به توفیق خالق انس و جان و بفضل دارای کون و مکان
متضمن بانواع حالات اقالیم سبعهٔ ربع مسکون مجمع اخبار انبیا و سلاطین والا و مشاهیر حکما و عجایبات شهرها و تاریخ صحیح ابنای عالم
حديقة الاقاليم
تالیف لطیف مورخ همه دان ماهر فن واقف حالات روزگار میر مرتضی حسین مخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی
در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع بهار سرمدی زینت یافت

فہرست کتاب حدیقة الاقالیم

اقلیم اول

بزحل منسوب است و عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند حد اول این اقلیم نزدیک خط استوا است از جائیکه روز دوازده ساعت
و نصفے باشد بدرسا و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازترین بست سیزده ساعت ست و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی نزده
درجه و نصفی بدرسا باشند و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار
هند و سند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط جزائر یونان و جنوب
بلاد برطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است و فرسخ
بفارسی فرسنگ نامند در مؤید الفضلا تحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ سه میل بود و یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه
سوم فرسنگ است و آن یک کروه باشد پس یک فرسنگ سه کروه بود و یک کروه بقولی تا چهار هزار گز شرعی مقرر کرده اند شاعر
گفته **بیت** ثلث فرسنگ است چار هزار + از قدم های اشتر رهوار + و درین اقلیم بست کوه رفیع و شی نهر بزرگ و هزار و سه صد و چهل
شهر است و از آن جمله شروع از ولایت یمن می نماید یمن ولایتیست بغایت نزهت و طراوت بعضے یمن را بیمن بن قطیعن بن عامر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون یمن بر یمین مکه معظمه واقع شده هر آئنه به یمن اشتهار
پذیرفته بهر تقدیر قطعه ولایتی مبارک ست و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عزم رحلت فرمود سام بن نوح
آن ولایت را بنظر احتیاط درآورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت برافراختند راقم
حروف اخبار سام و اولادش را بتقریبے در اقلیم سوم در ضمن احوال سام و بیت المقدس بقلم آرد بالجمله چون سلطنت یمن به قحطان
بن هود که پدر سلاطین یمن ست رسید او را حق سبحانه تعالے اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند ذکر ملوک
یمن **قحطان** بن هود علیه السلام از احفاد سام اول ملوک یمن است و عامه قبائل یمن از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی
گویند و او را از آن قحطان گفتندی که در سالهاے قحط سخا بسیاری کردے و او را پسری بود **یعرب** نام او اول کسیست که بعربی
سخن گفتے و اعراب یمن تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابوالیمن ست و یعرب را اخت سه نامند و بروایت مولف

که کرهٔ ارض مرکز سماست و نسبت بکلانی سما چون خشخاش است بر روی دریا و نصفی از آن کره در بحر اعظم که بحر اوقیانوس و بحر محیط نیز شر ن
گویند مستور است و نصف دیگر که در عالم نمایش و ظهورے دارد بصورت بیضه که آنرا در آب افگنند و این نصف که مکشوف است نصفی از آنرا ربعی
که در جانب جنوب افتاده ویران است و نهایت جانب شمال هم آب دارد پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوهها
و دریا با نهرها ازین جمله است اگر از روی حقیقت در نگرند دانگی معمور نیست و طرفه آنکه بر روی زمین از جمله بیدایش خلقت باری تعالی
یکی انسانست **ابیات** زمین در زیر این نه چرخ مینا + چو خشخاشی بود بر روی دریا + ببین تا تو برین خشخاش چندی + سزد
گر بر بروت خویشتن خندی + باجمله عادت چنین رفته که این قطع را ربع مسکون نامند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و
خط استوا خطیست که حکما در فلک محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند بخلاف خط معدل النهار که از جنوب بشمال
مقرر نموده چنانچه از خطین مرقومین تقاطع روید هد و ارض و سما برابر چهار بخش گردد و بهر دو افق و تمامی خط معدل النهار قطبین که
عبارت از قطب شمالی و جنوبی است واقع اند و هر شهر و ناحیه که برین خط بود روز و شب در آنجا مساوی باشد و در سالی هشت
فصل در اندیار وقوع نماید دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و اکثر اوقات در صحاری گل و ریحان باشد در مجمع الانساب
گوید که مجمع ربع مسکون صد ساله راه است چنانچه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آن قدر طعام و شراب که قاعده است
بکار برد و آسایش که ضروریست بجا آرد ازین جمله هشتاد ساله راه بر و دریا و بر سلطنت طوفانها خراب شده و آب گرفته بیست ساله
راه بماند پس چهارده سال نیز ازان کم کرد چه در طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا و از طرف جنوب هفت ساله راه بسبب
گرمی هوا جای نور نمی توان رفت پس شش ساله راه مانده و این قدر زمین را هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانده اند و مجموع را
اقالیم سبعه نامند و طول هر اقلیم از طرف مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک تر است درازی و پهنائی آن زیاده است
از اقلیمی که بعید است از خط استوا و طرف جنوب هر اقلیم دراز است از طرف شمالی آن اما طرف شرقی و غربی برابر اند و از دریای
اعظم آنچه که حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحور نیز پنج اگرچه دیگر بحار درین ربع هست و دریا و بحور این ربع
جزایر بسیار بزرگ و کوچک بسیار است و بعضی پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقعست و عدد مجموع جبال اندرو بیست متجاوز است و
قریب بدویست و چهل انهار و جوی بزرگ دارد که عبور ازان بجز کشتی میسر نشود و پوشیده نماند که آنچه حکمای سلف احوال کرهٔ زمین
و ربع مسکون و تقسیم هفت اقلیم نموده اند بیان کرده شد اکنون احوال هفت اقلیم بشرح و بسط بقلم می آرد و بعد ازان قول حکماء جدید
خصوص کوپرنکوس حکیم که دنیا را چهار بخش کرده و هر بخشی را نام نهاده مثل یورپ که عبارت از فرنگ ست و بخشهای دیگر که ایشیا و
افریقه که عبارت از هفت اقلیم مشهور است که حکمای سلف آنرا قرار داده اند بخش چهارم امریکا که دنیای نو نیز گویند چه این قطعه
که عبارت از دنیای نو است اکنون اهل فرنگ آنرا بسعی موفور دریافته و بدانجا رسیده استقامت گزیده اند چنانچه تفصیل این معنی
بعد از بیان هفت اقلیم کهنه اندر فصلی که از کپتان جوناتهان اکاٹ است مرقوم قلم خواهد گشت بالله التوفیق و المستعان ه

وبسوخت و در برابر آن شهری ساخت پس آن شهر بسمرقند اشتهار یافت و سمرقند معروف است پوشیده نماند که بعضی مورخین رفتن او
بسمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که دران وقت از ملوک فرس در ایران کرام بادشاه بود و لاجرم این روایت
ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که گشتاسپ او را بقتل رسانیده و در بعضی از کتب مسطور است چون مسلمانان سمرقند را
بگرفتند ستونی از آهن دیدند بغایت ضخیم طول آن دویست گز وصد و سی گز زیر زمین و هفتاد گز ظاهر بود چون بآن رسیدند سمرقندیان
گفتند چون تبع بیامد و این دیار بگرفت با دانای فرس بسیار بودند چون این شهر را بدیدند گفتند اینجا مقام کنیم و ازین شهر
بیرون نرویم و دیگر سلاح نه بندیم پس شمشیرهای خود در انگند اختند و این منار را از ان ساختند و باین دیار اقامت گزیدند باجمله بعد از و
پسرش ابو مالک پادشاه شد و لشکر ببلاد شمال کشید و تا ظلمات برفت و آنجا مریض شده درگذشت مدت مملکتش پنجاه
سال بود پس از وی پسرش اقرن در یمن جانشین گشت و گویند که تبع ثانی عبارت از اوست و او معاصر بهمن بود مدت
سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد از وی پسرش ذو قنان اسعد بن مالک والی شد او را تبع اوسط خوانند او مردی قهار
بود چون شصت و سه سال مالک ماند میان پسرش حسان را بحکومت برداشته اسعد را کشتند حسان بحکومت نشست و قاتلان
پدر را بقتل رسانید و لشکر بیمامه کشید و بگرفت گویند که زنی ازرق چشم زرقا نام خواهر ملک یمامه بود و نور باصره اش چندان
بود که از سه روزه راه حس می کرد و چون حسان به منزل یمامه رسید او را گفتند زرقا سپاه را خواهد دید برادر را از حال
آگاهی خواهد داد تدبیر نیست که لشکریان را امر کنی تا شاخ بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت اسپ با خود دارند حسان
بفرمود تا چنان کنند زرقا با برادران گفتگوی می کرد که سپاهی مانند درختان بجانب ما می آیند قوم باور نکردند بعد از سه روز حسان
در رسید و والی یمامه را با برادران بگرفت و بکشت و زرقا را بدست آورده پرسید که چه کرده تا قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت
هرگز نمک نخورده ام تا سرمه در چشم نکرده نخفته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکارد کاویدند و از حدقه بیرون آوردند در کهار ابدیدند
که از سرمه سیاه شده بود باجمله حسان بر دست عمر بن ابی کرب بقتل رسید و بعد از وی برادرش عمرو بن ابی کرب بسلطنت نشست
تا شصت سال بادشاهی نمود و بقولی در عهد او سیل عرم شهر سبا را خراب کرد و بنائی که بلقیس بر آب بسته بود بشکست و گفته اند
که این واقعه در عهد ذوالاذعار اتفاق افتاده و بقولی شایسته بود قصه سیل عرم در قرآن مجید است در خبر است که سیزده پیغمبر بر آن
قوم آمدند و آن مخاذیل همه را تکذیب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بند سبا را موش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از ان
گربه بسته بودند چون زمان موعود در رسید ایزد تعالی موشهای وحشتی زیر بند ایشان پدید آورد و گربه ها گوشته گریختند موشان بند را
سوراخ کردند نیم شب که مردم در خواب بودند بند بشکست و بسیاری از ان قوم هلاک شدند و خانهای ایشان پر آب شد ایزد تعالی
می فرماید پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم یعنی سیل صعب و گفته اند که عرم نام شهر است و بقولی نام وادی که آب از انجا
می آمده باجمله آن سبا از ان ولایت بیرون آمدند از ایشان قبیله غسان بشام و قضاعه بمکه جرارت بتجرین و انمار بیثرب و خزم بعما
و ازد بعمان و لخم بعراق و اوس و خزرج بمدینه افتادند قال الله تعالی ومزقناهم کل ممزق یعنی پراگنده ساختیم همه ایشان را پراگنده
ساختیم باجمله چون عمرابی کرب درگذشت بن کلال بمهتری رسید و او خفیه مذهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان
ظاهر نمی توانست کرد زمان زمانش هفتاد و چهار سال بود و بعد از وی تبع الاصغر بن ابی کرب بن حسان بحکومت رسید و او

ذوجدن پس ابرهه بن صباح بسلطنت نشست و نسبت بیزید یلقب بن صبلح الاصغر الحمیری میرسد و بعد از ابرهه و پسر ثانی و
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد از ذو شبار روائی شد شبار جمع شبیر است و شبیر گوشواره در گوش داشت بان ملقب شد
داد از ابنای ملوک نبود چون بیست و هفت سال ملک راند خواست که با وسواس به امری قبیح قیام نماید وسواس او را بزخم کارد هلاک
ساخت ذونواس یوسف نام و از آل حمیر و از مال ملک بود و او را از آن ذونواس گفتندی که دو گیسوی دراز داشت و آن پیوسته آویخته
بودی و نواس در لغت آویختن باشد و بعضی نام او را زرعه بن شه اخیل گفته اند هرگونه او صاحب خیل اصحاب اخدود است
و اصحاب اخدود عبارت از تابعان اوست قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار قصه آن در قرآن مجید مشروح است
مراد ستم و قهر اهل ظلم بوده در کشتن و سوختن عیسویان بغایت حریص و جهد بلیغ می نمود و معاصر قباد پدر نوشیروان بوده قیصر روم
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که ذونواس را استاصل سازد ذونواس بگریخت و در راه درگذشت
و بعد از ذوجدن نامی روزی چند بحکومت نشست و بعد از و ارباط نامی از منتسبان نجاشی بحکومت نشست و ابرهه بن
صباح امیر الحبش حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بروی خروج کرد و ارباط را بقتل رسانید ابرهه بن صباح بحکومت بنشست
و چون مردم بزیارت کعبه بسیار دیده در صنعا کنیسه بنا نهاد و آن را قلیس نام کرده خلق را بزیارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه منع
آورده این خبر بمکه رسیده مردی نفیل نام از بنی کنانه در غضب شد و بصنعا رفت و مجاوران کنیسه را گفت نذر کرده ام که شبی
تا روز آنجا عبادت کنم مجاوران او را اجازه دادند نفیل شب دیوار خانه را بنجاست بیندود و چون صبح در گشادند بیرون آمد
و راه حجاز پیش گرفت ابرهه از آن آگاه شده در غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بعزم تخریب خانه کعبه
با لشکر بسیار و فیلان کوه پیکر روی بحرم حرم نهاد و به بیت الحرام رسید و با جماعه خویشتن بزخم سنگ طیرا ابابیل هلاک گشت
بروایت مؤلف صبح صادق در همین سال ولادت باسعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش یکسوم
در یمن بر تخت نشست و یکسال ملک راند و مادر وی زن ذی یزن بوده بعد از و برادرش مسروق حکومت کرد و بدست
برادر مادری خود سیف بن ذی یزن کشته گشت و بعد از و سیف بن ذی یزن بحکومت نشست او از دودمان ملوک حمیر
بود و ذی یزن از وارثان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند و در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دواب
خود را بچراگاه او نگذارند تا پیوسته سبز و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرهه بر یمن مستولی شد زن ذی یزن
را که در حسن نظیر نداشت از وی گرفت و نکاح کرد و یکسوم و مسروق از وی بوجود آمدند و ذی یزن از ظلم ابرهه ناامید شده بنوشیروان
پیوست و درگذشت پسرش سیف که بکرت معروف است بسیف ذی یزن بخدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث
را از حبشیان انتزاع نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر کسیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گروهی
از بنی حمیر بحبشیان ظفر یافت و در بلاد یمن بحکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در شکارگاه بدست جمعی از حبشیان بقتل رسید و دولت
آل حمیر سپری گشت و قتل شده در سال هشتم از عام الفیل اتفاق افتاد و بعد از و نوابان نوشیروان بحکومت بلاد یمن رسیدند و از آن
جمله است باذان بن ساسان تمیمی که بفرمان خسرو پرویز بحکومت یمن رسید او به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از و
داذویه خواهرزاده او در آن بحکومت نشست و در سن دهم هجری درگذشت بعد از آن حکومت یمن بخلفای راشدین و پس از آن

آخرین کسیست که او را تبع گفتند و اول کسیست که کعبه را جامه پوشانید و او معاصر بهرام گور بوده و در زمان سلطنت خود لشکر به تسخیر ممالک
کشید و مدینه طیبه را محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر خاتم الزمان خواهد بود ترک محاصره کرد و عازم حرب مکه شد و در
اثنای آن حال مریض گردید اطبا از معالجه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن غریب درگذر تا شفا یابی تبع توبه کرد شفا یافت و بنیت
جامه در کعبه پوشانید ملبس بلباس دین موسوی گردید بروایت مولف تاریخ صبح صادق از مکه بمدینه شتافت چهار هزار تن از
علما با او بودند شامول یهودی که از اکابر علما بود گفت بما چنین رسید که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان است همان بهتر که اینجا اقامت
نمائیم تا باشد که یکی از اولاد ما بشرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهار صد تن از علما همانجا ماندند تبع نیز خواست که اقامت
کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن عزیمت درگذشت و نامه برسول صلی الله علیه وسلم نگاشت و در آن مشتمل بر شرح حال و اشتیاق بشرف
خدمت پس نامه را بشامول سپرد و به یمن رفت و آن مکتوب از شامول بفرزندانش رسید تا آنکه به ابوایوب انصاری رضی الله عنه
که بیست و یکم فرزند شامول است منتقل گشت ابوایوب آن را برسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود مرحبا بالاخ الصالح بالجمله چون تبع بیمن
بازگشت ملت موسوی آشکارا کرد اهالی یمن بت پرست بودند مخالفت آغاز نهادند به تبع گفتند درین حدود غاریست هر که در آن
رود آتشی بلند شود اگر راستگوی بود او را مضرتی نرسد و کذاب بسوزد بیائید که آنجا رویم پس باهم بغار رفتند آتشی ظاهر شد و
بت پرستان را بسوخت تبع را ضرری نرسید و صد سال مملکت راند و بعد از وی خواهرزاده اش حسن بن حجر و بروایت مولف هفت اقلیم
ربیعه بن نصیر اللخمی در یمن پادشاه شد و شبی خوابی دید که از سبب هراست گردید به نبوت رسول صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد و بروایت تاریخ صبح صادق خواب مرثد بن کلال و مثبه چنانچه در احوالش بیاید بلیح کاهن دو سطیح هر دو در عصر ربیعه بودند و باتفاق
مورخان در اعضای سطیح استخوان نبوده مگر کله و سر و دست و صابع و بقولی او را در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پر باد شدی
نشستی و مطلق بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه پیچیده بجایش می بردند و سطیح ششصد سال بزیست و شق پسر خاله سطیح بوده
و با سطیح در یک روز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بود و در کهانت نیز مهارت موفور داشت بالجمله بعد از مرثد بن کلال پادشاه
شد و در ایام حکومت شبی خوابی هائل دید فراموش کرد چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش
گردد تعبیر نتوان گفت روزی چند گذشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و بدامن کوهی رسید نزد خانه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را
فرود آورد و مرثد از رنج راه بیاسود و چون بیدار شد دختری خوب روی عفرا نام بر بالین خود نشسته دید دختر او را دلداری کرد و طعام حاضر
ساخت مرثد در حسن و جمال دختر نگریست عاشق شد و بدختر گفت ملک تمنائیست گفت مرثد بن کلال که کاهنان را جمع آورد تا خواب
فراموش شده تعبیر کنند نتوانست گفت مگر ترا در تعبیر خواب وقوفی هست گفت آری گفت از آن خواب یاری بگو گفت بخواب دیدی که گرد
بادها متعاقب یک دیگر پیدا شده به افق رسید و در میان آن شعلها ظاهر می گشت و دود بیرون می آید پس جوی آب ظاهر شد و یکی
مردم را به آشامیدن آن دعوت می کرد مرثد گفت خواب چنین بود تعبیر آن چیست گفت گرد بادها عبارت از ملوک است و دود آتش موافقت و
مخالفت ایشان و جوی آب شریعت غرا است و منادی پیغمبر است که مبعوث شود و از اولاد نضر و هر که متابعتش کند از عقوبات آخرت وسے
رهائی یابد پس گفت آن ملک می خواهی که مرا نکاح در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی کسیکه طاقت مقاومت با او ندارد اندیشه
باشی بدشمنی تو برخیزد همانا که یکی از عمان را با او محبت بود مرثد بسر رسید و از آن عزیمت درگذشت و بعد از وی پسرش **ولیعه** بس

سبا است که آن را مارب نیز نامند و از سبا تا صنعا سه روزه راه است و بانی آن شهر سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده اما
اکنون از آن آثار جز نامی باقی مانده و شهر سبا تختگاه بلقیس بود احوالش در ضمن ملوک یمن گذشت و مقبول شد بر آب سبا از
آثار بلقیس است و چون آل سبا در یمن به بلای سنگ سیل مبتلا شدند طایفه‌ها از آل سبا جا بجا متفرق شدند چنانچه مرقوم گشت و
از آل از در شام افتادند و بر کنار چشمه که آن را غسان گفتندی فرود آمدند و به غسانیان اشتهار یافتند و احوال ایشان در اقلیم کموم در ضمن
بلاد شام مرقوم است صاحب عجائب البلدان آورده که در سبا از غایت لطافت آب و هوا مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام
نباشد **حضرموت** شهریست که آن را ماتره گویند و در آنجا تبیست هر که از آن بیاشامد مخنث گردد **عدن** در ازمنهٔ سابقه نهایت آبادانی
داشته و امروز آبادانی آن به مخا انتقال شده و تا مخا سه روزه راه است و بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و از جملهٔ خلیجات
بیدهست که طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید چون قلزم بر ساحل دریا
بطرف غربی واقع شده بحر را بدین اسم موسوم گردید و بعضی عمان را از اعمال یمن شمرده‌اند اگرچه گرمسیر است اما در بعض ولایاتش
سرما سخت شود و چنان برف بارد و اصل معموره‌اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش نیز خوانند واقع است
و مردم را درین دریا منافع بجد باشد و غواصان ازین بحر لآلی است بر آید و اضطرابش از دیگر بحور کمتر بود اما گردابی دارد که چون
کشتی دران موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریا صد و شصت و عرضش را هشتاد فرسخ گرفته‌اند و در میان
دریای عمان و قلزم پانصد فرسخ زمین خشک افتاده آن را جزیرة العرب خوانند و اعراب بسیار آنجا ساکن‌اند **نجم**
بلده ایست از مضافات یمن میان عمان و عدن در آن ناحیه نسناس بسیار است و آن جانوریست مانند نصف بدن انسان در
طول یک دست و یک پای و یک چشم دارد و دست او بر سینه بود و بزبان تازی تکلم کند و او را صید کرده می‌خورند از شخصی نقل است که
گفت غلام من از صحرا یک بچهٔ نسناسی زنده بیاورد چون مرا نگریست گفت بخدا که مرا فریاد رس بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت
که بکلام او فریفته شو قبول نکردم او را بما نمودم آن بیک پا از پیش من چون باد بیرون رفت **ذکر قرامطه** در بحرین و استیلا
داشتند و آن طائفه‌اند از اسمعیلیه و ایشان را عراقیان باطنیه و فرقه‌ای خراسانیان تعلیمیه و ملاحده نامند و ملاحدهٔ الموت دیگر کرده‌اند
که در قهستان احوال ایشان بیاید بعضی گفته‌اند که ملاحدهٔ الموت از ایشان بودند بالجمله قرامطه گویند قوله تعالی باب باطنه فیه الرحمة
وظاهره من قبله العذاب و این آیه را دلیل خود سازند گویند که هر ظاهری را باطنی است و هر تنزیلی را تاویلی و قرآن را بمقتضای
رای خویش تاویلات گفتند و کلام خود را بکلام فلاسفه مخلوط سازند و دیگر از منقولات آن کرده است که خدا نه جاهل است و نه عالم
و نه قادر است و نه عاجز و نه زنده است و نه مرده و همچنین جمیع صفات را سلب کند و گویند عیسی علیه السلام پسر یوسف نجار بود و آنکه مرده را
زنده می‌کرد تعبیر بدین معنی کنند که دلهای مردم را علم می‌آموخت و گویند نماز عبارتست از اطاعت مولی و امام و زکات آنکه آنچه
از احتیاج تو زیاده آید بفقرا رسانی و نیز عبارت از خمس است و از اشارت آنکه خلق را به اطاعت مقتدای خود خوانی و روزه آنکه فاش
نباشی دیگر نگاهداشتن اسرار و روزه واجب نبود مگر یک روز نوروز دیگر روز مهرگان و حج عبارتست از قصد سیدی او و محرمات
جماعتی اند که ایشان را دشمن باید داشت و دیگر محرمات را حلال دانند مگر شرب حرام بود نماز القوم ترجمه نماز مسلمانان بود
و قبله نه موجب قبلهٔ مسلمانان و دیگر ازین قبیل بود گویند هر کجا در قرآن فرعون و هامان است مراد از ابوبکر و عمر است و جبت و

به بنی امیه و بعد از بنی امیه به آل عباس منتقل گشت و در عهد بنی عباس قرامطه خروج کرده بر بعضی از آن دیار استیلا یافتند و احوال
قرامطه در بلده هجر که نشستگاه قرامطه بود مرقوم گردد و به روایت مؤلف صبح صادق **امام هادی** یحیی که از احفاد ابراهیم طباطبا که نسبش
به امام حسن بن علی علیهما السلام می پیوندد در سن دوصد و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دوصد و هشتاد هجری در یمن ظهور کرده
با قرامطه محاربات نمود و ظفر یافت و مستقل گشت و اولادش بطناً بعد بطن در آنجا حکومت کردند و از آن طائفه است **امام منصور**
که سید قباده شریف مکه در حجاز بنامش خطبه خواند ناصر عباسی خلیفه بغداد بر وی حسد برده طوائف اعراب یمن را برانگیخت تا او را بقتل رسانیدند
و بعد از آن طائفه از آل ایوب **شمس الدوله** پوران شاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبد النبی المتغلب
بن مهدی را که از علمای زمان بود در یمن می نشست خود را مهدی موعود نامیده خروج کرده بر بسیاری از بلاد یمن مستولی شده بود
در سن پانصد و شصت و نه هجری بقتل رسانید و آن بلاد بگشود و مستقل گشت و چند نفر از آن کرده بحکومت یمن قیام نمودند
تا شش صد و بیست و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طائفه **ملک منصور** نور الدین ابو الفتح
است مستقل گشت و در شش صد و سی و پنج هجری حج کرده به یمن مراجعت نمود و خاتمه این طائفه **ملک مؤید حسین** است
که در عهد خویش از استیلای عامر بن طاهر بن معوضه قریشی عاجز آمده و به مکه رفت و درگذشت و بعد از آل معوضه **ملک ظافر**
بن عامر بن طاهر بن معوضه قریشی بلوازم سلطنت قیام نمود و در شش صد و هفتاد هجری درگذشت و آخرین آن طائفه **ملک ظافر**
صلاح الدین عامر بن ابو الوهاب است که با سلطان قانصوی غوری والی مصر مخالف گشت و در دست لشکران قانصوی
بقتل رسید و عمش **عامر** والی عدن آن شهر را مضبوط ساخت حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای قانصوی آنچه از یمن گرفته بود بدان
قناعت کردند عامر به عدن والی بود تا آنکه در نهصد و چهل و پنج هجری بدست سلیمان پادشاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
روم که به تسخیر هند در یمن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین یمن سپری گشت و مملکت یمن تصرف آل عثمان از ملوک روم در آمد
و از مضافات یمن یکی است که سام بن نوح علیه السلام بهر آبادانی او گماشت و در آنجا خرما و انبه خوب می شود و دیگر مخا
است که در تمام یمن بندرت بدان لطافت نیست و فرسخ سادکه و قهوه خوردن از اختراعات او است در مخا واقع است و دیگر تعز است
از زنبیه صفت بر جنا و زبید سلیمان عرم و در جبالش درختیست که آن را قات گویند و برگش از افیون کیفیت می دهد و میوه سرد سیری در آنجا
نیک بعمل می آید و ایضاً صنعا است بحسب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستثنی از جمیع شهرها است چه قریب خط استوا واقع شده
و در سالی دو زمستان و دو تابستان و همچنین خریف و بهار بحصول می پیوندد و در آنجا در سالی دو بار میوه می دهد و قصر غمدان در صنعا است
و از بزرگان آن قصر به سنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی از آن به رنگی ظاهر می گشت و در قبلی و فرخانه بوده که سقف آن از یک تخته
سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر کنجش صورت شیری ترتیب داده که چون باد در آنجا وزیدی از آن تمثالهای آواز شیر مسموع
شدی و در عجائب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن تا سه میل می رسید
و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آن را به خدا نثار می نمود و بعد از چند گاه
او را پسری بهم رسید که پدر را از آن عطیه باز آورد بهر آنکه آتش سخط الهی بر آن قوم افتاد شجر آن باغ را مقر گردانید و آن آتش در
عرض سه صد سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و دیگر مضافات یمن

لاجرم از احتیاط غافل مباش ابی الساج التفاتی بآن نکرد و رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو چند
نفر همراه است گفت سی هزار گفت والله که سه مرد نیستند پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و دیگری را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگری را گفت که خود را از بلندی بزیر افگن ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا که چنین لشکری بود از
بسیاری خصم نه اندیشید پس به ابن الساج شبخون برد و ظفر یافت و او را بگرفت و با مکان در یک زنجیر کشید مقتدر آگاه شد و از
ترس او جسر از دجله برگرفت تا عبور نتوانند کرد ابوسعید بهجر بن شتافت در تمام بحرین مستولی شد و در سه صد و یک هجری عزم مصر
کرد و به هجر بازگشت همدران سال از دست غلامی بقتل رسید پسرش **ابوطاهر سلیمان** بجای او نشست و آن هجر
لشکر سپاه خلیفه عباسی ظفر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تار به بصره ریخت و مسجد جامع را بسوخت و جمع کثیر را بکشت
و در سه صد و هفده هجری در موسم حج بمکه رفت و هر کرا یافت کشت مکیان سلاح برخود راست کردند ابوطاهر گفت ما بحج آمدیم جمعی
از اختلاف سپاه تیغ برکشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را مانع آمدم شما سلاح از خود دور کنید چنان کردند پس از هر دو جانب سوگند
یاد کردند و به اطراف پرداختند ابوطاهر خود را ناگاه در حرم افگند و به قتل عام فرمان داد و قرمطیان بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکندند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زمزم را از کشتگان انباشتند و گفتند خدای شما بر آسمان شود و خانه بر زمین
گذارد لاجرم آن را غارت کنیم پس جامه را از خانه باز کردند پاره پاره ایشان بغارت بردند و بر سبیل استهزا گفتند و من دخله کان امنا
چون در خانه نهان شدند چرا از تیغهای ما امان نیافتند و انبیا و رسل را ناسزا گفتند که سه کس مردم دنیا مردم را تباه کردند شبانی
و طبیبی و شتربانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سیزده روز در مکه بماند بفرمود تا حجر الاسود را از شتر بار
کردند و بالا به لحسا آوردند و گرزی بر آن زدند تا پاره پاره از آن بشکست و حجر مدتی در میان قرامطه بماند و در سه صد و بیست و پنج هجری
ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را شکست تا آنکه در صد و سی و دو هجری در آبله فوت کرد بعد از وی
ابوالقاسم حشاری والی مصر را محاصره کرد چون معز اسمعیل از افریقیه بمصر آمد حسن بشام بازگشت معز سپاه بدفع او فرستاد
و حسن ظفر یافت و بر بعضی از بلاد شام مستولی شد و در سه صد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از او از قرامطه یا تماری برخاست
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بمکه شدند یکی از ایشان بمسجد الحرام رفت و حجر الاسود را سه گرز زد
و سواران دیگر بر در مسجد ایستاده محافظت بار خودی کردند پس بیرون آمدند و سوار شده با همراهان رفت و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند **ارم شداد** درین ما بین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاد برادر شدید بعد فوت
او به سریر سلطنت نشست و هود پیغمبر علیه السلام را که معاصر او بود گفت که اگر تو ایمان آرم جزای آن چه باشد هود فرمود بهشت
و اوصاف آن بشمرد شداد گفت که من چنان بهشتی بهتر خویش بسازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود ضحاک ماران با ایران فرستاد
و بسایر پادشاهان جهان نامه نوشت و زر و سیم و جواهر طلب داشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از
معتمدان خود جهة آن امر تعیین فرموده و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که زر و جواهر و عطر
آنچه سامان پذیرد بکار برند گویند مساحت آن قصر دوازده در دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک و مشک
و زعفران بوده و در بیرون سه منظر با از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته بودند ارتفاع دیوارش صد ذرع بود و بعد از پانصد سال

بود بحنت بسیار دران دیار رسند و بعد از رسیدن دران نواحی طبل زنند و متاع خود را در موضعی جدا جدا نهند و باز گردند مردم آنجا به آواز
طبل بر آمدن تجار وقوف یافته به شب بر سر آن متاع آیند و در برابر هر متاعی در وجه قیمت آن طلا گذارند و صباح بازرگانان در آنجا رفته
اگر راضی نشوند بضاعت را از طلا دور تر گذارند و باز گردند و دیگر شب باز آن مردم بیایند و پارهٔ طلا بر آن بیفزایند تا وقتیکه تجار راضی
شوند و نوبه از جملهٔ پسران حام بن نوح عم بوده این ولایت بنام او مشهور است و بقولی حام در سلک انبیا انتظام داشته الا از فرزندان
او هیچ کس بمرتبهٔ نبوت رسیده و حام را نه پسر بودند و بدین موجب هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و هر یک بنام خویش شهری
بنا نهاد و چین مملکت مشتمل بر آب های خوشگوار و انهار و حلاوت آثار و از اقلیم اول تا سوم ولایت چنین است و بعضی باقلیم چهارم
نیز گفته اند و اکثری از مورخین چین را از مضافات خطا می دانند و خطای در اقلیم ششم است و ولایت چین از ابنیه چین بن یافث
بن نوح عم است و او بدقت طبع و حدت ذهن موصوف بود و صورتگری و نقاشی و بافتن جامه ملون و ابریشم از کرم پیله بر آورد و اکثر
مصنوعات که تا اکنون در میان مردم چین متعارف است اختراع نمود و چین را فرزندی بود ماچین نام ماچین در زمان حیات
پدر شهری بنا نهاد و ماچین نام گذاشت و رسم بر زدن بر کلاه و دستار را زمانه و مشک از نافه او پدید آورده چین را ابتکابس
و ماچین را اینزمی نامند و سکانش بعبادت اوثان اشتغال می دارند و تناسخ و مجوسی در ایشان بسیار بوده و اکثر صنعتها را نیک
می شمارند خصوص تصویر را که در میان ایشان نوعی از عبادت است و اهل چین مردم ربع مسکون را کور می دانند الا مردم روم را که
می گویند که یک چشم دارند و نیز مشهور است که وقتی گردونی از چوب ساخته بودند که بی حرکت محرک هر قدر که می خواستند حرکت می کرده و
در وقت ایستادن بی اشاره مانعی باز می ایستاده و پادشاه چین بقول مولف هفت اقلیم از قوم ملوک مغل است راقم حروف
تحقیق این معنی در اقلیم ششم در ضمن احوال چین مرقوم ساخته و ساکنان چین اگرچه بحسن صورت اتصاف دارند اما بیشتر کوتاه قامت
و بزرگ سر باشند و دار الملکش را انجر خوانند و بلهره بحری که در میان عمان و عدن است آن دیگر است و گذشت کپتان چو باتهان حکایت
می فرمود که اکنون دار الملک چین بکی پکین نام دارد و در وی عظیم میان شهر جریان دارد و میان آن دریا ریگی ظروف دارای سمت
که ماده آن انگشت است و در کوه های آن ملک بهم می رسد و آن سنگ را آتش کرده در حوض آبی افگنند و بر هم زنند و بگذارند تا آنچه ثقل فرود
باشد در ته حوض نشیند و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر بریزند و همچنین مکرر این عمل کنند تا هر چه صاف تر بماند آنرا بهر کار پادشاه
ضبط کنند و ظروف فغفوری و ماهی تحصیل شوند و باقی را بسایر مردمان گذارند و در عجائب البلدان مسطور است که در یکی از قریه چین
غدیریست که در سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع شده اسپی در آن غدیر اندازند و بر اطراف غدیر ایستاده اسپ را از بر آمدن مانع
آیند و مادام که اسپ در آب باشد باران آید چون بقدر کفاف باریده شود اسپ را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قلهٔ کوهی که نزدیک
غدیر است گذارند تا طعمهٔ طیور و وحوش گردد و نیز در حدود چین چشمه ایست که چون مریض آب از آن بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد
فی الحال بمیرد والا در فور نیک شود و همچنین در یکی از مضافاتش آسیائیست که سنگ اسفل آن متحرک است و سنگ اعلای آن
ساکن و از سنگ آن دبی سبوس و سبوس بی آرد بیرون آید و بحر چین را البحر الاخضر نیز گویند و طول آن پانصد فرسخ و عرضش دویست
و هفتاد و پنج فرسخ گرفته اند و در آن بحر جزائر باشند و در اکثر آن جزائر معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشند و از آن جمله جزیرة الرائج
است که دورش هزار فرسنگ است و پادشاه این جزیره مهراج نام دارد و از خراج آنجا هر سال شش من طلا حاصل می شود و درین

آن عمارت تمام کردند و در تواریخ مسطور است که شداد را تماشای آن نصیب نشد و از نتایج یمن یکی عقیق است و از روی اخبار
انگشتری عقیق جهت قضای حاجت و امان از بلیات و یمن موثر است بسیار نیکست عقیق سرخ افضل است **بلاد الزنج** ولایت
وسیع زنگ و زنگبار است گویند شمالی آن انصار مملکت یمن و جنوبش بیابانهای بی‌سکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت
حبشه است و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید علت بی غم دل کیست تا بر آن عالم دست
بیغم دل زنگیان شوریده دست و حکما سبب تفریح آن جماعه را از طلوع کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع کند
و تمامی زنگیان از زنج بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام بوجود آمده اند آن جماعت را سباع الانس خوانند چه هرگاه بر دشمن
ظفر یابند گوشتش را بخورند همچنین اگر از بادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند چون طلا دران دیار بسیار است زیور و حلل خود را
زنان انجا از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بروی دست نیابد و شجاعتش افزون شود و گاو آن دیار با اسپ
تازی در کارزار بر بارگی نشینند و غذای اهل زنگ بیشتر از گوشت فیل و زرافه باشد و گویند در آن ولایت درختیست که اوراق آنرا
هرگاه در آب اندازند و فیلان از ان آب بیاشامند چنان مست و مدهوش شوند که بسهولیت آنها را صید کنند و دیگر از احوال
زنگیان انچه از کتاب زنگیان در ضمن دنیای نو مرقوم است بعد از بیان هفت اقلیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت **جزیرة الجوف**
از جزائر دریای زنگبار مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان این جزیره را هر سال از کوکبی آفتی عظیم رسد چه امتعه و اقمشه و بضاعت
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد و آن جماعت مترقب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب نزدیک رسد که ضرر دهد از انجا
رحلت کنند چون کوکب از ان ستاره درگذرد بمواطن خود باز آیند **جزیره سکیبار** هم از جزائر زنگبار است و شهری تمام دارد هر که
از روندگان بدین جزائر رسند خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزائر جمع جزیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد و بدون
گذار بر آب رفتن بدانجا میسر نشود و بندر آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد **حبشه** مولف هفت اقلیم حبشه را حبوسته را قسم
حدود گوید که حبش نیز ملک کلان و وسیع می دارد و آن از کتب فرهنگ و بخش سوم افریقه در ضمن دنیای نو مرقوم است بالجمله
ممالکت حبشه غربی بلاد زنج افتاده احوال ملوک حبشه را از تاریخ صبح صادق می نویسد چه لقب سلاطین حبش نجاشی است و ایشان
قبل از ظهور اسلام استقلالی عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان بر یمن استیلا یافتند چنانچه گذشت و از سلاطین حبش یکی نجاشی که معاصر
محمد صلی الله علیه وسلم بوده بآنجناب ایمان آورد و از سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر ولا یبقی علی الظلم در زمان سلطنت او جمعی
از صحابه رسول صلعم بحبشه هجرت کرده بود و کافران مکه عمرو عاص را با هدایا بدرگاه او فرستادند تا اصحاب را بدیشان سپارد نجاشی گفت
که با خدا عهد کرده ام که رشوت نگیرم هدایای روسای مکه باز گردانید و اصحاب محمد را خواند و وصف آنجناب را از ایشان شنید و
از دین عیسی علیه السلام بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد **بلاد دیونه** بر کنار بحر نیل واقع است ملوکش را احد تا ست شبانروز تطلع کنند
و شهر تقله دار الملک بلاد دیونه است و بر شرقی نیل واقع شده متوطنان آن شهر نصاری باشند و ایشان با حائض جماع نکنند بقول طبیبان
هر کس که با زن حائض جماع کند بمرض حرقة البول و قرحه شانه مبتلا شود بالجمله خورش ایشان اکثر جو بود و کعب ستغر بسیار بکار برند و زراعت
در ان ملک بسیار بود مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد سودان که از انجا طلا از ریگ روید و هوایش در غایت گرمی باشد چنانچه اهالی
انجا در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آمده زرها بدست آورند متاع ایشان همان است و لباس ایشان پوست حیوانات

کہ آن شریعت بدیگری رساند و بار رسول گویند و اولی العزم آنان باشند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد با کافران بخلاف
نبی سول که ... هست با نبیت وگفته اند که خاص شد آدم بتعلیم اسما که نامهای همه چیز او را آموختند چنانچه در قرآن مجید هست و علم
آدم الاسماء کلها و مخصوص گشت نوح علیه السلام بمعنی آب یا و اختصاص یافت بجمیع سر و ابراهیم علیه السلام و خاص شد موسی علیه السلام بتنزیل یعنی فرود
آمدن آن و عیسی علیه السلام بتاویل و محمد صلعم بجمیع هر دو یعنی بتنزیل و تاویل وگفته اند که اولی العزم ناسخان شریعت ماقبل اند درین تقدیر
پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و بقولی آدم علیه السلام نیز اولی العزم باشد که شریعت اجنه را منسوخ کرده و اصحاب کتاب
چهار اند موسی صاحب توریت که درو احکام شریعت باشد و داود صاحب زبور و در زبور احکام شریعت نباشد بجز حمد و ثنای
حق تعالی و استغفار باو سبحانه چیزی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که درو احکام شریعت هست و محمد صاحب قرآن مشتمل است بر
احکام شریعت و منسوخ کننده شرائع ماقبل است بر آدم و شیث و دیگر انبیا صحایف نازل شده اند نه کتاب و خاتم از اولی العزم
اخص باشد و آن یکی از پنج است و آن محمد است. و ذکر هر یک انبیا بر سبیل اختصار بجایهای خویش بیاید **اخبار آدم
علیه السلام** کنیت آنجناب ابوالبشر و ابو محمد و لقبش خلیفة الله است و در آدم از آن گویند که از ادیم خاک مخلوق شده بود
آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیافرید و بیاموخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات را بعد از آن عرض کرد آنجماعه
آن مسمیات را بر فرشتگان وگفت خبر دهید مرا بنامهای مسمیات اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با آدم گفت خبر ده
ملائکه را بنامهای مسمیات آدم ملائکه را خبر داد ملائکه بتفضیل آدم اعتراف کردند ایزد تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که از تکبر سجده نکرد و به لعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جای داد و آن بقولی جنت الماوی
بود و بر روایتی بوستانی بود بر کوه جبندیره یاقوت از ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست بالجمله آدم در بهشت بعبادت مائل شد
حق تعالی خواب بر و مسلط نمود و دران حالت از استخوان پهلوی چپ او حوا را بیافرید چنانچه انسان جز زن نشست و او سا از آن حوا
خواندند که از چیزی حی مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بدید وگفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای توام آدم سجده کرد
و بامر الهی میان ایشان مناکحت منعقد شد و در نصوص الحکم شرح آن که از محب الله آله آبادی بیست بنظر رسیده که نکاح بمعنی
جماع است نیز در فص محمدی مرقوم است بالجمله حق تعالی خطبه ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد وگفت ابلیس دشمن تو و حوا است
ترا که دوست ... باید نزبان مبر پس ابلیس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حوا نیز باغوای شیطان
دران باب مبالغه نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورانید هر گاه بخوردند گندم را پس عاصی گشتند و بامر الهی از علو مرتبه بهشت
بمرتبه انحطاط زمین هبوط کردند حوا بجده افتاد و آدم بر کوه سراندیپ که متصل بحر بره یاقوت است نزول کرد رستم حروف گوید آن وقت
هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دور دواپر جگ که هندوان دواپر جگ گویند باقی بود که آدم هبوط کرد و آن هنگام بقول هنود
بر بعضی زمین خصوص در ملک هند بنابر آشوب و فساد حاکمی و پادشاهی نبود چه گویند که بعد راجه مان که دو هزار سال از عمر دواپر جگ
مانده بود هزار سال کسی به پادشاهی ننشست و بعد از آن جتر برج بحکومت نشست پس برین تقدیر هبوط آدم علیه السلام در آن اول
سالهای آشوب بعد فوت راجه مان شده باشد و احوال هر چهار که او داست جگ و ترتیا و دواپر و کلجگ نامند در ابتدای
اقلیم سوم مع بندی از هبوط آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و احوال ابلیس که مورخان اسلام نقل نموده اند دیگر از اقوال

جزیره قامرة الملک و درخت کافور باشد و آن جزیره عمارات دارد جزیرة البحر بانی در خاتمهٔ روضة الصفا می نویسد که آن در اقصای
چین است و دور آن هزار فرسنگ است و در وی کوههای رفیع با چشمهای آب روان است و هوای خوش دارد و مردم در آنجا ساکن باشند
و سوداگران جهت تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بآن جزیره روند و بدست آرند جزیرهٔ واق واق متصل جزیره رانج
است در آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه طوق و زنجیر سگ و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و طلا زنان
و ارکان دولتش جمیع زنان باشند و با رجال اختلاطی ندارند و درین جزیره آبنوس بسیار بود و بجای هیزم بسوزند جزیرهٔ نسناس نیز متصل جزیره رانج
است و ساکنان آنجا بقامت یک گز و نصف بدن انسان در طول که یک چشم و یک دست و یک پای دارند صنفی از طیور هر سال
درین جزیره آیند و از ساکنان آنجا که نسناس اند بچنگال و منقار محاربه کنند و ایشان را ایذای شدید رسانند جزیره قاهرائل
بروایت مولف روضة الصفا نیز در بحر چین باشد و در آن جزیره جانوری که آنرا کرگ خوانند بسیار باشند جزیره مطائل در بحر
هند است و صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ السقصی نیز در بحر هند بود در آنجا قصری است هر که در آنجا رود بیهوش
شود و ساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بود و روی ایشان مانند روی سگ باشد جزیره
الاسقم نیز در بحر هند ساکنان این جزیره را روی برهنه باشد و درین جزیره کوهیست رفیع که معدن گوگرد در آنجا باشد و هنگام
شب بر آن کوه آتشی عظیم از گوگرد مشتعل شود و نارجیل و عود و نیشکر درین جزیره باشد جزیره سراندیپ جزیره ایست از بحر هند
که دور آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و در مؤید الفضلا از عجائب البلدان می نویسد که سراندیپ شهریست بزرگ و هشتاد محله دارد
و در هر محله فرسنگی و یک حد سراندیپ دارد و بر لب آن آب قبر آدم علیه السلام است و حد دیگر با ظلمات دارد و حدی بسوی
مشرق تا مطلع آفتاب و حدی تا سر هندوستان راقم حروف می گوید شاید در زمان پیشین بدین حدود حکم آنجا متصرف باشد اما
اکنون از بعضی مردم شنیده می شود که راجه آنجا چندان مملکتی ندارد و در سراندیپ چند جا معدن زر و سیم و یاقوت و الماس دارد
از محمد صلی الله علیه وسلم نقل است که فرمود بهترین بقاع مکه است و در سراندیپ کوهی است موسوم به بهون و آن را کوتاه باسره گویند
و نیز قدم آدم در آن کوه ظاهر است گویند کوه سراندیپ بی ابر و باد و باران همیشه روشنی برق ظاهر می شود و شبها نماند که چون
نزول آدم از بهشت بر کوه سراندیپ واقع شده بنابران سطرے از اخبار انبیا آدم و اولادش در ضمن سراندیپ مع بعضی
انبیای مرسلین و سلاطین عصر که قبل از طوفان نوح در بوجود آمده اند باحوال مختصر خود مرقوم سازد اخبار انبیا بدانکه نبی
اعم است از آنکه وحی بواسطه جبرئیل برو نازل شود یا بمجرد الهام و یا بپیام بدعوت قومی مامور گردد و ایشان بر قولی هشت هزار و بروایتی
یک صد و بیست و چهار هزار تن بودند و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود که وحی الهی بواسطه جبرئیل برو نازل شود
بجای رسل بعد از محمد در سورهٔ انعام مذکور اند و ایشان هژده تن اند ابراهیم و اسحق و اسمعیل و یعقوب و نوح و داود و سلیمان و ایوب
و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و الیاس و عیسی و الیسع و یونس و لوط اولو العزم از رسول اخص است و انبیای اولی العزم
بر قولی هفت تن آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم گفته اند که اولی العزم و صاحبان شریعت اند و
برین تقدیر ایشان شش تن اند ادریس اولی العزم نباشد زیرا که او را صاحب شریعت نیست و مولوی جامی در شواهد النبوة گوید که
نبی آنرا گویند که بر وی تعبیر صحیفه فرود آمده باشد من جانب الله بطریق وحی که متضمن باشد بر پرستش وی مر خدای را چون مامور شود

سال بوده این روایت مخالف قول است که می آید با بجای روایت سیر بلا مبین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال زیست چنانچه عمر شریفش هزار و هفتصد سال بوده و هزار و پانصد نیز
گفته اند ابتدای اول نبوت بشنیده است که شب بدعای او بهلاک شد گویند که نوح علیه السلام سالهای دراز قوم را دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان
آوردند و اکثر آن حضرت را بسحر و جنون نسبت کردند همچنان در ضلالت کفر بماندند آخر الامر آنجناب بر ایشان دعای بد کرد چنانچه احوال
قابیل گذشت القصه چون نوح علیه السلام از ایمان قوم مأیوس شد پس از مدت بتعلیم جبرئیل کشتی بساخت و با هشتاد نفر از متابعان که سام و حام و یافث
سه پسر آنجناب با سه ازواج خویش از آن جماعه محسوب بودند و دیگر ابلیس و تابوت آدم و اصناف جانوران از وحوش و طیور و
حیف جنت و انواع حبوب ماکوله و بعضی از درختان میوه دار مثل انگور که شاخ آنرا غرس کنند بیستم ماه رجب از کوفه بکشتی نشست
و در خلال این احوال سبعه سیاره در حرکت منازعت کرده در یک درجه و یک دقیقه برج سرطان که برج آبی است جمع آمدند پس از
هبوط عوج و طالع ولود فور تنور آمد نوح علیه السلام طبقه اول کشتی را جهت سکونت آدمیان و طبقه دوم آن را به طیور و سوم بسباع و بهایم مقرر فرمود
منکوحه نوح و پسر بزرگش کنعان که او را نام یام بود از دخول کشتی امتناع نمود نوح با پسر گفت که ای پسر بیا در کشتی امروز روزی که کسی را
بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان با سایر کافران پناه بکوه برد و آب از سر کوه درگذشت کنعان و مورث پادشاه کامران دقیقی
نام آن پادشاه را دمشق بوده با تمامی کافران غرق گشتند آورده اند که شبانروز آب از عیون و انهار می جوشید و بارانهای
بزرگ قطره می بارید چنانچه همه روی زمین دریا شد و آب سر بلندترین کوه تا چهل گز درگذشت با انهمه از آبهای عوج در نگذشت و از گروه کافران
غیر از عوج کسی از غرق کشتی پناه نیافت این بنا بر آن بود که حق تعالی رنج کسی ضایع نکند چه عوج با وجود کفر در ساختن کشتی معاونت نوح علیه السلام
نموده بود لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عوج در حالت گرسنگی ماهی از دریا گرفتی و بحرارت آفتاب بریان کردی و بخوردی
بالجمله کشتی از کوفه در حرکت آمد و بمکه که در آب غرق بود رسید هفت بار گرد حرم بگردید پس از آن باقطار آفاق شتافت نقلست که
اصحاب کشتی نوح علیه السلام گفتند که چگونه مطمئن توان نشست که شیر همراه است نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تب بر وی مسلط کرد و بآن مشغول گشت
و آن اول تبی بود که نازل شد و از آنست که شیر همیشه محموم است و حکایت پیدا شدن گربه از شیر و خوک از فیل بدعای نوح
و بوجود آمدن موش از خوک بتخییل ابلیس مع دیگر حالات در تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات از این نوح در نسخه معجزات الانبیا
که تالیف راقم است مرقوم است بالجمله کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو برد
برون گرفت و نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و در پناه بکوه جودی قریه بنا نهاد و چون همراهیانش هشتاد تن بودند آن بسوق الثمانین
اشتهار یافت و بعد از اندک زمانی با میان ایشان وبا پدید آمد بجز نوح و فرزندانش سام و حام و یافث و ازواج این سه کس
باقی نماند اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح در کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کتابیان جز ما تهان احکام بار رقم می گفت
که در توریت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانروز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل فواره بجوشید و بعد از چهل روز
مطلع صاف شد اما سیلاب بر زمین تا صد و هشتاد و هفت روز بماند بالجمله نوح علیه السلام ربع مسکون را در میانه فرزندان خود قسمت
کرد حام بن نوح را دیار مغرب و زنج و نوبه و هندوستان و سند و سودان می رسید منقول است که چون نوح بکشتی نشست فرمان
الهی در رسید که در آن کشتی با منکوحه خویش مباشرت نکند حام بآن اقدام نمود دیگر روز رنگش متغیر و تیره گشت رسم تقسیم سیاه فام

ازبنا گردان اوست بالجمله قصه عروج ادریس علیه السلام بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر مبرهن است و از کلمات نایاب ادریس علیه السلام
است که جوانمردی هنگام تهیدستی و عفو در وقت قدرت است و حلم هنگام غضب نیکو بود فرمود هر که تقصیری کند باز آمدن از آن
شفیع بس است فرمود کسیکه مسکن و وطن سازد جای که در آنجا سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد بتحقیق که ضائع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و حصول فقر تقوی بهتر از توانگری با
گناه فرمود مردمان دو صنف اند جوینده که نمی یابند و یابنده که اکتفا نمی کنند و گفت که تقصیر نگذشته کسیکه بدان سرزنش می کنند
آنجناب را پرسیدند که جود چیست گفت آنکه ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال باز داری و فرمود اگر کسی علو مرتبه خویش خواهد
باید که تواضع بسیار نماید هر که خواهد که دولت جمع شود ایثار کند و گفت مرد آنست که بکثرت مال تعدی بمال خود راه ندهد و گفت
گستاخی با ملوک دست از جان شستن است و دنیا در عیش بخود بستن و علما را خوار داشتن دین خود را بزبان آوردن و باد دستان را
استحقاق و رزیدن نهال مروت را از بیخ بر کندن است و گفت که عاقل آنست که اندوه و عیش بر خوشحالی نیز مانع آید و همیشه
طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام است خرج نماید

اخبار نوح نجی الله علیه السلام

نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام بقولی اولی العزم
اول و بقولی اولو العزم دوم است لقبش آدم ثانی و نجی الله و شیخ الانبیا تا سنش یکصد و ده سال گذشت نیکبیت و عبد الجبار نامزد گشت
والاول هو الاصح وقال بعض العلماء لما خرج نوح علیه السلام من السفینة اتاه الشیطان فقال یا نوح ان لک علی حق ارید ان اقضیه قال
وما هو فقال انک دعوت علی قومک بهلاکهم واسلمهم دفعة الی النار ولو کان ذلک لکنت من المجاهدین المتاخرین ولاجل ادائه
ان نعلمک شیئا نافعا فقال نصحتک لابی آدم قال لا فاوحی الله تعالی الی نوح ان اسمع نصیحته فقال الشیطان ایاک والحرص
فانه اخرج اباک آدم من الجنة وایاک من الکبر فان الکبر جعلنی ملعونا وعبرة للعالمین وایاک والحسد فانه جعل قابیل راس کل الاشقیاء والخاسرین
وایاک والعجلة فانک تعجلت بالدعوة علی قومک ولو صبرت لعل قومک ینجو من النار بدعوتک فناح نوح وبکی کثیرا فلذا سمی
نوحا وکان اسمه شاکر و معنی این عربی چنین است و گفته اند بعضی علما وقتیکه بر آمد نوح از کشتی آمد شیطان نزد او و گفت شیطان ای نوح
بدرستیکه مرترا است بر من حق اراده می دارم اینکه ادا کنم او را گفت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدرستیکه
تو کردی دعا بر قوم خود بهلاکی ایشان و فرستادی ایشان را یک دفعه بسوی دوزخ و اگر اینکه کردی یعنی اگر نمی کردی هر آئینه می شدی
تو از جمله جهاد کنندگان و ریاضت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنم ترا چیزی را که نفع بخشد ترا پس گفت نوح مثل نصیحت تو مر
پدرم را که آدم است گفت شیطان نی پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح اینکه بشنو نصیحت او را پس گفت شیطان دور دار خود را یعنی پرهیز
کن از حرص بدرستیکه حرص بیرون کرد آدم را از بهشت و پرهیز کن از بزرگ داشتن خود پس بدرستیکه تکبر مرا ملعون گردانید که عبرت شد
مر عالمیان را و پرهیز کن از حسد پس بدرستیکه حسد گردانید قابیل را سر جمله بدبختان و زیانکاران و پرهیز کن از شتابی پس بدرستیکه تو شتابی کردی
بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس بگریست نوح و گریه کرد بسیار
پس نام او نوح شد و بود پیش ازین نام او شاکر آورده اند که بعد از رفع ادریس ایزد تعالی نوح را در چهار صد و هشتاد سالگی بر اولاد
قابیل و فاسقان اخنا شیث وغیره مبعوث گردانید و در سیر الملا معین در صدد می نویسد که تولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست

الغیب عند الله بخاطر رسیده چه کارهای جنیان از راه قوت جسم ظاهر است و افعال بنی آدم که صاحب دل اند و قوت هردو
ظاهری و باطنی است از قوه بفعل می آمد دیگر آنکه گروه اول کارها نسبت بجز دگر گروه فخر و مباهات کنند و من اخباره **ابیات**
حق تعالی گفت با موسی براز ٭ کاخر از ابلیس بغری جوی باز ٭ دید چون ابلیس را موسی براه ٭ گفت از ابلیس موسی رمز خواه ٭
گفت از من یاد دار این یک سخن ٭ من مگو تا تو نگردی همچو من ٭ و اخر و نبی آدم اثر فرزندانی و اند و خود را در میان نه بینند
جنیان اگرچه عضو دل دارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق بیخبر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی
شیطان با گروه خویش بدیدنش آمد و از راه دهن بکالبد آدم درآمد و تمام جسم را سیر کرد و بیرون آمد و گفت این هیچ نیست و از سر تا پا همه
خوف است زود بلای شکم مبتلا شود اما اطراف سینه چپ آن چیزی آویخته و آن دری ندارد که اندرون توان رفت هرچند سعی کردم رفتن در آن
میسر نشد پس حقیقت آن معلوم نگشت بالجمله تا گشتن درون و سیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم بگروه جنیان
و دیوان جاری بود در میان مردم بسر می بردند چون دست برد طوفان که بنفرین دانی از نوح علیه السلام وقوع یافته مشاهده گردیده و ملاذ
بر بنی عالم و سر حلقه کفور را که ابلیس بود عاجز و معترف که او را پناه از طوفان بجز در کشتی نوح نبوده هر کس از سر بار رفت از غایت وهن و
خوف پنهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان و زمین پناهی از طوفان بجز کشتی نوح ندید پای خر بگرفت و خر دو دست خویش در
گذاشته کوشش می کرد که بکشتی در رود میسر نشد ناگاه نوح هم به ترسه خطاب و عتاب کرد که ای خر در پناه کشتی بیا اگر باشد همراه تو شیطان
ابلیس پای خر بگذاشت تا خر بکشتی درآمد و بگوشه نشست نوح با ابلیس گفت که ای عدو الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که نه تو گفتی ای
بیا اگر باشد همراه تو شیطان و دیگر سوال و جواب با نوح ع در تواریخ مسطور است و این مختصر متحمل آن نباشد و آنکه گویند شیاطین از عروج
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه وسلم منع شدند پس سخن در اینست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان نگردند که از غرق یا
خون می یافتند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زائل کرده باشد چه مطلب غرق آنها بود و یا آنکه همه از شیاطین
غرق گشتند و ابر ارصلی پدر القوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشد سخن بر سخن می آید و آن به موافق فن سیر است
بالجمله وقتیکه ابلیس پناه در کشتی یافته دیگری از آن فرقه چگونه از طوفان جان بسلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را از نسل بنی آدم
بعد طوفان اولاد و احفاد پدید شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پدر خویش از چشم بنی آدم نهان گشتند منقول است که چون
ابلیس مردود ملعون گشت بامر ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آمده او با خود مجامعت می کند و از آن شیاطین
بوجود می آیند و از بنده او بیدلاش دلبان صاحب نماز نفی و صلات آمد چه آنرا که بطهارت و صلوة میل کند اغوا کنند و دیگر التفات
و از صاحب سحر است که مردم را در صحراها و بیابانها سرگرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مورد ایشان صاحب نمازها اند و نیز او
صاحب مصائب است که مردم را بگریبان دریدن لباس ماتم پوشاندن دلالت کند و بعض که کوشش انبیا و اولیاست با عور که
صاحب ریاست و داهیم که چون مرد بخانه درآمد بر نام خدای تعالی بر و یا او باشد و او را اغوا کند و شلوشین که دروغ پدید آورد
از رسول صلعم مرویست جنیه هر چند نوع از صنفی و بین ولا برند و قسمی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان و شیاطین بیرون
و متمردین بسیار از این طائفه از آن قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بود هامه بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس نزد رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول [illegible] رشید در آن ایام که قابیل هابیل را کشت من خورد سال بودم و هنگام نوح بر دست او مسلمان شدم و

برجود آمدند بروایتی دیگر در آن باب نیز گفته اند باجمله حام بفرمان پدر ببلاد مغرب که باجوال بود رفت و اقامت گزید ایزد تعالی اورا
پسر کرامت نمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و هر یکی شهری بنا نهادند و آن بنام او منسوب است و در میان
ایشان خیر و نعمت پدید آمد و احوال هر یک بجای خویش خصوص در اقلیم دوم و سوم اندر مملکت زنگبار ذکر کرده آید بیان گردد سام
بن نوح بجاهای خویش خصوص در اقلیم سوم اندر بلاد شام ذکر یافت نوح در اقلیم [illegible] شد در ضمن مملکت کردستان مرقوم خواهد شد بحول الله الملک العلام
ذکر در معرفت سالهای عمر آدم و اولاد ایشان تا سام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و تتمه عمر آدم ع در تولد
شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحائف و مضمون آن شریعت و اختراع و معجزات قوم و
هلاک و مدفن ایشان راقم حروف گوید وقت رسیدن طوفان عمر سام بن نوح به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان سه صد و
پنجاه سال دیگر زیست بدین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود و بقول مولف تاریخ صحیح صادق ششصد سال شده
در گذشت و بقولی ادریس علیه السلام هنگام وفات آدم صد ساله بود گویند که بعثت ادریس بعد از دویست از فوت آدم ع بوده
و نوح پس از فوت آدم بعد از صد و هشت سال متولد شده و بدانکه در اکثر کتب و تواریخ معتبره چنان مرقوم است که ادریس در وقت
وفات آدم دو صد و بست ساله بود و نوح بعد از دو صد و بست و شش سال از فوت آدم و پس از نه سال از فوت شیث متولد شده
و بقول بعض نوح ع صد سال عمر داشته که شیث ع فوت کرد و مجوس و اهل خطا قایل طوفان نیستند و راقم حروف گوید که هندوان
منکر طوفان اند و در کتب ایشان خبر طوفان نیست بعضی گویند که طوفان در زمین شام بود این روایت ضعیف است پوشیده نماند که راقم
حروف را در هنگام تالیف این نسخه کتابی باستانی بدست آمد چون دو چهار ورق از اول آن رفته بود نام آن کتاب معلوم نشد آثار
سوز مروش فارسی قدیم بود از شاهنامه بزرگ و سیر مقنع محمد ابن الجهم برادر روی شاهد و از نامه بهرام گور و از نامه ساسانیان و سیر
و عیسی الهروی و هاشم ز قاسم اصفهانی و پادشاهان فارس و از کرداوری فرخان موبد موبدان و از روزبه بن غیبه (?) المتانی غیره روایت
می کنند و اکثر از محمد بن جریر طبری نقل می کنند و بیرون اعتراض [illegible] راقم حروف حالی که از آن کتاب می نویسد به الفاظ آنکه در
تاریخی دیده مرقوم می سازد و راقم را از کتاب نصاری کهتان جونانیان (?) حکایات ترجمه کرده در که در سال دو هزار و سه صد و چهل
و هشت پیش از پیدایش عیسی طوفان نوح شد بالجمله در تاریخی دیده که جنیان و دیوان در میان روزگاران پیشین ظاهر آشکارا
بودند و چون از قوم بنی آدم ظهور کردند با ایشان اختلاط داشتند و جنگ و آشتی میان خود با می کردند و نیز سوای آن کتاب در بعضی تمها (?)
دیده که بنی آدم جنیه را زوج می گرفتند و توالد و تناسخ سال می شد و قوی پیکر و دلیل بر این معنی آنست که مادر بلقیس جنیه بود و
بالجمله آن اختلاط تا وقت نوح ع پیش از طوفان بوده است و بعد از طوفان از نظر مردم غائب و پوشیده شدند و غلبه بنی آدم بر طائفه جنیان
ظاهر است چنانچه در آن تاریخ و دیگر کتب مسطور است که با آدم یا ادریس ع صحائف منزل گشته بر تسخیر جن و غیره بود چنانچه سابقا مذکور گشت
و منقوش بوده اند بر آنکه شیث بر طائفه جن دست مسلط گشته و همچنان کیومرث و غیره و هوشنگ بن سیامک و طهمورث دیو بند بن هوشنگ
و جمشید از سلاطین پیشدادی و پدر [illegible] خویش تقبیل (?) رسانیدند و با فسون و فسانه بند کردند و بکارهای شدید مانند سنگ تراشی
و تعمیر قلاع و عمارات و سفر کار و غیره می داشتند تا آنکه ستوده آمدند و دیگر گریختند و یا آنکه همه در طوفان غرق شدند بالغرض گروهی
از ایشان مانده از دست برد واقع طوفان که از بنی آدم مشاهده نموده و رعبی عظیم در دل راه یافته در غار و کوه خزیده و پنهان شده

بن سیامک بن کیومرث پادشاه شد **هوشنگ** در اصل هوش هنگ است یعنی صاحب هوش و دانائی و درا
پیش داد گویند او بر دین ادریس بود و بسیار چیزها او پدید آورد چون تخته از چوب بریدن و خانه را در و دروازه کردن و زر و سیم از
کان بر آوردن و فرش گستردن و پوستین پوشیدن و در اسپ نشستن و زین بر نهادن و خر با اسپ افگندن تا استر آید و خط نوشتن
و یوز وغیره جانوران شکاری بگرفتن و تعلیم شکار آنها را کردن و سگان را به محافظت رمه باز داشتن و بر تخت نشستن و خدم را
بقیام امر فرمودن او پدید آورد و کاریز او براند و حفر دجله کرد و در آبادی جهان کوشید و شهر سوس و خوران بنا نهاد و دیوان را
را فرمانبردار خویش گردانید و لشکریان را از آبادانی دور نمود و در بیابانها و کوهها فرستاد و آتش را از سنگ او پدید آورد و آن را
از عنایات ایزدی دانست و قبله خویش ساخت و پانصد سال زیست و بقولی چهل سال پادشاهی کرد و هم از سخنان اوست
که من همت خود ایم بر نیکان و قهر ساکننده ام بر مفسدان و گفت مستی بر پادشاه حرام است چه او نگاهبان ملک است و زشت
باشد نگاهبان را نگاهبانی باید و گفت توانگری در قناعت است و آزادی در ترک شهوت و دوستی در قطع طمع و گفت و شنو از من
چیزها چهار چیز است بینوائی در پیری و بیماری در غربت و قرض در قلت و تنهائی در ذلت گفت پادشاه را باید که پیشه
عادت کند درنگی در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و بعد از وی **طهمورث** بن هوشنگ پادشاه شد
لقب او دیوبند است او اول کسیست که تاج ساخت و بقولی تخت نیز او ساخته و کرباس بافتن او پدید آورد و در کار دین سعی فر
کسی شد که در عهد او هر کسی هر دینی که خواستی داشتی و خود بر دین ادریس بوده و بسیاری از دلیران بگرفت و کشت لاجرم به دیوبند
اشتهار یافت و اهل مرو دارین سبه و دیگر شهرها آباد کرد و سی سال پادشاهی کرد نقل است که در عهد او قحط سالی افتاد یکی از
عملهای زمانش تا بجان خورد را امر کرد که بقوت شام قناعت کنند و غذای چاشت به محتاجان دهند نام او در توریت مسطور است
چون طهمورث از آن آگاهی یافت جهانیان را به آن اشاره فرمود و سنت صوم پدید آورد و **ابیات** مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندگان را دهد نان چاشت ٭ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ٭ ز خود وا ستانی و هم خود خوری ٭ هم از سخنان اوست قناعت
باید کرد بچیزیکه نفع از آن یابی بهتر است و آن چیزیکه ضرر رسد تمام و گفت پادشاه را باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا تدارک
آن قیام تواند نمود بعد از وی برادرش **جمشید** بقولی برادر یا داماد او بوده پادشاه شد او جم نام داشت و شید لقب او یعنی
شید آفتاب بود و از غایت حسن تابان اشتهار یافت و بقولی اول کسیست که تاج بر سر نهاد و در اوایل حال بر دین ادریس بود
و سلاح از آهن مثل شمشیر و کارد او ساخت و گرمابه ساخت و سپیدگرهای و بوهای خوش چون عود و عنبر و غالیه و مشک او پدید
آورد و گرم و سرد ابریشم و علم طب و بقولی اصح شراب از انگور بروزگار او ظاهر شد او جهانیان را چهار گروه کرد اول دبیر و
دانایان دوم لشکریان سوم کشاورزان چهارم اهل حرفه و پیشه در جهان آباد کرد و شهرها چون همدان و طوس بقولی او ساخت
و نوروز که عبارت از جشن است او پدید آورد و از سخنان اوست که نزول حوادث نز احسب و نسب یا نوع سلاحیکه پیش از
طوفان آید و قال الحکمة مفتاح المعادای و الخسارات ادراک الاوهام پوشیده نماند که بروایت آن تاریخ سلاطینی که پیش از
طوفان نوح بوده و آنچه که پدید آورده بودند آنهمه در طوفان غرق گشت و بعد از طوفان هر کسیکه آن چیزها در سرهای ایشان دسوی
آن که در جهان پدید آورده از تعلیم نوح و پسرانش علیهم السلام که قبل از طوفان دیده و شنیده بودند پدید آوردند و یا تجدد شد

دمدقی با او بسته بردم و هود علیه السلام را دیدم و با او ایمان آوردم و ابراهیم را دیدم چون برادر را در آتش انداختند با او بودم و پیش از و با آتش
رسیدم و با یوسف عم بودم چون بچاه افتاد پیش از و بقعر چاه رسیدم و موسی علیه السلام را و عیسی را ملازمت کردم مرا گفتند محمد را سلام
من بگوی رسالت تو رسانیدم و بتو ایمان آوردم رسول گفت علیه و علیک السلام چه حاجت داری گفت موسی و عیسی مرا توریت
و انجیل بیاموختند خواهم که مرا قرآن بیاموزی رسول صلعم او را قرآن بیاموخت صوفیه گویند که در انسان عنصر ناری قوت شیطانست و
نفس اماره اشارت بدوست و تابع عقل نگردد و بالجمله اگر شخصی صاحب قدرت و عمل مانند سلیمان علیه السلام پیدا شود که گرده
جنیان و دیوان بفرمانش کمر بندند القصه آفرینش ملائکه و جنیان بن الجان و امثال آن در ابتدای اقلیم سوم مرقوم است فلیرجع الیه

ذکر ملوک پیشداد و کیومرث که از آدم تا طوفان نوح بسلطنت قیام داشتند و آنانکه در طوفان غرق شدند و وجه تسمیه پیشداد آنکه عدل
و داد در جهان ایشان پدید آوردند و اول آن طائفه **کیومرث** است و نزد جمهور مورخان او پسر سام بن نوح است که بعد از
طوفان بحکومت نشست و پیش از آنکه بسلطنت رسید جور و ظلم در عالم شایع بود و عقلای زمان گفتند عالم صغیر بدن انسان است و صلاح
و فساد آن بصحت و سقم مزاج میسر است انتظام عالم کبیر را که عبارت از دنیا است نیز باید که بکسی بار بگذارند تا بحسن اهتمام او جهان باصلاح
آید و ظلم و جور مستور گردد پس قرعه بنام کیومرث افتاد و **ملت کیومرث** شد و بزبان گنجدای نخستین بکوه اندرون داشت
جای و دور تاریخ گوید که در احوال او روایات بسیار است از قول مجوس گوید که کیومرث عبارت از آدم عم است و نیز در ان
تاریخ است که پس از آدم شیث بود خلیفه پدر پسرش انوش بن شیث پسر قلسان بن انوش کیومرث نام قلیان بود و نخستین پادشاه
اندر جهان او بود و نیز از سر مقنع گوید که چون فنان یعنی کیومرث بپادشاهی نشست سپاه گرد بود و بحرب جنیان شد و مهلایل بن قینان
نام سالک بود و بهشتناک پسر پایک بوده و باز از تاریخ علمای اسلام می نویسد که کیومرث یکی بود از فرزندان آدم عم و جام نام
او مردی نیکو روی و نیکو خوی بود کیومرث را گیومرث نیز خوانند و چون شیث بمرد او را با برادرزادگان ناسازگاری افتاد
با فرزندان خویش بکوه دماوند رفت و آنجا اولادش بسیار شدند و دیوان در ان حدود ماوا داشتند همه را از انجا بیرون کرد و
شهرها ساخت و سلاح او چون نی و فلاخن بوده و نام خدا ایران نوشته باز از قول دانایان عجم گوید که کیومرث از فرزندان مهلائیل
فلاقن بوده و از شاخ خود اندرمی نشستی او اندر کوه بود و بعضی می گویند که در عهد قلیان که خلیفه انوش بن شیث بود کیومرث او را
گفت که تو خلیفه پدر هستی برین گروه خلیفه باش و مرا پادشاهی شناس حاصل کلام آنکه از روی آن تاریخ معلوم می شود که کیومرث
پیش سام بن نوح عم باشد و پیش طوفان نوح عم اول پادشاه بر روی زمین او بود و هفتصد سال زیست و سی سال سلطنت کرد
و سوی رستن و پشمینه پوشیدن او پدید آورد و از ادریس جامه دوختن آموخته و شهر بلخ از بنای او ست پوشیده نماند که طائفه از
مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند گویند آدم عبارت از کیومرث است و ایشان دو اصل ثابت می کنند نور و ظلمت و از آن یزدان و اهرمن
تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را مخلوق شناسند و گویند که یزدان با خود گفت که اگر مرا ضد بودی چگونه بودی
ازین فکر تاریکی خاست آنرا اهرمن خوانند آن پر نور یعنی یزدان خروج کرد و عاصی گشت و فرشتگان در میان مصالحه قرار دادند که
هزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن جماعه را که در عالم سفلی بود هلاک کرد و پس از آن کیومرث پدید آمد و لشکرهای اهرمن هلاک
شد عالم سفلی نیز نورانی شود قیامت عبارت از آنست و معنی کیومرث بسریانی زنده گویا باشد و بعد از **کیومرث** هوشنگ

اهر بحور روغن داد و این سوی بحور و نور زیارت برخاست که بجانب سود و زر گیرد کجا می روی گفت آنجا که فرستادم گفت
سلام من به پدر من برسان گفت مراهم بدوزخ نخواهد افتاد

اقلیم دوم

و آن متعلق بشتری است که او بر فلک ششم است بقول اصح

فصل اول ذکر قصه ثمود و صالح پیغامبر علیهما السلام ثمود هم از فرزندان سام بن نوح اند و نسب او چنان بود که ثمود جاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر بودند و زمین حجر میان حجاز است و میان جبال شام و حق تعالی فرموده ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و زمین حجر امروز پیدا است و پیغامبر صلعم چون بغزوه تبوک میشد از آنجا بگذشت و یاران را گفت که این جای ثمود است و ایشان بادیه بودند نزدیک کوههای شام و آن کوه بیشتر از سنگ بود و قوم ایشان مردمانی بودند بزرگ و بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه از سنگ خاره خانها کردند چنانکه خدای تعالی فرموده و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و ایشان بر چشمهٔ آبی بزرگ این همه گروه از آن چشمه آب خوردندی و همه را بس بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل صالح را بسوی ایشان فرستاد چنانکه فرموده والی ثمود اخاهم صالحا و او صالح بن عبید بن آسف بن نوح بود پس ایشان را گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرستانه بودن صالح علیه السلام و نقل میکنند که صالح در میان ایشان بت پرستیدی ایشان گفتندی که چون بزرگ شود پرستد چون بزرگ شد ایشان را بخدای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی این بتان را پرستی اکنون ما را نیز از پرستش آنچه پدران آنرا پرستیده اند باز میداری و باز این چه دعوی میکنی و میگوئی پیغمبرم و صالح پیغامبر بسیار روزگار از میان ایشان بماند و کس بر وی نگروید گفتند ای صالح ما را بر آنی نمائی تا بدانیم که تو پیغمبری صالح گفت چه خواهید گفتند خواهیم از این سنگ شتری بیرون آری با بچه سرخ موی که ما را شیر دهد تا بخوریم صالح گفت این بر خدای آسان است پس جبرئیل بسوی صالح آمد و گفت یا صالح خدای تعالی پیش از آنکه ترا بیافرید بهزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت اظهار قدرت است چنانچه او دعا کرد و از و بجای او کوه نالیدن گرفت و بشکافت و از میان سنگ شتری بدان گونه که ایشان خواستند با بچه بقدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن بدیدند گفتند که جادوی کرد و گروهی ملحدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عادت تشناسند و خلاف عادت بینند زیرا که معجزهای پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گرنه هیچ فایده نبود و نصیحت مذاهب بسیار است اگر شرح آن گوئیم آنقدر شنیده ایم که تا از طاعون بیرون شود و خدای تعالی جمیع مسلمانان را بسیار کناد و بعد از آن ایشان را بر باد و هلاکت داد و پس چون آن شتر از میان سنگ

بالیستاد و با یاران خود شمشیر بر کشید و بر پای شتر زد و بیفکندش و آهنگ بچهٔ او کردند بچهٔ شتر بگریخت و بران کوه شهر که با درش از انجا
بیرون آمده پس صالح را خبر گردند که شتر را کشتند صالح بیرون آمد و گفت ای قوم عذاب را بیارائید که عذاب آمد ایشان پشیمان شدند
و از عذاب ترسیدند صالح را گفتند که ما نفرمودیم و نپسندیدیم این غلام کشت اکنون چارهٔ چیست گفت بنگرید مگر بچهٔ او را دریابید گر او
در میان شما باشد عذاب نیاید پس بران کوه شدند که بچه را دریابند بچه چون صالح را دید با آن قوم بایستاد و روی سوی آسمان کرد و سه
بانگ کرد و دران کوه که بیرون آمده بود برفت صالح گفت بدانید که این شتر بچه سه بانگ کرد شما را سه روز زیان ست اول روز روی همه
شما زرد شود دوم روز سرخ سوم روز سیاه گردد چهارم روز عذاب آید چنانکه خدا تعالی فرمود و تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام پس هر سه روز
همچنان شد که گفته دانستند که عذاب آید و ندانستند که از کدام سو آید پس بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن همه را جان از تن جدا شد
و اخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح و آنکس که با صالح ایمان آورده بودند چنانکه فرمود فلما جاء
امرنا نجینا صالحا والذین امنوا معه برحمة منا و از ایشان یک کس بمکه بود کنیت ابو رغال چون آن خبر بشنید همانجا بمرد پس خدا تعالی
فرمود و کان لم یغنوا فیها چنان شدند گویا که هرگز درین جهان نبودند الا ان ثمود کفروا ربهم الا بعدا لثمود و صالح با آن مؤمنان همی بودند
تا بمردند و بعد از صالح تا وقت ابراهیم هیچ پیغمبری نبود و بدانکه - اقلیم دوم مبدا آن موضع است که عرض آن بیست و نیم درجه باشد
و نهایت درازی سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و بیست صد و چهل و بیست فرسخ و سدس بر سمت و طرف شمال شمالی
آن سه هزار و بیست صد و چهل و بیست فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و پانصد و چهل و هشت فرسخ
و نصف عشر فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت
و شش فرسخ و سدس فرسخ ست روهله از بلاد افریقیه است از افریقیه و از وی هم شهر عظیم دارد و مایل بروهله دران قالبش اندوال
روهله در معرفت اقدام مهارت تمام دارد بمرتبه که میان اثر قدم غریب متوطن و مزدوران و دزد و بندهٔ گریخته فرق کنند
و درین اقلیم شهریست موسوم بماسن و ماسن شهر بزرگ ست در بلاد مصر و هر سه شهریست مابین سودان و حبشه و نجاشی سیزده دروازه دارد و در جانب
غربی آن نهریست که بران شش هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت چشمه است و در هر شهری جوی آب است
در شرق و غرب شمال آن شهریست جزیره معانه آن جزیره در بحر هند است مردم آنجا موی در سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است
که بشب آتش عظیم بماند و بروز بپرد و ثوبها چیزی بنظر نیاید و هیچ کس نزدیک نتواند شد جزیرهٔ سقوط آن جزیره در بحر مغرب ست
صبر و دم الاخوین از انجا آورند جمعی از حکمای یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان مردم آنند که با غیر خود مواصلت نکنند

بقدرت خدای تعالی بیرون آمد با بچه و در زمان بالغی بگردد و بعلف خوردن بایستاد و ایشان گفتند این جادو نیست پس شتر بچه بچشمهٔ آب آمد و برآن
آب ایشان همه بخورد و ایشان روز آب نیافتند بسوی صالح آمدند و گفتند که ما را آب می باید صالح گفت یک روز شمارا و دیگر از شتران را و آن همه
بهانهٔ عذاب و هلاک ایشان بود پس برین بایستادند چنانکه خدای تعالی فرماید قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم صالح گفت ایشان را
که زنهار این شتر را میازارید و مکشید چون چیزی پا بود نیست بخواهد بود اول نهی در پیش آمد و مردم را حرص بر خلاف نهی بسیار شود چنانکه اول ابلیس را
گفت آدم را سجود کن مخالفت کرد و آدم را نیز مخالفت کرد که ازین گندم مخور مخالفت پیش آورد و قابیل را گفت که هابیل را میازار مخالفت
پیش آورد و هاروت و ماروت را گفت راستی کنید و معصیت مکنید مخالفت پیش گرفتند یوسف را گفت که از گرگش نگاه دارید خلاف
کردند گفتند که گرگش بخورد و پیغامبر را علیه الصلوة والسلام گفت ابن آدم حریص علی ما منع پس چون ایشان را گفت که مکشید این شتر را ایشان
طمع کشتن کردند آن شتر سی سال در میان ایشان بماند پس صالح ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشتن و هنوز از مادر نزاده است
ایشان دو زن را بر زنانیکه باز داشتند بگماشتند که هر که بدین نشانه پسری زاید ما را آگاه کنید تا بکشیم آن زنان نگاه همیداشتند چون بدان
نشان پسر دیدندی قوم را آگاه کردندی آن پسر را بکشتندی و همچنین سخن بسیار رستندی گفتن و لیکن بر صالح دشمن شدند و نیت
کردند که صالح را بکشند پس برین که پسران ایشان را کشته بودند و مادر و پدر ایشان با صالح در نهان دشمنی میکردند و میگفتند که ما او را بکشیم
اما ازین قوم نه تن گفتندی خدای عز و جل فرمود و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و فساد ایشان بر زمین آن نیت بد بود
پس مردی از مهتران ایشان بدین صفت فرزندی خواستند که او را بکشند بعضی گفتند که سخن صالح را اصلی نیست و نخواهد که بدین بهانه همه
فرزندان ما کشته شوند و از دو در بزیا افسوس مکنید و کس آن شتر را نخواهد کشت پس دست از آن فرزند باز داشتند و او آن بود که صالح
گفته بود پس آن پسر بزرگ شد و آن عنتر برداشت و قوم ثمود از آن جهت هلاک شدند و بر زمین ثمود ترا از وی فرزندی مادر نزاد در قوم خویش
تا امروز در عرب و عجم مثل زنند و گویند ما قرا لناقة و آن پسر را نام قیدار بود و عرب بمثل گویند اشام من القیدار و آن پسر بیست ساله شد
و بجای مردی رسید و آن نه کس که پسران ایشان کشته بودند هر گاه که در آن پسر نگریستندی با یکدیگر گفتندی که اگر صالح پسران ما را نکشتی بمثل این
امروز چنین بودندی پس آن نه کس جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند از پنهان که تا صالح را بکشیم بعوض فرزندان خود پس تدبیر کردند که ما بستیم
بهانهٔ سفر بیرون می شویم و در پس کوهی بنشینیم چون شب در آید باز بشهر در آییم و در روز استوار باشیم تا مردم پندارند که ما بسفر هم رفته
بیرون آییم و صالح را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گوییم که اکنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند چنانکه خدای تعالی و تبارک فرمود
قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله و انا لصادقون پس خدای عز و جل فرمود و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
گفت ایشان مر صالح را مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدادم پس بر آن تدبیر کردند و از شهر بیرون شدند و در زیر سنگی بزرگ پنهان شدند
بر آن اتفاق خدای تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و همه در زیر سنگ بمردند چنانکه خدای تعالی فرمود فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم و قومهم اجمعین پس روزی چند برآمد مردی از آن قوم بر آن راه بگذشت ایشان را همه در زیر آن سنگ مانده و مرده دید پیاده
و قوم را آگاه کرد و بیرون آمدند و ایشان را بدیدند و بیرون آوردند و بشهر آمدند و صالح را گفتند پس نبود که ما را افسوس فرا کردی
تا فرزندان این مردم را بکشتیم اکنون پدران ایشان را بکشتی ما را این شتر بکار نیست تا او را بکشیم جمع آمدند و کسی را می جستند که آن
را بکشید پس گفتند سه کس اجابت نکرد آن غلام مهتر زاده اجابت کرد و برخاست آن را از کرد بقریب آب شتر بر آمد و بر سر چشمه

و اعتقاد دارند که عالم قدیم است و همچنین بر تناسخ متفق اند صاحب مرات الاسرار در طبقهٔ هفدهم در احوال شیخ سعد الدین حمویه از
کتاب هنود می نویسد که به اعتقاد حکمای هندیش از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آید برهماست و بنظر راقم حروف
رسیده که محمد دارا شکوه برهما را در رسالهٔ مجمع البحرین بجبرئیل تعبیر کرده بالجمله چون حق تعالی کرهٔ زمین را بر کرهٔ آب آشکارا گرداند زمین
میان آب مثل گل نیلوفر پدید آمد پس بفیض افلاک و عناصر وجود برهما از گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و تحمید و ثنای قادر مطلق مشغول
شده و عمر طبیعی برهما صد سال آنجهانست و سبب ایجاد جمیع مخلوقات اوست و بعد او چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود
و عالم معدوم مے گردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدا می شود و جمیع حکمائے هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایر اند
پے یک دیگر می آیند و میروند همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جگ ماننده چرخ دایر اند و معطل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار
جگ موافق سالهای آنجهان دوازده هزار سال اوست و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکه و بست هزار سال میشود و بحساب راقم
حروف یک روز و نیم گهری پاو گهری و یازده پل آنجهان یک سال و ده روز و سه پاس و دو گهری و پاو گهری و نیم پاو گهری و دو پل
این جهان می شود و شصت پل و بقول ضعیف شصت و چهار پل را ایک گهری نامند القصه چهل و سه لکه و بست هزار سال اینجهان
که عبارت از دنیاست از ان جمله زمانهٔ اول که شب جگ است افتد آن هفده لکه و بست و هشت هزار سال دنیاست و
درین دور جهانیان جمله راست گوئی و پرهیزگاری و دور از فسق و فجور باشند و تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها یک لکه سال باشد
و زمانه دور دوم که تریتا جگ نامند مدت آن دوازده لکه و نود و شش هزار سال دنیاست و درین زمانه خیر بسیار زیاده باشد
و تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها ده هزار سال باشد و زمانه سوم که دواپر جگ گویند امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار هزار
سال دنیاست و درین دور خیر و شر برابر بود یعنی نیمه خیر و یک حصه شر و عمر طبیعی مردم این جگ هزار سال باشد و دور چهارم
که آنرا کل جگ گویند مدت آن چهار لکه و سی و دو هزار سال دنیاست و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و بار استی باشد
و عمر طبیعی مردم این دور صد سال است و این هر چهار جگ را ایک جوگری نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز
برهما را هزار جوگری جگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یکصد و زر برهما که هزار جوگری جگ است با آخر می رسد تمام
میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا پرلوی گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب می رود پس آن قدر مدت در روز برهما بود همان قدر
مدت در شب خواب می کند و باز صباح می شود و آب خشک می گردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات
می کند همچنین سه صد و شصت شبانه روز که می گذرند یک سال از عمر برهما تمام می شود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون
برهما صد ساله میشود میرد آن زمان اثر از عالم و عالمیان نماند آنرا مهاپرلو گویند و باز حق تعالی از کمال و قدرت و حکمت خویش
برهمائے دیگر پیدا می کند جمیع مخلوقات بدستور سابق موجود می گردد و تا حال هزار برهما بیشتر گذشته اند و این برهما هزار و یکم است
که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است درین مقدمه حکمای هند سخنهای بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتمد ایشان بود
تحریر یافت و بعضے حکمای بے تعصب آنقوم از بید یعنی کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه
دواپر باقی نماند قادر مطلق از کرهٔ خاک به ترکیب عنصر بفیض نور ماهتاب و سما نام یعنی آدم صفی الله را پیدا گرداند مردی جد شناس
و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنش از ان جیب او برآید و از وی اولاد خوب و بلی شمار پیدا شود

اقلیم سوم

مبدء این اقلیم از جائی است که روز درازش سیزده ساعت و ربعی بود و وسط آنجا که روز درازش چهارده ساعت و انتهای این اقلیم
آنجاست که ارتفاع قطب ستی درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم بمریخ تعلق می دارد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق بلاد چین بود
و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد هند و کابل گذرد پس با مصار قندهار و وسط بلاد کرمان است و سیستان و
و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و وسط
بلاد فزان و بلاد طنجه گذشته بحر اعظم منتهی شود و مخفی نماند که چون خاتمه اقلیم دوم بر شهرهای هند واقع شده لهذا در اقلیم سوم ابتدا از
احوال امصار هند و برخی از حکایات عجیبه آن دیار و اخبار پیغمبران که پیش از طوفان نوح علیه السلام بوده اند مع قصه های غریبه سلاطین نامدار تا
سلسله امصار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع نشود و بعد از آن احوال دیگر بلاد مخصوصه این اقلیم را توام خواهد آورد بدانکه هندوستان
ولایتی وسیع مملو از معدنیات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیبه الشکل و همه جا آباد و از عمارات و ملکها و باغات فرح افزا و
فروعات سرسبز و انهار خوشگوار و جویبار روان و گل و میوه فراوان و حدودش برین گونه که جانب شرق بنگاله و سمت جنوب دکن
و طرف مغرب ٹھٹھو و دریای شور و سوی شمال کوهستان کلان که انتهایش ناپدید است و بزبان هندی او را هیمالا کر نامند چه سنگ آن کوه
سفید است راقم حروف وقتی از سنبهل که متصل دامن کوه مذکوره است پیشتر رفته بود از آنجا کوه هیمالا کر مشاهده کرده بود بدان عظمت
کلانی کوهی ندیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که کوهی مسافت پنج شش کروه داشته باشد اما مردم آن نواح روایات مختلفه
می گفتند که چهل کروه از اینجا مسافت می دارد و دیگری می گفت که چهل و زیاده است و زیاده تر اینکه بسیار دور است و کسی آنجا
نرفته و کوه قاف عبارت از این باشد بالجمله در هند موسم برشگال که آغازش از تحویل آفتاب ببرج جوزا و انتهایش تا آخر تحویل آفتاب
ببرج سنبله باشد و این چهار ماه شود که بهندی اساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر مدار زراعت بر باران است
و از شهرهای هند در اقلیم اول جزیره سرندیپ است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از امصار هندوستان مشحون است چنانچه در اقلیم دوم
از شهرهای هند قنوج و کالک بیان گشته و در اقلیم چهارم کابل و کشمیر از شهرهای هندوستان است و این برای آن است که از چندگاه
خصوص از عهد محمد بابر بادشاه و پسرش همایون بادشاه و محمد اکبر بن همایون بادشاه و غیره شهرهای مذکوره ضمیمه تسخیر سلاطین
هند ماند بنابر آن در هندوستان می نویسد اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است راقم حروف بعد گذارش بعضی از عقاید و احوال
معاش هندوان امصار هندوستان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد باید دانست که هندوان بر قدیم عالم قائل اند

نمایدکه مراد از سالهای که سال الهی که عبارت از سالهای آسمان است یا سالهای زمانی که عبارت از سالهای دنیا است بهر کیف
درین صورت اگر روز میثاق در روز حشر مکررات واقع شود بقدرت قادر مطلق دور نیست جامع فضایل مولانا احمد رحمة علیه در تاریخ حکما می نویسد
که جماعتی از حکما بلکه کل آنها بیان ابتدا و انتهای آفرینش منکر اند که عالم قدیم است و واجب الوجود است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
و بعضی اگرچه ذات واجب الوجود را بی ابتدا و انتهای گویند اما ابتدای عالم آفرینش را یقین نکرده و حکمای هند و چین و ختن و خطا و بال
و دیگر کیان ابتدای خلقت از هزاران هزار سال درگذرانیده اند و اعتقاد بایشان آنست که چندین آدم بوده اند هر یک بلقب موصوف
چنانچه آدم صفی الله مثل آن و چون نسل یکی منقطع می گردد دیگری موجود می گردد و مؤید این اعتقاد است آنچه شیخ
محی الدین عربی در باب سیصد و هشتاد و نهم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که آن سرور فرموده ان الله
خلق مائة الف آدم یعنی تحقیق حق تعالی پیدا کرده است یکصد هزار آدم هم درین باب حکایت نقل می کند که آن
سه ورقه بود که مراد بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیای الله در طواف بیت الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف می کردند و من ایشان را نمی شناختم در اثنای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال
طواف خانه کریم کرده ایم چنانچه الآن شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطر من گذشت که ابدال عالم مثال اند و مقارن آنها
حضور یکی از ایشان جانب من نگاه کرد و گفت که من از اجداد توام پرسیدم که چند سال است که از دنیا انتقال کرده اند فرمود که از فوت من چهل هزار
سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کدام آدم نگوئی اما را این آدم
که در دوره اول این جهت هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مرا این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد مضمون آنکه حق سبحانه تعالی
هزار آدم مانند ابو البشر خلق کرده بخاطر رسید بعد از آن شیخ می فرماید می تواند بود و بنا بر علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دوره سبعه
سیارات نسل یکی منقطع می شود و دیگری خلعت وجود می پوشد و از روی هند مانند اول نسل حاصل می آید فهذه منافات بحدوث عالم و
فنای آن بالآخرة قدیم نه از روی اراده فاعل مختار هرگاه که این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد و فنای آن مانند ایجاد نسبت بذات او ممکن پس
تواند بود بالآخره همچنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سر بقیام قیامت منتهی می گردد و در آن روز حق تعالی جمیع افراد مسمی با
آدم و اولاد ایشان بر وجهی که تفصیل بر وجهی در کتب ملتی مسطور است یکبار حشر نماید و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد و الله اعلم و
بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن نیست که چون حکیم علی الاطلاق که سید ا
دموجد جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که اجرام علوی مؤثر باشد در اجسام سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره اند که تاثیر ایشان
در سفلیات متحقق است لهذا اجرام علوی را به اصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات می گویند و آنچه از تاثیر علویات و سفلیات و امتزاج
سفلیات با یک دیگر حاصل شود آن را موالید ثلاثه که عبارت از معدن و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که مدت سلطنت و ظهور
آثار هر یک از سبعه سیاره هزار سال دنیاست و چون حضرت ابو البشر در دوره زحل تا آخر زمانه سوم که دوره مریخ باشد خلعت وجود پوشیده
عمر او و فرزندان او که در آن دوره متولد شده بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و همچنان عمر فرزندان او دراز بود و چون زمان
ظهور دولت حضرت محمد ختم الانبیا در دوره قمر و زمانه چهارم یعنی بدور کلجگ بوده است اکثر لهذا عمرها میان شصت و هفتاد باشد
و بعضی تا صد سال می رسند چنانچه آنحضرت فرموده که اکثر اعمار امتی ما بین ستین و سبعین و لهذا محققان علما آنست که چون این هزار

ور فته رفته در زمانهٔ کلجگ خلقت قدیم ببرد و زیر قدر و کم گردد و تمام ربع مسکون از انها پر شود و در هر وقت از اولاد آدم عم تقرب
الهی ممتاز باشند و دیگران را هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود گردانند و بعضی بمرتبه سلطنت و ریاست
رسند تا بهترین اولاد و مهاست باشد یعنی محمد که در زمانهٔ کلجگ پیدا شود مقرب و محبوب خدا گردد و بمرتبه کمال رسد و بتدریج تمام
خلایق متابعت او نمایند سجده بکیه بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمانبرداری او کنند و در زمانهٔ کلجگ متابعان او چنان غالب شوند که
معبد ها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غائب شود بعد از ان از مشرق تا مغرب یک هندو
نبطر آید پس این دین بکمل رسد و بعد از ان بتدریج در جهت زمانهٔ کلجگ اعمال خیر مطلق نماند و مردم بر تکسیو اعمالت زندگانی
نمایند از زمان باران از آسمان نبارد و نباتات تمام خشک گردد و زمین سیاه شکل انگشت گردد و چشمه ها و جویهای آب نماند ناچار
جمیع جانداران هلاک شوند و چند مدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کلجگ تمام شود آن زمان ابری سیاه با مهابت و وقار
ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب منی ببارد یک بار تمام عالم سرسبز و خورم گردد و جمیع جانداران گذشته با جسد و مثال
آشکار شوند و قادر مطلق هر کدام موافق کردار آنها بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ
جای در عالم مثال متعین گرداند بعد از ان دو زمانه ست جگ در آید و بر همان دستور سابق ماند حق تعالی باز بدستور شروع در پیدایش مخلوقات
نماید پس درین صورت پرلو که عبارت از قیامت است سه طریق باشد یکی پرلو کبیر است که برهما میرود و دوم صغیر است که یک روز برهما تمام
شود و سوم پرلو صغیر است که بعد از تمامی هر چهار جگ مذکور روی نماید چنانچه گذشت حکمای هند در ان مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته
اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریاضت بفیض مواهبت الهی از نور مقدمش گذشته دیده و بصیرت عارف از نور
مقدمش منور نگردد این سبب از موافق و مطابق واقع کشف نگردد شنیده کی بود مانند دیده * بفهم رسیم از کتاب اپنکهت
که در عهد شاهجهان پادشاه محمد دارا شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می نویسد برهما که بعد از کردن مخلوقات
از او متعلق است زن او سرستی نام دارد چون زن مذکور از شوهر خویش که برهماست حامله شد اول مولود ایشان برآمد آن زمان
زن موصوف از مباشرت خجل و از دست بستن شالم شده از شوهر متنفر گشت و از دیگر بخت و در لباس صورت اسپ خود را پنهان کرد
بعضی صورت اسپ گرفت شوهرش هنگام غلبهٔ شهوت او را تلاش کرد آخر بدن اسپ او را یافت برهما نیز بصورت اسپ شده با او مباشرت
نموده و از ان اسپ متولد شد و زنش نیز باز بصورت خر رفت شوهرش باز بدستور بهمان بدن ملبس شد و با او جماع کرد خر پیدا شد
همچنین هر بار زنش از جب لیت و ترسس و در هدی از آمد آن حیوانی چه بری و چه بحری و چرند و پرند از خرد و بزرگ آنچه در عالم شهادت
بود مهیا نخست شوهرش بجان بدن ملبس شد و با او مباشرت کرد و یک متولد می پیدا می شد و صفت جفت باد نیا ظهور منصور گشت در دیگر
کتاب مرات الاسرار در احوال شیخ سعد محی الدین حموی مذکور می نویسد که در شرح دیوان امیر المؤمنین علی مرقوم است چون منتقله البروج
بر سعدین البهار منتقل شود کرهٔ آب از احاطه کرهٔ زمین طغیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان شخصی بر روی زمین نماند بعد از ان
خطاب حق تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی رسد یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گذاشته و منتقله البروج از
سعدین البهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق سبحانه تعالی بسبب تاثیر اوضاع فلکی که بشتر تقتضای خلق آدم حوا و اولاد او می گردد
و بار دیگر انسان افراد انسان وغیره کند و بقول حکمای یونان این مقدمه بعد از سی و چهار هزار سال روی می دهد اما شخص منتظم

بر شجره بر موسی تجلی کرد و به لسان حال فرمود انی انا ربک و نیز سید حسینی در شرح فصوص الحکم می نویسد که نزد محققان متحقق است محمد بود که بصورت آدم در مبدأ ظاهر شد و هم او باشد که در آخر بصورت خاتم برآمد این ابروزات کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر انند که روح عیسی در مهدی بروز کند که نزول عبارت ازین بروز است مطابق این حدیث صلعم لا مهدی الا عیسی بن مریم و الله اعلم بعضی ارباب تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری تا مدت چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین حمویه نوشته شده است پس تا سه دوره ملایک ارضی و جیات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ دران قوم معمول بود در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ معلق منسوخ ساخته چون جمیع اولیا و انبیا در دوره چهارم وجود گرفته اند ازان جهت رد تناسخ نمودن بر ایشان واجب شده بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویدا است و هم آنجا می آرد که اعیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس بیواسطه بدو میرسد و فیض مقدس آنرا گویند که از اعیان نامه بر عوالم ناشی میشود و عالم مثال مظهر اعیان نامه است و این عالم مظهر عالم مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفات متعلقه بصورت الطف که اعیان نامه ظهور نمود با کسوت لطیف در عالم مثال بصورت جمیع اشیا هویدا گشت و باز بتدریج درین عالم شهود که حادثه دنیا نیز گویند با نواع صورت مختلف بکسوت کثیف ظاهر شده است تا نشیود دنیا تا آنکه این دوره چهارم تمام گردد و قیامت صغری جمیع موجودات ربع مسکون ظاهر شود و حقیقت عالم کبری در عالم خود است الهی مستور است و سیر بعضی سالک تا آنجا بود شبیه در بحر در منا هویت مطلق الوست و قال النبی اللهم با نحرا نتهی پوشیده نماند که متوطنان هندوستان اکثر بت پرست اند و هر نوع هر کسی که خواهد بماند منعی و تکلیفی نمی باشد از عبد الله بن سلام منقول است که نشاء روی را دو چیز و هر یکی اندو یکجز و آنرا در هندوستان و کجز و آنرا بباقی جهان داده اند و بمصداق این سخن آنکه ساکنان ممالک دور دست چون رومی و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در هند می آیند رفته رفته هندی می شوند و مفلسان و بینوایان بدولت می رسند شخصی خوش گفته **بیت** شب برای رحت تن آسوده اند + در هندمی توان دو سه روز بی نفس کشید + و خدای تعالی نیز در کلام مجید میفرماید و جعلنا الیل لباسا و از جلادت مردم هند عبارات از هندوستانی است که چون بجزئی از آن مغلوب مخالفت و دشمن شوند عورات و اطفال باشند و کالای خانه بسوزند و دست بشمشیر برند و جنگ کنند این امر را تا شمشدن بر زبان ایشان جوهر گویند که کنند و این امر اکنون نوعی دیگر است چه در مغلوبیت زن و بچه باشند و بهلیت اجماعی حمله بر مخالف آرند و دست بردی کرده جان بسلامت بیرون برند و این نوع در میان زمینداران دیهات شایع است و زنان هنود را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اکثر زنی را شوهر بمیرد او خود را بلباس و زیور شکل عروس آراسته شادی کنان در آتش بسوزد و این چنین سوختن را بزبان ایشان ستی می گویند و زنانی که در خود جرات سوختن نیابند در لذات نفس خود چون با کل و شرب و آسایش و زیور هرگز تکلفی نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و در هند اهیا ایشان درست نباشد و هنود را مذهبی است از ان جمله است که همه ذکور و اناث هر روز که از خواب برخیزند اول غسل کنند بعد ازان همچنان بپارچه ستر عورت که آنرا اهل اسلام لنگی گویند بزبان ایشان دهوتی نامند بنشینند و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن در میان پوجا و سمرن یعنی عبادت و نام خدا و بزرگان دین خود بر زبان آرند و کلام دیگر نکنند و دهیان بر رخ راه نمایان دین خویش که مهادیو و پاربتی و رام و کیمن و غیره باشند کنند راقم حروف از هنودان شنیده و فهمیده در باب بت پرستی حکایتی پرسید گفتند که ما خدا را اشریک نمی دانیم و نه بت پرستیم و این بتها صورت راه نمایان دین ماست

ف اقوال بعضی اهل هنود

ف بیان قول شیخ سعد الدین حمویه

ف قول عبد الله بن سلام

هشتم با تمام رسید هفته از ایام آلهی که هریک روز از ان عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست که ایام آلهی نزد
ایشان بر دو قسمست صغار و کبار و صغار با یام زمانی یعنی دنیا تعبیر کنند و از کبار با یام آلهی و نکتهٔ این تعبیر در کتب مسطور است و یوم زمانی
که عبارت از یوم صغیر است هزار سال است چنانچه در آیهٔ کریمه بیان بواسطه هریک کالف سنة مما تعدون یعنی تحقیق روزی به نزد پروردگار
تو هزار سال است و یوم کبیر از جملهٔ ایام آلهیه عبارت از پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة یعنی بالا روند فرشتگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال باشد و دانست بران بر تقدیر رفع منافی
میان دو لفت که مقر مناظره است و در فتوحات مکی می نویسد که یوم آخرت پنجاه هزار سال است و یوم عالم میان هزار سال دنیا است و اکثر
حکمای هند بر تناسخ اجماع دارند صاحب مرآت الاسرار در احوال شیخ اوحد حامد الکرمانی حقیقت تناسخ روح می نویسد و آن اینست
که شیخ موصوف مردی بسیار بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات مکی از وی حکایت
نقل کرده است که شیخ اوحد کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سجاسی مرشد خود می کردم در سفر بودم شیخ در عمارت
نشسته بود حرکت شکم داشت چون بجای رسید که آنجا بیمارستان بود در خواست کردم که اجازت دهد تا دارو بستانم که نافع باشد چون
اضطراب من دید اجازت داد و رفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپا ایستاده و پیش روی وی شمع افروخته اند و وی امرای شناخت
و من نیز او را نمی شناختم چون مرا دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفتم فی الحال
دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم وی همراه من شمع می آورد رسیدیم بر شیخ آنرا بدید سوگند بروی دارم که باز گرد و چون
وی بازگشت من بخدمت شیخ آمدم و دارو گذرانیدم و آن اکرام وی را گفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت
آمد لاجرم ترا اجازت دادم و دنیا رسیدی رسیدم که آن شخص امیر شهر است تو التفات نماید و شرمنده شوی پس از هیکل خود مجرد شدم
و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی مؤلف مرآت الاسرار می نویسد که این قسم
تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این طائفه در جهان تا مسمی
داده است پیش از وجود عنصری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت دشت ارزق معروف است
که روحانیت علی دویست سال پیش از ولادت خود وجود مثالی گرفته سلمان فارسی را از شیر نجات بخشیده اند و حالا هم روحانیت
کاملان در هر امور بر اهل بصیرت امداد صریح و واقع می شود بلکه روحانیات کمال گاهی بر ارباب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل
افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بروز می گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای اشراق و هنود بر تناسخ قایل
اند می گویند که نفوس ناقصه انسانیه متردد اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند
و این مذهب قدما و آن بود که نفس او در آخرت بدنی است مثالی مناسب اعمال و اخلاق او است بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت
حیوان و بنا بر این شبهه پیدا شده اند که سخن در بدن عنصری است و آن غلط است و بعضی سخنان صوفیه هم بر تناسخ دارد و انسان البعید
طوائف اند و به بروز قایل حضرت شیخ نوربخش می فرمایند که فرق بین التناسخ والبروز آن است که چون روح از بدن عنصری انتقال
فرماید و بدل حمل چهار ماهه داشته باشد در رحم او نزول شده وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر شود این را تناسخ گویند و
بروز آن است که روحانیت کمالی در بدن کاملی تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذات الوهیت بصورت انسان

شش کتاب از ان بر آورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز سه شرط باید فعل و سبب و فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند اگرچه هر چه بخواهد بکند که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عبد را هیچ اختیاری نیست چون گل بدست کلال هر چنانکه خواهد از ظروف وغیره بسازد و گل بدست او مجبور و بے اختیار

دیگر فرقه گویند هرچه که بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس سعی کنند که روح از محسوسات مجرد شود

فرقه سوم گویند هرچه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت معهود می شود و اینها زمانه را می پرستند + + + + + + + +

گروه چهارم گویند که حبس نفس یعنی دم عامل شوند چه آن نور باطن را اشاره کنند چون حبس دم بمرتبه اقصی رسانیده بهوا پرند و بر دریا روند و خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند

جمعی گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از وهم اعتبار نیست هر چند عالم در لباس غیریت جلوه نموده و از وست لیکن همه اوست چون زیور از زر

گروهی گویند هرچه هست عمل است چه کتا و زتا در کار روند و رود و هرچه کار رو همان در رود یعنی این همه خیر و شر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعامل میرسد و همچنین دیگر دهرشاستر از بید بر آورده اند و آن عبارت از تنزیه و چاره گری عصیان و اقسام نیکوکاری و مثل آنکه اهل اسلام آنرا فقه گویند همچنین کرم شاستر و آن علمی است که از ان شناسند بیماری بدنی را که عارض بدان شود چون قایل تناسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جنم پیشین یعنی ولادت سابق سرزده اکنون درین جنم یعنی پیدایش حال بمکافات آن مبتلا گشته و عجب تر آنکه چاره آن از خیرات و خواندن افسون تاوان کنند و ازان شغار و دهرو دیگر هیزده پران یعنی تواریخ که متضمن است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و احوال قیامت صغیر و کبیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال وغیره و دیگر بیاکرن و آن علمی است از صرف و نحو در تحقیق الفاظ و اعراب وغیره و دیگر بیدک بدیا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض از ان دریافت شود تا بعلاج پردازند و دیگر جوتک بدیا یعنی علوم نجوم و دیگر سامدرک یعنی علم قیافه از ان بر احوال نیک و بد انسان از خطوط چهره و دست و پا وغیره هیئت و صورت انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاوتی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران و طیور و دواب وغیره خبر گرفته از تواریخ حال و مآل اطلاع دهند و دیگر سر بدیا از رفتن انفاس بینی عجیب و راست احوال نیک و بد سائل گذارش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و چاره و دوستی کردن دشمن و دشمن گردانیدن دوست را و تسخیر ساختن جن و علاج اقسام بیماری با فسون و دیگر اندرجال بدیا و آن علم نیرنجات است و طلسمات و تسخیر قلوب و زرق و مکر و تبدیل صورت یعنی سیمیای و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنی کشتن سیماب و خاکستر ساختن زر و سیم و منظرفات و معدنیات و دیگر گاڑ بدیا و آن علمی است از افسون مار و کژدم و رهائی دادن از گزند اینها و حاضر ساختن اینها با فسون و دیگر دهنک بدیا آن علم تیر اندازی است بهندی کمان را دهنک و تیر را بان

وقت پرستش پیش خود داشته تصور هیکل ایشان کرده نمسکار پرستش می‌آرم چنانچه شما وقت عبادت بر شبیه پیر و مرشد خود می‌کنید لیکن
مردم جهال ما را بت پرست می‌گویند بالجمله چون از پرستش پیش خود داشته بر می‌دارند اکثر مناسب بتخانها ویا آنکه پخته دست
کسی نخورد همچنان برهنه شده طعام می‌پزند بدین طریق که اول قدری زمین را جاروب کرده به سرگین گاوی که در صحرا یا در چراگاه چیزی
نخورده باشد بمالند بعقیدهٔ ایشان پوتر بفتح بای عجمی و واو مکسور و تای فوقانی مشدده و رای مهمله پاک و صاف باشد و ازان
جای سرگین مالیده را چوکه بفتح جیم عجمی و واو مجهول و کاف تازی نامی مشهور گویند و اگر سرگین نباشد اندک آب بران بپاشند و در آن
طعام پخته شود و چون آنجا برهنه سر یا یک لنگی بسته بنشینند و طعام پیش رو گذاشته ادعیهٔ مقرره بر وی خوانده تناول کنند و نیز از بانات
و شال لباس پوشیده و یا بر دوش افگنده خوردن جائز دانند دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه با چیزی از بیرون بچوکه اندازد آن
طعام چهوت بفتح جیم عجمی مشدده و واو و تای فوقانی متصلین یعنی نجس و ناپاک شود و ازان نخورند و بکار ایشان نیاید بالجمله چون از
خوردن فارغ شوند لباس پوشند و بکار حرفه و کسب های خویش بپردازند و ایضاً از زن حائض پرهیز کنند و تا زمان حیض کاسه
خانه از او نگیرند و ظروف و طعام و غیره آنرا جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کند همه کارها باز دهند و معروف است که پارسیان
شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند و هر کدام را یک ساعت گویند و هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند
روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را پهر نامند که مجموع یک شبان روز هشت پهر باشد و هر شبان روز را شصت قسمت
کرده اند و هر کدام را یک گهری نامند و هر گهری را شصت قسمت کرده اند هر یک را پل گویند و کل شبان روز سه هزار و شش صد
پل بوده باشد و مقدار پل ابر اچشم زدن و باز کردن گفته اند ایضاً اهل هند هشت برنج را یک رتی گویند و سه جو میانه نیز یک رتی باشد
و رتی عبارت از چه سرخ است و از هندی گهونگچی گویند و هشت رتی را یک ماشه اعتبار کرده اند و چهار ماشه را یک ٹانک که سی و دو رتی د
دوازده ماشه را یک توله است که تو بچه نیز گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و ازین آثار قدیم
است که از بیست و پنج تنگه خام در وزن و این آثار کبیر در شهرهای کهنه رائج است و چهل آثار را یک من و دوازده من را اکیالی حصه
مانی اصطلاح نامند پوشیده نماند که وزن آثار غله در هر ملک و امصار اختلاف بسیار می دارد چنانچه اکنون در دربار رقم حروف
یک آثار هشتاد و چهار توله باشد ایضاً صد هزار را یک لکه خوانند و ده لکه را یک نیوت و ده نیوت را که صد لکه باشد یک کرور
نامند و صد کرور را یک ارب و صد ارب را یک کهرب و ده کهرب را یک نکهرب و ده نکهرب را چهار برج و پدم نامند و صد پدم را
سنکه می خوانند و در بیشتر بید را همند روکوره نیز نامند ایضاً در بید یعنی کتاب هنود بسیاری از علوم و فنون مندرج است و از همان
کتاب گویند اول در عالم غیر از آب چیزی نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برهما که ذریعهٔ آفرینش عالم
ایشان است آن در صورت انسان هی برآمد چنانچه او را چهار دهان بود بالقا از هر دهان او بیدی برآمده و آن چهار بید باشد
جُجر بید و شام بید و اتهرون بید و رگ بید نامند و هنود را بر چهار بید عمل است و گویند که در یکی بید از بیدها از محمد نیز خبر داده است و ایضاً
هنود از بیدهای مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن بزعم ایشان وسیلهٔ هدایت خلائق است و برهمنای بر بیها ازان کتب بسیار
علوم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق نوشته‌اند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

هشت صد و چهل یک سال گذشته پس یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دواپر جگ و چهار هزار و هشت صد و هشتاد و
و هشت سال در دور کلجگ بدین رو چون آن دور دواپر جگ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال باقیمانده پس بعد از یک صد و
بیست سال از روی محاسبه که در اقلیم اول است بعد از دو صد و بیست و شش سال یعنی از روی محاسبه چون دو صد و
بیست و شش سال از دور دواپر جگ بگذشت و هفتصد و بیست و هشت سال در دواپر جگ باقی مانده نوح متولد شد و
بعد ازین یک صد و پنجاه سال مبعوث شد یعنی چون یک صد و پنجاه سال از عمر نوح بگذشت آن زمان از دور
دواپر جگ پانصد و هفتاد و هفت سال باقی مانده بود که نوح بدعوت قوم مامور شده و نهصد و پنجاه سال قبل از
طوفان نوح بدعوت قوم پرداخت پس از بعد وفات آدم تا آخر ایام دعوت که قبل از طوفان نوح یکهزار و سه صد و هشت سال
باشد و ازجمله آن نهصد و پنجاه و سه سال در دوره دواپر جگ بوده سی صد و پنجاه و سه سال از کلجگ گذشته بود که بدعای
نوح طوفان واقع شد و بروایت عبد الله ابن عباس از هبوط آدم تا هجرت محمد چهار هزار و یازده سال باشد از اول هجرت تا این
یک هزار و یک صد و نود و دو هجری شش هزار و دو صد و سه سال بشود و بالجمله از اقوال هنود و کتب ایشان چنان معلوم شود
که در دور ست جگ رام و لچهمن و کوروان و پنڈوان و غیره بر روی زمین فرمان روا بودند و آدم در آخر دواپر جگ از بهشت هبوط کرد چنانچه در اقلیم
اول در ضمن احوال سرانديپ گذشت و در کتب بید هنود قصه های عجیب و غریب که بمطالعه و مسامع آمد بعلت عدم دانش آموزی این قوم
که برابر بود با مضامین مستور داش که در هر نکته هزار عالم شاهد حقیقت رو پوش است محروم و بی نصیب ماند و نزدیک جاهلان و بیماران
نادانی ازین مضحکه ست مید به حقا اگر عمر وفا نمود و پیری بجوانی مبدل میشد در زمانه تحصیل این سعادت یعنی در یافتن حقیقت کتاب آسمانی
ایشان که سراپا پر رموز است در راه نمائی عشرتکده وحدت و بحیان و دل میکوشید راقم حروف را آرزوی که درین شیخوخیت با وجود
فراغت خیال باقی مانده همین است چه خوش گفت **قطعه** مرد خردمند هنرپیشه را ÷ عمر دو بایست درین روزگار ÷
تا بیکی تجربه آموختن ÷ در دگری تجربه بردن بکار ÷ بالفعل سطری چند از اقوال ایشان که در معنی حقیقت ناست و
در صورت هوش ربا در ضمن احوال سلاطین دهلی در سلطنت گوروپت و جمیع حادثات زمانه ایشان بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق
شاه جهان آباد در زمان سابق به اندرپت و دهلی موسوم بوده مؤلف خلاصة التواریخ از کتب هنود می نویسد که
در زمان پیشین تختگاه سلاطین هندوستان شهر هستناپور بر دریای گنگ بوده و فسحت و وسعت و آبادی آن شهر را اندازه
با نهایت میگویند و در ایام سلطنت کوروان و پنڈوان یکجا بودند چون میان فریقین مخالفت رو داد پنڈوان از هستناپور
برآمده در شهر اندرپت که الحال بدهلی مشهور است دار السلطنت خود مقرر کردند و در سمت چهار صد و چهل راجه بکرماجیت
راجه دلیپال تونور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بقولی راجه دهلو آباد کرد و بعد ازان راجه پتهورا والی اجمیر که بر دهلی دست یافت
در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه شهر بتدریج بساخت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند
سلطان غیاث الدین بلبن بعد ایالت خویش که تا زمان سلطنت رسیده در سن ششصد و شصت و سه هجری قلعه دیگر تعمیر کرده
آن را کوشک لعل نام نهاد و سلطان معز الدین کیقباد در سن ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جمن شهری دیگر طرح انداخت
و نام آن کیلوکهری نهاد و سلطان جلال الدین خلجی در کیلوکهری مقیم گشت امرا درین نزدیکی عمارات ساختند شهری عظیم بار نو آباد

تیز نامند و دیگر رتن پریکها یعنی علم جواهر شناسی و دیگر سلپ بدیا یعنی علم التعمیر خانه و مکان و هر گونه خاصیت آن از نیک و بد
دانستن و دیگر گج لکشن یعنی دانستن عیوب و امراض فیل و علاج آن و دیگر اسو بدیا یعنی شناختن عیوب و بیماری اسپ
و علاج آن و دیگر گان دهرپ بدیا یعنی دانستن علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت وصول و فروع آن و رقص که آن را بزبان
هندی سنگیت نامند و هم سنگیت نوعی از اقسام رقص است و دیگر نٹ بدیا یعنی بازیگری و رفتن بر رسن به هوا و امثال آن و دیگر
رس بدیا و آن علمیست که دانسته شود بدان احوال مردان و اقسام زنان که آن را نایکا بهید گویند ایضاً معرفت زنان از
بدمنی و چترنی و هستنی و سنکهنی و هنگامهٔ عشق و محبت میان زن و مرد و قصص و حکایات آمیختن و دیگر کام شاستر و آن علم کوک
است که عبارت از انواع اشکال مجامعت و انگیختن شهوت زن بجال و گویند هشتاد و چهار گونه طریق جماع است و هر دو زبان
طریق بریک و اشکال مغلوب ساختن زن در مباشرت با انزال و فرود آوردن منی زن و فریفته گردانیدن معشوقه را بر خود از جماع
و همچنین دیگر علمها نیز بیان کرده اند از طبیعی و منطق و بحث و مناظره و ضرب و قسمت و اکسیر و تکسیر و امثال آن و این قدر رسم حروف
که مرقوم نموده آمد که همه علوم حکمای هند از کتب آسمانی خویش می دانند و دیگر در هنود چهار آشرم است یعنی یکی برهمچرج یعنی
که خدا اشنو و تحصیل علوم صورت و معنی پردازد و دوم گرست آشرم یعنی که خدا اشنو و بکار متعلقهٔ دنیا پردازد و سوم بان پرست
یعنی در حالت کهولت چون پیر شود ترک دنیا کنند و با زوجه خویش بصحرا رفته بعبادت پردازد و بغیر از نباتات و میوه های
دنیا نخورد و چهارم سنیاس که بالکل از دنیا دست کشیده بریاضت شاقه پردازد و دیگر در هنود چهار برن یعنی چهار فرقه است اول
برهمن که خود را از اولاد برهما می شمارند و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی آموختن و دوم چهتری که بفرمانروائی و سپاه گری بسر برند
سوم بیس که بتجارت پردازند چهارم شودر که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در هنود درویشان بسیار باشند چون سناسی و جوگی
و بیراگی و نانک شاهی و امثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت کولت تاریخ
صبح صادق و سعادت که از کتب هنود می نویسد یک هزار و یکصد و نود و دو هجری است مطابق سنه یک هزار و هشت صد
و سی و پنج سمبت ساکه شالباهن و بکرماجیت موافق سنه یک هزار و هفت صد و هشتاد و هشت است که از تولد عیسیٰ گذشته
از دور کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهری و پل گذشته و گویند که چون کلجگ تمام
شود و دیگر بار ست جگ دور آید تا که قیامت شود آن را مهاپرلو گویند همچنین سلسل او وار باشد در هیچ یک دور از وجود
راجه ها و فرمانروایان دمی و دادتار یعنی پیغمبران خالی نباشد تا اکنون قصهٔ مهابهارت را قریب پنج هزار سال گذشته و از دور کلجگ
چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت قریب سه سال گذشته پس از روی حساب یکصد و بست و یک سال از
دور دواپر باقی بود که مهابهارت شده و آخرش یک هزار و یکصد و نود و دو هجری از هبوط آدم علیه السلام شش هزار و دو
صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صبح صادق از تاریخ هنود می نویسد و آن اینست که از هبوط آدم تا وفات
نوح دو هزار و چهار صد و بست سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسیٰ پانصد سال و از موسیٰ تا سلیمان چهار صد سال
و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بست و چهار سال و از اسکندر تا هجرت محمد نهصد و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت
پنج هزار و شش صد و چهل و نه سال باشد تا اکنون که یک هزار و یکصد و نود هجری است از هبوط آدم عمر شش هزار ...

ف بیان چهار آشرم

ف بیان چهار برن

ف بیان ... تاریخ

باهتمام آن هر روز پنج هزار نفر از بنا و سنگتراش و نجار و غیره جمع آمده کار میکردند با نیمه تاکید و اهتمام سعد الله خان در مدت شش سال بعرض تکمیل
صورت اتمام پذیرفت، و اندرون آن مسجد تخته های سنگ مرمر گسترده، از آبک گچ تمثال داده و محرابهای از سنگ موسی که سیاه میشود تعبیه
کرده اند فضاعش چندانکه بانگ موذن بگوش افلاکیان رسد و وسعت آنقدر که عالمی در آن گنجد، و حوضی مشتمل با فواره و بند از آب حیات
است. و سلاطین آن مسجد ساخته اند و دیگر سرادات و باغات و مساجد و حمام و مدارس و نخور و نق و دکاکین آن شهر بیرون از حصر و در غایت خوبی و نشاست
و پاکیزگی بیرون از حد بیان است و مقبرهٔ همایون شاه در کیلوگهری که تیار و واقع است و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده
و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزرای دهلوی و حمید الدین ناگوری و امیر خسرو دهلوی و دیگران زیارتگاه خاص و عام است راقم
حروف همراه مبارز الملک سربلند خان در عهد سلطنت محمد شاه در سن دوازده سالگی بشاهجهان آباد رفت آنوقت شهر موصوف در کمال
رونق و آبادی بود و خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت ازدحام خلایق را چه بیان نماید که هنگام شام در چوک سعد الله خان و
چاندنی چوک از هجوم مردم گذاره سوار هرگز نبوده مگر پیاده و آن بر مسافت دو بیست قدم را در آن جمع کشمکش میرفت و برزن و بازار همه
گلزار باغ و بهار بود و از انواع اجناس، امتعهٔ متنوعه بر امصار در آن و بار آن مقدار که اگر کسی خواهد آلات و ادوات جشن سلطانی
و اسباب امارت و دولت از صامت و ناطق و امتعه و اقمشه و غیره اشیای مطلوبه در یکروز از صبح تا شام چندانکه خواهد خریده میتواند
با چند دو کرایه نگیرد میسر بوده این مبالغه نیست چه از جملهٔ معمولات آن شهر بوده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیائی که در هشت پاس
شبانه روزی هر وقت که بخواهد بقیمت حاصل نماید دیگر همه چیز را بایع و مشتری بوده مگر بول انسان و خیو که آب دهن باشد رایگان بر زمین
می انگندند، دیگر از تجملات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله آنست که روزی مبارز الملک سربلند خان دوازده نفر
عمده از رؤسای عساکر خویش جهت دلانیدن منصب و نوکر بادشاهی گردانیدن بدار السلطنه همراه برد راقم حروف نیز در
آن جماعه بود چنانچه بمنصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خانی و انعام خلعت پنج پارچه سرافراز گردید
ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دیده که امیری از امرا هر کس را که از رفقای خویش این مرتبه عظما شاسد تجویز کرده همراه خود بقلعه
که دار السلطنه است برد و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی پوشانیده و بنشانند چنانچه ما مردم خلعت پوشیده تسلیم
تا آنگاه که برآمد بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شد ما مردم بجا آوردیم و اندرون دیوان خاص تحقیقه دیدیم در غایت وسعت
و فراخی و صفا که آنجا اگر کسی برای ... جو بندیا بند و بطرف مشرق آن عمارت دیوانخاص غرب رویه در غایت زیب
و زینت بارتفاع دو قد آدم تا مکانهای متعلقه در کمال پاکیزگی با پرده های بانابی زردوزی ثاث باقی که بر هر یک در بسته
برداشته چندانکه مقدار نیم ذرع مکشوف گذاشته و درهای عمارت دیوانخاص یکی بطرف مغرب مقابل دروازهٔ باغ موصوف
بوده و پایین دروازهٔ باغ دیوانخاص و دیگری بر طرف مشرق بدریای جمن که آنرا جمنا و گنگا نامند و طرف جنوب دیوان خاص
دروازهٔ محل سرای محاذی دروازهٔ باغ موصوف بوده و پایین دروازهٔ باغ و محلسرای مسافت صحن دیوان خاص تقریب یکصد و چهار
صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن جانوران طیور چون بط و مرغ و تیتر و مرغ و مثل آن سیر کنان و هر سو جان و دوان و چند
کسان بر آن مقرر که خیال طیور در آنجا افتاده نماند بالجمله تا مردم دروازهٔ دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صف زده و بطرف شرقی
طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری برآمد بادشاهی از در باغ و بر تخت طلائی شده یعنی بی سایه سوار برآمده متوجه محلسرا

شد و دهلی موسوم گشت و سلطان علاءالدین خلجی در عهد خویش شهر کوشک سیدی عمارت نمود و تخت گاه ساخت و تغلق شاه در هفتصد و بیست و سه هجری شهر تغلق آباد بنیاد نهاد و پسرش ملک فخرالدین جونا المخاطب بالغخان در سه روز حد و در آن شهر ایوانی هزار ستون تعمیر نمود و سلطان فیروزشاه کوشکی دیگر مسمی بفیروزآباد که بعهد محمدشاه و پسرش احمدشاه از سلاطین گورکانیه بکوتلهٔ فیروزشاه مشهور بود عمارت نمود و راقم حروف وقتی آنجا اقامت نمود چون در تمام شهر دهلی آب شور است و از آنجا منبع است که بطریق چاه تا سرگز زمین حفر کردند تا آب برآمد و در آن لعتی میگذارند که از آن ممر آب شهر بدان چاه رود و آب چاه محفوظ گردد و آن را بدر ذائقه شیرین گرداند و استعمال میکنند آب بغایت ثقیل و دیرهضم باشد و انواع امراض از آن تولد کند و دیگر آب نهر است که جابجا جاریست و استعمال آن در اخراجات دیگر است و کسانیکه بساحل دریای جمن باشند آب جمن استعمال کنند و آن نیز بنابر قاذورات و خس و خاشاک شهر بلطافت خود است اما تا هم از آب منبع شهر بهتر است در کوتلهٔ فیروزشاه چاهی بود که آب آن چاه شیرین و خوشگوار و بغایت سبک بوده از چهار گهری شب ماند و تا وقت عشا تمام مردم شهر شاه جهان آباد از آن چاه آب کشیده میبردند برای بیماران و مریضان بغایت مفید بود و تندرستان را صحت و اعتدال مزاج بحال میداشتند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشا آب چاه کم میگشت و هر روز این قضایا وقوع یافتی بالجمله سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و همایون بادشاه گورکانی قلعهٔ اندرپت را تعمیر کرد و مرمت فرموده دین پناه نام نهاد و تختگاه خویش ساخت و شیرشاه افغان در عهد خویش قلعهٔ علاءالدین خلجی را که بکوشک سیدی مشهور بود ویران کرده شهری دیگر طرح انداخت و پسرش سلیم شاه قلعهٔ بغایت متانت و حصانت تعمیر کرد و آنرا سلیم گده نام نهاد که تا حال در میان جمن محاذ قلعهٔ مبارک داخل شهر شاهجهان آباد قائم است و در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خویش شهاب الدین محمد شاه جهان از سلاطین گورکانیه نزدیک دهلی شهری آباد کرد و بشاهجهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتادند و شهر شاهجهان آباد مشهور گردید در شاهجهان نامه مینویسد شاهجهان بادشاه که در ظاهر دارالملک دهلی متصل بور گنگه شرقی بدریای جمن که قطع وسیع بدیع بود بنیاد آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شب جمعه بیست پنجم شهر ذی الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاد و نهری که سلطان فیروزشاه در ایام سلطنت خویش از خضرآباد تا صفی میدان شکارگاه او بوده آورده و آن پس از رحلت او بمرور ایام از جریان آب باز مانده بود حسب الحکم از منبع تا ممر قدیم در آنجا نهری جدید حفر نموده بنا و عمارات رسانیدند و اساس عمارات قلعهٔ شاه جهان آباد در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکه روپیه اتمام پذیرفت بالجمله آن شهر از نزهت باغ و صحرا از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش سردتر از هوای اکبرآباد است مؤلف هفت اقلیم از تواریخ هند مینویسد که شهر دهلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد از آن نوعی خراب گشته که مسکن وحوش و طیور شده راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاهجهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن فزایش را انجو است و جهان شناسان بیان کرده اند که بالجمله شهر پناه شاه جهان آباد را از سنگ خام در غایت استحکام آراسته شاهجهان بادشاه است که بصرف چهار لکه روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علیمردان خان در آن شهر نهری از رود جمن از جای آب ترازو کرده بریده آورده و آن در کوچه و بازار آن شهر جریان میدارد و آن غلط است و اصح آنست که گذرست و در وسط آن شهر مسجد جامع بادشاهی نیز از ابنیهٔ شاهجهان بادشاه مسمی بمسجد جهان نماست که از سنگ سرخ تعمیر یافته در سنه هزار و پنجاه و شش هجری باهتمام سعدالله خان و فاضل خان بانجام رسیده

هر یک از امرایان عظام در عمارت و انعام بمرتبهٔ قسمیهٔ خویش جابجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر اندرون لال کٹهره
که از طرف انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و متصدیان بادشاهی قیام میداشتند و بیرون آب تا حالیکه عبارت از سایبان
ریشمی کنده و پیرکار مقدار بازوی ایشان و کمتر از آن که آنرا باستونهای چوب بسته و مانند جان بیننده بود و دسته دیگی را ست چپ
و پیش روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و از آن در ها آمد و رفت میکردند مگر منصبداران از دو هشتی و پنجاهی و سی و شش
دو دو صدی و سه صدی و مثل آن و نوکران و امرا مخلوط بهمدیگر از بیرون جالی تا گلال باڑه که عبارت از بانسهای که بطین سرخ
رنگین کرده یکی بر دیگری مخرف گذاشته میخهای آهنی و نقره هر دو سوآنرا از ستونهای چوبین سوراخ کرده گذرانیده مثل ٹٹی و دیواره
مشبک ساخته در زمین فرو برده افراشته بودند و بدستور جالی سه در و در آن سر گذاشته بودند و در آنجا قیام میداشتند بر در ها
چوبداران ایستاده بیرون و اندرون گلال باڑه نیز نوکران امرا خیان گرگذشت جمع بودند و دیگران حشری آ انبوه از خلایق همه
بیرون گلال باڑه بوده و از همه از جالی تا گلال باڑه مسافت بست و سه قدم زیر سایبان های سرخ که اندرون و بیرون کهاره
بودند بغایت وسیع و رفیع بر افراشته بودند از گلال باڑه تا دروازهٔ توپخانه که مسافتی بعید داشته عمادت
نشستگاه بادشاهی که شه نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر و چاق وسعت عمارت دیوان عام تلقین
بدیوار آن ساخته بودند تخت بادشاه آنجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یار چه سرخ پوشان که لباس ایشان
از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته و دوش بدوش و قدم بقدم دو رده که فاصله میان ایشان سه چهار
گزین ایستاده تا نه نظر بادشاه صاف و بی حجاب بسلامگاه رسد و در آن باره کسی را آمد و رفت نبوده هر گاه که بادشاه
کسی را از امرای عظام چیزی انعام میفرمود بسلامگاه تا بدر نوبت خانه میرفت و تسلیمات ملنمود و باز می آمد و بجای خویش
می ایستاد و آن روز از قوانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن احوال کند بالجمله بادشاه تا سه گهڑی نشست و برخاست
بدریچه که عقب شه نشین بود مراجعت فرمود آن مجلس تمام گشت کسانیکه زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا
قصد رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عزم فرود آمدن کردند عجب هنگامی و کشمکش از
تردد مردم بر زینه ها رو داده راقم حروف در آن اژدهام از مردم خویش جدا گشت متردد تلاشش افتاد و بعد از
دیوان عام رسید و لال کٹهره و کٹهرهٔ جالی نقرئی را تماشا کرد و فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کابلی در نهایت
صفا و پاکیزگی بوده سیر کنان بجائی رسید که اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بود از
بادکش ها بر آن باد میزدند و از گلاب تاشهای طلائی مرصع گلاب بر پیشش میکردند بدستور طرفی امیر الامرا صمصام الدوله
خاندوران خان بهادر بخشی الممالک با جماعهٔ منصبداران عمله نشسته از انقدر محنت ایستادن می آسایید جای
روشن الدوله طره باز خان با گروه منصبداران و از رفقائی خویش بیتاب نشسته خادمانش گلاب برو می آوردند راقم حروف گوید
که باین نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران و سلطنت هندوستان خراب گشت بالجمله سیر کنان
بجای رسیدم که گروه ایلچیان حلقه زده نشسته بودند و رهر یکی خلاع فاخره و جیغه و سرپیچ مرصع از انعام بادشاهی بر سر آنکه رئیس ایلچیان بود
سوای خلعت جواهر بالای سر او رسید که هر یک مقدار کنار خورد صحرای باشد دیگر دو آویزان داشت شوکت و حشمت بادشاهی را دیده خود هم نشستم

بست و این اتفاقی تخیصی یکی را از ما مردم نام برده آنکس از صف برآمده مقابل سواری بادشاهی سلام کرده دست بسته ایستاد و شخص ایستاده کرده جاب
از نقره و برو و پشمی و می نهاده و دیگرے برو دست بر داشت چنین بر رو زر سیم بر بسته آورد و از جانب سبحان خوش گفت که فلانے منصب اینقدر رو
خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سرافراز گشت چوبی بر نقاره زد و آنکس تسلیمات نمود و بعد آمد و بایستاد و سومی آنجا عمده
رانیم بود که از صف برآمده پیش رفت و روبروے تخت بایستاد و شخصے مراتب توغ که عبارت از علم است بدستش داد و گفت که فلانے
منصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار و خطاب خانے و مراتب توغ سرافراز گشت آن گاه تسلیمات کرده بعنت امرا گرفتم
و همچنان دیگران بمراتب رسیدند و در باغ تا در مجلسرای مسافتی که بود و چندان نبود با پیشوتیان تخت که عبارت از کهاران
و حمالان تخت است با آن تمکین و آهستگی قطع مسافت کردند که ما همه مردم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محاذی سراول
صف نرسیده بود و نگاه جماعت پیش تخت اهتمام میکردند و بعضے از آن کوتک یعنی لوته نقره را بر سپر خود می زدند و دو بار آواز ملایم
در نهایت فصاحت میگفتند که باادب و ملاحظه باشید و دیگر الفاظ هم میگفتند و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر ابن محمد امین خان
و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بخشی الممالک و مبارز الملک سربلند خان و برهان الملک سعادت خان و روشن الدوله
طره باز خان و دیگر امیران از دست راست و چپ پیاده و در جلو بودند و همه را نظر بسوی بادشاه بود که کدام وقت چه فرمایند
گوئی که همه تن چشم و بر چشم یار بودند چون تا دروازه مجلسرای سی و چهل قدم مسافت صحن باقی مانده همه امرا خدمه بیتاهی سوای پنج نفر
خواجه سرا ناظر مثل جهور خان دهاوندخان و غیره که همراه تخت بودند منع ما مردم قریب در و صف کس یک صف رو بجنوب
طرف دروازه مجلسرای عقب تخت بادشاه و دست بدست بایستادیم چون تخت بادشاه بدر مجلسرای رسید بادشاه
از تخت رو بقفا کرده و بگوشه های چشم بکر نسبت همه را تسلیمات کردند و آن آداب رخصت بوده **خبر آمدن ایلچی شاه ایران**
روز دیگر بعد از آن ایلچی بادشاه ایران رسیده بوده پیش از ندیها دیوان عام کرده اعیان مملکت ملازمت ایلچی بر در دیوان عام مقرر
کردیده و در تیاری آن پرداختند بادشاه چند تیاری و آراستگی دیوان عام میفرمودند و ایلچی با یکصد نفر بمعرفت سید سعادت خان ملازمت
نمود همه پرداخت گرانمایه عطا شده آنروز طرفه طمطراق و شکوه بادشاهی مشاهده رفته از آنجمله آنکه از لال کتهره دیوان عام تا دروازه
نوبت خانه که سمت مغرب مقابل دیوان عام است و دروازه که خاص الت که سمت جنوب دیوان عام است و دروازه برابر دیوان خاص
که پهلوی دیوان عام طرف مشرق است این همه عمارات دیوان عام و گوشه های اطراف از هجوم منصبداران بادشاهی و نوکران و امرا
مملو بود چنانچه گذاره از آن بدشواری میسر می آمد و از صدای چوب چاوشان و اهتمام چوبداران گوشهای سامعان کر گشته و از طرفے
صدای نوبت خانه که بعیوق رسیده و در آنهمه ایستاده می نواختند فیلان کوه پیکر از رنگهاے متنوعه پیشانی و خرطوم سرخ و زرد کرده
و جلهاے بانات و مخمل و کار چوبی و زربفتی بر پشت افگنده و گردن از زنگ و زنگوله ها بسته و آراسته و برسائیان از بانات
سرخ زریدوزی با جهالر مسنبل و کلابتون گذاشته و افراشته و پیش سلطان به توزک و مراتب خویش آمده از خرطوم
سلام کنان و از طرفے اسپان خوش منظر عربی و عراقی و ترکی و تازے مختلف اللون برنگهای گوناگون از حنا و زنگار و شنگرف
منقوش مانند غنچه گل و سنبل گلکاری کرده بازین و ساز طلا و نقره و مرصع کاری بجواهر نفیسه تیاری کرده و لجامهاے
زربفت بر آن افگنده و ایستاده و در کتهره نقره که از بیرون بعد از کتهره سرخ چوبی اطراف دیوان عام بوده در آن میان

ودیگر محالات گذشته بطرف شهر الهٓ آباد مرور کند و از طرف مشرق بابل گلی شده بسمت جنوب مابین جهونسی و شهر کهنه الهٓ آباد روان گردد چنانچه
جهوسی از الهٓ آباد بطرف مشرق باشد پس تا آن قلعه الهٓ آباد متصل بنی دروازه قلعه موصوف بدریای جمن باجنا ریزد ه های دیگر نیز درین دریک
دریا شده شمال قلعه چنار گذشته متصل آن بر جنوب شهر بنارس گذرد تا رسیدن شمال عظیم آباد و پتنه تا هشتاد و دو دریای خرد و بزرگ که از جانب کوه
جنوب و شمال می آیند متفاوت یک یکی اتصال میدارند بحری عظیم شود و آنهمه دریاها به گنگ موسوم باشد و از آنجا بدیهات و قریات مرور کرده شمال
مونگیر و اکبرپور که راج محال گویند و مرشد آباد گذشته تا آن شهر جهانگیر نگر بوده باکه میرسد بعد فرسنگ ها بروایت مؤلف خلاصة التواریخ دو شعبه شود
یکی بسوی مشرق رفته پدماوتی نام دارد و نزدیک خانگاپور بدریای عمان ریزد و بخش دیگر رو بجنوب آورده سوی لخت شود یکی سرستی و دومی جمنا
و سومی گنگا نام باشد و انیکه گنگا نام یابد قریب تر از شعبه گشته بدریای عمان داخل شود و جمنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ریزد و سرستی بدستور
پوشیده بماند چون سطری چند از احوال شاهجهان آباد دهلی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و قوانین آن آنچه که دیده بقلم آمده اکنون
اخبار سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان عهد خویش در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای توابع شاهجهان آباد را مرقوم خواهد ساخت

فصل اول در بیان احوال سلاطین هندوستان

پوشیده نماند که در آخر دور دواپر جگ راجه بهرت کهتری در هندوستان بادشاه بود و در هستناپور که اکنون به هستناپور مشهور است نشیمن داشت
و بعد از وی هفت تن از اولادش حکومت کردند پس از ان چیترپرج بسلطنت رسید او دو پسر داشت دهرتراشت که نابینا بود و دیگری پند نام
داشت گوروان اولاد دهرتراشت و پنڈوان اولاد پند اند چنانچه میاید راقم حروف آنچه در کتب هنود دیده و از لفای جماعه هنود شنیده بقلم
می آرد چون از عمر دواپر جگ هفت هزار باقی ماند آن وقت راجه شنکر بسلطنت رسید هزار سال بادشاهی کرد و بعد از و راجه ولسب و بعد شیواو
راجه مان یکی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش بادشاهی کردند بعد راجه مان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند
راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال این احوال هنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت بسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در
ضمن احوال سراندیپ گذشت بالجمله بعد از هزار سال آشوب راجه چیترپرج مذکور و راجه جگونی پس از و چیترپرج مذکور شوبلی راجه جگونی و پس
از و راجه چیترپرج بپادشاهی نشست و بعدل پرداخت و درگذشت و او را پسری نبود که بجایش نشیند اعیان سلطنت رجوع به بیاس آوردند
بدریعه آن از ازواج راجه چیترپرج پسران بهم رساینده مؤلف تاریخ هنود می نویسد که چون زن اولین راجه چیترپرج در خدمت بیاس عارف رفت بان
مشاهده عارف بیاورده چشم خود را البته بخوابه ارشد بعد نه ماه پسری آورد نابینا و نام دهرتراشت نهادند و آن دومی راجه مذکور از مشاهده طلعت
عارف ترسناک گشت چندانکه رویش زرد گردید از و پسری اصفر اللون بوجود آمده و نامش پنڈ نهادند و پنڈ بزبان هندی زرد باشد چون پسر
کلان دهرتراشت نابینا بود سلطنت به پنڈ رسید او روزی بعزم شکار بصحرا رفت و آهوی را که با جفت خود فراهم آمده بود از تیر زد و آن
آهو عارف مرتاض بود که در پیکر آهو در آمده با زن خویش در لذت مباشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو مارا در فصل
جانان هجران کردی تو نیز بوقت صحبت زن خویش هجران شوی پند از آن روز ترک مباشرت کرد و با زن خویش بعبادت پرداخت
اما از بی اولادی ملول بودی روزی با زوجه کلان خویش که کنتی نام داشت گفت هر که اولاد ندارد در دوزخ جای اوست و
دین ناجایز است هر که بنابر بستی با زن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد و اگر از برهمن نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پارچه چینی و شالهای کشمیر و زعفران ارزان بود و بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمانان
اند در آنجا سکونت دارند شود و راجه آنجا که هندو است متعرض بانگ و نماز نمیشود و عسل و گوشت آنجا فراوان باشد و ساکنان آنجا همه متمول
و مسافر دوست اند بابا امام علی برادرزاده راقم الحروف سپاهی پیشه کار ازلها به آنجا رفته بود و تعریف ارزانی غله و غیره آن شهر میکرد و از گوندتال تا سه منزل
بمنزل نویسانیده بود چون آن کاغذ بروقت تالیف این تاریخ حاضر نبود مفصل مرقوم منازل نگشت بالجمله دریای جمن از آن شهر گذشته در
ولایت سرمور رسید راجه آنجا و اقربای او از راه دریا کشتیهای برف پر بار کرده بطریق هدیه میفرستند عوام آن راجه را راجه برفی گویند و نزدیک
شهر سرمور دریای مذکور از کوه برآمده بر زمین مسطح و هموار جاری شده و در آن مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل دریا عمارتی عالی تعمیر نموده و وزرا
و امرا در آنجا عمارت ساخته مخلص پور و ثانی الفیض آباد مسمی گشته از همین جا شاه نهر که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد
آورده اند بالجمله دریای مذکور بعد برآمدن از سرمور بر اکثر محال گذشته تا نان شاهجهان آباد میرسد و از آنجا بمسافت پانزده کروه تا بآن شهر
متهرا و گوکل و بندرابن رسیده بعد از آن باکبرآباد و از آنجا تا بقلعه اتاوه و شهر کالپی و از آنجا بشهر اکبرپور براه بوده راجه سریر اکبرشاهی می آید
در اکبرپور بر ساحل آنجا عمارت راجه سریر واقع است و دریای چنبل نزدیک اکبرپور و دریاسے لوه و دیگر دریاها از جانب کوهند و از آن تفاوت یکدیگر
در جمن داخل میشوند از آنجا محل ملکه شه گذشته بسمت جنوب شهر الهآباد متصل قلعه آن شهر گذشته قرب دروازه ترمینی که یکی از دریای ...
قلعه مذکور است بیک اتصال جمنا و دمی دریای گنگ از سرچشمه آن مرکشتی روان نیست باعتقاد هنود از بهشت نازل شده بعد
از بهشت بر کوه کیلاس از آنجا بولایت چین رسد بروایت مؤلف خلاصة التاریخ که از شاهنامه فردوسی طوسی اخذ کرده می نویسد
که عمارت شاهزاده سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این روایت ضعیف است بالجمله بعد برآمدن
از چین در کوهستان بدری ناتهه می آید مکان همان جا یعنی محفوظ از برف در همین کوه است و در این کوه سواحل دریا انقدر بلند است که آب
بدشواری در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مگر در اماکن معهود مقرره ریسمانهای سطبر و مستحکم بر اشجار طرفین ساحل استوار بسته نظر فرسوده که
بزبان آن دیار جهیکه نامند بر آن دریا آمد و شد میکنند هنود بر یاتری بدری ناتهه میروند دریا از کوه بدری ناتهه تا آن شهر سری نگر میرسد و تا بآن
رکیتی کیش مرور نموده در مکان هردوار از کوه بیرون می آید و در آنجا چهره گاو از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این جریان میدارد و آن
چهره را هنود گومکهه می نامند هردوار را آبگینه متبرکه هنود است هر سال در روز تحویل آفتاب ببرج حمل که آنرا هندیان ماه بیساکه نامند
ازدحام مردم در آنجا بسیار میشود خصوصاً در سالی که مشتری ببرج دلو رسد آن بعد دوازده سال باشد آن هنگام خلایق از جاهای دور و دراز
بر آنجا میرسند و بیت الغسل و موی سر و ریش تراشیده و خیرات بر وا رند و اندختن استخوان مردگان در میان گنگ خصوص آنجا رستگاری مرده از
عذاب میدانند و آب آنجا را بطریق تبرک و هدیه بجاهای دور برند اگر سالها در ظرف ماند تغییر نشود و آب گنگ آبی است خوشگوار بجمیع
امزجه و طبایع سازگار با فواید بسیار و بیماران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و مقوی شهوت میباشد مبارز الملک سربلند
خان آب گنگ استعمال مینمود در نظامت کابل و احمدآباد گجرات مبلغ خطیر در اجوره کهاران و شتران آب کش صرف میشد بالجمله این دریا
بعد از برآمدن هردوار بمقام بارهه سادات رسیده تا آنان هسیاپور از آنجا نزدیک گده مکتیسر و انوپ شهر و سورون و بدایون گذشته بطرف
شمال قنوج و جنوب بلگرام که وطن راقم حروف است بمسافت دو و نیم کروه گذشته بشمال کوره جهان آباد بمسافت چند کروه همین شمال
متصل کانپور که اکنون کوتهی و چهاونی انگریز در آنجا است گذشته و شمال شیوراج پور و کهجوه و شمال کتره و جنوب مانکپور و شمال شاهزادپور

ماهی از طلا گذاشته و پای چوب دیگی پر از روغن بر دیگدان نهاد و صلای عام در داد که هر که این ماهی را از روی عکس در دست لقفا
چنان بزند که از تیر چوب جدا شده در دیگ افتد دختر او را برسد از عهدهٔ این شرط هیچکس بر آمدن نتوانست که در آن مجمع ارجن تیر
بر کمان نهاد و شست بگشاد و چنان بر ماهی زد که از سر چوب جدا شده در دیگ افتاد راجه دروپد دختر خویش را که دروپدی نام داشت بارجن
حواله کرد چون هر پنج برادران در آنجا یکجان بقالب متعلقه بودند باشارهٔ مادر خویش آن دختر را هر پنج برادر بحبالهٔ خویش در آوردند و هر برادر را بر آن زن
هفتاد روز مقرر شد آنچنان که زن مذکور هفتاد روز واحد نوبت یکی از برادران بنزد وی ماندی چون نوبت آخر میشد آتشی عظیم بر می افروختند و دروپدی
بالباس عروسانه در آن آتش میگذشت و از طرف دیگر بر می آمد و نزد یکی از ایشان دیگر میرفت و بعد از انقضای نوبت بدستور باز را دیگر رفت
چون خبر بدهرتراشت رسید که پنڈوان بسلامتی در کنپله میگذرانند ایشان را طلبیده نیمهٔ ولایت بعهد خویش بایشان داد و ایشان
در اندرپت آمده بسلطنت نشستند و حوصله جگ راجسو که باصطلاح هنود عبارت از عبادت عظیم است نمودند و آنچنانست که در آن مجلس
راجهای جهان را دعوت میکنند و هر یک را شغلی از اشتغال جگ فرمایند تا هر کس را از ثواب آن بهره رسد و آتشی عظیم برافروزند و اقسام
اشیا در آن ریزند و بسوزند و بطعام فقرا و ارباب احتیاج پردازند و هر که از هر چیز سوال کند او را محروم نسازند بالجمله جدهشتر برادران را باطراف
جهان فرستاد و همگی راجها آورد و بعضی از راجها که با پنڈوان مخالف بودند گفتند همان بهتر که جرجودهن را بر خزینه جدهشتر گذاریم تا بی محابا و
باقسام کشاید و زود خزانه تهی گردد چون ایام جگ باتمام رسیده باشد و خزانه خالی گردد جدهشتر شرمنده شود و تا جهانیان دانند که
او به آنست که جگ جشن تواند کرد گویند که در باب مطلق در دست جرجودهن اثری نهاده که تا در هر خزانه که تصرف کند و هر چند از آن بخشد خزانه تهی
نشود و او و سایر راجها از [illegible] بیخبر بودند جرجودهن بخزانه جدهشتر نشست و هر چند میبخشید خزانه کمتر و تهی نمیشد تا آنکه جگ تمام شد
نام جدهشتر روشن گردید حسد جرجودهن افزون گشت جرجودهن جدهشتر و غیره پنڈوان را بطریق ضیافت از اندرپت بهستناپور آورد و
بکعبتین نقش قمار ریخت و جدهشتر و برادران او هر چه داشتند در باختند و جرجودهن گفت که یکبار دیگر کعبتین را بگردانم اگر شما ببرید آنچه برده ام باز پس
دهم و اگر ببرم شما را باید که دوازده سال از شهر بیرون روید و دوازده سال در بیابان بسر برید جدهشتر قبول کرد و جرجودهن کعبتین را بافگند و برد جدهشتر
با برادران و دروپدی بیابان برده یکایک تن رفت و دوازده سال در بیابان و دشت بسر برده یکسال بسبیل خفا
بماند پس جدهشتر راجهای دکن را مطیع ساخت و کشن یعنی کنهیا بن باسدیو را برسالت پیش جرجودهن فرستاد و مملکت باز خواست
جرجودهن التفاتی نکرد و جدهشتر باتفاق راجهای دکن روی بدیار خویش آورد و جرجودهن لشکرها جمع آورده در برابر ساخت گویند که
اکنون به تهانیسر شهرت دارد رزم مصعب کرد که آنرا هنود ان مهابهارت یعنی جنگ بزرگ گویند هیجده روز بانیره جدال اشتغال
داشت با جرجودهن بضرب گرز بهیم بقتل رسید و جدهشتر ظفر یافت گویند بهیم در آن معرکه فیل را از زمین بر گرفت و بر فیل دیگر زدی
و بسا بودی که فیل را بر هوا انداختی چنانچه از نظر غایب شدی گویند که در آن معرکه هفت کهونی از طرف جدهشتر بود و یازده از طرف
جرجودهن بود و هیجده کهونی [illegible] یعنی لشکر بود کهونی بهندی عبارت از پنج لاکه و چهل و هشت هزار و یکصد و بیست نفر با سوار
فیلان و اسپان و آرابه که آنرا رته نامند و پیادگان باشد گویند که آن همه سپاه در آن معرکه بودند بقتل رسیدند گویا زنی که
زنده ماند پنج نفر از سپاه جرجودهن و هشت نفر از لشکر جدهشتر و جدهشتر هر چهار برادر و کشن که دست پنڈوان بود و گویند که گندهاری
مادر جرجودهن مستجاب الدعوات بوده و چون او را برگشت شوهر دهرتراشت گفت برابر است سزاوار نباشد که من فرزند را بهیچ [illegible] پیش

بیش ازین در زمان جربج کردند زن گفت که با مرد بیگانه صحبت ندارم اگر ترا هوس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام
که بنابرآن افسون از عالم ملکوت و آسمان هر کرا بخواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنابر پاس داری نزد خانه نشست و زن
عمل کرده افسون خوانده حامله گشت و بعد از نه ماه پسرے زائید نامش جدهشتر نهادند راقم حروف گوید این حکایت فی الجمله مشابهتی
واز کلمه عنه القوا کحیانان بقول اولاد هنود چنانچه در اقلیم ششم در ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است بمریم که عیسی علیه السلام
حامله شد بالجمله دیگر بار زن راجه بدستور پسری آورد نامش بهیم نهادند و مرتبه سوم همچنین اورا ارجن نام گذاشتند و از زن دوم راجه
بهمین نمط که گذشت دو پسر یک شکم توامان بوجود آمدند نام ایشان نکل و سهدیو نهادند این پنج برادر را پنڈو و پنڈوان نامند چون
از راجه دهرتراشت نابینا کندهاری نام که دختر راجه قندهار بود حامله گشت بعد از دو سال مضغه گوشت صلب چون سنگ از شکم او برآمده
باشاره بیاس عارف کامل آب بر او پاشیدند و آن مضغه گوشت صد پاره گردید هر یک پاره را جدا جدا در کوزه پاکیزه پر روغن زرد
بران پاشیدند و مهر کرده نگاهداشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه ها کشادند از هر یک کوزه پسری برآمد و از همه آنها کلانتر جرجودهن بوده
که از کشادن کوزه اول برآمده و یکی جیحس نام که از زوجه دیگر متولد شده بود و از جمله صد و یک پسر دهرتراشت را کوروکوروان خوانند چون
راجه پنڈ بموجب دعای عابد آهوپیکر بسبب مباشرت با زن خویش که خود را از هیجان شهوت نگاهداشتن نتوانست وقت مباشرت
فی الفور درگذشت و زن کنتی از همراه نعش او ستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرانشین پنج فرزندان پنڈ را با مادر ایشان
کنتی نام در هستناپور آوردند جرجودهن و دیگر پسران دهرتراشت در نسبت ایشان سخن کرده اند آخر الامر بنیک طینتی ایشان از غیب
ندای شنیدند و منفعل شدند بهیکم عم پنڈ به تربیت طفلان کوشید چون بسن تمیز رسیدند در قوت و شجاعت مانند خود نداشتند گویند که
ارجن در فن تیراندازی بی مثل بوده و او از تیرهای اختراعی خویش طوفان آتش و باد و آب و خانه بر روے کار آوردی و از یک یک
تیر جماعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی هزاران تیر مخالفان را در هوا بکشادی یک تیر دفع کردی و بریده بر زمین افتادی این نوع تیرانداز
و اختراع تیرها از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدهشتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسنه و در عدل و بذل در راست
گوئی نظیر نداشت چون پنڈو در بزم و رزم سرآمد روزگار خویش گشتند تم ایشان دهرتراشت جدهشتر را ولیعهد گردانید جرجودهن پسر کلان
دهرتراشت بر جدهشتر حسد برده با پدر گفت که اطاعت جدهشتر نتوانم کرد دهرتراشت نصف ولایت را بجرجودهن و نصف دیگرے را
بجدهشتر حواله کرد و امر فرمود که جدهشتر با مادر و برادران خود بمقام برناوه بر در آنجا بامور سلطنت قیام نماید پیش از آنکه جدهشتر بدان
شهر رسد کسان جرجودهن باشاره او در برناوه رفتند و عمارتی از لاک و چوب بسیار دقیق ابدا و ساختند و اراده داشتند که چون پنڈوان
آنجا فرود آیند بهنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پنڈوان بسوزند جدهشتر از مکر جرجودهن آگاه شد و بشهر برناوه آمد و از انشاء آن
همان روز بهیل زنی با پنج پسر خود در آنجا منزل کرده و هنگام شب جدهشتر با مادر و برادران خویش از ان عمارت برآمد می کسان
جرجودهن آنرا آتش زدند آن عمارت مع بهیل زن و پنج پسر او که آنجا فرود آمده بودند بسوخت مردم جرجودهن سوختن پنڈوان دانسته
خبر بجرجودهن رسانیدند و جدهشتر و غیره بلباس گدایان سیر صحرا و اماکن کنان هر جا که دیو و عقرب و شتر و گوزن بشنیدند میگشتند ناگاه
بکمپلاس رسیدند راجه دروپد حاکم آنجا دختری جمیله داشت جهت ازدواج با تمن خویش راجه بامی از روے زمین را طلبیداشته مجلسی
عالی ترتیب داد و تا هر کس را که دختر پسند کند بعقد او در آید و گویند راجه دروپد چوبی بر بتکی در میدان وسیع برافراشت و بر سر آن

آواز داد که من پسر اندرام با راجه خود بگو که دختر خود را بمن در عقد دهد و بهر مقصد که باشد بمن بگوید با نجام دهم برهمن با راجه پیغام او گفت
راجه بر تالاب برآمد و همان جواب شنید گفت که در یک شب قلعهٔ آهنی در حوالی این شهر بسازد روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
بگندهرپ سین دادن قبول کرد گندهرپ سین از تالاب بصورت خر برآمد راجه حیران گشت و از شماتت اعدا بر اندیشید گندهرپ گفت غم مخور
که من در شب بصورت انسان میشوم بالجمله گندهرپ در روز در طویلهٔ راجه بسر می برد و شب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست
مدتی برآن بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خر را در آتش بسوخت گندهرپ سین همانوقت از محل سرا بیرون برآمد حکایت ماجرای
پدر خویش با راجه بیان کرد و او را شکر گفت که اکنون بوسیلهٔ تو بمقام اصلی خویش بروم اما پیش ازین پسر من بهرتهری نام بوجود آمده اکنون
دختر تو که از من حامله است پسری خواهد آورد نام او بکرماجیت کنی و او در ار در شهر ار فیل خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در شگفت
ماند از این چنین پسر با ما اندیشید و محافظان بدختر گماشت وقت تولد آن پسر را نزد من آرید تا بدفع آن کوشم دختر ازین حال آگاه شد
وقت آبستن شکم خود را بدرید بچه بیرون افتاد و خود بمرد آن بچه نزد راجه آوردند از مرگ دختر آگهی داد مادر راجه را بر حال پسر شفقت آمد و او را
پرورش نمود نام او بکرماجیت نهاد چون بحد بلوغ رسید ولایت مالوه با و داد بکرماجیت گفت بنام بهرتهری برادر کلان من ریاست
مقرر نمایند و من وزیر او باشم راجه پسندید و چنان کرد بهرتهری شهر اوجین را دار السلطنت کرد بکرماجیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
دکن و دیار هند مسخر ساخت و حکایات بکرماجیت و بهرتهری در کتب هندوان بسیار است اندکی از آن بقلم می آرد راجه بهرتهری با زوجهٔ
خویش بکامرانی بعیش می پرداخت و کمتر بیرون آمد بکرماجیت بامور سلطنت قیام مینمود و اکثر با بهرتهری میگفت که با زنان صحبت بسیار
داشتن موجب اضرار است و رانی از این سخن با بکرماجیت مخالفت میداشت تا آنکه راجه بهرتهری را بر آن آورد که بکرماجیت را از مملکت
خویش بیرون کند بکرماجیت بفرمان برادر هجرت گزید و مدتی بر این بگذشت روزی زنارداری بقوت ریاضت ثمری بدست آورد
که هر که آنرا بخورد زندگانی ابدی یابد زنار دار بمصلحت زوجهٔ خویش آن ثمر را براجه بهرتهری گذرانید راجه از فرط محبت آنرا برانی اپنک سینا نام زوجهٔ
دوم خویش داد رانی که فاجره بود در دام محبت میر آخور گرفتار بود آن ثمر را حوالهٔ او کرد میر آخور بزنی فاحشه گرفتار بود آنرا باو داد لولی با خود
اندیشید که از خوردن این ثمر مرا غیر از زیادتی فسق و فجور چه حاصل همان بهتر که این ثمر را راجه بخورد تا عالمیان تا مدتی ازو فائده یابند او
پیشکش راجه بهرتهری نموده راجه آن ثمر را بشناخت و تفحص کرد از آن ماجرا واقف گشت رانی از غایت خوف خود را از بام خانه بزیر انداخت
و هلاک شد راجه روزی بعزم شکار بصحرا رفت دید که زنی با پیکر شوهر خویش خود را بسوخت و ستی شد راجه این احوال برانی پنگلا که رانی
بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر آنست که از استماع خبر فوت شوهر فی الفور قالب از جان خالی کند روزی راجه بشکار رفت
و از انجا بدست معتمدی جامهٔ خود را بخون گوسپندی آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را شیر در
شکارگاه بکشت رانی تحقیق ناکرده اضطراب نمود و نعره زد و جان بداد و راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرا بعبادت پرداخت
و در شهر اوجین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بیتال نامی عفریت خلقی را از سکنهٔ اوجین طعمهٔ خویش ساخت اعیان مملکت با
عفریت گفتند که یک کس بر دروازهٔ شهر برای غذای خود از بابان وظیفه گرفته باشد و دیگرانرا آزار ندهد گفت که هر روز
یکی از شهریان را بر تخت نشانید و او تمام روز بر تخت باحکام سلطنت پردازد و بشب غذای من شود و مدتی بر این گذشت
تجاران از جانب گجرات باوجین می آمدند بکرماجیت نوکر یکی از تجاران بوده نیز در انجا آمد و دیگر روز بتماشای شهر سیر کرد و

ازان بے نصیب باشد پس دیده ها بربست و همچنان بود تا آنکه جرجودهن بعزم رزم متوجه کورکهیت گشت مادرش اورا گفت
اکنون که برزم میروی باید که پیش من آئی تا ترا ببینم و به برکت دیدار من اسلحه بر تو کارگر نباشند جرجودهن گفت سچه هست نزد تو آئیم گفت پنڈوان
اگر دشمنان توانند آثار است گوی اندرون مشورت خیانت نکند که از ایشان نترسی جرجودهن پیش پنڈو رفت و حال بازگفت گفتند
فرزند اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت ندیده گوئی که او امروز ترا چه است پس عریان شوی و نزدیک آوردی جرجودهن باز گشت
وخواست که چنان کند که در راه کشن را بدید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفته بودی جرجودهن حال بازگفت کشن که با او دشمن بود گفت که
از خصم راستی همانا که با او استهزا کرده اند میخواهند که تا برهنه خود را بمادر نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادرت
ترا فرموده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه شوی و چند حمائل گل در گردن افگنی و آن هارا چندان دراز سازی که ستر عورت تو
پوشیده باشد بدان هیئت نزد مادر شوی جرجودهن چنان کرد چون مادرش اورا بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده گفت
کشن گندهاری کشن را دعای بد کرد و آن از ان نوع بود که او از شهر آواره گشته بد روزگار افتاد و آنجا بالقتل رسید بالجمله گندهاری بجرجودهن گفت
که همه اعضای تو که بنظر می آمده بران هیچ حربه کارگر نیاید و اگر بعضو یکه آنرا در حمائل پوشیده زخمی رسانند ترا از پا درآرد پس جرجودهن را

بهر عضو یکه مادرش گفته بود طعن گرز بهیم رسید و از ان درگذشت

مهابهارت بالجمله بعد از واقعه مهابهارت جدهشتر سی و شش سال باستقلال سلطنت کرده بالآخر تجرد گزیده و باتفاق برادران
در سیاحت و عزلت بعبادت بسر گذرانیدند و در کوه هماچال درگذشت و بعد از وی سی تن از خاندان پنڈو که اول ایشان پرجهت نبیرهٔ ارجن
و آخر آن جماعه راجه کهیمن بود مدت یکهزار و هفت صد و هفتاد و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه کهیمن در امور ریاست وقوفی نداشت
وزیرش بسیرا اورا بگرفت و بسلطنت نشست راجه ابا سپرده آخر از اولاد خود مجموعه چهارده کس باشند یکی بعد دیگرے تا مدت پانصد سال
و شش ماه سلطنت کردند و آخرین ایشان راجه مدهال که بغایت عیش دوست و نیک نوش بود راجه مهرشا داورا افگنده بحکومت نشست
و بعد از چهارده تن از اولاد او چهارصد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه ادمست است که دندهر وزیر او را افگنده بحکومت
نشست و پس از وی بیست تن از اولادش صد و چهل و یک سال و یکماه کم سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راج پال است که اکثر از دیار
هندوستان به تسخیر آورده و فریب و مکر بدستی پیش گرفت سکونت نامے از امرای او که بر کوه کماؤن متصرف بوده بر وی خروج کرده اورا
بقتل رسانیده در دهلی بحکومت نشست و بر خود مغرور شده و بر اعیان سلطنت بد سلوکی آغاز نهاد و بلیته کوکتار سهویل کردند راجه بکرماجیت
بن گندهرپ سین والی اجین به تسخیر دهلی برخاست و او را برزم بقتل رسانید مدت سلطنت و حکومت چهار سال بود و راجه
بکرماجیت بن گندهرپ سین که سیاحت دوست بود در اندرپت دهلی نائب گذاشته باجین مراجعت کرد در تواریخ هنود در تولد راجه
بکرماجیت حکایتی غریب که دور از عقل باشد چنین نوشته اند که اندر که رضوان باشد و در بهشت رقص حوران و پریان که بزبان هند
اپچهرا نامند میدید گندهرپ سین پسر اندر در آن مجلس بر حسن حوری که منظور نظر پدرش بود مبتلا شده بنظرے عاشقانه بسوے او کرد
اندر دریافت و بر پسر دعای بد کرد و گفت بعالم سفلی شو در روز بصورت خر و شب بصورت اصلی خویش شده صحبت کن تا آنگاه که شخصے
پوست خر ترا بسوزد آنزمان بعالم علوی بمقام خویش بازآئی گندهرپ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خر شده در تالابے
که متصل دهارانگر نواح دکن که راجه دهار آنجا حاکم بود مقیم گشت برهمنی برای عبادت آنجا آمد گندهرپ سین از میان آب برهمن را

برسر رسن بازی درویش بار دیگر نزد راجه رفت و حال باز گفت راجه راجهان گفت سالها است که این سر را میگردانم و گردم بیرون آن بابت
کسی نگفتند که مرا بکار آید مضایقه نیست لیکن مبادا سر مرا بریده باشی و او بسیار حیله و دیگر انگیزد و گویم از رسن سجان بهتر که رسن در گردن کرده
نزد راجه بری و گوئی سر را که خواسته بودی اینک آورده ام درویش او را رسن در گردن کرده با خود برد و در آن سالب قبول راجه
راجهان سر را بدید بپای او افتاد و گفت جوانمردی ترا است پس دختر خود را بیاورد و بپای او افگند که این کنیزک تست بهر کس که خواهی
بخش راجه راجهان امر کرد تا اسباب مصاحبات و خوشی مهیا سازند درویش این بدید و گفت این همه برای امتحان بوده دختر حبیب تست به دختر
راجه است و دختر من است پس از نظر غائب شد و کسی از و نشانی نیافت راقم حروف گوید از این قبیل حکایات راجه بکرماجیت
در سنگهاسن بتیسی وغیره کتب هنود بسیار است بالجمله بروایت مولف خلاصة التواریخ بعد از راجه سمندرپال در دهلی راجه شد و آخرین
او راجه بکرم پال چهارده نفر از ان فرقه پانصد و هشتاد و یکسال سلطنت کردند و راجه بکرم پال از اکثر راجهای هند خراج بگرفت و لشکر
بر راجه تلوکچند راجه بهرایچ کشید و آنجا بقتل رسید و راجه تلوکچند در اندرپت دهلی بحکومت نشست و از جماعات بهیم زبوسی رانی ذات
کس مدت یکصد و چهل سال و بعد رانی مذکور که زوجه راجه گوبیچند که آخرین اولاد تلوکچند است از وعقب ماند رانی او را بر تخت
نشانیدند چون رانی امرا و اعیان سلطنت بمشورت یکدیگر درویشی که بصلاح و تقوی آراسته بود بسلطنت نشانیدند و سه تن دیگر
از اولاد او مدت سی سال و چند ماه حکومت کردند آخرین ایشان راجه مهاپرم است که ظاهرش بدنیا و باطنش بعقبی آراسته بود با اکثر
درویشان مجلس داشتی راجه دهی سین بنگاله باستماع این خبر که راجه اندرپت دهلی نشست و برخاست با درویشان دارد بر راجهای
دیگر که آرزوی تسخیر داشتند بر همه پیشدستی کرده با دهلی شتافت بی منازعی بر تخت نشست یازده نفر از اولادش یکصد و پنجاه سال و
پنجماه حکومت کردند آخرین ایشان دمو سین است که طریقه ظلم پیش گرفت و لغو و رجوانی دونان و سفله را پرورش کرد و در عهد او بعضی
مردم دهلی پیش راجه دیپ سنگ کوهی رفته ظلم او را گذارش کردند و ترغیب حکومت دهلی دادند و او بدهلی رسید و دمو سین را مقید
ساخته بسلطنت نشست مع او شش نفر از اولادش یکصد و چهل و سه سال و هفت ماه حکومت کردند آخرین آن گروه راجه
جیون سنگ و او طرب دوست و شهوت پرست بوده راجه پتهورا والی میرٹھ که با راجه جیون سنگ نیابتش داشت وقتیکه راجه جیون سنگ
تمام عساکر و اعیان مملکت را بنا بر ضرورتی بکوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد و خود با خدمه و خواصی چند در دهلی بغفلت گذرانید
راجه پتهورا با لشکری آراسته قصد تسخیر دهلی کرده راجه جیون سنگ بی جنگ بکوهستان گریخت و بجا نجا در گذشت و پتهورا در اندرپت
دهلی مستقل گشت و چون یازده سال از حکومتش بگذشت شهاب الدین غوری بکرار با او محاربات کرد بالاخر در موضع تراین پورنلاوری
او را بقتل رسانیدند و قطب الدین ایبک را به نیابت در دهلی گذاشت و بغزنین باز گشت انتهی مولف خلاصة التواریخ روایت در احوال سلاطین
دهلی و دفتر سوم اکبرنامه که در سمبت چهارصد و بست و نه بکرماجیت راجه اننگ پال از قوم تونور رایت حکومت برافراشت قریب اندرپت
شهر دهلی طرح انداخت از اولادش هشت تن تا مدت چهارصد سال و یکماه و بست و هفت روز کامرانی کردند آخرین این قوم رای
پرتهی راج نام داشت او را با مالدیو چوهان قوم راجپوت محاربه دست داد و در ان محاربه بقتل رسید و در سمبت هشتصد و چهل
بکرماجیت سلطنت از قوم تونور بر آمده بقوم چوهان قرار گرفت راجه مالدیو و اولادش هفت نفر مدت سه صد و هشتاد و پنج سال
و هفت ماه حکومت کردند چون نوبت ریاست به پتهورا رسید سلطان شهاب الدین غوری بکرار با او رزم کرد و منهزم گشت و بالاخر

بر یکی از کلالان رسید بکنجهٔ شاهی بر در آن کلال استاده و پسر کلال را لباس ملوکانه پوشانیده بر فیل سوار کرده پدر و مادر گریه
زاری میکردند بکرماجیت سبب گریه پرسید و از احوال ایشان واقف شد و کلال را گفت که غم مخورید من بجای پسر تو
میروم بکرماجیت آمده لباس شاهی از پسر کلال گرفت و بخود پوشید و بر فیل نشست و لشکر زنده برتخت قیام نمود فرمود که اقسام اغذیه
در شهر از مرغ و ماهی پختند بهنگام شب دیو آنجا آمد و غذای لذیذ بخورد و خورسند شد. و اندرون قلعه درآمد بکرماجیت از تخت بجست و کشتی گرفت
با کشتی او را مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و دیو عجز کرد و عهد بست که اکنون اندرین دیار و شهر در نیایم و در هر کار
مددکار تو باشم بکرماجیت از دیو قول و قرار حاصل کرده دیو را باز گذاشت دیگر بکرماجیت را مردم برتخت زنده دیدند و به تفحص افتادند بکرماجیت خود را اظهار
ساخت و چون ایام هولی بود و آن در هند جشنی است عظیم و مشهور بعضی گویند که بانی جشن هولی بکرماجیت است که بعد قضایای دیو
بانیکا و جشنی عظیم نمود و خلایق عظیم را بخود و منافع خویش بی نیاز گردانید و بعد ازان در مملکت هند بسیاری از مملکت دکن و بنگ و بهار
و گجرات و سومنات با تصرف درآورد و سکه بنام خود نمود و راجه بهوج را بقتل رسانید تا کابل را انضباط کرد و پوشیده نماند که در ولادت بکرماجیت روایت مختلف نقل
میکنند و بعضی در مولد او نیز اقوال است یکی ازان آنست که سالباهن زمیندار دکن بر بکرماجیت خروج کرد و بر ساحل نربده
محاربه عظیم نمود و بکرماجیت را بقتل رسانید و در هندوان سالی که سالباهن مشهور است و سمبت بکرماجیت عبارت از سال جلوس
بکرماجیت است چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری از سمبت بکرماجیت یکهزار و هشتصد و سی و هشت سال گذشته و تاریخ
جلوس بکرماجیت بعد انقضای ماه پهاگن که هولی تمام شود و ماه اول چیت که تحویل آفتاب به برج حوت باشد ابتدا میکنند و سال که
سالباهن را که بکرماجیت دران کشته شد که یکهزار و ششصد و نود و هشت سال میشود پس بکرماجیت یکصد و چهل سال سلطنت کرد ازان جمله
و بعضی کماشتگان او متصرف بودند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که عمر بکرماجیت را هندوان یکهزار و یکصد سال گفته اند اما سلطنت همان
است که گذشت منقولست که بکرماجیت در آخر عهد سلطنت خویش از سمندر پال جوگی که انتقال روح از جسدی بجسدی تعلیم میگرفت
جوگی در جسد بکرماجیت روح خود را انداخت و بجای بکرماجیت بسلطنت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر سمبت راجه بکرماجیت
براجرای کارهای خلایق مصروف بوده و از بزرگترین اعیان عصر خویش بوده و او را برای راجان گویند یعنی ملک الملوک و هندوان را
با او اعتقادی تمام است گویند هرگاه خواستی بآسمان رفتی و هرچه در شب بملکش گذشتی دیگر روز بمردم ازان آگاهی ساختی و با خلق
برادرانه سلوک کردی و در خانه خرگوزه و بوریا چیزی نگذاشتی منجمان هند مدار تقاویم هند بر جلوس او دانند دانایان هند را در فضایل او
تصانیف بسیار است و از قوم پنوار بوده در عهد شباب بسیاحت و صحبت بسیاری از فقرا رسید و در پنجاه سالگی بموجب الهام ربانی
طالب ملک شد. و در اندک زمانه مالوه و بهرا اول استیلا یافت و قلعه دهاره و شهر اجین و بتخانه مهاکال بنیاد نهاد و راجه سهله دختری
داشت در کمال جمال روزی بربام برآمده درویشی او را دید شیفته او شد و نزد راجه سهله رفت و گفت دختر خود را امراد ده راجه
برنجید و خواست که او را بقتل رساند وزیرش گفت بادشاهان دست بخون درویشان نمی آلایند او را بحیلتی ازین دعوی باز دارم
پس درویش را گفت عروسان را از و بیا شرط است دختر را یک پیل و یک خزانه زر باید درویش در غم پیل و زر افتاد گفتند نزد راجه برایان
او درویش برفت و حال بازگفت راجه رایان پیل و زر او را داد درویش او را نزد راجه سهله آورد راجه وزیر را گفت اکنون
چاره دیگر باید کرد وزیر گفت ای درویش دختر بادشاهان را جواهر و رسم زر بدست نتوان آورد سر راجه رایان را باید تا تاج مصاهره

نوشته‌اند و نماند که مؤلف تاریخ صبح صادق می‌نویسد که بعد از مهابهارت جدشتر سی و شش سال سلطنت کرده بعد از آن مع برادران
به سیاحت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولاد وی هیچ ننوشته مگر بعد از آن اولاد حام بن نوح را در مملکت هندوستان
راجه‌ها می‌نویسد ظاهراً اولاد حام سوای اندرپت در نواح هند چون مملکت دکن و بنگاله را حکومت کرده‌اند دار السلطنت ایشان
ممالک مذکور بوده باشد و شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که آن زمان اندرپت نام داشته گاه گاه بران استیلا داشته باشند
بالجمله در تاریخ صبح صادق می‌نویسد که هند بن حام بن نوح ع بزرگترین برادران بوده است و با برادرش سنده که ملک سنده بنام او
مشهور است افتاد و به تعمیر عمارت پرداخت بهیر و ملتان پسران سنده بودند و بنام خود شهرها ساختند چنانچه در ضمن ٹھٹھه و ملتان
گذشت و هند را چهار پسر بودند اول پورب او ولیعهد بود و احوال دیگران در ضمن دکن و بنگاله گذشت و پورب بن سند را چهل و دو [۴۲]
پسر بودند و در ملتان مقیم گشت چون درگذشت و اولادش بسیار شدند کشن را به سلطنت برداشتند و این آن کشن است که
هندوان آنرا پرستش میکنند بالجمله این کشن مردانه عظیم الجثه بوده است طاقت سواری اسپ نداشت لاجرم بفرمود تا او فیل را از
صحرا بگرفتند و او بران سوار شد و چهارصد سال ملک راند و درگذشت شهر اوده بنا های اوست و بعد از وی پسرش مهاراج پادشاه
شد و بهار بنیاد نهاد و امر کرد تا هر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون راٹهور و چوهان و تونور وغیره هم و بالجمله سپهدار او بوده و مملکت
مالوه منسوب اوست و قلعه گوالیار بنیاد او ساخته مهاراج بعد عهد خویش با راجهای ملنگ محاربات کرده مظفر و منصور بازگشت
و در آخر دولتش سهوکه که از بزرگان امرا بود بغی کرد و مهاراج از ضحاک ملک فارس استمداد نمود و ضحاک گرشسپ بن اطریط را از راه دریا
بمدد او فرستاد گرشسپ با او پیوست و بر سهوکه ظفر یافت او در انگشت پا سراندیپ برفت و مسخر ساخت مهاراج او را با تحف و هدایا
رخصت نمود و مهاراج هفتصد سال ملک راند و بعد از وی پسرش کیشوراج پادشاه شد و سنگلدیپ ضبط کرد و بالآخر از راجهای دکن انهزام
یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود سام بن نریمان بفرمان منوچهر باتفاق او مخالفانش را بقتل رسانید و بازگشت کیشوراج
تا پنجاب بمشایعت او کرد و آن مملکت باو مسلم داشت و بازگشته سالها سلطنت کرد و درگذشت و بعد از وی پسرش فیروزرای
جانشین شد و او به علم و دانش موسوم بوده و شهر سیرو... در عهد او سام بن نریمان درگذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب
بقتل رسید و فیروزرای لشکر به پنجاب کشید و بگشود و جالندهر دار السلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و رستم بن زال در عهد
کیقباد روی باو نهاد و فیروزرای بعد از جنگ بهزیمت رفت و بکوهستان ترهت گریخت و بجنگل بهارکند افتاد و در ان ایام درگذشت
مدت ملکش پانصد [۵۰۰] سال بوده بعد ازو دیوراج که اولاد سند بود بفرمان رستم بن زال بسلطنت رسید و در عهد او برهمنی که در عهد
مهابهارت داشت ظهور کرد و او را بت پرستی خواند دیوراج باو بگروید چنانچه گذشت و قنوج بنا نهاد و آنرا دار السلطنت ساخت و درگذشت
و او سی و پنج [۳۵] پسر داشت بزرگترین او مهراج که بعد از پدر پادشاه شد و مهراج بنا نهاد و شهر بنارس که پدرش بنا نهاده بود بانجام
رسانیده و برادران خود را راجپوت نام کرد یعنی پسر راجه و چون سی و شش سال از ملکش بگذشت کیدار نام برهمنی در
کوهستان سوالک خروج کرد و روی باو نهاد و مهراج از رزم منهزم گشته کیدار بسلطنت رسید و کالنجر بنا نهاد و اطاعت
کیکاوس کرد و چون نوزده [۱۹] سال ملک راند سنکل نام که از شجاعان زمان بوده بولایت کوچ که آنرا کامروپ گویند خروج کرد و روی
بقنوج نهاد و بعد از محاربات بر کیدار غالب آمد و بر تخت نشست و صد هزار سوار بجری او فرستاد و سنکل از قنوج به بنگاله رفت

دار الملک

اورا بگشوند گویند راجه جی چند راتهور قوم راجپوت والی قنوج بر اکثر راجها غالب آمده مجلس جگ راجسو ترتیب داد و خواست که در آن
انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه نذر جیت دهد بدین تقریب راجهای ممالک را طلبید لشته چنانچه در مجلس راجه پتهورا نیز آمدنی گفته بود و جود جگ راج
پتهورا این جگ را از راجه بیجه بر ترجیت می توانیست بغیرت ترک عزیمت کرد و راجه جی چند از راه آتش صورت راجه پتهورا را از طلا ساخته
بر طریق چوبدار بر در ایستاده کرد پتهورا ازین آگاهی یافت در غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلغار کرده پیکر خود را از در در ربوده
درین فضا با بسیارے از سپاه راجه جی چند کشته و خسته شدند بالجمله راجه جی چند جگ راجسو تمام کرد و دخترش احدی را از آن انجمن
قبول نکرد و دلش بر جوانمردی پتهورا آشفته شده پدرش باطلاع این معنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرد و در منزلے علیحده نگاه داشت
پتهورا ازین آگاهی مشتاق دختر شد و جابدا باد فروشش را به نیایش و خواستگاری دختر نزد راجه جی چند فرستاد و تعهد رسیدن
جابدا القنوج با جمعے از سواران آراسته برسم اختفا القنوج رسیده و دختر را از آن منزل برگرفت و بدهلی مراجعت کرد جی چند بقصد پیکار
برخاست و رزمے صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین بقتل رسیدند راجه پتهورا ظفر یافت و با آن صنم باده پیکر شب و روز
بعیش پرداخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری ازین داستان خبر یافته با راجه جی چند واد کرده در
سمبت هزار و دو صد و سی و نه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت پتهورا گذشته بود با لشکر ۱۲۳۹ ۵۸۸ ۴۹
بسیارے روی بهند آورد و کسے را یارا ے عرض نبود که خبر سلطان بگوید اعیان سلطنت بوساطت جابدا و آن بوسیله دختر راجه جی چند
توجه سلطان را بعرض پتهورا رسانیدند پتهورا بزعم آنکه بکر سلطان را منهزم ساخته بود با عساکر قلیل آماده حرب گشت و جی چند که برادر
بدو پتهورا می پرداخت ایمر نیز بنابر مخالفت ملک سلطان ظفر یافت و پتهورا را اسیر کرده بغزنین برد و جابدا از راه
وفاداری بغزنین شتافت و بخدمت سلطان نوازش یافت و از پتهورا ملاقات کرد و در زندان دمساز او گشت روزے بمشورت پتهورا
او صفات تیراندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان میل تماشای او خواست کرد پتهورا تیر و کمان برگرفت و بکشید و بکشاد و بر جواله
سینه سلطان کرد سلطان شهید گردید هواخواهان سلطان پتهورا و جابدا را بقتل رسانیدند مؤلف تاریخ صبح صادق می نویسد
که شهاب الدین غوری در پانصد و هشتاد هجری دهلی بکشود و در پانصد و نود هجری راجه پتهورا که بزرگترین راجهای هند بود باتفاق راجه ۵۸۰ ۵۹۰
جی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هفتصد فیل روے بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جا ماند نشنید سلطان
با او رزم صعب کرد و ظفر یافت پتهورا را بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و مؤلف تاریخ صبح صادق متفق اند بر آنکه شهادت سلطان
برین نوع بوده که کهوکهران در نواح لاهور عصیان ظاهر کردند بنابر تنبیه ایشان بهندوستان آمد و بعد از تنبیه معاندان معاودت کرده
در ونکش نام دهی از توابع غزنین بدست رأے کهوکهران شهید شد تاریخ شهادتش شاعری گوید

ابیات تاریخ شهادت

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ۰ کز ابتدای جهان مثل او نیامد کس ۰ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۰ فتاد در ره غزنین بمنزل
دنکس ۰ پوشیده نماند که از جد پتهورا تا پتهورا سلاطین دهلی از هنود بوده اند که بقلم آمد لهذا مؤلف تاریخ صبح صادق لیس ایشان
سال از فوت بکرماجیت بسلطنت نشسته آنرا راجه دهلی نوشته بنابر آن است که او از جمله راجهای اوجین بوده و بر اندرپت دهلی

فصل دوم در احوال اولاد حام بن نوح که در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند

ذکر کشی گذشت بر مالوه مستولی شد و با جمله رام دیو ار شیوراج راجه دکن باج گرفت و بقنوج بازگشت و لشکر بکوهستان سوالک کشید
و رایان آن دیار را مطیع خود ساخته و با راجه کماؤن رزمی صعب کرد و ظفر یافت و راجه کماؤن بهزیمت رفت بالآخر دختر خود را برام دیو داد و
راند و بازگشت جنگ کوٹ تیره آن حمو بهار یا راجه آنجا اطاعت نمود و دختر به لب او داد رام دیو بساحل دریای بهت رسید و بقنوج بازگشت
و بعدل پرداخت بعد از و **پرتاب چند** که از امرای او بود دعوی سلطنت کرد چون فرزندان رام دیو که با یکدیگر خلاف داشتند
ایشان را برانداخت و بقنوج استیلا یافت گویند که سلاطین هندوستان باج بایران میفرستادند بازگشت نوشیروان عادل لشکر
بهند فرستاد پرتاب چند عاجز شده و زاری کرده استغفار خواست و دختر خود را با مالی وافر نزد نوشیروان فرستاد و بعد از و رایان
اطراف بسیاری از هندوستان را به تغلب فرو گرفتند و خبر آمد که از ان فرزندان او نماند و ایشان خود را رانا خواندند چون پرتاب چند
دختر خود را بنوشیروان فرستاده بود اعتقاد کش خود را از خویشان نوشیروان بلکه از اولاد او شمارند و کوهستان کوئلمر و چیتور در تصرف ایشان
ماند بالجمله بعد پرتاب چند **انند دیو** بر مالوه خروج کرد و بر مالوه و نهرواله استیلا یافت و قلعه مندو بنا نهاد و بعد از و **مال دیو** بجکوت
رسید و تعمیر دهلی کرد و هر ملکی که گذشت در تصرف اولاد پرتاب چند بگذاشت آنگاه لشکر بقنوج کشید و بگرفت و لشکر و مملکت آباد
ساخت و در عهد او آبادی قنوج بجایی رسید که سی هزار دوکان تنبول فروش در آن جمع آمد و بعد او در راجه پراگ و در هند بسلطنت رسید
و ملوک الطوایف پدید آمدند چنانچه در عهد سلطان محمود غزنوی در قنوج کوره و در میرتهه هردت و در مهابن گلچند و در لاهور جیپال بن
نیپال و در کالنجر بجیند راجه بودند و هیچ یک اطاعت دیگری نمیکردند و همچنین در مالوه و گجرات و دکن وغیره رایان علیحده بودند پوشیده نماند

آمدن سبکتگین

اول کسیکه از سلاطین بجانب هندوستان مبادرت نمود سبکتگین بود و ذکر او در ضمن غزنین مذکور میشود و بعد از سبکتگین امیر ناصر الدین
که در حقیقت پدر سلطان محمود غازی غزنوی بود با جیپال راجه لاهور رزمی صعب کرد و ظفر یافت و مجان بگرفت و بعد او

آمدن سلطان محمود

سلطان محمود غزنوی دوازده و بقولی هفده کرت بهند آمد در مرتبه اول پنجاب و لاهور از جیپال والی آنجا انتزاع کرد گویند که
جیپال را بقتل رسانید و بازگشت و در چهارصد و نه هجری بعد محاربه قنوج بگرفت جد راقم حروف محمد یوسف نام را بریاست
سری نگر که بعد از ان معروف بلگرام شده فرستاد و در لاهور نائب فرستاد و بغزنین بازگشت و همچنین هر سال از راجهای هند
مثل راجه گوالیار و کالنجر و مهابن و متهرا و سومنات وغیره بجنگ و آشتی پیشکشها گرفته باز میگشت بعد از و فرزندانش استیلا
یافتند و در لاهور تختگاه ساختند و اول کسیکه قصد مجادله بر بهت صاحب بود و در غزنین قصد هند کرد و راجه تهورا که از بزرگترین راجهای هند بروایت
مولف هفت اقلیم والی اجمیر بود و در آخر عهد غزنویان بر بسیاری از بلاد هند که در تصرف ایشان بود انتزاع نمود و روی بسلطان
شهاب الدین محمد سام غوری نهاد سلطان با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت دهلی از هند بگشود و قطب الدین ایبک را
در دهلی گذاشت و بغزنین بازگشت و در ضمن غور مرقوم است

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

که در دهلی سلطنت کردند و ایشان بزرگترین پادشاهان هند اند و جمعی که در سایر ممالک هندوستان بدولت و حکومت رسیده اند
از امرای ایشان اند بالجمله اول آن طائفه **سلطان قطب الدین ایبک** است که بر تخت دهلی جلوس کرد

سران او را تعاقب کرده تا گوره گهات بار رسید و زخمت صعب کرده و پنجاه هزار فرد از سپاه سنگل بکشت سنگل اطراف از دست رای
او را تاختن گرفت ترکان از قلت راه و مانده آمدند سران ناچار از مملکت بنگاله بازگشت و بکوهی از کوهستان متحصن شد سنگل
باتفاق راجهای هند بجاره بپرداخت افراسیاب آگاه شده با صد هزار سوار رو به هند نهاد سنگل بگریخت و به بنگاله رفت افراسیاب
او را تعاقب کرد سنگل با آنان نزد او آمد افراسیاب او را به ترکستان برد تا سران دلبسته بزم ایرانیان بکوه همایون فرستاد و بر
دست رستم بقتل رسید. گویند از آن سر که بگریخت و بهند آمد بعد از پسرش راجه رهت پادشاه شد و قلعه رهتاس
بنا نهاد و هشتاد و یک سال ملک راند و درگذشت و بعد از مهاراج کچهواهه در مارواڑ خروج کرده بر قنوج مستولی شد و
لشکر را به بهروالکه شد و بگرفت و او معاصر گشتاسپ بود و بعد از خواهرزاده اش کیدراج جانشین شد و بعد از زمان
رستم بر پنجاب استیلا یافت و قلعه جمند بنا نهاد و چهل و نه سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از وی سپه‌سالارش جیچند پادشاه شد
و بعیش و طرب بپرداخت و از تدبیر ملک غافل ماند لاجرم خللها بناست و بعد رو بحیرانی نهاد و او معاصر بهمن و دارا بوده و
شصت سال ملک راند و بعد از وی پسرش بسلطنت نشست و دهلو برادر جیچند برادرزاده را بکشت و بسلطنت نشست و شهر
دهلی بنا نهاد و در عهد او فور که از خویشان راجه کماون بود خروج کرده و کماون را بگرفت آنگاه رو بقنوج نهاد و راجه دهلو با وی مصاف
کرده و اسیر شد فور او را به رهتاس حبس کرد و خود مستقل گشت و پراگ که عبارت از الٰه آباد است دار الملک ساخت و بعد او
اسکندر رومی متوجه هند شد فور نیز در حدود سرهند با وی مصاف داد و بقتل رسید و راجه هند رضا صاحب دکن که شهر بندر را آئینه اوست
راجه هندو از اولاد اوست با پیشکش خود را نزد اسکندر فرستاد و اطاعت کرد و بر روایت مؤلف سکندرنامه کید هندی آن وقت
پادشاه دهلی بود و اسکندر رومی را تحائف فرستاد و فور راجه قنوج بود و بالجمله چون سکندر بازگشت سنسارچند در قنوج
پادشاه شد و آن ممالک که خراب شده بود آباد ساخت و جهت کرد رسی که از ملوک طوائف بود تحف و هدایا فرستاد و در آخر
عهد او جونا خواهرزاده فور خروج کرد و او را بگرفت جونا بسلطنت نشست چون اردشیر بابک متوجه هند شد تحف بسیار موست
بال وافر پیشکش نمود تا بازگشت بعد از پسرش کلیان چند والی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از اعیان را کشت
و هندوستان خراب کرد و مردمان از وی متنفر شدند پس از آن راجه قنوج را حشمی نماند و بعد او راجه بکرماجیت بر مالوه و نهرواله دست
یافت چنانچه گذشت راجه بکرماجیت را رای رایان یعنی ملک الملوک گفتندی چون بکرماجیت را سالباهن بقتل رسانید
مالوه خراب گردید و پس از اندک زمانی راجه بهوج که او نیز راجپوت تور بوده در آن دیار بحکومت نشست و بعدل و داد پرداخت
و او بیاسه و دوشنبه کردی تا چهار روز بعیش بسر بردی و شب با لباس درویشان گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین
خبر گرفتی و کهرگون شهر و بیجانگر از آثار اوست در آخر عمر کمال ظاهر و باطن دریافته بشگفتگی پیشانی از جهان فانی درگذشت بعد از و
باسدیو در قنوج پادشاه شد و بر بهار و بنگاله استیلا یافت و کالپی بنا نهاد و در عهد او بهرام گور برسم سیاحت بهند آمد
کارهای نمایان کرده در ضمن آن باسدیو دختر خود را با او منسوب کرد و بعد از باسدیو در میان برادران مخالفت خواست و دو سال
با یکدیگر قتال کردند راجه رامدیو راتهور سپه‌سالار باسدیو قوت یافت و ایشان را استیصال ساخت و بسلطنت نشست لشکر
به مارواڑ کشید و آن ملک را از قوم کچهواهه انتزاع نموده قوم خود را در آن دیار آباد ساخت و بعد از فوت راجه بهوج که

مساحت نمایند نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر مقرر بود که چودهری و مقدم و غیره را بار رعایا دیگر نفتن بالواجبی برابر اعتبار کنند تا تسلط
چودهری و مقدم بر رعیت زبردست نشود و همچنین در قیمت غله ضابطه چنین اختراع نمود که با وجود امساک باران تفاوتی در قیمت غله پیدا
نیاید و در ایام سلطنت او همیشه گندم یکمن بهفت جیتل سه خرید و یک جیتل یک حبه است که هندی کوری گویند و چهار جیتل آنکه و تفصیل
جیتل و غیره در نگاه گذشت بالجمله یکمن نخود به پنج جیتل و شالی و ماش نیز همچنین به سه جیتل و در قیمت پارچه سر بیعات باریک به پنج تنکه بیش که
ده فلوس باشد و صاحبی اعلا که گازه نامند سه پارچه که کرباس کنند چهل گز بیک تنکه و بازار خرید و فروخت مرسوم شد و ایضا در قیمت اسپ
و غیره دواب ضابطه و غیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بی عیب کلان بقیمت بیست تنکه بقول فرشتی دهوزن و تسانه و کاسه کلی و غیره
رانرخ نهاده بود بندگی بعرض رسانیدند که مطربان و ارباب طرب رانرخ مقرر شد سلطان شنید بود آنرا نیز نرخی جسته نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخنامه از قاضی ملک بدهلی رسانند و جمعی کثیر را مامور کرد که در ممالک به ضبط آن بپردازند و بروایت مولف خلاصة التواریخ رواج اسپ
و ذاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار او اختراع نموده و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که علاء الدین اول کس است که بر پشت پیل
سماری نهاده و اکثر بر رای خود عمل کردی و بشریعت التفات کم نمودی علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادندی
وقتی قاضی مغیث الدین را که از زهاد عصر بود بخواند و گفت که از تو مسئله پرسم باید که جواب بالصواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان از من مسئله پرسد لیکن هر آنچه دانی بگو و از حق مگذر پس از دو سخن سه پرسید و جواب می شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر مداهنه کنم مجرم و گنهگار شوم گفت باک مدار و
حق بگوی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف حرم حرم
والاهست و بادگاه و داد و دات میکنم و آنکه جهت مراعات مراسم سلطنت خرج میکنم نامشروع است قاضی بترسید و برخاست
و قدری راه رفت و بازگشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه مشروع است سلطان برخاست و رفت و قاضی را بخواند و صلهٔ جزیل بخشید
بالجمله در سنه شش صد و نود و شش هجری دوا خان صاحب ماوراء النهر سپاه بهندوستان فرستاد الغخان و ظفرخان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال دیگر الغخان و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد و رای کرن والی گجرات بعد از رزم منهزم پناه برای دیو والی دیوگده
فرستاد و در بکلانه مقیم گشت الغخان در گجرات نائب گذاشت و بدهلی بازگشت و در اواخر این سال دوا خان پسر خود قتلغ خان را
با دویست هزار سوار بهندوستان فرستاد و ایشان عبور نموده گرد دهلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و دو هزار فیل برزم
او پرداخت و ظفر یافت قتلغ خان بماوراء النهر گریخت سلطان بدهلی مراجعت نمود و کبر و عجب شعار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت
کند و خود را احمد رسول الله خواند علاء الملک کوتوال را که بدیانت رای مشهور بود بخواند و در این باب از او مشورت خواست علاء الملک
گفت که نبوت بی وحی معتبر نیست و آن بر محمد ختم شد سلطان گفت پس به تسخیر هفت اقلیم پردازیم علاء الملک گفت که تسخیر هفت اقلیم
نیز متعذر است چه آنرا که در دهلی گذاری چون باز گردی بدستور او اطاعت تو نکند سلطان گفت از آن عزیمت در نگذرم علاء الملک
گفت پس باید که در تختگاه توقف کنی تا سپاه مغل در هند در نیایند و سپاه به بلاد جنوبی هند فرستی تا بحر آنگاه که دکن صافی گردد بعد
از آن مختاری سلطان این رای بپسندید و لشکر به چتور کشید و یک سال بمحاصره آن پرداخت و در سال هفت صد و سه هجری فتح نمود
و بدهلی بازگشت و در این سال سپاه مغول در هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفت صد و چهار هجری علی بیگ مغل با چهل هزار

نتیجه یافت چون تجلد او فرصت نبود که رشحی مترشح گردد نشست صاف [illegible] مستقیم الرای نبود گفت علاء الدین سر فتنی دارد و از سلطان
بپاید بیست گریزد [illegible] بیم جمع آمد [illegible] آید آنچه [illegible] ترک باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاء الدین
را [illegible] پرورده ام از من مخالفت نکند ملک احمد آن [illegible] این بیت بر خواند بیت چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار پس سلطان به دهلی بازگشت و علاء الدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت
دیوگده بخدمت میرسم و در تاریخ فرشته یافتم که علاء الدین بحضرت [illegible] دیوگده بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه یافته [illegible] مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیک بعرض رسانید که علاء الدین از ملکه جهان [illegible] ترسیده میگوید که اگر سلطان از من [illegible] قلندر شوم سلطان گفت
علاء الدین مرا فرزند است چگونه با وی بدی اندیشم پس الماس بیک را امر کرد تا نزد او رود و او را ایمن و راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه گردد پس علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با [illegible] مردم از راه دریا بجانب کره رسید علاء الدین
الماس را باستقبال فرستاد [illegible] ت که علاء الدین از غدر [illegible] هراسان است چون لشکر مسلح شد [illegible] سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید [illegible] کشتی بار در پی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین بخدمت پیوست و به پای او
افتاد سلطان گفت که ترا تربیت [illegible] دولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی برد
جمعیکه علاء الدین در کمین نشانیده [illegible] بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت که ای علاء الدین
بدبخت با من چه کردی پس آن [illegible] را [illegible] انگشتند و قولی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاء الدین از کشتی خویش با جماعتی
در کشتی جلال الدین رفت [illegible] کسان علاء الدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی بماند و گفت [illegible] قتله [illegible] در سنه [illegible] بمانکپور مرقوم شد ملک احمد حبیب که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال [illegible] را که قدرخان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاء الدین خود را پادشاه خواند و برادرش الماس بیک را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و بهر جا که منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیقی نصب کردی و هر روز پنج [illegible] زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق نثار کردی چون علاء الدین به بداون رسید قدرخان
سپاهی عظیم بدفعه او فرستاد و جمعی از ایشان بعلاء الدین [illegible] ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفته اگر به دهلی آیم فایده نیست پس ملتان را مربوط ساخت علاء الدین بدهلی
رسید قدرخان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاء الدین در آخر سنه [illegible]
[illegible] در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد و ایشان برفتند و ارکلی خان و قدرخان و [illegible]
و ملک احمد حبیب را بدست آورده بازگشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهار تن را در چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود و سلطان علاء الدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مؤلف هفت اقلیم هر که
در دهی که [illegible] انعام و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کس که زر داشت بهر حیله که دانست از وی برگرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان با اطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از [illegible]

گفت که این قصر بلبن است و او پیش از آنکه بسلطنت رسید ساخته بود و مرا در آن حقی نیست ملک فرزندان اوست ملک احمد گفت در امور
سلطنت رعایت شرع نباشد سلطان گفت مصلحت را از قواعد اسلام تجاوز نکنم پس بکوشک لعل در آمد و از بهر رعایت ادب بجاے
سلاطین بلبن نشست و بر صفه که نشیمن امرا بود قرار گرفت پس برخاست و بدهلی فرو رفت و همانجا اقامت گزید و جشن عالی کرد دختران خود را
به برادرزادهاے خویش که علاء الدین و برادرش الماس بیگ بود داد و امیر خسرو دهلوی را ندیم ساخت ملک چهجو با او رزم کرد و بگریخت حاتم خان
حاکم اوده که با او متفق بوده با بسیارے از اعیان لشکر اسیر گردیدند کلیمان ایشان را دو شاخه بر گردن نهاده پیش سلطان فرستاد و سلطان آن طایفه را
دیده چشم پوشید امر کرد تا ایشان را بحمام بردند و لباس فاخره پوشانیدند و حاضر آوردند با ایشان لطف کرد و گفت شما را گناهی نیست زیرا که
بندگان سلطان بودند و ملک بهر خویشان او میخواستند اگر با این مخالفت کنند کفران نعمت باشد و همان روز ملک علاء الدین چهجو نیز
اسیر گشته حاضر آمد سلطان او را با یارانش بنواخت و بملتان فرستاد و بوالی آنجا نوشت که ابواب عیش بر ایشان گشاده مهیا دارد و پس داماد
خود علاء الدین را که برادرزاده اش بود بحکومت کوره فرستاد در ششصد و نود هجری سیدے مولے را در زیر پاے پیل هلاک کرد منقول است
که سیدی مولا از جرجان بود و از درویشان نظر یافته و به اجودهن بخدمت شیخ فرید شکر گنج شتافت و متوجه دهلی شد شیخ فرمود که بدهلی
نزدیکی بروے و باطعام فقرا و مساکین بپردازی باید که از صحبت امرا و مقربان سلطان دور باشی سیدے مولا بدهلی رسید بلبن پادشاه
شده بود سیدے مولا خانقاهی عظیم بنا نهاد و دست بذل گشاد و جمعی او را بکیمیا نسبت کردند و گروهی بدو آتش اعتراف نمودند
چون بلبن درگذشت سیدے با ملوک و امرا اختلاط کرد و هر یک را مالے میداد و گویند هزار من آرد و سنگ هند صرف مطبخ او شدے
هرگز با یکی نخندیدے گفتی که فلان غدار و فلان خسیس را بگیر زیرا آن هر چه گفتی ظاهر گشتے چون سلطان خلجی پادشاه شد پسر مهترش
خانخانان سیدی مولا را پدر بخواند لاجرم رجوع خلایق بیش از پیش شد قاضی جلال الدین او را بخروج تحریض نمودی سیدے
مولا فریفته شد و متهم بجرم گردید سلطان او را بخواند و آگاه گردید و خواست که بقتل رساند سیدے مولا گفت مرا بکش که پشیمان شوی
ارکلیخان پسر دوم برادر خانخانان فیلبان را اشاره کرد تا فیل بر وراند سیدے مولا زیر پاے پیل هلاک شد صاحب سیر که در دهلی حاضر بود
گوید آن روز که آن کشته شد بادے سیاه برخاست و جهان تاریک شد و در آن سال در دهلی قحط افتاد و پسر بزرگ سلطان خانخانان
درگذشت و در ششصد و نود و یک هجری سپاه مغل روبهند آوردند و سلطان بر ایشان غالب آمد و الغو نبیره مغل مهتر مغولان با چهار هزار
مغل بخدمت پیوست و مسلمان شد سلطان دختر خود را با او داد مغولان در دهلی مغلپوره آباد کردند سلطان پسر خود ارکلیخان را
حکومت پنجاب و ملتان داد و در ششصد و نود و دو هجری لشکر بمندور کشید و مندور و آن قلعه عمارت کرد و در این سال برادرزاده او
علاء الدین از کره لشکر به بهیلسه کشید و ظفر یافت و در ششصد و نود و چهار هجری از راه چهار کنده متوجه دکن شد و با ایلچپور رسید
و رام دیو صاحب دیوگده که اکنون دولت آباد نام دارد و ساخت و آوازه در انگند که از امرای سلطان جلال الدین ام و از بیم او
گریخته پناه بتو آورده ام رام دیو بآن سخن مغرور شد علاء الدین ناگاه بدیوگده رسید و بر شهر استیلا یافت و دست بتاراج کشاد
رامدیو در قلعه متحصن شد علاء الدین بمحاصره پرداخت چون بیست و پنج روز بگذشت راجه در صلح کشود و ششصد من طلا و هفت من
مروارید و دو من الماس و هزار من نقره بسنگ دکن و چهار هزار جامه زربفت و دیگر تحایف بخدمت فرستاد تا بازگشت و در اوایل سال
ششصد و نود و پنج هجری سلطان جلال الدین متوجه گوالیار شد و به نشاط شکار پرداخت و در آن حدود خبر رفتن علاء الدین

وراجه جاجنگر را شکست مال وافر یافت و یاغی گردید و خطبه و سکه بنام خود زد سلطان امین خان والی اوده را بدفع او فرستاد امین خان شکست خورده
بازگشت سلطان او را از حلق آویخت و ملک ترسی ترک را بدانجانب فرستاد طغرل او را در رزم بشکست سلطان در خشم شد بنفس خویش
در بنگاله شتافت و بلکنوتی رسید طغرل بگریخت بالآخر گرفتار شده مع توابعان و اطفال و عیال خویش و اقربا بالقتل رسید نقل است که
قلندری را نزد سلطان بردند که مصاحب طغرل بود سلطان او را بکشت و امر کرد که هر کجا قلندر را بیابند بکشند و همچنان شد آنگاه پسر خود بغراخان
را حکومت لکنوتی داده در بنگاله خطبه و سکه بنام او کرد و بعد سه سال بدهلی بازگشت و در خلال این احوال امیر خسرو از مغولان رهایی یافت
بدهلی آمد و قصیده که در مرثیه سلطان محمد گفته بود در بارگاه سلطان بلبن بخواند سلطان زار زار بگریست مریض شد و در آخر سنه ششصد و هشتاد
و پنج هجری درگذشت و از سخنان اوست که همت و بادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند اگر بادشاه صاحب همت نباشد سپاهیان او و سایر الناس
ترقی نمود و بعد از و نبیره اش کیقباد بن ناصر الدین بقراخان بسلطان معز الدین کیقباد مخاطب گردیده بسلطنت نشست بمقتضای جوانی چنانچه
والی بود بمباشرت و معاشرت کوشید امرا و سایر مردم بموجب الناس علی دین ملوکهم بعیش پرداختند پدرش ناصر الدین بقراخان از اطوار
پسر آگاهی یافت با لشکر انبوه از لکهنوتی بقصد دهلی کوچ کرد کیقباد از دهلی روبه پدر آورد بر لب کنار سرو بیکدیگر رسیدند و آب در میان
فاصله بود و بعد از چند پیام رفت کیقباد خواست که بملاقات پدر رود امرا گفتند که بادشاه دهلی را نشاید که نزد والی بنگاله رود پس پدرش
ناصر الدین از آب بگذشت چون ببارگاه پسر رسید سه جا زمین بوس کرد و کیقباد از تخت فرود آمد بپای پدر او فتاد ناصر الدین دستش گرفت
و بر تخت نشاند و خود باادب بگوشه تخت بنشست تنهی آنجا بسر برد و بامکان خویش آمد و چند روز آمد و رفت میکرد و پسر را وعظ و پند گفت و به
بنگاله مراجعت نمود و امیر خسرو دهلوی قران السعدین در احوال آنها نظم نموده آورده ناصر الدین سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در عهد سلطنت
تغلق شاه درگذشت بالجمله کیقباد چند روز بموجب نصایح پدر خود عمل نمود بالآخر بشرب خمر و عیش پرداخت و بفالج و لقوه مبتلا شد امرای بزرگ
پسرش کیومرث بن کیقباد را که سه ساله بود بسلطنت برداشتند خلجیان ملک جلال الدین را بمهتری قبول کردند میان فریقین حرب اتفاق
افتاد جلال الدین در آب جون انداخت ملک جلال الدین نام سلطنت را بر کیومرث پسر کیقباد نهاد و ملک علاء الدین چهجو برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن را اقطاع کره داده بدانجانب فرستاد چون جلال الدین مستقل گشت کیومرث را از میان برداشت در اوایل ششصد و
هشتاد و نه هجری در هفتاد سالگی بر تخت نشست در شهر لگکهری مقیم گشت امرا در نزدیکی آن عمارات ساختند شهری عظیم آباد شد و بدهلی نو موسوم
گشت سلطان جلال الدین خلجی پادشاهی حلیم بود و بقتل کسی فرمان نمیداد هر گاه دزدی پیش او آوردندی توبه دادی و رها کردی چون
از این قبیل حکایات سلطان در هندوستان شهرت یافت مفسدان گفتند که جلال الدین را سیاست نیست لاجرم جمعی از افضال جلال الدین
اتفاق کردند سلطان آگاه شد و ایشان را بخواند و تیغ کشید و پیش ایشان انداخت و گفت اکنون سلاح نزد من نیست برخیزید و با
مقابله کنید همه با خجل گشتند جلال الدین گفت شما را بالقتل رسانم چنان بهتر که باقطاع خود بروید و چندی از من دور باشید ایشان منفعل
شدند و باقطاع خود شتافتند بالجمله جلال الدین بدهلی کهنه شتافت چون بدار الامارت رسید با آواز بلند گفت چگونه از عهده
ایزدی بیرون آیم که بر تخت که پیش از این سالها سر بر زمین نهاده بودم بر آرام پس بکوشک لعل که نشیمن خاص سلطان غیاث الدین
بود برفت و بر قانون قدیم بر در بارگاه فرود آمد ملک احمد چپ گفت که اکنون کوشک از سلطان است چرا بر در فرود باید آمد
گفت در هر حال رعایت حقوق و نعمت لازم است ملک احمد گفت و از الامارت این فقر است خداوند را اینجا باید بود سلطان

قتل قلندر

ملاقات معز الدین کیقباد با پدر ناصر الدین

و قاضی منہاج طبقات ناصری بنام او نوشتہ گویند ہر سال دو مصحف نوشتے و بفروختے وجہ آن را صرف قوت خویش کردی امر کردہ بود
کہ بادہ از بہاے متعارف بگیرند آتش بہر او طعام پختہ روزے از سلطان درخواست کنیزک کرد سلطان گفت بیت المال حق بندگان
خدا است دران تصرف نتوانم کرد ماجراے این در آخرت یابی باالجملہ ورع او در رونق عظیم پدید آمد و ارثش کرد و آب کشید و معانی
ساخت و بلبن را وزارت داد و در عہد او ایلچی ہلاکو خان بہند آمد ناصرالدین پنجاہ ہزار سوار و دو لکہ پیادہ و دو ہزار فیل و سہ ہزار آراب
باستقبال فرستاد و ایلچی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تحف و ہدایاے ہند بازگشت و سلطان در سنہ ششصد و شصت و چہار ہجری درگذشت
از بی پسری بماند الف خان کہ بدار الملک بود بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلبن مخاطب شد و او بزرگ زادہ قراختیا بود
در خوردی بر دست سپاہ مغل اسیر شد تاجرے او را بخرید و بدہلی آوردہ بہ سلطان شمس الدین بفروخت باالجملہ این پادشاہے
بار ہے و دین دار بودہ کافر از اہل فسق مودی و تا از صلاح و نجابت کسی آگاہ نگشتے باو شغلی ندادی و در نگاہداشت مراسم سلطنت
کوشیدے و ہمیشہ درگاہش تقبیلان مست و جوانان با شمشیر برہنہ کشیدہ آراستہ بودی و بہ ہیبتی عظیم بار دادی و در سفر چون بالی رسیدے
وقف کردی با مرشیان و پیران و اطفال و تجار و پایان لاغر باید گذشتے پس عودہ باشکوہ بود کہ دست بسر گرفتہ و قہقہہ نکردے و در
لوازم سیاست علو نمودے و یکبار دیگری بلکشور بر انداختی و در بدرت سلطنت خویش ہزال و مسخرہ را در مجلس خود بار ندادی و با دو
سخن نگفتے یکی از منہود مالی وافر بہ پذیرفت کہ یکبار سخن با او بگوید قبول نکرد گفت کہ بہر اندک مال ناموس سلطنت را برباد دہم شاہزادہ ہاے
ایران و توران از آسیب تیغ مغول باو پناہ آوردند بلبن ایشان را انعام لائق داد و ہر یکی در دہلی محلہ ساختند و آن بنام ایشان
مشہور است اسامی اینہا این است عباسی و سنجری و خوارزم شاہی و دیلمی و غلوی و اتابکی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و یمنی و
موصلی و سمرقندی و کاشغری و ختائی و او امر کردہ بود کہ ہاشت کردہ دہلی گشتہ شکار نکنند و خود پیوستہ دران نواح بآن اشتغال نمودے و
با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی ہلاکو خان انچہ دست لشنید گفت بلبن ملکے باتدبیر است چہ بسواری و سفر نمیکند تا رفت کار حاجتر
بماند راقم حروف مطابق رسید خود گوید کہ ہمچنین برہان الملک سید سعادت خان ناظم صوبہ اودہ و بندہ فوج خود را در شکار خوگر کردہ وقتی
دکنیان در عہد محمد شاہ خواستند کہ دہلی را آسیبی رسانند چہ از سید سعادت خان منہزم شدہ بدہلی شتافتند سید موصوف یکصد و پنجاہ گروہ
ایلغار کردہ بدہلی رسید و جماعہ دکنیان را پراگندہ ساخت باالجملہ وقتی سلطان غیاث الدین بلبن حکم کردہ بود اسامی (۱) آنان کہ پیر و ضعیف باشند
از دفاتر محو کنند و ہر یک را مدد معاش دہند بران سپاہ با میرالامرا ملک فخرالدین کوتوال حال باز گفتند و بگریستند و مبلغی برسم رشوت پیش
او نہادند ملک فخرالدین متاثر شدہ و مبلغ ازو رد کرد و گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوشش دل بخدمت سلطان نتوانم کرد پس برخاست و متفکرانہ
بدرگاہ رفت سلطان او را متفکر شناخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را ردی کند ترسم کہ روز قیامت نیز چنین شود آنگاہ
حال من چگونہ باشد سلطان بسی بگریست و مرسوم آن طایفہ بحال داشت سال تقرب سلطان مبارک آنکس را است کہ گناہکار سمند ان
را است باالجملہ بلبن لشکر منو فرستاد کشید و صد ہزار کافر بکشت و چون والی ملتان درگذشت سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را کہ
ولیعہد بود و قاآن ملک لقب داشت بحکومت فرستاد امیر خسرو دہلی از ندمای او بود بعد چندے سلطان محمد بر دست احمد مغل کہ
از طرف جیون خان والی توران ایالت کابل داشت در محاربہ بقتل رسید مغلان در ملتان خرابی کردہ بازگشتند امیر خسرو دہلوی
را باسیری بردند بلبن نبیرۂ خود کیخسرو بن سلطان محمد را بملتان فرستاد و طغرل را ایالت بنگالہ داد طغرل بلکہنوتی رسید و استقلال یافت

بیان اسامی بانیان محلہا

وا و را ایبک ایشان گفتندی که یک انگشت خنصر او شکسته بود و از ترکستان بود در شهر باسیری افتاد و تدریجاً بمرتبه رسید در آخر سلطان شهاب الدین
او را بتخریه تربیت نموده حکومت دهلی باو داد و ایبک در بلاد هند غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد بختیار خلجی از گماشتگان
او بود که بهار و بنگاله تسخیر ساخت و ایبک عادل و باذل بوده او را لک بخش گفتندی چه بخشش او اکثر یک لک بود و یا لک روپیه بودے
که بکسی بخشیده است چون در ششصد و دو هجری سلطان شهاب الدین غوری در گذشت قطب الدین را لقب سلطان و چتر داد
و قطب الدین بسلطنت نشست و در ششصد و هفت هجری بتقریب میدان گوی بازی از اسپ افتاد و در گذشت ایالت و
سلطنت بیست سال بوده از آنجمله چهار سال بر تخت سلطنت قیام داشته بعد او پسرش آرام شاه بر تخت نشست و بعیش پرداخت
امرا و اعیان او شمس الدین التمش را که از قبل ایبک ایالت بداون میداشت بخواندند و بر تخت نشاندند سلطان شمس الدین التمش
پادشاه شد و او را التمش از آن گفتندی که در شب خسوف متولد شده بود و بالجمله التمش از بزرگان ترکستان بود به باسیری بتجارا افتاد
پس او را بغزنین بردند قطب الدین ایبک بهزار و پنجاه تنکه خرید و بخوبیهای شمس الدین در خدمت او ترقی کرد و ایبک او را پسر خوانده
امارت بداون داد و چون شمس الدین در دهلی پادشاه شد با سلطان ناصر الدین قباچه بر دن آورد و تاج الدین یلدوز والی غزنین
را بکشت پسر خود ناصر الدین محمود را بتسخیر بنگاله فرستاد و او با حسام الدین عوض خلجی والی بنگاله رزم کرد و او را بکشت و در
بنگاله مستقل گشت و در ششصد و بیست و سه هجری بر [illegible] استیلا یافت مستنصر عباسی بهر او خلعت فرستاد و لقب سلطانی
ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگاله در گذشت سلطان جزع و فزع بسیار کرد و بعد از چند روز او را پسرے آمد سلطان
او را ناصر الدین محمود نام نهاد و چون در بنگاله فساد خواسته بود سلطان به آنجانب شتافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
علاء الدین جانی را بایالت آنجا داد و بازگشت و در ششصد و بیست و نه هجری قلعه گوالیار بعد محاصره یکسال و در ششصد و سی و
یک هجری شهر اوجین بگرفت و بتخانه مهاکال وغیره را خراب ساخت و در ششصد و سی و سه هجری در گذشت بعد او پسرش
رکن الدین فیروز شاه پس از و رضیه دختر التمش بسلطنت رسید او لباس مردان پوشیده بر تخت نشست بروایت مولف صبح صادق
در عهد او حسام الدین التونیه حاکم سرهند بغی کرده رضیه را بگرفت و طوعاً و کرهاً او را زن خود ساخت و متوجه دهلی شد امراے معز الدین
بهرام شاه بن التمش را بحکومت نشاندند و ملک بلبن را که از غلامان التمش بود برزم التونیه فرستادند بلبن بر التونیه ظفر یافت التونیه و رضیه
بگریخت هر دو بدست زمینداران اسیر شده بقتل رسیدند بهرام شاه مستقل شد در عهد او لشکر مغل بلاهور آمد قتل عام کرد بهرام شاه قطب الدین حسین
و نظام الملک را بدفع مغولان فرستاد مغولان بازگشته بودند نظام الملک بشاه بهرام نوشت که قطب الدین حسین را سر مخالفت است
بهرام شاه در جواب نوشت که او را بقتل رسان نظام الملک همان خط به قطب الدین حسین نمود و باتفاق او بغی آشکارا کرد و بدهلی
رسید بهرام شاه را که بدهلی متحصن شده بود بقهر گرفته بکشور و او را بقتل رسانید علاء الدین مسعود شاه بن التمش را بخواندند
بحکومت نشاندند و علاء الدین بلبن را الغ خان نام نهاد و اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس برآورد و بنواخت و
قنوج بجلال الدین و بهرائچ بناصر الدین داد و در عهد او لشکر مغول از راه کوهستان به بنگاله آمد و منهزم بازگشت و سلطان بطرب و نشاط
مشغول شد امرا به مخالفتش برخاستند و ناصر الدین محمود را از بهرائچ طلب داشتند و در ششصد و چهل و چهار هجری بدهلی آمد
علاء الدین مسعود شاه را حبس فرمود و خود را سلطان ناصر الدین بن التمش خواند و بر تخت نشست و بعدل و بذل کوشید

در عهد او نظام الدین اولیا در دهلی و شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج در اجودهن و شیخ رکن الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا در
ملتان بر مسند ارشاد متمکن بودند و از شعرا امیر خسرو دهلوی و از اطبا بدر الدین دمشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین دمشقی در طبابت
مهارتی تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده نزد او بردندی گفتی که بول فلان جانور است بالجمله چون علاء الدین خلجی در گذشت
ملک نایب کافور خواجه سرا که نائب الملک بوده باتفاق امرا و اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را که هفت ساله بود بر تخت
نشاند و خضر خان و شادی خان را میل کشید و با وجود یگانگی مادر شهاب الدین که زوجهٔ علاء الدین خلجی بود نکاح خواست و جز نام سلطنت شهاب الدین
نگذاشت و مبارک خان بن علاء الدین را حبس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی بار بکان که حرس است ملک را در حرم
سرای ملک نائب رسیده ملک نائب را بکشتند و مبارک خان را از حبس برآورده بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاه خلجی در محرم
سنه هفتصد و هفده هجری بر تخت نشست و بر حسن نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب باو بخشید و خسرو خان خطاب
داد و وزیر ساخت و در هفتصد و هفده هجری بر مالدیو داماد راعدیو والی دیوگده بغی کرد سلطان بدکن شتافت و او را بگرفت و پوست بکند
و آنجا مسجدی بنا نهاد و بدهلی بازگشت و بشرب خمر پرداخت و اعمال نکوهیده پیش گرفت و بموجب بعضی از امرا را بکشت و اکثر خود را
بلباس زنان آراستی و در مجمع حاضر آمدی و لولیان و مسخرگان را امر فرمودی که تا بر کوشک هزار ستون عریان شده بایستادندی و بر امرای
کبار بول کردندی بالجمله حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او بآنجا رفت و بغی کرد و امرای گجرات او را بگرفتند و بدرگاه
فرستادند سلطان گناهش ببخشید و ملک وجیه الدین قریشی را بحکومت گجرات داد و ملک مالک لکنی حاکم دیوگده باشارهٔ خسرو خان که
به تغییر رفته بود در دکن مخالفت آغاز نهاد سلطان لشکری عظیم بفرستاد و او را بدست آورده گوش و بینی او ببرید خسرو خان متوهم شده
بغی آشکارا کرد و او را هم بگرفت و بر پالکی نشانده بدرگاه حضور فرستادند و در هر منزل حمالان تازه پالکی او را میگرفتند برین موجب در هفت روز
از دکن بدهلی رسید و زار زار پیش سلطان بگریست و گفت که امرا برین حسد بردند و مرا به بغی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود و خسرو خان بیست هزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد و سلطان
باور نکرد و خسرو خان امر کرد و با شبی طایفه از موافقان او بکوشک هزار ستون او در آمدند و ضیاء الدین را که کلید حرم با او بود بکشتند و در
بسلطان نهادند سلطان خسرو خان را در بر داشت و خفته بود و بیدار شد و گفت که اینچه غوغاست خسرو خان گفت که اسپان طویله
رها شده اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او دارند خواست که خود را بحرم سرا افگند خسرو خان از پی در رسید و موی سرش
بگرفت سلطان برسم عادت او را بزیر افگند خسرو خان موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام هزار ستون بزیر افگندند و مردم آنحال بدیدند و بگریختند حسام الدین برادر خسرو خان بحرم سرای سلطان رفت پسران
علاء الدین خلجی که خورد سال بودند همه را بقتل رسانیدند و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و یک سال
هجری روزگار خلجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و بر تخت نشست و حرم های سلطان را بر
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاه را بنکاح خود در آورد و چون اکثر برادران او هنود بودند رسم بت پرستی شیوع یافت و
امرای بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جونا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود برپای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جونا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدیپالپور رفت غازی ملک

سوار از ماوراء النهر به پنجاب آمد سلطان غازی ملک را بحرب او فرستاد و در رزمی صعب کرد و ظفر یافت در هفتصد و پنج هجری کنک
سلطان از امرای و داخان با هشتاد هزار سوار علی بیک از حدود ملتان بگذشت و قصد سوالک کرد غازی ملک بسر راه او شتافت
لشکریانش از تعاقب به راه شیخان رسیدند پیاده به فرار رفتند غازی ملک تعاقب کرده کنک را با سران سلطان زیر پای فیل هلاک ساخت
بار دیگر سپاه مغول از بیم سلطان بسر نتوانستند آمد و در اوایل هفتصد و شش هجری ملک کافور خواجه سرا را که معشوق او بود
با امرای نامدار به تسخیر ولایت دکن فرستاد و سراپرده سرخ که مخصوص شاهان بود باو داد و امر فرمود که خواجه حاجی نایب عرض ممالک
با صد هزار سوار و عین الملک والی مالوه و الپ خان حاکم گجرات باو بپیوندند و ملک نایب چون بدکن رسید رامدیو صاحب دیوگیره
پسر خود بر کل دیو را در قلعه گذاشت و بخدمت او آمد ملک نایب او را با خود گرفت و بدهلی بازگشت سلطان چون ابتدای سلطنت خود
که از مال او تمهید داشت که در عهد جلال الدین خلجی از رامدیو گرفته بود او را نواخت و از راه رایان لقب نهاد و چتر سفید که خاصه سلاطین بود
بوی داد و یک لک تنکه طلا انعام فرمود و رامدیو دیوگیره باز گردانید درین سال قلعه خانور بسعی ملازمان سلطان مفتوح شد و در هفت
صد و نه هجری سلطان ملک نایب کافور و خواجه حاجی نایب عرض را بسخر ورنگل فرستاد و امر کرد در آن سفر مرفی(?) که اسپ هر که سقط
شود اسپی بهتر از آن باو دهند ملک بایین روی بدکن شد و رامدیو از دیوگیره باو پیوست لدر دیو صاحب ورنگل در قلعه متحصن شد و
عاجز گشته و سیصد فیل و هفت هزار اسپ و بسیاری از زر و جواهر بداد و تاج و خراج پذیرفت نایب بازگشت و در هفتصد و ده هجری
ملک نایب به تسخیر دهور سمندر و معبر شتافت و بسیاری از کرناتک گرفت و غنیمتهای بی اندازه یافت و در اقاصی کرناتک که هرگز جمعیت اسلام در آنجا
نرسیده بود مسجدی مسقف ساخت و بانگ محمدی گفت و خطبه بنام سلطان خواند آن مسجد اکنون بهمیت بندر امیشر موجود است ذکر آن
سابقاً در ضمن احوال بیجانگر گذشت بالجمله چون ملک نایب بعد از فتح کرناتک در هفتصد و پانزده هجری بدهلی آمد و ششصد و دوازده
فیل و نود(?) هزار اسپ و شش هزار من طلا البسناگ(?) و کن و صندوقهای جواهر پیشکش سلطان کرد سلطان بسیاری از آن با امرای و
علما و مشایخ بخشید و تنکه طلا را بیش خود بگداخت و سکه و خطبه بنام خود زد و علای خواند پس از آن دولت سلطان روی براجع
نهاد و شیفته ملک نایب گشت و در هفتصد و دوازده سنگل دیو که بعد از فوت پدرش رامدیو والی دیوگیره شده بود نافرمانی آغاز کرد
و ملک نایب بموجب امر سلطان بدکن شتافت سنگل دیو را گرفت و بکشت و آن ملک صافی ساخت و بازگشت و بخدمت سلطان
آمد و بیش از پیش در مزاجش تصرف کرد و بسلطان گفت که پسر تو خضرخان و شادیخان باتفاق مادر خود ملکه جهان و خال خود الپ خان
صاحب گجرات قصد قتل تو دارند سلطان باور کرد خضرخان و شادیخان را که مطیع بودند بقلعه گوالیار حبس نمود و ملکه جهان را بدهلی فرستاد
و ملک نایب را بقتل او فرمان داد و ملک نایب او را در بارگاه خواند و بکشت و کمال الدین را بفرستاد تا نظام الدین برادر الپ خان
را که والی جونپور(?) بود بقتل رسانید لشکریان الپ خان که در گجرات بودند یاغی آغاز کردند سلطان باشاره ملک نایب سید کمال الدین
را حکومت گجرات داد گجراتیان او را گرفته بکشتند و همچنین والی چتور عصیان ورزید سلطان از استماع این اخبار بیمار شد و در ششم
شوال ۷۱۶ هفتصد و شانزده هجری درگذشت گویند که ملک نایب او را مسموم ساخت و او ملکی ضابط و عادل و جابر تیغی بود و اول کسی است
که عماری بر پشت فیل نهاد و امیر خسرو گوید بیت که در شاهی و دانگ سواری + بجز او ننهاد بر فیلان عماری + گویند هفتاد هزار
سلفی(?) ارباب صنعت داشت و از ایشان هشت هزار کس ارباب عمارت و بیلدار بودند که در سفر ملازم سرکار بودندی و از مشایخ کبار

تغلق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد که فقرا و مساکین تا آخر عمر محتاج نگشتند و او بادشاهی عالی همت
بود و در سلطنت هفت اقلیم فرو نیاوردی واگر اسلام سد راه نبودی دعوی الوهیت کردی گویند در اخبار مهارت تمام داشت و
عالم مترسل و شاعر کامل بود و هرچه یکبار شنیدی بیاد داشتی و هرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را وظائف مقرر کردی و با اینهمه در خونریزی مبالغه
کردی و آزار بریدن دست و پا و بینی و گوش و در زیر فیل انگندن و بردار کشیدن و پوست کندن و دو پاره کردن و بعضی اعضای انسان
را بمیخ کوب کوفتن و این همه باندک جریمه از قوه بفعل می آورد و پدر حاجی از مادحان او بوده وقتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند
سلطان گفت بس کن که طاقت صله تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر وی افشاندند که زیر آن پنهان گشت و همچنین دیگری را هفتاد
لکه تنگه عنایت فرمود و انجا عرض از تنگه سکه نقره است که یک تنگه نیم روپیه باشد پس هشتاد لکه تنگه نقره چهل هزار روپیه بود بالجمله سلطان محمد شاه
چون بر تخت نشست همدران آوان ناصر الدین بغراخان صاحب لکهنوتی در گذشت سلطان به آنملک حاکم فرستاد و ابن عم خود ملک
فیروز را نایب بارتنگ ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان لقب نهاد و بحکومت گجرات فرستاد و ملک مقبول را عماد الملک خواند و وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلاطین سلف را یکسو نهاده در سیاست و
دیگر قواعد ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلاطین سلف بود موجب تنفر عام میشد و خللهای عظیم در ملک راه یافت ایضاً خراج ولایت دوابه را که یکی بده فرا افزوده آن امر
زراعت معطل ماند و خرابی رسید و بالجمله در سنه هفتصد و بیست و هفت هجری ترم شیرین خان والی ماوراءالنهر از ملتان تا حدود دهلی غارت
کرد سلطان در شهر دهلی متحصن شد و بسیاری از جواهر و زر فرستاده از دهلی خوشنود شده برخاست حدود رسیده را غارت کرد بملک خویش
بازگشت صاحب رساله بمقتضای خواهش بزرگان زمان این حکایت را در تاریخ خود ذکر نکرده و بالجمله سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد مراجعت
ترم شیرین خان لشکر بضبط ولایت دکن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صاف ساخت امیر نوروز داماد ترم شیرین خان با بسیاری
از نوازش سرای خفیا با و پناه آورده سلطان مغرور شد و عزم تسخیر هفت اقلیم کرده و آنچه بخزانه داشت بسپاه داد و لشکری انبوه فراهم آورد
سه لکه و هفتاد هزار سوار را مرسوم داد و خواهر زاده خود خسرو ملک را امر فرمود که از راه کوهستان همانچل که مابین هند و دیار چین است
بتسخیر چین و ماچین و ختا بشتابد تمام هوشیاری ها کار بر دارد و خود متوجه نگرکوت شده در سنه هفتصد و سی و هفت هجری تهرا گشود و خسرو
ملک در کوهستان همانچل در آمد قهراً قسراً مسخر ساخت و بحدود چین رسید چون سپه سلطان آمد بار بزرگ خسرو ملک پیش آمد خسرو ملک طاقت رزم نداشت
برگشت اهالی کوهستان راه بر او گرفتند خسرو ملک با بسیاری از سپاه از بی قوتی دران ممالک در گذشت و اندکی گریخته سالم بدهلی
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگده را اوسط مملکت دانسته
دار الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دهلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجا را امر فرمود که بدولت آباد روند و خرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد چون خزانه باین اراده وفا نمیکرد امر فرمود
تا مس را مانند زر و سیم و نقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش نمیرود فرمان داد که هر کسی که سکه مس داشته باشد بخزانه آورد
عوض آن سکه زر و نقره بستاند مردم اطراف عوض مس زر و نقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امرا در هر گوشه باغی گشته فساد در
مملکت برخاست سلطان بملتان رفت و بعد و آنچه بنجاب شتافت دران ایام از رعایای دوآبه مال و جهات تپید و طلب میکردند

لشکر جمع آورد و اکثر امرا که با خسرو شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختند. غازی ملک آنکافر نعمت را مع برادر او
حسام الدین بعد از رزمهای صعب در سلخ رجب سنه هفتصد و بیست و یک هجری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدهلی
رفت و چون بکوشک هزار ستون رسید بر زوال خاندان علاء الدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بندگان این درگاهم اگر کسی از
اولاد جلال الدین باشد بیارید تا بر تخت بنشانیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا خواهید بسلطنت برگزینید تا اطاعت کنم امرا گفتند که
کسے از ایشان نمانده و سلطنت چنانکه میباید بغازی ملک بر تخت بنشست و خود را **غیاث الدین تغلق شاه** خواند و او از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن بود پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکے حلیم و کریم و عادل بود نماز پنجگانه بجماعت گذاردے
و از صبح تا شام بدیوان نشستی و بہ بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد در نزدیکی دہلی آراستهٔ او بود و امیر خسرو دہلوی تغلق نامه
بنام او نظم کرده و در بند دولت پسر بزرگ خود ملک فخر الدین جونا را ولیعهد ساخت و الف خان لقب نهاد و در هفتصد و بیست و دو
هجری الف خان را با لشکری عظیم به تلنگ فرستاد لدر دیو صاحب ورنگل رزمے صعب کرده منهزم بحصار ورنگل متحصن شد الف خان
بمحاصره پرداخت و از طول مدت محاصره در لشکر وبا افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان بود بجان رسیده آوازه در افگند که سلطان
تغلق شاه درگذشت از شنیدن این خبر الف خان سراسیمه گشته بدیوگده رفت و بدہلی شتافت تغلق شاه امر فرمود تا خواجه عبید را بردار کردند
نقل است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دہلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
شکایت کرد شیخ مسواک میکرد همان مسواک را بدو داد فرمود که این مسواک کند مرض زائل شود مرید رفت خواست که بآن مسواک کند عبید گفت که
بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن تو داده است که بمحل مخصوص خود فرستی مرید باور کرد و پس از چند روز مرض زائل شد
نزد شیخ رفت و حال بازگفت شیخ متغیر شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کردن بود سلطان وزان کردم پس چنان شد که گفته بود بالجمله
سلطان دیگر بار الف خان را بتسخیر ورنگل فرستاد و او برفت و حصار بند را که در تصرف لدر دیو والی ورنگل بود بگشود و به ورنگل تلنگ
ولدر دیو را با فرزندان اسیر ساخته در دہلی فرستاد و لدر از همان راه بحاجی گذشت و از آنجا والی هنکش گرفت بدہلی بازگشت و سلطان
تغلق شاه در هفتصد و بیست و چهار هجری متوجه بنگاله شد و الف خان را به نیابت در دہلی گذاشت ناصر الدین بقراخان ابن
سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکهنوتی داشت
بخدمت آمد و سلطان او را چتر داد و لکهنوتی باو باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاله گذشت و قسم خوانده خود تاتارخان را بحکومت
سنارگانون و ترهت با محمد خان داد و بایلغار متوجه دہلی شد الف خان حکم فرمود تا در سه روز سه کروهی تغلق آباد کوشکے
ساختند تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بخدمت پدر پیوست تغلق شاه طعام خواست چون سفره برداشتند الف خان زحمت
ناشسته از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه بیفتاد و تغلق شاه در ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج هجری با پنج تن هلاک شد و گفته اند
که الف خان بقصد پدر آن کوشک از طلسم بنا نهاده بود چون خود بیرون آمد طلسم را بشکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه بتحقیق پیوسته
که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام داد که بر گاه من داخل دہلی شوم
شیخ از دہلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دہلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه در دہلی بر
هلاک گشت و بعد از وی پسرش ملک فخر الدین جونا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بر

نقل عبید و دادن مسواک ... بتقریب نشستن

هلاک شدن تغلق شاه

ترک کرد بابے سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندے ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هرچه خواهد بشود
پس متوجه کنج شد و از آنجا بسبب تاخت امیر فرغن والی ماوراءالنهر که با سلطان دوستی داشت اکنون مغل را پانچهزار سوار مدد داد و فرستاد
و ایشان در حدود سنام بجنگ پیوستند سلطان بیمار شد و در بست و یکم محرم هفتصد و پنجاه و دو هجری درگذشت مدت ملکش هشت و بیست
سال محمد بن صدرالدین نشانین الالبس را ایهام او نوشته و بعد از وی ابن عمش ملک فیروز باربک ابن سالار رجب که برادر تغلق شاه بود و زیور
ورع انصاف داشت آبائی هند او را اولیا شمارند و در ماه رجب روزه گیرند و عالم بنیاد بالجمله ملک فیروز بن رجب در بست و سوم محرم در
هفتصد و پنجاه و دو هجری بر مسند بخت نشست و بسلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکے عادل و باذل بود و سلطان بنگاله که
عظیم داشته در آن باد میل برسد در دهلی محمد آباد المخاطب بخواجه جهان که از خویشان سلطان محمد تغلق شاه و نائب دهلی بود پسرے
شش ساله را پسر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاده بسلطنت نشاند سلطان فیروز شاه بدهلی رسید و خواجه و تابعان
سرها برهنه کرده و دستارها در گردن افگنده بخدمت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی بند کرد و در رجب آن سال در
دهلی بر تخت نشست در هفتصد و پنجاه و سه هجری بکوه سرمور رفت و زمینداران آنجا را در اطاعت ساخت و در هفتصد و پنجاه و چهار هجری
بقلع و قمع شمس الدین بهکره والی بنگاله که تا حدود بنارس ضبط کرده بود روئے به بنگاله نهاد بهکره در اکداله متحصن شد و قبل از رزم هزیمت
رفت سلطان بازگشت و در هفتصد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و دران سال الحاکم بامر الله خلیفه منشور سلطنت
و خلعت همراه فرستاد و در نامه سفارش علاءالدین حسن کانگو یه بهمنے صاحب دکن نموده بود و درین سال شمس الدین بهکره درگذشت
و پسرش اسکندر جانشین شد سلطان به بنگاله تاخت و شیخ زاده نظامی از خلیفه منشور خلعت بسلطان رسانید و اعظم الملک لقب یافت
سلطان برشکال در ظفرآباد بسر برد و آنجا شهر جونپور بنا نهاد و آن سابقاً در ضمن احوال جونپور گذشت بالجمله سلطان به بنگاله رسید
سکندر در اکداله متحصن گردید و آخر الامر پیشکش داد سلطان بجاجنگر شتافت راجه آنجا به پلنگ گریخت سلطان در هفتصد و شصت و
دو هجری بدهلی مراجعت نهاد و سرهند که داخل سامانه بود جدا کرده به نگرکوت شتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد سلطان نگرکوت
را محمدآباد نام نهاد و بتخانه هاے آنجا را خراب ساخت و مساجد و خوانق بنا نهاد و قیصر شد والی آنجا جام بابلی در قلعه متحصن گردید
سلطان بمحاصره مشغول گشت و چون برشکال در رسید بگجرات شتافت و ظفرخان را بعد از پسرش دریاخان را ایالت گجرات داد و در
دیگر بار قصد سند کرد و جام امان خواست و سلطان او را بدهلی آورد و بدستور ایالت سند داد و ملک نظام فرح را فرحت الملک
خطاب داد و بحکومت گجرات فرستاد و در هفتصد و هفتاد و نه هجری زمینداران اتاوه باغی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد
و بسیارے را بکشت و در هفتصد و هشتاد و یک بسامانه رفت و در هفتصد و هشتاد و دو بعزم گوشمالی قوم کتهر متوجه شد و بسی را بکشت
و ملک داود افغان را در سنبهل گذاشت و بدهلی بازگشت و تا هفتصد و هشتاد و هفت هجری هر سال بشکار سنبهل میرفت و آخرین
نوبت در حدود بداؤن حصارے بنا نهاد و فیروزپور نام کرد و ظرفا آخرین پور گفتندے چه پس از آن سلطان توفیق بناے شهر
نیافت درین ضمن ضعف پیری بر وی غلبه کرد و از سواری باز ماند خان جهان وزیر بر دولتش مستولی شد چون سلطان از طاقت
سواری بماند فرمود عنکبوتان را گرفته در خریطه نگاه داشتند تا گرسنه شدندے آن مگسان را در خانه شکار کردی بالجمله سلطان
فیروز شاه در آخر وقت محمد خان را ناصر الدین محمد شاه لقب نهاد و بر تخت نشاند و عزلت گزید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاه

رعایا آتش بخانها زده بجنگل رفتند چون سلطان برنجید و امر کرد که دران مملکت دوره نگاه دارند چنین هر کس از رعایا یافتند بکشتند و بدهلی آمد
و هر که آنجا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و [illegible] آمد و بر اثر رعایا عالم عالم را قحط رسانید و بسیار [illegible] کثیر بکشت در خلال
این احوال ملک فخرالدین سلاح دار در بنگاله قدر خان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود سید حسین والی
معبر نیز آغاز بغی نهاد و سلطان بدولت آباد شد و اعتماد الملک را بمعبر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلع و قمع ساهو سے
افغان که در حدود ملتان بغی می ورزید متوجه شد و دران سال قحطی عظیم افتاد و ساهو سے ملک شهزاده والی ملتان را بکشت و با افغانستان
بگریخت چون قحط بود مالی وافر از خزانه برعایا داد و بعد ساعت امر فرمود و ایلچی بمصر فرستاد تا از خلیفه عباسی منشور سلطنت بیارد ایلچی بمصر رفت
و در هفتصد و چهل و چهار هجری ایلچی سلطان با ایلچیان مصر در آمد سلطان باستقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلچی رفت و
منشور بگرفت و خلعت خلیفه بپوشید و [illegible] خلیفه بنوشت و ایلچی مصر را بانواخت و مدارا رخصت کرد و درین سال کیسا پسر لدر دیو که در حدود
ورنگل بسر می برد باتفاق بلال دیو که اعظم رایان کرناتک بود مخالفت آغاز نهاد و عماد الملک حاکم کرناتک بگریخت و بدولت آباد
آمد و در زمان کرناتک و معبر و سمنار که در تصرف مسلمانان بود بگرفتند و در هفتصد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان بدولت آباد
آمد و بدهلی بازگشت و درین سال اهالی نواح دهلی از قحط بجان رسیدند و بسیارے از ایشان به بنگاله گریختند و در هفتصد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفر خان که از امرای سلطان علاء الدین بود از دولت آباد بتحصیل مال بگلبرگه رفت و آنجا را
خالی دیده باتفاق امرای صده و چون حسن کانگویه و دیگران رایت بغی برافراشت قتلغ خان والی دولت آباد او را منهزم ساخت
و هم درین سال عین الملک حاکم اوده متوهم شده بغی کرد و سلطان [illegible] شد و عین الملک گرفتار گشت سلطان در بهرایچ رفت و
مزار سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و بدهلی بازگشت و قتلغ خان والی
دکن را که حوض قتلغ در دولت آباد از آثار اوست بدهلی خواند و برادرش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهرایچ بود بدولت آباد
فرستاد و عزیز خمار را که از ارازل بود بحکومت خواند و ایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دونان را بامارت رسانید ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امیران صده در گجرات بغی آغاز نهادند سلطان متوجه گجرات شد قتلغ خان بسلطان پیغام داد که حرکت
سلطان بر فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفتصد و چهل و هشت هجری متوجه گجرات گردید و در راه شنید
عزیز خمار والی مالوه عزم رزم مخالفان کرد و بگجرات رفت در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مستولی گشت و در سیر سرعت نمود
امیران صده با مقدمه سپاه سلطان رزم کرده منهزم گشتند سلطان به بهروچ آمد [illegible] یافت که دران فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قلعه کرنال که بجوب گده مشهور است بگرفت به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صده حضرت را بدکن
فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل فتح و حسن کانگویه وغیره را که در گلبرگه [illegible] بودند و اقطاع داشتند با امیر احمد لاچین که
از خویشان امیر خسرو دهلوی و امرای سلطان بود روانه گجرات ساخت و امرای صده [illegible] در گجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده
باتفاق احمد لاچین را کشتند چنانچه سابقا در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صده باغی گذشت [illegible] گوید دران
اوان سلطان مرا گفت که مملکت را امراض بهم رسیده و جدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان چنین
را اگر چنین جاے دست دادے پسر یا برادر خود را که لایق سلطنت بودے بر تخت نشاندے و با افغانی که موجب تفرقه [illegible]

از آنجا بر آمده استیلا یافت و بران اکتفا کرده در هشت صد و هفت هجری اقبالخان سامانه بگرفت و بهرام خان والی آنجا با آن نزد او آمد
و بقتل رسید اقبال خان قصد پنجاب کرد و خضر خان با او رزم نمود و ظفر یافت و اقبال خان بقتل رسید و دولتخان و اختیار خان از امرای
اقبال خان که در دهلی بودند محمود شاه را از قنوج طلب داشته بسلطنت برداشتند و محمود شاه در هشت صد و یازده هجری لشکر بحصار فیروزه کشیده
از گماشته خضر خان پیشکش گرفته بازگشت و خضر خان بانتقام متوجه دهلی شد و محمود شاه را در فیروزآباد محاصره کرده بے نیل مقصود بازگشت و در
هشت صد و چهارده هجری دیگر باره متوجه دهلی شد و اختیار خان را ادریس خان از امرای سلطان باو پیوستند و محمود شاه بقلعه سیری متحصن شد
و دران دیار قحط افتاد و خضر خان بملتان بازگشت و محمود شاه در ذیقعده سنه هشت صد و پانزده هجری در گذشت و دولت ترکان که
غلامان و غلام زادگان سلطان شهاب الدین محمد شام غوری بودند سپری گشت و بعد ازان امرای دهلی دولت خان لودی را
بران سلطنت برداشتند و سکه و خطبه بنام او کردند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان جدا شده بدولت خان پیوستند و خضر خان
در ذیحجه سنه هشت صد و شانزده هجری در حصار سیری دولتخان را محاصره کرد و در ربیع الاول سنه هشت صد و هفده هجری دولتخان
با امان نزد او آمده در قلعه محبوس شد و رایات عالی خضر خان بن ملک سلیمان بن ملک مردان دولت بسلطنت دهلی رسید
و خطبه بنام شاهرخ میرزا ابن صاحبقران خواند و لفظ شاهی بر نام خود نیفزود و از خود رایات عالی تعبیر نمود و تعریفه او را رشید داشتند ملک
مردان دولت از امرای سلطان فیروز شاه بود و امارت ملتان داشت چون در گذشت پسرش ملک شیخ و بعد از ملک سلیمان
که پسر خوانده پدرش بود بحکومت ملتان رسیدند و پسرش خضر خان بن ملک سلیمان که پسر خوانده پدرش بود چنانچه درین اوراق
گذارش یافت و بر دهلی متولی شد و بگوالیار و بیانه رفت و از حکام آنجا باج گرفت و بدهلی بازگشت و در هشت صد و بست و یک هجری
به کتهیر و بداؤن شتافت و قوام خان و اختیار خان از امرای محمود شاه قصد قتل او کردند او دریافت و بدهلی بازگشت و در هشت صد
و دو هجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال بمیوات شد و قلعه کوتله را خراب کرد و بگوالیار شد و مریض گردید و در جمادی الاول سنه
هشت صد و بست و چهار هجری در گذشت و بعد ازو پسرش مبارک خان خود را سلطان ابوالفتح معز الدین مبارک شاه خواند و
بموجب وصیت بسلطنت نشست و در محرم سنه هشت صد و بست و پنج هجری بلاهور رسید و آن شهر را که ویران شده بود آباد ساخت
و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا داد و بدهلی بازگشت جسرت برادر سنجا کهوکهر لاهور را محاصره نمود کاری نساخت
و بکلانور رفت و بکوهستان گریخت و درین سال ملک الشرق از امارت لاهور معزول شده در گذشت و ملک سکندر تحفه که وزیر
بود حکومت لاهور یافت و سرور الملک بوزارت رسید و بملک الشرق مخاطب گشت و سلطان باگاده رفت و جسرت کهوکهر با رای
بهیم رانیه جمو رزم کرد و او را بکشت و با ده هزار سوار کهوکهر نواح لاهور و دیپالپور را غارت کرد و ملک سکندر از دفع او عاجز آمد و درین
سال سلطان هوشنگ والی مالوه گوالیار را محاصره کرد و سلطان مبارک شاه روی باو نهاد هوشنگ پیشکش فرستاد و بازگشت
سلطان بدهلی مراجعت فرمود و ملک رجب را بحکومت ملتان فرستاد و بکرات لشکر بمیوات کشید و در محرم سنه هشت صد [illegible]
را حکومت سامانه داد و بگوالیار شتافت و از رای آنجا پیشکش گرفت و بازگشت و درین سال سلطان ابراهیم شرقی صاحب جونپور
لشکر بکالپی برد و قادر شاه صاحب کالپی از مبارک شاه استمداد نمود و سلطان مبارک شاه بسلطان ابراهیم در حدود جتهره و از
تمام روز رزمی صعب کرده شب هر دو بادشاه بممالک خود ها بازگشتند و در محرم سنه هشت صد و سی و دو هجری ملک رجب

در هفتصد و هشتاد و نه هجری پادشاه شد و امر کرد که بنام او و پدر خطبه خوانند و لب نبور رفت و آنجا بنشست که نصرت الملک [illegible]
امیران صده گجرات سکندر خان را که به تغیری او حاکم گجرات شده بود بیرفت و بقتل رسانیدند و محمد شاه به دهلی بازگشت و آن خبر ناشنیده انگاشت
و احرای خود را بدولت رسانید و از امیران بد حسابی نگرفت ملک بهاء الدین و غیره امرای فیروز شاهی با غلامان فیروز شاهی
ساخته فساد آغاز نهادند محمد شاه بر ایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروز شاه را که از غایت ضعف طاقت نداشت بر پالکی گشانیده
بیرون آوردند لشکریان چون علم فیروز شاهی دیدند گمان بردند که باختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بخدمت آمدند محمد شاه بگریخت
و بسرمور رفت امرای عاصی **غیاث الدین تغلق شاه** بن فتح خان بن فیروز شاه را بر تخت نشاندند تغلق شاه دوستان
محمد شاه را بقتل رسانید و در هیژدهم رمضان سنه هفتصد و نود هجری سلطان فیروز شاه که عمرش از نود در هم متجاوز بود درگذشت از فتوحات
فیروزی تاریخ اوست و او پادشاهی فاضل و عادل بوده بنای عمارت سرای عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
ماه بود پنجاه جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دو صد رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض و پنج دار الشفا و
یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از آنجمله یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مرقوم آثار الاثر فیروز شاه
گویند اکنون در شاهجهان آباد موجود است و همچنین یکصد و سی پل در کوتله فیروز شاه تعمیر [illegible] نموده و صد پل و صد باغ احداث کرده صاحب
تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشته بالجمله بعد از وفات او غیاث الدین تغلق شاه استقلال یافت و بعد از او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه
بر تخت نشست امیران صده سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا را بکشتند و سرش نزد محمد شاه بنگرکوت فرستادند محمد شاه با سامانه
آمد و بر تخت نشست و دیگر لشکر دهلی شیخ و منهزم گشت و آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را بگرفت و بقتل رسانید و غلامان فیروز شاهی را
که سر فتنه می انگیختند همه را بکشت و اعظم همایون ظفر خان را بحکومت گجرات و دلاور خان را بمالوه و نصیر الملک را امیر الامرای
خضر خان لقب نهاد و بملتان فرستاد و بعد از و پسرش همایون شاه المخاطب بسکندر شاه و بعد از و برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
سلطان فیروز شاه بر تخت نشست و در بار و سلطنت او در هندوستان هرج و مرج اتفاق افتاد چه سعادت خان باربکی نصرت خان
بن فتح خان بن فیروز شاه را بسلطنت برداشت ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروز آباد بر تخت نشاندند میان این هر دو پادشاه
سه سال مخالفت امتداد کشید تا آنکه در محرم سنه هشتصد و یک هجری امیر صاحب قران شاه تیمور گورکان روی بهند نهاد و
اقبال خان باتفاق محمود شاه در ظاهر دهلی رزمی صعب کرد و منهزم بیرون شتافت و محمود شاه بگجرات گریخت و دهلی خراب گشت چنانچه
ازین قضایا در ضمن احوال صاحبقران در اقلیم ششم بیاید بالجمله صاحب قران بازگشت و سیاگوکهر را که از عهد تغلق شاه در لاهور
علم بغی افراخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیپالپور بخضر خان داد و نصرت خان که در میان دو آبه بسر می برد بفیروز آباد آمد
و بر دهلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه دهلی شد نصرت شاه بمیوات گریخت اقبال خان در دهلی مستقل گشت
و امرای کبار در هر گوشه لوای انا خیری برداشتند اعظم همایون در گجرات و دلاور خان در مالوه و ملک اشرف در جونپور و داود در قنوج و کول
خضر خان در لاهور و دیپالپور و غالب خان در سامانه و شمس خان در بیانه و محمد خان در کالپی و مهوبه بسلطنت رسیدند و میانه ایشان
مخالفت بود و در هشتصد و چهار هجری ناصر الدین محمود شاه که بگجرات رفته بود و از والی آنجا رنجیده بمالوه شتافته بود بدهلی آمد اقبال خان
نام سلطنت بر او نهاد و بالاخر سلطان از او رنجیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از و نیز رنجیده بقنوج آمد و گماشته ابراهیم شرقی

سکه و خطبه خود خواند و سلطان علاء الدین سالها در بداؤن بود تا آنکه در هشتصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بداؤن نیز در تصرف گماشتگان
بهلول آمد با جمعیه اشتغاعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول لودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آورده‌اند که جد
بهلول ملک بهرام لودی در خدمت ملک مردان دولت والی ملتان بسر بردی و بعد از وی پسرش سلطان شاه بن بهرام ملازمت خضرخان
حاکم ملتان گزیده و در رزم اقبال خان را بدست خویش بکشت خضرخان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرهند داد ملک کالا
برادر اسلام خان با او بسر می برد وقتی خانه بر سر زن ملک کالا فرود آمد هلاک شد زن حامله بود شکمش چاک کردند و پسری زنده بیرون آوردند
و بلو نام نهادند بهلول عبارت از اوست چون به سن تمیز رسید اسلام خان دختر خود را با و داد و بعد مسافت وقتی بلو به سامانه رسید آنجا درویشی
بود که او را سید ابن گفتندی بخدمتش رفت سید ابن گفت کیست که ملک دهلی به دو هزار تنگه بخرد بهلول هزار و سیصد تنگه داشت پیش او
نهاد و گفت زیاده بر این ندارم سید ابن قبول کرد و او را بشارت داد و بهلول در هشتصد و پنجاه با سپاه آراسته بدهلی آمد چون حمید خان آنجا
استقلال داشت ناچار شده ملازمت او نمود بر روی حمید خان راه یافت آخر بهلول افغانان را گفت باید که در مجلس او حرکات ابلهانه
کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند بعضی کفش های خود را بر کمر بستند و برخی در بالا طاقهای خانه نهادند حمید خان گفت اینچه عمل است
گفتند برای آنکه کفشهای ما را دزد نبرد حمید خان بخندید پس چون گل وسط مجلس آوردند افغانان آن را بخوردند و پان را با چونه
فرو بردند چون دهان شان بسوخت اضطراب آغاز کردند حمید خان آن طایفه را احمق شمرد و بی‌غمی کرد و بعد چند روز ملک بهلول نزد
حمید خان رفت افغانانی که بر در مانده بودند بهلول را دشنام دادن گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است ما نیز نوکر حمید خان
هستیم چرا او بدرون رود و ما بیرون مانیم حمید خان آواز ایشان شنید همه را اندرون خواند افغانان در آمدند و حمید خان را گرفته بند
و بند بر پایش نهادند و گفتند نمک تو خورده‌ایم لاجرم قصد جانت نکنیم بهلول بر دهلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
خواند و پسر خود بایزید را در دهلی گذاشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
خود خواند چنانکه گذشت امرای مخالف سلطان محمود شرقی والی جونپور را آوردند شرقی در هشتصد و پنجاه و شش هجری بمحاصره دهلی پرداخت
و بهلول از دیپالپور بدهلی آمد فتح خان امرای محمود شرقی را هزیمت داد و ظفر یافت محمود شرقی بجونپور مراجعت نمود و بهلول بدهلی مستقل نشست
و میان سلطان محمود شرقی و پسرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکرر محاربه و مصالحه وقوع یافت آخر در رزم هر بار ظفر به بهلول بود آخر الامر
ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و منهزم بجونپور رفت بهلول قصد جونپور کرد و سلطان حسین شرقی به قنوج شد و از آنجا نیز از
بهلول منهزم بجونپور مراجعت نمود بهلول در قنوج و اتاوه و کالپی متصرف شده بدهلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جونپور شد سلطان
حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و به بنگاله بود و با اندک ولایتی که در حدود بنگاله داشت قناعت نمود بهلول پسر خود باربکشاه را
بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تحت جونپور مرقوم گشت و نبیره خود اعظم همایون بن خواجه بایزید را حکومت کالپی و پسر خود مبارک خان
را کره مانکپور و برادرزاده خود شیخ محمد فرملی معروف کالا پهار را بهرائچ و جهان خان را بداؤن تفویض نمود و دهلی و میان دو آب و پنج آب
به پسر سوم خود نظام خان را داد و او را ولیعهد ساخت و در حدود بانگه گشت به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم تاریخ فوت اوست
و او ملکی صالح و متقی بود و با صلحا و مشایخ صحبت داشتی و با روسای افاغنه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نه نشستی و
هرگز طعام خانه نخوردی و بر اسپ خود سوار نشدی هر روز از سر او طعام از خانه امیرے آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفتی

حاکم ملتان در گذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن را عماد الملک لقب نهاده بملتان فرستاد و در هشت صد و سی و سه هجری
امیر شیخ علی مغول والی کابل بفرمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحب قران روی بهند نهاد و عماد الملک را در ملتان محاصره کرد سلطان
فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکری عظیم برزم او فرستاد و عماد الملک از قلعه بیرون آمد و در رزمی
صعب کرد فتح خان بقتل رسید آما آبعد از عماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با معدودی چند بکابل گریخت و در هشت صد و سی هجری
شیخ علی بانتقام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و دو هزار سوار بمحافظت در آن شهر بگذاشت و بازگشت سلطان امارت لاهور به شمس الملک
عرف ملک سکندر تحفه داد و شمس الملک بلاهور آمد مغولان با آن شهر سپرده بکابل رفتند سلطان لاهور را بعماد الملک داد و ملک اشرف
سرور الملک وزیر برنجید و باتفاق جمعی در رجب سنه هشت صد و سی و هفت هجری سلطان را بقتل رسانیدند و او ملکی عاقل و عادل بوده
و در مدت عمر خود کبیره از وی سر نزده و کسی را دشنام نداده و بعد از او برادر زاده اش جونا محمد خان بن فرید خان بن رایات اعلی خضر خان که داماد
سلطان شرقی بود بسعی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست و بسلطان محمد شاه مخاطب گشت سلطان محمد چون عبارت از دست و در سنه هشت صد و
چهل هجری سلطان بملتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کهوکهر خراب کرده بدهلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت
فساد برخاست و اهالی ملتان سر از اطاعت باز زدند ملک بهلول لودی که حاکم سرهند بود بلاهور و دیپالپور استیلا یافت و بغی ورزید
سلطان سپاه بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گریخت هنگام مراجعت سلطان دیگر بار بر آن ممالک مستولی شد سلطان شحنه دهلی
حسام خان را بحرب او فرستاد و ملک بهلول رزم کرده ظفر یافت حسام خان منهزم بدهلی گریخت بهلول بسلطان پیغام داد اگر حسام خان
را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را بوزارت داد و ملوک اطراف طمع در دهلی کردند سلطان ابراهیم
شرقی والی جونپور بسیاری از ممالکش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوه در هشت صد و چهل و چهار هجری بعزم تسخیر دهلی تا ده کروهی آن شهر
آمد سلطان محمد شاه ملک بهلول را بمدد خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دهلی بیرون آمد بهلول با سلطان محمود خلجی رزم
کرد محمود خلجی عزم صلح نمود سلطان محمد شاه که از شجاعت بهره نداشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوه بازگشت بهلول او را تعاقب نمود و مالی
وافر بدست آورد سلطان محمد شاه بهلول را فرزند خواند و خان خانان لقب نهاد و بدفع جسرت کهوکهر فرستاد بهلول را هوای سلطنت در سر
افتاد و با حرب در ساخت و روی بدهلی نهاد و سلطان محمد شاه متحصن شد تا آنکه در هشت صد و چهل و نه هجری در گذشت و بعد از وی پسرش
سلطان علاء الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امرای بجز ملک بهلول بخدمت آمدند و تهنیت گفتند سلطان در هشت صد و پنجاه
هجری متوجه بیانه شد و شنید که سلطان ابراهیم شرقی قصد دهلی کرده تا آنکه ثبوت رسد بدهلی بازگشت و از آن بیهودگی دهشتی تمام
بحالش راه یافت و در هشت صد و پنجاه و یک هجری به بداؤن رفت و هوای آنجا به پسندید و شهر بداؤن و دهلی و چند پرگنه دیگر در تصرفش
نماند بهلول لشکر بدهلی کشید و بازگشت سلطان باغوای سفیهان حمید خان را که وزیر بود حبس نمود در هشت صد و پنجاه و دو هجری
از دهلی به بداؤن رفت و خواست که حمید خان را بقتل رساند او در یافت و برادران و خویشان خود را آگاهی داد ایشان او را از حبس
بیرون آوردند و بدهلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شهر براند ملک بهلول رو بدهلی نهاد و حمید خان را بگرفت
و بسلطان نوشت که حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا پسر خوانده و تو مرا برادری من به بداؤن قناعت کردم
این شهر بمن بازگذار و دیگر امصار هر چه خواهی بکن بهلول شاه شد و نام او را از خطبه بیفگند و در هشت صد و پنجاه و پنج هجری

ایشان را از هم جدا ساخت و بهر یک قدری ازان موم داد که صورت لعل را بسازید گواهان بموجب دانش خود صورتها ساختند و نزد
سلطان آوردند زن صورتی بساخت منقوش گواهان مختلف یافت زن را گفت تو چرا صورتی نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده
بودم چگونه توانم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گواهان را شکنجه کنند پس چنان کردند و لعل بدست آوردند و بخداوندش رسانیدند
بالجمله چون سکندر سلطان درگذشت و پسر مهترش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و برخلاف جد کبر و نخوت شعار ساخت و افغانان
را گفت پدر و جد من با شما برادرانه سلوک میکرد و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرایط و بندگی بجا آرند امرای بزرگ منتشر در مجلس می‌نشستند و
پیش مجلس بر پای ایستادند با او دل دیگرگون کردند و خواستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالپی در جونپور بر تخت نشیند پس جلال خان
بجونپور رفت خان جهان لودی که از اعاظم امرا بود گفت دو برادر را پادشاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت
آید و اطاعت کند جلال خان توهم کرده بغی نمود سلطان ابراهیم پدر دریا خان لوهانی والی پتنه و بهار و نصرت خان حاکم غازیپور و شیخ محمد فرملی
از اوده و لکهنو پیوست که بقلع و قمع او پردازند جلال خان طاقت اقامت در جونپور ندید و بکالپی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و اعظم همایون
سروانی که بمحاصره قلعه کالنجر مشغول بود با او ساخت سلطان ابراهیم روی بکالپی نهاد و اعظم همایون از جلال خان بگریخت و باو پیوست جلال خان
از راه دیگر بآگره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت آگره داشت بجلال خان پیغام داد که اگر چتر و غیره علامات سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را تو دهانم جلال خان باور رضا داد و سلطان ابراهیم که کالپی گرفته بود بران راضی نشد جلال خان سراسیمه بگوالیار رفت
سلطان ابراهیم بآگره رفت و امیر الامرا اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و سه صد فیل به تسخیر قلعه گوالیار فرستاد جلال خان تا بوده
گریخت و آنجا نزد راجه گره کتنکه شتافت راجه او را گرفته نزد سلطان ابراهیم فرستاد سلطان او را بکشت و از امرای پدر متوهم شده
اعظم همایون سروانی و ولدش فتح خان را که بمحاصره گوالیار استقلال داشتند بدست خوانده حبس فرمود اسلام خان بن اعظم همایون
سروانی که از قبل پدر حکومت کره داشت بغی آغاز نهاد و اعظم همایون لودی و سعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصره گوالیار
مشغول بودند با ملک شتافتند و باتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحرب ایشان فرستاد و در
حدود قنوج تلاقی فریقین دست داد اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن فتنه فرو نشست سلطان با امرا دل دیگرگون
کرد و میان بهوه و اعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید دیگران متوهم شدند و بغی آشکارا کردند دریا خان لوهانی در بهار
بغی کرده درگذشت و پسرش بهار خان بن دریا خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیاری
از امرای سلطان باو پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورده مکرر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرده ظفر یافت و در
خلال این حال غازی خان بن دولت خان لودی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت دولت خان
لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده ظهیر الدین محمد بابر شاه را به تسخیر هند تحریص نمود بابر شاه لشکر به هند کشید و در نهصد و سی و سه
هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی صعب کرده ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل این حال در حالات
بابری بقلم آمد لیکن چون اینجا شیر شاه و اسلام شاه از بقایای سلاطین افاغنه بودند و در عهد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه
بر دهلی استیلا یافتند ذکر ایشان در اینجا مناسب نمود و بعد ازان دگر بار سلطنت دهلی و سایر بلاد هند بدودمان تیموریه گورکانیه
مستقل شد راقم حروف ابتدا بگذارش احوال شیر شاه و غیره حالات سلطنت بابر و اولادش تا بادشاه عالم ثانی عالی گهر

در امرا از سلطنت نامی کافی است ... حمایت و حرمت مغل بسیار کردی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادی و تماس بهلول با نسوبه
هست بعد از وی پسرش نظام خان بر تخت نشست و خود را سکندر لودی خواند چون امرا خواستند که اعظم همایون بن خواجه بایزید ابن سلطان بهلول
بسلطنت برگزینند چون خواستند سکندر شاه و عیسی خان را که عم ایشان بود بگرفت و حبس نمود و متوجه جونپور شد و در راه در بنجی با او رسید عیسی
بلرزید و گفت مظفر است که سکندر دست از و بازکشید و در وی گفت فال نیک است نرم کرد و بیداری سلطان سکندر گفت سزاوار است
که میان دو مخالفت بود ظفر نصیب ما شد [illegible] اگر سرانجام صلاح مسلمانان است پیش آمد بالجمله چون سکندر شاه لودی متوجه جونپور
شد برادرش باربکشاه باتفاق برادر دیگر مبارک صاحب که کالاپهار حاکم سنبل بود با او در افتاد کالاپهار که در شجاعت ثابت بود با فوجی
آراسته در مقابل سکندر شاه تاخت و زرد معرکه کرد و اسیر شد سکندر چون او را دید از اسب فرود آمد و گفت از سن لسبال بزرگتر منی خواهم
که مرا بفرزندی قبول کنی کالاپهار منفعل شد و گفت مکافات این احسان بجز جانبازی نتوان کرد اکنون اسپی مراده تا آنچه گفتم از قوة بفعل آورم سلطان
سکندر اسپی باو داد و کالاپهار برنشست و بر فوج باربکشاه حمله برد و ظفر یافت باربکشاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت باربکشاه
امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را نواخت و بدستور حکومت جونپور داد و بکالپی رفت و آن دیار را از اعظم همایون بگرفت
و بهمو خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت کره داد و بدهلی بازگشت و آخر باربکشاه دستوری گشت و منهزم مخالفت کرده
سلطان سکندر کالاپهار و دیگران را بجونپور فرستاد و او را محبوس بجونپور آوردند و در سنه [illegible] هجری بجونپور رفت و در آن سفر میان لشکریان
اسب بسیار تلف شد و سلطان حسین شرقی که در حدود بهار بسر می برد از پریشانی لشکرش آگاه شد روی باو نهاد و بعد از رزم منهزم به بهار رفت
و از آنجا بلکهنوتی شتافت سلطان سکندر بکهناور رفت و استیلا یافت و محبت خان را آنجا گذاشت و بتیرهت رفت راجه ترهت بخدمت
پیوست سلطان سکندر به بنگاله شتافت سلطان علاء الدین حسین شاه والی بنگاله که قلعه گور از بناهای اوست پسر خود را بحرب فرستاد
و آخر بصلح و هدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در آنشهر تختگاه ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهصد و یازده زلزله عظیم حادث شد
و بسیاری از عمارت آگره فرو ریخت سلطان سکندر بگوالیار رفت و بسیاری از مفسدان آنجا را در انکشت و در نهصد و بست و سه هجری در گذشت
و آن ملک نیکوکار بود و بجمال ظاهری و کمال معنوی اشتهار داشته هر روز بار عام دادی و داد ورزیدی و نماز پنجگانه در یک مجلس ادا کردی
و به بهانه نفس [illegible] صحبت فقرا و درویشان رغبتی تمام داشتی و ایشان را در هر زمستان جامه ها دادی و هر روزه در چند جا وضع طعام
پختی و به بینوایان دادی و به تعصب اسلام مبالغه نمودی و امرا را بکسب فضایل تحریص دادی و از قلیل و کثیر خبر گرفتی و هر گاه لشکر
بجایی فرستادی هر روزه دو فرمان بامیران لشکر نوشتی یکی صبح که کوچ کنند و دیگری شام که از حزم و احتیاط غافل نباشند و از اخبار او
آنست که دهقانی دو برادر از اهالی گوالیار بسفر رفتند و دو لعل بقدری زر بقیمت غنیمت یافتند یکی خواست که باز گردد و برادرش نصیب خود
باو داد که تا بزنش رساند او برفت و بزنش زر داد و از لعل نام نبرد و بعد از یکسال آن دیگر نیز بخانه آمد و از زن خود لعل خواست زن
گفت که کدام لعل آن مرد لعل را از او طلب نمود گفت بزن تو دادم مرد باور نکرد و خواست که زن را در شکنجه کشد و زن بگریخت و نزد
حاکم شهر رفته حال بازگفت حاکم مرد و برادر را طلبید و باز خواست کرد آنکه لعل از میان برده بود گفت که لعل را باین زن داده ام
و گواه دارم پس برفت و دو مرد را مالی داده بگواهی بیاورد و بموجب خواهش او گواهی دادند حاکم حکم کرد که لعل پیش زن است زن چون
بدرگاه سلطان سکندر رفته فریاد برکشید [illegible] خواست سکندر او را پیش خواند و برادران و گواهان را طلب داشت و هر یک جدا

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار لشکر و سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طمع کرد و قطب خان حاکم مونگیر را به دفع مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد هر چند در صلح زد هیچ درنگرفت ناچار باتفاق مخدوم عالم با او رزمی صعب کرده
و ظفر یافت و قطب خان بقتل رسید و لوحانیان بر شیرخان حسد بردند جلال خان را برانگیختند تا قصد قتل او کرد شیرخان دریافت و در
محافظت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند ناچار پتنه و بهار بگذاشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم مونگیر را با فیلان بسیار و لشکر بیشمار در حمایت جلال خان بدفع او فرستاد شیرخان رزمی صعب نمود ابراهیم خان
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلخانه و توپخانه بنگالیان و لوحانیان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و در ان
اوان تاج خان صاحب قلعه چنار که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بر دست پسر خود بقتل رسید شیرخان از وملکه تاج خان صاحبه
بخواست و بران قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب [illegible] در جونپور بسر میبرد به پتنه آمد چون وارث ملک بوده
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار متابعت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار را میان دیگر قسمت
کردند و [illegible] بجونپور شتافتند شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود رنجیده و با میر هندو بیگ سپه سالار همایون بادشاه
به عزم رزم سلطان محمود نامه نوشت که بزودی به پنجاب آی که از ایشان جدا شوم و تو پیوندم هندو بیگ در سیر سرعت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان بجنگ روی از معرکه برتافت سلطان محمود با تبع و همی منهزم گشت و به پتنه رفت و بالآخر باوڈیسه افتاد و آنجا در نهصد و چهل و نه
هجری درگذشت بالجمله چون امیر هندو بیگ ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چنار خواست شیرخان عذر آورد همایون بادشاه متوجه
چنار شد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد و اطاعت کرد همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد آگره کرد لاجرم
بمصالح رضا داد و ترحم از راه مراجعت نمود قطب خان منزلی به آگره رفت و بالاخر بگریخت و به پدر پیوست همایون شاه برزم سلطان بهادر در
فتح گجرات مشغول گشت شیرخان درآن ایام لشکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گور بگرفت سلطان
محمود زخمی شد تا آنکه همایون بادشاه [illegible] از گجرات بازگشته بود رو به بلاد شرق آورد و قلعه چنار را محاصره نمود و قهرا قسرا بگشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گور بگذاشت از راه جهارکنده به بهار آمد و نامه براجه کرسن صاحب رهتاس نوشت و قلعه رهتاس بمکر و فریب ازو
بگرفت و آن حکایت در رهتاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزاین خود را در قلعه رهتاس بگذاشت و بجمع سپاه پرداخت همایون بادشاه
مدتی در گور بسر میبرد و از و خبری نداشت تا آنکه لشکریانش بجهت عفونت آب و هوای گور مریض شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکری پریشان متوجه هند شد و جهانگیر قلی را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت شیرخان با لشکری آراسته در حدود جنوب راه برو
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رقمزده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت ؎ سپاه همایون بماهی دهم + فریدون را تو شاهی دهم + و این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش
هجری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیرشاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی بآگره نهاد و در روز عاشوره نهصد و چهل هفت هجری در حدود قنوج با همایون بادشاه
رزمی صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که حسن سعی او بفتوحات مخصوص شده بود امیر الامرا لقب
نهاد و تخت بمالک محروسه با قطاع او داد و در نهصد و چهل و نه متوجه مالوه گشت و از او قادرشاه والی مالوه آن مملکت را انتزاع نمود

پادشاه که راقم در عهد زمان او حیات مستعار دارد مرقوم خواهد ساخت بالله التوفیق **ذکر شیر شاه** فرید الدین شیر شاه بن حسن بن
ابراهیم افغان سور جد او ابراهیم در خدمت سلطان بهلول لودی بسر برده چون درگذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعهد سکندر لودی با
خدمت جلال خان کریه بسر برد و خواص پور ٹانده جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد و او هشت پسر داشت
فرید و نظام مادر ایشان افغان بود و شش پسر دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از وست لطفی نداشت
او از پدر گریخته بجونپور رفت و گلستان و بوستان و سکندرنامه بخواند و در میان افغانان بفضیلت مشهور گشت بعد چندی حسن
بجونپور آمد خویشانش فرید را عفو تقصیرات کنانیدند حسن دو پرگنه جاگیر باو داده فرید بجاگیر رفت یکی از زمینداران آنجا با او
مخالفت کرد فرید لشکری نداشت از مقدم هر دهی اسپی طلب داشت و پیادگان را سوار ساخت و برو تاخت و ظفر یافت حسن چون
بجاگیر آمد ملک معمور دید فرید را نواخت در خلال این حال کنیزکی که معشوق حسن بود گفت فرید را بدر رو تمکی جاگیر کرد سلیمان و احمد
که از کنیزک بودند بداد فرید رنجید و با برادرش نظام باگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از اکابر امرای سلطان ابراهیم لودی
بود پیوسته گفت پدرم پیر شده و بمتابعت کنیزکی گشته و از مملکت خبری ندارد و اگر جاگیرش باو برادر دهند یکی با پانصد سوار پیوسته در
خدمت سلطان باشد دولتخان این سخن بسلطان عرض نمود سلطان گفت بد مردیست که از پدر شکایت میکند فرید در آگره بود که پدرش
درگذشت سلطان بسعی دولت خان جاگیر او بفرید و نظام داد و ایشان بسهسرام آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان سور حاکم چوند از دست و رفتند
یافتند پس چون ابراهیم لودی در معرکه بابر بادشاه مقتول رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد بهادر خان بن دریاخان لوهانی صاحب
پتنه و بهار که خود را محمد شاه میخواند رفت و تربیت یافت روزی محمد شاه بشکار شتافت فرید با او بود شیری از بیشه برون آمد فرید آنرا کشت
و شیرخان خطاب یافت و بعد چندی رخصت شده بسهسرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه بعرض رسانید که شیرخان
همه جاگیر پدر را متصرف شده و نصیبی از آن به برادرانش سلیمان و احمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میانه ایشان قسمت کن محمد خان فوجی
از سپاه پیش سلیمان فرستاد ایشان بخواص پور ٹانده رسیدند سکه غلام شیرخان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و مقتول
رسید شیرخان را طاقت مقاومت نماند و بآگره رفت و بخدمت سلطان جنید برلاس که از قبل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست و مستظهر
شده بسهسرام آمد محمد خان سور چوند را گذاشت و برهتاس بگریخت شیرخان در سهسرام استقلال یافت لشکریان جنید را باز گردانید
بمحمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عم و پدری مرا بجاگیر تو احتیاج نیست محمد خان خجالت بسیار داشت بچوند مراجعت نمود شیرخان
برادر خود نظام خان را در سهسرام گذاشت و بآگره نزد سلطان جنید متوجه آگره شد و او را با خود نزد بابر برد شیر در سفر چندیری ملازم رکاب بابر بادشاه
بود روزی با یاران گفت که مغلان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با امرا بازگذارند و امرا بمقتضای
رشوت کار میکنند اگر بخت اعوان اتفاق از افاغنه بردارم و مغلان را برانم روزی در مجلس بابر بادشاه کاسه ماهیچه پیش او نهادند شیرخان
از خوردن آن عاجز شد بالآخر آنرا بزبان ریخت و بکارد ریزه ریزه کرد و در کاسه انداخت و بقاشق بخورد بابر بادشاه بدین یکی را از
مقربان بگفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده زود باشد که بدولتی عظیم رسد شیرخان این شنید و متوهم شد و همان شب
بجاگیر خود گریخت و بسلطان جنید برلاس نوشت که محمد شاه لوهانی قصد سهسرام دارد لاجرم بی رخصت بدانجانب شتافتم پس چون به
رسید اطاعت محمد شاه بن دریاخان والی پتنه نمود و باو پیوست در همان ایام محمد شاه درگذشت پسرش جلال خان بن محمد شا

بجانب آگره نهاد و از قطب خان عدم زمان تتاری بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از غرض عهد اسلام شاه متوهم
شده عادل خان با خواص خان سو بود آگره رسیده عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه روی برزم ایشان آورده مقابله عظیم کرده
و ظفر یافت عادل شاه بهزیمت رفت و تا حال کاش معلوم نشد خواص خان و عیسی خان تتاری بمیوات گریختند اسلام شاه قطب خان را
بتعاقب ایشان فرستاد خواص خان بکوه کماون پناه برد اسلام شاه به قلعه چنار شد خزاین را از آنجا بقلعه گوالیار فرستاد و متوجه دهلی شد
و عزم لاهور کرد خواص خان با اعظم همایون هیبت خان تتاری متوجه شد با لشکری عظیم روی باسلام شاه نهادند و در حدود دنبالۀ تلاقی
فریقین اتفاق افتاد خواص خان در جنگ گریخت و نیازیان بعد از رزم بهزیمت رفتند اسلام شاه تا قلعه رهتاس بر آمد و خواص اوش
سروانی را بتعاقب نیازیان فرستاد و بگوالیار بازگشت شجاع خان حاکم مالوه در سنه نهصد و پنجاه و چهار هجری بخدمت پیوست متوهم شده
بمالش داده گریخت و اعظم همایون هیبت خان تتاری و نیازیان بکشمیر افتادند و کشمیریان قصد ایشان کردند و بعد از رزم ظفر یافتند سرها
روسای آن طایفه را نزد اسلام شاه فرستادند اسلام شاه از امرا متوهم بود دائم در گوالیار بسر می برد و در اواخر عمر بدهلی شتافت میرزا
کامران بن بابر شاه از بیم همایون بادشاه باو پناه آورده و افغانان چون او را نزد اسلام شاه بردند گفتند مقدم شاهزاده کابلست چون
میرزا ریش تنک داشت سلیم شاه خواست که با میرزا کامران مزاح کند گفت شما را چه شده تا آن زمان شما نیز چنین میکنند میرزا
کامران گفت که ایشان مانند شما میگذارند سلیم شاه بجد میرزا را متهم نمود و بگریخت اسلام شاه شنید که همایون بکنار نیلاب آمده و قصد
هندوستان دارد فی الفور متوجه لاهور گردید و چون همایون بکابل مراجعت کرده بود بدهلی بازگشت و در آخر سنه نهصد و پنجاه و نه هجری تاج خان و
خواص خان را که اهالی هند او را از اولیای شمارند باشارۀ اسلام شاه بکشتند و قتلش بر اسلام شاه مبارک نماند و در اوائل نهصد و شصت و
یک هجری رنجلی بمقعدش بر آمد و بآن درگذشت و در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه بحری وفات یافتند و **وال خسروان** گفت
تاریخست و او ملکی شجاع و مغرور بود و با رعایا سلوک نیکو کردی لیکن سپاه را از راه درشتی از آنجا گویند از غایت غرور در دم نزع بحاضران گفت
که ایزد تعالی را بر خود چنین غالب نمیدانستم نعوذ بالله من الخذلان و از قضایای زمان اسلام شاه و اعظم شیخ علائی است که بگمان
خویش سید محمد جونپوری را مهدی موعود دانسته خلق را بآن مذهب دعوت کردن گرفت و بر طبق فتوای علمای زمان اسلام شاه او را
تازیانه زدن فرمود و در سوم تازیانه در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری ودیعت حیات سپرد بالجمله بعد از اسلام شاه پسرش فیروز شاه که دوازده
ساله بود بر تخت نشست و چون سه روز بگذشت مبارز خان بن نظام خان برادر زن اسلام شاه خواهرزاده را بکشت و بسلطنت
نشست و خود را **سلطان محمد عادل** خواند عوام هند او را عدلی گویند و او همیون بقال را که در عهد اسلام در امور دخل
بهم رسانیده بود بکرامت لقب نهاده کار مملکت باو گذاشت و بشرب مدام پرداخت و همیون از غایت حرارت بکارهای بزرگ قیام
نمود و تیرو در جنگ آمد و او سواری اسب ندانستی و پیوسته بر فیل سوار شدی بالجمله عدلی در خزاین بگشاد و اندوختۀ شیر شاه و سلیم شاه
در اندک زمانی تلف ساخت گویند او تکه های طلا ساخته بود در خانۀ مردم افگندی هر که آنرا بر گرفتی بصد سکه یافتی و تکه باز دادی
افغانان او را اندهلی خواندند یعنی کور در بدر و دولتش احمد خان سور حاکم پنجاب که شوهر خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را اسکندر
شاه خواند خطبه و سکه بنام خود کرد و همچنین ابراهیم خان سور در بیانه و شجاع خان در مالوه و محمد خان سور در بنگاله دعوی سلطنت
کردند عدلی در گوالیار بود امر کرد که قنوج را از شاه محمد فرملی تغییر کنند و باقطاع سرمست خان سرهنی دهند سکندر پسر شاه فرملی گفت

ودرین سال ملتان از فتح خان بلوچ بسعی هیبت خان مفتوح شد و او را اعظم همایون لقب نهاد و در نهصد و پنجاه هجری همت شیرشاه
رسید که پورنمل ولد سلهدی در رایسین زنان مسلمانان را مطربه کرده در سلک زنان رقاصه انتظام داده لاجرم از غایت تعصب
که در اسلام داشت بآنجانب شتافت و بمحاصره پرداخت و کار بر پورنمل تنگ شد و با چهار هزار راجپوت با امان از قلعه بیرون آمد
و بفتوای علما با سایر راجپوتان بقتل رسید شیرشاه باگره مراجعت نمود و متوجه تسخیر مارواژ گشت رای مالدیو صاحب ناگور و جوده پور
با پنجاه هزار سوار و پیاده در راجپوت روی باو آورد و یکماه هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشستند شیرشاه بنکوهی اندیشید و نامه با امرای
مالدیو نوشت که نوشته های شما رسید باید که زود تر به لشکر ظفر اثر بپیوندید آن نوشته ها بدست مالدیو افتاد از امرا اعتمادش نماند و بکوهستان
جوده پور گریخت کوپا راجپوت با دوازده هزار مرد دست از جان شسته در رزمگاه شتافت شیرشاه با هفتاد هزار سوار صف فیل بیاراست
راجپوتان رزم صعب کردند افواج شیرشاهی بهم برآمد و نزدیک شد که هزیمت برود جلال خان جلوانی با فوجی از بهادران حمله کرد
و ظفر یافت راجپوتان بالتمام بقتل رسیدند شیرشاه بفیروزی مخصوص گشت و گفتی بهر مشتی جوار سلطنت هندوستان بباد رفته بود
چه در ملک مالدیو بجز جوار دیگر حبوب نمی شود بالجمله بعد ازین فتح شیرشاه بچیتور رفت و پایان بگرفت و برنتهنبور شتافت پسرش عادل خان
که رنتهنبور باقطاع او مقرر بود همانجا بماند شیرشاه قصد تسخیر قلعه کالنجر کرد رای آنجا متحصن گشت شیرشاه بمحاصره پرداخت روزی در
موضعی که از آنجا حقه بدرون قلعه می انگندند ایستاده بودند ناگاه آتش در حقه ها و کیسه های باروت که نزدیک او نهاده بود افتاد و شیرشاه
با امرای خود شیخ جلال و مولانا نظام دانشمند و دریا خان سروانی بسوخت و با آن حال خود را بمورچال رسانید سپاه را بجنگ تحریص نمود و در بی شعوری
گشت و هر گاه بشعور آمدی ایشان را بحرب تحریص نمودی تا آنکه قلعه مفتوح شد و در آخر همان روز شیرشاه درگذشت و این واقعه در ربیع الاول
سنه نهصد و پنجاه و دو اتفاق افتاد (از آتش مرد) تاریخ است و او ملکی عادل بوده ضابطه و قاهر بسیار بود و هر روز چهار هزار مرد بسفره اش طعام خوردندی
پنج سال باستقلال سلطنت کرده و پانزده سال با امارت گذرانیده و باندک زمانی از بنگاله تا آب سند ضبط کرد و در هر کروه سرای و چاه
و چاه ساخت و در هر سرا امر کرد که مسافران را طعام دهند و اسپ مهیا دارند تا در هر روز اخبار ممالک باو رسانند گویند هرگاه در آینه
ریش سفید خود دیدی بگریستی و گفتی سلطنت بمن رسید لیک بوقت شام نزدیک باشد که در گذر عمر آنچه در قوه است بفعل نه در آید قوم سور
از او خواستند و التماس کردند باید که قوم خود را از دیگر افاغنه بیشتر رعایت کنی تا از سایر طایفه ممتاز باشند لمحه اندیشه کرد و پس گفت اگر چنین کنم
مرا پادشاه قوم سور گویند و اگر این همه عاطفت و ملاطفت با همه مبذول دارم پادشاه جمیع افاغنه باشم بعهد او در هندوستان امنیت
و رفاهیت عظیم روی داد و او در میان افغانان بفضل و دانش امتیاز داشت و بپارسی شعر بسیار گفتی گویند سجع نگینش این بیت بود
بیت سه آئینه باقی ترا بادا دوایم ** بجان شیر شه بن حسن سور قایم ** بالجمله شیرشه درگذشت پسرش سلیم خان بر تخت نشست
و خود را اسلام شاه خواند اهالی او را سلیم شاه گویند چون بسلطنت رسید به برادرش عادل خان عریضه نوشت که خداوند حاضر نبود
بمحافظت ارزو رسیدم اکنون هر گاه رایات عالیات متوجه اینجانب گردد تخت و تاج بخداوند سپارم پس باگره شتافت و عادل خان
نیامد او فراغت دوست بوده لاجرم اسلام شاه بر تخت نشست و مبارکباد گفت و در مجلس ادا رخصت شد و بیانه بجاگیرش
مقرر گشت و عیسی خان نیازی و خواص خان باو متفق شدند ولی بدو ماه اسلام شاه غازی نامی محلی با زنجیر طلا نزد عادل خان فرستاد
و عادل خان بترسید و نزد خواص خان بسوات رفت خواص خان همان زنجیر برکعب غازی محلی نهاد و با عادل خان روی

بدولت رسیدند و همه ایشان را رفته رفته اکبر بادشاه برانداخت **اخبار سلاطین گورکانیه** نخست کسیکه ازان سلسله بر بلاد هند
استیلا یافت و در آنجا بار تختگاه ساخت فردوس مکانی محمد بابر بادشاه غازی بوده و او ابن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا ابن
سلطان محمد میرزا ابن میرزا میران شاه ابن صاحبقران تیمور گورکان آن بادشاه شجاع و کریم و بامروت بوده و در فقه حنفی و موسیقی و شعر
اشعار رسا تمام داشته و بپارسی و ترکی شعر میگفت و در هند انتقام نمودی و چون بر خصم ظفر یافتی بر وی بخشودی تا آنکه عمر بمحاربه و مقاتله گذرانیدی
عیش و عشرت از دست ندادی و در مرغزار کابل حوضی از سنگ تراشیده بود و در کنار آن این بیت نوشت **بیت** نوروز و نوبهار و
می و دلربا خوش است ٭ بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست ٭ و آنرا پر از شراب کردی و باندیمان بخوردی و در روزهای جمعه روزه
داشتی گویند با موزه پاشنه واجب جسته بر کنگره ها دویدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفتی و از کنگره بکنگره جستی طناب سپالش بهندوستان
او پدید آورد و گروهی تلند طناب و طناب جنگل گز سرگزی گشت مادر بابر بادشاه دختر یونس خان بادشاه مغولستان بود و ولادت بابر در
سنه هشتصد و هشتاد و هشت هجری باندجان اتفاق افتاده شاعری گوید **بیت** اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ٭ تاریخ مولدش
هم آمد شش محرم ٭ پدرش میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه بود و در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت میرزا بابر جای نشین پدر گشت
اگر مفصل احوالیکه در مملکت موروثی بر سر او گذشته بپردازم این مختصر متحمل آن نشود بنابران آنچه در ممالک آثار سزاوار مخالفان رسیده
نبذی ازان بقلم آمده عنان شبدیز قلم را بصوب قضایا که در تسخیر هندوستان واقع شده معطوف میسازد و پوشیده نماند که بابر بادشاه را
با عمش سلطان احمد صاحب سمرقند و خالش سلطان محمود بادشاه مغولستان و با میرزا بایسنغر نبیره میرزا ابوسعید و با برادر خود جهانگیر میرزا
و شیبکخان اوزبک از الوس جوجی خان بر سمرقند و فرغانه و آجی و اوش و دیگر امصار مکرر محاربه و مصالحه روی داده و گاهی هزیمت و
گاهی نصرت دست میداد و وقتی چنان شد که سپاه او متفرق شدند زیاده از دویست و چهل کس با او نماندند تا با جماعه قلیل مع جمع
سمرقند رسید و خود در آن شهر انگند اهالی سمرقند با او پیوستند و از اوزبکان هر کرا یافتند بکشتند جان وفا میرزا که از قبل شیبکخان بر سمرقند بود
منهزم بگریخت و بشیبک خان پیوست و در نهصد و شش هجری مرتبه دوم شیبکخان از بخارا بسمرقند شتافت بابر بادشاه باتفاق سلطان محمود
خان والی مغولستان و میرزا جهانگیر صاحب اندجان که آنزمان مصالحه و اتحاد پدید آمده بود بمدد او آمده بودند رزمی صعب کرد و بشهر سمرقند
پناه برد و شیبکخان بمحاصره پرداخت و چون چهار ماه بگذشت در شهر قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند بابر بادشاه در اوایل سنه
نهصد و هفت هجری نیمشبی از شهر برآمد و بیاسکند رفت شیبکخان از سمرقند روی بدانجا نهاد سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان
احمد خان و بابر بادشاه با او رزمی صعب کردند برادرش سلطان احمد خان گرفتار گشت شیبکخان بیاسکند بگرفت و احمد خان را رها کرد
و بابر بادشاه از معرکه برون آمد و پس ازان بمغولستان رفت و چندی با سلطان محمود بسر برد و آنگاه بحصار شادمان و قندز شتافت امیر محمد
باقر اولی آنجا بخدمت آمد بابر بادشاه عزیمت کابل کرد تا از شر دشمنان ایمن ماند پس در نهصد و ده هجری بحدود سمرقند در رسید
و والی آنجا خسرو شاه با هشت هزار سوار بخدمت آمد بابر بادشاه لشکریان او را بالفریب با خود یار ساخت خسرو شاه آگاه شد و بگریخت
بابر متوجه کابل شد محمد مقیم ابن امیر ذوالنون بیگ ارغون که کابل را از میرزا عبدالرزاق بن میرزا الغ بیگ بن میرزا ابوسعید سلطان
انتزاع نموده بود و دختر میرزا الغ بیگ را خواسته در شهر متحصن گشت و بالآخر امان خواست و قلعه بسپرد و بابر بادشاه در کابل
بسلطنت نشست و برادر خود میرزا جهانگیر را غزنین داد و برادر دیگر میرزا ناصر را ببدخشان فرستاد و در نهصد و سیزده هجری

کار بآنجا رسیده که اقطاع ما را بشیرخانیان سنگ فروش میدهند سرمست خان و شرمیان با او بجنگ پیش آمدند کار بخنجر و شمشیر رسید سکندر
و سرمست خان بقتل رسیدند و تاج کرانی توهم نموده راه پتنه و بهار پیش گرفت و عدلی بچنار رفت و بر آن دیار استیلا یافت و عدلی
قصد تاج خان کرد و با تاج خان رزم کرد و ظفر یافت و قلعه چنار نشیمن ساخت و عزم استقبال ابراهیم خان سور کرد و ابراهیم خان
نامه باو نوشت که اگر حسین خان و بهار خان سروانی بیایند با ایشان بخدمت آیم عدلی ایشان را بفرستاد ایشان به ابراهیم خان
یار شدند عدلی را طاقت رزم نماند و بچنار بازگشت ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند و در آگره بر تخت نشست سکندر سور
عرف احمد خان حاکم پنجاب باتفاق هیبت خان و تاتار خان و نصیب خان با ده هزار سوار و ابراهیم خان با هفتاد هزار و دویست
امیر که اکثر ایشان خیمه مخمل داشتند عزم رزم کرد سکندر از آمدن پشیمان شده التماس بکرد که پنجاب باو گذارند تا بازگردد ابراهیم
از غایت غرور رضا نداد و در روی او آورده در حمله اول سپاه پنجاب را شکست لشکرش بغارت مشغول شد چون سکندر از کمین برون
آمد و بر قلب تاخت و ظفر یافت و ابراهیم بسنبهل گریخت سکندر مستقل شد و از آب سند تا گنگ ضبط کرد و چون شنید که همایون بادشاه
متوجه هند است لاجرم به پنجاب مراجعت نمود ابراهیم از سنبهل بکالپی آمد عدلی هیمون را از چنار بدفع او فرستاد هیمون ظفر یافت ابراهیم
بگریخت و نزد پدر خود غازیخان به بیانه رفت هیمون بمحاصره اش پرداخت و چون سه ماه بگذشت شنید که محمد خان سور صاحب بنگاله خود
را جلال الدین محمد شاه خواند و قصد چنار دارد لاجرم بازگشت و ابراهیم او را تعاقب کرد و بمندهاکر باو رسید و هیمون بازگشت و رزم
کرد و ظفر یافت ابراهیم منهزم سرگردان بازگشت تا آنکه در نهصد و هفتاد و پنج هجری سلیمان کرانی بر اوریسه مستولی شد و او را بعهد و
پیمان خواند و بقتل رسانید بالجمله هیمون در چنار بعدلی پیوست و با محمد شاه سور مصاف داده ظفر یافت محمد شاه بقتل رسید کار هیمون
بزرگ شد سکندر سور که بر پنجاب و آگره استیلا داشت جشنی عظیم کرد و افغانان را جمع آورد و گفت من یکی از شما ام بهلول لودی مارا
بلند آوازه کرد اکنون همایون بادشاه قصد هند دارد اگر مرا قابل سلطنت دانید اطاعت کنید و نفاق از میان برگیرید و اگر من شایسته
انکار نیستم یکی را بادشاه خوانید تا اطاعت کنیم افغانان گفتند تو ابن عم شیرشاه و شاهزاده مائی پس مصحف در میان آوردند و سوگند
یاد کردند که مخالفت او نکنند و چون روزی چند بگذشت همان طایفه بجهت القاب و اقطاع نفاق آغاز نهادند همایون بادشاه
به پنجاب رسیده تا سرهند ضبط کرد سکندر تا آنکه نفاق امرا اسید بست با هشتاد هزار سوار متوجه لاهور شد و در حدود سرهند با شاهزاده
محمد اکبر ابن همایون بادشاه و بیرام خان خانخانان مصاف داد و بهزیمت رفت و بکوهستان سوالک گریخت شاهزاده بتعاقب پرداخت
سکندر گریزان به بنگاله افتاد و بعد از وفات بهادر شاه بن محمد شاه سور بر آن دیار استیلا یافت و بعد از اندک زمانی درگذشت و بعد
از و تاج خان کرانی و برادرش سلیمان در پتنه و بنگاله بسلطنت رسیدند و ذکر ایشان در اخبار ملوک بنگاله مرقوم است بالجمله از انهزام
سکندر شاه همایون بادشاه بدهلی رسید و در همان ایام درگذشت عدلی در چنار این اخبار شنیده هیمون را با پنجاه هزار سوار و
پانصد فیل بتسخیر دهلی فرستاد هیمون بجلدی بدهلی رسید و با تردی بیگ خان که از اکابر امرای اکبر بادشاه بود رزم کرد و دستگیر شده بقتل
رسید و این واقعه روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و چهار هجری اتفاق افتاد و بعد از هیمون کار عدلی ضعیف شد و خضر خان
بن محمد خان سور که بعد از پدر در بنگاله بسلطنت رسیده بود و خود را بهادر شاه میخواند بانتقام پدر رو بعدلی آورد و عدلی هم در اول
نهصد و شصت و چهار هجری با او رزم کرد و بقتل رسید و دولت آن طایفه سپری گشت و بعد از و بقایای افاغنه در پتنه و بنگاله

بابا نسقه بلاهور رفت بابر علاء الدین را باز گردانید دولتخان و غازیخان با مرای لاهور نوشتند که علاء الدین شاهزاده ماست او را نزد
ما فرستید تا او را بر تخت نشانیم تا سر منازعه بسلم وا رسیم آنها علاء الدین را الفرستادند علاء الدین باتفاق دولتخان با سلطان
ابراهیم لودی رزم کرد ظفر یافت و منهزم بلاهور بازگشت و غازیخان بکلانور رفت و از دست محمد علی بیگ جنگ جنگ گماشته
بابر انتزاع نمود بابر ازین واقعات آگاهی یافته در غرهٔ صفر سنه نهصد و سی و دو هجری با نه هزار سوار روی بهندوستان نهاد در
در سیالکوت علاء الدین بخدمت رسید دولتخان و غازیخان و علیخان که در کنار آب راوی اجماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد
سلطان ابراهیم رفت و دولتخان بخدمت بابر آمد بادشاه او را رعایت فرموده نزدیک خود نشاند و دلاور خان خانخانان که در حسب
برادرش غازیخان بود بحیله بگریخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دولتخان درگذشت سلطان ابراهیم با صد
هزار سوار و هزار فیل از دهلی روی به پنجاب نهاد و داود خان و حاتم خان را با سی و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد و بابر بادشاه
حسین تیمور سلطان را و سلطان جنید برلاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله حاتم خان بقتل رسید و دیگران هزیمت
رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر بادشاه با دوازده هزار سوار و شش هزار پیاده روی باو آورد و در روز جمعه هفتم رجب پانی پت
بگذشت و صف قتال بیار است و میمنه بشاهزاده همایون میرزا و خواجه کلان وغیره و میسره بمیرزا احمد سلطان و دیگران سپرد و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ و امثال آن را بمقدمه گماشت پس مقاتله عظیم افتاد و میمنه و میسره بابر بادشاه از عقب مخالفان در آمدند
و ظفر یافتند سلطان ابراهیم با شش هزار افغان در گیرودار بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است **قطعه تاریخ** گشت در
پانی پت ابراهیم را + شاه بابر خسرو عالی نسب + خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هفتم رجب + بالجمله بابر بادشاه
همایون را باگره فرستاد و در دوازدهم رجب بدهلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد داود خان کرانی و فیروز خان
با مادر ابراهیم در قلعهٔ آگره متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند و شهر بسپردند و در واقعات بابری مسطور است که تا حال از اسلام
بهندوستان در آمدند و استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشابهتی نیست چه
محمود دوازده صد و بیست هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در هند ملوک الطوایف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
غزنین و برادرش بادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار بهند آمد و مسخر ساخت و من اول بار که بهند آمدم دو هزار سوار داشتم و نوبت آخر
دوازده هزار سوار و جز کابل و بدخشان و قندهار نداشتم آن نسبت دشمنان مضبوط بود و تمام هندوستان از بهره تا بهار در تصرف ابراهیم
لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل برزم آمد و این فیروزی و رستگاری از همت من نیست بلکه از عنایت ایزدیست بالجمله چون بابر بادشاه
در آگره بخزاین افاغنه دست یافت یکخانه در بسته و سه لک و پنجاه هزار روپیه بهمایون میرزا داد و دو لک روپیه بمیرزا احمد سلطان بخشید
و امرا را علی الاختلاف مراتبهم انعام فرمود و قسمی قند و خراسان و کابل و کاشغر و کربلا و نجف اشرف و مشهد مقدس و دیگر اماکن
شریفه بهر دو ستان و مستحقان بالمسامی فراوان فرستاد و هر یک از اهالی کابل را بگیر از شاهرخی که فی شاهرخی یک مثقال نقره باشد
ارسال داشت و آنچه بادشاهان هند در سالها اندوخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد و بالجمله بعد از آن افاغنه که در
هندوستان پریشان بودند مخالفت آغاز نهادند قاسم سنبهلی در سنبهل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهلپور و تاتارخان
بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهانی در ریری و قطب خان در اتاوه و عالم خان معروف بسلطان عالم در کالپی و

الوس شش افغانان را غارت کرد و روے بقندهار نهاد و شاه بیگ و محمد مقیم پسران ذوالنون بیگ رزم کرده هزیمت یافتند شاه بیگ
بشهر شتافت و محمد مقیم بزمین داور شده نزد شیبکخان رفت و بابر قندهار گرفت و حکومت آنجا بمیرزا ناصر داد و شیبکخان متوجه قندهار
شد و محاصره کرد و باز گشت و عبد الله سلطان را بمحاصره گذاشت عبد الله سلطان قندهار را بگرفت و بمحمد مقیم سپرد و باز گشت
و در شب سه شنبه چهارم ذیقعده سنه نهصد و سیزده هجری شاهزاده همایون بن بابر شاه متولد شد (شاه فیروز قدر) تاریخ است
در نهصد و هفده هجری بابر بادشاه چون از قتل شیبکخان بر دست شاه اسمعیل صفوی آگاهی یافت روے بحصار شادمان نهاد
خان میرزا ابن همشیره سلطان ابوسعید میرزا با وی پیوست بابر بادشاه بقندز و میرزا خان را بهرات نزد شاه اسمعیل فرستاد و مدد خواست
شاه اسمعیل فوجی شایسته بمدد او فرستاد و بابر بادشاه با اوزبکان رزم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدد سپاهش بشصت هزار سوار
رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و بسمرقند رفت و متولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسمعیل را بخراسان باز گردانید
و هشت ماه در سمرقند بماند تیمور سلطان و عبد الله خان و جانی بیگ خان از ترکستان با سپاه اوزبک روی به بخارا نهادند بابر بادشاه
در سنه نهصد و هژده هجری بعد از رزم منهزم بحصار شادمان افتاد آنگاه امیر نجم ثانی امیر الامراے ایران بفرمان شاه اسمعیل روے بماوراء النهر
آورده به بابر بادشاه پیوست امیر نجم روی بسمرقند نهاد و بقتل رسید بابر بادشاه منهزم بکابل شد و میرزا ناصر را بغزنین فرستاد و در
نهصد و بست و چهار هجری لشکر بسواد بجور کشید و سه هزار افغان را بکشت و آن ولایت بخواجه کلان بیگ سپرد و در نهصد و بست و پنج
هجری عزم تسخیر هند کرد و تا بهره بگرفت و درین سال او را پسری آمد چون عزم تسخیر هند داشت او را هندال نام نهاد و آن بزبان
ترکی بمعنی بگیر باشد یعنی هند بگیر و بکابل باز گشت و در آخر این سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر
عزم تسخیر بدخشان کرده لهذا باز گشت و میرزا احمد سلطان ابن میرزا سلطان اویس بن میرزا ابا النصر بن میرزا عمر شیخ ابن امیر صاحب
قران تیمور گورکان را با چهار هزار سوار بجانب لاهور فرستاد و میرزا بلاهور رسیده بود که با خبر مراجعت سلطان سعید ...
و در نهصد و بست و شش هجری نوبت سوم متوجه هندوستان شد و سیالکوٹ بگرفت و سی هزار اسیر بدست آورده باز گشت و در
نهصد و بست و هفت هجری بقندهار رسید و محاصره کرد و درین سال همایون میرزا را بحکومت بدخشان فرستاد و در نهصد و بست و ...
هجری قلعه قندهار را قهراً بگرفت و بمیرزا کامران سپرد و امیر ذوالنون ارغون والی قندهار بسند بگریخت و بابر بکابل باز گشت لیکن
لودی والی لاهور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی توهم نموده او را به تسخیر هند تحریص کرد بابر بادشاه نوبت چهارم در نهصد و سی
هجری قصد کرد و کوشش کرده بی لاهور رسید بهادر خان و مبارک خان لودی و دیگر امراے سلطان ابراهیم لودی رزم کرده هزیمت
یافتند بابر بادشاه لاهور بگرفت و بدیبالپور رفت و قتل عام نمود دولتخان لودی با پسران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
بخدمت پیوست و جالندهر و غیره پرگنات جاگیر یافت و از طلب بابر بادشاه پشیمان شده قصد غدر کرد و پسرش دلاور خان بابر را
اطلاع داد بابر بادشاه دولتخان و غازیخان را حبس نمود و دلاور خان را خانخانان لقب نهاد و اقطاع ایشان با و داد پس هردو
رها کرده بکابل رفت و لاهور بمیر عبد العزیز میر آخور و سیالکوٹ بخسرو کوکلتاش و دیبالپور ببابا قشقه و سلطان علاء الدین عالم خان
بن سلطان بهلول لودی که از برادرزاده خود سلطان ابراهیم لودی گریخته بکابل رفته بود تفویض نمود دولتخان و غازیخان
دلاور خان را بگرفتند و حبس کردند و بدیبالپور شدند و با بابا قشقه و سلطان علاء الدین رزم کردند و ظفر یافتند و علاء الدین بکا

حصار فیروزه و به برادرش میرزا کامران که از پدر ایالت قندهار داشت بازگذاشت و برادر دیگرش میرزا هندال که از کابل بخدمت
آمده بود همایون بادشاه او را بسوات و برادر دیگر میرزا عسکری را سنبل تفویض نمود و جشنی عظیم کرده کشتی زر بر بزم بخشید و کشتی زری تاریخ
جلوس اوست و در نهصد و سی و هشت هجری همایون بادشاه لشکر بکالنجر کشید و محاصره نمود چون شنید که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی از بهار قصد جونپور کرده استیلا یافته از راجه کالنجر پیشکش گرفته بجونپور شتافت افغانان بهزیمت رفتند و بادشاه کره و جونپور بدستور
سابق بسلطان جنید برلاس مسلم داشت و به آگره بازگشت پس قصد چنار کرد شیر شاه عرف شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد
بادشاه بازگشت قطب خان از راه نگه بخت و به پدر خود شیرخان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون بادشاه گریخته به بهادر شاه گجراتی
پناه آورده بود بدان سمت شتافت سلطان بهادر در نهصد و چهل و دو هجری از روی بزم همایون بادشاه نهاد و منهزم شد و بگریخت از دل بهادر
تاریخ است و شرح این قصه در ضمن سلاطین گجرات مرقوم است و در همین اثنا برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون بادشاه بیفگند و روی
بر بزم بهادر و جنگ بگریخت و متوجه آگره شد همایون بادشاه در مندو این خبر شنید آن مملکت رها کرد و به آگره آمد میرزا عسکری استغفار کرد
و بخدمت پیوست گجرات دوباره که بدست آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نهصد و چهل و سه هجری شاه طهماسب صفوی بر قندهار
متصرف شده باز از میرزا کامران بگرفت و بخواجه کلان بیگ سپرده خود بلاهور آمد و در این سال سلطان جنید برلاس فوت کرد و
شیرخان افغان در حدود رهتاس استقلال یافت و خبر طغیان شیرخان افغان و استقلال او در [illegible] و بهار بسمع بادشاه رسید بادشاه بدفع او
در اوایل نهصد و چهل و چهار بچنار آمد و قلعه آن را محاصره ساخت و قلعه بعد از شش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع فتنه سلطان محمد میرزا
وغیره که در حدود آگره آمیخته بودند فرستاد و خود در اوایل سنه نهصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان وغیره گریخته نزد شیرخان
رفتند شیرخان بجنگل جهارکند گریخت بادشاه بگور رفت و آن را جنت آباد نام نهاد و بعیش پرداخت و نه ماه بماند و از ناسازگاری هوای
بنگاله اکثر اسپان سپاه تلف شدند و مهمات ملک سر بر آمد خواص خان بحکم شیرخان از رهتاس ایلغار کرده بمونگیر رسید و خانخانان لودی را که
بفرمان بادشاه آنجا بود اسیر کرده به رهتاس بازگردید خانخانان بفرمان شیرخان بقتل رسید و در خلال این احوال هندال میرزا در آگره
شیخ بهلول را که مقتدای بادشاه بود بکشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دهلی کرد همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت
و متوجه آگره شد شیرخان در حدود جوسا راه بگرفت و سه ماه در برابر نشست شیرخان با همایون بادشاه سخن صلح در میان آورد و او را
غافل ساخت و ناگاه روی برزم نهاد بادشاه فرصت صف آرائی نیافت شیرخان غالب آمد و سپاه همایون بهزیمت رفتند و خود را
باب گنگ زدند بسیاری از آن غرق شدند بادشاه بمدد سقا از آن مهلکه نجات یافت و بکنار رسید و این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری اتفاق افتاد پس بادشاه بآگره آمد میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا محمد سلطان که باغی شده بودند بخدمت آمدند
بادشاه خواست که باتفاق ایشان شر شیرخان دفع کند میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و عزم لاهور کرد بادشاه هرچند در توقف او
الحاح نمود هیچ در نگرفت شیرخان قصد آگره کرد یادگار میرزا و قاسم خان و حسین سلطان و [illegible] سلطان ازبک بفرمان بادشاه
بحرب او رفتند و رزم نمودند و ظفر یافتند پسرش قطب خان بن شیرخان بقتل رسید شیرخان با پنجاه هزار سوار متوجه قنوج شد بادشاه با لک
سوار بقنوج رفت آب گنگ را [illegible] عبره گنگ نمود محمد سلطان میرزا از وی جدا شد و بآن سبب شاه و سپاه دل شکسته شدند و عنقریب
برشکال در رسید و محال نزول لشکر پر آب گشت بادشاه در روز عاشورا سنه نهصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا بجای دیگر

افغانان در بیانه و نصیر خان لوحانی معروف به دریا خان در قنوج دعوی استقلال کردند در هندوستان شورشی عظیم پیدا آمد و در ایشان بسیاری
از سپاه بابری فرار کرده و در بیعت حیات میرزا خواجه کلان بیگ باتفاق امرا گفت صلاح در مراجعت بکابل است بادشاه بتجدید فرمود
سرگذشته به ترویج بابری همه سایر امرا ماندند مگر خواجه کلان بیگ که اکثر فتوح بسعی او شده بود بادشاه کابل و غزنین باو داد و خواجه کلان بیگ
رخصت شده بدهلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر بسند کنم * سیاه روی
شوم گر هوس هند کنم * پس بادشاه بابا قلی را برزم نظام خان والی بیانه فرستاد و نظام خان رزم کرده هزیمت رفت و بالاخر استغفا
خواسته بخدمت آمد و بست لکه تنکه را از حاصلات میان دوآبه باقطاع او مقرر گشت و همچنین بسیاری از افاغنه بخدمت آمده اطاعت
کردند و در سنه نهصد و سی و سه هجری مادر ابراهیم لودی سلطنی بادشاه را فریفت تا او را زهر دهد بادشاه دریافت سلطنی را کشت و مادر ابراهیم
را بکابل فرستاد و در همین سال رانا سانکا باتفاق حسن خان میواتی و راول لدیو راجه باگدی و میدنی رای راجه چندیری و محمود خان بن
سلطان سکندر لودی با صد هزار سوار عزم رزم بابر بادشاه کرد و بادشاه روی بایشان آورد و از حدود بیانه طایفه از افاغنه که در خدمت
بودند بگریختند و با مخالفان پیوستند و موافقان بابر را دل از جای برفت بعضی گفتند که به پنجاب باید رفت و برخی گفتند که یکی از قلاع
متحصن باید شد بابر گفت بر سر کرده شهادت نهیم و بجان کوشش کنیم پس از شرب شراب و جمیع مناهی توبه کرد و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر آن
سال که نوروز بود با بیست هزار سوار برزمگاه شتافت و با علاءالدین بن بهلول لودی در قلب بایستاد و میمنه و میسره بیاراست پس
قتالی واضح اتفاق افتاد و حسن خان میواتی که آبا عن جد قریب بسیصد سال ایالت میوات داشتند و راول لدیو رای چندری و بهان چوهان
و مانک چند چوهان و کرم سنگه بقتل رسیدند رانا سانکا بقبیح وجهی هزیمت رفت بابر بادشاه ظفر یافت و پس از آن او را غازی
نوشتند و فتح بادشاه اسلام تاریخ است و در نهصد و سی و چهار هجری بابر بادشاه بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد میدنی رای
متحصن گردید و چون عاجز گشت شمشیر بدست یکی داد تا او را با سایر راجپوتان بقتل رسانید و بالاخر قاتل خود را هلاک کرد و فتح دار الحرب
تاریخ است بابر بادشاه احمد شاه ابن ناصرالدین محمد شاه ابن ناصرالدین بانوی را حکومت چندیری داد و متوجه قنوج شد افغانان
که در روی آب گنگ یعنی بطرف سرحد نگر بلگرام جمعیت کرده بودند بگریختند بادشاه باگره شتافت و از انجا روی بگوالیار نهاد و در
نهصد و سی و پنج هجری باز گشت و در این سال نظام شاه دکنی تحف و هدایا فرستاد و آخر این سال شاهزاده همایون را از کابل بخواند
و میرزا هندال را بآنجا فرستاد و در نهصد و سی و شش هجری بادشاه مریض شد و شاهزاده همایون را به تسخیر قلعه کالنجر فرستاده بود
باز خواند و ولیعهد کرد و در پنجم جمادی الاول در نهصد و سی و هفت هجری در گذشت بهشت روزی باد تاریخ است نعش او را بموجب
وصیت بکابل بردند و دفن کردند عمرش پنجاه و یک سال بود و بعد از ان جنت آشیانی نصیرالدین محمد همایون بادشاه غازی در آگره
بر تخت نشست خیر الملوک تاریخ جلوس است و آن بادشاهی بلطف طبع موصوف و بنشاط و عیش مشغول بوده و بشجاعت و سخاوت و مروت
و انصاف و اشتهار پیوسته با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر با وضو بودی و بی وضو نام خدا نبردی بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند لیکن
اعتباری ندارد حنفی بوده لیکن برغم میرزا کامران سنی متعصب بوده و از سخنان سر میزده که دلالت بر تشیع میکرده چنانچه گویند
روزی با هم براهی میرفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد میرزا کامران گفت که هان صاحب این قبر رافضی است همایون بادشاه
گفت که شاید این سگ سنی است بالجمله چون همایون بادشاه بسلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و لمغان و کابل را به میرزا

پنوجهت بادشاه متوجه بدخشان شد میرزا ابطالیقان متحصن گشت و بالآخر امان یافته رخصت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه حجاز شد ، در مصرع رفته بخدمت بادشاه باز گشتند بادشاه ایشان را بنواخت و کولاب باقطاع میرزا کامران داد و بکابل بازگشت و در نهصد و پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شتافت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند بادشاه از بلخ کار نا ساخته بازگشت ندزی میرزا کامران آورد قراجه سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند او را بخواندند میرزا کامران بروی بعزم بادشاه نهاد و چون صفها آراسته شد قراجه خان وغیره بگریختند و بمیرزا کامران پیوستند همایون دران معرکه زخمی شد و بیابان رفت میرزا کامران دیگر بار بر کابل استیلا یافت میرزا هندال و میرزا سلیمان در بامیان بخدمت پیوستند بادشاه باتفاق ایشان متوجه کابل شد میرزا کامران با او رزم صعب کرد و منهزم رفت و قراجه خان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان رخصت مکه حاصل نمود و برفت و در نهصد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه درگذشت این مصرع تاریخ است (عسگری بادشه دریادل) بالجمله میرزا کامران چون از معرکه بگریخت سر و ریش چون قلندران تراشید و بمیان افغانان برفت بادشاه بروی باو آورد و در نهصد و پنجاه و هشت هجری میرزا کامران باتفاق افغان بر لشکر همایون بادشاه شبخون آورد و کاری نساخته بازگشت و در آن معرکه میرزا هندال بقتل رسید (شبخون) تاریخ است میرزا کامران گریزان بلاهور رفت و نزد سلیم خان بن شیر خان پناه آورد چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بالجمله سلیم خان بنا بر خوابی ازهجی میرزا کامران برنجید و خواست که او را حبس کند شاه محمد قرملی از ندمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد روزی شطرنج میباخت میرزا کامران بر مهره هایی او درآمده بود و شاه محمد گشت متواتر میگفت نزدیک بود که او مات کند میرزا کامران گفت که حال شما درمیان ما که تنها ما چنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گکهر رفت سلطان آدم والی گکهر او را بگرفت و نزد همایون بادشاه فرستاد بادشاه او را میل کشید و بمکه روان کرد او آنجا تسبیح کرد و در پانزدهم ذیحجه نهصد و شصت و چهار هجری بمکه درگذشت این مصرع تاریخ است بادشاه کامران بکعبه بمرد بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار همایون بادشاه را صافی شد و در نهصد و شصت و یک هجری میرزا محمد حکیم بن همایون بادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته هایی بعضی اهالی دهلی ببادشاه رسید بادشاه با پانزده هزار سوار رو بهندوستان نهاد و میرزا محمد حکیم و منعم خان را در کابل گذاشت و در نهصد و شصت و دو هجری به پیشاور رسید و آنجا بیرام خان از قندهار بخدمت پیوست بادشاه از نیلاب بگذشت سپاه افاغنه بیجنگ در پنجاب بگریختند بیرام خان بطریق منقلا بسرهند رسید بادشاه شاه ابوالمعالی سید برندی را که فرزند میخواند باتفاق علی قلیخان زمان بدفع افاغنه بدیبالپور فرستاد خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تاتارخان و هیبت خان لشکریان سلطان سکندر سور با سی هزار سوار روی بعزم بیرام خان آوردند بیرام خان مقابله عظیم کرد و منهزم بکوهستان سوالک گریخت (تاریخ شمشیر همایون) (طالبیدم) در لفظ شمشیر همایون تاریخ این واقعه از نتایج طبع بیرام خان است پس بادشاه بدهلی آمد و بعد از پانزده سال خطبه دران شهر بنام خود خواند و بردی بیگ خان را حکومت دهلی و خان زمان را ایالت سنبهل و سکندر خان اوزبک را امارت آگره داد و شاهزاده اکبر و بیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوالک فرستاد و در منتصف ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون بادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست عمرش پنجاه سال بود و بعد از وی خلف ارشدش عرش آشیانی ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در کلانور باتفاق بیرام خان خانخانان و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال بر تخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین روزگار بود و بشجاعت و

فرود آمد شیرخان در عقب رسیده متوجه مخالف کرد و سپاه مغل با تیغ تیز از هم منهزم گشت و خود را در آب گنگ افکندند و بادشاه از اسب جدا
شده در آب افتاد و بامداد شمس الدین اتکه المخاطب بخان اعظم از آن مهلکه نجات یافت و باگره رسید و مجال توقف ندید و بلاهور
شتافت افغانان بادشاه را تعاقب نمودند بادشاه متوجه بهکر شد و درین اثنا برادران حضرت میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا عسکری
و دیگر میرزایان در کابل و قندهار و بدخشان فساد انگیختند و متصرف شدند و همایون بسوان رسید و میرزا شاه حسین حاکم سند کار او را
سد و ساخت تنها و بادشاه از قلت ما حضر آمدند بادشاه ناچار بنگریست از آنجا قصد جیسلمیر کرد و از راجه آنجا مخالفت دید متوجه
ملک راجه مالدیو گشت راجه مالدیو خواست که او را بدست آرد و نزد شیرخان برد بادشاه دریافت و بسرعت تمام بامرکوت شتافت و
در آن راه اسب خاصه سستی کرد بادشاه بر شتر سوار شد و رنج و محنت بسیار کشید راجه امرکوت لوازم خدمتکاری تقدیم رسانید و آنجا روز
یکشنبه پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و بیرام خان که در گجرات بود بخدمت پیوست بادشاه
متوجه قندهار شد میرزا عسکری خواست که او را بدست آرد بادشاه دریافت و اردو بجای گذاشت و با بیست و دو سوار که بیرام خان
از ایشان بود متوجه خراسان شد میرزا عسکری اردو را غارت و شاهزاده اکبر را با خود بقندهار برد و بادشاه چون بحدود سیستان رسید
احمد شاملو حاکم آنجا باستقبال شتافت و خدمتگاری کرد و بادشاه متوجه هرات شد شاهزاده سلطان بن شاه طهماسب صفوی با اتالیق
خود محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو باستقبال آمد و در تعظیم و تکریم بادشاه کوشید باحتیاج سفر بوجهی ترتیب داد که تا زمان ملاقات شاه طهماسب
هیچ چیز حاجت نیفتاد و بادشاه متوجه عراق شد و امرا و حکام و اهالی منازل لوازم ضیافت بموجب فرمان بادشاه طهماسب بتقدیم رسانیدند
چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسب صفوی که به تخصیص خاص در باب تعظیم و ضیافت همایون بادشاه بحکام خویش نوشته
بتوفیق الله مرقوم خواهد گشت بالجمله در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک هجری قران السعدین اتفاق افتاد و شاه طهماسب گفت
سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود بادشاه گفت نفاق برادران شاه طهماسب گفت سلوک با برادران همچنان باید کرد که شما کردید الحال
بعد چندی شاه طهماسب پسر خود شاهزاده مراد را که سه ساله بود با بوداغ خان قاجار و ده هزار سوار مدد او تعیین کرد همایون بادشاه
با ایشان متوجه قندهار شد میرزا عسکری در قلعه متحصن گشت بادشاه در محرم سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بمحاصره پرداخت و چون
شش ماه بگذشت محمد سلطان میرزا و الغ خان و دیگران از میرزا کامران جدا شده بخدمت پیوستند میرزا عسکری امان خواست
و قلعه سپرد و چون مقرر شده بود که بعد از فتح قندهار را بشاهزاده مراد بازگذارند شاهزاده و بوداغ خان بقلعه رفتند همایون بادشاه متوجه
کابل شد و در راه شنید که شاهزاده مراد درگذشت بادشاه بقندهار بازگشت ناگاه بقلعه درآمد و بوداغ خان عذر خواست و بعراق
فرستاد و قندهار به بیرام خان سپرد و متوجه کابل شد میرزا هندال و دیگران و بسیاری از امرای میرزا کامران بدرگاه آمدند میرزا کامران
بگریخت و به تته رفت بادشاه بکابل رسید و شاهزاده اکبر را که چهار ساله بود بدید و در نهصد و پنجاه و سه متوجه بدخشان شد و یادگار
ناصر میرزا که پیوسته نفاق می‌ورزید بادشاه او را بکشت میرزا سلیمان حاکم بدخشان بعد از جنگ بگریخت بادشاه بطالقان بود
کامران میرزا بکابل رسیده بگرفت و شاهزاده اکبر را بمو کلان سپرد و بادشاه بازروی بکابل نهاد شیرافگن بیگ بفرمان میرزا کامران
برزم بادشاه رفت و بقتل رسید میرزا کامران و میرزا عسکری در قلعه کابل متحصن شدند و بالآخر میرزا کامران ببلخ گریخت و با
پیر محمد خان والی بلخ بر مغلان متصرف شد و به تسخیر دیگر بلاد بدخشان پرداخت قراچه خان از امرای همایون بگریخت و بمیرزا کامران

بیجاگر نگشوده بجانب بسی شتافت و برهانپور بگرفت و قتل عام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی و خاندیسی و تفال خان
والی برار باتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از رزم منهزم گشت تفال خان فاروقی او را تعاقب کرد پیر محمد خان
هنگام عبور نربده غرق شد. باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد بادشاه عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را برای تعیین نمود و باز بهادر بگریخت
عبد الله خان در مندو بحکومت نشست و درین سال ایلچی شاه طهماسپ بدرگاه آمد تعزیت همایون بادشاه و تهنیت جلوس رسانید و
در نهصد و هفتاد و یک هجری فتو غلام عادلی قلعه چنار پیشکش کرد بادشاه متوجه مالوه شد عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه هم بگجرات
بگریخت بادشاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرا بهادر خان داد و باگره بازگشت و در نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه اگره بنا نهاد
و درین سال خانزمان و برادرش بهادر خان حکام جونپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکهنو یاغی شده با فوج بادشاه رزم کردند
و در نهصد و هفتاد و سه هجری منعم خان خانخانان از پی مخالفان بقصد لکهنو رسید سکندر خان اوزبک از لکهنو بگریخت و بجونپور نزد خانزمان
رفت خانزمان از آب گنگ بگذشت و بولایت بهار درآمد بادشاه بجونپور رسید و بعد منعم خانزمان خانخانان را فرستاد و خان زمان
بهادر خان و اسکندر خان را باگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند بادشاه بسیاری از امرا از سر راه بهادر خان فرستاد پس در حدود لکهنو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد بهادر خان ظفر یافت و درخلال این احوال خانزمان مادر خود را نزد بادشاه فرستاد و صلح خواست بادشاه
بشفاعت خانخانان از گناه خانزمان درگذشت و جونپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چنار شد خان زمان بغازیپور آمد بر مخالفت اصرار
نمود بادشاه خانخانان را استعجاب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بجونپور آمد و نردبانها بر قلعه نهاد و درآمد و مادر خود را از قلعه برآورد و اشرف خان را بگرفت و حبس نموده
به بنارس درشد. بادشاه بجونپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار معذرت کرد بادشاه جونپور باو گذاشت و باگره مراجعت نمود درین سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیخت و خواست که لاهور بگیرد در سنه نهصد و هفتاد و چهار هجری بادشاه بسرعت تمام متوجه
لاهور شد و بسرهند رسید و آن فتنه فرونشست و درین سال خانزمان و بهادر خان و سکندر خان اوزبک و دیگر امرا یاغی شدند بادشاه
از لاهور باگره آمد و روی بجونپور نهاد خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیرگده قنوج محاصره داشت بجونپور بازگشت و برادرش بهادر خان
که مجنون خان قاقشال را در قلعه مانکپور محاصره کرده بود ببرادر خود پیوست بادشاه متصل رای بریلی از آب گنگ بگذشت و ایلغار کرد و ناگاه بر دو
خانزمان رسید و در سکرو ونجه افسال رزمی صعب کرد بهادر خان بمقابلهٔ عظیم نمود بادشاه که بر فیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست بهادر خان
بسبب در راست میساخت و مردمی انداخت تا آنکه اسپش از پای درآمد و پیاده ماند فیلان بادشاهی روی بخانزمان آوردند بهادر خان اسیر شده
بقتل رسید و خانزمان در پای پیل هلاک شد بادشاه بجونپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک وغیره تو سای اوزبکان و میر شاه بدخشی
و دیگران از اعیان سپاه خانزمان بودند زیر پای پیلان هلاک کرد و اسکندر خان اوزبک که در اوده بود بگورکهپور گریخت بادشاه حکومت
جونپور بمنعم خان خانخانان داد و در نهصد و هفتاد و پنج هجری باگره بازگشت و روی برانا اودی سنگه نهاد و چون بگاگرون رسید میرزا
امان از احفاد میرزا عمرشیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در وقتی که بادشاه بدفع خانزمان مشغول بود و بر مندو استیلا داشتند مجال
اقامت در آن جا ندیدند بگجرات شتافتند و در آن مملکت به پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است بالجمله
بعد از هزیمت میرزایان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بدیار رانا نهاد و قلعه چتور را محاصره کرد و

شهامت و دلاوری و تدبیر و قوت بازو داشت تمام داشته و بعد از ساختن هند را رابطۀ عظیم پدید آمد و در عهد دولت اکبر بادشاه بیرام خان
مدار المهام گشت و با اکبر بادشاه بقلع و قمع سکندر سور متوجه دامن کوه سوالک شد سکندر بگریخت و دران آوان همون وزیر عدلی با پنجاه
هزار سوار و پانصد فیل مست از چنار متوجه آگره شد سکندر ازبک حاکم آگره بدهلی رفت و شادیخان افغان از امرای عدلی بکنار آب
رهب رسید علی قلیخان شیبانی با او رزم کرد و منهزم گشت و همون بر آگره استیلا یافت و روی بدهلی نهاد و تردی بیگ خان حاکم دهلی
باتفاق دیگر امرا با او رزم کرد و همون ظفر یافت تردی بیگخان بسرهند گریخت بادشاه در حدود سوالک از انحالات خبر یافت امرا گفتند که
صلاح دولت دران است که بکابل باز گردیم بیرام خان خانخانان گفت صواب آنست که رزم کنیم پس خضر خواجه خان را که از شاهزادگان چغتای
مشمول دوام ایام بادشاه بود بحکومت لاهور و دفع سکندر سور که تا سیاه بود فرستاد و با بادشاه متوجه سرهند شد و خانزمان و اسکندر خان
ازبک و دیگر امرا برسم منقلای او پیش روان کرد و همون باتفاق شادیخان در حدود پانی پت صبح روز جمعه دوم محرم سنه نهصد و شصت و
چهار هجری قتالی ناخوش کرد و گرفتار شد و بقتل رسید و بادشاه بدهلی آمد و تجدید بر تخت نشست خانزمان را بحکومت جونپور فرستاد و او
افغانان آنجا را دفع ساخته آن مملکت مسخر ساخت و دران آوان سلطان حسین میرزا نبیره شاه اسمعیل صفوی قندهار را بحکم شاه طهماسپ
یک بار باز آمد و محاصره کرد و آنرا از نایبان گماشته بیرام خان بگرفت و دران آوان خضر خواجه خان در حدود سوالک با سکندر رزم کرد و
منهزم بلاهور رفت بادشاه بقلع و قمع سکندر متوجه پنجاب شد سکندر بقلعه مانکوت متحصن گشت بعد از شش ماه بشفاعت خان اعظم
پسر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاد و قلعه بگذاشت و به بنگاله رفت بادشاه در نهصد و شصت و پنج هجری بدهلی رسید و در محرم نهصد و
شصت هجری بادشاه به آگره رفت و درین سال قلعه گوالیار که در تصرف بهبل غلام سلیم خان بود مفتوح شد و هم درین سال خان زمان
غازی پور و نواح آنرا که افغانان گرفته بودند مسخر ساخت و درین سال بهادر خان برادر خان زمان به تسخیر مالوه شتافت و بادشاه در نهصد و
شصت و هفت هجری از تسلط بیرام خان به تنگ آمده به بهانه شکار از آگره بیرون رفت و با اغوای ماهم انگه و ادهم خان از شکارگاه
بدهلی شتافت و طایفه از امرا که با بیرام خان در آگره بودند از وجدا شده بخدمت پیوستند بیرام خان عزیمت حج کرد و با غوای مفسدان
عزیمت حجاز موقوف کرده هنگامه آرا گشت و دو مرتبه با فوج بادشاه هنگامه مقابله عظیم کرد و هر بار بهزیمت رفت و در جنگ ثانی از لشکر بادشاه
سلطان حسین جلایر بقتل رسید بیرام خان چون سر او را دید بگریست و گفت نشاید که بهر من چنین مردم هلاک شوند پس غلام خود جمال خان را
بدرگاه فرستاد و حقوق خدمات خود را شفیع ساخت بادشاه او را امان داد و در نهصد و شصت و هشت هجری بیرام خان متوجه درگاه شد
بادشاه او را بنواخت و بجای نیک بر سر پیشین نشست بنشاند و گفت اگر خواهی که کالپی و چندیری بجاگیر تو دهم تا آنجا آسوده باشی بیرام خان گفت
در قواعد اخلاص فتور راه یافته همان بهتر که بمکه روم بادشاه پنجاه هزار روپیه او را داد و بجانب گجرات گسیل ساخت و خود عزم مالوه کرد باز بهادر
والی مالوه بعد از رزم منهزم گشت بادشاه بسارنگپور آمده ادهم خان غنایم مالوه بعرض رسانید بادشاه باگره بازگشت و در نهصد و شصت و
نه هجری بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی متوجه اجمیر شد و چون باجمیر رسید زمیندار آنجا راجه بهارا امل دختر خود را به بادشاه
و پسر خود بهگوانداس نوکری اختیار کرد و میرزا شرف الدین حسین بن خواجه معین را که از احفاد خواجه احرار بود و ایالت اجمیر داشت تنبیه
میرته ولایت راجه مالدیو بود فرستاد و بآگره بازگشت میرزا شرف الدین بعد محاصره قلعه را امان بگرفت دیوداس و جیمل راجپوت که در قلعه
بودند بیرون آمدند و با پانصد راجپوت بزرمگاه شتافتند و مقابله عظیم کردند و بقتل رسیدند و درین سال پیر محمد خان شروانی حاکم مالوه

کوکه را در قلب باز داشت و خود با صد سوار طرح شد و چون بظاهر احمد آباد رسید سید محمد خان بارهه انقلانی ساخت و خان کلان را بر میمنه
و وزیر خان را بر میسره گماشت و چون بکنار احمد آباد رسید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد و آواز بر کشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی ارلات
بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من بادشاه را در آگره دیده بودند و اگر بادشاه بودی البته فیلان همراه داشتی
سبحان قلی گفت بادشاه در نه روز بسواری شتران از آگره باینجا رسید فیلان این همه مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و اختیار الملک
را با پنجهزار سوار بمحافظت دریای احمد آباد باز داشت و خود با هفت هزار سوار عزم رزم بادشاه کرد و با هزار و پانصد سوار بر قلب حمله آورد و خان اعظم
کوکه را که بجای بادشاه در قلب ایستاده بود بشکست و بالآخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد و از اسب بیفتاد و اسیر شد و بقتل رسید
اختیار الملک بزرم پیش آمد و منهزم رفت خان اعظم از شهر برآمد و بخدمت پیوست و دیگر بار حکومت گجرات با و مقرر شد قطب الدین خان
بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در برتهپور بود رفت و بادشاه باگره بازگشت و درین سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
مخالفت آغاز نهاد و برحسب فرمان منعم خان خانخانان از جونپور قصد پتنه کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است تا آمدن بادشاه از
سید میرک اصفهانی که در علم جفر استاد بود پرسید که انجام کار داود چگونه خواهد بود و سید میرک در جفر ملاحظه نمود و این بیت بیرون آورد و بعرض رسانید
بیت برود سوی اکبر از تخت همایون ٭ بیرود ملک از کف داود بیرون ٭ نقل است که شیخ محمد تقی که از شجاعان زمان و بلا زمان و اکثر آمد و
بعد از رزم زخمی دیگر نشانی از شد اکبر بادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیده بود فرمود که اگر بلا زمت با اختیار رضائی تر احجان بخشی کنم شیخ محمد گفت
زنیکه شوهر نیز زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد بادشاه فرمود که او را بگذارند هر جا که خواهد برود شیخ محمد به بنگاله رفت و بداود پیوست و انجام کار
داود در اوڑیسه مقتول گشت اکبر بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعهٔ رهتاس شد شهباز خان کنبو قلعهٔ رهتاس را محاصره کرد
و باوان بگرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افاغنه پرداخت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری بادشاه روز جمعه بمسجد فتحپور رفت
و برسم خلفا بر منبر برآمد و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد **ابیات** خداوندی که ما را خسروی داد ٭ دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد ٭ بجز عدل از خیال ما برون کرد ٭ بود وصفش ز حد فهم برتر ٭ تعالی شانه الله اکبر ٭ و درین تاریخ علمای
زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهف الانام امیر المومنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی حاکم و عادل است اگر
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم حکمی بر خلاف کند بر آن عمل باید کرد خلایق آنرا دعوی نبوت نام نهادند و طعن آغاز کردند سیدی لاهوری گوید
بیت شاه ما امسال دعوای نبوت میکند ٭ سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن ٭ و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون بادشاه از
کابل عازم تسخیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه متحصن شدند بادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم بکابل بازگشت بادشاه شاه منصور
شیرازی را که وزیر بود بتهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی بکابل نهاد میرزا محمد حکیم با سفر مشه پادشاه رزم کرد و
منهزم رفت و ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه کابل را باو گذاشت و بازگشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
بلاهور رسید و بفتحپور مراجعت نمود و جهت دفع قاقشالان که در نواح بنگاله فساد انگیخته بودند بحکام جهوسی و تباک و جونپور و بقیه افواج
قاهره تعیین نمود و فوج شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نود و یک هجری بادشاه به پیاگ رفت و قلعه اله آباد بنا نهاد و در محرم سنه
نهصد و نود و دو هجری شنید میر فتح الله شیرازی و خداوند خان حاکم برار از صلابت خان منهزم بدرگاه پناه آوردند بادشاه بخطاب فتح الله
عضد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید میر تقی و خداوند خان به تسخیر دکن بپردازند خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه با وی بیوست

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان نرسنگه دیو بندیله بقتل رسید پادشاه از شاهزاده سلیم رنجید و عزم اله آباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکانی
شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی درگذشت شاهزاده سلیم بتقریب تعزیت و ادای رسوم ماتم باگره آمد و مقید گشت و بعد از ده روز اطلاق یافت و
در هزار و سیزده هجری شاهزاده دانیال در برهانپور درگذشت بادشاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده دانیال رنجور گشت و در شب چهارشنبه
سیزدهم جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری درگذشت **بیت** فوت اکبر شد از قضای اله + گشت تاریخ فوت اکبر شاه +
مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد از و شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست و
بابو المظفر نور الدین جهانگیر بادشاه ملقب گشت (مصرع تاریخ نشست اکبرشاه سلیم بادشاه ملک از ثانی) و آن بادشاهی کریم و شجاع بوده و در انعام و
احسان مبالغه میفرمود و بشکار شیر سعی عظیم داشت و در سلوک گوهر یکدانه چون خسرو پرویز است در اکاسره و در همان سال شاهزاده خسرو بن جهانگیر
که بعد از فوت اکبر بادشاه اراده سلطنت داشت متوهم شده از آگره بگریخت و متوجه لاهور شد اهالی شهر دروازه ببستند شاهزاده آنجا مجال
اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بدست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همراهیان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید
و همراهیانش بعقوبت تمام بقتل رسیدند از آنجمله حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا هلاک شد و عبد الرحیم خر را در پوست خر گرفتند و بالآخر
نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را بادشاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بنگاله عزل کرد و شاهزاده
جهاندار شاه را که یکساله بود با تالیقی قطب الدین خان به بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المخاطب بجهانگیر قلیخان را آنجا بحال
داد و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی آنجا بسر برد و مراجعت فرمود و در هزار و هفده هجری زمانه بیگ المخاطب بمهابت خان
بدفع رانا مامور شد و در هزار و نوزده مهابتخان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعیین شد و شاهزاده پرویز با تالیقی آصفخان و راجه مانسنگه
بتسخیر دکن مامور شد و درین سال بادشاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و درین سال بادشاه دختر
غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افگن خان بود و او را در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیده
بخواست و نور جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد الدوله خطاب کرد و درین سال چون خانجهان در دکن
کاری نساخت معزول شده بحضور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و بیست یادگار علی سلطان طالش از شاه عباس
برسالت آمد و تهنیت سلطنت گفت و درین سال شاه قلی ایلچی دیگر از شاه عباس بیامد و التماس کرد که دکن را بدستور بحکام آن دیار بگذارند
بادشاه امر نمود که چون آن ملک مسخر سازیم بموجب التماس شاه باز بایشان دهیم و در هزار و بیست و دو هجری شاهزاده خورم بمهم رانا تعیین شد
رانا امر سنگه ابن رانا پرتاب سنگه ابن اودی سنگه ابن رانا سانگا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
درین سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را صافی ساخت و هزار و بیست و شش بادشاه بمندو رفت ملک عنبر و سایر بزرگان دکن
باج و خراج پذیرفتند بادشاه بازگشت و در هزار و بیست و نه ملک عنبر مخالفت آغاز نهاد شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سپاه
ملک عنبر از تقدم خورم بعد از رزم هزیمت رفت سپاه منصور بکهرکی رسیدند و آن شهر و بازار بگذاشت ملک عنبر از کرده استغفار کرد و بسیاری
از ملک خویش بگماشتگان خورم باز گذاشت و درین سال بادشاه بسیر کشمیر رفت و هوای آنجا موافق طبع افتاد و مقرر نمود که هر سال
در فصل بهار بدان دیار شتابد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس در گذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود بشهریار
بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکری انبوه از دکن متوجه دهلی شد بادشاه با عساکر منصوره

خان اعظم از راه کند دانه داخل برار شد و آن مملکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری و غیره امرای دکن با راجه علیجان خاندیسی رو بروی
با او آوردند خان اعظم از امرایی که رفته بود مراجعت نمودند و با توجه سلطانپور و نندربار بازگشت و در راه بسیاری از اردوی او بغارت رفت
خان اعظم با محمد آباد نزد خانخانان شد و باز به دربار آمد و درین سال شاهرخ میرزا از غلبه سپاه عبدالله خان اوزبک بدخشان بگذاشت و
بدرگاه پناه آورد و هم درین سال میرزا محمد حکیم میرزا کابل درگذشت راجه مان سنگه بایالت کابل رسید و پسر خود را آنجا گذاشت و فرزندان
محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهرخ میرزا و غیره را به تسخیر کشمیر فرستاد و بالآخر در سنه نهصد و نود و پنج هجری بر دست
قاسم خان میر بحر کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبدالله خان اوزبک که در لاهور آمده بود رخصت انصراف داد و حکیم همام و میر صدر جهان
ساکن بیانی را با او روان کرد و در نهصد و نود و هفت هجری پادشاه به سیر کشمیر رفت و یکهزار و یک هجری خان اعظم بر کهکار زمیندار که مظفر گجراتی
معروف بنو پناه برده بود رفت و مظفر را بدست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را با استره بکشت و این قضایا در احمدآباد گجرات مرقوم است
و درین سال شاهزاده مراد را بگجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانخانان به تسخیر دکن مامور شد و در هزار و سه شاهزاده
مراد و خانخانان از راه بکلانه بدکن در آمدند و احمدنگر را محاصره کردند میرزا شاهرخ حاکم مالوه و راجه علیجان حاکم خاندیس بایشان پیوستند
و در یک هزار و چهار هجری چاند بی بی بنت نظام شاه که در قلعه احمدنگر بود رقعه بر روی افگند و اهالی قلعه را بر جنگ تحریص نمود و این واقعه در
احمدنگر مرقوم است بالجمله سهیل خان امیرالامرای عادلشاه با هفتاد هزار کس بدان جانب آمد و شاهزاده مراد و خانخانان به برار شتافتند
شاهزاده در آنجا شاهپور بنا نهاد و اقامت گزید سهیل خان متوجه برار شد شاهزاده مراد باستصواب خانخانان در شاهپور ماند و خانخانان و
راجه علیجان با بیست هزار سوار متوجه سهیل شدند و از آب گنگا گذشتند و در هزار و پنج هجری رزمی صعب کردند فوج خانخانان شکست خورد
و خانخانان شب با سید قاسم بارهه و جمعی قلیل در آن معرکه بایستاد و تا صبح سه هزار سوار بر او جمع شدند و روی بجانب افغان نهاد سهیل
بایشان آمد و مقابله عظیم نمود و سهیل چند زخم خورده از اسب در افتاد و یاران او را از معرکه بیرون بردند خانخانان مظفر و منصور بشاهپور
مراجعت نمود و در یک هزار و هفت هجری شاهزاده مراد با فراط شرب خمر در شاهپور درگذشت این مصرع تاریخ است از گلشن اقبال نهالی شد
او شاهزاده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و هرگز سلاح از تن نگشادی و گفت سلاح حسن مرد و لشکر باشد بالجمله شاهزاده مراد در دکن فساد
خواست پادشاه شاهزاده دانیال را که حکومت اله آباد داشت بخواند و دختر خانخانان را بنکاح او داد و بعد خانخانان بدکن فرستاد و در هزار
و هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانا رفته بود بحکم پادشاه به اله آباد که جاگیرش بود
رفت و خود را پادشاه خواند و شاهزاده دانیال و خانخانان و غیره باحمدنگر رفتند و بمحاصره پرداختند پادشاه بخاندیس آمد و بمحاصره قلعه آسیر مشغول
شد و در یک هزار و نه هجری قلعه احمدنگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و نوائب شاهزاده دانیال مفتوح گشت همین سال خطخان المعروف به بهادر
ابن راجه علیجان والی آسیر متحصن شد پادشاه بمحاصره مشغول گشت و بالآخر بهادر شاه امان خواست و قلعه آسیر مسخر و پادشاه به برهان
آمد شاهزاده دانیال و خانخانان بخدمت پیوستند و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور پذیرفت پس خاندیس و برار و دکن بشاهزاده داد
داد و خاندیس را داندیس نام نهاد و خانخانان را با او آنجا گذاشت و در هزار و ده هجری باگره رسید و درین سال عثمان افغان
فراهم آورد و قصد اودیسه کرد و راجه مان سنگه والی بنگاله بحضور بود گماشتگان چاره کردن نتوانستند راجه بفرمان پادشاه قصد عثمان افغان کرده
مصاف داد و ظفر یافت عثمان بناه باقاصی بنگاله افتاد و در یک هزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت و در حدود نرور

بن جهانگیر بادشاه نهاد و در روی بلاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره نداشت میرزا بایسنغر بن شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه را برزم او
فرمان داد و بایسنغر بعد از رزم بهزیمت رفت و نظام الدین آصفخان ظفر یافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و مکحول و محبوس گردید
و او بحسن منظر و لطف طبع موصوف بود و لیک از انچه بادشاهان را می باید بهره نداشت و مغلوب زن خود که دختر نورجهان بیگم بود بود باجمله آصفخان
با داور بخش بلاهور رسید و نام سلطنت برو نهاد و خرم یعنی شاهجهان بادشاه از این خبر متوجه گجرات شد و امرای آن دیار بخدمت پیوستند رایات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه بسپرد و آصفخان چون از رسیدن شاهجهان بآگره آگاهی
یافت داور بخش را از تخت بزندان فرستاد و عنقریب او را با برادرش شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بوادی خاموشان
روان کرد ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگه ابن راو مالدیو واقع شده از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرده در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان نشست
تاریخ جلوس انجمن بسمع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصفخان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش
یافتند و رتبه و دولت نذر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منهزم بدیار خویش بازگشت و
جوجهار سنگه بن نرسنگه دیو بندیله که از عظمای راجپوتان بود بغی ورزید مهابتخان خانخانان از راه گوالیار و خانجهان لودی حاکم دکن از
جانب برهانپور و عبد الله خان فیروز جنگ از راه کالپی روی بدو نهادند جوجهار سنگه اظهار استغفار کرد و ایشان بدرگاه پیوستند و چندی نگذشت
که خانجهان بغی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت خواجه ابو الحسن بموجب فرمان او را تعاقب کرد خانجهان منهزم ببالای گهاٹ رفت بادشاه
روی بدکن آورد و به برهانپور رسیده افواج قاهره را بقلع و قمع او فرمان داد خانجهان بیطاقت شده در دکن نماند و از راه چکلانه بمالوه
شتافت عبد الله خان بهادر فیروز جنگ او را تعاقب کرد خانجهان بملک بوندیله رسید و با پسر جوجهار سنگه رزم کرد و منهزم بحدود کالنجر افتاد
فیروز جنگ باو رسید خانجهان با طایفه قلیل رزم صعب کرد و بقتل رسید بادشاه حکومت دکن بخانخانان مهابت خان داد خانخانان
روی بدکن آورد و در یکهزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و قهرا و قسرا بگشود و نظام شاه و فتح خان ابن ملک عنبر را بدست آورده
بدرگاه فرستاد و به برهانپور رسیده درگذشت و بعد از و پسرش خانزمان بن خانخانان بحکومت دکن رسید و نظام الدین آصفخان
خانخانان لقب نهاده و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگلی قلعه متین استوار کردند قاسم خان ناظم بنگاله آنرا محاصره کرده
نقبها زده به بار دست اهناسته یورش کرده فتح نمود و چهار هزار و چهارصد تن از ذکور و اناث فرنگیان باسیری آمدند و قریب ده هزار تن از رعایای
پرگنات آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و هم درین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران رخصت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام رخصت سوای خلعت خنجر مرصع و
فیل خاصه با ماده فیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکهه و بیست هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنه یکهزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ و صلح بر دست خانخانان سپه سالار مفتوح گشت و هم درین سال محبوسان هوگلی بندر بعضی دین اسلام قبول کردند و برخی
در حبس بادیه پیمای عدم گشتند و در سنه یکهزار و چهل و سه هجری بحسن تدبیر ظفرخان والی تبت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه
مقرر کرد و هم درین سال بادشاه مع شاهزاده ها بزیارت شیخ میر لاهوری رفت و چون شیخ خبری نگرفت لهذا سبحه در شماری بنظر
ایشان گذرانید و اظهار تایلی نقد بجهة تقسیم فقرا کرد شیخ فرمود که فقیر مستحق نمیباشد چه هرکه خدا دارد احتیاج باسه اندارد و در سنه هزار و

تاریخ جلوس شاهجهان

بفر زند نهاد تا خوردسال و دهلی بگیرد با جمعیت سپهبد خورم با عساکر جهانگیری رزم کرد در آن قتال رسید خورم چون معاودت نمود که بادشاه بنفس خویش متوجه است خود را از معارضه بیدر باز داشته متوجه مالوه گشت بادشاه با جمیع شتافت شاهزاده پرویز از پتنه با رهو پیوست در سنه هزار و سی و سه بموجب فرمان
برای اتالیقی مهابت خان رسیده بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به برهانپور شتافت و متوجه دکن شد و از آن راه به بنگاله
بنگاله رفت پرویز بضبط دکن پرداخته روی به بنگاله نهاد خورم از دکن باوریسه رفت و جهانگیر نگر را که پیوسته بنگاله است جای ساخت و در سنه به پتنه
آمد و گماشته پرویز پتنه بگذاشت و به جونپور شتافت و تا اله آباد رفت خورم از پتنه بجونپور رسید و عبدالله خان وغیره را به تسخیر اله آباد فرستاد
و حاکم اله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و مهابت خان در رسیدند عبدالله خان بجونپور بازگشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب پونس اقامت نمود پرویز و مهابت خان بدمدمه رسیدند و آقا محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب گنگ
بگذشت و خواستند که از آب پونس عبور نمایند بیرام بیگ المخاطب بخان دوران بفرمان خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورد و بجونپور رفت
خان دوران بمقابله او شتافت و محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد خان دوران بقتل رسید محمد زمان سر او را بریده بپای گاه پرویز فرستاد و آنجا بر نیزه
کردند رستم خان که سابقا در خدمت خورم میبود و گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که حرام خور بقتل رسید جهانگیر قلیخان بن خان اعظم میرزا
کوکلتاش خان حاضر بود گفت اورا حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده و از این زیاده چه باشد که اکنون سر او از همه سرها
بلند تر است بالجمله در محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیر آگره میان خورم و پرویز مقابله عظیم افتاد و راجه بهیم سر اول خورم بقتل رسید و
سپاه پراگنده گشت خورم بالتماس امرا از معرکه بیرون آمد بقلعه رهتاس شتافت و جمعی بمحافظت آن دیار گذاشت و به پتنه شد و به بنگاله رفت
و به دکن شتافت شاهزاده پرویز و مهابت خان مظفر و منصور به بنگاله شتافتند و مهابت خان خانخانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهانپور
کرد و راو رتن در شهر متحصن شد شاهزاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب نربده رسیدند خورم از تسخیر برهانپور درگذشت و بدکن بازگشت
و در ناسک اقامت نمود پرویز و مهابت خان به برهانپور رسیدند و در آن آوان نورجهان بیگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهانگیر
بادشاه را از او متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند مهابت خان بالشکری آراسته هنگامی که بادشاه بعزم کابل بکنار چناب رسیده بود و تمامی
سپاه عبور کرده بود بادشاه با جمعی قلیل بر این طرف آب مانده بود آمده ملازمت بادشاه نمود و امرای حضور که آن طرف آب بودند بعزم رزم
او گذشتند مهابت خان بر ایشان ظفر یافت و بر اردو ریلنگ و مال ظفر یافت و مستولی گشت و جمع الفان را حبس نمود و در خدمت بادشاه بکابل
رفت و بازگشت و چون بمهان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نورجهان بیگم از لاهور در رسیدند و ناگاه در شکارگاه بخدمت بادشاه
پیوستند مهابت خان متوهم شده بطرف ملک رانا شتافت و در هشتم صفر سنه هزار و سی و شش شاهزاده پرویز در برهانپور درگذشت عمرش
سی و هفت سال بود و او بحلم و ملایمت و شجاعت و سلامت نفس اتصاف داشت و او را یک پسر و یک دختر داشت که در حباله شاهزاده دارا شکوه
بن شاهجهان بادشاه بود و پسرش را احوال معلوم نیست و هم در این سال مهابت خان خانخانان عرایض بخدمت شاهزاده خورم فرستاد
و اظهار اطاعت کرد و در بیست و هفتم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل چنگرهتی درگذشت لفظ غفرالله
تاریخ وفات او است و هنگام وفات جهانگیر پسرش شهریار که داماد نورجهان بیگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را شاه شاهان خوانده
بر تخت نشست نظام الدین آصف خان بن اعتماد الدوله که مدار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته تر از شاهزاده خورم نمیدانست
و در دفع و قلع شهریار چاره اندیشید و باتفاق امیران تا رسیدن شاهزاده خورم از دکن نام سلطنت بداور بخش بن خسرو

تاریخ وفات جهانگیر

هندوستان و کشمیر و پنج لکهه روپیه نقد اختصاص بخشید. و صوبه داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت دولت آباد نمود
و در شوال آنسال شاهجهان بادشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود شاهزاده
محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت آنطرف فرمود و در همین اثنا بادشاه آب اتک عبور کرده بشهره مقیم و مخیم سرادق گردانید و در ربیع الثانی
سنه یکهزار و چهل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور بصوبه داری کابل گذاشت و در هشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد
و علیمردان خان از کشمیر آمده ملازمت حاصل نمود و بادشاه حکومت پنجاب نیز باو تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر
از دریای راوی بشهر لاهور یک لکهه روپیه مرحمت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چهل و هشت کروه جریبی است شروع حفر نهر
نموده بعد از انجام کار چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد آخر باشاره
ملا علاء الملک تونی از پنج کروه راه نهر آورده نهر علیمردان خان را گذاشته شش و دو کروه نو بریده آب وافر آورد و درین سال شاهزاده
اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمده بانعامات اختصاص یافت و بادشاه بمنزل او رفت شاهزاده باقسام جواهر و پنجاه فیل با یراق
نقره پیشکش نمود و در هشتم شوال آن سال آتش باکبر نگر راج محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاهزاده محمد شجاع رسیده و همه جا منتشر گشت
و هفتاد و پنج کس از خوادم محل سوخته شد و از جواهر خانه و غیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت بادشاه فرمان مشتمل بر عواطف با دو لکهه روپیه نقد
و دو لکهه روپیه را جواهر و آمشته یک لکهه روپیه از پور ارسال نمود و در بست و پنجم شوال آن سال بادشاه از لاهور براه پیر پنجال بکشمیر شتافت
و علیمردان خان را انتظامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مرادبخش را بکابل فرستاد و گفت
که در موضع بهیره توقف نماید و هر گاه فرمان رسد روانه کابل شود و نهم رجب آن سال بادشاه بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و نهم جمادی الثانی
سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه از کشمیر بلاهور مراجعت نمود و هم درین سال شیخ سعدالله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل نظر
گذشت و بحکم طالع در چند سال او را بوزارت رسانید و بادشاه یکدو سال بعزل و نسق نواح لاهور و غیره پرداخته هژدهم شعبان سنه
هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبرآباد شد و چهاردهم شوال آن سال از نواح لوپره بسواری کشتی قلعه و عمارت دهلی را که
بتمامیت نرسیده بود تماشا نموده در یازده روز داخل قلعه اکبرآباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از پیشاور بحضور آمد و بخطاب
امیرالامرا و انعام کرور درم و حویلی اعتقاد خان باو مرحمت شد و بادشاه بخانه او رفت علیمردان خان یک لکهه روپیه پیشکش نمود
بادشاه او را قبول کرد و او را بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبرآباد عمارت و مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس بشرقی
بر دریای جمن که شمالی آن آب میگذرد طرح افگنده بود و آن در غایت وسعت و زیبائیش مع چهار مینار زینه دار که در هر چهار جانب آن
بر کرسی سنگ مرمر بارتفاع پنجاه و نه گز تعمیر یافته و غربی مقبره مذکور مسجد عالی که در هر چهار کنج چهار برج مثمن سه طبقه عمارت کرده
درین سال باتمام رسیده و خرچ عمارت مقبره که در دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبدالکریم باتمام رسیده پنجاه لکهه روپیه
شده و سی موضع از اکبرآباد که جمع آن چهل لکهه دام و حاصلش یک لکهه روپیه تا دو لکهه روپیه محصول سراها و دکاکین وقف این روضه
بوده و در سنه یکهزار و پنجاه و سه در سلخ جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه را
از صبیه سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و بادشاه برای جشن دو لکهه روپیه انعام فرمود و پوشیده نماند که اختر شناسان هندرو زرو شب
را شصت گهری قرار داده اند و یک نیم گهری پیش از طلوع آفتاب و نیم گهری بعد از غروب از عدد گهریهای شب کم کرده بر روز

چهل و چهار هجری بادشاه بروز نوروز که تحویل آفتاب به برج حمل است بر تخت مرصع که در هفت سال بصرف یک کرور روپیه از انجمله هشتاد لکه
روپیه را جواهر و یکلک تولهٔ طلا سوای اجور و تیار شده بود بنشست طول آن تخت سه درع و عرض آن دو و نیم درع و ارتفاع از پایه تا نشیمن گاه
یک درع و از آنجا تا سقف پنج درعه بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادرشاه والی ایران از شاهجهان آباد بایران برد و هم درین سال جوجهار سنگه بندیله
ابن جهر سنگه دیوبنی کرد و از دست افواج بادشاهی بسر گردگی اورنگ زیب آوارهٔ دشت ادبار گردید و بالآخر بقتل رسید و قلعه دهاسونی و اورچه وغیره
مسخر ساخت و تتمهٔ ضبطی اموال جوجهار سنگه یک کرور روپیه بر دو صد فیل بار شده باکبرآباد رسید و هم درین سال عادلخان والی بیجاپور از قبس
توبه کرد و عرایض بدرگاه بادشاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد و پوشیده نماند هنگامیکه شاهجهان در وقت شاهزادگی بخیر برگشته با لشکر
عظیم از برهانپور عزیمت ملازمت پدر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و آن اهل نفاق نوع دیگر خاطرنشان جهانگیر بادشاه کرده بودند شاه عباس
والی ایران که از مدت خواهان قندهار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت دریافته عزم تسخیر قندهار کرد و عبدالعزیز خان که از
پیش جهانگیر بادشاه ایالت قندهار را داشت متحصن شد شاه عباس بمحاصرهٔ او پرداخت و عبدالعزیز خان از قلت زاد و نومیدی کومک در هزار
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر بادشاه از قلعه برآمده قلعه را تفویض شاه عباس نمود و شاه او را رخصت هندوستان کرد و قندهار را بگنج علیخان
سپرده بایران بازگشت و چون شاهجهان بادشاه بسلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قندهار
از اکبرآباد به پنجاب شتافت علیمردان خان بحراست قندهار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود و شاه عباس این معنی را حمل بر
دوکاداری او کرده سیاوش خان را که در مشهد بود نوشت که ببهانهٔ کومک خود را بقندهار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود دار قلعه
قندهار بردار باشد علیمردان خان بعد از اطلاع این اراده از شاهجهان بادشاه اظهار رسوخ و بندگی کرد و بسیاوش خان نوشت که تا جان
در بدن است گرد قلعه قندهار نتوانی گشت و در قندهار سکه و خطبه بنام شاه جهان بادشاه نمود و شاه جهان بادشاه بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
با تمام لشکر کابل متوجه قندهار شود و هرگاه قلیج خان ناظم ملتان از نبرد و بست قلعه قندهار فراغت نماید علیمردان خان را با توابع روانه
حضور کند در همان سال سعید خان بقلعه قندهار رسیده میرزا شیخ پسر خود را در قلعه گذاشته با بست هزار سوار رو بمصاف سیاوش خان
نهاده در یک کروهی از قندهار سیاوش خان رزمی صعب کرد و منهزم گشت سعید خان ظفر یافت [illegible] ذیحجه سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
خان از قندهار روانه شده بملازمت شاهجهان بادشاه اختصاص حاصل کرد و سعید خان قلاع اطراف قندهار را مسخر ساخت و مستقل
گشت و مخفی نماند که آنچه از حقیقت واماندن ایران بظهور پیوست همگی لشکر علوفه خوار ایران دران وقت سی هزار سوار بوده و محصول ولایت
ایران دو کرور و بست و پنج لکه روپیه که نیم حصهٔ هندوستان است بوده بالجمله در سنه یکهزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بجهت
تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه مشتمل بر قلاع نه گانه که سالیر و مولیر وغیره قلاع
متین اند و سی و چهار پرگنه و محاصل چار لکه و ده هزار و یک قریه طولش صد کروه و عرضش هفتاد کروه و آن دیار که از یکهزار و چهارصد سال مرزبانی
آن در سلسلهٔ بهرجی زمیندار بود در تصرف بادشاهی در آمد بالجمله شاهجهان بادشاه بنابر تنبیه اهل دکن و دیار شرقی چهار سال در اکبرآباد
وغیره توقف نمود و شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار پتنه و بهار ساخته اسلام خان را قلعه‌دار اکبرآباد مقرر نموده
بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت و چارقب و یراق مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار دو اسپه
با زین طلائی مرصع و چهار فیل و حویلی اعتماد الدوله سرافراز گردید و بعد از ان بخلعت خاصهٔ نادری و یراق مرصع و برچی از قیمت

شاه عباس پیغام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم و رخصت خواست شاه او را بسیار بدار آگره که توقف
کند هیچ در نگرفت آخر الامر شاه سارو خان را با جمعی از سپاه همراه او نمود و گفت که از هرات پیش فرزند نذر محمد خان از بسطام گذشته براه تجارت
مشهد شتافت و سارو خان را اعاده ورت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرو روانه شد و از آنجا بفوج باج آمد جمعی فراهم آورده قلعه میمنه را
محاصره نمود سارو خان متحصن شد ایام محاصره تا سه ماه کشید در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اورنگ زیب با لشکری
آراسته در نواح بلخ رسیدند نذر محمد خان از پای قلعه میمنه و قتلق محمد پسر خود که با پنجهزار سوار به تسخیر بلخ رفته بود بمشورت سعید قلماق بر روی لشکر
عبد العزیز خان نهاد محمد اورنگ زیب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع فراه رسیده شنید که اوزبک و المان با انبوه در تنگی دره گز نزدیک پیوسته اند
شاهزاده محمد اورنگ زیب تهماسپ خان وغیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزبکیه خبردار شدند ایشان را
احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزبکان غالب آمدند که ناگاه هراول شاهزاده نمودار شد اوزبکان متفرق شدند روز دیگر شاهزاده متوجه
پیش شد اوزبکان و المان فوج فوج از دره ها نمودار شده هنگامه رزم برپا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورد و
منهزم ساخت و سلخ ربیع الثانی آن سال بهادر خان مع فوج بر کنار پل نذر محمد خان ملازمت نمود شاهزاده غره جمادی الاول آن سال مظفر و منصور
از بلخ یک کروه گذشته منزل نمود و راجه تاهور سنگه و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذاشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده روز دیگر در موضع تیمور آباد
فرود آمد لشکر غنیم از هر طرف هجوم آوردند بهادر خان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزبکان رزمی صعب کرده روی بگریز نهادند فوج
شاهزاده با لشکرگاه تعاقب نموده خیمه و دواب قتلق محمد وغیره غارت نموده باز گشتند و سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
بود و از سبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعیین نموده گفته که ثبات ورزیده مقهوران را بگذارند که از آب بگذرند مردم صادق بیگ از
بی تدبیری تردد کنان پیشتر رفتند مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان تخان زاده خان و لطف الله خان پسران خود را بکمک
صادق بیگ فرستاد و اوزبکان تلاش فاحش کردند پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده باستماع این خبر جلوریز آنجا
رسید و بعد از ترددات بسیار اوزبکان را پراگنده و پریشان ساخت و علیمردان خان نیز مساعی جمیله بجا آوردند آن روز از صبح تا شام رزم بود
شب همانجا مانده روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن برپا گشت آخر الامر اوزبکان روی بفرار نهادند روز دیگر خبر رسید که قتلق خان و سبحان قلی
عزم تاخت بلخ دارند شاهزاده متوجه بلخ شد و از علی آباد بگذشت اوزبکان فوج فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
شاهزاده صلاح در باختن ندیده فیل سوار ثبات ورزید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند مبارزان در دفع آنها میکوشیدند هنگام شام
سرور لشکر بمقر خود ها باز گشتند و در آن شب اوزبکان باشاره عبد العزیز خان ترکتازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده تا صبح
لشکر تمام شب سوار در مدافع کوشید روز دیگر فوجی از فتح آباد و آقچه بمدد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند روز دیگر بوجه فیض آباد از اعتماد
سواری تا انجام منزل اوزبکان چون مور و ملخ پراگنده گشت و از هر طرف حمله آوردند و قابو یافتند چندی از اهل اردو را مقتول ساخته
چند قطار شتر بار بردند علیمردان خان جلوریز برآنها زده هرچه برده بودند باز گرفت و در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد بالاخر شاهزاده
ظفر یافت ششم جمادی الاول شاهزاده کوچ نموده باز اوزبکان اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیراندازی نمودند همچنین هشتم و نهم ماه مذکور
شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نمود المان و اوزبک گروه گروه درآمده دست اندازی نمودند درین اثنا خبر رسید که [illegible] ماه مذکور عبد العزیز خان
از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکریانش غرق آب شده هر کدام بطرفی پراگنده شدند پوشیده نماند که چون شاهزاده اورنگ زیب

اغزوده نمازی چنانچه بروز بطول در اکبرآباد ده و در شاهجهان آباد سی و شش و نیم گهری و در لاهور سی و هفت گهری و در کابل سی و هفت و نیم گهری
و در کشمیر سی و هشت گهری و در دولت آباد سی و پنج گهری باشد در همین سال در ماه شعبان بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی به اجمیر
شتافت و حکم فرمود که در دیگ کلان که اکبر بادشاه وقف آن مقبره کرده بود تا اکنون که یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است موجود است
و یکصد و چهل من پخته بوزن شاه جهانی دران طعام پخته میشود و از گوشت و برنج و مصالح و غیره طبخ نموده بفقرا تقسیم نمود و در پانزدهم رمضان آن سال
از اجمیر باکبرآباد شتافت و در اوایل سنه هزار و پنجاه و چهار هجری شاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم به برهان پور و شاهزاده مرادبخش از ملتان
بخدمت پیوستند و شاهزاده محمد اورنگ زیب ترک منصب و دولت نموده عزلت اختیار نمود و صوبه داری دکن بخان دوران خان بهادر
مرحمت شد و شاهزاده مرادبخش را بملتان رخصت فرمود در جمادی الثانی آن سال اسلام خان را صاحب صوبگی هر چهار صوبه دکن تفویض
نمود و در سنه هزار و پنجاه و پنج هجری راجه جگت سنگه با منزلت از حد در توران رسیده بود و اوزبکان برو هجوم آوردند و تنالی فاحش کرده منهزم
بمساکن خود بازرفتند و غره ربیع الاول آن سال بادشاه بکشمیر داخل شده بود چهارم شعبان بلاهور مراجعت نموده در اوایل ذی الحجه آن
سال شاهزاده مرادبخش را با پنجاه هزار سوار و یکهزار و هشتصد امرا و ده هزار تفنگچی بتسخیر بدخشان و الامان از لاهور روانه نمود و بیست و دوم صفر
سنه هزار و پنجاه و شش هجری بادشاه زاده برای تسخیر بلخ و بدخشان از لاهور بکابل شتافت و بیست و نهم ماه جمادی الاول شاهزاده مرادبخش
بقندز رسید و راجپوت را بقندز گذاشت و بیست و یکم جمادی الاولی به بلخ شتافت بهرام شاه و سبحان قلی پسران نذر محمد خان والی بلخ باراده
استقبال بی اطلاع داخل لشکر شدند امیر الامرا علیمردان خان تا دیوانخانه پیاده شده آمد شاهزاده اعزاز بسیار نمود و هر کدام را خلعت
خاص و خنجر مرصع و اسب بازین طلا داد و رخصت نمود و بیست و ششم جمادی الاول آن سال شاهزاده با امیران لشکر داخل بلخ شده
بضبط مداخل و مخارج آنجا پرداخت و به نذر محمد خان پیغام فرستاد که خاطرم آرزومند ملاقات است نذر محمد خان متغیر و متوهم شده اشرفی
و غیره هر قدر که بتوانست همراه برداشت و با دو پسر سبحان قلی و قتلق محمد و جنید اوزبک و غلام باخود گرفته راه فرار پیش گرفت شاهزاده
فوجی بتعاقب او فرستاد نذر محمد خان بعد از رزم منهزم بجانب اندخود شتافت و سبحان قلی با اوزبکان بخارا رفت و بدست شاهزاده مراد
و امیر الامرا علیمردان خان متعلقان و اموال نذر محمد خان که از نقد و جنس قریب هفتاد لکه روپیه بود افتاد و مخفی نماند که محصول تمام
ملک بلخ و بدخشان و سرتاسر ماوراءالنهر که در تصرف نذر محمد خان و برادرش بود به همه وجوه خصوص مال وجوهات و نقدی و غله قریب یک
و بیست لکه خانی که سی لکه روپیه هندوستان باشد بوده سعدالله خان در پانزده روز از کابل به بلخ رسید و اصالت خان و بهادر خان
صوبه داری بلخ و قلیچ خان بنظر بهادر و تورالحسن را نظامت بدخشان داد و همچنین دیگران را باطراف و نواح بلخ و بدخشان تعینه و شرعا
رسوس آباد و بانهدران تعین نمود و همدرین اثنا شاهزاده مرادبخش از بیدانشی قدم در راه نافرمانی نهاد و تا باران بلخ و بدخشان تنگ
نیامد و سعدالله خان از بلخ براه پنجان در چهارده روز بکابل رسیده ملازمت بادشاه نمود و بادشاه بیستم شوال آن منقضی المرام از کابل بـ
لاهور رسید و پانزدهم محرم سنه یکهزار و پنجاه و هفت شاهزاده محمد اورنگ زیب را رخصت بلخ فرمود و چون از عزالیف بهادر خان و غیره ربا
شد که عبدالعزیز خان والی بخارا با اجتماع لشکر توران عزم بلخ دارد بادشاه دهم ربیع الاول آن سال داخل کابل گردید الیمانان با
عبدالعزیز خان با بهادر خان و اصالت خان رزمی صعب کردند بهادر خان و اصالت خان منهزم به بلخ رفتند اصالت خان آنجا درگذ
نذر محمد خان پیش شاه عباس والی ایران رفت و طلب امداد نمود شاه او را مدارا کرد و چون دادن امداد بطول کشید نذر محمد خان

آن سال از لاهور بکابل شتافت و دوازدهم ماه مذکور از آب چناب عبور فرموده در وقت کوچ عرضی سعد الله خان بدین مضمون رسید که هشتم
صفر سنه هزار و پنجاه و نه هجری خراسخان قاعدا قندهار بوالی ایران بازگذاشت و سایر قلاع متعلقه آن ولایت بتصرف او در آمد بادشاه شاهزاده
اورنگ زیب و سعد الله خان را نوشت که اکنون که قزلباش بعد از تسخیر قلعه قندهار متوجه دیار خود گردید بسرعت تمام بقندهار رسیده در تسخیر
قلعه سعی نمایند شاهزاده و سعد الله خان از آب نیلاب گذشته منزل گزیدند بسبب کثرت برف از پشاور روانه شده به بیست و یکم ربیع الثانی آنسال
داخل کابل گردیدند قحط غلا پدید آمد اما بنابر تاکیدات بادشاه بعد از پانزده روز روانه قندهار شدند و [illegible] رسید و عرض داشتند که در اینجا
رمه یراق و آثار غله و کاه نایاب است و تسخیر هیچ بهم نمیرسد حکم شد که این قسم امور منظور نداشته البته متوجه قندهار شوند و تا راهم رسیده و آمدند شاهزاده
و سعد الله خان روانه پیشتر شدند چهاردهم جمادی الاول آن سال شاهزاده با لشکر بفاصله یکگروه از قندهار فرود آمدند و در گرفتن قلعه قندهار
کوشش های بیجا کردند موسم زمستان نزدیک رسید صلاح در مراجعت دیدند در خلال این احوال بوضوح پیوست که از والی ایران سی هزار سوار عنقریب رسیده
بنابران دوازدهم شعبان شاهزاده رستم خان و غیره را بدفع قزلباشان زد و خورد صعب نموده منهزم گشتند فوج شاهزاده ظفر یافت شاهزاده آن
فتح را عظیم دانسته تسخیر قندهار را بسال آینده قرار داده بجانب هندوستان شتافت و بادشاه از نیلاب عبور نموده در چهار روز به پشاور رسید
و همدرین اثنا نذر محمد خان بعد یافتن تاج و تخت استدعای خلاصی متعلقان نموده بادشاه بر طبق آن متعلقان نذر محمد خان را بانعام سرافراز ساخته
رخصت بلخ فرمود و خسرو خان سلطان و بهرام سلطان دو پسر کلان نذر محمد خان برفتن بلخ راضی نشدند و بمواجب عظمی سرافراز شده بهندوستان
ماندند بادشاه بسلخ شعبان آن سال شاهزاده محمد دارا شکوه را تا رسیدن شاهزاده اورنگ زیب و غیره لشکر از قندهار حکم استقامت در شهر کابل فرموده
متوجه هندوستان شده بیست و دوم شوال آن سال داخل لاهور گردید پانزدهم ذیحجه آن سال اورنگ زیب و سعد الله خان از یساق قندهار آمده
بحضور پیوستند و بعد ازین نظامت صوبه ملتان بشاهزاده اورنگ زیب بوده و نیز صوبه تهته و بهکر و سوبهان نیز مرحمت شده و دوازدهم
ذیحجه آن سال بادشاه از لاهور کوچ نموده و پانزدهم محرم سنه هزار و شصت هجری داخل عمارت شاهجهان آباد شد و شاهزاده مراد بخش بنظامت
کابل و شاهزاده محمد دارا شکوه به بیست و پنجم سنه مذکور از لاهور بخدمت پیوست چون سن بادشاه از شصت تجاوز نموده بود ارباب شرع
از روی کتب فقه فتوی دادند که اگر کار فرمائی زمانه بسبب ضعف بدن افطار نماید فدیه بدهد لاجرم حکم شد که در هر رمضان شصت هزار روپیه
بفقیر داده باشند [illegible] همین سال بعرض رسید که سلطان محمد خان والی روم سید محی الدین نامی را برسالت فرستاده و او داخل سورت گردیده
حکم شد از سورت تا اکبرآباد در هر شهر که برسد ده هزار روپیه جهت خرج او بدهند نوزدهم محرم سنه یکهزار و شصت و یک هجری شاهزاده اورنگ زیب
از ملتان بخدمت پیوست غره ربیع الاول بادشاه از شاهجهان آباد بسمت کشمیر روانه شده در اعز آباد منزل کرده و شاهزاده اورنگ زیب
ازین منزل برخصت ملتان گشت بادشاه بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بکشمیر نزول کرد و تعرضی رومخان بعرض رسید که میرزا جبی که از
حضور فرار نموده بولایت تبت متصرف شده بود باقبال بادشاه بسزای مسطور فرار شده تبت را با توابع بتصرف بادشاهی داده بادشاه رومخان
را بانعام منصب سرافراز ساخته ولایت تبت را که هشتاد و یکم [illegible] جعدار د بجاگیر او و برادرانش بطریق وطن مرحمت فرمود و غره رمضان آنسال
از کشمیر متوجه هندوستان شد و فرمود که این همه تصدیع کشیده بکشمیر آمدن تنها بفصل بهار است بعد ازین هرگز بدین طرف نخواهیم آمد و در راه
شاهزاده دارا شکوه مع پسران از لاهور آمده بخدمت پیوست و دهم ذیقعده آن سال بادشاه داخل شد و سید محی الدین ایلچی قیصر روم
بخدمت رسیده و نامه قیصر با دو راس اسپ مع ساز مرصع و تحفه های مرغوب از جانب قیصر نظر گذرانیده پانزده هزار روپیه انعام یافت و همدرین

از شاهجهان شاه رخصت به تسخیر قلعه بلخ شدند پنجاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شد نظر جمعیت اوزبکان آن
بر یک لکه سوار همراه عبد العزیز خان و سبحان قلی بوده شاهزاده با این جمعیت قلیل با مخالفان محاربه نمود با تتمه غره جمادی الثانی بعرض رسید
که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بدخشان دارند بادشاه شاهزاده مراد بخش که احراست کشمیر تفویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست با ایران رسید
از شاه عباس امداد چنانچه میخواست نیافت لاجرم به بلخ مراجعت نمود و تمامیت عبد العزیز خان و تمامی لشکر ماوراء النهر شنید از همه جانب نومید شده
مکتوبی مشتمل اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواهش ملاقات نمود شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه
فرستاد بادشاه گروه های او را ناکرده انگاشته متوقعات او را قبول نمود و بشاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار الکاء سبت
کند بلخ و بدخشان او را داده با لشکر بادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد از این سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
داخل لاهور شد و باکبرآباد رفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و نبیره خود قاسم سلطان را با کفش کاری
قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرده بر مسند خود نشاند و بعد از رخصت او امیر الامرا علیمردان خان
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و حام کاه و هیمه و قرب زمستان توقف اینجا محالست و تا رسیدن جواب از بادشاه براه
از برف مسدود خواهد گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم کفش قلیچخان کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرده بصعوبت تمام
بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ وغیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب دو کرور روپیه
در وجه مواجب و دو کرور روپیه در سرانجام ضروریات آن مهم صرف شد و در محرم سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری عنبر اشهب یکقطعه که بوزن
هفتصد توله بقیمت ده هزار روپیه در سرکار بود و حسب اتفاق فتیله قندیلی شکل افتاد و آنرا الطلالی مشبک گرفته و میناکاری بر آن کرده
و بجواهر مرصع نموده و الماس بوزن صد سرخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود مجموع در تیاری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه صرف
شده و آن بگل محمدی موسوم شده آنرا بطریق تحفه مصحوب حاجی محمد سعید با یک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بمکه فرستاد و حاجی را
بمنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبرآباد بشاهجهان آباد
مراجعت نمود و عمارت نو احداث شاهجهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یکهزار و پنجاه و هشت مطابق بیست و یکم
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاهجهان آباد شد و بر تخت بر سر بارگاه چهل ستون که در پیش آن اسیک دلبادل بطول هفتاد و عرض
چهل و پنج درعه در مدت مدید بصرف یک لکه روپیه تیار شده بود و هر چهار ستون نقره بارتفاع بیست و دو گز بسعی سه هزار فراش ایستاده شده
بود نزول فرمود و خاص و عام را بمراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و درین سال از عرضداشت امیر الامرا علیمردان خان
بعرض رسید که عبد العزیز خان والی بخارا لشکری از ماوراء النهریان بنابر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده بادشاه راجه پتهلداس و نذر بهادر
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و درین سال از عرضداشت خواجه خان قلعدار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
قندهار از اصفهان بر آمده بمشهد رسیده بادشاه سیوم ذیقعده آن سال را از شاهجهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شد
و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرضداشت قلعدار قندهار بوضوح پیوست که نهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نمود
بادشاه سعد الله خان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه وغیره را با پنجاه هزار سوار بانعام مساعده و تنخواه سه ماهه پیشکی سرافراز ساخته
بجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه بهیره پیاست این فوج پرداخته بجانب قندهار برود و خود بعزم [illegible]

بر شستهٔ نقب و کوچه را خراب ساختند چون بحسب الامر شاهزاده در مقدمهٔ تطویل هشتاد و پنج غرض پنجاه و پنج روز از انقضاء بیست و هفت ربیع بصرف یک
لکه روپیه و شلیک رخنه افراخته توپ بالای آن برآورده کار بر متحصنان تنگ ساخت و دیگر بعد از پنجاه و شش روز از گذر راه قلیچ خان و جلادت
نشان یکبار خندق رسیدند و مردم راجه راجروپ دیوار برج را کاواک نموده در آنجا گرفتند متحصنان آن قدر توپ و تفنگ و چادرهای توپ الوجه را
آتش زده اند چنانکه مردم راجروپ ثبات نورزیده بازگشتند درخلال این حال قلعه بدست رستم خان مفتوح گشت چون مدت محاصره
قلعه قندهار بسی چهار ماه کشید سپاهیان باتفاق یکدیگر زینه بار یورش گرفته بپای حصار رسیده یورش کردند و ترددات نمایان بکار برده و روبیان
دست از جان شسته و بجان کوشیدند و در مدافع مخالفان هم بجان کوشیدند الحاصل هزار کس در آن یورش زخمی و قتیل شدند و کاری پیش
نتوانستند برد و همچنین چند مرتبه یورش نمودند و انواع تدابیر در تسخیر قلعه انگیختند هیچ فایده مترتب نشد چون محاصره از پنجاه و دو گذشت نشان
آغاز نمود و سرانجام گلوله و باروت باخر رسید و در صحرا علف و آذوقه در لشکر نماند ناچار این مرتبه هم تسخیر به سال دیگر داشته بیست و سوم ذیقعده شاهزاده مراجعت
نموده بغیره دیگر آن سال در منزل دهکی رسیده و رستم خان را با لشکر تعاقب گذاشته خود بطریق ایلغار روز بروز رستم خان در جنب [illegible] و دیگر در جابجا
رسیده بعد از توقف یازده روز بتاریخ دهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل لاهور شده و پادشاه شانزدهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل
اکبرآباد شده و در مسجد جامع که درون قلعه سراپا از سنگ مرمر بصرف لکه روپیه در عرصهٔ هفت سال با آخر سنه هزار و شصت و سه هجری باتمام رسیده بود
دوگانه شکر بجا آورده و چهاردهم صفر داخل قلعه شاهجهان آباد شد و بیست و سوم صفر شاهزاده محمد دارا شکوه با سلطان سلیمان شکوه از قندهار رکوه پیاده
شرف ملازمت پیوست از نوشتجات صوبهٔ سورت بعرض رسید که سلطان محمد خان پادشاه روم ذوالفقار آقا برادر صالح پاشا وزیر اعظم سلطان
ابراهیم پادشاه را بطریق رسالت فرستاده بود به بندر سورت رسید حکم شد که از خزانهٔ بندر سورت محمد طاهر ملازم شاهزاده اورنگ زیب [illegible]
و آقا حسین محمد بیگ دیوان شاهزاده محمد مراد بخش از جانب آن عالی گهر از خزانهٔ اکبرآباد مجموعه پنجاه هزار روپیه بایلچی مذکور بعنوان ضیافت رسانیده
و در ربیع الثانی آن سال شاهزاده محمد مراد بخش با پسرش ایزد بخش ملازمت نموده بجا نوازش بعنایت خلعت و صوبه احمدآباد گجرات بتغییر شایسته
خان و اضافه سه هزاری و سه هزار سوار بمنصب پانزده هزاری و ده هزار سوار پنج هزار دو اسپه سه اسپه و یک کرور دام و پنج لکه روپیه نقد بطریق
انعام سرافراز شد خسرو بی میرزا که از نوکران پادشاهی بود از بیرون حجر سیمین شمشیر آخته بجانب پادشاه دوید [illegible] زینه ایوان دیوان
عام رسیده بود که نوتجان کوتوال و خواجه رحمت الله میر ترک و ارادت خان بضرب چوب و شمشیر او را کشتند و هر سه کس باضافه سرافراز
گشتند و ذوالفقار آقا ایلچی روم که بنواح شاهجهان آباد رسیده بود لشکر خان بخشی و قباد خان و ظاهر خان تا کنار شهر استقبال کرده بملازمت
رسانیدند ایلچی بعد از ادای تواضع نامه با کبری و خنجر مرصع و ده اسپ رومی نژاد با زین مرصع و عبای مروارید دوز از طرف قیصر گذرانید
بعطای خلعت و خنجر مرصع و سی هزار روپیه نقد سرافراز گشت و دوازدهم جمادی الثانی آغاز سال بیست و هشتم جلوس ایلچی روم بانعام سی هزار
نقد و مهر صد صد تولگی و یک روپیه بموزون آن و دو اسپ با ساز طلا از سرکار خاصه و انعام جیغهٔ مرصع و هشت هزار روپیه نقد و دو اسپ با زین
نقره از سرکار شاهزاده محمد دارا شکوه و پانزده هزار روپیه نقد از سرکار بیگم صاحبه و پنج هزار روپیه از سرکار سلیمان شکوه سرافراز شده و پانزده
هزار روپیه عمدة الملک سعدالله خان نیز بایلچی مذکور داده و قایم بیگ را که کوتوال اردو بود بعنایت جیغهٔ مرصع و شمشیر و سپر [illegible]
با ساز مینا کار و اضافهٔ منصب و یک لکه روپیه عوض جاگیر مقرر ساخته با نامه یک قطعه خنجر مرصع و حقه بلور مملو از عطر و یک [illegible] مهره [illegible]
پارچه بقیمت دو لکه و پنجاه هزار روپیه بطریق هدیه بصحبت قیصر روم با ذوالفقار آقا روانه نمودند و در ذیحجه آن سال نیز باهتمام خواجه معین [illegible]

سال بعرض رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانه مکه معظمه شده بود در نزدیکی سمنان سلخ جمادی الثانی سنه هزار و شصت و یک رحلت نمود
سیر پادشاه خسرو و بهرام پسران خان مرحوم را تعزیت کرده مهربانی نموده و در همان سال حاجی احمد سعید را برسالت پیش عبد العزیز خان فرستاده
دوازده هزار روپیه با دو اسپ و شمشیر مرصع و چیغه بقیمت یک لکه روپیه با نامه تعزیت ارسال داشت و مبلغ یک لکه روپیه بفقرای مکه معظمه و مدینه
منوره نیز ارسال داشت و سید محی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و هشتم ربیع الاول سنه هزار و
شصت و دو هجری شاهزاده محمد اورنگ زیب فرمان صادر شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوچ بجانب کابل مقرر شده آنشان همین ساعت
از ملتان روانه قندهار شوند و پنج لکه روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را جواهر و غیره بشاهزاده فرستاده و تفرش خان و تاج خان و راجه بیتهل سنگه
بوندیله و غیره هشت امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نموده و شانزدهم ربیع الاول مذکور از لاهور بجانب کابل شتافت
و در همین ساعت سعد الله خان را با پنجاه هزار بسمت قندهار روان ساخت و خود چهارم ربیع الاول داخل کابل شد و هم ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
حسب الحکم از بنگاله بخدمت پیوست و در همین اثنا بعرض رسید که شاهزاده محمد اورنگ زیب و سعد الله خان سیوم جمادی الثانی قلعه قندهار را
محاصره کردند و تدبیر کردن نقب و ساختن سابات کوچه و نقب و دمدمه و امثال آن مستعد شده قلعه داران قندهار در غایت استقامت و شجاعت
پردلی با ایشان رزم میکنند شاهزاده و سعد الله خان بنابر نفاق امیران کاری از پیش نتوانستند برد و نیز زمستان بسر رسیده بود مجال توقف
در آنجا ندیده بود تا جرم تسخیر قلعه را امسال دیگر داشته معاودت نمودند پادشاه نظم صوبه کابل بمحمد دارا شکوه نمود و لهذا ملتان بمحمد دارا شکوه و کابل
به پسرش سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه دکن بشاهزاده محمد اورنگ زیب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگاله یافت
غره رمضان آنسال که اورنگ زیب و سعد الله خان و غیره که دوازدهم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پیوستند یازدهم رمضان
پادشاه از کابل بلاهور شتافت و شاهزاده محمد دارا شکوه را با پسرش سلطان سلیمان شکوه ستوری کابل داد و امیر الامرا علیمردان خان و راجه
جی سنگه و غیره را با شاهزاده مرخص نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اورنگ زیب بانعام ولایت تلنگانه بجمع کرور دام سرافراز شده رخصت
دکن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری پادشاه بشاهجهان آباد رسید شاهزاده محمد دارا شکوه معروض داشت که سیوم ربیع الاول
سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هفتم جمادی الثانی سال بیست و هفتم جلوس تاریخ محاصره قلعه قندهار مقرر شده امیدوار
رخصت است پادشاه بخط خاص نوشت که آن مرید کامگار مبارک ساعتی بجهت نهضت قندهار اختیار نموده همراهی بدرقه تائید الهی براه ملتان
متوجه مقصد شود و در تسخیر قلعه قندهار سعی موفور بکار برند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جواهر مرصع آلات و شمشیر و اسپ و فیل و یک
لکه اشرفی و یک لکه روپیه نقد مجموع بیست لکه روپیه ارسال داشت و دو توپ کلان یکی کشورکشا و دوم گنده چپ که هر کدام یکمن گوله آهن
میخورد و هشت توپ هوائی و بیستی توپ خورد و ده هزار گوله و پنجهزار من باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزانه و توپخانه
و سه لکه روپیه نقد مرسول داشت و از امیران عظام هفتاد کس و پنجهزار منصب دار مجموع هفتاد هزار سوار قلمی و ده هزار تفنگچی و شش هزار
بیلدار و پانصد نقب کن و پانصد سقا و سی فیل و غیره که تفصیلش طولی دارد همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد دارا شکوه بقندهار
شتافت و فوج از پیشتر روانه قندهار نمود که بر در ساعت معهود قلعه را محاصره کنند و دوم جمادی الثانی رستم خان و غیره با دوازده هزار سوار
بقندهار رسیده و هشتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده تاریخ پانزدهم در باغ میرزا کامران که نیکروهی از قلعه قندهار بر کنار کلانی واقع است
منزل نموده در تضییق حصار کوشید و نقب زدن و راست کردن کوچه سلامت و کوچه سلامت بنیاد نهاد و متحصنان قلعه گوله چون اژدها

وبعد از اخذ این ملک که چهل لکه روپیه حاصل گذاشت جمعی ساعدان مزاج قطب الملک را از وی منحرف ساختند ازین معنی او برهم شده
بشاهزاده محمد اورنگ زیب توسل جسته التماس طلب حضور نمود شاهزاده فرمان مشتمل بر الطاف و منصب پنجهزاری ذات و دونیم هزار سوار
به پسرش محمد امین دو هزاری و هزار سوار مصحوب قاضی محمد عارف روانه نمود و حاجی مولا ایلچی عبدالله خان والی کاشغر پیشکش اسپ
بنظر گذرانید شش هزار روپیه انعام یافت سری پت زمیندار جوار که سمت شمال آن بسرحد بگلانه و جنوبی ولایت کوکن پیوسته و بندری دارد چیتول نام
سر بفساد برداشت اورنگ زیب زمینداری آنجا به راو کرن داد بیست و دوم جمادی الثانی آن سال سعدالله خان که از فنون علوم رسمی و
فصاحت زبان از سایر اهل روزگار رتبه عقل اول داشت بعارضه قولنج درگذشت پادشاه ازین واقعه متألم گشت و نوکران او را عنایات گوناگون
فرموده و لطف الله خان پسر شانزده ساله او را منصب هفتصدی صد سوار و دیگر پسران و دختران و چهار زن آن مرحوم مواجب مناسب مقرر
گردانید و رای رگهناته دیوان تن را حکم فرمود که تا مقرر شدن دیوان اعلی بعرض رسانیده باشد بهادرچند مرزبان کماون بخدمت آمده ذیل [illegible]
اشیای دیگر پیشکش گذرانید پادشاه او را اسپ کچی و ترکی و جمدهر و شمشیر و سپر با یراق مینا کار و سرپیچ مرصع و مالای مروارید و دست بند [illegible] بخشیده
و دو پرگنه وغیره دیگر بجمع دو لکه دام عطا کرده رخصت وطن کرد و قطب الملک محمد امین پسر محمد سعید میر جمله را قید کرده اموال او را متصرف شد
اورنگ زیب حسب الحکم پادشاه بگلکنده شتافت و پسر خود سلطان محمد را در مقدمه روانه کرد و قطب الملک عذر تقصیرات نمود و محمد امین را
با والده اش روانه درگاه ساخت محمد امین بدوازده کروهی حیدرآباد بخدمت پیوست چون قطب الملک از نقد و جنس میر جمله هیچ واپس نداده بود
بنابران سلطان محمد بحیدرآباد که از گلکنده سه کروه اینطرف است نزول نمود قطب الملک مع نقد و جواهر از حیدرآباد گریخته بقلعه گلکنده در آمد
روز دیگر سلطان محمد قهراً و قسراً از نوکران قطب الملک حیدرآباد را گرفت و از تاراج و غنیمت شهر را محافظت نمود شاهزاده اورنگ زیب بعد
شانزده روز بحیدرآباد رسیده بعزیمت گلکنده یلغار نمود و قلعه گلکنده را محاصره کرد و در تضییق حصار کوشید کار بر متحصنان قلعه تنگ شد قطب الملک
زینهار خواست و پیشکش بقرری سنوات و اسباب میر جمله و نسبت دختر خود بسلطان محمد قبول کرد شاهزاده اورنگ زیب عفو جرایم
قطب الملک کرد از گلکنده مراجعت نموده داخل اورنگ آباد شد محمود عادل شاه والی بیجاپور درگذشت نوکران که اکثر غلامانش بودند
علی نامی را که محمود عادل شاه بفرزندی گرفته بود بجایش نشانیدند بشاهزاده اورنگ زیب فرمان رسید که با لشکر دکن بدانجانب شتابد و
بهترین شکار پادشاه مخلص پور که بر کنار رود پای جمن متصل دامان کوه شمالی که بکوه سرمنجال است و بفاصله چهل و هفت کروه از شاه جهان آباد
در سال بیست و هشتم جلوس حکم احداث عمارت آنجا شده بود شتافت آب و هوای آن موافق طبع یافته بفیض آباد موسوم ساخت و بغره
جمادی الثانی آنسال سلطان بخدمت بخشی دوم و منصب دو هزاری و پانصد ذات و سه صد سوار و خواجه رحمت الله میر تزک که سابق سربلند خان
خطاب یافته بود اکنون بخدمت آخته بیگی از تغییر اسد خان سرافراز شدند دوم رجب آن سال پادشاه از فیض آباد بسواری کشتی داخل قلعه
شاه جهان آباد شد درین وقت بسمع پادشاه رسید که علیمردان خان فوت کرد پسرش ابراهیم خان و عبدالله بیگ باضافه منصب و دیگر نوکرانش
علی قدر مراتبهم سرافراز شدند و ترکه علیمردان خان که از نقد و جنس یک کرور روپیه منضبط بود سی لکه روپیه به ابراهیم خان بیست لکه بسه
پسر دیگر و دختران مرحمت شد و پنجاه لکه روپیه عوض مطالبه کشمیر در سرکار ضبط شد دوازدهم ربیع الاول آن سال شاهزاده اورنگ زیب
حسب الحکم پادشاه بر علی که بعد فوت محمود عادل بسلطنت بیجاپور رسیده بود لشکر کشید و قلعه بیدر را محاصره کرد سیدی مرجان قلعه دار که غلام
ابراهیم عادل شاه بود و از سی سال بحراست آن قلعه می پرداخت متحصن شد اورنگ زیب بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بر قلعه بیدر گرد

باجمیر شتافت و هنگام بازگشت بعرض رسید که در زمان جنت مکانی مرمت قلعهٔ چیتور منع بود اکنون راجه جگت سنگه بان مرتکب شده حسب الحکم
سعد الله خان با سی هزار سوار بدانجا شتافت تا قلعه را منهدم سازد رانا عجز نموده بشفاعت محمد دارا شکوه اظهار اطاعت بعرض داشت
حکم شد که اگر پسر خود را با آئین پیشین بحضور فرستاده با هزار سوار در دکن حاضر دارد عفو تقصیرات او نموده آید رانا قبول کرد و بیست و نهم ذی حجه
آن سال سعد الله خان بظاهر چیتور رسیده و در عرصهٔ چهار گروه روز برج و باره آن را با خاک برابر ساخته متوجه حضور گشت حاجی احمد سعید که پیشتر بروم
رفته بود آمده ملازمت نمود سلخ ذی حجه مذکور امیر الامرا علیمردان خان از کشمیر تا بایران رسیده بخدمت پیوست تیمورا نا که شش ساله حضرت داشت
با هزار سوار بیست و یکم محرم سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضور رسید بادشاه اورا با هشت کس از همراهیانش بانعام اسپ و خلعت سرافراز فرمود
بیست و ششم محرم مذکور مرحمت فیل و اسپ رخصت وطن فرمود هشتم صفر آن سال بادشاه داخل اکبرآباد شد و شاهزاده سلطان محمد
خلف اورنگ زیب که از دکن براه کمانی جانده با شایسته خان معه پیشکش پدر خود بملازمت رسیده بود بعطای خلعت و اسپ و از اصل و
اضافه بده صدی و روپیه یومیه نقد سرافرازی یافته بود نوزدهم صفر آن سال بانعام مرسوم پنجاه هزار روپیه نقد سرافراز شده رخصت برهان پور
شد و لکه روپیه از خزانه برهانپور بشاهزاده اورنگ زیب مرحمت شد بادشاه در اکبرآباد بسواری کشتی داخل قلعهٔ شاهجهان آباد گردید و نهم
ربیع الثانی سال هزار و شصت و پنج هجری مطابق سنه بیست و نهم جلوسی جشن نو آئین وزن میزان آغاز سال شصت و ششم قمری آن
حضرت بادشاه زیب و زینت یافته و رسم و داد و دهش و آئین آرایش فرمود نخستین شاهزاده محمد دارا شکوه را بعنایت خلعت خاصه با نادره
زرنگار که بر گلهای آن تکمهای مرصع الماس دوخته بودند و رشته مرواریدهای آبدار بطرز بود و دو لکه و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت و سرپیچ
بقیمت یک لکه و پنجاه و پنج هزار و سی لکه روپیه نقد مرحمت گردانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساخته و بر سند طلا که متصل تخت گذاشته
بودند رخصت نشستن داد و پسرش شاهزاده سلیمان شکوه را باضافهٔ دو هزاری هزار سوار بمنصب دوازده هزاری هشت هزار سوار
شایسته خان بصوبه داری مالوه کامیاب گردید و امیر الامرا علیمردان خان رخصت کشمیر یافت و سعد الله خان و غیره پنجاه و نه امرا
عظام را از سرکار شاهزاده با جیار قبت و خلعت با نیمه آستین زر خلعت نقد عنایت شد و شاهزاده محمد شجاع پنجاه مهر و اسپ و سلطان محمد
پسر عالمگیر یک کرور دام از صوبه بنگاله و اوریسه انعام شد و حکیم صالح تمام زرجیب مرحمت شد و زرجیب عبارت است از حوائجی که
مشتمل اکثر بر ذخیره اشیا چون تریاق و دوا و المسک و نوشدارو و زکموئی و زهر مهره و مومیائی و جدوار خطائی بود احتمال آن و صد اشرفی و
صد روپیه نقد چهار و هزار مهر حضور عنایت شد و نور الدین قلی دستوری یافت که لوح طلا که حسب الالتماس عادل خان دستور نقاش
از بر آن مرتسم شد با برخی آمده و خنجر مرصع به بیجاپور رساند و دوازدهم ذی حجه آن سال بادشاه بجهت دوگانه عید الضحی بعیدگاه بیرون جهان
شهر شاهجهان آباد و در صرف یک پنجم سال بصرف پنجاه هزار روپیه آخر ذی حجه آن سال باتمام رسیده بود رفت بعرض رسید که ذوالفقار آقا
ایلچی روم از سورت بر جهاز رفتائی سوار شده و چون بجائی رسید که از آنجا بکاه معظمه دوازده منزل است اکثر اسباب خود را
در آن جهاز گذاشته بجده روانه گشت و سی هزار ابراهیمی و صد و پنجاه اسپ همراه گرفته با جمعی براه خشکی در شش روز داخل جده شده چون
جهاز مذکور سه منزل جده رسید در آب غرق شد و ذوالفقار آقا که بیابود از شنیدن این خبر بحسرت این منزل ناکام رحلت نمود و در محرم
هزار و شصت و شش هجری از خزانه دکن لکه روپیه بشاهزاده محمد اورنگ زیب مرحمت شد محمد سعید مخاطب بمیر جمله که مدار المهام
قطب الملک دکنی بود ولایتی از کرناتک بطول صد و پنجاه و عرض سی کروه مشتمل معادن الماس از کرناتکیان بتصرف خود در آورده

فیما و الاشتیاق بسیجا و بر باب طلب و اورنگ زیب در ذیحجه از راه برده اند چنانچه با لشکری آراسته بحیله عیادت روبجنوب نهاده جواب آن است
که در باب الطلب سایر غنایان دکن و خزانه آنجا بر ایشان بماد شود من بعد به ایشان کرده شود چنانچه خواه مخواه در طلب لشکر بسیار و اول خدمت که
بنادان و نیکه اورنگ زیب مشغول تنبیه اهل بیجاپور بود رسید اورنگ زیب با اهل بیجاپور صلح نموده باورنگ آباد آمد و معظم خان
را بقلعه دولت آباد حبس کرد و شاه نواز خان را نظربند نموده اموال او ضبط نمود باستماع این خبر بادشاه ملول شده فرمان بخط خاص بشاهزاده نوشت
که آن فرزند و سید بیگناه را به تهمت یک تهمتی ساده سران محبوس ساخته کسانیکه از اخلاص تمامت قدم باشند اینمعامله با آنها نباید سعادت باز آن را
که بهنگام نجابت و غیرت عنان اختیار از دست نداده مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنرا بر انتقام سبقت دهد موجب رضامندی انجانب
است و فرمان دیگر بشاهزاده مراد بخش قلمی نمود چون آن فرزند مراسم ادب را بباد نسیان داده و انواع بی‌ساوکی که اصلا با آیین ... نسبت ندا
آغاز نهاده به مصدر تقصیرات شده دیده و دانسته بمقام انتقام در نمی‌آییم سر و شمار اعفو فرموده حکم میفرماییم که بمجرد رسیدن فرمان روانه برار
شود و هر یک شاهزاده ها در جواب فرامین عرایض معذرت آمیز ارسال داشته شاهزاده دارا شکوه بیست و دوم ربیع الاول آن سال مهاراجه
جسونت سنگه را بصوبه داری صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد گجرات تفویض فرموده حکم داد که هر دو در اوجین اقامت کنند اگر مراد بخش
احمد آباد را خالی نکند در استخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سردار باوجین رسیدند مراد بخش با لشکر آراسته به داعیه مقابله روانه شد بعد از
وصول بمقام قرب تنها با لشکر بادشاهی رو برو شدن صلاح ندیده فی الفور برگشته با اورنگ زیب که بشهرت عیادت بادشاه با سایر کومکیان
دکن روی به درگاه نهاده بود پیوست هر دو شاهزاده بنواح اوجین رسیدند مهاراجه جسونت سنگه وغیره آماده حرب گشتند شاهزاده گان با تیغ
زری صف کردند و ظفر یافتند راجه جسونت سنگه و قاسم خان منهزم شدند شاهزاده گان به اوجین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبرآباد
شتافتند بادشاه باستماع این خبر بیست و پنجم شعبان آن سال از اکبرآباد فوجی بمقدمه روان ساخت پس از آن دارا شکوه را با لشکر بیشمار
رخصت فرمود دارا شکوه به دهولپور رسید گذرهای دریای چنبل را مسدود ساخت اورنگ زیب بسیکره رهنمونی زمیندار آنجا در دو آ
با سپاه خود عبور نموده بر لشکر دارا شکوه ریخت قتالی فاحش روی داد و دارا شکوه منهزم قریب شام داخل اکبرآباد گردید و زیاده بر یک پاس
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و اورنگ زیب ظفر یافت و بظاهر اکبرآباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت بادشاهی
بطمع مناصب و اضافه بخدمت اورنگ زیب شتافتند بادشاه از ضعیفی ملول شد و بشاهزاده اورنگ زیب نوشت که زمان هجر بآخر انجامید و
اشتیاق دیدار و بالا گشته آن قرة العین تخت جانی و شکست مهری یکسو نهاده بحضور بیایند و تمعنی تکرار یافت بجاه نامه جواب داد که
خاطر از جانب بادشاه جمع ندارم و ظن غالب است که بهنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند بادشاه از پیام او رنجید و ابواب
قلعه اکبرآباد را مسدود ساخت اورنگ زیب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان بادشاه تاب محاصره یکشب نیاورده
بعضی بهانه آب خود را بیرون قلعه انگندند و جمعی بوسیله امان خواستند که بیرون آیند بادشاه ناچار بمصالحه کوشید و فاضل خان
را با مکتوب باز فرستاد که با توفیق الهی از کیفیت مطلع شده پا از عزلت کشیدیم سر رشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه برین اشت
که باقتضای بداندیشی های غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و بار اسباب میسازد و والد را اورنگ زیب سر وم بادشاهی را
بالکل از آمد و رفت پیش بادشاه منع نمود و سایر کارخانجات را از بر سر خود در آورد و بادشاه نظر بند حوادث زمانه گشت و زندگانی
بر بادشاه تلخ شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم بادشاه از مونگیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبرآباد نموده

بعد رفوت قلعه راه میکرد و فوج اورنگ زیب تعاقبش سرگرم میر نیت دار اشکوه خود را بسرحدود بامسر رسانید و باعتماد جیون زمیندار
از افضلیکه مرهون احسانات دار اشکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهان هوا خواهیان رفاقت وجدائی ساخت جیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده باتفاق جمعی او را دستگیر ساخت بهادر خان چون فرستاده بهادر خان آنجا رفته دار اشکوه را با ابن و عیال دستگیر ساخت
نزد پیش اورنگ زیب فرستاد و شیخ محرم آن سال مکحلان بسیار الفقیر دار اشکوه تعین نمود تا او را شهید ساختند و همان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد قتل دار اشکوه اورنگ زیب سر بریده ویش را که دار اشکوه با او اعتقادی تمام داشت طلبیده
گفت که قید دار اشکوه را بسلطنت امید داده بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او بقتل رسید پیر گفت که من او را بسلطنت ابدی
داده بودم و آنیکه ابر سر ریخت متحابیست بالجمله سلیمان شکوه پسر کلان دار اشکوه که در کوه سری نگر بحمایت زمیندار آنجا بسر می‌برد
تیز را زمیندار سری نگر را گرفتن شاهزاده ترغیب نمود زمیندار مذکور شاهزاده را مقید ساخته بدرگاه اورنگ زیب بعد دور روز
او را دیده سعد مراد بخش او را بقلعه گوالیار محبوس ساخت بعد چندی پسران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش کشته بود بدعوی
قصاص بتحریک داده گوالیار فرستاد و امر کرد که از موجب احکام شرعی مراد بخش را بقصاص رسانید بیست و یکم ربیع الثانی سنه یکهزار و
هشتاد و دو هجری سلیمان شکوه باجل طبعی درگذشت و هر دو در قلعه گوالیار مدفون شدند راقم حروف قبر هر دو را در گوالیار زیارت
کرده چون در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند تعویذ سر دو قبر را که از سنگ بود برکندند آخر
بگفته گیتی جو بانهان اسکات بجایش نهادند اما تفاوت قدمی چند ازان است که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون نوبت باورنگ زیب رسید شاهجهان تا هفت سال در قلعه اکبرآباد خلوت گزین بود و چون سن او بهفتاد
و شش سال و چهار ماه قمری رسید بعارضه بیماری حبس البول وغیره درگذشت و در روضه ممتاز محل مدفون کردند اوقات شبانروزی
شاه جهان بادشاه که شاهزاده اورنگ زیب بخط خاص یکی از فرزندان خود بنابر آگهی نوشته این است **اوقات**
شبانروزی شاه جهان بادشاه خود بدولت بنفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه برآمده باستبشار توفیق وضو
کرده بوظایف می پرداختند و پیش از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعه فضلا و علما نماز صبح ادا کرده بجهروکه تشریف می آوردند
و بعد برآمدن چهار گهری روز بدیوان عام تشریف می‌بردند و در آن مجلس جمیع منصبداران خرد و کلان بار مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل
خدمات و حقایق حسن خدمات جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده از امید سرکرام
خاصه بانجاح مرام پرساخته دل گرمی دیگران می نمودند و بعد از ملاحظه معائنه فیلان و اسپان یکپاس و دو گهری روز برآمده از دیوان عام
بدیوان خاص رونق می بخشیدند و در آن مقام بخشیان عظام احوال نوسرافرازان منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل
میکردند و بعد از انتخاب وقایع و سوانح هر صوبه بعرض کرده فراخور هر مقدمه صادر و احکام و فرامین را حکم ناطق میگرفتند تا قریب دو پهر این
معاملات در پیش بود و پس ازان بعد رغبت طعام خاصه که تاکیداً از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده و برای تقویت تن و قوت عبادت
دادگستری بقدر سد رمق نوشجان فرموده جیر اکل و شرب وظیفه خواران که اکثر از فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان
و بیماران بودند و بسیاری از بیمار ادر نظر کیمیا اثر شتاب میداشتند استفسار نموده در خوابگاه تشریف فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه برآمد شده در تسبیح خانه آمده وضو کرده تلاوت قرآن مجید مشغول میشدند و پس

باکبرآباد رسیده بود لشکریان باستماع خبر شکست داراشکوه چشم از حق پوشیده نقد و جنس شاهزاده را غارت کردند و بیگم بر نهاد با تجمل اندک و
تنها بعسرت تمام داخل سری نگر شده پناه بزمیندار آنجا برد و اورنگ زیب از رفتن داراشکوه بلاهور و فراهم کردن لشکر خبر یافت
متوجه جناب شد پنجم شهر رسید و حاکم مراد بخش پیش خاطر نهاد و بطلب او کس فرستاد آن ساده دل بحیله اورنگ زیب آمد اورنگ زیب
او را بسخنان چاپلوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که پهلو باستراحت نهاده بخواب رفت چنانچه احسان اورنگ زیب از جا
برجسته مراد بخش را بزنجیر بسته بنظر درآورد و اورنگ زیب او را مقید بشاهجهان آباد فرستاد و روز دیگر خود بشاهجهان آباد آمد بر تخت سلطنت
جلوس نمود و نگهبانان را باضافه و انعام متنوعه سرافراز ساخت و بعد از چند روز بلاهور شتافت و بر دریای ستلج بنابر ایام برسات عبور متعذر دید
برای پل کشتیها طلبید بمقارن اینحال خبر رسید که داراشکوه بجانب ٹھٹھہ رفت اورنگ زیب جریده بسوی ملتان شتافت و از آنجا
شیخ میر و دلیر خان را بتعاقب داراشکوه بجانب ٹھٹھہ رفتن رخصت کرد و خود بنابر مقابله محمد شجاع که بعزم جنگ از لب گنگ گذشته از طرف
الہ آبادی آ... بسرعت نمود و در کهجوه تلاقی فریقین دست داد پسر و شاهزاده صف قتال آراسته رزم صعب کردند و شب ما برو اورنگ...
و در آخر همان شب راجه جسونت سنگه از لشکر اورنگ زیب بر آمده و لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت اورنگ زیب عدم وجود او را
مساوی شمرده هنگام صبح صف قتال بیاراست و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب گشت قتال فاحش بمیان آمد و تزلزل در فوج اورنگ زیب افتاد
اورنگ زیب با هزار سوار ثبات ورزیده و ظریف و غیره را که از فوج شجاع دلیرانه میکوشیدند دستگیر کرد و در چنین وقت بعضی سرداران نامی
محمد شجاع بخدمت اورنگ زیب پیوستند اورنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد محمد شجاع متفرق شده دگرگون دیده منهزم
بمشرق گریخت اورنگ زیب ظفر یافت و پسر خود سلطان محمد معظم خان را با سی هزار سوار بتعاقب محمد شجاع تعیین نمود و خود پس از فتح نشان
قلعه الہ آباد و غره ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و نه هجری مراجعت باکبرآباد نمود شاهزاده سلطان محمد معظم خان بتعاقب محمد شجاع
متصل راجمحل رسید و محمد شجاع سلطان محمد را بچاپلوسی دمساز ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و باتفاق یکدیگر با معظم خان
رزمهای مردانه کردند معظم خان نیز ثبات ورزیده پای پیکار افشرد و در شروع برسات محمد شجاع از مقابله سیر آمده در خلال اینحال سلطان محمد از
محمد شجاع متوهم شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع با بعضی از خواتین و نجباء و نفر کشتی سوار بجانب رکنگ روانه شد مؤلف
شاهجهان نامه می نویسد که تا الیوم که سنه هزار و هفتاد و هشت هجری است مقیاس از حیات و ممات محمد شجاع نشان نمیدهد بالجمله سلطان محمد
را معظم خان بنظربندی بر پالکی کرده بشاهجهان آباد فرستاد و اورنگ زیب او را در قلعه گوالیار محبوس ساخت و فوجی بنابر تنبیه راجه جسونت سنگه
که هنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود باجمیر فرستاد و راجه جسونت سنگه از داراشکوه طالب کومک شد و داراشکوه
از ٹھٹھہ بسرعت تمام نزدیک ملک راجه جسونت رسید اورنگ زیب باستماع اینخبر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تهدید نوشت راجه بمجرد رسیدن
فرمان بسرعت تمام از داراشکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه جیسنگه که برهمزن جمعیت داراشکوه بود اطاعت اورنگ زیب
نمود چون خبر اینواقعه بداراشکوه رسید با وجود هجوم لشکر اورنگ زیب تا سه روز جنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و هنگام شب
اموال و اسباب گذاشته با چند محل از معرکه بیرون رفت اورنگ زیب مظفر و منصور داخل شاهجهان آباد شد و بیست و چهارم رمضان
آن سال خطبه و سکه بنام خود کرد و جشن عظیم نمود همدرین اثنا خبر گرفتاری داراشکوه شنید چه داراشکوه براه ولایت جام بجانب ... اراده
رفتن کرد و بعد از آب بهکر بقندهار رسید و بوالی آنجا اراده پناه بردن کرد در همین ضمن زوجه اش بیمار شده در گذشت داراشکوه اندوه ناک گشته

هشتم ذی حجه بر تخت سلطنت هندوستان نشست سکه‌اش این بود سکه زد در جهان چو بدر منیر شاه اورنگ زیب عالمگیر
(آفتاب عالمتاب) تاریخ تولد آن بادشاه است و چون به تخت نشست تاریخ جلوس خود بزبان خویش فرمود (آفتاب عالمتاب) بالجمله
عالمگیر در عهد سلطنت شاهجهان متصدی مهم قندهار و بلخ گردیده و در هنگام صوبه داری دکن قلعه دولت آباد را بتصرف آورده شهر
اورنگ آباد را بنا نمود و این جمله قضایا که با برادران خویش محمد دارا شکوه و محمد شجاع و مراد بخش ابنای شاهجهان گذشته در ضمن سلطنت شاهجهان بادشاه
مرقوم شده اگر اکنون تمام احوال زمان سلطنت عالمگیر بقلم آید کتابی دیگر مرتب شود بنابران بذکر بعضی از وقایعش مرقوم ساخته بر تمام کلمات
طیبه آن بادشاه اکتفا نموده و آنچه بعد از رحلت عالمگیر واقع شده بطریق اجمال رقم زده کلک بیان خواهد شد مخفی نماند که چون عالمگیر بعد از سلطنت
خود در سنه بیست و پنج جلوس به دکن شتافت و بیجاپور و حیدرآباد را از سلاطین آنجا انتزاع نموده متصرف گشت و بیست و پنج سال در تسخیر
ولایت دکن صرف نموده آن ممالک را [illegible] نمود اکثر که در دریای شور از آینده رام و لچهمن است ضبط نموده به تنخواه ملازمان و خالصه قسمت نموده
در عهد سلطنت خویش اکثر رسوم نکوهیده و خلاف شرع بر انداخت و بجای آن آئین پسندیده نهاد از آنجمله است که جشن نوروز را که در روز تحویل
آفتاب به برج حمل پیشینیان با آئین جمشید و کسری مقرر داشته از عیدهای بزرگ نهاده رعایت رسم نشاط میکردند عالمگیر بجای جشن نوروز
هر سال در ماه رمضان جشن بادشاهانه ترتیب داده بخاص و عام از بذل و انعام بهره زیاده از اندازه عطا میفرمود و اندران سال که
جلوس بر تخت نموده در قلعه اکبرآباد حصار شیر حاجی که عبارت از قلعه نگر کوت باشد بنا فرمود و هم در همچو آن سال دارا شکوه را که اسیر شده آمده
بود بقتل رسانید و در ضمن احوال شاهجهان بادشاه گذشت و هم درین سال محصول راهداری ممالک محروسه از رسد غلات و سایر اجناس
بر سبیل دوام معاف فرموده چنانچه از خالصه شریفه هر ساله مبلغ بیست و پنج لکه روپیه بخشیده میشد و آنچه از ممالک محروسه معاف می‌شد
از اندیشه ضبط بیرون بود و راجهای کوچ و آشام و کامروپ که در سال هزار و شصت و هفت هجری در عهد سلطنت شاهجهان خبر بیماری
شاهجهان شنیده شورش انگیخته بعضی از دیار بادشاهی سرحد ممالک خود را متصرف شده بودند در سنه هزار و هفتاد و یک هجری مطابق
سال چهارم جلوس خویش خانخانان را بتنبیه مفسدان امر فرمود خانخانان بدان جانب شتافت و مفسدان را بر انداخت تفصیل
این قضایا در ضمن بنگاله در اقلیم دوم گذشت و ایضاً در سال پانزدهم جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری سانحه عجب
خروج ستنامیان که آنها را مونڈیه سر نامند [illegible] باغیه زرگر و درودگر و کناس و صباغ و دباغ و دیگر ارذل محترفه بر زمین میوات ناگاه
چون مور و ملخ اتفاق نموده بجوش شدند و بعقیده خویش پندار داشتند که بازنده جاوید مانیم و اگر یکی از میان ما کشته شود بعوض آن هفتاد تن
دیگر بهم رسد القصه در نواح نارنول دست نهیب و غارت بر پرگنات دراز کردند فوجدار نارنول تاب مقاومت در خود ندیده بحضور آمده
بادشاه بیست و هشتم ذیقعده آن سال شاهزاده محمد اکبر را با رعد انداز خان و حامد خان وغیره امرا با فوج و توپخانه بسیار بقتل جماعه
اشقیا فرمان داد چون افواج قاهره متصل آن گروه رسید اشقیا بعدم مصالح کارزار رزمی صعب کردند چند کشته شدند اقبال آن حضرت بظهور
رسیده اکثر امرای نامدار ایشان کشته گشتند بالآخر باقی ماندگان منهزم شدند فوج بادشاهی بتعاقب آنها پرداخت و خلقی کثیر را از آن مقهوران بقتل
رسانید کم کسی از آن معرکه جان بدر برد و ایضاً عالمگیر در اواسط ایام سلطنت خویش اخذ جزیه موافق شریعت غرا اجرا نموده چنانچه
در قلمرو او عمل آمد اخذ جزیه در هندوستان در هیچ از منه در عهد سلطنت هیچ یک بادشاه بوقوع نیامده و دیگر بسیاری از بتخانه‌های
نامی خراب ساخته بجای آن مساجد تعمیر نموده تا در آخر سلطنتش فتنه و فساد اطراف و جوانب نمودار شد. بالجمله آن بادشاه

ازاداى نماز ظهر اوراد بر لب و تسبیح در دست در اسا بیج آمده مى نشستند و دیوان اعلى و در آنجا حاضر شده بعرض مطالب ملکى و مالى
برداخته اکثر کاغذها باستخط میفرمودند و چهار گهرى روز باقى مانده باز دیوان عام میفرمودند در آن وقت بخشى و دیوان و میر انیسه و از آن
منصب و طلبداران جاگیر را از نظر انور میگذرانیدند و آنحضرت بغور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتى و کاردانى هر کدام نموده
براے تشخیص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند و قبل نماز شام از دیوان عام بر میخاستند و نماز مغرب خوانده در خلوت که بخواص اختصاص
مى بردند و نماز عشا خوانده و بخوابگاه استراحت میفرمودند و آنجا مورخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان
دستیاحان عرصهٔ جهان حاضر شده و از احوال اسلامى بزرگان و پادشاهان و عجایب و غرایب دیار و امصار هر یک موافق طبع اعلى بعرض میرسانیدند
غرض تو هر خود میدانند تا نیم شب اوقات شبانروزى خود با تقسیم تقسیم داده بودند و داد زندگى و کامرانى مى بخشیدند میفرمودند که سیر و شکار کار
بیکاران است انسان اگر با مور عقبى نتواند پرداخت ساختگى کارهاے دنیا چه بد است که الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و از پاکى اعتقاد
و انکسار آن پادشاه مینویسند در عصر اعلى حضرت شخصے بهنگام عبور سوارى خاصه بآواز بلند میخواند که غنیمت از جامع جمیع حسنات است خدیو
عادل وزیر اعظم مخبرس پیران متدین خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطایاى جناب ایزدى بر ذات مقدس از جمله مفروضات است
آنحضرت بعد استماع این حروف در سوارى راندن اندکى مکث فرموده بنده هاى خاص را از دور طلبیده دست بفاتحه بر داشتند و آورا
بعنایت خلعت بنده اختصاص بسیارى ازین قبیل از خدا ترسى و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر در ضمن احوال عالمگیر تقریباً بیان کرده اند بالجمله
التوفیق چنید فقره از بیاض شاهجهان مرقوم میشود چند چیز بهترین اعمال است + رو دادن مردم با ید رنجیدن بعدم حصول مقصد
و نرنجانیدن مردم خوب مزاج + نخواستن با وجود کمال احتیاج + صحبت داشتن با اهل معاد + صحبت و جوکرده بدست آوردن قابلان با استعداد
باز دادن پشیر خود مردم جمال + دادن با رباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال + مکرم داشتن اهل فضل + مصروف نمودن مزاج بعدل
یقین نکردن با قوال غیر معتقد + با خبر بودن از احوال اهل سکایند + غنیمت دانستن وجود یگانگان که بیگانه از خلق باشند + پیش داشتن جمعى که
مسائل آموزدنیا و عقبى شوند + عالمگیر این سالفزبر خود مرقوم نموده مینویسد که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند اما اول تفحص و توفیق بخشش
اوست آنها گو ظاهر است بعد ازین بد تر ازین خواهد شد شما که داعیه دارید بجوئید بخواهید و بگیرید و نگاهدارید ایضاً دیگر مى نویسد که روزى بهار
دیوان وار اشکوه فروے از نظر اعلى حضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام بابین در سرکار والا طلبست به تنخواه فرمان رود
آنحضرت فرد حساب بسعد الله خان دادند که از روى دفتر دیوانى تحقیق نموده بعرض رسانند خان مذکور فى الفور التماس نمود که چنین نها
از خزانه تنخواه نمیشود تا فى الحال در مطالبه و تصرفات نقدى محسوب خواهند شد دارا شکوه بعد بر خاست دربار با دیوان اعلى کلمات تند
گفت چون از روى فرد مرسله مشرف غسلخانه در مجلس اسماع علیا رسید همانوقت شقه خاص به پسر کلان نوشتند با صاف دل
مجادله با خیر خواهان و مشفقی است + هر کس گشاده آئینه خنجر بخود کشد + دیانت صادق و باطل خاصه انبار ملوک است بهار اهل کفایت شما
سعد الله خان صیانت مال ما میخواهد هرگاه این فرد از دفتر شما درست شده بود تحقیق بایستى نمود که تنخواه از سعد الله خان قریب الامکان
است یا نه دل ساختن بنده هاے پادشاهى مثل سعد الله خان بد است و بدست آوردن دل اعیان خوب مصالح کاران متدین صاحب شعور
و اسلله افراخیس نالى خوشنمائى و خوش نامى صاحب معامله اند آخر روز چند جهان محمود دى پاک رنگ بود و از روزى براے سعد الله خان
مرحمت نمود ابو المظفر محى الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازى غره ذیقعده سنه هزار و شصت

خود و حصول مزید نعمت و دولت تدبیرے نمود و منت کنند اگر فی الحقیقت تصمیم اراده باطن چنین است نصف غلات را از رعایا می بگیرند
بلکه مظلومان منت کش باد ازان بگذارند و آن را وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در زاویه ها و مساجد بینا مسکن دارند مقرر سازند
و بداد مظلومان نوعی رسند که حق کسی تلف نشود و دست اقویا از ضعفا کوتاه باشد در آن وقت افزونی دولت مشاهده کنی تقریب نالش سکنه چکله
کوتره این نقل بیاد آمد که بآن فرزند دلبند قلم بند گردید رقعه داروغه داروغهٔ توپخانه و دیوان خانه ابوجد ار احمد آباد ذکر کرده اند از و
تهانجات باقربا و خویشاوندان مقرر ساخته سپرده مستغیثان شکایت داروغهٔ مذکور بعدالت آن فرزند نمی یابند و جمیع مال مردم خورد و با
رفیق و آشنایان خود شده و خلق الله را ایذا میدهند متحیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق تعالی عادل است اگر
ظالم را کار فرما کنم هر عذابیکه از ظالم مامور ما رود بر ما آید عدلست بآن سزاواریم که ظالم را در دادن دیداد و دادخواه نرسیدن
در معنی خود مجوز بظلم بودن است فرد گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو رقعه دیگر زاید باز ضعیفه و بچه ره
ستمکار تباه و محروم و مغضوب خواهد بود برما و شما حقی دارد و شما سلامتش آنچه کردند نتیجه آن دیدند سلف حق هیچ حال نباید بود با و داشته باشند تو که
فیل فتح جنگ خان برآن فرزند حمله آورد و پسر بدرالدین کار رستمانه کرده فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت نموده اگر که صحیح خانه زادگی
بجا آورده متوجه اگیرم برای خدا و خاطر پاکیزه دیرینه پیدا اند و آن ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف سازند فرد
قدر یاران خود را بیفزای تدر که هرگز نباید بر در ده غدر رقعه روزی سعدالله خان مرحوم در حضور پر نور اعلی حضرت سبب پرسیدند
عرض نمود که فقره چند در بیاضی بنظر آمد نقل برمیداشتم بعرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت و
شجاعت صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از صحبت جهلا نشان عقل است عامل بودن بر عقاید و مستقل بودن در یقین شداید
و بیخبر بودن در امور دنیوی از تدبیر و راضی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روائی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح
دولتخواهان و بنظر شعور بودن باستعداد جهت فقرا و تندرست ماندن از نهیت ازالهٔ دردمندان و امید رحمت داشتن از جناب
حق بعفو جرایم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان سپردند آخر روز چند تهان محمودی زر دوزی مرحمت فرمودند تو هم
کرماً تماماً ملتذ بناشیم بآن فرزند دلبند نوشتیم توفیق بهمگنان رفیق باد رقعه دیگر فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله سبحانه
و سلم ظاهراً سیر باطن بیوا سخانه آن فرزند عالیجاه در نقار خانه قمار میبازد حیف صد حیف با وجود دعوی جهانبانی اینهمه غفلت و بیباکی
هرکاره ها راجع شد که هر سماند یار فروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تهدید نمایند رقعه دیگر ظاهراً
یک طرف ریاحی گنگ در صید کلنگ بسر برند اگرچه شکار شغلیست که هم تماشا هم لذت لهذا امید بدآباد در صورت فراغ از سرانجام امور
متعلقه که بمنزله فرایض توان گفت خوشنما و خوش آینده تر است خصوص ادای حقوق ریاست که شرعاً و عرفاً واجب آمده و
خبر باید پرسیدن آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره و کتب سیر یافته میشود بر جمیع مقدم باید دانست شمارا او شغلیست امور
پات نمونه اگر اطمینانش کلی حاصل شده باشد و به تنظیم و تنسیق معاملات متعلقه فتح نمان و عاقلان و شجاعت
و محمد بیگ چرا نمی پردازند بارا از ورق قالع شکنی و شمارا شوق صید افگنی و خروس بجگان را اگر نیتی سهات سهیات معاشر
کجا و معاذ کوه فرد که ناصح بر ایے دیگران به ناصح خود یافتیم کم در جهان به عمر بطالت می گذرد و کارها از دست نمی آید
فردا خدا را جواب باید داد مصرع کریا به تماشای برحال مار قعه اخبر می اگرچه آن فرزند جوان مشتاق هم پیر با پدر

سخن سازان در حق این جماعت نشنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضایع کار سیت رقعهٔ اخری روزی اعلیحضرت بسمت العبلی تشریف آورده سعد الله خان و علیمردان خان موجب ملال خاطر اشرف
استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چندکس از ناظمان ملک و مال همه اجل شدند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل منظر نمی آیند که زود
متحمل چنان امر خطیر شوند باندیشه آنکه مبادا انتظام آن ملک ابتر شود خاطر متردد است قلیچ خان عرض نمود که رونق مهمات خلافت ازل
بنیاد و منحصر بمیمنت شخص اقدس اعلیست بالفعل چندین از نوکران خانه غلامان چنان تربیت شده اند که بمنصب والای پادشاهی و خدمات مهمات
سرافراز اند بمجرد استماع این حرف فرحت بمزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش
باشد اگر کارهای خاطر خواه متمشی گردد چنانچه بر وقت بحضور پر نور آمده و بعد تحصیل دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کاردانی داده هر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق و عز اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز بشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات
سوار اضافه داده فرمودند مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی خان موصوف در جنب شکر اثر پذیری عرض خود تفضلات
خداوند نعمت یکی از هزار باهل استحقاق بخشش کرد رقعهٔ اخری سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلیحضرت گذرانید که بسن تمیز کمالات خیر
و ذریع انامو سعید خان نیز از حق نگذشت عرض کرد که خوشحال سعید خان که چنین آدم پیشکش میکند و عرض خوش کردارش سید بر زبان مبارک
اعلیحضرت رفت که نوکر گذرانیدن کار شما و پیش آوردن نوکر خوب کار ما صاحبان رساله این سنت بر پا گذارند که دبیر خوش تدبیر و تحریر و تقریر
و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار بسیار میخواهم هر جا که باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند سعد الله خان عرض نمود که آدم هر صنف
در حضور اقدس هر عمل که میکند آخر کار بمنصب در خور و عطای خلعت فاخره میاید حکم شد که امتحان جوهر او کرده خلعت لایق تجویز نمایند
سعید خان بهادر در کفارهٔ این همه حسن توفیق خدیو آفاق دو هزار روپیه بفقرا و صلحا وغیره تقسیم نمود رقعهٔ اخری روزی اعلیحضرت سعید خان
و علیمردان خان را در خلوت عز اختصاص بخشیده فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر در فهم و انصاف است نعوذ بالله اگر پادشاه بیجوهر
بمرتبهٔ خلافت رسد امرای تو زره بی حسن را بر روی کار آمده و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد پدید آید و ویرانی ملک موید اگر دو شما جسته شد
نیز با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما دعا خواسته باشید که هیچکدام بدی بار بر زبان نیارند تا در نوع بادشاهی نگاه بعد ازین با فرمان روا شوند
بتوفیقات خیر موفق شوند و بعضی از اوقات اندیشه بخاطر راه میابد که همین پور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان تجمل همه دارد
نیک بند و میگوان در دوست بدان می آشند مصرع با یاران نیک با بدگان بد است شجاع عیار سیر چشمی وصفی ندارد و مراد بخش مجهول الکیفیت باکل
بشرب ساخته و ابم المحمر است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و با آل اندیش بنظر می آید اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد
سعید خان این مصرع بر خواند مصرع مرد آخر بین مبارک بندهٔ ایست آن حضرت فرمود که مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش
بکه باشد رقعهٔ اخری گویند علیمردان خان و ابو سعید و میرزا قلیچ خان روز چوکی سپاهیان را اکثر تواضع قهوه میکردند و وقت
حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو دیان میدادند و بمردم خانهٔ آنجماعه اقسام طعام میفرستادند و
میگفتند که اهل و عیال اینها بر تنها خوری این فرقه و کم همتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند رقعهٔ دیگر فقیری حدیثی تو
آورد که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت الکسه
که نفع و سرور باهل حاجت رسانند میخواهم که در خدمت باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست

جمیعہ ہم بد نباشد باری فکر سر دور کہ حقیقت خان بخشی است خود کردہ اند از احوال خود چرا غافل اند موت قریب است الموت اقرب من
شراک النعال فالقیامت قریب الله اقرب من حبل الورید فرد گہی از دست وگاہی از دل وگاہی زپا مانم * بہ سرعت سپری ای عمر متبسم کہ
وا ماندم * اگر مناسب دانند لعل البیاجہ بسپاریم واگر کدورتی باشد بعفا دہیم تا در امانت باقی خائی خیانت نکند ہرچہ بخاطر رسد برنگارند یا عرض فرستند
رقعۂ دیگر سعیدہ کہ ابرداز معصیت نتوان گفت مگاین نشود و از جادۂ مستقیمۂ عبودیت پا بیرون نگذرد و اگر بہ اغنیا می نیست الحمد
کہ بر زر واقعہ شاہزادہ و سلطان انبعاعی سررشتۂ مصاحبت از دست نداده و شاکی از دست حق فراموش کنندہ نعمای ماسبق فشرده آثار لشدہ
انا الیہ راجعون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم رقعۂ دیگر ابو الوفا دیروز حاضر بود کہ روش ساده و در آمد و چیزی برای میان چنتا
زنقیر را بماد ماچہ کار تقیر دل بریدہ و گریبان دریدہ می باید مردم تقیر تقیر میگویند و نمی دانند کہ تقیر چیست و چہ معنی دارد فرد جہان آئینہ
وہم است و این طوطی بہ بستانش * نفس پرواز تقلید اند و میگویند الکلی * اللہم نجنا من فتنة الغافلین آمین آمین آمین رقعۂ معیں بور خماتت
یعنی بہادر شاہ عریضہ کند کہ اعلی حضرت فردوس آشیانی را اگر فتن ولایت بلخ و بدخشان و بخارا و خراسان و ہرات ملک قدیم موروثی توجہ منظور بود
لشکر و افواج بادشاہی تا نعوب فرستادہ و بود چنانچہ اکثر از آنہا ہم فتح شد لیکن بسبب کم حوصلگی و رخنگی طلب برگشتہ آمد با ستمالت اکابر و اہالی آنجا بار شرکت
ملک مقبوضہ و عنایتہ دوست رفت محنت و زر ضایع گشت آن آنجاست کہ گفتہ اند از سیر تا خاطر و نظیر بہ میان ... و این فانی را ہم این آرزو باقیست
مصرع اگر پدر نتواند پسر تمام کند * بہ تدبیرش جز این نیست کہ پسر ... با افواج شایستہ و سامان بایستہ بانصوب بفرستم دیگر از ماچہ آید
باز چون تاکید از حضور بہ نوشتہ ہار ہم شما نگیرید تا بہ این ہم چہ رسد ظاہر اکار ما از شما نیست عارف بخود بہر عارف است این نمود بی بود
خود آفتاب سر کوہ است بدست آمد چہ دنیا مدچہ شما فکر خود کنید کہ در انجا ہم در چشمان چہ رو خواہید نمود و در آنجا بحضرت اعلی و عقبیجا ... لا حول ولا قوة
الا بالله حسبی الله وکفی رقعۂ دیگر شاہ عالم عریضہ کند بکہ از نوشتۂ ... ظاہر شد کہ جشن نوروزی امسال بطور مردم ایرانی بخول مہیای
میکنند تکلیف کردہ اند عقاید خود بفضل الہی درست دانند این بدعت تبارکی از کہ آموختہ اند ظاہر آن مرب کہ خود را سنیہ مینامند مصرع
بدنام کنندۂ نکو نامی چند * تعلیم کردہ باشد بہر حال این روز از ایام مجوس است و کفار ہند روز جلوس بکرماجیت لعین و مبدأ تاریخ
ہنود ... بنا بر این گونہ بہت ہرگز بفعل نیاید و بہ بطور جہالت کردہ نشود فرد گفتہ گفتہ من شدم بسیار گو * از شما یک تن نشد اسرار جو *
استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیہ رقعۂ اخری فقیر بکہ امروز روح الله خان آوردہ بود و دیدیم بطور اجلاف است بطریقہ اسلاف بر تعیین
غرب بلند میان عبد اللطیف قدس سرہ الشریف بیاد آمد کہ روزی با نیعامی فرمودند شما فقیرانہ دیدہ باشید گفتم کہ بادشاہ داران حرق عقیان اگر
لحظہ بدیدن فقرای صاحب کمال مشغول بحق شوید حالتہ بکار رسد گفتند نہی از برای این است کہ درویشان حال بروش بزرگان ماضی
نماندہ اند چون ایشان را ببینند از آنہا نیز بدظن شوند و این خوب نیست نعوذ بالله منہ آن فدوی با لعزیز بگوید کہ حکم شدہ است استغفار
لوجہ الله العظیم و اثنا للامر بہ الکریم ہر جا کہ باشد باختیار وارد و جعابرین برا و خود را از ملاقات نیاز اندو وظیفہ آنچہ مقرر شدہ خواہد رسید
نوشتہ الا ، او والتائید والسلام رقعۂ محمد معز الدین بہادر عریضہ کند فرزند اینکہ قاعدہ دان و مزاج شناس اند التماس اضافہ برای
وقایع نگاران و محلہ داران ... الفرزندزادہ چرا التماس نمودند پیچا ہے اضافہ فرا دیم لیک من بعد برای یکی ازین جماعت نخواہند نوشت
بل اگر مناسب باشد ہر یکی مقرر کنند کہ این وقایع نگار وقایع نگار زمانہ فرد چون غرض آمد ہنر پوشیدہ شد * صد حجاب از دل بسوی
دیدہ شد * فرزند زادہ بہادر منولیکہ فتح ملک تمازی شکست او موجب مجرای شما است تحسین فرمودن با فوجداری

رقعهٔ دیگر [illegible] را تجویز آنفرزند بخششی را دل کردیم آدمی اگر از عهدهٔ گناه هم خوب برآید غنیمت است تعویض بدنیست و تسخیر قلعه
نمیدانیم مصرع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ¤ کلیه این است که هر کرا خدمتی باید فرمود تحقیق و تشخیص احوالش باید بود که ابنای دنیا
در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته می نمایند و باز اغراض نفسانی را کار میفرمایند امراض بدنی را اطبا علاج توانند نمود و اما مریضان
اغراض را مقلب القلوب دوا کند رقعهٔ اخری از وقایع زبدة الفضلا معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیگ داروغهٔ توپخانه
آنفرزند بجهد [illegible] شیطان [illegible] شقی چنبیاره شکست داده چهره با قحامهٔ خود تا قلعه بسلامت آورد فی الواقع تلاش و جانفشانی او
در قضایش سزاوار تحسین و آفرین است رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند رقعهٔ اخری امیر جلال الدین که از ان فرزند
جدا شده ظاهرا همشیره زادهٔ محمد همت خان مرحوم است که سر بخششی او بوده اگر بمناسب نسب حسب ترجیح المحتسب چرا برآورده پسران شمشیر خان
چرا جدا شدند استغفار تهانی بسببی نخواهد بود تدبیر آن [illegible] حرف براندوختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بیمعنی است ما آفتاب
لب بام و ایشان در چنین خیال بهرحال اگر بحضور اقدس بیایند منصب بادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعهٔ اخری از
و بسیار مسموع میشود که در محالات جاگیر شما ظلم صریح بعمل می آید بیچاره که بوالی نرسد و از دفع ظلم از سران نکنند مظلمه در دیوان قضا بواسطه
می نویسند فرد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ¤ اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقعهٔ دیگر بروز [illegible] از خانسامان از
خوش خلقی و مهربانی حرف خوبی عرض نمود که بیدیانتی مخصوص بانخود نیست براستی را اخلاف و خلاف برابر است و انمودن هم عین
خیانت است خوش گشتیم و بجمیع مقربان و اهل خدمت خود تعیین فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت
و خویشی و آشنایی و بیگانگی منظور ندارند رقعهٔ اخری ماجرای بی ادبی هدایت کیش چیلا که بمزار فایض الانوار شاه بنده نواز
گیسو دراز خمر خورده رفت و بحوصلهٔ خود ناسزا عرض نمود تفصیل از فرد سوانح نگار دریافت شد آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار باین حال
مست در آن مقام رفته بود کسان خود تعیین نموده میفرمودند که او را بسته و قتال کرده بیارند بحضور بفرستادند ظاهرا رعایت واقعه نگاری برین باور
از انجا گزیر را تعیین نمودیم که آن بیچاره احوال او را درباره تا کسانی که بر روی کار آیند چنین نکنند ما را در چنین مقدمات رواداری هیچ یکی
از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان چه رسد و اهم خدا نخواسته بجوز روا از ارتکاب چنین امور هست نیست سلام الله
علیکم ای بکم رقعهٔ اخری پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانه آمدیم و بیگانه میرویم خبر از خود نداریم که چه کسیم و چه
کاره ایم نفسی که باقی است غنیمت [illegible] افسوس آن باقی میماند ملک [illegible] و رعیت پروری از من نشاید و عمر عزیز بصفت رفت خداوند
در خانه دارم روشنایی آن از چشم تاریک نمی بینم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پیدا نه و از استقبال توقع مقصود نیست مفارقت گرد
روی دیست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه بجانب رفت اما نزدیک است و آن عالیجاه و از ان هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه
دورتر عزیز نبیره زادهٔ محمد عظیم بحکم الله العظیم بهندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود جدا
گردیده در حالت اضطراب هستند چون سیماب بقرار نمی فهمند که صاحب همی داریم هیچ با خود دنیا نبردیم بجز گناهان با خود می بریم
نمیدانیم که در چه عقوبت گرفتار خواهیم شد هرچند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود تفکر نمیگذارد و چون
از خود گذشتیم دیگری کجا ماند رقعهٔ اخری عرف چند روز است محمد اعظم شاه عرض نموده که بسی دشمن جانی بنده اند چه چنین
خان و امیر خان و منعم خان گفتیم امیرخان مرد نیک ذات است و احوال منعم خان براین معلوم و مجهول مجهول شاید خان جهان

وعده کمی امیرخان امسال والی کابل بر فرستاد و اکثر چیزها ضایع بر آمد تا نوشته‌اند که در ارسال داشت باشد اگرچه در کار نیست مصرع اگرچه
ما در کار داریم اکثری در کار نیست رقعه دیگر امیرخان در گذشت اگرچه با ما هم بد گذشت مصرع تا نفس باقی است راه زنده گی هموار نیست
بد بیان دار السلطنت لاهور که برادر دست + و احوال آن مبرور رنجیده که تمام که تغییر و تبدیل در دوامی و در دنیای فرو گذاشت نشود و قسمی نماید و از خارج نیز
هر چه خبر گرفته و از نتیجه تحقیق با مید نیم هم آشنا نمود و هر جا هر چه باید رتبه خود دارد که این حق عبادست چه شخصی را که خلیفه بصلاح وقت
یا فساد رای رعایتی افزودن از حد شرع نماید حق مومنین بآن گروه است و در ایام حیات او برای خاطرش این معنی بر خود گرفته بودیم اکنون حج و
از یکدیگر فرد گفتگو بسیار شد شامتی شد هم به مسئله تسلیم کردیم دم زدیم رقعه بخان فیروز رنگ از تن نمی بیند فرد بر چهره دل را فکر آن ننهیت
آمد و بود + آخر از بیمهری گردون با تم ساختم به حمد الله قلب نامست مصرع گردمی چون با منی پیش ست از احوال شما روزی خود
اکثر اطلاع میداده باشد تا موصلت معنوی نیز دست دهد بنا برد حیات الله را امید هم جای شما خالیست ع شاخ گل هر جا که روید هم
گل است + به فدوی زاده اخلاص پرور حسین قلیخان بهادر میگوید فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رقعه آخر
ابو محمد خان را بانصدی اضافه مرحمت شده بخشی الملک حکم رسانند رقعه دیگر سرمنخ سنی به پسر محمد خان داده بمصاحب جمع جواهر خانه
ابلاغ حکم نماید که دو شقه بسمت مناسب آخر روز بنظر گذرانند اگرچه خطاب لایق نیست سرمنخ سمیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل است برای دلخوشی او چنین حرف مضایقه ندارد اعلیحضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتی که بسن تمیز رسید و بزرگ شد
از لبستن آن نهی فرموده رقعه دیگر حسین علی خان با فرزند زاده بر سر مرگ نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی
باید کرد و جاگیر ضبط باید نمود تا دیگران را عبرت شود فرد کند تحمل بسیار مرد را ایقدر به کمان چو تن بکشیدن رود کباده شود نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا رقعه اخری نشانی که فرزند ارجمند با آن اخلاص موفور نوشته بود به مطالعه در آمد برای تنخواه جاگیر تجربه اختیار
که درست بسیار رسیده از بدنوشته‌اند که حال تجویز نماید وجهت تسلی ایشان چیزی باید نوشت تنخواه خود را از نتیجه طور خبر بسیر یافته اند ع عمرش دراز باد که آنهم
غنیمت است رقعه دیگر رخصت فتح الله خان بکابل شاید که موجب نباشد اول آنکه صاحب الوس است دیگر جاگیر سیر وار د سوم مغلوب الغضب
زیاده گو روح الله خان همراه بود همه چه سلوک میکرد گویا که او متعین است رفتار چه او نیست و مدارات او کم منصبی و تبعیت خود و تاکید حضور در باب
اطاعت خان مذکور چه خان حرفهای تند و تلخ میگفت که او پیش مردم سبک میشد حسین عزیز سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای
دور بستی مردود قتل بهادر شاه باخبر و هوشیار سیر را باید و دیگر چه میکند اگر خاطر آنخلص از این امر جمع باشد چه مضایقه و الا بودن او در رکاب
اولیست گله از احوال نوشته تا وقت رخصت خان سطور رسید دانستم که تعب این فضول بها و شاهزاده برادر نخواهد آمد چنانم ما را بطور یا میکند ازین در ورد
مطالب خود ابرام میکند بابی پانصدی منصب فتح الله خان و سه صد تابینان کم باید کرد و سیاهه کمی با برطرفی خطاب بهادری بدفتر بخشی دوم
برسانند و بان زیاده گو حسب الحکم نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشد زاده را انگلیس از خود آزرده کند و بایقاع منت و خود
فروشی که وضع سفاهه و بان رسم مردمان جاهل جان بناموس ده است همین بود خلافت و ولی نعمت را سر گران نماید بایستی باین وسیله
بزرگ بالتماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی مافات کند خوب است و اول این ارشاد در حق او بدید و چاه و شاهزاده و حضور
عرض نمیکنند رقعه دیگر که زبان او بر رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا ناخوش کردند من در ایام شاهزاده گی با او هم چه سلوک
میکردیم که همه راضی بودند در حضور و غیبت بخوش و دلی تعریف و توصیف میکرد نه بل بعضه با وصف اقتدار آزار نمیکرده ترک نفاق

بامور دلی دیده فرصت از دست نداده تخت و تیر برای خود ساختند و هرچه کرده بودند بمکافات آن از پیشگاه عدالت منتقم حقیقی یافتند یعنی بجان
بی وفائی زنگ حرامی بولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود و بندر مصرع در باب کنون که دولت هست بدست مقرب خان را که به تسخیر
برناله ناموش حسب الحکم در باب تسخیر کردن او باید نوشت و تاکید زود رفتن بجان نکوید پرسش درچنان وقت که آن مست باده غرور
شباب نزاع القوم ترکی جریده یکفصله رفته زود ترتیب نموده غالب که برودست یابد و آن بی راه روشلم آزار را پابند مکافات کند. استغفر الله
او چه میکند و بجزای کردار میرساند انهم یکیدون کیدا واکید کیدا فمهل الکافرین امهلهم رویدا رقعه اخری بجانب محمد اعظم شاه کام بخش
معامله نافهم را باید برد و استی از نموده باهم فساد او مصرع دنیا متاعیست که ارزد بنزاعی + مخلص خان بیمار است آن مخلص است از آن
عیادت آن مخلص باید رفت و از ما نیز احوال بپرسند آنمردم غنیمت است و سلیقه عرض کردن حضرت را بسیار خوش می آمد جای آن است که
دیانت و فدویت چنانچه باید داد خدا اشناد به پرسش امروز فایده کجاست و رجه کار است بطور او او را نباید گذاشت و تربیت باید کرد چند
بسیار و هم حفظ نموده نشود که فراموش کند رقعه اخری الحمد لله چنین فتحی شد و رانای مردود گریخت گرفتن او در این کار نمود آنانا از تماشه
کنه ممالک از دست رفت و چندی دیگر بسر رسد فی شان کرم با ندارند ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوة الدنیا و
کذلک نجزی المفترین دنیا را بجز رید پیش از آنکه شما را بخورد رقعه اخری اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن و ترتیب دولتخانه
از آراستگی اشجار و پرورش اشجار و صفائی آبگینه و حیاض و ترتیب نهالان و انشاء توجه بسفر طلب بود و تا ایام اقامت دار الخلافت این مسافر هر
بر آنها نظر شود و اگر محمد یارخان همیشه خود رفته در تربیت و خوبی آن سعی کرده بوده است چه بهتر و الا حالا باید یکبار سر روز خود رفته کما ینبغی ترمیم و تعمیر باغ
باشد و جمیع کیفیات کم و بیش معروض دارد و تفصیل باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آباد و عز آباد و نور باری و سهرندباری که تعلق بهمشیره
عزیز القدر دارد بعید و تقید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این رقعی و تاحال برنگارد و بل نقشه بفرستد تا حقایق بحسن وجوه معلوم شود و زیرا
در صورت شکست و ریخت آنها داده آید افسوس تعمیر خانه دل نکردیم و همچو اطفال بلهو و لعب و خیال باختیم رباعی افسوس که عمر رفت و هوشیاری
نیست + درد که امید خویشتن داری نیست + گفتم که چو بیدار شوم روز شود + هیهات که روز رفت و بیداری نیست رقعه دیگر [illegible]
خلاف شرع است آنها را از دست این پاجی بناقص رهائی داد و قاضی القضات رجوع کرد تا موافق شریعت غرا تفصیل و هر حیف بر
کسی نرود الحمد لله که قاضی ما هم متدین است و صالح و متقی چشم بر این وان ندارد و در انفصال حق و حساب منظور میدارد فهو بحکم القضاء القاضی
رقعه اخری شجاعت خان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاردان بود در گجرات عمل داشت صوبه داری آن ملک تجویز باید کرد
و دو سه کس دیگر بجای خود مقرر کرده عرض باید نمود غالبا او هم رغبت دارند اگر با شاهزاده یک راکار نفر باشند به از دیگران سرانجام تواند نمود التوفیق
من الودود رقعه اخری در باب دنیا داری تحقیق و حق آنرا اورخان چه معنی دارد و از آنجا است که گفته اند قاضی تحقیقات مدقق و
متعصب باید کرد تا بیک قرار و انکار دعوی تمام کند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود و اعتبار جنبه غالب بر آن منظور ندارد و از این قسم مردم
بیشتر کم بوده و در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است خود کجا نقل غریبی که از زبان ایرانی راست گو شنیده بودیم نوشته
می آید روزی در اصفهان یکی از باطل مذهبان حضور سنی پاک اعتقاد در جناب حضرت خلفای راشدین حرفی مناسب حال خود گفت
آن عزیز حمیت اسلام بغضب آمده خنجری بحلقوم او زد و آورا بآب خنجر مبارک از نجاست پاک نمود و عزیز حاضران بر نجاست آخر او را گرفته
پیش شاه عباس آوردند شاه اول بقاضی و بعد از آن بصدر سپرد و در باب تفحص مبالغه بسیار نمود چون قتل برو ثابت شد استار بقصاص

ساخت یکی از بزرگان جنگی سیرت شفیع شد و شفاعت قبول نیفتاد و آن یک جوان بجنگ ایستاد بفضل الهی بر فوج باطل کوشش غالب آمد و در هنگام شب

از شهر بر رفته محمد خان و الی روم پیوست و در آنجا مکرم تر شد هر کسی که حق میکند از برای حق میکند بلکه همه معزز است و حق یاور اوست فقره

این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده رقعه دیگر برای دیوانی برهان پور شیخی بامانت مطلوب است الا هم فی الاهم

رقعه اخرے مکرم خان در هیچ کار است باوجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه اولی از بنا خوب جیست فقره ح زیارت

گردن خانه بود هیچ رب لبیت مردانه بود اللهم ارزقنا خیر رقعه اخرے عبد الرحیم خان رحلت کرده شنیدار متقی بود و اجگر

هم بهره تمام داشت آرزوی در حضور ایستاده بود و خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم که این خنجر چه طرح است در جواب عرض کرد که نام

این به از طرح است پرسیدم چیست گفت رافضی کش گفتم در سرکار والاهم در دسته همون طرح و نام تیار رسانند از کمر برآورده نذر کرد و عرض

نمود تا که آنقدر تیار شده و این تیار محقر در سرکار اشرف باشد بر رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد و عنایات شاهنشاهی

بگویند تا لایق هر یک رعایت کرده شود رقعه دیگر خانجهان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحانه آدمی چه قدر غافل است نفس

تا کجا غالب در این ایام صوبداری دکن میخواست و چه دل گرمی آرزوی آن میکرد و آدمی کار نفس بدتر از این است ابیات کشتن او

کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست عالمی را لقمه کرد و درکشید معده اش نعره زنان هل من مزید قوت از حق

خواهم و توفیق لاف تا بسوزن بر کنم این کوه قاف او تعالی کرامت کند و از این رذیلتها بخشد بحرمت محمد و آل محمد رقعه اخرے

از عریضه واضح شد که میاه بست و سه سبز است الحمد لله علی ذالک هزاری ذات هزار سوار و تا بنیان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ

و فیل ارسال باید کرد و برای پسر از بیان اضافه تجویز نمود و او را از این مژده مسرور ساخت و وکیل را هم اگر رعایت منظور باشد باید

کرد و نعم المولی و نعم الوکیل رقعه دیگر از عریضه فرزند زاده عظیم جاه رشد که همین پور خلافت نبی از آن نور چشم آزرده شده اند تعجب که

از چه چه سبب رنجیده خاطر شوند حسب الحکم در جناب ایشان باید نوشت در باده عفو انام که فی الواقع نیست عرضداشت نمود العذر

عند الکرام مقبول رقعه اخرے فرزند زاده ای سعادت مند از بار رخصت شده اند اگر سبحانه عالیجاه هم برونند در رخصت شوند بهتر آ

فقره هموار بی ادب کن خصم سرکش را که خاکستر بنرمی زیر دست خویش گرداند آتش را این هموار سرگا بکه از جناب اعلی حضرت

براه رخصت شده طرفی را هی میشد سبحانه برادر بزرگ سیرت و هر قدر که ایشان بسگویند از نیجانب انکسار بظهور میرسید اگر چه در آن وقت

این وضع خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سبحانه تعالی بطفیل همون وید رقعه اخرے مرحمت خان امروز لباس

لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و در این جامه آنقدر زر از میداشت که پا نظر نمی آمد بحمد خان فرمودیم که از دامن آن کوته عقل و

دور کند امروز الفت باللباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد زر در وی هم نگوید که آنچه در حضور دستور دامن شاید

همین قدر مقرر کند و الا قدم در مجلس نگذارد و حرفهای دیگر نیز موافق مقام بطریق موعظه بگوش او بخواند رقعه اخرے با که پان تیز رحم این کار خانه

بنگ دیگر پیدا کرده آبدار خانه هم آب و تاب نیست هوشیاری و خبر رسی دارو غه مقتضی آن است که همه جا همه وقت کارخانجات

عمده خود بتوزک و آراسته دارد تا وقت کار مجرای او شود و در است مزاج و باکیزگی طبعش بر ما ظاهر گردد و هم مردم شاکی شنیده

دولت جدا او دا شعله نمایند هیهات هیهات دعوی فقر و این همه مباهات حقا حباب بالسراب و رب الارباب رقعه اخرے

سو نح او بعین حسب از نظر گذشت وزیر خان دیوان شما بعالم بالا رفت جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا بیر زنیا هر آمده خان

سیادت خان را ابنا بنا فرستادیم تا چشم با بیند و اظهار مافی الضمیر کند از میوه نورس که اینجا بهم میرسد انگور است اما اطبای یونانی حرارت آن
حده مجلسان مزاج ان مغز سیگویند با هم برخورد ناگوار کردیم انشاء الله تعالی و تقدس بعد صحت کامل و شفا می عاجل یکجا خوریم فرد یارب این
آرزو مرا بمن چه خوش است مد تو مدین آرزو مرا برسان ٭ با لجمله چون عالمگیر بادشاه شاهزاده محمد اعظم شاه بیستم ذیقعده بصوبه داری
مالوه دستوری یافته بود حالت بادشاه از بیماری سقیم دیده نظر بر قضا داشته میرفت بیست و هشتم ذیقعده وقت صبح جمعه عالمگیر در گذشت اعظم شاه
هنگام شام آن روز رسیده و کرده ایلغار نموده باحمد نگر رسیده و عالمگیر را تجهیز و تکفین نموده و محمد کام بخش خبر رحلت عالمگیر شنیده از پیشدا اسرگون برگرد
ایلغار نموده بیجاپور رسید چه عالمگیر قبل از رحلت چند ساعت وصیت کرده بود که بادشاهزادگان بدین نوع عمل نمایند وصیت عالمگیر وفات عالمگیر
شاهزاده شاه عالم بهادر شاه از کابل تا نزدیکی اکبرآباد و شاهزاده محمد اعظم شاه از اکبرآباد تا دریای بهیرا که در دکن مشهور است و شاهزاده
محمد کام بخش در بیجاپور کامرانی نمایند و فتنه و نزاع فیمابین نجویند بالجمله محمد اعظم شاه بعد تجهیز و تکفین علیین مکانی یعنی عالمگیر دهم ذیحجه عید الضحی
روز سه شنبه بر تخت سلطنت جلوس نمود و هر یک پسران و امیران خویش را با اضافه منصب و خطاب سرافراز ساخت چون بدست چیزی
نداشت بشیرین زبانی و چاپلوسی اجرای کار میخواست و بر ملازمان پادشاهی چندان اعتماد نداشت و کم کسی را از مساعده و انعام
سبز و دلگیر داند و برادران را بخفت و سبکی عقل یاد نموده و در شجاعت و دلاوری هم ترازوی خویش نمیدید و توپهای کلان و خورد را در
احمد نگر گذاشت و با تمام بهیر و بنگاه روانه هندوستان گشت و میگفت که جنگ توپخانه بازی کودکان است سوای شمشیر تجربه دیگر
دست نباید برد و تحسین با این همه با سنی سر کشی جنگ شاهی مدار یانه الف آلهی که در دست دارم آنکار برداری یعنی بهادر شاه را میزنیم
امرای دکنی مثل سرافراز خان و رای کانهو وغیره از اعظم شاه جدا شده بکام بخش پیوستند و برخی مثل اندر سنگه راتهور وغیره راه
وطن خود را گرفتند و بعضی فرار شده دست بتاراج ملک دراز کردند با لجمله شاهزاده بیدار بخت ابن اعظم شاه از احمدآباد گجرات آمده بود
مقدمه فوج اعظم شاه شد و در مالوه بخشش کرده از نربده رسید و شاهزاده عظیم الشان ابن بهادر شاه که حسب الحکم و طلب عالمگیر بادشاه
از بنگاله روانه حضور شده تسبیر خود فرخ سیر را در آنجا گذاشته در اثنای خبر رحلت عالمگیر شنید و افواج اکثر قریب هفتاد هزار سوار فراهم آورده
باکبرآباد رسید و مختار خان ناظم آنجا را که دخترش در حباله نکاح بیدار بخت بود با فتحیار خان پسرش نظر بند کرد و خانه اش را ضبط نمود
و قلعه اکبرآباد را محاصره نمود باقی خان قلعدار متحصن شد و گفت که بهادر شاه از کابل و همین شب اعظم شاه از دکن می آیند هر کسیکه سلطنت
مستقل خواهد شد قلعه او را باشد فوج عظیم الشان دست از محاصره قلعه باز داشتند اعظم شاه ذوالفقار خان و خان زمان خان
عالم دکنی و راجه دلیپ راو سنگه بوندیله و راجه چترسال وغیره پانزده امرا را با جمعیت هفت هزار سوار در مقدمه پیش بیدار بخت
فرستاد و راجه ساهو ابن سنبها ابن سیوا که در عهد عالمگیر نظر بند و باز حواله نصرت جنگ شده بود صریح رخصت دادن او را
صلاح ندید بایشاره اعظم شاه از نزدیکی دوراهه با چندی مردم از رفقای خویش فرار نموده راه ملک دکن گرفته پیشه غارتگری
گرفت و جمعی قزاقان بهم رسانیده بیرون شهر اورنگ آباد بر پوره جات دست تعدی دراز کرد و ذوالفقار خان به بیدار بخت
پیوست اعظم شاه بکوچهای متواتر بسرعت رسید و گوپال قانون گوی آنجا را که غروری داشت بقتل رسانید در لشکر بیدار بخت
که در بلاسچه رسیده بود از حرارت هوا و تابستان و بی آبی یک پیمانه آب بخوش بکل برای بمبلغ یازده روپیه بدشواری
بدست می آمد و گرانی غله علاوه بران عظیم الشان از اکبرآباد محتشم خان را جهت انسداد گذرهای چنبل تعیین نمود و او در دهولپور

رقعه فرزند نامدار سعادتمند بخت نیه. انشت قلمی کرده که این قلعه باقبال لازوال ابد اتصال فتح شد بنویسد که در پیش جناب کبریائی
بیمال این سریع الزوال بچه دخل و مجال اضمحلال امانتهای فتح آن مشقّص برکمال شد و مشغول غم نواله + **رقعه اخری** بنام شاهزاده
محمد بیدار بخت قلمی نماید که امداد خان عالمگیر نمودن بالفاظ متین از بی تحسین افتاد آفرین چنین می باید کلام الملوک ملوک الکلام و فعل الملوک
ملوک الافعال عبارت این است و نوکران نزول و بیکار جان سپاری جانفشانی و تلاش خان زمان مدرس لایق فراوان تحسین و آفرین
است و پرسش هم بوقت کار به اعتماد خودی افزاید چون از خارج پریشانی او معروض گردید فروختن فیل هند اق ابن بیست سی هزار روپیه
مسامح و سید هم روپیه و جاگیر کم حاصل مضایقه نمیکنم اگر آن نور الابصار هم نظر بر اینکه با ایشان بسیار روپیه بقدر پانزده بیست هزار
روپیه نقد به عنایت کنند حق بجا رسیده و در جلدی حسن تردد آن کامگار آنچه نافی الضمیر است انشاء الله تعالی در اسرع الزمان سمر
بظهور انجلا خواهد کشید خدا بر توفیقات شما بیفزاید **مصرع** کار ما را کار فرما آب و تابی میدهد + **رقعه اخری** افتخار خان در ایام خدمت
خانسامانی از خوش نظرتی و بیهودانی در بیست حرف خوب عرض کرد که هرگاه کسی بوسیله حسن شعور منظور نظر بادشاهی میشود اهل حسد در انداختن
آن و بدنام ساختن او بطریق وسیع سیاه میشوند با خود رش با غراض از رتبه می افتد بهر و تقدیر ارباب کار و الا اعتبار را احتراز از این و تردیدات
فالحفیظ گویان باید بود + **رقعه دیگر** غلام محی الدین پدر روشنی متهم گردیده در لشکر عالیجاه رکانی بر چیده بر آوردنش ضرور است **فرد** این
وانیها صورت اند بکشته زنان اند و مرد صورت اند بجهال ستدل مزاج احوال معطل وا زند + **رقعه بمعین پور خلافت**
اجاره دادن جاگیر خود نوکران بادشاهی بیش منصب چه معنی دارد **مصرع** گفته گفته من شدم بسیار گو بد جاهلان اگر عذر نامسموع حمل
کنند شاید الکریم اذا کریم کرم کند آما عاملیان را چه گذشته است تکرار آواز میگویم که مارا از احقاق حق و دفع تعدی روید هیچکس
از فرزندان نیست بمجرد اعظم نرده بر نگارد که این سودای خاص که عبارت از جنون محض است از که اخذ کرده اند چه مدد شما را و نه پدر شما
ستکار الهی بکند کرده باشد اند که همه چیز از آن فراوان است **فرد** ما خود بخریم و نه فروشیم + آنکس که خرد بسفر و شند
رسم و آئین سلطنت نیست مثل غالب ایشان از کثرت و اهمال عبدالله خان تعاقب سنگ بچه بی نام و نشان اطلاع یافته باشند
اگر از کهرک کهر زده و تربیساخت خان زمان و شیخ نظام در گرفتن سنبهاجی تلاش کرده بودند و این حق ناشناس و نمک اثار بر چنین
عرض شجاعت داد **فرد** بابا تو نکردی که بدکرد + آن بد توبدان بجای خود کرد + خدا عادل است که در مکافات آن کفران نعمت
روز بروز بعمی غم خواهد بود **فرد** بید اشت ستمگر که جفا بر ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + **رقعه اخری** آن فرزند
کامگار یقین که جاسوسان متواتر فرستاده باشند اخبار آن آواره کوهی از بار زرود طلب و بنویسد که کجا رفته تا از مراد آن رفت
که تو آنم بکنیم تیر از کمان جسته وقت از دست رفته چه باید کرد پیدا بخی که از دور روزه این مقدمه دل بار اگر نقد نمی توانم نکاشت **ابیات**
گفت عیسی را یکی هوشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعب تر + گفت آنجا صعب تر خشم خدا + تا از و دوزخ همی لرزد چو ما + گفت
از خشم حق را چه دهد امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + **رقعه اخری** فرزند عالیجاه طلبی که در سرکار والا وارد التماس
پرگنه باتو هی کرده بود همه طلب ایشان اگر خواهد بماند چه مضایقه در حساب مطالبه و نقدی قیمت جواهر و غیره محسوب خواهد شد سود
سود اگر انه مستحق اعلیحضرت زیاده بهار حصه از جاگیر بادشاهزاده و امرا موقوف میداشتند و زنجیره همه ضابطه بی ضابطه شد
رقعه اخری بخان فیروز جنگ بکار سایین بنخواستم که برای عیادت آید و تنخواه ایام ایامچه بدو کدام نظر شاید و نمایم لمن

در فوج بهادرشاه ملحق شدا تا چندان اعزاز نیافت بالجمله چون خبر قتل امرا و فرار ذوالفقارخان باعظم شاه رسید پای همت در عرصهٔ گاه
رزم افشرده هر قدم پیش میگذاشت عظیم الشان متواتر از بهادرشاه طلب کومک مینمود بهادرشاه هر دم سپاه تازه بکمک عظیم الشان
میفرستاد هر ساعت سپاه اعظم شاه قلیل و اندک میشد بیدار بخت و والاجاه پسران اعظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد اعظم شاه
خبر قتل پسران شنیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بالجمله
بهادرشاه ظفر یافت و ذوالفقارخان که عقب سواری اعظم شاه سراسیمه ایستاده بود قبل انفصال هنگامه رزم بگوالیار پیش پدر خود امیرالامرا
اسدخان رفت عالمی در آن رزم تلف شد اسپ و فیل بسیار در آن رزم بکار آمد زیاده از ده هزار سوار در آن معرکه بقتل رسیدند
و بهادرشاه بعد از دو روز باکبرآباد شتافت و تقریر نمود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهرا محل اکبرآباد بر تخت ساخته نشست و
خود را بخطاب **ابوالمظفر قطب الدین محمد معظم بهادرشاه عالم بادشاه غازی** مخاطب ساخت مصرع جلوس جلوهٔ
ظل الهی مدد تاریخ جلوس اوست با فیروزی کاهد بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بر تخت سلطنت نشست امیرالامرا اسدخان
با پسرش ذوالفقارخان از گوالیار بدرگاه آمد و بخطاب آصف الدوله و خدمت وکالت و ذوالفقارخان بخدمت امیرالامرا بخشی الممالک
افتخار یافتند و چهار شاهزادگان اول ایشان محمد معزالدین بخطاب جهاندارشاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر دویم رفیع القدر
رفیع الشان بهادر و خجسته اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشتند و هر یکی از شاهزادگان از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری و بیست هزار
سوار ممتاز شدند و منعم خان بخطاب خانخانان بهادر ظفرجنگ و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور
بتحریات و انعامات سرافراز شد و حسن علیخان و حسین علیخان پسران سید عبدالله خان بارهه اولمین بمنصب چهارهزاری و دویمی
بمنصب سه هزاری و جی سنگه برادر خورد راجه جیسنگه کچهواهه و راجه جیسنگه پسر راجه مان سنگه راتهور هر دو بمنصب سه هزاری سرافراز
شدند در خلال احوال اودی پوری مادر کام بخش محل عالمگیر از رحلت عالمگیر و جدائی پسر و کشته شدن اعظم شاه که بفرزندی بحجر
گرفته بود از غایت غم درگذشت اسدخان را با بیگم زوجه اعظم شاه بتقریب نظم و نسق شاهجهان آباد رخصت نمود و اورا صوبه
لاهور داد و نیابت صوبه لاهور از طرف اسدخان بمنعم خان پسر اسیرخان مقرر گشت و نیابت اسدخان به پسرش
ذوالفقارخان تفویض نمود و شیخ بهادر را از اخفاد گرو گوبند نانک که در عهد سلطنت عالمگیر بادشاه اسیر شده بحضور آمده بقتل رسید و
چون بهادرشاه بسلطنت نشست سجاده نشین گروه حسب الحکم بملازمت پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد و غرور سپهگری
در سر دارد و سید را خان از الهآباد بخدمت پیوست و بخطاب پدرش خانجهان بهادر و اضافه منصب سرافراز گشت آوری سنگه زمیندار اورچهه قلعه دار
و درآوری مال جهاله قلعه دار برباد و رام جی قلعه دار ستاره و پرسچندی قلعه دار و دیگر قلاع احوال الیه تهی نموده از دکن خجسته تعینی بحضور آمدند و تنبیه بوطن خود یافتند
بهادرشاه حکم کرد که تا مقرر شدن صوبه دار دکن رستم خان دکنی از آن دیار خبردار باشد و غازی الدین خان طلب حضور شد او قبول نکرد و در خواست
صوبه داری دکن نمود پذیرا نشد فرمان رفت که بصوبه داری احمدآباد گجرات برود غازی الدین خان عمل میکند را نیز پیش
چین قلیچ خان و محمد امین خان از دکن بخدمت بادشاه آمدند چین قلیچ خان بنظامت اوده و محمد امین خان بصوبه داری مرادآباد
سنبهل رسیدند و در بارگاه بهادرشاه افواج بسیار فراهم آمد و خزانه عهد عالمگیر بتصرف درآمد بسیاری از امرا طلب از جاگیر و تنخواه نمایند
منعم خان خانخانان تدبیری انگیخت و عرض نمود که ملک وطن راجپوتان بتصرف خالصه آورده بامرا قسمت نموده متوجه دکن باید

درخلال این احوال بگوالیار رسیده بهیر و بنگاه با ملیه صاحبه ومرحوم محال بد آسیر الامرا اسدخان برادر انجا النفاسته روانه پیشتر رسیده بل

بیدار بخت و ذو الفقار خان بخدمت پیوستند هرگاه خبر رحلت عالمگیر در پشاور بیست نهم ذیحجه بهادر شاه استماع یافت پنجم محرم با فوجیکه
در رکاب بود کوچ فرموده و نهم محرم بر دریای اٹک رسید حکم پل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور اٹک نموده و دریای جهلم و چناب را بر پل
کشتی عبور کرده در نواح لاهور رسید منعم خان نائب صوبه انجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور را پیشکش نمود بهادر شاه دریای راوی را
پل بسته بگذشت و شاهزاده عزالدین با فوج شایسته از ملتان بخدمت پیوست بهادر شاه با سی هزار سوار بهیئت و تجمل صفر شاهجهان آباد
رسید عرایض شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیر بنظر گذشت بهادر شاه در رفتن شتاب کرده بمتهرا رسیده و با عظم شاه نوشت که
بعنایت الهی از آبا و اجداد و اجداد ما ملکی وسیع که متضمن چندین سلطنت است رسیده مناسب آن است که باهم شمشیر از میان
برنیاریم و ملک را باهم قسمت نمائیم هر چند که من برادر بزرگ ام اما اختیار قسمت بشما واگذاشته ام آن مشهور مغرور یعنی اعظم شاه در جواب
گفت که عنقریب جواب این مقدمه خود آمده میدهم بهادر شاه ناچار منعم خان را نزد باقیخان قلعه دار اکبرآباد فرستاده تا او را مشمول عنایات
ساخته بیارد و یازدهم ربیع الاول بهادر شاه بباغ دهره نزول فرموده شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لکهه و پنجاه
هزار سوار جمع کرده بود منعم خان مع باقیخان قلعه دار بخدمت پیوست پانزدهم ربیع الاول بهادر شاه چاچو را دست چپ گذاشته هفدهم
ماه مذکور افواج را آراسته روانه جنگ شد بعرض بهادر شاه رسید که محمد اعظم شاه عزیمت اکبرآباد میدارد بهادر شاه بتعجیل متوجه چاچو شد
درخلال این احوال بعرض رسید که محمد اعظم شاه از چاچو بفاصله دو کروه رسیده شاهزاده عظیم الشان بسرعت تمام صف آرا گشته بهادر شاه
شاهزادگان دیگر را بکمک عظیم الشان تعیین فرمود و فوج اعظم شاه بپیشخانه بهادر شاه که متصل چاچو ایستاده بود ریخته رستم دلخان که برای
حفاظت پیشخانه تعیین بود کاری نساخت بیرون فوج اعظم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا فوج عظیم الشان نمودار گشت و ذو الفقار خان
بمقابله شتافت و چون بتاراج مشغول بود همراه ذو الفقار خان نرفت سر رشته تدبیر از دست رفت سرداران متفق شده راو دلیپ بندیله و
رام سنگه هاره و خانعالم و منورخان که در مقدمه بیدار بخت و ذو الفقار خان بودند حسب تاکیدات اعظم شاه دو ستاره و نصرت جنگ ذو الفقار خان
انتظار فراهم آمدن جماعه متفرقه نکشیده بمقابله فوج عظیم الشان مبادرت نموده راو دلیپ بتعجیل فیل سواری خود را نزدیک فیل بازخان افغان
که هراول عظیم الشان بود رسانید و جنگی مستانه کرد و از شلک توپخانه گوله تفنگ بر زنخ راو دلیپ رسید و از عقب نشست بگذشت راو دلیپ
بقتل رسید و همچنین خانعالم و منورخان و کنی فیل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانیدند و تیر بر شاهزاده انداخت اسپ که
در خواصی عظیم الشان بود پای خود را سپر عظیم الشان نمود تیر بر ران خواص رسید عظیم الشان از تیر کار خانعالم را تمام کرد و دیگر
رام سنگه هاره و غیره مردانه بقتل رسیدند و همچنین دیگران داد مردانگی داده و خسته و کشته شدند نصرت جنگ ذو الفقار خان دل از
دست داده و از عرصه جنگ فیل را بتعجیل رانده عقب سواری اعظم شاه دور تر رفته ایستاده شد و تیر از جانب عظیم در فوج اعظم شاه
روان بود و باد تند در تنگی اعظم شاه وزیدن گرفت از افراط گرد و غبار جهان در چشم عالمیان تیره و تار گشت و در همین اثنا
هراول عظیم الشان بازخان نام زخمی شد دیگر امیران هراول پای ثبات مستحکم گردیدند و همدران گرد و غبار راجه جیسنگه سواه

قریب بود که فوج خانخانان منهزم شود ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد و شمشیر زنان بهیچ ترین وجهی منهزم جلوه گاه
ساز و بر زبده خانخانان بجاگیره آن پرداخت نانک مجال مقاومت نتوانسته ناپدید شد و بغارسی در خزینه یافته بس اهمیه ایشان بدست سپاهیان افتاد و خانخانان
و غنیمت بسیار وقف لشکریان شد بنابرین بانعام خان خانخانان در گذشت و سرانجامی از مخالفان پیدا نشد و در آن وقت یورش سکهان
برطرف شاه باوجود سلطنت لمع شمشیر باز سر بلند بر نداشتند چنانچه در سلطنت محمد فرخ سیر شمه از آن مرقوم شود با جمله بهادرشاه بلاهور مراجعت
نمود و حکم فرمود که هندوان موی سر بتراشند چه سکهان ریش در از میدارند و از بان دیگر هندوان خصوص در ضلاع لاهور ریش میدارند پس
تفرقه در هندو و مسلمان یک بیک معلوم نمیتواند شد بنابرین ریش تراشی هندوان در ممالک محروسه فرستاد و تیاری جشن جلوس نمود خیمه دل بادل
که در عهد شاهجهان بادشاه تیار شده بود حکم بنصب آن فرمود و آن در عرصه چند ماه ایستاده شد و تمام نظارگیان در تماشایش خیره گشت بهادرشاه
در آن خیمه جشنی عظیم نمود و چهار شاهزاده معز الدین جهاندارشاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
ایشان ترو تازه و امرا از خورد و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلاع فاخره و جواهر بیش بها سرافراز گشتند و هنگامه جشن تا
مدت روزی برپا ماند بعد از انفراغ نشاط جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان از شهر حکم فرمود هنگامه سگ کشی بلند
گشت دوم روز جمعه بنابر نماز بجامع لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه بخطیب وارد و گیر روا داشت ملایان پنجاب آن روز یورش سخت
در میان آورده سنگ و خشت از هر کنار ریختند بالآخر بعضی را در قلعه گوالیار و اکثری را در لاهور محبوس کشتند و گویند که بهادرشاه میخواست
که مذهب تشیع را رواج دهد بنابرین اشتباه یافت. و در سنه هزار و صد و بیست و چهار روز در گذشت مدت سلطنتش پنجسال بود بعد از وی چهار پسرانش یعنی
معز الدین جهاندارشاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بدعوی سلطنت برخاستند شیخ یار محمد ملازم نواب
امین الدوله مولف انشاء ابوالبرکه در آن واقعه حاضر بود می نویسد که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعرض رسانیدند
که ذوالفقار خان سر مخالفت میدارد و از تجهیز و تکفین بادشاه فراغت کرده میخواهد که کلال بار بیرون زند و اکنون که جریده است او را
دستگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکرد و ذوالفقار خان بجریده بخود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معز الدین شتافت و با جهاندارشاه عهد و پیمان
و اتفاق بر کرد و اگر از آن گاه شاهزاده خجسته اختر و رفیع القدر با معز الدین جهاندارشاه متفق ساخته هر سه برادران باتفاق یکدیگر با محمد عظیم الشان
صف قتال بیاراستند جنگ توپ و بان آغاز شد آن تا هفت روز گذشت امین الدوله و نعمت الله خان و عزیز خان و راجه دیا بهادر
و اکبر باز خان و عمر خان و غیره عرض نمودند که فیروز شود و مخالفان را بیک حمله منهزم گردانیم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشند
تا کل عظیم الشان بنابر آن بود که خزینه پیش ما بسیار است و خوراک جهات و بنجاره تکفل از ارزانی غله شده اند و مخالفان مفلس اند عنقریب لشکر
آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهند شد پس توقف نیک میداند و دیگر تشیم برآوردن میرزا محمد رفیع سربلند خان که در موضع تهی فواج
کوثر داشکر آراسته باستقامت داشت و بداد و دهش با سپاه بجلب دل ساکی می ورزید با جمله ذوالفقار خان با فوج هر سه شاهزاده و لشکر
توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بود بر فراز برای نصب کرده به یورش گوله ها نمود و بعضی شاهزاده ها تا ناراوکری کم که از آن نگر دار
میان بر بیچ عظیم الشان تنزل شده و لاهور که دانسته طریق هزیمت کردن میخواست امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که
اگر حکم شود بر مخالفان بزنیم عظیم الشان همان فرمود که اندک باشند با وجود آن دلیران لشکر بحکم شاهزاده خود را از خشم بر خصم زدند و جابجا را
شکسته بهر شهزاده فرو نیامد بدست آوردند آخر زمان هم شاهزاده بی نصیب را توفیق حرکت رفیق نشد و کسی را بجز پشیمان فرستاد

بهادرشاه بدین عزیمت از اکبرآباد در سنه احد جلوسی باجمیر شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود امبیر را
از راجه جی سنگه و برادرش بجی سنگه و بعد فوت جسونت سنگه راتهور بوده جودهپور را انتزاع نموده بجاگیر امیران داد و بجانب رانا شتافت
راجه ساهو که از نزد محمد اعظم شاه برخاسته بدکن رفته بود دران ملک فساد انگیخت چه پور و جات اورنگ آباد را آتش داد و بسوخت
و غارت کرد و بتحصیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال بعرض بادشاه رسید که کامبخش قلعه واکن را قبل آنکه بود د
کلبرگه را متصرف شد و بحیدرآباد رسیده قلعه گلکنده را محاصره نمود و عمادالدین خان که بگجرات رفته بود با دیگر امرا با کامبخش
متفق است بهادرشاه مهم رانا بدرفت دیگه موقوف داشته متوجه دکن شد چو بمالوه رسید چون امبیر و جوده پور وطن جی سنگه
و جسونت سنگه بتصرف راجپوتان نماند تا توجها نگاه داشته برکاب حاضر باشند برخاسته با وطنان خویش رفتند بهادرشاه به اسدخان
نوشت که از شاهجهان آباد باکبرآباد آمده راجپوتان را استمال سازد و خود بعبور دریای نربده نموده گرانی غله و کاه و بسیار واقع شد جماعه
کثیر از لشکر و بنگاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبرآباد گرفتند درین اثنا بعرض رسید که راجه های کچهواهه و راتهور با رانا
متفق شده افواج بیار خود جهت ناظمان بادشاهی فرستاده اند چنانچه حسین خان فوجدار اجمیر با مخالفان حرکت مذبوحی کرده و
محراب خان جودهپور بجنگ جا باز گذاشته بدر رفتند راجپوتان مستقل گشتند و باغوای رانا اراده باطل دارند بهادرشاه مکرر باسدخان
نوشت که تنبیه راجپوتان پردازد و خود بدولت از برهان پور براه ملک برار متوجه حیدرآباد جهت تادیب کامبخش گردید چنانکه کامبخش
فراهم آورده بود از آمد بهادرشاه از هم جدا شدند کامبخش با سه چهار هزار سوار باستقبال سیک ز... تا آنکه بهادرشاه نزدیک رسید
و بکامبخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجاپور داده بود یا حیدرآباد نیز بشما تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کامبخش نرفت و با جماعه
قلیل بصف قتال بیار است سپاه بهادرشاه او را زخمی بر فیل اسیر کرده نزد بهادرشاه آوردند بهادرشاه او را بدید و بگریست و جراحان
طلبید که زخمهایش ببندند کامبخش ببستن زخمها راضی نشد بهادرشاه از شفقت بگفت که نمیخواستم که شما را اینچنین ببینم گفت
کرم می فرمایند لیکن من هرگز باین وضع نمی آمدم شما راجه ... جهان شاه گفت صاحب چرا راضی بصلح نشدید گفت ما خطا کردیم شما
با برادران خود اینچنین نخواهید کرد جهان شاه تا سه پهر بر بستر افتاده ماند و نگذاشت که زخمها ببندند آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب درگذشت
بالجمله بهادرشاه بعد از اتمام هنگامه کامبخش از دکن بنابر تنبیه نانک گرو و سر بادشاه سکهان که از مور و ملخ زیاده فراهم آمده بودند متوجه
لاهور شد و فوجی بسرکردگی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکهان بعد تاراج سرهند و استیصال مساجد و مقابر در تهانیسر رسیده
و سپاه سکنه آنجا را ایذای متوعد رسانیدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکهان رزمی صعب کردند و بهزیمت رفتند سلطان
قلیخان ظفر یافت بهادرشاه بنواح شاهجهان آباد گذشته بسلطان قلیخان پیوست و بادشاه بعد ورود نزول فرمود بارش کرد و بسیار شدت
روید و چندانکه تا یکماه و چند روز آفتاب از سحاب برآمد گرانی غله بمرتبه اتم رسید آرد و گندم مطلق نایاب و برنج برنج بدست می آمد در
تلاش خورد مردم از خود سیر نیافته بجو ... آسمان طحاق مختصر شدند دیگر بار پایان از پی علفی الف دار خشک و لاغر گشتند بصحرا
عدم شتافتند لشکریان ... از زندگی خود بیزار ازبسکه باران مهلت کمتر داد و ساعتی متوقف شد لشکریان بلا توقف
مانند زندانیان از اردو ... برآمدند و بمسافه چند گروه بر زمین مرتفع خیمه زدند نانک که با جمعیت سکهان فرصت یافته
و روبه گذاره او منزل گزیده بود بساخت و تاراج پرداخت روزی بر فوج خانخانان که مقدمه سپاه بادشاه بود ریخت و رزمی صعب نمود

باشند کوچ تفنگ سپاه خویش بامداد من آمد ناگاه از طرفی که او باستی حیدر برای تاخت خزاین ایستاده بودند گلهٔ تفنگ متصل به خجسته اختر
رسید و درگذشت تا پاش بهزیمت رفتند مردم ذوالفقارخان دویده و فیل خجسته اختر را با نعش گرفته آوردند و ذوالفقارخان بسبب تلاش
بسیار معزالدین را بدست آورد و تهنیت فتح عرض نمود معزالدین و ذوالفقارخان در عرصهٔ رزمگاه شب بسر بردند رفیع القدر تا دیده کار
بلا علیه شب تار را بصورت نادرست شمشیرخان متوطن حصار قدرت شناختن و تاختن در عقب معزالدین نیافت و شتابی و تامل بالای
فیل با امید موهوم شب را باخر رسانید چون سپیده صبح بدمید و ذوالفقارخان نصرت جنگ تعجیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
و اطراف او را فرو گرفت شاهزاده رفیع الشان از فیل برجست و داد شجاعت داده به شمشیرخان بقتل رسید معزالدین ظفر یافت
معزالدین جهاندارشاه ابن شاه عالم بهادرشاه برادران را کشته بر تخت سلطنت نشست و اسدخان را
وکیل مطلق و پسرش ذوالفقارخان را وزیر الممالک ساخت و کوکلتاش خان کوکه امیرالامرا بخشی الممالک گشت و باستصواب ذوالفقارخان
سلطان محمد کریم برادر فرخ سیر ابن عظیم الشان را و بسیاری از امرای عظیم الشان را مثل رستم دلخان و مخلص خان و بدستور از امرای
دیگر شاهزاده ها بقتل رسانید و کمتر راجان بسلامت ماند و اکثری محبوس گشتند معزالدین خود را از امور ملکی و مالی معذور داشته ذوالفقارخان
را مدارالمهام گردانید و خود با لعل کنور بنت خصوصیت خان از نبایر میان تانسین که محبوبه او بود بعیش پرداخت و سکه معزالدین این بود
بیت زد بسکه زر در آفاق چون مهر و ماه * شهنشاه غازی جهاندارشاه * القصه معزالدین باستصواب ذوالفقارخان بعبدالله خان
و حسین علیخان سادات باره که از امرای معتبر عظیم الشان که حسین علیخان در عظیم آباد همراه شاهزاده فرخ سیر و برادر کلانش عبدالله
خان بنظامت اله آباد قیام میداشتند نوشت که سلطان محمد فرخ سیر را محبوس کرده بشاهجهان آباد بیارند و مورد تفضلات بادشاهی
شوند والا به ضلالت خواهند گشت. محمد فرخ سیر از قتل پدرش عظیم الشان آگاه گشته با حسین علیخان و غازی الدین خان عرف احمد بیگ
کوشه در سر سازعت نموده به بنارس و اله آباد رسید و عبدالله خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و سادات و افاغنه و زمیندار
و راجپوت پتنه و اله آباد را ملازم گرفت با وجود بی زری دلهای مردم را به تواضع و خلق بدام تسخیر کشید راقم حروف از بزرگان خویش
شنیده که در موضع [illegible] از توابع کوره که جاگیر عظیم الشان بوده و میرزا احمد رفیع سربلندخان لومی دیوان عظیم الشان آنجا قیام میداشت
بیست هزار سوار فراهم آورده بقصد حرمت پیش عظیم الشان میداشت و درین اثنا خبر قتل عظیم الشان شنید و متوقف گشت و در
خلال این حال خبر جلوس معزالدین بگوش رسید و در تحصیل آن بر طبق فرمان معزالدین و مکتوبات اسدخان و پسرش ذوالفقارخان
از صوابدید همچشمان و اقربای خویش بجانب معزالدین روان شد و در راه فرامین محمد فرخ سیر مشتمل بر متابعت خویش رسیدند
و والد راقم حروف هرچند که عرض نمود که از مرشدزاده خود گسیختن و بدیگری پیوستن صلاح دولت نیست اقربا پاسش نگاه داشتند که
با فرخ سیر بپیوندد و بلکه بمعزالدین شتافت و بمعرفت اسدخان ملازمت معزالدین حاصل کرد و مورد التفات گشت اسدخان
بعد چندی از راه دوراندیشی که سربلندخان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معزالدین مصلحت ندید چه هنگام رزم مبادا
فساد کند و شورش انگیزد بنابران از راه دوستی با سربلندخان گفت که شما را در جنگ بمقابله محمد فرخ سیر شدن مناسب نمی دانم
لهذا بخاطرم میگذرد از طرف من به نیابت احمدآباد و گجرات بپردازید سربلندخان منت داشت اسدخان او را از بادشاه رخصت
گجرات دهانید او بگجرات رفت القصه چون خبر رسیدن محمد فرخ سیر تا اله آباد بسمع معزالدین و ذوالفقارخان رسید سرگرم تدبیر

ملک بعضی سرداران که تقدم جرات کمک پیشینیان که بایشان میجو بستند قبرادلان فرستاده آنهارا از پیش قدمی منع فرموده چون ذوالفقارخان
دید که احدی بمدد این اجل گرفتگان نمی آید با فوج کثیر بر سر آنها ریخت و بسیاری را بقتل رسانید و بقیه السیف راه بیابانی هزیمت گشتند
همراه عظیم الشان هفتاد و هشت هزار سوار بود آن زمان تخمیناً دوازده هزار سوار باقی ماند وقت شام عظیم الشان بخیمه داخل شد گولهای
توپ بدستور در بارش بود و از لشکر هر کسیکه بود در فکر رفتن سرگرم بود مگر چندی از روشناسان منتظر جان دادن بودند تمام شب بیداری
و بدعا و گریه و زاری گذشت و روز هفتم عظیم الشان بر فیل سوار شد نعمت الله خان با ده هزار سوار تنها و راجه رام سنگه
بتقریب هزار سوار و احقر یعنی امین الدوله و شیخ یار محمد و عنایت الله خان و واسع علیخان و چندی دیگر بهمه جهت دو هزار سوار
همراه رکاب عظیم الشان بودند که بر رزمگاه رسید آن روز باد تند بر روی عظیم الشان وزیدن گرفت و ریگ آب راوی در چشم مردم
خلیده و غبار مانع چشم گشادن شد غیر از دود توپ بگوش نمیرسید حمله او باش مغلیه از لشکر مخالف العزم تاراج خزاین کشتا آنها
تیرباران گرفتند از یطرف هم سپاه شاهزاده چشم پوشیده تیری چند از شست کشادند تیرانداز مانند باد تند از پیش نگریختند در این اثنا گوله بر سکه
بر سیکه بر فیل سواری عظیم الشان رسید تکیه آتش گرفت شاهزاده آن بالش را بر زمین انداخت امین الدوله گوید که پرسیدم خیر است فرمودند
که بخیر گذشت چون شاهزاده را بدین حال دیدم گریه و فغان بنیاد نهادم شاهزاده فرمود که از تقدیر پیغمبری چرا عرض کردم که کشتی عافیت مراد
سن تباه شد اگر فغان نکنم چه کنم هر چند در باب تجلد و تحمیل عرض کردم غیر از اندک باشد از زبان نمی آمد تقدیر همین بود که شاه الحسال صلاح
چنان است که خود بدولت بر اسپ سوار شوند و به ملک بنگاله که شاهزاده یعنی محمد فرخ سیر و در دیار دکن داود خان پنی از فدویان
سرکار است هر جا که بخاطر بگذرد برسید و اسباب جنگ فراهم آورده متوجه تدارک شوند فرمودند که دارا شکوه و محمد شجاع بهزیمت چه کردند
اگر سلطنت مقدر است بمصداق آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة فتح یا فتن بعید نیست امین الدوله گوید بعد اندک فرصت مرتبه دوم
عرض کردم که حالا همین بیست و دو سوار همراه مانده اند دیگر همه بار رفتند فرمود که ده سوار همراه باکنند که بر معزالدین بیازیم و شما
با دوازده سوار بمقابله خجسته اختر روان شوند بلی گفتم ز بیت تدبیر ناگاه دوستی از ان میان گفت که اینک برادر بنگاله میکشیم میاید گفتم که
شاهزاده زنده است نتوانم گذاشت در همین اثنا گوله توپ بر خرطوم فیل سواری شاهزاده رسید روی از میدان بر گردانید و
بقدم گریز بطرف آب راوی روان کرده فیلبان بر زمین افتاد جلال خان لودی که در خواصی بود ریسمان فیل گرفته بزیر آمد و پیاده شده و رخت
فیل بسرعت میرفت که گرد باد بگردش نمیتواند رسید اسپان سواری با مردم هر چند پیاشنه کوب میکردیم دورتر ماندند ناگاه فیل از ساحل
بلند خود را در آب راوی انداخت و بگرداب افتاد و فرو رفت و غرق شد چون در آنجا رسیدیم دیدیم که گل ولای نه نشین بالا می آمد
معلوم شد که فیل معه شاهزاده غرق گردید بالجمله چون کار شاهزاده عظیم الشان باتمام رسید خجسته اختر جهاندار شاه برادر خود معزالدین
جهاندار شاه پیغام داد که تقسیم ملک موروثی و قسمت غنایم عظیم الشان بپردازند معزالدین جواب نامناسب داد خجسته اختر بشنیدن
بر عجیب و آماده پیکار گشت و شیخ یار محمد مولف انشار قاسد نیموت که چون حرامی عظیم الشان بدست خجسته اختر افتاد ذوالفقار خان
داوری پیشکرده پیغام تقسیم غنایم فرستاد ... خجسته اختر گران آمد بهر صورت ذوالفقار خان صف قتال بیاراست جنگ توپ و تفنگ
بمیان آمد ناگاه رستم جنگ و حالی خان و غیره امرای خجسته اختر بر سپاه معزالدین حمله آوردند و دست برد عظیم نمودند معزالدین
سراسیمه شده مضطرب بر خود بر فیل بنشسته لشکر یانش پراگنده و شدند معزالدین هم در پراگنده و کمنارا این شور آن شورت خجسته اختر

بیان جنگ ... برادران ...

بیان غرق شدن عظیم الشان بر فیل در دریای راوی

که از پیش پدر با برادر در رفتن نیافت و به دستور معزالدین محبوس گشت اسد خان هر دو محبوسان را حواله محمد یار خان نمود و التماس بخشایش جرایم
بانو بیدی دستگیر ساختن جهاندار شاه بدرگاه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر بشاهجهان آباد شتافت و فرمان داد که سر جهاندار شاه بریده بدرگاه
آرید اسد خان و پسرش ذوالفقار خان بملازمت رسیدند اسد خان رخصت مراجعت یافت ذوالفقار خان بقصاص سلطان کریم ابن
عظیم الشان و مخلص خان نیز هلاک گردید مدت سلطنت معزالدین جهاندار شاه یکسال و چند ماه بود بعد از و محمد فرخ سیر ابن
عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و سکه اش این بود
سکه زد از فضل حق بر سیم و زر پادشاه بحر و بر فرخ سیر چون در بدو سلطنت او قحط افتاد و سید عبدالله خان را خطاب قطب الملک و وزارت
و برادر خردش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الممالک و محمد امین خان چین بهادر را خطاب اعتماد الدوله و بخشی دوم و خاندوران مسمی بخواجه
عاصم را داروغگی دیوان خاص و میر جمله را داروغگی خواصان و همچنین هر یک را بداروغگی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخته و
محبوسان ذوالفقار خان را که اکثر در آنمیان امرا بودند حکم نجات داد و پس از آن جشن جلوس اجلاس فرمود و تا هفته هنگامه جشن گرم
ماند و بعد از آن بامورات ملکی پرداخت و چون دخل بر خرج اکتفا نمود باستصواب اهلکاران در سال ششم باته تنخواه و جاگیر امیران و
ملازمان داد و در خلال اینحوال جماعه سکهان در لاهور بار دیگر شورش کردند عبدالصمد خان ناظم لاهور آنجماعه را بحسن تدبیر مستاصل
ساخته و اکثر از شمار ایشانرا با کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدهلی فرستاد و این قضایا در ضمن پنجاله سمت تحریر خواهد یافت و در عهد سلطنت
محمد فرخ سیر سربلند خان بموجب طلب از احمد آباد گجرات بدرگاه آمد و بحسن سعی عبدالله خان و حسین علیخان عفو جرایم او شد و در
ملازمت حاصل کرد و مورد تفضلات خسروانه گردیده بنظامت اوده شتافت و بعد از آن نظامت الهآباد رسید و حسین علیخان
براجپوتانه رفت و موافق ضابطه قدیم دختری از اختلاط راجه جسونت سنگه راتهور بازدواج بادشاه در آورد و این حکایت امیر عبدالجلیل
بلگرامی در سلک نظم آورده این بیت از آنجمله است هنگامیکه محمد فرخ سیر با آن صنم خلوت کرده در ابیات گفته بیت باسلام آن صنم را
آشنا کرده گره از رشته زنار وا کرده و پس از ین که سلطنت سست گشت راجپوتان رسم را از میان برداشتند بالجمله بادشاه
میر جمله را بنظامت عظیم آباد و مهم راجه دهیر سوج پور که سر حلقه متمردان بود تعیین فرمود و حسن علیخان را بنابر نظم و نسق دکن تادیب
داؤد خان افغان تعیین فرستاد میر جمله نیز با خان باتیسی که عبارت از بیست و دو امرای نامدار با فوج کثیر است از شاهجهان آباد
بعظیم آباد شتافت و مهم میر الله وسرانجام نیافت و بطلب حضور رفت فرخ سیر سربلند خان را از الهآباد بنظامت عظیم آباد و مهم راجه هم
تعیین فرمود سربلند خان بعظیم آباد شتافت و راجه دهیر را بدست والد احقر شیخ عبدالله غازیپوری بقتل رسانید و این قضایا
در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دویم زیر سمت رقم گشت بعد از آن سربلند خان بطلب حضور شد و سرفت عبدالله خان نظامت کابل و
تفویض شد و دو کرور روپیه انعام یافت و ملک پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجاگیرش مقرر گشت سربلند خان بتوجه کابل
شد و ما بین شاهجهان آباد و سرهند باستظهار واقعه مقامات فرمود پیش از ین غمازان خانه بر انداز مزاج بادشاه فرخ سیر را از طرف سادات بارهه
و طبع ایشان را از جانب ولی نعمت مکدر ساخته بودند و آن حقیقه رفته رفته و بال اش بمکتوبات عبدالله خان متضمن بر طلب حسین علیخان و سعد مزاج بادشاه
باور سید حسین علیخان بر آشفت و مجهولی را شاهزاده قرار داده و عماری خلعت بر فیل نشانیده با لشکر آراسته و مرتبه ها از دکن متوجه شاهجهان آباد
شد محمد فرخ سیر اندیشناک گردید و میر خان سیر پستی را بنابر استمالت پیش حسین علیخان فرستاد و آن شورشیت انچه نبایست از جانب بادشاه

گرویدند و شاهزاده محمد اعز الدین ابن معز الدین باخشان در آن شوهر خواهر کوکلتاش خان و لطف الله خان صادق پانی پتی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر باستیصال محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تا اله آباد و پتنه بروند و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده است بانداز[ند]
و معز الدین با ذو الفقار خان و کوکلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره سرداران مغلیه تورانی مشورت خواست
عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را زهره مصادفت با سپاه بادشاه نیست مگر سادات بارهه که بهادرانه می جنگند یعنی پیاده شده و جان
سپید بندند فکری بکار رود که اینها از رفاقت محمد فرخ سیر پهلو تهی کنند باید که بفرمان پیش منصبی و امید الغایات و تعهدات عمده بنام
اینها رود تا اطاعت ورزند و این بعمل آمد لیکن پیش نرفت بالجمله چون خبر رسیدن فرخ سیر در اله آباد و تکرر تسمیع معز الدین و
ذو الفقار خان رسید و ذو الفقار خان معز الدین را از لاهور بشاهجهان آباد آورد و بفراهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و کف داد و دهش بگشود و نقود خزاین و اجناس همه در هوای اینکار خرج شد بالآخر نوبت بسقف دیوان خاص و
عام شاهجهان آباد که از نقره و طلا بود رسید و آنرا شکسته بخرج آوردند محمد اعز الدین ابن معز الدین با لشکری آراسته بمجموعه سپاه
و بهوریجال پرداخت محمد فرخ سیر از اله آباد بدانجانب شتافت محمد اعز الدین جنگ هنگام شب از موزجال بگریخت و باکبرآباد رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت باستماع این خبر ذو الفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد برآورد و متصل اکبرآباد رسیده بر گهات سموگده
بر آب جمن بجمعیت یک لکه سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرو گرفت و گذاره بستند و ساخت جاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبور سموگده بمسافت پنج شش کروه پایاب است محمد فرخ سیر بر جناح استعجال بدانجا رفت و بی ممانعت
عبور جمن نمود معز الدین و ذو الفقار خان از این ماجرا باخبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبد الله خان و حسین علیخان و راجه
چهبیله رام برادرزاده و راجه [illegible] بهادر با کروه غازی الدین خان کوسه و غیره از اطراف حمله آوردند و کوکلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین
خان بیش روی و ذو الفقار خان چون کوه آهن ثبات میداشتند با او زخمی صعب کرده بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذو الفقار خان
که از طرف کوکلتاش خان کدورتی در دل میداشت در مدد او اغماض نمود مبادا بغرور آنکه چون کار کوکلتاش خان تمام شود البته سپاه
محمد فرخ سیر سست و مانده گردد آنزمان بدفع ایشان باید پرداخت همین که کوکلتاش خان از دست برد سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و بندان
طمع ذو الفقار خان کند گردید نتوانست بر آن جماعه زدن توپ و بان باشتام سر دادن آغاز نهاد و پای ثبات در معرکه بیفشرد چون فوجی از
محمد فرخ سیر بعضی گویند که عبد الله خان صبحی از لشکر فرخ سیر با چند هزار سوار برآمده و گشت زده و قلیلی از وی ماند و پس شب معز الدین در آنجا
آنجا محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره مغول تورانی محافظت میداشتند چون خبر قتل کوکلتاش خان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر دیدند
بدر رفتند گویند که تورانیان با عبد الله خان در خفیه ساختگی داشتند و الله اعلم بالجمله چون معز الدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنید
مضطرب گشت و در آن معرکه نعش کوکلتاش خان [illegible] و از روی بهزیمت نهاد و در راه بر دست محمد یار خان ناظم دهلی اسیر شد معز الدین سراسیمه
گردید از قلبگاه بدر رفت ذو الفقار خان چون خبر هزیمت معز الدین شنید دست از قتال برداشت و منهزم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت معز الدین در
قلعه شاهجهان آباد رسید و خواست که اندرون رود مستحفظان مزاحم شدند معز الدین بخانه اسد خان رفت اسد خان او را محبوس کرد و پس
از زبانی ذو الفقار خان پیش پدر رسید و گفت که معز الدین را [illegible] تا در ملک دکن رفته جمعیت فراهم آورده تدارک مافات پردازیم
اسد خان گفت از این خیال فاسد باز آی محمد فرخ سیر هم وارث ملک است بر حال ما تفقد خواهد فرمود ذو الفقار خان بلطایف الحیل خواست

پس از آن روزی نادرشاه با محمد شاه سوار شده داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادرشاه
قصد محترم حرم محمد شاه نمود قلماقیان محلسرای بادشاهی او را در قلعه بکشتند شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادرشاه هر کس را که یافتند
دران شب بقتل رسانیدند دران هنگامه قریب سه چهار هزار کس از سپاه نادرشاه کشته شده چون سپیدهٔ صبح بدمید نادرشاه از قلعه برآمد
در مسجد روشن الدوله که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمد شاه بر کاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یکپاس
هنگامهٔ قتل عام ماند خلقی کثیر مردان یک پهر بقتل رسید و عمارات بعضی جاها را بسوختند و ناموس اکثری بر باد رفت پس از آن بشفاعت
امیران محمد شاه مثل نظام الملک و قمرالدین خان و مبارز الملک سربلند خان از قتل عام درگذشت و همین که از زبانش امان برآمد
فی الفور آنهمه شورش و هنگامه برطرف شد یکماه و چند روز نادرشاه در دهلی بماند و از ابوالمنصور خان داماد سعادت خان که در لکهنوه
نیابت صوبهٔ اوده قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دهلی فوت شده بود دو کرور روپیه طلب
فرموده چنانچه ده هزار کلاه پوش همراه نار محمد خان سیر جنگ برادرزاده سعادت خان بلکهنوه پیش ابوالمنصور خان فرستاد و مبارز الملک
سربلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دهلی چه شریف و چه رذیل داد و سربلند خان چار ناچار آن را قبول کرد و ابوالمنصور خان
دو کرور روپیه نقد پیش نادرشاه تسلیم نمود و رخصت انصراف داد و نادرشاه بغیر این نقد اجناس محمد شاه بادشاه که اندوختهٔ اسلاف بود آنچه
کفایت بگرفت و همچنین از همه امیران نظام و سکنهٔ بصادره مالی وافر بدست آورد و آنانکه از قمرالدین خان و نظام الملک و دیگر توراییان
هیچ نگرفت ربودند از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و هنگام هزیمت امیران محمد شاه را بدستور سلطنت داده بایران مراجعت
نمود محمد شاه بادشاه سلطنت میراند پس از چند سال محمد شاه بصوبه بدیا ابوالمنصور خان که آن هنگام داروغهٔ توپخانه بود بر علی محمد خان روهیله که برخود
تمکین پیدا از اتفاقات نزاع سنطلا از مردم او و از ابوالمنصور خان واقع شده بود لشکر کشید علی محمد خان روهیله در بنگاله که از محال ثات او بود تحصن شد
افواج بادشاهی بمحاصرهٔ بنگده پرداختند چند روز رزم توپخانه بمیان ماند و بالآخر بمعرفت قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روهیله بخدمت بادشاه
آمد در آنهم حروف در آکونت ملازم ابوالمنصور خان و تشنیه راجه نول رای در یورش حاضر بود این قضایا در ضمن آنوله از توابع شاهجهان آباد
مرقوم خواهد گشت بالجمله بعد ازین واقعه از چند سالی احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بعزم تسخیر دهلی بلاهور رسید محمد شاه
پسر خود احمد شاه را با قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جیسنگه سوائی کچهواهه راجه جی نگر و غیره راجهای
جاتان بمقابله ابدالی فرستاد در رباچی واره مابین سرهند و لاهور تلاقی فریقین دست داد و در رزمی صعب بمیان آمد و قمرالدین خان
وزیر از گلهٔ توپ در خیمه کشته شد و راجه ایسری سنگه همان روز هراسان گشته بیجنگ انا رود و دیگر بخت معین الملک معروف بمیر منو ابن
قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بهزیمت رفت
احمد شاه تهنیت فتح به پدرش محمد شاه بادشاه عرضداشت محمد شاه معین الملک را صوبهٔ لاهور تفویض فرمود و در خلال
این احوال محمد شاه بمرگ طبیعی درگذشت پسرش **احمد شاه ابن محمد شاه** در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت هجری بسلطنت نشست
و ابوالمنصور خان را سپهداری و وزارت نمود و از شاهجهان آباد آمده بر ابن اشعار نظام الملک آصف جاه در دکن درگذشت ابوالمنصور خان
بوزارت رسید جاوید خان خواجه سرای بادشاه احمد شاه را مشغول بعیش و عشرت گردانید و مقرب الحضرت گشت و تصرف در کار وزارت کردن گرفت
ابوالمنصور خان برنجید و رنجید از دولت احمد شاه از ابوالمنصور خان متوهم شده سوء مزاج گردید ابوالمنصور خان خواست که او را اسیر کند میسر نشد

حسین علیخان رسانید و مرخطابه استمالت داده او را بشاهجهان آباد آورد حسین علیخان بعبد الله خان پیوست و بصلاح یکدیگر به درگاه
پادشاه عرضداشت که رسوخ عقیدت ما بنده‌ها از همه بندگان زیاده است اما حسودان در کمین اند امید داریم که درگاه معلی از وجود ملازمان
سرکار خالی شود و بنده بدست غلام شود تا بملازمت برسیم پادشاه کلید ابواب پیش او فرستاد عبد الله خان و حسین علیخان آمده ملازمت نمودند
و پادشاه را مع خدمه محل از صغیر و کبیر به قبیح ترین وجهی اسیر کردند و این واقعه هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد و یکی را
از شاهزاده‌های محبوس بر آورده بر تخت نشانیدند بعد چند روز بمرگ طبیعی درگذشت و همچنین دیگری را محمد فرخ سیر نیز در آن حال حلت نمود
مدت سلطنت محمد فرخ سیر قریب هفت سال بود و بعد از او محمد شاه خجسته اختر جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
زندان بر آورده در ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشانیدند سربلند خان که به انتظار آشوب مابین
سرهند و شاهجهان آباد میگذرانید بطمع وزارت عزیمت دهلی نمود عبد الله خان فرمان محمد شاه بنام سربلند خان فرستاد که به تعجیل
سمت کابل روانه شود سربلند خان بکابل شتافت عبد الله خان و حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرائی قیام
نموده مدار المهام ملک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان تورانی بمکافات محمد فرخ سیر بعد ابدید محمد شاه حسین علیخان را که
با محمد شاه پادشاه بنابر تادیب نظام الملک بدکن میرفت بتقریب در عرض راه کشت چه زور حسین علیخان از دربار پادشاهی رخصت
شده و سواری پالکی بخیمه خودی آمد در راه دو کس از مشغول منصب داران پادشاهی که یکی از ایشان حیدر بیگ نام داشت فریاد برکشیدند
و نالش محمد امین خان نمودند که زر تنخواه ما مردم نمیدهد یکی از ایشان بدست راست دوم بدست چپ متصل پالکی حسین علیخان
آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از این طرف پالکی پیش آمده خنجر از کمر کشیده در پهلوی حسین علیخان
زد چنانکه حسین علیخان بافتراک بیست و دیگری از طرف دیگر پیش آمده و شخصی حواله او کرده کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ این واقعه گفته از آنجمله است مصرع تاریخ قتل حسین کرد یزید لعین مناره
یکی از آنها بقتل رسید و دیگری جان بسلامت برد شورشی عظیم در لشکر روی داد و هنگامه خیمه و خرگاه حسین علیخان بتاراج
رفت چه بموجب حکم محمد شاه هر یک از امرای در خیمه‌های متعلقان حسین علیخان تسلط شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
بر خیمه و احمال و اثقال غیرت خان همشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از آن روز اقبالش روی بترقی نهاد و بالجمله بعد از این
قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاهجهان آباد مراجعت کردند عبد الله خان که در دهلی بود خبر قتل برادر شنیده شاهزاده را
از حبس بر آورده بر تخت نشاند و با فوج بیشمار و توپخانه بسیار قصد محمد شاه کرد در جنگی شکست کرده اسیر گشت بعد مدتی در حبس بمرد و محمد شاه مستقل شد
و سی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوسی نادرشاه والی ایران به تسخیر هندوستان متوجه شاهجهان آباد گشت و محمد شاه با
عساکر و توپخانه وافر از دهلی بر آمد در پانی پت کرنال با امیران محمد شاه چون صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا و
و برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده با افواج نادرشاه محاربه دست داد خاندوران خان زخمی شد و برگشت و
همان شب درگذشت و سعادت خان را افواج نادرشاه معه فیل سواری او اسیر کرده پیش نادرشاه بردند و این واقعه در سنه یکهزار
و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد و بالجمله روز دیگر بموجب طلب نادرشاه نظام الملک آصف جاه و اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر بخدمتش رفتند دیگر روز بطلب ایشان محمد شاه پادشاه نیز پیش نادرشاه رفت نادرشاه همه‌ها را در لشکر خویش بتواضع نگاه داشت

بروسیے بعظیم آباد نهاد و محاصره کرد و در خلال این احوال عماد الدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفتے داشت روزے پیش بادشاه رفت و گفت
که چند نفر از درویشان مستجاب الدعوات از بلخ و بغداد وارد شاهجهان آباد شده‌اند غلام بزیارت ایشان رفته بود بسیار مستفیض گشته
بادشاه آرزوی ملاقات درویشان کرد و در روزی سوار شده بمقام درویشان رفت و بحجره ایشان درآمد و ملاقات نمود و ساعتی نیاسود
آن سفاکان بدسیرت کار او از میان برگرفتند آن بادشاه فرشته سیرت را بشهادت رسانیدند امور سلطنت بکلی برهم خورد درین اثنا
احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان بنگش فرخ آبادی و روسای روهیله دیگر بار بنا بر استیصال بسواس راو و بهاو و دکنی از کابل بهند
آمد و شاهزاده عالی گهر که بمحاصره عظیم آباد مشغول بود طلب نمود تا بسلطنت نشانند شاهزاده رفتن شاهجهان آباد مناسب وقت ندید
ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان رزمے صعب کرد و ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم در تحت صوبه خاندیس بعد از حالات
سلاطین آنجا مرقوم است بالجمله ابدالی بعد از ظفر میرزا جوان بخت ابن عالی گهر ابن عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد
بر تخت سلطنت نشانید و نجیب الدوله را مدار المهام ساخت و عماد الدین خان پیش سورجمل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکابل مراجعت
نمود درین اثنا میر محمد قاسم خان باعانت انگریزان خسر خود میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خلع کرد و خود بجای او نشست و بعظیم آباد
آمد و رام نراین را قید و محبوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گهر صلح ورزیدند شاهزاده باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
خان در عظیم آباد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری بسلطنت نشست و خود را **بشاه عالم ثانی** مخاطب ساخت بعضی احوال
این بادشاه در ضمن ملیبار و دیگر جاها مرقوم است بالجمله از عظیم آباد باوده و لکهنو رفت و با شجاع الدوله بسمت جهانسی و بر
پسران چند سال دنگامه شتافت درین اثنا میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد از انگریزان منهزم بامید استعانت شاه عالم
و شجاع الدوله پیوست شاه عالم و شجاع الدوله باعانت میر محمد قاسم خان بر سر انگریزان لشکر بعظیم آباد کشیدند و در آن سال
کاری نساخته برگشته و دیگر سال جدال کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس برآورده ایالت بنگاله و پتنه داده بودند بسبب
شتافتند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کردند و ظفر یافتند نواب شجاع الدوله بهادر در صوبجات خویش اقامت مصلحت ندید پیش احمد خان بنگش
فرخ آبادی و روسای روهیله کالپی رفت و بادشاه با انگریزان پیوست انگریزان کوره و اله آباد و بیست و شش لکهه روپیه سالیانه از داخل
بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش هفت سال در اله آباد استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد باتفاق دکنیان
بادشاه از اله آباد بشاهجهان آباد نهضت فرمود انگریزان کوره و اله آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف
شدند و مرسوم بنگاله که از انگریزان بیادشاه میرسید موقوف گشت و تا امروز که سلخ ذیحجه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری و بیست و
سه سال از جلوس گذشته اورنگ سلطنت هندوستان و دارالخلافه شاهجهان آباد زینت بخش است و در عهد او سکهان از لاهور تا دریای اتک
و سمت مشرق تا حدود و نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان و از کلکته و بنگاله و پتنه
و تا به تپه گرهه و متصل دهلی صاحبان انگریز کوتهی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و اوده و اله آباد وغیره محیط و حکمران اند و اله آباد
و اوده تا به تپه گرهه باعداد انگریزان آصف الدوله بهادر در تصرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبرآباد در تصرف ذو الفقار الدوله
نواب نجف خان بهادر است که تمام آن دیار را از دست تصرف قوم جات بجوان مردی و یاوری طالع برآورده بحیطه ضبط خویش
درآورده بجبری مختصر بادشاه را خدمت میکند و اورنگ آباد و حیدرآباد و دیگر صوبجات ممالک دکن در تصرف نظام علیخان ابن

احمد شاه انتظام الدوله ابن قمر الدین خان را منصب امیر الامرا بخشی الممالک و عماد الدین خان ابن نظام الملک را وزارت داد
ابو المنصور خان برنجید و سورج مل جات را با خود متفق ساخت و دهلی را محاصره نمود عماد الدین خان نجیب خان روهیله را که در آن وقت همدان
گروه سر برداشت و پیش دوندیخان و حافظ رحمت خان در سنبهل مرادآباد و غیره و سرے بر روی خوانده و نجیب خان با جماعهٔ کثیر از روهیله با دهلی
رفت و با ابو المنصور خان رزمهای صعب کرد و آخر ابو المنصور خان بلکهنؤ مراجعت نمود احمد شاه مستقل گشت و نجیب خان بر رفاقت عماد الدین خان
بمرتبهٔ اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و سهارنپور اقطاع او مقرر شده و عماد الدین خان که در آن وقت نوزده یا بیست ساله بود
مقرب الحضرت و مدار المهام گشت و بالآخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابو المنصور خان در ساخت احمد شاه از شاهجهان آباد
عزیمت لکهنؤ کرد و بسکندره رسیده و آنجا در مقامات کرد عماد الدین خان مرهته را بر احمد شاه پادشاه تعین نمود تا غارت کنند مرهته بارا
در سکندره با لشکر احمد شاه رسیده و بتاخت و تاراج پرداختند احمد شاه منهزم بشاهجهان آباد رفت و لشکر بغارت گشت عماد الدین خان
او را بگرفت و میل کشیده و مادرش اودهم بائی را نیز در زندان میل کشیده بزندان فرستاد و عزیز الدین محمد بن معز الدین بن بهادر شاه
را از حبس بر آورده در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجری بسلطنت نشاند عزیز الدین محمد خود را بعالمگیر ثانی مخاطب کرد و ایده
بتخت جلوس کرد و عماد الدین خان وزیر و مدار المهام ملک گشت در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندهار بتسخیر هندوستان نشاط
عماد الدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار بمقابله احمد شاه ابدالی فرستاد و خود با پادشاه منتظر است که از دهلی بر آید
لیکن پادشاه اجابت نمی کرد و گویند که پادشاه احمد شاه ابدالی را خفیه جهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود
بالجمله نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بساخت و بخدمت او برفت غازی الدین خان بجرأت و شجاعت که داشت بر آیینی
سوار شد و تنها بلشکر شاه ابدالی برفت احمد شاه ابدالی او را نواخت و خطاب فرزند خان او را نواخت و مخاطب ساخت
و با او بدهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیهٔ آن شهر را از اعلی و ادنی بکند و مبالغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته
بسنگینه رسید بدست آورد و دو صبیه از احفاد تیموریه که یکے از آن دختر محمد شاه بود و دیگرے از عالمگیر ثانی یکے بنام خود
و دیگرے بنام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را بدستور بسلطنت هندوستان مقرر داشت و بولایت خویش بقندهار مراجعت
نمود شاهزاده عالی گهر ابن عالمگیر ثانی که در جهد و فوج آن بود منزل شده بشاهجهان آباد رسید و در حویلی دارا شکوه منزل گزیده
سپاه عماد الدین خان او را محاصره کرد شاهزاده بهر طوریکه داشت از آنجا بر آمده براه سنبهل مرادآباد بانوله و بریلی با حافظ
رحمت خان و دوندیخان روساے روهیله ملاقات کرده بلکهنؤ شتافت و بصوابدید شجاع الدوله باله آباد رفت محمد قلی خان
معروف بمیرزا کوچک ناظم اله آباد ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفق گشته متوجه تسخیر احمدآباد شد راجه رام نراین که از قبل
میر محمد جعفر خان ناظم بنگاله ایالت عظیم آباد داشت در قصبه پهلواری بخدمت شاهزاده آمد و هنگام شام بحیله آوردن کاغذ ملکی رخصت
شد و بقلعه عظیم آباد داخل شده باستحکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد را محاصره کرد و رام نراین متحصن شد در خلال این حال
شجاع الدوله باله آباد شتافت و بر قلعه و صوبه اله آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلیخان برادر محمد قلیخان است شجاع این خبر منتظر گشته از شاهزاده
جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل کهند رفت و محمد قلیخان نزد شجاع الدوله آمد محبوس گشته بقتل
رسید شجاع الدوله جماعهٔ قزلباشان را که با محمد قلیخان مربوط بودند از اله آباد داوده اخراج کرد شاهزاده دیگر باره افواج فراهم آورده

اعمال حسنه مبدل السیئه گروه حیتی که با امردان نوخیز خوش شکل میل نکاح میکردند و در رسم است لوطانا زده شده زرد نقره نقوش ابتیاعت کیمیای
دغل ساخته بکار می بردند و دیگر ازین قبیل بسیار بوده است چون طغیانی سیئات بدرجه اتم رسید حق تعالی شجاع الدوله ابن ابو المنصور
خان وزیر و انگریزیان را بر آن قوم و شهر تعیین نموده راندک فرصت آن شهر بل تمامی سکان روهیله وغیره بتاخت و تاراج بغارت رفت
اکنون آن شهر آبادی بی رونق میدارد حکایت عروج علی محمد خان بدین منوال است که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه تیموری گورکانی
شاه عالم خان و حسن خان دو برادر بودند از قوم تریچ از ولایت روه وارد مرادآباد و بداون و بریلی که آن ضلع بکتهیر مشهور و معروفست
گردیدند و بعلاقه نوکری حیات ستار سیر می بردند حسن خان چند پسر داشت از آنجمله اول اخفا داود دوم دوندیخان است که پیش علی محمد خان
مقرب و معظم بود و شاه عالم خان را دو فرزند بوده یکی داود خان دوم دیگر حافظ رحمت خان و حافظ رحمت در عهد ریاست علی محمد خان
نیز بدستور دوندی خان رکن دولتش بوده و حافظ رحمت آن است که شجاع الدوله باعانت انگریزیان او را در رزم بقتل رسانیده
با لجمله داود خان بنوکری زمینداران و راجهای ضلع کتهر میگذرانید تا نزد پیش راجه کماؤن بعینه سپه سالاری مقرب و مصاحب گشت
و کارهای شگرف از و بظهور آمد بالآخر راجه از گفته شماتان آزرده هم گشت و او را بسیاست بکشت داود خان دو پسر داشت یکی
محمد خان دوم علی محمد خان گویند که علی محمد خان از قوم راجپوت بوده که باسیری آمده داود خان او را بجای پسر پرورش و
تربیت نموده بعد کشته شدن پدر علی محمد خان پیش عظمت الله خان ولد عصمت الله خان معروف بقاضی زاده لکهنوی که در آن هنگام
از حضور محمد شاه بادشاه بنظامت مرادآباد وغیره کتهیر می پرداخت بذریعه رساله داری نوکر گردید در اندک عرصه ستاره اقبالش روی ترقی نهاد
چه پرگنات چند بجاگیر رساله و تنخواه بود سوای آن پرگنات دیگر باجاره گرفت و در قصبه بسولی استقامت ورزید و بتالیف قلوب اوباش و قشونات
پرداخت در خلال احوال عظمت الله خان معزول شده بشاهجهان آباد رفت علی محمد خان در کتهیر متوقف شد تا که عامل از حضور بادشاه دنیا پناه او
در ساخت و مبلغ اجاره تمام ادا نمود و دیگر پرگنات اجاره گرفت و اسباب امارت و ایالت بقدری بهم رسانید و قوت گرفت و آنگاه عامل آن حضرت
راست برداشته سپاه و فوجداری بی استعداد را البیت و عمل میداشت و بار اکین بادشاه نوشت و خواند بیش نمود و تحف و هدایا و تنذرات
بدرگاه بادشاه و وزیر اعظم اعتماد الدوله قمر الدین خان ارسال کردن گرفت چنانکه خود را در زمره منصبداران بادشاهی منسلک ساخت در این
هنگام خواجه سرا از طرف عمدة الملک امیر خان بنابر انتظام متوطنه که بجاگیرش مقرر و باجاره علی محمد خان بود تعیین شد قلعه بسولی محمد آنوله منوطه
از علی محمد خان باز خواست کرد علی محمد خان او را بقتل رسانید و توپخانه وغیره اسباب حشم و خدم خواجه سرا بدستش افتاد در آنوله و منوطه
مستقل گشت و آنکه امیر خان سپرد و با قمر الدین خان وزیر پیوست در آن ایام سیف الدین علی خان وغیره سادات باربه اقربای
عبد الله خان و حسین علی خان سر بشورش افراخته بودند قمر الدین خان که با سادات باربه خصومت داشت سید عظیم الله خان را از شاهجهان آباد
با فوج بیشمار و توپخانه بسیار بر سر سادات از پیشگاه خلافت تعیین نموده و به محمد معین الدین خان ابن عظمت الله خان و علی محمد خان حکم کرد که شریک عظیم الله خان باشند
در روز جنگ محمد معین الدین خان و علی محمد خان مردانه بکوشیدند سیف الدین علی خان بقتل رسید عظیم الله خان ظفر یافت در جلدوی این خدمت قمر الدین خان
وزیر الممالک علی محمد خان را بخطاب نوابی و عنایت طوغ و نوبت ماهی مراتب منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار سرافراز ساخت بعد چندی علی محمد خان
سر از اطاعت وزیر باز زد و در آداب مالواجب باین اجاره نهادن و رزیدن راجه هرنند از حضور قمر الدین خان عامل مرادآباد شده و بکتهیر رسید علی محمد خان
باو الحاح کرد و جمله خواست هرنند ابا کرد و در عرصه رزم جهار است علی محمد خان با او مصاف داد هرنند و پسرش موتی رام مع عبد النبی خان برادرش

آصف جاه نظام الملک است و احمدآباد گجرات و مالوه و کتک و اوریسه نامند و دیگر امصار دکن در تصرف دکنیان است
و چند بکیزار و یکصد و نود و چهار هجری احمدآباد گجرات را کلنل گادر انگریز از گماشتگان رگهنات پونا بقتال و جدال استخراج کرده متصرف
شده از هیچ جا واجبی و دوری بپادشاه نمی‌رسد لیکن تا هنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی اوست بانس بریلی از جاهای
معروف است و توابع شاهجهان آباد است مزار شاه شرف بوعلی قلندر در آنجاست و قلعه آتش آنجا مشهور بود تهانیسر
شهری مختصر است و در نزدیکی آن حوضیست که آنرا کرکهیت گویند و معبد هنودان است و در روز کسوف و خسوف مردم اطراف و جوانب
در آنجا حاضر آیند و غسل و خیرات بر دارند اکثر اماکن آنجا که دریای سرستی نزدیک آن شهر می‌گذرد و بوسعت چهل و هشت کروه است
بنام عابدان هنود و معتقدین منسوب است و آنهمه سرزمین را افضال تر از دیگر سرزمین هند دانند اعتقاد دارند که هر که در آنجا بمیرد از آمد و شد
زمانه که تناسخ و بزبان هندی اواگون گویند باز ماند لهذا کوروان و پنډوان در آنجا جنگ مهابهارت کردند و آن زمین چهل کروه
از شاهجهان آباد بسمت مغرب مایل بشمال است سرکار سنبهل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر سیرت مندر
مکانی است معبد هنودان و باعتقاد ایشان بعد از مرور دهور شخصی مظهر انوار الهی از آن مقام پدید آید که بزبان ایشان آنرا کلنکی اوتار
نامند و عوام گویند که دجال از انجا ظاهر گردد بخلاف جمهور مسلمین که دجال از هند نخیزد و متصل سنبهل ناتاک جائیست که
معادن زر و نقره و مس و آهن و سرب و زرنیخ و تنکار در آنجا یافته اند و آهوی مشکین و گاو و اسپ کوهی و کرم پیله و باز و شاهین و عسل
فراوان از انجا آرند و زمینداران آنجا بنابر صعوبت راه مطیع حاکم نباشند و بمفاصله قریب سنبهل مرادآباد نام آبادی است که رستم خان
در عهد سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه امکنه آنجا اکثر شیوخ و سادات باکثرت قیام میداشتند
در عهد سلطنت محمدشاه پادشاه کورکانی عظمت الله خان شیخزاده لکهنو و نظامت آنجا از طرف قمرالدین خان وزیر الممالک قیام میداشت
و علی محمد خان روهیله در زمره ملازمان او بود احوال او و اولاد و اتباعش در ضمن آنوله مرقوم شود و بالجمله اولاد و احفاد عظمت الله خان
در انجا کارهای با نام کرده اند و در آخر سلطنت محمدشاه شیخ مجاهد ساکن مئو قاضی و طبیب محله پرگنه سورام از توابع الله آباد که پیشتر ازین
ملازم قدیم مبارز الملک سربلندخان و آورده والد راقم بوده و عاقبت بداروغگی توپخانه رسیده چون در شاهجهان آباد سربلندخان
پابند امن و قناعت گشت شیخ مجاهد جدا شده چندی ملازمت خان دوران و بعد ان در شاهی ملازم قمرالدین خان گردید قمرالدین خان
او را بنظامت مرادآباد فرستاد و بعد چندی همانجا در گذشت و بالاخر آن ملک تمام بالقبضه تصرف علی محمد خان روهیله در آمد اکثر قوم
آبادی برجسته است اکثر قوم سادات در آنجا سکونت میدارند ظروف گلی منقش برنگ های گوناگون مثلا گاگار سیاهی طلائی الغایت
باریک و نازک و صاف و لطیف بسازند چنانچه یک حقه با خوانچه و چلم و سرپوش وغیره اسباب گلی بقیمت یک اشرفی یا زوینه بدست
می آید و آنجوره و کالت همچنین آنوله شهریست نو احداث از ابنیه علی محمد خان روهیله از عمارات عالیه و مساجد و خورنق بسیار و چند مساجد
با گنبدهای طلا فی مس طلع کاری طلا بطور مساجد شاهجهان آباد که نظارگیان را از آن فرحت افزاید بنا نموده بود و آنشهر در یورش
نواب شجاع الدوله و انگریزان که بر حافظ رحمت خان شده خراب گشته بالجمله در وقت آبادی خویش اشیای بسیار در آنجا موجود
راقم حروف در رفاقت میر محمد قاسم خان آن مکان را بسیار تماشا کرده شهری کلان و پر رونق بوده روهیله و افغانان بسیار در آنجا سکونت
داشتند رواج اسلام و رای شمار بانگ صلاوات در کابت بسیار بوده چون ستاره اقبال روهیله رو به تنزل نهاد مردم آنجا بر زیست

بادشاه اودر القاسمان آباد آورده هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برای ملازمت بادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران بخبر
بطریق سیر از لشکر بر دایره بنگده آمده منتظر بایستاد که هنگام بر آمدن از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بیند مردی سفید پوست است
قدر فربهی و لاغری متوسط ریشش سیاه انگشت دراز دستها و بروت تا لب تراشیده سر سر در جامه کشیده پوشاک سفید پوشیده و در غایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش نه نشسته از خیمه که بر در گنج بی بنگده زده بود بدر آمده بر فیل سوار شده بالسناد
تا خیمه آصف جاه و جوترکه و سرانچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را ابر هم بادشاه پیاده رسید بگیر مجدد دوان شد و تجدد بیعت بادشاه
همراه او در قایم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین خان ابن عظمت الله خان به حکومت کتهر داد و علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر هند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بممالک خویش شتافت و بر تمام کتهر از رانگر و مرادآباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاهجهان پور که جاگیرات اعتماد الدوله قمر الدین خان و ابو المنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و بآنوله مستقل
نشست و بعد چندی به مرض استسقا مبتلا شد و پسرانش عبد الله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود گرفته بود بالضرور پسر سوم خود سعد الله خان را به نیابت عبد الله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعد الله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را خان سامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری در گذشت و
از شش پسر و اشت تن از ان مرقوم شدند و شاران دیگر محمد یار خان و اله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از وی پسرش سعد الله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بان ضلع رسید دوندی خان و نجیب خان با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان بمقابله و مقاتله نموده و
قطب الدین جعبر جرات با آن سه صد کس رزم کرده بقتل رسید دوندی خان ظفر یافت در خلال این احوال و بر تفصیل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعد الله خان برخاست و با نوشش افاغنه جمعیت موفور که بر استیصال روهیله با سبب سعد الله خان و دیگر روسای
روهیله هر چند که عجز و زاری کردند و مصحف و نعل گرفته صلح خواستی و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بعنوا بد محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از آن سمت در حرکت آمده در ساخت
موضع دوری که از بداون سمت مشرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب میان آمد هزیمت بر فوج سعد الله خان
افتاد و سعد الله خان با حافظ رحمت خان و دوندی خان و دیگر روسای با معدودی چند ثبات ورزیده و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعد الله خان حمله آورده ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ کمند
و شکستگی فاحش بر اوند فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات نشانی نیافتند سعد الله خان ظفر یافت و تجارات ابو المنصور خان میگذرانید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش ب
ابو المنصور خان را منهزم ساخت و ابو المنصور خان بابلمار را او کینی بر احمد خان بتاخت سنی احمد خان با احمد خان متفق شده
با ابو المنصور خان رزم کرده منهزم بکوه کماون نباده برد و آن قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان باحمد شاه

دلیرخان ابن سنجرخان ساکن بانس آباد و قتیل رسیدند علی محمدخان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمدخان افتاد قمرالدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته برسر علی محمدخان
تعیین نمود و معین الملک با شولاپری مادر خود زوجه قمرالدین خان برکنارات دریا لنگر خیمه گاه ساخت علی محمدخان بتجویز و لجاجت پیش آمده با پایه
بسیار تحف و هدایای بیشمار مزاج اعتماد الدوله و زنش شولاپری و معین الملک را زیاده از پیشتر برخود ساخت و برکشتی سیاه دریای
گنگ سجد بست معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدرالدین ابن قمرالدین بنکاح داد معین الملک به دهلی مراجعت نمود
علی محمد بآنوله شتافت و مطمین نشست و همواره باجتماع افواج سرگرم می بود برارادهٔ آنکه بعوض خون پدرش بدل داؤدخان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پاینده خان را همراه اول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پاینده خان افواج تا ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور و غیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
برباد داد و سکنه آن نواح را قتل و اسیر کرد و چون علی محمدخان بمقدمه خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده برکوه
بتازند و خود نیز با تمامی اراکین پیاده شده برکوه کماؤن قدم همت نهاد و تا چنتادلی که تا حال احدی را از بادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده بتصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد و علی محمدخان بشفاعت راجه سری نگر
مردم را مانده بعوض خون پدر بند گذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکهه روپیه براجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور و غیره ملک دامن کوه را بتصرف
خویش گرفت و بآنوله مراجعت نمود چون چندی بدان برآمد بار روهیله ها و مردم داروغه میر عمارت صفدرجنگ ابوالمنصورخان که آن وقت
داروغگی توپخانه بادشاهی سرنگریا داشت و بنا بر ارسال چوب که در دامن کوه هزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
وحشت و خواست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مردم طرفین زخمی شدند داروغه عمارات شاهجهان آباد گریخت ابوالمنصورخان بغضب رفت
و قمرالدین خان وزیر را ازان ماجرا مطلع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روهیله ها سازند که صلاح دولت
است قمرالدین خان بظاهر متفق شد ابوالمنصورخان عمدة الملک امیرخان و فیروزجنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر ارکان سلطنت را با خود یار ساخته اعلی محمد شاه را باستیصال علی محمدخان آوردند و بنا بر مصارف
بادشاهی یک لکهه روپیه بمقدار روزکوچ و پنجاه هزار روپیه مقام برذمه خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه کتهیر شده بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرمود و بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابوالمنصورخان راجه نول رای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرمود راقم حروف
ابوالمنصورخان بصیغه رسالداری همراه راجه نول رای درآن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمدخان بنگش حسب الحکم بادشاه از فرخ آباد داخل لشکر بادشاهی گشت
علی محمدخان میست ... در بنگلده که مابین آنوله و بدایون از محکمات او بود متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله ها که بهره از علم سپاه نداشتند طبق
فتوای علما که با بادشاه رزم کردن حسب تکال عاقبت است از علی محمدخان جدا شدند و دیگر ابوس افاغنه ولایت بکر بمحاربه با بادشاه بربستند قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج بادشاهی بمحاصره بنگلده پرداخت و بطرف آن مورچال شدند و دیگر اطراف باحاطه آمد القصه چند روز جنگ توپخانه میان
بالآخر قمرالدین خان و قایم جنگ از محمد شاه بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او درگذشت علی محمدخان بخدمت بادشاه پیوست

گوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر روزانه اول می آمد همراهان را که مقدور که همیشه تنها و اند خورده و فقیران و گدایان را طلبیدم
احدی نمی آید تنفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید در نیجه روز که بودیم هر کرا از چوبداران و خدمتگاران و دیگر
شاگرد پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد بر اسپ حجام به راجه گفته فرستادم آن زمان موی تراشش میسر شد شبی چهل و پنج اسامی
رام جنی را راجه به پروانگی داده که به رود و رقص اوقات مهمان را خوش میسازند همه شب بکار خود ها عشرت افزائی کردند
علی الصباح مبالغها رهانب بم انگشت به دندان گذاشتند و سر بر تافتند بالجمله از کثرت اغذیه حیران شدم که نعمتها را چکنیم
ناچار در پرده شب بجو بیار انداختن ناگزیر است اتفاقا تاجره و بهری و تنکهی باریک و طیور شکاری خریداری در تعین کردم فروشندگان
هجوم آوردند قیمت تعیین تمام سکلفت سودا راست نمی آمد سوگند گنگا و مهادیو و رام و کشن و اقسام مغلظه که هندوان بملاحظه
آن راستی می ورزند با نها حواله میکردم لیکن ممکن نبود که راست بگویند و بقیمت مناسب فروشند سر ناقه دوازده روپیه
بهری چهار و بحره پنج روپیه و تنکهی سه روپیه و باز سه چهار روپیه و جره بیست روپیه بعد از همه سوگند در خواست نمودم همان حجام
که بموجب پروانگی راجه دو وقت هر روز آمد و رفت میداشت بگوشم گفت که ساکنان این دیار رام و لچهمن و مهادیو وغیره
را معبد اند و دهرم داو دهرم در حساب آنها واحد است یعنی برابر است هر کی بر تمام یعنی تصویر راجه را پرستش می نمایند آنانکه
صاحب استعداد اند از طلا و نقره و کسانیکه وسعت ندارند از مس و برنج و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگوئید
که قسم راجه بشما است راست بگوئید روز دیگر همان مردم باز رسیدند و اشیای آن ملک آوردند گفتم بقسم راجه راست بگوئید
آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و بهری دوازده روپیه و تنکهی چهار آنه و باز شصت روپیه و جره دو روپیه مشخص شد دست بر هم
میسودند و میگفتند که کدام بدخواه با این بشما ما سر کرده دیگر بنیم دیگر مسموع شده که هر کرا بخدمت محالی مامور میسازند [illegible]
کرباسی و دستار و قطعه از همین جنس و یک راس ناگهن باو میدهند یکی را بچشم خود دیدم جامه تا بند زانو و بر دستار کنده [illegible]
و قوطه نشست بر کمر آن جام تا نکشی بدست گرفته تنها پیاده سیر و همراهان گفتم که تحقیق نمایند که این کیست معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
است هر گاه که منصوب بمکان متعلقه سیر [illegible] مرده جبری آنحال تا یک دو پل و یک قناعه جبرات با جماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
و درون کچهری سیر دو تصویر راجه از سر اول گرفته بر منصوب میگذارند و در کچهری نشانده ماجرای کارها سرگرم میسازند و معزول را
نیز که به همراه یک پیاده جماعه خود بحضور میفرستد متصدیان راجه او را قید [?] مینمایند و زن و دختر و خواهرش را در قحبه خانه می نشانند
تا مبلغی که بر طریق مصادره بر و مقرر نموده اند از زر باتش روزمره بوصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاده برین بعد بیبانی
خلاص میشود و باز بر آن محال میرود و همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه اینکه هرگاه تقریب
کدخدائی پسر و دختر با همدیگر در میان می آمد تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
یا سه مرتبه نشسته معتبر و کالا است اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یک دو مرتبه باین درجه نرسیده اند او را کمترین مرتبه میشمارند و کسانیکه
یک مرتبه باین مراتب رسیده اند نسبت به آنها قبول نمیسازند و آنرا شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خوش نظر در آمدند لیک رنگ زرد
و قیست [?] [illegible] شرم اند اشتیاق تماکو بمرتبه دارند که هر یک چلم تماکو هر کسی که بخواهد بکشد حاضر شود حقیقت سیاه و بدیگونه است که مردم
هندوستان هر وقت که با چند سوار و پیاده [illegible] پیمان های ایشان یعنی بهجاری هر قدر که منع بسته و اگذاشته نویسنده [illegible]

یک اشرفی پیشکش آوردم بگرفت بعد از آن نامهٔ بادشاه گذرانیدم گرفته در رومال دان گذاشت به تسلیمی و به تعظیمی بجا آوردم
آنگاه برای نشستن بر سنگهاسن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و عافیت من پرسید بعد از آن گفت که در راه تکلیف
یعنی تصدیع بسیار کشیدند گفتم چنین دولت بے محنت در کنار نمی آید باز از کوایف بادشاه محمد شاه پرسید و شکوه با نوشتن
خط ماتم پرسی سرکرد گفتم انجناب از شما شکایت دارند در برادری رسم خاص و عام چنان است که هرگاه بخانهٔ کسی ماتم رو مے دهد در تمام
برادری خبر میکنند شما درین یعنی اهمال کردید گفت فی الواقعه تقصیر یعنی تقصیر شد بار گفتم خوش وقتی راج شما بجدی دست داد که تم برادر
فراموش نشد بسیار خوشنود گردید و رو بمتصدیان کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل می باشند که تا این مدت از وکلای بادشاه
چنین کسی نیامده است همه ادب و بلی تعریف کردند پس از آن فرمود که ضابطه خاندان ما این است که هرکه بوکالت از سرکار می آید خلعت
ملازمت می یابد گستاخی یعنی بے ادبی بیند انم لهذا در حکم اگر نام خلعت بر زبان می آرم مناسب نیست تو اگر این نشود ضابطه قدیم بر هم خورد
گفتم شما کم از بادشاه نیستید خلعت شما موجب فخر است میخواهم که ضابطه بزرگان شما بر هم نخورد زیاده تر مهربانی فرمود دیوان را گفت توشخانه
خاص برده خلعت خاصه پوشانیده بیارد بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم چوبداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
نام ایشان بر زبان نیارند چه دستور چنین بجای خود نشستم و احوال بادشاه و راجه جیسنگه سوائی کچهواهه و راجه [illegible] پرسید بیان
کردم بعد از آن گفت که این راجه با شان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم هر چند جاه و حشم بسیار دارند لیکن بشما نمیرسند آنها نوکر بادشاه
و شما همسر بسیار بسیار فرحناک گردید چون راجه بعمر چهارده سالگی و حسن و جمال بے همتا بود چشم بر رویش باز داشته تماشا گر قدرت صانع
بے همال بودم در خلال این احوال گلبانگ مبارکباد تولد فرزند راجه از هر طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
چرا گفتم نذر مبارکباد تولد کنور صاحب است گرفته بدیوان گفت که خلعت از سرکار کنور هم پوشانیده بیارید خلعت سابق در سنگینی کم
نبود بار این خلعت که پوشیدم در زیر بار این خلاع احوالم متغیر شد و نفس تنگی گرفت آداب بصد محنت بجا آورده شد باز بهمان دستور
نشستم راجه از من مشتاق شنیدن احوال هند بود و من لحظه لحظه میدانستم که حالا طایر روح از قفس قالب پرواز نماید تشنگی
غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او در آبخوره سفالین آب آورد خوردم آن آبخوره بخدمتگار من حواله شد و پاندان گذاشته پیش
من گذاشت دو بیره برداشتم و برخاستم آن پاندان نیز بدستور آبخوره بعمل آمد چون نزدیک آن انجار جمیع ایستادم راجه
خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فردا باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت سر و خلعت از بر خود جدا کردم
و از آن [illegible] روش گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افروخته مردم بسیار می آمدند من همدمی حسب [illegible] پیش آنها
پس چون بمکان من در رسیدند ظاهر کردند که مهاراج پرشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف بسیار که بحجره رسیدن در آن
مکان پر از انواع خوردنی و شیرینیهای خوشگوار آمده بود و این ظروف که پوری و کچوری و دیگر اغذیه یکی از دیگرے شیرین تر
لذیذ تر در آن آمده بود من بانتظار تاکید کردم که حواله آبداره ها نمایند آنها آن ظروف را چهار روپیه و [illegible] خوانی و چند کتور دو
سیمین بود جدا کردند که از شما است و ظروف حال را گرفته بردند پانزده روپیه انعام دادم نگرفتند گفتند که حکم
نیست اگر بگیریم گردن زده شویم در زن [illegible] همه بخانه [illegible] رفتن ایشان [illegible] نقد در وجه ضیافت
[illegible] بیکی [illegible] همراهیان [illegible] همین قسم تا نوزده روز چهار مرتبه هر روز یکبار [illegible]

ین آمده در نواحی ملتان با یکدیگر پیوسته در حوالی قصبه لعل خان میریزد و ایضاً آب گنگ و جمن در تبت و کوهی که از این کوهستان آمده
جا بجا یکجا شده در ولایت بنگاله ملحق میشود. سیالکوت در دوآبه چناب که حسانبر می گویند شهری قدیم است مؤلف خلاصة التواریخ مینویسد
آنرا سیالکوت نیز گویند چه آبادی آنرا راجه سال نامی با ثروان منسوب میکنند و بعضی از ابنیه سالباهن زمیندار که راجه بکرماجیت را
شکست داد. قلعه کار از یادگار اوست و آن در زمان سابق دار السلطنت پنجاب بوده و دو سه گروهی آبادی داشت اکنون
سیالکوت شهرت دارد و سلطان شهاب الدین غوری چون مرتبه پنجم در پانصد و هشتاد هجری لاهور را محاصره کرد و بر آن دست
نیافت به سیالکوت آمد و قلعه کهنه آن را درست کرده جماعه کثیر از عساکر خویش آنجا گذاشت و بعد از امتداد ایام راجه مان سنگه اکبرشاهی
فوجدار جمون و سیالکوت همت بر آبادی شهر و متانت قلعه گماشت و پس از آن صفدرخان جهانگیرشاهی فوجدار جمون قلعه از روی تعمیر ساخت بالجمله
در سیالکوت کاغذ مان سنگهی و غیره و جهانگیری نیکو میشود و کار حکمی از ابریشم و کلابتون و از اسلحه خنجر هندوان که جمدهر و کتار
گویند و برچهی بهتر میسازند در جمون کان قلعی است که سنگریزه از دریای توهی که پایان جمون میگذرد بر آورده میگدازند و قلعی در غایت
سفیدی و محکمی بر می آید. نوشهره قصبه ایست معروف شش لکهه روپیه در عمارت باغ آنجا خرج شده و ایضاً در این دوآبه
گجرات قصبه ایست در عهد محمد اکبر بادشاه آباد شده چند دهات از پرگنه سیالکوت جدا کرده پرگنه علیحده نمود و آن شهر مشهور
بگجرات شاه دولاست چه مزار شاه دولا متصل آن شهر است و اسب عراقی آنجا پیدا میشود که بعضی از آن قیمت تا به ده هزار
روپیه میرسد و در دوآبه سنده کان نمک سنگ متصل شمس آباد از دامن کوه بر می آید نمک لطیف و شفاف که نمک لاهوری
اشتهار دارد و آنرا نمک سندهی گویند در دوآبه مذکور تمام کوه از نمک واقع شده که طول آن زیاده از صد گروه نشان میدهند
و جاییکه نمک بر آرند آنرا کهاره گویند و در دامن کوه نقبی زیاده از دو سه صد ذرع عمیق بر کنده هر یکی سر و پا برهنه چراغی در دست
و کلیسه بر کتف نهاده در نقب میروند و کلوخی مقدار سه من از نمک کنده بر پشت نهاده بیرون آرند و بسیاری از مزدکان
آنجا از نمک ظروف طبق و پیاله و شمعدان میسازند و بالای آن کوه قلعه رهتاس و بنای بال ناته جوگیست که آنرا بالناته گویند
و جای گروه بالناتهی مقرر است و در برآمد زمستان شبی که هندوان آنرا منسوب بمهادیو کنند و آن روز را شیوراتری خوانند خلقی کثیر و
گروه جوگیان در آنجا جمع شوند و پرستش نمایند مؤلف خلاصة التواریخ که متوطن بتاله است شمه از احوال اماکن مشهوره پنج دوآبه و شش
دریا که از آنهاست معروف به پنجاب اند می‌نویسد اول دریای ستلج از کوه بهوپت بر جوشد و از حدود ولایت کلو گذشته میگذرد و
بعد از آن در کوه سرمند جدا رود کهلور رسیده آن ولایت را از سه طرف احاطه کند و منشعب شده از پایان ماکووال مسکن
گروگوبند رای گذشته تا رسیدن قصبه روپر یکجا میشوند و از آنجا پایان قصبه ماچهی واره گذشته نزدیک لودهیانه میرسد و در نیم
ستا نگذرد واقع است و از آنجا نزدیک ملول و بهارت گذشته متصل موضع لوه کوت از اعمال پرگنه پتی لور بتی بدریای
بیاه می پیوندد و میان این هر دو دریا دوآبه ایست جالندر که شهر اول نامند دوم دریای بیاه و آن نیز از کوهستان
بهوپت از میان تالاب بر جوشد و از قصبه کلو گذشته در قصبه منڈی میرسد و از حدود ولایت گیسپت و بجق و
نامورنی جاری شده پایان شهر هندوان که مکان پدر فوجدار کوهستان است میرسد پس از آن حدود دمتوال و سرکوه
و گذا لیار میگذرد و از آنجا از دهات نورپور گذشته از کوه بر می آید و بر زمین مسطح رسیده از پایان کالواهی که شکارگاه

ف — بیان سیالکوت و راجه سالباهن و شهاب الدین غوری

ف — بیان قصبه نوشهره و گجرات

ف — بیان پنج دوآبه و دریاهای معروف

ف — بیان کان نمک و قلعه رهتاس و بنای بال ناته جوگی

بزعمین بکرو حکمت بخاطب ساخته و بعهد محمود در عهد سلیم شاه بن شیرشاه در گذشت بعد ازو گرو انگد سیزده سال سجاده نشین ماند پس
ازو رام داس داماد گرو انگد هفت سال و بعد ازو پسرش گرو ارجن بیست و پنج سال و بعد ازو پسرش گرو هرگوبند سی و هشت سال
و پس ازو پسرش گرو هرراى هفده سال و بعد ازو پسرش گرو کشن سه سال و بعد ازو تیغ بهادر پسر گرو هرگوبند یازده سال سجاده نشین
ماند و بالآخر با جماعه سکهان سر ببغاوت برداشت و در هزار و هشتاد و پنج هجری مطابق سنه هفدهم جلوس عالمگیر بادشاه گورکانیه
گرفتار آمده و بشاهجهان آباد بقتل رسید و بعد ازو پسرش گرو گوبند رای بر سجاده نشست و کثرت سکهان در آن وقت بسیار
شد و در عهد بهادرشاه سجاده نشین نانک شاه گرو با جماعه سکهان مصدر شورش گشت و بسیارے از آن جماعه بقتل آمد
گشتند چون محمد فرخ سیر بسلطنت نشست شورش آن جماعه زیاده تر شد چندانکه سجاده نشین نانک شاه گرو سکه بنام خود کرد
و این بیت مسکوک نمود سکه بر عظمت نانک گرو هم ظاهر و هم باطنست ✦ بادشاه دین و دنیا اوست سچا صاحب است
گویند که شورش آن جماعه در آخر عهد بهادرشاه بمرتبه کمال رسید عبدالصمد خان ناظم لاهور متوجه استیصال او شد او بقلعه لوه گده
متحصن گردید عبدالصمد خان بمحاصره پرداخت و امر نمود که اطراف قلعه را بالمفاصله [?] توپ قلعه خام تعمیر کنند و این طرف دیوار
لشکریان باد [?] مخالفان باشند هرگاه سکهان از قلعه برآیند به تیر و تفنگ بزنند چون ذخیره قلعه آخر شود ناچار شوند [?]
گردید چون ذخیره نماند سکهان عاجز شده هر روز گروه گروه از قلعه برآمده خود را بکشتن میدادند تا آنکه از بی تشنگی [?] بجان
رسیدند و بی سلاح از قلعه برآمدند جمعی سر گشتند از ثقات شنیده که وقتیکه مبارزالملک سربلندخان بنظامت صوبه کابل میرفت و
آن سنه احمد شاه بود عبدالصمد خان با سربلندخان ملاقات نمود و باتفاق یکدیگر بر آن جماعه و قلعه تاخت و خلقی کثیر بقتل
و اسیر ساخت بالجمله عبدالصمد خان بسیاری از آن جماعه را چنانچه کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدرگاه بادشاه فرستاد و بعضی
گویند که این قضایا در وقت فرخ سیر بوده بهرحال بر آن جماعه اسلام عرض کردند هیچ یک ایجاب نکرد همه بقتل رسیدند اکنون که هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است سکهان غلبه دارند و از دریای اتک تا نواح دهلی متصرف اند و در همین دوآبه از مضافات
لاهور کوهستانی است بسوم [?] به نگرکوت قلعه بغایت رفیع دارد و بر دامن این کوه پایان نگرکوت گنبدی ساخته اند و هندوان
آن را به بهوانی نسبت میکنند و اندرون سنگ پاره ایست از تکلف ساده و حجره اش بصورت افتاده هندوان آن را به اعتقاد تمام
پرستش مینمایند و در سالی دو مرتبه خلقی کثیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر سر و پا برهنه بزیارتش می آیند و حاجتمندان زبان خود را بدست
خود میبرند جمعی را در چند ساعت و بعضی را در چند روز بمیاس [?] اعتقاد مستقیم زبان تازه سر بر زند و در کوهی نگرکوت جوالامکهی
نام جاییست که چند جا شعله آتش سر بر آورده آن معبد هندوان است و مولف هفت اقلیم مینویسد که کوه نگرکوت بر شمال هند از
و از نگرکوت تا کوچ که بقصبی [?] ولایت بنگاله است زمینداران اند که هرکدام زمین سه چهار روزه راه در تصرف دارند و جمله هندو باشند
تحقیق کرده اند که یک لک و شصت [?] کوه متصل این کوه است از جهت اهل هند آن را سوالک پربت میخوانند و همین کوه است که
تا نهایت ولایت چین رسیده و همچنین از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان شده از شمال پشاور گذشته بهری [?] و فرو دین طبرستان
رود و مولف هفت اقلیم در تحت [?] اظهاری با تکوه کرده و کوه مذکور مسمی بچپل پور است که در مکه معظمه گذشت و کشمیر و تبت
درین کوه است و آب بسیار ازین کوه بولایت هندوستان جریان می پذیرد تا مانند ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب

بیان نگرکوت

بیان جوالامکهی

ف بیان دریای سند و ... ولایت ... و ... سنگی ...

جهنگ سیالان باب چناب سے پیوندد و چناب نام مے یابد و ششم دریاے سنده مابین بهیث و این دریا ولایت تو هر و لو هار در دو آبه سند ساگر مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابل و زابل جاے است که چشمه آن ظاهر نیست اما بقول سیاحان از ولایت قلماق برجوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و پکلی و دهتور گذشته باولکهه یوسف زئی میرسد و بپایان قلعه اتک دریاے نیلاب باچند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال مے یابد چون آنجا عرض کم دارد بنابران بسیار تند میرود و درین محال شناگذر متعذر است بسبب تندے آب کشتی بیک چشم زدن بآن ساحل میرسد و جانب مغرب بر لب دریا سنگ سیاه است که جلالیه نام دارد و بعضے اوقات کشتی بآن سنگ خورده بشکند و اهل کشتی غرق شوند عوام گویند که بر آن سنگ قبر بزرگے بوده که جلال نام داشت و دیگر وجه تسمیه آن در تواریخ چنین دیده که در عهد محمد اکبر بادشاه جلالیه و کمالیه مشهور بوده ... و ... راهزن مشهور بوده تو ... محمد اکبر بادشاه بعزم سیر کابل از این دریا عبور مے کرد ناگاه کشتی جواهر خانه بسنگ کور رسیده و شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ هم جلالیه گردید از آن زمان جلالیه نام یافت و نزدیک آن عمارت راجه هو دلپت که در ایام سابق حاکم ولایت بوده و بر ساحل مشرق قلعه اتک واقع است که دارو و صادر در اجمیر اندرون آنقلعه راهے دیگر نیست و این معموره معتدل الهوا و مابین هندوستان و کابل چون برزخی است که این روے طرز و زبان هندوستان و این طرف آب مسکن افغانان و آئین زبان افغان است بالجمله دریا از این مکان بر آمده از کوهستان افغان و غیره گذشته و حدود افغانان بر زبین سطح میرسد و از آنجا از حدود بلوچان و ملتان میگذرد و پنج دریاے پنجاب که بقام در آمده همه از کوه شمال بر آمده و آن طرف ملتان بتفاوت یکدیگر و حدود بلوچان باین دریا مے پیوندد و همه یکے شود و دریاے سنده نام مے یابد و دریاے عظیم گردد و از آنجا پایان قلعه بهکر و ملحق شده قلعه را در میان گیرد و از آنجا براه سیوستان از اعمال سند مے در آید و سی گروهی بلده ٹهٹهه که به بندر لاهور مشهور است بدریاے شور ملتقی مے شود

ف صفت صوبهٔ لاهور و میوه جات آن

بالجمله صوبه لاهور همه آب و هواے خوش دارد تابستان بسیار گرم و زمستان نسبت بهند سرد است و خربزه و انگور بان ایران و توران و انبه مانند هندوستان و بهتر از آن و ترنج خوبتر از بنگاله و نیشکر خوشتر از دکن پیدا شود و درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبشاری چاه است که دولابے از کوزه های چرمین ساخته بزور گاوان آب از چاه مے کشند و مزروعات مے دهند مدار فصل خریف و ارزانی غلات بر بارش است و بر دریاے سیاه از ریگ شوئی طلا بر مے آرند و در کوه شمالی بعضے جا معدن نقره و مس و روئین و جست است

ف بیان اجودهیا و رفتن رام به ... بنگاله ...

اوده شهریست بزرگ بر دریاے گهاگهره که سرجو نیز ش گویند و آن شهر را در کتب هنود ان اجودهیا نامند و گویند که درست جگ آن شهر تختگاه راجه رام چند معروف رام بوده و عمل لنتن رام بردریاے شور و رفتن بلنکا در ملک بیجانگر قوم است و بعد از رام آن شهر را در دور کلجگ کشن بن پورب بن هند بن حام بن نوح عمارت نمود و در سواد شهر اوده در زمان پیشین مردم خاک بیزی مے کردند و طلاے ریزه بهم مے گرفتند و در نزدیک شهر بسمت مغرب بفاصله یک گروه قبر حضرت شیث بن آدم و ایوب پیغمبر زیارت گاه خاص و عام است و قبور انبیا درین مقام از تواریخ اصلی ندارد و طول صوبه اوده از سرکار گورکهپور تا قنوج یک صد و سی و دو گروه و عرض از شمال

ف بیان شیث بن ... بن حام بن نوح

بادشاه است و قصبهٔ المیه گذشته نزدیک موضع لوده گده بدریاے ستلج اتصال مے یابد و یکی مے شود و از قصبهٔ فیروزپور و محمود
مے گذرد و از آنجا در حدود محال سرکار دیپالپور رسیده در ایام برشکال سیے می شود و بعد گذشتن از دیپالپور دو شعبه
شده یکے بجانب جنوب رفته و دومی الطرف شمال برده میول و کیادی و بلندی انحراف ورزیده بیاه نام مے یابد و این
هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز بهم مے پیوندند و از حدود ملهچیان بدریاے سنده که راوی و چناب و جهنت نیز در رود داخل
است ملحق مے شود و آمیمه دریاے سنده نام یابد سوم دریاے راوی است درمیان بیاه و درین دریا دوآبه ما چهمه
سنده است و راوی [illegible] از کوه سن بهس تابع ولایت جبنته که مکان منسوب بهاولپور چوبتر و پایان شهر جبنته مے گذرد
و آن ولایت دار الحکومت مرزبان آنجا است و از بارش برف هوای کشمیر و کابل دارد و اکثر میوه لطیف و شیرین
پیدا ایشی دارد و راجه آنجا بوفور جمعیت فوج و خسنه این دم استقلال میزند و این دریا سر راه لشکر بادشاه است
بعد بر آمدن از جبنته بحدود ولایت نبوهلی گذشته پایان قصبه شاهپور تابع نورپور میرسد و لبنا و نهر در باغ
شاله مار واقع لاهور میرود و سر دوم در پرگنه سهسان و سوم به پرگنه پٹیاله و چهارم به پرگنه لمهاسے پٹیی پور بنجی
میرود و از نزدیک شاهپور از ان دریا نهرے بر آورده اند و کم زرو عات آب دهند و این دریا از آنجا بر دان شاه
از حدود سهال و کاهنوهه و کلانور و پٹیاله و برسر و رو امین آباد و دیگر محال گذاشته بلاهور رود پایان عمارت شاهی
را گذار و واقع شود و از آنجا بر آمده بحدود سند هون و فرید آباد در ریک دلمه گذشته قریب سراے سند هون هشت
گروه به ملتان بدریاے چناب که بکجا میرود و داخل میگردد و چناب نام مے یابد چهارم دریاے چناب میان حدریاے
راوی و این دریا دو آبه چناب شهرت میدارد و چناب را در کتب هندی چندر بهاگا نوشته و بر آمدن چندر راز ولایت
چین لشان سید سند چون از حدود ولایت چین گذشته بکشتوار که زعفران آنجا مشهور است میرسد و دریاے بهاگا
از جانب تبت آمده باو ملحق شود و چندر بهاگا نام میگردد و از آنجا براه سال و بهونه مرور کرده پایان قصبه انبار بان را
اکهنور [illegible] از کوه بدر مے آید از نزدیک کوه برکت تابع جموں که مکان منسوب به بهوانی است و بعد از گذشتن آنجا هزاره لغت
شده سیر فرود تا رسیدن پایان بهلول پور مسافت دوازده گروه بازیکی میگردد و از دهیات پرگنه سیالکوٹ و پایان
سودهره گذشته لوزیر آباد میرسد چوب سال وغیره را سیوا گران براه همین دریا از کوهستان جبنته وغیره بوزیر آباد مے آرند
و در مکان وزیر آباد شاگذر واقع است پس از ان پایان جاکونا گذشته به لودهیانه و بهونه و هزاره میگذرد و از آنجا نزدیک
شهر چنیوٹ از میان کوچه جاری شده متصل قصبه جنگ سیالان سکن هیر در آنجا که حکایت عاشقی و معشوقی ایشان مشهور است
بدریاے بهت ره اتصال یافته متبر میرود پنجم دریاے بهت پایان چناب و درین دریا دو آبه چرج بهت مشهور است و بدریاے بهت
از کوهستان تبت از حوض بر جوشد و در شهر کشمیر رسیده از میان بازار و کوچه ها میگذرد و جا بجا در کشمیر برین دریا و دیگر دریاها
پل بسته اند و بعد بر آمدن از کشمیر در حدود ملهکی دریاے کشن گنگ درین رود داخل مے شود و از آنجا پایان قصبه رنگلی
سه گروه گکهران مے رسد پس از آنجا از میرپور وغیره حدود ککهران پایان قصبه جهلم که درین محال شاهگذار واقع
است به دریاے جهلم نام یابد و از آنجا از گهاک و هندیه و شمس آباد و بهیره و خوشاب و خورد خانه گذشته او یک قصبه

ف دریای راوی و بیاه و چناب وغیره

ف نام چهار نهر شاهجهان آباد ... پرگنه ها

ف بیان از وزیرآباد دوم دریا

است که در این مدت مبالغ کثیر بخرج آید و از این ملک بمقام تیراه رفتیم و در کمین بعید المسافت است فکر آسانتر آن است که
قلاع این ملک مثل لاهور و اکبرآباد را مستحکم باید کرد و مردم چند از سکنه شاهجهان آباد باید گرفت تا در صوبه اوده آنسوی دریای
گهاگهره در سرکار گورکهپور که شمال آن کوهی طویل در غایت قرب و در دامن آن از شرق تا غرب جنگل و بیشه های هولناک در رود ها
مهیب است تا اکنون نادرشاه بنابر صعوبت راه و مخالفت آب و هوای آنجا نتواند رسید وزیر گفت که صوبه اوده خود چقدر است و اندر آن
گورکهپور که پس از سرکار بباشد ممکن نیست که شکوه شاهی را متحمل شود محمد شاه پادشاه فرمود که مساحت آن میدانم که چون نادرشاه
درین شهر گذرد حسب دلخواه بر هر چه تواند بر سر پا کند و خلق را از قتل و غارت نه آزارد چون تمامه امرا بیرون آمدند من یعنی علی قلی
گستاخانه ابوالمنصور خان گفتم که مثلی بیادم آمد شیری بر خری کمین کرد خری دید و از هیبت شیر پایش از گریز سست گشت با
خود گفت که اکنون صلاح آن است که گوش و سر انداخته دم جنبان پیش شیر بروم اغلب که بر بیکسی من رحم کند تدبیر آن است که
من گویم و بحضرت پادشاه رسانید گفتند آن چیست گفتم که فردا خیمه بیرون زنند و تا سرهند هیچ جا نه ایستند و پادشاه بنویسند
که عزم ما بدولت بولایت ایران بود تا بتدارک و تلافی خرابی شاهجهان آباد بر دارم در اثنای راه بسمع ما رسید که ... ازینطرف ما
دار دار را نتیجه بهتر با دولت و اقبال از سرهند عنقریب بلاهور میرسیم اگر رنج کشیده بها و الا تلاقی در کابل رفته بار خواهد شد
البته که ازین جرات پادشاه هراسی در دل نادرشاه خواهد آمد غالب که در رسیدن این سمت در تردد افتد و در گذرد اما پادشاه
تا بحسن ابدال برود چندی با انتظار آنجا بسر برد که پادشاهان چنین کرده اند مصرع ع زگرگان بگریز گے توانیم رست + همه با
تبسم کردند و آفرین گفتند. بهرایچ شهریست قدیم بر ساحل دریای سرجو طرف شمال از ابنیه راجه بهرایچ و دران شهر از
کوهستان که سمت شمال واقع است مردم کوهی از طلا و مس و شرب و عسل و موم و چوک که از آب لیمو و ترنج جوشانیده
می سازند و او بغایت ترش میباشد و دیگر زرد بادرکه کچور نامند و زرد چوب و زنجبیل خشک و تر و انار دانه و انگور و کهربا
و مشک و نافه و فلفل و راز و نمک و پشمینه و زیور شیشه و جانوران شکاری چون باز و جره و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا
بسیار می آرند و ازان در آنجا می فروشند و مزار میرزا سالار مسعود غازی که از خویشان سلطان مسعود ابن محمود غازی
غزنوی که بروایت مولف صبح صادق در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافت در آن شهر است و صاحب مرات الاسرار
می نویسد که سالار مسعود غازی ابن سپه سالار ساهو ابن عطاء الله علوی که سلسله نسبش بمحمد حنیف ابن علی می پیوندد
و مادر سالار مسعود غازی ستر معلی نام داشته و او خواهر سلطان محمود غازی غزنوی بود و سالار ساهو او را در حباله نکاح داشت
و سالار مسعود در سنه چهار صد و پنج هجری بیست و یکم شعبان روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب در اجمیر از شکم مادر متولد شد و غزا
بسیار کرد و چهاردهم رجب در سنه چهارصد و بیست و چهار هجری بزخم تیر کفار در بهرایچ شهید شد چنانچه ازین بیت تولد و
وفات او مستفاد میشود بیت در چهارصد و پنج در آمد بوجود + در چهارصد و بیست چار رحلت فرمود + در بهرایچ مدفون
گردید و در تحویل آفتاب به برج ثور که هنود آن را ساکهه می گویند خلق کثیر از نزدیک و دور با علمهای مختلف
اللون بزیارتش می آیند و بهو ور میگذرانند. و مراجعت می کنند. نیکهار نیکمار و سرک نیز گویند بر ساحل گومتی
قلعه نامور دارد و نزدیک آن حوضی است موسوم بسورج کنڈ ... چنانکه غلیان کنند ... که آدمی در آن غرق شدن نتواند

کوه نامسد طور تابع آله آباد و صد و پانزده کروه دشت قی صوبه بهار غربی قنوج شمالی کوهستان جنوبی مانکپور سرکارهای
آن صوبه گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنؤ از این جمله مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال و بیست و شش کرور دام و حاصل آن صوبه
است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین گورکانی بنظامت صوبه مذکور بهادر الملک سربلند خان بوده آیمه داران و
وظیفه خواران آنجا از ابی رنج آزار در رفت کچهری موافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد شاه نظامت صوبه اوده
متغیر گردیده و با بهادر ما کرده برهان الملک سید سعادت خان شده او در دو سه کروه بطرف مغرب شهر اوده بر کنار دریای
گهاگهره شهری طرح انداخت اگرچه در پایه چندی ازان بتفاوت رفته آن شهر را فیض آباد موسوم گردانید و عمارات عالیه و
باغات متعلقه و دلگشا در آن احداث کرد و نظم و نسق آن صوبه از کوه شمال مفاسد آنجا کما ینبغی کرده وزیر الممالک ابوالمنصور خان
صفدرجنگ داماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش بر عمارات و آبادی آن شهر بیفزود و چون نژاد و بوم
سید سعادت خان نیشاپور است بنابران در اقلیم چهارم در ضمن نیشاپور سطری چند از احوالش مرقوم است بالجمله
شجاع الدوله خلف وزیر در امارت خویش در آبادی فیض آباد سعی موفور نمود و عمارات مطبوع ساخت و همانجا استقامت گزید
و آن شهری گشت در کمال معموری و شجاع الدوله وزیر شاه عالم ثانی المعروف تا آنکه گر بوده و تفنگ و یکبار از انگریزان
هزیمت یافت و بازالتفات بر صوبه اوده و آله آباد استقلال یافت و حشمت و شوکتش زیاده از سابق بهم رسانید و آیمه و وظیفه روزینه
خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر بادشاه تا عالمگیر ثانی جاری بوده بیکقلم ضبط نمود و از انجا همت و سخاوت سلاطین تیموریه
را بجای مناسب قیاس باید کرد که در تمام ممالکت مندرجه قدر از خوان انعام آن عالی همتان بهره مند تنها از شیخ و سادات
و دیگر قوم از مسلمان و هنود بهره می برد بالجمله شجاع الدوله در آخر ایالت وزارت خویش باتفاق انگریز متوجه بریلی و آنوله
و دیار روهیله شد حافظ رحمت با او محاربه کرد شجاع الدوله در رزم او را القتل رسانید آن مملکت را از تصرف اعیان
و پسران علی محمد خان روهیله انتزاع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه درگذشت و خلفش آصف الدوله عرف میرزا امانی
بجایش نشست احوالش در بلند از تقریبی در ضمن حکایت انگریزان گذشت سرکار گورکهپور شهری است متوسط
است از اوده آن روی دریای گهاگهره سمت شمال بمسافت چهل کروه متصل کوه ماریه واقع است آب و هوایش
نیک و خوش است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و برنج و روغن زرد و مرغ و چاچ و امثال آن انجا ارزان باشد
و غلام و کنیزک بقیمت سهل و آسان بدست می آید و آنجا مردم را بنابر ارزانی غله و خورش و پوشش نوعی از آسایش
است که هرکه در آنجا در آید کم بر آید وقتی علی قلی خان شش انگشتی داروغه خواص و میر توزک اول محمد شاه بادشاه با راقم
حروف فرمود که چون نادر شاه والی ایران مرتبه ثانی عزیمت هندوستان نمود محمد شاه بادشاه از امیران خویش قمر الدین
خان وزیر و ابوالمنصور خان که آن وقت میر آتش یعنی داروغه توپخانه بود و دیگران مصلحت خواست که از دست نادر شاه چگونه
در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را بدکن که مملکت وسیع و قلاع متین دارد کوچانیده میبریم چون نادر شاه
عازم دکن شود بقلاع پناه گیریم و انبار غله و غیره را آنچه از ذخیره قلاع افزون شود آتش زنیم و گیاه و کاه را همچنین ظاهر است که نادر شاه
زیاده از یکماه و سه ساعت یعنی ذخیره عساکر نسیار و چون غله از بیرون لشکر نرسد از قلاع تا کجا سر زند ناچار برگردد و ابوالمنصور خان

بیان سکه …

بیان عمارات شجاع الدوله در فیض آباد

بیان تبع سادات و مدد معاش

مهمانی کنند راقم را با شیوخ و قضات آنجا برادری نسبت زیاده برین نوشتن نمایش خود و تطویل کلام است واند در کوپامئو قبیله
کلان از شیوخ اند که شیوخ قضات کوپامئو بسیار معروف اند و تا شیوخ قنوج که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این
هر دو قبیله نسبت دارند و انور الدین خان گوپامئوی که بنده از احوالش در آرکات گذشت از قبیله شیوخ قنوج است
و از ان منکوحه قبیله مغلانی چهار پسر داشت محمد محفوظ خان و بدر الاسلام خان ابنای نور الدین خان و بدر الاسلام خان
اکثر با نائب فوجداری فیروزآباد و شکوه آباد و اتاوه وغیره قیام داشت و پسر اوست صدر الاسلام خان ابن بدر الاسلام خان
که مفلوج شده درگذشت و پسر اوست فخر الاسلام خان ابن صدر الاسلام که اکنون در قید حیات است و پسر دوم
محمد محفوظ خان در آرکات نعمه با محمد علی خان ابن انور الدین خان بسر برد و آخر از وجدا شده به حیدر نایک والی میسور پیوست
و دیگر پسران انور الدین خان از منکوحه مغلانی عبد الوهاب خان و محمد علی خان ابنای انور الدین خان اند و محمد علی خان امیری
بامروت و قبیله پرور است که براقم رسید که آرزوی آن داشت که کسی از ابنای شیخ اله یار و روح الامین خان بلگرامی اگر حضور من رسد
چه خوش باشد حقیر را چند بار نموده خاطر را نکوشید اما آشوب با نصوب نکث بیعت سرکار ان از عمل خویش خورده است جا نه طائی
شمر بود الحمد لله علی کل حال با جمله محمد علیخان بعد قتل پدرش نظامت ارکات رسید و بالآخر از پسران آصف جاه و انحراف ذکاء الملک
ورزید با انگریزان در ساخت و تا اکنون بر مسند ایالت ارکات متمکن است و بنده از احوالش در اقلیم دوم در ضمن آرکات مرقوم است

لکهنو شهری است بر ساحل دریای گومتی و دریا بطرف شمال شهر گذرد آب و هوا خوش دارد و تفنگ و آتوله شیرینی و کمان آنجا
معروف بوده اما اکنون کمان بآن خوبی ساخته نشود و در آخر سلطنت محمد اکبر بادشاه قاضی محمود از اسلاف راقم حروف دیوان
لکهنو بوده اکبری دروازه و سرای اکبری متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و پل که اکنون قصابان بران می نشینند تعمیر کرده اوست
اما الحال دیگری تعمیر دروازه اکبری کرده و پل کهنه هنوز موجود است و وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امانی ابن شجاع الدوله در گرد
و نواح هیچ محله وغیره عمارات کشمیر انداخته کاخهای وسیع و باغهای بدیع بغایت شگفت در کمال وسعت و زیبائی احداث
نموده مشهور است که هرکس خانه در دنیا سازد حق تعالی عوضش در خانه ساخته بنا امام باره و مسجد بر ساحل
دریا متصل مسجد عالمگیر بنا نهاده که هیچ ملک را از املاک هفت اقلیم بانی آن در رفعت و متانت و وسعت
نصیب نیست راقم حروف هنگام نوکری ابو المنصور خان همراه راجه نول رای نائب صوبه آمده در لکهنو
بسیار مانده و تا بزرگان آن وقت مثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبد اللطیف
وغیره ملاقات داشته هفت کروه از لکهنو سمت مغرب راجه نول رای شهری مشتمل بر عمارات دلکشا و باغ فسیح
انشا و حصار خشتی تعمیر نموده و خندقی بیرون اطراف حصار گذاشته ... طرح شهر کرده و
هر چهار دروازه از چوب و گل بنا است که سپه مردم وغیره بر آن باشند و آن شهر را نول گنج موسوم کرده انصافاً
بیرون طرف آن شهر در راه گذار تا یک کروه در دو رویه درختان بر نشانده و بر سر راه استوار از خشت پخته و سنگ
پل بر نهر سئی زیر قصبه موهان که یک کروه بسمت غربی نول گنج است بنا کرده که مثل او در ... اعمال
با حسنات و مشتاق ... اقامت کرده در آنجا آباد سازد چنانچه بعضی نمودند و راقم حروف حویلی از خشت پخته در آنجا ساخته

بیان قبیله شیخ زادگان و قضات

بیان شهر لکهنو

بیان آصف الدوله

بیان مولوی نظام الدین

بیان نول گنج

ہر وقت عمدہ گے ہر سال آورد او دہ پیش او رفت ہر سال این اور النہایت معزز داشت تجلی اکبر حسن سعی خویش در یک سال تا آنکہ
ابو المنصور خان مخالف روح الامین خان بودہ پروانہ سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان معرفت او و شیخ غازی پور
حاصل کرد خان موصوف بر طبق آن ملازم سعادت خان شد روزے با حقیر نقل کرد کہ در محال متعلقہ ما در فصل انبہ ارباب
کچہری گفتند کہ ضابطہ اینجاست کہ حاکم وقت انبہ ہاے باغات اہالی شہر را قرق میکند کسانیکہ باغ داشتند طلب کردم و باغہاے
ایشان وا گذاشتم و معاف کردم چون انبہ ہا بر او خویش پختہ شد ہر روز از خانہ ہاے ہر یک القدر می آمد کہ عملہ کچہری را صرف آن
دشوار گشت گفتم انبہ خوردن بہ بدنامی بہتر یا بہ نیکنامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار نیز بود کہ من او را مہوب یا در سے خواندم مبلغ
یا انقدر روپیہ بابت باقی ذمہ خود بنا بر ناداری در قید بود با او گفتم کہ اقساط آخر شد و تمام ہر گشت بیباق گردید مبلغ سرکار از تو رسید
گفت کہ اکنون ما را بگذارید تا بند بر سہ انجام دہم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر پسرے جوان دارم عوض من در زندان باشد
قبول کردم و پسر او را بجایش در زندان داشتم چون دہ روز بگذشت پیادہ بنا بر تقاضای مبلغ پیش او فرستادم زن پسرش
خفیہ بمن پیغام داد کہ ما را پسر فلان کس در ما می شود کہ نکاح کردہ و او در قید شماست و من بمفارقت او میگذرانم از شنیدن
این سخن دردی بدلم رسید بعد دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتم و رہا کردم عملہ کچہری فریاد کردند کہ زر بدست نخواہد آمد گفتم
اندیشہ نیست من از پیش خود در سرکار خواہم داد و پسرک بخانہ رفت پدرش پرسید کہ چگونہ آمدی گفت نمیدانم آنا حاکم زنجیر از پای من
بر داشت و رہا کرد و گفت کہ من زر از پدر تو خواہم گرفت ہمان وقت پدرش پیش من آمد و بست و پای خود را پیش آورد و گفت
چون پسرم را رہا کردید اکنون بند بر پای من نہید گفتم کہ من ترا نیز رہا کردم برو و بخانہ بیارام اگر بخاطر آید زر ما بدہ آن مرد بسیار گفت
کہ بجای پسر باشد قبول نکردم روز سوم آن زن از خانہ پدر خود با انقدر روپیہ نقد سہ انجام کردہ و چیزی شیرینی بطریق ہدیہ بدست
شوہر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف او را در معاملہ دنیوی امین و منصف کرد و از طرفین محلکہ گرفتہ حکم نمود
چون خسارت کلی متغیر کردہ بود سر باز زدم و از راہ جوانی حرفی چند بے ادبانہ با او نوشتم جواب بر پشت خط این بیت نوشت فرد
تبرزانم کہ خواہی گفت آنی + کہ دانم عیب من چون من ندانی + بہوش آمدم و دانستم کہ بر مزاج مبارک گران آمدہ ناشستہ روز دیگر
بخانہ او رفتم و گفتم ہر چند نقصان ما را روا داشتید اما عفو تقصیر اینکہ در خطا رفتہ التماس میدارم التفات نکرد و گفت کہ راست عبارت
از غمخواری و بردباری است جز بادہ برین نیست کہ فیصلہ ما را قبول نکردید تامل کردم و دستار از سر خود گرفتہ بپایش افتادم
و گفتم اگر معاف نشود سر بر ندارم بگریست و سرم در کنار گرفت و تغفو کرد و بوسہ چند بر پیشانی داد ہر چہ او فیصلہ کردہ بود
بپذیرفتم اکثر احوال آنجناب را سامعہ فرزند ارشد غلام حسن در تالیف خود مرقوم ساختہ و این مختصر متحمل آن نباشد او دو پسر
داشت سرور و حافظ کلام اللہ بودہ ہمراہ راجہ نول راے کشتہ شد مرتضی حسین المخاطب بالہ یار ابن الہ یار نام راقم حروف است
چون در کمال پراگندگی خاطر ہمت بر تالیف این نسخہ گماشتہ بمقتضاے حال احوال خود را تقریباً در بعضے از بلدان و امصار
مرقوم ساخت و چون از ان کیفیتی حاصل نبود تکرار نیز راخت التماس از صاحب طبعان آنکہ بر بے ترتیبی این نسخہ نظر نکنند
و ساتر عیوب باشند فرد در باغ عقل تخم ترتیب کاشتند + صحراے عشق بین کہ چہ بستانہ رستہ است + محمد
سبحان پسر و یک دختر راقم حروف از دختر سید عظمت اللہ شیخ پورہ و آن دختر در نکاح بشارت اللہ فرقوری بود در گذشت

بیرون رفت و بتصرف وکهنیان آمد و آن تقریبی در ضمن احوال گوهد و اجداد رانا چیر سنگه مرقوم گردد بالجمله چهل سال در تصرف
وکهنیان ماند در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بر آن قلعه مستولی شدند راقم حروف در رفاقت صاحب
والا مناقب کپتان جوناتهان اسکات بود و مشاهده نمود چه میجر پاپهم رئیس لشکر انگریز که بامداد رانای گوهد بنابر تنبیه وکهنیان
با استدعای رانا از حضور هستنگس گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود در برزهای متواتر وکهنیان را از ملک رانای گوهد بر آورد
با اینهمه رانا از میجر پاپهم سوء مزاج شده سخن رخصت بمیان آورد و میجر باقی مبلغ معهوده طلب داشت آخر در خفیه کمر همت بر تسخیر گوالیار بست
و در تفحص افتاد که برخی از زمینداران میواتیان ملازم رانا چند مرتبه از طرف ادروالی بحیله در شب تار برای دزدی به درون قلعه رفتند
و رانا این احوال منکشف بود اما هر چند که خواهش تسخیر قلعه بخاطر میداشت در پی این چنین کاری از جوهر پیش نبرد و دزدی رانا
هنگام موافقت حکایت دزدی با میجر پاپهم بمیان آورد و میجر میواتیان را طلبیده استفسار نمود و بانعام امیدوار ساخت و نبار راستی
اقوال و تحقیق راه معهود بر قلعه جاسوسان را همراه گروه فرستاد و در راستی آن مویدا شد چه طرف ادروالی جائی بوده که دیوارش
چندان بلند نبود اگر بر کوهچه رفته کمند بر کنگره اندازند رفتن بالای قلعه میسر آید میجر پاپهم پنهانی به تیاری اسباب قلعه گیری از کمند
نردبان و غیره کوشیده و آن همت گذرد کوهچه [illegible] موضع رای پور که سی پور نیز گویند و آن از گوالیار چهار نیم کروه سمت جنوب
مائل بشرق مسافت داشت لشکرگاه ساخت و چندی بسر برد و شب غره شعبان با چند انگریزان [illegible] با دو [illegible] سپاهی که [illegible]
[illegible] از لشکر بنابر تسخیر قلعه گوالیار [illegible] ساخت آن شب تاریک بود و کسی در راه ملاقی نشد تا یک کس دهقانی که با گاوان برای
[illegible] رفت دهقان [illegible] مردم [illegible] بگریخت و آواز از [illegible] برخاست [illegible] کس از سپاهیان [illegible] و او را با کمند [illegible]
[illegible] همراه گرفتند و به پای قلعه رسیدند آن وقت همان طرف اندرون قلعه طلیعه گردش کرده رسیده بود [illegible] شعاع روشنی مشعلها به نظر [illegible]
[illegible] نقاره [illegible] سپاهیان [illegible] آنجا توقف کردند [illegible] چند [illegible] یک نفر سوای نردبان [illegible] کمند بالای کوهچه رفته و
بپای دیوار رسیده کمندها را با کنگره استوار کرده و فرود آمد و گفت که کسی در قلعه این طرف بیدار نیست [illegible] کاردان که کپتان بود
چوبی و رسنی بر کوهچه نهاد و سپاهیان که کفش ها از تنبه و پارچه در پا داشتند بر آن نردبان بر آمدند و فایده کفش [illegible] آن بود که پای رونده گان
بر نردبان محکم نشیند و دیگر هنگام رفتن آواز ظاهر نگردد بالجمله سپاهیان و صاحبان انگریز از نردبان گذشته بکمند بالا رسیدند و از آن
باندرون قلعه [illegible] در آمدند [illegible] دروازه و نفری [illegible] صاحب داخل شدند [illegible] ایشان سرگرم رفتن بالای قلعه بودند
دو سه کس از قلعه داران بخواب شیرین آنجا خوابیده بودند [illegible] کس از سپاهیان انگریز [illegible] خود سپاهیان خوابیده گان
را بیدار کردند [illegible] از بندوق ساکنان قلعه بیدار شده جوق جوق بسر سپاهیان انگریز رسیدند آن وقت سپاه انگریز
کم [illegible] قلعه مانده بود کوشش [illegible] میکردند [illegible] همه باندرون قلعه در آمدند سپاهیان انگریز [illegible] کردند [illegible] تفنگ [illegible] قلعه
بود و سید [illegible] وکهنیان او را گرفته کشان کشان [illegible] گریز نهادند بعضی بطرف [illegible] و برخی بیرون رفتن از قلعه [illegible] چندی از [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] از هم ریخت [illegible] کشمکش [illegible] عدم [illegible] آنچه در قلعه بود بدست انگریزان
آمد [illegible] اسیر گشتند میجر پاپهم [illegible] کپتان جوناتهان اسکات [illegible] زنان وکهنیان سواری [illegible] راه داده بطرف
مالوه رخصت انصراف داد و راقم حروف نیز در باب رهائی اسیران پیش صاحب خود ساعی کار بود بالجمله فتح چنان و تسخیر چنین از جمله

بدریای چنبل میریزد و بیانه در قدیم شهری بزرگ بوده و قلعه محکم داشته و اکنون جز نامی ندارد و حنا و نیل آنجا خوب میباشد و میوه انبه
قریب بیک آثار پخته شهر سیکری از نواحی بیانه بمسافت دوازده کروه و از اکبرآباد سمت جنوب واقع است آنجا اکبر بادشاه
باشاره زبدة الاولیا شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات دلنشین و مساجد و مدارس و خوانق تعمیر نموده فتحپور سیکری موسوم
گردانید و چه در انتهای تعمیر آن گجرات مفتوح شده بود لهذا فتحپور نام کرد و بوسط آن تالابیست بزرگ در عرض و طول دو کروه
و صفه و الا و منار عالی دو دایره کاه فیلان بادشاهی و عرصه چوگان بازی در نهایت وسعت بر کنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی
آن معدن سنگ سرخ است که بکار عمارات صرف می شود چکله گوالیار از نواحی اکبرآباد است و چهار سرکار دارد چون سرکار
نوادان و کنرولی و غیره اکنون مرانا جیسنگه لوک آندر بهادر راجه گوهد چند محال ازان سرکار در تصرف خود دارد و گوالیار شهری
مختصر است و شهر پناه سنگین میدارد و آنا الحال جابجا شکسته و از هم ریخته است و در گوالیار جا بجا معدن آهن باشد و گل یاسمین آنجا در غایت
افزونی میباشد و تیل خوشبو از ان میسازند و بطریق تحایف بجاها میبرند و ساکنان آنجا در نغمه پردازی مشهور اند و قبر میان تان سین
که در زمان خود در نغمه پردازی و سرایندگی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود قریب آن شهر متصل مقبره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
گوالیاری است و عمارات مقبره شیخ دلکشا و نهایت مطبوع واقع است و از اولاد شیخ اکنون در آنجا سجاده نشین اند و صاحب سجاده
آنجا شاه سلطان بخش نام دارد و بزیور حلم آراسته و پیراسته است راقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گوالیار از ابنیه قدیمیست
و آنرا راجه سورج پال باشاره گوالپا درویش صاحب کمال تعمیر نموده چنانچه در گوالیار نامه مسطور است بر فراز کوهچه در غایت
متانت با عمارات رفیع و کاخهای منیع مثل بادل مندل که از ابنیه راجه مان سنگه و کمونت مال و رنگ محل و غیره سرا بهای بدیع
واقع است و در آن قلعه افزونی آب از چاه و باولی و کولاب بسیار و به برودت و رطوبت در آن قلعه بمرتبه ایست که خشکی میوه
و حبوبات مالوه بزیاد از یکسال بحال خود ماند و بیرون پیوست آن مکانیست معروف به اُورواسه و گویند که از ابنیه جهانگیر بادشاه
است و آنجا انست که سمت مغرب قلعه اندک مائل بجنوب بر روی زمین دیواری کشیده و طرفین آن بالقلعه پیوسته و آن هیچ
در یکی ندارد و آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گوالیار نامه مسطور است که سلطان شمس الدین التمش در شش صد و سی
هجری قلعه گوالیار قهراً قسراً بگشود و چون آب در آن قلعه کمتر دید بفرمان سلطان مکان اورواسه تعمیر نمود و بدان قلعه ملحق ساخت
و در مکان مذکور نسبت چاهها کان شیرین و خوشگوار دایم است و آنجا سمت شمال مایل بمشرق مکانی دیگر است معروف
بادل گده بر روی زمین که بود و قلعه ملحق نشود و گویند که از محدثات محمد اورنگ زیب عالمگیر است و این القول ضعیف است
که بادل گده از ابنیه قدیمیست مگر دروازه دشتم از طرف قلعه بر روی زمین باهتمام معتمد خان قلعه دار عالمگیری تعمیر یافت و ارتفاع
دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب و هوای آن قلعه بنهایت سازگار ایران است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته
چه در گوالیار نامه می نویسد هنگامیکه سه صد و سی و دو سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته بود راجه سورسین که اورا سورج پال
نیز گویند از قوم راجپوت کچهواهه در مدت سی و شش سال باشاره گولپا نامی سیدهه جوگی باتمام رسانید و اولاد او تا هشتاد و چهار
در از حکومت آن سپرد اختند تا آنکه در سنه شش صد و نه هجری شمس الدین التمش والی دهلی لشکر بگوالیار کشید و بعد از محاصره
یک سال مفتوح ساخت و تا مدت دراز بدست سلاطین اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه غازی از سلاطین تیموریه گوهر کانی از تصرف

بیان شهر فتحپور سیکری

بیان تالاب فتحپور

بیان گوالیار

بیان حال شیخ محمد غوث گوالیاری

بیان قلعه گوالیار و اوروا و بادل گده

که بزرگان گوالیار متصرف گشت بر در قلعه گوالیار قلعدار بادشاهی تمام داشته دهیات اطراف بجاگیرش بوده در عهد سلطنت محمد شاه
بنابر ضعف سلطنت عمل قلعدار شکست شد راجهای اطراف و دکهنیان بر دهیات متصرف شدند قلعدار بنابر اخراجات عاجز
گشت در خلال این احوال دکهنیان بقلعدار پیغام کردند که اگر قلعه را بما تسلیم کنند در عوض آن مبلغ کثیر بشما بدهیم قلعدار قبول نکرد و همچنین
رانا بهیم سنگه جات زمیندار گوهد از قلعدار گفت که اگر قلعه را باینجانب سازند خدمت و پشت بر پشت بآن اقدام نمایم قلعدار پسندید
بنابر آنکه دکهنیان مخالف بادشاه اند قلعه را بایشان تسلیم نمودن مناسب نیست و رانا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قابو را باو باید داد
چنانچه قلعه را تسلیم رانا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعدار سلوکی نمایان کرد چنانچه تا اکنون اتباع قلعدار را چیزی مختصر رانا چتر سنگه وظایف
مقرر داشته بالجمله چون رانا بهیم سنگه بر قلعه گوالیار متصرف شد دکهنیان با او نزاع کردند بهیم سنگه در یکی از محاربات انبل راو و غیره
دکهنیان بقتل رسید بلجو برادر رانا بهیم سنگه در قلعه گوالیار متحصن شد دکهنیان تسخیر قلعه مستعد گردیدند و سرناته سنگه را که از طرف بلجو در قلعه
گوهد بود محاصره کردند مدت محاصره تا شش ماه کشید و از بلجو امداد سرناته نشد و عاجز گشت دکهنیان پیغام دادند که اگر قلعه گوالیار بدهند دست از
محاصره گوهد باز داریم و صد و سه آباد در عوض قلعه بدهیم بلجو قبول نمود و قلعه گوالیار را تسلیم انبل راو دکهنی کرد و دکهنیان صد و سه بلجو داده دار
محاصره گوهد دست کشیدند بلجو در گوهد مستقل گشت و او پسر داشت پسر کلانش پرتاپ سنگه را برانا مخاطب ساخته بر ریاست نشاند
رانا پرتاپ سنگه بعد از یک سال درگذشت بلجو پسر دیگر خود چتر سنگه لوک اندر بهادر دلیر جنگ از درگاه شاه عالم ثانی عالی گهر او را
خطاب ست اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آبا و اجداد درگذشت گویند زنی جمیله از اقربای رانا
بهیم سنگه در قتل و غارت موضعی باسیری در دست سورج مل جات رئیس دیگ و کمهیر افتاد سورج مل شیفته
جمال او گردید و بازدواج کشید از آن هنگام مرتبه رانا چتر سنگه بنابر نظر رعایت سورج مل روی بعروج نهاد راقم حروف
این را تحقیق کرد اصلی نداشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از رانا چتر سنگه نشان
نمی گذاشت مرگ سورج مل را از جمله اقبال رانا میگویند اکنون سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است رانا چتر سنگه
در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن مذکور میجر پاپم بحکم صاحب کلان کلکته قلعه گوالیار را برانا چتر سنگه تسلیم نمود
و باله آباد و بنارس شتافت کلیل کماک که بر مهم سندهیا و غیره دکهنیان والی مالوه باتفاق چتر سنگه تعین شده بود بجای
او کلیل میور مامور شد چون رانا از بیشتر حرکات مخالف عهد نامه میکرد تا آنکه قلعه گوالیار هم باو سپرده شد لیکن از اخبار آمد
کلیل میور با سندهیا صلح کرد و نام رانا در صلح نامه داخل نکرد و از ضلع گوهد و نرور مراجعت کرد و عبور جمن نمود اکنون شنیده میشود
که سندهیا با رانا بر قلعه گوالیار نزاع میدارد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است بجهور قصبه ایست قلعه مختصر و سنگین بر فراز
کوهچه دارد و راجه آنجا هندو پت نامی از قوم جات است و با رانا چتر سنگه قرابتی دارد و مداخل ملکش یک لک روپیه
است گجروره پرگنه ایست از بجهور بسمت مشرق مایل شمال واقعست و راجه آنجا از قوم جات بهارته سنگه نام از قرابتان
رانا است و در آنجا قلعه ایست مستحکم بر فراز کوهچه و اطراف گجروره عمل رانا است الا سی چهل موضع در ڈانک عمل بهارته سنگه
است و مداخلش قریب هفتاد هزار روپیه تخمیناً باشد و در آنجا مکانیست در دامن کوه از درختان سایه دار محاط
و عمارات مرغوب لطافت و آب ریز و حوض پر از آب بسیار دلپذیر و سیرگاه نیکوست و بیچ گجروره ماهم است بهنز واد بیسند

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و اشعار نداشت صاحب ما تکلیف تاریخ این واقعه کردند ناچار طبع را خود را نا
رطب و یابس تاریخ صوری سرانجام داد ابیات کصبح جمعه دوم شعبان چهارم از اگست + سپهر پایم نموده فتح حصن گوالیار +
بدر رفاقت کرن و بروس دیگر صاحبان + سعی و محنت و هر یکی کردند اندر کار زار + بمنبع جود و سخا اسکات صاحب با حقیر +
گفت تاریخی بگو در فتح این سنگین حصار + حسب ارشادش پی تاریخ صوری فکر کرد + هاتف از غیبم بگفت ای بندهٔ الله یار +
در هزار و هفتصد و هشتاد سال عیسوی + شد چنین فتحی عظیم از دست آن عالی تبار + گر تو پرسی سال هجری راز من ای مهربان +
بود هزار و یک صد و سبعین و بالائیش چهار + بالجمله اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری است سپهر پایم در قلعه گوالیار با
آنجا قیام میدارد و وقتا صاحب با همراهی کلیل گمگ از صاحب کلان کلکته مامور شد و کلیل کمگ نبر در رسید و در رام سنگه مهی پت جگ اندر
بهادر راجه نرور را با خود گرویده ساخت و سپاه انگریزی شیوپوری فرستاد و بیک حمله که بعد از دو ماه یک بیک واقع شده قلعه شیوپوری
را از تهانه که از طرف دکهنیان نوای حکومت می افراشت انتزاع نمود و شیوپوری را معه توابع از حسن سعی صاحب ما براجه رام سنگه بخشید
و خود نابیر بود با دیگر و سپاه رو داس رسیده عازم مالوه شد و تفصیل نقش در ضمن صوبه مالوه بعد از احوال سلاطین سلف رقم زده
بیان گشت گوهد پیش از این دیهی بوده و اکنون شهری مختصر نو احداث است رانا چتر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات ریاست
آنجا میدارد و با حشمت میگذراند راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم معزول بنگاله آن شهر را تماشا کرده ظروف و دیگر آلات
سنگ آنجا بسیار میسازند و خیار در از آنجا بسیار با فراط میشود و طرفه اینکه تخمش آنجایان تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او مستعمل است
میر محمد امین نامی دستکار آنجا خوشباش که اصلش از روم است با راقم حروف بغایت دوستی میدارد مدتی فواره از برنج بساخت آبیکه
از فواره میجوشید در طشت می افتاد و باز همان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره میجوشید همان یک آب عروج و نزول میکرد و ایضاً
تفنگی ساخت که بارود و گله بعد ای خفیف از آن بر می آمد چه بحکمت عملی در خزانه تفنگ هوا بند نموده بود و گله بر آن نهاده هرگاه حرکت
میداد از صدمه هوا سه سد و گله از تفنگ بر میجهید و بهر که میرسید کار میکرد و زخم می نمود و دیگر چیزها از این قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده
رفته و در ریختن توپ و تفاره دستی عظیم میدارد بالجمله چون راقم حروف همراه انگریز در آن ضلع بسیار سیر کرده بنابران سطرے چند
از آن دیار بر سبیل اختصار بقلم مے آرد پوشیده نماند که گوهد سابق از این دیهی بوده از پرگنه کهنولی از چکله گوالیار مضاف
صوبه اکبرآباد و اکنون شهرے آباد است بهیم سنگه جات تمرولیا عموی رانا چتر سنگه زمیندار گوهد بود و آنکه ایشان را رانا مے نامند
این خطاب از طرف بادشاه دست و رانا اودی پور که خود را از اولاد نوشیروان عادل میدانند تحقیق در هندوستان رانا ایشان را
میگویند و از تمام راجه های هند جلیل القدر راجه ها اند و رانا چتر سنگه را که رانا می نامند چنین میگویند که در اجداد رانا چتر سنگه شخصے بود که چشم او از
نور بهره نداشت و آن بکانا مشهور بود روزے راجه آن وقت بشکار رفت و شیری قصد او کرد کانا بیباکی کرده شیر را به زخم شمشیر بکشت راجه
را وقتش خوش گشت گفت که این کانا نیست رانا است از آن روز او را رانا گفتند و این خطاب تا اکنون در اولادش مستمر است و گویند که
اجداد رانا چتر سنگه بصیغه نوکری بادشاهی میگذرانیدند همراه راجه بیربر اکبرشاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند و پس از آن مزرعه
از آن بزمینداری گوهد رسیدند و سر بفساد بر داشتند عمال آن ضلع ایشان را اخراج نموده تا آنکه رانا بهیم سنگه در وقت خوش به باجی راو دکهنی پیوسید
راجه ساهو پیوست و اعزاز یافت و با اعانت او زمینداری مهروتی قیام نمود و مستقل گشت و در گوهد قلعه تعمیر نمود و اقبالش بمرتبه رسید

ابن عالمگیر معزز و مقرب بود و در محاربه محمد معظم بهادر شاه و محمد اعظم شاه پسران عالمگیر بهمراه وی اعظم شاه زخمی صعب کرد و بقتل رسید
باتجا پور سرحد شمالی دنیا مایل بشرق دیهات کوه است و شهر سیپدر میان آن ناحیه است و مداخلش قریب بیست و پنج لکهه روپیه
تشخیص یافته بود اکنون راو سنه جیت آنجا برپاست قیام میدارد و احوال راجه نرسنگه دیو بر همین منوال است که کاشی راج نامی جد
کلان راجه نرسنگه دیو در سنه پانصد و پنجاه هجری از بنارس آمده در کهراگده کنت در عمله سرکار ارایل مضافات صوبه الهٰ آباد استقامت گزید
در کنپ متصل بیرا اپور تهانه ایست مسمی به بنده باسنی دیبی به پرستش آن قیام نمود و کهروار لقب یافت و از کاشی راج تا نرسنگه دیو بیست و
یک پشت میشوند و ایشان را بندیله نیز نامند وجه تسمیه آنکه از احفاد کاشی راج هر دیو نامی که در راجه دور و پرتاب بود در پرستش گوینده چون زنش
فوت کرد و کنیزکی در خدمت خویش نگاهداشت آنزن دختری بوجود آمد بعد چندی با دختر و کنیزک از کهراگده کنپ راه سفر بسته با
دیگر اتباع خویش در کده کزار که اکنون ویرانست از توابع اورچه رفت اقامت افگند و او را ازان کنیزک آنجا پسری آمد و مدة کرشنا
نام نهاد و آن به بندیله مشهور گشت یعنی زاید و مادری چه کنیزک را بزبان هند باندی گویند آن بندیله ها بنابر افتخار و عظمت خویش میگویند
که چون جد کلان ما بکهراگده رسیده به پرستش بنده باسنی دیبی قیام نموده بود بنابران ما را بندیله لقب افتاد و لیکن این قول نزدیک
راجهای آن ضلع خصوصاً راجپوتیه بپوار اعتبار ندارد بالجمله بهرو در ملازم راجه کده گزار که آنزمان از قوم کهنگار در آنجا راجه بود رسد و مستمر گشت
بسمع راجه رسانیدند که بهرو در پس پرده دختری در کمال حسن و زیبائی میدارد و راجه او را خواستگاری نمود بهرو در تحاشی کرد و گفت که ما از
قوم راجپوت و شما از زمره کهنگار خویشی فیما بین صورت نه بندد و راجه با او درشتی نمود بهرو در دید که ناموس بر باد میرود از راه فریب در آشتی
بکوفت و گفت چون بر راجه نعمت این خاندان ام خدمت کنم و نسبت عروسی قبول کردم بشرطیکه در مجلس شراب و طعام هم پیاله و هم نواله
شوند راجه قبول نمود و بهرو در اسباب شادی مهیا ساخت و راجه در ساعت سعید با خویش و اقربای خود در مجلس عروسی آمده طعام خورد
شراب خورد و در خلال این احوال باشاره بهرو در مردمانش در شراب زهر آمیختند یا تباع راجه کهنگار و غیره و او و راجه کهنگار و غیره
اقربای او در عالم بیهوشی از ان بنوشیدند تا بیک ساعتی زهر در ایشان اثر نموده هر یک را دماغ مختل و اعضا سست گشت و از
مدهوشی بیجان کشتن افتادند بهرو در همه ایشان را طعمه تیغ بیدریغ ساخت و بر جناح استعجال آتش و از اندرون قلعه گزار در آمده کرا
آنجا یافت بقتل رسانید حتی که بر زنان کودکان شیرخواره نبخشید و بر آن قلعه مستولی شده بریاست انتفاع رسید بعد از و
پسرش مدکر شاه بجای او مستقل گشت و چون او درگذشت پسرش نرسنگه دیو بجایش مستقل گشت و در ایام شاهزادگی
جهانگیر ابن محمد اکبر بادشاه نوکری شاهزاده جهانگیر اختیار نمود و حسب الامر شاهزاده ابوالفضل را که اکبر بادشاه از دکن طلبیده
بود در اثنای راه در بار خویش بهر سواری بکشت تا اموال و امتعه کلی غارت کرد و از ان جمعیت تمام بهم رسانید و چون عهد سلطنت
جهانگیر بادشاه رسید نرسنگه دیو در جلدوی آن خدمت بمنصب پنجهزاری و خطاب راجگی عز امتیاز یافت و ملک بندیل کهند
از تغیری برادر کلانش رام سنگه بجاگیر او مقرر گشت و او در بندیل کهند راجه کلان بوده و بر تعمیر عمارات و تالاب شده همت عظیم داشته قلعه
جهانسی و قلعه دهامونی و کهبره دسبهه و قلعه بهرولی و غیره و قریب شجاعپور دو قلعه تعمیر نموده و نه مرتبه مسلح شده برسم
هندوان خود را بزر کشیده و در هر مرتبه به سن طلا موزون شده را خیرات نموده وزن و اینچنین عمل نمازیان شعار خویش
ساخت و بندیلکهند مشهور گشت و نکهه بزبان هندی راهزن را نامند و اکثر جاها از توابع الهٰ آباد در بندیلکهند متصرف گشت

قلعه سنجیده دارد و حاصلش قریب سی چهل هزار روپیه باشد رامپور آبادی میانه دارد و عمارتش اکثر خام است از
خان پور اوتریا پانچ شش کروه سمت جنوب واقع است و قلعه سنگین سپدار دو راجه آنجا کلیان سنگه نامی از قوم
راجپوت کچهواهه بود اکنون فوت شد و پسرش بجای او متمکن است و پرگنه کیهوا کمار و لمار در تعلق و تصرف او بوده و کمپنیان
از و انتزاع کرده بوده میجر پالیم باتفاق رانا گوهد در سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری قلعه لمار را تا یکنیم ماه محاصره داشت و
با کمپنیان که از بیرون هنگامه آرای رزم بوده رزمهای مردانه کرده تا بالاخر نقب زده برجی را از آن انداخت و یورش کرده
رزمی صعب بمیان آمد ساکنان قلعه رزمی سخت کرده و آخر اسیر و قتیل گشتند بادیدراو بنابر آنکه رئیس آن قلعه بود باسیری
آمد راقم حروف در آن رزم حاضر بود کپسن سی کپتان جوناتهان اسکات صاحب براقم حروف بلوند اسیران رهائی یافت و همها
را زاد راه و لباس داده رخصت انصراف فرمود **بهداور** و راجهای آنجا از قوم راجپوت چوهان راجه نوردنی و از
منصبداران بادشاهی بوده و آن ایشان را راجه بهدوریه نامند گویند که پیش از این در ملک بهداور قطاع الطریقان
تا قصاق گرفت اقبالش یاوری کرد و چیزی از جماعت تاراج و غنیمت بدست آورد و بیست پانزده اسپ بجریده و پیاده گان را
سوار ساخت و بر قطاع الطریقان مظفر شد تا که قریب صد و صد سوار و پیاده فراهم آورد و ناگاه رئیس قطاع الطریقان را بدست
آورد و بکشت و آن دیار را از راهزنان صافی ساخت و مورد الطاف بادشاه عصر گشت و مستقل شد و اکنون اولادش در آن
ضلع راجه اند اما بنابر انقلاب زمانه از چند مدت ضعف بحال ایشان راه یافته و بسیاری از ملکش در تصرف راجهای اطراف
است بر ملک قلیل قناعت میدارند سهرار نشیمن گاه ایشان است و بهندر نیز در تصرف میدارد گویند که چون هت سنگه چوهان
راجه شد او را پسری نبود که بجایش نشیند طفلی از هم قوم خویش بخت سنگه نامی را به پسری برگرفت و ولیعهد خویش گردانید اکنون
بخت سنگه بحکومت آنجا می پردازد و بالفعل اینطرف دریای چنبل راج بهداور و آنطرف چنبل طرف شمال عمل آصف الدوله
ابن وزیر الممالک نواب شجاع الدوله است و بطرف مغرب چنبل عمل میرزا نجف خان است و سرحد بهداور بطرف جنوب
باسرحد راجه گوهد متصل جهه کادان کنبهیر کروه از گوهد است اتصال می دارد و اکنون آنچه از ملک بهداور در تصرف راجه
بهداور است قریب بست و نه لک روپیه تخمیناً مداخل آن باشد **اورچهه** سابق آبادی کلان داشته تهارت
جهانگیر نگر و تالاب مشهور و مسمی بدبارده از ابنیه نرسنگه دیو است و احوال نرسنگه دیو در ضمن دتیا رقم زده کلک بیان شود
بندیل کهند عبارت از اورچهه و دتیا و غیره است اکنون راجه اورچهه را راجه و راجه دتیا را راوت نامند و بالفعل راجه
اورچهه بکرماجیت بندیله نام دارد و بجای راو ستر جیت بندیله حاکم دتیا بر تعلقی از ملک اورچهه متصرف است و حاصلش سی چهل هزار
روپیه باشد و اکثر از ملک اورچهه در تصرف بکرماجیت است و اکنون این هر دو باج گذار کمپنیان اند و دتیا شهری مختصر است
و قلعه از ابنیه نرسنگه دیو است اما اصح آنست که راو دلیپ ابن سبهکرن ابن بهگوان ابن راجه نرسنگه دیو بندیله تعمیر کرده و حکایتی عجیب در
تعمیر آن بر السنه خاص و عام است چه وقتی راو دلیپ میل شکار نمود در جنگل که اکنون دتیا در آنجا آباد است رسید روباهی از سوراخ
بیرون رفت سگان شکاری قصد روباه کردند سگی متصل روباه رسید روباه بر سگ حمله کرد و سگ از و برمید روباه جان بسلامت برد راو
دلیپ آن موضع را به پسندید و جنگل را ببرید و طرح عمارت نمود و قلعه و حویلی و باغ احداث کرد و این راو دلیپ آنست که در جنگگاه محمد اعظم شاه

نام جائیست با عمارات آراسته و پیراسته و بازاری مختصر بیست و پانزده دکاکین بقال و بان و گلفروش و مثل آن دارد و اکثر
درویشان هنود اهل کمال در کنجهاے بندرابن و تلیلی از فقراے اسلام در تجربه ها استقامت پیدا اند و مشهور است که آن مکان سیرگاه
کشن بوده ذکور و اناث آنجا همه در کمال خوبصورتی میباشد هر کسے که آنجا سیر و تماشا کند بے شبهه سورش عشق و شوق مجازی و حقیقی بحسب
استعداد دو بالا گردد راقم حروف در سن یازده سالگی مطابق سن یک هزار و یک صد و چهل و سه هجری موافق سال سیزدهم از جلوس
محمد شاه همراه شاه نواز خان ولد مبارز الملک سربلند خان که از دهلی ناظم صوبه آگره آباد به نیابت پدر خویش شده سیر متهرا گردیده
و با شاه نواز خان سیر بندرابن رفت تماشاے عجیب و غریب و حسن بدیع که بیرون از توصیف حیطهٔ تحریر است مشاهده کرده هر روز سه چهار
گهری روز مانده از مردان امرد و سبزه آغاز و زنان نوخیز نار پستان مابین سیزده و بیست ساله در حسن و جمال چون حور و غلمان با زینت و
آراستگی تمام هوش رباے مردم در جاے معهوده که عرصه گاه فراخ دل کشاده است حاضر آیند و تا یک گهری شب بجا بازی بسر برده و دومه
و جهنده و بازی با یکدیگر بسر برند بعد از ان مجلس تمام شود زنان چراغهاے چهار روپیه و دو روپیه خود را بدست گرفته بمقام خویش
مراجعت کنند و مردان نیز با مشعلها بخانهاے خود روند و این مجمع را کهیان گدری نامند در تواریخ مسطور است که لشکریان سلطان محمود
غازی غزنوی شهر متهرا را غارت کرده بتخانها را آتش دادند و یک بت زرین که بفرموده سلطان شکسته وزن گردید نود و هشت
هزار روپیه و سه صد و چند مثقال زر بوده و یک پاره یاقوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت بالجمله در عهد سلطنت
محمد شاه جاتان در شهر متهرا و غیره بریاست مستقل بودند و ایشان از احفاد چورامن جات و بدن سنگه اند چنانچه سورجمل و پسرش
جواهر سنگه روزگار بحشمت و اقبال گذرانید سورج مل همراه ابوالمنصورخان وزیر بجنگ احمد خان فرخ آبادی آمد
و با ابوالمنصورخان منهزم گشت و چون ابوالمنصورخان وزیر از احمد شاه بن محمد شاه یاغی گردید سورجمل بر رفاقت ابوالمنصورخان
پرداخت و تمام شهر کهنه شاهجهان آباد را غارت کرد و عمارات عالیه را بکند و آخر بر دست نجیب خان روهیله در رزم بقتل رسید
پسرش جواهر سنگه بجاے او نشست و مرتبه اش در حشمت و شوکت از آبا و اجداد درگذشت و آخر بر دست درویشی کیمیاگر
بحیلهاے تعلیم صنع کیمیا بر هم کار بهیس کشته شد و بعد از و برادرش نول سنگه بن سورجمل بریاست نشست و آن را امیر الامرا
ذوالفقار الدوله نجف خان بزرحهاے سواے از دیگ و غیره قلاع معتبره جاتان دفع کرد چنانچه اکنون ملک متفرقه جات از
نواح اکبرآباد در قبضه تصرف نجف خان است کالپی شهریست بر ساحل دریاے جمن و مصری و اژله کالپی که قسمی از شیرینی
است با نام بود اکنون آن ملک را گنگا دهر پنت گوبند پنت دکهنی متصرف است شاه سید محمد ولد ارشدش شاه
سید احمد کالپوی در زمان خویش با کمال ذوق و تب داین حال با خرق عادات و کرامات کوس شهرت می نواختند
و اکنون اولاد و احفادش در بنگلهٔ از نواح کالپی این روے دریاے جمن جانب شمال بر سجاده ارشاد متمکن اند
قنوج شهریست قدیم در زمان پیشین تختگاه راجایان هند بوده و از آبنیهٔ راجه سورج است از احفاد هند بن حام بن نوح علیه
چنانچه در ضمن دهلی اندر احوال راجهاے اولاد هند بن حام مرقوم است بالجمله شهر قنوج بروایت مؤلف خلاصه التواریخ
بر ساحل دریاے گنگ واقع است و اکنون از ان دریاے مذکور خصوص در تابستان یک کروه فاصله مے دارد و
در موسم برشکال متصل آن شهر میرسد در تاریخ روضة الصفا مسطور است که برنج ثل بزرگ پنج قلعه داشته چنانچه اکنون

غنیمت‌گاه ساخت و در خلال این احوال جبرسال باجی راو دهیره و غیره دکنیان را طلب داشت و خود از آن جانب شتافت و تحصیل
سبب انجام سفر که همراه محمد خان بنگش پیش پادشاه و وزراء شوره رخصت شد و هیچ کس خود جست تا گکاو باجی راو ... بمنصب هزار سوار
در رسید و بوندیله‌ها از سوار و پیاده هر قدر که توانستند باجی راو را امداد کردند شورش عظیم برپا شد چنان که بنگش ... گردید
و اکثر افغانان بر خود متخالف ظفر یافت باجی راو تاب صف جنگ نیاورده در حصار رفته ... بود که ... نامی حمله بر
لشکر بنگش همچنان آمد و فرخ جبوب تا کوره فی آمده بود و ... اکثر سرداران راه بندیلی سپرده متفرق شدند و ... از امور ان
ثبات نورزیدند محمد خان بنگش ناگزیر برگشته بقلعه جیت پور شاد با معدودی افغانان که جا آسوده تنگی بر داشتند محمد خان ... در حصن
حصار سعی بلیغ نموده غله حکم عنقا گرفت نیز از آب در آن قلعه غیرت نبود و آن بدل انحلال ابدان حیوانات خشک شد ... تحمیل
گرفت مردم بیرون قلعه شب‌ها مخفی زیر دیوار قلعه آمده از جنوب تا کوله آرد منوش تا استخوان ... آثار بقیت ... روپیه
سودا می‌کردند و آنچنان بوده که مردم قلعه صد روپیه در فوطه بسته از دیوار قلعه زیر آویختند و تجاران صد روپیه می‌گرفتند و عوض
آن دو دهان فوطه یک آثار آرد می‌بستند تا مردم بالا می‌کشیدند و این گرمی بازار زیاده از سه چهار روز نماند و مسلمانان گوشت
اسپ و شتر در کار می‌گذرانیدند تا آنکه موسم برسات بر سر رسید باجی راو بملک خود مراجعت نمود و بوندیله‌ها همچنان قلعه را
محاصره داشتند و در خلال این حال قایم خان خلف ارشد محمد خان بنگش که قایم جنگ خطاب داشت با سی هزار سوار
یکبارگی بیابانی جمن بکمک محمد خان رسید بوندیله‌ها هراسان گشته در مصالحه رسیدند بنگی چهار صد پانصد کس از قلعه برآمدند ...
در این قضایا حاضر بوده راقم حروف این حکایت از کتابش مرقوم نموده بالجمله محمد خان بنگش بعد از آن بصوبه‌داری مالوه رسید و در
سال آنجا بسر برده بدهلی آمد و در خلال این احوال نادرشاه والی ایران اکثر ممالک ترکستان را ضبط در آورده بقندهار رسید
در یک نیم سال آن را از افاغنه بگرفت و متوجه هندوستان شد محمد خان بنگش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دهلی بحفاظت
محله اقیام ... داشت بعد از قتل عام دهلی و مراجعت نادرشاه از محمد شاه رخصت شد بفرخ آباد آمد راقم حروف از آن آوان
براه فرخ آباد بدهلی سیر رفت سعادت ملازمتش دریافته راهی شد و غضنفر جنگ محمد خان بعد چندی بمرگ طبعی در گذشت بعد
از وی پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجای او نشست او شکار دوست بود با سعد الله خان ابن
علی محمد خان روهیله مخالفت آغاز نهاد سعد الله خان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المهام او بود
نپذیرفت سعد الله خان آماده حرب گشت قایم خان با او مصاف داد و بقتل رسید و این قضایا در ضمن آنوله در صوبه شاهجهان آباد
در احوال علی محمد خان روهیله مرقوم است بالجمله نعش قایم خان را نیافتند تا مدتی دراز شهره زندگانی او در آفاق ماند و شخصی بهمان
هیئت خود را بآن نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود راقم حروف او را دیده بود بالجمله بعد قایم خان وزیر الممالک ابو المنصور خان
بفرمان احمد شاه بفرخ آباد آمده خانه او را ضبط کرد گویند که از نقد و جنس شصت لکه روپیه سرانجام یافت و تمام اولاد و احفاد
و قبیله‌های نامی محمد خان بنگش را اسیر کرده بقلعه اله آباد فرستاده آنجا بقتل رسانید و بر ملکش متصرف گشت و آنجا ابراهیم نول رای
تفویض نمود و احمد خان بن محمد خان بنگش را که مجهول و مغلوب ... و از آن جا بی‌نگرفته رها کرده بود او باغوای افاغنه
شمس آباد که سرگروه آن رستم خان نام داشت خروج کرده با راجه نول رای متصل شمس آباد ... صف نموده او را

از این قلاع بجز تل باقی نمانده و آن بر تیغ قلعه را سلطان محمود غازی غزنوی قهراً و قسراً بگشود و تو در یان سابق در قنوج راجه
نور حاکم بود و بعضی به آله آباد بود معاصر اسکندر ذو القرنین بود در جنگ اسکندر با او منهزم گردید و اورا اکثر بقتل رسانید چنانچه
خواجه نظامی گنجوی در سکندر نامه بدین مضمون ایما فرموده تاریخ شد از کینه فوریان بر کین فغفوریان بود و آن تقریبی در آله آباد
مرقوم است بالجمله قنوج بزرجیت موقت صبح صادق در عصری چنان آباد بوده که سی هزار دوکان پان فروشی در آنجا بوده اند
شهر آب و هوای نیک میدارد و تا اکنون چندان آبادی نمانده که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات بخاری از ایام
قدیم آنجا مسکن دارند سید عزت الدین ساکن آنجا در سرکار مهابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله رساله دار عمده و جلیل القدر بود
و اکنون پسرش رحیم الدین علی عرف میر بنگالی به زیور حلم آراسته و بحلیه ادب پیراسته است بوسیله صاحب ما در خدمت جیمز
پامر صاحب در زمره منشیان انسلاک و منظور بود استعفا از نوکری داده بوطن رخصت گشته قنوج که قصبه ای از مشرقی است در طبقات چون
ملیاشیر صحیح مشهور است ملکن پور تابع پرگنه بلهور سرکار قنوج مزار پر انوار بدیع الدین شاه مدار آنجاست که هر سال در عشره
دوم جمادی الاول خلقی کثیر از دکن و بنگاله و دیگر امصار بنیر با علمهای رنگارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس باوطان
خویش روند و آن جماعه را ابنای شاه مدار نامند **فرخ آباد** شهریست جدید از ابنیه غضنفر جنگ محمد خان بنگش که در عهد
محمد فرخ سیر بنام بادشاه طرح انداخت و دریای گنگ از شمال مشرق آن میرود و آن شهریست در نهایت کشادگی و وسعت
بوفور آبادی تمنای هرکس در آنجا موجود امرود و کنار پیوندی در آنجا بغایت پسندیده بود محمد خان بنگش در ابتدای جمعدار
سوار و پیاده نوکری میگذرانید در هنگامیکه شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آباد به قصد معز الدین
ابن بهادر شاه خروج کرده متوجه مغرب گردید محمد خان بنگش با چهل هزار سوار بملازمت محمد فرخ سیر نموده بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار و بخطاب غضنفر جنگ سرفراز گردید و در جنگ شاهزاده اعز الدین ابن معز الدین مساعی جمیله بظهور رسانید
و از حضور محمد فرخ سیر در جلدوی آنخدمت پرگنه شمس آباد و بھوج پور و مهر آباد وغیره جاگیر یافت و بفاصله دوازده کروه از قصبه
شمس آباد که آبادی افاغنه است در حدود پرگنه بھوج پور بر لب دریای گنگ شهری عظیم بنا نهاد و بفرخ آباد موسوم ساخت
و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش تعمیر نمود و بعد ازان از سرحد کول با شاه پور اکبر پور که مسافت صد کروه تخمیناً باشد امصار متعدده
مثل محمد آباد و دریا گنج و خدا گنج و نبی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاسگنج وغیره آباد ساخت و بعد چندی اکثر ازین
آبادیها بدست ابوالمنصور خان و نایبش راجه نول رای خراب و ویران گردید و تفصیل درین هنگامه با راجه نول رای
بوده القصه محمد خان بنگش بعد شهادت عبد الله خان و حسین علیخان سادات باره در عهد سلطنت محمد شاه تسخیر گره دهر بهادر
ناگر بنظامت اله آباد رسید و از خلافت بمناصب پسران و همراهیان سرافراز گردید و از اسباب عوالم […] و دو هزاری مشهور است
و پسر آن راجه چتر سال و مکه و بوندیله […] گوبند کالپی و مضبوط نموده و سنده وغیره محالات جاگیر او را در تصرف آورده بود
محمد خان بنگش با بیست هزار سوار از اله آباد عبور جمن نموده متوجه چتر سال گشت چتر سال با جمعیت هفت هزار سوار و یک لک
پیاده در قریب جانه بسیار رزم پیش آمد و نزدیک موضع اجوئی عمله پرگنه […] جنگ نموده منهزم […] گریخت
غضنفر جنگ ظفر یافت و آخر الامر چتر سال از راه مکر و فریب اطاعت اختیار نمود و محمد خان بنگش تا دو سال بنواح پیت پور […]

سمت و ملهار راؤ وغیره وکمپنیان با فوج خود حکم ظهور فرمود وخود با جماعهٔ قلیل بسر پل بالستاد وسعد الله خان ابن علی محمد خان که اینجا هم
بے استصواب حافظ رحمت و دوندیخان وغیره روسا بکمک احمد خان آمده بود با کمپنیان رزمے صعب کرده منهزم گشت و دهان شعب
احمد خان با جماعهٔ خویش از دریا گذشته بسعد الله خان پیوست و با یکدیگر بکوه کماؤن پناه برده و حافظ رحمت خان بگرگ آشتی پیش وزیر
آمده و لشکر بجانب وزیر متعاقب افاغنه و روهیله شتافته بمحاصره آنها پرداخت و بالآخر بعد چند ماه فیمابین بمصالحه اتفاق افتاد و وزیر نصف
ملک احمد خان را بکمپنیان بخشید و دیگر ازان با احمد خان تفویض نمود احمد خان بفرخ آباد مستقل گشته به نیکنامی تمام امارت نمود و در عهد
سلطنت عالمگیر ثانی حضرت عماد الدین خان وزیر نبیرهٔ آصف جاه نظام الملک از پیشگاه خلافت امیر الامرا بخشی الممالک غالب جنگ
احمد خان بهادر خطاب یافت هنگامیکه در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بتحریک حافظ رحمت خان وغیره روسای روهیله و
بخشی الممالک احمد خان بنگش از قندهار و کابل بهند آمده و بهاؤ و کمپنی را بقتل رسانیده و دیار مابین گنگ و جمن از کمپنیان انتزاع نموده از انجمله
چکلهٔ کوره بشجاع الدوله و اتاوه بحافظ رحمت خان و ملک احمد خان که از وقت مصالحه وزیر الممالک ابو المنصور خان و بخشی الممالک احمد خان
شده و وزیر موصوف نصف ملک احمد خان را بملهار راو و کمپنی داده بود آنرا با احمد خان تفویض نمود چنانچه بنا برے ازان تقریب در اقلیم دوم
در ضمن آخر صوبهٔ خاندیس در احوال بهاؤ و کمپنی بر قوم است بالجمله او امیرے عالی همت و قدردان نجبا و مرجع خاندان بزرگ بود و در مروت
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقادی در عصر خویش ثانی نداشته در زمان امارت او اکثر امیران دهلی که از دست برد احمد شاه ابدالی که در
شاهجهان آباد واقع شده بود مثل عماد الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و امیر زادگان عظام و بسیارے از درویشان و فقیران
نامور و محتاجان و غریبان از شهر دور و نزدیک آوازهٔ سخاوتش شنیده بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و جبره و وظیفه باندازهٔ خود ها از خوان نعمتش
می یافتند و بدستور خادمان هر درگاه تبرکات می آوردند و نذور بات گرفته میرفتند و از ضابطه ها بوده که هرچه از ملک تحصیل می آمد از ان یک
حصهٔ بیشتر خانواده و سلسلهٔ مثل قادریه و سهروردیه و چشتیه وغیره در خریطه های علحده نگاهداشته میداشت و هر جاکه خادمی میرسیدے می پرسید
که خادم کدام درگاه و از کدام سلسله است او را ازان خریطه بهره میداد و دیگر هر چیز از ماکول و مشروب و ملبوس و امثال آن بنظر او
می در آوردند اول ازان یک چیزے بنام الله بر آورده بفقیران میرسانید وقتی برائے خود لباس جامه بساخت و اتفاقات حق قطعه
فراموش کرد هنگام پوشیدن بیادش آمد که حق فقرا ازان جامه نداده خیاطان را بخواند تخته تخته ازان جدا کرده فرمود که این تخته ها را هر یک
بفقیران برسانید روزے راقم حروف در مجلس نشسته بود عرض شد که درویشی از جونپور آمده او را بخواند درویش بیامد و معانقه کرد و شیشه
روغن خوشبو پیشش نهاد و بسیار خوشوقت شد و کرم بپرسید و بخدمه فرمود که پنبه ازان تر کرده در حوری نهاده بنام الله بدرویش رسانید
و بعد ازان خود بو کرد وقتی در شب برات آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که ازان بنام خدا الفقرا بدهند با طفلان درویشان
تماشائی کنید و اکثر بنا بر سیر و تماشائے شهر فرخ آباد سوار شدے و خیرات و نذور بدست چیله هاے عمده مثل فخر الدوله و مهربان خان و رحمت خان
وغیره میداد و میفرمود که تا بفلان محله و مقام میرویم و شما فلان فلان طرف بروید و بهر یک درویش و سائل این نذورات رسانید و دیگر
حالهٔ تفریح طبع او بوده که اقمشه زربفت و کمخواب در موسم سرما سالبسته و امثال آن از سر سامان تخته ها و لبسته ها می طلبید و آنرا بر فرش
پراگنده میکرد و ساعتی میدید و برخاسته بطهارتخانه میرفت خدمتگاران و فراشان و چیله هاے عمده و دیگر اهل خدمت هر کسے که میخواست
ازان اقمشه میگرفت و پنهان مے نمود چون از طهارتخانه بیرون مے آمد حکم میفرمود که اقمشه را بدستور در لبسته ها و تخته ها بگذارند پیش

بقتل رسانید و وزیر الممالک ابو المنصور خان با امیران شاهجهان آباد و جات بجمعیت یک لکهه و سی هزار سوار که از دهلی بنابر امداد
راجه نول رای بر آمده تا بسرپرور رسیده بود خبر قتل نول رای شنید بسر احمد خان رسید احمد خان با نود و دو هزار سوار و پیاده
با وزیر برزم مصعب نمود و رستم خان افغان که باعث این شورش و هنگامه بود از دست افواج جات و اسمعیل خان رساله دار وزیر هزیمت
نموده گریخت جاتان و اسمعیل خان تا مئو او را تعاقب کرده بقتل رسانیدند در خلال این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر فرار اختیار نموده
مردانه بکوشید و بر وزیر حمله آورد آنگاه چون که با جمعیت آراسته پیش روی وزیر ایستاده بوده او را بقتل رسانید و بر وزیر الممالک
ریخت چند از غنایه کلاه پوش که با تفنگ ها از اسپان پیاده شده اطراف فیل وزیر ایستاده بودند یک قلم رو بگریز نهادند احمد خان
بر فیل وزیر رسید وزیر زخم تفنگ خورده در حوضه فیل نشسته افغانان بر غنیمت افتادند فیلبانان به یکبارگی فیل را از معرکه بر آورده و در دی بگریز
نهاد وزیر در شاهجهان آباد آمد احمد خان با فتحی چنان مستظهر شده مستقل گشت و پسر خود محمود خان را با جماعه افغانان بلکهنو داده و
شادی خان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند راجه پرتاب نراین و خانعالم بقاء الله خان که در لکهنو رسالدار
و همراهان می گذرانیدند از استماع خبر آمد آمد راجه نول رای بجمعیت هزار و پانصد سوار از لکهنو باله آباد مراجعت نموده بجهونسی رسیدند
راقم حروف درین قضایا رفیق پرتاب نراین بوده علی قلیخان کرجی نایب صوبه آله آباد که خطاب حیدر قلیخان رسیده داشت بملاقات
راجه موصوف و خانعالم آمد چون شنید که شادی خان با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده و حشری انبوه از فرخ آباد متوجه اله آباد است
بصوابدید راجه مذکور با فوج خویش و قلیلی از شاه در راجه موصوف بمقابله شادی خان شتافت متصل کوره جهان آباد تلاقی فریقین اتفاق
افتاد شادی خان بعد از رزم منهزم بفرخ آباد رفت و علی قلی خان مظفر و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
بلکهنو رسیده بود بی منازعتی استقلال یافت احمد خان از هزیمت شادی خان بهم بر آمده با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه اله آباد
شد راجه پرتاب نراین و خانعالم و علی قلی خان در قلعه اله آباد در آمدند و بر دریای جمن متصل نبی دروازه قلعه پل کشتیها بسته
و لشکر را آن روی جمن بجنوب قلعه قرار بر استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتهی پت ابن جبر دهاری ابن بجی سنگه
سوم بستی راجه پرتاب گده او را اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعه اله آباد را بر ذمه خود گرفت راجه پرتاب نراین در
قلعه متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت و حسب الحکم راجه بلونت سنگه بنارسی از بنارس بجهونسی آمده استقامت کرده پیشکش و تحائف
به احمد خان ارسال داشت و بخدمت آمد و بعد چند روز رخصت بانصراف حاصل کرده به بنارس شتافت درین اثنا محمود خان ابن
احمد خان حسب الطلب پدرش از لکهنو بجهونسی آمد و خیمه نزد راج اندر گر گسائین که در اله آباد برای غسل گنگ آمده بود رفیق راجه پرتاب نراین
شده و در رزم مساعی جمیله بظهور رسانید در خلال این احوال وزیر الممالک ابو المنصور خان شکستگیهای شکست را درست نموده
و ملهار راو و کهتی را بمبلغ کثیر قریب بیست لکه روپیه داده بمدد خود خواند ملهار راو با شصت هزار سوار بخدمت وزیر پیوست وزیر از
شاهجهان آباد با لشکری آراسته بفرخ آباد شتافت در خلال این احوال شیخ معز الدین خان با شیخزاده ها و ملک زاده های لکهنو
کاکوری اتفاق کرده گماشتگان محمود خان از لکهنو بر آورد احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پای قلعه الهاباد
برخاست و ایلغار کرده بفرخ آباد رسید و متصل آن وزیر الممالک هم بفرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد مصلحت ندیده در
کنار گنگ که بمسافه دو کروه از فرخ آباد است لشکرگاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر متصل سنگین رامپور بر دریای گنگ پل

بخدمت آزاده گمان لب بدیدر و لها نشسته دارد و صادر و وارد بحر احسانش بهره یاب و کامیاب اند اکنون همت قلم بصوب اظهار احوال ممالک
پیغمبران رسل گذشت ایشان سبکعنان سازد پوشیده نماند **شام** ولایتیست وسیع حق سبحانه تعالی آن را ارض مقدسه خوانده
و محمد صلعم فرموده که نیکوئی ده قسمت و نه قسم آن بشام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان
که هفتاد تن اند در شام میباشند و مؤلف عجائب المخلوقات می آرد که یک ارش زمین در شام نیابد که جبرئیل علیه السلام بدانجا نزول
نکرده و یک صد و بیست و چهار هزار پیغامبران از آن دیار برخاسته اند در کتاب مسالک ممالک آورده که غربی شام روم سیاسے بر اقم
میگفت که از شام چهل منزل قسطنطنیه که دار الملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرقی آن بادیه ایست
تا فرات و جنوبیش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است **فرح جسم** است زمین بهشت اندام ۴ تا نشش غرب است و پشت او شام ۴
و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از وست و در زمان سابق شداد بن عاد برادر خود مرثد را بسلطنت شام رسید
و بعهد صحابه اسلام ایمان بنا در رواج انست که بهشت ساخت و حوالش در اقلیم اول گذشت و دار الملک شام بیت المقدس است
بیت المقدس معبد رسل الهی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس شهر مصر هشت روز مسافت است
و آب در آن منازل نیست مگر یک چاه در منزل هشتم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که ازین چاه بیت المقدس شکروه مانند
بالجمله آن شهر را العربی الملیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات منقولست که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و
بیت المقدس و در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کنند و نبی است. ائیل از دال خود کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن
گزیده داود علیه السلام در وقت خویش باتفاق علمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد و چون دیوار آن بقد آدمی رسید بطبق وحی که اتمام
آن بر دست دیگری حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علیه السلام بر مسند نبوت نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس
اهتمام نموده شهری بساخت مشتمل بر دوازده سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ
تراش در آن شهر کار میکرده اند و سی هزار کس از جبال سنگ را میبریده اند و هفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده بشهر می آوردند و بعد از
اتمام آن شهر دیوان بمعادن و بحور فرستاده جواهر موفور و در غیر محصور جهت زینت مسجد آورده و در آن تعبیه نمودند مسجد اقصی در شرقی
بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهارصد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار
استوانه دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شده و هفتصد فراش در خدمت
آن مسجد بوده و پنجاه خم از جهت آب کردن در آنجا گذاشته بوده و چهار صد منبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که ارتفاع آن پنج ذرع است
در میان مصطبه قبه عظیم است مثمن که آنرا قبة الصخره گویند و در درون قبه سنگیست که اثر قدم محمد صلعم بر یک طرف آن ظاهر است و آن حضرت اسری
از آنجا بمعراج رفته و یک طرف آن سنگ بموافقت رسول صلعم قریب ده ذرع از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمودند همچنان بحال خود ماند
محراب مریم و زکریا که نماز آنجا میکردند و کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدا را یاد میکرد در بیت المقدس است القصه مسجد اقصی اول
مسجدیست که در عالم ساخته شده چنانچه کعبه اول خانه ایست که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد
اقصی یک وجب زمین خالی که بران پیغمبری نماز نگذارده باشد و یا آنکه فرشته مقام نکرده و محراب داود علیه در بیرون شهر است و مقام خلیل در
سه فرسخی واقع است و گویند که در دو فرسنگی بیت المقدس دهی است که آنرا ناصره میخوانند و ولادت عیسی علیه در بیت اللحم که شش میل

بغزوی روم در گذشت و بعد از وی دیار شام تصرف مسلمانان در آمد چنانچه گذشت که بنی امیه و بعد ایشان بنی عباس بر آنجا مستولی گشتند
و امیرے از امرای ایشان بشام و مصر حکومت کردے چنانچه در ضمن خلافت مامون رشید طولون بحکومت مصر رسید و تا در مصر بیامد و
حکومت بعضی از شام بسلاجقه رسید و اول ایشان تاج الدین تتش است که در چهارصد و هفتاد هجری بفرمان برادرش ملک شاه
سلجوقی حکومت بعضی از بلاد شام یافت بالجمله چون بلاد روم اکثر انبیا از ممالک شام است ناچار از اخبار انبیا بسبیل اختصار در ولایت شام
بقلم آورده مخفی نماند که نوح علیه السلام از شوق الشامین پسر خود شام علیه السلام را که بعد از وی از انبیای مرسل بوده مملکت شام و جزیره و عراق و
فارس و خوزستان که بهترین جهان است تفویض نموده و اولاد را بمتابعت او حکم کرده و دعا نموده و اکثر انبیا و اولیا از نسل او باشند و
او نه پسر داشت اول ابوالانبیا ارفخشد دوم ابوالملوک کیومرث که احوال او در ضمن اقلیم اول نوشته شده سیوم اسود که یمن و شام و
روم و اهواز و پهلو پسران اویند و فارس پسر پهلوست چهارم لوبج و بعضی بر آنند که توران او ساخته پنجم اولاد و که فراعنه مصر از اولاد اویند
ششم غیلام که خراسان و شمال پسران اویند و عراق پسر خراسان است و کرمان و مکران پسران شمال اند هفتم غود برشید و هشتم نورکه
آذربایجان و اران و عمان پسران اویند نهم ارم و او اول کسیست که باغ ارم ساخت و باغ ارم باو منسوب است و آن بغوطه دمشق بوده
و شداد بن عاد که نسب عاد نیز بشام می پیوندد و همدران مقام بهشت بنا نهاد و لاجرم از آنجا نیز باغ ارم گفتندی و لام بن شام را من نیز گویند
و شهر ارمن نیز از بنای اوست و او یازده پسر داشت عمالیق و ثمود از آنجمله اند و شام ششصد ساله شده درگذشت و بعد از وی پسرش ارفخشد
بن شام بن نوح علیه السلام بارشاد قوم پرداخت و علوم افلاک که بعد از طوفان مطموس شده بود ظاهر ساخت و شهر حران بنا نهاد و چهارصد و شصت و
پنجسال عمر یافته درگذشت و بعد از وفات او فرزندانش صورت او سجده کردندی و آن رفته رفته به بت پرستی کشید و بعد از وی شالح و
او را سلح نیز گویند جانشین شد و چهارصد و سی سال عمر یافت و پسر اوست عابر و هود پیغمبر علیه السلام او را عابر نام بوده و لغت عبری باو منسوبست
و پیش از ان سریانی سخن گفتندی جمهور مورخان گویند بعد از نوح و شام پیش از ابراهیم هود بوده و بعد از او صالح پیغمبر مبعوث شده راقم حروف
گوید که صاحب تاریخ صحیح صادق ذوالقرنین اکبر را بعد صالح از انبیای مرسل نوشته اند و گویند که از اولاد یافث بن نوح علیه السلام است نه از
اولاد شام بن نوح و آن در اولاد یافث مرقوم شود بالجمله هود علیه السلام بر قوم عاد و شداد ابن عاد که آن وقت پادشاه بود مبعوث گشت
و آن محاوبل او را منکر شدند و بطوفان باد هلاک گردیدند مگر قلیلے که ایمان آورده نجات یافتند و شداد بن عاد آنست که بهشت
ساخته بود و احوالش در ضمن اقلیم اول در تحت ولایت یمن گذشت و هود بحضرموت اقامت فرموده و پنجاه سال دیگر زیست عمرش
چهارصد و شصت و چهار سال بوده و گویند که بمکه درگذشت و در بیت الله مدفون گشت و از نجا بیزید در یافت کوشش بسے
و تصدق بسیار فرمودے و بتجارت معاش کردے و آنحضرت دو پسر داشت قانع که نور محمدی از وی بود یا او انتقال کرده و دیگر قحطان
که اعراب یمن که ایشان را قحطانی گویند از اولاد قحطان اند و سلاطین یمن اند و احوال ایشان در یمن
گذشت و اعراب حجاز که ایشان را عدنانی خوانند از اولاد قانع اند قانع در شام اقامت گزیده و سه صد و چهل و سه
بزیست و بعد از وی ارعو بن قانع بروایت سیرالمعین اشروع بن قانع جانشین پدر گشت و نور محمدی باو انتقال کرد
و او نیز صد و نه سال عمر یافت و بعد او نمرود بادشاه شد و بعد از وی پسرش ساروغ بن ارعو و بعد از وی تاخور
پسر تاخور تارخ است و آذر عبارت از وست و او مقرب و ندیم نمرود بوده و آزر چون هفتاد ساله شد ابراهیم خلیل

از بیت المقدس است متولد شده و هم آنجا به آسمان رفته قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و سارا و آنجاست حلیه اول قبله اهل
اسلام محراب مسجد اقصی برسمت کعبه است ساخته‌اند و در چهار صد و نود و نه فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محرابهای اهل اسلام
را خراب ساختند و نود و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج سال هجری اتابک آنرا انتزاع نموده اسلام درآورده و شعار مسلمانی
آشکارا کردند داود و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال و عزیز و زکریا و یحیی و عیسی علیهم و دیگران در بیت المقدس متولد شده بالجمله
فوت سلیمان علیه السلام اولاد و احباب در بلاد شام حکومت کردند و ایشان در میان بنی اسرائیل چون خلفای راشدین آمده اسلام اول
آن طایفه رحبعم بن سلیمان علیه السلام است و بعضی او را پیغمبر دانند و بعد از و پسرش ابیا بحکومت نشست و بت پرستی گزید و بعد از و
پسرش آسا بخلافت رسید و بدین خدا بازگشت و گویند که پیغمبر بوده و خلق که در عهد پدر او بت پرست شده بودند بدین حق خواند
ایشان ملک هند را بخواندند ملک هند از راه دریا به بیت المقدس رسید آسا بدرگاه شتافت هندوان هر تیر که انداختند با ایشان
بازگشت همه بگریختند و بکشتی های خود رفتند باد در دریا کشتی ها را غرق کرد آن محاصل همه بهر زند آب آنها را باخواسته ایشان بیرون
افکند لشکر آسا مال را بدست آورده و مظفر و منصور بازگشتند و بعد از و پسرش و چند دیگر از احفاد وی یکی بعد دیگری بخلافت نشستند
تا آنکه احد ماهو بخلافت رسید از رحبعم تا احد ماهو شش صد و سی و چهار سال سلطنت کردند و بعد احد ماهو پسرش عثلیاهو بدولت
رسید و بر کنیزک ساحره عاشق شد کنیزک بر ملک او استیلا یافت و بسیاری از ذریه سلیمان علیه السلام را بقتل رسانید عثلیاهو هفت سال
سلطنت کرد و در سنه یک صد و هفتاد و هشت از وفات موسی علیه السلام درگذشت و بعد از و برادرش یواش چهل سال و بعد از و پسرش امصیاهو
بیست و نه سال و بعد از و پسرش عزیاهو پنجاه سال و بعد از و پسرش یوثم شانزده سال خلافت کرده یونس علیه السلام در زمان او مبعوث
گشت و بعد از و پسرش احد شانزده سال و بعد از و پسرش حزقیا بحکومت نشست و شعیا علیه السلام وحی یونس در عهد او مبعوث گشت و
در سلطنت او سنحاریب و ملک بابل لشکر به بیت المقدس کشید و با حزقیا رزم کرد حزقیا اسیر شد و نجات یافت مدت سلطنتش بیست و
نه سال و بعد از و پسرش منوشا پنجاه و پنج سال و پس از و پسرش آمون شصت و یک سال و بعد از و پسرش یوشیا سی و یک
سال و بعد از و پسرش یهوناحین که او را فرعون نخم از مصر تاخته اسیر کرد و بعد از و برادرش یهویاقیم در بیت المقدس بر تخت نشست
و یازده سال سلطنت کرد بخت النصر از بابل لشکر به بیت المقدس کشید و او مطیع گشت و باز نافرمانی کرد بخت النصر او را اسیر کرده
به بابل فرستاد و بعد از و عمش صدقیا بر تخت نشست و مطیع بخت النصر گشت و ارمیا در عهد او مبعوث بوده صدقیا بعد نه سال مخالفت
بخت النصر آشکار کرد بخت النصر با شش صد هزار به بیت المقدس آمده قتل عام نمود و صدقیا را اسیر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت
و دولت ملوک بنی سلیمان علیه السلام سپری گشت و این واقعه در نهصد و نود و نه از وفات موسی علیه السلام اتفاق افتاد و بعد از بخت النصر و اولاد و دیگران
بحکومت شام رسیدند تا آنکه بنی غسان از آل سبا که چون بلاد یمن بسیل مبتلا شد طایفه از ان بشام افتادند و قوی شدند
بابا اسطورس که بحکم قیصر روم والی شام بود مخالفت کرده و بر شام مستولی شدند و اول طایفه غسان با السماء عامر بن حارث
و آخر آن طایفه جبله بن الایهم که سی و سوم ملوک از ماء السماء و سبب جبله بعد از و سی و چهار نفر به ملوک رسیده می پیوندد و چون سه سال
از حکومتش بگذشت مسلمانان بر دیار شام استیلا یافتند و جبله از شام به مدینه نزد عمر فاروق شتافت و ایمان آورد و آخر القسطنطنیه
شد و قیصر روم رفت و مرتد شد و از ان گروه است حسان بن منذر غسانی که پادشاه العرب و الشام بود و ایمان آورد و در شتاد و هجرت

و وجه اسرائیل گفتن او را این است که چون اسحق در گذشت یعقوب بموجب وصیت او بهالشب از کنعان بیرون آمده به فدان آ
رام پارس شام نزدیک خال خود لبنان رفت و چون از وطن هجرت گزید با اسرائیل موسوم گشت و آنجا دو دختر خال خود را که در
سرح ایشان ام لیا و راحیل بود بنکاح آورد و دو کنیزک که خال او داده بود بر آنها نیز متصرف شد و او را دوازده پسر
چهار از منکوحه اول و دو از ثانی که یکی یوسف و دوم ابن یامین نام داشت و سه پسر از آن دو کنیزک بوجود آمدند اسباط در
قرآن مجید عبارت از همین دوازده تن است و از اولاد عیص بن اسحق ایوب به پیغمبری رسید بعضی گویند که از اولاد عیص کسے به
پیغمبری نرسید و عیص به ملوک روم است و بعضے خضر عم را از اولاد یهودا و برخی از احفاد عیص بن اسحق دانند و دیگر شعیب عم
یعقوبے از اولاد مدین ابن ابراهیم عم است که ابراهیم بعد از وفات ساره زنے از کنعانیان نکاح کرد است و از وی شش پسر بوجود آمدند
و از آن جمله دام نبوت یافتند و مدین جد شعیب از آنجا بوده و بالجمله همه پیغمبران بنی اسرائیل از دوازده پسران و فرزندان یعقوب
بوده آمدند و اولاد و احفاد یعقوب را بنی اسرائیل گویند و کثرت توالد در ایشان بسیار شده چه هنگام خروج موسے عم از مصر بطرف
رود نیل وقتیکه فرعون را غرق کرده عده فرزندان یعقوب مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله تا کمها رسیده بود چنانچه فرزندان
یوسف عم تنها دو هزار و پانصد مرد شمار آمده و از دیگر پسران یعقوب عم علے هذا و مجموع قوم از نسوان و صبیان بنی اسرائیل زیاده
بهان بوده و این جمله بر دین و شریعت ابراهیم بوده اند و دعوت میکرده اند تا آنکه بر موسے توریت نازل شد و از شریعت حسب
مطابق توریت بدید آورد موسے کلیم الله ابن عمران اولوالعزم سوم و بقولے چهارم است و آن جناب در دارش هارون
ابن ولید بن مصعب والی مصر که فرعون چهارم است مبعوث گشت و کپتان جوناتهان اسکاٹ از کتب خویش با راقم می گفت که بسال
یک هزار و چهار صد و نود و یک پیش از پیدائش عیسے عم موسے عم در مصر خروج کرد و در ترجمه انجیل مینویسد که از برآمدن موسے و بنی اسرائیل
از مصر و غرق شدن فرعون در رود نیل یک هزار و پانزده سال گذشته بود که عیسے عم متولد شد بالجمله بر غرق شدن فرعون توریت
بر نازل شد پس شریعت و احکام جدیده که در توریت بود مردم را امر فرمود که بعد از وی چون یوشع و حزقیل و الیاس و الیسع و ذو الکفل و اشمویل
و داود صاحب کتاب زبور که در آن جمله تمجید و موعظه است و از احکام شریعت در آن هیچ نیست و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال
و عزیر و زکریا و یحیے وغیره همه بر شریعت موسے عم مبعوث بوده و بر آن عمال دعوت میکردند مگر یحیے که با آخر بر شریعت عیسے عم دعوت
بعمل میکرد و قصص همه انبیا در قرآن و تواریخ مثبت است نقلست روزے موسے در مناجات گفت الٰهی آنچه در کلیه گدائی من موجود
است در خزانه پادشاهی تو نیست خطاب آمد که توجه داری که ما نداریم گفت من همچو توئی دارم تو مانند خود نداری راقم حروف
را رباعی حسب حال بیاد آمد مستزاد اول همه چیز را مهیا کردم + دولت این است + آخر همه را ترک بیکجا کردم + همت این است
از هیچ چو من خود بدید آمد این + مقدور بدر است + من خوب تری خویش پیدا کردم + قدرت این است + وقتے آنجناب گفت
یا رب العزت کجا یابم ترا ندا آمد که هرگاه قصد کردی رسیدی کپتان جوناتهان اسکاٹ با راقم میگفت که یهودان قایل تشبیه اند
اگر خواهند که شبیه خدا انگیزند یک تصویر آدم سر ریش سفید بکشند و گویند تصویر خدا است و این خلاف توریت است و نیز میگویند
که موسے در کوه طور رفت و کلمات چند بر تخته نوشت و آن دو یا سه تخته بود و چون از آنجا نزد قوم آمد قوم را گوساله پرست دید در
غضب شد و آن الواح بینداخت و یکے یا دو از آن بشکست و توریت بر آن تخته منقوش بود و آن زیاده از ده کلمه نبود بقبضان

ابراهیم خلیل الله بن آذر بتپرست اولوالعزم دوم

ازو بود ... و نور محمدی از آذر با ابراهیم و از ابراهیم باسمعیل به انتقال کرد
پیغمبر اولوالعزم سوم است و او اول کسیست که رسم ضیافت نهاد و سکه بر زر ابراهیم زد و ناشیر زد و سراویل و نعلین پوشید
قص شارب نمود و بریدن موی بروت و چیدن ناخن و کندن موی بغل و ستردن موی عانه و سواک و مضمضه و استنجا
بآب و ختنه کردن از سنتهای اوست و اول کسیست که غنیمت را قسمت نمود و او اول کسیست که در راه خدا هجرت کرد و اول
کسیست از فرزندان آدم که موی او سفید شد و او معاصر نمرود بوده و بر او مبعوث گشته و قصه در آتش انداختن نمرود و اصحاب او
قربان کردن آنحضرت اسمعیل را و فدیه آمدن گوسفند از آسمان و غیره اخبار در کتب آسمانی و تواریخ مسطور است راقم حروف آنچند
سو خطه از صحائف آسمانی که بر وی نازل شده بتجربه آرد ای آدمی پسر آدم آفریده ام از برای چشمهای تو نوشته که عبارت از ملکست
ماچون چیزے نادیدنی در پیش تو آید فی الحال چشم خود را بپوشی و همچنین از برای دهان تو طبقه ابانت ترتیب داده ام که از سخن ناگفتنی
لب به بندے ای پسر آدم چون در دل خود فسادے یابی یا در بدن خود بیماری یا در مال خود نقصانے یا در روزی خود قصور فهم
شاید و کمی مبادا آنکه همه اینها از شامت سخن لایعنی است که بآن تکلم کرده ای پسر آدم رزق مقسوم است و حریص محروم و بخیل
مذموم و الرزاق هو الحی القیوم و دنیا ... شکی نیست ای پسر آدم گرامی دار مهمان مرا ابراهیم گفت خداوندا مهمان تو کیست
وحی آمد که فقیر و حقیر که نزد تو آید آن کس مهمان منست دیگر ای پسر آدم چون غضب بر تو مستولی شود مرا یاد کن تا ترا یاد آرم
برحمت خود در وقتیکه غضب و قهر برین ظهور کند ای پسر آدم مرا بعد نماز بامداد و عصر ساعتے یاد کن تا مابین این دو وقت ترا
از برای تو کفایت کنم ای پسر آدم به پیوند با کسیکه از تو ببرد و عطا کن با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو سخن بگرداند
و نصیحت کن کسے را که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نکوئی کن در حق کسے که با تو بدی کند تا از جمله
سابقان باشی در حبیب ابراهیم عذار روزے گفت خداوندا چیست جزای آنکه متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود که او را بروز
قیامت زیر سایه عرش جای دهم و امتحان روزے میگفت یا کریم العفو جبرئیل گفت معنی آن میدانی که چیست گفت
بگو گفت آنکه هر سیئه که محو کند حسنه بر جای او ثبت کند عمر آنحضرت دو صد و بیست سال است علے اختلاف الروایات و بروایت
مؤلف روضة الصفا و روضة الاحباب بفجات در گذشت و بقولے بیمار شده رحلت کرد در کیمیای سعادت می نویسد که
مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت فاجره و ایضاً گوید که در خبر است که مومن را درجات مانده بود که بدان بعمل خود
نرسیده بود جان کندن بر و دشوار کند تا بدان درجات رسد و فاجر که نیکوئی کرده بعوض آن جان کندن بر و
آسان کرده جهت آنکه اجر نیکوئی او همه درین دنیا داده و در عقبی از بهشت و درجات او را نصیبه نداده و محروم ساخت
لوط برادرزاده ابراهیم بوده و بر اهل مؤتفکات مبعوث گشت و بقولے مؤتفکات پنج شهر از دیار شام بوده و قوم او مرتکب لواطت
و اغلام ... از اغوای ابلیس شدند بر و ایمان نیاوردند تا الاخر آنهمه بشومی عمل قبیح هلاک گشتند یا للعجب ابراهیم علیه السلام از ساره اسحق و از هاجره
اسمعیل بوجود آمدند و لقب اسمعیل ذبیح الله است و از جد پیغمبر ما محمد است و اسمعیل را اسحق سبحانه تعالی بوفای و غیره ستوده و در احوال
اسمعیل علیه السلام در اقلیم دوم در ضمن مکه معظمه مرقوم است و پسر دوم ابراهیم علیه السلام از ساره که اسحق است عیص و یعقوب پسران اسحق
اند که توام بوجود آمدند و وقت ولادت دست یعقوب بر پاشنه عیص بوده با شنید العبری عقب گفتند بدین نام یعقوب گفتند

همان سیدی را اگر دیدند چنانچه گذشت اما پیش راقم حروف جواب نظر است بالجمله بعد از رفع عیسی پس از شش صد و بیست
سال ولادت محمد علیه السلام اتفاق افتاد و مریم بعد از شش سال از رفع عیسی درگذشت و در ترجمه انجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر پادشاه
زیب رقم یافته تیموشتویه پادری کرده می نویسد که مریم از احفاد داود علیه السلام بود با خدا عهد کرده بود که شوهر نکند زکریا و غیره با انجام کار او
متردد بودند که ناگاه بالهام الهی ملهم شدند که رضای خدا آنست که مریم را کتخدا کنند پس قرار بر آن افتاد که مردان اولاد داود
را جمع کنند و عصا بر دست هر یک سپرند هر کسی که عصای او سبز شود و گل آورد مریم را با و عقد به بندند از احفاد داود یوسف نامی که درودگری میکرد
عصا در دست او سبز شد و گل آورد پس مریم را با یوسف عقد بستند. یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بنابران با مریم
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه می نمود و حکمت الهی در کتخدائی مریم آن بود که اگر او را شوهر نبودی
بزنا بهتان کردندی چون عیسی پیدا خواهد شد در طفلی او را با مادرش بجهت هجرت از وطن خواهد افتاد و پس ناگزیر بنابر
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمی نماید بالجمله چون از عمر مریم سیزده سال و شش ماه بگذشت جبرئیل
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه مفسران و مورخان میگویند بتفاوت در ترجمه انجیل است و نیز مسطور است که تا که عیسی سی ساله شد یحیی بن زکریا
با او ملاقات نکرد و عیسی خلق را بدین خویش دعوت نکرد و یحیی زائیده شد از حمل حضرت مریم سه ماه گذشته بود و اهل اسلامیان گویند چون مهدی
ظهور کند دجال خروج نماید عیسی نزول کند و بمتابعت شریعت محمدی با مهدی در دین محمدی محاربات کند و چهل سال
زندگانی ماند و زن کند و از وی فرزندان آیند پس به مدینه رحلت فرماید و در قرب و جوار قبر محمد که جای یک قبر باقی است مدفون گردد
و بعضی گویند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از آن بروز است الغیب عند الله کیتن جوناتهان اسکاٹ
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد و آنهمه دروغیان باشند
و خلایق را از دین متین برگردانند و هنگامی که من باز خواهم آمد بار دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی فرمود
من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجه احمق عاجز ماندم و آنجناب را گفتند که صعب ترین چیزها چیست فرمود خشم خدا
گفتند بچه چیز از آن ایمن توان شد گفت اگر در بیرون خشم خود آنجناب را گفتند که اشرف ناس کیست و قبضه خاک برگرفت
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را جمع کرده بیفشاند جهت اصحاب وقتی شخصی گفت میخواهی که ترا چیزی
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفت هیچ کاری را بکار بسته ام فرمود که آن چیست گفت
تا راست باشد دروغ نگویم و تا حلال باشد حرام نخورم و تا حاجتم در خانه خدا باشد از دیگری نخواهم و تا خدا
را حاضر بینم بعیبهای او نمی پردازم و تا عیب خود را می بینم بعیب دیگری مشغول نمی شوم از سخنان عیسی است
که اگر کسی بر رخساره تو زور آورد و کرده طمانچه زند برخساره دیگر پیش او حاضر کن که بر آن نیز بزند در ترجمه انجیل می نویسد که وقتی
عیسی خود را بنیت روزه بصحرا کشید و چهل شبانروز در عبادت بسر برد و هیچ نخورد و شیطان در لباس پیری پیش او
آمد گفت اگر تو پسر خدا هستی همه چیز در دست قدرت تست چرا خود را از گرسنگی هلاک میکنی عیسی گفت که آدمی همین بنان
بسر نبرد بلکه از دهان خدا بیرون می آید اسباب زندگانی است و لیکن شیطان عیسی را به بیت المقدس برده بر کنگره
هیکلی که بغایت بلند بود ایستاده کرد و زیر او هجوم مردم بود و گفت که تنگ میکنی که خود را از مردم پوشیده میداری و اگر پسر

آنرا طوان گردیده داران دفاتر پرداخته بود آن کلمه ها این است اول آنکه من الرب تو ام و بجز من خدائی نیست و بت مساز بشکل چیزیکه در آسمان
و زمین و یا زیر زمین و یا در آب باشد آنرا تمثال نسازند و پرستش آب نکنند که من خدا ام و گناه شمارا تا به پشت سوم تر اخواهم داد و
آنانکه یار الفرمان بردار شوند نعمتها خواهیم داد و هزاران سال دوم یوم سبت که شنبه است آنرا عید باید انگارند که من در آن روز آرام گرفتم از
ساختن دنیا در شش روز مخلوقات را ساختم سوم پدر و مادر عزیز دار تا عمر دراز یابند چهارم دزدی نکنند پنجم خونریزی نکنند ششم زنا نکنند
هفتم سوگند دروغ نخورند هشتم گواهی دروغ ندهند نهم مال و فرزند دیگران آرزو نکنند یعنی طمع در آن ندارند که مالک آن شوند دهم حسد
نبرند عیسی روح الله ابن مریم چون او متولد شد بتخانه بزرگ در رومیه که رامی بانتا و در ترجمه انجیل که در عهد عیسی جمع
شد نزد و چیز مخالف که خداست و آدمیت باشد بقولی اولوالعزم چهارم و بروایتی اولوالعزم پنجم است و مسیح از آن کش گفتند
که شفای مجذوم و ابرص و مسح او میشد و احیای موتی از معجزات او بود و یحیی ابن ذکریا در آخر عمر خویش بسن سی و شش سال مسعود عیسی
بغایت فرحناک و خندان و شادان بود و یحیی بر خلاف آن روزی عیسی یحیی را گفت که ترا پیوسته گریان می بینیم مگر از
رحمت خدا نومیدی یحیی گفت ترا همیشه خندان می بینیم مگر از غضب خداوند آگاه نیستی در این اثنا وحی بر هر دو نازل شد که سخن
عیسی است ان الله غفور الرحیم دیگر واقع است ان رحمتی سبقت علی غضبی بالجمله یهودان که بر دین شریعت موسی اند انجناب را
دشمن اند بروایت مولف صبح صادق حضرت یا که گاو زاده بوده کسی دیگر بانجناب در سابق نگرویده اند و ایشان از انجناب معجزه دیده
عیسی علیه السلام جامهای ایشان در یک خم فرو برد و بیرون آورد هر یک برنگی ایشان ایمان آوردند حواریان بقولی ذو القرنین
بوده و شمعون از جمله حواریان و وصی انجناب و وصی انجناب و فیلوس خلیفه مسیح علیه السلام بوده و باب لقب داشته و باب لقب خلفای
مسیح است بالجمله عیسی در سیزده سالگی مبعوث شده و در ناصره از اعمال اردن انجیل مشتمل بر احکام شریعت جدید بر او نازل شد از ان
تا بعالتش را انصار است نامند کپتان جونا ثنان اسکات عار اقسم میگفت که صوم نصارا است روزیکه نیت صوم کنند آنروز
گوشت نخورند و دیگر هر چه خواهند بخورند روزه داشته باشند و اکثر مسئله حلال و حرام و امثال آن بر خلاف احکام توریت
در آن مندرج است و انجناب بقولی در سن چهل و دو سالگی مرفوع گشت و نصاری گویند که عیسی باغوای مخالفان کشته
شد و بعد از آن باسمان رفت روزی کپتان جونا ثنان اسکات کتابی بخط و زبان انگریز میخواند و ترجمه آنرا بزبان فارسی
میگفت راقم شنیده بود که عیسی را یهودان بر دار کردند و نعش او را تا بعالتش دفن کردند عیسی از قبر برآمده بشهر جلیلی رفت
تا بعالتش شنیده انکار کنند و او را اثبات دیدند عیسی چهل روز در آن شهر بماند و مریدان را وعظ و نصایح گفت و احکام شریعت
بیان نمود و در روز چهل و یکم ناگاه ابری از آسمان بیامد و عیسی را در خود پیچید و از جماعه مریدان بسوی آسمان برد و اهل اسلام
از اخبار گویند که یهودان عیسی را با جمعی از مریدان او محبوس کرده و دار نصب نموده شخصی از یهودان در زندان
رفت تا عیسی را گرفته بیاورد و بر دار کند حق سبحانه تعالی عیسی را پیش از آن باسمان برده بود آن یهود چون
زندان رسید حق تعالی شبیه عیسی را بر وی انداخت او عیسی را در زندان نیافت بیرون آمد و با یهودان گفت
که عیسی را در محبوسان نیافتم یهودان گفتند که عیسی توئی با این حیله میخواهی که از دست ما رهائی یابی نگذاریم و او را بر دار
کردند بعد از آن که اسیران را شمردند یار خود را نیافتند حیران گشتند مفسران از اول تا آخر اسمه ولاکن شبه له ا

دارد و سیاحان صوبه ارکات ضلع دکن بارا قسم نقل می کردند که دران نواح باغ ارم نام بیشه ایست در عرض و طول
فرسنگها که انتهای آنرا کسی نداند پیدا از اشجار میوه دار و غیره و آن در بعض جا کثرت درختان بمرتبه دارد که آفتاب مرئی
نمی شود و فقیران و سیاحان دران بیشه روند زبانی ایشان است که بعد پانزده و شانزده روز از قطع مسافت فقیری شخصی
دران بیشه دوچار میشود و از رفتن بیشتر منع میکند و گوید که بیش ازین گذر و مسکن دیوان و پریانست و راهی پیدا نیست و میگفتند که غذای
آن درویش غیر از میوهٔ آن بیشه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار دران موجود است العهدة علی الراوی بالجمله گروهی گفته اند که دمشق
بن فال بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح است که باعث بر آبادی آن شهر گماشته و بقولی بیدسار ابراهیم آباد نموده اما اسکندر رومی
در صدد آبادی آن کوشیده و نزد جمعی از محدثات ضحاک است بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده محمد حنیفه کرت از
نزدیک دمشق گذشته و قدم دران شهر نگذاشته و فرموده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آنرا نه سپرد القصه دمشق دار الملک
معاویه بن ابی سفیان بوده بعد از آن شهر بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع و کاخهای بدیع بنا نهاده اند و دران شهر هیچ منزل
و برزن و رواق و اسواق بی آب روان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و حمامات نیکو بسیار میدارد و از جمله عمارات مشهورهٔ
آن شهر یکی مسجد ولید بن عبد الملک است از خلفای بنی امیه که در هشتاد و هفت هجری آنرا بنا نهاده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت
مسجدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و آن مسجد دو طبقه است
و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخام است و سقف و جدار آن را بلاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه
گردانیده اند و حاصل اوقاف آن هر روزه در انوقت هزار و دویست دینار زر سرخ بوده و دویست دینار هر شب صرف
روشنائی آن میشد و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان
جریان میدارد گوارا نبود و در بهار چنان عریض شود که گذر ازان بدشواری میسر گردد و طول آن نهر هژده فرسخ باشد
و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا و اولیا و در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند و گویند که چهل پیغمبر
از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضی بر آنست که قابیل هابیل را در آنجا کشته و این روایت ضعیف است چه اصح آنست
که قتل هابیل در سراندیپ واقع شده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق متولد شده و آن موضع الحال بدار ایوب
شهرت دارد و چشمه که از اثر قدم مبارکش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جبیر طبری آورده که من در سال سه صد و سی
هجری بدان چشمه رسیدم و آن آب آشامیدم و بیمار که از آن آب بیاشامد صحت یابد و در باب مسالک الممالک گفته اند
که از دمشق تا مصر صد و بیست و شش ۱۲۶ فرسنگ مسافت است پوشیده نماند که مملکت شام و دار الملک دمشق
در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بدست ابو عبیده بن الجراح مفتوح گشت و چون او درگذشت معاذ بن جبل
بجای او نشست و عنقریب درگذشت پس بفرمان عمر رضی الله عنه یزید بن ابی سفیان بامارت شام
رسید و جزیرهٔ و رقه و حران و نصیبین و غیره مفتوح ساخت و گویند که بدست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصرهٔ نصیبین پرداخت و کاری نساخت بالآخر کوزه های پر از کژدم در منجنیق نهاده
بشهر انداخت کژدم ها در حصاریان آویختند ایشان لاچار شده شهر سپردند بالجمله بعد فوت یزید بن ابی سفیان والی شام شده

خدا هستی خود را زیر انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و ترا آسیبی نرساند عیسی گفت که نوشته اند که در کتاب
خود را نیازمائی شیطان شرمنده شده بهمان صحرا او را بر دو بالای کوه برآورده ملک دنیا بدو نمود و گفت آنچه ملک از من هست ترا
اینها را بتو دهم اگر مرا سجده کنی و میدانی که من کیستم من ابوسقرام یعنی آرنار و نور تمام عالم عیسی گفت که برو ای ملعون چرا که نوشته است
که سجده و پرستش بجز خدای را لایق نیست و او را شریک بندگی باید کرد شیطان در حال غایب شد و عیسی علیه السلام در همان صحرا
بماند و در همان زمان فرشتگان خوردنی برای او از آسمان آورده باید دانست که عیسی در همه حال آنکه گذشت ما مردم را نمود که اگر در جای
خویش محتاج بیچاره و شیطان همی شوم خدا علاج ما میکند بالجمله چون روزه تمام گشت عیسی از صحرا بآبادی آمد و بجائیکه یحیی مردم
سیدا دگنذر کرد و سخنان بلند گفت یحیی بمردم گفت اینست آنکه شما را میگفتم که در میان شما میگردد و شما نمیدانستید و خدا را کس
ندیده اما پسر یگانه او خبر میدهد و نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که آنجناب با یهودان گفت که راست با شما میگویم چرا که پدر من
یعنی خدا میکند همانست که پسر میکند همچنان که پدر مردگان را برانگیزد و زنده میکند پسر نیز همچنین زنده میکند و پدر بر کسی حکم نمیکند
همه بدست پسر داده و مرقوم است که آنجناب در ابتدا موافق دین توریت زندگانی میکرد یعنی دین خود را بطریق دین موسی که از توریت متعلق است تا زمانی
یهودان بدست آرد و نیز موافق و منهای دیگر هم ظاهر میساخت کیتان چون تمام احکام میگفت که این سخن مردود است چه عیسی متابعت هیچ
دین نکرده دین خود را اظهار ساخت و مولف صبح صادق گوید که عیسی در ابتدا بر دین مجوس دعوی میکرد تا آنکه دین خود را اظهار ساخت والله اعلم سالهای
گویا که ابوالبشر خلیفه السادات است و خلافت معروف است و الولد سر لابیه مشهور فهم من فهم بالجمله بروایت مولف صبح صادق اصحاب و خلفای
عیسی علیه السلام حواری و باب لقب میدانستند و اول حواری شمعون نام داشته و او وصی عیسی علیه السلام بوده چون عیسی علیه السلام عروج نمود یهودان حواریان
را شکنجه میکردند و آخر بحکم ملک روم شامیان اطاعت او کردند و بعد از مشاهده معجزات نبویه ملک انطاکیه با معدودی چند ایمان آورد و بعد از
شمعون فیلبوس از حواریان عیسی علیه السلام در انطاکیه باب بوده و برومیه شد مازون اکبر قیصر روم او را شکنجه هلاک کرد و بعد از و دیوس
باب گشت و کرامات او را رومیان سحر گفتند و هلاکش کرده و بعد از و هر که جانشین گشتی باب لقب او بودی و از ایشان م الکلیه آس
لیه یوقطاس قیصر باب شد و امر کرد با قیاصره موی سر و ریش تراشند بالجمله هر گاه که قیاصره بمتابعت مسیح در آمدند هر که بقیصری نشستی باب
تاج بر سرش نهادی و در تاریخ نگارستان مسطور است که در هشتصد و هفتاد هجری سطاطگوس باب بوده و خلیفه صد و دوم است و او معاصر طلفشر
قیصر که صدم قیصر است از اشتلوس بن بیسرش ابرطوس بن اطانس بوده و طلقش معاصر غازان خان بوده و اکنون خلفای مسیح را لقب پاپ است
بالجمله جمهور مورخان اسلام گویند که بعد هشتاد و یک سال از رفع عیسی علیه السلام بآسمان قومش بگفتار یونس یهودی که خود را انکار نصرانی کرده بود قابل تثلیث
شدند گشتند و حکایت آن در تواریخ و مثنوی مولوی روم بشرح و بسط مسطور است و این مختصر محتمل آن نباشد مگر بر سبیل اختصار حکایت میکند یونس
سه اصحاب بوده یعقوب و ملکا و نسطور قوم نصاری بعد از یونس سه فرقه شدند یکی یعقوبیه و ایشان گویند که خدا گوشت و خون بدل شد یعنی خدا
بعیسی علیه السلام ظاهر گردد دوم ملکائیه گویند که لاهوت و ناسوت عیسی لباس خود ساخته و بعضی از ایشان گویند که چیزی از لاهوت و ناسوت در
عیسی فرود آمده بطور به وانمایند باشراق الهی در عیسی علیه السلام چون اشراق شمس بر روزن و نقش در موم راقم حروف آنچه که بگوش شنیده است
آنکه گویند عیسی را اگر خدا گوییم هم کفر است و در مثنوی مولوی روم است که نصاری بعد از فوت یونس دوازده فرقه شدند دمشق از بلاد شام
نخست ارم بن سام بن نوح علیه السلام آباد نموده باغی ساخت و آن بباغ ارم موسوم گشت راقم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام اشتهار

که از بزرگان مدینه بود مشورت نمود مروان گفت یزید را در حسب و نسب نظیر نیست لیکن باندیش که براست محمد کرا والی میکنی معاویه
گفت تو میخواهی منی اما اکنون هر که از اصحاب رسول ماند نا بر کبر سن سزاوار امامت است و آن اولاد صحابه شایسته این کار نیستند
اما من پسر خود را از پسران ایشان دوست تر میدارم و با هزار سوار روی بحجاز نهاد و در مدینه آمد امام حسین و عبد الله بن عمر و
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر نزد معاویه رفتند و باز نیافتند و رنجیده بمکه شتافتند دیگر روز معاویه بر منبر شد و گفت یزید را
ولیعهد کردم با او بیعت کنید و اگر حسین و فلان و فلان مخالفت کنند با ایشان است پایید و ابن عباس را در خلوت بخواند و تعظیم و تکریم
او کوشید و گفت ما و شما آل عبد مناف ایم پیش از آنکه خلافت در قبیله تیمی یعنی ابوبکر و عدوی یعنی عمر بود در امی بوده
و چون عثمان را بکشتند از بنی امیه اعراض نمودند چون این کار در رسیده شما را مجال نخواستم و مخالفند ابن عباس
گفت چنین نیست لیکن حسین را مرنجان که ترا ملامت کنند معاویه تمنا پذیرفت و بمکه شد و بهر کس صله فرستاد
امام حسین آزار در کرد معاویه آنحضرت را بخواند و گفت شایسته خلافت جز یزید نیست امام فرمود که یزید فاجر خمار
به از من باشد معاویه گفت برخیز و باز گرد و از شامیان بر حذر باش پس عبد الرحمن بن ابوبکر را بخواند عبد الرحمن
پیش از انکه معاویه سخن گوید گفت باغوای تو با یزید بیعت نکنم معاویه گفت من سفاهت تو را شنیده ام بر خود
بخشای و از شامیان بترس پس عبد الله بن عمر را بخواند عبد الله گفت هیچ یک خلیفه با آنکه پسران لایق
داشتند ولیعهد خود را بعهد نکردند و من با وجود آن مخالفت مسلمانان نکنم معاویه او را تحذیر نمود و باز گردانید
پس عبد الله زبیر را بخواند چون او را از دور بدید گفت این روباه است که هر راه که بر وی ببندند از راه دیگر برآید
پس گفت ای پسر زبیر بر جان خود ببخشای و مخالفت مکن عبد الله زبیر گفت اینک من مخالفت مسلمانان نکنم
لیکن ترا باید که فتنه بجوئی و این کار بمشورت باید از پی معاویه او را نیز بدستور باز گردانید و دست بانعام گشاد
و مالی وافر بقریش داد روزی میگفت و عذر می آورد ... شنید در منبر رفت و اهل قریش و امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر را بخواند و در باب بیعت یزید سخنان گفت و ایشان را از شامیان تحذیر نمود و خطبه خواند و گفت در مزه
شنیدم که جمعی میگفتند حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله زبیر بخلافت یزید راضی نیستند این چهار را بخواندم
و از ان استفسار نمودم لطفها کردند و بیعت یزید پذیرفتند و این سخن حضور ایشان از ان میگویم که کس را شکی نماند و درین اثنا
شامیان تیغها کشیدند و گفتند این چهار را اگر بیعت با یزید آشکارا نکنند بقتل رسانیم که به بیعت خفیه راضی نیستیم معاویه گفت ساکن باشید و تیغها
نیام کشید امام حسین و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر از مکر معاویه بتعجب گردیدند و هیچ نگفتند دیگران گمان بردند که ایشان
به بیعت یزید رضا داده اند پس معاویه از منبر فرود آمد و بشام باز گشت و در شصت هجری بمرض لقوه گرفتار شد و یزید را وصیت
کرد که حسین و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر با تو بیعت نکرده اند و نخواهند کرد حسین را رعایت کن و اگر مخالفت کند
بتهدید کفایت کن و از عبد الله بن عمر دل جمع دار که او را با ملک حاجت نیست و بعبادت مشغول است و عبد الرحمن بن ابوبکر را باز نان
حرص و مباشرت شرهی عظیم است او را آمالی وافر ده که از تو راضی گردد و از عبد الله بن زبیر غافل مباش که بر تو خروج کند و رعایت
شامیان کنی که دوستدار تو اند ایشان را بهر کجا فرستی چون مطلب حاصل شود باز خوانی و اگر جای دیگر باشند اخلاق متغیر گردد معاویه

وعسقلان وطرابلس وغیره بگشود و پسر خود یزید را بالشکرے عظیم بروم فرستاد او بقسطنطنیه رسید و باغنائم بسیار
بازگشت **معاویه بن ابی سفیان** اوّل کسی هست از بنی امیه بسلطنت رسیده و مدت سلطنت بنی امیه بسایر بلاد اسلام
هزار ماه که هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود نود و چهار کس از بنی امیه بخلافت رسیده اند و معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفة القلوب ست و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه محمد
بوده و معاویه بریت و بجبل شغفی عظیم داشته اوّل کسے هست که اسلام هزار درم بیک کس بخشید اوّل کسی هست که بوی خوش را
غالیه خواند و اوّل کسے هست در اسلام که بنام پسر خود یزید بیعت ستاند و اوّل کسی هست که در مساجد مقصوره ساخت و اوّل
کسی هست که در اسلام خواجه سرایان را بخود مخصوص گردانید و اوّل کسے هست که خاتم بدست چپ کرد یکے با معاویه گفت
که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاه جوید برابنها بنگرد
ستمهٔ از ذکر طغیان او در احوال علیؑ و امام حسنؑ گذشت و گفته اند که معاویه بجود و حلم معروف بوده و در غدر و مکر نظیر نداشته
روزی عمر عاص با معاویه گفت که در غدر و مکر چون من نتوانی بود معاویه گفت ظاهر کنم که من از تو ماهرم پس خلوت شد معاویه
عمر عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید عمر پیش آمد معاویه گفت اینک ترا الفقر لفیتم گفت چگونه گفت در خانه
کسے نیست و میدانی که خلوت هست و ندانستی که چون کسی نباشد سخن بگوش گفتن حاجت نباشد و از سخنان معاویه است
که اگر میان من و اهل عالم یکتار موے باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند نتوانند زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند
بکشم و یکے از غدر او بیعت یزید گرفتن از امام حسینؑ است و آن مرقوم شود و دیگر از غدر او آن ست که در خلافت
علیؑ بغی کرد و گفت که عثمان‌رض را باشاره علی کشتند و من که خویش عثمانم خون از و باز خواهم نقل هست که همدان آوان
بدمشق دمشقی بر کوفی دعوی شترے کرد و قصد بمعاویه رسید دمشقی پنجاه گواه از اهالی دمشق بیاورد تا گواهی دادند که این ناقه
دمشقی ست معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را به دمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل ست یا ناقه معاویه گفت هذا حکم قد قضی
پس کوفی را در خلوت بخواند و گفت که بهای شتر چند ست او گفت صد دینار معاویه مضاعف آن از او داد و گفت برو بعلی بگوی
که با صد هزار کس که ناقه از جمل ندانند و نشناسند با تو جنگ خواهم کرد و فی الواقع اگر شامیان اینقدر دانش داشتندی
با علیؑ رزم نکردندے بالجمله معاویه در چهل و یک هجری امام حسنؑ را از خلافت خلع کرد و در چهل و دو در اشدین
عمر بفرمان معاویه ببلاد سند شد و بسیارے از کافران را بکشت و در چهل و چهار هجری زیاد را ایالت بصره داد
و ضبط بحرین و عمان و خراسان و سجستان تا حد و سند باو مقرر نمود و در چهل و شش ربیع بن زیاد حارثی امارت سجستان
یافت و با والی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چهل و نه معاویه پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد و عبد الله بن
عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله ابن زبیر در آن سپاه بوده ایشان بقسطنطنیه رسیدند و با غنائم موفور باز آمدند
و در پنجاه و چهار ابن زیاد حکومت خراسان یافت و بماوراء النهر رفت و بسے بگشود و در این سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت جزیره
ادر ابگرفت و در پنجاه و شش هجری پسر خود یزید را ولیعهد ساخت مالی وافر بدیار اسلام فرستاد تا مردم آنجا را خوشنود ساخته
بیعت یزید بستانند بعضے آن مال را بگرفتند و بیعت یزید نمودند و اهل حجاز آن مال را رد کردند معاویه در آن باب با محمد بن عمر

راه بازگشت داد و را در دمشق محاصره کرد پس بمصالحه اتفاق افتاد مقرر بر آنکه خلافت در میان ایشان مشترک باشد و عمرو
شاد شده بیرون آمد عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند و پس از چند روز با او گفت من در ایام محاصره سوگند خورده بودم
که غلی بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود پس غلی بر گردن او نهاد و سوگند را رد کرد که آنرا بگیر دیگر یحیی برادر
عمرو با تباعش بیرون در حیثیت آمد و آماده حرب گشت عبد الملک سر عمرو را ببرید و از بام در میان ایشان انداخت و صد هزار
درم فرمود تا بریزند و مردم بدیدند از چیدند و سر خود برگرفتند نقل عبرت انگیز وقتی که عبد الملک در قصر کوفه نزول کرد قاضی
عبد الملک لخمی در آنجا حاضر بود سر مصعب را بیاوردند و پیش عبد الملک نهادند قاضی گفت با ابن زیاد درین قصر بودم سر
امام حسین شهید را پیش او دیدم و با مختار بودم و سر ابن زیاد را پیش او دیدم و با مصعب بودم و سر مختار پیش او در همین مکان
دیدم اکنون با توام و سر مصعب را پیش تو می بینم عبد الملک بر خاست و امر کرد تا دار الامارت را خراب کردند و عمال عبد الملک
پسرش عبد الله بمصر و حجاج بن یوسف ثقفی بعراقین و مهلب بخراسان و هشام بن اسمعیل مخزومی بمدینه و موسی ابن نصیر لخمی با
افریقیه و محمد بن مروان بجزیره و پس از عبد الملک پسرش ولید بن عبد الملک بخلافت نشست و بزعم شامیان افضل
خلفای بنی امیه است هر نعمتی که بمردم می داد و سر نابینایی را قائدی می داد مجذومان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان وجه معاش
تعیین نمود و بعمارات شوقی تمام داشت و در دمشق مسجدی عالی بنا نهاد چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عهد
او شهر اندلس مفتوح شد و قتیبة بن مسلم باهلی والی خراسان لشکر بتوران کشید و بسیاری بگشود و بعد از و برادرش
سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست روزی عمر عبد العزیز را گفت چگوئی در سلطنت گفت سرور است اگر نباشد
غرور و نعیم است اگر نبودی عذاب و خیال است اگر نبودی ممات بالجمله او را بخوردن طعام شغفی عظیم بود هر روز صد رطل و شبها طبقهای
حلوا در خوابگاهش نهادندی تا هر گاه بیدار شدی از آن تناول کردی بالجمله سلیمان برادر خرد مسلمه بن عبد الملک را
با صد و بیست هزار سوار بغزای روم تعیین کرد و او از آذربایجان و ارمنیه که والی آنجا بود بدانجانب شتافت و الیون را که از
بزرگان روم بود و با آذربایجان پیش او بود روان کرد ملک روم دران اوان درگذشته بود مسلمه بقسطنطنیه رسیده محاصره
کرد و غله بسیار بهم آورده امر کرد تا زراعت کنند و بهر خود منازل زدند اهالی قسطنطنیه بجان آمدند و مصالحه خواستند مسلمه نپذیرفت
رومیان بالیون گفتند اگر مسلمه را بازگردانی ترا سلطنت روم دهیم الیون بمسلمه گفت رومیان بسبب آنکه غله جمع میکنی بر تو ضعف
نسبت میکنند باید که ذخایر را آتش زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود مسلمه فریفته شد و آتش در انبارها زد و پس از آن شوکتش
نماند و مقارن آن خبر وفات سلیمان شنید و بشام بازگشت و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز بن مروان بخلافت نشست
و او از مردان دین بود دشنام گفتن علی و اهلبیت طاهرین را او در خلافت خود مردم را منع کرد و آن بدعت شنیع را از میان
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او بعضی از آن دیار بگرفت و طایفه از ملوک سند اسلام آوردند و ایشان
در زمان هشام بن عبد الملک مرتد شدند و بعد از و یزید بن عبد الملک و پس از و هشام بن عبد الملک بخلافت رسیده در عهد خلافت او
زید بن عبد الله حکمی و بعد از و سعید بن عمرو حرشی از سپهداران او با ترکان محاربات اتفاق افتاد و در همه آن غلبه مسلمانان را بوده و بعد از
هشام برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبد الملک و پس از و یزید بن ولید بن عبد الملک بحکومت نشست و خود ایشان را

یه چندی درگذشت ولید از و پسرش یزید بن معاویه بخلافت نشست و از طرف او عبیدالله ابن زیاد امام حسین را
بکربلا بشهادت رسانید و مسلم بن عقبه مزنی را جهت اخذ بیعت بمدینه فرستاد مدنیان با عبدالله بن حنظله بیعت کردند و گفتند
که مروان بن حکم و سایر بنی امیه که در مدینه اند بقتل رسانند عبدالله بن حنظله بپذیرفت اما از سایر بنی امیه قسم گرفت که با ما
حرب نکنید و از مدینه بیرون کرد و مروان با بنی امیه بشامیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت
ما را سوگند داده اند که سخنی در این باب نگوییم لیکن پسرش عبدالملک را سوگند نداده اند مسلم از عبدالملک پرسید او گفت باید
که در فلان موضع فرود آیید و از اینجانب مشرق قتل کنند که آفتاب برروی مدنیان باشد مسلم بمدینه رسید و با عبدالله بن
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عبدالله بن حنظله با جمعی کثیر از مدنیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد
و بمسجد شد و اهالی مدینه را جمع کرد تا بیعت یزید کنند عبدالله بن ربیعه نبیرهٔ ام المومنین شده نزد او آمد مسلم گفت با یزید
بیعت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه هرگاه
که خواهد اولاد و اموال شما نکند عبدالله بن ربیعه ابا کرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را بخواند و یک یک
موی از محاسن او برکند و بشفاعت عبدالملک بن مروان از سر خونش درگذشت مسلم امام زین العابدین را بگفته یزید
اعزاز و احترام کرد چرا که مدنیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرمود و در اوایل سال شصت
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه بمرد و حصین بن نمیر سکونی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم بدل نگیری و منجنیق
نصب کنی و از ویرانی و خرابی کعبه باک نداری حصین بمکه رسید و عبدالله بن زبیر را که بمکه بود متحصن شد و در ربیع الآخر
آنسال یزید بن معاویه در حالت مستی بشراب رقص میکرد ناگاه بیفتاد و سرش بزمین آمد و بجهنم رفت و دست از محاصره
باز داشت و بشام شتافت بعد از و پسرش **معاویه بن یزید** بخلافت نشست بعد از چهل روز بزرگان شام را
جمع آورد و بمنبر شد و گفت مرد سست عاجزم و پدر و جد من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را خواهید بحکومت برگزینید پس بخانه رفت و بیرون نیامد و درگذشت
و بعد از او **مروان** بن حکم بحکومت نشست پدرش حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود
نشست که زفر بن حارث از دوستان ضحاک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقرقیسیا
و عباس بن مسلم والی آن قلعه پیغام داد که مرا قلعه راه ده او بپذیرفت زفر گفت مرا چندان رخصت ده که بقلعه در آیم و بحمام
غسل کنم و برآیم عباس او را سوگند داد و بقلعه خواند زفر آن روز آنجا بماند و گفت فردا بحمام روم و بیرون شوم پس اهالی قلعه را
که خویشان او بودند بفراغت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بحمام روم و بیرون شوم و اکنون نه بحمام میروم و نه از قلعه بیرون میشوم
و عباس را از قلعه براند و استیلا یافت بالجمله مروان **عبدالملک** بن مروان بخلافت نشست و او اول کسی است که از اسلام زر و نقره را سکه
کرد و اول خلیفه است در اسلام که بخل ورزید او را حرمی عطای او را رشح الحجر خواندندی و دیگر خلق از کلام پیش خلفا مانع اند بیشتر چنان بود که هر
چه خواستی بگفتی و بدستور محاسبات دیوانی را از پارسی بعربی نقل کرد و او گفته که اگر مشورت کنم و خطا کنم دوست دارم که بر عقل خود
کار کنم و گویند که چون عمر بن سعد اشدق که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمر بغی نمود عبدالملک از

حجام بر خویش خانه نسازی گفت خانه من آماده است گفتند کجاست گفت اگر معصومم دار الامارة و اگر معزول ام زندان
دمعی بهم رفت و حجامی سر او را تراشید یزید فرمود تا او را هزار درم بدو حجام متحیر بماند و گفت این از نزد ما در خود برم که از و قیمت
مراد داده یزید بفرمود تا هزار درم دیگر باو دادند حجام گفت کافر باشم اگر بعد ازین سر دیگری تراشم یزید او را هزار درم دیگر داد
ایضاً عبد الملک بگفته حجاج یزید را از خراسان عزل کرده حبس نمود حجاج او را معذب ساخت و گفت اگر روزی
صد هزار درم دهد آنروز تعذیب بکنند دوستان آنچنان صد هزار درم جمع کردند و نزد او بردند تا عذاب یک روزه خویش
بخرد اخطل شاعر در آمد و قصیده در مدح بر خواند صد هزار درم باو بخشید حجاج بشنید او را بخواند و گفت در حالت نیز چنین
بخشش ها میکنی پس بفرمود تا او را دیگر عذاب بکنند گویند که چون از حبس گریخت زنی پیر او را بخانه برد و گوسفندی جهت او
بکشت یزید بسرای او رفت و جهت خرج چیزی بداری گفت صد دینار گفت با این زن ده گفت این زن را باندک چیزی
راضی توان کرد و نزا امی شناسد گفت اما من خود را می شناسم پسرش ابو خداش مخلد بن یزید بن مهلب در جود و کرم
نظیر نداشت بسا بودی که صد هزار درم بیک کس بخشیدی یکی نزد او رفت و صله یافت و دیگر باز رفت و جائزه گرفت و چون
سوم بار بخانه آمد مخلد گفت تراد و نوبت جائزه دادم شاعر گفت آری و این بیت بر خواند بیت فاعطی ثم اعطی ثم
اعطی و فاتحا تم عدت نزعادا ٭ مخلد مضاعف آنچه بشیر داده بود باز بخشید و بالآخر مخلد در عهد خلافت یزید بن عبد الملک
خروج کرد و بر بصره استیلا یافت و در موضع عقر که از کربلا نزدیک است بر دست سپاه یزید بقتل رسید و گفته اند که بنی امیه
بر در کربلا دین بر انداختند و روز عقر بیاد کرم و سخا را منهدم ساختند و ایضاً آنکه در عهد خلافت بنی امیه خروج کردند بسیار
اند ارسیا شیدند و از انجمله یکی مختار بود و دیگری صاحب الدوله عبد الرحمن بن مسلم مروزی که دولت بنی امیه بر انداخت
بعباسیان با لسلطنت داد بعلبک در نزدیکی دمشق است و قلعه بغایت حصانت دارد بعضی از مورخان
گویند که آن شهر را بک نام بوده و در زمان الیاس پیغمبر پادشاه آن شهر را بتی بود از طلا موسوم به بعل
پس از آن بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند غزه شهریست بلطافت آب و هوا و نضارت کوه و صحرا
از التریاد است نام رحجان دارد و در وصف آن شهر محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که شمار البشارت و ادم بلد العروس
ادیکی غزه و دیگری عسقلان و امام شافعی از غزه است طلال عراقی گوید که خدای تعالی بجهاد نفر منت نهاده
یکی امام شافعی که فقه از حدیث محمد صلی الله علیه وسلم استخراج نمود دوم امام احمد حنبل که در خلق قرآن محنت
بسیار کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از احادیث محمد دور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم طرسوسی
که غرائب احادیث را تفسیر کرده حلب از بلاد مشهور شام است و هوای تنگ دارد چون
ابراهیم خلیل الله علیه السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود را در آن موضع میدوشید
و شیر آن را بفقرا قسمت میکرده هر آئینه بحلب موسوم گردیده و در لغت عرب حلب
یعنی دوشیدن باشد گویند که در نواحی آن شهر چاهیست که آب آن سگ گزیده اگر بیاشامد شفا
یابد و در سال ستمائه صد و بست و چهار هجری اقدامی در حلب پیدا شد که دوازده فرسنگ از لفت در از

لاتم الله لقب نهادند و مذهب قدر برگزیده و اقرا یزید ناقص گفتندی زیرا که آنچه ولید بجاق داده باز ستد و بعد از برادرش
ابراهیم بن ولید بخلافت رسید و بعد از او مروان حمار بن محمد بن مروان بخلافت رسید و او را مروان حمار از آن گفتندی که بر سر
هر صد سال را بسنة الحمار خوانندی یعنی که حمار غیر از صد سال نمرده و پس از آن ناپدید شده و از ابتدای دولت بنی امیه تا حکومت او نزدیک
بصد سال بود او را خران المخلوق می گفت و از سخنان اوست اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و در عهد خلافت او دولت
بنی امیه سپری گشت چه سفاح عباسی بسلطنت رسید و او را بکشت و بعد از او طایفه از بقایای بنی امیه باندلس سلطنت یافتند
و از جمله وجوه بنی امیه خالد بن یزید بن معاویة بن ابو سفیان از علمای زمان بوده و در صناعت و کیمیا و طب سخنان گفته او
فرموده تا کتب یونانی را بعربی نقل کردند اگرچه هارون و مامون عباسی در این باب اصلی عظیم بوده **فصل** شمه ای از احوال بعضی از
امرای بنی امیه از آنجمله زیاد بن امیه که پسر اوست عبید الله بن زیاد که بفرمان یزید بن معاویه امام حسین را در کربلا بشهادت
رسانید و دیگر ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبد الملک مروان و پسرش ولید بن عبد الملک بوده و او
در ظلم و جور اخبار یادگار گذاشته و او را در سفک دماء و عقوبات اختراعات بوده از آنجمله که زندانش سقف نداشت و او بغایت
دشمن علی و اولاد امجادش بوده و چون در گذشت صد و پنجاه هزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوای آنچه در جنگها
بقتل رسانیده صد و بیست هزار کس را بکشته و من کلامه اکبر اللذات سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره و قال جور
السلطان خیر من ضعفه و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزی با ندما پرسید چه چیز ماندگی را
دفع می کند هر یکی سخنی گفتند حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع می کند روزی
وکیل خود را گفت مال مرا بکسی بده که از و نتوانم ستد وکیل گفت آنکه باشد که تو مال از و نتوانی گرفت گفت آنکس که
مفلس بود از و چه گیرم و او اول کسی ست که سفاین را بقیر اندود و او اول کسی است که مردان را با زنان در یک زنجیر
کشید و او اول کسی ست که محمل ساخت و او اول کسی ست که در جنگ بسر نشست و ثبات ورزید و او اول کسی ست که هزار
مائده بیکبار در مجلس او می نهادند و بر سر مائده دو کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب است چون سر زند حاضر شوید و او اول
کسی ست که بر حروف نقط نهاد و گویند که چهل سال بعد از آن که عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن بسیار شد
و در آن تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آورده تا حروف از یکدیگر متمیز شدند و شهر واسط از بناهای اوست و بشاید که
زمره سادات بعد از مرگ حجاج در آن شهر سکونت گزیده باشند که اکنون واسطی مشهورند ابو سعید مهلب بن
ابی صفره از اکابر امرای بنی امیه بود و جز دروغ گوئی عیبی نداشته و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بوده و او اول
کسی ست که رکاب از آهن ساخت و پیش از آن از چوب ساختندی از سخنان مهلب ست که الحیات خیر
من الموت و ان الحسن خیر من الحیوات و گفت مرا از کسی عجب می آید که بندگان را بمال می خرند و آزادگان را
بخلق خوش نمی خرند پسرش ابو خالد یزید بن مهلب در جود و سخاوت و شجاعت بی مثیل زمنه ابن خلکان گوید
مورخان متفق اند که بعهد بنی امیه اکرم از مهالبه و بعهد بنی عباس از برامکه کسی نبود از سخنان ابو خالد است که دوست
داشتمی که کاسه پر از دینار بودی و زن جمیله و پیشانی شیر با خمر بخوردی بگرسنه و نکاح نکردی بگو شجاع او را گفتند

آئینه بالای آن وضع کرکنند وچون لغیرانه مکر وحیل چیزے نیافتند باز آئینه را بموضع اصلی نصب کردند اما از محاسبت تعدیدکنان
جونا تهان اسکاٹ میگوید که منار مذکور از ابنیه بتولیس سیه سالار روم است ومیان تاریخ استیلای خود در اسکندریه پرستشه
منقوش ساخته است وآن منار تا اکنون موجود است وآنچه در تاریخ شما از آئینه وغیره مینویسد همه هذیان است ولغت تاریخ صحیح در
مینویسد که چون عمرو عاص اسکندریه را فتح نمود یحیی نحوی نزد او آمد وگفت که کتب خانه ملوک آنجا مراده تا مستفید شوم عمرو گفت سبب اذن
خلیفه صورت نبندد نامه بعمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب با موافق کتاب خداست بآن حاجت نبود واگر مخالفست
باشد بباید عمرو عاص چندین هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی دران شهر جمع بود گفت بنا بر حمامهای اسکندریه قسمت کردند مدت
شش ماه حمامهای آنجا بآن پرداخته شد کپتان جونا تهان اسکاٹ از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال ششصد وچهل عیسوی بفرمان
عمر فاروق خلیفه ثانی کتبخانه اسکندریه را بآب غرق کردند ودیگر جزائر شام که در دریای شام اند بسیار اند از انجمله جزیره صقلیه
است ودوران لود فرسنگ باشد وساکنان آنجا که سیه الخلقت وذمیمة الاوصاف جزیره الطریقه جزیره مبارک است
ودریای شام دو دور او سه صد فرسخ باشد وبنجا سه از آنجا مصر شهریست وسیع وازمدینه چهل روزه راه مسافت دارد وهمه
بر است مسافران آب روانه همراه میدارند اما چاهها در جائیکه مکان وتفرد منزلست واقع است وامتداد مسافت آن القدر
که یک پاس شب مانده روانه شوند ودو پاس روز بر آمده بمنزل رسند وشهر مذکور بمصر بن ابهم بن حام بن نوح منسوبست
واز تنه قسم یکے رود نیل است که از جنوب بشمال میرود برخلاف دیگر آبها وابتدای رود نیل از پس خط استوا است
من جبال القمر وبه بحر روم منتهی مے شود ومؤلف اسباب العجائب می نویسد که سبب ارتفاع وهیجان آب نیل است
که بحر روم بفصل هیجان کند واز موضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سد حائل شده وبگذارد که آب نیل بدریا ریزد
هر آئینه جمعیت نماید وتوسع در انجا مقیاسی وضع فرموده که بآن مقادیر زیاده ونقصان آب را معلوم کنند وآن مقیاس میان
نیل موضوع است وبر انجا خطی چند است وچون آب بخط شانزدهم رسد خیر ومنفعت بسیار در آن شهر حاصل آید اگر
زیاده بر آن ده خط بود وهرگاه آب ازین بیشتر بود در مصر خرابی بسیار پدید آید ودیگر از عجائبات مصر اهرام است وآن عمارت
از سه گنبدیست که محکم واسلوب ساخته اند وگویند که عمر الویکلی آن را بنا نهاده ودر مدت هفتاد سال ساخته شده وهفتاد
هزار مرد در آنجا کار میکردند وبعضے گفته اند که ادریس را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو
گیرد قبر چندے از آبا واجداد خود را با زر وجواهر بسیار دران مکان دفن نمود وبر زیر آن قبها ساخت
گویند هیچ وجه آلات آهن وغیره دران اثر نکند بادشاهے بطمع زر در انهدام آن سعی موفور نمود وآخر
بے نیل مقصود باز ماند وباعتقاد بعضے آن بنا از طلسمات است کپتان جوناتهان اسکاٹ بار قسم مے فرمود
که بر احرام سه قبه مثل قبهاے تبخانه ساخته اند وآن مانند که مذکور مے شود نیست واکنون عمارت
احرام نالعیف در رنگ فرو رفته در آثار البلاد گویند که شخصے را در مصر طلسم کشائی بدست افتاده در حوالی
قبه کلان زمین را حفر کرد چاہے ظاهر شد هر که دران نظر کردی خنده سے اژدها بنظرش در آمدی او چیزے در انجا انگند تا پدید شد
پس باده کش چون فرو چاه رفت چهار صفه بنظرش آمد ودر هر صفه دو خم زرین نهاده بودند ودر بر سر خم [illegible] از زر

نمیرسنت تا آنکه بقدرت خدا تعالی ابری پیدا شد از دریا و در هم پیچید و از نظر مردم غائب ساخت تنیج میان
حلب و فرات واقع است انوشیروان آنرا آباد ساخت و هارون رشید نیز در آن کوشید عسقلان شهریست
بر ساحل بحر روم گویند که مشهد سر امام حسین علیه السلام آنجاست و در آن مقام اکنون زیارتگاه خاص و عام هست و محمد صلی الله علیه وسلم
فرموده که از عسقلان [illegible] بعد از شصت سال بمیرد و درجه شهدا یافته باشد طرسوس شهریست بر ساحل دریای شام
و در سال صد و شصت و هشت هجری مهدی عباسی آنرا بنا نهاده و از پنج بحر که در ربع مسکونست یکی بحر شام هست که آنرا
بحر روم و بحر فرنگ و بحر الکبیر گویند طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرض وی پانصد فرسخ باشد و چون بحدود
شام رسید دویست و شش فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریاست و اکثر رودها که از روم آید
بدین بحر پیوندند و دو شعبه ازین دریا در میان این اقالیم در آمده یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست
و شصت و دو جزیره معمور هست و مسافت این جزیره از دو فرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه است
و آن شهریست که بر ساحل نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه بسته بود و آن
و دیگری را باب الرشید و سوم را باب البحر گویند از آنجهت که بجانب دریای روم باز می شود و در کنار آن دریا نیز حصاری
در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آیند و شد میدارند و از امتعه و اقمشه آنچه که خواهند
درین بندر یافته میشود و ازین دریا بقسطنطنیه که از خشکی شش ماهه راهست به پنج روز در هوای موافق با اندک کم و بیش
میرسند و دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان
اسکندر مانده و مولف تاریخ صبح صادق میگوید که ذو القرنین اکبر که شصت سال سلطنت کرده و سد یاجوج و ماجوج از آثار
اوست و آن در اقلیم هفتم نوشته آید و ذو القرنین اکبر بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و بهند شد و باز گشت و باراضی اسکندریه
رسیده شهر یافت و به عمارت آن [illegible] کرد و در صد و پنجاه سال آن شهر را باتمام رسانید و گرد آن شهر سوری از صاروج کشیده و آنچنان
شفاف و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم بدین نقاب می بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود
و هزار سال دیگر خراب ماند پس از زمان سکندر رومی هم بیان صحت که تاریخ اوائل معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاد
و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار از آن باقی است بلیناس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع
[illegible] گز ساخته و بقعه هفت درع آئینه در آن نشانده و بقولی در آن منار سوراخها که بر دریا نگاه میکردند در آن آئینه
نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشدی اهالی آنجا میدیدندی و مطلع شدندی و مولف هفت اقلیم می نویسد که هر کشتی که در قسطنطنیه
بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی اهالی آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موذیات مثل مار
و کژدم در آنجا نمی ماند و هر صباح که اهل آن دیار بر میخاستند منازل خود را پاکیزه رفته و در روب افتاده ملاحظه می نمودند و دودی که بر هوا تصاعد
کردی اثر آن مرئی نشدی در تواریخ منقولست که خبر داشتن اهالی آن شهر از فوج کشتی فرنگیان که از آن منار و آبگینه بود [illegible] بر مردم فرنگ
دشوار می آمد که دست تصرف ایشان بر آن شهر نمیرسید آخر الامر اعیان فرنگ کسی را باسکندریه فرستادند تا در لباس [illegible] و بتقوی خود را بخلق ظاهر
[illegible] ایشان را در خاطر با قبول پدید آمد [illegible] اسکندریه و لیس آئینه گنجی نهاده است عمر عاص با این همه دانش بدان سخن فریفته شده فرمود تا

متولد شد بالجمله پادشاه ساره را نزد ابراهیم فرستاد امر کرد تا از مملکتش بیرون رود بالجمله ساره خواست که حال بازگوید
ابراهیم سبقت کرد و بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان ساره و پادشاه گذشته بود مشاهده
نمود پس ابراهیم بفلسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بتدریج آنجا آبادانی رو بداد مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند و آنجناب
از آنجا برخاسته میان رمله و ایلیا که بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی
بقدس خلیل موسوم و اشتهار دارد و فرعون دوم **ابان** بن ولید که فرعون یوسف ع است و در عهد او یوسف ع را تجار عبر
و عزیز که آن زمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود باشارهٔ زلیخا یوسف را خریداری نمود و قصهٔ یوسف ع در قرآن مجید و در تفاسیر
و تواریخ از دیدن خواب یوسف ع که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده می کنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب ع و حسد بردن
برادران بر یوسف و بچاه افگندن برادران او را از چاه و فروختن آنجناب را بدست بازرگان بدرمی چند معدوده
و آوردن بازرگان یوسف را بمصر و خریدن عزیز مصر باستصواب زلیخا آنجناب را و بتهمت زلیخا افتادن در
زندان و خواب دیدن ملک زنان و تعبیر گفتن یوسف ع آن را و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف
و نجات دادن مملکت مصر را از حسن تدبیر خود از قحط هفت سال و بازدواج کشیدن زلیخا را آنجناب و آمدن برادران
یوسف جهت خواستن و خریدن غله و مع غله باز رفتن و بار دیگر آمدن بحکم یوسف بن یامین برادر یوسف را در پیش یوسف ع
گذاشتن و سراسیمه بکنعان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جهت مخلصی ابن یامین پیش یوسف آمدن و بموجب
امر یوسف باز بکنعان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و زنان بن ولید پادشاه مصر یعقوب را استقبال نمودن
و دیگر واقعات همه بشرح و بسط ثبوت است بالجمله ابان بن ولید بیوسف ایمان آورد و فرعون سوم **قابوس**
بن مصعب است که بعد از آبان بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقه فرمود و فرعون چهارم برادرش او
ولید بن مصعب که فرعون موسی ع بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش هارون بر او مبعوث شدند و موسی ع معجزات
نمودند و او ایمان نیاورد تا بالآخر او را موسی ع با توابعانش دعا کرد در رود نیل غرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن است
نقل است که هر روز راتبهٔ خوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود موسی ع در شتاب رفت
که زود هلاک شود و مناجات کرد که الهی وعدهٔ هلاک فرعون دادی و سالها گذشت ندا رسید که هزار هزار از بنده من نعمت
میخورند و او را زود هلاک نکنم تا که او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس چندی بگذشت فرعون هامان وزیر
خود را گفت ندانم که کار من و موسی بکجا کشد اکنون از خزانه ناچار نیست هامان گفت نیمه از راتبه کم کنیم و بر خزانه
افزائیم پس چنان کردند و هر ماه و هر روز چیزی از آن کمتر می کردند تا آنکه روزیکه
فرعون غرق شد در مطبخ او بزغاله و میشی کشته بودند مخفی نماند جماعهٔ فراعنه که گذشتند
هیچ یک از ملوک عجم و غیره با سلطنت نبودند با استقلال سلطنت داشتند تا عهد کیخسرو
بن کیکاوس کیانی بالجمله فرعون متخیم و تقبل است که تخت مصر که از مشرق
تا بلخ کشته بخت نصر [illegible] لهراسپ ملک فرس ایالت [illegible] داشته او را القبل سپاه بخت نصر را داد ش

لشته هرکه دست پیش آن خم بردی شیر آنرا مجروح ساختی و همچنین در هر صفه جواهر بسیار افتاده شخصی ازان گرده را نه
ازان برداشت فی الفور در نظر آن طائفه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شگافی بهم رسانیده براثر آن سر بریده
آنجا ظاهر شد و آنجماعه چون طراوت تصرف آن منهید بستند بمجرد رؤیت تمام برگشتند مؤلف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل
بسال پانصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در عرصهٔ یکماه دو لیست هزار کس از گرسنگی بمردند و ملک عادل
همه آنهارا از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجائی رسید که در مصر سگ و گربه نماند چه همه آنرا خورده و بعد ازان مردم فرزندان
خود را خورده بعد ازانکه فرزندان نماندند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری هر طبیبی را که آنجا می بردند آن را
میکشتند و گوشتش را میخوردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیانا بارد
و هرگاه بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین بپوسند شود و در مصر حوضی است و چشمه که آب آن چشمه بدان حوض
آید و هرگاه زنان حائض و جنب دست بآن چشمه کنند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبو گیرد و تا آب حوض را بیرون نکنند
آب چشمه روان نشود و دیگر از ناحیه مصر شهره که دو عدد آن را بهنگ شتر بار کنند و سر پیچیده دارد و بهیئت مار
قریب به نیم گز دنباله او برکشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه ایست که آب
آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد چون رو بکمی نهد باز شور گردد و از جمله این دریا و ولایت
شام همه ریگ روان است و آن مابین بر اجتماع باران گردیده و جنبش بسیار باشد که جهت محمل سوار را بگیرند و گرنه آن باران
مهلک باشد و جغار جدی بدریای روم و چهار سے به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگست
و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع است و تیه آن مقام است که موسی علیه السلام بعد غرق کردن فرعون از مصر بقصد
تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدانجا رسیده و بنابر نافرمانی قوم از تسخیر شام در تعویق
افتاده آنجناب مع قوم بهمانجا بماند و من و سلوی در آنجا فرود آمد و بقولی موسی علیه السلام و برادرش هارون در تیه گذشتند
و بروایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی علیه السلام مملکت شام را مفتوح ساخت و عوج بن عنق که برابر ایشان قامت
بلند مشهور بود و در جماعت عمالقه بسر می برد بقتل رسید القصه طول و عرض مصر شصت روزه راه است مخفی نماند که مملکت
مصر در زمان پیشین فراعنه در تصرف داشتند و فرعون لقب ملوک مصر است و ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن
سام بن نوح اند و فرعونیان پنجکس بوده اند اول ایشان سنان بن طوان و او فرعون ابراهیم
خلیل است چه وقتیکه ابراهیم علیه السلام از بابل بقولی بعد فوت نمرود هجرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان بادشاه
بود شنید که مردی با زنی جمیله بشهر مصر آمده یعنی آل ابراهیم که ساره نام داشت آنرا بخواند و بقولی آنکه ابراهیم از بابل
بنواح شهر مصر رسیده بود ساره را بجائی گذاشته برای هیزم رفت بادشاه مصر که از شکار مراجعت کرده بود بدانجا رسید ساره را بجبر
گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست دراز کند دستش خشک گشت گفت این سحر کردی ساره گفت اینقدر بس است خدا را دعا
کرد تا دستش درست شد نوبت آنحال تکرار یافت بالاخر سنان عذر خواست کنیزکی باو بخشید و گفت ها اجرک یعنی این است اجر تو لاجرم
کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره او را بابراهیم بخشید از ابراهیم از هاجره اسمعیل جد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم

بر گیر و بغداد و خلیفه پنجم است از اولاد او المستنصر بالله ابوتمیم معد داخیه او در سلطنت ملک و کثرت
اعوان و انصار میرسید هیچ کس از ابناء جنس را نبوده و بعهد او در سنه چهارصد و شصت هجری در مصر زلزله عظیم افتاد چنانچه
ماهیان در قعر دریا مضطرب شدند و بعد از آن هفت سال قحط روی نمود هفت سال کشید و قیمت یک رغیف یعنی گرده
نان به پنجاه دینار رسید بالجمله مستنصر پسر بزرگ خود نزار را ولایت عهد داد و المصطفی لدین الله لقب نهاد و این نزار آنست که حسن صباح
نوشته اند مستنصر از نزار رنجید و پسر خود احمد را ولیعهد ساخت المستعلی بالله خواند المعز لدین الله ابن اسمعیل از ضبط زمین
مغرب فراغت حاصل کرده ابوالحسن جوهر بن عبدالله را با قصبی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس جزائر خالدات
که انتهای معموره جهانست و انتهای اقالیم را از آنجا گرفته اند بتصرف آورد و مصر را نیز متصرف شد و نام عباسیان از
خطبه افگند اسکندریه و دیار صعید و منباط و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد چهار
سال سلطنت راند و در سنه سیصد و شصت و یک هجری نزار پسر خود را ولیعهد ساخته درگذشت العزیز بالله لقب یافت
مدت عمرش چهل و دو سال بود ایام خلافتش بیست و یک سال و بعد از و پسرش الحاکم بالله جانشین گشت حاکمی عادل بود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی و در حکومت او دوازده حصر و دکاکین بند بکردی شبها در بازار روشنی
بنهایت مستقل بود که گویا جشن کرده اند و شب پسر جاسوسی زمان حکومتش بیست و پنج سال و بعد از و پسرش الظاهر لدین الله
پادشاه شد در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مرد متوجه شام شد در حدود عرب از حرارت هوا و تشنگی بر آنجماعت غلبه آورد
حلبیان بر ایشان شبخون زده بسیاری را بقتل آورده رومیان بهزیمت رفتند زمان حکومتش شانزده سال بعد از و پسرش المستنصر بالله
در عمر هفت سالگی بر تخت نشست قریب یک سال در بغداد خطبه بنام او خواندند در عهد او مصر ساره ظاهر شد مقارن آنحال هر روز قریب
صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند از زلزله بسیاری خرابی رو نمود ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت حاضر بوده
در عهد خود پسر دوم المستعلی بالله احمد را جانشین ساخت بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه شدند المستعلی بالله
بر طبق وصیت جانشین گشت برادر خود نزار را بقتل رسانید بعد از هفت سال و دو ماه حکومت نمود در سنه اربعین
و اربعمائه بر دست هواداران نزار کشته شد الآمر باحکام الله بن مستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت نشست
در زمان وی حسن صباح بمرتبه اعلی رسید در سنه خمس و عشر و خمسمائه فدائیان ملک افضل که لایق امور سلطنت
بود کشتند و احوال او را که بحساب بود متصرف گشتند بعد نه سال در سنه اربعه و عشر و خمسمائه فدائیان امر را
کشتند پس از و الحافظ لدین الله بن مستنصر بالله بر تخت نشست وزارت با احمد پسر ملک افضل داد او نیز بدست
فدائیان کشته شد بعد از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد او را نیز کشتند حکومتش بیست سال
بوده در پانصد و چهل و چهار درگذشته پسرش الظافر بالله بجای پدر نشست در آن سرور نیز میلی
بهم رسید وزیر او را در خانه طلبیده بجان کشت مدت خلافتش پنجسال و کسری بوده و بعد از
پسرش الفائز بنصر الله بعد قتل پدر مسند نشین گشت در پانصد و پنجاه و پنج انتقال کرد و مدت سلطنتش شش سال
و چند ماه بود العاضد لدین الله بن یوسف بن حافظ بعد الفائز بنصر الله بر تخت نشست در ایام او کفار فرنگ تسخیر مصر آمدند عاضد از نور الدین زنگی که والی شام بود طلب

بطالیه در مصر بسلطنت رسیدند چه وقتی که سکندر رومی بر یونان دست یافت و غوس ابن اغوس را در یونان خلیفه ساخت و بعد
سکندر و غوس مستقل گشت و بر مصر مستولی شد و آنرا دار الملک ساخت و خود را بطلیموس خواند و بطلیموس یونانی پادشاه
بزرگ باشد و کتاب مجسطی در علم هندسه از تصانیف اوست و گفته که او نه پادشاه بود احوال بطلیموس حکیم در ضمن حکما
مرقوم است بالجمله بعد از بطلیموس پنج شش کس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکه اغسطوس قیصر که اول قیاصره است
از روم لشکر بمصر و یونان کشید و بگرفت و دولت بطالسه سپری گشت و اغسطوس قیصر معاصر سابور بن اسکانی
پادشاه فرس بوده و احوال او در ضمن روم و قسطنطنیه و قضایای شاپور در ایران و فارس مرقوم است و مصر در
خلافت عمر رضی الله عنه بر دست عمرو عاص مفتوح شد و در عهد هارون رشید عباسی طولون نامی از بندهای
عباسیان بموجب فرمان هارون رشید بحکومت مصر رسید و در دو صد و چهل هجری درگذشت و بعد از و پسرش احمد بن
طولون بحکومت نشست و در سخاوت و تواضع کوشید و هر ماه هزار دینار تصدق کردی روزی وکیلش که بر
صدقه بود گفت زنی از من تصدق میخواهد و انگشتری طلا در دست دارد او را صدقه توان داد احمد گفت هر که دست
دراز کند او را صدقه توان داد القصه هر روز خلعتی نو که قیمتش هزار دینار بودی پوشیدی و شام آنرا بخشیدی و وکلا
از راه کفایت همان خلعت را بالقیمت کمتر از اول میخریدند و در خزانه می داشتند و بعد از چند روز در روی می پوشیدند احمد
چون ازان کار آگاه شد هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا داند که آنرا پوشیده است
باز احمد روزی طعام میخورد درویشی حاضر آمد غلام بموجب امر احمد درویش را طعام داد احمد در درویش نگریست و او را
پیش خواند و سخنان پرسید پس گفت راست گوی که جاسوس کیستی و نامه را ظاهر کن درویش گفت انهارا
چه میگوئی احمد باز نامه و خطش خواست درویش اقرار نمود و نامه را باو داد گفتند از چه دانستی که او جاسوس است
گفت چنانچه شیوهٔ درویشان است در گرفتن طعام تعجیل نکرد راقم حروف گوید همچنین بابر پادشاه هنگام خوردن
طعام شیرشاه را بنابر حرکتی که ازو صادر شد بنظر سنجیده بود و آن در ضمن احوال بابر پادشاه و شیرشاه افغان
مرقوم است بالجمله حکومت در دو صد و نود و دو هجری از آل طولونیه بدر رفت و بعد از اندک زمان ایالت مصر
بملوک اخشیدیه رسید و اول ایشان ابوبکر محمد است که خلیفه الراضی بالله عباسی در سه صد و بیست و سه هجری
امارت مصر و شام و جزیره و حرمین شریفین به محمد داد و او اخشید لقب یافت معنی اخشید بلغت فرغانه ملک الموت باشد و نسبت
او بملوک فرغانه می پیوندد و وظیفه ایشان در سه صد و پنجاه و هشت هجری سپری گشت و پس ازان خلفای اسمعیلیه
که عبیدیه نیز گویند و بقولی نسبتش بامام جعفر صادق می رسد بحکومت مصر رسیدند و گروه اینجماعه مهدیست که بزعم اسمعیلیه
هرگاه که المعز لدین الله از اولاد مهدی چون در مهدیه بجای پدر نشست غلام خود ابوالحسن جوهر را بتسخیر مغرب
فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات بر آمد و مصر بکشود و المعز در افریقیه نائبی گذاشت و با مال و عیال
متوجه مصر گشت گویند دران سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک او را می کشیدند نقل است که چند
صندوق پر زر هر روز در پیش بارگاه او نهادندی و اجازت داده بود که هر محتاجی چندانکه در یک کف دستش گنجد از ان

قائم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خروج نموده بقتل رسانیدند و عزالدین ترکمانی را
سند مرتبه سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر بدان جانب کشید امرای مصر استقلال کردند بعد از جنگ هزیمت
یافتند ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در آنوقت مستقل
گشتند ناصر اینخبر شنیده بجد و جهد ولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین ترکمانی را که از مملوک ملک صالح
ایوب بود بسلطنت برداشتند و از آن تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و غلامی چند که در مصر حکومت داشتند
معاصر چنگیزیه بودند و با اوشان محاربه‌ها کردند اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو
مدت ملک ایشان دویست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان
بایزید در حوالی حلب با قانصو غوری که آخر سلاطین چراکسه بود صف قتال آراسته قانصو با اکثری از امرا کشته مصر و شام
بتصرف سلطان سلیم در آمد و از آن زمان تا حال در تصرف آل عثمان است از هفت اقلیم نوشته شد فسطاط در زمان سالف
دار الملک مصر بوده بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچه‌های و محله‌های عالی است که مردم کثیر از هر قبائل در آن می باشند
و عمارتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار امام شافعی در فسطاط است صاحب مسالک و ممالک آورده که فسطاط منقسم بدو قسم است
علمای آنرا صعید و سفلی را ریف خوانند و در غرائب الاسرار آمده که صعید در جنوبی فسطاط واقع است و در صحرای آن مغاره ایست
که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را دو کتاب های سطر کرده اند و ادویه‌ها در آن مالیده که پاره پاره و پوسیده نشوند گویند
نوبتی جامه را از آن مردگان باز کرده اند اصلا تغیری به بدنش راه نیافته بود اثر حنا در دست و پای آن
میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیائی مصر از آن مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیائی هاست
و نزد راقم آنچنان نیست و اثر حنا در پای میت نیز از قبیل محالست در نزدیکی فسطاط کوهی است که آنرا مقطم خوانند از آن کوه
زبرجد حاصل می شود قاهره شهر معموره الحال و دار الملک مصر است در حبیب السیر آمده که در زمان المعز لدین الله اسمعیل جوهر غلام
که در سلک غلامانش انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را تصرف آورده میان فسطاط و عین الشمس
شهری بنا نهاد و آنرا القاهره المعزیه موسوم گردانید و در سنه سه صد و شصت و یک هجری المعز لدین الله از افریقیه بقاهره آمد
و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید در آن بلده بقاع خیر و عمارات عالی
بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عمارتش چهار طبقه دارد و منقش
و ملون مشتمل بر طاقهای بدیع و رواق‌های دلکش و رفیع و اقسام عمارات از رخام الوان است
و دیگر از شهرهای معروف مصر عین الشمس است و در جنوب فسطاط واقع شده و دار الملک
فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا جهت یوسف ساخته بود درین شهر است
و درخت بلسان در باغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپدید است
عطاران اینوقت بجای حب بلسان و عود بلسان حب و چوب بشام را که آن نیز درختیست استعمال میکنند و روغن بلسان هم
ناپدید است و از ثقه مسموع شد که در سلطنت جهانگیر مردم کوهی در پی روغنی برای فروخت می آرند و گویند که روغن بلسان است پس شاید درخت

امداد نمود نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد فرنگان این خبر شنیده معاودت کردند
شیرکوه در پانصد و شصت و چهار سرانجام امور ملک عاضد را به پیش خود گرفت و در شصت و پنج وزیر جلیل شده بمرد پس
از و صلاح الدین برادرزاده اش خلعت وزارت پوشید در خلال این احوال عاضد در پانصد و شصت و هفت فوت شد
صلاح الدین خطبه بنام المستضی بالله عباسی کرد بعد از آن مملکت مصر گرفت پس از و هفت نفر از اولاد سلطنت کردند مدت
دولت ایشان دویست و شصت و شش سال بود اول آن طائفه که بسلطنت رسیده ابو القاسم محمد بن عبید الله که او را خود
منسوب باسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام می کردند بزعم اسمعیلیه که نفر از زمان عبارت از محمد بن عبد الله مذکور است در سنه بیست و عشر
دمائتین در ولایت افریقیه خروج کرد گماشتگان خلیفه را از آن ولایت خارج کرد مملکت اندلس و قیروان و طرابلس و دیار
مغرب مسخر ساخت در سیصد و سی و دو در قلعه مهدیه در گذشت عمرش شصت و دو سال بود بعد از و پسرش القائم بامر الله
احمد بن محمد بجای پدر نشست در ایام او ابو یزید جمعی را بخود متفق ساخته محاربه نمود قائم بقلعه مهدیه منهزم رفت اسمعیلیه را
عقیده است که دجال کنایه از ابو یزید است و گویند که دجال بعد از مهدی خروج کند اما پیش از انکه ابو یزید مندفع شود قائم در سیصد و سی
و چهار در گذشت امرا وفاتش را نهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند قائم دوازده سال بسلطنت نشست المنصور بقوة الله اسمعیل
بن قائم بجای پدر نشست از قلعه بر آمده با ابو یزید مصاف داد و او را بدست آورده بقتل رسانید بعده در سیصد و چهل و یک هجری
منصور در گذشت هفت سال بسلطنت نشست سی و نه سال عمرش بود بعد او پسرش المعز لدین الله بجای پدر نشست و بسیاری
از ولایات تسخیر نمود در پانصد و شصت و نه در گذشت در حبیب السیر آمده که جد ملک صلاح الدین شادی نام داشته در زمان مسعود سلجوقی کوتوال
تکریت بوده پس از فوت شادی پسرش نجم الدین ایوب بجای وی نشست با اسد الدین برادر خود بموصل آمد و نزد نور الدین پسر عماد الدین
هر دو را بمنصبی لائق سرفراز ساخت و بمصر بسپه سالاری فرستاد در انجا وزیر عاضد گردید و بعد از و برادرزاده اش صلاح الدین
بجای او قیام یافت از جمله مسروقات عاضد عصای زمرد و صد هزار کتاب بدست صلاح الدین افتاد در پانصد و شصت و نهه
نور الدین در گذشت صلاح الدین بجای او استقلال یافت و بادشاهی عادل بوده و مملکت شام تسخیر آورده بارها بفرنگیان
رزم ها کرده و امان داده در پانصد و هشتاد و نهه فوت گشت پسرش را عثمان نام بود سه برادر داشت یکی ابی بکر دوم عمر سوم
علی بعد از و ملک عزیز ابو الفتح عثمان بعزی چند ملک راند و در پانصد و نود و پنج در گذشت پس از و عمش ملک عادل ابی بکر
با سپاه بسیار بدمشق رفت و مستقل گشت ملک کامل پسر خود را در مصر گذاشت و دمشق را بملک معظم پسر دوم و جزیره را بملک اشرف
پسر سوم داد مملکت اخلاط را به پسر چهارم ملک اوحد که ایوب نام داشت سپرده در پانصد و نود و هشت در گذشت ملک کامل
بن ملک عادل بادشاه شد با علما و فضلا گذرانیدی و دمشق را از ملک معظم ناصر الدین برآورده بملک اشرف داد
حلم و علم بسیار داشت و عادل بود در ششصد و پنج در گذشت و هم درین سال ملک اشرف نیز در گذشت ملک عادل
در مصر بسلطنت رسید بعد یکسال امرا عصر اطاعتش نکرده برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند
از مصر فارغ شده بدمشق رشتافت عم خود اسمعیل را که بملک صالح مشهور بود محاربه کرد ملک صالح منهزم بجانب کرک رفت
صاحب کرک قید نمود ایوب در ششصد و چهل و هفت وفات یافت بعد از و پسرش ملک معظم را

بقتل رسانم چون برنس ارنٹ والی کرک و دیگران در رزم باسیری آمدند صلاح الدین برنس ارنٹ را بقتل
رسانید و دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریهٔ اتفاق افتاد که حضرت شعیب علیه السلام در آنجا بود پس صلاح الدین بعکا شد و
بگرفت و طرابلس و قیصریه و صفوریه و ناصریه و صیدون و بیروت و رمله و عسقلان بگرفت و استیلا یافت و در رجب آن
سال بقدس رسید اهالی شهر خواستند و شهر سپردند صلاح الدین در شب بست و هفتم رجب که شب معراج است بشهر
در آمد و مسجد رفته خطبه و سکهٔ اسلام خواند و کے برس کشاید قرص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز و بقدر
مسلمانان در آمد فرنگیان عوض هر اسیر از مرد بست دینار و هر زنے پنج دینار و هر کودکے یک دینار فدا دادند و اسیران
نجات یافتند صلاح الدین بصور شد و محاصره کرد چون زمستان در رسید اطراف صور را سوخته بعکا شتافت و در پانصد
و هشتاد و چهار هجری بقلعه کراک شد و کارے نساخت و بدمشق شد و خبر در مصر رسید که فرنگیان با جماعت عظیم روے
بدیار اسلام آورده مهتی تاکید نمود و برو لے بالیشان نهاد و عماد الدین والی سنجار و مظفر الدین کوکبوزی حاکم اربل باو پیوستند
و عز الدین مسعود فرمانروائے موصل سپاه بسیار بمدد او فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و
فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را گذاشتند صلاح الدین بجانب باز گشت پس بحماة برادر زاده اش
تقی الدین تیمر بنیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بعلبک رفت و در رمضان بدمشق شتافت و بعد محاصره که از ملاو کفار
بود کرک در ماهان بگرفت در آن سال قلعه کراک که بر دست امراے صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کرک
شد و باشوه و از آنجا به عکا رفت بهاء الدین قراقوش را آنجا گذاشت و بدمشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و
هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جسرے انبوه جمع آورده و عکا را محاصره کردند صلاح الدین بجهت بسیار بعکا رسید
و فرنگیان در تضییق حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند و در عکا کار بر بهاء الدین قراقوش و سیف الدین علی
تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کار پیش نرفت و برین نمط دو سال بگذشت کپتان جوناتان اسکاٹ از تواریخ
فرنگ باراقم حروف میگفت که چون فرنگیان را استند کشورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام
بادشاهان فرنگ باتفاق یکدیگر بدفع فتنه صلاح الدین و غیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را
از آسیب صلاح الدین و غیره نگاه داشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجمله در روز جمعه هفتم جمادی الاول
سال پانصد و هشتاد و هجری عماد حنالق از عکا بیرون آمدند و خواستند که مصالحه کنند بر آن موجب که آلات
و ادوات حرب در شهر گذارند و دویست هزار دینار و پانصد نفر اسیر فرنگیان دهند صلاح الدین سنگر مصالحه گشت
و در تهیهٔ کار بود که ناگاه فرنگیان بشهر در آمدند و بغارت پرداختند و قراقوش را اسیر ساختند و بسیار خرابی
در شهر کردند صلاح الدین شهر عکا در باخت و بر بلاد آمد فرنگیان قصد عسقلان کرده صلاح الدین از آن فسان
توهمے عظیم نمود و بیت المقدس شد و از غایت بیم این امر فرمود که شور آن را خراب کنند و در خرابی
آن مبالغه تمام نمود و بسیار محنت کشید صاحب المبسر در راقم حروف گوید که این قضایا بعینه قضایا محمد قاآن خان
و صاحبان انگریز بوده در آن نشین بسیار گذشت بالجمله ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

دران نواح پیدا است میدارد بالجمله از عجائب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ که لقطها دارد و طولش زیاده از
صد ذرع است و بر سر آن صورت انسانی است از مس بر نشیمن لیارد و صورت دیگر است و پیوسته آب ازان تمثالها
ترشح کند و بهر جا که رود سبزه از آنجا بدمد و گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند و هم دار الملک ابنای طولون که از زمان
هارون رشید عباسی حکومت مصر داشته بود و خرابهای آن شهر با نام است و ایضا فراماس شهریست کوچک اما نهایت خرم
و آبادانی دارد و از فراماس تا تلیس دو فرسنگ است تلیس بر زمین مرتفع واقع شده و بیک طرف آن تلی است بر کونام ریاست
و رفعت را از آنست که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسی شایع بوده قبط قدیم شهریست
در غربی نیل از نواح صعید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل می شود و خشخاش آن سیاه است و بید مستور
سورنجان مصری و ستقنقور مصری و ثعلب مصری که خصیة الثعلب نامند ازان دیار با نام بوده و قند مصر نیز با نام بود اخمیم در ساحل
واقع شده و اطراف او در باغ و نخلستان بسیار است و ارتفاعاتش نیک بحصول می پیوندد و ذو النون مصری از آنجاست
فصل نبذی از احوال فرنگیان قلعه انطاکیه را محاصره کردند بعد از یکسال قهرا قهرا بگشودند و در سال چهار صد و نود و دو هجری
قدس و در سال چهار صد و نود و سه هجری بر اکثر سواحل شام و در چهار صد و نود و چهار هجری بر قیساریه استیلا یافتند ملک افضل
ابو القاسم شاهنشاه پسر جمالی در سر مشغلی بقصد فرنگیان کرد و از دفع ایشان عاجز آمده بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
الامر باحکام الله مستعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بابت عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
عسقلان در ساخت شهنشاه روی بعسقلان آورد و شمس الخلافه باتفاق فرنگیان با او رزم کرد و بقتل رسید شاهنشاه
ظفر یافت و بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهار صد و نود و هفت هجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دو هجری
طرابلس و در پانصد و بیست و دو هجری صور و در پانصد و بیست و سه هجری سروب را بگرفتند و در پانصد و بیست و چهار
هجری سردوئیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکری عظیم قصد مصر کرد و شهر فرمان بگشود و مساجد آنرا بسوخت و در راه
مریض شده درگذشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بسلطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیش دستی
کنم آنگاه بسال پانصد و شصت و پنج هجری روی ببلاد اسلام نهادند و با لشکر بسیار بر در قلعه دمیاط نزول کردند
صلاح الدین متوجه مناطشه و با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری روی بفرنگیان
که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب ظاهر عکا محاصره کرد و بگشود و فرنگیان جمع شده روی باو آورده صلاح الدین سه شبانه روز
با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد ملک فرنجی که پادشاه فرانسیس بود و برادر او پرنس ارنث والی کراک
دلونک که مشهور بطرابلس است و دو تن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلیس گویند از معرکه بگریخت
و بشهر خود رسیده درگذشت و صلاح الدین صاحب کراک را که بانجا اندرا اسلام بر و عرض داشت بپذیرفت و کشته شد کپتان جی تاتهان
اسکاٹ از تاریخ فرنگ با راقم می گفت که پرنس ارنث قافله حاج را اسیر کرد و بزندان داشت و صلاح الدین جهت
خلاصی ایشان باو نوشت پرنس ارنث بپذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر بر ارنث دست یابم او را

که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود آفتاب در برج قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
نمیرد و همان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفاے بنی عباس یک تن در آن خاک پهلو
بر بستر هلاک ننهاد و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بحکومت نشستند کسے آنجا نمرد مگر میرزا اسپند برادر جهان شاه
از احفاد قرا قوینلو که در هشت صد و پنجاه هجری در بغداد در گذشت در جمع الحکایات آورده که در بغداد کهنه دختری را
بشوهر داده هنگام زفاف شوهر فوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد ازان کدخدا شد فرزندان
از وے بوجود آمدند همچنین محمد هادی همشیره زاده والد راقم حروف پدر نظام الدین احمد المتخلص بنصایح مطابق مشاهده
و دید خویش با راقم سیاقت که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه گورکانیه در دهلی شخصے حمده را دیدم که آلت مردان و زنان
هر دو بکار داشت چه او شوهرے داشت و ازان او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد
متعجب گشتم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پسر از
شکم من متولد شده و همچنین دو پسر از زنان میدارم که بسن تمیز رسیده اند و دو زن در نکاح خویش میدارم
رجعنا الی المطلب گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و عرض اهل افش چهل گز تعیین نموده بودند و حمام و مساجد
بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته دو فرسنگ بوده اما الحال ازان بغداد اثرے
نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده مؤلف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن ایلکانی بر
آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانے بروے خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شده آخر
میر حسن ایلکانی بعراق و عرب رفته بغداد نو را بنا نهاد و در اندک زمانے چنان معمور گشت که
بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید ازان زمان تا حال بهمان نسق آبادے دارد اگرچه هوائے
بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست و قحط و غلاے از روے ندرت اتفاق افتد و مردم نیک ازان دیار
بسیار برخاسته اند گویند هر که در آنجا بمیرد عذاب قبر بر وے نشود و بالجمله آن شهر دار السلطنت خلفاے عباسیه
بوده چه منصور دوانقی آن عمارت کرده تختگاه مقرر نموده بودندے از احوال خلفاے بنی عباس در تحت بغداد مرقوم قلم
میگردد اوّل الطایفه **ابو العباس عبد الله** بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
است و او را سفاح گفتندے چرا که خون بسیارے از بنی امیه بریخت و سفح در لغت خون ریختن باشد و آخرین
خلفاے بنی عباس مستعصم است و از سفاح تا مستعصم سی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سفاح اول کسے
است که در اسلام نام وزارت نهاد چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتندے بالجمله چون ابو العباس بخلافت نشست
بمسجد جامع رفت و بر منبر ایستاده خطبه خواند برخلاف خلفاے بنی امیه که نشسته خطبه خواندندے القصه قبل ازین نیز
متصل امراے خراسان و دیگران در چهاردهم ربیع الآخر در سن یک صد و سی و دو هجری با سفاح بیعت کردند
سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر آراسته برزم مروان حمار که آخرین خلفاے بنی امیه و مروانیان بود و میان
او با مروان حمار رزم کرد و ظفر یافت و مروان را بالآخر در سن یک صد و سی و دو هجری در آخر ذیحجه بقتل رسانید

بصلاح الدین نوشت که با الکلنار ملک الملوک فرنگ ملاقات کردم بصلح راضی است بشرطیکه بعضی بلاد از سواحل
شام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه باتمام رسید
صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل بکرک و ملک ظاهر بحلب و ملک افضل بدمشق رفتند پس
صلاح الدین شنید که الکلنار قصد دیار او کرده لاجرم بدمشق شد و به بیت المقدس بازگشت و بمصر رفت و
قلاع و ولایات خویش محکم ساخت و بدمشق مراجعت کرده در پانصد و هشتاد و نه هجری درگذشت و در ششصد و شانزده
هجری فرنگیان دمیاط محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کاری پیش نرفت فرنگیان در ششصد و هژده هجری
دمیاط بگرفتند و قتل عام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و بیست و شش هجری
بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری در عهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی دمشق
روی بدیار او نهادند و دمیاط را قهراً بگشودند و چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن سیف الدین قلاون
غلام زاده علاء والدین شامی بسلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قهراً بگشود و بسیاری از فرنگیان در آن رزم کشته شدند پس
بعکا شتافت محاصره کرد روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حبس بود در کفه منجنیق نهاده در برتاب کردند آخر آن
بیچاره در هوا پاره پاره شد ملک اشرف در غضب شد و در تضییق حصار کوشید و بگشود و شصت هزار فرنگی اسیر کرد
و این واقعه در سال ششصد و نود هجری اتفاق افتاد چون در سال نهصد و ده هجری ملک اشرف قانصوغوری غلام ملک
ظاهر چپا که در مصر و شام بادشاه شد سامری والی ملیبار از تواریخ مملکت دکن جهت دفع فرنگیان از وی استمداد خاست ملک
اشرف قانصو سیزده غراب بساحل هند به امداد او فرستاد چنانچه در اقلیم دوم در ضمن احوال ملیبار گذشت ملک اشرف
قانصوغوری و سایر چراکسه را سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و بیست و دو هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در تصرف
بادشاه روم رفت سوای چند از آثار ملک اشرف قانصوغوری است پوشیده نماند که چون برخی از احوال بلاد شام بقلم آمد
اکنون باحوال امصار عراق عرب که نیز در اقلیم سوم است می پردازد **عراق و عرب** ولایتیست در غایت وسعت
حدودش از کوهستان تا بادیه کوفه دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و خیبر و قادسیه پیوسته است و حالیمین نیز داخل
عراق است و در عهد خلیفه ثانی عراق را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمین ناهموار سی و شش بار هزار هزار جریب بحیطه ضبط
آمده بود مطبوع شهرها از عراق یکی **بغداد** است گویند که در زمان پیشین باغی بود که نوشیروان آنجا بعدالت نشستی و
بباغ داد مشهور بوده چون منصور دوانقی در سنه یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهری بنا نهاد و بکثرت استعمال الف از لفظ باغ
حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور دوانقی شهر بغداد را بنا نهاد خواست که عمارت مداین و طاق کسری
را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد گویند که پادشاهی خواست که شهری
بنا کند تا شهری خراب نگردد شهری نتوانست ساخت منصور نپذیرفت چون دید که آنچه از آن حاصل می آید خرج
نقل تا به بغداد وفا نمیکند آن را ترک نمود خالد گفت چون در آن باب شروع کردی باید که باتمام رسانی
و گرنه گویند پادشاهی عمارتی ساخت و ملک دیگر آن خراب نتوانست کرد منصور بدان نیز عمل نکرد و در عجایب البلدان آورده

شمشیری بگرفت و در وی باد بنهاد معدود و می چند که با هادی بودند بگریختند هادی از مرکب فرود آمد چون خصم نزدیک رسید
آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی رسیده باز پس نگریست هادی خود را باو رسانید و شمشیر از دستش
بگرفت و او را بکشت و از آن پس بسیار سوار شد و سلاح از خود دور نساخت هرثمة بن اعین گوید روزی
هادی مرا نزدیک محل لهو در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع
معاش میکند و میخواهد که هارون را بخلافت نشاند هم اکنون برو و سر رشید را نزد من آر پس بزندان شو و آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بکوفه رو و هر کس را از عباسیان یابی با تابعان بکش و آتش در کوفه زن
گفتم یا امیر المومنین این کاری عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و غلامان وقت
بر رو و خود بسرای عورات رفت و در همان شب بمرد و در همان شب هارون رشید بخلافت متمکن گشت و جعفر بن
هادی که پدرش او را مخلد عهد ساخته بود مخلوع و مامون متولد شد و یک شب خلیفه بمرد و خلیفه جانشین گشت
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد بالجمله بعد از هادی برادرش الرشید باسم هارون بن مهدی در عمر بیست و
دو سالگی در سنه یکصد و هفتاد هجری بخلافت نشست و وزارت به یحیی برمکی داد و او اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و اول خلیفه ایست که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که تیر بر اسپ افگند و او در صحبت علما
و فضلا و شعرا سرهی تمام بود و بغایت متواضع بود یکی او را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت مهابتی که تواضع زایل
شود مرا نباید و زنی جوانی را که دزدی کرده بود فرمود تا دستش ببرند مادر جوان اضطراب کرد و گفت دستی را که خدای
باو داده قطع مکن گفت بفرمان خدا است گفتن زن گفت قوت از صناعت دست او ست هارون گفت که اگر دست او را نبرم از
گناهکاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انگار و دست ازین بیچاره باز دار هارون بخندید
و پسر را باو بخشید بالجمله در سنه یکصد و هفتاد هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجود آمد در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را ولیعهد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
ولیعهد ساخت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود ولیکن مامون بعلم و فضل و انصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود هارون امر کرد تا سجلی نویسند و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس
و سائر امرا بر آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و ماوراء النهر و ترکستان و
ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل
جزیره و حجاز و مصر و افریقیه تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون مرو بین تختگاه سازد و اگر یکی پیش از دیگری
وفات یابد آن مملکت نیز دیگری را باشد و پسر سوم که قاسم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بروم متصل بود باو داد و او را
موتمن لقب نهاد و بحج شتافت و بمدینه رفت و سه مرتبه اهالی آن دیار را عطا داد و اهالی مدینه آن سال را عام الاعطیة الثلثه
خوانند گویند که هارون رشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که باهم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سجل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاورند در وقت آوردن آن از دست وی افتاده بیفتاد و خلق آن را بفال بد گرفتند بالجمله

پس چون سفاح از قتل و غارت مروانیان فراغت یافت برادر ابوجعفر را در یک صد و سی و چهار ولیعهد ساخت
و بعد از سفاح برادرش **ابو المنصور بالله** ابوجعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف
بمنعه در دوانقی بخلافت رسید و او را بظلم و بخل نسبت کرده اند و از آن او را دوانقی گفتندی که از هر کس دو دانگی
بگرفت و در حفر خندق کوفه صرف کرد و دوانق سدس درهم است و تعبیر او لفظ نعمت آن باشد و اسب چوگانی بنوبت
بر در قصر مهیا داشتن او رسم نهاده چه وقتی جماعتی قصد قتل او کرده منصور پیاده از قصر بیرون آمد و چون اسب حاضر
نبود به اشتری سوار شد و پس از آن اسب تیار بر در رسید اختند و شهر بغداد از ابنیه اوست چنانچه گذشت شد و در
آخر عمر روزی بر بام قصر بود مراشی پیری را دید که حوالی و اطراف قصر را آب سبزه او را بخواند و گفت چرا
سلاطین کوتاه عمر باشند و شما عمری دراز یابید گفت از آن که ایشان روزی خود را یکبار می خورند
و ما بتدریج بکار میبریم منصور بخندید و او را سه صد درم بخشید و بعد از هفته کودکی را دید که بان کار اشتغال داشت
گفت تو کیستی گفت پسر آن پیرم او درگذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و بسی نگذشت که منصور
در یک صد و پنجاه و هشت در حج بود در کوفه درگذشت و او را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام
بسته بود و بعد از وی پسرش **ابو المهدی بالله** بخلافت نشست و زندانیان را نجات داد و او بسی مالکی
کریم بود نقلست که مهدی در شکار از لشکر جدا ماند و شب بخانه اعرابی رسید اعرابی ماحضری و کوزه آبی
حاضر آورد و مهدی چون کاسه را بخورد گفت من یکی از خادمان خلیفه ام و چون کاسه دوم در کشید گفت از امرای اویم
و چون کاسه سوم بخورد گفت من خلیفه ام اعرابی کوزه را از پیش بر داشت و گفت اگر کاسه دیگر خوری دعوی نبوت
کنی دیگر روز لشکر بر وی جمع آمدند اعرابی از آن گستاخی بترسید و بگریخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد او را
دید بر تخت نشسته بود و دیگران زیر او ایستاده گفت السلام علیک یا الله گفت من خدا نیستم گفت رسول الله گفت
من پیغمبر نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر نیستی چرا بر تخت نشسته فرود آی و در میان دیگران بنشین مهدی بخندید و او را
صله داد القصه مهدی بحج شتافت بزرگان مکه گفتند هر که از خلفای بنی امیه و بنی عباس بحج آمدی کعبه را جامه پوشیدی
اکنون از بسیاری اثواب دیوارها گران بار است مهدی بفرمود تا آن جامه ها را بفقرا و مساکین دادند
و دویست جامه زربفت در خانه بپوشیدند و بمشک و عنبر و گلاب دیوارها بشستند پس حج بگذارد و بمدینه
رفت و سه صد هزار درم و دویست هزار دینار بخشید و به بغداد شتافت و در یک صد و شصت و پنج هجری
مهدی دختر برادر خود زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دوانقی را بعقد پسر خود هارون رشید کشید و او را بغزای
روم فرستاد هارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یک صد و شصت و هفت هجری
مهدی دیگر بار بحج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از وی پسرش **الهادی بالله موسی**
بخلافت نشست و او بغباوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت اتصاف داشته
روزی در باغ بر خر سوار شده بود و سیر میکرد و یکی از خوارج را حاضر ساختند خارجی چون برابر او رسید

بخراسان طلبیداشت پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بمرو خوانده ایشان سی و سه هزار کس جمع آمدند باتفاق امام رضا را
ولیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سیاه که شعار عباسیان بود برایات و ثیاب سبز بدل کردند فتنه و فساد
بر طرف شد و آخر آنجناب را در انگور زهر داد و مامون قول بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر مگر بهر فرزند عزیز خویش محمد امین دل تنگ
هستی که او را کشتند گفت نه ولیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوی زبیده گفت
روزی با پدرت شطرنج می باختم پدرت ببرد مرا گفت عریان شو و گرد قصر طواف کن و در آن باب الحاح نمودم ناچار
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختم و ببردم گفتم بمطبخ رو و با جاریه خرزاق نام که آنجا است جماع کن و خرزاق
کنیزکی قبیح منظر بود و پدرت هر چند زاری کرد سود نداشت و چندان الحاح کردم که ناچار با او گرد آمد و تو بوجود آمدی
و رسید بمن و پسران من آنچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح نکردی من چه سیئت آگاه نخشتی بالجمله زبیده در آخر
جمادی الثانی در سنه و صد و نود هجری درگذشت و او ملکه عادله و عاقله بود بهارون را بخیرات دلالت کردی و در راه ها
و بادیه ها برکها ساخت و از بغداد تا مکه معظمه دیواری کشید تا نابینایان دست بران نهاده بحج رفتندی و بر حسب جا نشستندی
بالجمله مامون متوجه بلاد روم گشت چهارده قلعه از آن دیار بکشود و مراجعت نمود و در رقه درگذشت گویند وقتی مامون
بخواب دید که مردی سرخ روی با جامه زرد بر کرسی نشسته بود و پیش رفت و سلام کرد نامش پرسید گفت منم
ارسطاطالیس گفت نصیحت دهی که از تو بشنوانم گفت بپرس گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل
خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه نزد شرع خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه در عرف خوب بود گفت
دیگر چیست گفت دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و معتقد او گشت و بعلم حکمت رغبت نمود و رسولی
نزد ملک روم فرستاد و کتب یونان بدست آورد و علما را فرمان داد تا آن را بعربی ترجمه کردند و آن علم را رواج
دادند و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و
بقوت بازو اشتهار داشته و امی بود و از آن هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید
و هشت اولاد او بماند گویند صد و سی هزار اسب در طویله او جو خوردندی چون شهر سامره بنا نهاد امر کرد تا توبره های
اسپان را از خاک کرده در موضعی ریختند تلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشکی ساخت روزی معتصم یکی را
در پیش خود گردن زدن فرمود مجرم گفت ای امیر بحق خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود
تا او را آب دادند مرد آب بخورد و گفت ای امیر المومنین بآبین شربت مهمان تو بودم اکنون اگر مهمان
کشتن واجب بود تقصیر با تا مرا بکشند معتصم گفت حق مهمان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در
سال دو صد و بست و سه هجری قیصر روم ملطیه را غارت کرد و بسیاری از مسلمانان اسیر ساخت
معتصم با دو لیست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد
و با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و عموریه را محاصره کرده بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

چون هارون در سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری که از زیارت مکه و مدینه بپرداخت نقفور نایب عطر و جه قیصر را
که فرمان فرمای روم بود بگوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و آنچه هر سال عطر بهارون میفرستاد و باز گرفت هارون
بمدینه هرقل رسید و قتل و غارت کرد نقفور چراغ به پذیرفت و عهد کرد که بغی نورزد و چون هارون برگشت باغی شد
و لشکر بدیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد هارون در یکصد و هشتاد و نه هجری دیگر بار روی
بروم نهاد نقفور اسیران بگذاشت هارون بازگشت و در یکصد و نود هجری دیگر بار آن دیار رشتافت و با یکصد
و سی و هفت هزار سوار سوای آنانکه به رغبت و خواهش بغزا آمده بودند بمدینه هرقل رسید قهراً قهراً آن شهر بکشود
و سپاه بقدس فرستاد تا شانزده هزار اسیر از آنجا بیاورند در اسقف در میان ایشان بود نقفور مالی وافر باز خراج
بخدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هرقل آباد نسازد و هر سال سه صد هزار دینار بخزانه رساند هارون قبول نمود
و بازگشت و دیگر بروم لشکر کشید و در یکصد و نود و سه هجری بطوس درگذشت محمد امین بن هارون در بغداد
بحکومت نشست مامون بن هارون رشید در مرو بحکومت قرار گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بغلامان حبشی
عشقی داشت مادرش بیده لباس مردان در زنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت القصه امین بروزی
چند با مامون بصلح گذرانید و بالآخر مخالفت گشت و بردست طاهر ذو الیمنین که امرای مامون بود در محرم یکصد و
نود و هشت هجری بود بقتل رسید ابو العباس عبد الله المامون استقلال یافت و او ملکی عادل و عالم و بلند همت
بوده و قرآن حفظ داشته و گفته اند که پیش از و بجز عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد
و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای جزیل داد گویند
مامون در خرد سالی پیش پدر شوخی کردی روزی هارون او را گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه برخواند الزانی
لا ینکحها الا زان او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود مگر با زانیه یا مشرک روزی یکی را پیش هارون آوردند که دعوی
نبوت میکرد هارون بغیر موتها او را تازیانه زنند مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه برخواند و صبر کما صبر اولو
العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند اولو العزم از رسولان هارون از لطف طبع او تعجب نمود و گویند که در زمان
خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد او را حاضر آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
حلول کرده مامون گفت موسی عصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز چنان کن گفت عصای موسی آنگاه مار
می شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو آن گوی تا معجزه که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که همین لحظه چهار
از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد تعالی با کمال قدرت
خود در شش ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت سه روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای ساخت
بالجمله در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پر آشوب گشت فضل بن سهل وزیر او بمامون
گفت تدبیر آنست که یکی از جمله سادات را ولیعهد کنی مامون به پسندید و در سنه دو صد هجری امام علی موسی رضا را از مدینه

وابسته خلافتش رونق نیافت ترکان المعتز بالله بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشاندند و او اول خلیفه
که بر زین مذهب سوار شد بالجمله ترکان از و رسوم طلب داشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بگرفتند و در آفتاب گرم بر پا داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از و المهتدی بالله بن واثق بن معتصم خلافت یافت و زاهد و عابد بوده و او در بنی عباس
چون عمر بن عبد العزیز در بنی امیه بود و اوانی و ظروف زرین و سیمین را بگداخت و سکه زد و صورتها که بر بساط بود محو کرد و سباع را
که و زر و سیم بوده بکشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج مطبخ نکنند و پیشتر ده هزار درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شدی
و در دو صد و پنجاه و شش ترکان بگرفتند و بقتل رسانیدند گویند که در خوابگاه او صندوقی مقفل یافتند گمان بردند که گنج است
چون بگشادند غلی با جامهٔ پشمین دیدند و از خادمش بپرسیدند او گفت او آخرهای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و
غل بر گردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از و المعتمد بالله احمد بن متوکل بخلافت نشست و بامر و بسر میبرد و بار با
موسیقی مجالست میکرد و بعهد او دولت عباسیان دیگر بار رونق گرفت و ترکان هرگاه خواستندی خلیفه را کشتندی و دیگری
بجای او نصب کردندی مغلوب شدند و در دو صد و شصت و یک هجری معتمد پسر خود جعفر را ولیعهد ساخت و افریقیه و مصر
و شام و جزیره و موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان او را داد و برادر خود ابو احمد موفق را بولایت عهد مقرر نمود و بغداد و
کوفه و سواد و طریق مکه و مدینه و اهواز و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان با و تفویض نمود و یعقوب
لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود برادر معتمد موفق او را هزیمت داد و بعد از معتمد برادر زاده اش المعتضد بالله احمد
بن موفق الملقب بسفاح ثانی بخلافت نشست او امیری ضابط و شجاع و سفاک و بخل مفرط داشت و بیگناه یکی
خلقی را بکشتی و در بنیاد عمارت حریص بود و علویان را محترم میداشت و سبب آن بود که پیش از آنکه بخلافت رسد
بخواب دید که مردی بکنار دجله نشسته هرگاه دست دراز کردی آب تمام دجله بدستش آمدی و چون باز کردی
بجای خود رفتی معتضد را گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت بتو رسد باید که با
فرزندان من نکوئی کنی و بعد از و المکتفی بالله بن معتضد بخلافت نشست و بعد از و برادرش المقتدر بالله
بن معتضد در عمر چارده سالگی بخلافت نشست و او بجود و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان حادثات
خلافت او را در هزار ورق نوشته اند و بعد از و برادرش القاهر بالله بخلافت نشست و در عهد او دو مردی
ظاهر شد زن گفت روح فاطمه زهرا در من حلول کرده و یکی از مردان خود را علی و دیگری را جبرئیل میخواند
قاهر ایشان را تازیانه نواخت تا توبه کردند بالجمله ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگرفتند و میل کشیدند
و او زندگانی دراز یافت و مانند سایر کوران جامع مسجد بغداد گدائی میکرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بعد از خلع او برادر زاده اش الراضی بالله و بعد از و برادرش المتقی بالله و پس از و ابن عمش
المستکفی بالله از پی یکدیگر بخلافت نشستند و در عهد مستکفی معز الدوله دیلمی از اضطراب و انقلاب مملکت
بغداد آگاه شد و روی بدانجانب نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برادرانش را عماد الدوله و رکن الدوله و او را معز الدوله
لقب نهاد و بالآخر معز الدوله از و برنجید و او را بگرفت و در سنه سه صد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از و المطیع بالله

قیصر هر که را از مسلمانان گرفته بود فدا داد و معتصم بدیار خویش باز گشت و در دو صد و بست و هشت هجری بسامره
درگذشت و او را خلیفهٔ مثمن خوانند زیرا که هشتم خلیفه است از بنی عباس و هشتم اولاد عباس است و هو معتصم بن رشید
بن مهدی بن منصور دوانقی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و در مدت سلطنت هشت شهر فتح کرد و هشت تن از ملوک
زادگان عجم در خدمت او بسر میبردند و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت سهر و هشت قصر بنا نهاد و هشت سال خلافت
کرد و چهل و هشت سال عمر یافت و هشت هزار دینار و هشت هزار درهم میراث ماند و این از عجایب اتفاقات است و بعد از و پسرش
الواثق بالله بخلافت نشست بجود و اخلاق ستوده موصوف بوده و با علما بسر بردی و در تعظیم علویان
کوشیدی وقتی زنی نزد او آمد و گفت من پیغمبرم واثق گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا نبی بعدی گفت
آری لیکن نفرموده لا نبیة بعدی واثق بخندید و او را تو بیداد و خورسند ساخت گویند واثق در قول تخلیق قرآن
مبالغه نمودی بعضی از اشیعه و گروهی مغربی گفتندی و در سنهٔ دو صد و هشت هجری واثق خواست که بر حقیقت
سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد پس سلام ترجمان را با پنجاه نفر همرت فرستاد راقم حروف این واقعه را در ضمن اقلیم هفتم در احوال
سد یاجوج و ماجوج مرقوم ساخته گویند واثق بطعام خوردن شرهی عظیم داشته لاجرم در جوانی باستسقا مبتلا شده
طلبید تنور گرم کرد و جگر بار را بیرون آوردند و واثق را آنجا نشانیدند تا زحمت زایل شد چون دیگر بار آن مرض عارض شد
واثق بفرمود تا تنور را بیشتر تافتند پس بدستور در آن نشست و از غایت حرارت طاقت نیاورد و بیرون نه آمد
و درگذشت و در سنهٔ دو صد و سی و سه هجری بعد از و برادرش المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بالله بخلافت نشست
و او بد ترین خلفای بنی عباس بود با اولاد علی عداوت ورزیدی و در سال اول از جلوس او در دمشق زلزله
افتاد و تا سه ساعت بماند خلق کثیر هلاک شدند و همچنین در خلافت او اکثر زلزله در شهرهای وی واد و مردم بسیار
تلف شدندی و در دو صد و سی و نه هجری مسلمانان بحوالی قسطنطنیه رفتند و هزار هزار قریه از مضافات آن ولایت غارت
کردند و درین سال متوکل امر کرد که اهل جزیه جز بر خر و اشتر سوار نشوند و درین سال آب دجله زرد شد و بعد سه روز سرخ گشت پس بحالت
اصلی باز آمد متوکل پیوسته بهزل میگذرانیدی و بسیار بودی که با ندیمان خویش ظرافت های رکیک کرده شیری قلاده بمجلس سر داد
دگاه مارے در آستین یکی افگندی و چون او را بگزیدی به تریاق علاج کردے و موافق این قضایا راقم حروف
دیده آنست که عبد الله خان ابن علی محمد خان روهیله با بازی گران مار و کژدم میلی تمام داشت و از ایشان
افسون مار و کژدم مے آموخت و بسیار بودے که در مجلس خویش ماران را سر دادے و بدست گرفتے
و بگردن آویختے و ندیمان او را از آن منع کردندے و او نشنیدے و ندیمی را که مار گزیدے او از افسون زهر
را دفع کردے ناگاه روزے او را مار گزید و بمرد و هر چند با افسون و افسانه پرداختند هیچ حاصل نشد
بالجمله در سنه که متوکل را بکشتند و بعد از و پسرش المستنصر بالله بن متوکل بخلافت نشست او صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و دوستی
با اهل بیت رسول صلعم داشت و شش ماه خلافت کرد و درگذشت و گویند که باشارهٔ اتراک او را بزهر هلاک کردند و بعد و
المستعین بالله بن معتصم باشارهٔ امرای ترک بخلافت نشست او بعلم و فضل معروف بوده و در اخبار انساب مهارت

با او مصاف داد و ظفر یافت لشکریان مسترشد گریختند مسترشد بجای خود ایستاده بود در دستی مصحف و در دستی شمشیر داشت و جمعی از کتاب
و وزیرش علی بن طراد با او مانده بود مسعود با او وقار او لحب نمود و جمعی بفرستاد او را گرفتند مسعود سلجوقی بهمدان رفت
و مسترشد در غیبت فدائیان ملاحده مسترشد را بکشتند و بعد از و پسرش الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست
و با لشکر سلطان مسعود سلجوقی رزم کرد و ظفر یافت داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و اتابک عماد الدین زنگی صاحب
موصل براشد پیوستند و راشد نام مسعود را از خطبه برافگند و نام داود را بدل نام خویش ساخت مسعود به بغداد آمده بمحاصره
پرداخت اتابک بموصل گریخت و داود و راشد بمراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد دست تولی شد و راشد باصفهان شتافت
و در آن دیار بردست فدای ملاحده بقتل رسید و کان ذلک فی پانصد و سی و یک هجری و بعد از و المقتفی لامر الله
بن مستظهر باشارهٔ مسعود سلجوقی بخلافت نشست مسعود با وی پیغام داد که ما محتاج تو اتباع تو چند است که موازی آن معین کنیم
گفت بر بزرجمل استر آب کند بدار الخلافت می کشید دیگر چیز ها برین قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردی عظیم القدر را
بخلافت نشانیدم خدا شر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور دیالمه تا آن زمان هیچ خلیفه باستقلال و مملکت
نکرد تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از و مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از و
پسرش المستنجد بالله بن مقتفی بخلافت نشست و بعد از و پسرش المستضیئ بنور الله و پس از و پسرش
الناصر لدین الله بخلافت نشست و در سنه ششصد و چهارده هجری سلطان محمد خوارزم شاه با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه
فرستاد تا باز گرداند و شیخ در حدود همدان بسلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد
سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد و شیخ خطبه برخواند و ناصر را ستود خوارزم شاه گفت ناصر چنان نیست
که تو گفتی چون به بغداد رسم آن را خلافت دهم که چنین باشد پس شیخ بازگشت و خوارزم شاه بقصد حلوان رسید برفی
سخت بارید و اکثر دواب سپاه سلطان تلف شد خوارزم شاه ناچار از عزیمت بغداد درگذشت و ناصر باشارهٔ نصیر الدین
طوسی جهت استیصال خوارزم شاه چنگیز خان را طلب داشت و در ظاهر خوارزم شاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمانان را
بباد نیستی و فنا داد و گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه بمحمود یلواج وزیر چنگیز خان نویسد تا او را بر خوارزم شاه
تحریص دهد گفتند فرستاده را باید که ناچار از حدود ملک خوارزم شاه برود و اگر نامه بدست کسی از خوارزم شاهیان افتد چگونه
باشد پس از سر مردی موی تراشیدند و به استره آنچه خواستند بر آن نقش کردند و داروی بران مالیدند و چون موی
برآمد نزد چنگیز خان فرستادند و چون آنجا رسید سر او را تراشیدند آن نقوش نمایان گشت تا مدعا دریافتند بالجمله ناصر در
ششصد و بیست و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش الظاهر بالله و پس از و پسرش المستنصر بالله بن طاهر
بخلافت نشست او بجود و انصاف داشت و روزی با یکی از ندمای عرض خزانه می دید و بر سر حوضی رسید که پر از دنانیر بود
مستنصر گفت آیا چندان مهلت یابم که این را به بخشم ندیم بخندید مستنصر سبب این باز پرسید گفت نوبتی با جدت الناصر لدین الله
بر سر این حوض رسیدم مقداری تهی بود گفت آیا چندان زندگانی یابم که آنچه خالی مانده است پر کنم بالجمله بعهد مستنصر [illegible]

بفرمان معزالدوله بخلافت نشست معزالدوله خواست که ابوالحسن محمد علوی را بخلافت بنشاند چه خلافت حق علویانست وزیرش گفت
آن را که خلافت دهی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دار
چه کنی معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند فرموده عمل کنم و اگر عصیان ورزد بدو رخ روم وزیر گفت
پس چرا نام خلافت بر شخصی باز بگذاری که با سمی قانع باشد معزالدوله بپذیرفت و از آن عزیمت درگذشت
القصه بعد از بیماری مطیع پسرش الطائع بالله بفرمان پدر بخلافت نشست و بعد دو ماه پدرش درگذشت
و در عهد او ترکان با عزالدوله یکی محاربات کردند و عضدالدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طایع
حلیه فیه و تا آنکه بهاءالدوله بن عضدالدوله بسلطنت رسید و طایع را خلع کرد و آنچه داشت از نقد بستد و در سنه سیصد
و هشتاد و یک هجری القادر بالله در بن مقتدر بفرمان بهاءالدوله بخلافت نشست و بر طبق خوابیکه علی را دیده بود
در تعظیم علویان میکوشید و از محسن بن جوار(?) محاسنش یکی آن است که طایع مخلوع را انیس و جلیس خود ساخت و بعهد او
چند سال در خراسان بدستور خطبه بنام او و طایع خواندندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه
بنام قادر کرد و قادر هشتاد و شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش القایم بامرالله بخلافت
نشست و در عهد او دولت دیالمه منقرض گشت و بساسیری که مقدم اتراک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
و خطبه بنام مستنصر بالله علوی عبیدی صاحب مصر خواند قایم به ابوالحارث پناه برد و نامه بطغرل بیگ سلجوقی
نوشت و او را از قلع و قمع بساسیری تحریص نمود طغرل بیگ بیامد و بساسیری را استیصال ساخت و دیگر باره قایم را به بغداد
خواند و بخلافت نشاند و بعد از و پسرش المقتدی بامرالله بخلافت نشست و او بزهد و ورع اتصاف داشت
بعهد خویش کبوترخانه منهدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنان و مردان را در یک کشتی ننشانند و در چهارصد و هشتاد و
هجری مقتدی دختر سلطان ملک شاه سلجوقی بخواست و او را از دختر سلطان پسری بوجود آمد مسمی به ابوالفضل جعفر
و در چهارصد و هشتاد و پنج هجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و مقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد
کرده خلع کن و ولایت عهد به ابوالفضل جعفر ده و بغداد را باز گذار و به بصره رو و اقامت گزین مقتدی طوعا
و کرها قبول کرد و ده روز مهلت خواست سلطان اجازت داد و مقتدی در آن ایام روزه گرفتی و هنگام
افطار بر خاکستر نشستی و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نا آمده بود که سلطان درگذشت
و مقتدی در بغداد بماند و بعد از و پسرش المستظهر بالله بخلافت نشست و او با خلاق حمیده اتصاف
داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعهد او ستارگان سوای زحل در برج حوت جمع آمدند ابن عیسی منجم
گفت اگر زحل با ایشان بودی طوفانی چون طوفان نوح اتفاق افتادی اکنون باید که در قطری
از اقطار عالم سیلی عظیم آید پس چنان شد که گفته بود و چه(?) ... هزار کس از قافله حاج در سیل فرود
آمده بودند و سیل بیامد و همه را ببرد و او در پانصد و دوازده درگذشت و بعد از و پسرش المسترشد بالله
بخلافت نشست و از سیاست و حقیقت(?) حسابی گرفت و در پانصد و بیست و نه هجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

مسعود او مسعود سلجوقی

ماه نیکوتر نباشی طالق فرزن درحجاب شد موسی از گفته پشیمان گشت دیگر روز نزد منصور دوانقی رفت و حال باز گفت منصور
فقها را جمع آورد و از ان سوال کرد همه گفتند آن مطلقه است مگر یکے از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر
است و قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد بالی داد فقیه را ابوالولید معن بن زائده
شیبانی از مشاهیر اجواد است در عهد بنی امیه حکومت آذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد بخدمت منصور
دوانقی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکے معن را گفت مرا سوار کن و خلعتے ده معن بپوشان معن فرمود تا اشترے
واسپی و استرے و دخترے و کنیزکے او را دادند و آنگاه جامه و کرته و ردائے و کنیلے و موزه و چادرے و لنگی باو عطا
فرمود و گفت بخدا سوگند اگر غیر این مرکب و لباس میدانستم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر برمکی لقب جعفر است و پدرانش از
اکابر وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد او وزرای سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زر القره را صافی ساخت و زر جعفری
باو منسوب است و در باب لقب هر یک وجوهات بسیار گفته اند از انجمله آنست که چون سلیمان وزیر بگریست و از مجلس براند ندیمی
گفت که جعفر را باعزاز طلبید و از مجلس راندن سبب چه بود سلیمان گفت که او بد مرد است که با خود زهر میدارد ندیم گفت
که اگر فرمان شود تفحص کنم سلیمان رضا داد ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست است زیر نگین انگشتری من است
بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به اهانت مرا تنگ کند آن زهر بخورم و از مذلت برهم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
بطلبید پس آن را بر یک خواند آنگاه سلیمان از حزم او تعجب نمود و او را وزارت داد وقت خلوت جعفر گفت که
خداوند چگونه دانست که با من زهر است گفت دو مهره بر بازوی منست و خاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد بحرکت آیند
پس چون تو پیش می آمدی مهره ها در حرکت آمدند از ان دانستم که زهر داری بالجمله بعد چندے سلیمان و پس از و جعفر درگذشت
پسرش خالد برمکی در متانت رای چون او در ان عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسرے
بمتانت رای منصور دوانقی را از ان منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است پسر او ابو علی یحیے
بن خالد برمکی از مشاهیر اجواد است و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیر نداشتند فضل در جود و سخا و جعفر در فصاحت
و بلاغت و کتابت و محمد در غنا و سرور دنیا و موسے در شجاعت و شهامت از سخنان یحیی است ثلثة تدل علی عقول
اربابها الهدیة والکتاب والرسول و قال اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تحدثوا احسن ما تحفظون گفت و
هرکس که غبار موکب من بر و نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از و بردارم روزے خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه
کند معاذ دست باز کشید یحیے گفت چه واقعه شده معاذ گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوے
کف تو گیرد و انچه دارم از دستم برود اسحق ندیم گوید یکے از غلامان یحیے را در خدمت آواز دادم جواب نداد یحیی گفت
یدل علی حلم الصاحب سوء ادب غلمان منقول است که مهدی عباسی بعهد خویش یحیی را بنواخت و پسر خود
هارون رشید را که زن یحیے دایه او بود باو سپرد تا تربیت نماید یحیے هارون را تربیت کرد چون خلافت بهادی
رسید چندان سعے نمود که بعد از و هارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد هجری وزارت داد یحیی
بر ملک و مال مستولی شد و او و پسرانش دست بجود و عطا بر گشادند و رسوم حاتم طائی و معن بن زائده را احیا کردند

یقرمان او کتاسی قاآن بن چنگیز خان قصد بغداد کرد و منهزم بازگشت و مستنصر در ششصد و چهل هجری در گذشت
و بعد از و پسرش المستعصم بالله بخلافت نشست و او آخرین خلیفهٔ خلفای بنی عباس است و او به تجبر و تکبر
معروف بوده و از ملوک جهان کسی را در مجلس او بار نبودی بر آستان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند
و یک اطلس سیاه به هیئت آستین از منظره فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علوفه داشتندی و خدام امرا غیر ازین بوده و در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید.
و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و مستعصم را با پسران و چندین هزار کس بکشت و دولت بنی عباس از بغداد سپری
گشت و بعد از مستعصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نبردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستنصر بالله بن ظاهر بالله مشهور به اسود الوجه بود و چون مستعصم بر دست هلاکو خان بقتل رسید مستنصر بگریخت و بمصر رفت
و بندقدار صاحب مصر و شام در سنه ششصد و پنجاه و نه هجری نام خلافت بر و گذاشت و مستنصر بالله که سلطان محمد
تغلق شاه پادشاه هندوستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین دوازده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگری
خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازدهم نفر متوکل علی الله است که در سنه نهصد و بیست و دو هجری به اتفاق سلطان
قانصوه غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خوندکار روم رزم کرد و اسیر گشت و نام خلافت از خاندان بنی عباس
برخاست بالجمله گویند که چون هلاکو خان در بغداد بقتل عام فرمان داد مغولان هزار هزار و هشتصد هزار مرد بقتل رسانیدند جمعی
باز مانده را پیش هلاکو خان بردند هلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را بگذاشت و تجار را فرمود تا بهر تجارت
کنند و همچنان گفت قومی مظلوم اند و بهره از ایشان قانع شد و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
معرکه گیران و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان و بازی گران و مسخرگان و امثال ایشان را جدا کرده فرمود
که در آفرینش زیاده اند و نعمت خدای را بزیان می برند پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و بخلیفه گفت که مهمانیم میزبانی تو ما را
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکو خان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی ده خلیفه بصحن دار الخلافة اشاره کرد
آنرا بکندیدند و حوضی پر از طلا یافتند پس بامر هلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون بنهایت گرسنه شد طبقی پر از زر و جواهر
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد آنگاه او را در نمد پیچیده چندان بمالیدند
که درگذشت پوشیده نماند که بعد خلفای راشدین همه خلافت باولاد عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباسیان
اکثر طبقه از سلاطین اهل اسلام چون طاهریه و امینیه و صفاریه چون یعقوب بن لیث و سامانیان بحکومت خراسان و غزنویه که سلطان محمود غازی
ازان گروه است و سلاجقه و خوارزمشاهیان و غوریان و دیلمیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند در متابعت و بعضی در مخالفت چون
حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجای خود مناسب هر قوم است **فصل** نبذی از احوال
وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند نفسی جمیل داشت روزی با او گفت اگر از

بخانه گشتافتم استرے چند پر زر دیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند زر بیست که
عمار بن یحیی برمکی فرستاده و اند پدر را از آن آگاه کردم تعجب کرد و آن بدیوانیان داد پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر بدست آورد و مرا گفت که آن وجه بعمار برسان نزد او رفتم و او را بروجه اول نشسته دیدم سلام کردم
جواب نداد گفتم آن زر را آورده ام برنجید و گفت بازگرد و پدرت را بگوی که من صراف نیستم که هرگاه خواهی مال از من بستانی
و باز دهی پس گفت از پیش من برو ناچار با مال بازگشتم و از آنکار عجب در طبیعت من جای گیر گشت یکی نزد فضل آمد فضل
گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من نیز تو یکی است و ولادت من و تو در یکشب اتفاق افتاده
فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپی بداد و مقرر نمود
که هر سال ده هزار درم باو رسانند وقتی پیش از آنکه وزیر شود با جمعی آمدند تا بشکار رفت و از صیدگاه مراجعت نموده بمنزل
می آمد اعرابی بر ناقه سوار پیش آمد و چون فضل را با سپاه دید پیاده شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام
علیک یا ایها الوزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک یا ایها الامیر گفت علیک السلام پس بخیمه آمد و اعرابی را بخواند و گفت از کجا می آئی گفت
از قضاعه گفت از اینجا چند فرسخ است گفت هشت صد فرسخ گفت اینهمه راه بهر چه آمدی گفت از آنکه شنیدم برامکه در سخای ایشان بسیار اند فضل گفت
تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت من اطولهم باعا و اشهدهم کرما گفت آن کیست گفت فضل برمکی گفت فضل
مردے بزرگ است چون بار دهد جز علما و فقها و شعرا به مجلس او راه نیابند اگر از ایشانی خوش آمدی والا خود را رنجه
داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام و دو بیت در مدح او گفته ام فضل گفت برخوان اگر قابل آن باشد که در مجلس
فضل خوانده شود ترا نزد او برم والا از مال خود ترا چیزے دهم اعرابی این دو بیت برخواند بیت الم تر ان الجود من لدن
آدم * تحدر حتی صار للملک الفضل * فلو ام طفل مسها جوع طفلها * غذته باسم الفضل لاستعصم الطفل * فضل گفت
نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعرے دیگر در حق من گفته چگوئی گفت دو بیت دیگر از اشعار خود نیز خوانم
و برخواند فضل همان سخن گفت اعرابی برخواند و همچنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه ملول شد فضل گفت اگر بعد ازین
گوید که این را دیگرے گفته چگوئی گفت چهار بیت دیگر گفته ام که هیچکس نگفته گفت برخوان اعرابی
گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پای ناقه خود را در فلان مادر فضل کنم و خایب و خاسر
بقضاعه بازگردم فضل منفعل شد و سر بزیر افگند پس سر برآورد و گفت من فضلم مگوی که چه میخواهی
اعرابی گفت ده هزار درم فضل بفرمود تا او را بیست هزار درم دادند برامکه با اعرابی حسد بردند و گفتند
معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده شعر دیگران است فضل گمان
برگرفت و بدیشان پیوست و گفت یک بیت مناسب این را از خود بدیهه کن اعرابی بدیهه این بیت برخواند
بیت فقوسک قوس الجود والعدل وترها * وسهمک سهم الیسر فارم به عسری *
فضل به پسندید و بیست هزار درم دیگر باو بخشید و ازین قبیل حکایات چو او بسیار است بالجمله
چون فضل دو سال وزارت کرد هارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه به نبشته

اسحق ندیم گوید مرا پسرے آمد عبد الله بن مالک جراحی ده هزار درهم بهر من فرستاد و مرا بخواند نزد او رفتم شراب
میخوردیم گفت ای اسحق سرودے بگوی چون هرگز با من گستاخی نکرده بود دانستم که از بهر آن هزار درم است
بتکلیف سرودے آغاز کردم با ندیمان گفت اسحق سرود نیک پیش برمکیان گوید و برمکیان هر چند که حالا
مسلمان اند اما از اولاد گبر انند گفتم چنین مگوے که انچه در کرم و بخشش ایشان را بود دیگران را نبود و اکنون یک کرم
از ایشان باز گویم گفت بگوی گفتم مرا خانه تنگ بود و خواستم که خانه همسایه بخرم بهایش ندادند روزے صبح فرستاده یحیی آمد و مرا بخواند
که میخواهم صبوحی کنیم خواستم که روانه شوم همسایه بیامد و گفت که کارے ضرور دارم اگر خواهی همین لحظه خانه مرا بخر و الا
بدیگرے فروشم یکپاش بخریدم آن مشغول شدم پس بخدمت شدم گفت ازین بهتر رعایت صبوحی نتوانکرد و حال باز
گفتم گفت ازین خبری از حال تو شرمنده شدم پس صد هزار درم و اسپی گران بها بمن داد و یکی را گفت که بخانه اسحق
برود و بر بام شود هر خانه که گرد او ست بخرد و معماران را جمع آرد تا خانه عالی بنا نهند و دیگر روز خواجه احمد وکیل یحیی بیامد
و سیزده خانه دیگر که اطراف خانه من بود بخرید و بهای همه را عطا داد و در اندک زمانے خانه عالی ساختند و
فرش و ران افگندند و از قماش و خدام انچه در سرای بزرگان باید آنجا فرستاد و صد هزار درم بهر خرج آنجا
نهاد آنگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده که مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانه آمد و فضل و جعفر گفت
هدیه اسحق چه ساخته اید هر کدام از ایشان هزار دینار داد و یحیی با ایشان تمام روز آنجا بود و چون برخاست که بخانه رود بیست هزار
دینار دیگر مرا داد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبد الله بن مالک برپای خاست و انصاف داد که با برامکه همسری
نتوانکرد وقتے یحیی با هارون رشید سواره مے رفت غلامے از خدمان هارون عرض نمود که اسپم سقط شد هارون
گفت که پانصد درم باو دهید تا بهر خود اسپی بخرد یحیی اشارتے کرد هارون دریافت پس خلوت شد و گفت انچه اشارت
کردی گفت تو خلیفه زمانے نشاید که بر زبان تو عددے کمتر از هزار رود هارون گفت چون خود دهد که بهای
اسپے که پانصد درم ست بغلام دهیم چه باید گفت گفت باید گفت که برای این غلام اسپے بخرند گویند چون یحیی
چندے وزارت هارون کرد از ان شغل استعفا خواست هارون گفت اگر خود آن کار نکنی پسران تو فضل و جعفر
هر دو شایسته اند هر کدام را خواهی وزارت ده یحیی فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی برمکی رضیع هارون رشید
و اکرم برمکیان است و گفته اند که جود برمکیان از و شهرت یافت و او را حاتم اسلام خواندندے
با گمان جود بغایت متکبر بود و گفتی البخل و الجهل مع التواضع ازین بالرجل من التجبر و العلم مع الکبیر ازو منقول
که گفت که من کبر و سخا از عماره بن حمزه آموخته ام گفتند چگونه گفت پدرم متصدی عامل سواد فارس بود
در مطالبه هر چه داشت بداد و شش صد هزار درم بر و باقی مانده در ادای آن متحیر گشت و با من گفت با آنکه
در میان من و عماره وحشت خاست لیکن جز او کسے مرا اعانت نتواند کرد پس من بخانه عماره رفتم
او در صدر دیوان بر مسند نشسته بود سلام کردم جواب نداد قصه باز گفتم لحظه خاموش ماند پس گفت
در نگرم تا چه شود من ملول از پیش بیرون آمدم و از غایت اندوه در مسجدے بخفتم چون بیدار شدم

ومحمد برادران جعفر را بقتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس در گذشتند و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
است و اینجا ندان را بر انداخت چندانکه زبان بفوت شنیده عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شدم
زنی دیدم بلباس سوگواران از احوال او پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر برمکی ست از حالش پرسیدم گفت
در حیات پسر من گذشت که چهارصد مقنعه گران بها داشتم و درین عهد دو پوست گوسفند دارم یکی بستر و یکی لحاف
منت بر حال او رحم کردم و پانصد درم باو دادم گویند که چون یحیی و پسرش فضل بزندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بی وضو آب گرم ننوشیدی فضل ابریق پرآب بر شکم خود نهادی تا آنقدر گرم شدی و یحیی بآن وضو کردی بالجمله چون
هارون رشید برامکه را مستاصل ساخت امر کرد که هیچکس نام برامکه نبرد جوانی بجاهائی برامکه که خراب شده بود میرفت
و زاری میکرد هارون این را شنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من نترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
امیر المؤمنین برامکه را بر ذمه من حقوق بسیار است اگر فرمائی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من منذر بن مغیره دمشقی ام
از خاندان بزرگ بالیده و اموال داشتم از دستم برفت بآوازه برامکه قصد بغداد کردم و چون رسیدم زنان و فرزندان را در
مسجدی بردم و ایشان را گرسنه و تشنه بگذاشتم و بمسجدی دیگر رسیدم جمعی نشسته دیدم برخاستند و روان شدند
من از پی ایشان برفتم بدر سرائی رسیدند و درون رفتند من نیز برفتم یحیی بن خالد برمکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با همراهان بنشستم خادمان ما را شمردند یکصد و یک تن بودیم یکصد و یک مجمرهٔ عود آوردند و ما را معطر ساختند پس جوانی خوبصورت
در گوشه بنشست یحیی قاضی را گفت دختر من عایشه را بر این پسر که ابن عم اوست خطبه کن قاضی عقد بست نثارها
کردند پس صد و یک خادم بیامدند هر یک با طبقی از نقره و در یکهزار دینار پیش هر یک طبقی نهادند همراهان من یکان یکان برخواستند
و طبق مع زر گرفته بیرون میرفتند من تنها ماندم خادمی گفت طبق برگیر و بیرون رو چنان کردم
و هنگام رفتن هر لحظه باز پس می نگریستم که مبادا کسی از پی بیاید و آن زر از من بستاند یحیی مرا بآن حالت بدید و
باز خواند پس گفت بنشین بنشستم گفت بیگانه و غریب می نمائی حال باز گفتم پس پسر خود موسی را بخواند
و گفت این مرد از دودمان بزرگ است بخانه ببر و نکوئی کن موسی مرا بخانهٔ خود برد و خلعتی فاخر
در من پوشید و آن شب و روز با او بعیش بسر بردم و دیگر روز برادرش محمد بدستور با من سلوک کرد
و همچنین هر روز یکی از برامکه ضیافت ما میکرد تا ده روز گذشت و در آن ایام ندانستم که بر سر فرزندان
من چه آمد و هر چند میخواستم که بیرون روم رخصت نمی یافتم بعد از ده روز خادمی بیامد گفت
برخیز و نزد عیال خویش برو با خود گفتم اگر فایده توقف ده روز همان طبق و زر بود که با من
همان روز رفته بود پس برخاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بسرائی خوش
رفتیم به فرشها و پرده ها آراسته چون بدرون رفتم فرزندان خود را دیدم که جامه های
اطلس و دیبا پوشیده بودند و در صحن سرا امید ند متحیر ماندم ناگاه صد هزار درم و چند تحفه
و قباله آن خانه نزد من آوردند و آنچه آنجا بود نوشته تسلیم من کردند خدمت برامکه گزیدم و از عطایا ایشان

نوشت که انگشتری مرا از دست راست بدست چپ کن یحیی دریافت بفضل نوشت که قد امیر المومنین تحویل
الخاتم من یمینک الی شمالک فضل آگاه شد وزارت به برادرش جعفر بازگذاشت و در یکصد و هشتاد و هشت هجری
بفرمان هارون بایالت خراسان و طبرستان و جرجان رسید و برادرش موسی بن یحیی بامارت سند رسید و بالآخر
فضل از امارت خراسان معزول شد جعفر بن یحیی برمکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
نظیر نداشته و از نکاهای او آنست که یهودی گفت که هارون درین سال بمیرد هارون بشنید و مغموم گشت و یهودی را
حاضر کرد و تفحص نمود یهودی گفت که درین شکی نیست آنچه از مرگ خلیفه گفته ام همچنان شود جعفر گفت سخن او را
معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت هارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوی که
از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المومنین او را بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
و ازین اندوه رهائی یابی هارون بخندید و یهودی را بقتل رسانید روزی جعفر با فضل بن ربیع در امور دنیوی
مناظره کرد و با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به هارون آورد و گفت یا امیر المومنین
گواه باش که جعفر با من چه میگوید جعفر گفت ای امیر المومنین هرگاه امیر المومنین میان من و تو شاهد باشد
حکم که خواهد بود هارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چرا با کسی مناظره کنی که از جواب او عاجز مانی اسحق ندیم
گوید روزی جعفر در خانهٔ خود خلوت کرد و لباس حریر در پوشید و حاجب را گفت کسی را بدرون نگذار
مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود و حاجب گمان برد که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
پس جعفر بشراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح درآمد و او مردی باشرع بود و خلیفه مکرر او را تکلیف شراب
کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیلسان
بغلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شریک گردان پس جامهٔ حریر در پوشید و شراب نوشید
جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گوی که شرمسارم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوء
مزاج است خواهم که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المومنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم وام
دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است گفت لیکن از خزانهٔ خلیفه اولی باشد گفت پسرم ابراهیم
بصفات حمیده آراسته است خواهم که خلیفه دختر خود او را دهد جعفر گفت امیر المومنین دختر
خود عالیه را باو داد و امارت مصر باو تفویض فرمود اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
بر مستی حمل کردم و شب بخانه شدم و صبح بدار الخلافه شتافتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی
را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیامد و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت
مصر بیرون آمد و عالیه دختر خلیفه را باو عقد بستند و چهار هزار درم باو بخانه اش بردند تعجب کردم و بخانهٔ جعفر
رفتم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح مرا خلیفه شدم و آنچه دوش گذشته بود بگفتم
و آنچه تعهد نموده بودم رخصت داد و بالآخر با اینهمه اقتدار و اعتبار هارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

کرا خراب کند و مصالح بغداد را بسازد و وزیرش سلیمان بن خالد مشورت آن نداد و آن حکایت در ضمن بغداد
و احوال خلفای بنی عباس گذشت و رومیه بقول مؤلف تاریخ صبح صادق در عراق شهری بود و از ابنیهٔ نوشیروان مانند
انطاکیه که شهریست در روم و احوال بنای رومیه در اقالیم ششم بعد قسطنطنیه بتقریبی مرقوم گردد و آن مبرهن خواهد شد
بابل از مداین سبعهٔ مذکوره است و در میان عراق واقع شده و همچنان که عراق در میان جهان واقع شده و اول قیسان
نیز در شیث علیه السلام آن را آباد کرد و پس از آن طهمورث تجدید عمارت نمود و بعد از ضحاک تازی الملک ساخت و قلعه در وی بنا نهاد و موسوم
بکنک در که اکنون اثر آن باقی است و نمرود در آن شهر سالها بسر برد و ذکر بهرد بتقریبی مجملاً در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب
گشت و کثرت دیگر ذوالقرنین اصغر که اسکندر رومی است آن را عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است و در حین معموری
دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر رفیع داشته و در اینجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقولی
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند آورده‌اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند
از مجاهد نوشت که با شخصی که دلیل بود بدان چاه درآمدیم ایشان را دیدیم که هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن بر پای
ایشان نهاده گفتیم الله اکبر چون این بشنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندها را پاره پاره سازند و دیگر قصه
ایشان در اخبار و تواریخ مبرهن است در تاریخ صبح صادق گوید که چون منوچهر نبیرهٔ ایرج بن فریدون بر سلم و تور بن فریدون ظفر یافت
و بایران بازگشت کلدانیان در بلاد روم خروج کردند و اول آنطایفه کوش بن ارم بن سام بن نوح است که جد و شام پسری [illegible]
خروج کرد و در آن دیار استقلال یافت و بابل تختگاه کرد و او بت پرست بود و بعد از وی پسرش کنعان بن کوش و پس از او
پسرش نمرود بن کنعان پادشاه شد و بر بسیاری از ربع مسکون مستولی گشت و دعوی الوهیت کرد و ایزد سبحانه ابراهیم را
باو فرستاد و نمرود ایمان نیاورد و زمخشری گوید که بعد نمرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت جمیع بلاد و اقالیم و نهرها بر کنار
آن نوشته بود و هرگاه اهالی شهری نافرمانی آغاز نهادندی جوی از آن غدیر بآنجانب برآمدی و در آن سال باران و یا سیل آمدی مخالفان
غرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نمرود بر کنار آن جشن کردی و اکابر و اصاغر شهر جمع آمدندی و هر کدام قدری از گلاب یا شراب یا عسل
و یا سرکه و یا شیر و امثال آن در آن حوض ریختی ساقی جامی از آن حوض بهر کس دادی سهم هر کس آن بودی که در آن ریخته بود سوم طبلی بود
که احوال غایب از آن معلوم میشدی چه دست بر آن زدی اگر آواز برآمدی غایب زنده بودی وگرنه وفاتش بوقوع انجامیدی چهارم
آئینه بود که از حال غایب خبر دادی چه در آن نظر کردندی غایب بهر وجه که بودی در آن نمودی راقم حروف از عجایب هندوستان که نقل
است مینویسد چه بعضی باز زنان قدری روغن تلخ و یا کنجد در تابهٔ آهنین یا ظرف اندرونی آن دیار بر میریزند و دیگر که از آتش و دود سیاه شده باشد [illegible]
و شبیه آئینه میگردانند و در خانهٔ تاریک بجمعیت حواس تنها شده در آن یکدو ساعت در آن نظر میکنند صورت غایب را ملاحظه میکنند هست
نیک مشاهده میکنند و از آن پرسنده خبر میدهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در مهر و ناخن انگشتان ابهام چراغ و دست حنای مخلوط کرده
میمالند و چراغی برافروزند و در خانهٔ تاریک نشسته سر انگشتان را در مقابل چراغ کرده و بر ناخنها که بر و متصل گذاشته اند می‌بینند و این را بزبان
ایشان جنسی گویند مؤلف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بیمار معلوم میشد چه اگر آواز میداد بیمار صحت می‌یافت و الا فلا و از آئینه
احوال غایب چنانچه گذشت و پنجم طبلی از مس ساخته بودند که هرگاه غریبی بدان شهر آمدی آواز دادی و بقول مؤلف هفت اقلیم هرگاه

وعقار خریدیم چون ایشان درگذشتند عمر بن سعده خراج گران بران نهاد لاجرم هرگاه دل تنگ می شویم باین
ویرانه می آییم و ساعتی بگریه و زاری مشغول می شویم و روزگار را به بیوفائی نکوهش میکنیم هارون چون این حکایت
بشنید رقت نمود و عمر بن سعده را بخواند و گفت هر خراجی که دران مدت ازو گرفته بود باز دهد و خراج بدستور عهد برامکه
گرفته باشد جوان بهای هایی بگریست هارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت هذا ایضا
من برکات البرامکه چنین است که امیر المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکردمی مهربانی تو شامل حال من نشدی
هارون بپسندید و او را صله داد و گفت همین شیوه باش که وفا مبارک است و حسن العهد من الایمان ؎

ابو العباس فضل بن سهل ذو الریاستین شخصی از اکابر وزرای بنی عباس است اول دین گبری داشت
و خدمت یحیی برمکی گزید و بر دست او مسلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین چنین
نوشتندی که من فلان الی فلان کوفه نیز از توابع بغداد است ؎ چون بگذری از حدود بغداد و به کوفه
شهری سعادت آباد در زمنه سابق از بناهای هوشنگ پیشدادی بود و بعد از آنکه شکستش پذیرفت بیشتر
بسموم مبدل گشت در سال هفدهم سعد وقاص بفرمان خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب بنا نموده چون از تخت ازلی ارباب
منازل ترتیب نموده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جای را کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است و پیش از آن خط معقلی شایع بود
و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوثق **نجف اشرف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله
واقع شده و مزار علی علیه السلام آنجاست و در سنه سه صد و شصت و شش هجری بر زیر قبر آنحضرت عضد الدوله
دیلمی عمارتی عالی ساخت و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود ؎ سر من رای مشهور بسامره از ابنیه
معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان اهانت بسیار باهل بغداد
رسید روزی جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت
گفتند درون شب با تیرهای دلهای ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده و در موضع قاطول شهری ساخت
و سر من رای نام نهاد یعنی هر کسیکه آنرا بیند مسرور گردد و بتدریج بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پارچه سنگ در میان
مسجد ترتیب داده بودند که قطرش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بود و در جنب آن مسجد مناره
بطول صد و هشتاد گز برآورده و دران شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر دهی مانده
و گویند که غیبت امام مهدی آخر الزمان در سردابه سر من رای شده مداین از شهرهای معروف عراق عرب است
اول طهمورث دیوبند بنیاد آنرا نهاده کرد آباد خواندند جمشید بن طهمورث به اتمام رسانید و از آنکه معظم ترین
سبعه بوده و شش دیگر قادسیه و رومیه و جره و بابل و حلوان و نهروان در هفت شهر امروز خراب است و مداین
دار الملک اکاسره بوده عماراتیکه نوشیروان آنجا ساخته بود و منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست

ایران مملکتی است در غایت وسعت و در زمین وسط اقالیم سبعه افتاده شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراءالنهر و خوارزم است تا حدود سقسین
و بلغار و غربیش ولایات روم و تکفور و دمشق و شام و شمالیش ولایات ارمن و ارس و تکش و جزر کروه و خاص و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند
و آلان و فرنگستان و جنوبش فارس میان این ولایات ایران زمین تا حد سکندر و بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابان تهامه است که آنرا مکه نامند و بعضی ایران
بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده و برخی هوشنگ بن سیامک بن کیومرث که او نیز ایران نام داشته نسبت
میدهند اما اصح آنست که ایرج بن فریدون منسوب است و مردم عراق بتمامی صحیح و اعتقادی سلیم دارند و صاحب
عقول صحیح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و کیاست
از دیگران برتر اند مخفی نماند که چون ابتدای شهرهای ایران ازین اقلیم است بنابران احوال سلاطین عجم را در ضمن ایران
مرقوم میسازد پوشیده نماند که مؤلف صبح صادق و دیگر مورخان ملوک عجم را چهار طایفه مقرر کرده اند شدادیان و کیانیان
و اشکانیان و ساسانیان و در طایفه شدادیان اول کیومرث است نسل هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک تازی
سفاک نیز از ایشان و داخل شدادیان است و راقم حروف از تاریخ احوال کیومرث تا جمشید و بیوراسپ که سوای ضحاک است
و پیش از طوفان نوح بوده اند بتقریبی در اقلیم اول در ضمن احوال سراندیپ بیان کرده و احوال ضحاک تازی و فریدون وغیره
از گروه شدادیان و دیگر طایفه کیانیان و اشکانیان و ساسانیان را اینجا مرقوم میسازد و بدانکه سلاطین عجم از عهد ضحاک
تازی و فریدون تا یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم است در شهرهای عراق عرب و عراق عجم مانند اصفهان وغیره تختگاه
داشتند و در تاریخی دیده که بعد طوفان پس از گذشتن هزار سال ضحاک تازی بیوراسپ لقب اوست نه نام او
از نسل حام بن نوح بوده بسلطنت نشست و بر بسیاری ربع مسکون مستولی شد و هزار سال یکروز کم سلطنت نمود و مخالف
روایات در باب جمشید و بیوراسپ و ضحاک و قتل نمودن فریدون ضحاک را و احوال دیگر سلاطین در اقلیم اول مرقوم است بالجمله
چون ضحاک بسلطنت نشست پس از فوت حال خود شداد بن عاد بر مملکت شام و دیار مغرب استیلا یافت و بابل تختگاه ساخت
و گرشسپ سپه سالار خود را که از اجداد رستم بن زال بود به بعد مهاراج مالک هندوستان فرستاد که در ضمن ملوک هندوستان گذشت
روزی ابلیس پیش ضحاک آمد و گفت بحسن سعی و تدبیر من بسلطنت رسیدی اکنون مرا بر خود متکفل مطبخ ساز تا ترا طعامهای
لذیذ خورانم ضحاک پذیرفت ابلیس هر روز طعامهای جدید و تازه بهر او ساختی ترکیب اقسام اغذیه از ابلیس پدید آمد تا آنکه
روزی خاگینه و کوکو و گوشت رنگه بساخت ضحاک بخورد و شاد گشت و در صلهٔ آن ابلیس بسبب استدعای او بوسیدن
کتفهای خود را امر فرمود ابلیس کتفهای او را ببوسید و ناپدید شد و دو مار سیاه از کتفهای ضحاک پدید آمد که مغز سر
ابنای جنس غذای ایشان گشت و خلقی کثیر بدان سبب در سلطنت او به بیچارگی هلاک گشتند و دیگر جور و ظلم ازین افزون تر چه
باشد تا بندر ... بر دار کشیدن و مثله نمودن از اختراعات اوست و بقول مؤلف تاریخ روضة الصفا ابراهیم خلیل علیه السلام
در زمان او مبعوث گشت و صاحب تاریخ آورده است که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح هم جابری بوده در بابل از
گماشتگان ضحاک پس اصح نزد راقم حروف آنست که چون ضحاک را فریدون بکشت نمرود در شام مستقل شده بابل را تختگاه
ساخته باشد و در عهد فریدون اطاعتش کرده باشد و بعد از کشته شدن ایرج بن فریدون که در مملکت ایران اتفاق افتاد نمرود

جاسوسی وران شهر آمدی و آوازان بطور آمدی و آمدن غریب و مسافر هیچ نه ششم غدیری قاضی شهر بر کنار آتش
نشستی و مدعی و مدعا علیه را گفتی که پای در آتش نهند هر که بر باطل بودی غوطه خوردی و هر که بر حق بودی با آتش فرو رفتی
هفتم درختی بود از مس که بر سر آن کس سایه افگندی و اگر یک بر هزار زیاده بودی همه در آفتاب بودندی و استحکام سلطنت
نمرود به آنها بوده و چهار صد سال ملک راند و ابراهیم علیه السلام را مطیع نشد و آنجناب را در آتش افگند و او علیه السلام
سالم از آن آتش بر آمد چنانچه در قرآن مبرهن است القصه بالآخر پشه بدماغ نمرود رفت و بعد از چهل روز و لقوسے بهفت
سال هلاکش کرد و بعد از او انوشش و پس از وی سی و یک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان بسنجاریب
پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از بنی اسرائیل را بکشت و بعد از و منوسا والی شد آنگاه بخت نصر
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از رهام بن گودرز بن کشواد بن کاوه آهنگر است و دیگر روایات
نیز بیدار و با نجاح کے لهراسپ و کے گشتاسپ در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته به بابل فرستاد و او
آن مملکت را بگرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه بگشود و قتل عام کرد و خرابی بسیار در آن دیار کرد و زمره بران هستند که
بخت نصر از ملوک کلدانیه بوده و بعد از و پسرش قوسودوج و نه تن دیگر از پی یکدیگر بحکومت رسیدند که آخرین ایشان
اقطحش است که بفرمان سکندر رومی چندان با ایران سلطنت کرد و در عهد او اسکانیان غالب آمدند و در ایران بسلطنت
رسیدند و آنگاه قیاصره بران مملکت مستولی گشتند و ذکر قیاصره در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه سابد بصره شهری معمور است
در حبیب السیر منقولست که عمر فاروق رض عتبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه سلم بود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده
بنا کند که میان پادشاه عجم و ملک هند طریق استمداد از یکدیگر مسدود گردد و عتبه در سال هفتدهم هجری شهر بنا نهاد و موسوم ببصره
گردانید و گویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه جذر و مد یافته اطراف و جوانب بصره را از باغ و بوستان
سقی کند از آن سبب اطرافش همیشه سرسبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت
به زیاد بن عتبه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند چه از سبب فزونی مفسدان ناایمن بود چون زیاد به بصره رسید
فرمود تا منادی کردند که هیچ کس در شب از خانه بیرون نیاید هر که را ببینید بکشید در شب اول یکهزار و هشتصد کس و در شب دوم
چهار صد کس و در شب سوم سی کس بقتل آوردند بعد از آن کس را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد تا شبی اعرابی را
بگرفتند گفت من مرد غریبم بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده ام زیاد گفت که راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست
است او را نیز بکشت بعد از آن فرمود که شبها در دکاکین نه بندند و هر چه برود من او را جواب گویم همچنان کردند و خوش گذا
بشهر در آمده در دوکانها خرابی میکرد فرمود که حق کشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد ابله بالضم همزه و بار موحده لام مشدد
به های زده شهریست بر چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله سیراب آن آب تمام دار و باغ و بوستان
و مزارع آن همیشه سرسبز خرم میباشد مخفی نماند که از بغداد تا ابله عراق عرب بوده که مرقوم گشت اکنون از شهرهای عراق عجم تحریر می رود عراق عجم
پوشیده نماند که عراق عجم مشترکست میان اقلیم سوم و چهارم و اکثر بلادش معتدل است و حدودش بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلان
پیوسته است و طولش از سفید رود تا یزد چهل و شصت فرسنگ و عرض از جیلان تا خوزستان چند فرسنگ است

ماند ازین ورس یک پسر ایرج نام بوجود آمده بود چون بسن تمیز رسید فریدون ربع مسکون را تقسیم کرده
بنواح روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ بسلم و بلاد چین و ماچین و دیار مشرق و تمام ترکستان بتور داد و بلاد ایران
که عبارت از کنار آب فرات و وسط معمور عالم و زمین عراق است تا شط جیحون و دجله و بصره و واسط و بغداد به ایرج
نامزد فرموده او را ولیعهد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم و تور بدیار های خویش رفتند و استقلال یافتند
تور با سپاه بود تور از راه دشت قبچاق بروم رفت و بسلم پیوست هر دو برادران بر ایرج حسد بردند و بر تقسیم پدر
نارضامند شده و نامه بفریدون نوشتند ایرج پیش برادران رفتن خواست فریدون منع کرد ایرج نشنید و برفت
برادرانش سلم و تور او را بقتل رسانیدند و سرش را بریده پیش پدرش فریدون فرستادند فریدون ماتم داشت
و بتفحص حال سکنان ایرج کرد کنیزکی از ایرج باردار داشت فریدون او را محافظت نمود و دختری زائید
هنگام بلوغ او را به یکی از احفاد و نسل ازدواج کشید و بقولی فریدون با او گرد آمد که در شرع ایشان جائز بود
و از وی پسری آمد و برخی گویند که همان کنیزک که از ایرج باردار داشت پسری زائید فریدون آنرا منوچهر
نام نهاد و بپرورید چون بسن تمیز رسید بکین ایرج با سلم و تور محاربه کرد و هر دو را بکشت و سرهای ایشان بریده
پیش فریدون فرستاد ـ منوچهر بن پشنگ در ایران بسلطنت نشست و فردوسی گوید بیت ندا آمد
برآمد ز هفت آسمان * منوچهر شاه است شاه جهان * فریدون بعبادت پرداخت و احوال سلم در روم و ذکر
تور در ترکستان رقمزده کلک بیان خواهد گشت بروایت مؤلف روضة الصفا شعیب و موسی ع در وسط سلطنت
منوچهر مبعوث گشتند و منوچهر را ملوک شام و یمن تا مغرب سوای سلاطین مصر که فراعنه بودند از عهد ابراهیم خلیل الله
یوسف تا عهد موسی ع مطیع بودند و بدستور سلاطین مصر از عهد فریدون هیچ یک بادشاهان را فرمان نبردند
و در وقت بعثت دعوت موسی ع منوچهر بمحاربه افراسیاب نبیرهٔ تور تا سالها مشغول بودند و آخر الامر میان
مصالحه واقع شد بر آنکه این طرف رود جیحون منوچهر را و آن طرف جیحون که عبارت از ماوراء النهر است افراسیاب
بن پشنگ را باشد و جیحون در میان مملکت هر دو حد فاصل باشد و در آخر سلطنت منوچهر یوشع علیه السلام پیغمبری رسید
گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد و حصار طبرستان پناه برد افراسیاب تا ده سال محاصره
آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود مگر
پلپل که از هندوستان می آوردند و کسی نهاد و آن شهر شهرت یافت هوای بطلب جواری و پلپل کرد در دیگها و
بمطبخها کردند تا از رطوبت محفوظ باشند بسبب منوچهر چاره آن از حکما پرسید گفتند که در زمین شهر تره الیست که آنرا
زنجبیل خوانند و در تاثیر مانند پلپل است منوچهر شاد گشت و باستعمال آن فرمود منوچهر اول کسی است که حفر خندق کرد و اول کسی
است که صبح و شام نقاره زدن فرمود و اکثر حروف گویند که بشنار میجای آن نقاره صبح و شام بکثرت تعبیه بهر سید هند الجمله
منوچهر صد و بیست سال سلطنت کرد این پند کلمه از وصیت نامه و دستور العمل اوست که منسوب به خطبه منوچهر است نخست حمد
ایزدی خطبه مدارستان بسپاسداری کرد و بخلایق گفت که ای مردمان آگاه باشید که پادشاهان بلشکریان و سپاه بهم است

سر از اطاعت پیچید و در شام بغایت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام دران وقت ما
بوجود آمده بر او مبعوث گشت پس در صورت پیشوا اند شد که ولادت ابراهیم ع در عهد نمرود و هنگامیکه گماشته ضحاک بود
شده باشد و بعثت بعد از گذشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود در بابل واقع شده باشد العلم عند الله اما
این بقیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صحیح صادق و آن تاریخ است که وقتی که منوچهر
نبیره ایرج تور و سلم را کشته بایران بازگشت کوش بن ارم بعد از کنعان بسلطنت شام رسیدند و پس از آن نمرود در سنه
رسید و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم ع در عهد نمرود متولد شد و در تاریخ جریده که انتخاب [illegible]
هزار و دویست سال پس از طوفان نوح جمشید و آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود العلم عند الله و تفصیل احوال
خروج کردن کاوه آهنگر بر ضحاک و چرم پاره که آهنگران جهت محافظت شرار آتش بر کمر بندند و با چرم مرم و حدادی که
بر طریق علم بر چوبی بستن و آن اول علمی بوده که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آهنگر فریدون را که پسر آبتین
و بسلطنت برگرفتن او را و کشتن فریدون ضحاک را در تواریخ مبرهن است بالجمله بعد از قتل ضحاک فریدون
بسلطنت نشست و او اول کسی است که بر فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و اول ملوک است که نجوم نگریست و طبابت
گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بوده کاوه آهنگر عظیم معتبر است و بفرمان فریدون بر
بعث و مسخر ساخت و تا بحر اوقیانوس صافی کرد و عراق عجم که اصفهان و غیره است اقطاع یافت و گرشسب نیز
آنرا که از اجداد رستم بوده به تسخیر بلاد مشرق فرستاد و او مظفر شده سجد و کوهی که از ولایات بنگاله است
رسیده بر نهری عظیم که آنجا بوده پلی بست و آن بود تا در عهد محمد بختیار خلجی خراب گشت بالجمله گرشسب از انجا ظفر
بسیستان بازگشت بالجمله فریدون آن علم چرم را برخود مبارک دانسته بزر و جواهر مرصع ساخت پس از وی هر که
از ملوک عجم بحکومت نشستی چیزی از زر و جواهر بر آن افزودندی و درفش کاویانی عبارت
از انست فردوسی طوسی در تعریف آن در شاهنامه گفته فرد هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش *
ز تابیدن کاویانی درفش * و آن درفش کاویانی در فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد عمر رضی الله عنه
خلیفه ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قسمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است
که در لشکری که آن درفش بودی ظفر شدی چه میگویند که بران چرم پاره از شرارهای آتش دود که بران نشسته بود
شکل صد در صد نقش بسته بود و چون سپاه عجم آن درفش قصد برزم مسلمانان کردند علی ع نقش صد یک
در صد یک نوشته بخلیفه ثانی داد تا نزد سعد بن ابی وقاص که سپهبد فوج اسلام بوده فرستاد و آن را بر رایت
اسلام بستند و ظفر یافتند نقل است که فریدون وزیری پسندیده داشت زر بقرض مردم داده
داواهای آن بر مرگ فریدون اقرار گرفتی فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود وزیر گفت فرد
چو مرگت بود وعده سیم من * تقاضیش خواهند از بیم من * نخواهی که مردم بصدق و نیاز * حیات تو
خواهند عمر دراز * فریدون به پسندید و قدرش بیفزود القصه فریدون را از دختر ضحاک و پسر سلم و تور

از اعقاب فریدون با اتفاق زال بن سام قصد افراسیاب که بتسخیر مازندران متوجه بود کرد و هفت ماه هر دو لشکر در برابر یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قحط افتاد و ناچار بمصالحه رضا داده بما وراء النهر باز گشت و زاب در ایران بحکومت نشست و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از و برادرزاده اش گرشاسپ که بروایتی مادر او دختر ایاس بن یعقوب بوده بحکومت نشست و درگذشت و او آخرین سلاطین سدادیان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر بایران کشید پوشیده نماند که بعد از زاب که او را وزیرش گویند کیقباد کار خلیفه ومردانه سلاطین کیان است و سکه بلقب پهلوی چهار را گویند و اول ایشان کیقباد است که بکوه البرز سکونت داشته کیقباد و نسبا بمنوچهر می پیوند و رستم بن زال باشاره پدر او را از کوه آورده بسلطنت نشاند کیقباد بزرم افراسیاب شتافت و رستم در ان معرکه دست برد های عظیم نمود و افراسیاب صلح خواست کیقباد تا آنکه رستم وغیره راضی نبود ناصلح کرد و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سوی پارس لشکر کشید ٭ که در پارس بد گنجها را کلید ٭ نشستن که آنگاه اصطخر بود ٭ کیان را بدانجا که فخر بود ٭ و کیقباد اول کسی است که تعین خراج نمود و رستم را سپهسالاری داد و صد سال ملک راند و کیکاوس را ولیعهد ساخت و درگذشت و الیاس والیسع و اشموئیل و حزقیل بقولی بعد او مبعوث گشتند و او ملت ایشان تپذیرفت و من کلامه العمارت کالحیوة الخیرات کالماء و بعد از و پسرش کیکاوس بر تخت نشست و او قوی هیکل و مهیب روی و زشت خوی بوده و تلون در طبیعت داشتی و محاربات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و داؤد و سلیمان در عهد او مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و سیستان و یمن تا حد مغرب سلیمان علیه السلام را بوده و کیکاوس از سلیمان دیوان را طلب کرد تا شهر و قلاع سازند آنحضرت دیوان را باو فرستاد و کیکاوس رستم بن زال را سلطنت زابل و کابل داد و جهان پهلوان و تهمتن او را ملقب ساخت و فرمود که چون سلطان تاج بر سر نهند و بر تخت نشیند و کارهای شگرف رستم در جنگ دیو غیره از عهد کیقباد و کیخسرو تا سلطنت گشتاسپ بن لهراسپ که اسفندیار بن گشتاسپ را کشته در شاهنامه فردوسی طوسی مثبت است از سخنان کیکاوس است که نیکوترین چیزها صحت است و ملیح ترین چیزها عافیت و تمام ترین اشیا امن و لذیذترین چیزها غنا و بزرگترین چیزها دین و ایمان و اصفا عدل است و گفت نیکوئی رافع بلیات است و کارها مرهون است باوقات کیکاوس را پسری بود سیاوش نام که از زن کیکاوس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت افراسیاب باستصواب پیران ویسه که وزیرش بود دختر خود فرنگیس را باو ازدواج کشید بالآخر بغمازی گرسیوز برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که بعربی دم الاخوین نامند از زمین بروئید فرنگیس از سیاوش بار داشت پسرے آورد کیخسرو نام نهاد افراسیاب او را بدشت و صحرا باز داشت تا میان شبانان و مجهولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به پدرش کیکاوس رسید ماتم داشت و فتنه خوابیده از سر نو بیدار شد گیو بن گودرز تا از اولاد کاوه آهنگر تنها برسم آشنا نتوان رفت

حق بود و رعیت و سپاه را نیز پادشاه بالحق بود اما حق ملک بر سپاه آنست که جمله پادشاه را مطیع باشند و با دشمن
او جنگ کنند و بهر نوع که باشد دشمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بروی نگاه دارند و حق سپاه و
رعیت بر ملک آنست که ایشان را هر چه در راتبه و وظیفه مقرر کند بر وقت معهود برساند بی تاخیر و رعیت غیر بالعین را
باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و درخت بنشانند و در خراج دادن و خزانهٔ سرکار پادشاهی ساین
تاخیر نکنند و حق رعیت بر ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج واجبی از ایشان بستانند و زنهار در گرفتن خراج
سختی و درشتی نکند و ستمگاران را بر رعیت نگمارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را
از خزانهٔ خویش مدد کند و اگر سالی از آسمان باران نیاید خراج نباید خواستن و دیگر ملک را ایدون باید که سه خصلت در وی بود
یکی راست گوی بود که دروغ آبروی ببرد و دیگر سخاوت و سوم خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست است
و هر چه سلطان بخواهد بر ایشان تواند کردن پس نباید که خشم او بخویشتن راه دهد چرا که هر چه خواهد بی خشم تواند کردن و باید که
هر چیز که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی همه آنرا بر رعیت دهد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک را باشد
و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و آلات حرب و جواهر که خاص ملوک را بکار آید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک زیاده بود
چرا که اگر جای عقوبت باید کردن و بغلط عفو کند تواند که آنرا باز عقوبت کند و اگر جای عفو باید کردن و بغلط عقوبت
کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کردن خصوص در قتل نفسی و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند از کاردار
که بروی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و متظلم را حاضر آرد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود البته او را [illegible] و اگر
چیزی بقهر ستده باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار را ندارد و پادشاه از خاصهٔ خود بدهد و بتدریج از عامل بستاند تا دیگر بار
چنان نکنند و هم او را باید اینجا که باز بفرستد تا هر تباهی که در آنجا کرده است او خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رسانیده
است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هرگز دیت از وی نستاند مگر آنکه وارثان مقتول او را عفو کنند و راضی بدیت
شوند و بدانید ای خلق الله که پادشاهی نتوان کردن مگر با اعتقاد درست و فرمان برداری خدا و هرگاه پادشاه راه راست
و سپاه و رعیت او را فرمان بردار شوند و بی شک دشمنش شکسته گردد و گرنه ملک از دشمن نگاهداشته باشند و در میان
شما که کارداران و عاملان اند باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شماست
و شما هرگاه که داد کنید رعیت آبادان باشد و خراج من زودتر حاصل شود و روزیهای شما از سرکار بیشتر برسد
و هرگاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بدارد و ملک ایران ویران شود و خراج من تاخیر شود و روزیهای شما نیز تاخیر افتد
و شما مفلس گردید و دشمن بملک در آید و از بیدلی و ضعف شما دست بیابد پس ملک بر ملک نماند نتیجهٔ ستم کردن
بر رعایا این ثمرهٔ بد لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهر ام و بشما گفتم همه جواب
دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر همه کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را
هزیمت داد و من کلامه عقوبة الملک بقاء ملکه و بعد از وی پسرش نوذر بن منوچهر بحکومت رسید و بر دست افراسیاب
پادشاه توران بقتل رسید افراسیاب دوازده سال در ایران بماند و خرابیهای بسیار کرد و زاب بن طهماسب

گشتاسب بهمن را از رستم طلبداشت و اورا با خواسته بسیار پیش گشتاسب فرستاد بهمن بخدمت پیوست و گشتاسب
اول کسی است که شکل آتشکده بر یکطرف درهم و دینار و طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان اوست
میت و کسی که دین ندارد برابر است گفت مناسب نیست مر پادشاه را آنکه حسد کند بر پادشاهان مگر بنیکوئی خصلت
و بعد از گشتاسب بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بسلطنت نشست و بهمن یعنی نیکو باشد رستم بن زال
در عهد سلطنت بهمن بمکر برادر خود شغاد بن زال در کابل بچاهی افتاد و شغاد را در حالت نزع بیک چوبه تیر با درخت
چنار که شغاد پناه بآن درخت برده بود بدوخت این مصرع از شاهنامه بیادم آمد مصرع شغاد و چنار و بهم بر
بدوخت بد الحاصل شغاد و رستم هر دو از جان قالب تهی کردند بهمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر
بنیمروز کشید و فرامرز ابن رستم را بقتل رسانید و آنجا را بر انداخت و زال را بعد از عقوبت نجات داد و بهمن
اول کسی است که نام وزراء اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه اردشیر بهمن بنده خاص خدا
حاکم شما و اول کسی است که بدرگاه خود بزبان دری سخن گفتن فرموده و پیش ازین بپهلوی سخن گفتندی و دختر خود
همای را که از وی حمل برداشت چه در دین زردشت و مجوس نکاح با دختر و خواهر درست بوده چنانچه اکنون نیز در
مجوسیان شایع است ولیعهد ساخت و پسر خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
گزید و بمقر ابلیس و بقراط معاصر بهمن بوده و از سخنان بهمن است وکرنیکو ثمره عمر است گفت که انصاف نیکوترین اوصاف
است و گفت تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزموده را باز آزمودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هرگاه عاملی
بجائی فرستادی نستی بر گماشتی که هر چه اگر از عدل او با رعایا بیان کردی عامل را پایه اش بلند ساختی و اگر نه
جزایش دادی و در سالی یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد
که میان شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که بآن راضی نیستند اعلام کنند پس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة بر پا خاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند پس سفره عام کشیدی تا بخوردندی و چون
فارغ شدندی شخصی با آواز بلند ندا کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا بترسند و گرد خیانت نگردند و بعد
از آن رخصت شدندی و گفته اند که از کیان هیچ پادشاهی بفضل و دانش او نبوده و بعد از بهمن همای
بنت بهمن بسلطنت نشست و چون از پدرش بهمن حمل داشت پسری زائید و از مردم پنهان داشت و از
حب سلطنت اورا بصندوقی کرده در آب انداخت آن صندوق بدست گازری افتاد و چون بگشاد پسر
نیکوروئی دید اورا بپرورد و داراب نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بگازری فرو نه آورد و ملازم همای گشت
و کارهای بزرگ کرد و بمرتبه عظیم رسید و بالآخر همای او را دانست که پسر اوست لاجرم ملک باو باز گذاشت گویند
داراب بن بهمن بحکومت نشست او را دارای اکبر گویند و او دختر فیلقوس را بخواست و آخر بعد چندی بپیش
پدرش بروم فرستاد و فیلقوس باج گذار او بوده و هر سال هزار بیضه طلا که وزن هر یک چهل مثقال بوده بخزانه
میرسانید و بعد از داراب پسرش کی دارا که او را دارای اصغر گویند پادشاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیان است

و بعد از شش سال با کیخسرو ملاقات کرده او را با مادر او فرنگیس بایران آورد گویند که گیو شش سال در تجسس کیخسرو
بتوران بسر برد شهر و بیابانی و صحرا و بیشه بسر بردی چون لباسش کهنه و پوسیده شد نمد [illegible] از اختراع طبع ترتیب داد
و پوشید نام کپنک گیو آموخت است که اکنون بکثرت استعمال کپنک نامند و بهترین کپنک از پوست خر باشد
بالجمله کیکاوس بعد از مناظره رد و بدل کیخسرو را بسلطنت نشاند کیخسرو بکین پدرش سیاوش با افراسیاب
مکرر محاربات کرد چنانچه شاه نامهٔ فردوسی طوسی از آن مملوست بعد از مدت دراز او را پدرش کرشیوز و قاتلان سیاوش
را بدست آورده بقصاص خون سیاوش بقتل رسانید و جهن بن افراسیاب را بسلطنت ترکستان و لهراسپ را ولایت عهد
خویش داد و خود ترک سلطنت نمود و بغاری رفت و ناپدید گشت و بقولی چون سلیمان ع قصد مملکت او کرد کیخسرو به بلخ
گریخت و آنجا هلاک شد جام جهان نما از اختراعات اوست و بعضی گویند که دل صافی و جام جهان نما بوده از سخنان کیخسرو است
که آبادی و زراعت چشمهٔ مالیات است و بند و بست ملک آستانهٔ مال است چه گردانیده است حق سبحانه تعالی مال را
اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطا آنکه کار زار کسی با کسی که صلح خواهد و گفت سعادت در مساعدت
قضا است و این سخن بلند است و توکل گرا اندیش از وی لهراسپ از احفاد کیقباد است بموجب وصیت کیخسرو
بسلطنت نشست و او اول کسی است که سراپرده وضع کرد و او اول کسی است که اصحاب دیوان چون مستوفی و عارض
و مشرف وغیره تعیین نمود و رهام بن گودرز که دستنبش بجادهٔ آهنگری پیوند و سپه سالار ساخت و بقولی بخت نصر که بیت المقدس
خراب کرد و قتل عام نمود عبارت از رهام است و لهراسپ او را به تسخیر بابل فرستاد و چنانچه [illegible] بابل قوم است از سخنان
لهراسپ است نمیکند غیبت انسان را مگر آنکه او خود معیوب است و گفت عمل مکن در پنهانی چیزی که از آن حیا میکنی
از آن چیز در ظاهر و گفت که بادشاه در عذاب گنهگاران و مهربانی بر ایشان چون طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت
اعضا عضوی را شکافد و باز بندد و بعد از لهراسپ پسرش کی گشتاسپ بسلطنت نشست و در عهد او زردشت
ظهور کرده دعوی پیغمبری کرد و معجزه نمود و دین آتش پرستی و ملت مجوس را تازه ساخت و کتاب اوست زند و شرح
آن پازند است گشتاسپ با وی گروید و پسر گشتاسپ است اسفندیار که از کتایون دختر ملک روم متولد شده بود
و او آن کسی است که مانند رستم براه هفت خوان برسم تجارت بترکستان رفت و همشیره های خود را از بند ارجاسپ والی
ترکستان برهانید و ارجاسپ را بقتل رسانید و مظفر و منصور بایران آمد و موجب عهد از پدر در خواست سلطنت کرد و بمکر
پدرش گشتاسپ بر دست رستم بن زال بقتل رسید چه گشتاسپ باسفندیار گفت اکنون مثل تو پهلوان نیست
که خود ایران خود را از حبس ارجاسپ بشاه نجات دادی بحالا یک مخالفت که رستم است باقی است تا او را در زنجیر
کشیده بیاری آنزمان مطمئن به سلطنت نشستی اسفندیار ناآزموده کار بطمع ریاست بیخبر و زپیش رستم آمد رستم او را ادرا
کرد اسفندیار به رستم گفت که دست بسته همراه من بیا تا بایران بخدمت گشتاسپ برند و عفو تقصیرات نمایم
و بوزارت خویش برگزینم رستم با این اهانت رفتن قبول نکرد و در این باب الحاح نمود اسفندیار رشید کار بمقابله انجامید
اسفندیار بر جسم [illegible] رستم بچشمانش زده خسته و کشته شد رستم پسر او بهمن را بایوان خویش برد و تربیت نمود

ابا نمود نوشابه سکندر را گفت مصرع به ابروی خود آسمان را بپوشش ٭ و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده
بود بدستش داد سکندر حیران گشت نوشابه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکندر بطلب
آبحیوان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذوالقرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او میاید
از عجایب المخلوقات نقلست مولف صبح صادق از او نیز مینویسد که آدمی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت
و بخشش مغموم میشد زنی را با او وا نهادند و پسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان برای
و این مردم را حیلتست که دم بر روی میدارند و ایضا اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس کشتی
با تکار فرستاد یکسال رفته و هیچ ندیدند پس بجای دیگر رفتند کشتی دیگر دیدند و دران مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد
زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکندر بردند سکندر آن زن را بمردی داد و فرزندی از او بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر
آموخت او را گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال آن جانب دریا معلوم کنیم گفتند آنجا که
معموری هست گفت آری ملکیست ازین عظیم تر و خلقی ازین انبوه تر پوشیده نماند که آنچه اخبار سکندر را از زبان کپتان کجوناتهان
شنیده و در انجام مرقوم مینماید چه می گفت شخصی که همراه سکندر بسیر و سفر مانده بود و کتابی مشتمل بر احوال سکندر تالیف نموده آن در میان ما
معروف و مشهور است چه سکندر مملکت ایران را از دارا انتزاع نموده و به هیچ بلاد از چین و روس و زنگ و غیره نرفت غیر از تسخیر ایران هر چه
نادرست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم نیست و نیز تمام ملک یونان را تسخیر نکرد مگر بعضی از بلاد یونان را گشود و آنکه در میان مردم مشهور است
که تمام دیار یونان را آب غرق شده این را نیز غلط میگفت مشهور بود که بعضی از شهر یونان را آب برده و دیگر اکنون موجود هست بادشاه آنجا
است و آنکه سکندر کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاد این را هم نمیگفت اما میگفت که قریب سه صد سال هست که صاحبان جنگ
مانند این دنیا جدید پیدا کرده اند چه آنجا رفتند با آنکه بادشاه آنجا را برانداختند و دران ملک حرب تیر و کمان و شمشیر و امثال آن بود و از توپ و
و تفنگ و دیگر آتش بازی هرگز واقف نبودند و اسپ نیز دران دیار نبود و فرنگیان با سواره و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم
آن فرقه سواران را دیدند که گاهی ندیده بودند دانستند که مردم شکلی مهیب میدانند که چهار پا بر وند و اسپ سوار را حیوان واحد دانستند
و گمان بردند که این بلائیست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا بر آمده هر گونه ترسیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و
دست بردی نمودند آن جماعه منهزم گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک را متصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن
از فرنگیان سه گروه اند که آن دنیای نو را در تصرف دارند یکی بادشاه اسپین و دیگری والی پرتگیز و سومی بادشاه انگریز و آن دنیای نو
در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است آن دیار را امریکا نامند و میگفت که امریکا جنوبی ای از خط استوا بطرف جنوب یعنی ما بین مغرب
و جنوب در تصرف بادشاه اسپین است و همچنین دیگر جاها در قبضه والی پرتگیز است و امریکا شمالی ای از خط استوا جانب شمال
ما بین مغرب و شمال در قبضه تصرف بادشاه انگریز است هر چه در این هفت اقلیم پیدا می شود زیاده بران دران دنیای نو پیدا میشود
و مردم آنجا اکثر اسود اللون باشند در روی پهن و بینی پست و لبان فربه و چشمان سیاه و کلان و موی سیاه دارند و زنان آن موی سر دراز
و سیاه و در حسن و جمال زنان از مردان آنجا بمرتبه افزون تراند و تمام آن گروه بت پرست اند و از وزرا و امرا و عمده های آن دیار و دیگر
هر کسی که نذر کند دختر و شیره و پسران نوخیز خود را جهت خدمت بتخانه ها میدهند

طبیعی ناخوش داشت و با سکندر رومی مصاف داد و بر دست ندیمان خویش بحکم سکندر بقتل رسید سکندر تا ایلیان او را
بکشت و دولت طبقهٔ کیانیان منقرض گشت سکندر و اسکندر رومی بن فیلقوس و کیتیان چه ناتهان اسکات میگفت
که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد بالجمله اسکندر را ذو القرنین اصغر نامند بر تخت ایران نشست در
تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر را بزبان یونانی اخشیدروش گفتند و اسکات موصوف می فرمود که الک
زندروش بفتح الف و کسر لام بکاف تازی زده و فتح زای نون زده و فتح دال و ضم رای بی واو زده و فتح سین مهمله میگویند
یعنی معنی نکته اسکندر و پدرش پادشاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده و اسکات موصوف میگفت که
در نسیان فرهنگ وزیر بودن ارسطو اسکندر را قول مردود است چه زمانهٔ ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید
القصه اسکندر رومی بیونان آورد و ملوک آن ملک برانداخت و بمغرب رفت و بکشود و بمصر رفت و مسخر ساخت
و لشام شتافت و بگرفت و احبار یهود را گفت که تاریخ موسی را ترک کنند و از زمان ناگزیر قبول کردند و آن
سال بیست و هفتم بود از عمر اسکندر و اکنون که بتسوید این اوراق یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است دو هزار و پنجاه سال
از آن گذشته بالجمله اسکندر بهند آمد راجه فور سد راه هند با او مصاف داد و بقتل رسید و گفته اند که فور اطاعت
اسکندر کرد و حکیمی اگر بدانش سرمدی بود با جسمی کمانسه که هرگاه آن را بر زمین نهادندی پر آب شدی نزد سکندر
فرستاد اما قول اول اصح است چه مؤلف تاریخ روضة الصفا گوید که اسکندر فور را بقتل رسانید و کید هندی که ملکی هم
بود در اقصی بلاد هند و قریب صد سال عمر داشت سکندر را در اطاعت خواند کید هندی دختر خود را که در حسن و جمال
شهرهٔ آفاق بود با فیلسوفی و کاسه نزد سکندر فرستاد و در اسکندرنامه مینویسد که فور در رزم کشته نشد زهر خورده
مرد این مصرع شاهد اینمعنی مصرع زمردانگی فور کافور خورد بالجمله چون اسکندر دانائی برهمنان هند
شنیده بود پیش ایشان رفت و دید که در بیابانها نشسته اند و بتنها روزگار میگذرانند پس سوال کرد و جوابها
شنید و بفضل ایشان اعتراف نموده بازگشت و روی ببلاد چین نهاد چنانچه در سکندرنامه گوید قیصر و خوارزم
شد از کینهٔ فور پایان * کمر بسته بر کین فغفور پایان * ملک چین غلامی و کنیزی و یکدست پوشیدنی و طعام
یک روزه و اسپی همراه او فرستاد و سکندر حکما را از اینمعنی سوال کرد گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان
شوی هر آینه ترا کافی است جاریه بهر دفع منتعلهٔ غلامی که خدمت تو کند و جامه که بپوشی و طعامی که بخوری و اسپی
که بران سوار شوی پس چرا طلب زیادتی کنی و خود را و جهانیان را رنجه میداری اسکندر گفت مرا نیز داده و متعرض او
نشد و گفت هیچ پادشاه بر من غالب نشد مگر خاقان چین و صاحب سکندرنامه گوید که آن کنیزک چینی در رزم
روس جنگی عظیم نمود و بر دست دلور روسیان اسیر شده و اسکندر بر اسپی که خاقان چین داده بود
سوار شد و برزم دلور شتافت و او را اسیر ساخت و بالآخر آن دلو کنیزک را بطریق هدیه پیش اسکندر
آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت بالجمله چون سکندر نوبت دوم بایران رسید فرمود که تا کتب فرس را بیونانی
نقل کردند و شروع شتافت و بر سوسلی نزد زنی نوشابه نام که حاکم بردع بود رفت نوشابه او را بشناخت سکندر از آن

ویا پادشاه را بر لباس سکندر بخندید و اوراطلبی ملوکانه داد و روزی از وشاهی ده هزار دینار خواست سکندر گفت این
مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر را شاد شد و مضاعف آن باو داد سکندر را گفتند که چگونه است که تعظیم استاد پیش
از تعظیم پدر کنی گفت از آنکه پدر سبب حیات فانی است و استاد سبب حیات باقی پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا
از زمین بآسمان برد روزی در مجلس نشسته بود کسی از وی حاجتی بخواست گفت امروز را از ایام سلطنت خویش نمی شمارم وقتی خرم
باکی گفت در محافظت آن مبالغه نمود و آن را فاش شد سکندر بلیناس حکیم را گفت سزای آنکه راز سلطان فاش کند چیست
عباس گفت از دو مرتبه که انشای سر خود را خود کرده بانشای اسرار خویش خود توانی کشید اگر دیگری نتواند کشید عجب نبود یکی از اعدای ما
مفسد بدگاه آوردند سکندر خواست که از وی عفو کند یکی از امرا گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی سکندر گفت اکنون که
بجای من نیستی بشکرانه آن او را بخشیدم عالمی دست کرد از نزد او و در سخنان دلبری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس بنده
از خیانت او باشد یا از ظلم خداوند و تو و من از این دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر درست که چه قبیح است گفتن
و نا کردن چه جمیل است کردن پیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است نه بمال گفت خدام سلاطین چهار گروه اند
چنانچه بقای بدن بی چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بی ایشان تمشیت نپذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکریان
و ایشان بمشابه آتش اند دوم ارباب قلم چون وزرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان
و اهل حرفه و ایشان بمشابه آب اند چهارم اهل زراعه و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم مکرم بود اگرچه درویش باشد
و بخیل خوار باشد اگرچه توانگر باشد چون سکندر بیمار شد و دانست که مرض موت است نامه بسوی مادر خویش روفنا نوشت
چون مادرش برخواند نوشته بود طعامی ترتیب کنی و زنان بزرگان سامخوان و با جمعی غذا می صرف کن و از آن طعام
نصیب کسی را ده که با مصیبتی نرسیده باشد روفنا چنان کرد مجلس دست بطعام نبرد همه گفتند از ما کسی نیست که بمصیبتی
گرفتار نشده باشد روفنا گفت که مرا وعظ کرد که در مصیبتش صبر کنم بالجمله سکندر بقول مورخان مابر هشتاد و دو ملیته که هر یک
را پادشاهی جداگانه بود غالب آمد عدد سپاهش که همراه او بودند از شش صد و بیست هزار زیاده بودند و شمار
آنانکه در اطراف ممالک بودند خدا می بهتر میداند در تاریخ صبح صادق مینویسد که عسکر لشکر چنگیز خان هشتاد هزار
سوار بود و پس هشت صد هزار سوار که بزبان هند هشت لکهه باشد در رکاب چنگیز خان بودند که باو در تسخیر بلاد میگردید
با این کثرت عساکر و سفک دما تسخیر هفت اقلیم نتوانست کرد بیت از تواضع میتوان کردن مسخر عالمی
خاتمی ملک سلیمانی همین پشت دو تا ست بالجمله بعد از فوت سکندر رومیان خواستند که پسرش روس
بن سکندر را بسلطنت برنشانند نه پذیرفت و انقطاع گزید مردی دعوس نام در روم پادشاه شد و بطلیموس
لقب یافت یعنی ملک بزرگ و او یونان و مصر و شام و مغرب تا کنار دجله ضبط کرد و مذهب یهود میداشت و بعد از
دقیانوس پادشاه شد و او انست که اصحابش از وی گریختند و در کهف بیاسودند و قصه اصحاب کهف بیاید و نزد برخی
دقیانوس بعد از اعسطوس بوده و ذکرش در روم بیاید مخفی نماند که بعد از طبقه سلاطین کیانیان اسکانیان که
طبقه سوم اند از ملوک عجم در ایران بسلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر بقلم آمد و آن پادشاه جم جاه حکمت

ن زنان بی شوهر و مردان بی زنان عمر را بسر میبرند و هرگاه از اتفاقات زنا و جماع خدام بتخانه واقع شود و مردم از آن آ
گاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته در آتش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده اند و اسپ ابر باد و اسپ انداختند
بستان خوب بسیار پیدا شده اند بالجمله اکنون ریاست بران گروه مر فرنگیان است و متعرض رسم و آئین جماعه نیستند و آن بناهای نو از ملک
انگریز شهر لندن که تختگاه انگریز است بشرط موافقت هوا از راه دریا سه ماه راه مسافت دارد و راقم حروف کتابی پیش کپتان موصوف
دیده اندران نقشه و تصویر جمیع ملکها و شهرهای امریقه و نامهای امصار امریقه و آنچه در بر امریقه آمده یا از جنوب یا کوله و اجناس اطعمه
و اقمشه و نباتات و حیوانات وغیره پیدا نمی شود از در و مرقوم است گفتیم که نیشکر و انبه و دیگر میوه های هند و ولایت مثل انگور و سیب
وغیره آنجا پیدا میشوند و میوه که همه با فراط و از آنجا چندان بفرنگ میرسد که همه فرنگ از رسیدن چیزهای آنجا از دیگر دیار مستغنی است
والقصّه اندران کتاب دو دایره متقابل یکدیگر که هیچ یکی از آن کم و بیش نبود کشیده دیدم یکی را دایره دنیای کهنه که عبارت از هفت اقلیم
است نامهای امصار اقلیم و بعد و دوری آن از یکی بدیگری و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مرقوم بود و در دایره دیگر که
امریقه است و آن را دنیای نو نامند دران بدستور نامهای شهرهای دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مرقوم است و
بعد ازان تفصیل هر یک امصار مع آنچه آنجا پیدا می شود در هر قوم است در خواستم که مجملی از احوال دنیای نو به فارسی ترجمه نمایند تا لایق
و در عالم و عالمیان نماید قبول فرمودند اما هنوز بنابر عدم فرصت از قوه بفعل نیامده اگر حاصل میشود بعد از بیان هفت اقلیم که منه این
خواهد نوشت و بالله التوفیق و دیگر سخنی غریب از بیان کتاب پیش نه آمد بر خواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی
علیه السلام اسکندر دارا یا و شاه ایران را بکشت و در سال نهصد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام ارسطو بمرد و در مقصود
وزارت ارسطو مر سکندر را خوب نمیرسد تا شاید پیش ازین چندی بوده باشد بالجمله سکندر اول کسی است که سوبق ساخت اسب
و عذرا عاشق و معشوق بعید او بودند گویند که اسکندر در باب ملک زادگان ایران از ارسطو مشورت خواست و دران باب نامه
باو نوشت و فرستاده بروم نزد ارسطو رفت ارسطو او را بباغی برد و درختی چند سال خورده برکند و بر جاهای آنها نهالی نشاند
فرستاده بازگشت و حال بسکندر بازگفت سکندر دریافت و طایفه از امرای دارا را بکشت و اقربای دارا را بنیابت خود
حکومت ارض داد و القصّه وقتی نامه از دارش با سکندر رسید مضمونش آنکه ای عجیب نخوت را بخود راه مده و از بخل بپرهیز
و گنجهای که بدست آورده با مردی جلد بر اسب و زنده نزد من فرست سکندر نامه بحکما نمود و با حکما گفت چندین گنج و خواسته
مرا بسی چگونه توان فرستاد ایشان را سخنی نیامد سکندر گفت آنچه بدست آورده ام بر کاغذی نویسید و بمردی دهید تا به ایشان
جلد برنشیند و باو رساند که مراد او همین است حکما بر دانش او آفرین کردند و وقتی سکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان مجرم
چگونه ای ارسطو گفت اگر گناه نبودی صنعت عفو که بهترین فضایلست ظاهر نشدی سکندر مجرم را ببخشید و هم از ارسطو پرسید
که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سه چیز منقلب
ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت محتاجان و غیر ازین هر چه بود آن را اعتبار نباشد و وقتی با کشتن
دزدی اشاره کرد و او گفت مرا مکش که درین کارگاه بوده ام گفت اکنون نیز در کشته شدن کار ده باش شخصی با جامه های
کهنه با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

و بخدمت داود پیوست و در حکمت کامل گشت روزے لقمان نزد داود رفت دید که داود حلقهاے آهن بهم میساخت هیچ
نه پرسید لیکن تعجب نمود و داود آنرا تمام کرد و بر خاست و در بر کرد و گفت نیکو زرهی است لقمان بے سوال حال
بدانست و گفت الصمت خیر الحکمة ورا گفتند ادب از که آموختی گفت از بے ادبان که هرچه از افعال ایشان در نظرم
ناپسند آمد احتراز کردم نقلست که لقمان صاحب مال بود و بمردم قرض دادی و گفتی که بگیر این امانت خدا است و بحال
اداکن و کبتان جوناتهان اسکات از کتب فرنگ باراتم میگفت که لقمان هرگز مالدار نبود و در غایت تنگدستی میگذرانید
در حبیب السیر مینویسد وقتی رئیس بهمی را وام داد چون یکسال بگذشت پسر خویش را بطلب آن وجه فرستاد و هنگام
وداع گفت در راه زیر فلان درخت چشمه ایست آنجا فرود نه آئے و رئیس فلان موضع اگر ترا بدامادی قبول کند
قبول نکنی و چون رئیس بدیون برسی در قصرے که بکنار دریا دارد مست نخسپی پس گفت اگر در راه پیری رفیق تو شود و از فرموده
تخلف جائز نداری پسر برفت و در راه پیری همراه او شد چون بچشمه و درخت رسیدند گفت اینجا فرود آئی گفت
پدرم مرا از آن منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آرے پس فرود آمد و بخفت پیر او را حراست میکرد مارے
از درخت قصد پسر کرد پیر او را بعصا بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت دانستی که لقمان ترا از نزول اینجا چرا منع
کرده بود پس سر مار را از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضعی رسیدند رئیس آنجا ایشان را بخانه
خود برد و خواست که دختر به پسر لقمان دهد او ابا نمود و بالآخر باشاره پیر قبول کرد پیر آن سر مار را در شب زفاف بپسر داد
و گفت پیش از مباشرت این را بر آتش نه و زن را بگوی که تن خود را بران محیط کند و دود باسفل بدنش رسد پسر بفرموده
عمل کرد دود و بموضع مخصوص دختر رسید نعره بزد و بیهوش شد و کرمی مرده از فرجش در افتاد پیر گفت هر که بااین
دختر گرد آمدی کرم تنفس او را بگزیدے تا هلاک شدے لقمان از آن ترا منع کرده بود پس روزے چند در خانه رئیس
بماندند و بعد به رئیس مدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا بسر برد و پسر لقمان
بموجب وصیت پدر ابا نمود و بدستور باشاره پیر قبول کرد و شب چون همه بخواب رفتند پیر پسر لقمان را بیدار
ساخت و گفت عادت این رئیس آنست که چون قرض خواهش آید او را در کنار دریا بخواباند و شب با معدودے
چند بیاید و آن بیچاره را با سریریکه بران خفته است بردارد و در آب افگند اکنون برخیز پسر لقمان برخاست
پیر باتفاق او سریر برداشت و بموضعے برد که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سریر او را گرفت و آورده
بجاے خود نهاد رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را جاے داده بود و سریر پسرش را بگمان پسر
لقمان برگرفت و در آب افگند چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر بماند و مال بداد و پسر لقمان را
مقتضی المرام باز گردانید کبتان جوناتهان اسکات می فرمود که در توریت هرگز مرقوم نیست که لقمان متمول بود
و شاگرد داود بود چه او بعسرت و فقر روزگار گذرانیدے و بعد از داود و بچندین سال بوجود آمد و از
جمله نصایح لقمان است که به پسر خود اخلاق مرقوم بحیا و بدبخت و اخلاق مرقوم سعادتمند نمود و گفت
اے پسر نفع که بعد از چیزیکه حق تعالے ترا داناینده است بدرستے که دانا جاهل نیست گفت

دوست بود بنابران مناسب نمود که سطرے چند در احوال حکما و برخے از مشاهیر هر دیار از ابتدای آفرینش
تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند در دو فصل مرقوم ساخته بعد ازان طبقهٔ سلاطین اسکاتیان
بتحریر آرد و بالله التوفیق **فصل اول در ذکر حکما و برخے از مشاهیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند**
آغاثاذیمون مصری و او از قدمای حکماست و او را اوریای ثانی خوانند و گویند از انبیای مرسل بوده
و بر اهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او شیث علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که اوریای
اول شیث است که آغاثاذیمون نیز خوانند و او استاد هرمس الهرامسه است که عرب او را ادریس گویند
و معنی آغاثاذیمون نیکبخت باشد و اصح آنست که شاگرد شیث و استاد ادریس بوده و الله اعلم بالصواب
صاب پسر ادریس است و صابی باو منسوب اند از سخنان اوست گفت کسے که صاحب عقل نیست غضب را
مغلوب نمیتواند کرد و گفت که پادشاه عاقل برفق و مدارا میرسد بجائی که بجور و صولت نتوان رسید
خصوصاً با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق پادشاه صاحب رای اینست که اعتبار کند مردان را بکردار
ایشان نه بر جثت و بزرگی جسم ایشان و گفت با کسے که قدرت دفع آن نداری مخالفت ظاهر مکن
اسقلینوس از اکابر متقدمین حکماست وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد ادریس بود و بقول
جالینوس او پیغمبر بوده و بروایتے واضع علم طب اوست و تعلیم آن بالمشافهه نکردی جز بفرزندان
خود و دیگران را نیاموختی تا آنکه در عهد بقراط بیگانگان را نیز آموختند و اکثر علما از اولاد اسقلینوس اند از
سخنان اوست که بسیار روزگار باشد که آن را مذمت کنند و چون روزگاری دیگر پیش آید ستایش نمایند و گفت
فوت حاجت ازان بهتر است که منت نااهل کشند و گفته سزاوار احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت
عطا بر فاسق تقویت اوست بر فسق و گفت دشمنان شما ناصح شما نیستند و گفت عابد بے معرفت چون
خر آسیاست که میگردد و بر جای خود ایستاده درویشی گفته زاهد بے علم مسخرهٔ شیطان بود و گفت تعجب
دارم از آن که باحتمال ضرر از طعام مضر پرهیزد و بسبب بیم آخرت از گناه خود را پاک نمیدارد **لقمان حکیم**
بقول پیغمبر بوده اکثر برانند که حکیم بوده هرگونه در عهد داود بوده و او غلام اعرابی بود و گوسفند میچرانید اعرابی
او را بدست اسرائیلے بفروخت اسرائیلے او را مینم گشتی فرمود گویند که خداوندش او را روزے گفت که گوسفند
بکش و بهترین اعضای او نزد من بیار لقمان برفت و دل گوسفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضا نیز
بیار لقمان برفت و همان را بیاورد. خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضاست اگر دران حکمت بود و بدترین
اعضاست اگر برخلاف این باشد خواجه بر دانائی او متحیر بماند و آزادش کرد و گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار او جو کشت
هنگام درو خواجه بسیر مزرعه رفت بجای کنجد جو دید گفت نه ترا گفتم که کنجد بکار گفت جو کاشتم بگمان آنکه کنجد بار آرد خواجه بخندید گفت چگونه کنجد آرد
لقمان گفت ترا می بینم که باعمال نکوهیده بهشت میخواهی با خود گفتم اگر باین اعمال بهشت بدست تواند نمود که کنجد بار آرد خواجه برو ثنا گفت از اوش کرد
حکایات دیگر در باب آزادی لقمان نیز بنظر رسیده بالجمله چون لقمان آزاد شد خواجه اش او را مایه داد و دران تجارتی عظیم بهره یافت لقمان مالدار شد

کسی را که بتو انعام دهد و انعام ده کسی را که شکرگذاری تو کند بدرستیکه بقای نیست در نعمتی که کفران کنی و زوال نیست
نعمتی را که شکرگوئی و گفت شریف هرگاه که بیهنر بکار گردد متواضع میشود و خسیس چون بی هنر کار شود متکبر میگردد
و گفت مراد کلید لحاجت است و لجاجت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال توان بود که ذخیرهٔ آخرت سازی
و آنکه میراث بدیگران گذاری ازان دیگران بود و گفت احمق هرچند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شمشیر
هرچند خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غضب
و شجاع را بروز خوف و برادر را نزد حاجت و گفت چهار هزار کلمهٔ حکمت جمع کردم و چهار از ان برگزیدم دو را فراموش
باید کرد و دو را بیاد باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش باید
کرد و گفت و خوشخوی یعنی خوی خوش و خوب خویش بیگانگان است و بدخوئی یعنی خوی بد بیگانه خویشان سعدی گوید

فرد
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود * لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش * و گفت اصحاب عامل بیان

متکلم جاهل **اسا وفلیس** و انباذقلیس نیزش نامند از اکابر حکماست حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و بقولی از داؤد تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بودی و هرچه از قوت یکروزه اش زیاده آمدی
تصدق کردی و ذخیره تنها دلی را و بیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و
از شهر براندند و در تاریخ الحکما مسطور است که حکمت او حکمت پیغمبری بوده که ممزوج بفلسفه بود و او اول
کسی است که جمع میان معنی و صفات الله تعالی کرد و همه را راجع بیک معنی ساخت و گفت که نیست حق تعالی
را معنی متعدد متمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیست فی الحقیقت جمیع من الوجوه
بخلاف موجودات دیگر بدرستیکه مجردات عالیه را بکثرت و تعدد عارض می شود یا به اجزای ایشان و یا بمعانی
و تغایر و ذات حضرت باریتعالی منزه و مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما در باب او متفق اند و علی
علیه السلام و حسن بصری و جماعه معتزله همین مذهب دارند **فیثاغورس** حکیم اول کسیست که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم
پدید آورد و بعضی او را حکیم خوانند و گروهی بر آنند که فیثاغورس معاصر لهراسپ و زیر او بوده حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و بیونان شد و علم هندسه و طبعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نموده و دویست و هشتاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از فنای بدن قایل گشت و اینکه بعد از تنکه اگر از اهل ثواب است ثواب می یابد و اگر از اهل گناه است
عذاب باو خواهد رسید برای حکمای الهی و او هر روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشدی و گاه فربه و گاه لاغر
نبودی و گاه شاد و گاه غمگین نگشتی و خنده و گریه نکردی در تاریخ الحکما مینویسد که طعام صباح او خیر گاه و عسل بودی و وقت
شام نان و آب و سبزی ها و طعام مطبوخ او قربانهای کاهنان بود که برای خدا قربان می نمودند و هرگاه که بر کاهنان شد غذای
خود از چیزی ترتیب داد که کم گرسنه و تشنه شدی و او مطلوب دوستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال دوستان
مشترک است میان ایشان و او بشهر فرد طونیا شتافت فلون از اهالی آنجا که بکثرت مال معروف بود نزد او آمد پس

ای پسر من بدبختیکه فحش گوینده بیحیا و بدبخت است اگر سخن گوید زبان او را رسوا سازد و اگر سکوت ورزد
رسوا گردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر فعلی کند ضایع میسازد و اگر استغنا ورزد تکبر میکند و اگر مفلس شود مایوس
میگردد و اگر کسی برو قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود بافراط می شود و اگر حزین گردد اسیر میگردد و اگر
بر کسی قدرت یابد بی اندامی میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر مسئول می شود بخل می ورزد و اگر خنده میکند
مثل آواز خر میکند و اگر مکافات کند جور را روا میدارد و اگر زجر میکند عنف و تعدی میکند و اگر کسی باو زجر میکند خشم
و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسی باو عطا میکند شکر نمیکند و اگر سرّی باو سپارند خیانت میکند
و اگر بکسی سرّی سپارد تهمت می نهد و اگر رتبه اش پائین تر است از تو ترا غیبت میکند و اگر بالاتر است
غلبه میکند و اگر مصاحبت تراکند رنجی می اندازد و اگر از و کناره کنی ترا نمیگذارد و از زجر کسان استراحت نمی یابد
تعلیم او باخر نمیرسد و اهل او از و خوشحال نمیشوند و از ایشان بدی را دور نمی سازند و اگر بزرگ از ایشان است
سر ایشان را در رنج میدارد و اگر خورد تر است بزرگ را در آزار میدارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نماید اطاعت
نمی کند کسی که باو معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسی از و گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید صواب نمی گوید
و اگر باو گویند نمی فهمد و سیاه رویی می ورزد و در فراخی نمی کند و در بلا و تنگدستی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
نمی ورزد و آنچه معروف و نیکو است بفعل نمی آرد و شکرگزاری خدا نمی کند و غمازی ترک نمی سازد
و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم او را در عجب میدارد و اگر موافق علما در رای نباشد چنین
میداند که نیکوکار است اگرچه بدکار باشد و حقیر خود را اکثر می بیند و شر خود را خیر می پندارد و تقریظ خود را اکرام
و جهل خود را علم می انگارد و هرچه نفس او را خوش کند فرا میگیرد و هرچه بخوشش نه آید ترک می کند و خود را نیز بدان
ستوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را تکذیب میکند و اگر محتاج بحق شود باو میل نمی کند و اگر از حق سوال
کنید منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را بار نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد در ابطال حق کوشد و اگر با علما
مجالست کند ادب و تعظیم ایشان نگاه ندارد و اگر با زیر دستان خود نشیند بر ایشان فخر میکند و سخن حق که
از ایشان سر زند خنده می زند و مخالفت ایشان میگوید از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان داناتر گفت
آنکه از علم مردمان بعلم خود می افزاید و گفت عجب در سخن خبر از عقل میدهد پس نظر کن آن چیز را که میگوید و گفت بمجلسی
که در آیی بالاتر از همه منشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن استماع از حکمت و خوشخویی از کرم است
و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را بحاجتی فرستی حکیمی را فرست و اگر حکیم را نیابی خود برو و گفت
سنگها را از جای خود نقل کردن آسان تر است از آن که بکسی چیزی فهمانیدن گفت دور شوید از مردمان بد
تا سالم ماند دلهای شما و راحت یابد بدنهای شما و نیکو شود نفسهای شما و گفت صبر دو قسم است یکی
صبر است بر آنکه مکروه داری مثل نقصان مال و ضیاع و عقار و فوت اطفال و امثال آن و دوم صبر از آنکه
دوست داری مثل آنکه در تحصیل آن اضطراب میکنی و می باید که صابر باشی در تحصیل آن و گفت شکرگذاری کن

وگفت طمع مدار بداز مردم بدو نیز بر نکوئی او وگفت زاد و توشهٔ خوب از برای زندگانی خوب اینست که بمصاحبان گلفت
و بدی بر ساند وگفت که اعتقاد کذب که مدح کردن و هجو نمودن و بخشیدن و بخل ورزیدن کسیکه معرفت ندارد و لایق خنده
مسخرگیست که شما را استالیس جاہل ننگ و عار است وگفت چرکین آلوده میسازند زبان خود را بفحش و ناشنواگوش خود را ضائع مکنید
بشنیدن آن وگفت شخصیکه بر خاکستر نشسته باشد و توکلش بر خدا باشد بهتر از آنست که بر تختی از طلا متمکن باشد و در توکل او
شک و سستی باشد وگفت نتیجهٔ ترس خدای تعالے رحمت است چه هرگاه که ترس غالب باشد خلاف رضای او سبحانه
نخواهد کرد و از ینجاست که مولوی روم گفته مصرع ہر که ترسنده مبارک بنده ایست ٭ وگفت آرام دهید و عادت بخشید
نفس را بقبول حالات تا از آنچه باعث خوشحالیست بسبب کم یابی مسرور نشود و برنج تنگ نشود وگفت که واجب ست بر تو که
اجتناب نمائی و دور کنی خود را از آرایشهای دنیا که تیره و گمراه سازد فکر را وگفت چون بخانهٔ خواب در آئی پیش از آنکه
بخواب روی تامل گفتار و کردار آن روز بکن اگر یابی چیزے ناشایسته را که کرده و لایق آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را ملامت کنی، اگر چیزے یافتی که سزاوار کردن بود و نکردی و در فوت آن افسوس کن و پشیمان شو اگر بدی بفعل آید و
عمل نشود و نیز فوت شده خوشحال باش و خدای را ثنا گوئی بدرستیکه این طریق نزدیک میرساند برای بفضل و رحمت الٰہی
وگفت هرگاه که ابتدای کارے کنی او لاً بتضرع و افتادگی بمبدا عه رجوع کن تا ترا مدد او کند وگفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اہل فضل و دانش و ضعیفان عام را بهره مند و محفوظ دارد و حاجات ایشان را بحصول رساند تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بحصول پیوندد وگفت شخصے را که بدوستی اختیار کردی بعد از آن او را اہل آن نیافتی با او نوعے
سلوک کن که دشمن تو نشود وگفت دور ترا از خوبی و خیر آنکس است که قادر نباشد بر ضبط خود وگفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگزین و نظر بر گفتار او کرده اختیار مکن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد از روی
سخن گفتن بے عیب و بے نقصان اند گفت کسیکه باید از رسانیدن تو از روی حسد عادت کرده چون بر آن قدرت
یافتی بانتقام آن سرعت منمائی وگفت اگر خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با لم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان باینکه ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند وگفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از مرگ سیرگاه تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نیکی با خلاق انسانے مرگ بر تو روا نیست یعنے باز مے آئی از ین سخن بوی تناسخ
می آید وگفت ظاهر مکنید دزدے کسی را که از روی قهر مرتکب بآن شده زیرا که او در حقیقت نیست فقر او دزد است
از و پرسیدند که چه چیز مضرت بسیار دارد وگفت زیادتی مال وگفت چهار چیز از نیکوئیهاست پوشیده داشتن فاقه و افلاس
و مصیبت و اندوه و درد و صبر وقت قوت دوستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از صحبت تنها بودن و در رای و تدبیر
وقتیکه بسیار از لشکریان مخالف شوند رای و را و حذر کند از رای که ندانند آن را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه که
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ آزروی تمکین خوب نشسته باشد با روی کشاده و نگاه خوش بمردمان کند و رد سلام ایشان
بزبان و دست نماید دل بدلهای ایشان دهد نظرها بطرف او ست از دشمن و دوست داخل نشوند بر اہل حرم او زمان خدمتگاران مگر آنکه
مدت مدید مثل پنجاه سال و یا زیاده آزموده باشند و اگر محتاج شود در حرم بمردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که مس

خوشنائی آغاز نهاد وفیثاغورس اورا ملامت کرد افلون برنجید وقصد فیثاغورس نمود فیثاغورس باتفاق شاگردان با او رزم کرد وظفر یافت افلون با چهل تن بقتل رسید حکیم از اهالی آن شهر متوهم شد ونیارو رفت واز آنجا بشهر دیگر شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند وگفتند آنکه قتل چهل تن را روا دارد حکیم نشود اکنون بشهر ما بارکمه وفیثاغورس بشهرے دیگر رفت جمعے قصد او کردند فیثاغورس بجای رفت آنرا هیکل گفتندے دشمنان اورا محاصره نمودند وآتش در هیکل زدند فیثاغورس با اصحاب بسوخت از سخنان اوست هر چیزے بعقل محتاج است الا دولت وگفت خنده بیوقت این غم گریه است اورا گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار حکمت راقم حروف از کتاب یونانیان اشکات تحقیق این لفظ فرمود که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلا بمعنی محبت وعاشق وسوف بمعنی علم وبکثرت استعمال واو فیلو حذف شد فیلسوف ماند با بجای او گفتند شیرین چیز با چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد گفتند فلان ترا بد گفته گفت از آنکه راه بخوبی نمیرود گفت شرمدوام بازچیزی زائل وگفت خاموشی موجب سلامت از بلا است وگفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز باادب باشی وگفت عتاب با خود بهتر از عتاب دیگران وگفت جهد کن تا کردنی در دل نگذرانی وهم آن کنی که شاید هرچه خواهی وگفت مدح خود هجو خود است وگفت سوگند بسیار خوردن نشان دروغگوئی است گفت اگر از کسے خطا سرزند چه نیکو بود واگر هنر نه بر آن مطلع شود وچه مفید باشد گفت بدترین مردم کسے ست که مال بهر دیگری جمع کند وگفت نگاه داشت آنچه در دست است بهتر ست از طلب آنچه پیش تو نیست وگفت آنکه مداح خود را مال ندهد مالش نرود کاو را بد گوید نکی را دید که لباس فاخره پوشیده بود وسخنی ناصواب میگفت گفت یا سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن وگفت سزاوار است که بشناسی وقت را که سخن گفتن را در آن خوب ست یا سکوت ورزیدن وگفت طبیب کسی ست که بدن خود را از بیماریها نگاه دارد وکسی که محتاج بمعالجه غیر شود طبیب نیست ومی گفت بیشتر آنچه بر حیوانات میرسد شاید بی زبانی ست واکثر کلفتهائے انسان را که روی میدهد باعث زبان است وگفت کسی که نفس خود را دور سازد از چهار چیز هرگز مکروهی باو نرسد وآن اول عجلت است دوم لجاجت سوم عجب چهارم کاهلی چه ثمره تعجیل پشیمانی است وثمره لجاجت حیرت است وثمره عجب منقصت وثمره سستی ذلت وخواری وگفت حکیم محافظت نفس خود نخواهد چنانکه دیگران محافظت بدن خود مینمایند وگفت نفس میان نیکان در لذت ونعمت است ومیان بدان در کلفت والم گفت کسانیکه گرفتار شهوت بدنی اند بندکانند چون هوس را وارباب فضائل موافق اند عقل را وگفت حذر کنید در معالجه از کسے که بی باکانه عیوب خود را شمرد وگفت فکر را پیش از عمل بعمل آرند وگفت با همه کس بگشاده روئی وتلطف بپیش آئی نه بکبر فتنگی وکراهیت وگفت پیش حق تعالے فعلها وکردارها معتبر است نه قول ها وگفتار وگفت چه نافع است آنرا که سخن گوید بچیزهای نفیس واگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید وگفت پیش از آنکه کاری کنند فکر کنند ورانکار زیراکه کار بد را تشنیعے ومددگار نیست وگفت محافظت وصحت بدن خود به میانه روی از طعام وشراب کنید ونکاح ورياضت چندان نکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را وگفت ملاحظه کنید از کاریکه در کردن آن نفس شما حدی کسب کند

وزن عاقله باعث سلامتی شوهر است وگفت زن اگر دفن کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود وگفت زنان بالطبع
میل دارند بافراط نفقه وگفت نکاح کنید زنان را نه چهار ایشان را بدرستیکه مردمان ترجیح میکنند بچهار چیز زنان را گفت طبیعت غلامان
بزرگی بر زنان نمیکنند وگفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن همسایه مصاحبان زن که نمی پوشند چیزیرا که در آن صلاحی باشد
وگفت زن قدرت میدارد بر آنکه چیزے از تو فراگیرد وگفت کسی که در یک چیز دوبار غلط کند حکیم نیست وگفت اگر بدیهی
صاحب دولت وکرم را چیزی اندک فراگیری از و بسیار وگفت ایشان قادرترین حیوانات ست بر حیله وگفت از
دشمنان انتقام بدی مکن تا ترا مضرت نرسانند وگفت آماده ساز آنچیز را که محتاجی بآن از برای ایام پیری وگفت
گرسنگی ومفلسی عشق را برطرف میسازد وراقم حروف گوید شاید عشق مجازی را برطرف سازد و نه حقیقی را وگفت مرد نیکوکار
در آرام وسکون است وگفت کم یافت می شود امانت در زنان وگفت بعضی از مردمان باشند که رایهای ایشان نیک می باشند
وکردارهای ایشان خوب ست وگفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مضرت کشی وگفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب
آن مهابت پیدا میکند وگفت بعضے از مردمان دشمن میدارند کسے را که احسان کند بسوی ایشان وگفت صالح از مردمان
کسے ست که نیکو باشد ظن او وراقم حروف گوید از آنجاست ظن المومنین خیرا وگفت خوبیها حاصل نمی شود ونمی توان کرد
مگر بمشقت وگفت نیکو میشود زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را وگفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می نهد و
گفت بدرستیکه از بد مهیا وآماده نمیکرد برای فاسق وحریص وگفت بگریزید از خوی بد واز تزویج زن بد واگر زن نیکید
پس نگاه دار واو را از اختلاف رویه وگفت سکوت بهتر است از سخنانیکه سزاوار نیست وگفت پدر ومادر را قدر ومنزلت
پیش عاقل است وحسد غالب است بر اکثر طبائع وگفت نیکوئی کن بر کسے که قدرت بر نفع تو نداشته باشد و
گفت یاری کردن بدان را بر بدے کفر است سبحانه تعالے **انکتاس ملیطی** از کبار حکمای ملیطه است صاحب
مذهب بوده واو گفته که اول مخلوقات هواست وجز آن هرچه هست از آن متکون شده **انکیاغورس ملیطی** از اکابر
حکما بوده اول کسے است که تکون وظهور تعاقل گشته وارسطو قول او را در کتب خویش آورده وانچه موافق خود نیافته
رد کرده ومذهب او آنست که اصل اشیا جسمیت که همه اجسام وقوی از آن متکون شده واو پیوسته در تعب ومشقت
بودے وگفتی اگر نفس تو پر پست می باشد از آن بهتر که من زیردست او باشم وهر که او را ستایش کردی الحاح نمودی
که از آن نگوید شهر او انقلاب پدید آمد وخلق مضطرب شدند او بود چنانچه بود گفتند درینحالت چگونه آرامی گفت اگر
امثال این در خواب بیند اضطراب کند یا نه گفتند نه گفت مرا همان خوابست که کارهای جهانی را خوابی وخیالی میدانم
وقتی رئیس با او سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود زن از تحمل حکیم در غضب شد در آنوقت رخت بشست برعادت
وغساله بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد سر برداشت وگفت مرا مهمانی کردی وطعام خوردی ابر
وباران با رعد بود وچیزے دیگر گفت **زینون اکبر** از اکابر حکمای یونان است معاصر انکیاغورس وبطریق
واستاد لاذقوس سوفسطائی بوده پادشاه او را گفت مرا وعظ بگو در کاسه آب بیاورده وگفت اگر تشنگی ترا رو نماید
این را بچند میخری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزے که بشربت آبے برابری نکند مغرور نتوان کرد روزے

ودیر سال دیگر بمنظر و حین داد و امانت گزار باشد چون پادشاه بخواب رود و یا مشغول بچیزی از لذت شود
باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و حذر کند از خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک او بند و همچنین
لباس از دست ایشان بپوشد و استشمام رایحه و بخورات آنها نه نماید مگر بنهایت اعتماد برو داشته باشد و گفت بهتر است
اناث را نسوان و ذکور را مردان تعلیم کنند تالیس ملیطی از حکمای کبار پیشین بوده بمصر شد و علم آموخت و بملیطه بازگشت
و او اول کسی است که در آن دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان اوست که مبدا اول آب است و هوا و خاک از آن
متکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دود و بخار آن آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعلهای کره اثیر ظاهر
گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ثم استوی
الی السماء و هی دخان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاهدارد و گفت فاضل ترین برکتها
ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت را از ضمیر خبر میدهد و گفت بخاموشی عادت کردن صورت هستی است و
گفت بحاجت دور میکند رای و عقل را و ابواب سبکی میگشاید بسوی حاجت کننده و گفت لایق نیست ترا کردن چیزی
که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند در خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب و مقهور ساز بدرستی که فقر کسی
است که زیردست شهوت است و گفت ایشان نیکوکار بهترین چیزهاست که بر روی زمین است از سایر حیوانات
و گفت که مردم سه طبقه اند یکی موسوم به نیکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت بیزبانی
بسیار باعث انکسار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی و گفت اگر بر
حصول غرضها صبر کنی هر آئینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بدکرد خیر تلافی ننماید شکرگذاری آن نکرده است
و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت شود او مرد است و گفت بسیار ضررها که بمردم میرسد بجهت ترک مشورت است
و گفت ملامت مکنید احدی را که پیش از آن که تفحص از کار او کنید و گفت چیزهای ظاهر را ترک مکنید و طلب چیزیکه ظاهر
نباشد مکنید و گفت که ادب باعث انس همه چیزهاست و گفت بگریزید از مشورت مرد شریر و اگر بمشورت عمل کنید
و مرسد و شما را مضرتی پس بتحقیق شما سزاوار مضرت هستید و گفت از کلام مرد دانسته مشو و مذهب او و گفت
عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و رهبری کنند او را بظلم ظلم نکند و گفت آن کس
که بگریزد و از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدار زنده مال را آزادی نیست و گفت شقی
زندگانی میکند با زو آرزو و گفت سخن خوب نگاهدارنده غضب ست و گفت عمر آنست که به فرح میگذرد و آنچه برنج گذرد
زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی جزا میدهد ایشان را
موافق عقیده ایشان و گفت عمریکه بعمر غیر گذرانید عمر او نیست اثر حروف را حسب حال بیادم آمد مصرع هر کس که بکام
دیگری زیست که او ست مرده و گفت بدرستیکه زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن به بهترین وجهی
و گفت زینت هر زن سکون و آرام اوست پس زن صالح سالم میدارد منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب
کن زنی را یاری و مدبر در کارها و گفت عاقبت نکاح ندامت ست و گفت زن نیکوکار سهل و آسان بدست نه آید

بارش می آید سنگها بی باده آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحائف
ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک ست در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و گفته اند که بهمین سبب هیچ کتاب تصنیف
نکردی می گویند که در ابتدا آنچه از استاد شنیدی نوشتی استاد گفت که اگر یکی در راه بتو رسد و سخنی پرسد لاچار بیچاره روی
و در کتاب نگری و جواب گوئی سقراط متنبه شد آنچه نوشته بود بشست و پس از آن آنچه آموختی بیاد گرفتی آورده اند که سلاطین
یونان هرگاه بحرب رفتندی حکیمی را با خود بردی یکی از ایشان سقراط را با خود برد و زمستان سخت بود و سقراط شب ها
از شدت سرما بخرابه پناه بردی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در خم بسر بردی روزی پادشاه در آن حالت
او را بدید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت بآنچه مرا زندگی بخشد ملک گفت نزد
ما آی که آنچه خواهی هست گفت اگر چنین دانستمی در خدمت تو بسر بردمی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
آنست که باز گردی که سایه های شما مانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سرما میخورم ملک خواست که او را
خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزی دهی که زندگی را بر پای دارد و اکنون لعاب کرمان میدهی مرا
حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بت پرستی تبرا می نمود لاجرم یونانیان که بت پرست بودند بعداوتش
برخاستند و یازده تن از تعینات ایشان بتفتیش فرمان دادند ملک را مخالفت آن جماعه بسیار بود و بتفتیش فرمان داد
و او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهر هلاک کنید ملک او را حبس نمود قریطون شاگرد اش نزد او آمدند
و گفتند اگر فرمائی ترا شب از حبس بیرون آریم و بروم برسانیم گفت این شهر وطن منست آنچه بمن رسد مستحقم لا از
بهر نصرت دین حق ست اگر بمیرم و تصرف دین حق کنم آنجا نیز همین واقعه پیش آید پس شاگردان را وصیت کرد
کاسه زهر که برای او فرستاده بود بخورد و افلاطون را پیش خواند و بروی او نهاد و گفت پس خود را بفالیفس حکما
سپردم و درگذشت گویند چون شاگرد اش بمرگ او متیقن شدند گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیابید هر جا که
خواهید دفن کنید یعنی آن نه منم بل کالبد من است گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از و سخنی پرسیدندی زمانی
سر پیش افگندی آنگاه جواب گفتی و او تنهائی دوست بود و کم خور و بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ الحکما گوید که
سقراط اکثر سخن رمز گفتی چنانچه گفت ظرفها پر سازند از بویهای خوش یعنی پر سازند نفس خود را از حکمت و باخلاق را که مزین
گردانید و گفت حوض مثلث از سه گوشه پر کن یعنی حوض مثلث که عبارت از ترکیب بدیع انسانست چه اجزای او که مرکبست
از نفس نباتی و حیوانی و انسانی میفرماید که حوض مثلث قابلیت انسان را از مبادی عالیه که بمثابه علل اند از سه گوشه
که عبارت از زواهر جواهر لآلی آبدار حقایق است پر کن و گفت مخورند گرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثل
شیر و گرگ ست که می درند و گفت وقت مردن تورچه نباشید یعنی در وقت کشتن نفس التفات بر چیزها و خواهش نکنید و گفت بکارید
سیاه و بدروید سفید را یعنی گریه را بکارید و خوشحالی و سرور را بدروید و او را گفتند مثل دنیا چیست گفت دنیا از آن حقیرتر است
که بهر او مثلی زنند و گفت هیچ گنج بهتر از هنر نیست و هیچ عزی بهتر از دانش و هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و گفت
با دشمن مشورت کن تا پایه دشمنی او را بدانی و گفت هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد و گفت سعی در کاری که نشاید نمود

جوالے دید که یکبار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انگار که تاجرے صاحب مایه بودے و هزار
کشتے داشتی و برین دریا میرفتے و ناگاه بادے عظیم برخاست و تو آن را نبی گشتی که کشتی ها غرق شوند خود پیدا است
مانی چنان شمار و دست از تفکر معاش بدار جوان شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بودند بادشاه هند
گمان برد که سر خروج دارد و پس بگرفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید ریتون نگفت او را شکنجه کردند ریتون
زبان بریده پیش انداخت و در شکنجه بگذشت از سخنان اوست که ترس از مردن بدن و ترس از مردن نفس و گفت
که اگر چیزے بدست شما افتد نگوئید که از ماست و اگر از شما برود نگوئید که از ما بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بودے
از شما بودی و از شما بدیگرے و از دیگرے بشما منتقل نشدی گفت مشکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی
و هر خود را نشان داری و گفت زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست سازد نمیخورد
او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحت ست از مشقت و مناسب است بمرگ و گفت سزاوار نیست
مردان را که نکاح کنند زن صاحب جمال را چه بسیار میکنند مباشرت با او و آن باعث ضعف است و او تکبر میکند
بر مرد و گفت خواب مرگے ست کوتاه و مرگ خوابی ست دراز دیمقراطیس از اکابر مشاهیر حکماست معاصر بهمن
بن اسفندیار بود و ارسطو سخن او را بر سخن استاد خود افلاطون ترجیح مینهاد و از سخنهاے اوست که تا شهوت را مغلوب
خود نکنی خود را از افراد ایشان نشماری و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افگنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ ببندی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بگچ سپید نمایم او را
گفتند بگوی دست بر دهان نهاد گفتند مشنو دست بر گوش گرفت گفتند مبین چشم بپوشید گفتند بدان گفت بدانا
قادر نیستم **اومیرس شاعر** اقدم افضل شعرای یونان بوده بعد از موسی پانصد و نود سال ظاهر شده
ارسطو دیوان شعر او را از خود جدا نکردی وقتی باسیرے او فتاد یکے خواست که او را بخرد گفت از کجائی گفتا
از مادر و پدر گفت ترا بخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریداران بود که آفریننده بود دیگری او را بخرید گفت بچه کار میآئی
گفت بکار آزادی پس چندی بنده ماند انگاه آزاد گشت صد و هشتاد سال عمر یافت از سخنان اوست اگر
کثیر منافع روسای و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن زایل میکند گفت عاقل آن بود که بر زبان
خویش قادر بود آنچه یعنی نشاید نگوید و گفت حیات موجب بندگیست و ممات موجب آزادی سقراط از اکابر فلاسفه
است شاگرد فیثاغورس و استاد افلاطون بود و نام سقراطیس است و سقراط مخفف آنست بعضی بر آنند که او وزیر
بهمن بود دل از همه برداشت و تجرید گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهاذا حکمت طبعی بر گردانید
حکمت عملی را نیک سرانجام داد او را گفتند که خدا شوهی زنی را که بسفاهت میل بود بخواست و گفت این بهر آن
کردم که بصبر و تحمل عادت کنم کپتان جوناتهان اسکاٹ با راقم میگفت که نام زن سقراط زان چنیتی بوده و در فرنگ
هر زن که زیاده گویا شد او را از ان نسبت نامند روزے سقراط از زیاده گوئی آن ساحر عاجز شده از در خانه خواست که بیرون رود
آن زن دیگی پر از بول از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندیدند و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از رعد

بهاکه می پرستندان رالیس چون پرستیدند بت از ترس بت از کردارهای بد باز میماند بنابران گفت پادشاه راست پرستی
خوب ست و هرکسی که اعتقاد بخدا آرد و آنکس را از تنها فایده نیست بجهت آنکه جسدهای مرده اند در تاریخ الحکما مسطور
است که سقراط را گفتند که ترا کتخدا باید شد گفت اگر لابد است پس زن بدروی و بدخلق از برای من بهم رسانید گفتند
فائده این چیست گفت بدروئی جهت آنکه مرا بر نزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلق بنا بر آنکه تا بجالست او ملکه تحمل
بهم رسانم گفتند چرا نزدیکی بر مباشرت نکرده سیداری و حال آنکه در مباشرت لذتی هست بی پایان گفت مباشرت را
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل باور دارد از اینکه پرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را مکشوف
کند و ستر غیری مشاهده نماید دوم آنکه درآوردن و انداختن چیزی باشد در جای نجس یعنی آلت را بفرج فروبردن باشد
سیوم آنکه ضعف قوت و عاقل محافظت قوت را ضروری داند چهارم آنکه هم سوگند و مصاحب شد نسبت تا وقت
مرگ اگر آن زن می زید و زندگانی باید این کس همراه وست و اگر می میرد این کس محزون میگردد و عاقل نفس
خود را مرهون چیزی نمیسازد و سقراط را گفتند که مال و منال مر عاقل را تعمیر مسید هد و گفت آنکس که چنین باشد عاقل
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صیدیست که روح نداشته باشد روزی پادشاه بر سر او ایستاده و گفت
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس خامیست همه چیز را یعنی همه اشیا
در نفس حاضر و جمعست کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود یکی حسود
که زنکه آنست که نعمت از ان شخص زایل شود و یا ورسد و دیگر حقود که عنا کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر
آنست که او را بکشد و سوم توانگری که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی بترسد و خواهان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه نباشد
و گفت بهتران بهتر آنکسی ست که عمل کند به بهتر و تدبیر از تدبیر آنکسی ست که عمل کند بتدبیر و گفت عقول مواهبی است و علم
کسبی و گفت سعی را کار غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه ایمن نشود از تو دشمن تو و چگونه
کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست لاو کس را عالم گویا بحق خاموش و
شنونده بحق و گفت دنیا دوزخ است کسی را که پرهیز کند از ان و خبیث است کسی که دوست دارد آن را و گفت چه عاقل
است کسی که گویا شود بر فتن و باز گشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند در آبادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را استراحت کرد از
مشقت ها و رنجها او دوست دارند او را اهل دنیا و ایمن شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
واجب است تامل کند عاقل در ین که بجد نباشد در عمارت چیزیکه بگذارد او را از برای دیگر گفتند سقراط
همگی بعزلت میگذراند گفت اگر شما آشنا سید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هر آئینه وحشت کنید
و دیگر بیزید از خود چه جای دیگران پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور می شد گفت
ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تهذیب اخلاق ما را بغیر خود بنا بر آنکه ما اخلاق خود را پاکیزه
ساخته ایم و گفت سخن گفتن در باب چیزی که مدرک و مفهوم نباشد جهل و نادانی است و مباحثه
و مناظره در چیزی که بحقیقت او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا همچو طلورتها است در طومارهای پیچیده

از کاهلی بدتر است و گفت اگر خاموش شوی آنکه بداند اختلاف برخیزد و گفت کسی که علم نداند چون جسمی ست که روح ندارد و گفت
حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خود خورم نشوی و از مذمت غمگین نگردی و گفت نیک و کس اندر عالم گویا سحق و خاموش
شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود طوفانی عظیم برخاست ملاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت
گفت کشتی بساحل رسان که میان ما و مرگ دو انگشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت یقین دانم که مرا به اکراه از ان
بیرون برند خود برغبت ترک کرده ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود باو نمود
مرد آنجا رفت و چون دانست که سقراط اوست و باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
نه از سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از اراذل اند و اهل بیت ترا شرمی نیست گفت تو عار اهل بیت خودی و اهل بیت
من عار من اند و گفت حوادث دنیا هلاک طایفه ایست و عظت طایفه و گفت تونگری صحت تن است و علم صحت مزاج و گفت اگر کسی را همه کارها
بمراد بود عقلش زایل گردد و گفت با پدر و مادر چنان باش که پسر خود را چنان با خود خواهی او را گفتند دشوارتر از مرگ چیست گفت زندگانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا پادشاه خود را مستحقات کنی گفت او چگونه پادشاه من باشد که بنده بنده من است یعنی شهوت و غضب
هر دو بنده من اند و او بنده آنهاست و گفت طالب دنیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مرتکب خطر باشد در هر
حال او را صایب نتوان گفت و گفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی
جهانیان گویند که سقراط در شهری علم موسیقی می آموخت گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از ان قبیح تر باشد که
در ین جاهل باشیم و گفت اگر خاموش نشود دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگران بسخنت آرزومند باشند بهتر است که سخن
گویی و خاموشت کنند یکی از وشورت خواست که کدخدا شود گفت حذر کن تا هیچ در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
هوس دخول و گفت خواب گیست گفت مرگ خوابیست دراز و گفت بهترین گدایها قناعت است او را گفتند فلان دشمن تو بمرگفت
میخواستم که گویند که کدخدا شد وقتی با تونگری براهی میرفت از زبان در رسیدند تونگر فریاد برکشید و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط بخندید و میگفت ای وای اگر نشناسند و گفت آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند آدمی
بی عیب باشد گفت آدمی اگر بی عیب بودی مرگ باو راه نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و آراستن خانه دل از نور
اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا بلباس طبیعت و اعمال شریعت خلاص است از جور و گمراهی را از سرگشتگی و بی راهی و گفت
در عجبم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را و دنیا چگونه او را یاری میدهد و غافل میگردد و اندازه چیزیکه زوال و فنا بران راه نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را اکشت و رآمد پادشاه گفت ای سقراط تو میگویی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست و کرا خوب است پادشاه پرسید که کرا خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است از برای آنکه کسی که نشناخت الله تعالی را چنانچه حق شناخت او
احتیاج نیست او را بچیزیکه از بدیها نگاه دارد و بترساند او را و این از لوازم واجبات شناخت پروردگار
است که شناسنده حق تعالی از بدیها و ترسها دور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را
نشناخت محتاج است بچیزیکه او را نگاه دارد و باز دارد از گناهان و کردارهای بد و بترس

همین بس ست کہ از مجادلہ گفتگو نمیکشد و گفت حکمت طب نفوس است و حکیم معالج نفوس و گفت سخن مملوک تو بندہ است ما دام
کہ از دہن برنیامدہ است و چون از دہن برآید از ملکیت برآید و گفت کلام کلید بدیہاست و سکوت قفل ست و گفت خاموشی
ستودہ است در اکثر جاہا و سخن نکوہیدہ است در بیشتر مواضع و گفت ہر گاہ سخن گوید دانستہ می شود کمال نقصان او و اگر نگوید
ورزو دانستہ نمی شود حقیقت او چہ بکمالش حکم توان کرد و نہ بنقصانش و گفت سخن را از نفس خود بتامل اندیشہ او اکنند تا کالای خیر
شمار را باندیشہ ماند از زنی کہ معروف و مشہور بود بمسخرگی سقراط را گفت ای شیخ چہ قبیح است صورت تو سقراط گفت اگر
تو آئینہ زنگ گرفتہ نمی بودی ہر آئینہ روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت ہستی بر طرف سازندہ نفس عقل است
و نفس را چون ہیولی سے بے نفس و صورت ستگر اند یعنی نفس و عقل بے پوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
کہ دیگران سر ترا بپوشند سر دیگران را بپوش و گفت ہر گاہ ترا سینہ تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینہ
دیگران زیادہ تر تنگ خواہد بود و پرسیدند کہ چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکہ رای خود را از ہوا و ہوس مجرد
ساختہ است و مشورتش از جہت آنست کہ مبادا آلودہ بہوا شدہ باشد گفت فرق میان بندہ و آزاد آنست کہ
آزاد بالطبع محافظت و حراست حق میکند و بندہ بجہت غرض ہای نگاہداشت حق مینماید و گفت کسے کہ زیادہ بر اصلاح
خود طلب میکند غافل میشود از فائدہ و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و مکر زنان بسیار
است ہرگز آن را کسے نتوانست شمرد و مرد شہوت پاک پشیمان ست در آخر کار و مذموم ست الحال و مخالف
شہوات در امن و سلامت ست از روی عاقبت ستودہ است الحال و گفت کسے کہ از خواہش ہا نفس خود را
باز میدارد ایمن میشود از بدی ہای روزگار پرسیدند کہ آب دریا چرا شور ست گفت شما در بیان کنید کہ ازان بشما چہ فائدہ
میرسد تا من بیان کنم کہ چرا شور ست و گفت آدمی از سہ چیز عاجز آید اول سبب پروا ماندن و تربیت مصالح و سلامت
نفس خود دوم مخالفت نکردن با شہوتہا و میل ہا کہ دارد سوم سخن زن خود شنیدن در ہر چہ میداند و نمیداند سقراط
نظر کرد بر تنکہ بوی خوش و زینت بکار بردہ بود گفت آتشیست کہ ہیزم بسیار بر آن ریزد تا تیز شود و شعلہ آن دو چندان گردد
ضرا و گفتند کہ توجہ وقت متوجہ کسب فضایل شدے گفت وقتیکہ ابتدا بسرزنش نفس خود کردم و گفت ہر گاہ کہ
احساس کنید و ترا بیدار نفس خود کہ در تحصیل حکمت کراہیت از مذمت مردمان ندارد تحقیق کہ حکیم می شود و گفت نفس
فاضل شریف در مرتبہ اول آنست کہ طلب فضایل و کمالات بخواہش نفس و ارادہ خود کند و نفس فاضل در مرتبہ دوم
آنست کہ چون از دیگران فضایل بشنود رغبت و میل کند بکسب و کسے کہ داخل ہیچ یکے ازین دو قسم نباشد از درجہ مردمی
ساقط است چہ خسیس است مردی سقراط را گفت کہ چہ قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیم اما آنچہ مقدور من است آن را بکمال رسانیدہ ام یعنے اخلاق تہذیب لیکن آنچہ در ملک
تست بغایت خسیس و قبیح ساختہ آن را آن شخص گفت کہ چہ چیز است آن گفت زینت ہای ظاہر یا زشتی ہای شہوانی
باطنی کہ در تحت و تصرف تست و آنچہ کہ من ہر زینت ہای ظاہری بران قادرم و از ان معموری و آبادی خاطر است
این ست کہ بحکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و برکندن خار دین غضب است از ریاض دل و تبدیل

هرگاه کشوده شود لفظی پیچیده گردد و گفت در شکم زمین هیچ است و مرده بر پشت زمین سقیم است و بیمار و گفت آنچه
خوب است شهوتهای مباح و چه قبیح است شهوتهای بد و گفت بلاحظه نمانید و بپرهیزید از سخن چینی اگرچه راست باشد
از سقراط پرسیدند که چیزی دشوارتر از مرگ هست گفت زندگانی زیراکه در زیستن غم است و اندیشه بیماری و محنت سفر و رنج و درد و مرگ
آسایش و خلاصی است از همه آفت ها و گفت عاقل سزاوار آنست که هرگاه سخن گوید بجاهل بنوعی سخن گوید که طبیب مشفق با بیمار
و گفت طلب دنیا خالی نیست از اندوه وقتیکه نیافته است او را در طلب آن اندوه میکشد و هرگاه که یافت او را اندوه نمی گذارد که
چگونه نگاه دارم که فوت نگردد و اگر ایمن باشد از آنکه فوت نخواهد شد یقین میداند که از برای غیر خواهد گذاشت پس در غصه میباشد
همه حال و گفت شاگرد خود را ای پسر من قناعت کن از دنیا بچیزی که روز بروز بتو رسد و اکتفا کن از مشروبات بچیزی که تشنگی را بنشاند
و رانی شو از پوشیدنی ها بچیزیکه دفع سرما و گرما کند و قناعت ورز از مسکنها بجائیکه در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شو از وسیله است بغیر
و نعلین را مرکب ساز و زمین را خوابگاه و ماه و ستارهها را چراغ و شغل و علم و دانش را مطلوب و عمل را زاد آداب و شعار آموختن
حکمت را شیوه و دثار که میشوی فاضل ترین اهل زمان خود و لاحق میگردی به نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا
بهچو بیننده سراب است که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن مینماید پس خود را در جست و جو و رسیدن بآن در تعب می اندازد و چون
رسید بآن زمین معلوم او شد که گمان او بخیانت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن تشنه است و حسرت او زیاده شده
است و رنج او ضایع گشته و گفت دوستی دنیا موروث زیانکاریست و کاشتن تخم حسد و نگاهداشتن بد میاد و بار آوردن از تکبر
و گفت ایشان در دنیا بجمیع احوال در عذاب و ملالت انچه باو میرسد از نعمتهای آن همگی در معرض تغیر و زوال و بهره و تمتع
از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوا می سازد طالب خود را چنانچه می بیند از تغیراتیکه بر اهل دنیا واقع میشود
از آنکه ساعتی لذت چشاند و در عقب آن لقمه تلخ در کام نهد و می گفت جماعه حکما اهل دانش همه مخدوم اند و
کسیکه غیر خود را خدمت کند او بنده است نه آزاد و گفت مرگ حق است و مکروه نمی دارد آن را مگر آنکسی
که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت فضیلت مرگ همین بس است که باعث نقل است
از عالم خواری و ذلت بعالم عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل بعالم عقل و دانائی و از عالم تعب بعالم
سرور و گفت کسی که خوب گذاشته است زندگانی او خوب نیست مرگ او و گفت در مجالست نیکوان
سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگرچه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوش و یک زبان داده اند
از برای آنکه شنیدنهای او زیاده از گفتنهای او باشد و گفت نفیس ترین چیزها که جوانان یاد میگیرند ادب است
چه کمترین نفع او این است که انسان را باز میدارد از چیزهای بد و گفت سکوت اسلم است از برای آنکه سخن بسیار
بی خطائی بسیار نیست و گفت اکثر خطا کسی را در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
گوید هرگز بخطا نبود و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده است از ضرر سکوت
و گفت که عاقل دانسته میشود به بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود به بسیار گفتن و گفت کسی که سکوت
می ورزد منسوب میگردد بسستی و کاهلی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود بفضول و گفت سکوت کننده را

بدن را و غیر آنرا که بیرون از طبیعت اند مانند هیجان غضب که فعلهای دشوار که ظاهر میشوند از نفس تابع اند امراض نفسانی را
و گفت چندانکه توانید از حلم حاکم که بازمی متحور سید از همشگی علم او بدرستیکه درخت صندل تا آنکه طبیعتش سرد است اما چون باد بران
می وزد و شاخها را بایکدیگر میسایند ازان آتش بر میخیزد و میسوزد و آن درخت را شخصی پیش سقراط آمد گفت فلان دشنام میدهد ترا
سقراط گفت اگر او گمان برده است که از دشنام من او را فائده خواهد رسید گو دشنام بدهد او را حبیبت را دشنام داد و تو
اکنون برروی من دشنام میدهی شخصی در مجلس بزرگی از بزرگان آن وقت بر سقراط رفعت گزید و بلند نشست سقراط
ازان در خشم نشد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر ماست بلندتر از همه مردم مجلس است که در آنجا جمع آمدیم هیچ
کسی را از ینها عجب است که در خشم باشد و من از کسی وقتی در خشم شوم که همتش بلند از همت من باشد چون همت من بلندتر از همت
اوست در معنی من در مجلس از و بالاتر نشسته ام راقم حروف را مطابق این حکایت نقلی بیاد آمد شخصی در مجلس حکیم
خاقانی بالاتر نشست خاقانی فی البدیهه گفت قطعه گر فروتر نشست خاقانی ❊ نه مرا عیب و نه ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست ❊ زیر تبت یدا ابی لهب است ❊ سقراط جامه کهنه پوشیده بود که بعضی از اعضای
او برهنه بنظر می آمد شخصی بحقارت بطرف او گفت که این است سقراط که شریعت و سنن وضع کرده است سقراط با او گفت
سبب ملت ناموس و شرایع حق جامه تو نیست سقراط در وقت مرگ خود چند وصیت بشاگردان خود نمود ازان جمله
که گفت طبایع خود را عادات دهید بقناعت و بگوئید شکر را در وقت زیادتی نعمت تا خوش گذرد زندگانی شما دیگر کار خرد
و حقیر که شما را پیش آید آنرا خرد مدارید که قابل یادتی است تربیت دوستان و مخلصان خود بکنید بمحبت چنانچه تربیت
اطفال میکنند و اظهار محبت و دوستی بیکدفعه نکنید زیرا که هرگاه از شما تغیری مشاهده نماید بدشمنی خواهد برخاست و اجتناب
کنید از پسران بیادب که ایشان خوار میکنند حرمت را تازه می سازند بیدادی را و شرف فضیلت را ضایع میسازند و محبت را زایل
می آرند با همه کس از روی حق و حساب معاملات را بانجام رسانند تا نفوس شما سالم ماند از آنکه نزدیک شوید بهیجان
و زجر و عتاب بکنید کسی را بفعلی که مانند آن از شما سر می زده باشد تا که اجتناب ازان فعل نکنید سرزنش با او لازم نیست
راقم حروف گوید مثل مشهور است خود فضیحت و دیگران را نصیحت و گفت از حکمت و دانائیست که هر کس بشناسد فعل خود را
که از و چه بکار می آید و قابلیت چه چیز میدارد تا بآن کار او را بدارد و گویند که افلاطون بسقراط نوشت که سه چیز از تو می پرسم اگر جواب
گوئی بشاگردی نزدیک تو آیم سقراط نوشت سوال کن اگر هر چه خواهی خدا است یاری دهد بیت افلاطون نوشت که سزاوار تر بترحم
کیست و کار مردم کی ضایع شود و کس بچه چیز به نعمت رسد سقراط جواب نوشت که سزاوار تر بترحم سه کس اند نیکی که محکوم حکیم بدی شود
که او همیشه با مجاورت او حزین و غمگین است از آنچه می بیند و می شنود و عاقلی که مدبر او جاهلی باشد که در هنگام روزگار به تعیب
میگذرد و کریمی که محتاج لئیمی شود که تمام ایام در خضوع و خواری است و کار مردم سه وقت ضایع میشود وقتی که برای صواب با کسی مشورت
واو نه پذیرفت و سلاح و آلات حرب همراه داشت کار نتوانست فرمود و مال پیش کسی بود که فائده ازان بمردم نرسد و رسیدن به نعمت به
سه چیز بود لشکر و همیشه باطاعت و بندگی قیام نمودن و اجتناب کردن از گناه پیش افلاطون چون جواب شنید شاگردی سقراط گزید و مدتها با او
بسر برد پیش از آنکه سقراط وفات یابد بشهری دیگر رفت و اقامت ورزید و چون هنگام که سقراط درگذشت حاضر نشد دیو جانس کلبی

حرص ست بقناعت و کشتن حسد است به پرهیزگاری و تحریک مزاج است بسلوک ساخته و ریاضت نفس ست تا آنکه
بسر حد اطمینان رسد و از زشتی ها که خود را از آن پاک و بزدوده گردانیده ام معطل گردانیدن ذهن است سوای زیاده
گرفتن حکمت پوشیدن عقل تضائع گردانیدن ادب یعنی عقل را از ضائع گردانیدن ادب باز داشته ام چه عقل من
ادب را ضائع نمیسازد و قوت دادن غضب کشیدن انتقام یعنی غضب را قوت نداده ام و قول نفس از ارتکاب شهوتهای
حیوانی یعنی نفس خود را باین ذلت نیالوده ام و گفت صبر قائمهٔ انسانیت و عجلت و تندی مروت را فانی و نابود میسازد
و بسر حد پشیمانی میرساند سختی مرد کریم ست و حرص یادفی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
عزیز الوجود ست و خوبی زندگانی بفراخی خلق ست و گفت برای انتباه اهل بصیرت گردش روزگار کافی ست و گفت
شگفتگی و گشاده روئی بخشد و میپوشاند لباس محبت صاحب خود را و بدخوئی و گره بر روئی لباس قبول از صاحب خود
برمیکند و گفت فائده مند کسی ست که بمحاسبهٔ نفس خود میپردازد و زیان کار کسیکه خود را ازین غافل سازد و کسی که صبر کرد
غنیمت یافت و کسی که تحمل نکرد ندامت کشید و کسی که هوشیار شد فهمید و کسی که فهمید دانست و گفت قناعت اندک
مال عزت ست و حرص بسیار مال ذلت و گفت مصاحبت دروغ مردود ست و مصاحبت عاقل فائده مند ست
و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان ست و گفت عاقل کسی ست که داب و روش خود را پوشیده دارد
و التفات و توجه نکند بفریب نفس خود یعنی فریب نخورد و جاهل کسی ست که تقصیر خود نداند و اگر از آن آگاه کنی نفهمد و نصیحت
باصحاب نشنود و گفت شرم مدار از آن که حق را قبول کنی از هر که باشد اگر چه نکوهیده صورت باشد چرا که حق از نفس خود
عظیم المنزلت یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن در تو نمی بینیم گفت از برای آنکه من مالک چیزی نیستم که اگر
فوت شود مرا در الم اندازد و مردی را که از حرب میگریخت سقراط گفت که الحرب فضیحة للشخص گفت الموت شدید من الفضیحة
یعنی مرگ بدتر است از فضیحت سقراط گفت زندگی بهتر ست از مرگ اگر در آن کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری
از گناه میسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر ست و گفت زن خود را وقتی از زندان برآوردند تا بکشند
که گریه بسیار کرد گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا بناحق میکشند بخندید و گفت اگر مرا بحق کشتندی تو را
جای گریه است نه این وقت و گفت جائیکه شراب و لهو باشد عفت و حکمت از آنجا گریزان ست بلکه شراب برطرف
سازندهٔ آنست و بعضی از سفیهان سقراط را دشنام داده برخی از اصحاب گفتند که ما را رخصت ده تا دفع کنیم گفت
حکیم نیست کسی که رخصت شر دهد بعضی از امرای پادشاه او را دیدند که گیاه صحرا میخورد گفتند اگر خدمت پادشاه
اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما را قدرت بر گیاه خوردن میبود به پرستش مثل خودی
هرگز نگردیدی و گفت هرگاه اراده کنی که در باب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است در کار نفس خود اگر نفس
خود را اصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که
تجربه کرد علمش زیاده شد و کسی که تفحص زیاده شد زیاده میکند سعی و اجتهاد و کسی را حرص و خواهش بر عمل باشد توانش
زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود خوبی های او و گفت همچنانکه جمیع احوال و اغراض که بیرون اند از بدن تابع اند مر قوای

گفت بجهت آنکه پرانگی کرده نتستم اعتماد من زیاده از اعتماد تو و تو به عیاری می کرداری از جا آب. دیوجانس گفت مرد آنکس که خود را از شمر
نگاهدارد اما نیک مرد کسی است که عمل نیکو کند او را گفتند پادشاه ترا دوست نمیدارد گفت بزرگ ترین از خود را اگر نه دوست دارد روی
عسس را دید که دزد را چه میزند گفت بسیار عجب است که دزد پنهانی دزد ظاهری را میزند روزی سکندر را گفت که ای ملک فخر مکن
بجمال خوبی و لباس خود و جمعدگی و روندگی اسب خود ولیکن باید که حریص باشی برانکه فخر کنی بعبادت و گرداندن آنچه کرد
طبع تست از نیکی با و بخشش با مردی از او خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن میدانم
البته ترا فایده میرسانیدم گفتند او را ترا خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه جهت استراحت است و هر جا که آسودگی است
سکنم خانه منست و گفت زیادتی در همه نیکوست و مگر زیادتی در سخن عیب است وقتی جوانی دید که روی خوب و خلق نیکو نیست او را
گفت او را که جمع کردی فضایل نفس را با خوب روی روزی مردی بی ادب خوبصورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود بدید گفت
سنگ بر سنگ است در زمان او مردی مصور ترک مصوری کرده طبیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و عیب تصویر را چشم می بیند و خطای طبیب را خاک می پوشد ترک تصویر کرده طب اختیار کردی گفت من غنی تر و راحت تر از
پادشاه فرسم گفتند چگونه گفت بجهت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیاری او کافی نیست و من محتاج نیستم با حاجتی و او محتاج است بهمه عالم
مافیدرش دید جالنس را دید بر کنار جوی آبی که تره می چیند و میشست و میخورد او را گفت این است طعام تو گفت اگر ممکن می بود
ترا که طعام خود را ازین می ساختی بمنیرفتی برد ملوک دیوجانس را پرسیدند که چرا انگشتری در دست راست کردی گفت تا انتقام
عضو راست از چپ وقتی بیمار شد دوستان بعیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و اضطراب مکن که امر خداست و از آن
چاره نیست گفت این سخن شما بیش من سخت تر از بیماری است پیری را دید که ریش خود را رنگ کرده بود گفت او را اگر سفیدی را
بسیاهی خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد او پیغام داد که آنچه مانع است
از آمدن پیش پادشاهان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصه او را گفت که ما را سخن نمیگوئی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر میسازید
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که ملاحظه باش در آمدن بشهر که مردمان جمع اند تا ترا
بزنند گفت از انجالت مقدار حلم خود را معلوم خواهم کرد نگاه کرد به جبشی پسری که خود را آراسته میساخت گفت اگر خود را
برای مردان می آرائی خطا کرده و اگر برای زنان میکنی پس خود را بهلاکت می اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود میکرد
بجهت زندها مهیا می سازی پس تو دام فریب دیگری هی زندگان بدام تو آیند و اگر آماده میشوی از برای مردگان
پس زود باش مسخره با او گفت طعام نمی خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت بیش کسی سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم او قیاس نکنی
با آنچه در نفس تست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را آنگاه زبان
بگشا بهر چه میخواهی او را گفتند چرا به نفس خود میامیزی و جنگ نمی شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است
آنرا ضایع کنم پس هر چیز باقی مانم ازین سخن بوسه خواهش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کیست
از مردمان مالک تر بر نفس خود گفت کسی که او را اشتهو غش دیوانه و مصروع نساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی

از مدرسه فلاسفه است حکیمی فاضل و بانقطاع مائل بود ذخیره نه نهادی و بمنزل التفات نکردی و هرجا که شب شدی
همانجا بسر بردی داز و پوشش بانچه ستر عورت کند کفایت کردی و چون گرسنه شدی هرجا که طعام
یافتی بخوردی روزی بدوکان خبازی نانی بگرفت و بخورد و پس هرگاه گرسنه شدی آنجا برفتی و نان خوردی
روزی چند بگذشت خباز گفت چند روز شد که نان میخوری قیمتش نمیدهی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
تو نان میدهی اورا گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا باید این سخن نگوئید اهالی یونان اورا برسالت نزد
ملکی فرستادند ملک چون اورا بدید گفت چه چیز یونانیان را از من خوشنود سازد گفت گمانم آنست که جز مرگ تو از تو خوشنود
نشوند شاعری درآمد مدح بادشاه خواندن گرفت و دیوجانس نان پاره از بغلش برآورد و خوردن گرفت و مقربان
گفتند نان میخوری و مدح بادشاه نمی شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
کلبی گویند گفت از آنکه با نیکان تملق میکنم و بربدان بانگ میزنم گفتند طعام کی باید خورد گفت غنی را هرگاه گرسنه شود و
فقیر را هرگاه که یابد گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با نیکان از آنکه بدان را وعظ نمیگویید و با بدان از آنکه بد اند وقتی یکی ازو
پرسید کتخدا میشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی مردی خوش‌صورت و بد اصل دید گفت خانه خوب است
و صاحب خانه بد یکی اورا دشنام داد و جواب نگفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی بس که دشنام میدهد کسی را
که او را دشنام نمیدهد اورا گفتند دوستان کیانند گفت نفس اند در اجسام متعدده وقتی دو کس را دوست یکدیگر بودند یکی توانگر و دیگری درویش
بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه اگر دوست بودندی یکی توانگر و یکی درویش نبودی روز عیدی وقتی زن نیکوروی را دید
که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود دیوجانس گفت این زن از خانه برآمده است برای نظاره کردن بلکه برآمده است برای
نمائیدن خود بمردمان اورا گفتند چرا علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بخانه علما نمی آیند گفت علما منافع تمیدار اموال اند
و اغنیا از قواعد علم آگاه نیستند از علما غافل اند او خمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک در زمستان
آنرا رو بمشرق می نهم و در تابستان رو بمغرب و در جهان کس را چنین خانه نباشد گویند کاسه داشت که دران آب میخورد روزی
پسری را دید که بکف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست چون سکندر بشهر او مستولی شد نزد او رفت حکیم
خفته بود سکندر سر پای برادر زد و گفت چه خفته که شهر ترا گرفتم گفت شهر گشودن کار بادشاهان و لگد زدن کار خران از سخنان
اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در خداوند خشم افتد و پس بدیگران ازان شرارے رسد و گفت سگی از خداوند
به برید و عقب تو گرفت اورا از خود دور کن که روزی ترا نیز نگذارد و عقب دیگری گیرد روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات
نکرد سکندر گفت ای دیوجانس ترک ما کردی و احتیاج بما نداری گفت مرا چه احتیاج ست از بنده بنده خود پس در جواب
سکندر گفت چه گونه من بنده بنده تو هستم گفت بنا بر آنکه من شهوت را مغلوب و بنده خود ساختم چه خواهش و همگی بر بند
من ست و شهوت بر تو غالب ست یعنی تو مطیع شهوت خود هستی پس تو بنده بنده من باشی سکندر گفت اگر با ما
صحبت داری ترا از اسباب دنیوی مستغنی سازم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
غنی تر از تو هستم سکندر گفت بچه چیز چنین شدی گفت بجهت آنکه

از سخنان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در نیروی عقل متابعت
تو کند و نیز گفت جوانمرد آن بود که نان خود بدهد و از نان دیگران نگاه دارد خود را یعنی از کسی چیزی نگیرد و
گفت جاهل در خطای خود مذمت خویش کند و طالب ادب مذمت خویش و آنکه ادیب بود مذمت
هیچ کس نکند و گفت دوستان آنند که چون حاضر شوند یکدیگر را گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی
یاد آرند و از پسری در کنشت گریستن آغاز نهاد گفتند از آن فایده نبود گفت من نیز از آن می گریم
و گفت که زن اصیل و آزاده را نکاح کنید تا اولاد خسیس و ارذل بهم نرسد و گفت اگر خواهی بشناسی
نیکوکار را پس ببین که در چه چیز اطاعت تو می کند و در چه چیز نافرمانی می نماید اگر تابعت
در کارهای خیر نیک است والا فلا و گفت بزرگان خرد را تعظیم نمائید و ملاحظه کنند از کسانیکه شما
بزرگ ایشانید تا تعظیم کنند شما را و گفت در وقت ضرورت دروغ را استعمال توان کرد چنانچه
استعمال کنند دوا را در وقت احتیاج پرسیدند از وی شخصی که نکاح کنم یا نه گفت اگر بکنی پشیمانی و اگر نکنی بر
پشیمانی و گفت نیست میان خالق و مخلوق فاصله حسب زبان بلکه جدائی و دوری ماهیت است
که یکی علت است و دیگری معلول و علت مرگ عالمیان این است که همه بقای و اسمی یا مبدء رقم
حروف گویند هنودان و کسانیکه قایل تناسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسانی بکمال حاصل کرد بقای دائمی
در ابد یافت و باز درین عالم و در ابدان عنصری نمی آید و اگر در بدن انسانی بکمال نرسد و انسان بمیرد روح آن در بدن حیوانات
می آید و دیگر و تا وقتی شود که باز بدن انسانی بیابد و این مرتبه اگر حاصل کرد از آمد و رفت متوقف ماند و الا باز بدستور
آمد و رفت میدارد در ابدان این آن تا آنکه به بدن انسانی رسیده به کمال رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال رسند و عالم تمام شود
یعنی معنی این عالم و عالمیان نماید ای عالم فانی بعالم باقی مبدل شود و همچنین مجوسیان
گویند که چون عالم سفلی نور زا شود قیامت عبارت از آن است نزد مجوسیان قیامت این باشد
و در احوال کیومرث مرقوم است هر علم که ایمن سازد ترا از ترس نکوهی او گنجی است از گنجها و گفت
کسیکه کارهای نیکو کند باید که اجتناب کند از خلاف افکار تا او را شر و بد کار نگویند پرسیدند
از وی که طفل را حیا است و به تر است یا ترس گفت حیا دلالت می کند بر عقل و ترس دلالت میکند بر زبونی
نفس پرسیدند از وی که دشوارترین چیزها بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و اسرار خود را
پوشیده دارد و در نشنود دیگر است که عیب نفس خود بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد نگوید و گفت کسیکه
ضبط یک نفس نتواند نمود ضبط نفوس بسیار نمیتواند کرد و گفت از شاگردان خود را که مزاج ترک کینه کرده آثار
کینه است پرسیدند از وی که حکما چرا در آداب و سنن خود عقوبت کسیکه پدر را بکشد بیان نکرده گفت شنیده ایم که این
امر نشنوانده بود و گفت کسیکه طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جاهل است و آنکه او را نهایت نیست آن لذت است
و گفت نفس فاضل بلند مرتبه تر از آن است که مغموم و مسرور شود جهت آنکه خوش حالی وقتی عارض میگردد که نظر کند

شان و بزرگی خود ست گفت پس او همه اهل زبان را بر خویشتن دشمن می سازد و او را عتاب کردند بر ترک زبان گفت مر
یا کتم جست های سختی شهوت را آسان تر تر زد خود و از حیله کردن ها بجهت نفقه و تربیت عیال جماعه از اهل تنعم عیب میکردند
زندگانی دیوجانس را او گفت اگر اراده کنم که زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت دارم و میتوانم و اگر شما اراده
کنید که مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید و گفت ناشی زیاده تر از عقل نیست و غضب سخت تر از جهل
نه و همنشینی بهتر از خلق خوب نیست و گفت ما هیچ لشکر پناهی موافق و معتمد تر از مشورت نه و هیچ راهبری نیکوتر از
توفیق نیست و میراثی بهتر از ادب نیست و گفت بیماری زندان بدن ست و غم زندان روح گفت احوال خلائق دور
گوشهای اوست و خط غیر او در زبان شنید که مردی او را بدی یاد میکرد و گفت احوال ما حق تعالی میداند زیاده
از آن ست که آن مرد میگوید پرسید از مردی که به چه چیز دشمن خود را غمگین سازم گفت باینکه بوده باشی در نهایت
فضیلت و کمال و گفت هرگاه اراده کنی که در چشم مردمان عظیم الشان باشی پس خود نفس خود معظم بدان گفت بسیاری
از مردمان را مراد از زیستن خوردن ست و مراد من از خوردن زیستن یعنی آن قدر باید خورد که زندگانی بر پا ماند
و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند او را که دوستان را که توان شناخت گفت شدت و سختی و تنگی او را
دشنام داد و گفت اگر راست گفته چشم بی تقریب است و اگر دروغ گفته بطریق ادب در خشم نباید شد و بجا
بر سر مفلسی گذشت گفت او را با تو چیزی هست که توان خورد گفت آری پس فرود آورد و کیسه خود را او داد
آنرا و نیافت چیزی را حکیم گفت کجا شد آنچه گفتی آن مرد سینه خود را واکرد و گفت اینجانیست که من ندا
برآوردن آن غلام دیوجانس و دید زنی که بر میداشت آتش را پس گفت که بردارنده آتش زیاده و سیه دار
ازین آتش است شهر فنا و کپتان جونا تهان اسکاث از کتب فرنگ نقل میفرمود که دیوجانس اکثر اوقات
قضیب خود راست و ایستاده کرده در بازارها می گشت و دلق می زد و منی از آن بر می آورد و میگفت که
این جهت آن می کنم که انسان چنانچه می باید پیدا نمی شود و اینها پیدا اند انسان نیستند پس بهتر آنست که
پیدای انسان معدوم شود و دیگر اینکه گاه گاه مشعله با فروخته در کوچه های شهر می گردید و مردم از آن حال
پرسیدندی و میگفت که من انسان را میخواهم ازین قبیل و نظایر حرکات نامناسب دیده اکثر از و بوقوع می آمد
لیسا او را یونانیان تعلیم کنتره کردند سوکوان حکیم از کبار حکمای یونان ست از کلبیه سقراط علم آموخته و هشتاد
هفت سال زندگانی کرده و او از حکمای هفت گانه ست که در یک عهد بودند آن شش دیگر تالیس ملطی و
بیطاقوس و باماندروس و نعیلون و قیانوس و شمشی سلس بعد ایشان جمعی مردم رسیدند که ماهی
میگرفت و می چیدند او را داوند و گفتند هر بار و می بیند از هر چه بر آید ما را باشد صیاد در مهار گرفت و دام
انداخت و برکشید زیوری از طلا بیرون آمد صیاد گفت من ماهی ایشان فروخته ام نه زیور و آن مراست میانه
ایشان وحشت خاست نزد تالیس شدند و قصه باز گفتند او ایشان را به حکیم دیگر اشاره کرد که از من افضل ست
ایشان نزد او رفتند و او هم چنین بدیگری حواله کرد تا باز به تالیس رسید نفرموده تا آنرا در معبدی نهادند

شما را آگاهی کنم که حکمت را منزلتی عظیم است شما از آن متنفر آید بالجمله فلاطون وعظ بسیار گفتی از انجمله آنست که سعی نمودن در طلب
زیادتی خود را همیشه در تعب و رنج انداختن است پس باید که اکتفا نمائید بانچه خدا ایتعالی انعام کرده است شما را خبر میدهم
بشما از روی راستی که من میابم در خود سرور و خوشحالی در وقتیکه طلا و نقره ندارم آنچنان اسروری که نمی یابم در وقت
زیادتی این طلا و نقره بلکه غمها زیاده می گردد از التطلاع و توجه باهتمام نگاهداشت آن و من میخواهم این خوشحالی حکمت و
رسیدن بآن تا آنکه ذهب و فضه را فضیلتی نیست اصلا جهت آنکه من می بینم جماعتی را که زر و نقره را تبدیل می کنند باد تا آنکه
مس و نقره باشند اگر زر و نقره را فضیلتی می بود بایستی که در هر جا یافته می شود مرغوب و مطلوب باشد چنانچه حکمت در اقطار عالم
پسندیده است و جهل و نادانی نکوهیده و گویند فلاطون تنهائی دوست داشتی و در صحرا الیسر بردی آواز گریه‌اش بدو میل
رفتی دو آن او را راه بر وندی که او هشتاد و یک سال عمر یافت ارسطو گوید روزی او را در کوهستان دیدم استخوانی چند بوسیده
درچپ و راست نهاده میخندید و گاه می گریست گفت خنده برای آن می کنم که بدنیا مغرور بودند و بازی خوردن اینها از دنیا
و گریه از آن می کنم که در ترک دنیا متاسف اند بعضی از علما بر آنند که فلاطون با سایر حکمای سلف در مسئلهٔ قدم عالم مخالفت
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن را بسیاری متبعر داند و در تاریخ الحکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده
که عالم را ابتدا نیست اما ابتدای زمانی نیست از سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویشتن نهی و آنکه
پدر و مادر نهاده اند نشان است نه نام و گفت خصلت نکوهیده عمل را فاسد و ضائع می گرداند چنانچه صبر عسل را و گفت
پادشاه آنست که مالک آزادگان شود و مالک بندگان پادشاه نبود و گفت جاهلترین مردم آن بود که عجبش بیشتر بود و گفت عاقل
وقتی آزرده شود که با جاهل سخن گوید و گفت مردان از بیکس بهتر است از مالداری که محتاج شود و از عزیزی که ذلیل
گردد و از حکیمی که جاهل بر و مسلط شود و گفت هیچ دردی چون نادانی نیست و هیچ ذل چون ذل سوال نیست و گفت بدترین
جراحت آنست که کریم از لئیم حاجت خواهد و نیابد و سخت ترین ملامت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیابد و گفت
تحمل را احمق کردن گناه آسانتر است از مکافات نیکی که یاد کند و گفت چون مصیبتی بشما رسد باید که مصیبت صعب تر از آن در دل
گذرانید تا آن بر شما آسان گذرد و گفت بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی و گفت لازم است که دوست دوست را دوست داری
و لازم نیست که دشمن او را دشمن داری و گفت چون عقل تمام شود حرص و شهوت ناقص گردد و گفت جود پیش از خواستن و دادن بعد
و بعد از خواستن مکافات خواستن است گفت هر که نیکی از تو نادیده و شکرت گوید در نیکی کردن تعجیل نما تا به شکایت برساند و گفت
هر نفس اظهار عیب دیگران و اخفای نیکی ایشان کند چنانکه مگس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست نه و گفت نفس ترا بنده روزگار کند و
عقل روزگار را بنده تو کند و گفت آنکه فضیلت باسپ و جامه حاصل کند جاهل باشد چه فضیلت آنست و جامه را راست راست بر
اسپان و جامهای دیگر نه او را بر مردم دیگر و گفت مردن مال بدشمنان گذاشتن بهتر از زیستن و بدوستان محتاج شدن و گفت ضعیف
ترین مردم کسی است که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم بآن باید شناخت که اگر رای صواب از و سر زند بآن افتخار ننماید و
هنگام ندمت او را غیرت از جای نبرد و هنگام هیچ نخوت باد و راه نیابد و کار خیر به تکلیف نکند و گفت کسیکه تعلیم کند
مردمان را چیزی و خود نکند بمنزله شخصی است که چراغ را در دست دارد جهت روشنی دیگری و گفت غنی کسی است که تن

غرض بر طرف شود دو بر ترک هیچ شود و گفت ندانستم درین دنیا الا آنکه ندانستم و گفت سزاوار نیست که از طلب فایده علم حیا کنی زیرا که جهل قبیح‌تر از حیاست رسید
که نافع‌ترین مردم کیست از روی علم گفت آنکه رغبت کند بتحصیل آنچه تحصیل کرده است و گفت هرگاه کاهل شود بر چند مجلس سخن را تا رغبت در تاج حاصل آید و گفت
العالم کرة والارض مرکز والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان هدف والرامی هو الله تعالی فاین المفر فانظر الی وجهک فی المرآت لو کان حسنا فافعل ما یناسبه ولو کان
قبیحا فلا تجمع بین القبیحین یعنی ببین طرف وجود در آیینه اگر هست ترا صورت خوب پس کارها بکن مناسب صورت خویش اگر هست صورت بد پس جمع مکن صورت
بد را بکارهای که جمع کردن است و بدی پسندیده یعنی اگر ترا صورت هستی کارهای نیک بکن تا کار نیک صورت زبون ترا نیکو شود
و نیکوها انسان سازد و گفت واجب است دو چیز را بسیار ذکر کردن یاد خدا و موت و دو چیز را فراموش کردن واجب اول احسانیکه
در حق کسی کنی دوم بدی که در حق تو کنند گفت اذا دخلتم علی الکریم فعلیکم بتخفیف الکلام وتقلیل الطعام وتعجیل القیام یعنی وقتیکه
داخل شوید بر کریم پس بر شماست اندک گفتن و اندک خوردن و شتاب برخاستن از پیش کریم تا بملامت نه انجامد و گفت
حریص‌ترین همه مگس است و قانع‌ترین عنکبوت است پس قدرت خدای که مستولی کرده حق تعالی قانع را بر حریص یعنی مگس
طعمه عنکبوت است انجمله کلمه از جمله آنست که افلاطون بجهت ارسطو املا نموده اصح بشناس خدا یا او حق او را و همگی توجه خود را
مصروف تحصیل علم نافع بیش از آنکه معروف میداری بغدادی بدان خود را هر روز طلب مکن از خدای تعالی چیزی را
که نفعش دایمی هست اگر از وی طلبی باید که نعمت دایمی به طلب که همیشه با تو باشد و بیدار باش همیشه که علل و اسباب بیماریها
بسیار است مطلب آنکه چیزیرا که سزاوار کردن باشد بنا باید کرد و ایضا طلب زندگانی خوب بهترین تمکنت و دولت بنا باید کرد
بلکه طلب کن مرگ خوب را و خواب مکن تا محاسبه نفس خود نکنی بر سه چیز اول آنکه بر افروز خطایی یا صوابی کرده است یا نه
دوم آنکه سزاوار بود ترا که بکنی در امروز و ترا آن عمل را نکردی آنرا سوم آنکه در نفس خود تامل و اندیشه نمایی که من چه چیزم
و بجا آمدم و بکجا میروم و شقی و بدبخت کسیست که هرگز عاقبت خود را یاد نیارد و ای پسر بگردان سه چیز اول کاری مکن که
بسبب آن گمراهی مردم شود دوم آن کسیکه استحقاق کند با او کلمه حق نگو و دران بخیلی مکن سوم همیشه در ذکر موت مشغول
باش بدانکه حکیم را خوشیهای دنیا لمر بفرح نیاورد و مصایب آن او را غمگین نسازد و از بسیاری سخن در چیزیکه خبر در نباشد
و خبر دادن از چیزیکه از و پرسند کم عقلی گوینده است بسیار در اندیشه تانی و بعد از آن بگوی و زود خشمگین مشو که چون عادت
شود خشم بر تو غالب گردد حاجت امروز مستحقان بفردا مینداز چه دانی که فردا چه حادث شود بگذران تقصیر کسی را که ببلای
مبتلا شده باشد اگرچه آن بلا از بدی کردار او باشد و دوست مدار کسیرا که خوش خورد بر او که ناچار دوست شوی دوستی و نزدیک
مشو یکی از بدی بار ای کسیرا که موصوف و تنها بر سخن حکیم مباش و ناظر بعمل حکیم شو چه حکمتی که با عمل باشد از و در عالم باقی
ترا فایده خواهد شد پیش حق تعالی سخنان حکمت نسنجید حکما نیکوی میماند اگر در تحصیل نکوی رنج کشی عنقریب آن رنج برطرف
می‌گردد و نکوی میماند همچنین اگر از گناه لذت‌یابی آن لذت زودتر برود گناه بماند و یاد آر روزی را که فریاد کنند و نشنوی زبانهای
گویا در آن روز لال گردند و نگاه با طلوع چشمها تاریک شوند و اعضا در خاک پوشیده و کنده گردند و آگاه باش که بمکانی
باید رفت که آنجا دوست شناسی نه دشمن و برابر باشد آنجا صاحب بنده و جمیع ارادت و ریاضت را که تو میدانی
که چه وقت سفر خواهد کرد و بدانکه باز دارد وجود را از شر تا همه وقت محفوظ باشی و بکار خود تعقل کن و تکیه مکن بر چیزهای عالم

وعقل تصرف کند ونگاه دارد ونه کسیکه جمع سازد وصرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که بچه رسیدی ویافتی علم وحکمت
را گفت سوختن روغن چراغ را بیش از شراب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد فلاطون گفت چون کار تست شتم
وبدی پس بگو وبکن آنچه میتوانی بکی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا شناسد گفت فلاطون دل تنگ شد و
بگریست مرد گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول تر چه باشد که جاهلی مرا ستاید ندانم که کدام کار کرده ام
که به طبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر وارث ملک ومال
گردید و در اندک زمانه تلف کرد فلاطون گفت زمین مرد را فرو می برد واین جوان زمین را فرو می برد از فلاطون پرسیدند
که چه قسم مردم لایق واحمق اند بتدبیر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جاهل ترین
مردمان در کردار خود گفت آنکه همگی تابع تدبیر خود باشد وترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود بحسن
ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب کردارهای ناستوده گفت آن کس که عقل
خود را امیر ساخته باشد وپرهیز وحذر را در بر وموعظه را اظهار وصبر را رهبر وترس خدا را دوست خود وذکر مرگ را
مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که عقل را ساخته باشد نفس خود را وخوار کرده باشد قدر ومنزلت خود را گفت
کسیکه تواضع کند کسی را که آنکس اکرام او نکند واو را قبول بکند ستایش کسی که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست
که ترا خدمت کند گفت آنهائیکه شما ایشان را خدمت وبندگی می کنید یعنی قوای سبعی وبهیمی وشهوی که شما را مغلوب خود
ساخته اند مامور ومحکوم من هستند وگفت متلذذ ومحفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس وعقل مصالحه کنید وبا یکدیگر
موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل اگر عقل تجویز کند ورخصت دهد بعمل آرید والا
هرگاه که مصالحه گردید میان حس وعقل هر چیز را چنانکه هست در واقعه می بینید نیک را نیک وبد را بد وگفت هر چیز را بقدر
واندازه آنچیز ستایش کنید زیرا که بعد از اندک زمانی حقیقت آن در روشن خواهد گشت وناداني تو هم آن وقت معلوم میگردد
که تو ستایش نکردی بلکه بیان مذمت خود نمودی پرسیدند که عاقل کی آزاده می شود گفت وقتیکه او را بهمزبانی نادان بدارند
وگفت هر جا که عقل بصورت کمال شود آنجا شهوت بسیار لیست وضعیف وگفت هرگاه که حاکم ووالی در عمل خود قوت پیدا سازد
آنچه که در تحت وتصرف اوست بطبع خود اگر خیر است خیر واگر بدست بد قبیح است قبیح وبجز راست گفتن رغبت کسی حرفی نباید
گفت که راست باشد وگفت ممنوع است نیک گرفتن معذور را در عذر بخیلی کردن برکسی که عاجز است از سوال وطلب وغلبه کردن بر
کسی که از شر او ایمن باشد وگفت سعادتمند ترین مردم آنست که خود را از تسلط عادت ورسوم برآورده باشد ربر
فرمان برداری غضب بکند ومشغول نگرداند فکر عزیز را که در نکوئیها او را است بر بدی وگلفتهای که بر او وارد شود وگفت
هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد درای کسی تابع نمی شود واگر ضعیف باشد مایل به باخته گردد وگفت حلم ثابت
نمی شود کسی را مگر وقتیکه قدرت وفع وهمت باشد وهم چنین زهد گاهی منسوب می شود به کسیکه ترک کند آنچه
قدرت دارد وگفت یاری مجو از کسیکه مثل صحبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را اگر بجهت محبت صفات ذاتی نسبت
بجانب او برود واگر برای چیزهای عارضی است با او همنشینی مکن چه این دوستی تا آن غرض است وهرگاه

بر قول مشهور پنج تن اند و ابنای تلس و فیثاغورس و سقراط و فلاطون و ارسطو پس جز ایشان یونانیان کسی را حکیم
نخوانندی و دیگر آنرا لقبی که بران مهارت داشتند نسبت دادندی چنانچه بقراط را طبیب و میرس را شاعر و ارشمیدس
را مهندس و دیوجانس را کلبی و بوقراطیس را طبعی چون جالینوس در حکمت تصانیف بسیار کرد خواست که او را
حکیم خوانند یونانیان زبان باستهزا گشادند و گفتند کار تو ترتیب مرهمها و مسهلها و علاج آنهاست سزاوار نباشد که ترا حکیم خوانند گویند
که چون ارسطو تدوین حکمت کرد فلاطون او را ملامت نمود و گفت چرا حکمت ظاهر ساختی گفت آنانرا که خواهش حکمت است سزاوار نیست
که از آن بی نصیب مانند و منکران را با آن که ظاهر ساخته ام از آن اصلا بهره نبود و ارسطو بسیار متواضع بود بسیار غذا را و اسلح
تنعیم میلی عظیم داشت و در رعایت جانب دوستان جهدی بلیغ میکردی و اکثر با اهل ریاضت بسر بردی و انصافش چندان بود
که در عین مناظره با خصم بخطا معترف میگشت و گفته اند که او پیغمبر بوده و بشهری رفت تا خلق را از بت پرستی باز دارد قوم بحیاتش
بر خاستند باز گشت و بماقدونیه شد نقل است که عمرو عاص نزد رسول صلی الله علیه وسلم گفت وقتیکه باسکندریه رفتم جمعی را
دیدم که ارسطاطالیس لعنت میکردند آنحضرت بانو فرمود که بد میکردند و چنین مگوی که ارسطو پیمبر بوده قوم او را تکذیب کردند از بیان
بگذریم بالجمله ارسطو بعد از فلاطون بقدر و مرتبه شد و بتعلیم سکندریه پرداخت متابعان ارسطو را مشائین خوانند و فرفوریس از بزرگترین
تلامذه افلاطون بود و بعد از افلاطون بجای او نشست و بافاده علوم اشراقیان مشغول گشت و ارسطو قریب بصد کتاب در منطق و
حکمت الهی و طبعی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و هشتاد سال زیست از سخنان ارسطوست که رغبت بصحبت آنکه از تو اعراض
کند خواریست و اعراض از آنکه بصحبت تو رغبت کند کم همتی و گفت سلطان چون رود بزرگ است و ارکان دولت چون جویها
کمتر از آن جدا شده هر رنگ و طعم که آب رود را بود آب جوی را نیز چنان باشد پس پادشاه را باید که سیرت خود پسندیده کند
تا دیگران نیز نیکو شوند و گفت سعادت گوینده که شنونده دریابد بفهم بود و گفت هرکه از مردمان شرم دارد و از خود شرم نکند
نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاح نباید کرد که اگر با بزرگ کنی کینه در دل گیرد و اگر با کوچک کنی دلیر گردد و گفت هر
بچشم خرد عاقبت کار را تواند دید چون بآن رسد اندوهگین نگردد یکی او را گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت نزد من
چندان قدر نداری که وقت از عمل صالح و فکر مسائل حکمت باز دارم و بتو پردازم او را گفتند مال جمع میکنی و این از حکما پسندیده
نباشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که محتاج لئیمان نشوند و گفت هیچ فسادی بدتر از حاکم ظالم نیست و گفت توانگری قناعت
است و آنرا که قناعت نباشد بمال سیر نشود هر چند که بسیار بود و گفت کسیکه حکیم نباشد همیشه سقیم بود و گفت طلب کنید توانگری را
که فانی نگردد و زندگی را تغییر نباید و ملکی را که زایل نشود و گفت آنکه بر مردم تکبر کند خواری خود را دوست دارد و گفت لیکه
بطلب معیشت مشغول بود از حکمت فایده نیابد و گفت شگفت آید مرا از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و شاد شود
و از آنکه گویند بد نیکوست و بود بغضب در رود و گفت جاهل چون خر لگدیست او را از دور نصیحت کن و نزدیک مرو که اگر هلاک
شود ترا با خود ببرد سکندر با ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک رای زدی و هر کسی سخن گفتی ارسطو تدبیر اسکندر
پسندیدی گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکیم نگزیدی ارسطو گفت آن کار معلوم نیست اگر تقدیر نه بر وفق
تدبیر بود باری بسبب موافقت او از عتاب ایمن باشیم و گفت کسیکه خنده زند ترا بحق بگریاند ترا بباطل بخنداند و کسی را که

و دور مشو از خیرات و نزدیک مشو بکسی از بدیهای این جهان فانی و بجهت سیم و زر زبان بی ثبات ترک شادمانی حالی مکن
بجای کسی طرف مساز و بهیچ وقت آداب نیکو فرمان بردار شو سلطان را و مکن چیزی را در غیر وقت خود اگر در وقتش کنی از روی
فهمیدگی بکن و تا باید سخن مگفت که در آن نفعی نباشد و اگر سخن نافع خواهی که بگوئی فکر کرده بگو و لایق نیست که تکبر کنی و در وقت غضب
آواز بلند مساز و بچشم حقارت حقیران را مبین بلکه مددگاری کن بر چیزیکه عیب نباشد و دشمن مشو کسی با و سزاوار
است ترا که بکنی آنچه لایق است بی آنکه تحریک نمایند ترا بکردن آن و باز دار خود را از کردن آن چه تحریک نمایند اگر دنی است بی آنکه ترا باز
و گفت سزاوار است عاقل را که نگهبان نفس خود باشد و خطای او را اگرچه خرد باشد بزرگ شمرد و صواب او را خرد داند
اگرچه بزرگ باشد و گفت نظر مکن بمردان بسبب موضعی و مکانی که در زمانی آنرا مرتب ساخته لیکن نظر بکن بارجمندی او در
حقیقت زیرا که نیست مکان طبیعی او و گفت کسیکه بجانب حکمت گراید او ضعیف است بجنب هدایت و بجنب عقل و کسی که طلب ممتنع کند کودن
و ناقص فکر است و گفت غضب و شهوت و سایر اخلاق نفس مقداره اندازه ایست که باین اصلاح حال آن شخص کر[ده]
اینها در وا میکنند و اگر از آن مقدار زیاده شوند بیرون می آرند آن شخص را بر بدی و بدذاتی زیرا که غضب شبیه است بنمک طعام
که می اندازند در آن اگر باندازه است مصلح طعام است و الا فاسد میسازد طعام را و همچنین است سایر قوتها که در بدن است و
گفت ادیب و معلم را بر بسیاری علم و دانش ممتاز مانید بلکه به بودن شر و بدی در و باید آزمود و گفت مباش از کسانیکه زود خشمگین
شوند که عادت سفیهان و بی عقلان بر تو مسلط خواهد گشت و گفت خوشحال مباش ببطالت و گفت کسیکه عار و خواری را گرد دارد
سزاوار نیست او را که در بلند ساختن نام کوشش نماید و گفت سزاوار نیست ادیب را که غیر ادیب را خطاب کند
بدرستی بلکه بر رفق و مدارا چنانکه اهل هوش مستان را بملایمت و نرمی خطاب کنند و گفت سعادتمندترین آزادان و سزاوار
ترین ایشان بتفضیل کسیست که خود را از تسلط عادات و رسوم بر آورده باشد و دور ساخته باشد خود را از فرمان
برداری غضب و فکر خود را که در نکوییها مصروف میدارد آنرا مشغول نگرداند در آنچه که دارد و شود او را از بدیها کلفتها
و گفت هرگاه به بینی کسی را که کاری که او را نافع نباشد تو پیش خدا و سکندریس و را داخل ترسندگان از خدا بدانند و گفت
شگفتگی و بی کلفتی عورتیست از عورات تو او را تغیر نباید نمود و اظهار نباید کرد ارسطاطالیس شیخ حکمای مشائین است
و نسبتش به اسقلینوس اول می پیوندد او را ارسطو و ارسطاطالیس نیز گویند و معنی آن بیونانی فاضل و کامل باشد و
پدرش نقوماجس نام داشت و در طب ماهر بود و معنی نقوماجس مجاهد قاهر باشد و او در خدمت جد اسکندر بسر بردی
و چون ارسطو هشت ساله شد او را بشهر حکما فرستاد ارسطو نه سال آنجا ماند و در تعب سفر که یونانیان آنرا علم تحنط
گویند ماهر شد پس بخدمت افلاطون پیوست و بیست سال او بسر برد و همیشه از او علم آموخت گویند هرگاه افلاطون سخن
خواستندی گفت صبر کنید تا عقل حاضر آید و گاه گفتی که صبر کنید که عقل حاضر نیست و چون ارسطو حاضر آمدی گفتی بپرسید که مرد ما حاضر شد
و از این ظاهر و مبرهن حضوری ارسطو بود و چنین روزی افلاطون گفت اگر سامع یا فهم سخن گفته شود گفتند هزار شاگرد در خدمت اند و گفت خواهم که
و یک بود مراد من ارسطو بود و نزد ارسطو واضع منطق است و ارسطو را در صغر سنش روحانی گفتندی و او طریق نظر پیش گرفت و
را تدوین ساخت و او را معلم اولین گویند و افلاطون او را عقل خواندی خاتم عظمای حکمای یونان است و ایشان بر

ارسطاطالیس
اسقلینوس
نقوماجس

منقسم نیک نکند غذای بدن نشود پس قوت حاصل نگردد و بنا بر آن است که گفته اند که اندک گرسنگی داشته دست از طعام باید کشید
وگفت سه چیز پیری باوندش زیان رساند کار کردن باعتماد تندرستی و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت
وگفت که دفع بدی به بدی حلاوت است و دفع بدی به نیکی فضیلت است وگفت پرهیز از شهوتها باید داشت که برطرف کننده عقل
و متابعت سازنده رای و معیوب کننده مطلب و غرض است و مشغول میسازد ترا ببازی و هرگاه بازی آمد کوشش برخاست و اگر متابعت
نکند نفس ترا تو در شهوتها و خواهشها تحقیق راغب میگرداند ترا به بدترین منازل وگفت سعادت سه گونه است سعادت در نفس و
آن معرفت و حکمت و شجاعت است و سعادت در بدن و آن صحت و قوت و جمالست و سعادت سوم که خارج از نفس و بدن است
و آن مال و جاه و حسب است وگفت هر که بترسد از چیزی میگریزد از آن و هر که بترسد از خدا میگریزد بسوی او وگفت سخن عاقل قوتست و جواب
جاهل سکوت است وگفت عشق چیزی است که کور میکند چشم را از دریافتن عیبهای معشوق وگفت حکمت برای ارواح مانند طب برای اجساد وگفت
نیکوئی ادب پوشنده بدی و زبونی نفس را وگفت فضیلت بعلم و ادب است نه باصل و نسب وگفت شغل کردن و مشغول شدن بآنچه که فوت شده
از تو ضایع کردن وقت است وقال المجرب احکم من الطبیب وقال حرکت الاقبال بطیئة و حرکت الادبار سریعة لان المقبل کالصاعد و المدبر کالمقذوف من علو الی
اسفل وقال اذا اعطاک الله ما یحبه من الظفر فافعل ما احب الله من العفو **تامسطیس مرطانیس** نیز بمنظر رسیده پسر خاله ارسطو و خلیفه
او بوده از سخنان اوست که حجامت غنی کننده بدن و غنی النفس ممدودة و غنی المال محدودة **سنحن** از اکابر مشائین و اصحاب
ارسطو بوده از سخنان اوست هر تیر که بسنگی رسد باز گردد و همچنان از بدی بدجون بمردی نیک گویند در او کار نکند و نکوهیده باز
گردد وگفت با مرد جاهل مگو که طاقت پوشیدن آن ندارد و قدرت تحتانی بر حکیم راست از وی پرسیدند که چه چیز محال است
گفت چیزی که صورت از وجود نفس نیست **انجیلوس** آسخاولش نیز نامست بزرگترین شاگردان ارسطو بود اسکندر او را
تعلیم کردی وقتی بحبس فرمان داد و بر زندانش بردند زندانیان تفحص کردند که اگر با او زری باشد بستانند گفت نادانان هستید
اینجا بهر تجارت نیامده ام که با من مالی باشد آنچه هست با اسکندر رسید بخندید و به اطلاقش فرمان داد و او را گفتند که چرا زن نگیری گفت
باصلاح نفس خود در مانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت یکی او را گفت تو جاهلی گفت دروغ گفته جای خشم نیست زیرا که
منجمان است و اگر راست گفته از وی نتوان رنجید **بلیناس حکیم** از اکابر حکمای زمان و تلامذهٔ ارسطو بوده و اکثر طلسمات اسکندر
ساخته او بوده بقول مورخان منارهٔ اسکندریه از آثار اوست **اسکندر افرودیسی** از اکابر حکمای یونان است و مفسر کتب ارسطو
بوده از سخنان اوست اگر خواهی که بر حقیقت دانش کسی اطلاع یابی در اثنای سخن گفتن محال بگو اگر انکار نکند احمق باشد و گویند
او معاصر جالینوس بود **فلوطرخیس حکیم** از عظمای یونان بوده اول کسی است که بفلسفه مشهور گشته [illegible]
حکمت از او آموختند روزی اهالی شهر از شهر بتان خویش قربان میکردند فلوطرخیس گاوی از گل ساخت و قربان کرد
مردم با او عتاب کردند گفت جاندار بهر چیزیکه جان ندارد قربان نتوان کرد **باسلیموس** از اکابر حکمای یونان بوده
از سخنان اوست لباس پاکیزه و تن چرکین نزد عقلا قبیح بود و پس نفس خود را باخلاق ذمیمه گذاشتن و تن را زینت کردن
نیکو نباشد شیخ سعدی گوید مصرع تو در بند آنی که خر پروری وگفت نفس در دنیا غریب است و غریب را گرامی باید داشت
اقلیدس صوری از اکابر حکما بوده و در هندسه نظیر نداشته اقلی بیونانی کلید را گویند و دس هندسه را [illegible]

باری تعالی بی فهم آفریده باشد موعظه حکیم او را فهیم خواهد ساخت و گفت فرمایند بخیر سازند تا فرمان بپذیرند و نیست
دآموزاننده بهتر از آموزنده و نصیحت کننده ارجمندتر از نصیحت شنواننده گفت و ورشو و گفت از غرض تو در زهد
پرهیزگاری چه پرهیزگاری و زهد مصلح نفس و بدن است بدانکه زهد و پرهیزگاری یقین است و یقین بصیر است و بصیر نیکو
است و هرگاه نیکی در یاد دو دنیا لائق بخواهی یافت و دنیا را آنکه بجهت خواری آخرت او را بر خود لازم داری زیرا که دنیا خانه بلا
منزل بهم رسانیدن اسباب راه است گفت باطل نگرداند مال خود را در کاری که نفعی بران مترتب نباشد و در غیر حق و صرف
مساز قوت خود را بغیر فایده و ضایع مکن رای خود را در چیزها بکه رشد و صلاح کار تو در ان نباشد پس بر تو باد حفظ آنچه بکه بر ابرآ
آن آورده و علی الخصوص در حفظ عمر خود که در ان پیشگاه الا تکمیل حاصل می شود دیگر عمر که هیچ نوع حاصل نمی شود اگر ناچار ترا مباشرت لذتی باید باشد باید که آن
در همرای علما و درس کتب حکمت می باشد و گفت عدل ترازوی خداست بر زمین که بران ترازو ضعیفان از ظالمان حق خود
یابند و حق از باطل ممتاز می گردد و لیکن کسیکه باطل گرداند بران حق را آنکس بجهل بزرگ مرتکب می شود و گفت کسی را مزد
باید داشت تا چیز نشوند دین و فرزند و بنده گفت طلب علم بطمع رفعت و بزرگی رسیدن نکرده ام اما چون جاهل مرا خوش نیامد بعد از
بتحصیل علم کوشیدم و گفت بخدا دادن چیز نیست در وقت احتیاج و دیگر آنکه برساند خود را به احتیاجان بقدر طاقت لیکن بکه تفاوت
و تجاوز کند از این اندازه او مفرط است و از حد تجاوز بیرون میرود و اسکندر را پسری فوت شد ارسطو در آمد و گفت ترس از
چیزی که روا نباشد صفت کسی است که عقل ندارد و گفت کسیکه تکبر میکند بر مردمان دوست می دارد دولت خود را او کسی اوزا
کند و بر سر زنش و ملامت مردمان دوست می دارد مرگ او را گفت پادشاه که با اهل بازار مناقشه و منازعه کند پرده خود را
بدرد و گفت کسیکه محبت دنیا را باز اظهار رساند فقیر و مفلس مرد و کسی که قناعت گزید غنی مرد و کسیکه اسراف کرد در اشامیدن خمر آب
پس از زبون ترین مردمان است از روی طبیعت ریختن آبروی پیش مردمان خرد و بزرگ و گفت کسی که قدرت بر کردن فضیلت نداشته
باشد باید که همتش مصروف دارد بترک رذایل و گفت حکمت نزد همه علوم و ادلیست و بار ور گرداننده تنهاییست دنیاست
آرام سهل و آسان میشود مطالب و تفکر صحیح یافته می شود رای پوشیده و بزبان خوش ملایم محبت می رسد و مودت صفت
دوام می پذیرد و بخلق وسیع پسندیده میشود و عیش و زندگانی به کمال می رسد و خوب می گذرد و بحسن خموشی بزرگ می شود
از روی هیبت و بحق و راستی بزرگ قدر میشود و ترقی می کند از روی شرافت و با انصاف می رسد بمهتری و بتواضع محبت با
می گردد و بعفت و عصمت علمای پاکیزه وقت میگردند و بعدل غالب میشود بر دشمن و بحلم زیاده می شوند یاران و مددکاران و بمدارا
رزق طلب خدمت دلهای توان نمود و بصحت بدن و ایثار است و حیات تمام جوا دی گرد و راقم حروف در نسخه نفایس الفنون دیده
که اگر کسی خواهد که دولت بهم رساند باید که ایثار کند و گفت سرعت نمودن در جواب مسودت لغزش هست و گفت ریاضت ادب
طبیعت را و گفت همنشینی احمق عذاب روح است و گفت اسکندر را که صورت خوب نعمت خداست صاحب صورت را فایده مند است
بیننده را ارسطو دید شخصی ناقه را که از بیماری بر آمده بود و طعام بسیار میخورد و ارسطو گفت ای فلان زیادتی قوت
بخوردن بسیار نیست اما قوت بغذا دریافتن بدن است یعنی قوت آن زمان حاصل میشود که بدن غذا یابد و راقم حروف
گوید که غرض حکیم آن است که طعام آن قدر باید خورد که غذای بدن شود نه آن قدر که با هضم آن عاجز آید چون بلغمیه

احتیاج شما زیاده است از حق روز تر اید و بگریزید از خوشحالی ها و گناهها بعد از آن طلب و امید از نیکیها و غایات آنها را و گفت
بذل کم پایدار به از بسیار ناپایدار و گفت لایق است که ایشان در دنیا همچو کسی باشند که او را بمهمانی طلبیده باشند اگر کاسه پیش او
نهند بخورد و اگر از وی بگذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاهدارد از مال و اهل و فرزند یعنی اگر یافت
بهتر و اگر نه خیر او را پرسیدند از زبان سکوت ورزید گفتند چرا جواب این نمی گفت جواب این خاموشی است و گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است
از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده نشدندی از یک طبیعت هرگز بیمار نشدندی بجهت عدم ضد یعنی و گفت
مریض را که من و تو و مرض سه چیزیم اگر سخن من عمل کنی هر آینه غالب می آییم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شویم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال الغنا مثل الحیوة و الصحة فوقه و الفقر
مثل الموت و المرض فوقه و قال ثلثة ان لم تظلمهم ظلموک وارک و عبدک و زوجتک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
خاتم اطبای هشتگانه است و اسامی آن هفت دیگر این است اسقلینوس اول و غورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و
اسقلینوس ثانی و بقراط او جالینوس سیر و سفر بسیار کردی در سماع و الحان شوق عظیم داشتی روزی در صحرا یکی را دید که زبان
در چشم کار کرده میلیسید و گفت چرا چنین کنی گفت هر ماه سفیدی در چشم این بدید می آید و شکوفه میشود من آنرا میلیسم زایل شود
جالینوس درمی چند او را داد و گفت ای مرد مرا فایده در طب ساختی و بعضی گویند که او در خدمت عیسی رسیده بود جالینوس
هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او باسهال در گذشت هنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمالیکه داری
جالینوس طشتی پر از آب خواست و دارو در آن افکند آب منجمد گشت و هر چند انسان دارو بخورد هیچ فایده نداشت پس گفت
علم و تجربه با قضای الهی سودی نکند روزی جوانی خوبرو را دید از وی سخنی پرسید و جوابی درشت شنید گفت ظرفی از زر است
و در آن سرکه است وقتی الهی را دید با دانشمندی در آویخته بود گفت اگر دانا بودی کارش با نادان تا باینجا نرسیدی و گفت که آنرا
که عقل نباشد عمارتش فایده ندهد و گفت مریض را که اشتها باشد او بصحت نزدیکتر است از تندرستیکه او را اشتها نباشد روزی
مردی را دید که خلق او را تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاوی را از زمین برداشته گفت گاو نیز او را از زمین
بر میدارد و او را فضیلتی نیست گفت صاحب علم شو تا بمقام عالی برسی معجب مباش تا خوار شوی گفت هم زوال لست و غم بیماری دل
راقم حروف گوید که فرق میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را نرسد و صاحب غم را چیزی از
دست رفته و فوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیانه روی در تدبیر بدن عادت کند حرکات شهوات او هم بر نهج اعتدال
خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع نکردن شهوات خود از نفس قبیح منع نکند نفس خود را از بدی و شرارت آنکس سخت میشود
و قوت میابد بعمل ناشایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود و گفت بدترین صبیان بیحیاترین ایشان است پس سزاوار است
که طمع اصلاح نداشته باشند البته که آنکه بدترین صبیان بیحیا است از اصلاح او نهایت مایوس میباید بود و گفت حیا رسیدن
صاحب حیاست از تقصیریکه واقع شود پیش کسیکه او را فضل اوست گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و ستم داشته باشد
و نکند و عاقل کسیست که بشناسد هر چیزیکه در طبیعت انسان است از حقیقت آن و قال الطبیعة کالمدعی و العلة کالخصم و الطبیب
کالقاضی و سئل عن الاخلاط فقال الدم عبد مملوک و ربما قتل العبد مولاه و الصفرا کلب عقور فی حدیقة و البلغم الملک کلما اغلق علیه

اول کسیست که منه. سه را .دن ساخت وکتاب مشهورست بنام او ومن کلامه الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
وقال بعض العلماء الخط لسان البدن وقال بعضهم الخط عند الفقیر مال وعند الغنی جمال وعند الاکابر کمال واز سخنان اقلیدس است
که بدترین مردم آنست که بنابر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند وکسی بنابر سوء عمل بر او اعتماد نکند وگفت میان دو دوست خصومت
میفکن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند ترا ملامت حاصل آید وگفت هر آنچه از دست برود اگر بتحصیل آن قادر باشی تا سعی
بناید خورد واگر باشی آنرا فایده نبود یکی او را گفت جهد کنم تا ترا نیست کنم حکیم گفت جهد کنم تا غضب ترا نیست کنم ارشمیدس
مهندس از اکابر حکمای بوده از مخترعات او میزان الماست مشهور بنام او که مال غش از صادق شناخته شدی واز حکمای اسلام
ابو حاتم حکیم بعهد سلاطین سنجر آنرا ساخت کیفیان جونانیان اسکاف از کتب فرنگ مینماید که تولد ارشمیدس در شهر کوسن بست
در جزیره سیلی در دریای فرنگ بوده ارشمیدس حکیم میگفت که اگر جای مقدار ایستادن سوای اینجهان بیافتمی اینجهان را بر هم زدمی یعنی واژگون
کردمی مهادرجیس از اکابر یونان بوده وگفته اند که در علم ریاضی بعد از بطلیموس چون او کسی برنخاسته از سخنان اوست که بیماری
زندان بدن است وغم زندان روح ربقراط الطبیب از مشاهیر حکمای یونان واطبای هشتگانه وبقول صحیح بعد از اسکندر بوده ونسب
با سقلیوس اول می پیوندد واو مردی خداپرست وحاجب بوده ومعالجه بهر رضای خدا کردی واز فقرا واوساط الناس هیچ نگرفتی و
از اغنیا طوق وتاج ویاره دست برنجن گرفتی آورده اند که چون اسقلیوس ثانی درگذشت بقراط بخانه او نشست نزدیک شد که علم
طب مندرس گردد چه اسقلیوس اول وصیت کرده بود که اینعلم بیگانه را نیاموزند تا شرف در خاندان او باند فرزندان او چون
وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماندند اما آنکه بودند صلاحیت نداشتند بقراط مسائل طب را مدون ساخت وامر کرد
که هر که خواهد این علم بیاموزد جمع کثیر بدان مشغول شدند واز بقراط الی سرش تا تالیس آنرا در آفاق منتشر ساخت از
سخنان بقراطست که حاصل من از فضل علم آنست که بر جهل خود مطلع ام وگفت چهار چیز باصره را زیان آرد طعام شور خوردن
وآب گرم بسیار بر سر ریختن ودر آفتاب نگریستن وروی دشمن دیدن وگفت سه چیز لاغری آرد آب ناشتا آشامیدن وبر
زمین سخت خواب کردن وآواز بلند سخن گفتن وگفت معالجه بدن کرده می شود به پنج قسم آنچه در سر است بغرغره وآنچه در معده
است بقی وآنچه در بدن است باسهال وآنچه در خلاست بعرق وآنچه بعمق ودرون رگهاست به برآمدن خون وگفت تا نفس
بناشد واز اخلاط ردیه هر چند غذا داده شود زیاده میشود در تاب وبدی او همچنین است نفس بیمار قیاس بغذای او که حکمت است
وگفت چهار چیز است که بدن را خراب میسازد ویرا ماندن در حمام وجماع با خلاء معده وخوردن گوشت قدید خشک شده وآشامیدن
آب ناشتا وگفت جمع میشود امراض شش چیز یعنی سبب پیدای بیماری شش چیز است کثرت غذا وکثرت جماع واندک خوابیدن
در شب وزیادتی خواب در روز وزیاده خوردن آب وخوف نهار ونبداشتن بول وگفت که انسان آنست که تواضع کند در
دولت وعفو کند نزدیک قدرت وبخشش کند بغیر منت وگفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود بجهت مناسبت ومشاکلت
هر دو در عقل وواقع نمیشود میان دو احمق از باب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل جاری در روانست در ترتیب
پس میان دو عاقل خلاف بسیار واقع نمیشود وحماقت را ترتیبی نیست که در آن موافق افتد میان هر دو احمقان وگفت که قناعت کنید
بقوت که شما را گریز باد از دو دور کنید از خود حاجت را تا باشد مر شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بچیزی پس چندی

مهادرجیس
بقراط
بلیناس

نیز گویند و بعضی بر آنند که زردشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام ست وگفته اند که او را در زمین امامان ملت ابراهیم اندرو
گفته اند او اول کسیست که مذهب کسری نهاد و زند و پازند از مصنفات اوست تابعانش را زندیق خوانند و نسبتش بمنوچهر میپیوندد
و او شاگرد افلاطون حکیم و او شاگرد فیثاغورس بوده و مجوس او را پیغمبر دانند و بدو آله قائلند و نور و ظلمت یعنی خالق خیر و خالق
شر دارا آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم است که بعضی بر آنند که اوایل عیسی علیه السلام خلق را بدین
زردشت میخوانده و راقم حروف بوی از آن در ترجمه انجیل شنیده آورده اند که زردشت در آذربایجان بزیر زمین خانه ساخت
و سالی یکباره خود نهان در آنجا بود و پس خود را بجوری انداخت و وصیت کرد چون در گذرم مرا آنجا دفن کنند آنگاه تن بمرگ نهاد و چون
دم فرو شد همان سرداب وی تفتیش کردند چون سال بآخر رسید زردشت با بیلی که آنجا نهان کرده بود زمین را سوراخ کرده بیرون
آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب وست و از زردشت منقول است که سردی بودم از
آذربایجان و در بحران بحکیمی رسیدم و چندی با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلکی اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند پس
و در زحل رسیدم نوری دیدم رسید و رسیدم بانچه رسیدم پس بآذربایجان بازگشتم اشراف من چه سد بر دید و ملوک را بر قتل من
تحریض نمودند بکوهی تاریک رفتم و مدتی بعبادت مشغول بودم پس نزد رستم بن زال رفتم و دین خود را بر وی عرض کردم گفت بر تر
بادشاهان گشتاسپ است و در آنجا قبول نکنند مرا و القصه زردشت بتبلیغ نزد گشتاسپ رفت و بار نیافت روزی گشتاسپ در
ایوان نشسته بود سقف ایوان بشگافت و زردشت از آنجا فرود آمد گشتاسپ گفت تو کیستی گفت منم زردشت رسول خدا علما و حکما
با او مناظره کردند زردشت بر همه غالب آمده علما گفتند مس گداخته بر وی ریزند و آسیبی بر زردشت نرسید و گشتاسپ و علما با او
بگرویدند و آتشخانها ساختند گویند با و داروی بر تن مالیده بود که از مس گداخته مصون ماند بالجمله زردشت در
عهد گشتاسپ معتقد جمیع اکابر و اصاغر بود تا آنکه در گذشت و مجوس گویند بآسمان رفت جاماسپ حکیم مدبر امور گشتاسپ
بود گویند که جاماسپ علم از لقمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظهور اسکندر و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم و امر او
ملت مجوس خبر داده و از سخنان اوست که بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل او و گفت عوام چون انعام
اند و توانگران چون کوران بطلیموس از مشاهیر حکمای یونان است و بعضی او را از ملوک بطالسه شمرده اند که از طرف اسکندر
بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ الحکما مینویسد که بطلیموس از ملوک بطالسه دیگر است و حکیم بطلیموس دیگر
و حکیم بطلیموس در ریاضی نظیر نداشته و اکنون مجسطی کتاب و مشهور است و از سخنان اوست که حکمت درختیست که در دل
بروید و از زبان ثمر دهد و گفت آنکه بوقایع دیگری واقعه او پند گیرد و گفت نیکبخت آنکه از حال دیگران پند
گیرند و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند و نیکوترین مردمان کسیست که قول و فعل او موافق باشد و گفت نعمت نادان چون باغیست
در مزبله و گفت سزاوار آن است که جز حق تعالی اگر در ضمیر تو گذرد از پروردگار خود شرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن تا
صواب بهتر از شادی کردن و نگفتن صواب و گفت مردمان دو صنف اند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه میخواهد و نمییابد و گفت فائده زوال
نعمت دیگران نعمت خود دیدن اند و گفت زوال ملک پادشاهی شش چیز بود سختی روزگار کمی خزانه یا انقطاع باران مداومت سلطان
بر لهو و لعب و گفت هرگاه که بخشم آیی مرسان خشم را بسر حد گناه او گفت عفو کن هرگاه که ترک انتقام از روی عجز

بانا فتح یا نانا اجرا د اشتبوا ان الاجرا فاتحرک ما علیها قیل امن سنی الانسان ان یموت یقال اذا اجمل بالنفس و ما یمنع عن نفوذ رای
عالم و حکیمی متکلم بوده بعالم لاهوت بوده و پیش از ظهور اسلام باندک زمانی در گذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان از
نیکان بهتر است از گرامی داشتن دشمنان و بدان و گفت اعتقاد مکن بجز آنچه هستی بدرستیکه هلاک میگردی و گفت بپرهیز
از تصور بعقل کن پس از آنها آنچه بتر او راست بعمل آر و گفت هرگاه سیر و سفر کشتی ترا خوش آید ملاحظه غرق شدن
بکن و گفت نفس خود را محافظت بکن از خوشحالی تو بخوبی که داری و گفت آخر بخشایش علم و مواهب هایل این است که جب
بچیزی تیری و دولت و خواری این است که حسود باشی و گفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشنام دهنده پس
بدرفتن تمام تأمل نمای در آنچه که عمل مورث عجب است از دشنام و گفت نزدیکی زبان آتش شهوت را می افروزد چنانچه روغن
چراغ را و باستماع سخن زبان شهوت بزرگ میشود و سخن حکمت بحرکت می آرد علم را و حلم جمع میگرداند کرامت و آداب فرو می‌نشاند
آتش حسد را صصه از حکمای هندی و واضع شطرنج است و آن را بهر شهرام ملک ملک هند وضع کرده در شاهنامه
فردوسی طوسی در قضایای کیو و طلخند بنا بر تفهیم معاملات رزم با این هر دو بنا در شش نقل نموده و آن لعب را از آن
شطرنج خوانند که چون نزد نوشیروان بردند شش رنگ خواندند چه مهره های آن بر شش گونه است و شاه و فرزین و اسب
و رخ و فیل و پیاده و این نام را بزرجمهر نهاده است و شطرنج معرب ششرنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
بجلاج ساخته بهر تسکین از روی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کیو و طلخند ملوک هند ساخته شد و حکایت ایشان در شاهنامه
بعنوان عجیب و غریب است بالجمله چون شطرنج را صصه وضع کرد و نزد یک ملک برد از جای درآید و گفت چه حاجت داری
گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک حبه طلا نهی و در دوم دو و در سوم چهار و در چهارم هشت و همچنین مضاعف سازی تا آخر
پس آنچه جمع شده با من دهی شهرام گفت آنچه خواستی قدری ندارد چیزی دیگر خواه گفت حاجت مرا همین است نه ترا شهرام
گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرند از عهده آن برآمدن نتوانند شهرام متحیر ماند و صصه را بخواند و گفتا
حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت و شطرنج با یران فرستاد و از دانش حکمای دیار خویش خبر داد نوشیروان
بفرمود تا بزرجمهر یعنی وزیر ایران وضع کند بزرجمهر نرد پدید آورد و گفته اند که واضع نرد اردشیر بابکست و آنرا نردشیر گفتندی
برهام نیز از حکمای سند بوده و گفته اند که براهمه باو منسوب اند و در ملل و نحل مسطور است که براهمه را با براهیم علیه السلام نسبت
دهند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به برهام و او بهند و سند
بوده و گفت که آنچه نبی را بوحی معلوم شود اگر معقول بود عقل ادراک آن را کافی بود و این سخن مردود است چه مسلم
نیست که عقل ادراک هر معقول را کافی باشد و شرح آن در کتب مبسوطه است راقم حروف گوید که لفظ معقول خبر مبتدا
ازین معنی که هر چه آنرا عقل ادراک کند چه معقول بمعنی درآمدن بعقل باشد پس در تصور صحیح معقول از ادراک عقل خالی نباشد
صوفیان گویند که کار انبیا نامعقول است و شاهد این معنی این است که در مثنوی مولوی روم است بیت کار نامعقول کار انبیا
کار معقول است کار اشقیا یعنی کار انبیا از عقل و فهم بیرون است و هر کار انبیا مبسوط است بحکم الهی که هر چه فرمان شود
بکنند نه بعقل خویش زردشت صاحب ملت مجوس است او را زرداشت و زردشت و زرتشت

عادت چنان بود که هرکه بخانه شدی تا با زنی زنا کند کلاه بر در سرای نهادی تا هرکه آن حال دیدی بازگشتی نوشیروان آن موبدی
منکر مزدک شد و موبدان را گفت چرا با او مناظره نمیکنید که مال و ناموس خلق از دست رفت موبدان نزد قباد شدند و با مزدک
مناظره خواستند مزدک گفت آنچه من میگویم در زند و استا است لیکن شما تفسیر آن نمیدانید و اگر باور ندارید از آتش بپرسید
پس ایشانرا با آتشکده برد و چنانچه خواست جواب شنیدند مزدک قباد را گفت نوشیروان در مذهب من نیامده قباد نوشیروان را تنگ
گرفت نوشیروان گفت کسی زند و استا را چنین تفسیر نکرد که مال و زنان یکدیگر مباح باشد و این طریقه بهایم است قباد
گفت سخن مزدک را اگر توانی باطل کن و الا ترا سیاست کنم نوشیروان چهل روز مهلت خواست و از فارس موبدی دانا
طلب داشت و حال باز نمود موبد گفت اکنون پیش از آنکه مزدک خبر یابد مرا پیش قباد بر و نوشیروان موبد را نزد قباد برد
موبد قباد را ثنا گفت و گفت که ایملک مزدک را در نجوم نظر افتاده و دیده است که پیغمبری ظاهر شود و دینها را باطل کند او نیست چه او
عرب باشد و منکر زردشت بود و مزدک عجمی و معتقد زردشت است و میخواهد پادشاهی از خاندان بیرون برد قباد را سخنان
موبد پسند افتاد و دیگر روز مجلس بیاراست موبد مزدک را گفت تو سائل خواهی بود یا من مزدک گفت تو آمده که دین مرا باطل کنی مرا
سائل باید بود موبد گفت مرتبه سائل دون مرتبه مجیب است پس از کرسی زرین فرود آی تا من آنجا بنشینم و تو بجای من نشین
مزدک خجل شد و گفت مرا اینجا ملک نشانیده است هرچه خواهی بپرس موبد گفت رباطها و پلها و آتشکده‌ها که میسازند بهر ثواب
آنجهان است تو مال مردم را مباح کرده هرگاه کسی را مال نباشد چگونه تعمیر کنند و زنان مباح کرده چون بیست مرد با زنی گرد آیند
فرزندی که آید کرا باشد مزدک را سخن نماند موبد گفت حاشا که بموجب حکم تو با زن قباد که پادشاه است و سلطنت بارث دارد چند مرد
مباشرت کنند و فرزندی که آید آن از نسل که باشد ناچار نسل ملک بریده شود و پس تو میخواهی که خاندان ملک براندازی قباد گفت ای مزدک
جواب آن بگو مزدک گفت جواب آنست که بقتلش فرمائی قباد گفت بیحجت کسی را نتوان کشت مزدک گفت از آتش بپرسیم که من جواب نتوانم گفت
پس بران مقرر شد که دیگر روز بآتشکده روند مزدک بخانه رفت و دوستان خود را بخواند و گفت پنهان دو شمشیر گیرید بآتشکده روید
که هیچکس با شما نیست در آتشکده بیاید چون قباد بیاید او را بقتل رسانید دیگر روز قباد و نوشیروان متوجه آتشکده شدند موبد نوشیروان را گفت
ده مرد را بفرمائی تا با شمشیر همراه تو بآتشکده درآیند اگر مزدک مکری سازد کارگر نیاید نوشیروان چنان کرد پس چون بآتشکده شدند مزدک موبد
را گفت تو از آتش سخن بپرس موبد هرچند سخن گفت جوابی نیافت مزدک گفت ای آتش میان ما حکم کن آواز آمد که از سرما ضعیف شده‌ام
مرا از دل و جگر قباد زور دهید تا سخن گویم و مزدک همتای شماست مزدک گفت آتش را زور دهید و مریدان تیغهای کشیده آهنگ قباد کردند
نوشیروان اعوان و مردم الغرض موجود بود ایشانرا از آن باز داشتند پس قباد در شب موبد را بخواند و خلوت کرد موبد گفت مزدک را نیت بد است دشمن خاندان ملک
است تو نوشیروان را از خیر و سال مدام سخن گفتن آتش با مزدک بر تو ظاهر شود پس موبد نوشیروان را گفت جهد کن تا یکی از مریدان
مزدک را بفریبی و حال آتش را معلوم کنی نوشیروان یکی را بفریفت تا از نقب سوراخ آگهی یافت و قباد را آگهی داد
و قباد بموبد گفت اکنون تدبیر هلاک او چیست موبد گفت نباید که آگاه شود پس من بار دیگر مناظره کنم و بعجز
مقر آیم و بفارس شوم آنگاه آنچه نوشیروان صواب بیند چنان کند قباد دیگر روز بار داد موبد با مزدک گفت مرا عجب آید
از سخن گفتن آتش با مزدک گفت این را من نمیکنم بلکه یزدان میکند موبد برخاست و گفت کسی که از آتش و یزدان سخن گوید جواب ایشانم

نباشد و گفت علما غریب اند در جماعه نادانان و گفت مباحثه مکن با منصف و جواب مده کسی را که از تو راه ممنونی نخواهد و راز خود را
بکسی مسپار که حافظ آن باشد و گفت کسیکه قبول بخشش و عطا از تو کند بدرستیکه یاری داده است ترا بکرم و کار خیر چه از تو اگر
قبول کنند بخشش نباشد عطا و بخشش ظاهر نگردد و گفت همچنان که بدن هرگاه سقیم و بیمار شود شراب و طعام آن را نفع
نمیکند همچنین دل نیز هرگاه حب دنیا او را غافل سازد پند و مواعظ او را نفع ندهد و گفت رفیع و بزرگ ترین مردمان کسی است
که مغلوب دنیا اهل نشود و گفت هیچ چیز بهتر از این نیست پیش خدا تعالی از روی حرکات که بدکننده را مکافات کنی باحسان
با وجود دوام بدی او اسکندر ذو القرنین بن فیلقوس اکثر احوالش در ضمن سلاطین ایران مرقوم است چون بر طریق
حکما صاحب حکمت بود اینجا نیز سطری چند از و نقل مے آرد سکندر را پرسیدند که چرا گنج جمع نمیسازی دهد باصحاب می بخشی گفت
تفویض گنج بندگان که اصحاب باشند بهتر است از آنکه مردگان سپارند چه خانه و زمین حکم میت و مرده میدارد که در آن
می نهند و دفینه کنند گویند چون سکندر وفات یافت در بازوی او صحیفه یافتند که در آن نوشته بود که دنیا باعث سلامتی ست و تکیه
قضا و قدر سبب راحت و حسن ظن موجب سبب اعتبار یعنی از ظن نیک غیر مخالف مطلع میشود مانی النقاش از ائمه دین مجوس است
اتباع او را مانویه گویند و افسان و دو اصل قدیم ثابت میکنند زمانی را پیغمبر دانند در نقاشی ماهر بود و بانگشت دایره کشیدی
که پرگار آن هیچ گز بودی و اصحاب و این را معجزات شمردندی چون عیسی رفع گشت مانی شنید که او باصحاب خویش گفته که بعد من
فارقلیطا مبعوث شود مانی بر خود گمان برد پس دعوی پیغمبری کرد و پیراهنی ساخت که هرگاه آن را پوشیدی کسی او را
ندیدی و کتابی ترتیب داد و گفت که از آسمان فرود آمده و نزد شاپور بن اردشیر بابک رفت شاپور را مکر دیده پشیمان شد
و قصد قتل او کرد مانی بهند گریخت و از اینجا بختا و ختن رفت و بلغاری بپنهان شد و بعد از یکسال با نوعی غریب که ساخته بود
آن را ارتنگ خواندی برگرد آمد خلایق متعجب شدند و آن را معجزه او دیده بشنیدند مانی از ختن با ایران شد بهرام بن هرمز بن شاپور پادشاه بود او را بخواند و موبدان را بمناظره او
فرمان داد مانی مغلوب شد مع تابعانش بحکم بهرام شاه بقتل رسید مزدک نیز از ائمه دین مجوس است تابعان او را مزدکیه
گویند و ایشان دو اصل ثابت میکنند ظلمت و نور هر دو را قایم دانند لیکن گویند افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت
بخبط و اتفاق و گفته اند که او اول کسی است که مذهب معطل پدید آورد و نجوم نیک میدانست از آن دانست که مردی می آمد
و دینی آرد که تا قیامت ماند با خود گفت که آن منم پس پنهان نقب بکند چنانچه سر سوراخ با آتشکده رسیده دعوی نبوت
کرد و گفت خدا مرا فرستاده دین زردشت تازه بکنم قباد و این قباد پدر نوشیروان عادل پادشاه بود معجزه از او
طلبید گفت آتش را بسخن آرم که آن قبله شما است موبدان گفتند این از قدرت آدمی نیست پس روزی مزدک با موبدان
بآتشکده رفتند مزدک کسی را در آن سوراخ فرستاده بود چون بکنار آتش رسید مزدک آن را بخواند زردشت را ثنا گفت از میان
آتش آواز بر آمد که سخن مزدک بشنوید قباد و موبدان باو بگرویدند مزدک گفت مال همه کس از خداست و همه بندگان خدا اند
باید که مال خدا در میان همه بندگان خدا مشترک باشد تا یکی توانگر دیگری درویش نماند عوام بآن راضی شدند و مذهب او
گزیدند مزدک گفت زنان شما نیز چون مال شما اند زن هر کس را از خود شناسید تا از لذت بی نصیب نمانید از اول رجوع
آوردند و کار بجای رسید که اگر مردی بیست مرد را بخانه خود مهمان بردی همه با زن او کردندی و عیب نداشتندی

یکی از آنهاانم وبسی هزارگشته ام بزرجمهر بن بختگان مروی از اکابر حکماست پانزده ساله بود وزارت یافت آورده اند که نوشیروان شبے بخواب دید که پیش تختش درختی بزرگ رستی هرگاه جام بدست گرفتی خوکی پدید آمدی و آنرا در کشیدی چون بیدار شد از معبران تعبیر خواست ایشان عجز نمودند نوشیروان حجبی را بطلب معبری اطراف فرستاد آزاد سرو نامی بمرو رسید و نزد معلم رفت و گفت از علم تعبیر خبر داری گفت ندانم بزرجمهر کودک بود و پیش معلم میخواند از آزاد سرو آن گفت خواب را باز گوی استاد و با یک بروز رو آزاد سرو دلتنگ آمد و خواب نوشیروان بگفت بزرجمهر گفت سے نگویم من این نکته جز نزد شاه ﴿ باید که نشاندم بنگاه ﴾ آزاد سرو او را با خود گرفت و پیش کسری آورد نوشیروان از او تعبیر خواست بزرجمهر گفت خلوت کن چنان کرد و گفت در شبستان خداوند غلامیست که با یکی از اهل حرم بعمل ناشایسته قیام مینماید نوشیروان بحرم رفت و امر فرمود تا همه کنیزکان برهنه شوند پس چنان کردند مصرع غلامی پدید آمد اندر میان پس ظاهر شد که او برادر دختر حاج از خانهٔ پدر همراه آورده بود و در لباس کنیزکان میداشت نوشیروان غلام را با زن بکشت و بزرجمهر را تربیت کرد و چون پانزده ساله شد وزارت داد و بزرجمهر سالها وزیر بود و بآلاخر دین کسری بگذاشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کردن گرفت و از بعثت محمد صلی الله علیه وسلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول اسلام وصیت کرد نوشیروان برنجید و حبس فرمود و در حبس نابینا شد و در آن زمان نامه از ملک روم رسید کسی خواندن آن نتوانست نوشیروان از بزرجمهر چاره خواست بزرجمهر که نور باصره نداشت تدبیری کرد و چه بگرمابه رفت و امر کرد تا طشتی پر از ریگ بیاورند و اشکال حروف نامه را بریگ بر پشت او نوشتند او حروف را ضبط میکرد و چون تمام شد ترجمه کرد و نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود و بزرجمهر بود تا آنکه بعهد خسرو پرویز درگذشت و گویند که بفرمان نوشیروان بقتل رسید از سخنان بزرجمهرست که بزرگترین پادشاهان آنست که از او ایمن باشند و گناهکاران ازو ترسان و تا ایشان بعد الرفق بعد الشدت تواند گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مثل حیات چیزی بودی توانگری بودی و اگر بالای مرگ چیزی بودی قرض بودی و اگر مثل خیر بودی درویشی بودی او را گفتند که در عالم چه چیز یافته که از آن خرم شده گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده باشد و گفت پنج چیز بقضا و قدرست سعی بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و موت و حیات و پنج چیز بجد و جهد حاصل شود علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و تکبر و سفلگی و پنج چیز طبعی است تو دد و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگوئی و پنج چیز عادتی است رفتن و خفتن و جماع و بول و غایط کردن و سنت نوشیروان حکما و موبدان را جمع آوردی و گفت بقدر دانش خویش کلمه چند در مصالح پادشاه بگوئید بزرجمهر گفت پادشاه را دوازده چیز باید پرهیز از شهوت و صدق گفتار و مشورت با دانایان و اکرام با علما و تفحص زندانیان و تعهد بازاریان و تادیب رعایا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقارب و ارسال جواسیس و تفقد وزرا و خیل و حشم نوشیروان از جای در آمد و گفت این باب بزر بنویسند که جامع سیاسات مملکت نوشیروان او را گفت حلم چیست گفت تلخ خوان اخلاق حلم را اگر بکار دهند ملح میشود چنانکه هیچ طعام بی ملح مزه ندهد و هیچ خلق بی حلم نیک نماید نوشیروان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگفتی گفت اگر دل قوی نبود در دست قوت نماند بزرجمهر گفته که از استاد پرسیدم که از خدا چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم

گفت پس برخاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک با نوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است
لیکن یاران بسیار اند مبادا بعد از کشتن او خروج کنند و در ملک خلل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن
چگونه شود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهم که تبع گردد قباد چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی
کرد نوشیروان گفت که مذهب تو خوب است لیکن من می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خروج کنند و بستانند پس اگر دانم که چه مقدار مردم
درین مذهب اند و چه بسیار ایشان را سلاح دهم و دین را آشکارا کنم پس جریده بکن مزدک بنوشت و دو از ده هزار مرد بودند
مزدک از دور دفتر دیگر همه را بخواند و جمع نمود نوشیروان سه صد بیلدار را امر کرد که چند هزار چاه داشت که عمق هر چاه یک گز
و دو گز باشد در صحن سرای بکنند و چهار صد مرد مسلح در صحن باز داشته و گفته که هر جماعت در آیند از یاران مزدک که از مجلس بیرون آید
قسیم آنها گرفته برهنه کرده سرنگون در چاه کنند تا ناف و پایهای ایشان در هوا بود و بالجمله چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مهمانی بزرگ
در مزدکیان کرد و قباد و نوشیروان و مزدک بر تخت کرسی قرار گرفتند چون از طعام فارغ شدند نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و میخواهم
که در سرای تدریج رفته همه خلعت پوشیده بنشینند تا پادشاه و شما و بانظاره کنیم مزدک شادی نمود و قبول کرد و بنشست بست
کس بسرای میرفتند تا آنکه همه یاران سرا رفتند و بسرای اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت
پوشانیدم برخیزید و نظاره کنید قباد و مزدک در سرا شدند و سراسر صحن سرا را پایهای در هوا دیدند نوشیروان مزدک را
گفت لشکریان که پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را بدستور در چاه سرنگون فرو بردند
آنگاه فرمود تا در سرا را بگشادند اهالی شهر از زن و مرد بیایند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و بروستائی برفت
و خلایق را بمذهب شوهر خواند جمعی او را بگردید ند سنتیاد مجوسی از احفاد ایشان بود که بعهد منصور دوانقی خروج کرد منصور
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سنتیاد در حدود ساوه با او رزم کرد و هفتاد هزار کس از یاران او بقتل رسیدند سنتیاد بگریخت
و بالاخر اسیر شده با اولاد و اقربا و اتباع بقتل رسید و این واقعه در ابتدای سال یکصد و چهل هجری رو بداد دیگر
بابک خرم دین مردی بود از اهالی خرم فارس حلال و حرام ایمان بنا و روی و خدا را انکار کردی و به تناسخ ارواح
قایل بود و بعهد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون ظفر یافت و بالاخر بدست عبد الله طاهر ذو الیمینین بعد رزم
بگریخت و دیگر بار قوت گرفت و در عهد معتصم عباسی از افشین سپهبد معتصم هزیمت خورد و بارمینیه افتاد سهیل بن سنباد بطارقه
روم والی آنجا بود او را مهمانی کرد و در خدمت بایستاد هنگام طعام خوردن بابک بر مائده بنشست بابک برنجید
گفت بزرگی رسد که یا من بر یک خوان طعام خوردی سهیل برخاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فارغ گشت
سهیل آهنگر بیاورد و گفت پای مبارک دراز کن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و نزد افشین فرستاد افشین
او را بند او نزد معتصم فرستاد معتصم بفرمود تا دست و پای بابک ببریدند بابک در آن حال دست در خون زد و بر روی
خود مالید معتصم گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار رود رنگ زرد شود از آن روی خود را سرخ
کردم که گفتندی از بیم هلاک رویش زرد شد پس او را بر دار کردند و کان ذلک فی رمضان سال دو صد و بیست و سه هجری گویند
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود یکی از جلادان او چون اسیر شد بابک چند هزار کس کشته باشد گفت او را چند جلاد بود

گفت بیهات او هرچه داشت داد و آنچه من دادم از بسیار اندکی بود و هم در الکعتد انقو بلند همت تر دیده منت آری روزی
چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب بضیافت خوانده و بگوشه صحرا بیرون شدم خارکشی را دیدم پشته هیزم فراهم آورده گفتم
چرا بمهمانی حاتم نیامدی گفت **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد ٭ والی شام او را خواست بیازماید
صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان از و طلب نمود حاتم را چنان شتران نبود از قبایل عرب قرض کرده بهر او فرستاد ملک
شام گفت ما او را می آزمودیم و او بهر ما خود را در قرض افگند پس شتران را با متعه و تحایف دیار شام باز کرده پیش حاتم فرستاد
حاتم بفرمود تا ندا در دادند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر را با بارگیر بار آنست بستاند پس شتران را با بار بمالکان باز داد
و قبیله قومی از خاصه میان بغارت قبیله طی رفتند حاتم بر اسب نشست و نیزه بدست گرفت و باتفاق قوم مخالفان
حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان در حالت هزیمت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هبنی رمحک یعنی ای
ببخش بمن نیزه خود را حاتم نیزه باو انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در هلاک ما کوشیده بودی چه جز نیزه
سلاحی نداشتی و اگر او باز گشتی و همان نیزه ترا القتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را میدانستم لیکن چه آنکه
کردم چاره ندیدم چه اگر نیزه باو نبخشیدمی جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم درگذشت او را بموضعی دفن کردند که محل
بود و وقتی سیل بیامد و نزدیک بآن شد که قبرش از آب به برده پسرش آنرا بکشود تا آنرا بجای دیگر برد همه اعضای حاتم ریخته بود
مگر دست راستش خلق انزان در تعجب ماندند یکی گفت عجب دارید که باین دست عطا کرده و ستی ترسول علیه السلام
طایفه اصحاب بقبیله طی فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرمان داد و زنی
از ایشان گفت من دختر حاتم ام رسول فرمود که او را رها کنید و دیگران را بقتل رسانید دختر حاتم گفت مرا نیز با ایشان بکشید
که مروت نباشد که من به تنهائی رهائی یابم و دیگران بقتل رسند رسول فرمان داد تا همه قوم را نجات دادند که از فرزندان حاتم ا
عدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام و از دوستان علی علیه السلام بود **فصل دوم** در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور
اسلام بودند حنین بن اسحق مترجم و او اول کسی است که لغت یونانیان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی بعربی
نقل کرد از سخنان اوست کسیکه از خواری و ذلتهای دنیا ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد و گفت در فرح سر همه بدبهات
و گفت تا ترک حسد نکند البته میر نشود باموری علیه محمد بن زکریا رازی در اوایل حال زرگر بوده بعد از آن تعلیم اکسیر مشغول
شد تا آنکه چشمان بجهت عقاقیر آمد آشوبی پیدا کرد نزد طبیب رفت تا معالجه کنند طبیب گفت تا پانصد دینار زر ندهی علاج
نکنم محمد زکریا مبلغ باو داد طبیب گفت کیمیا این است تا آنکه تو بآن مشغول شدی و بر عدر گرفتار گشتی پس عمل اکسیر را ترک کرده
مشغول بطب گشت و در آن فن بجای رسید که تصانیف سلف را منسوخ ساخت از سخنان اوست که اگر تو انستی
بغذا معالجه کنی زینهار بدوا میل مکن و اگر بدارو معتذر نتوانی مرکب استعمال مکن در هفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح
بن نصر سامانی را عارضه افتاد که مزمن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی پیری فرستاد و محمد زکریا را بخواند حکیم چون بجیحون رسید
گفت من در کشتی ننشینم که از حکمت نباشد آنکه ببلای خود را نابجا را نوشت و حال باز نمود امیر منصور بفرمود که اگر بمدارا نه آید
بسته بکشتی افگنند و بیارند فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پادشاه دست و پا بکشادند و عذرش خواستند

گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر است گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهتر است گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتر چه باشد گفت آنکه پایدار
باند و کار بکار روان و گفتم سخی ترین مردم کیست گفت آنکه ببخشد و شاد شود گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن سر همه نیکیهاست گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آنکه بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام چیز است که آنرا
بجویند و کسی همتای نیابد گفت آن چهار چیز است تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم کدام راست است که نزدیک مردم ناخوش
نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایسته چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از او آرزو نخواستن
گفتم کار با کوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت دامن گفتم بدتر از مرگ
چیست گفت درویشی و بیم گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالا گفتم از
مردم کدام عاقل است گفت کم گوی بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم کم رنج تر کیست
گفت آنکه تنها تر گفتم تنها تر کیست گفت آنکه بی عیال تر گفتم که چه چیز است که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم درین جهان چه بدتر
گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم پادشاه را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکارتر
گفت آنکه نادان تر گفتم عبادت چند بهره است گفت سه یکی بهرهٔ تن عمل کردن و بهرهٔ زبان ذکر کردن و بهرهٔ دل فکر کردن
گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت بگذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن
بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم چه چیز است که زندگی
بان آسان توان کرد گفت پرهیزگاری و بردباری و بی طمعی گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و بزبان کسی را مرنجان گفتم چه چیز است اگر چه بخورده اندر تن را سود دارد گفت جامهٔ نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابهٔ معتدل و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود گفت سخاوت که با منت باشد گفتم درین جهان چه تدبیر گفت حق خویشتن
بگذاری و توشهٔ آنجهان برداری برخ اسود مردی مستجاب الدعوات بود و بعهد موسی علیه السلام وقتی قحط افتاد و موسی بدعا استسقا نمود
باران نبارید ندا رسید که ای موسی نزد برخ رو موسی نزد او رفت مردی بخیل دید گفت دعا کن تا باران بارد برخ اسود روی باسمان کرد
و گفت خدایا بهرچه باران نمیفرستی تا جهانیان از محنت نجات بیابند در حال باران بباریدوحی بموسی رسید که برخ نیکو بندهٔ است و او را جز یک
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد برصیصا عابد بعد از مسیح علیه السلام پیش از محمد صلی الله علیه وسلم بود گویند هفتاد
سال عبادت کرد و در آخر ابلیس بمکر و حیله از راه ببرد و در کفر بمرد ابو عدی حاتم طائی اشهر اجواد است او را گفتند از خود
کریم تری دیدی گفت بلی روزی در خانهٔ غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را ببرد و بکشت و بپخت و نزد من
آورد دل او را بخوردم و گفتم والله که این بسیار خوب است غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دل او را می پخت و
بهر من می آورد و از ان آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه اش خون بسیار دیدم که ریخته است گفتم چیست گفتند
او همه گوسفندان خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید و من مالک آن
باشم و دران بخیلی کنم پس حاتم را گفتند که تو دران معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم تر باشی

و غالب آمد آنگاه مطربان درآمدند و ساز نواختن گرفتند فارابی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی
گفت آری و از کیسه خود چند پارچه چوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر وصل کرد و سازی ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
بخندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرد و سازی دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواب رفتند فارابی بر کاسه بربط نوشت که هذا عمل الفارابی فارابی برخاست و بیرون رفت و در راه بر دست
قطاع الطریقان بزم کرده بقتل رسیده گویند که در دمشق درگذشت و از سخنان اوست که تمام سعادت بمکارم اخلاق است
چنانکه تمامی درختان بوجود میوه و گفت کسیکه علم و اخلاق او را مهذب و پاکیزه نساخته نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت و
گفت کسیکه نفس خود را فوق رتبه داند نفس او از رسیدن بکمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی مهندس ماهر بوده و گویند که
او یهودی یا نصرانی بوده مسلمان گشت از سخنان اوست گفت کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد سازد او دشمن است ذات
اعضاء دماغ است و از وجهت حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگردد اندر فساد دراز در دماغ خود
و هرگاه مستی پی در پی روی نمود دماغش بیمار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه مبداء افعال نفسانی است از وی دور میشود و گفت کسیکه مالک
نفس خود شد بر مملکت عظمی وارث میگردد و از ثروت مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزد یک نفس ناطقه است و گفت که
فلاطون شهوت را بخوک تشبیه داده است و قوت غضبی را بسگ نسبت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه
شهوت بر او غالب است خوک است و کسیکه خشم بر او مستولیست سگ است و کسیکه قوت عقلی بر او غالب است فرشته است
و هرگاه که فرشته باشد از روی مناسبت نزدیک است بحق تعالی از برای آنکه چیزهائیکه بخدا نسبت میدهند و او سبحانه موصوف است
بآنها آن حکمت است که قدرت و عدل و خیر و کرم و احسان و فضل و انعام و بخشش و غیر نیکوئیها باشند و انسان آنوقت صاحب
فضیلت و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و بر او غالب گردد پس ازین مقدمات معلوم شد
که ثابت و بازگشت مردمان در میان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات رذیله بصفات حسنه مبدل شود و
گفت از ینجهت است که بعضی از قائلین تناسخ نفوس گفته اند که نفوس بر دو قسم اند یکی آنکه یعنی ناجیه که موصوف شده اند بصفات
مذکوره که ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از عذاب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس سالکیه و آن
نفسی است که صفات مذکوره را ملکه خود نساخته اند مادام که ناقص اند بتعلقات بدنی گرفتار اند تا کمال بهم رسانیده و فلاطون
گفته است که هرگاه نفوس عقلیه را قدرت و تمکین و تجرد بهم رسد چنانکه قدمای فلاسفه میگویند که افلاک را پس پشت نهاد گذاشته
بعالم ربوبیت که آنجا مقام قدس باریتعالی است عروج مینماید و نیست اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن
محل میرود از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی از اینها بر فلک عطارد صعود مینماید
و در آنجا مدتی میباشند هرگاه که مستقی و پاکیزه گردد بعالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار میابند و هیچ چیز از وی پوشیده
نماند و واصل میگردد بنور الهی و قصور اشیا از قلیل و کثیر میکند همچون علم انسان نیک بکتب خود و جمیع را اشیا مکشوف میگردد
پس درین هنگام قابل میگردد بر او آرمیده باقی چیزها از سیاست و تدبیر عقلی متلذذ میشود بآنها بعقل و تدبیر آنها میکند
حکیم ابو الفرج بغدادی بوده و میگفت که من از اولاد قونوس پسر خواهر جالینوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

حکیم چون بخارا رسید امیر منصور را معالجه آغاز نهاد و فایده از آن مترتب نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر میکنم باید
که فلان اسپ و فلان اشتر را بمن بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در روزی چهل فرسنگ راه رفتندی پادشاه قبول کرد محمد زکریا
روز دیگر او را بحمامیکه در بیرون شهر بود برد و آن دو مرکب را بر در بداشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شربتیکه ساخته بود
بپادشاه داد و بعد از ساعتی اخلاط را نضجی پدید آمد پس بیامد و ملک را سقط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا بستیید و در کشتی افگندند اگر مکافات آن
از تو نخواهم پسر زکریا نباشم پادشاه خشمگین شد حکیم دید که اثری پدید آمد و نشاط افزود پادشاه از جا در آمد و برانو نشست حکیم کارد کشید
و تشدد بیش کرد امیر از بیم جان و نهایت خشم بر پای برخاست حکیم چون امیر را بر پای دید بازگشت و از حمام بیرون آمد و با غلام
خویش سوار شد و راه جیحون گرفت و از آب بگذشت و تا مرو هیچ جا نایستاد و پادشاه چون برخاست غش کرد و چون بهوش آمد یارا
آواز داد که طبیب کجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد روز هفتم نامه حکیم در رسید و اسپ و اشتر باز آورد و در
نامه مسطور بود که چون هنگام علاج بی ادبی کرده بود صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه باشد لاجرم خود را بمرو رسانید پادشاه بهر حکیم
تشریف فرستاد و چند موضع در ری او را سیورغال داد و ایضا شخصی را منفذ مقعد بسته شده بود هر چه خوردی قی کردی اطبا از معالجه عاجز آمدند
محمد زکریا فرمود تا سه درم سیماب بخورد بعد از مجرای طبعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت **ابوعثمان دمشقی** از افاضل زمان بوده
کتب پیشینیان را خوب بیرون مینمود و بعد از حنین و پسر او ثابت بن قره کسی در فن طب مثل او نبوده و بلغت عربی و یونانی فصیح افضل
بوده از سخنان اوست هر گاه چشم سر بشهوت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و کسیکه بچشم آز و آرزو در موت مینگرد آنرا دور
می بیند و کسیکه بچشم عقل در موت می بیند نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفائی نفس است و جهل باعث کدورت **ابو الخیر بن خمار** در طب
بمجلسی رسیده بود که او را خمود الارض میگفتند و از خصوصیات او آن بود که هر گاه او را فقیری طلب میداشت پیاده میرفت
و می گفت که این رفتن را کفارت در رهای ملوک میسازم و اگر سلطان طلب نمود سواره با حشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عصر
اسلام بر او عرض کرد و ابا نمود شبی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابو الخیر مثل تو بکمال علم مسیح که منکر نبوت باشد
همان لحظه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
خود را نیکو گردانید **متی بن یونس** حکیم مترجم یونانی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی بکمال اعضا است که
که آلت اند و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
و نفقه آن در موضعیکه عقل و شرع تجویز کند این سعادت بالتمام در یک کس جمع نشود مگر نادر **حکیم ابو نصر فارابی**
از اکمل حکمای اسلام و باتفاق جمهور معلم اول ارسطو و ثانی ابو نصر فارابی است آورده اند که ابو نصر بدمشق رفت و در مجلس
سیف الدوله بن حمدان حاکم شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بنشین گفت کجا بنشینم گفت جائیکه سزاوار تو بود فارابی
پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در پهلوی او به نشست سیف الدوله برنجید لیک از حکمش سخنی نگفت اما بزبان خاص با غلامان
گفت این مرد رعایت ادب نکرده چون بیرون رود سزا دهید فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جائیکه سزاوار است
بنشین کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه دانی گفت من هفتاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره

سخنان اوست کمال نفس ناطقه ادراک معقولات است وجمال او هیئت وصیقل آن موسیقی وهندسه است محمود حکیم از سخنان
اوست کسیکه متابعت وهم را در جمیع احوال خود خواهد همچو شنوائیست که از کرِ خبر برسد یا همچو گریست که گوش شنوا خواهد ابوریحان
محمد بن احمد بیرونی از بیرون بلده ایست ورسنداز سخنان اوست تکرار اخلاق حکما وعلما زنده میدارد سنت را ومی میراند
بدعت را وسنتهای مصالحه ونیکو علامات خیر است وانچه لایق امروز است در آن روز حاضر وانچه برای فرداست بفردا آماده
ابوالحسن اوفی در تقسیم موجودات رساله لطیف میدارد از سخنان اوست فضایل مبدأ هر خیر آنست ورذایل مبنای شر
گفت خاموشی بهتر از آنست که سخن بد گوئی واز آن باز گردی وگفت اقدام بر عمل بعد از تامل بهتر است که بعد از اقدام
بر آن عمل خود را از آن باز داری وگفت بمشورت عقلها یک عقل میشوند ابوالحسن بن هارون الحرامی حکیمی فیلسوف
وطبیبی ماهر بود از سخنان اوست که گفت مشورت نادانا های غیر خود باید کرد وگفت عمر وترسناک رای را ضعیف میکند وگفت
بخیل بنهایت مطلب نمیرسد وگفت حریص میخواهد که استکمال کارها بغیر استکمال آلات اسباب کند سید امام زین الدین
بن حسن جرقانی اخبار علم طب وسایر علوم نموده ورا رساله ایست واز انجمله است که ای برادر من چه چیز است ترا وحرا که آرام
وسکون نموده وبا این بنای فانی نفس را مطیع ساختی بقوت غضبی وحی که یکی ترا بهایم شد بسبعیت ودیگری بسوی بهیمه و
دشوار گردیده اجابت نمودن قوت عاقله را که میرساند ترا به بهشت وبدرجه عالی پس بازی نخوری از دنیا ومغرور نشوی
بمباشرت لذات آن که فی الحقیقت همه آلام اند وچه آلام آیا نمیدانی که همه لذات دنیا به که خوردن چیزهای خوب و
آشامیدن مرغوب وپوشیدن لباس پر زینت وسواری اسپان بیش قیمت وغالب شدن بر دشمنان بسعی خشم و
ونکاح زنان وامثال آن انجمله نیست مگر طالب لذت بدنی واین احتیاجات که گذشت بنفسه خوب ولذیذ نیست ودر حقیقت
همه حاجات آلام اند پس لذات نیست که عالم جوع وتشنگی وتعب مسافت ورفتن را بخشد واز گرما وسرما متاثر نشوند
وعیش مر زندگانی را الغضب مفرط بکدر رسانند وتحقیق که من مصاحب شدم کسی را که چون گرسنه میشد صبر بسیار میفرمود
وچون طعام حاضر میساختند گریه میکرد وبعد از آن میخورد ومیگفت که خداوندا تو مرا خلق کردی وتو مرا محتاج گردانیدی پس
ببخش مرا انچه وعده کرده ابوالحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت وببغداد رفت وکتاب ارسطو را شرح نموده
از سخنان ابوالحسن است عاقل زیرک کسی است که قانع سازد ایام خود را از برای اداء آنچیزیکه از برای آن مخلوق
شده است وزیانکار کسیست که همت او معروف باشد بچیزیکه مشغول دارد او را از چیزی مطلق وجمعیت آنست که در خود
از شهرت لعبی نگذاری کسیکه لاف بسیار میزند او فاسد میگرداند خلق خود را وگفت در معرفت باری تعالی ظهور او مانع از
ادراک اوست مانند آفتاب که طلوع ودیدن آفتاب سوای شدت شعاع کثرت نور آن نیست ابوالفتح بستی حکیمی شاعر بوده و
از عهد ملوک سامانیه تا روزگار سلطان محمد بن محمود غزنوی زندگانی کرد از سخنان اوست که گفت هر کار را وقتی است
مقدر را برای آنکار که در غیر آن وقت صورت نمی بندد پس در طلب چیزیکه مطلوب است شتابی مکن که پخته شدن او
پیش از هنگام ستوده نیست پس بشارت باد ترا که ریاض خاطر تو نفرات سرسبز وشاداب ابوعلی سینا وصفش
زیاده بر آفرین وستایش است داد در تمام فنون ماهر وسر آمد روزگار خویش بود گویند که حکمای پیشین حرامی خوردند

جالینوس پیر شده بود کتابتی بدست قونوس پیش مسیح فرستاد که ای طبیب نفوس دینی خدا البیان است که مریض بجهت عوارض بدنی عاجز
میشود و از خدمت طبیب و با آن سبب بدن نمیتوانند فرستادم قونوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بالنفس و را بآداب نیکوی معالجه کنی والسلام
قونوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از حواریان گشت و مسیح بجالینوس نوشت کسیکه از علم صحیح خود از روی انصاف بالنفس خود معامله
او احتیاج طبیب ندارد دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس ابو جابر بن اسحق اسفراینی حکیم متقی و فیلسوف
نمایان بود و از سخنان اوست که علم بحق تعالی باندک لفظی حاصل است و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم و گفت مظلوم کسیکه
ظلم تجویز نکند مستجاب الدعوات است و گفت در خوشحالی و دلتنگی مبالغه و افراط روا مدارید بدرستیکه این شیوه سفیهان است
همچنانکه نجم گولی از نکبت است ابو علی هیثم بعلوم ریاضی و معقولات دانا بود و از سخنان اوست که انسان مجبول است
بر آنکه دور شود و از کسیکه نزدیکی او خواهد و نزدیک شود بکسیکه دوری جوید از او و گفت موعظت و نصیحت حکما اگرچه اندک باشد منفعت
او بسیار است ابو علی مجوسی ملت بود و از سخنان اوست که عقل انیس است و رغبت و گفت لذات عقلی شناسائی است که در وی لاحق آن
نمیگردد و صحتی است که بیماری لازم آن نیست و گفت کسیکه علوم عقلی را بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب آن علوم نشود جاهل حقایق علوم است
و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او را علم و حکمت حاصل نیست و ذوق آن را نیافته است ابو المنصور اسمعیل بن طاهر عالم بود
بریاضات و در طبقات شفا اختصاری کرده و در صنعت موسیقی ماهر بوده و در سن بیست و دو سالگی در گذشت از سخنان اوست گفت
که در آینده ملک ممنوع و در گذشته لا ینفع و در حال که موجود است در آن چه فکر چون حال را استقراری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکرات
دنیوی باز داشته بوجود سیاسی باید گذرانید حکیم ابو القاسم عبد الرحمان نیشاپوری بن ابو صادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید خصوص
در طب مهارتی کلی داشت و ملقب به بقراط ثانی است از سخنان اوست که طبیب حقیقی حکمت که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات انسانی
و بلند مرتبت خود را از امور دنیاوی خسیسه بعد از آن فرود آید معالجه اجسام پس کسیکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود باسفل السافلین
فرود آید وقتی او را ملک عهد بخدمت خواند نپذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که باکراه بخدمت آرند
از وی نفعی نیاید ملک آن حدیث بشنید و از آن عزیمت در گذشت ابو الحیض بن ابو الحسن در هندسه دستگاهی عظیم داشت از سخنان
اوست بهمت عالی و راستگوئی مرد بمطلوب خود میرسد نیکو و بد شاگردان خود را میگفت اصحاب صنعتها باشند تا وجه
معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان سیر نشوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سهلان
ساوجی حکمت و شریعت باهم ترتیب داده و ترک قضای شهر نموده عزلت گزید از سخنان اوست کسیکه از خدا نترسد
از همه کس بترسد و کسیکه از خدا بترسد از هیچ کس نترسد ابو القیس حکیم نادر فلاسفه را از همه یاد میدانست او میگفت که
بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگانی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد توهم بقا در عالم
او را باعث طلب مال میشود و گفت تمنا سبب تیزی قوت مطالب است و در علاج نقصان مراتب امور عجیب حیرت
و میگفت امیدواریم که خدای تعالی ما را بخشد آن مقدار عقل که بشناسیم بآن نفس خود را و آن قدر ادب که مباشر
کنم باین نوع خود را و آن مقدار کفاف که غنی سازد ما را از اکرام مردم و ایام با و آنقدر شکر که مستحق شویم بازدید
نعمت را از پروردگار خود و آنقدر صبر که بکشیم بآن تلخی روزگار را بهاء الدین محمد حرمی از حکمای وقت بود از

و یعنی الجمان آنست که او بحشر و نشر جسمانی قائل نبوده و این صحیح نیست چه در شفا و نجات بآن تصریح نموده و گفته یجب آن یعلم آن المعاد منه
ما ہو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة وہو الذی للبدن عند البعث و
ذات البدن و سرورہ معلوم لا یحتاج الی آن یعلم و قد بسطت الشریعة الحقیقة التی آتانا بہا سیدنا و مولانا محمد صلی اللہ علیہ وسلم حال السعادة
والشقاوة و ان کان الاوہام منا تقصر عن التصور بہا الآن یعنی کفایت میکند اینکه تو بدانی بدرستیکه معاد و از ان چیزیست که
آنچه معقول است از شرع و نیست راه سوی اثبات آن مگر از راه شریعت و تصدیق خبر نبوت و آنچه نسبت برای بدن نزدیک
برانگیختن است و خراب شدن بدن و سرور او معلوم محتاج نیست بآنکه بدلیل بود به تحقیق که گشاده کرده من شریعت حقه را که آورد
بما سید ما محمد علیہ والسلام بحال سعادت و شقاوت و اگرچه ہست اوہام تا کہ قاصر میکند از تصور آن ہر دو حال
ہر دو دیگران ازین رسالہ شیخ رسالہ بنظر رسیدہ کہ عقاید شش و ایمان در یافت میشود و آن این است
بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش دہندہ جان و دین و درود بر پیغمبر گزین احمد مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم اما بعد وصیت میکنم کہ چند کلمہ در تحقیق شرح میرود و از اغیار نامحرم دریغ دارند کہ مدتہا از ظہور این کلمات
بحکم خطر محترز بودم کہ الامر اصنعو ہا عن الاغیار واجب بر حسب آنکہ سخن آشنا با مرد بیگانہ موضع از سرار نزدیک جاہل خطا بود
چنانکہ رسول علیہ السلام فرمودہ لا تطرح الدرر فی اقدام الکلاب آما منع معانی از غافل ناشنودہ بود و ہمچنین خاتم الانبیاء نیز
علیہ السلام فرمود یا علی علیہ السلام اذا تقرب الناس الی خالقہم بانواع البر تقرب الیہ بانواع العقل تسبقہم و از برای این توانست
گفت علی علیہ السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بہشت آراستہ بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است و دوزخ بعقاب و اغلال و
اشتغال جسمانی بود کہ در رہنمود حجاب خیال بماند و شیدہ خیال و اشکال العلم زود تر بر خیزد و از انچہ فعل زیرا کہ عمل حرکت
بدن است و علم قوت روح چنانکہ فرمود کہ قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرمود کہ نیة المومن خیر من عملہ بہرہ مند و برخوردار
مباد آنکس کہ این رسالہ را کہ بہر دو نی و خسی بیمر زد و بامید و ہر کہ مخالفت بود سخن ما را خاین بود و از یہود قال من غشنا فلیس
منا و اللہ بیننا و بینہ ربنا افتح بیننا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقہوا قولی فصل در
پیدا کردن حال دہ کلمہ و حقیقت کلام ربانی و معجزہ و تشریح بدن بدانکہ ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراہم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل
فعل بدو پیوند داد آنگاہ چشم را بیاراست با عضا و دست و پا و سر و صورت و حواس دیگر چیز ہا آنگاہ سہ عضو شریف را دو
برگزید و در ہر یکی قوت روحی نہاد روح حیوانی را در دل و روح طبعی را در جگر و روح نفسانی را در دماغ و ہر یکی را از نہا
بیاراست و بقوتہای روح حیوانی را بشہوت و غضب و روح نفسانی را بحس و خیال و روح طبعی را بقوت جاذبہ و ماسکہ و ہاضمہ
و دافعہ بدانکہ جاذبہ قوتی بود کہ ماکول اکل را جذب کند و ماسکہ طعام را نگاہدارد و ہاضمہ ہضم کند و دافعہ آنچہ منتفی بود
باندازد و روح نفسانی را بقوت تفکر و تذکر و حفظ نیز انا روح حیوانی و طبعی و نفسانی در شرف و زوال اند و فناپذیر و روح
انسانی را زوال و فنا نہ و باقی بود و ہمیشہ بدانکہ روح ناطقہ و روح انسانی را جان نیز خوانند زیرا کہ جان جسمی لطیف است و بخار نسبت
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوت است الہی منبع علم و خیر و شر در آدمی یعنی ناطقہ بود و مرکب و آلت جسمی است

ابوعلی سینا ترک سنت ایشان کرد و شب و روز بمطالعه مشغول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
قدحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله شبهه روی نمودی وضو ساختی و دو رکعت نماز گذاردی و بخشوع و خضوع کشف آن از
درگاه ایزدی مسئلت نمودی منکشف گشتی و در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را چهل بار بخواند و نفهمید
و مایوس شد و مطالعه آنرا ترک کرد روزی در بازار صحافی گفت کتابی بفروشیم ابوعلی رغبت نکرد صحاف گفت کتاب بسه
درم می ارزد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخرید و چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعت
ابوعلی عظیم شاد شد و در آن فن بی نظیر گشت وقتی امیر نوح بن منصور سامانی مریض شد ابوعلی ورا معالجه کرد و صله جزیل
یافت امیر امر کرد که ابواب کتبخانه را برو مفتوح دارند ابوعلی بجد و جهد بمطالعه کتب اشتغال نمود و منقولست پس از چندی آتش در کتبخانه
افتاد تا همه سوخت یا بحیله خود ... منتفع شد و او را متهم داشتند باینکه در کتبخانه آتش زده تا در علم حکمت او را نظیر نباشد بالجمله در هژده سالگی کامل گشت و بخدمت اکثر ملوک
رسید و وزیر او گشت و جا با بتازی حاسدان محبوس گشت و رهائی هم یافت گویند ابوعلی بجماع شهوتی عظیم داشت بسبب آن بمرض
شد و بقولنج مبتلا گشت و کار بجای رسید که در یک روز هشت بار حقنه کرد بالاخره بهمان مرض درگذشت واقعه او در چهار صد
و بیست و هشت هجری روز جمعه غره رمضان روی داد و در ماه صفر سنه سه صد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی شفا منقولست
که چون بزادم چنان دیدم که در ظلمتی رفتیم پس بروشنائی باز آمدم از مادرش حال پرسیدن گفت چون ورا بزادم کسی نبود از
بیم گریه در زیر طشتی که پیش من نهاده بود او را پنهان کردم پس بیرون آوردم از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه
چون شمع یک شبه اند دیگر روزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گذرنده چون آب و برقند که بجهند و نپایند و رعد اند که بغرند
و نپایند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه هنر گفتند آن کدام است گفت آنکه هیچ عیب
ندارد نقلست که ابوعلی وقتی در سفری بموضعی فرود آمد و اسپ را بدرختی بست و گاه پیش او ریخت و سفره پیش خود نهاد و
تا چیزی خورد روستائی خرسوار آنجا رسید از خر فرود آمد و خر را در پهلوی اسپ ابوعلی بست تا در خوردن گاه شریک او
شود و خود در پیش شیخ نهاد بر سفره نشیند شیخ گفت خر را پهلوی اسپ مبندید که همین دم لگد زند و دستش بشکند روستائی آن سخن نشنیده
انگاشت و با شیخ بنان خوردن مشغول گشت ناگاه اسپ لگدی بزد روستائی گفت اسپ تو خر مرا لنگ کرد شیخ دم در کشید
و خود را لال ظاهر نمود روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود قاضی بروستائی
گفت این مرد لال است بر وی چه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خر مرا ندهد پیشتر
ازین با من سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خر را پهلوی اسپ من مبند که لگد زند و دستش بشکند قاضی بخندید و بر
شیخ آفرین گفت مثل مشهورست که روستائی ابله را که بزبان خود اقرار کند گویند شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از
کناسی روزی در همدان با کوکبه وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قدر گرامی داشتم ای نفس از آن
که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ بخندید و گفت افتخار همین باشد که کناسی کنی کناس گفت از شغل خسیس خوردن به که بار منت
رئیس بر دل شیخ بر و آفرین کرد و خاموش گشت وقتی در صفاهان فقها او را تکفیر کردند این رباعی را ایشان نوشت رباعی کفر
چون منی گزاف و آسان نبود ✽ محکمتر ز ایمان من ایمان نبود ✽ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ✽ پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وحرکت وسکون او از شرع پاک شود باختصاص بامور واجب الوجود گردد امر الاول روح او را از خود دهد آنرا القدس خوانند
کما قال تعالی وایدناه بروح القدس آنگاه خود را باید نماید تا تمیز معلومات را در یابد زیرا که برکل چون وقوف افتاد علوم اخر بتضمین حاصل آید
واین روزگار مهلت یابد کما قال النبی صلعم اوحی الی زنی فاحش تاویتی وایزد تعالی چنان یاد کرده که علمناه ارنا علما وروح القدس
که برتر ارواح است جبرئیل امین است نظیر خود بیو گرداند بدانکس که نظر بدو رسد وحی است وحرکت وسکون او راهم رنگ بهیئت دهد چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده صبغة الله ومن احسن من الله صبغة وانچه از روح القدس بعقل پیوند دنبوت است وانچه از و بعقل ظاهر رسید رسالت
وانچه نبی گوید دعوت است وانچه از دعوت پیدا شود شریعت است وقانون وی ملت است وقبول انجمله ایمان وامیزش ریاضت حی تو نشست
وروح القدس خود بوحی کشاده گرداند تا پاک دعائی در کمال طبع وبجقیده وبسجید گردد وهرچه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
اسلک ایمانا دنیا سر علیه لیس بان حد الا یل ما اضح بروح القدس شریف ترین ارواح است وهمه ارواح تبع لقلیبل روح القدس و اسطه اوست
میان واجب الوجود وعقل اول وایمان قوت نبی است کشیده فیض قدسی است چنانچه صاحب الشریعت خبر داده که ایمان الاان یمانیة
والحکمة یمانیة وبدد القوت از روح القدس کشید چنانچه فرموده الی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن وروح القدس قوت بیست الهی جوهر است
لیقدس امر است ایزدی الا له الخلق والامر کسانیکه روا ندارند که روح را اشام خوانند از برای آنکه از حقیقت بیخبر باشند والا شرف
ازان بیشتر نیست که روح بامر ایزد تعالی مضاف است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی لیس امر مطلق جز این نیست که نبی حقایق را
در راه شرع آورد پس امر ایزدی ان قوتی است که عقلش نفس کل خوانند و شرعش جبرئیل واو در شرف با جمله عقول وارواح برابر است
واز راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که یقوم الروح والملائکة صفا وچون این مقدمات معلوم شد بباید دانست که نطق در بیان
حقایق بود بیچ دو نبوت ودعوت ما عقل انچه خواهد ار معانی بحس رساند وحس آنرا دست ذکر دهد تا آنرا بشکل وحرف آورد وقول
پیوند تا سمع وسیاید همچنین ۵ ب ه ات نیز خواهد تا امرا بر مخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا معانی را بخیال آورد
ومجسم کند پس زبان دعوت بامت رساند احرام دعوت چون قول نبوت چون نطق ورسالت به نبوت شد ولکن رسالت بی نبوت
بود کما کان صلعم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وبدانکه روح قدسی چون نطق است ورسالت چون سلح ونبوت
چون خط ودعوت چون جوهر وملت چون جسم پس همچنانچه رسالت نبوت بود جسم عام ونقطه خاص وجسم محسوس ومعنی نامحسوس
قال الله تعالی لا تدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز با نقطه است وابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه موجودات معلوم و
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه حقتعالی فرموده والقاهر فوق عباده واین در وهم نماند زیرا که خیال در جمل اشکال می افزاید
اما در عقل نزدیکتر ازان است که ابجال الیقین وضع باشد چنانکه فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید وجای دیگر گفت وهو معکم اینما کنتم وهمه
همه چیزها محتاج فیض قدس است نه از همه فارغ نه با رواح متعلق است ونه با جسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل وچون دانسته شد که قوت فیض قدس است بباید دانست که نبی کلان کلام نیز دارد زیرا که قول بحرف
وصورت نتواند بود وآنرا الت دندان وشش ولقفا ومخارج حروف نباید وانجمله در اسم بود واین در شان باری تعالی خطائی عظیم
است بباید دانست که اثبات قول ایزد تعالی از جانب کون محال بود پس کلام ایزدی کشف حالی بود که روح القدس کند

لابد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد بقدر حاجت تا در ناپاکی و هلاک نیفتد و از کار باز نماند پس ایزد تعالی
روح طبعی را در جگر نهاد و او را قوتها داد تا از غذا بدو خواهد و مرکب را تربیت کند طبیعت آنها باعتدال باعضا فرستد و با شهوت قوت
روح حیوانی نیز داد تا بقوت غضبی هر چه ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شهوانی هر چه آن موافق طبیعت است نزدیک
سازد و قوتهای حواس ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سوم شم چهارم ذوق پنجم لمس و قوتهای حواس باطن هم پنج است
متفکره و حافظه و متخیله و وهم و حس مشترک و هر چه بحواس ظاهر پیدا شود بحس مشترک رساند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن بظاهر
اثر کند و صورت پذیر همه چیزها اوست تا آنچه متخیله را باید بدو رساند و آنچه عقل را باید بدو بدهد تا او را بهد و متفکرت در خزانه حافظه
ذخیره گرداند تا بوقتیکه عقل را بکار آید قوت متفکره را از حافظه طلب کند و بذاکره رساند آنچه مطلوب و مقصود دوست پس معلوم
شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبه قوتهای این روح پدید آید آنرا که قوت روح طبعی غالب بود همه
علقه و حرص تعلق دارد و کار روی کند و هر کرا روح حیوانی غالب افتد شهوت و غضب و حسد و حقد حریص بود و کار او کند و آنرا
که روح نفسانی غالب بود آنچه تعلم و خرد و تفکر و تمیز تعلق دارد از و ظاهر شود و آنچه حواس ظاهر شاگردان حواس باطن اند و حواس
باطن شاگردان عقل اند و عقل مهتر ایشانست که مدرک همه چیز است و قابل همه صورتها و هر علمی که به نفس انسان رسید و هر ستاره که
در وی پیدا آید تربیت عقل است و عقل همیشه روی به بالا دارد و از شرف تحصیل [illegible] آید امدادی داده است نفس را که
مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات را ترتیب کند و آنرا عقل مکتسب خوانند پس شرف آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقه
دوم عقل مکتسب و هر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نه ساکن به بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب
ظاهر شود و چنانکه روح حیوانی در دوست یکی حقیقت بیش نیست هر وقتیکه اثری از آن قوت بعضوی معین ظاهر شود اسمی
دیگر پذیرد و چون پذیرای صورت شود آنرا نور خوانند و چون شنوا شود سمع خوانند چون شنیدن در محل بینی ظاهر شود شم
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و از حقیقت و در قوت تمیز ظاهر آید همچنان قوت ناطقه نیز باعتبارات
مختلفه نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهریست قایم بذات خود و از لطافت جای نپذیرد و موضع نمی پذیرد و
آنچه را و را باید بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و بنهایت ادراک طلب کند آنرا تفکر خوانند و چون بد را از
نیک جدا کند تمییز خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظهور نزدیک رسد
آنرا ذکر خوانند و چون ارادت کشف مجرد شود آنرا عزم و نیت خوانند و چون بزبان پیوندد آنرا قول
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بشیر آن مقدمه را نطق گویند و فضل عقل روی در عالم خود دارد
و ناظر مهتران خود است تا هر چه بدو رساند که از آن واسطه مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و انتظار عقل را که بدو علم
حاصل شود آنرا شوق و همت خوانند و ارادت گویند که بروی حیرت و اضطراب روا نیست و در شناس علوم
است و دیده بصیرت و اگر دهست باختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچه که بر بصیرت
او گشاده ست و در حس بصر پوشیده آنرا غیب گویند و این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت گشاده است
و ترتیب مدد از مهتران خود میطلبد و همیشه از عقل فعال فایده میستاند تا قوت او بعقل کل دید و محسوس او متلاشی شود

از دنیا و سیاستہ آن مشاہدۂ انوار الٰہی ست و آخرش سفر چنین بی‌تناہی است و گفت صاحب مروت ننگ و ناموسی ست اگر برساند سخن حق را
بکسی پس آنرا بصورت صدق و راستی بر آماید و اگر وعده کند البته ازان تخلف مکند و بجای آرد و گفت ترا این علوم حکمت بیدار میسازند از خواب غفلت
و از مخلوق نشنیدی از برای آنکه در مملکت فرو روی اتفت سوای سکینت بچ کرد شمنان خود و صعود کن السلاطه و نیستن امید است که نه بینی پروردگار خود را
براه راست و گفت باید که امروز تو بهتر از دیروز تو باشد و الا آواز زبان کار رانی و خوشحال و فرحناک مسازون خود را از آنچه گران است بر تو مکافات او
و گفت صاحب عزم باش بدرستیکه عزم مردان محرک ایشان است و گفت نیکو رفیق از گرسنگی و بیداری کم قوای شیطانی و حیوانی را ضعیف میسازد و گفت
فقیر تازیانۂ خدا است که بآن میراند صدیق را بدرجات فاضله و عالیه و گفت اگر عبادت کند حق را از روی محبت و دوستی بهتر
ازان است که بجز در روی ترس و بیم بدرستیکه پرستش از روی ترس دین و ایمان است و گفت از برای خود کار را تحقیق هر که محتاج شد بشفیع
بیشک خواهد گشت و گفت شکر گفته نشد پروردگار را بچیزی دیگر از صبر و راضی نساخت او را چیزی همچو رضا حکیم ناصر المشهور بشاه ناصر
بن خسرو سید حسنی است یگانۂ دهر بود و حجت تخلص میکرد و بعضی او را موحد و عارف دانند و بعضی او را طبعی و دهری و قائل تناسخ شناسند
و برخی گویند او بدو الله قائل بود آورده اند که شیخ ابوالحسن خرقانی روزی باصحاب خود گفت فردا مردی چنین و چنان بدر خانقاه آید او را
اکرام کنند و اگر از علم سخنی گوید جوابش ندهند و نزد من آورید دیگر روز ناصر خسرو بدرگاه خانقاه شیخ رسید اصحاب بفرموده عمل کردند و از نزد شیخ
اندرون نزد شیخ او را اعزاز نمودند و گفت خواهم که از قیل و قال بگذرم و با اهل حال بنشینم بر شیخ گفت تو با من چگونه صحبت داری که سالها اسیر عقل
ناقص خود بوده ناصر خسرو گفت که اول ما خلق الله العقل واقعست شیخ فرمود آن عقل انبیاست دلیری مکن که عقل ناقص تو
و بو سیناست دلیل بران قصیده ایست که وی گفته مطلع این است بیت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند کز کائنات
هر چه در وجود هست بتر اندۂ ناصر خسرو از کرامات شیخ متحیر ماند و غلام معتقد شد شیخ فرمود که سخنان تو بسیار بلند و قصیده و طبائع و
خراسان قصد تو دارند باید که خود را بگوشه رسانی ناصر از خراسان ببلخ رفت و از آنجا بکوهستان بدخشان شتافت و منزوی گشت تا در گذشت
صاحب هفت اقلیم گوید که در وقت تحریر کتاب رساله از وی بنظر آمده که احوال خود را یا تمام دران ذکر کرده که میگوید ابو المعین ناصر بن خسرو
بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در اوان طفولیت و سن تمیز بتحصیل کمالات
مشغول بودیم تا در نه سالگی بحفظ قرآن مشرف شدم و پنجسال دیگر لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و رسائل حساب و سیاق یاد گرفتم
پس در سه سال در نجوم و هیئت و هندسه و رمل ماهر گشتم و تتبع طرق مختلفه در بصره و روم و هند و یونان و بابل کردم پس بفقه و حدیث
پرداختم و نه صد جلد دران فن بدانستم و آنچه می بایست از توریت و انجیل و زبور یاد گرفتم تا کارم بجایی رسید که هیچ علمی نماند که ندانستم
و هیچ مشکلی نماند که نگشودم و بعد از چند وقت بوزارت مصر اتفاق افتاد با فقهای آنجا مباحثه کردم و از ایشان سبق بردم از راه حسد
مرا بکفر نسبت کردند و فتوی بقتلم دادند آگاه شدم با برادرم سعید عم در میان نهادم و در شب تاریک متوجه بغداد شدم و التجا بجلال زمان
امیر المومنین القادر بالله آوردم و در خدمت او بوزارت رسیدم پس از مدتی مرا بدیار ملاحده فرستاد تا از ایشان بیعت ادستانم
حاکم ملاحده طالب من بود چون ملاقات دست داد گفت نام تو چیست گفتم ناصر گفت پسر کیستی گفتم خسرو علوی هستی گفتم آری گفت حکیم است من از ان
نباشم گفت از علمای بابیم پس کتابی حاضر ساخت گفت این از تصانیف ناصر خسرو است و در دریا کسی از علمای ما نفهمید چون نیک نظر کردم
اکسیر عظیم بود از مصنفات من در منطق و درین اثنا شخصی از در در آمد و سلام کرد و نعره برد و مدهوش شد چون نیک دیدم ناصر مغربی بود

بوسیله عقل بروح رسد همی پس آنچه نطق مخبر است جمله عین کلام ایزد است حکم خود با ظل کرد نام قدس بر وی خوانند
نامش قرآن بود و آنچه گویند نیز حقیقت گویند بلکه باجازت امر گویند چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون کثرت نطق را
مستغرق خود گرداند حقایق معنی محل نبی گیرد و لیکن هر کس برآن اطلاع نتواند بود که خواص بندگان ایشان باشند و از برای مصلحت خلق
نبی را اجازت آمد تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه که ادراک وهم بود بوهم سپارد و فیض را در عمل آورد و قوت قدسی او در کار گشت تا قوت
متخیله را مجسم کند و آنرا بنماید تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد تا ذکر و وهمی متصرف گردد و آنرا در قول آورد تا کتاب گردد
و آنرا مصاف کند که کتاب الله چنانکه ثبت الله و رفع الله پس آنچه در یابد از روح معقول محض بود و آنچه می گوید محسوس باشد بترتیب خیال
و در وهم آراسته چنانکه گوید نحن معاشر الانبیاء و کلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن است که معقول را در محسوس تعبیه کنند
و در قول آرند تا امت آن محسوسات را متابعت کنند و در وعید و امید بیافزایند تا شرطها بکمال رسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بعاقلی رسد و بعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای نبی همه رموز است اگرچه معقول و آنرا
غذای روح الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین و از اشعار ابوعلی سیناست شعر جمیع الطب فی البیتین حی
وحسن القول فی قصر الکلام ٭ فقلل ان اکلت وبعد اکل ٭ تجنب فالشفاء فی الانهضام ٭ ولیس علی النفوس اشد حالا من ادخال
الطعام علی الطعام ٭ شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی در حکمت مشائیان و اشراقیان یگانهٔ عصر و شهرهٔ دهر بوده و از کتابش
مفهوم میشود که در اثنای سیر و سفر با جماعهٔ صوفیه نیز ملاقات کرده صحبت داشت و بعد ازان با فرط تجرید و ریاضت و خلوت بکار نفس خود
مشغول گشت تا آنکه رسید بجای که رسید و اکثر عبادتش گرسنگی و بیداری و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل الالتفات کثیر السکوت و شغل را
بود و دنیا را بغایت دوست میداشت و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند مؤلف تاریخ الحکما متکلم همین است که صاحب هفت
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه گوسفند رسید آنجماعه گوسفندی گرفتند و ده درم
بترکمان که صاحب گوسفندان بود دادند صحیح آنکه وی راضی نمیشد شیخ اصحاب را گفت شما بروید من او را خوشنود میسازم ایشان پیش رفتند
شیخ او را به سخن داشت چون اصحاب از نظر غایب شدند شیخ نیز خواست که برود ترکمان در وی رسید و دست شیخ را گرفت و نمی گذاشت که
برود ناگاه ملاحظه کرد که دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان بماند چون برفت ترکمان بترسید و دست بینداخت و بگریخت شیخ دست خود را
برداشت و بیاران پیوست و در دست او بجای دست شکسته جز دستمال چیزی نبود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی فقهای عصر زندیق و ملحد گفتندی
و او شافعی مذهب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر بقتل وی فتوی دادند و او را کشتند قتل او در پانصد و هشتاد و هفت
هجری بسبب ملک ظاهر بن صلاح الدین بن یوسف بن ایوب اتفاق افتاده از سخنان اوست هرگاه نفس خود را از جانب امور حضرت به بدن
معطوف گردانیدی خود را بمرتبهٔ کمال علم رسانیدی و اکثر عنان توجه را از اشتغال نا تمام اما آنگاه دانش بتحقیق به بسیاری از فضایل رسیدی
و گفت در کار آخرت بیشتر بدعا و خشوع و خضوع باید بود و در طلب از خدا چیزی که از شما جدا نشود و با شما باشد تا آنکه مبدأ را خود و اصل شوند
و گفت سخن مکن بیش از فکر یعنی هرچه خواهی بگوئی اول تامل کنی و بعد ازان بگوئی و گفت در شگفت مباش از حالات خود و بدان که حقایق
قوت نامتناهی است و برتو باد بقرائت قرآن چنانچه گویا نازل شده مگر در شان تو پس اینخصلتها را در نفس خود جمع آر که از رستگاران گردی
و گفت حقیقت یک آفتاب است که متعدد و متکثر شود و متعدد مظاهر از دریچها و روزنها و شگافها و گفت اول شروع حکمت جدا آمدن است

این در گذشت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و آنچه در شیشه کرده بمن سپرده بود بر در غار بپاشیدم و برفتم و باز گشتم در غار بستگی
سنه سکندری بود گفتم ای ناصر ثوئی که در سر حیله چاره پدید آوردی چه حاصل که مرگ را چاره نکردی و این واقعه در چهار صد و هشتاد
و یک هجری روی داد و خدا داناست ندیم پیمبر شد نبوده و نبوده علاج مرگ نکردند احتیاج نبوده چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از
اسلام و بعد آن بودند بقلم آمده تا بعید از اینجا عدو رستم خاتمه هر اقلیم مرقوم است اکنون بذکر طبقهٔ سلاطین اشکانیان می پردازد پوشیده
نماند که طبقهٔ سوم ملوک عجم اشکانیان اند و ایشان را ملوک طوائف نیز گویند اول الطائفه **اشک** بن کی دارا بن کی داراب است
و او را اشکان لقب داشت و اشکانیان باو منسوب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت مملکت فارس را بر اولاد ملوک فرس
قسمت نمود ناحیه ازان باو رسید اسکان منتقل گشت و بعد از فوت اسکندر بطلخش رومی که از بزرگان دولت اسکندری بود بعراق
عرب و فارس استیلا داشت خروج کرد و او را بگرفت و بکشت و بر تخت نشست و همین فند از ملوک طوائف خوشنود گشت که نام او را بالای نام
خود نویسند و والی روم از قتل بطلخش آگاه شد و رومی با ایران نهاد اشکان باتفاق پادشاه دست خورد و دیگر ملوک طوائف با رومیان
رزم کرد و ظفر یافت و بعد از و پسرش **اشک** بن اشکان بن دارا و بعد از و پسرش **شاپور** که او را شاپور بزرگ خوانند از پی یکدیگر
بسلطنت رسیدند خسرو این بر دجله از آثار شاپور بزرگ بوده و آن تا زمان نوشیروان بر دجله بود و **ویس و رامین** عاشق و معشوق
در عهد او بودند و گویند که عیسیٰ علیه السلام مبعوث گشت و بعد از و پسرش بهرام بن شاپور و بعد از و پسرش **بلاس** بن بهرام پادشاه شدند و در عهد بلاس جمعی از
بنی اسرائیل بنا بر عصیت لعنت بوزنه مسخ شدند و بعد از هفت روز هلاک شدند و پس از و پسرش **هرمز** بن بلاس بن بهرام بحکومت
نشست و به قولی یونس علیه السلام در عهد او مبعوث گشته گویند که هرمز در شکارگاه گنجی از فکا داشت در بدان یافت همه آن را بسپاه قسمت کرد
و خود هیچ نگرفت و بعد از و برادرش **الوس** بن بلاس و نزد جمعی بعد هرمز برادرش **نرسی** بن بلاس پادشاه شد
و اینهمه عادل و باذل بوده اند و بعد ازان **فیروز** بن هرمز بسلطنت نشست و ظلم کرد رعایا او را میل کشیدند و پسرش
بلاس را بر تخت نشاندند و بعد ازان **خسرو** بن بلاس بن نرسی پادشاه شد و او شهوت پرست بود چنانچه از نا در خواهر
در نگذشته و پس از و **بلاش** بن بلاس بن فیروز بحکومت رسید و شمعون عابد بقولی صابر بوده و بعد از و **اردوان**
بن بلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود بر و خروج کرد و او را بکشت و بر مملکت استیلا
یافت و اردوان بن اشغ و اولادش را اشغانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقهٔ اشکانیان اند **ذکر اشغانیان**
و نسب اشغانیان فقر بن کیکاوس بن کیقباد می پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود
که خروج کرد اردوان بن بلاس را بکشت و بر مملکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان
وی تمامی ملوک طوائف بت پرست بودند حقتعالی جبرئیل را برسالت ایشان فرستاد و بعد از و **خسرو** بن اشغ و بلاس
بن اشغ از پی یکدیگر پادشاه شدند و عیسیٰ علیه السلام در عهد بلاش بن اشغ متولد شد و اصح اقوال است و بعد از و **گودرز** بن بلاش
که او را گودرز بزرگ گفتندی پادشاه شد و کین یحیی از بنی اسرائیل او خواست و پس از و نرسی بن گودرز و پسرش **شیرن**
بن نرسی و **نرسی** از پی یکدیگر یازده سال پادشاهی کردند و بعد ازان **اردوان** بن نرسی بر تخت نشست و او آخرین ملوک
طوائف است اردشیر بابکان برو خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که من عرض النصیحت را لی الفضیحه بالجمله دولت

در بابل مرا تنبیه می‌کرد چون بهوش آمد حاکم گفت مگر این شخص را می‌شناسی گفت آری این ناصر خسرو است حاکم برخاست و دست مرا
بوسید و گفت الحمد لله که بمطالب بمطلوب رسیدم پس جواب نامهٔ القادر بالله و اجازت مراجعت خواستم ابا و امتناع نمود و نامهٔ قادر را پاره کرد
و تشریف وزارت داد و مبالغه کرد ناچار مرتکب آن شدم و در اکثر الاوقات بر آن بودم که خود را یکبار کشتم تا آنکه گریختم بعد از چندی
مرا یافته نزد او بردند گفت ای ناصر مرا تمنا بود که ترا در خواب ببینم اکنون که در بیداری یافتم ممکن نیست که دیگر گذشته از من خلاصی یابی
پس بفرمود تا پای من نهاد حاکم را پسری بود که در اکثر مدت شادی میکرد می‌گفت چاره نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد
که خلاص از زندان می‌بینم چون چاره نبود کتابی تصنیف کردم موافق رای ایشان و حق علیم و علام است که مذهب و اعتقاد من چنان نبود
این خود سبب خلاص من نشد و کتاب دستور آفاق منتشر گشت مرا بکفر و زندقه نسبت کردند و حق گواه است که من از صحبت حاکم ملاحده راضی
نبودم برادرم سعید گفت چه سود که التجا بروحانیان بری کشیم در زنجیر شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من باخر رسید و مرا ضعف پیری
دریافته آرزو دارم که برادرم را ببینم برادرم را بند کنی هنر او را دریاب و داد را رحم آمد و بند از من برگرفت من بتسخیر روحانیات پرداختم و حاکم را مرضی
گردانیدم مرا طلب نمود و از علاج پرسید گفتم در دمشق گیاهی است که دوای این مرض است من با برادر بروم و آن را
اخذ کنم گفت نیکو باشد پس چهار سوار سنگجابی همراه من کرد تا چون سیزده فرسخ برفتیم عملی از اعمال مریخ ظاهر ساختم که ایشان
با دواب بسوختند چون خاطرم جمع شد با برادرم سعید و یکی از شاگردان به نیشاپور آمدم و کفش خود را که پاره شده بود دیگر رفتم و بدوزانم
کفش دوزی رفتم برادرم و شاگرد از حال آگاه نبودند تا گاه شوری در بازار پدید آمد و برادرم تنها می‌آمد کفش دوز تعجیل ببازار رفت
و باز آمد و بر سر درفش پاره گوشت داشت گفتم آنچه شورش است و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر خسرو با فقیهی
بحث کرد و سخن ناصر خسرو را حجت آورد فقها او را پاره کردند و از گوشتش تبرک بردند من نیز قطعه بدست آوردم تا ثواب یابم
گفتم ای برادر کفش مرا بده تا بردم چرا که در دیاری که نام خسرو برند خیر نیست پس عزم بدخشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال وزیر بودم بدخشیان را
جای مبارک یافتم همه مسلمانان و دوستدار اهل بیت بودند مگر جمعی از فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بهره از آن نداشتند
هر دم بهتان در حق من میکردند متوهم شده بقریهٔ یمگان از توابع بدخشان آمدم اهل آنجا بگرویدند مگر اندکی اندیشه کردم که مبادا
از ایشان بمن آسیبی رسد و بطلسماتی که دافع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال درین بسر بردم و خدا را
عبادت کردم تا حالم بجائی رسید که ببوئی از طعام قانع شدم و بیست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب یکصد
و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم بانجام رسیده که ببوی از طعام قانع شد و امل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تقصیرات عبادات
واقع شده ای برادر صبح روز جمعه دوازدهم ربیع الاول درین غار روح از بدنم مفارقت میکند با ایمان در آن زمان باید که هیچ کس را خبر نکنی
تا تو تنها بکار غسل و کفن من مشغول گردی و دو نفر از علمای حق بامداد تو آیند متعرض ایشان مشو که ترا یاری می‌کنند پس تو امامت کن
و بر من نماز گزار آنگاه مرا دفن کن بعد ازین درین غار مباش و کتاب مرا که در علم یونانیان است یا کتاب دیگر من که در حکایت ملحدیات
بسوزان اگرچه مشهور شده اند و قانون اعظم را نزد پسر عم من منصور بن یوسف فرست و کتاب مرا که زاد المسافرین نام است پیش سید الحکما علی
بن اسد علوی بفرست و کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد و لقبه نصیر بالله قاضی بدخشان بده و کتاب اشعار را بجهان
شاه بن گیسو یمگانی و ثنائی موقوف بر رای تمام شد آنچه شاه ناصر خسرو هنگام وفات با برادرش گفته برادرش گوید دیگر روز

خون بیگناهی ایمان گرداند چیست وزیر گفت او را باید کشت هرمز امر کرد که پسر وزیر را القتل رسانند پسر را بپای دار بردند و پیر آنجا رسید گفت ای پسر حکیم باکسی که در دنیا و آخرت ملاقات متفاوت ندارم چه در دنیا بال هست و در آخرت حق بجانب اوست انجه مشیر هرمز رسید و او را بخواندند منزلتش بیفزود و بعد از و پسرش شاپور ذوالاکتاف بادشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون پدرش هرمز را وفات رسید زنش حامله بود و اعیان بموجب وصیتش تاج بر سرش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و بسلطنت موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبدالقیس خبر یافتند که در ملک فارس کودکی بگهواره بسلطنت موسوم است لاجرم طمع در ایران کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون بحد بلوغ رسید آثار رشد از و بظهور رسید از جمله آنکه وقتی از غوغای خلق بیدار شد و سبب پرسید گفتند از دحام آیندگان و روندگان است بر جسر گفت جسری دیگر بنیاد نهند تا آیندگان بر جسری باشند و روندگان بر جسری دیگر پس چون شانزده ساله شد با چهار هزار سوار روی باعراب نهاد و جمعی از ایشان که بحدود فارس رسیده بودند بشکست تا بحجر تعاقب کرد و بسیاری از اعراب بکشت چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان سوراخ کنند و ریسمان در گردن کنفهای افگنند لاجرم او را ذوالاکتاف خوانند نقلست که چون شاپور در استیصال اعراب کوشید طایفه از بنی تمیم جلای وطن اختیار کردند و بگریختند عمر بنی تمیم که از اعیان ایشان بود و صد سال عمر داشت در قبیله بماند شاپور چون به نشیمن بنی تمیم رسید جز او کسی ندید از حال باز پرسید گفت لنفس خود را فدا کرده ام و از موافقت اصحاب باز مانده ام اکنون اگر رضا دهی کلمه چند بعرض رسانم شاپور اجازت داد عمر گفت سبب این همه خونریزی از چیست گفت ایشان در مملکت من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بر طبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان بسزای خود رسیدند شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر مملکت ما مستولی شوند از آن ایشان را القتل میرسانم عمر گفت بمجرد گمان خلقی کثیر را چگونه توان کشت شاپور گفت این گمان نیست بلکه یقینی است عمر گفت بر تقدیر صواب آنست که ایشان را مراعات کنی تا چون استیلا یابند پاداش آن بعمل آرند شاپور بسبب این سخن از تعرض اعراب درگذشت و بعد از و اردشیر بن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف بادشاه شد و پس از وی شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بسلطنت نشست از سخنان اوست و لیس شی احسن من الجود والشکر احسن منه و بعد از و برادرش بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بریاست رسید و بعد از و برادرزاده اش یزدجرد بن شاپور بسلطنت نشست و ظلم پیش گرفت و گفت بلیته الزمان البحر والنار والسلطان و بعد از و اعیان عجم کسری را که از احفاد اردشیر بود بسلطنت برداشتند لیکن کشتند که بهرام گور جانشین پدر شد منقول است که برادر خرد را بر فرزند که تولد شدی بزودی درگذشتی چون بهرام آمد منجمان گفتند که بادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در غربت نشو و نما یابد لاجرم یزدجرد او را بنعمان بن امرء القیس ملک حیره سپرد و نعمان او را بملک خود برد و معمار را که هندس مشهور بود از روم بخواندند تا بهر او دو قصر ساخت یکی را خورنق و دیگر را سدیر نام نهاد خورنق مغرب خورنگاه است و سدیر را از آن باین نام خوانندی که مشتمل بر سه گنبد بود و آن عمارت صبح ازرق و هنگام استوار سفید و بعد از آن زرد نمودی بالجمله بهرام گور در بلاد حیره بسن تمیز رسید و چون نعمان مملکت بگذاشت و درویشی گزید پسرش منذر بن نعمان جانشین گشت و او تربیت بهرام پرداخت و چون یزدجرد درگذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند شاید که پسر او در سلطنت رسم که او نیز چون پدر ظلم کند چون پس کسری را بالسلطنت نشاندند بهرام عزم تسخیر مملکت موروثی کرد منذر بن نعمان پسر خود نعمان را با ده روان ساخت بهرام چون بکسری نزدیک شد میان او و اکابر فرس مهارضات اتفاق افتاد

ملوک طوایف سپری گشت ذکر ساسانیان که طبقهٔ چهارم اند از ملوک عجم و ایشانرا اکاسره خوانند و آن طایفه بساسان
بن بهمن بن اسفندیار منسوب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خود همای را سلطنت داد ساسان برنجید و درویشی
گزید پسران او هر که نامش پرسیدی او نام خود را ساسان گفتی چه ساسان بزبان دری گدا باشد اول ساسانیان اردشیر بابکان
است و او را ساسان الاصغر خوانند او بعد چهارصد سال و بروایتی پانصد سال و بقول منجمان پس از دویست سال بعد از اسکندر
ظاهر شد و نخستین کسیکه بشهنشاه مخاطب گشت پادشاه عادل و عالم و صاحب تدبیر بوده و کارنامه و آداب العیش از مصنفات اوست
لغت پیزواز مخترعات اوست و آنرا اردشیر گفتند می گفته اند که او اکثر ربع مسکون را بگرفت و عیسی در عهد او مبعوث گشت و رسولی نزد او
فرستاد اردشیر دین عیسی بپذیرفت و از سخنان اردشیر است وقتیکه پادشاه رعیت کند بعلل خواهش کند رغبت اطاعت و
ملک و پادشاه هیئت قائم نماند مگر باجماع مردم و کثرت و اجتماع مردم موقوفست بمال و گرد آمدن مال موقوف بر عمارت و آبادی
ملک موقوفست بعدل راقم حروف گوید اجماع بتواضع فاسق نیز میسر شود چنانچه انبیا را حاصل بود و رسم اردشیر چنین بود که بروز
مهرگان و بروز نوروز بار عام دادی و پیش از آن چند روز منادی فرمودی که آن روز را بسازند هر کسیکه شغلی داشتی بساختی و حجت
خود بدست آوردی بروز معهوده اردشیر قصه مردمان بگرفتی و یکیک بنگریستی و اگر آنجا کسی از اردشیر تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی
و بدو زانو نشستی و موبد موبدان گفتی که اول او را در میان ببین پس موبد بنگریستی اگر حق بجانب داد خواه بودی داد او بدادی و اگر
دعوی باطل کرده بودی او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون از آن داوری بپرداختی باز بر تخت شدی و تاج بر سر نهادی و بزرگان را
گفتی که از خود ابتدا کردم تا شما را الطمع بریده شود و بر کسی ظلم نکنند و این رسم از عهد او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بود و وقتی
پسر خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده بود گفت ای پسر چنین جامه بسیار یافته می شود سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پسر
گفت آن جامه چگونه است گفت دانش از نیکوکاریست و بود دانش ارجمند بارها بعد از وی پسرش شاپور بن اردشیر پادشاه شد
و از سخنان اوست که لا عصمة الا بالتوفیق ولا الا بالتناصف ولا ارنجی الا بالموت مانی نقاش در عهد او ظهور کرد و شاپور خود بدست
که او را بقتل رساند مانی بهند بگریخت و بچین رفت و بعد از وی پسرش هرمز پادشاه شد و از سخنان اوست که پادشاه را چهار خصلت باید
ذکا و سخاوت و شجاعت و صدق و گفت کسیکه مجانست کند با ملوک پس لازمست او را صمت و نگاه داشتن آواز یعنی سخن
باهستگی گوید و اسرار نگاه دارد و سخت وقار کند و گفت هر که در وی یک عیب باشد آن بنقص مردمان باشد او را هیچ عیب نبود و بعد از او
بهرام بن هرمز بریاست رسید و من کلامه لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة و بعهد او مانی نقاش بایران آمد بهرام
او را بگرفت و بکشت و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواندی پادشاه شد و از سخنان اوست
الدنیا فانیة والمال عاریة و بعد از وی پسرش نرسی بن بهرام بسلطنت نشست از سخنان اوست الجود افضل الذخر والادب افضل الحسب
والمودة افضل القرابة و بعد چند سال انزوا گزید و پسر خود هرمز را بر تخت نشاند هرمز بن نرسی ملکی بلند همت و سخی بود دختر پادشاه
کابل را بخواست و شبی خواست که خلوت کند دختر مانع آمد برنجید و کس نزد وزیر فرستاد و پیغام داد که سزای آنکه نافرمانی پادشاه کند چیست
وزیر در خانه نبود پسرش جواب داد که چنین کسی واجب القتل است هرمز از غایت خشم بقتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد
و همان ساعت از وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل نیست مگر آنکه زنی باشد و دو کس دیگر ملک گفت سزای آنکه

شتافت و در دار الملک هند مقیم گشت پیوسته بسیر و شکار می پرداخت هندوان از تیر اندازی و چابک سواری او
تعجب نمودند و شمه ای از ان بملک خود باز گفتند در ان ایام پیلی راه مسافران میگرفت و هر چند سپاه بدفع او می رفت
منهزم باز می آمد بهرام این حدیث بشنید و بجنگ فیل رفت و او را به تیر بکشت و سر او را از شمشیر جدا کرد و از بیشه
بیرون آورد و ملک باحضار بهرام فرمان داد و حالش می پرسید بهرام گفت از اعیان فرسم و از بیم
بهرام شهنشاه آورده ام ملک او را ندیم خویش ساخت و در خلال این احوال دشمنی قصد ملک کرد ملک
خواست که باج بپذیرد بهرام مانع آمد و ملک را برزمگاه برد و مقابله عظیم کرد و ظفر یافت ملک دختر خود را
ببهرام داد و خواست که ولیعهد کند بهرام گفت که مرا بملک تو حاجت نیست منم بهرام گور پس با دختر ملک هند
با ایران بازگشت و نرسی را که جانشین او بود بروم فرستاد تا قسطنطنیه بگرفت و خود بیمن رفت و استیلا یافت
مراجعت نمود و هفت منظر بنا نهاد و هر کدام از انها مخصوص بیکی از بنات ملوک بود و هفته یکشب بهر
منظر بسر برده عیش کردی تا آنکه روزی در شکار از پی گوری تاخت و در چاهی افتاد و ناپدید شد مدتی آن چاه را
بکندند و از بهرام و از اسپش نشانی نیافتند **فرد** کمند صید بهرامی بفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا
نه بهرامست و نی گورش ٭ و بعد از وی پسرش **یزدجرد بن بهرام** بسلطنت نشست و یزدجرد را دو پسر بود
فیروز و هرمز فیروز را بحکومت نیمروز فرستاد هرمز را که کهتر بود ولیعهد ساخت و بعد از وی پسرش **هرمز بن
یزدجرد** بادشاه شد چون برادرش فیروز از فوت پدر آگاه شد نزد خوشنواز صاحب بلاد هیاطله رفت
خوشنواز سی هزار سوار بامداد برادران کرد فیروز بامداد او بهرمز غالب آمد و بسلطنت رسید **فیروز بن
یزدجرد** پادشاه شد و سپاه هیاطله را باز گردانید گویند برادرش هرمز بعهد خویش با یکی از امرا گفت روزی با تو
در میان نهم باید که بکسی نگوئی گفت میخواهم که برادر خود فیروز را بقتل رسانم امیر آن حدیث بفیروز نوشت
فیروز بگریخت نزد خوشنواز رفت پس چون بپادشاهی رسید بقتل آن امیر فرمان داد امیر گفت ای ملک
مرا بر تو حقی است عظیم چه اگر خبر نمیکردم بقتل میرسیدی فیروز گفت ترا بسبب همان بقتل میرسانم چه تو راز
برادرم که با تو احسان کرده بود فاش کردی هر آینه سر او نیز فاش کنی و او را بقتل رسانیدند و
چون یک سال از سلطنت بگذشت قحط افتاد و هفت سال باران نبارید و در جیحون و دجله نم نماند
و هیچ گیاه نرست فیروز خراج برعایا بخشید و توانگران را برعایت درویشان امر نمود و
مقرر کرد که در هر شهری که درویشی از گرسنگی بمیرد در عوض او یکی از اعیان را بقتل رسانند
از حسن تدبیرش در ان مدت جز یک کس در تمام مملکت از گرسنگی بمرد و بعد از هفت سال باران بارید
فیروز قصد بلاد هیاطله و روم خوشنواز کرد و از کفران نعمت نیندیشید خوشنواز نامها نوشت
و حقوق خدمت خود برشمرد و هیچ در نگرفت خوشنواز متحیر بماند یکی از سرهنگانش گفت
مرا دست و پا ببر و سر در فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداز تا کار او بسازم خوشنواز

بالاخر بران مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر انکه برگیرد پادشاه باشد اسپهبد بسطام تاج را با شیران بمیدان آورد
بهرام بکسری گفت پیش رو و تاج برگیر کسری گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باینکار قیام نمائی بهرام
پیش رفت و هر دو شیر را بگرز بکشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد اول کسیکه بپادشاهی سلام کرد کسری بود بهرام گور بن یزدجرد
بسلطنت نشست و آوازه اکابر سلاطین روزگار بوده و بصید گور شوقی تمام داشته ازان بهرام گورش خوانند بشفاعت نعمان بن
منذر از گناه ایرانیان بگذشت و بعدل و داد پرداخت نقل است دران اوان که ببلاد عرب بود روزی در شکار قصد آهوی کرد
بگریخت بهرام از پی براند و چون هوا گرم شد آهو را طاقت نماند بکنار قبیله طی رسید و بخیمه قبیصه اعرابی در آمد قبیصه او را بگرفت و بر سیان
ببست بهرام در رسید تیر و کمان بنهاد و گفت شکار من اینجا آمده آنرا بمن ده قبیصه گفت از مردی نباشد جانوری را که بمن پناه
آورده بدست تو بدهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز نهاد قبیصه گفت تا باین تیر که در کمان داری مرا نکشی این آهو ترا نرسد و چون
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند و ترا بقصاص بکشند بر جان خود رحم کن و از سر نیت درگذر و این اسپ تازی که پرورده من
است در عوض آهو بگیر و بازگرد بهرام را این حمایت خوش آمد و بازگشت و چون بپادشاهی رسید قبیصه را بخواند و تربیت
داد و او را در عرب فخر الخزاعی خوانند یعنی زنهار دهنده آهو و بهرام گور اول کسی است که شعر پارسی گفت وزرای بهرام از غایت
جود او بتنگ آمدند و بعرض رسانیدند که قاعده دولت خزانه است چون از مال تهی گردد اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دو ماهی آزادگان را بجود و صید نکنم چگونه صید توانم کرد و انچه میگوئید من نیز میدانم و اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر
سپاه جمع کنم مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر سپاه متفرق شوند چون حاجت آید مال بر ایشان
عرض کنی تا شام حاضر آیند گفت بر این دعوی دلیلی است گفتند آری در بتخانه هیچ مگس نیست بفرما تا ظرفی پر عسل بیارایند
بهرام بفرمود تا چنان کردند مگس بسیار جمع آمدند بهرام گفت راست است گفتند شب نزد من آیند که در نیکار اندیشه کنم ایشان
نزد او رفتند بهرام بفرمود تا ظرفی پر عسل بیاورند هیچ مگس پیدا نشد بهرام گفت چون است که درین وقت کسی هم نیامد
وازین ظاهر شود که لشکر تا باشد که سپاه حاجت افتد و هر چند مال با ایشان عرض کنم جمع نشوند وزرا منفعل شدند بهرام در حجره
خفته بود مرغی آواز برکشید بهرام او را به تیر بزد و گفت ما احسن حفظ اللسان بالطائر و الانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
و در همین در امثال آمده که ملک فارس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بنا گفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک روم گفت بر دعوی آنچه نگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت هر سخنی که گفته شد مالک آنم چون نگفتم
او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسیکه سخن بگوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتن منفعت گویند بهرام
بعیش و عشرت بسر بردی و چون آوازه عیش او بجوانب اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دو صد و پنجاه هزار سوار
بمرو آمد و بگرفت اعیان مملکت بهرام را بحرب تحریص دادند در نگرفت پس با هفت هزار سوار از تختگاه بیرون رفت و برادر خود
نرسی را بجای خود جانشین ساخت و بآذربایجان رفت نرسی اطاعت خاقان کرد خاقان بخاطر جمعی تمام بجد و دری گرو عیش
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجه ری شد و در شب تار چون بلای ناگهان بر خاقان زد خاقان که مست غرور بود
منهزم رفت و بالآخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام مظفر و منصور بازگشت آورده اند که بهرام هوس سیر هند کرد و تنها بانجانب

بپارس الملک خود رسید دیگر بار کنیزان بغیب در زینه و بابت شاه انبوه شدند خوشنواز کرد و موبدان هرچند او را از نقض عهد منع کردند نشنید پس
بموضع منار رسید نوا سر کرد تا سرب گداخته بران ریزند تا آن منار بکنار رسید پس آنرا بکند و برادر بجا کرد و پیش لشکر
میرود و گفت سوگند خورده بودم که ازین منار در نگذرم خوشنواز از قصد او آگاه شد خندق عریض و عمیق عقب لشکر
خود بکند و آنرا بچوبهای ضعیف بپوشید و عهدنامه فیروز را بر نیزه کرد و روی برزمگاه نهاد و بجنگ روی از معرکه برتافت
دا از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز او را تعاقب نمود و با اعیان فرس در مغاک هلاک افتاد خوشنواز
بازگشت غنیمت بسیار یافت و دختر فیروز را باسیری برد چون خبر هلاک فیروز بسوخرا که از اولاد منوچهر بود و فیروز او را به
بلاش و قباد پسران خود در تختگاه خویش گذاشته بود رسید با خوشنواز صلح کرد و بلاش بن فیروز را بر تخت نشاندند و قباد
بترکستان گریخت و بعد از و قباد بن فیروز بسلطنت نشست و چون دو سال از ملکش بگذشت مزدک ظهور کرد و دعوی
نبوت کرد قباد با و بگروید جهان بر و بشورید اعیان ملک برادرش جاماسپ را جامه خواب پیچیده و قباد را حبس کرد
خواهرش بابت مزدک از برای کام حاصل کرده بود بهانه بزندان رفت و او را در جامه خواب پیچیده بیرون آورد
قباد دیگر بگریخت و بهیاطله رفت و از والی آنجا مدد یافته دیگر بار بسلطنت نشست و پس از چندی مزدک را باستصواب
پسر خود نوشیروان بقتل رسانید و بعد از قباد پسرش نوشیروان عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد
از و هر که از آن طایفه بسلطنت نشستی او را کسری خواندندی ولادت محمد در سال چهلم از سلطنت او اتفاق افتاد و آنحضرت او را
بعدل ستوده و او مملکت را بچهار قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی معتمدی منصوب گماشت قسم اول خراسان سجستان و کرمان قسم
دوم عراق عجم و آذربایجان قسم سوم فارس و اهواز قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و چون او پادشاه شد بلاد هیاطله بکشود
و بماوراءالنهر شد خاقان صلح کرد و نوشیروان بدشت قبچاق لشکر تافت و حاکم آنجا را قهر کرد و روی ببلاد روم نهاد و با قیصر رزم
کرد و ظفر یافت و بانطاکیه رفت و طرح آن شهر در نظرش خوش آمد و بصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد و رومیه نام کرد
و ایلچی بهند فرستاد و ملک هند او را اطاعت نمود و در آخر عهد او سیف ذی الیزن از یمن بخدمتش آمد و بمدد او مستظهر گشته یمن
و آن مملکت از دست مخالفان مستخلص ساخت و نوشته آن بر ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و
فارس و کرمان و بعضی از هند و جزیره و عمان و عراقین و بحرین و تهامه و سرحد روم و شام استیلا داشت و بروایت مؤلف
روضة الصفا وقتیکه نوشیروان مزدک را بکشت از روز او را نوشیروان خواندند و چون این لفظ جدید الملوک ترجمه است
و در زمان دولت نوشیروان کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان با بران آوردند و دیگر خضاب آنچه که معروف بود
خضاب هندی در آن وقت از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون بر موی سفید میمالیدند بیخ موی را چنان سیاه میکرد که موی
از آن متغیر نبودی در آخر ایام سلطنت نوشیروان شغال بهم بی شمار گویند از بلاد ترکستان و بلاد عراق ظاهر شد مردم که آن را ندیده
در بدایت حال ترسان شدند نوشیروان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سباع درین سرزمین کدام چیز تواند بود
موبد گفت که از احبار اولین بگوش من رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب آید سباع متوجه آن ممالک شوند نوشیروان تحقیق
ظلم ظالمان نمود و جماعتی ظالمان را از ظلم خویشتن بازداشت ... و دانائی با آتم میگفت که در عرب شغال نباشد و در عجم شغال بهم رسید [illegible]

چنان کرد فیروز چون بان موضع رسید او را آنچه پیشتر در خدمت خوشنواز دیده بود شناخت و از احوالش
پرسید بار سرهنگ گفت اگر قصد سپهسال خوشنواز داری باید که از راه بیابان که نزدیکست
بر وی تاختن بری و من ویسلم که از تظلم او بجان رسیده ام فیروز بگفتار او فریفته شد و براه بیابان
پیش گرفت وزرا هر چند دران باب سخن گفتند در نگرفت و دران بیابان بی پایان از تشنگی و باد سموم
هلاک شدند فیروز با معدودی چند خلاصی یافت و از خوشنواز امان خواست خوشنواز او را امان داد
و مناری در میان مملکتین خود بنا نهاد و او را سوگند داد که از ان منار در نگذرد و حکایتی موافق این موقعه
امیر خان تهوکیه امیر دکنیان با راقم حروف سرگذشت خویش می گفت که جالوجی بهوسله
انگ پور که نشیمن او بود در سنکر را و از احتفاد باجی را که در پونا استقامت می داشت لشکر کشید
لشکر را با و رزم کرد و ظفر یافت جالوجی بگریخت سنکر را با سی هزار سوار بتعاقبش پرداخت جالوجی
منهزم خود را در بیشه عظیم افگند سنکر را و از راه جوانی نیز در پی او در بیشه شتافت اعیان
لشکر ممانعت کردند نپذیرفت و پانزده روز براند جالوجی در رسید مسارعت کرد و چند کرده این
آن سو رفته برانیکه جاسوسان او میدانستند از بیشه بیرون رفت سنکر را پنج روز دیگر در آن بیشه
نگاه آنکه بتعاقب جالوجی سپرده براند با سنکر را و گفتم که کجا میروید گفت بتعاقب جالوجی میروم گفتم
که آثارش پدید نیست نشنید و سه روز دیگر رفت و بجایی رسید که از کثرت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی آمد
و خیمه هایی که دران بیشه بکثرتی بود اینجا کمتر یافتند رنج تشنگی بر گرسنگی غالب آمد آن زمان زیر
فوج مضطرب گشت از ره که آمده بود عزیمت بازگشت نمود و در دو سه روز آن راه هم گم کرد و دران
بیشه شش روز سرگردان گردید و آذوقه مطلق نماند و برگ درختان و گوشت اسب و شتر غذا مقرر شده
و مرکوب از غایت ناتوانی فرو ماندند سواران پیاده شده قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند
و بسیاری از لشکریان تلف شدند روسای لشکر از تدبیر آن عاجز شدند پنج روز دیگر از صبح تا شام
در آن بیشه پریشان حال براندند ناگاه بر ساحل دریایی که عبور ازان بجز کشتی میسر نبود رسیدند و هوش از
سر باختند که اکنون گذاره ازین دریا چگونه میسر شود بمشورت نشستند و از ما گفتند که شما مرد کهن سال
و آزموده کار و همراه باجی راو و دیگران بسیار واقعه دیده اید تدبیر چیست گفتم پیش ازین سخن ما نشنیدید گفتند که
اکنون ملامت سود ندارد بالفعل علاج آن است که ساحل این دریا را نگذارند چه بالیقین این دریا پایین شهری
یا موضعی آباد گذشته بود تا بتوسل ساحل بآبادی برسیم پسندیدند و هر روز تمام در کمال بی برگی و ناتوانی
قطع مسافت کردند و روز دوم به دهی مختصر رسیدند بهایا خود را دران دهی انداخته و غله اسبان تقویت و غنیمت یافتند
و یک روز آنجا بیاسودند و سپاه را بر شمردند و ده هزار کس بشمار آمدند و آن موضع از توابع جالوجی بوده از مردم دیه
تفحص حال جالوجی کردند و گفتند که قریب یکماه باشد که جالوجی در فلان قلعه استقامت میدارد و انتها با بیچاره خبر دارند

تیر و کمان بساختند نوشیروان گفت آنخانه از پیرزنی است او را گفتیم بهر بهائی که خواهی آنخانه را بفروش رضا نداد و گفت که من با این خانه انس
گرفته ام و من همه عالم ترا توانم دید و تو این قدر رضا نمی‌توانی دید متأثر شدم و هیچ نگفتم چون ایوان تمام شد باز پیغام دادم که این خانه چرا مسکنی
گفت چیزی می‌پزم شب خوان آراسته بهر او فرستادم و گفتم اگر خواهی هر شب خوانی بر تو فرستم آتش در کلبه خود میفروز گفت بکسب خویش میخورم و نان
مفت نمیخورم و این کلبه مرا برقرار دار که زینت ایوان تست و سواد و موش ایوان ترا از عین الکمال نگاه دارد و این سخن از وی پسندیدم و بهمان گذشتم رضا
دادم گویند آن پیرزن گاوی لاغر داشت هر روز بصحرا بردی و باز آوردی گاو از پیش ایوان آمد و رفت کردی همه پیرزن را گفتند که چنین مکن که
که شکست ناموس سلطنت است گفت شکست ناموس سلطنت ظلم است نه بعدل وقتی رسول قیصر نزد نوشیروان آمد چون طاق کسری را دید بر تزیین و
گفت آفرین کرد و چون تلبش برابر خلیج میدان پیش ایوان افتاد سبب آن باز پرسید گفتند پیرزنی اینجا مقام دارد و حال باز گفتند رسول
گفت اعوجاج بعدل به از استقامت بظلم است بعهد نوشیروان مردی بویرانه در آمد یکی را دید که افتاده بود و سرش بریده و کاردی بر سینه این
نهاده متحیر ماند همان زمان ملازمان شحنه در رسیدند و او را بگرفتند که کشنده تو ی هر چند انکار نمود سود نداشت دیگر روز او را پای دار بردند
تا بقتل رسانند جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت این شخص بیگناه است و آنرا که در ویرانه افتاده بود من کشته ام شحنه او را حبس نمود و حال
بنوشیروان باز گفت نوشیروان گفت اگر او یکی را کشته سبب حیات دیگری گشته باطلاقش فرمان داد و گویند رسم ساسانیان آن بود هر گاه پیش
ایشان سخن نیکو گفتی و بآنکه ایشان را تحسین کردی خزینه دار هزار درم بآنکس دادی روزی نوشیروان بشکار رفت و بر دهی گذر کرد پیری را که
بنود رسیده بود دید که درخت خرما میکاشت نوشیروان را عجب آمد از بهر آنکه دوازده سال می باید که خرما بار آرد گفت ای پیر چندان خواهی
زیست که ثمر این بخوری پیر گفت کشتند خوردیم کاریم خورند نوشیروان را خوش آمد گفت زه در دم خزینه هزار درم باو سپرد پیر زن گفت ای
خداوند هیچ کس زود تر از بنده از خرما بر نخورد گفت چگونه گفت اگر خرما نشستی خداوند با من سخن نگفتی و مرا صله ندادی نوشیروان را بعنایت خوش آمد گفت
زه باز خزینه دار دو هزار درم دیگر در دامن پیر ریخت مردی هر روز بعهد نوشیروان ببازار آمدی و گفتی سه سخن گویم اگر کسی بخرد را از آن
بهزار دینار بخرد این حدیث بنوشیروان رسید او را بخواند و از آن سوال کرد مرد گفت اول آنکه در مردمان خیر نیست دوم آنکه تا چار با ایشان
باید بود سوم آنکه هر گاه چنین باشد موافقت با ایشان باید کرد و بقدر حاجت نوشیروان قبول نمود و او را سه هزار درم بداد مرد نخندید رفت و
گفت غرض من زر نبود بلکه میخواستم که بنگرم که کس حکمت را بمال میخرد یا نه نقلست که حکیمی از نوشیروان پرسید که ترا بعدل که رهنمونی کرده است گفت روزی
بشکارگاهی پیاده را دیدم سگی می‌انداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند برفت سواری رسید اسپش لگدی زد و پای پیاده بشکست چون قدری
راه رفت پای اسپ بسوراخی فرو شد و مکافات یافت لاجرم متأثر شدم و عدل گزیدم مردی کوتاه قد نزد او آمد و تظلم نمود نوشیروان گفت
دروغ میگوید که کوتاه قد خجیل و ستمگر باشد پس چون تحقیق کردند چنان بود که گفت ولی کوتاه قامتی دیگر بنابه نوشیروان همان سخن بر زبان
آورد و مرد گفت ای ملک از کوتاه قامتی من در لطیفه آنکه بر من ظلم کرده است از من یاوه کوتاه قد است نوشیروان بخندید و داد وی بداد
نوشت که بقای پادشاهی تو در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که آن امر کنم با تمام رسانم یکی بنوشیروان نوشت که پادشاه را
گنج قیست و این ملوک را عاری عظیم بود نوشیروان در جواب نوشت که آنچه در خزانه است حق مستحقان است اگر با ایشان نرسانم عار بود و گویند که
نوشیروان را گفتند چرا مردم بار گران را توانند برداشت و تحمل مصاحبت گرانجان نتوانند کرد گفت بهر آنکه بار گران بر اعضاست و گرانی
مصاحب بر روح است و او را گفتند خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ نشنیدی که مرا خواهد گذاشت و او را گفتند زشت باشد که کسی

عراق عجم خوانند نقلست اما گویند پیش از آنکه نوشیروان بعدل مشهور گردد در لباس بازرگانان بخانه مردی که بکرم معروف بود رفت با ال
حالش آگاه کرد میزبان او را نشناخت لیکن بر عادت خویش بخدمتش پرداخت وقت رخصت نوشیروان گفت که بگوی تا بهر تو
چه تحفه بفرستم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیارست چرا از آن نخوردی گفت پادشاه مردی غافل ست انگورهای
ما رسیده و او هنوز کسی تعیین نکرده که عشر ستاند و من تا حق سلطان نرسانم انگور نخورده‌ام چه اگر چنان کنم بد دیانتی کرده باشم نوشیروان
بگریست و گفت آن پادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از جمله حکایات عدالت او یکی آنست که حاکم
آذربایجان از پیرزنی که پاره زمین داشت خواست که بقیمت بستاند و داخل سرای خویش نماید پیرزن نفروخت حاکم بظلم گرفت پیرزن چاره
نیافت دو سال برین بگذشت پیرزن رنج سفر کشیده بمداین آمد و چون بدرگاه نوشیروان رسید با خود گفت مرا در سرای حاکم
آذربایجان که چاکر نوشیروان ست نمیگذاشتند درین سرای چگونه گذارند پس روزی که بشکار رفته بود پیرزن راه نوشیروان گرفت و حال باز
گفت نوشیروان فراشی را گفت که پیرزن را بدیه ببر و معتمد ده را بگوی که تیمارش نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد
و غلامی معتمد را گفت که بآذربایجان برو و بگوی که بطلب غلامی گریخته آمده‌ام و از هر کس بپرس که در فلان پیرزنی بوده چه شد و آن
پاره زمین که داشت چه کرد با حیله غلام بآذربایجان رفت و حال معلوم کرده باز گشت و بعرض رسانید نوشیروان دیگر روز او را
بار داد و بزرگان گفت سخنی از شما پرسم باید که براستی جواب دهید گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
گفتند چندین و چندین نوشیروان گفت کسیکه اینهمه نعمت داشته باشد و ستم روا دارد مستوجب چیست گفتند مستوجب عقوبت است
نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را بر آورند و گوشتش را بسگان دهند و هفت روز منادی کنند که هر که بعد ازین ستم کند با وی چنین
کنم پس فرمانش را چنین بفرمود تا پیرزن را حاضر ساخت و غلام را گفت باز گوی غلام حال باز گفت پس امیر آذربایجان را بتو بگیر
فرموده بود بقتل رسانیدند و این سیاستی که بود از وی صادر گشت پس پیرزن را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود سزا دادم و سرای او را
که بر زمین تو در آنجاست بتو بخشیدم آنگاه او را بنواخت و بآذربایجان فرستاد و گفت که چرا باید که سرای ما بر ستمگاران گشاده بود
و بر مظلومان بسته رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده واجب چنان بود که سرای دهندگان گشاده‌تر بود از ستانندگان اگر پیرزن
اینجا راه یافتی او را بشکار رفتن حاجت نبودی پس بفرمود تا سلسله ساختند و جرسها در او آویختند چنانچه دست هفت ساله بدان
نرسد تا مظلوم بیکه بدرگاه آید او را بحاجب حاجت نباشد سلسله بجنباند جرسها بآواز درآیند و حال معلوم شود پس امر آنحال
پدید آمد و حسنهای جمع را خوشنود ساختند. روزی نوشیروان در دیوان مظالم نشسته بود ماری پدید آمد خواستند که آنرا
بکشند مانع آمد و گفت گمان من آنست که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبودی بصحیح حاضر نامدی پس امر کرد که تا آن مار روند هر دم پی او گرفتند
مار بسر چاهی رسید و بایستاد نوشیروان را خبر کردند امر کرد تا کسی بدرون چاه رفت ماری مرده دید که عقربی بر سر آن افتاده عقرب را بکشت و بیرون آمد
دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته همان مار بنهاد و تخمی در دهان داشت در برابر نوشیروان بگذاشت و برفت نوشیروان گفت گمان من آنست
که چون دشمن را بقتل رسانیدیم بهر من تحفه آورده است پس آن تخم را بکاشتند ریحان بروید و پیش از آن کس ریحان ندیده بود نوشیروان آنرا شاسپرم
نام نهاد و چون گفت زکام و وجع دماغ را دافع است استعمال نمود شفا یافت گویند که چون نوشیروان ایوان مداین باتمام رسانید حکما را بخواند
و گفت که این عمارت هیچ عیبی ندارد و بعد از ملاحظه تمام گفتند هیچ عیبی ندارد مگر نزدیک ایوان خانهٔ محقرست که دود آن بتیر و کج آید و دیوار

تا آن قفس را تعلق داد و بگردانیدند و ندا در دادند که هر کرا بر ما حقی باشد و یا جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود چون هیچ کس را نیافتند
که بر او دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود و مامون گفت
خواهم که نوشیروان را به بینم که پادشاه عادل بود و رسول او را بعدل ستوده پس بمداین رفت و دخمه اش بگشاد و او را تازه
دید خفته بر تخت و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته بود اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه
بمشورت در کاری شروع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار نقل است چون سیف ذی الیزن با جماعه قلیل از
نوشیروان بمدد مستظهر شد گفت که با اینها لشکر اندک پنجاه هزار مرد را نتوان شکست نوشیروان گفت کثیر الحطب تکفیه
قلیل من النار یعنی هیزم بسیار را اندک آتش کفایت میکند وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر او غلبه کرد بدیهی
رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمیله با کوزه آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در دیگر لستیه مقلون شد زن دریافت
و بدرون خانه رفت و کاغذی بیاورد و بدست او داد نوشیروان برخواند کلمه چند نوشته دید از زجر ارباب زنا و عذاب
ایشان نوشیروان منفعل شد و باز گشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد بترسید و از زن دوری گزید چه در آن
زمان رسم چنان بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری را نرسد مدتی درین قصه بگذشت خویشان زن آگاه شدند
و آن مرد را بگرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل اینمرد زمینی از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و مدتی آنرا
زراعت کرده اکنون معطل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم تا زراعت کند نوشیروان شوهر
زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن سرزمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست لاجرم
زراعت آن زمین نمیتوانم کرد نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کن که شیر آنجا نخواهد آمد
پس بفرمود تا ایشان را خلعه دادند و باز گردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشرب خمر
اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رنجی نباشد هر که خواهد اند ایشان بسر برد نوشیروان را گفتند که با معدودی
چند آمد و شد میکنی مبادا از اعدا چشم زخمی رسد گفت نگاهبان پادشاهان عدل است یکی بنوشیروان نوشت که فلان خازن سیصد
هزار درم از مال تو تصدق کرده در جواب نوشت که هرچه باهل استحقاق رسیده از ماست روزی در معرکه به درختی رسید
پیری از لشکریان را دید که سلاح افگنده بدرخت بر آمده بود از غایت بیم میلرزید گفت من جنگ میکنم و تو اینحال داری
لشکری گفت اگر چنین نمیترسیدم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخندید و گناهش بخشید بعد از نوشیروان هرمز پادشاه شد
مادر او دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند در دوازده سال که پادشاه بود سیزده هزار کس از اکابر عجم
بکشت خلایق از و متفرق شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قیصر با هشتاد هزار سوار بنصیبین و اهالی دشت خزر بآذربایجان و اعراب بکنار
فرات آمدند و خرابی بسیار کردند و شاد شاه بن خاقان که خال هرمز بود با سیصد هزار سوار از جیحون گذشت و ببادغیس رسید هرمز
در باب دفع مخالفان با بقیه اکابر مشورت نمود گفتند قیصر روم ترسا و متدین است اگر آنچه نوشیروان از مملکت او گرفته باز گذارد
باز گردد و اهل خزر را گشودن مملکت مطلب نیست میخواهند که از ما چند از غنیمت اضافه مالهای خویش کنند اگر اهالی آذربایجان
بهیئت اجتماعی روی بدیشان نهند از بیم تلف مال که بدست آورده اند بدست باز گردند و اعراب اگر مال ستانند و کمی مطیع تو باشند

چیزی آموز و گفت هرکه داند که جاهل و جاهلی زشت ترست در هر که عمر که باشد بیاموزد و از سخنان نوشیروان است که در ولایت متعلقهٔ من اگر کسی
ویران شود و رمهٔ گوسفندی بران بگذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود مرا در قیامت از عهدهٔ آن بیرون باید آمد حکایت در تحقیق
این سخن بیاد رسم آمد هنگام وفات عمر رضی الله عنه پسرش عبدالله بن عمر از عمر پرسید که ترا کی بینم گفت تا بجهان گفت زود تر خواهم
شب سوم مرا خواهی دید در خواب عبدالله بعد از دوازده سال عمر را بخواب دید گفت ای پدر گفته بودی که در شب سوم مرا خواهی دید اکنون
دوازده سال بگذشت گفت مشغول فل بودم که در سواد عراق بعهد من پلی ویران شده بود و گماشتگان چاره آن نکرده بودند
گوسفندی را بران دست در سوراخی فرو شده بود تا حال جواب آن میدادم نوشیروان راست که گفت فاضل ترین پادشاهان از
وزیر و فاضل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیر از صیقل بی نیاز بوند و ایضاً گفت آنکه مال ندارد
آبرو ندارد و آنکه فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد و آنکه برادر و خویش ندارد قوت بازو ندارد و آنکه زن فرمان بردار ندارد عیش و سرور
ندارد و آنکه این هر چهار ندارد هیچ غم ندارد و گفت روز باد بهر خوابست و روز ابر بهر شکار و روز باران بهر شراب خواران و روز
آفتاب بهر کار گزاردن مهمات راقم حروف گوید روزیکه ابر و ترشح قطرات باران و هوا در غایت اعتدال بود و اورنگ زیب
عالمگیر پادشاه گورکانیه که بغایت متقی و پرهیزگار بود از راه سرور و تفریح بخاطر آمد ریحان که از ندیمان ظریف بود عرض نمود که امروز
هوا که بجهان است یعنی شرابخواران [illegible] ریحان خدمت کرد و خاموش ماند متصل این احوال روزی پادشاه بشکار سوار شد و آفتاب گرم
گشت و هوا در غایت حرارت رسیدن گرفت مزاج بادشاه گشت آنروز ریحان خدمت کرد و عرض نمود که امروز هوای نیکبختان است عالمگیر
تبسم نمود القصه از سخنان نوشیروانست که گفت چرا مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری پشیمانی برده باشد و گفت چگونه خسید کسیکه پادشاه
آشفته باشد و گفت چون زنده شمارد خود را کسی که زندگانی او بمراد او نباشد و گفت پرهیز از کسیکه خود را دانا و اندر دانا نباشد و گفت حق بگوی
اگرچه تلخ باشد و گفت اگر خواهی که کسی راز ترا نداند مگوی و گفت مرگ بهتر که نیاز مند بهمچو خودی باشی و گفت از گرسنگی مردن به
که بنان دونان سیر شدن و نیز گفته اند که در گرسنگی مرده به که حاجت پیش کسی بردن و گفت در بقیهٔ آن مباش که یافته نیافته و بهر
گفت اگر خواهی که مردم ترا نیک گویند نیکی ایشان گوی و گفت اگر خواهی که زیانت نباشد کم از دوست باش گفت فاسق نیکجهان جوی
به از پارسای بدجهان جوی ومن کلامه الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال و اصلاح العمال
باستقامة الوزراء و راس کل تفقد الملک حال [illegible] و قال صلاح الرعیة انفع من الجنود و قال ایام السرور کلمح البصر و ایام الحزن
یکون شهوراً و قال لا اساس مثل العقل و لا حارس مثل العدل و قال اربعة قبائح و هی فی اربعة اقبح البخل فی الملوک
الکذب فی القضاة و الحسد فی العلماء و الوقاحة فی النساء و قال الرجس یا قوت المعز علی زمرد اخضر و از نصائح
نوشیروان است بجوانی غره مشوید و از دبیر و شاعر کینه مجوئید و کار نا کرده کرده مشمارید و طاعت ناکرده انگارید و کار امروز
بفردا مگذارید و بریده را در زندگانی اگرچه کار آزموده باشد بر ما مپسندید ...
نیازید و بمرگ دختران غم مخورید و نان خود را بر سفرهٔ دیگران مبادل نکنید و میان زنان و شوهر کینه منهید و از آموختن ننگ مدارید و ناخوانده
مهمان کس نشوید و آزموده را میازمائید و با خداوندان دولت کینه مدارید و با پادشاهان برحذر باشید و بمرگ دشمن شاد نشوید و
تندرستی بهترین نعمتها دانید و بر خسیدو بر فرزند راند که جز ... گوینده که چون نوشیروان درگذشت بموجب وصیت

پس دشمن ملک پسر خاقان است که بطمع تسخیر ولایت ایران متوجه بدین صوب است هرمز بران رای عمل نمود و در دفع ساوه شاه پسر خاقان
تدبیر خواست یکی از امرا گفت پدر من تدبیر این نیکو میداند هرمز پدر او را بخواند پیری کهن سال بیامد و بنشست و گفت
نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان که مادر خاقان است مرا بترکستان فرستاد خاقان از منجمان بحال دختر باز پرسید گفتند
از او شاهی بعجم آید او را پسری آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر پادشاه شود و ملک این دیار قصد تسخیر مملکت او کنند و فردی
بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی پیوسته ابرو گندم گون خشک اندام بدین شکل را بجنگ او فرستند تا او را بکشد هرمز
در طلب مردی چنان ساعی شد و بالآخر بهرام چوبین را که از اولاد گرگین میلاد و ملک زادگان ری و سرآمد مبارزان عجم بود بدست
آورد و او را بجنگ ساوه شاه فرستاد بهرام چوبین با دوازده هزار سوار چیده و برگزیده از چهل ساله تا پنجاه ساله با ساوه شاه رزمی صعب
کرد و ظفر یافت ساوه شاه را بقتل رسانید و غنایم موفور بدست آورد و چند شتر بار از نقود و ظروف بهرمز فرستاد وزیر
هرمز عرض نمود که بهرام محقری از غنایم بدرگاه فرستاد هرمز از این سخن متوحش آمد و غلی و مغزلی کرد چرخه با تسمه و دوکدانی که در آن
ریسمان تنیده و پنبه و تخته می سند جهت بهرام فرستاد بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دوکدان پیش نهاد و با آن هیئت سپاه را
بار داد و گفت خلعت ملک است و این هیچی که کردم همین فرستاد اعیان سپاه آن صوب را منکر شمردند و از مخالفت هرمز با بهرام اتفاق
کردند بهرام نام هرمز از خطبه برافگند و بنام پسرش خسرو پرویز سکه زد هرمز بر پسر بدگمان شد خسرو بترسید و بارمن بگریخت و دختر
ملک آنجا شیرین را بخواست و باذربایجان رفت هرمز بندویه و بسطام خالان خسرو را حبس فرمود ایشان باتفاق جمعی از زندان
بیرون آمدند و هرمز را گرفته میل کشیدند خسرو بعد این باز گشت و بر تخت نشست بهرام چوبین از خراسان بری آمد این آوازه بر
کنار شط نهروان با خسرو پرویز رزمی صعب کرد و ظفر یافت خسرو بعد این گریخت و از آنجا قصد روم کرد بهرام چوبین در مداین
بر تخت نشست و او را از آن چوبین گفتندی که بغایت خشک اندام بود گویند چون بایستادی و دستها فرو گذاشتی پنجهای او از زانوش
گذشتی و از جمله سخنان بهرام است سردار سپاه را که بهشت صفت از صفات حیوانات متصف باشد چون شیر قوی دل و چون پلنگ با
خصم متکبر و چون خروس شجاع که بجمیع خوایج خود حرب کنند و در حمله چون خوک که باز گشتن نداند و در غارت چون گرگ که
اگر از جایی نا امید شود بجانب دیگر شتابد و در برداشتن سلاح چون مور که اضعاف مضاعف وزن خود بردارد و در وفا چون
سگ و در صبر چون خر و در نگاهبانی چون کلنگ بالجمله چون خسرو بروم رسید قیصر او را گرامی داشت و دختر خود مریم را با او داد و
بعد چندی خسرو پرویز بمدد قیصر مستظهر شده با بهرام چوبین رزم کرد و ظفر یافت بهرام چوبین گریخت خاقان او را معزز داشت و
کارهای شگرف آنجا کرد خاقان دختر خود را باو داد و با لشکری عظیم بتسخیر ایران فرستاد خسرو تحفه برزین نام را برسالت نزد خاقان
فرستاد برزین بحیلت مردی قلون نامی را بفریفت و نامه باو داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوی که این را دختر خاقان فرستاد
و او را تلقین رسانید قلون برفت. و در حدود خراسان نامه بدست بهرام داد و او را بکارد هلاک کرد و این ماجرا بخسرو نموده که برزین
تعلیم نموده بالجمله چون بهرام منهزم بحیلت فنا شد خسرو پرویز پادشاه شد لفظ پرویز بمعنی مظفر است خسرو لشکر قیصر را تحفه و هدایا
باز گردانید خسرو پرویز از سایر ملوک عجم بمعموری ملک و کثرت خزاین ممتاز بوده و او هشت گنج داشت از آنجمله گنج باد آورد است که قیصر
در کشتیها کرده بجزیره میفرستاد باد او را بموضعی افگند که گماشتگان خسرو آنجا بودند خسرو آنرا گنج باد آورد نام نهاد فردوسی گوید

انجا می نوشت بنا بران بعد طبقه ساسانیان بطریق اجمال سطری چند مشتمل بر احوال ملوک آنجا مرقوم قلم مے گردد پوشیده نماند
که ملوک بنی لخم را ملوک بنی نصر و ملوک حیره نیز خوانده اند و اول ایشان **مالک بن فهم** طیست از احفاد کهلان بن سبا آورده اند
که دران آوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند ایزد تعالی آل سبا را بسیل عفو کرد و چند قبیله [illegible] بود بنکبت
مالک بن فهم با جمعی از قبیله خود گریخت و بحدود انبار رسید و با مداد قبیله آورد که دران نزدیکی قیام داشتند بران نواحی استیلا یافت
و بعد از و برادرش **عمر بن فهم** و بعد از و **خدیمه بن مالک بن ابرس** یکے بعد دیگری بحکومت رسید و خدیمه مبروص بود از انش
ابرص گفتندی و از کثرت زبان پیش از ظهور بیشی بوده و بحجر و تکبر معروف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من خیر ستارگان
نشایند لاجرم او را ندیم الفرقدین خواندندی چون مستقل گشت آوازه حسن عدی بن نصر بن ربیعه ازدی که از ترکان بنی ازد بود
بشنید و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و خدیمه بدیار او کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحان در میان آمدند و عدی را نزد خدیمه آورده خدیمه
او را شراب دادی فرمود از فاس خواهر خدیمه او را بدید و عاشق شد و بکام رسیده از و حامله گشت این سخن بخدیمه رسید عدی
متوهم شده بقبیله خود گریخت پدرش نصر درگذشته بود عدی ریاست یافت و درین اثنا زنے بر او عاشق شد و شبی نزد او بحیله
آمد برادران زن آگاه شدند و عدی را در شکارگاه بکشتند از فاس خواهر خدیمه پسری آورد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و خدیمه او را عمر نام نهاد و پسر خواند چون بسن تمیز رسید خدیمه او را ولیعهد ساخت عمر بعد از خدیمه بحکومت رسید
و چون جد او نصر نام داشت او را و اولاد او را ملوک بنی نصر خوانند آنجا **عمر بن عدی بن نصر** ازدی
در انبار پادشاه شد و شهر حیره بنا نهاد و زبا نام زنے که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و باز غیرت خود ازو هلاک کرد
عمر بر جزیره مستولی شد قیصر آن شهر بحسن و تدبیر قیصر بن سعد لخمی که ابن عم خدیمه بود مسخر گشت و قیصر اول کسی است که غار در شعر ساخت
و عمر بسیاری از توابع جزیره بکشود و حیره تختگاه ساخت و در عهد او اردشیر بابکان خروج کرد و ملوک طوائف را برانداخت
عمر بن عدی ناچار بمتابعت اردشیر کرد و صد و بست سال ملک راند و بعد از و پسرش **امراء القیس بن عمر بن عدی**
پادشاه شد پس از و **عمر ابن امرء القیس** و بعد از و **امرء القیس بن عمر بن امرء القیس** پادشاه شده و بعد از و پسرش
نعمان اعور سلطنت یافت اعراب او را ابو زنبا خواندندی یزدگرد پسر خود بهرام گور را با و سپرد و نعمان عمارت خورنق و سدیر بهر او ساخت
و آن گذشت نقل است که چون سی سال از سلطنت نعمان اعور گذشت روزی با وزیر خود عدی که دین عیسی داشت در کوهستان حیره
طواف میکرد عدی گفت دانی که این قبور چه میگویند گفت که ما چون شما بودیم شما نیز بسی نگذرد که چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و دین عیسی
گزید و صومعه بنا نهاد و معتکف گشت و گفته اند که نعمان روزی بر خورنق نشسته بود وزیر را گفت ازین نیکوتر موضعی در جهان هست وزیر گفت نه ولیکن
عیبش نیست که باقی نخواهد بود گفت آنچه باقیست چیست گفت بهشت نعمان متاثر شد و پلاس سیاه پوشید و پس ازان از و کسے
نشان نیافت بعد از انقطاع نعمان پسرش **منذر بن نعمان** بسلطنت نشست و او آن است که بهرام گور با مداد او بسلطنت رسید و بعد از و
اسود بن منذر و **منذر بن منذر** و **نعمان بن اسود** و **ابو العفر بن علقمه** از خویشان نعمان از پی یکدیگر حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امرء القیس مشهور با بن ماء السماء حکومت یافت چه مادرش ماء السماء لقب داشت از غایت حسن با آنش خواندندی
و چون مزدک ظهور کرد و در مملکت منذر نیز فساد خاست و **حارث بن عمر بن حجر کندی** بر و غالب آمد منذر بگریخت و در عهد نوشیروان بمدد او تا

که بزرگان را فرمان برتا خوردان فرمان تو برند باالجمله چون چهار آذر و سال سلطنت خسرو بگذشت رومیان قیصر را باپسرش بنا موس
بکشتند و هرقل را بر خود پادشاه ساختند پسر دیگر قیصر بخسرو پناه برد خسرو او را با سپاه عظیم بروم فرستاد و سپاه عجم
تا قسطنطنیه برآمدند و در روم خرابی بسیار کردند و هر چند خواستند که رومیان پسر قیصر را بسلطنت بپذیرند قبول نکردند هرقل از جور
سپاه عجم تنگ آمده بخدای تعالی بنالید و سپاه پراگنده جمع آورد و با مخالفان رزم کرده ظفر یافت و اشاره باین نصرت
در قرآن مجید الم غلبت الروم فی ادنی الارض تا بضع سنین القصه چون سی و هفت سال از سلطنت خسرو بگذشت افعال
حسنه او باعمال سیئه مبدل گشت چه نامه رسول علیه السلام را که باو نوشته بود پاره ساخت چنانچه در اخبار محمد علیه السلام گذشت
ایزد تعالی پسرش شیرویه را برو گماشت تا بقتلش رسانید و در زن پدر خود که شیرین نام داشت طمع کرد
و در نهایت الحاح نمود شیرین بحیله خود را بدخمه خسرو رسانید و آنجا خود را بخنجر هلاک کرد باالجمله بعد از خسرو پسرش
شیرویه بن خسرو بسلطنت نشست مادرش دختر قیصر بود و بعد از و پسرش اردشیر بن شیرویه پس از و بعد از
یکسال و نیم شهریار حاکم سرحد روم او را بکشت و بپادشاهی نشست چون از خاندان ملک نبود عظمای فرس از متابعتش
عار داشتند باتفاق یکدیگر او را کشتند جوان شیر بن خسرو را که از کرویه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بسلطنت نشاندند
او یک سال ملک راند و نماند و بعد از و توران دخت بنت خسرو بسلطنت نشست و رسول علیه السلام فرمود فلاح نیابند
قومی که والی ایشان زنی باشد و او در عهد خویش پلها و رباطها عمارت کرد و رسول در زمان او رحلت فرمود و او یکسال و چهار
ماه سلطنت کرده درگذشت و بعد از و خواهرش آرزمی دخت بحکومت رسید و او زنی جمیله و عاقله بود پیوسته برای
خود عمل کردی بعد او فرخ زاد که از زمان خسرو پرویز مرزبان خراسان بود و پسر خود رستم را بحکومت آنجا گذاشته بمداین
آمد آرزمی دخت را بدید و عاشق شد و خواست که او را بخواهد آرزمی دخت گفت که پادشاهان را شوی کردن عار
بود که فلان شب بقصر آی تا بکام رسی فرخ زاد شاد شد و در شب معهود بپای قصر آمد آرزمی دخت پاسبانان را
بفرمود تا او را بقتل رسانیدند پس رستم بکین پدر لشکر بمداین کشید و آرزمی دخت را بقتل رسانید مدت ملکش
چهار ماه و بعد از و کسری را که از احفاد اردشیر بابکان بود و بعد از و فرخ زاد بن خسرو چند ماه
یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از و یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بسلطنت نشست
و تاریخ عجم را که از زمان جمشید بود بگذاشت و از عهد خود تاریخی جدید گرفت و آنرا اکنون که قدما و عجم معمول‌اند و رستم
بن فرخ زاد که او را بر تخت نشانیده بود مدار المهام گشت و در عهد یزدجرد میان عرب و عجم محاربات اتفاق
افتاد و آن از زمان خلافت عمر فاروق تا خلافت عثمان بن عفان بوده باالجمله یزدجرد از سپاه اسلام بخراسان
گریخت و دختران شهربانو و گیهان بانو نیز ره باسیری بردست مسلمیان افتادند شهربانو بنکاح امام حسین بن علی علیهما السلام و گیهان بانو
بنکاح محمد ابن ابی بکر درآمد و بالاخره یزدجرد در آخر سال سی و یکم ۳۱ هجری در عهد خلافت عثمان بر دست آسیابانان در مرو
کشته شد و روزگار ساسانیان بسر گشت و مملکت ایران بتصرف اسلامیان درآمد ذکر ملوک بنی لخم که از منصوبان ساسانیان
بودند و بجزیره موصل حکومت کردند چون از انقضا تا احوال موصل درین نسخه بقلم نیامده که در تحت آن احوال ملوک

در بحر فارس بود و گاه گاه چون این دریا کشند ماهی عظیم در خشکی بماند و دران سال مردم آن جزیره بعیش گذرانند چه آن ماهی را بگیرند
و بجوشانند و روغن آنرا اخذ کنند تمام سال مردم آنجا را کفایت کند اهل دول را جهت سوختن و محتاجانرا جهت خوردن بکار آید و
این روغن را در ظرف چوبین کنند والا در هر جا که باشد ترشح کند مجموع ضایع گردد جزیره تسوریا در بحر فارس است و ساکنان
آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصه فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که کشاده ترین آن اصطخر بوده و مسافات آنرا
از شصت فرسنگ گرفته اند و الحال نه ملوک است و معظم ترین ملوکات شبانکاره است و دار الملک آن خره است و دار السجرد شهری است
در غایت نزهت و خضرت در تاریخ بناکتی مسطور است که دارابجرد را بنا کرده جمشید او زیر داراب بن همای بن بهمن است و بعضی گویند
که بهمن بنا کرده است و یکی از جبال آن مومیائی تحصیل می‌شود که بنهایت نفاست دارد و در سالی از بیست مثقال زیاده نمی‌شود
و این در عهد فریدون پیدا شد گویند که یکی از روستای فریدون کبش کوهی را به تیر زد چون شب بود کبش زخمدار بکوهی متواری شد
اتفاقا از آن مغاک قطره‌ای متقاطر بود چون کبش از آن آبخور دست شکسته او درست گردید صباح همان شخص آن کبش را صید کرده
نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود فریدون مرغی شکسته بال را از آن آب خورانید آن مرغ بهی یافت از آن هنگام در حیز ضبط آورد
و اطراف دار السجرد بوفور اشجار رسانیده گرمی و انهار مجری بر ورتجیج بر بسیاری از شهر کشور دارد یکی از شهرهای مختصر اصطخر
است و ساکنانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال می‌ورزند و از مضافاتش موضعی است بدره نام که زراعتش تمام منفعت لاله است
اصطخر شاهها را دار الملک قدیم بوده و بطبق آیه کریمه غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان صباح در بعلبک و شام در اصطخر می‌بود
و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت محمد بوده همدران بلده بوده و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان
برداشت اول شهری که در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آن شهر باقی نمانده که نقوشش چون همت کریمان بلند تر و در انتهایش از
نظر دور و بنیان مار بکنده آورده اند که جمشید دران شهر قصری بی نظیر ساخت و بروز تحویل آفتاب ببرج حمل که روز نوروز
است بعیش و جشن پرداخت و الحال از آن آثار چهار ده ستون باقی است بیضا در ازمنه سابقه شهری معروف بوده
و نزد بعضی از بناهای گشتاسب است و بعضی گویند که جنیان بفرموده سلیمان بنا کرده اند در ده و آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ
در کمال خضرت و لطافت آب و هوا و سوادش در کمال بالیدگی بحصول می‌پیوست چه و سبب آن موضع ده رجب بوده اما الحال از قدر
برطرف شده و عوض آن ده کده بعمل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر بیضاوی از آن شهر است گازرون برابست
صبح صادق از ابنیه قباد بن فیروز است که پدر نوشیروان بوده جای با نزهه و طراوت است خصوص در فصل ربیع از کثرت گل و ریاحین نگارخانه چین
است جامع راقم حروف از مدینه منوره بگازرون آمد و مقیم شد شیراز از عجب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان
کنایتی است محمد قاسم ابن عقیل عم [illegible] آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا کرد و چون در تصرف عمرلیث در آمد مسجدی و اینجا ساخت
و موسوم بعتیق گردانید و در زمان عضد الدوله دیلمی معموری سور بهم رسانید و او سور و باره بگرد شیراز بکشانید و اتابک اشرف تجدید
در بیع و باروی آن سعی تقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بویه دیلمی است که آب رکناباد در کتب اشتهار یافته
و نزهه ترین جاهای شیراز قطعه زمین است که اکثر سیرگاه خاص و عام است در دو فرسنگی شیراز چشمه آبیست موسوم بآب [illegible] که در
فصل بهار آب آن چشمه خاصیت جلا [illegible] می‌بخشد و دران ایام از خاص و عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از آن

و شهریست در حدود خوزستان اما که آنرا اندرمین گویند و شکر آن نیکوست و بسیار نفاست تا فرسنگی هشتر شوشتر نیز تعبیر کنند دار الملک
خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و در نزهت القلوب گوید که تخت هوشنگ شد اما ناراحتمیر کرده و بلاد ان
اردشیر بابکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا بصورت اسپ بنا نهاد و آن شهر بر کنار نهر الشرقان بر زمین مرتفع واقع شده و قلعه اش
در غایت محکمی است کرمان ولایتی است وسیع و بیابان شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان بن
فارس و بقولی کرمان بن فیال آنرا آباد کرده و در تاریخ گزیده گوید که چون اردشیر بابکان بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان
شد و در آنجا مردی بود هفتواد نام و او کرمی داشت موسوم بخت کرم که کسی را با او تاب مقاومت نبودی و غذای او شیر برنج بود و
اردشیر با وی جنگ کرده مغلوب گشت و بالاخره بحیله یکی از پیشکاران آن کرم را ارزیز بفت تا در کام آن کرم از ارزیز گداخته بجای شیر برنج ریخت
و آن هلاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی بشرح و بسط مرقوم نموده و گفته آن کرم از سیب متولد شده بود و کرمان باو
منسوب است القصه بعد کشته شدن بخت کرم اردشیر شهر کواشیر را تعمیر کرده و آن شهر سالها دار الملک کرمان بوده و اردشیر از کنار حلیه
لندا آثار عجیبه چون سحر ساخت حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و
شهر کلان جیرفت و سرجانست و در بعضی جایگیر کرمان خرما در تمام سالی تا دو ماه بار رسد و در حوالی کوه بابان قیتریست که خاک آنرا مردم عوض
صابون بکار برند و در عجایب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا برهم سایند باران آید و ایضا سنگیست
کرامند هزم سیوز و ابو علی محمد بن الیاس مشهور بآل الیاس از امرای امیر نصر بن احمد سامانی بود و در سنه ست و ثلثمائه هجری معز الدوله دیلمی
قصد کرمان کرد امیر علی متحصن شد رود با دمالمه رزم های صعب کردی و شب بهر ایشان میوه و طعام فرستادی معز الدوله گفت
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی ضیافت چرا گفت بزور دشمن هستید با شما جنگ میکنم و چون از ملک ما است و شما غریب مناسب
ما آن باشد که مهمان را بنان تواضع کنیم معز الدوله خجل شد و دست از کرمان بر داشت و دیگر از ملوک کرمان قراختاییان اند و اول ایشان
براق حاجب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه سلطان شد و سلطان بحسن تدبیر او بر کورخان غالب آمد و چون سلسله
در حادثه چنگیز خان برگذشت متوجه کرمان شدند تا از انراه بهندوستان روند و سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزمشاه پس از خروج چنگیز
ابو القاسم زوزنی والی کرمان در زمان براق حاجب که بحجو بر ولی مشهور بود طمع کرده در راه بر او گرفت براق با چندان
سپاه و چون زنان را لباس مردان پوشانید و عقب خود نگاه داشت و با سعد و دیگر چند از مردان آنجا روی برزم آورده ظفر
یافت و بر کرمان شد و بگرفت و در هفت صد و نوزده هجری بسلطنت نشست و با وکتای قاآن ابن چنگیز خان متوسل گشت و
قتلغ خان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر ایشان پادشاه جهان است که بحکم غازان خان والی کرمان شد
قتلغ بیگم را او را اخذ و مر شاه نیز گفتندی و او دختر شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن مظفر و خیر شاه جهان است سیرجان هم
از شهرهای مشخص کرمانست و آب و هوا ناخوش دارد و قلعه اش در غایت محکمیست سیستان ولایتیست که حدودش از
خراسانست در میان کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان هست و در ازمنه سابق نوعی آبادان بوده که
یکی جریب زمین با وجود قلت آب بهزار دینار یکی قیمت میداد و علو بر استقرار در اول حال داخل سیستان بوده و آنرا نیمه
را سجستان نیز گویند چه سجستان بن فارس تعمیر کرده و بنام سیستان و غیره در ذخیره بحر ... دارد و اهل آن دیار را سکزستان

آشامیده و دفع فضلات مینماید بلکه در وقت خوردن باید که در دل بگذرانند که از مقعد و یا از دهان یعنی از طرف اسفل یا اعلی دفع شود
واگر هیچ در دل بگذرانند قولنجی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و فضلات دفع نگردد و در فارس و شیراز امیر شیخ ابو اسحق انجو حکومت داشت
و امیر مبارز الدین محمد مظفر که بآل مظفر مشهور است آن دیار را از انجو انتزاع نمود و ذکر آل مظفر در یزد که وطن اجداد او ست نوشته شود و اما احوال
شیخ ابو اسحق انجو آنست که پدرش امیر محمود شاه انجو از اعیان اکابر فارس بود و نسبش بواسطه بخواجه عبد الله انصاری می پیوندد
و شیخ در عهد اباقا خان متعهدی خالصات فارس شده و چون منول خالصه را انجو گویند بدان اشتهار یافت و شیخ
ابو اسحق انجو امیری با سخاوت و عیاش و طرب دوست بود هنگامیکه امیر مبارز الدین محمد مظفر ابو اسحق در شیراز بشرب خمر و نغمه
مطربان مشغول می بود تا آنکه امیر محمد بشهر در آمد و در انحالت شیخ ابو اسحق مست بود و گفت اینچه آشوب است گفتند صدای کوس
محمد مظفر است گفت هنوز این مردک گرانجان نرفته است لار از شهرهای قدیم است اما اینکه در چه عصر و زمان بنا شده و کدام یک از سلاطین
بهمت بر آبادانی آن گماشته بنظر نرسیده بود و در تاریخ صبح صادق منسوب است که آن دیار بعهد ملوک عجم باقطاع لارین گرگین میلاد بوده و از جهت
دریافت میشود که از ابنیه لارین گرگین بن میلاد باشد باجمله قلعه لار از بناهای او و بنام او مشهور است و بعد از او اولاد و نسل او
سلطنت میکردند تا آنکه جلال الدین ایرج از اولاد گرگین میلاد در عهد خلافت عمر عبد العزیز مروانی ایالت یافت و اسلام آورد
و بعد از او فرزندانش در آن دیار حکومت میداشتند تا آنکه ابراهیم شاه والی شد و در سنه یکهزار و ده هجری شاه عباس صفوی بر آن دیار استیلا یافت
و دولت اولاد گرگین سپری گشت خوزستان ولایتی پر نعمت است اما هوایش فاسد و ناخوش سیاه و حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان
و فارس پیوسته صاحب طبقات محمود شاهی آورده که در سنه چهار صد و چهل و چهار هجری بخوزستان و توابع آن زلزله دست داده که خاکی کشیده
شدند و کوهی منفرج گشته از میان آن نردبانی از آجر ظاهر شد که گویا در میان پنهان کرده بودند و فتح آن ولایت را چنان نوشته اند که
ابو سبره بفرموده عمر فاروق لشکر بر سر هرمزان که حاکم آن امت بود کشید و هرمزان با وی صلح کرده همراه او بمدینه آمد و مسلمان شد و
بروایتی تسخیر خوزستان بسعی ابو موسی اشعری شده و در ازمنه سابقه اهواز دار ولایت خوزستان را کوره معتبر بوده و هوای آنجا در غایت
بدی و گرمی بوده آورده اند که هر که سالی در آنجا مقیم شود در عقل خود نقصان بیند و باعث آبادی آن شهر اردشیر بابکان بوده و شوش
از شهرهای معروف خوزستان بوده بروایت ابن مقفع اول سوری که بعد از طوفان نوح علیه السلام در جهان بنا شد سوس و شوشتر بوده و سام
بن نوح همت بر بنای آن گماشته و ابو موسی اشعری در عهد فاروق آن شهر را فتح کرده و سه صد زینه در آن یافت لیکن از آن خانه دید که
هر چه در آن آویخته بودند قصد اندرون کرده خازن گفت که در این خانه مالی نیست مگر تابوت دانیال پیغمبر چون در آن بگشاد سر
دید که شخصی بر آن خفته و اصلا خللی در جسم او راه نیافته موسی اشعری بفرموده عمر رضی الله عنه دانیال را در قعر آبی دفن کردند
عسکر مکرم شهری با نام بوده اول لشکر بن طهمورث دیو بند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواندند بعد چندی ویران گردید شاپور
ذو الاکتاف تجدید تعمیر کرد و مسجد شاپور خواند و بار دیگر ویران گشت مکرم و فنیکه بحکم حجاج بن یوسف ثقفی بخوزستان رفت در فرخ زاد
را بگشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم بعسکر مکرم گردانید و این سه شهر که مذکور شد الحال خراب است و از شهرهای سابق
خوزستان که حالا دزفول و شوشتر و غیره است ذکر آنها می پردازد دزفول از ابنیه اردشیر بابکان است و در کتاب و در نزهة القلوب
گوید که شهری کوچک است اما مضافات بسیار دارد و در حوالی آن مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام نرگس زار خود رو است

و سپاه بهند برد و بسی بگشود و بر حکام هند خراج نهاد و بازگشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود سام برنجید و از ننگ بعیدا انداخت
سیمرغ او را بکنام خویش برد و پرورد و گفته اند که سیمرغ نام زاهدی بود که سام فرزند را باو سپرد و سیمرغ او را زال نام نهاد و تربیت
نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و او را بیاورد و زال را بدختر والی کابل رابابه ازدواج کشید و سام در زندگی خویش حکومت
سیستان بزال داد **زال** بن سام بحکومت نشست و او بعقل و دانش و تدبیر موصوف بوده و در کتاب ذخیره ذکر
کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود و زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظیر نداشته
و او را دستان لقب است و چون چندی از حکومت او بگذشت پسرش رستم از رودابه متولد شد و او نیز چون پدر
بعلم و فضل اتصاف داشت بعضی او را از حکما شمرده اند و در قوت و شجاعت او مثل زنند و در فرهنگ رشیدی
مینویسد که او در روز هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میداد و پس حق سبحانه تعالی رستم را
زور چندان از کس داده بود و چون رستم بسن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش رها شده رستم برخاست و گرز جدش
برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین جدت نریمان
بازخواهد رستم گرز خود را در جنگ نمک پنهان کرد و برسم بازرگان بکوه رفت و چون شب شد با همراهان روی بکاخ
والی قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و در آن اثنا منوچهر درگذشت و پسرش نوذر بسلطنت رسید و در
اوایل دولت نوذر سام وفات یافت و زال بر تربت سام مقیم گشت و بتعمیر روضه پرداخت افراسیاب و
توران سپاه بایران کشید ایرانیان بزال پناه بردند زال باتفاق ایشان زاب بن طهماسب را که از احفاد
فریدون بود بسلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران براند و بعد از زاب گرشاسپ و پس از و کیقباد را
بسلطنت برگرفت کیقباد پسر او بعهد خویش رستم دستان را جهان پهلوانی داد و رستم بعد از کیقباد بعهد پسرش کیکاوس
کارها با نام کرده تهمتن لقب یافت و در شاهنامه فردوسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت سهراب و فرامرز سهراب بدست پدر
خود رستم بقتل رسید و بعد از رستم تهمینه مادر سهراب از شهر سمنگان بجواند و از و فرامرز بوجود آمد و فرامرز بکیاست و شجاعت موصوف
بود و چون لهراسپ بعد از کیخسرو بسلطنت نشست رستم از اطاعت او عار داشت و پا بدامن کشید و بسیستان مقیم گشت او را
برادری بود شغاد نام رستم خود دختر ملک کابل را بهر او بخواست شغاد بکابل رفت و باتفاق شاه کابل در دفع برادر
کوشید و در شکارگاه چاهی چند بکند و در آن شمشیرها و خنجرها تعبیه کرد و بظاهر از شاه کابل برنجید و بسیستان آمد و از
رستم داد خواست رستم با برادر دیگر خود زواره بکابل شتافت شاه استقبال نمود و عذر گناه خواست و او را بشکارگاه
برد و ناگاه رستم بچاهی و زواره بچاهی دیگر در افتاد و شغاد بر سر چاه آمد و شماتت آغاز نهاد و رستم مجروح شده بود
باو گفت اکنون با من غدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانوری قصد من کند تا زنده ام خبر او دفع توانم کرد
شغاد تیر و کمان باو داد رستم کمان برگرفت و خواست که شغاد را تیر زند شغاد پس درختی پنهان گشت چنانچه فردوسی
فرموده نظم درختی بد اندر بر او چنار ٭ بر و بر گذشته بسی روزگار ٭ میانش تهی بود و برگش بجای ٭ نهان شد
پسش مرد ناپاک رای ٭ چو رستم چنان دید بفراخت دست ٭ چنان خسته از تیر بگشاد شست ٭ درخت

نیز خوانده اند و عرب معرب ساخته سجزی خوانند و بزرگترین نهر سجستان نهر هیرمند ست که اکثر وقت از آن بکشتی عبور می نمایند و اصلاً گذر
در بحر زره می ریزد و زره دریاچه ایست سی فرسنگ در میان آب جزیره ایست مزروع و مردم نشین بر مولف مبارکشاهی
گوید که در همه سجستان یک کوهی ست برو شهر بام و بازی که از بهشت برآمده بران کوه افتاده و از عجایب آنجا دیار ریگ روان
ست نزدیک اوق و قلعه گاه مان کوهیست که قریب بثلث فرسنگ بلندی دارد و یکروی او را ریگ گرفته و در آنجا چند مزار متبرک
است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون بسر کوه رسید خود را بروی ریگ تا کرده میل بپایان میکنند و در آن وقت آواز نقاره و نفیر
بسیار و بغایت شدید و سخت در گوش آید و عجب آنکه چون بپای کوه میرسند بر هر ریگی که بپایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نکند
و در عهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و اسلاف ایشان بوده ذکر رستم و اسلاف رستم بن زال بن سام
بن نریمان بن کورنک بن اطرط بن شم بن طورک بن شیداسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گریخت ضحاک صورت او
بر کاغذ پاره ها نقش کرده باطراف جهان فرستاد که تا او را بشناسند و بدست آرند یکی از آن صورتها بسیستان رسید ملک
سیستان دختری داشت بحسن و جمال و بعقل و کیاست موصوف بوده و گفته اند که تیر و کمان از مخترعات آن دختر ست بنا بر
رعیت نکردی پدرش رضا داده بود که هر کرا خواهد شوهر کند دختر آن صورت بدید و عاشق شد جمشید بلباس درویشان بسیستان
رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود بسیر کنان رفت دختر جمشید را بدید و بشناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد
اسدی گوید فرو بشد خانه آن میلگون پرنیان ها بیاورد و بنهاد اندر میان ها جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار بدختر اقرار
کرد که جمشیدم پس جمشید دختر را بخواست و دختر او را در قصر خویش پنهان کرد پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود
در محافظت جمشید کوشید جمشید چندی بسیستان بسر برد و او را پسری آمد بشیداسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد از سیستان
بگریخت و بچین افتاد و بقتل رسید ملک سیستان شیداسپ را پسر خود میخواند چون او در گذشت شیداسپ بحکومت نشست و بعد
از و پسرش طورک بن شیداسپ والی شد و لشکر بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از و
پسرش شم بن طورک و پس از و پسرش اطرط بن شم بحکومت نشست اطرط را اول پسری آمد او را کرنک نام کرد
و پسر دیگر اطرط بگرشاسپ موسوم گشت و گرشاسپ کارهای بزرگ نمود ضحاک او را بخواند و سپه سالاری داد و مهاراج ملک
کازالعرای بود که برو خروج کرده بودند تظلم نمود ضحاک گرشاسپ را با دوازده هزار سوار از راه دریا بهند فرستاد گرشاسپ
گرد هندوستان مهاراج را بکشت و تا سرندیب برفت و مظفر و منصور از راه لاهور بسیستان بازگشت و بفرمان ضحاک تا زنگبار و بلاد مغرب
بکشود و مستولی گشت و مراجعت نمود و چون فریدون بر تخت نشست او را بدستور جهان پهلوانی داد و بتسخیر ولایات
مشرق فرستاد گرشاسپ ملوک آنممالک را بر انداخت و برادر زاده خود نریمان بن کورنک بن اطرط را که سپهدار
بچین فرستاد تا فغفور را مستاصل ساخت پس بازگشت و بحدود کوچ از بنگاله رسید و بشهری عظیم که آنجا بود و سیلی بست و
آن تا زمان محمد بختیار خلجی بود آنگاه بسیستان بازگشت و بعد از و برادر زاده اش نریمان که او را بنرم نیز خوانند بن
کورنک بفرمان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر بکوه سفید کشید و آنجا بزخم سنگ
هلاک گردید و بعد از و پسرش سام بن نریمان بفرمان منوچهر والی سیستان شد جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت سام

خراسان بگریخت و پناه بدار کبیر برد و یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رسم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بخدمتش
آمدی یکساله مایحتاج او دادی و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بود می‌گرفتی و او را
براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار رسم دادی و از لشکریانش کسی را مجال نبود که دست بتاراج بردی و دو هزار مرد برگزیده بود
و بدست هر یک چیزی یا فی دادی هزار زرین و هزار سیمین و ذخیره او چیزی پلاسی که بر آن نشسته بود چیزی نبود و ایلچی خلیفه او را گفت که دعوی
پیشوای داری و چنین پلاس نشینی و جز سلاح پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که لشکریان نیز از آن
شیوه زندگانی توانند کرد و بعد از وی برادرش عمرو بن لیث جانشین شد و او ملکی قهار بود و در دویست و هشتاد و هفت هجری خلیفه
بغداد منشور ایالت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراء النهر فرستاد عمرو بضبط ماوراء النهر فرمان داد امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراء النهر با ده هزار سوار
از جیحون بگذشت عمرو با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون صفها بیاراستند اسپ عمرو لیث که بغایت سرکش بود در جولان آمد و
او را بلشکر اسمعیل سامانی برد بی آنکه کسی بقتل رسد امیر اسمعیل ظفر یافت و عمرو را در خیمه محبوس نمود عمرو یکی از فراشان گفت که گرسنه ام فراشی
قدری گوشت در شتلن کرد و زیر او آتش افروخت و بکاری رفت سگی در آمد و سر در شتلن کرد و دهانش بسوخت بتعجیل سر بیرون
آورد و دسته شتلن در گردنش ماند سگ برمید و شتلن را میبرد عمرو از آن حالت بخندید یکی از نگاهبانش گفت چه وقت خنده است گفت
امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات مطبخ را نمیتوانند کشید اکنون می‌بینم که سگی آنرا بسهولت می‌برد پس
معتقد خلیفه او را به بغداد طلب داشت امیر اسمعیل بفرموده عمل نمود عمرو به بغداد رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مریض شد و در
حبس بگرسنگی بمرد و از عجایب آنکه هیچکس از سلاطین را سفره و شیلان از تو نبوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم
خلیفه جز از وی نگرفت از سخنان اوست که در ساز گوش با خود برید که اگر بار شما نبرد باری راه شما بپاید جامع عتیق شیراز از
آثار اوست و بعد از و بقایای از صفاریه در سیستان حکومت کردند قراه ولایتی است مختصر و در یک فرسخی قراه کوهی است که آنرا
ماندگی گویند و در زمین کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از آنجا میچکد و مردم از آنجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر
چکیدن آب زیاد و شور برداشتن مطلوب امید میدارند والا محروم باز میگردند قندهار شهر بندی دارد که در میان قلعه
چاهی ست عمیق از سنگ تراش که نیمه در آن حوض کرده اند آب آنرا جاری دیده اند و در وقتیکه از آنجا آب میکشند بر گیاهی درخت
و شاخهای گیاه بر می‌آید و یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غور است و دیگر
بست که شهری بغایت بوده و در آن ناحیه گنبدیست و در آنجا دو قبر است که ایشان را شهزاده های گنبد سرباز میگویند مکرر سقف
آن گنبد پوشانیده اند و صباح آن شکافته یافته اند چنانچه از آن گل و خاک در درون گنبد بیفتاد و عتیق شهر چه ایست از
ضمایم قندهار نزدیک بقلات و آنرا مقر زمین گویند و دیگر میمنه است که الحال بقدر دهی مانده و در جنوب کوهستان جبل
که نزدیک زمین داور واقعست مولف تاریخ صبح صادق گوید که امیر ذوالنون بیگ ارغون از امرای سلاطین
گورکانیه بوده و بفرمان سلطان حسین مرزا گورکانیه در هشتصد و هشتاد و چهار هجری حکومت داور و غور یافت پس قندهار
و قراه بگرفت و زمین داور را نشیمن ساخت و بعد از و پسرانش شجاع بیگ که بشاه بیگ مشهور است و محمد مقیم در قندهار و گرمسیرات
بحکومت رسیدند شاه بیگ فلسفی شجاع و مشهور بوده و در روز رزم پیش از همه لشکریان مباشر قتال شدی او را گفتند

وبرادر رستم بریده وخست ٭ بهنگام رفتن وکشتن فروخست ٭ شغاد از پس زخم او آه کرد ٭ تهمتن بر و دست کوتاه کرد ٭ فرامرز بن
رستم چون ازین حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی بکابل نهاد و نعش رستم و زواره بسیستان فرستاد و شغاد را با درخت بسوخت
و پادشاه کابل را زخم کرده او را بکشت و بسیستان بازگشت بهمن بن اسفندیار بکین پدر لشکر بسیستان کشید فرامرز برزم او شتافت
و پنجاه سال حرب کرد و عاقبت اسیر شد بهمن او را بردار کشید و زال را اسیر کرده با خود برد و دولت آن دودمان سپری گشت
بهمن بعد چندی بشفاعت پشوتن که عمش بود زال را رها کرد فردوسی گوید فرد ولیکن موتا پای دستان ز بند ٭ گشادند و دادند بسیار پند
زال و رودابه در غم فرامرز بسیستان میگریستند تا آنکه همای بنت بهمن بعد فوت بهمن بسلطنت رسید زال و رودابه را تعزیت کرد
و از کرده های بهمن عذر خواست فردوسی طوسی گوید نظم بزال و رودابه پیغام کرد ٭ که بهمن بد کار پس خام کرد ٭ بدان نامه
بزال ها سام سوار ٭ نبایست کردن چنان کار زار ٭ از تعزیت و غدرگی همای زال و رودابه را غم فرامرز تازه شد فردوسی گوید
نظم از آن پس همه دو گریان شدند ٭ چو بر آتش تیز بریان شدند ٭ بزاری بگفتند با یکدگر ٭ که دیدی که ما را چه آمد بسر ٭ چه سود
اکنون گفت همای ٭ دل ما همی باز ناید بجای ٭ همان چون فرامرز بر دار شد ٭ همه خواسته پیش ما خوار شد ٭ چو ده روز بگذشت بر
رنج زال ٭ بنالید و بگریید روشن زحال ٭ بدادار دارنده گفت آنزمان ٭ که ای برتر از جان و کون و مکان ٭ پشیمانم از هرچه کردم گناه
بدین گفت هایم تو هستی گواه ٭ بگفت این و جان را بیزدان سپرد ٭ ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ٭ چو رودابه آن دید شد دردمند ٭ بخروش
برآمد بچرخ بلند ٭ سرانجام مر خویشتن را بزهر ٭ بکشت از غم شوی و تیمار دهر ٭ بدخمه نهادند پس شوی و زن ٭ برایشان گریه کن
گوینده کفن ٭ و در آن هنگام از آن دودمان مردی نامور بر نخاست معتبری که همراه انگریزان بمبئی و مدراس را سیر و تماشا کرده بود با
راقم حروف میگفت که اکنون اولاد رستم بن زال در بمبی و مدراس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اندو
تشقه بر پیشانی میکشند و با من ملاقات میداشتند و اکثر از ایشان تجارت میکردند العهدة علی الراوی در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث صفار بحکومت سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی گر که پدرش در سیستان روگری کردی یعقوب
سر بانکار فرو دنیاورد و باتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالآخر بحکومت سیستان رسید منقول است که بعهد طاهر بن عبدالله از اولاد
ذو الیمینین والی خراسان هم نصر سیبانی خروج کرد و طاهر با نزا براند و مستقل گشت یعقوب شبی خود را بخزانه درهم رسانید و درگ
و جواهر بسیار بدست آورد و درین اثنا نظر بر جواهر آبدار افتاد و بگمان آنکه دری گران بهاست در دهان افگند آن خود نمک بود یعقوب
گفت نمک ایشان خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را بالتمام بگذاشت و برفت دیگر روز خازن از روی تعجب آنرا بدرهم
رسانید و درهم امر کرد تا ندا در دادند که داد از آن را امان است باید که حاضر شوند یعقوب بیامد و حال بازگفت درهم را خوش آمد و او را
بملازم گردانید و حاجب ساخت و بالآخر سپه سالاری داد یعقوب چون نام بر درهم بگذاشت امیر خراسان بحیله درهم را محبوس کرد
و بعد او قرار داد یعقوب در دو صد و پنجاه و یک هجری جانشین درهم شد و در همان سال هرات و فوشنج بگرفت پس بکرمان
شتافت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ بگرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب بدولت رسید با یکی
از اغنیا برخورد پس از آن او را بدید گفت حالت چون است گفت چنانچه دیروز حال تو گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امروز حال من است یعقوب بشاکر شد و مالش بدو باز داد و در دو صد و پنجاه و سه هجری قصد خراسان کرد و محمد بن طاهر را که

و سپاه چون خبر بد رسید البتگین بجانب بلخ رفت و خلج دره تنگ هست و از بلخ چهار فرسنگ مسافت دارد و آنرا محکم کرده سپاه پس
منصور نتوانستند گذشت دو ماه چنان نشستند البتگین سه هزار سپاه داشت از انجمله دو هزار و دویست غلامان او بود هر روز بر سر
البتگین در طلایه بود با سه صد غلام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت البتگین گفت شتاب روی کردی
اکنون که شب شد تدبیر کار باید کرد پس مقرر نموده با نماز خفتن کوچ کردند و شبگاه از دره بیرون بردند البتگین طغان را با هزار
مرد و سبکتگین را با هزار مرد در رودبار پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرده بمیدان ایستاد و روز دیگر لشکر منصور نشستند
کرا و گریخته وقت تعجیل بر آمدند چون از دریا بگذشتند البتگین را در میان ایستاده دیدند البتگین روی بایشان
آورد و طغان و سبکتگین از دو جانب دریا بیرون تاختند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند امیر سپاه مغلوب
بقتل رسید البتگین ظفر یافت و ببامیان رفت امیر بامیان رزم کرد و اسیر گشت و پس ازین نوازش یافت و
حکومت کابل بدستور حوالت او رفت و بغزنین رفت و محاصره کرد ابوعلی کوچک در غزنین بود البتگین فرمان داد که هیچ
کس از لشکریان چیزی از کسی نستاند روزی غلامی را دید توبره کاه و مرغی بفتراک کرده و بسته است البتگین گفت این
را گرفته گفت خریده ام البتگین تحقیق کرده چون او را از روستائی بجور گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو نیمه کرده در
سر راه با توبره و مرغ آویختند و منادی کردند که این سزای آنکه مال کسی را بزور بستاند پس در سنه سیصد و پنجاه
و یک هجری شهر غزنین را قهراً بگشود و کسی را امن داد و هندوستان تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و چون سپاهش شش هزار
رسید بپشاور رفت ملک هند بر قصد البتگین کرد و در رزم نمود تا ظفر البتگین را بود و در عهد وی بپیادر در گذشت چون
سپاهش در ملک بنگاله بودند ریاست گذاره متعذر دیدند پس سبکتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او سلامت بغزنین رسیدند
و ابواسحق بن البتگین که بغزنین بود بدستور بنشست اسحق بن البتگین بحکومت نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد از اسحق
که او فرزندی نداشت اعیان بلکاتگین را که مقدم امرا بود امیر خواندند و چون نماند پیری که از غلامان معتبر سبکتگین
بود و بامارت غزنین رسید و بد سلوکی آغاز نهاد و سپاه عزلش کردند و سبکتگین را امارت دادند **امیر ناصر الدین**
سبکتگین غلام البتگین بود و البتگین درم خریده امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب
امیر ناصر الدین به یزدجرد شهریار می پیوندد و بغلامی افتاد بالجمله امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی بصحرا رفت و آهوی
با بچه دید و اسپ را برانگیخت آهو بگریخت بچه گرفتار شد سبکتگین راه شهر پیش گرفت آهو بمحبت بچه از پی می‌دوید و زار زار
مینگریست سبکتگین را بر وی رحم آمد بچه را بگذاشت مادرش را پیش گرفت و سر بآسمان کرد و برفت سبکتگین همان شب
رسول را بخواب دید که فرمود بآن شفقتی که کردی ایزد تعالی ترا پادشاهی داد باید که با خلق خدا شفقت کنی و وقتی
البتگین دویست غلام را بهر تحصیل مالی نزد خلجیان و ترکمانیان فرستاد و سبکتگین از ایشان بود ترکمانان در راه وی بال اتمام
کردند غلامان عزم رزم کردند سبکتگین گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده اگر جنگ کنیم ما را بکشند حشمت خداوند را زیان دارد و آن
و مخالفت ترکمانان با البتگین گفتند چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبکتگین نگذاشت البتگین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند
ما را بجنگ نفرستاده بود اگر غیر از جنگ می کردیم هر یکی خداوندی می نمودیم نه بنده البتگین را خوش آمد و در نظرش عزیز و چون

مرزا را چنین تصور نمود او ار بنا شد گفت که چنین نباشد پس آنگاه اختیار من از دست میرزا رود و گمان میبرم که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد
و او بعد از پدر بقندهار باستقلال یافت و لشکر کشید و ستشه و ایالت از جام فیروز بگرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیوستان
مرقوم است و بعد از و پسرش شاه حسین بن شاه بیگ ارغون بحکومت رسید و سند نیز در تصرف داشت و بعد چندی ملک ترخانیه رسید
و او از امرای شاه بیگ بود اول ایشان میرزا عیسی ترخان است و از احفاد او میرزا غازی الفرمان محمد اکبر بادشاه ایالت سند
و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از و کسی از ترخانیان بحکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه
افاغنه قندهار خروج کردند و از آن گرده بود سلطان محمود خان غلزه که با ایران نشتافت و استیلا یافت و بیخ و بن سلاطین
صفویه از آن دیار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم در ضمن صفاهان مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی درانی در قندهار
بسلطنت نشست و او از پیش ملازم نادر شاه بوده و بعد او نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و عزیز الدین محمد عالمگیر
ثانی گورکانی مکرر لشکر به شاهجهان آباد کشید و کرد آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد و دهلی بگذشت و
اکنون تیمور شاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا میدارد و کابل تختگاه اوست و شمه از احوال او در ضمن کابل بیاید
غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز ده هزار خروار گندم
صیادان بشهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیک است و ادویه مفید در جبالش بسیار یافته میشود و کژدم و
دیگر موذیات در اینجا کم می باشد و در واقعات بابری آمده که در زمان پادشاهان غزنین قندهار را زابلستان گفته اند
راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد فرخ سیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه ایالت کابل بمبارز الملک سربلند خان بوده
همراه مبارز الملک المرحوم والد راقم بخدمت بخشی گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را بانوکری
سوای والد راقم کابل فرستاد و خان موصوف بکابل رفت و از اینجا بغزنین شتافت کسانیکه همراهش بودند
می گفتند که الحال آبادی غزنین بیش از دیهی نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در اینجاست بر بالین قبرش
مجید و پهلوی قبر گرزی ثقیل و گران از هفت جوش نهاده و با جمله غزنین نشین گاه البتگین و تختگاه سلطان محمود غازی
و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است البتگین درم خرید امیر شهید احمد اسمعیل سامانی
بوده و در عهد عبد الملک بن نوح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و اینجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک
درگذشت امرا از اینجا نامه باو نوشتند که سزاوار سلطنت عم عبد الملک است و یا برادر عبد الملک منصور بن نوح است
البتگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنیدند که منصور در بخارا بر تخت نشست البتگین
کسان بتعجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانید ایشان از جیحون گذشته بودند چون نامه البتگین ببخارا رسید منصور که بادشاه
شده بود دل دگرگون کرد و بدانگاهش خواندند تا بقتلش رسانند البتگین هر چند خواست بجای نرسیده امرای خراسان را
بخواند و گفت مرا خوانده اند که بقتل رسانند چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان نیز و تر است خود را سلطان خوان تا
اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کافر نعمت شوم شما چاکران او نیا بانگاه آورید تا که من بهندوستان میروم
تا غزو اکنم پس امرا را وداع کرده ببلخ آمد و زمانی چند اقامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده را با لشکر بسوار ابدفع او فرستاد

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در حجرهٔ خاص چون از نماز فارغ شد لباس پوشید و کلاه بر سر نهاد و در آئینه نگریست
و تبسم کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند زیرا که روی نیکو ندارم وزیرش حسن میمندی حاضر بود گفت این را چاره هست
گفت بگیت گفت زر را دشمن دار تا ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دویست دینار بودی وی برادر
میمندی و مادرش دختر رئیس زابل بود از آن رو او را زابلی گفتندی و در اجرای امور شرع مبالغه بسیار کردی شبی با ندیمان شراب
خورد و بامداد صبوحی کرد و علی نوشتگین که از اکابر امرای دران مجلس حاضر بود و او را در شجاعت برابر هزار مرد نهادندی و بجهاز از
مردم در خیل او بودند چون روز بیگاه رسید خواست که بخانه رود سلطان گفت در حالت مستی بر در خانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا با چنین حال در بازار ببیند آبرو برود علی نوشتگین نشنید و گفت البته میروم برخاست و بر اسپ برنشست و با فوجی
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید بفرمود تا او را از اسپ در کشیدند و بنشست خود او را
چهل تازیانه زد و بخانه رفت و دیگر روز بخدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی علی پشت
برهنه کرد و بار نمود سلاخ سلاخ شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان نبرد محمود بخندید و گفت توبه کن که دیگر بار مستی از خانه
بیرون نروی یکی نزد محمود تظلم کرد که دو هزار دینار کیسه سربسته بمهر بقاضی شهر بامانت دادم و بسفر رفتم اکنون که باز آمدم
آنچه سپرده بودم همچنان بمهر بستدم چون سر کیسه بگشودم در وی بجز مس نیافتم نزد قاضی رفتم و حال باز گفتم گفت کیسه
سربمهر بمن سپردی و همچنان گرفتی دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از وی بستد هر چند نگاه کرد اثر شکافتن نیافت
با خود گفت شاید که رفو کرده باشند پس نیم شب برخاست و چادر مذهب که بر سر نهالی افکنده بود بشکافت بامدادان را فراش ویرا دید
ترسید و بگریه افتاد فراش دیگر او را با چند رفوگر نشان داد فراش رفت و هشیاری او داد تا رفوگران را چنان بخوبی که بایست
رفو کرد فراش آن را بر نهالی افکند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود فراش گفت ندریده بوده
سلطان گفت مترس آن را من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت مترس هیچ کسی کم مرسم
راست بگو درین سال هیچ کیسه سربمهر رفو کرده گفت آری بخانه قاضی گفت آن کیسه را شناسی گفت آری محمود کیسه آورد رفوگر گفت
همان است گفت بچه کار رفو کرده رفوگر نمود سلطان تعجب نمود و قاضی را بخواند و گفت تا زر بصاحب کیسه رساند آنگاه امر کرد قاضی را
نگون بر ستون بیاویختند قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا معزول شد و از جان امان یافت عامل نسا ضیاع مردی
را بگرفت مرد بغزنین شد و تظلم نمود سلطان بعامل نوشت که ضیاع وی بدو باز گذارد عامل نکرد مظلوم دیگر باره بغزنین رفت
و تظلم کرد سلطان در آن وقت تنگدل بود و گفت بر من نامه داده است اگر فرمان نبرد من چه کنم مظلوم گفت من چه کنم گفت برو خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو فرمان ترا کار نبندد مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در ساعت
امر کرد که عامل را از نسا بخوانند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند پس بقتلش رسانیدند و یکی از سپاهیان شبی
بخانه درویشی رفت و او را براند و در زنش تصرف کرد درویش نزد سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن بعد از سه شب باز بخانه درویش آمد درویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی بخانهٔ درویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی مقتول بدید و سجده شکر بجا آورد و درویش

البتگین در گذشت کار سبکتگین بزرگ شد و در شب پنجشنبه دهم محرم سنه سیصد و شصت و یک هجری بخواب دید که از میان آتش خانه
درختی بیرون آمد و بزرگ شد و سر سبز گشت چون از خواب بیدار شد یکی از خادمان خبر تولد پسر باو رسانید سبکتگین او را محمود نام نهاد
وقتی پسرش محمود باغچه ساخت و سبکتگین را آنجا ضیافت کرد سبکتگین از چاکران ما هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک را باید که
چنین باغی سازند که دیگری نتواند ساخت محمود گفت آنچگونه گفت نهال احسان نشانند تا باد خزان را در آن تصرف نباشد.
سبکتگین در سنه سیصد و شصت و پنج هجری بریاست مستولی شد ابتدای سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کنند منوس حاجب
گوید چون سبکتگین بست گرفت روزی یکی از فیلبانان او فیل را بپای درخت خرما برد تا خرما چیده بگرفت مالک خرماستان
بدرگاه آمد و دادخواست سبکتگین تنها بود آواز بشنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و بآنجا رفت و فیل بسته بود و فیلبان
را دید که بر درخت خرما بر آمده می‌چیند مرا گفت که بر درخت خرما رو و بچلهٔ کمان فیلبان را بحلق بیاویز بر رفتم و بفرموده عمل کردم پس از آن
کس را مجال ستم نماند بجمله در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری جیپال صاحب هند با لشکری عظیم بعزم غزنین از لمغان بگذشت سبکتگین
کرّ با او رزم کرد و پسرش محمود با وجود صغر سن آثار جلادت بظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیپال چشمه بود که هرگاه نجاست در آن
افگندی رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف وزیدی سبکتگین امر کرد تا قاذورات در آن ریختند رعد و برق
و سرمای عظیم پدید آمد هندوان عاجز شدند جیپال تضرع نمود سبکتگین بصلح راضی شد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه فیل قدی
قبول کرد محمود مانع آمد جیپال گفته فرستاد که در هندوان رسم است که هرگاه عاجز آیند زن و فرزند را بکشند و اموال را در آتش
سوزند و جنگ کنند تا کشته شوند و حالا از شدت سرما و باران و احوال ما بدین مرتبه رسید اگر صلح نکنند بآن پردازیم سبکتگین با محمود گفت
که صلح اصلح است چه هندوان عاجز شده‌اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضا داد و جیپال هزاران هزار درم و پنجاه
فیل قدی داد و مقرر کرد که چند قلعه باو تسلیم دارد پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد و سبکتگین طایفه با او روان کرد تا آن
قلاع را متصرف شوند جیپال بهند بازگشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که همراه فیل و بند بار نفرستند
شمار الی نیابد سبکتگین آگاه شد و روی بهند نهاد و لمغان را بگرفت و بازگشت جی پال بانتقام متوجه غزنین شد سبکتگین با او رزم کرد
و ظفر یافت جی پال تضرع نمود و محبوسان را رها کرد سبکتگین بغزنین مراجعت نمود پس باستدعای امیر نوح بن منصور سامانی
بماوراءالنهر رفت لشکر بخراسان کشید و ابوعلی و فایق را منهزم ساخت امیر نوح امارت خراسان بپسرش محمود داد و او را سیف‌الدوله
لقب نهاد و محمود به نیشابور مقیم گشت سبکتگین به بلخ شتافت و متوجه غزنین شد و در سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری در راه در گذشت
بعد ازو پسرش **اسمعیل بن سبکتگین** که از دختر البتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ بر تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمده برادر
محمود از نیشابور قصد او کرد اسمعیل بغزنین رفت محمود بهرات آمد عمش بغراجق و برادرش نصر بن سبکتگین باو پیوستند محمود بغزنین متوجه شد
و بعد از محاربه بر اسمعیل ظفر یافت و منصور گشت و باو گفت که اگر من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و اسباب
عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بفراغت روزگار بگذرانیدی محمود امر کرد تا با او همان کردند و بعد ازو **سلطان ابوالقاسم محمود**
غازی غزنوی در غزنین بر تخت نشست و در همان روز بجهت ضبط خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی یمین الدوله
لقب یافت و اول کسیست از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند او پادشاهی شجاع و غازی مجاهد بود در [illegible] دین همتی و تعصب

بسیار رفت چون رزم با ایلک خان والی ماوراء النهر بظفر یافتن بران و بر ملتان و تهنیسر استیلا یافتن و بکرات لشکر بهند کشیدن چنانچه
در سنه سه صد و نود و یک هجری لاهور از جیپال بگرفت و در سنه سه صد و نود و سه هجری چند قلعه از هند گرفته بغزنین باز گشت و نیز
در چهار صد و نه هجری بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا قهراً مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزده
هجری روی بسومنات آورد و بکشود حکایت دابشلیم والی سومنات که از عجایب سوانح است در اقلیم دوم در ضمن سومنات
مرقوم است و در هفت اقلیم می نویسد که هفت کرت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
هجری ایلک خان بادشاه ماوراء النهر را که از جیحون عبور کرده بزرم پیش آمده بود هزیمت داد و پس از آن سلطان محمود بالقادر
عباسی خلیفه بغداد نوشت که ماوراء النهر مراده تا آنجا روم و آن مملکت را بشمشیر بستانم خلیفه گفت در اسلام از اهالی ماوراء النهر
کسی مطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بیفرمان من قصد آن دیار کنی عالم را بر تو بشورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوی که
من از ابو مسلم کمترم اینک با هزار فیل می آیم و دار الخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آرم رسول برفت و باز آمد و باندازه یکدسته کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بگشاد و در اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سطور چنین مقطعات الم الم الم و سوای این چیزی دیگر نبود و در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین سلطان حیران بماند و از کتاب معنی آن سوال
کرد و در هر سورة از قرآن که الم بود بخواندند و تفسیر کردند جواب نوشته سلطان نبود ابو بکر قهستانی که مرتبه ندیمی داشت
در آن مجلس بپای ایستاده بود گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلان از دار الخلافه خاک بغزنین آرد خلیفه در جواب
السوره و الم ترکیف نوشته است سلطان بسی بگریست و از خلیفه عذر خواست و ابو بکر قهستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
امر کرد تا در ندیمان نشیند و چون در شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان درگذشت
پسرش ابو احمد محمد بن محمود غزنوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود غزنوی در ری بسلطنت نشستند
مسعود بخراسان آمد و ببرادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گذار مرا و بلاد عراق و جبال طبرستان قناعت کنم بشرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و با کار امرا ایالتش او را محبوس کرده بخدمت مسعود در هرات آوردند
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را محبوس کرده بودند آنها را بکشت مسعود ملکی سخی بوده و با علما و فضلا مجالست کردی
وقتی تپ دق بهم رسید علاج هیچ یکی از اطبا مفید نه افتاد حکیم ابو بکر باقلانی فقه حمزه را ترتیب داد تا آنرا پیش او خواندند
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن فقه حرارت غریزی مسعود بجوش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و فانی
ساخت نمود، مسعود و سلاجقه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود بحکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و سند باز مستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن چغر بیک سلجوقی
منهزم گردید و لشکری دیگر تعیین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود سند بر اندازند و هم درین سال راجایان هندوستان باتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند مودود لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منهزم باز گشتند و هر قلعه که گرفته بودند بمسلمانان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مودود با امداد ملوک اطراف بعزیمت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

را گفت فردا روی هرچه داری بیار درویش آن جو و سرکه پیش آورد سلطان بخورد چون خواست که باز گردد درویش گفت چرا
امر کردی که چراغ بخاموش کردم گفت با خود گفتم که جز فرزندان من کس این جرات نتواند کرد شاید در روشنی صحبت پدری از
قبل او مرا لمنع آید پس چون برون رفتم بدیدم دانستم که بیگانه است سجده شکر کردم دازان روز که این قصه را گفته بودی هیچ نخورده بودم
و سوگند یاد کرده تا تو ندهم چیزی نخورم چون او را کشتم عظیم گرسنه بودم لاجرم چیزی از تو خواستم روزی در باد عیش گذ
اشتغال داشت از سپاه جدا ماند و شب بخانه عجوزی رفت و دیگر روز خواست که بسپاه پیوندد عجوزه را گفت من سلطان ام فردا پسر خود را
نزد من فرست تا او را خوشنود بسازم دیگر روز عجوزه پسر را بدرگاه فرستاد و پسر بدرگاه آمد حاجبان را گفت مرا سلطان خواسته
گفت بحاجب تحقیق کن که سلطان بکار مشغول است پس عجوزه با خود گفت سلطان نیز چون درتحسین ام خود محتاج بدیگری
است بهتر آنکه حاجت از کسی خواهم که بکس محتاج نبود پس او ترک دنیا درشد و حال باز گفت و بدستور دیگر روز تیشه برگرفت
وهیزم کشی بصحرا رفت تیشه اش بسنگی آمد آنرا برگرفت گنجی ظاهر شد نزد مادر رفت و حال باز گفت مادر گفت نزد محمود رود
و حال باز گوی پسر چنان کرد محمود تمام آن مال را بدو بخشید وقتی محمود بر قصر خود نشسته بود و هر طرف می نگریست بی سروپای
دید که جفتی مرغ در پوست داشت و با او اشاره میکرد سلطان او را پیش خواند و حال باز پرسید گفت فردی مقامرم
امروز بشرکت سلطان نرد باختم و دو جفت مرغ بردم یک جفت خداوند سلطان است سلطان مسرور گشت تا مرغها از دستش بستدند مقامر
دیگر روز بیامد و دو مرغ دیگر بیاورد روز سوم بدستور با گوسفندی بخدمت رسید چهارم روز تهیدست باز آمد سلطان او را طلب
بدید حال باز پرسید گفت امروز بشرکت خداوند قمار باختم هزار دینار از من ببردند سلطان بخندید و بفرمود تا بوی دادند و گفت
از این بیش حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز سلطان روزی بر رکابدار گفت ابله ترین مردمان پیدا کن بعد از تجسس بسیار
مردی آوردند که بر شاخ درختی نشسته بود و آن را از بن میبرید سلطان گفت کسی از این ابله تر تواند بود گفتند نه گفت این
ابله تر پادشاه ظالم است که بجور روزی رعیت را برانداز و سبب آن در کار خود در ماند چه این تنها در خون خود سعی میکند و آن در
خون خود و چندین هزار کس دیگر نقل است که چون سنه چهار صد و بست هجری بر ملک استیلا یافت مجد الدوله بن فخر الدوله
و دیلمی والی ری را محبوس بغزنین فرستاد و هم در آن اوان زنی را دزدان کوچ بلوچ در حدود ری غارت کردند زن تظلم
نزد محمود رفت محمود گفت مال را کجا بردند گفت برباط دیر گچین محمود نام آنجا نشنیده بود گفت آن کجاست زن گفت لا
چندان ملک بگیر که بدانی چه اگر داری بحق آن نرسی در قیامت از عهده جواب آن نتوانی گفت راست گفتی محمود کاروانی را
براه کرد با دزدان کوچ بلوچ آنجا راه زنی میکردند فرستاد امیر با صد و پنجاه سوار بدرقه داد و شیشه زهر قاتل باو سپرد و گفت
در خروار سیب بخر کاروان پس چون نزدیک به کمین دزدان برسی در تمام آن زهر تعبیه کن و شتران را که سیب بار
پراگنده ساز چون دزدان در کاروان افتند جنگ مکن و در عقب کاروان مرو که گمان آن است که پیش از رسیدن
تو بیشتر بهر هلاک شده باشند امیر بفرموده عمل کرده و دزدان کوچ بلوچ از کاروانیان خبر یافتند و چهار هزار تن بر ایشان
نفر کاروانیان بگریختند و دزدان بار بار پشتاکها گشتند چون سیب دیدند خوردن بگرفتند پس یک یک می افتادند و میمردند
چون سیل عجبی بگذشت امیر بیامد و بسیاری را مرده دید و بقیه آن محاذیل را اسیر کرد و کاروانیان بکشتند حادثات زمانه سلطان

انتزاع نماید یک منزل از غزنین برآمد بقولنج گرفتار گشت و بغزنین مراجعت نمود و در بیستم رجب سنه چهارصد و چهل و یک
بغزنین در گذشت امرا پسرش مسعود بن مودود را که خردسال بود بسلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کرده علی بن مسعود
بن محمود را بحکومت برگرفتند و او بدون همتی پست رای معروف بود و بسعی عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی مجدالدوله
عبدالرشید بن محمود که در یکی از قلاع حدود سیستان محبوس بود بسلطنت نشست و روی بغزنین نهاد و علی بگریخت عبدالرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مودود بود بفرمان عبدالرشید در حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرده ظفر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعبدالرشید نوشت که سپاه بفرست تا خراسان بگشاییم عبدالرشید اکثر سپاه خود را نزد او فرستاد و
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبدالرشید متحصن گشت طغرل شهر بگرفت و مودود را با سایر محمودیان بقتل
رسانید و از ایشان جز سه تن که در قلعه محبوس بودند رهائی نیافتند پس طغرل که از نعمت دختر مسعود بن محمود را باجبار بخواست در
تخت نشست و بخرخیز والی لاهور نامه نوشت و بمتابعت خویش خواند خرخیز او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غزنین نامها
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکریان متفق گشته روزیکه طغرل بار داده بود و بر تخت نشسته پیش رفتند
و تیغ در او نهادند و بعد از قتل طغرل خرخیز از لاهور بغزنین آمد و فرخ زاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
بخوانده و بر تخت نشاند جمال الدوله فرخ زاد بن مسعود بسلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از زد و خوردها با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود غزنوی بود در عهد فرخ زاد در سنه چهارصد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخ زاد در
چهارصد و پنجاه و یک هجری در گذشت و بعد از و برادرش ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود پادشاه شد و او ملکی عادل
و زاهد و دولت یار بود و در سالی سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و خط خوب نوشتی هر سال
یک مصحف باتمام رسانیدی و با اموال فراوان بمکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردندی و بزرگ نوشتندی و در مدت
سلطنت خویش کوشکی و منظری بساخت و قریب بچهارصد خانقاه و مساجد و رباط بنیاد نهاد و در بدو دولت سلطان
ملکشاه سلجوقی عزم غزنین کرد ابراهیم آگاه شده نامها با امرای او نوشت که شما ملکشاه را بر آن داشته اید که متوجه اینجانب شود
بخدمت شما مستحضر افتاده باید که سعی نمائید که زودتر بدین ملک در آئید تا خاطر از و فارغ کرده ایم و چنانچه عهد کرده ایم
شما را امتناع کنیم پس مکتوبات بیکی سپرد تا بلشکر ملکشاه رود و چنان کند که در شکارگاه گرفتار شود و ملکشاه
چون باسفزار رسید و عزم شکار کرد تا صیادان خود را بشکارگاه رسانید و گرفتار گشت و او را نزد سلطان بردند سخنی چند
پریشان گفت سلطان امر کرد تا او را تازیانه نواختند تا صید مکتوبات اظهار کرد و ملکشاه برخواند و صلاح در عتاب
امرا ندید و از آن عزیمت در گذشت و بالاخر میان هر دو صلح اتفاق [illegible] ملکشاه دختر خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم
[illegible] و ابراهیم در سال چهارصد و نود و دو هجری در گذشت و بعد از و پسرش علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در سال
[illegible] هجری در گذشت و بعد از و پسرش ابوالملوک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و نزد خال خود سنجر سلجوقی رفت سنجر متوجه غزنین نهاد
ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم بغزنین متحصن شد مادر ارسلان که خواهر سنجر بود با بیست هزار دینار و تحف و هدایا

نوبت دو دیگر ابلیس و کشتی عداوت با او دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
وقت بوده و مذهب ظاهریان داشته و در نیشاپور انزوا منتشر شده گفت توبه آنست که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست
گذارند نگوید که از سوی چپ گذارید و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهره دو سرای عوض آن چشم ندارد ممنون محب مقبول زمانه بود و محبت را
می‌داد و چه پیشینه ابن عطا یعنی معرفت را بر محبت تقدیم داده‌اند و اهل حروف همین پسندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود و از سخنان ممنون است که
تصوف آن است که هیچ چیز مالک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبد الله القلانسی از اکرم قوم و ترک
طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم باد برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و زاری
درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین تهلکه نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذر است هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاده ناگاه کشتی بشکست و جماعتی بکنار افتادیم چند روز
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچه پیدا شد وی را گرفتند و کشتند و پختند و گوشتش بخوردند و استخوانش بر انداختند و هر چند بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده‌ام که گوشت فیل نخورم هر چند الحاح کردند نپذیرفتم چون هنگام شب در خواب شدند مادر فیل بچه
بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچه خود را بیافت پس از آن آمد و هر یکی را بوی کشید از هر کدام که آن بوی می‌یافت
وی را در زیر دست و پای خود می‌مالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان می‌دیدم پس بسوی من آمد و مرا تا دیری بوی کرده
هوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای او را نمود دانستم که اشارت بسوار شدن میکند
شادان و توکل کنان بر نشستم شتابان تمام روان شد و مرا در شب بموضعی آبادان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم و وی بازگشت چون بامداد شد بآبادانی رفتم زبان من کسی نمی‌فهمید و نه من زبان ایشان را ترجمان از احوال
من باز پرسید قصه خود را گفتم گفت از آنجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه راه
است اینحکایت را مولوی روم در مثنوی خویش نقل کرده است همین بیادم آمد مصرع و شکار فیل بچگان نگردید و از پیل و بچه اراده دیگر
داشته شیخ ابوبکر کتانی بی‌نظیر زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزد وی از خیانت بود که از آن
استغفار می‌باید کرد می‌گوید که شبی نود و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنم تا خدا تعالی دل مرا نمیراند گفت
هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی درخواست وصیتی کرد گفت چنان باش فردا خدای ترا خواهد بود امروز تو او را باش
و گفت تصوف همه خلق است هر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر ابو العباس ابن عطا معدن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
بیست سال در شیوه قدم زند و در خدمت یکقدم برای نفع برادری بردارد فاضل‌تر است از آنکه شصت سال عبادت کند بخلاص
و گفت همت آن بود که در دنیا نبود عباس بن یوسف الشکلی از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفته که هر که بحضرت خدا تعالی مشغول است
از ایمان وی نباید پرسید ابراهیم بن ثابت شخصی از وی وصیتی درخواست گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی ابو العباس محمد
بن یزید المبرد در نحو و لغت امام زمان بوده و در یکی از تالیفات خود می‌آرد که منصور دوانقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا بیند که
دعوتی بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان با خبر باشد عرق شیخ یکی از بغداد او شنید و در حرکت آمد و

گفت سفینه را خشم زیاده گشت سه گفت تا آنکه وقت زوال رسید اخشن گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم
دانم که از غایت غضب تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان اوست که زیادتی خنده هیبت را و افزونی مزاح می برد مروت
را گفت عاقل آن است که پیوسته شمار گناهان خود کند و گفت شریف‌ترین آدم خیانت نکند و عاقل دروغ نگوید و مومن غیبت
نکند ابو محمد سلمان کوفی بن مهران الغنی از دانشمندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبت مفتوح بودی
روزی امام بدو بدیهه رفت و از روی طیبت پرسید که هر کرا حق تعالی بینایی از چشم باز میگیرد و در عوض چیزی
بهتر از آن میدهد شما چه چیز در عوض او داده گفت تا دیدن گرانان و از آن جمله خواجه حسن بصری از نیکان زنان بوده
از سخنان اوست که گوسفندی از مردم آگاه‌تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشان را از چرا کردن باز آورد و مردم را چندین
سخن خدا از مرا باز ندارد و گفت که سنگین فرزند آدم راضی شد که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید
که شنیدند عجب از کسان میدارم که میخورند و حقیقت کار نخود و میندیشند و گفت هرچه بنده بر مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعام که
پیش مهمان نهد رابعه بصریه زنی بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده وقتی بمکه میرفت در میان راه
کعبه را دید که باستقبالش آمد گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسیده از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نرسیده است کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادهم از رابعه ملاقات کرد گفت این چه شور است که در جهان افگنده گفت شور تو در جهان انداخته که
در عرض چهارده سال این راه را طی کرده فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه‌ام
آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ در میان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت حارث
بن اسد المحاسبی البصری عالم علوم ظاهر و باطن بوده از وست که خدایا باش و الا خود را مباش ابوبکر محمد بن سیرین
امام معتبرین بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از او نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل خرما در خواب
دیدم که بیافتم گفت فردا چهل چوب بزنند و همچنان شد سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم
که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی پارسال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پارسال
خرما نرسیده بود تاویل آن چوب بود و امسال خرما برسیده است تعبیر چنین یافت یکی از علما نزد وی آمد گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
ناگاه بازی پیدا شد و کبوتر را ببرد ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج کند گفت بچه دلیل این حکم راندی
گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفیدی از پاکی است و کنگره بزرگی او امروز هیچ زنی خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبدالله
نیافتم و در باز تامل کردم پادشاه ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم‌تر از حجاج نیافتم ابو الحی مالک بن دینار از اهالی بصره است
و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون الحمد میخواند و بایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی اگر نه از کتاب خدا
بودی نخواندمی چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را پرستش میکنم و از تو یاری میخواهم و در سلطان میروم او را گفتند چگونه

آن شخص رفت و گفت مرا داخل آن عورت سازد و نفقه مقرر گردان آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در عورت نویسم گفت یاری ده من
با نابینایان مناسک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینایی دل میداری ابو الهاشم
الصوفی الکوفی اول کسیست که او را صوفی خواندند و اول کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخت ابو عمرو شعبی کوفی جلیل القدر
دار العلم بوده آورده اند که عبد الملک بن مروان او را برسالت نزد والی روم فرستاد صحبت شعبی ملک روم را خوش آمد تا
مدت نگاه داشت هنگام رخصت مکتوبی مهر کرده بوی سپرد که در وقت خاص بصاحب خود بدهی شعبی در وقت خلوت آن نامه بگذرانید
خلیفه آنرا بخواند و بدست شعبی داد نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان اینچنین مردی باشد و دیگری را بر خود
پادشاه سازند شعبی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و میخواهد که تو با من باشی و این را جهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم چون والی روم این ماجرا شنید و گفته
خواسته بود بظهور رسانید بر حسن رای خلیفه آفرین گفت طفیل بن بلال آزاد کرده عثمان بن عفان بوده بکوفه مینشسته
از سخنان اوست که میخواهم بکوفه کوهی باشد و من بالای آن نشسته باشم تا هر جا عقد و ضیافت و دعوتی شود آگاه گردم و آنجا روم
او را گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکه مبادا طعام زود آخر شود و طفیلیان باو منسوب اند و ایشان جماعتی که ناخوانده بر سر
خوانها روند و از ایشان است بنیان طفیلی و او از ظرفای عصر بوده او را گفتند از قرآن کدام آیت دوست تر داری
گفت کلوا و اشربوا گفت کدام آیت دیگر و او ساحتی گفت ربنا انزل علینا مائدة و او را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت
اگر داشته باشم یکبار و اگر ندارم گفتند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار بدست آید و
اگر داشته باشم از صبح تا شام خواهم خورد پس بخار باشد ابو بحر ضحاک معروف باحنف کوفی از کبار تابعین بوده یک چشم از نور
بهره نداشت و یک پایش کج بود و از آنش احنف گفتندی گویند که چون ابن زیاد جانشین گشت احنف را وقری ننهاد
ابن زیاد بشام نزد معاویه رفت و رؤسای عراق را با خود برد چون ببارگاه معاویه رسانید امر کرد که ایشان را حاضر سازند
احنف را بعد از همه بیاوردند معاویه احترام او کرد اهالی عراق شکر ابن زیاد را گفتند احنف سخن نگفت معاویه گفت چرا سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت ابن زیاد را از امارت عراق عزل کردم پس جمیع رؤسای
عراق آورد و گفت بروید باهم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نمائید و سه روز مهلت است ایشان برفتند و میان
ایشان در میان امارت عراق بهر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویه باحنف گفت تو چه گوئی احنف گفت اگر کسی را هم از اهل بیت
خود بامارت خواهی داد ابن زیاد را که غالبتر کسیست از اهل بیت تو امیر کن اگر دیگری را بامارت میدهی اختیار کسی را
معاویه ابن زیاد را بامارت عراق داد و در خلوت با ابن زیاد گفت قدر احنف را که تو نشناسی باید که در تعظیم او کوشی ابن زیاد
بعراق بازگشت و احنف را محرم اسرار خود ساخت و او معزز می بود تا آنکه در ایام حکومت مصعب بن زبیر در
سبع و ستین هجری درگذشت و بغایت حلیم بود روزی برای میرفت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد
احنف چون بقبیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقی مانده است بگو که مبادا قبیله من بشنوند و سفیهان ایشان ترا
جواب گویند یکی را با احنف عداوتی بود مردی را هزار درم داد تا نزد او رود و سفاهت کند سفیه چنان کرد احنف جوابی

رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الخسیس و وضعت النفیس ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گچ را و انداختی نفیس را یعنی آ
اگر هست از مال تو پس تحقیق اسراف کردی و خدا دوست نمیدارد مسرفان را و اگر هست از مال دیگرے پس بدرستیکه ظلم
کردی و خدا دوست نمیدارد ظالمان را و آورا گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدودی چند بیش نیستند محمد ادریس الشافعی از غرر نسبتش بهاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف می پیوندد
و صاحب مذهب مستقل ست و اول کسے ست که در اصول فقه تصنیف کرده ولادت شافعی در روزیکه امام ابو حنیفه درگذشت
بمیرد اتفاق افتاد در یکصد و پنجاه هجری مذهب امام شافعی معروف و مشهور ست و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابو حنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بود نقل ست که عقل شافعی را اگر وزن کنند با عقل یک نیمه جهان
راجح آید وقتی مامون عباسی در دوصد و یک هجری شافعی را گفت که بخلق قرآن قایل شو شافعی بر منبر رفت و انگشتان
بر شمرد و گفت صحف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این همه پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس با این حیله رهائی یافت و منبر
رفت و تا بلیل گزید در روز جمعه آخر رجب در دوصد و چهار هجری درگذشت و از سخنان اوست نه دوست بود آنکه ترا با و
مدارا باید کرد و گفته هرگز فربه عاقل ندیدم و گفته که در توریت ست اگر کوتاهی بینی که حیلت نباشد بدانکه صورت او را مسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجده کنم یعنی دراز عاقل نباشد ابو الهذیل البصری رئیس طایفه ایست از معتزله که
ایشان را هذیلیه خوانند و منقول ست که وقتی بدیر هرقل رسیدم مردی آنجا بدیدم گفت تو معتزلی گفتم آرے گفت پس
لابد تو ابو هذیل باشی گفتم چه ام گفت خواب را لذتی هست گفتم آرے گفت آنرا کے توان یافت اگر گوئی در حالت
خواب این درست نبود چه از چیزیکه نیا مده است لذت نتوان یافت و اگر گوئی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گذشته
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت یکی آنیست و چون خواب آمد آن متعقب گردد و رفع الم الذی باشد
یعنی کسی که گریه میکند مرسولی و چون النعاس آمد آن گریه زائل شد و موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد هم گریه کننده را
ابو سعید معروف باصمعی شیخ بصری و صاحب اخبار و نوادر بود و او گوید اعرابی دیدم که صد و بیست سال عمر داشت گفتم
چه دراز ست عمر تو گفت حسد را ترک کردم لاجرم باقی ماندم و گفت از نشانهای احمق آن باشد که بیش از آن آخر گشته و بجواب
مشغول شو در روزی زبیده در تحت جوز بول کرد بادی از وی جدا در شد امثال عرب بازی میکردند اصمعی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت ثمره این درخت چیست یکے از اطفال گفت پارسال غزلی بود و امسال عجمے شد چه جوز معرب گوز ست
و اصمعی در عهد مامون خلیفه درگذشت ابو معن ثمامه بصری معتزلی فاضل فاسق بود و ندیم مامون خلیفه بود و هم روزی
ثمامه را گفت مرا با تو حاجت ست خواهم که برآری گفت مرا نیز بتو حاجتی ست نخست حاجت مرا برآر تا حاجت ترا برآرم
گفت بگوی که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابو عبد الله محمد بن کرام سیستانی فرزندی کرامیان تا چون با
اندک مدتی در شهر و علم آموخت و بوطن شتافت و مذهبی جدید پدید آورد گویند او از هر مذهبی چیزی اختیار کرده در کتاب
خویش نوشت و بعد از دو در عهد سلطان محمود سبکتگین آن مذهب نصرت یافت و ایشان بسیار شدند و از متولات

گفت نان تو را می‌خورم و فرمان سلطان می‌برم وقتی مرد ویرا دید که خانه می‌ساخت و مزدوران را اجرت می‌داد مالک دینار دست پیش کرد
مرد درشت بود و او مالک آن را در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا از زرهای خود در آن گل می‌اندازی یعنی صرف
عمارت می‌کنی راقم حروف گوید وای بر آنکه متنبه نشود چه برای بود و باش منزلان از راه طول امل عمارت می‌ساختیم اگر چه تنبیه شدیم
که نوعی فایده بمن رسد که این حکایت بنظر در آمد آیت کاین من آیة فی السموات و الارض یمرون علیها و هم عنها معرضون یعنی
بسا که ظاهر شوند از نشانها و دلایل در آسمان و زمین که می‌گذرند بران و ایشان از آن نشانها رو گردانند یعنی تعقل نمیکنند
درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول امل گرفتار است اللهم نبهنا عن نومة الغافلین مالک دینار روزی سگی همراه بود گفتند
با سگ صحبت میداری گفت این بهتر است از همنشین بد ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال مزنی بصری
از بزرگان علما و فصحای عصر بود و در زیرکی و فراست باو مثل میزدند او را گفتند ترا با این همه دانش سه عیب است اول آنکه جواب
بی‌فکر گویی و دوم آنکه با دونان می‌نشینی سوم آنکه جامه کم‌بهای می‌پوشی گفت سه گفتند چهار را گفت چرا در تعجیل گروید گفتند دیگر
جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه از آن قبیل است و با دونان از آن نشینم که عزت من بیافزاید
و خدمت میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جامه کم‌بها از آن می‌پوشم
که جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که براه رفتن تعجیل می‌کنی گفت به این طریق رفتن از تکبر دور است
و بقضای حاجت نزدیک شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و استاد جنید بغدادی و سایر بغدادیان است از سخنان اوست
هر معصیتی که از شهوت صادر شود امید عفو هست و معصیتی که از تکبر متولد شود امید مغفرت ندارد که ذات آدم از شهوت بود گناه ابلیس
از تکبر ابو وهب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون هارون رشید از علمای زمان فتوی خواست که امام
موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد تا از فتوای بخواهند روزی هارون رشید او را دید که چون
کودکان بر اسب نی سوار بود و با ایشان می‌دوید هارون بر وی سلام کرد و پند خواست بهلول گفت انظر قصورهم و انظر قبورهم
یعنی مشاهده قصورهم و قبور سلاطین را بنگر عظیمست هارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این است که از من درگذری
و از این پس نخواهم دید من ترا پس با اسب نی در حرکت آمد و گفت دور شوید که اسب من لگد میزند سری سقطی گوید بهلول را در
گورستان دیدم بر قبری نشسته با خاک بازی میکرد گفتم چه میکنی در گورستان بسر می‌بری گفت آری با جمعی بسر می‌برم که مرا
ایذا نمی‌رسانند و چون از پیش ایشان میروم غیبت نمیکنند روزی هارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت
من آنست که گناهان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد گفت هرگاه آنچه می‌خواهم نمی‌توانی کرد
از تو چیزی نخواهم وقتی جمعی را دید که بدعای باران میرفتند و اطفال با خود میبردند گفت اینها را بکجا می‌برید گفتند تا شاید
دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی وقتی بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند
یکی از عایشه روایت کرده که گفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر بیابم من شب قدر را سؤال
نکردم من از رب خود مگر عفو و عافیت را بهلول گفت انصفنا از این مرا مستغنی کرده اید گفتند آن چیست گفت
الظفر فی الجمل بهلول وقتی نزد هارون رفت و ایوان تازه ساخته بود گفت برین چیزی بنویس بهلول قلم بر داشت و از آن نوشت

ترا آنچنانکه گفت بازی نگوید گفت شنیدستی که پسر معتضد خلیفه می برم شیخ چوب بگرفت و هم اشکست او را اگر معتضد زنده خلیفه برزند
تازیانه بدید پیاده بود و گفت چرا چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که محتسب کرده گفت آنکه ترا خلافت داده
معتضد نیز در پیش افکند پس گفت ترا چه برین داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان نیز بخورند
و مراد رنجیدی نبود جز خوشنودی خدا معتضد بگریست و گفت نیک کردی پس از چنین مکن ابو عبد الله احمد
ساتلی بصری از بزرگان صوفیه بوده او گفته اولیا را بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و سنای انس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو محمد سهیل بن عبد الله تستری و تستر را شوشتر گویند از اکابر مشایخ و
علمای صوفیه بوده و ریاضت شاق کشیده سالها در هر چهل روز یک مغز بادام خوردی سهیل بن عبد الله تاریخ وفات او
از سخنان اوست نشان بدبختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه بگریزد
بن ابو الورد از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی بنده را سه چیز افزاید او نیز سه چیز بیفزاید باید که او در تو
و فروتنی بیفزاید و چون در مالش بیفزاید باید که در احسانها در عبادت بیفزاید مولانا جمال الدین محمد دوانی کازرونی
از اکابر علماست از سخنان اوست که یک صفتست که اگر در اجزای ممتزجه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر در حرکات
بود شیخ و لال گویند و اگر در اعضا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند بقول شاعر کر بکذات و اهستوده
برنگ جا اجزا گفت از دلایل توحید آنست که در کلمه لا اله الا الله چون ملاحظه کنی بجز از تکرار حروف الصحیح بنظر در نیاید
شاه شجاع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک در چشم کرد و نخفت روزی بخواب رفت حق را بخواب دید
بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم یافتم تا چه آمد که ترا در خواب یافتم ازان یافتی که در روز در مجلس نشسته بود
درویشی بیامد و دو من نان خواست کسی نبود شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج فرا بخرد و دو من نان او را دهد فقیهی گفت
ایها الشیخ با شریعت استخفاف میکنی گفت هرگز خود را قیمتی ننهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سلیمان بن سعد
مصری از جمله مشایخ مصر است یکی از مریدانش خواست که تجرید کند شیخ گفتا اول دل را از شهوات خالی کن
و نفس را از هوا و زبان را از لغو مجرد کن تا تجرید حاصل آید آنگاه خواهی دنیا دار و خواهی مدار ابو سلیمان دارانی
دمشقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد و گفت هر عملی
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفت فاضلترین اعمال مخالفت نفس است و گفت مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة
الجوع یعنی کلید دنیا سیریست و کلید آخرت گرسنگی ابو جعفر معروف با بن کرسلی از اجله مشایخ بغداد و ستیه گویند در
هنگام وفات جنید بر سر بالینش نشسته بود و جنید بسر آسمان نظر داشت ابو جعفر گفت بعید است و دوری و گفته اند بعضی در مین
ان المحو اقرب الی العبد من السماء الی الارض شیخ ابو محمد خفاف از بزرگان مشایخ شیراز است بشیخ کبیر نسبت و در تحقیق
لاجرم از اخفات ... وقتی با مشایخ شیراز در مجلس نشسته بود و در مشاهده سخن میرفت گفت حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف گردد و وقتی در بادیه تبوک بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدم و سجده کردم
قوم خاموش ماندند مومن خفاف شیرازی گفت برخیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم پس او را بخانه ابن سعد محدث بردند

دوازده نوع است - عربی حمیری - یونانی - فارسی - سریانی - عبرانی - رومی - قبطی - بربری - اندلسی - هندی -
چینی و راقم گوید خط الغوری را بکدام اینها شامل داشته . اول کسیست که خط مثلث را از خط کوفی استنباط نمود و قطب محی
و رسیلاست نظم و نثر بعید لیست در مکتوبات خود می آرد که شور در جهان افتاده و عالم پر غوغاست مردمان چرا نمی شوند
مگر کر اند یا کری کور اند یا کری و کوری و گنگ اند یا کری و کوری و گنگی دیوانه اند نه از خدا بیگانه اند و هم او گوید
سبحان الله زمین چنین ساکن و افلاک چنان در حرکت و آسمان چنان در کار و آدمی چنین بیکار شیخ نصیر الدین خلیفه
دوم شیخ نظام الدین است از سخنان اوست که نفس آدمی بمنزله درختیست که بمدد هوا در ذات آنکس قرار میگیرد و محکم
می شود و اگر آدمی بزور عبادت هر روز انداخت را بجنباند بیخ اوست می شود و قابل قلع میگردد . ذوالنون مصری
از اکابر صلحا و اولیا و صاحب خوارق کرامات و عادات بوده اکثر اهل مصر او را زندیق میدانستند و بعضی در کار او متحیر
بودند تا وفات نکرد کس واقف حال او نشد از سخنان اوست دوستی با کسی کن که بتغیر تو متغیر نگردد او را پرسیدند توبه
چیست گفت توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و عبودیت آنست که بنده او باشی بهمه حال چنانچه او خداوند
تست در همه حال تخلص از روی زندگی خواست گفت همت خود را باش و پس مقصد رست گفتند این را شرح باید کرد گفت از
هرچه گذشته و از هرچه بباید اندیشه مکن و نقد وقت را باش و نیز او گفته که در بادیه ابلیس دیدم که چهل روز سر بسجود نهاده بود
که بر نمیداشت گفتم لعبد از بیزاری و لعنت این بر همه عبادت چیست گفت ای ذوالنون اگر من از بندگی معزولم آواز خدائی
معزول نیست از سخنان ذوالنون ست توکل ترک تدبیر باش از و پرسیدند اندوه کرا بیشتر گفت بد خوترین مردمان را
گفتند دنیا چیست گفت هرچه ترا از خدا غافل سازد گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیست آن را نهایت نبود
از آنکه جمال محبوب را غایت نبود و ابو شعیب المقفع هفتاد حج پیاده گزارده گویند در حج آخرین سگی را از تشنگی زبان از
دهان بیرون افتاده بود دید فریاد برآورد و گفت که کیست تا هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد
و او آن را بسگ داد و ابوبکر دلف شبلی مصری از اکابر مشایخ صوفیه است و در سنه سه صد و سی و چهار رحلت کرد گویند روزی
بمسجدی رفت تا نماز گذارد کودکان دبیرستان آنجا بودند و نان میخوردند و کودک نزدیک او نشسته بودند یکی توانگر زاده بود
و قدری حلوا در زنبیل داشت و دیگری درویش زاده و او جز نان خشک نداشت از توانگر زاده حلوا خواست توانگر زاده گفت
سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ توام گفت بانگ سگ کن بیچاره و تا شد و بانگ کرد و حلوا یافت شبلی را بیشان
نظاره میکرد و میگریست گفتند ای شیخ ترا چه افتاد گفت در نگرید که طمع خلق را بچه میرساند اگر کودک درویش بنان خشک قناعت
کردی و در حلوا طمع نکردی او را سگی همچو خودی نبایستی شد او را گفتند فرق در اولیا و انبیا چیست گفت انبیا را بر احوال
مسلط کردند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا تبلیغ رسالت میکنند که بند و بست عالم بآن مربوط است و اولیا
مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بجز حق پرستی کاری نیست از این کلام معلوم میشود که انبیا ابو الوقت و اولیا ابن الوقت
باشند لعنه الله گفته اند رباعی گویند نوع و چنین از نیست تا روی بخلق دارد و روی بحق است روی که بخالق داشت آنست نبی
روی که بخلق داشت همان روی علیست والنبی روی بخلق و الولی روی بحق از رفتن حاجت یکی شخصی میگفت که محی الدین خزر

وگفت خواهم که حدیث ان الشیطان عرشاً الی آخره روایت کن ابن سعد آن گفت حدثنی فلان بن فلان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
الشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابو محمد آن حدیث بشنید و بگریست و برخاست و بیرون رفت
و روزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهای که در آن وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را
پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را همان موضع که او را سجده کردم باز کردم و برو لعنت کنم پس بیرون رفت کسی ازو
چیزی نیافت سعید بن حمید فارسی حکیمی شاعر و فاضل و فصیح بود و در خدمت مامون عباسی بسر برده در بخل باو مثل زنند
و عیال خزاعی گوید روزی نزد او شدم و بنشستیم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش بیامد و کاسه بیاورد و خروسی پخته در آن بود و سعید در آن
نگریست سر خروس را ندید گفت سر آن کجاست غلام گفت آنرا بدور انداختم گفت من نمی خواهم که پای او را بدور افگند چه
جای سر که آن رئیس اعضاست و خروس با آن آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گذارند و تاج او همواره با دستار ما نست
و منقار او دوای ورم دل و گرده است و بچشم او شعرا مثال زنند و گویند کعین الدیک یعنی شراب مانند چشم خروس ای سرخ
چشم خروس و آن بهترین شراب است و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نمی آید اگر تو میپنداشتی که من آنرا نخواهم خورد شاید
عیال و اطفال و همسایگان میخورند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت والله که بدور انداختم سعد برنجید و گفت ارب
فی بطنک ثم مالک انته یعنی هیچ در شکم تو قبول کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت با پشت کاسه خورد و شوربا بر سفره و
ریخت و خروس بر زمین افتاد گربه در کمین بود و آن را در ربود و مناسب این مقام است پسر خواجه بخیلی و آنکه بدروش او
پدر بشنید با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده ام که هر که بزرگی خواهد باید که هرچه یابد ایثار کند از ان این کار کردم
خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته اند هرچه یابی باید که انبار کنی نه ایثار گویند که در بصره بخیلی معروف بود و بخیلی از
کوفه بزیارتش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده ام گفت از راه دور آمده ناچار ترا ضیافت باید کرد و ببازار
رفت و چه خواهی گفت پنیر بریان برخاست و بدکان پنیر فروش رفت و پنیر تازه خواست پنیر فروش گفت ترا پنیری دهم چون
زبده بخیل گفت از پنیر زبده بهتر است همان بهتر که آن را بر مهمان برم آنگاه بدکان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
ترا از زبده صاف دهم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بهر مهمان باید برد آنگاه بدکان
روغن گر شتافت و روغن خواست روغن گر گفت ترا روغن صاف دهم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
و آنرا در خانه دارم آنگاه بازگشت و کاسه پر آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بگشتم هیچ چیز بهتر از آب نیافتم و تحفه
باز نمود مهمان بخندید و او را برتری قبول کرده بکوفه بازگشت خلیل بن احمد واضع عروض است شیخ ابو الحسن کرد و نیز صاحب علم و
تقوی بود از سخنان اوست که نه از انجا و رشت که از بار خود فراموش کنی و از بار خود پرسی که از کجا می آیی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
تصوف چیست گفت وفا بعهد ابوبکر طمستانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل منفصل است و چون فصل آمد وصل نماند و گفت
که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و زیاده نگوید و گفت هر که را خاموشی وطن است او در مقبولیست و گفت زندگانی در مرگ
است یعنی حیات را اول در مرگ نفس است ابن مقله بغایت زیرک بوده تا سه خلیفه عباسی و دیگر خلفا را وزارت کرده چه راضی خلیفه
حکم بقطع ید او کرده پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و او گفته که جمیع کتابات امم ربع مسکون از شرق تا غرب

بر آن حجاب بود و ندانستم آنرا در دار دنیا چنانچه بعد از موت بر من ظاهر شد که نه پرستیدم مگر حق تعالی را که مسمی بود بلات و عزی و منات
و غیر و این باشد معنی لا اله آخره فهم من فهم از اینجاست که شیخ محب الله آله آبادی در تصنیفی میگوید که الحمد لمن جعل لجمال او جبه و جهة
کل ما سجد یعنی بپای پیشانی و محبت و اخلاص جنانی و خدمت و طاعت ارکانی هر والی راست که موجود باشد بوجود و بر موجود و لطیف گسیخته
جنید راست لما یسجد فی الصغار و حده فی الکبار بیت عرش غیر در جهان نگذاشت * لاجرم جمله چنین آسیا شد * و گفته اند
حق تعالی بیست … ان شده اند روزبهان مصری معروف بروزبهان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بوده * از شیخ نجم الدین
کبری منقولست که گفت سمعت روزبهان یقول قیل لی مرارا اترک الصلوات فانک لا تحتاج علیها فقلت یا ربی لا ارید
ذلک کان فی لیتها آنرا یعنی شنیدم من روزبهان را که میگفت گفته شد برای من مکرر که ترک کن نماز را پس بدرستیکه تو نیستی محتاج بسوی
نماز پس گفتم … اقتدای من بدرستیکه من نمی دارم طاقت این را که تکلیف نهی مرا پس آخرای بترک نماز یعنی من نمیخواهم
که بترک نماز مرا تکلیف دهی پس اگر بترک امر چیزی دیگر می کنی قبول دارم و نماز را ترک نمیکنم * شیخ صدقه از اکابر مشایخ
زمان بوده نقل بر ما … شیخ عبد القادر گیلانی شد شیخ بر منبر رفت و هنوز چیزی نگفته بود که مریدان او در وجد شدند صدقه گفت
از جهت … شیخ عبد القادر فرمود که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در مهمانی
او بنمایند شیخ صدقه گفت اینکه بیک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد و بخشش چه حاجت شیخ عبد القادر گفت
او توبه میکند که دیگر در هوا نپرد و حاجت او بمن آنست که او را بمحبت حق رسانم * شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شعرای
عجم بوده معروف و مشهور و بیرون از توصیف است در کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخنان
اوست دو کس … آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخنان در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری و گفت هر چه زود برآید دیر نپاید و گفت هر که نصیحت نشنود ملامت شنود و یکی از صلحا
با شیخ عداوت میورزید شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده و جمعی از روحانیان طبقهای نورانی بر زمین می آیند گفت بجا
میبرند گفتند سعدی را گفته این جمله آنست تا بیدار شد در روی بصومعه شیخ نهاد بدر صومعه شیخ رسید و از درون زمزمه شیخ
شنید که رخ از خون دیگر بر میخورد و با خود این بیت مکرر مینمود * برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار * زاهد بپای شیخ افتاد و معتقد گشت * راقم حروف میگوید که حکایتی بیادم آمد و قبیلتی برادر شیخ ابوالفضل در شعر گوئی …
حوصله کردم … بهتر از بیت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار صله بودم روزی بصحرائی رفت و حالتی بر خود پیدا
کرده وجد نمود بیتی گفت فرو هر گیاهی که از زمین روید * وحده لاشریک له گوید * بخشوع و خضوع ساعتی مراقبه نمود و سر بر
داشت و با امید صله روی بسوی آسمان کرد و منتظر بازگشت زغنی از بالا خیال نمود به دهن او افتاد فیضی گفت شعر …
شد و این ضرب المثل است القصه کلام شیخ عذوبت بسیار دارد و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد
امیر خسرو دهلوی استدعا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون و شیرین شود خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شده
بدیگری ممکن نیست * شیخ نظام الدین محمد المشهور بشیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هندست صاحب حالات
و مقامات و خوارق عادات بوده و مرید شیخ فرید شکرگنج است و شیخ فرید مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکیست و او مستند

او نامه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر او گذاشتن دنیا و بزرگ ترین او ترک کردن فکرست در ذات خدای
یکی بابا او عقیده عظیم بود خواست که چیزی از وی بپذیرد قبول نکرد و باز آخر شیخ نوشت که چون از من چیزی نپذیری وقتی بعد
بنده آزاد کردم و ثوابت آن ترا بخشیدم شیخ گفت مذهب ما آزاد کردن بندگان نیست بلکه بنده ساختن آزادان ست بر فوق جهان
روزی دانشمندی در خدمت ابو اسحق بود بخاطرش گذشت که علم من از شیخ افزون ست چون است که اوقات من باجرت میگذرد و اوقات
شیخ بفراغت این را سبب چه باشد در حال شیخ را نظر بر قندیل افتاد گفت آب و روغن همه مناظره کردند آب گفت با روغن که
من از تو شریف و عزیزترم و حیات همه چیز بمن ست چه کل شیٔ حی من الماء واقع ست چون تفوق تو بر من چراست که پیوسته بر سر
من نشستی روغن گفت از برای آنکه من رنجها دیده ام و محنت ها کشیده ام در روز دیدن و کوفتن و از انجا مرا فشرده در می افگند و انیچه مانا
میسایم و با این همه آتش در من میزنند و میسوزند و من همه را روشنائی میرسانم چون سخن آن دانشمند شنید در یافت که تنبیه بود
پس توبه کرد و ابراهیم بن داود شیبانی بزرگ عهد بود و از سخنان اوست که آنچه کفایت ست بتو میرسد و رنج تو در زیادت طلبیدن
است و گفت راضی آن که سؤال نکند شیخ ابو سعید ابو الخیر مهنی سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده وقتی که شیخ ابو سعید ابو الخیر را
با شیخ ابو علی سینا صحبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از هر یک از دیگری پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند ابو علی گفت آنچه
من میدانم او می بیند و وفات شیخ در چهارصد و چهل هجری اتفاق افتاد و عمرش هزار ماه بود و یکی در مجلس او گفت لاخیر فی الاسراف
شیخ فرمود لا اسراف فی الخیر و وقتی با اصحاب برای سیر بجای رسید که چاه مزبله پاک میکردند یاران گریختند شیخ بایستاد و گفت میدانید
که این نجاست چه میگوید گفتند ندانیم گفت میگوید که دیروز در بازار بودم همه کیسه های خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آرند
یک شب با شما صحبت داشتم بدین صورت گشتم مرا از شما باید گریخت یا شما را از من او را گفتند ایزد تعالی خلایق را از بهر چه آفرید فرمود
که بهر آنکه قدرتش بسیار بود و کسی را میخواست و نعمتش بسیار بود خورنده میبایست و رحمتش بسیار بود گنهگار میبایست از سخنان شیخ ابو سعید
ابو الخیرست که استاد بس و ماسواه هوس و انقطاع النفس و روزی زیر درختی برگش زرد شده بود نشسته و این بیت برخواند
فرد: تو از مهر لرزه من از مهر زرد — تو از مهر ماه و من از مهر ماه پاد و گفت صوفی آنست که آنچه در سر دارد بنهد و آنچه در کف دارد
بدهد و از آنچه بر وی آید نجهد او را گفتند که فلان بر روی آب میرود گفت سهل ست زغ و چغز بر روی آب میروند گفتند که بهوا میرود گفت زغن
در لحظه از شهری بشهری رود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمغرب رود و این ها را قیمتی نیست مردان بود که میان شهر نشیند
و داد و ستد با خلق کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و از خدای خود غافل نباشد آورده اند که وقتی در حوالی خانقاه شیخ جمعی خمر میخوردند
و بانگ سرود میکردند اصحاب بشکایت بطریقیان شیخ عرض کردند گفت ایشان بر باطل اند و چنان مستغرق مزاج خود اند که پروای شما
ندارند و شما که حق اید چنان مشغول حال و کار خود نمیباشید که پروای باطل ایشان نکنید ممشاد دینوری از بزرگان مشایخ عراق
و یگانه عصر بود در علم ظاهری و باطنی و کرامات یگانه آفاق از کبار مریدان شیخ جنید بغدادی ست از سخنان اوست که
اجسام مختلف اند و از حد بیرون بعضی کسان را نفس انسان بتست و بعضی را زن و بعضی را فرزند و بعضی را کسب و حرفه و بعضی را نماز و روزه
و همچنین بیان بسیار اند و هر کس بسته بتی ست راقم حروف بیگانه در ترجمه اسم و دود دیده که همه کس صورت حق دارند بعضی در دنیا واقف
شوند بر حقیقت حال و بعضی بعد از موت در یابند که معروف بود دوستی مال و زن و فرزند و غیره همه صورت حق تعالی بود آنا اسم خلق

در مجموعه جهان بوده و در قرأت نظر نداشته چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس گرفت خواجه را بخواند و گفت ربع مسکون را
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و تو آن را بخال سیه بخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ؛ خواجه گفت که ازین بخشیدگیهاست که باین روز افتاده ام صاحبقران بخندید و او را
بنواخت اینها چون شاه اسمعیل ثانی بشیراز رسید خواست که بدستور دیگر اکابر اهل سنت جماعت قبر او را بسوزد دیوانش بر آن
نهاده بود گفت آنرا بگشایند هر آنچه برآید از آن بعقیده اش پی بریم چون باز کرد قصیده بیرون آمد و در رباعی جو زا سحر نهاده
حمایل برابرم ؛ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ؛ نامم محمد است و علی حرز جان من ؛ در این دو نام نیک برای دل منظرم ؛ شاه
او محب اهل بیت بوده پس عزت بر مزارش وقف کرد دیوان حافظ متداول است و اکثر مردم با و فال گیرند و بسیار درست افتد ابو منصور
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی مطهر حلی از اکابر مستعدان شیعه است در علم و فضل سرآمد عصر بوده گویند چون الجایتو سلطان
مسلمان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که راوی شرح کافیه از مصنفات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را محاکمه ساختند شیخ
جمال الدین بر سید رکن الدین غالب آمد چون امامت علی ابن ابی طالب را ثبوت رسانید بصلوات و سلام بر آن جناب مشغول شد
رکن الدین گفت مستحق صلوة جنس نبی تواند بود شیخ جمال الدین گفت جنس از کجا ثابت شده و این آیت برخواند الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم الصلوات من ربهم سید رکن الدین گفت چه مصیبت رسیده بود اولاد و سید
که بایشان صلوات میفرستی شیخ جمال الدین گفت کدام مصیبت ازین زیاده بود که فرزندی چون تو الیشان را پیدا آید حاضران
بخندیدند و رکن الدین عظیم منفعل شد الجایتو سلطان از مولانا قطب الدین که حاکم بود کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین گفت
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از همه افضل است و سید میگوید که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
از اهل بحث نبود و از علم بهره نداشت شیعی شد و مذهب امامیه را رواج داد شیخ شرف الدین ابو علی قلندر که از اکابر مشایخ است
به پرستش مستغرق بودی سخنان عالی دارد منقول است که رسول علیه السلام ز سنت خود را بمن بخشید چهل سال فریضه بی سنت ادا کردم
پس فرمان در رسید که حبیب من سنت خود را بتو بخشیده باید فرض خود را بخشید یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلجی
صاحب دهلی درویشی را بر شیخ نوشته نامه بعلاء الدین نوشت برین موجب علاء الدین خلجی خوطه دهلی را اعلام آنکه خواجه سرای
پیش ما بیمار است ببر سید و فقیر خود را طپانچه زد که عزرائیل زبان لرزید اگر او را مراد مهتر و الا دهلی را خوطه دیگر خواسته شود
خوطه بزبان دهلی ریش ده باشد و هم از رقعات اوست که بسلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلجی خوطه دهلی چنین مال فلان
رساند که روز قیامت زیر سرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی بشیخ فرستاد رباعی گر دراست کند سوت
عمر دهی ورزی ؛ گر بشکنند این طلسم جانی و تنی ؛ کس نیست که او ستاد قضا را پرسد ؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ؛ شیخ هم بدین بحر
در جواب گفت و نبشت رباعی شد طلبت که در امر قضا دم نزنی ؛ زین گونه که گفتی تو مردی نزنی ؛ کل را چه مجال است که پرسد
ز کمال ؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ؛ شیخ جمال الدین خطیب هانسوی شیخ عهد و خلیفه شیخ فرید گنج شکر بود شیخ نظام الدین اولیا
فرید که چون شیخ فرید مرا خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد پیش از آن بر پای خاست گمان بردم که مگر خلافت من

اکبر بادشاه مطابقش این بیت بیت صورت معنی گر دو جمع در بهر بادشاه ٭ بادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه ٭ روزی در خدمت نور الدین
محمد جهانگیر بادشاه قوالان این بیت میخواندند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی
بعضی از حاضران گفتند جمعی از اهالی هند خود را صوفی خوانند و بنزد رقص تلبیس و وجد کنند مولانا علی احمد گفت نه چنین ست بسا باشد که این
را در وجد خالی دست ده که در گذرند طاعیان انکار کردند مولانا را حالی دست داد بوجد در آمد و آهی بر کشید و در گذشت و این واقعه
در هزار و بست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبد الله سالمی از خلفای سهیل تستری بود وا از وی پرسیدند که کسی بچه چیز اولیاء الله
شناسد گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق تازه روی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو عبد الله سخوی بسیار دریده دهن و بد زبان
بوده که از وی تیز هجو و مزاح نخورده روزی پیش موسی بن عبد الرحمان بلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود تنها یان
تقید نمود و در کمال حرمت و رعایت احوال او کوشید قضارا وقت آش کشیدن چند قطره شوربا بر دامن او ریخت موسی از آن بهم بر آمد
از راه معذرت گفت خاطر جمع دار که در عوض وه قبا خدمت کرده خواهد شد ابو عابد گفت باکی نیست چه آش شما چندان چیزی
نداشت که از آن نقصانی بجامه اینجانب رسد حسین بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر بیضا بوده و شاگرد عمر
بن عثمان مکی در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج نام روزی منصور وی را بکاری فرستاد بخاطر
رسید که کار وی را خود کنم به انگشت اشاره به پنبه کرد دانه از پنبه یکسو شده از آنست که او را حلاج گفتند مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند
بعضی چون ابن عطا و ابو عبد الله حنیف و شبلی و ابو القاسم بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم کرکانی
و امام یوسف همدانی در کار او متوقف بودند و بعضی او را ساحر میدانند و برخی از اصحاب خاص قتلش میشمارند با جمله او در مقام اظهار اسرار
شد اما جرم او را اصلاح الامر گفتندی پس بغداد شد روزی البرای جنید رفت جنید گفت کیست گفت حق جنید گفت حق نه بر حق با چیز ایست بگو تا بهر سنگ
گفت مرا سجده کنند که خدایم و سبب قتال او آن شد که سطری چند بخط او یافتند نوشته بود هر که آرزوی حج بود و در سرای
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون امام حج برسد طواف آن نماید و مناسک حج بجا آرد و سی یتیم را بخانه آورده و نیکوتر طعامی دهد
این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای آن نواحی فتوی قتل و حاصل کرد و بحکم خلیفه بقتل
رسانید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بود و او راگفتند که قومی گویند که باجای رسیده ایم که نماز
نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقوی بود بیست سال ننشسته
نخفته ماند و جز برای نماز جمعه و عید بیرون نیامده او را پرسیدند تصوف چیست گفت فنا
معه شیخ ابو سلیمان عبد الرحیم دمشقی از ائمه یگانه عصر خود بود و از سخنان اوست که چون
آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدای
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی گفت هر کار که در دنیا ذوق پدید شود
نیابد ابو عمر از اجله مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فرض است بر پیغمبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فرض است بر اولیا پنهان
داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند ٭ ٭ ٭ ٭

اقلیم چهارم

تعلق بآفتاب دارد و در وسط معموری عالم و مسکن اشراف اولاد شیث آدم است و مبدا اول این اقلیم از آنجاست که روز چهارده
ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارده ساعت و نصف بود و حد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه و [illegible]
بوده و ابتدای این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و ختا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج
و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد پس بوسط عراق و
دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ
و اندلس گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و در این اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم و چهارصد شهر کوچک و بیست و پنج
کوه و بیست و دو نهر بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اکثر بحسب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیف طبع مظهر اصناف
فضل و هنر اند و در این اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون اصفهان و امثال آن و بسیاری از امصار خراسان و چند شهر از ماوراء النهر
داخل این اقلیم اند و بر رسم معروف در این اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم می نماید بنابر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر امصار عراق عجم واقع
شده تا سررشته بیان شهرهای عجم گسیخته نگردد و بعد از آن احوال امصار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست
که داخل اقلیم چهارم و در بنای اصفهان اختلاف بسیار است بعضی گویند که اصفهان بن فلوج بن لوطی بن لومان بن یافث
بن نوح علیه السلام بنا کرده و برخی از زمره اصفهان بن سام بن نوح علیه السلام می دانند و این در بدو آورده که اصفهان لفظ
مرکب است از اصب که شهرست و هان یعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که اصفهان نام تمام شهر است و مولف
عجائب البلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود خوانده باعث آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر بگریختند پاره از خاک
بیت المقدس را گرفته گرد عالم می گردیدند چون خاک اصفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در آن زمین شهری

خوانسار ده‌ایست قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و کشت و فواکه خوب می‌شود خصوصاً سیب که آنرا اخلاطی نامند و دیگر شهد که دران کوهستان بسیار می‌شود

فراهان ولایتیست آبادان و در زمان سابق از مضافات قم بوده و بعد ازان بجهت جور گشته و آب و زمینی نیک دارد و اقسام غلات آنجا نیک محصول می‌بوند

فرشش ولایتیست که اطراف آن کوهستان است و از هر طرف که بدینجا روند بکریوه بالا باید رفت هوای آن معتدل است و آب از چشمهای و کاریزهاست همه وقت دران ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می‌شود و در یکی از کوههای او مغاره‌ایست که کس به نهایت آن نرسیده و مردم آن شهر گویند که وقتی گاوی بدرون آن مغاره رفته و در فراهان بیرون آمده بنابران آن مغاره کاو حل می‌گویند چه حل بزبان آن ولایت سوراخ را می‌گویند.

قم از شهرهای معروف عراق عجم است اکنون چندان معموری ندارد مولف عجائب البلدان گوید که از ابنیه حجاج است و هوای معتدل دارد و از میوه انار و خربزه و انجیر نیک می‌شود و گویند دران ولایت عود و تو نیز بهم می‌رسد **قاق** از ابنیه طهمورث دیوبند است آتش از رود خانه مرد قاق است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می‌شود اما خود گاه آنولایت بهار با یاران سازگار نبود و گاه قم بهتر از خوشاید و گرفته اند راقم حروف گوید که همچنین کاه بلگرام که وطن مولف است هرگز بهاسپان سازگار نیست هر چند که فربه آرند لاغر برند عجب تر آنکه قصبه ساندی که از بلگرام پنج کروه است بطرف شمال مائل بمغرب واقع است اسپان را بسیار سازگار است در چهل روز اسپ لاغر فربه می‌شود و بالجمله در سوابق ایام بکنار شهر رودی بوده که الحال علامت آن ظاهر است گویند در شب ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خشک شده و ایضاً در یکی از مضافات ساوه کوهی است و در آن کوه غاری بر مثال ایوانی در زیر سقف آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از انها یتساقط است مگر یکی که آنرا وقتی کافری بکشده و از ان زمان خشک شده

همدان شهریست قدیم در آثار البلاد آمده که آن شهر را همدان بن شام بن نوح علیه السلام مطابع نور بنا نهاد و بقولی جمشید بمطالع جمال تعمیر نموده هوای آن سرد است و آتش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر غمگینی دران شهر در آید شادمان شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی همدان بجانب غربی واقع شده و دور آنرا دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت برف از زبر آن کوه خالی نباشد

ری ولایتیست با نام در ممالک و مسالک آورده که از خراسان و عراق غیر از بغداد هیچ شهری بزرگتر و آبادان از ری نبوده مگر نیشاپور که عریض تر از ری واقع شده آورده که الری عروس الدنیا و در بنای شهر ری اختلاف بسیار کرده اند بعضی برین اند که ری را رازی بن نقلان بن اصفهان بن فلوج بنا کرده و برخی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی بهوشنگ منسوب می‌سازند اما حمدالله مستوفی آورده که شهر ری شهر شیث علیه السلام است و در زمان معتضد بالله عباسی عمارت شهر ری برین منوال بوده مدارس و خوانق ششصد هزار و چهارصد حمام هزار و سیصد و شصت مساجد جمیل و ششتر

بنا کرده موسوم بدار الیهود گردانیدند و صاحب آثار البلاد از بنیه اسکندر گفته و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان که
اینده اسے چهار قریه بود کران و کوشک و جوباره و دردشت و چند مزارع نیز داشته که بعضے ازان را طهمورث دیو بند و جمشید او و چندی را اهل
ساخته بود چون کیقباد که اول کیانیان است آن را دار الملک ساخت آن چهار ده در آبادی بهم پیوسته شهرے معمول انجامید
و اکنون سی چهار ده شهر موسوم بکوچها گردیده و چون رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی بر آن شهر استیلا یافت فرمود تا روزے که قمر در قوس
بود سوران را برکشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دور بارہ سیت و یک هزار گام است و در تمام مملکت ایران شهرے به بزرگی و معموری
اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب زنده رود که بعضے بر آیند و رود گویند واقعست و از زنده رود دو هزار و یک نهر جدا شده و بیست
بلوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین ریگی فرو رود و از کرمان که سی فرسنگ است بیرون مے آید و بعضے ازان
ولایت را نیز منفعت رسانیده بدریای شور منتهی شود و در اصفهان بنا بر نفاست آب و هوا مار و کژدم کم باشد و در گرما گوشت
زود متعفن نشود و میوه اش از باد سرد تازه ماند و هر چه از قسم غله دران خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و سیاه آنجا
مرئی کمتر رود و هر و عمارات و حمامات و باغات نیک در آن شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایران است
و مردم نیک ازان دیار بیرون از حد شمار برخاسته اند و اصفهان تختگاه ملک سلجوقی بود

فنلیسه ولایتی باب و هوا طراوت است مشتمل بر انهار روان و چناس و اشجار فراوان و قریب سی پانزده ده دارد و داروه
سی پانزده و دو هزار دروازه برادر رستم بن زال قصبه مزده ---

اردستان ولایتیست مشتمل بر پنجاه پاره ده چون زمین آنجا ریگ است از ارتفاع آتشش چوب بهم نمی شود اما فواکه
اتش بیک خصوص آثار که بهمه صفات موصوف است حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در اینجا آتشخانه
ساخته بود که مردم از اطراف عالم آمده بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شهریست آراسته عمارت آن چون عارض حوران پر نور و شوارق آن چون دامن عروسان پر کهور و از ابنیه آمنه خاتون
منکوحه هارون رشید است که آن الطبائع سنبله بنا نهاده و متوطنان آنجا در هفته سه روز صرف سیر و صحبت نموده بساط انشا المقدم
انبساط المقدم انبساطی می شمرند و دیگر در سال دو روز مشخص دارند اول در فصل ربیع از سیر و برنا و اعلے و ادنی از شهر بر آمده قریب یکماه
بر کنار سبزه و صحرا خیمه اقامت بر پا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل نوروز است و در فتن چشمه ایست عظیم که از یک سنگ
بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان بدین آب است و متوطنان آنجا اکثر نسقی مشغول مے دارند و از قسم میوه انچه در
زمستان آن شهر میسر است هیچ شهرے نیست و خربزه را نوعے نگاه می دارند که بعد از نوروز اگر برای ... احتیاج افتد شخص سامان
نماید و از حرارت عقارب قتاله و غیره در ان شهر بسیار است اما طرفه آنکه بغریب و مسافر مضرت نمی رساند ++ ++ ++

جرباذقان همای بنت بهمن بن اسفندیار است گویند که چون همای آن شهر را با تمام رسانید موسوم بسمره گردانید
چه نام همای سمره بوده و کره بعد اخرے که آبادان شد بگلپایگان اشتهار یافت و عرب معرب ساخته جرباذقان خوانند هوایش
معتدل و ارتفاعش نیک محصول مے آید

کمره جاییست مختصر و میوه اندک و ارتفاعش نیک حاصل مے شود ++ ++ ++ ++

برنمت رواند احوال آن محبوس پرسیدند پیری بیامد که او بیش از نود سال بود گفت این محبوس را نتوان دید اما اگر خواهی دری
آن شما را معلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنند چون حفر
کردند خانه پدید شد از سنگ کنده و در آنجا مثالی بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی و پیر بود ساعتی و مت
آن مطرقه را بر آن سندان نیز د آنگاه فرمود تا آنجا را بطریق اول سد و ساختند و گفت این طلسم است و بجهت همین ساخته اند
که مادام این طلسم باقی باشد مر این محبوس را دفع نشود و بعد از آن فرمود تا نردبانها بیاوردند و بر یکدیگر بستند تا مقدار
صد گز شد آنگاه آنرا برافراشتند و بر آن برفتند دری از آهن پدید آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این قلعه کوه هفت در است
و بر در است چهار قفل و بر مصاده نوشته بود که در اینجا حیوانی است که شرح آن را نهایت نیست باید که در را بگشایند و هرگاه این
در کشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت چنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب نوشت
که متعرض وی نشوند **سمنان** باکثرت اشجار سایه دار و بهار خوشگوار از فواکه چون انگور و انار بسیاری از شهر و دیار
رجحان دارد **شهر اباد** تخت نزهت و طیب هوا و افزونی اشجار ... از سبزه و میوه زمین آنجا از شیخ خالی
نیست و صحرایش بیشتر گل و ریحان و لاله و ضمیران دارد و میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا می شود و در ایام سابق تختگاه
جرجان بوده و اکنون از آن شهر جز تلی باقی نیست **طبرستان** ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هوا از خرابی جرجان و حد در دامغان تا کوهستان ری و طایفه آن همه طبرستان است و رستمدار و گور تعلق بطبرستان دارد
و بحر طبرستان را دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز نامند و طول این دریا از مشرق تا مغرب
دو بیست و شش فرسخ است و عرضش دو بیست فرسخ و این دریا بطرف دیلم و تارستان و باب الابواب و شیروان
و دیار خزر کشیده و بزمین منتهی شود و درین دریا مد و جزر نبود و ... و این بحر هفت جزیره دارد که از آن چندان نفط سیاه و
سپید حاصل می شود از آن جمله جزیرهٔ **برسین** از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ خاراست و مساحت و
ساحت آن جزیره چهار صد فرسخ است و اکثر مرغزار بود و نعمت بسیار از آنجا خیزد و طبرستان اکثر بسیار مطری و پیوسته ابر و
باران و سخن پشتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب هفت اقلیم می نویسد که
بعد فوت سکندر اعیان ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم نمود و حکومت طبرستان بیکی از اولاد ملوک فرس رسید و اولاد او
کامران بودند تا آنکه اردشیر بابکان ملوک طوایف را بر انداخت جیفت شاه نامی از اولاد همان شخص بحکومت رسید و او
و اخلافش دو بیست و شصت و پنج سال بریاست پرداختند چون قباد بن فیروز پادشاه عجم شد آن دیار بپسر خود کیوس مرحمت
نمود و اولاد جیفت شاه را مستاصل ساخت و بحکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
خاست کیوس بدست برادر اسیر شد بقتل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از وی پسرش باوند بن شاپور بن کیوس بحکومت رسید و ایشان را بروایت مؤلف صبح صادق باوندیه خوانند و مازندران
نیز در تصرف داشتند و ملوک باوندیه سه فرقه اند در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اولی
اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهار صد و هیزده هجری بحبس علاء الدوله کاکویه درگذشت و فرقه دوم ذیل از اولاد

هزار و چهار صد طاحونه نه هزار و دویست کاروانسرای دوازده هزار و هفت منار نه و پانزده هزار روضه پنج هزار و چهار صد و
پنجاه و چهار خانه هزار و هفت صد قنات جاری سیزده هزار و نود و یک تنور خانه نیز بسیار بوده و خانقاه نود و شش و در هر محله
چهل و شش کوچه و در هر کوچه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از زر و سیم و نحاس بوده و هر شب روشن می کرده اند و مجموع
خانها هشت بار هزار هزار و سه صد و نود و شش بوده و اصحاب تاریخ چنین نوشته اند که مکرات آن شهر به قتل عام و زلزله ویران
شده و باز عمارت یافته تا آنکه در زمان خلافت جعفر بن واثق عمارت بر اصل یافت باز در حادثه چنگیز خان دیگر بار به قتل عام خراب
گردید شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد که از تالیفات اوست آورده که درین ایام از شهر ری که مولد و منشای
این فقیر است هفت صد هزار مردم صاحب اعتبار به قتل رسیده اند و مولد هفت اقلیم که امین احمد رازی است تمام دارند از آن شهر
بوده و دیگر ضروریات قزوین که قریب چهل سال دار السلطنه سلاطین صفویه بود از ری مجلوب می شود و ایضاً غله و سایر ما [illegible]
علاوه مردم کاشان از ری سرانجام می شد و نامه [illegible] رسم داد و ستد و قم را نیز از آن منفعت بوده و انواع میوه در آن دیار
خوب و فراوان است خربزه و انگور و انار املیسی که رنگ سرخی با اوست و انجیر و زردآلو و امرود و شفتالو در غایت شاداب
محصول می شود اما ندست آن شهر نیز گفته اند چه در فصل خریف که ابتدای اختلاف آب و هوا نیست مردم آنجا بنا بر رسوم
و عادات میل تمام به میوه بسیار بکار برند و در تب و لرزه گرفتار می شوند و این تب و لرزه در شبانه روزی از دو ساعت
زیاده نیست بعد از آن برخاسته هر چه می خواهند می خورند و بکار خود می روند چه مشهور است که جمعی از دوستان با یک دیگر
برای [illegible] می رفتند یکی را تب آمد یاران گفت که شما ساعتی توقف نمایید تا من رفته بلرزم و بیایم القصه قصبه شهر ری که در حادثه
چنگیز خان چنانچه گذشت نوعی خراب کردند که نقش آبادی بکلی از وی محو شد و بعد از آن دار الملک ری طهران مقرر شد

طهران در زمان سلطنت شاه طهماسپ صفوی بسبب کثرت جداول انهار و اشجار سایه دار و از اثمار ممتاز از امصار
و دیار بوده و بر شمال رویه آن کوهستانی است موسوم بیوران که قطعه ایست از قطعهای جنان و در زمان پیشین این کوهستان را
تمیم می گفته اند و در معدن میوه با فراط مجلوب می شود و بخصوص گیلاس چنین کوهستانی است دو فرسنگی مشهور
بکند و سلفاس که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوه های الوان غیرت بوستان جنان تواند بود دماوند اول
شهریست در عالم تعمیر شده دماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود شهر بنا نهاد اول دماوند دوم آنکه سوم بلخ دماوند کوهستانی
است هیچ منزلی بی آب روان و سرابستان نیست از فواکه سیب و امرود و نیک می شود و جبل دماوند کوهیست در غایت
بلندی و رفعت که هرگز از سر آن خالی نمی شود و از صد فرسنگ پدیدار بود بعضی گفته اند که سلیمان علیه السلام صخر و جنی را
در آنجا محبوس کرده برخی گویند که فریدون ضحاک را درینجا مقید ساخته و نیز گفته اند که بزین کوه معدن کبریت احمر است چنانچه
در عجائب البلدان از محمد بن ابراهیم ضراب نقل می کنند که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت احمر بردارد و سرفها ساخت
که دنبال آن [illegible] بود چون معرفه این [illegible] می رسید گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد یا [illegible] سرفها
بوده [illegible] از آن کبریت چیزی انکه خواست برگرفت محمد بن ابراهیم گوید در خدمت امیر موسی این حکایت [illegible] بودم قاصد ما مولا
عباسی رسید و گفت حکم چنانست که بکوه دماوند شوی و احوال محبوس دماوند را معلوم نمائی امیر برخاست و بدان موضع

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز دانی تو یک فلوس از من بگیر مهر روز نماز حاضر شده باشند چون چندی بران برآمد بعضی بسمع میر رسانیدند که جوانان
بی وضو نماز میگذارند مراد الشاطر الطلبیة تنها گویند که میر چون بر یک فلوس حد کار یعنی نماز و وضو نمیشود میر تجدید و هر فلوس بر آن مزید کرد تا آنکه میر
زنده بود رونق مسجد بحال بود و اکنون آن مسجد موجود است اما کسی بغلط هم آنجا نمیرود گیلان ولایتی است مشتمل بر جبال و رود بسیار قریب چهل لیر
می آید طول آن از ستمدار تا موغان و عرض آن از دیلمان تا ولایت مازندران و عراق و عجم و آذربائیجان و بحر خزر پیوسته تا بطلوع مر
آنرا بار بسیار و دواب را گویند چون سپید رود از میان ولایت گیلان جریان میدارد هر آئینه یکطرف آب آنرا بیه پیش و طرف دیگر را بیه پس گویند
و دار الملک بیه پیش لاهیجان است که شهری معمور و آبادان است و از آن بیه پس شهر رسید و است که رشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر ابریشم
و برنج بود و دختران آنجا در نهایت لطافت میخود را ببازار خود فروشی جلوه میدهند و بند تنبان در دست متاع خود برهم کنانت مشتریان عرض
مینمایند تا کسی تخصیص بنظر خواستگاری یکی از انها را دید و دیگران دختر ببازار نمیرود چنانچه در ینباب مولانا شاکی گیلانی گوید ع دختران که
ساکن رشت اند ٭ همچو طاوس مست در گیر د اند ٭ طلب مشتری بهر بازار ٭ بند تنبان بدست میگردند ٭ پوشیده نماند که ملوک
گیلان را از روی تعظیم کار کیا گفتندی و اول آن طائفه علی کیا ابن کیا است و نسبت آن با نام زین العابدین میرسد چون در احوال
ملوک گیلان نقلی غریب و عجیب بنظر نرسیده بنابران حادثات زمان ایشان را ننوشت دیلم و دیلمان نیز گویند مولف هفت اقلیم
آن را ننوشته راقم حروف از فرهنگ جهانگیری مینویسد که شهریست از شهرهای گیلان و موی مردم آنجا مجعد باشد
و اکثر مرباے ایشان روئین بود و سلاطین دیالمه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن دیلم و از اکابر ملوک اسلام اند
که بشهرهای عراق عجم و عرب و غیرها حکومت کردند و از آن طائفه است عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی جامع جلالت که
سلاطین دیالمه بود و او اول کسی است که او را ملک الاسلام خواندند و اول کسی است که او را در اسلام شهنشاه گفتند
و اول کسی است که در بغداد بعد از خلفا نام او را بر منبر بردند و در فارس استقلال یافت و او بفضل و علم موصوف بود
بزرگی نیز داو رفت تا کار کسی بساز د عضد الدوله اغماض نمود آن بزرگ هر چند سخن گفت هیچ در نگرفت و بالآخر
عضد الدوله برنجید و گفت عجب مردے بود این همه آمدن و گفتن کارت نساختم هم باز می آئی و مرا و خود را رنجه میداری
گفت کار من رضاے خدا بود و آن ساخته شد اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانے اهتمام نکردی عضد الدوله
بگریست و کار او بساخت منقول است یاد نوشت که بیرون شهر جوانے زرد چهره دیدم گفتم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
بشهرے روم که دران پادشاه عادل و قاضی و منصف باشد گفتم پادشاه از عضد الدوله عادل تر و از قاضی یا منصف
تر کجا است گفت اگر پادشاه عادل بودے در کارها بیدار بودے گفتم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم مالے
وافر داشت چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یابم حج و غزو کنم چون شفا یافتم پنجاه هزار دینار تصدق
و بیست هزار در بدره آفتاب پرستین نهادم و نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگرفتم و راه سفر کرده از عهده عهد برآمدم
و در غزوه اسیر رومیان شدم و چهار سال در بند ماندم قیصر مریض شد و اسیران را آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتم اکنون باز گشتم
و تا امانت از قاضی بستانم نزد او رفتم جوابے نگفت مگر سخن گفتم بجائے نرسید اگر عضد الدوله بیدار بودے قاضی چنین
بیداد نکردے عضد الدوله نامه برخواند و شخصی و جوان را بخواند و گفت جوان را باصفهان فرستاد و گفت آنجا باشش تا ترا

که پادشاه عجم بود مدد خواست نره خرد گفت خلیل ابن عم من است باید که اطاعت کنی او بر دلاسی کند بعد پیوست و بعد از اندک زمان
درگذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت و در سال چهارم هجری درگذشت و دو پسر داشت الوند و بادوستان و از اولاد و ملوک رستمدار
آمدند و الوند بعد از پدر در طبرستان و مازندران بحکومت رسید و نیز بادوست بسارویه بن فرجان بن الوند که شهر ساری به او از نبیره اوست
و دیگر **بارفروش ده** که شهری نایزده و باطراوت است و بنای آن درین نزدی شده **اهل** از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند
که جمشید بنا نموده و بقول برخی فریدون و در نزهت القلوب از ابنیه طهمورث دیوبند می نویسد و مؤلف کتاب مسالک ممالک گوید
که در روزگار فریدون تا عهد بهرام گور شکارگاه و مسکن اهل بود و در اصل شهر گنبدی که تمام آنجا را زبران رونیده گویند که فراخ جا
فریدون در آن گنبد است و قریب شهر رودی است که آب از آنجا می خواهند و مردم آن شهرها از آن جدا ساخته بر زراعات و عمارات
خود می برند بنا بر آن پنج منزل بی آب روان و سرابستان نیست **استرآباد** قریب صد پاره ده دارد و ولایت آن بمازندران
و گیلان و دریای خزر و کوهستان ری متصل است و حاصلش شتر و ابریشم و آهن است و قلاع مستحکم بسیار دارد و بوستانش اگرچه
بکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که موافق می گردند نهایت خوبی و رشیداری را دارند و ملوک رستمدار از اولاد بادوستان
خلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در سابق گذشت و از آن جمله است فخر الدوله نامور بن شهریار ملکی عادل و متشرع بوده و در مملکت
خویش ندا در داد که بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع همگی
در روز جمعه بکار دنیوی نپردازند و همه بمسجد جمع آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که بجهت کثرت عیال ما را طاقت نیست اگر بان
نپردازیم وجه معیشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان وظیفه مقرر کنند تا ... روز جمعه شود پس چنان کردند وقتی محتسب
یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود بگرفت و خواست که حد کند گفت که مرا از خداوند بهر ادای نماز وظیفه مقرر است اگر خواهند
که وضو نیز کرده باشم باید از برای وضو نیز وظیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب صبح صادق
نقلی می نویسد که عبد الله خان ازبک فرمانروای ماوراء النهر پیوسته نماز بجماعت گذاردی و سائر سپاه طوعاً و کرهاً بآن پرداختندی
و بسا بودی که بی وضو نماز کردندی عبد الله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که اینها کدام کس اند پس امام را گفت چون اذان
گوئی فریاد کن که هر که را وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد جمعی از آن گروه که بجانب راست ایستاده بودند بجانب چپ
میل کردند عبد الله خان بی سخن بیدو ایشان را تنبیه کرد و توبه داد بعضی ثقات با راقم می گفتند که وقتی عالمگیر پادشاه مرحوم
بسیار از پیشتر هجوم آورده نشسته بودند کشمکش بمردم بادشاهی چندان شد که جای ایستادن نیافتند پادشاه بید بالغ شد
خانجهان بهادر بعرض رسانید که اگر فرمان شود بجوشش طبعی از ازدحام خلایق را که مقید به نماز نشسته اند و جای بر مردم تنگ کرده
رفع سازیم پادشاه حکم داد خانجهان بهادر با آواز بلند گفت که حکم پادشاه جهان این است که مردم بی وضو از دست راست بدست چپ
آیند خلقی کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اهتمام سجود سلطان از اینجا برآیند فراخی برای
بر ... آمد پادشاه بخندید و فرمود که چه پسندیده کردی و ایضاً راقم حروف از بزرگان خویش شنیده که سید مبارک محدث ساکن
بلگرام در بلگرام بمحله خویش مسجد و سرای تعمیر نموده و در سرای قوم جولاهه و غیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آباد ساخت و برای
نماز هر پنج وقت ایشان را تقید کرد ایشان گفتند اگر بنماز مقید شویم از کسب معاش باز مانیم و عیال از گرسنگی بمیرند امیر گفت

ورا او بنشاند عضدالدوله بر اریشان تشافت تا بسر گنج رسید لشکریان او را بدید عضدالدوله گفت مترس پس کنیزک با یک خم زر باو داد و باقی را بخزانه برد
و بدان بر حجت علی علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقل است که چون در سنه سه صد و هفتاد و یک بجهت بیمارستان عضدی که در بغداد باتمام رسانید
و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بتدبیر بالش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایش کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه توئی و بند بر پای من
چه راست مال از عاملان گیری و حرف از دیوانگان پرسی ترا این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی برتر از این دیوانگی چه باشد
عضد گفت ندای سر آینده در سخن بیچارگی گفت از توبه وفات عضدالدوله در سنه سه صد و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر
از سلاطین دیالمه **فخر الدوله** بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بوده وزیر او بیر ابوالقاسم اسمعیل المعروف بصاحب بن عباد که در فضائل
و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقل است که چون در زمان وفات صاحب فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خداوند
با خلق بخوبی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بخلاف
بود از من دانید و نام خداوند بیدی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل نمود و بکرم و بذل سلطنت
نمود و دیگر از ملوک دیالمه **مجد الدوله** بن فخر الدوله است که بنه ساله در زندگی بحکومت رسید مادرش سیده که دختر عم امیر
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود بتدبیر ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود و وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد
که خطبه و سکه بنام من کن وگرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود از این اندیشه میبودم
که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون از این غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بیاید آمد که
شیر هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید نخواهم گریخت و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر و یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد بعالم
نامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بدی برآید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم و این
هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چو سیده فوت کرد و مجد الدوله از
تدبیر مملکت عاجز آمد امرا با قرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در سنه چهار صد و بیست هجری قصد ری کرد مجد الدوله از امیران خود
شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت
بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه بر این داشت
که مرا ملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند
سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و بازگشت و آخرین ملوک دیالمه **ابو علی کیخسرو** بن عز الملک با کالیجار است که بخدمت سلطان الپ ارسلان
رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از و از آل بویه خبر نشانی دیگر نماند نبذی از احوال
وزرا و امرای دیالمه **ابو الفضل** محمد بن ابی عبد الحسین کاتب معروف بابن عمید وزیر رکن الدوله دیلمی بود از غایت
دانشی که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی و سخن کم گفتی و پرگوئی عیب کردی حافظه او چنان بود که یکبار بیتی شنیدی
یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی **ابوالقاسم اسمعیل** بن ابی الحسن عباد طالقانی قزوینی معروف
بصاحب ابن عباد و در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر بود و چهار صد شتر کتاب خانه او را
میکشیدندی و بعد از ابوالفتح بن عمید وزارت مؤید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

طلب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقائی نیست ترسم که در گذرم و ملک دیگری بیاید
و اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس می نمایم می خواهم که دو هزار دینار پیش تو بود بعث نهم قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
شاد شد عضد الدوله خادم را بفرمود تا صد و پنجاه آفتابه زر و صد قرابه مروارید و امثال آن و بخانه قاضی نهد قاضی بدل از شادی
در بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از اصفهان بخواند و گفت قاضی را بگو که زر مرا
بده وگرنه بعضد الدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود و مقدمه دگرگون شود و بی اعتبار گردم به آنکه
که مال جوان باز بدهم تا آن همه مال بستانم پس هر دو آفتابه بجوان داد جوان بعضد الدوله حال باز گفت عضد الدوله بخندید و گفت
تا قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افگنده حاضر ساختند پس آنچه داشت از او بستد و شناعت بجمعی از قبایحش درگذشت و از
قضا معزولش کرد گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعهد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا می فرستادند بهر او نیز
بفرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داد و گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی است و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانه او بود گنجی
که عضد الدوله باو داده بود دفن کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه ایست خواهم که در آنجا
کلیسای بسازم قیصر رضا داد تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد مزدوران هنگام کندن صندوقچه مقفل یافتند از فولاد که سر
بسته آنرا نزد بازرگان آوردند بازرگان همچنان نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد آنجا طوماری دید از کاغذ
قدیم که بخط قدیم نوشته بود ندیمی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بشیراز پادشاهی
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین است و القاب او این و آن و چون سکندر جهانگیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام شام رسول و تاجر بملازمتش رسیدند عضد الدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ اظهار ملال
کرد یکی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و بنا بر مواضعه نمود و جوفی
از گوسفندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمی کنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع است پس بر او دلداده و او کوشید نقلست که در عهد دولت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان
او با لشکری سروکار پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کافتن
گرفت به خزینه ای رسید در آن رفت خانه یافت و در آنجا چند خشت پر از زر قدری از آن برگرفت و علامتی بر آن
نصب کرد و بشهر بازگشت و در حالت مستی حال بمعشوقه باز گفت کنیزک نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهی کرده ام
اگر امان بخشی بگنجی دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد کنیزک حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که از لشکری درخواه که گنج را بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقداری کاغذپاره باو داد تا هنگام رفتن فرو می افشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت تا

و بر زمان خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
هادی عباسی خلیفه شد شهری دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق گردید
و هارون رشید مسجدی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام نرسیده بود که هارون وفات کرد و وزیر سلطان
سلجوقی صدرالدین محمد آنرا باخر رسانید اما در فترت مغول اثری ازان نماند و بهترین قزوین چهارباغی و چهارباغ زاهدی
متوکل بود و در بالفعل جزوی بنای این کار برنهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دارالملک ساخته و شاه عباس
کاری بران افزوده و در قزوین مسجدیست که اتخاذ دعای مستجاب شود و از غرائب دنیا معامله باغات انگورست آنجاست که در سال
یکمرتبه زیاده آب نخورند و از میوه هاش انگور و خربزه و پسته نیک تر شود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بی امتیاز اند و
اکثر از علم موسیقی باخبر اند و بی حرج آهنگ و حسن صوت هستند چنانچه شاعر گفته ع شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر ÷ تا بود
ممتاز دائم بر سریر سروری ÷ از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان از صفاهان سائل از تبریز مرد لشکری ابهر
شهریست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا بن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی باتمام
رسانید و بقولی شاپور ذو الاکتاف بنا کرده هوای آن شهر سرد است و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول می پیوندد و ولایتش بست و پنج پاره دهست ریحان شهریست با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید دیگر بحال اصلی باز نیامد الحال شهری کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مایل ست
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول می پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که یکی از
اکابر اولیا ساکن ریحان بود و یرا گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ آمدندی گربه بعدد هریک از مهمانان
بانگی کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه درمیان آنجماعه درآمد یک تن را بوی میکرد تا بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگری وقتی
خادم مطبخ برای اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کاری بر شغل رفت ناگاه ماری از راه دود گذار در دیگ
افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از این معنی اطلاع نداشت و براه زجر گربه را دور
می انداخت چون خادم هیچ تنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت ویرا در قبر کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند راقم حروف گوید در خانقاه بر بالانشین سگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز میگفت آن سگ
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در هیچ وقت هیچگاه نشد که آن سگ بموافقت موذن
نپرداخت هرجا که بعضی بودی که بشنیدی اذان دویده عقب موذن حاضر شدی سجاس و سهرورد اول دو شهر بودند
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دهی مانده و ولایتی سردسیر است و حاصل آن غله
و اندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و تخمینا بر دار مسافات شهر در دهست در جنوبی سلطانیه بیک
روزه راه افتاده مغول آنرا سغرالیق نام کرده کیخسرو ولیاسی آنرا آباد کرده و دران موضع سرایست بزرگ و در صحن سرا

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و تاش حاجب بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند و عزم
رزم موید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی بسپاه دشمن فرستاد او برفت و بازگشت و گفت لشکر چندان است که توان شمرد
و چندین فیل دران سپاه است گفت بگو که چند سر از ایشان است گفت آنرا ندانم صاحب گفت از پیران رای زن می ترسم نه از پیلان صبح لشکر پس فایق را
بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و آنهمه سپاه پریشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت ما
صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه ماند و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد و گویند وزرای تمام گرد
و بدیوان نشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفته عارض شده بخدمت برای عیادت آیم گفت کوفتگی نیست که خداوند را تصدیع باید داد
روز دیگر نیز فخر الدوله رفت و از حال سوال کرد صاحب گفت مخبر من در کاشغر رقعه نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخن گفت
ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا خاقان با ملا در کاشغر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر رسید که آن سخن فلان بود لاجرم قبض و بسط
تبدیل یافت ربیع بن مظفر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لیکن خط او بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه بود باین سبب فضیلتی که داشت
روزی رنجور شد ربیع بعیادت او آمد و بنشست و گفت سبب ناتوانی چیست و چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو بسیار می یعنی ربیع برخاست
که او چه گفت گفت ای خدایگان سبحان و سر تو که دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم ربیع توبه کرد از آنچه میکرد در گذشت کمترین همت صاحب آن
که هر روز شربت سه هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود و مردی لقمه برگرفت موی در لقمه بود صاحب بدو
گفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت
چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من ببیند صاحب خجل شد
و عذر خواست و گویند صاحب ابن عباد مخرج را نداشت او را گفتند بگوی امیر الامراء ان یحضر سرای الطریق
یشرب منه الصادر والوارد و گفت خشکم حاکم الحکام ان یعمل قلیبا فی القلیب لتنفع من العادی و لتنادی
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیالمه
است و از اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
رقعه باو داد فخر الملک برخواند ساعتی در دست و بر ظهر آن نوشت العاقبة نصحه والنکات صحیحة گویند سیاه بر
درویش را جامه دوخته **قزوین** از شهرهای قدیم است مولف تذکره گوید که آن را شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذو الاکتاف از زندان قیصر مدد کننده کسی که بر عشق او
عاشق شده بود دیگر بیخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و دران وقت غنیمت از باغی که جای که موضع قزوین
پرست چند نیز دیگر منزل چون دران سرزمین لشکر مدد پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری دران سرزمین بنا
ابوحمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری
بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی
دیده یکی را گفت بشمر که آن کس درین یعنی آن گنج لشکر است کن چون از آن جانب فتح
روی داده هر آینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکشوین گردانید عرب آن را قزوین خواندند

دار الملک بوده بدیع عمارات بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و غازان خان عمارتی عظیم
جهت مضجع خود در آنشهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لنبان کوه و پسر او غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
بنا نهادند و اکثر میوه های آنجا خوب تر پیدا میشود خصوص سیب و امرود و زردآلو و گیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
سهند می آید بالصمد و ابد کاریزها از آن اخراج نموده اند تمام در باغات و ارتفاعات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
چهره و خوش صورت و صاحب مروت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آنشهر بسیار بوده اند شستر از مضافات تبریز
اردوبار از شهرهای معتبر آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و مقتا و چند چشمه از میان معمورهٔ آن جریان
می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت وقت را بکار میبرند چه مردم اردوبار را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و باکنان
نخوان را زر پرست میخوانند در اردوباره میوه سیب سلطانی و امرود نیکوتر میشود مراغه بجهت وسعت و نضحت و لطافت
کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد یاقوت و ما دران دیار بسیار اتفاق می افتد و در تمام
ایران جهت بستن رصد بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رصد بسته خلخال شهری مختصر
میوه در آنجا فراوان می باشد و در یکی از دیهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ می بندد و بر طرف مناره چشمه ایست
که در آتش بیضه مرغ پخته میگردد و بر یک فرسخی خلخال کوهی است چون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
شکل مخرجه کوهی تخمیناً یازده گز بیرون آمده همیشه از آن مخرجه قطرات فرو می ریزد که نرخ آن برابر آب است اردبیل بکثرت
درختان و آب های روان از بسیاری امصار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان غله که
به دیر و اند خورد نتوانکرد و از میوه های قلیل چون سیب و امرود چیزی دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که
خواهند میسر است و جبل سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زبر کوه قلعه بوده موسوم
به بهمن که روئین دژ نیزش خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فرامرز سیاوش بن کیکاوس کیانی جهت سلطنت منازع
رسید سر آن سپاه قرار دادند که هر که فتح دژ بهمن نماید پادشاهی او را باشد نخست فریبرز با طوس سپهسالار بود در انجا رفت و
کار ناساخته بازگشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از آن کیخسرو و با گودرز و گیو و غیرهم فتح نمود کیکاوس
او را به پادشاهی نشاند و خود را از مردم کنار گزید و کیخسرو بفرمود تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون از موغان و قراباغ بیرون آمد
در شب باشند و آن گیاهی است که ترکان آنرا لوستان گویند هر چهار پایی که آنرا بخورد البته بمیرد اما آن قدر زمین که از آنجا
کوه سبلان را توان دید آن زبان کار نیناشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
از آنشهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد او بند و نبیره اش
خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باردبیل رسید خواجه علی را دید
و معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در حبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شده بدیار خویش بشتافتند
و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مرید بسیار جمع آورد مرزا جهان شاه
بن قرا یوسف والی ایران توهم نموده پیغام داد که از ممالکت من بیرون رو سلطان با جمعی کثیر از مریدان بجانب شتافت

چشمه آبست بقدر دریا هر چند هر چند سعی کرده اند بغورش نرسیده اند و دو جوی آب بزرگ که هر یک بمقدار آسیا گرد آب
باشد از انجا بیرون می آید چون پیش آنرا می بندند آب بحوض زیاده نمی شود و چون میگشایند برقرار خود جاری است و در
هیچ موسم کم و بیش نمی باشد طارم محلی با نزهت و با طراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد سلطانیه از ابنیه الجایتو سلطان است وی آنرا مربع وضع کرده بطول
هر دیوار کان آن پانصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران درو
و مضجع آن پادشاه گنبدی بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز همچنین گنبد بی تکلف در عرصه جهان
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان باحضار رجاله افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و اعا
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده دران گنبد مجلس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه دران حضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف بارگاه
سکن نموده بودند چون سفره طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل ننمود بعد فراغ تمام سلطان گفت ای بزرگان
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چون میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر مردار تخریب نمی افتد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیه ملک آذر بن ایران بن اسود بن شام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذوالاکتاف مردی آذرباد نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار با و ایمان آوردند سابور او را بگرفت و بعضی از فلزات را بر سینه او گداخت ضرر با و نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را بشباب تحریص نموده و اباحت میفرمود بعضی آبادانی آذربایجان را به نام او میخوانند و نهر ارس درمیان ولایت
آذربایجان جریان دارد و گویند هر کسی که بنا دران بگذرد و دو پایچه بر شکم زن باردار نهد وضع حمل بر او آسان شود و نهر ک
کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در مراغه چشمه ایست که چون آتش بر آمده
راهی جریان می ماند سنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر حوالی شهر آذربایجان بسردی مایل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از ناکونه تا شهر خلخال و عرضش از مروان تا کو
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز به تبریز برگشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربا
ملک ایران است و زبیده خاتون زوجه هارون رشید در سنه یکصد و نه هجری آنشهر را بنیاد کرده و بروایت مولف صبح صادق از ابنیه بلاس
فیروز اشکانی است شاید بنابر بلاسل زلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش بتعمیر آن پرداخت القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکیم ماشاء الله مصری بطالع عقرب آنشهر بنا نهاد
گویند از آن زمان آنشهر از زلزله خراب ناگشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
گشاده گشته بیرانیه بخارات القدر محتبس نمیگردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

بد میدو بکار بخت سینک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحرای وسیع مستعد قتال ایستاده
است پس رزمی صعب اتفاق افتاد سینک خان بهزیمت رفت وهنگام فرار از غایت اضطراب با یالصد کس بچهار دیواری در آمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیده آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را کشتند و سینک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر حیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر و غیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و هشت هجری سلطان ابراهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود بار داشت و پیش الیشان دیواری
از ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیار بکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آنوقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه دلیلاح دورمش خان آن رضا نداد و بالآخر مقابله
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسا سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان بر خاک هلاک افتادند
شاه حال باین منوال دیده با شجاعان قزلباش فدائی و از پس رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که از آنها
بدان بسته بودند بضرب تیغ بریدند و بمیان مخالفان در آمده دست برد عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته بروم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شده در گذشت ظل مضجعه
تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید ظل حق تاریخ
است و او بادشاهی دیندار پرهیزگار بود اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان
باند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و گریخت شاه طهماسپ به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت
و در نهصد و پنجاه و چهار سال نصیر الدین همایون بادشاه فرمان روای هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که
همایون بادشاه از قندهار بعزیمت ایران نمود و این چند ابیات بخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
بیت خسروا عمریست با عنقای عالی همتم ✤ قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است ✤ طائر تیر است عمری لیست
بر من کرده بود ✤ این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است ✤ روزگار شغله گندم نما و جو فروش ✤ طوطی
طبع مرا قانع با رزن کرده است ✤ التماس از شاه آن دارم که با من آن کند ✤ آنچه با سلمان علی در دشت ارزن
کرده است ✤ شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر مهمانداری
و تواضع همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی امژده ای پیک صبا که خیر مقدم دوست ✤ جرئت را سعی در همه جا محکم دوست

آنا بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصیر حسن بیگ اق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر ازو متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بجارود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد و میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد و سلطان جنید
شهادت یافت مریدان و معتقدان پیران او بسلطان حیدر گرویدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و لشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان باو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ اقا قوینلو والی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاه بیگم بهمشیره زاده خود سلطان حیدر داد و ازو سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم ولادت شاه اسمعیل در دوشنبه بیست و پنجم رجب سنه هشت صد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بردست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ اق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را در القلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ اق قوینلو بسلطنت رسید در هشت صد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با ایبه سلطان مرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و ازو توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
میرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا مرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامها باو نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرستد هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در یازدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشای با هفت صد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار آن سال
بجارود اردبیل رسید در حدود آذربایجان و ارزنجان از طوائف استاجلو و شاملو و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و غیره
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالیه بودند بر وجمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او بشروان نهاد شروانشاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد و رزمی صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار را
باتمام کرد و به تبریز رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج دادند مذهب الحق ۹۰۶ تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان شیبانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
برزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه سینک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریه طاهر آباد رزم کرد و منهزم بمرو رفت سینک خان در مرو متحصن شده شاه اسمعیل روزی چند بجانب مرو توقف
کرده بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل چند اوی گذاشت و مقرر نمود که چون اوزبکان
او کنند روی بهزیمت نهند سینک خان آن را بر ضعف حمل کرد و با پانزده هزار از بلد بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان

باشند بعد از شربت مرباهای سیب اسکانی و مشهدی و هندوانه و انگور و غیره میوه های لطیف با نانهای سفید بدستوری که مقرر شده حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی خربزه در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و عنبر اشهب و گل نمایند هر روز پانصد طبق طعام الوان با خربزهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند و ایالت پناه بکاوبیگلر بیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستند و در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
توپچاق تازی مقرر دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ فرزیست سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده یکایک خدمت نماید
احتیاط کنند در سر سواری و غیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشک هر یک از امرای مذکور که باشد
در محل و مکان آنحضرت کشک داده باشند و چنانچه در خدمت پادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر ولایت که برسند همین فرمان بوالی آنجا رود اهتمام نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا شهر سعلی مرکی تعلق بایالت پناه محمد خان بیکلر بیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دویست طبق الوان که لایق حال پادشاهان بوده باشد در مجلس آن پادشاه گذرانیده باشند هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با امیر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک قراخور حال بدهند تا اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر تمامی که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایات
هر چند بد نماست لایق خواهد بود یا نخواهد بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب نصرت انتساب را مسرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر انجابت اثر را که از گردش روزگار غدار غباری دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور یار رسند و بعد از آن آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای طبیخ و سنبوسه
حسانی خاصه که بگلاب و عنبر و اشهب و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیگلر بیگی یکی از اویماق کاروان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر بخدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و سرحدها از هزاره و نکدریست و غیره تا سی هزار کس بشمار صحیح برسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن پادشاه در آید
چون بملازمت آن پادشاه سرفراز گردد بعد از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما رسانند و همان روز که بملازمت مشرف
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم ❊ بنشینیم بمراد دل خود جام بدست ❊ اقدام آن بی ملال توجه آن بادشاه جم جاه
و دستهٔ احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
و دستگاه حشمت الا ایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاهی سرفراز گشته اند آنچه در باب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامگاری دوحهٔ چمن آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال. گلشن شوکت و عظمت ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ خلافت و نصفت بادشاه برین شهنشاه گردون
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوهٔ و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عادل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی شان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی حسب الامال
الی یوم المآل متعلق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور در حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام نداند که این خبر جز برات
سردار را از ابتدای عمل بوشنقان نیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که شقداران خود آنجا فرستند که مال و جهات
و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بتوقف و
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مشمولات متاع تجارت نما یار پانصد کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسب کتل و یک سر استر رکاب براق در خور آن داشته باشند تعیین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته با صد راس اسب خوش رنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسب قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نموده
زین های لاجوردی منقش با عنانهای زربفت و زردوزی که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالای
اسپان نهاده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیس مکلل است معه شمشیر طلا و کمربند مرصع جهت
فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ مخمل و اطلس فرنگی و عربی مرسل شد یکصد و پنجاه
جامه جهت خاصهٔ آنحضرت است همه ملازمان جهت کار ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخمل دو خوابه طلا بافت و نمد تکیه کرکی که با استر طاقت
و سه رفج قالین دوازده ذرعی کو سفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز سپید فرستاده شده للطریق احسن بباید روز بروز استر و لنده
سر راه نموده با نانهای سپید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از انواع خشخاش و اشقه باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند جهت
مقربان مجالس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل و مقامی که نزول فرمایند جانورها ذبح
چادرهای الصفا لطیف و منقش و شامیانهای اطلس و مخمل زردوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانهای الیشان ترتیب ساخته نصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

بعمل آرند هفت راس اسپ رهنما از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا سازد و مجلهای مخمل پوشانیده و پنگ های قصب
و ابریشمی برین عمل پنگ سپید بر جل مخمل سرخ پنگ سیاه بر جل مخمل زرد کشیده باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنائی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانند چه هرگاه نواب کامیاب خواهند نغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
سازند و کدورت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجلس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت والخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحری در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کنند پیشکش نمایند
ملازمان ایشان را تمام خلعت فاخره ابریشمی از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل خارا و تکمه کلابتون
و زر و طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند
از خلق کریمی که از آبا و اجداد بمیراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکی از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ و یراق بدهد
و انعام زیاده از سه تومان تبریزی نبوده باشد و دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخاب فرنگی و مرودی
بافته شامی و غیره که لیاقت لطیف باشد پارچه نفیسی که در سرکار خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد
برای خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کازرگاه و سرسفر سوده باشند و درین سه روز در باغ
چهار باغ که منزل بادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی فرزین بندند
و هر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چون
بادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آنشهر از غبار سمند آن بادشاه آن مرز و بوم رشک فردوس گردد و آن
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر و صفا دادن چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر کردند در هر دکان بازار آئین که بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بسیار یکروز دو سه میدوده باشند چنانچه قاعدهٔ آنشهر است از هر کوچه و محله تعمیر پردازان
بیرون نمی آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن بادشاه
را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوی آنحضرت چنانکه رسم گردون
است بادشاه پیش ما باشد براه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هرچه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون ما بوده است بودن و خواب کردن و خوردن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه میل
فرمایند بر آن آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و اقسام مهمانی نمایند خوان مسلمانی باشند چون ایشان
بقصد اقبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کنند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند همانروز

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب زری و دارائیهای جامی و مشهدی باشد خلع سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام های الوان
بدستوری که مقرر شد سرانجام نموده مجلس ملوکانه بدارد که زبان ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خاصه شریفه که بدارالسلطنت
مذکور میرسد بازیافت نماید و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر بچهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول میداده باشند باید که در روز مهمانی
اولاد آن اعظم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند تا آنکه این نوع پادشاهانه
که هدیه نیست از هدایای آلیه مهمان باشند در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر ننمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود چون فردا الشهر خواهند رسید امروز در درون باغ
عیدگاه سبز خیابان چادرها در درون اطلس قرمزی به کرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود نصب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خطیر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نزهت و لطافت امتیاز
داشته باشد رضاجوئی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و مقام خاطر اشرف را بهر بابی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده و سراپا که در نور دیده یا برسال بدان ارسال داشته ایم بپوشاند
و یکی از اسپان ادیاق بلکه از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قزلباشان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
روند چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسب فرود نیایند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام رو
گشته زانو در رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازد
بدستور سوار گردانید و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاهانه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق باحضر مجلس بهشت آئین آورد و بین الصلاتین عشا یکهزار
و دویست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که مشهور است بچهار خانی و طبق های نقره و لنگر های طلا و چینی فغفوری با سرپوش ها نصف طلا
و نصف نقره و نمکدان ها تمام مرصع کاری بر روی آن جمع انها بمجلس آرند و سفره های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن نبات لذیذ آنچه موافق حال مجلس

میراویس خان غلزئی قندهاری شاه نوازخان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد ازان پورش شاه
سلیمان صفوی بمسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معمورهای ایران دراز کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود چون ایام محاصره طول کشید کار بر متحصنان تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
داخل اصفهان شده بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را بمحمود شاه
ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی ولی نیمروز که بعد از محبس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
خراسان را از تصرف عمال محمود شاه برآورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت ازوست ملازم
ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر ازو جدا شده او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سمنانی بستوه آمد
و شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبهٔ محمود شاه غلزئی از اصفهان بطرف مازندران
رفته اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرده بر بلاد مقبوضهٔ او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاه
ابن میراویس خان غلزئی قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنهٔ آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد
سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر بغتةً سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز بعد
ایشان درگذشت و بعد ازو اشرف شاه غلزئی که ابن عم او بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
در خلال این احوال افواج قیصر روم بر تبریز تاخته رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان برآورده پیش ولی روم برند
اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با روسیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری بمقابلهٔ اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش
نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت
نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را بار بار ساخت چه عبدالله بلوچ اشرف شاه
را با معدودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بر ولایت
آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسپ از استیلای طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت
بهر حال طهماسپ تبریز در تصرف اولیا مستخلص گردانید و الوس ترکمان و افاغنه را استیصال کرد و افاغنهٔ ابدال را در هرات
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعهٔ هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمده بنابر بعضی اطوار که لائق سلطنت
نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاه طهماسپ
پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد طهماسپ قلی خان بمحاصره

عرضداشت روانه درگاه معلی نماینده قوام الدین حسین کلانتر در بلده فاخره دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کند که از روزیکه آن بالنفس کس باتفاق ایالت پناه و قزاق سلطان مهماندار بشرف ملازمت مشرف
گردیده تا روزیکه بشهر در آمده روزنامچه منقح درست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمی که در مجالس عالی
از معتمدان و خوش طبعان ظاهر گردد و نوشته در آن طرح باز کرده بدرگاه عرش اشتباه سفر ستاده باشد که بر جمیع اوضاع
نواب همایون ما را اطلاعی حاصل گردد و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلاوه و میوه با سه هزار طبق طبیق کشیده
شود تا بودن آن بادشاه در دار السلطنت عراق یراق ضروری بدین دستور سر براه نماید اول پنجاه چادر دست سایبان
و چادر بزرگ موافق خیمه ها که برای دولتخانه با سیاه زند و شامیانه لاجوردی و فغفوری بیست گزی و پنجاه گزی یاسه چوبه
خاصه برای بار ترتیب داده تا تالین های چهل گزی و بیست و دوازده گزی کرمانی با عدد قطار اشتر دویست و پنجاه طبق
فغفوری چینی بزرگ و کوچک و اطباق و دیگهای ضروری با سرپوش باهر چه هست پیشکش نماید امرای دیگر بدین تفصیل
بعمل آرند از طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق و سه اسپ خاصه و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه
اول آنرا داده و پسندیده باشد پیشکش نماید حاکم غوریان و قوشنج گوینده در ولایت باخرز مهمانی نماینده و حاکم باخرز در جام
و حاکم خاف در ترشیز در اوده و محولات در مجال سرای فرهاد که پنج فرسخی مشهد است ازین مقولات که بقلم در آمده در میان
تفاوت نماید بطریقی که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا و روسای هر مجال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند
بالجمله شاه طهماسپ در تعظیم و تکریم همایون بادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
با دوهزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسپ در نهصد و هشتاد و چهار هجری در گذشت
پانزدهم شهر صفر تاریخ است بعد ازو پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسپ بر تخت نشست و از مذهب
تشیع تبرا کرد و خود را از اهل سنت و جماعت ظاهر ساخت چون در سنن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را بقتل
رسانیده بود اعیان ملک ازو برخیده ند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه روی زمین تاریخ جلوس است
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد ازو برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسپ بادشاه شد و امور سلطنت
رو باختلال کرد و بالآخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارهای ناتمام کرد و مملکت ایران که بهم بر آمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان
انتزاع نمود و سالها باستقلال سلطنت کرد و در سنه یکهزار و سی هجری لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که
بفرمان نور الدین جهانگیر بادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود و همدران سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیره هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت و جمعی کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیره هرمز بازگشت و
عساکر روم را که بانتقام آن روی بدان دیار آورده بود بارها هزیمت داد و او را اکثر با سپاه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری در گذشت و از آن دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس
المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید و بعد ازو پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

نادرشاه و احمد شاه و افاغنهٔ قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران بر یاد خویش و سماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهراً هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضی از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضی امصار احمد شاه ابدالی در اقلیم متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکات زبانی محمد قلیخان ایرانی باراقم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد ازو برادرزادهٔ او عادل شاه
و پس ازو برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی و بعد ازو شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندی امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسم شاه سلیمان صفوی را بر تخت نشانیدند و بعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علیمردان خان و کریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبهٔ ثانی
کریم خان بر علیمردان خان متصرف شد و مرتبهٔ ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد و بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان والی ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند خطبه
و سکه بنام صاحب آخر الزمان نمود و تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در اصفهان وغیره شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آن
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بر روایت مؤلف هفت اقلیم بقلم می آرد خراسان ولایتیست که در همه روی زمین
عرصه از ان وسیع تر و فسیح ممالکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسی روم را بیوه زنی
بنات خراسان برنیامده و مثل [illegible] انهار خراسان فی ربع قلیل نشان نیاید مرو شاهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولی از بناهای اسکندر رومی است برخی از ابنیهٔ شاپور ذوالاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهمورث دیوبند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازی غزنوی در چهارصد و یک هجری در خراسان قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان سالها دار الملک سلطان سنجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان مستولی
شد غزنه شبانه روز آن شهر را غارت کردند از ان جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس از ان بتدریج آبادان گشت تا دران
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هشتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آن شهر را محاصره کرد مجیر الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد از ان لشکریان تولیخان آن شهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را الفتح اراده چهارصد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیة السیف را بقتل رسانیدند و تا مدت آن شهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و
بسیار دارد و آرش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهی میشود و از میوه‌های انگور و خربزه نیک
و وافر میشود اما هوای بد دارد و بیماری بسیار دران دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معموری آن شهر
سعی موفور تقدیم رسانید و مدینهٔ جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیهٔ او بوده که دران تصرف کرده و او دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آنطایفه باو منسوب اند از امرای بزرگ بود و نسب او در چهار پشت

بامداد احمد پاشا رسید و طهماسپ قلی خان ببغداد
پرداخت ایام محاصره قریب بانجامید رسید توپال پاشا از طرف والی روم
از رزم از بغدادیان و توپال پاشا منهزم بهمدان شد و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابله افواج روم که توپال پاشا
تنبیه قبض فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بران ظفر یافت افواج روم منهزم بموضع کرکوک
نزد توپال پاشا رفتند طهماسپ قلی خان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک بارے جرار بیرون آمد و صف قتال بیاراست
طهماسپ قلیخان تقاضائے خاتمه کرد توپال پاشا بقتل رسید رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بر دست سپاه ایران
افتاد طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالدارے سپاهیان در خودداری و حفاظت مال خود ها خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهاے سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرده با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را بکار رد از حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان پرداخت و شهر کتی خطبه بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و چهل هشت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عدد امیدور بوده باختلال
احوال و تنگی معیشت ایام بسر میبرد بابا علی بیگ که رئیس جمعی از افشار امیدور بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
[illegible] نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت بازنسوب
نادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود در آورد و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده
شد و اینعنی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و شد و شد ده رسیده بجایکه رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گردید بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه تند بار را محاصره کرد و در جنب آن شهرے آباد کرد نادر آباد
موسوم گردانید و بالاخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثرے از آن نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادرشاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با افواج محمد شاه پادشاه هند که از
آن افواج برهان الملک سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادرشاه صلح کرد و با نادرشاه بشاهجهان آباد آمد و بنا بر بدخوئی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را قتل عام نمود بالاخر امان داد و خزاین موفور را از انجا برگرفت و از امیران تورانی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه وغیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود بروم شتافته و اکثر از آن
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست ایرانیان
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامے والی ایران شد و خود را نائب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجائے او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

مراجعت نمود و بر اکثر معموره عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولیعهد گردانید و بر فارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر ممالک را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ماوراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان قلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از و سخنان می پرسید او با ایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود
که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان نشست و کاردی از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد
ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا
نمی کرد پس تیری بجانب او نهاده انداخت خطا کرد و یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را
رمقی باقی بود که مردم برو جمع آمدند گفت من در عمر خود جز امروز خود بین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر بر آمده ام و سپاه و لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسی را با من طاقت مقابله نباشد بنا بر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت و
پنج هجری اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشی بیخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندندی و او بر بیر و صید رغبتی تمام داشت هر شکاری
که بدست خود افگندی دیناری تصدق کردی عدد جانورانی که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد
خویش بگرد ممالک بر آمده و در راه با منازل و رباطها بنا نهاده و در هر شهری حاکمی عادل فرستاده هر ساله املاک خاصه او بیست
یکهزار تومان از رکنی بود و هر ساله بیست هزار دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاه را خدا داند روزی براهی میرفت شخصی را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کمیاب است
من خربزه بدرمی خریده بودم سه غلام ترک پیاده آمدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشی
گفت مرا خربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامی دید صاحب غلام را که از امرا
بود نمود گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنان کنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از وی بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدی گفت آری پس او را خلعت داد و خوش نمود
وقتی زنی مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که رخساره چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد
زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامی بدهی فرو رفت و گاوی بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلی که در راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر برین سر پل داد من ندهی فردا بر پل صراط از تو

بافراسیاب می پیوندد و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلت عظیم داشت وچون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسپند روی به ماوراء النهر نهاد
و در نواحی جند بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیاری از قبایل او که در دشت
خزر مانده بودند باو پیوستند دران آوان کفار چند هر ساله خراج گرفتندی با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و جغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق پسرهای او را
تربیت کرد وچون سلجوق بحیند درگذشت طغرلبیک و جغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن بسال چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را اضافی شد و خوارزم نیز بگرفت و در کمتر از یکسال تمام عراق عجم
مستولی گشت و در چهارصد و چهل و شش هجری آذربایجان بکشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری باستدعای خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و دران که برادرش طغرلبیک
صاحب خراسان در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیک بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد نزد عم خود طغرلبیک پیوست وچون طغرلبیک فوت کرد و از و عقب نماند الپ ارسلان در بادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدی سلطان الپ ارسلان وزیر باز دولت خود عمید الملک کندری
وزیر طغرلبیک را بکشت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرد و او اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و پنجاه و شش ارجانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن وغیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اعیان سپاه را مضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله شنوانیده گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین کشاده باشند و خواص و عام دست بدعا
برداشته آنوقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو بادشاه صف برقتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که بهیئت مجموعی
بر این فوج اندک حمله آوردند چنین رزمی صعب اتفاق افتاد و از صبح تا نیمروز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خواص
در کمین ایستاده انتظار وقت معهود می کشید چون آفتاب بنصف النهار رسید با وصف که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روی مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
معارف لشکر موافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی از میان
دیگری را بسلطنت بر نشانند و اگر مرا ببخشی خدمتگار باشم سلطان او را ببخشید و دختر او را بهر پسر خورد ارسلان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولی این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان بد از جز

بو باز و کارهاے ناپسندیده آید و مرا نکوهش کنند و از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملک شاه است که بعد از قضایاء
فوت برادر برکیارق بن ملک شاه بر تخت متمکن شد اتابک ایاز در صدد بموجب وصیت برکیارق پسر او ملک شاه
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بجنگ شاه آورد و در روز رزم بر سر ملک شاه
فوج ابرے بشکل اژدها پدید آمده آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
در صدد قتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاس
ازدهاب اسمعیلیان قلعه در کوه را بتعریف حاکمان مبعث رفتند سلطان از آن آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و قتل بر قلعه به اتمام رسید احمد بسعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را حرارتے مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردے سعد الملک هزار دینار بفصاد داد تا سلطان را به نیش زهر آلود فصد کند حاجب وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
باز گفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان بفرمود تا فصاد را بهمان نیش فصد کردند و دران دم در گذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بمعشوق او داد و هم دران هفته احمد قلعه بسته بسلطان آورد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سر او
نثار میکردند یکی با او گفت تو منجمے ماهرے در زائچه طالع خود اینحالت را دیده بودے گفت دیده بودم که درین سال با خلقے
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضاً حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد را بقبیح وجهے بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بعزم هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد و هنود گفتند اگر باز دہے بعوض
آن مروارید باز دهیم و وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از و برادرش ابو القاسم محمود
بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از اساطین سلاطین اسلام است ملکی با داد و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی ممالکش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش در گذشت و
سادات و علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که مدت العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود دو سه
پنج روزه بخشش او و احباب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتے خیمه زده بود گنجشکے بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهاے گنجشک پر بر آوردند و پرواز کردند تا خیمه را بر کندند روزی سلطان براہی دید خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان چیزے میخواند سر در جنبانید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض سنت را

داوستانم اندیشه کن و از این هر دو سر پل یکی اختیار نمای سلطان از مهابت این سخن از اسب فرود آمد و گفت ای مادر مرا طاقت
آن سر پل نیست عجوزه و غلامش بسلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و منقادها او در عوض آن بعجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توجه کرد و گفت اگر دعای پیرزن بودی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم
سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرای ملک شاه
بقاورد نوشته بودند در آن باب قاورد بدست آمد سلطان امرا را جمع آورده و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در مشعلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت
سائر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آنرا مطالعه میکردم از بیم مخالفت می‌ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشاپور خروج کرد سلطان روی باو آورد
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بعمارت اشتغال نمود سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه برابر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما و برادر
هر کدام که از برای مسلمانان را نفع و صلاح باشد ظفر دهد پس نیشاپور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا با جمعی قلیل از غلام بشکار رفت و بر دست رومیان
گرفتار شد با غلامان گفت مرا تواضع نکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آگاه شد
شب غلامی چند را بخدمت در منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و برسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند
خواهند بود و این خرد را روی نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشتند از اسب فرود آمد و رکاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید رومیان حمل دیگر
بیارند سلطان بلشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کرده نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و بشناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت [illegible]
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و کسی بگذاشت که
قیصر نگذاشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام ببرادر خویش تتش داد و وقتی که سلطان ملک شاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار فراهم آورد خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را از دبیکار منع کرده و از بیم او با دستاد نمیدهم خواجه همانجا ماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و باو نوشت ندانی که ما را اعمال دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلم دهم

درگذشت سلطان امیرے راکہ بجانشینش مامور بود بلفر لغیت یاد او در اشکار بر د سلطان شکار کنان تا بجیحون رسید امیر احمد بن تماغ کشتے با مرتب ساختہ بود سلطان را در ان بود و از آب بگذشت و روز دیگر ذہنا گویند سلطان را گفتند چرا ستکفت تو متحمل شد گفت از انکہ بزرگان را کارہا ے خرد و خردان را کارہا ے بزرگ فرمودم خوردان از عہدۂ کار بزرگ بیرون نیامدند و بزرگان را از کارہا ے خرد عار آمد و بہ آن التفات نکردند و ہر دو تباہ شدند و از سلطان ملکشاہ با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششہا کردند و استیصالش میسر نشد چنانچہ شمہ از ان در ضمن قہستان در احوال حسن صباح مرقوم گردد بالجملہ بعد از سلطان سنجر محمود خان خواہر زادہ اش در خراسان بر تخت نشست و در عہد او دولت سلاجقہ از خراسان سپری گشت و بجز از میان رسید و در خوارزم نوشتہ آمد و از جملہ سلاجقہ کہ در عراق عجم بسلطنت رسیدہ یکی ابو القاسم محمود بن محمد بن ملک شاہ است و لشکار شرے عظیم داشت چہار صد سگ با زرے با قلادہا ے مرصع و جل ہاے زربفت داشتے و اکثر اوقات زنان نشستے و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال ملک و سپاہ غافل نبودے روزی در شکار پیرے ضعیف را دید کہ پشتارۂ ہیزم بر دوش میداشت برادر حم آورد و گفت اگر خواہی ہزار دینار نے چند ہم و یا در از گوشتی بار مہ گوسپندی یا باغی رحمت رہائی یابے پیر گفت ای سلطان زر بدہ تا در میان نہدم و بر در از گوشش سوار شوم و گوسپندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید و چنان کرد و بعد از وے چند نفر از سلاجقہ بسلطنت رسیدند تا آنکہ طغرل شاہ بن ارسلان شاہ پادشاہ شد و در پانصد و نود ہجری در معرکۂ یکس خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج کہ اعظم امرای طغرل و موافق یکس بود کشتہ شد و دولت سلاجقہ از عراق عجم سپری گشت و خوارزم شاہیان بران متصرف شد گویند کہ در عہد طغرل سبعہ سیارہ در اول درجۂ میزان کہ برج ہوائی است درک و دقیقہ قران کردند منجمان حکم کردند کہ ازین واقعہ باد سخت کہ جبال الشیخ برکند طوفانی عظیم از اد مثل طوفان نوح علیہ السلام کہ از طغیانی آب بود روے دہد و درین باب انوری گوید کہ ندیم سلطان بود مبالغہ بسیار کرد و بحسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید شاخی را بزرگی انداز د حتی تخمبیہ کذب منجمان بر خلایق ظاہر شد شاعرے گوید انوری ستے شد گفت انوری کہ از سبب بادہاے سخت ٭ ویران شود عمارت کہسار بر سری ٭ در روز حکم او نوزید است ہیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ٭ اما اتفاق اہل تنجیم در ضلال این اعلال چنگیز خان در ولایت ایران رسیدہ خلقے را قتل عام نمودہ خرمن زندگانی عالمیان را بباد نیستی دفنا در داد الغرض سلاجقہ کہ بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ابن عم سلطان طغرلبک سلجوقی است کہ الپ ارسلان بن جغرابیک چون پادشاہ شد بنا بر سرکشی قتلمش کہ در حیات خود کردہ بود خواست کہ اولادش را بقتل رساند خواجہ نظام الملک شفاعت کرد و گفت بہتر او آنست کہ نام شاہزادگی از ایشان برگیرند و ایشان را بسپاہ سالارے اطراف ممالک بفرستند سلطان رائے خواجہ را پسندیدہ طلبید اشت و سلیمان بن قتلمش را بجنگ بعض از شام فرستاد و او در چہار صد و ہفتاد و ہفت ہجری انطاکیہ را کہ پیش از ان فرنگیان گرفتہ بودند بکشود و آوردہ اند کہ شرف الدین علے کہ از قبل سلطان ملک شاہ سلجوقی والے حلب بود فرنگیان با و خراج میدادند از سلیمان طالب آن وجہ شد سلیمان گفت اکنون کہ ملک را مسلمانان میدارند خراج نباید خواست و

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت کرا شکر میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میگفتی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که دارند بمقداری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس کدام شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت طمع نا کردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه و ادرار مستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه و سپاه مساکین را از نزول خادم و حشم معاف داشتن سلطان را خوشش آمد و خواست که از اسپ فرود آمد چون
نیک درنگریست درویش را ندید وقتی بنهر رسید و بر آب برود بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسید پیاده بود
از پل بگذشت گفت خداوندا وقتی بر آب ده سواره بود و این بار چرا پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
دولت محافظت میکرد و اکنون پیر شده ایم ما را محافظت دولت باید کرد و واقعات ملک ستانی سلطان بسیار
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بوده چون نجم اقبالش روی بهبوط آورد و در سنه پانصد و سی و شش هجری از
کورخان پادشاه قراخطای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابوالفضل والی سیستان سلطان را گفت جهد کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سیصد سوار از صفهای
کفار که در میانش گرفته بودند بیرون رفت و با پانزده تن نجات یافت و در آن معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابوالفضل اسیر شدند کورخان بعد یک سال ایشان را باعزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه دار در ختلان و جبیلان در بلخ اقامت داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتی یکی از پیش خوانسالار بمیان ایشان رفت و جور آغاز نهاد و ایشان
طاقت نیاوردند او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گوسفندان از خانه غزان [illegible]
[illegible] چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او باز گفت امیر قماج والی بلخ چون به بلخ باز گشت از غزان گوسفندان بطلب گشت گفتند با خر سلطان کس [illegible]
والی بلخ برنجید و با غزان مصاف داد و غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بجنگ غز شد غزان رسولی فرستادند
و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار بقبول کردند سلطان قبول نکرد و روی بمنازل ایشان آورد غزان
و فرزندان پیش را نهادند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان ببخشد امیر مؤید الدین
و برنقش مسعودی بسلطان گفتند اگر چنین کنی حمل بر ضعیف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه بماند غزان دست از جان
ورزم کردند امیر مؤید و برنقش که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان بهزیمت رفت و این واقعه
در سنه پانصد و چهل و هشت هجری روی داد بالجمله غزان متعاقب سلطان پرداختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیش او زمین بوسه کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برگشادند و خزینه ها
و آنجا را بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روزها او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفس آهنین کردندی کار سلطان در آن اوان بجائے رسید که هرگاه چیزی یافتی قدری خوردی
و قدری ذخیره بنهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان نو

ملک ستر خان بکشم آمده لشکر بروے کشید و او را با فرزندان بکشت بجز یک پسرش که بربک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجاے پدر بر نشست چنانچه بربکیان منسوب باو اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان ببلخ آمد [illegible]
بلخ در معمورے بمثابۀ بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بالام داشت چنگیز خان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه نکو
و خربزه و هندوانه آنجا نیک شود و چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک استر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجرے که مرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزے شمس الدین محمد نام
که نسب او به ابو یزید بسطامے میرسد از کابل ببلخ شتافته تاریخے ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریۀ خواجه خیران
در فلان موضع است بنابران مرزا بایقرا بدانجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدے پدید آمد و اندران قبرے پدید آمد چون اندکے دیگر حفر کردند لوحے از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله مرزا بسلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدانجانب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که بنهر شاهی منسوب است بران
مزار وقف کرد و بتدریج بجائے رسید که هر سال مردم قریب صد تومان تنکه از نقد و جنس نذر مے آورند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعے است از اعمال بلخ و مروے از آباء سامانیه
آنجا نشستے و او را سامان خداے خواندندے و مؤلف صبح صادق گوید کسانے که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصرے در ذکر اسامی ایشان گوید ؎ نه تن بودند ز آل سامان مشهور ✣ هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلے و احمدی و نصرے ✣ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ✣ و نسب سامان به بهرام گور مے پیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجاے
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس و ایشان وقتے که مامون عباسے بخراسان بود خدمات لائقه
کردند و بمرتبۀ اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانے که اول سلاطین سامانیه شمار اند بر سایر برادران
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجرے لشکر بترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر لیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث
چیزے نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک دو دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانے نرسد امیر گفت چون مسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے که اسپ عمرو لیث را بمن داد بران قادر است که بی غنا
جمعے مظلوم لشکریان مرا برگ دهد در آن حالت کنیزکے که از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهاے لعل بر جامه نهاده
بوضو رفت غلیوازے آن را گوشت پنداشت و بر گرفت نزدیکان آگاه شدند و سواران از پے آن شتافتند غلیواز حمایل

آخرین ملوک از سلاجقه روم کیقباد بن فلامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و نعمتی کرد و بر دست لشکر غازان خان
در جنگ کشته شد و بعد از و امرای هلکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی بگذشت که ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا
یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول الطائفه عماد الدوله قاورد بن جغری بیک است که در چهارصد
و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغری بیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ابوکالیجار بن
سلطان الدوله والی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت
عراق بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در پانصد و هشتاد و سه هجری در گذشت و
بعد از و کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه
بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پانصد و پنجاه و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف
واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شد
و در گذشت راقم حروف گوید که در سنه هزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری روز مانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول بر آن
مانده بود و عجب هیبتی از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده تر است
القصه جهان تاریک شد نه مثل شام بلکه سهمگین که از مشاهده آن در دل خوف می آمد و آن حالت اندک ماند پس
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زائل شد ابیورد و باورد نیز گویند آن شهر و ولایت خوش
بوده و طعام باوردی اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار بد است لیکن بحسب آب و هوا جای بانزهت
دلکشاست چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دوازده
هزار ولی الله از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب آن را شام خرد خوانده اند سرخس مابین مرو و هرات واقع
است و ارتفاعش نیک محصول می پیوندد و قلاعش از قلاع معتبر خراسان است وقتی که محمد خان شیبانی فتح
خراسان نمود صد و هفتاد هزار خانه در سرخس بشمار آمدند و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابله او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمد خان مردم شناسان آن ولایت را کوچانیده بما وراء النهر فرستاد و بنا بر آن سرخس روی بویرانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسپ والی ایران بر عبد الله خان والی توران چیره گردید در صدد
معموری سرخس کوشید از آن وقت تا حال آبادان است بلخ از ابنیه کیومرث است اما کیکاوس کیانی آب بلخ زد و در زمان
اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا القرسیار بفرمان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعه آن شهر را غلامان نعیر تعمیر کردند هر آینه بقلعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار
بوده که چون خلایق نام کعبه و عظمت آن شنیدند هر آنکه از روسای آن مملکت بود بتخانه مقابل آن بنا نموده و بر
برزبر آن قبهای بسته علم ها بر افراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله
تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادات مانع آمد لاجرم

در خراسان گذشت جچانو و میمنه دو ناحیه معمور است و مرغزارهای با نزهت و طراوت و صحاری پرمنفعت بسیار دارد
و متوطنان آن صاحب رمه و قبیله و اکثر در صحرا بسر می‌برند اندخود ولایت پرمنفعت است و ثمرات را از آن تمتع
بسیار است و بعض نعمته از خلم اندخود دانند حصارش کوهستان با نزهت است و انگور و اثمار آنجا نیک می‌شود و دار الملک
حصار شادمان است و نهر جکاب از اعظم انهار آن دیار است بر یکطرف آن شهر جریان دارد و قنطره مشتمل بر طاق بر آن
آب بسته ختلان بوفور فواکه مکان با نام است و استغاثش نیک مقبول می‌آید و اسپان ختلی بین الجمهور مشهور اند و مردم
آن شهر بهنر در شجاعت و پیکار ثالث رستم و اسفندیار و دار الملک آن کولاب است که حصارش در غایت استواری است بدخشان
بکثرت مزارعه و وفور مراتع و زیادتی انهار و بسیاری اشجار و افزونی اثمار رشک افزای کشمیر و غیرت بخش قندهار است
و اهل آن دیار اکثر الوس و احشام اند و بنا بر لطافت آب و هوا و کثرت سبزه همیشه در صحرا بسر برند و اسپان قوی
قوایم فراخ کفل میان لاغر در میان ایشان بسیار بهم رسد و معادن بسیار از بسیار دران دیار باشد اما لاجورد و لعل کانی آنجا
با نام است و در صور اقالیم آورده اند که شاه ناصر خسرو وقتی که در مکان از اعمال بدخشان بسر می‌برد حمامی ساخت
از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن جامه مربع بوده که بیست و چهار حلقه داشته و هر حلقه را که بکشیدندی دری باز شدی و تمثه
پیدا می‌آمد بر مثال جامه‌خانه اول الا آنکه بر دیوار خانه‌های این خانه هفت حلقه بوده و از هر حلقه را که از این هفت خانه
غیر حمامی دیگر نبوده و اگر غیر حمامی دیگران صعب حلقه ایکشید خود را در جامه‌خانه اول میدیدی و دیگر آنکه همه خانه‌های این حمام
بیک چراغ روشن می‌نمود و گویند هنوز آثار آن عمارت باقیست و در هفت اقلیم می‌نویسد که نسب سلطان سلاجقه
و بدخشان باسکندر فیلقوس می‌رسد و سالها حکومت دران سلسله بوده و هیچکس از سلاطین مزاحم احوال ایشان
نمی‌شده اند و باندک خراج و باج از ایشان قانع گشته آن ولایت را با ایشان مسلم میداشته اند چون سلطان
ابوسعید گورکان بسلطنت رسید طمع در نزاهت و طراوت بدخشان کرده در صدد استیصال بنای شاهان بدخشان
گردیده سلطان محمود را که آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بقتل رسانید و
بهمان نزدیکی مکافات آن اذیت بقتل رسید ترمذ داخل ماوراء النهر است و دران طرف جیحون واقع است
چون از مضافات این اقلیم است و بدین جهت واقع شده مرقوم گشته و ترمذ در زمان سابق شهری با نام و نشان
بوده چون چنگیز خان بران استیلا یافت آن شهر نوعی خراب گردید که دیگر بار برونق نرسید الحال القدر شهرچه آبادانی
دارد اما همواره مردم عالی همت و صاحب ثروت که از ترمذ برخاسته اند کابل از شهرهای قدیم است مؤلف
خلاصة التواریخ می‌نویسد که کابل بنا کرده پشنگ بن تور بن فریدون است قلعه استوار دارد و کوهچه که آنرا حصار عقابین
نامند شرف القلعه است و در دامن آن باغهای مطبوع است از آنجمله باغ جهان آرا که بشاه لالان مشهور است
و آنرا بابر پادشاه در نهصد و بیست و پنج هجری طرح انداخته و دیگر متصل آن باغ جهان آرا که جهانگیر پادشاه بن محمد اکبر پادشاه
در سال هزار و شانزده هجری احداث نموده و آن در گذرگاه بر لب جوی مقبره بابر پادشاه و پسرش هندال میرزا و محمد
حکیم پسر همایون پادشاه واقع است و در حوالی آن شهر دو دریا اند یکی از کالندر می‌آید و از میان هر دو باغ مذکور و کوهپایه می‌گذرد تا آنرا

از مجلس بیرون افگند در چاه، فتاد و یکی را بچاه فرستادند تا حمائل بیرون آرد آن را بجای دیگر راه بود و در آن خزانهٔ عمرو لیث
که سامان آن را پنهان کرده بود بسبب امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی و چندان که از انجا از درم و جواهرات جمع داشتند بدست درگرد
وقتی عالمی پیش او در رفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفت او را رخصت کرد شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا دوست داشتی و هفت قدم از پیش
او رفتی ما بجه کردی هفت پشت از نسل تو پادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی
و هنگام سلطنت همچنان کردی او را گفتند این نه لایق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بر من واجب
است خدای درجهٔ مرا بلند تر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آمد و بعد از وفات وی را
گفتند و بدستور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بود و در ابتدای جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزی وزیر خود را گفت
در من چه عیب می بینی گفت خشم و ستمگاری که خاندان بزرگ از آن بر باد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود مرا
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و ما جمعی را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طایع عباسی خلیفه او را لوا داد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید نوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسپیجاب یعنی بهندیه فرستاد کرد و سر دو
یا نو دو نیبر داشت و آن طرزان میکرد و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت درم خرید آنکه
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بود بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و ستی
که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بر دست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبد الملک با هر سامانیان محبوس با درکت فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که او را منتصر گویند
کشش و کوششی بسیار کرد و بالاخر در سنه سه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسی از سامانیان بدولت نرسید
و نبذی از احوال وزرای سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتی سهیل خجندی را دیوانی
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم من فرمانها رسد خداوند یا بنده نشان دهد
که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل امر کرد که یکسال
از خانهٔ خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودی بدو حکم فرمان یکی راست و دیگری دروغ فرمان ما یکی باشد در ما چه حمقی دیده بودی که بجهت آن ناروانی
آموزیم بفرمایم آنچه میخواهیم و بفرمایم آنچه نخواهیم که ما را از کس بیم نیست و عاجز نیستیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرحوم است و ایضا الپتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

تمام سال بماند زمستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود بازو جره نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائے است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و بیست ده
کروه عرض دارد تمام یوسف زئی در انجا سکونت دارند مگر تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند شود و برنج سکهداس که قسمی از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند و غیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پیشاور
را پرشاور و فرشاور نویسند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که مبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پیشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان از آن صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پیشاور گورکهتری نام معموره معبدگاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا نبود غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرته میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی و غیره هم درون تیرته ها در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان بنگستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زراعت بسیار خصوص شالی و کان
آهن نمک آنجا بود زمستان درین صوبه بشدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد آنجا
نیک و پسندیده آب و هوای آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بیار سوم حصه و از شالی دوم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سر درختی معاف نموده و از
گل معصفر چیزی نمیدادند مگر دانه معصفر را سوم حصه میدادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده قسم بشمار می آیند و مغول
و افغانی و ترکی و بلوچی و عربی و غیرهم رعیت گستری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن امر محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن هیچن تا بیست شوهر نموده در صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکل سکونت ورزند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر هم بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنی و دوم غرغشت و سوم سهی و ازین هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از نیاکان خویش شناسد
والوس جدا جدا گشت چون کاسی و جولنگی و مهمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانی و غلزئی و خلیل مانند ان بسیار
اند اینهمه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سواد که بحدود
کافرستان و کاشغر مونند و زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار با ناظم
صوبه مطیع نباشند و کمابیش مالگذاری نکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

جوی حسان می نامند و دیگری از جانب غزنین ذلوکرد آمده از تنگی دره بشدت گذشته از پیش دروازه لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است تومان دامن کوه که آنرا بنجات نامند بهاری دلکشا و خزانی
بهستا دارد و خواجه لمغان و گاه دره و فرزه و استرغج و استالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار دارد و سی و سه اقسام لاله آنجا میشود و قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما لعل نمی آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار می برآید و این تومان بر روی گذرگاه توران و حدود بلخ سدی محکم است و دیگر تومان ضحاک
و بامیان است و دوازده هزار سمچ در آن تومان نشان میدهند که در میان کوه جاها کنده و منقش اند و در آن اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال در آن نگاه میدارند و در موضع سمخ قبریست گویند در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضای او
در تابوت درست است این تومان بر روی بدخشان بغایت استوار است و بجانب قندهار از تومان غزنین آنرا زابل گویند
و در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوجه خصوص پای تخت ناصرالدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بوده و قبر حکیم سنائی در آنجاست برف و شدت سرما در آنجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اگر قاذورات در وی افتد شورش ابر و برق و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا دوازده اتراک گویند و دیگر تومان کهوکهر افغان نشین است و نزدیک آن موضع باده حباب مسیح چشمه ایست که
آنرا انگا گویند و در کتب هنود آنرا تارکل گویند و با او اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین دارد علی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزاره که در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان روباهی است که میان هر دو دست
و سر دو ران وی پرده ایست بشبیه بال خفاش که از درختی بدرختی قریب یک گز انداز میرسد و می پرد آنرا ادنبادبران گویند
و آنجا موشی میشود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگنهار در قدیم نرجهوی شاهی مشهور بوده و بقول مولف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب میشود و در عهد اکبر پادشاه برکنار دریای نیلاب شهر جلال آباد است
که نو ساخته دو کروهی آن باغ صفاست که چهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر پادشاه است انار بیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار میشود کافر دره و کوه کافران از آنجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و سردی هم شدید آن نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعه بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و جماعه
برتمامی افاغنه غالب آمدند و این تومان بست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد تیر بجانب کاشغر است
و از تومان کرور تا حدود بجور و سواد رسم آنست که چون زنی شوهر دار را بالای تخته انداخته از چهار طرف برگیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آنجماعه بی سعی و خواهش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در آنجا اکثر واقع شود برف و باران با [illegible] یا دوازده سه ماه روز نماند و در کوهسار

همراه کپتان جونا تهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کانل کمک متوجه مالوه بود بار اقسم الاتفاق ملاقات افتاد واز
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آن دیار نمود وگفت که حالا تیمور شاه ولد احمد شاه بر صوبهٔ کابل فرمان رواست
وخلایق بعدل وداد او بایمنی میگذرانند وسکهٔ اش این بیت است قرد خرج مے آرد طلا ونقره از خورشید وماه ✣ تاکند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه ✣ طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه سه بالجمله طول صوبه کابل
از اٹک تا هندو کوه صد وپنجاه کروه وعرض از کره باغ تا حسان سراصد کروه شرقی کابل دریاے سند وغربی غور
وشمال اندران وبدخشان وهندو کوه وجنوبے ومل وبر هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
وهشت سرکار مشتمل بر سے وشش وپنجاه وچهار تومان ودوازده کرور وشصت وپنج لک وهشت ونه هزار دام دخل
آن صوبه است وصاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات وپشاور وبعضے ولایت هند است وغربے او
کوهستان است قوم ومکدری وهزاره آنجا سکونت دارند وشمالے آن ولایت غار ر واندراب است وکوه
هندوکش فاصله واقع شده وجنوبش فرمل وبنگش وافغانستان ست ولایت کابل طولانی افتاده واطراف
آن تمام کوه است واز کابل دریک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد واز آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالے نباشد وکابل چهار ده تومان دارد وپنج تومان داخل لمغانات
است که سرفروبه کابل واقع شده سیزده فرسنگ ومعظم ترین تومانات سکهار است برنج وگندم ونارنج وکیله و
لیمون ونیشکر در انجا خوب میشود وگذشت استالف واشترغنج که در لطافت ثانے دوم ندارند
ومیرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند وخراسان میخواند واز این دو موضع گذشته
قریب یکفرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیک آنشهر است ومحل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده وبر یمین ویسار آن چشمه درختان بلوط است ودر پیش چشمهٔ ارغوان زار ایست زرد
وسرخ که دریک وقت شگفته میشود وابو حنیفه کوفی از این شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود وهفت کروه مسافت دارد ودر ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم ومجمع
وانبشاء انهار واسپ سواری از ماسیاست جیل پیر اموان آن گشیده که اهالے آنجا بنسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند وتمام کشمیر حکم یک باغ دارد وبقول مؤلف هفت اقلیم آبادانی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است ودر همان کتاب است که برخی گویند که عابدے بود آکاش نام جهت عبادت کردن خود از خداے تعالی
خلوتے طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب برآورد وآن سرزمین بنام عابد کاشمیر موسوم گشت
وآنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در الولایت جمعی باشند که ایشان را رشی گویند وکار را اینجا عت است که با اهل و
عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند واطراف خود را سبز میسازند وچون نو یاده آنرا بکار سے برند کوس
رحلت کوفته بار اقامت برزمین دیگرے کشایند بنابران از بسیارے ریاض وحیاض وانهار وارها واشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد ودر اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافے است که نهایت مهارت درین شیوه بکار می برند

بعیضه راهدارے از تجار میگیرند و بعضے اوقات بزور و تعدے دست تطاول بر مال کاروان مسافران دراز میکنند و در عهد
سلطنت محمد شاه بادشاه صوبه کابل بمبارز الملک سربلند خان مفوض شد نواب به نیشاپور رفته استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان را با فوجے سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغے که بطریق انعام از صوبه دار
میگرفتند طالب داشتند عقل خان که مدار المهام صاحب زاده بود بآن راضی نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا
عبور کرده بود افغانان قابو یافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و مسخر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه در بارا بستند
و بجنگ در پیوستند و در دره کلد لک رزمے صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته بازگشت
و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با یکصد کس از رؤساے لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را
بحراست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر بسربلند خان رسید الله یار والد راقم را بآن مهم تعین
نمود و والد راقم افغانان هیبت مکرر را مثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان
و بزرگ رتبے وغیره رؤساے افاغنه را با خود رفیق ساخته با ده پانزده هزار کس سواے فوج سربلند خان بدان
سمت شتافت و بعد از کوششهاے بسیار و رزمهاے متواتر تا بدره کلد لک رسید و آنجا رزمے صعب افغانان
افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند پنجهزار روپیه بطریق انعام با جماعه داده خانزاد خان را
معه اسیران بدست آوردند و به نیشاپور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی درانی
بشاه جهان آباد آمد و بے ممانعتے مسخر کرد عبد الصمد خان را در سرهند گذاشته متوجه قندهار و دیار خویش شد نقیب
خواست که پیش عبد الصمد خان برود در خلال اینحال سکهان و دکنیان وغیرهما مفسده لاهور و عبد الصمد خان
را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدالے بهندوستان آمد فیض طلب
پور عبد الصمد خان بعد مرگ تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالے از
عالمگیر ثانے هم سست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیامد بالجمله از پیشاور سه راه بکابل میرود یکے راه
کمیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذرد دوم راه کهریه که جلال آباد و شاه راه را در راه دمے پیوند و این
طریق نیز از تنگی دره ها و قلت آب و دست برد افاغنه صعوبتے دارد سوم راه دره علی است و خیر است درین
راه اردکه تا نکه قریب سی کروه کوه و کریوه افتاده است و از بله تا کابل چهل کروه هر چند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از نیشاپور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کریوه بلند دارد یکایک در آمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبه کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازه هند قرار داده اند لهذا والے هند
مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادر شاه آن صوبه
از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون در آن دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و درانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای
اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفت صد و هشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع جیسر که تعلقه سرکار رروز مضافات صوبه اکبر آباد هنگام بودن

و در موضع پین پور دوازده بیگه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که او را جیٹھ گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی که بماه کوار رسد و در هشتم تا بکوجب رحیته آن بسیار و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران ان تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود و تنه سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول هشت گل و در سال دوم از ده تا سی گل برآید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا کند و اکثر همان جایگاه دارند پاره رونمی آرد بنابران آنرا برآورده بجای دیگر کارند گویند که سال
چهار صد من بوزن هند زعفران حاصل میشود و در موضع دلون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود می پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پالیش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرونشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر برروی آب ماند فال بد دانند ایضا و بوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبی و مقصدی باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز برآید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای
برنج گل ولای ظاهر گردد و همچنین جائی است موسوم بتله مول و دران حوالی قطع زمین است که هر جای آنرا
حفر کنند و آب رسد و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمراج یکطرف آن بکاشغر میپیوندد و عجب رودی آن پکلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت ببندند و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را ببرد و بعد از دو سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست ها خشک شوند برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله برآید الفتا نده دیگر تلک نام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و در ینجا خاک شوبی زر رسد
آید الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پکلی داخل این صوبه است
سپی و تیکاره و مرض میدارد و مانند دیار توران در انجا برف بار و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز گوجا کشمش رسیده میشود
و گاو گاومیش میانه و سرو و خر و مش بسیار شده است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پکلی خوش گذار نیست و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از تمر دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه و جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش اراضی تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربی آن بجای سنت که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لک و هشتاد و چهار هزار دام دخل این صوبه است و بقول مؤلف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبی
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان را بود که ایشان را شیماسین خوانندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کنند گناهی
نبود و از ان گروه بود زینشهم دیو در بالغبد وسی و یک هجری سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتدای اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه اسلام در کشمیر سمسیر است که چون

واکثر مردم آنجا بنغمه وسرود مایل اند اما در خورش وپوشش نهایت بی تکلفی رالعمل آورند واکثرے از
ایشان در سالے بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود نمی شویند وچون در انجا همیشه تقاطر یعنی ترشح میباشد سکنهٔ آنجا ملبس بلباس شال اند واکثر خوراک ایشان برنج خالص است وآن نیز تا نصف اللیل
نهشود نمیخورند راقم حروف گوید که مردم کشمیر از زن ومرد سلیقه بچنین طعام نیک میدانند ولنهایت لذیذ می پزند
هرچه که پزند بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد وزن آنجا همه خوبصورت وصحیح باشند نغمی کشمیری وخوب گوید
گوید بیت حسن سیاه آنجا که بهست خال خال است ✤ کشمیر در صباحت رد سبزه گرجمال ست ✤ وهنرمندان
هرکسب وفضلا وعلما درانجا سکونت دارند وخانها وعمارات همه از چوب وازهر چهار منزل افزون سازند
منزل اول مابین دواب ودر منزل دوم اسباب ودر سوم محل آسایش ودر چهارم رخوت خانه میدارند وعجب
آنکه بر فراز سقف لاله وریاحین کارند ومار وکژدم در آنشهر نباشند وکیک وپشه در آنشهر بسیار بود ونگس وش
همچنین ودر زمان پیشین دار الملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آباد وانی داشته دریائے بهت و
بار وبحر از میانهٔ آن درگذرد ودیگر نزدیک شهر کولابی است بدرازی چند فرسخ وآب شیرین دارد ویکطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته مدار کاروبار مردم آنجا اکثر برکشتی است وساکنان آن دیار را زبانے خاص است وخط
بر برگ توز وبرگ بید نویسند وکتابهاے ایشان بزبان سنسکرت وترجمه تمام آنولایت پرستش گاه است
القصه کشمیر ولایتے است دلکشا آب وهوا خوشتر دارد وگلهاے روح افزا خاصه گل سرخ وبنفشه ونرگس خودرو
صحرا النحو او اکثر میوه ها فراوان دارد وبهار وخزان آنجا بسے شگرف باشد واکثر زمین آنجا از گل وریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر مے پرداخت اکثر احوال کشمیر را بار اقم نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روے آب تخته بندی کرده مے افزایند عجب تر آنکه آن زمین را دزدان
خود بدزدے می برند چه نسب از باغ آن باغ بریده در باغ خود وصل مے نمایند آن چنانکه کمتر کسے آنرا تفرقه کند
ودرین قضیایا داد وسے پیش حاکم برند میگفت روزے بود که این قضیه بعد التانی آید ومردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند وقضایا میانه ایشان تا ماهها وسالها فیصله نیاید بالجمله گندم آنجا ریزه وسیاه و
اندک حاصل مے شود ومشک کمتر خورند ونخود وجو نباشد وگاو سیاه رنگ بسیار وشیر وروغن شایسته دارد و
اسپان زور آور وکریوه گذار بسیار وفیل وشتر آنجا نباشد وبقولے خورش مردم آنجا برنج وماهی است ودر آنجا موضع
ایست سنه تام که سنابرادری پرستش گویند ودر انموضع حوضے است از سنگ بسته شده که اصلا منفذے وزخنه
از ان معلوم نمیشود وچون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشحے ظاهر میشود وبتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید وبعد از ان در پنج وشش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتے که هیچ آب دران حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک اسلام آباد چشمه ایست شیرین که شش ماه خشک باشد ودر روز معهود کشاورزان گوسپندان
بقربان کنند آب در حوض آید مزروعات هیچ موضع سیراب کند وچون طغیانے کند نیاز مند بها نمایند آب کم شود

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در مقدمه لشکر بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشته و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر گذاشته باز گشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر بفرمان پدر لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرده هزیمت رفت و بالآخر دختر خود را بسکندر خان داده صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از وقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه در گذشت مدت ملکش با وجود اختلال
و هرج و مرج پنجاه و یکسال بود و بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش هشت تن یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و بمحافظت و قوت چکان
و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی بفرمان اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاه
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه در درگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم تسخیر کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو گریخته بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او مانع آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و چند بیگ و شاه
قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را با آن دیار برسالت فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و حزم رزم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسرینگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سرینگر شد و با قاسم خان رزم کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال بامان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافت و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری در آمد و از آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی در آمد تبت ولایتی است
متصل بکشمیر بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به تبت کلان و تبت خرد در تبت عماریست و در آن
از برنج پیکری است امرناتهه نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر میشود آن پیکر برنج در درون
عمارت نمایان گردد و یک بار هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آبی برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود و آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر سنکار نام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که نوه اش روز جمعه باشد بر چشمه از صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
آرند و دیگر بانهال بت خانه ایست منسوب به کالی از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبد و خواهان
باشد که برنج در آورند و سه زندگی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده بنهند و در بتخانه
بخوابند و در روز دیگر نمایش کنان در بگشایند آورند هر یک که زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر و دشمن را باشد

او دن دیو والی کشمیر در سنه هفتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی شهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت شکن از اولاد شهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد او امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد او وقتی بتخانهٔ عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم [illegible]
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که هیبت خان نام داشت
شبی بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مرا به تبت فرست تا آن مملکت بهر تو فتح کنم و یا بقتل رسم سلطان او را به تبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک بگرفت و بغی آشکاره کرد سلطان روی بآنجا نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را نیز بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در سنه هشتصد و [illegible] هجری درگذشت و بعد از و پسرش میرخان المخاطب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بجمو رسید و باغوای راجه جمو از ان عزیمت باز
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان باز تخت علیشاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و جسرت نام از [illegible] گکهر پناه برد علی شاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت پس از ان کس ندانست که چه شد شاهی خان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بگشود و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحبقران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در ماوراءالنهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علمای هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشتن و جزیه ازیشان برعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند بساختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جایز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرید کیش خود گشتند و او بادشاهی رحیم بود و هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اجلا از ان نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بزنجیر کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان او پادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و چهار هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت و در سنه هشتصد و چهل و
هجری سلطان درگذشت و بعد از و پسرش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از و پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از و پسرش محمد شاه دخترزاده سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و
و سه هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشانیدند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند ازین ظاهر می شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و قضایا بسیار
شد و چند بار از سلطنت منفصل و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبهٔ پنجمین در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر بادشاه

بوده و در تاریخ مبارک شاهی آمده که بجز حضرت سلیمان علیه السلام هیچ صاحب سریرے بفتح آن قلعه ظفر نگشته
جهت آنکه راهے بغایت تنگ و تاریک دارد و غور مابین غزنین و خراسان واقع شده و آب و هوایش نیک میدارد
و اکثر فواکهش نیک مشهود و ملوک غور از مشاهیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان به شنسب غورے میرسد و از احفاد
ضحاک بوده و در خلافت علی علیه السلام حکومت بلاد غور داشت بخدمت آنجناب رسید و مسلمان شد آنجناب منشورے
بخط خود نوشت و حکومت غور باو داد و آن منشور تا عهد بهرام غزنوے در دست فرزندان او بود و از انطائفه تولد یافته
مردمان ابومسلم مروزی و یحیی که ششم دست است بعهد هارون رشید سوری بن محمد بن یحیی بعهد یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود غزنوی
حاکم مملکت بوده سلطان او را بدست آورده و قید فرمود و پسرش ابوعلی حسن بهند گریخت و او را پسرے بوده سام نام و پسر سام حسین نام داشت وقتے حسین
بر کشتی بوده کشتی غرق شد حسین بن سام دست بر تخته زد و شیرے در کشتی بود دریا او رفیق شد حسین و همراهی چنانچه سه روز
بر روی آب ماند و چون بساحل رسید شیرے راه صحرا پیشگرفت حسین بشهرے که در آن دیار بود در رفت و بدکانچه خفت عسس
او را بگرفت و بزندان فرستاد هفت سال در زندان بماند بادشاه آن دیار رنجور شد و به اطلاق زندانیان فرمان
داد حسین رهائی یافت و عزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قطاع الطریقان افتاد ایشان اسپ و سلاح دادند
و با خود یار کردند همان شب فوجے از سلطان ابراهیم غزنوے بر دزدان ریختند و همه را گرفتند و
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین روے بآسمان کرد و گفت الٰهی میدانم که غلط بر تو روا نیست
اکنون بیگناه مرا مے کشند جلاد از حالش پرسید حسین قضیه باز گفت سلطان بشنید و او را بخواند و نوازش کرد حسین
خدمت او گزیده و در عهد مملکت مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایتے دیگر نیز گفته اند خوفاً لاطالبا
در گذشتم و از ان زمره است سلطان علاء الدین حسین بن عز الدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف
بجهانسوز که بحکومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سورے که بردست بهرام شاه والی غزنین
در سنه پانصد و چهل و چهار هجرے بقتل رسیده بود سپاه جمع آورد و قصد غزنین کرد و رباعی بگفت از ان است
بیت گر غزنین را ز بیخ و بن نکنم + پس من نه حسین بن حسین حسنم + بهرام شاه متوجه او شد علاء الدین قتال قائم
کرد و ظفر یافت گویند در روز رزم علاء الدین قباے اطلس سرخ بر جوشن پوشیده بود از سبب آن سوال
کردند گفت این از ان کردم که اگر زخمے بمن رسد و خون بر آید سپاه مطلع نیابند تا دل شکسته نشوند بار دیگر
علاء الدین با بهرام شاه رزم کرد و ظفر یافت بهرام شاه بهند گریخت و در لاهور نشیمن ساخت و بشرب خمر اشتغال
نمود علاء الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین مے سوخت و هوا از دود چنان تیره بود که روز از شب
متمیز نمیشد و شب از شعلهاے آتش بروزے مانست چون غزنین تمام بسوخت علاء الدین بفرمود تا قبور سلاطین
غزنویه بجز قبر سلطان محمود بکندند و هر استخوانے که یافتند بسوختند پس علاء الدین بجهانسوز اشتهار یافت و به انتقام
سید مجد الدین نائب سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا سادات غزنین را توبره هاے
خاک بگردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و ایشان را گردن زده خاک ها را بخون آنها گل کردند و در برجے از قلعه

واگر نجس و خاشاک پر شود از دشمن رنج بیند و اگر آدمی دشمن بگل و زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر بر دشمن یابد و عجب تر آنکه در خصوصی که
حق از باطل شناخته نشود دو مرغ باد و بر را چیزی از سمیات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده و در آن بتخانه بفرستند و روز دیگر هر کدام
دست بر جانور خویش مالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا فرقی بدو نرسد و از دیگری بیفتد و بمیرد و در تبت خرد کوه لابیت بزرگ
مولیسر نام دارد و بیست و هشت کروه و دریای تبت بدو آمیزد و بختی ناپدید گردد و کپتان جوناتهان انکاث مینمود که شهر لهاسه که
شهر بزرگش گویند تختگاه تبت است و شهری بزرگ است و بوفور آبادانی معروف و اکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در تذکره دریای جون مرقوم است بنابران اینجا
بتکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد چه روح لامه در جسد دیگر میرود داخل
میشود و روزی که لامه یعنی راجه رانی میمیرد طفلان که آن روز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را می بینند
و هر یکی از آن طفلان که نجابت طبع و علامت ها که مقرر است میدانند که روح لامه درین طفل آمده
حلول کرده او را در خردگی بسلطنت بر میگیرند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طفلی و جوانی جنگ کرده بطریق تبرک میخورند و در آن نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارها می پردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحف و هدایا از جانبین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بنشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود و امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر مارا نیز
مهربانی میفرمود باشند و لایت تبت چند لامه یعنی چند راجه می دارد لا لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتی مشهور است و کوه های محکم و حصون استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار در آن دیار بسیار میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت کوش و درشت خو می باشند غور در قدیم الایام معمور
و آبادان بوده هرگز از آنجا و اهل آن دیار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجائب
غور چشمه ایست که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هر گاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد ارباح ست و عجائب آن آنکه از برون مسجد بر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
چهل عدد یکی کم و یا زیاده می آید و با حافظت عدد آن مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نبود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یا کسی ایستاده می کردند و آنمردم را میشمردند عجب آید از داناهای مردم آنجا فی الجمله و دیگی از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار در آنجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیری بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان تیر مرغی یا ماهی یا حیوانی دیگر خسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان خسپیده نباشد و ارتفاع منبع آن دیار که بر جبال رفیع واقع است قلعه جبار

پانصد و نود و شش هجری از غزنین بهند آمد و قنوج مفتوح ساخت و سه صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین بازگشت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح مملکت مساعی جمیله نمود چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود بباد غیس رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین هر ملکی را باقربای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه انبوه قصد خوارزم کرد و منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید که ساکنان کوه جود سر عصیان ورزید و بسیاری از ایشان را
بکشت و در راه بمنزل دمیک در ششصد و دو هجری بردست فدائی بقتل رسید چنانچه بتقریب شمه از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلاطین مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسر نبود و در جمع غلامان شهره عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر پادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادرزاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بهاء الدین سام و بعد از و البسر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزم شاه بحکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروزکوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور بامرای خوارزم شاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
بقایای سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند باد غیس ولایتی است وسیع مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بیشه ایست و در دار محتوی بر اقسام اشجار میوه دار و خصوص پسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معموره بوده و قلعه بر توبه نواحی آن ولایت بر قله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین ییلاق هزار منسی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابلهٔ آن تیره و دیدهٔ
کواکب در نظارهٔ آن خیره می ماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار درخت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکر را از هیمه و علف و محل گسترانیدن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب که ذکرش در السنه
افواه مذکور است از موضعی است کاریزه نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابومسلم مروزی داشته و در زمان مهدی بالله در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار با و
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از نسف که نخشب نیزش خوانند بگرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماه
نوری ازان برآمده بر روی هوا ایستاده اما آنکه در نخشب هر شب ماه چیزی ساخت مؤلف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چیزی ساخته بر روی خود میکشید انتظار در زمان سابق قلعه در آن ناحیه بوده موسوم بحصار

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاءالدین باتفاق امیر علی چتری والی هرات با سنجر سلجوقی عصیان ورزید
با او رزم کرد و اسیر گشت و پیغام داد که سلطان با من همان کند که من با او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بندی از نقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و بر پایش نهادند علاءالدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقربان سلطان او را بدید پوستینی کهنه در بر و کلاهی چرکین بر سر
حال بسلطان بازگفت او را بخواند و بآن حالت بدید گفت چرا اسم سر خود بخوری و کلاهی چنین بر آن نهی گفت آنروز
که همه من بود هزار کس غم او میخوردند اکنون سلطان راست چنانچه داند آن را بدارد سلطان را خوش آمد باطلاق
آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید وقتی سلطان تکیه کرده بود و پا بر کنار علاءالدین نهاده علاءالدین خالی بر کف
پای سلطان دید ببوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سم ابرش تو افسر من ✣ وی حلقهٔ بندگیت
زیور من ✣ تا یافته کف خال ترا بوسه زدم ✣ اقبال همی بوسه زند بر سر من ✣ سلطان او را و برگرفت و طبل
و علم داد و بحکومت غور فرستاد علاءالدین دیگر بار بسلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش هجری درگذشت
و بعد از و پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاءالدین جهانسوز رسید پس از و عم زاده اش غیاث الدین محمد
بن سام بسلطنت رسید و برادرش از سلطنت معزالدین خواندند از بامیان با وی پیوست غیاث الدین محمد بر
کرم میز و باد عیش و در پانصد و هشت هجری لشکر بدر شادباخ کشید و علی شاه بن تکش خان را محاصره کرد و
دران ایام روزی برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از اتفاق
آنقدر دیوار که گفته بود فی الحال بیفتاد و فرجهٔ عظیم پدید آمد و شهر مسخر شد بموجب فرمان لشکریان شهر را غارت
کردند تا نیم روز بآن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متعرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چندان بود که
هر کس هر چه در دست داشت بینداخت و سال دیگر برو نگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از و برادرش
سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام بسلطنت رسید خراسان و بسیاری از هند رسید و معزالدین
لقب یافت او بعهد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک هجری ملتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
و چهار هجری از راه ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا منهزم بازگشت و بغزنین شد و پیشاور
بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و هشتاد و نه هجری
دهلی بکشود و در پانصد و نود هجری با راجه پتهورا که بزرگترین راجه های هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج
با هزار هزار مرد و ششصد فیل روی باو آورد و سوگند یاد کرد که تا فارس هیچ جا نه ایستد سلطان با او رزمی صعب
کرد و ظفر یافت و سه صد زنده فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ایبک را در دهلی نائب گذاشت و بغزنین بازگشت
و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ در پانصد و هشتاد و هشت هجری پتهورا کشت و قلعه هانسی و اجمیر که دار الملک
پتهورا بود بتصرف سلطان درآمد و چندی دران سرزمین استقامت نمود پس در قصبهٔ کهرام هفتاد کروهی از
دهلی قطب الدین ایبک را نائب گذاشت و بعد یک سال ایبک دهلی را مسخر ساخت و شهاب الدین مرتبهٔ دوم در سنه

بودند و بعد چندے بیست و چهار نفر از نواح هرات بایشان پیوستند و پانزده سال جز این چهل تن کسے در هرات
نبوده و چند گاه از کنار جیحون تا ازآباد اگر کسے زنده بود بگوشت ناق مرده معیشت میکرد و بالجمله شهر هرات دارالملک سلطان حسین میرزا و باخرز از
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دران خطه نیک بحصول مے پیوندد و از مضافات
آن یکی مایاد است که هر سال ده هزار من انگور در وشاب میشود و دیگر کاریز است و جزیره اش بانام است خواف همیشه منشار سلاطین با داد و دین
و محول مشائخ و علما با آفرین و وزراے کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده که داشت روزے بر روزن که موضعیست از خواف رسید و خواست که از فراست مردم آنجا چیزے معلوم کند چون
در روزن اشجار کم است از کنیزکے پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجان اشجار با موضع دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار راقچه دارم میخواهم که چیزے بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار راقچه خود حاصل کنم کودک گفت سانه بخر و حشو را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا برگشت بالجمله در خواف ده هاے معتبر است مانند بر آباد و مینه این و
خرجرد و در روزن مسجدے است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتے هنگام ربیع بوقت کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شده و برف باریدن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن مے کوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردکان متعفن اند و دیگر بحالن است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفر اند که در عراق عجم
سلطنت کردند جدش غیاث الدین حاجے از سجاوند خواف بوده وجد عظیم و قوتے عظیم داشت و شمشیر او
بوزن بیست و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بیزد شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغنشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه و شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگے
بسراے راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیے و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم ببدر الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبے در برد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبرے تعبیر کرد که
دولت اتابکان تمور رسد و چنان شد چه مظفر با رودے ارغون خان شتافت و خدمت پسندیدے یافت و در
عهد غازان خان معتبر شد و در شش صد و نود و چهار هجرے بفرمان غازان خان امیر هزاره و صاحب طبل و علم
گشت و بعد الجایتو سلطان حکومت میبد یافت و در هفتصد و نه هجرے بامارت یزد رسید و بتادیب حکام
شبانگاره مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و بانجام مریض شده درگذشت و از وی یادگار دختر و یک پسر ماند و دختر مادر
سلطان شاه است که در حباله برادر زاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

نشفر کوه و کرسی آن قلعه سنگین است مدور که قلعه بالای آنست و بالای قلعه و میان آن و بیرون آن زمین
نرمی است که هر جای آنرا اندک حفر کنند بآب میرسد و بدین سبب گفت و توران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چندگاه در ویرانه های آن حصار ساکن گشته کلاغی را
تربیت بجای رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آهو را نیز شکار میگرفت و در صبح صادق می نویسد که در زمان
چنگیز خان شخصی زنبوری را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بر زمین افتاد چنگیز خان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بر زمین زنبور میآمد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان بفرمود
تا زنبور را بکشند و دست صیاد ببرند گفت چون این خردی که بزرگی مستولی شود سزای کسی که دست وی
قوی کند این است قوشنج از ابنیه پشنگ بن افراسیاب است و رباطی و مسجدی دران قصبه است که آنرا
ابنیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهی بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدمهای آدم پیدا است و سنگریزه های آن کوه اکثر بهیئت
طنبور است **هرات** در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانی ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان در مبدا بنیاد اسم بانی
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ دگر دران بنائی نهاد + بهمن پس ازان عمارتی عالی کرد + اسکندر رومیش همه داد بباد
بنایش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا چهار سو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبچاق که تا چهار سو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه خوش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب و طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسه الشهر مدرسه و خانقاهی است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان کازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیره ابوالخیر خان از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کرد مینویسد که در ششصد
و شانزده هجری ضعیفه پسری زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته
بر پشتش گوشت زائدی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بلوغ آن
پدر معتبر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگری و فیما بعد قتل عام هرات که از دست
چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان بیاید گویند که دران قتل عام شانزده نفر در الشهر زنده ماند

مشغول تهدی بالمملکه او در حبس پسرش شاه شجاع مریض شده در گذشت الحاصل بعد از حبس امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاه شجاع پادشاه شد و از خلاصه آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشته و حافظه اش چنان
بود که قرآن در نه سالگی حفظ کرد و از محاسن او آن است که روزی پیرزنی باو رسید و گفت شوهرم مرده و دو دختر
از و مانده شاه شجاع از اسب فرود آمد و مباشرت و ملازمانرا گفت هر که مرا دوست دارد باید که مساعی نماید و در یک
لحظه صد هزار دینار حاصل شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی دامادی داشته باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساخته دو دختر آنرا بایشان داد و از مال خود بهر یک پنجاه هزار دینار داد و آن صد هزار دینار جهیز زنان
باز گذاشت امر فرمود تا طوی عظیم کردند و خود در آن طوی حاضر آمد و دختران را بجوانان داد روزی با شوکتی تمام
در شهر شیراز میرفت زنی را شنید که با دختر خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن پادشاه داری زود
بیام در آی شاه شجاع عنان باز کشید تا از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد که فاطمه خاتون میل دیدن
ما داشته باشد و ما بگذریم نوشته اند شاه یحیی برادرزاده اش شرف الدین مظفر که در یزد با او مخالفت میورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر بیزد خواهد کشید یا نه فرستاده بشیراز رسید و یکی را که برادر
فرض داشت التقا نمود شیرازی گفت تو بجاسوسی آنجا آمده نیستم که پادشاه را خبر کنم جاسوس منت کرد و نزد شاه شجاع
رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ پادشاه بشنوم که امسال
لشکر بیزد خواهد برد یا نه شاه شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بخاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زری دارم خواهم که بخلعتی دهی تا از من برساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برفت و باز گشت
و گفت مبادا که از قول خود برگردی و بلشکر بیزد کشیده همراه شده سازی شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است که کار یحیی بیشتر بمکر و فریب بود و او تربیت دختر شجاع را در حباله نکاح داشت وقتی لشکریان شاه
شجاع بیزد رسیدند بمحاصره پرداختند شاه یحیی بایشان پیغام داد که کس را بشیراز فرستاده ام تا جواب باز آید جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منهزم باز گشتند بالجمله شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و یک هجری بدفع عادل آقا والی سلطانیه که از امرای
سلطان حسین ایلکانی بود و بمبارزت عادل در حدود سلطانیه با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان متفرق
گشتند شاه شجاع از اسب در افتاد و مخالفان قصد او کردند باز ملک مادر جی است خود را باو داد باز از آن تهلکه بیرون آمد
و خواست که رو بفرار نهد جی کوچک که از شجاعان زمان بود دست در عنان آورد و گفت بگذارم که بیرون روی
ناگاه فوجی از لشکریان شاه حسین امیر الامرا بنظر آمدند که با توغ و نقاره هزیمت میرفتند اسبی کوچک ایشان را از نزد
شاه شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیده باز گشتند و هیئت اجتماع لشکریان سلطان عادل
که بغارت تاراج مشغول بودند حمله بردند و ظفر یافتند راقم گوید فایده این حکایت آنست که کاری که از دست رود در آن
استقلال از دست ندهد شاید مراد برسد و قول دانایان است الشجاعة صبر ساعة و چون شاه شجاع بشرب مدام مریض شد

بن منظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزاده خود بارز الدین محمد ابوبکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبذ
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادرخان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و بیست
و سه هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین به اردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محسود امرا گشت یکی از امرا
بسلطان رسانیدند که او عراده پرکاه از نیزه بر میکند و از پس سر می افگند سلطان امر کرد تا عراده پرکاه کردند خاصان
در عراده سندانی نهادند امیر محمد به نیزه عراده در ربود لیکن نیزه اش شکست پس پیاده شد و بر شانه نهاده
عراده بخرگاه آورد چیزی دیگر است سلطان بفرمود تا از عراده کاه بیرون آوردند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نمود و
فرمود که او را امیرزاده محمد گویند پس نزد وی بار کرد آورده اند که امیر از کرمان عزم تسخیر قلعه بم که آنرا استوار
گویند کرد کوتوال آنجا اخی شجاع الدین بعد از مقابله عظیم پناه بقلعه برد و امیر شهربند بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد بتنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل باز گردند قلعه تسلیم نمایم امیر باز پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت و اخی شجاع الدین را کشت و بهاران آوان خبر یافت که ایزد تعالی امیر
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفاؤل کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خوانند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانید و از انجمله است که ابوالاسحاق انجو را در شیراز محاصره کرد و بگشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلحا مردی گذر بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان بیا زنی امیر محمد دست پسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام ایشان
که حکومت کرمان میکردند بگرفت و پیش کشید و گفت بیا اینست که چون او باز بر سر این ترک بگیرد و چون شاه
شجاع بنسبت ترک بود از آنش او را بنسبت ترک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سنه هفتصد و شصت و
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی در آن باب گوید نظم دل منه بر دنیی و اسباب او + زانکه از وی کس وفاداری ندید + هرکه برای
چراغی برفروخت + چون تمام افروخت بادش در دمید + شاه غازی خسرو گیتی ستان + آنکه از شمشیر آن
خون میچکید + عاقبت بریزد و شیراز و عراق + چون مسخر کرد وقتش در رسید + آنکه روشن بد جهان بینش بدو + میل در چشم جهان بینش کشید
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و در حسبی و جلالی کی نظیر نداشته و وقتی
باشوکت از بازار شیراز میگذشت بجایی تنگ رسید که چند شتر باره هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر میرفتند بالستادند امیر محمد در غضب شد و از
اسپ فرود آمد و دامن بر کمر زد و شتر بار های هیزم از سر راه برگرفت و بر دکانها نهاد و بهمراهیان گفت با این مردی نان سپاهیگری میخورند و
با این صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت لیکن بمرتبه ای که در وقت تلاوت
قرآن گناهکاری را که پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده برخاستی و او را ایذا دادی یعنی بکشتی و باز آمده تلاوت

حصانت و محکمی دارد و مضافات آن در نهایت معموری است اهل را ده و چند که همواره مردم نیک ازان دو مکان
برخاسته اند مشهد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبهٔ حاجات بنی آدم است چه مزار پر انوار امام علی موسی
رضا در انجاست و آنولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادانی آن طوس بن نوذر بوده
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسی منظوم است و در احادیث آمده هرکسی که بزیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج یابد و در جوار شهر مزار علی اشنوست که هرکسی که دران مرقد سوگند بدروغ خورد البته هلاک گردد و مشهد مقدس منقسم بدوازده ملوک
است که یکی ازان ملوک جامع است و ارغوان دره است که جائی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گلستان هم از جاهای معروف است
توان ولایتی است معمور از اقسام میوه مثل خربزه و انگور و انار و زرد آلو و شفتالو و توت در انجا نیک بعمل می آید و در فصل بهاران هر دنبه
بالقدر بره گشته میشود و در توان بره را در ترازو نهاده بوزن سیر فروشند و از استخوان خسر بانوی فربه میسازند که زیاده بران
تصور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سربلند خان بهادر باشندهٔ توان است راقم حروف که از طفلی پرورش
و تربیت یافتهٔ آنجنابست هرچند که ذکر جمیلش درین اوراق اکثر جا رقم زدهٔ کلک بیان گشته اما چون
تولدش توان بوده آبا و اجدادش وزارت توان داشتند بنابران سطرے چند از احوالش درضمن توان می نگارد
جد او میرزا محمد رفیع نام داشته سید بسند است و اسلاف او در عهد سلاطین صفویه وزارت توان میداشتند پدرش
سید محمد افضل نام است پسرش میرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده ملازم بادشاه شد و افضل خان مخاطب
گشت و بعد چندے درگذشت میرزا محمد رفیع ابن افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر درگذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصاف داد و دران معرکه
فیل سواری میرزا از زخم گلوله رهگذار رسید و والد راقم که با ده کس ملازم میرزا بود دران معرکه زخمی گشت و چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافهٔ منصب و خطاب سربلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ سیر
بادشاه ناظم صوبهٔ الهٔ آباد گردید و بعد تغیرے میرجمله ترخان بایالت عظیم آباد پتنه و استیصال راجه دهیر بهوج پوری
که سرحلقهٔ مفسدان بود مامور گشت چنانچه شمه ازان درضمن عظیم آباد پتنه مرقوم است و در جلدوی استیصال
راجه دهیر بخطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهار هزاری سرافراز گشت و بعد ازان بایالت صوبهٔ اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاری شده ناظم
صوبهٔ کابل گشت و پسرش خانزاد خان نامزد رفت و آن قضایا درضمن پشاور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده بالحمایه لمعان عزل صوبهٔ کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندے بایالت صوبهٔ احمد آباد
گجرات رسید و در انجا کارهاے بانام کرد و بالآخر بغی کرد نامهاے راجه ابهی سنگه عرف دهوکل سنگه برادر
راجه بخت سنگه راتهور اولاد و احفاد راجه جسونت سنگه راتهور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود رزم کرد
و ظفر یافت و این حکایت درضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سربلند خان از گجرات
به اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاهے چند ماه در انجا ماند و بالآخر ناظم صوبهٔ الهٔ آباد گردید راقم حروف همراه بود

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارش او بسیار بخویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و در گذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در شوشتر سلطان
عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسیدند و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان
بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود
و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی دختر زاده ابو الاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوهم از صاحبقران بشوشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد او
از بند نجات داد و مستعد شورش شد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور روی بشیراز آورد و شاه یحیی که از قران
صاحب قران بحکومت شیراز رسیده و بجنگ نیز دگر گریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیر زاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با
اقربای خویش پیغام داد که شما در دفع امیر تیمور گورکان مرا بمال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون برده گذارم
که از آب عبور نتواند کسی جوابی نگفت و بسی نگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمت
پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بکشود و نایب شاه منصور
را با باز از بالای قلعه بکشت و زین العابدین مکحول را دلجوئی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود را بغایت کم دیده خواست که از
رود در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه ترکش هفتده من و سماق ده من داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت غیرت بشیراز
بازگشت و با سه هزار سوار بیک فرسخ از شهر بیرون رفت و در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه و هزار
سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جای گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب
اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بر هم زد
و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد و عادل اخلاسی سپر پیش روی امیر صاحب قران
کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در سوق میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگها میکرد
تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و از بسی بر شانه و شمشیری بر رو خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخ
باو رسیده بقتلش آوردند ملک هشت تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر باردو آمدند صاحبقران بامیر
آل مظفر را محبوس کرد و فارس را بامیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد را بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاد و باصفهان شتافت و در موضع
قمشه سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری
بقتل رسانید جام سقام با نام است و خربزه با سخنی آنجا بنوعی خوب می‌شود که هر قدر که صنعت بیشتر کنند در گا
از کوهپایه‌های او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری در زما

شیر جنگ برادرزاده برهان الملک بجای فرزند تعیین شود و دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او درآمد و اکنون میر حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و دو پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکی را سرفراز علی خان نام بوده و در غازیپور با راقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که [illegible]
است چندی بوساطت بشیر الدوله داروغهٔ خواص عالی گهر بادشاه شد و ازان استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنؤ شتافت نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی بانیهٔ طهمورث میدانند اما صحیح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنام
مردم آنرا نشاپور گفتندی تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و نی بزبان فرس شهر را گویند و در عجایب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر هم گویند و صاحب عجایب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندی
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائی بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معمور شده رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای عربان فتوری عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم رافت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند دوازده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبی
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آن شهر یکی کان فیروزه است در نواح ریباس که ریواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه معین استقرایی در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس بارواج
برده بودند بوزن هفتده من بوده مخفی نماند اکثر جا درین اوراق بتقریبی گذارش احوال برهان الملک سید
سعادتخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنابران سطری چند از احوال آن امیران عالی منش بقلم آورد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلندخان شدند روزی
سربلندخان سعادتخان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزی که متصل وجهی در غایت طولانی و کلانی بوده
و گل نیلوفر و نسترین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهی خوب داشت راست سازید سعادتخان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار ده باندیشهٔ ایذای شکنجه و سخت متشوش آمد و مبلغی چند نذر کشید وظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بخادمان سرکار ضرری از آنها رسد خبر کردم بنا برانکه مبادا در اخفای آن سعایت
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه برپا کرد چون سربلندخان با خدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائی که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادتخان را ملامت داشت سعادت خان اظهار زمیندار
عرض داشت سربلندخان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهی که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را بر فرنگ و صدلای انگشتان سر پرانند حیف که از علمای جنگلی فریب خوردی سعادتخان مدت گرد

ویک و دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیابت گذا
درآله آباد گذاشت و بعد چندے اورا بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را که از نوکران عمده بود صوبهٔ اکبر آباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان بآله آباد رسید و هنوز نفس راحت نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان نظامت
صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
وچون نادر شاه والی ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده او را محترم داشت
وسبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
بسر گرفت و بعد نهضت نادر شاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه و ... هجرے درگذشت و او بغایت سپاه
دوست و در بذل و خوش خلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور چون برهان الملک سعادت خان و دیگران چندے ملازم
او شده بتقریبے ازو جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبهٔ امارت رسیدند هر گاه که خوش می نشست می فرمود
کیست که گنجفهٔ بالکی ما گرفته ندویده وقتے که از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاهے در اکبر آباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان برظهر ان رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے در میان هست شما مردم آنچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روے خود بمالد وقتے
در آله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی داروغه خیمه فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعه آله آباد محمد اکبر بادشاه دو کرور روپیه بقدر صرف شده سامان
خزانچی سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خداوند خود را تعمیر قلعه میکرد بیست و شش قلعه مثل قلعه
اله آباد تعمیر مییافت منارام خزانچی حسب الحکم حاضر آمده ازو فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعمال سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر الٰهی گفت و او سه پسر داشت
و دو از جیا بیگم که با خراس عایشه نام داشت در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود و او جیا بیگم را بفرزندی برگرفته
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد بالجمله پسر کلان سربلند خان خانزاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلند خان خانزاد خان را از پشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت بردست افاغنه دره اسیر گشت و این حکایات در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سوء مزاجی
سربلند خان بنابر تغافلی که در تعاقب کنیان مثل جسنا کنهیا و بیلا بمشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه و اتفاق
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامی داشته رفیقش ساخت و او هم تیرانداز
نیکو بود الغرض حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیر اندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی بعسرت بسر میگذرانید چه با بناے جنس سرفروشے آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان سالها به نیابت پدرش سربلند خان بنظامت صوبهٔ اله آباد قیام داشته چنانچه شمهٔ از ان در ضمن اله آباد گذ
و پسر سوم میر حسن گجراتی بن سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جانشینش افضل خان نجابت ... و از شاه محمد خان

تا آنکه عقب پالکی را بر دارند هرگاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت والقصّه روزی هر دو باتفاق از دربار محمد شاه
بادشاه بر آمده شدند میر توزک سعادت خان ستیف که بزبان هندی چوب نامند بدست او داد عصا بردار سربلند خان قدمی چند
دور بود زود تر رسید سعادت خان از روی تواضع با ادب شده چوب را بر هر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید چنانکه سربلند خان
آنرا بگرفت سعادت خان قدمی چند پیشتر رفت بشکرانهٔ قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلند خان دست او بگرفت وگفت از برای خدا
معاف دارند دوست بکیسه برده اشرفی عوض چوب بدستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست
دوستی را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی دیا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار
جمع میداشت و مواجب قلیل سکره و شرح ماه سی روپیه در ماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی
که فوت شده دو کرور و چند لکه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا بیک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نمود
وگفت آن دفترها خورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت
وچون سعادت خان پسری نه داشت او را تربیت کرده بالآخر اقبالش بجای رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت
و آخر الامر از و برنجید و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جماعهٔ تورانیان و روهیله که گروه
جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باهم اتفاق نموده رزمهای مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه
اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندی از بیماری سقاقلوس که ورم و موی و عنفی از قاعده نیست داعی
اجل را لبیک گفت او امیری باوقار و تمکین و مؤدب و مهذب با اخلاق ستوده بود از انجمله آداب او یکی آنست هنگامیکه
سربلند خان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبهٔ الهٔ آباد مامور شده در اکبر آباد متوجه آن صوب گشت راقم حروف در آن وقت
بجای والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمه بخشیی که عبارت از همین اول است در سرکار سربلند خان
سرفرازی داشت چون دائره دولت به کانکر آباد که از الهٔ آباد چهار ده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
حکم سعادت خان از اوده و لکهنو به مانکپور رسید و بر دریای گنگ از کشتی پل بسته بخدمت بشتافت چون خبر عبور گنگ
به سربلند خان رسید راقم حروف را امر فرمود تا تقالو تیا بحکم سکنم بران تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش
باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمهٔ نقارخانه رفته نشیند چون ابو المنصور خان بمسافه یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد
آنجا صف زده سلام کنی و او اگر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقارخانه سوار بر فیل
روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذرانید و او همچنان تا ڈیوڑھی اول بر پالکی
بیاید و از انجا بر اسب نشسته صحن دو خیمه را بسواری اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمهٔ سوم پیاده قطع کند بر ڈیوڑھی
چهارم خیمهٔ خاص که نشست ماست بر مسند شما همه ها بران ڈیوڑھی بنشینند و او تنها اندرون آید این لفظ فرمود وگفت اشرفی
بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی پیش راقم حروف نبود عرض کردم که مطلقاً دست بکیسه برده اشرفی جهت نذرش داد و
رخصت فرمود و راقم حروف حسب الامر در دسته جریب از نقارخانه پیشتر رفته نشستم ناگاه سواری ابو المنصور خان با تجمل و استعدادی
تمام رسید ما مردم صف زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشاند عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنابر

وگفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده انشاء الله تعالی به امارت میرسیم و رخصت شد و به شاهجهان آباد آمد
دوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات بارهه ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندے بفوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتداے سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه اعلی رسید و در سنه ۱۱۴۰ ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغییرے راجه گردهر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آن صوبه را استیصال نمود آن دیار را
نیک ضبط کرد و فوج خود را در دواد و دوش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رستمے آسوده نبود چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن باسپاه پیش ایشان آسان بود و وقتے در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجرے بیلاجی سپهسالار
باجی راو که امراے راجه ساهو دکهنی خواست که عبور گنگا کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل بانکپور عبور دریاے گنگ نموده مابین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجی پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاج مئو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و سه روز
نایره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجی از اطراف و جوانب بقول چپ و راست جنگ سواران گرفت زمینے
صعب کرد و سعادت خان هم قتالے فاحش نمود و مردانه بکوشید بیلاجی تاب جنگ نیاورده منهزم بسوے جمن
شتافت وقت فرار و در هنگام گیرودار از فوج پیش نه ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سلی خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجی عزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاراج ساخت امراء محمد شاه مثل وزیر الملک
قمر الدین خان و امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمدند و بر
ورنهاے شهر پناه دهلی مورچال بستند و سه روز در خود دارے خویش بجز ابلی بسر بردند برهان الملک
صفدر جنگ ابوالمنصور خان بهادر را رخصت او فرموده خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاشنه کوب میرفت تا
متصل فرید آباد رسید بیلاجی خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافته
سرافراز خلعت پادشاهے گردید و رخصت انصراف حاصل کرده باوده مراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یک هجرے که هنگامه نادر شاه بادشاه برو نمود حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال پیش
محمد شاه رسید و بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور معلی رخصت شده برزم نادر شاه شتافت
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سوارے برادر زاده آتش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سوارے برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشے عظیم برپا شد دلیر از جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادر شاه باطراف فیل برهان الملک
در آمدند کلاه پوشے از انجماعه بر فیل برهان الملک بر آمد او را با فیل پیش شاه ایران برد نادر شاه در اعزاز کوشیده
دستگیرم او را مقدمه نصرت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از خستگیهاے
سرطان داشت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان مبارز الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خود کش کرده در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود پایین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فر

ازو پرسید گفت عثمان او را معذب ساخت و همچنین از چهارمین پرسید گفت علی سبزواری گفت ای پیشوای اهل اسلام در
هیزم کشتهٔ نیم سوز مانده میرزا یسین ترکمان با راقم نقل ظریفانه کرد چه سبزواری شنید که در فلان منار در فلان روز علی
علیه السلام تشریف می آرد و تا نماز خفتن آنجا ماند سبزواری آن روز وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز
عشا شخصی از منار فرود آمد سبزواری باشتیاق قدمبوسی برخاست و نامش پرسید گفت ابوبکر نام دارم سبزواری
گفت تو آن کسی که خلافت حق علی بود ازو گرفتی ابوبکر لعلین چند بر سرش کوفت و برفت شخصی دیگر از منار فرود آمد و
سبزواری پیش او دوید و نام پرسید گفت عمر سبزواری گفت بلی تو آن هستی که حق علی تلف کردی عمر سیلی بر قفایش
زده برفت شخصی سومین در آنجا رسید سبزواری نامش پرسید گفت عثمان سبزواری بدستور سخنان ناپسندیده گفت
عثمان او را جبر کرد و برفت شخصی چهارمین در آنجا رسید سبزواری باستقبال شتافت نام پرسید گفت علی سبزواری
بگریست و از اصحاب ثلثه شکوه آغاز کرد و ناسزا گفت علی کارد کشید و بینی او را برید و برفت سبزواری بینی از دست
داده بخانه باز آمد دوستان او آگاه شدند پرسیدند و بپرسش آمدند سبزواری گفتن گرفت که از ابوبکر و عمر و عثمان
چنین برسر رسید یکی از دوستان او گفت مگر علی آنجا نبود سبزواری بینی خویش او نمود گفت اینخانه خرابی که کرد
یعنی علی کرد که بینی ما را برید انتهی کلامه ذکر ملوک سربدار که در سبزوار و نیشاپور حکومت کردند خواجه عبدالرزاق ابن خواجه فضل الله
اول ملوک سربدار است بعهد سلطان ابوسعید بهادر خان به تبریز شد و تربیت یافت و تحصیل اموال نمود کرمان بار
حوالت رفت عبدالرزاق بکرمان رفت تمام آن اموال را صرف شاهد و شراب کرد چون وقت آن رسید که مال بخزانه
رساند روی بوطن نهاد تا املاک موروثی بفروشد و ادای مال سلطان کند و در راه خبر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان
شنید و چون بباستین رسید اقربای او گفتند خواهرزاده خواجه علاء الدین ولوندی وزیر خراسان اینجا آمده
شراب و شاهد میخواهد عبدالرزاق گفت بادشاه نماند و دنیا بهم برآمد چرا اطاعت روستائی کنم پس همان شب
با یاران بخانهٔ او رفت و بقتلش رسانید و صبح در بیرون ده دار بالنصب کرد او و یاران او مندیل های
خود بران نصب کردند و گفتند ما سربداریم هر که اطاعت ما کند باید که به آن رضا دهد هفت صد مرد با او یار شدند و هر کدام
بهر خویش دار می نصب کردند و خواجه علاء الدین وزیر خراسان آگاه شد و هزار سوار بدفع آنها فرستاد عبدالرزاق
با او رزم کرد و غالب آمد و روی بفریومد نهاد و خواجه علاء الدین بگریخت و گویند که بقتل رسید فی الفور عبدالرزاق در سنه هفتصد و سی و هفت
بجری متوجه سبزوار شد و بگرفت و بر سفراین و جوین و خاجرم استیلا یافت خطبه و سکه بنام خود کرد او مردی فاسق و بدخوی بود خواست که دختر خواجه
علاء الدین را بخواند او آگاه شد بگریخت عبدالرزاق برادر خود وجیه الدین را بتعاقب او فرستاد وجیه الدین در نیشاپور باو رسید خاتون گفت دانی که
برادرت فاسق و بی اعتدال است بران مباش که رسوا شویم وجیه الدین مردی با آزرم بود او را بگذاشت و بازگشت و نزد برادر آمد گفت در اینجا هم
عبدالرزاق زبان بدشنام گذاشت وجیه الدین نیز بهیجان جوابی داد عبدالرزاق خواست که حربه بیاورد وجیه الدین تیغ برکشید
و برو دوید عبدالرزاق خود را از دریچهٔ حصار برانداخت و بخاک زیر آمده گردنش بشکست همدران سلطنت در سنه هفتصد
و سی و هشت هجری در گذشت و بعد ازو برادرش وجیه الدین مسعود سبزوار[1] بسلطنت رسید و او صاحب قران

پاس ادب قبول نکرد و بر پالکی نشست در شعر سه نذر گذرانیدم قبول فرمود و اندک پرسان احوال می شد و مشغول نقاره خانه
رسیده و از پالکی فرود آمد و بر اسپ نشست و دیگر بار عرض کردم که تا ڈیوڑھی خیمۂ اول بر پالکی باید رفت فرمود که از ادب
بعید است حاصل که بر ڈیوڑھی خیمۂ اول پیاده شد و صحن سه خیمه را که سراپرده‌ها باطراف کشیده بودند مسافتی بعید داشت پیاده
طی کرده بر ڈیوڑھی خیمۂ چارمین رسید و تنها با یک دو خواص باندرون رفت و از سلام گاه تا نشست سربلندخان دو صد قدم [illegible]
سلام کرد چون قریب مسند رسید سربلندخان برخاست و بر مسند در کنارش گرفت بوسه بر پیشانیش داده بر پهلوی خود بر
نشاند ابوالمنصورخان با ادب تمام بر گوشۂ مسند نشست تا دو پاس شب در حضور ماند هنگام رخصت خلعتی از دستار و گوشوار
و سرپیچ و جیغۂ مرصع و جامه و حرکتی الخالق اسد و کمر بند دیناری و دوازده کشتی پارچه و سه کشتی جواهر نفیسه و شمشیر و جمدهر با قبضه هم
و سپرده دو اسپ عراقی با ساز طلائی یکی مینا کار و دیگری مرصع بجواهر آبدار که در تیاری آن سه لاک و چهل هزار و چند
صد و اند روپیه صرف شده بود با دو زنجیر فیل بخشید و رخصت فرمود پسر اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ابن ابوالمنصورخان
که بعد وفات پدرش قائم مقام گردید و در عهد شاه عالم ثانی مرتبۂ وزارت رسید اکنون که یکهزار و یکصد و نود و هشت هجری است
آصف الدوله بهادر بن شجاع الدوله بهادر بر مسند وزارت و نظامت صوبۂ اوده و اله آباد با شکوه تمام متمکن است
و انگریزان با آصف الدوله بهادر بغایت متوسط و مربوط اند و اکثر احوال او و اسلاف او از کارهای با نام و بردن
نجبا و شرفا بر سکنۂ صوبۂ اوده و اله آباد که در عهد نظامت خود باو استیصال اکثر مفسدان بهگونت از از و دست
سعادت خان و استیصال و انصرام احمدشاه ابدالی در آخر عهد سلطنت محمدشاه بحسن تردد ابوالمنصورخان و جنگ‌ها
کتهر چون حافظ رحمت خان و غیره بدست شجاع الدوله ابوالمنصورخان بهادر از قوه بفعل آمد برخی از آن بجاهای
خویش مرقوم است و راقم حروف از سعادت خان تا شجاع الدوله همه را دیده و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر را
نیز دیده اما از آن اتفاق تمتع نیافته و همه ایشان بقدردانی و بذل موصوف بوده اند وزیر الممالک آصف الدوله بهادر
بکار و تعمیر عمارات و باغات شهرۂ عظیم دارد سبزوار از افزونی عمارات و باغات و اشواق بهتر از دیگر
شهر و دیار است و مبدأ آن سبزوار از جاهای نیک آن شهر و مکان است چنانچه گفته اند که در بهشت و در تحت
ما فوق آنست و بیکار رستم با پسرش سهراب در سبزوار بوده و الحال آن موضع در عین بمیدان دیو سپید اشتهار دارد و شب سبزوار
از روز وصال دلدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارکشاهی مرقوم است که مردم آن دیار بمذهب شیعی اشتهار دارند [illegible]
سلطان ملک شاه سلجوقی و یا دیگری ستوطنان آن مکان را در رفض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت
اگر راست میگوئید ابوبکر نامی از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار تردد کردند کم یافتند و بالآخر ابوبکر نامی در غایت
ضعیفی و نحیفی یافتند و در زنبیل نهاده پیش سلطان بردند سلطان در خشم شد گفت این چیست گفتند نه زنده و نه مرده گفتند ای
سلطان معذور دار که در ولایت با ابوبکر بهتر از این نمیشود و مولوی روم این حکایت را العنوان پسندیده بنظم آورده اینجا
آورده اند که سبزواری جنت خر مردن همه بر سر راه همه کشان رفت اول کسی که آنجا رسید از وی پرسید که چه نام داری
گفت ابوبکر بخندید و او را ایذا رسانید پس همه کش دیگر آمد از وی پرسید او گفت عمر او را نیز بآزار تمام روا کرد دیگری رسید

یکی اسفراین و دیگرے قاین اما اسفراین بسبب آب و هوا و دیگر صفت ابرقاین رجحان دارد و فواکه آن نیک جیّد
خصوص امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان مے برند و در اصل شهر درختان چنار و سرو سال عجیب الشکل است
که از خاصیت گنگی بحرف و بیان تهی گردیده اما در سرسبز و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون لیسر حد خود ولایتے است بسبب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار بر بسیارے از شهر و دیار رجحان دارد جبوشان از جاهاے نیک خراسان است
هلاکو خان بتجدید در عهد آبادانے آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استوے خوانند آب و هوایش در غایت درستے
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و غیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بنیه بهمن بن اسپندیار رشید اند از مضافات آن یکے از قند است که انار و اسطے آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے در انجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایه آن مے رفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسپ حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نپیوسته چنانچه بعضے بجادو برخے بکونا با واعتبار کرده اند از ابنیه نیسر زر دشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه نخستین آن مقصد در [illegible] است قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد در چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش به ملوکیت که یکے
از آن طبسش مناسب و دیگرے پرصید است و الفتا و شت بیافی و اصل شهر وے شهر قاین است
و قاین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان آنجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آند بار بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع قاین کوهے
است و غارے که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دشت داده و در حین هزیمت دران غار مخفی شده اند و از آن زمان تا حال
همان نوع مانده اند که اسد اثر بوسعید کی و در یکی از ایشان مفهوم نمے شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی از آن زخمے بسر دارد که هرگاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کشد چون
در سیلان مے آید و الحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال یکبار اهل انجا را لباس مے پوشانند و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قائنے را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هرچند که حکایت حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار و گریز را در امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

سربداران است مردے شجاع و ستوده اخلاق بوده و بسیاری از خراسان بگرفت و دوازده هزار سوار و هفت صد
غلام جمع آورد و او در ابتدای دولت متوجه نیشاپور شد و با امیران ارغون شاه والی آنجا رزم کرده ظفر یافت
ارغون شاه بطوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمد و استقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد
و هفتاد هزار مرد جمع آورد امیر محمود اسفراینی را با بیست هزار مرد و امیر محمد توکل را با بیست و پنجهزار مرد از دو راه بجانب نیشاپور فرستاد و مقرر نمود که در
روز معین در ان حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست و پنجهزار سوار با ایشان بپیوندد آنگاه بزرم پردازند امیر وجیه الدین مسعود با هزار سوار و ده هزار پیاده
از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغرور شده پیش از آنکه امیر محمد
توکل و ارغون شاه بدانجا رسند روی بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که بهزیمت روند
امیر وجیه الدین گفت هر کدام سه تیر بیندازید اگر خصم هزیمت برد ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله
برده ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت
و چون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را شکست و هنگام ظهر امیر ارغون شاه
نمایان گشت همراهیان او خبر هزیمت یاران شنیده هراسان شدند و روی بگریز نهادند امیر وجیه الدین
بفتحی و غنیمتی چنان مخصوص گشت و در هفت صد و چهل و هفت هجری با مازندران و رستمدار [illegible] شد و هنگام مراجعت
مازندرانیان بر وی شبخون آوردند وجیه الدین با جمعی کثیر از سربداران بقتل رسید ملکش از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز بوده و از ان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از سه کس بجای حکومت
رسید و او مردے دانا و مردانه و مدبر بود هرگز برات سوختی و در مجلس نقد شمردی و گناهگاران در میان
هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردی و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی
و چندان سیاست داشت که هر کرا طلب کردی الفی ترتیب داده بخدمت وی رفتی بالقصه فاحشه را زنده در چاه انداخت و رسوم فسق و فجور برافگند
سربداران از سیاست او متنفر شدند تا حیدر قصاب را بران داشتند تا در سبزوار در سنه هفت صد و پنجاه و سه هجری بقتل رسانید و از ان زمره است خواجه
نجم الدین علی موید سربدار که بعد از شش تن بحکومت رسید و او از جوانمردان جهان بوده در مذهب تشیع غلو داشته هر روز در انتظار صاحب الزمان
اسپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفتی و دیگر بعرض نرسانیدی و جامهای بی تکلف پوشیدی و زیر قبا جوشن داشتی
و همیشه سفره اش افگنده بودی و خاص و عام از ان بهره یافتندی هر روز در محلات بیوه زنان را درم و طعام
دادی و هر سال خانه خود را بتاراج دادی و از واعیان تا خرس ضبط کردی با امیر صاحب قران تیمور گورکان
اساس دوستی نهاد و بالآخر مملکت خویش را بالطوع و رغبت بصاحبقران باز گذاشت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
کوشیدی و همیشه گفتی که چون خواجه علی موید مردے ندیدم پس خواست که ایالت خراسان اعاده دهد قبول نکرد ملازم
اردو بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمی شده در هفت صد و هفتاد و هشت هجری درگذشت تاریخ بر دال
محمد چون یک نقطه تاریخ وفات نجم الدین خواجه علی است ؛ یعنی محمد هفت صد و هشتاد عدد دارد و بعد از
[illegible] سربداران بدولت رسید سفراین ولایتی ست در غایت وسعت و نزهت چه در تمام خراسان دو سرکار [illegible]

مستعلی مستنصر نیز از میان او و حسن وحشت خاست امیر الجیوش خواست که او را بقلعه دمیاط حبس کند مستنصر
رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روانکرد کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای
ثغار از سید حسن از انجا بشام و حلب شد و بیغداد و خوزستان و یزد و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت
و بدامغان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار باو گرویدند پس بجرجان رفت و داعیان
بالموت فرستاد انگاه بسارسی و دیلمان و بهار دشتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت
پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را
که بحکم ملکشاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بر زهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که
پوست گاوی بر و محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت
پوست گاو را مانند القد راست کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گردکوه که دعوتش را
پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر را از رئیس مظفر بر طبق رقعه
حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلای حسن است بران
قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند بهولای الموت که پیش ازین متعفن
بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا باو گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم
آنجا را بمذهب اسمعیلیه درآورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملکشاه خواستند که بجای دیگر روند
حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که دران موضع اقبال بارد و بهر الموتیان همانجا بماندند و الموت
را بلدهٔ اقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این خبر به
سلطان ملکشاه رسید فرمانی بحسن نوشت بدین موجب بدانکه بسمع ما رسانیده اند تو که حسن صباحی دینی و
ملتی نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی و کار
با ایشان میرسد که مردمی که بطور و روش تو اندیشیده و نیز بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنند مثل
که مسلمان شوی و از عقیدهٔ فاسد بر گردی و بر خود و تابعان خود رحم کنی و به استحکام قلعهٔ الموت مغرور نشوی
و بیقین دانی که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا با خاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن
جوابی طویل نوشت راقم حروف از ان سطری چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان
جهانگیر در داد گستری و رعیت پروری دراز باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل برانکه بسمع همایون
ما رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرحی از احوال خود بازنمایم
امید دارم که سلطان اصغا فرماید و باخصمان من خصوص نظام الملک مشورت نفرماید بعد ازان انچه رای
جهان آرای از غمخوار من در دل فراگیرد بران مزیدی نباشد من نخستم چون از دین مسلمانی
برگشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا چهارده سالگی

ملاحده است و اسمعیلیه در اسیدنا خوانند و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند تا خواجه نظام دررد
قدح کرده شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هرکه از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی التسویه شریک باشیم پس برین عهد روزگاری گذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الب ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه بنشینم خواجه هر سال دو هزار مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم بقیت
گذ بدو عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که همان نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت مابسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجهٔ اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که چندگاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
از نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد و خواجه بشنید و مضطرب گشت و بهار کار سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود داد و در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق را بیار رکابدار حسن صباح دفتر بخواجه
داد و خواجه آنرا منتزع ساخت همه را بر زمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق رائج
نبود و گویند که در هند ورق داغ راجه تودرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنجا تفرا دیده گفت بتعجیل
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان رحال حسن گفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ابتر یافت
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در آنکه
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز این و بهتر ازین
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانه
رئیس ابو الفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستای یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابو الفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن تفرس کرد که دانست دریافت و ازو جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابو الفضل تردد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنابر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله بن مستنصر دعوت کردن گرفت اسید الجبیه که مردم به بیعت

وده وار ابوعلی را وزارت داد و در گذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صف پرداختی وقتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت اورا از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نهیب او تحیر از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر و مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس و غیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند بزخم
کارد فدائیان اسمعیلی بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهار صد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و برسقی اسمعیلی و والی مرو و مستفزر صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بزخم کارد فدائیان بقتل
رسید و بعد از وی پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در دوره دولت او راشد
عباسی خلیفه بغداد بر دست فدائیان بقتل رسید و از آن وقت خلفای عباسی بترسیدند و روی
از مردم پنهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلی که ایشان را رفیق گفتندی باظرافت تاختن بردندی و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه می نمود و بعد از وی پسرش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده اورا خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از ان
ایشان را خوندیان خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتدهم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف آن برپا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت افطار کنید
و بنمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و ازان است
که ملاحده هفتدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن ناموری که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از وی پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن ناموری را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مقالات بسیار گفت و فدائی تیز امام فخر رازی فرستاد تا اورا تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری درگذشت و بعد از وی پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و مادر را بحج فرستاد و بعد از وی پسرش خوند علاء الدین محمد ملحد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند بر حق است هر کس را

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم ماهر گشتم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات
ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نپسندید
و خصمان چون نظام الملک وغیره برمن گماشت تا مرا بخطرها از آن کار بیرون آوردند من گریزان شهرها
و بیابانها میگشتم و مردانه بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی بماندم و تحقیق حال خلفای عباسی
را پیشوایان دین مسلمانی کردم خلفای عباسی را از مروت و مسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست
که منصور دوانقی بزرگی چون ابوحنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چندان تازیانه زدند و مقتدر
عباسی بن منصور حلاج مقتدای را بفرمود تا بر دار کشید ندازین قبیل بدتر از آن کردارهای ایشان
بسیار است اگر یاد کنیم دفترها شود بالجمله مبرهن شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت و امامت
عباسیان او را بسیار بهتر و بحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشوری داد که مسلمانان را از امامت
خبر ده اگر سلطان را سعادت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در نگذرد
و بدفع عباسیان برخیزد نعوذ بالله من که حسبهم امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
اما دشمنان در رنج بنده میکوشند بحیلتی این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته بعد از آنکه
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم والسلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند و در غضب
شد و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری ارسلان باش را بدفع او فرستاد ارسلان باش الموت
را محاصره کرد حسن با هفتاد مرد جنگی برداشت قلعه میپرداخت و بدارا ابوعلی که در نواحی قزوین مقام
داشت و با حسن موافق بود سه صد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار
بر ارسلان باش شبخون بردند او بهزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود
فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت و سلطان برکیارق
و سلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعین کردند و باندک
عرصه در گذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لامسه و چند قلاع دیگر مسخر ساخت و چون سلطان سنجر پادشاه
شد لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را بفریفت تا شبی که
سلطان در خواب بود کاردی بالای سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزی بدی در خاطر
میداشتم آن کارد را که در زمین درشت نشانده بودند موکلان در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده مصالحت
داد بشرط آنکه تجدید قلعه نسازند و آلات حرب نخرند و دران ایام حسن قائنی بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند که او در الیسر
کشته حسن پسر خود را بالقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید و حسن بالموت والی
بود تا آنکه در ربیع الاول پانصد و هژده هجری مریض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود طلبید و بجای خود نشاند

وتازیانه زدند ناگاه بند ازارش بگشاد و فی الفور دستهایش بگشادند تا ازار خویشتن ببست و اصحاب او گویند دستی از غیب
پیدا شد و دست او بگشود و این واقعه در دو صد و هشت هجری اتفاق افتاد و پس معتصم او را محبوس ساخت
و در روز خلافت متوکل رهائی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری درگذشت و او را در قدم کلام ربانی
مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او می گفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیمست ابو الحسن قوبجی
از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است

ابو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است. در بدو حال از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از و کرا بود گفت
جد مرا گفت هرگاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و
ناپدید گشت ابراهیم را در دریا و دشت وقتی بنده بخرید گفت ترا چه نام نهم گفت هر چه مراد
خداوند است گفت چه جامه دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت
هر چه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگی دل او از محبت دنیا است و از انجمله است
که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند او را آگاهی پدید آمد و از آنجمله
ویران بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضیل
عیاض پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله انگند خادم حرم با و رسیدند و گفتند
ابراهیم ادهم را چنین میگویند زندیق کو گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر روز
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من همان روز بخشیدم از سخنان ابراهیم است که کیمیای جوانمردان آنست
که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاد آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شقیق بلخی را
گفت در معاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم صبر کنم گفت نیکان خراسان نیز چنین
کنند شقیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفته اند
یعنی شقیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشته باشد
چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی باعی ابراهیم

بر وی انکار مجال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال پانصد دینار رکنی بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا ماکول ساخته و به خود میکرد و میگفت خون ملحدان
نزد ائمه دین حلال است و آنچه باراده خود رسد بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم قزوین سنت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره ها کرده بالموت رسیدی
داد لیکن ظلم و ستم مشهور آفاق افتاده و در ششصد و پنجاه و سه هجری بر دست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از وی پسر او خوانده رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکو قاآن نمود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله ها برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعه از ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لامسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
دران خواصی کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بوده و دران تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بر کرامات
حسن عمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان جمعی خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانید
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگریختند تا آخر دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آوردند و لوای دولت
نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشان را بکشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهری کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر دران تمام
آب تلخ است که کسی ذقن را دفع کنند و بو اسیر میفگند و از عجایب آنشهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای با نام است و آن مرغزاری است در نهایت لطافت و نزاهت و در یکی از مضافات
بسطام ابرنام جائی است که اگر نا پاکی در آنجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیرون اندازند و امعان
در جوار بسطام واقع است و درانجا چشمه ایست بادخانی نام که هرگاه رکوتی را با خون حیض آلوده ساخته
دران چشمه اندازند و باد در حرکت آمد و هر که ازان آب بخورد شکم منتفخ گردد و بشقیه گشت. اند چاهی است که این نبات
ازان بعمل آید. فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم سلمان بن عبدالله الرازی از علمای تابعین است از سخنان اوست
که میل معتکف در مسجد مثل کسی است که خود را در آستانه پادشاه انداخته و گوید تا مقصود من حاصل نکنی برنخیزم
امام ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی صاحب مذهب مستقل بوده هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفه عباسی او را تکلیف کرد که قران را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت ببستند

دنیا ترک هوا و زوال ترک دنیا او را گفتند تو میگویند که به آنجایی رسیده‌ام که ما را اسرار رضا بگرد
گفت رسیده‌اند اما به دوزخ و وقتی با یکی بر دهی بگذشت رفیق او گفت خوش دهی است یحیی
گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هر که از دوست غیر دوست بجوید
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد متوکل کی رسد گفت
آنگاه که بوکیلی حق تعالی رضا دهد ابو نصر پسر حافی گویند مروزی الاصل بود از جمله زهاد
و علما بوده است و در بغداد می‌نشسته و او را از آن حافی میگفتندی که کفش در پا نکردی
از سخنان اوست بدترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده‌ترین شمشیر ناله مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری فاطمه نیشاپوری از آن
عابدان بوده و بایزید بسطامی او را ستوده و من کلامه من عمل لله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را بر رویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
ایاه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می‌بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد الملی الاصل است از قرآن خیبه دنوری بود با خضر علیه السلام
را صحبت داشته وی گفت که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غلیان شوق و وجد
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم آخر ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او تنها روم و مرد نجویم
و هم از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتیم و هیچ جا نیافتم که بخوریم راهب گفت غمخیر آنچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا بنالیدم که مرا پیش این نصیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که بر آن و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیه تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصای خود کرد و دعا نمود
ناگاه دو طبق ظاهر شد چندان چیز که در طبق من بود در آن بود من بغایت متوحش شدم
و چیزی نخوردم او لجاج بکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یا رب خدایا مرا در پیش آنکس شرمنده مگردان پس
بخوردیم و بمکه شدیم چون طواف کردم آن نصرانی درگذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکر
از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که هیچ

بیرون نه آورد روزی خداوند باغ از وی انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش برآمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد آن نیز ترش برآمد صاحب باغ گفت عجب است
که در باغ میانی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا بهر باغ فرمودی نگفتی که انار خور
من چه دانم که شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این مرد همانا که ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابو علی فضل بن
بن سعود اسمر قندی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوائل حال راهزنی کردی و از غایت مروت و کرم دکاروان که در آن
زمان بودندی بگشتی و مال کسی با تمام بردی بهر او را به بگذاشتی حال نزدیک است و توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که ابلیس لعین با باری تعالی و سبحانه گفت خدایا
ترا دوست دارند و فرمان ترا نمیبرند و مرا دشمن میدارند و فرمان برداری من میکنند حق تعالی
فرمود آمرزیدم ترا فرمانهای ایشان را بدوستی ایشان با من و فرمان برداری ایشان ترا بو دشمنی ایشان ترا
گفت مرد وقتی یکسال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا به او یکسان باشد ابو علی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخته بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه کرده
پیش از آن ترسم که از گناه کرده چه آنچه کرده ام میدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکنند بامید توبه و توبه نمیکنند بامید زندگانی و توبه نکرده میمیرند بامید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب ترا گویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نمیشناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شایسته
و نیست غیبت و متروکن نیستم آنرا که در خانه است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم یا رب بتو چون است فرمود از خود گذشتی و بیا رسیدی آورده اند که با یزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آورده ای گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید ویرا نگویند که چه آورده ای بگویند چه خواهی لیکن موافق این حکایت زنی
ضعیفه بود که از خدا سؤال کرده بود چون از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آورده ای گفتم آه عمری مرا حوالت باین دنیا کردند که خدا بدید اکنون که آمده ام
میگویند چه آورده ای نیز نیافتم من رحم کردند و بیست از من باز داشتند ابو زکریا یحیی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و نشستند
تا وعظ گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یحیی گفت جای که مردان سخن گویند
را برسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زیرا سه حرف است ترک زینت

نداشت که برسد و هر گفت کیست که بخرد چهل حج پاک کرده نان سگی نیامد و یک کرده آن بداد و
چهل حج بخرید و گواه بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه مدید از گوشه در آمد
و گفت ای احمق پنداشتی که کاری کردی گفت بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت +
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم + گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر منعم
کند محبت و معرفت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشائخ
صوفیه است در تذکرة الاولیا می نویسد که تاجری در نیشاپور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
رود و بر کسی اعتماد نداشت نزد ابو عثمان حیری بامانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
بدید و عاشق شد و حال را با بو حفص حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
بری رفت و بدر خانهٔ یوسف رسید پیری دید با لباس صاحب جمال نشسته و صراحی و پیالهٔ پیش
خود نهاده ابو عثمان در آمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
خواجه با این سخنان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می آموزم
و این صراحی در گلخن افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پرآب کردم و این از آن
کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک بمن سپارند ابو عثمان بپای او افتاده به نیشاپور باز گشت
گویند هنگام وفات میگفت آلهی خلق را بجد و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
بخوابش دیده گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن بار دیگر بگو گفتم فرمود
ترا بتو بخشیدم شیخ ابوبکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
نیکو دانسته لاجرم بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
و باین نیت هر روز بگورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر در خانه
پیری نورانی دید با او روان شد و در راه بایکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و بازگشتند
شیخ چون بخانه رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فائدهٔ صحبت من
آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
و امرا و فقرا فساد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارخی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات کسی که سست کرد عنان اعضای خود در شهوات
پس به تحقیق کاشت در دل خود درخت شرمندگیها و گفت زهد سه حرف است ز ترک زینت و ه ترک
هوا و دال ترک دنیا شیخ ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشائخ صوفیه است
خضر علیه السلام او را درس گفته و علم آموخته و ابوبکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین استقرار
القلب علی الله و علی قوله و امره و او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک

چیز اورا حیرہ و بناز و ہمہ چیز بر او روشن شود گفت ہیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نہایت
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیہ و اہالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئلہ پرسد با وی بادی جدا شد حاتم بشنید و گفت سخن بلند کن
لیے نشنوم زن آواز بلند کرد حاتم ہمچنان نیگفت تا بزن را معلوم شد کہ او کر است و
از آن فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زندہ ماندہ بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود و
از سخنان اوست کہ زینت عبادت خوف است و گفت باید کہ از خانۂ خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواہی خدا کافی است و اگر رفیق خواہی کراماً کاتبین و اگر انیس خواہی
قرآن و اگر وعظ خواہی ذکر موت بزرگی بہر او چیزی فرستاد حاتم اورا قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل او
اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار کہ خدا تعالی جل شانہ می نگرد و می شنود و چون خاموش باشی یاد دار کہ خدا تعالی میداند
اگرچہ گوید باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم بچہ روزگار میگذرانی گفت از
خزانۂ خدا گفت آن از آسمان بہر تو می آید گفت اگر زمین اورا نبودی از آسمان فرستادی
از او پرسید چہ خواہی گفت آنکہ یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چہ باشد گفت آنکہ
روزی گذرد و دران عصیان بوجود نیامد وقتی بسفر میرفت زن را گفت تا چہار ماہ نفقہ
تو چند گذرانم گفت چندانکہ زندگانی خواہی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی ہم بدست تو نیست با در قاضی بلخ در گذشت حاتم بہ تعزیت رفت و گفت سی سال
است کہ حکم میکنی ہیچ حکم تر از دیگری و تو نیز یک حکم را قبول کن **ابو حفص حداد نیشاپوری** از
سالوری یا دشاد مشایخ بودہ از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیہ بودہ از سخنان اوست کہ مرد تمام نشود
تا در دل او چہار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست کہ از ہر چہ می ترسد
بیش از آنکہ دران افتد کار آن نسازد **ابو علی دقاق نیشاپوری** امام وقت خود بودہ گویند کہ ابو علی
حاکم کرمان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را ہمہ کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و مظلمہ دشمن
با خود بہ آخرت می بری **حمدون قصار** او گفتہ کہ من نیکو خوی را ندانم الا در سخاوت
و بد خوی را نشناسم الا در بخل **ابو القاسم نیشاپوری** نصرآبادی شیخ اہل حقایق
گویند کہ چہل حج بر توکل کردہ بود در یک روز بمکہ میرفت سگی را دید تشنہ و گرسنہ شیخ چیزی

ترا بهتر داگر نه بسے مرا بهتر شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی ازو دلتنگ نشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
مضرتی بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولی تر است گفت اگر بهوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان موضعیست از بسطام شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز فجر بوضوی نماز خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که هان ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم و ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه
از ما شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیری نهاده می آید ابو علی گفت اینچه حالت است شیخ گفت تا بار چنان گرگی که
زن است نکشی شیری چنین بار تو نکشد پس با وی بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وی بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وی دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتی سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دار و محمود بگو که
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با اولی الامر منکم کار ندارم
رسول بازگشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامهٔ خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهای غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعهٔ شیخ نهاد و بصومعه رسیده در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد لیکن برنخاست و در ایاز نگریست و
روی بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستی این هم دامی بود شیخ گفت دام است اما مرغش
آن نیست محمود گفت سخن بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنی بگو گفت بایزید گفته هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابوجهل و ابو لهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پیش قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود ای محمود ادب
نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و تراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد ایشان را که بدیدهای ظاهر سوی تو نگرند

وگفت تقوی آنست که هرکس دامن تو بگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری وگفت عزیز آن است
که او را معصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه او را طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسی که سلطان را
در دنیا بر و خراج نیست و سبحانه را در عقبی با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضی امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکی از وی دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از جوانمردان مشایخ صوفیه بوده روزی جنید ابلیس را دید که
بدکردن مردم صحبت جنید گفت ای ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند که در سوتریه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بسوتریه رفت ابو حمزه آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی از آن نزدیکتراند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود از روز یاد
نکنند باشد عباس مروزی با فضل تجرد و شاعری خوش تقریر بوده وگفته اند که اول کسی
است که بعد از بهرام گور بفارسی شعر گفته چون مامون عباسی بمرو رفت در مدح او قصیده بگفت
و بعرض رسانید از آن است مطلع قصیده ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین + گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین + و این اول شعر فارسی بود که در زمان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس بنواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی
جوزلی از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان اوست بدبخت آنکه حق تعالی گناه او را
بپوشاند و آنرا اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی میادین الغفلات یرکضون و علی الظنون یعتمدون
وعندهم فی الحقیقة ینتقلون و عن المکاشفة ینطقون یعنی تمام خلق در ابتدای غفلات پا میزنند و بر ظن
اعتمادی میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق کوتاهی میکنند
و قال آنکه این بیت ابو محمد عبدالله بن مبارک شاه نیشاپوری و من کلامه ترک الغضب را
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی استمنجی کوفی و صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است نوبتی در حمام مریدی ازار دید چشم بر هم نهاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاه که ستر از تو برداشتند شیخ عبدالله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیه است از سخنان اوست ضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است و قال علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالی از بنده آنست که غافل کند بنده را از آن چیز که نباشد در آن نفع او شیخ ابو عبدالله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکی گفت او را که دینارے ترا دهم گفت اگر بے

وتصدق کرد گفتند ترا پسرے آمد هیچ بهرا و نگذاشتے گفت اگر صالح بود و بهو موانسے الصالحین سیتغنی دوست دارد وصالحان نزاو اگر مفسد بود بارسے من اشت فساد با وندادہ باشم شیخ نعمان سرخسی از اکابر جهان وعقلاے مجانین بودہ و شیخ سعید ابو الخیر فرمودہ کہ او در امر ونهے آزاد کردہ خدا است و آزادی او آن بودہ کہ عقل ازو بازگرفتند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماندشتے با پیر ابو الفضل سرخسے نشستہ بود سخنے میرفت مسئلہ مشکل شد نعمان را دیدم کہ از بام خانقاہ بزیر آمدہ پیش ما نشست و آنرا حل کرد و بازید فرا بهمان راہ کہ آمدہ بود برفت پیر ابو الفضل گفت مرتبہ آن مے بینے گفتم آرے گفت اقتدا ر آن شاید ازان کہ علم ندارد پیر ابو الفضل محمد بن حسین سرخسے از اکابر اولیاء خداے است مرید ابو نصر سراج و پیر ابو الخیر بودہ و من کلامہ الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینظر و ما فی الوقت تقریرہ ہذا صفة العبودیہ یعنے انچہ گذشت ذکر نباید کرد و انچہ آیندہ است دران نظر نباید کرد و انچہ درحال است بیان بہ ان باید کرد این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابوبکر عبداللہ بن احمد گویند در صنعت قفالے استاد بود روزسے پیش امیر مرقفلے ببرد و برپاے استاد ناگاہ مردسے بیامد امیر برپاے خاست و اورا بہ پهلوسے خویشتن جاسے داد قفال گفت کہ این کیست گفتند مردسے عالمست ازان گاہ قفالے ترک کرد و بجد و جهد علم آموخت و در فضل علماء جهان گشت ابن خلکان گوید و قتیکہ سلطان محمود سبکتگین اختیار مذہبے خواست قفال بمذہب شافعے با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نمودہ دو رکعت نماز در غایت خضوع وخشوع و رکوع و سجود انچہ بایست از فاتحہ و دیگر سورہ و اطمینان و تشہد و سلام ادا نمود و بمذہب حنفے بجاے آب بانذک نبیذ خرما وضو کرد و پوست سگے کہ مدبوغ بود در رفع آن بنجاست آلودہ مصلے گردانیدہ و بے نیت و ترتیب وضو ساخت چنانچہ اول پا شست و بعد ازان دست و روی و بجاے سورہ فاتحہ خدای بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر مثل مدهامتان ترجمہ گفت و در رکوع وسجود اطمینان نکردہ بے تشہد بادے رہا کرد و برخاست و گفت این مذہب حنفی و آن مذہب شافعے هرکدام کہ خواہے اختیار کن پادشاہ مذہب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سے نویسد کہ بعد وضوے منعکس روسے بقبلہ آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از فاتحہ دو برگ سبز کہ ترجمہ مدهامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجدہ کرد و بزانو برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رہا کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابو حنیفہ اصحاب امام ابو حنیفہؒ بر این معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذہب ابو حنیفہ جائز نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را بفرمود تا کتب هر دو مذہب را مطالعہ نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواہے داد سلطان قفال را بنواخت و مذہب شافعے اختیار کرد و قفال در چهار صد و دہ هجرے درگذشت ابو الحسن توشجی از جوانمردان خراسان بودہ کسے ازوے پرسید چگونہ گفت ندانم فرسودہ شد از نعمتهاے خدا و ندزبانم از کار شد چند آنکہ از حق تعالے شکایت کردم ازو ی پرسیدند

بوسے تو حال آنکه ایشان سے بینند تراحیه جبر حقیقت تو بینا هستند. محمود از شیخ پرسید که سر این سخن
چیست که بایزید قدس سره گفته که هرکه مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلے اللہ علیہ وسلم این
سخن نگفت و او را کفار وغیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است
که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هر چند کس بحال البینا شده باشند محمود وقت
رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان از ان لقمه در دهان انداخت
و در گلوے او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوے من بگیرد و این را ببرد از که من دل از
صحبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم
و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود آنرا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و گفت همه چیز را غایب دانستم الا سه چیز را اول درجات
محمد صلے اللہ علیہ وسلم را دوم کید نفس را سوم غایب معرفت را شبلی گفت آن خواهم که
نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که اے دل بر جاش طلب
در صومعه بر سر مصلاش طلب + دل گفت که اول بخرابات بجوے + این جاے اگر نیابی آنجاش
طلب + شیخ ابو زرعه عبد الوهاب از رجلے عالمے زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد اللہ حفیف
وقتے عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو زرعه مقدارے گوشت بوسے کرده بیا درده
شیخ عبد اللہ حفیف بآن رغبت نکرد و به سفره نشتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه ماند
ناگاه سگے پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش بشیخ رسید هر کس
نصیبه خود بخورد و شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن در آمد و
گفت این سزای کسے است که گوشت بوسے گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورده شیخ برخاست
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو زرعه رویم از وے عذر خواستند حسب غلام
علی از اهالے هرات بوده خواجه اش همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردے لاجرم آزادش
کرد و خواجه عبد اللہ انصارے او را بسیار ستوده از و حکایت نقل کرده گویند هرکه بیمار شدے
حرجه بر او الحمد خواندے و بر او بدمیدے او شفا یافتے دانشمندے بیمار شد نزد او رفت حرجه
براو الحمد برخواند و براو بدمید او شفا یافت و دانشمند دید که الحمد را درست نمیخواند گفت الحمد را درست
نمیدانی آنرا بر تو راست کنم حرجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجه است که خدایا
هرکه سیم با دشمنم ده و هرکه زر خواهد زر ده هرکه هرچه خواهد او را همان ده حرجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد
بن عبد اللہ بن حسین بن محمد از وے نیشاپورے از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد اللہ متولد شد هرچه داشت بفروخت

وراجع الشی جهاگرم نابیناست بعد از بینائی یعنی غیر معین دانستن بعد معین یعنی چیزیکه معین و مقرر دانسته است
از آن انحراف کند و قال الشکل نشئی اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض یعنی گفت
امام غزالی و قتیکه جدا شدی تو از ان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا
شدی وقال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
من الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت
جدا شدن از خداست شیخ الاسلام ابو نصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب
کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بنفس
ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات
از و بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند پس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان گویا یعنی روشن و بین
و حاشیه میر حسن راقم حروف گوید وقتی پیش مغل بها در خواجه سرای و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خاندوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم
درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بران بر افروخت مغل بها در برخاست گفت این فضولی چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماندادیم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هرچه هوا گوید بتو گوید خدا بتو گفت تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی
شد و تا بنده نشوی آزاد نیابی تا پشت بر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه بر هم نزنی
همه نشوی و همه نرسی و تا تغیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد و لقک
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و تعیفنی او را دلقک و طلحک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
از ندمای خود پرسید و گفت کمان چیست که پار سال نرسید و امسال رسید و سال آینده نخواهد رسید
و لقک گفت که آن رسوم سپاهست سلطان بخندید و او را صله داد و وقتی سلطان بر و لقک غضب شد و
غلامان را گفت چوب بیارند و او را سزا دهند غلامان پی چوب رفتند و لقک بر وزرا نشسته بود
و جمعی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار مباشید گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر در نسب آنجناب
بامام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست او خرقه از دست

کہ مروت چیست گفت دست باز داشتن از انچہ بر تو حرام است و گفت توبہ آن بود کہ اگر ذکر گناہ
کنے حلاوت نیابے گفتند توکل چیست گفت آنکہ از پیش خود خوری و لقمہ را نیک بخایی و بدانی کہ انچہ تراست
بیش از تو نشود ابو عبد اللہ مختار ہراتے از بزرگان زمان بودہ او گفتہ کہ طعام چنان خور کہ تو خوردہ او را
باشی نہ کہ او ترا چہ اگر تو او را خورے ہمہ نور شوے و اگر او ترا خورد ہمہ دود گردد شیخ ابو النصر نساج
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیہ است شاگرد شیخ ابو القاسم کرکان و احمد غزالے
بودہ است و گفتہ در میان مناجات گفت آلہی الحکمۃ فی خلقی ہاتفے جواب داد کہ الحکمۃ فی خلقک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنی اے خدا تعالے چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد کہ حکمت در پیدا کردن تو دیدن من است در آئینہ روح تو و دوستے من در دل تو و
از سخنان او ست کہ توکل آنست کہ منع عطا بجز از خدا نہ بینے حجت الاسلام امام محمد غزالے
طوسے یگانہ فقہاے شافعیہ و علماء روزگار بودہ است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاہ
جہت صوفیان بساخت و در گوشہ آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک او را بہر تدریس مدرسہ نظامیہ بغداد بخواند امام محمد این رقعہ در جواب بنوشت
الحمد للہ رب العالمین و الصلواۃ و السلام علی محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد خواجہ جہان و ملجا جہانیان
متع اللہ المسلمین ببقائہ این ضعیف را از حضیض بشرے باوج مراتب ملکے دعوت نماید الغرض
از طوس ببغداد راہ بجد انزدیک است و یکسان اما از روح انسانے تا حضیض حیوانے تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کردہ است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نہ وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن کہ غزالے بعراق رسید و ستاقت فرمان دررسید
فکر مدرس دیگر باید کرد امروز را ہمان روز انگار و دست ازین بیچارہ بردار و السلام حسن
کلامہ لو رأیت الغضبان فی الحال الغضب فتح صورتہ سکن غضبہ حیا من فتح و فتح باطنہ اعظم من فتح
ظاہرہ لان الظاہر عنوان الباطن اگر ببیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگے باطن اعظم است از کشادگے ظاہر
بدرستیکہ ظاہر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین ومن تغلب خیرہ علی شرہ فلیتجہز الی
النار یعنی گفت امام غزالے کسے کہ تجاوز کند چہل سال را و نہ غالب شد نیکوی او بر بدی
او پس بگو کہ سامان خود کند بسوے دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
ومحنتها فی خمس المرض فی الغربت والفقر فی الشیب والموت فی الشباب والعمی بعد البصرت
والنکرت بعد المعرفت یعنی گفت امام غزالے بدرستیکہ حکما احاطہ کردہ اند افراد از مصیبت عالم
و رنجہاے او را در پنج اول بیمارے در مسافرت دوم محتاج شدن در پیرے سوم مردن

بخانه آمد بامداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
ای فرزند بچه جوان او را بخدا سوگند دادم که حال عجب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند بود
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود که
مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن راهب را من تعلیم کردم ترسای بود از
قسطنطنیه که مامور شده بود که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است و روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
و گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
گفت خضر بود که بر مجلس ما بگذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وی بسیار
است این مختصر متحمل آن نباشد و عمه آن ام محمد از نساء صالحات بوده نوبتی در
گیلان خشک سالی شد مردم بطلب استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود رفت و گفت خداوندا این جاروب
کرده ام تو آب بپاش بیش ازین بر آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای مورخین
بوده از سخنان اوست که دنیا به چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و به چیز
ناخوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و بیماری **شیخ ابو علی جرجانی**
استرآبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف است باء او بلا
خاء او خسران و لام او لوم **شیخ فرید الدین عطار** بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
که فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
بقلهٔ قاف حقیقت رسید و عطار چون موری که به آهستگی آنرا قطع کند و بر جزو جزو آن
اطلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید ؎ هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطار ذی القدر بوده و چون درگذشت
شیخ فرید الدین محمد عطاری میکرد روزی در دوکان نشسته بود درویشی بیامد
تیز تر در وی نگریست شیخ گفت چه می نگری باید که درگذری درویش گفت ای خواجه
چون من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود میتوانم گذشت و تو خود لیکهای
عقاقیر هنگام اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
مرد گفت چون من نتوانی مرد پس کاسه چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
و در گذشت حالتی بر عطار گذشت که دوکان برهم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
رسید منقول است که چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول او را بگرفت و خواست که

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و جبا سلهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد مادر آمد
وگفت مرا در کار خدای کن و اجازت ده که ببغداد روم مادر بگریست و بر خاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و از من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را گرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفت در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگری بیامد و همان پرسید همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامه مرا بشگافت و آنچه گفته بودم یافت
وگفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست وگفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبدالقادر به بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجالس وعظ نهاد تاجری نزد
او آمد وگفت مرا مالی است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خدای بدهد آنچه مستحق آن هستی
دیستی وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و باو سپرد و بازگشت شیخ اورا
ریاضت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان میخورد و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خوری و پسر من نان جوین شیخ رض دست بر استخوانها نهادم وگفت قم باذن الله
آن مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بمدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهری رسیدیم و ندانستم که کجاست برباطی در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر وسلام کردند من پس ستونی روان شدم و از جانب یک رباط آواز نالهٔ آمد
در اندک زمانی ساکن شد ناگاه مردی بیامد و جای که آواز ناله می آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ اورا تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و اورا محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدم گفتند سمعاً و طاعتاً پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت من عقب او آمدم تا در
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

ملک ایلچی امیر سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند دشنامش بده فرستاده رفت و سوال کرد مولوی فرموده با این سر که میگویی برو ام فرستاده منفعل گشت و باز شد گویند مولوی همواره با خادم خود سوال کردی امروز در خانه ما چیزی هست منفعل شدی و گفتی از یخانه بوی خانه فرعون می آید یکی از ارباب دنیا نزد او رفت و ملتمس خواست که از خدمت مقررام فرمود که حاجت با هیچ تذکر نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت دارند من از نیامدن تو منت دارم بشرط یکی بخدمت درویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق مانع گشتی من النصائح اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام والمنام والکلام وهجران المعاصی والآثام ومواظبة القیام ودوام الذکر وترک الشهوات واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین ذوی الکرام وخیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک کنید شهوت را و بردارنده سختی باشید از جمیع مردم و منشینید با کینگان و عوام الناس و صحبت کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد از او بمردم و بهترین آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدا را که یگانه است شیخ علاء قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده و در خدمت شیخ نظام الدین اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داد و ببرکت آن نود و نه کتاب تصنیف کرده او گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است و بی هنر طبق گدائی است عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است بهزل و نوعی تمام داشته و در فنون علم ماهر بوده نسخه در علم بیان تصنیف کرده و بشیراز رفت و بدرگاه پادشاه شیخ ابو اسحق بحضرت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه که صحبت نازک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم بشاعری پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

بقتل رسانند گفت این را باش که چون بهای او هزار دینار بدهم شیخ گفت بفروشش که
نیارزد باز زنی دیگر آمد گفت که این پیر را باش که تو بزده کاهی نخواهی او
نیز هم شیخ گفت بفروشش که بیش از این بهای او نیارزد شاه در خشم شد او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزی مرید بابا کمال جندی بود در خدمت او تربیت یافته شکر
کشید و بکمال رسید و بقریهٔ روم شتافت روزی مولانا جلال الدین رومی با جماعهٔ
فضلا در راه دوچار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوی گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جای بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابی داد محمد را تشنگی زیاده بود استسقا داشت زیاده تر قربت کرد شمس نعره زد
و بیهوش افتاد مولوی فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی وصفش از تعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذی از مریدان پدرش مولوی را گفت بظاهر
کاملی و از باطن بهره نداری و آن از پدرت برا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی بیعت
تمام مرید او شد و چون او درگذشت بصحبت شمس تبریز رسید چنانچه در احوال شمس
گذشت روزی شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که بمعلوم رسی و این بیت برخواند؎ علم کز تو ترا نبستاند * جهل ازان علم به بود بسیار * مولوی
از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد از و بصاحب صلاح الدین زرکوب شد
و باشارهٔ حسام الدین چلبی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوی بنظم آورد مولوی جامی
در توصیف مولوی روم گوید؎ من چه گویم وصف آن عالیجناب * نیست پیغمبر ولی دارد
کتاب * از مولوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت آنگاه که طعام بی اشتها خورد
چه طعام بی اشتها خوردن گناهی بزرگ است از سخنان مولوی است که چنانچه گدا طالب کرم کریم
است کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او در رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغی که از زمین بالا تر پرد اگرچه بآسمان
نرسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمرهٔ خلق ممتاز بود گفت آزاد مرد
آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین
مولوی صدر زمان بوده و با مولوی سوء مزاجی داشت شنید که مولوی فرموده که من با هفتاد و دو

اشتهار داشته از وسخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمدی که او از پایش بر نیاید هر چند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سر گشته گرد بر نجید و گفت او را جو بدهید روزی دو سه
بگذشت سیه آخر گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفتند او را جو بدهید وگویند که شاه نظیر
روزی رنگریز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت ترا رنگ
پارچه در خم توانی کرد و استر را دوگز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هروی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را ببند مرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت ببند او دستار بسبب ذلی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمده
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد. معین الدین علی بن نصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و [illegible] کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به منعم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودم و اکنون
معشوقم و این بیت برخواند ـ من گدای بودم اندر خانقاه + شاه گشتم قصر باید
هر شاه + درویش دهلی فروشی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین
ماند تا بباغ بود درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان ایستاد
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و او ساکن گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بارے بگو که کیستی گفت پسر خدایم سلطان نذیری تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا برادر است و از سرین تا پا مادر اگر هیچ امید بر چه
از وبمن تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را بپیش خود خواند و دریافت که درویش بلی
است در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در غزل نظیر نداشته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر می برده است روزی در مجلس او را معایب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را بعیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
چه عیب دارم گفت شما کابلی در خدا وند جلیلی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
تو انی گفت که مراده هزار دینار بدهند ونمی گویی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجهزار دینار بدهند

ازان است الکریم آنکه درجاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جاسوس هیچ آفریده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدنیا و اهل آن ملتفت نشود و غم شان بدو سبب انفعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الفرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاش ندارد والجاهل
دولت یار العالم بی دولت الجواد درویش البخیل مالدار کاسبیت الاکبر شبه المشرف فرود المحتسب
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و بیرون روز بازار اجرت خواهد القاضی بیخ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشت انچه به بیند الحلال انچه بخورد حریف القاضی
طرفی که هیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمد گو الشاعر طامع خود پسند الصراف خورده دزد القلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایه آشوب الزهر
خراب ناشتا الفارغ مست موت الحاصل احتیاج المکر جماع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
الفکر مردم را موجب بیمار دارد القایم اللیل مرد غریب الصایم الدهر فرج زن بی شوهر
المذلت حاصل کتخدائی الرشوت کارساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
همسایه المشهور آنکه جماع بسیار رود الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز مسفاران و بدستور از هزلیات ملا دو پیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده ملا مشو و شیخ مشو مسلمان مشو
مولانا مظفر هروی گفته اند که از قریه واب من اعمال هراتست ازان در بعضی نسخ
او را مظفر وابی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود گویند بغایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتی لباس منگرید ببینی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بدیدن او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صله قصیده که گفته هزار دینارت داده ام چرا
گلیم نخریدی که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده ام بصد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت برکنار مسند او نشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خرچه فرق است گفت مسند و یالکی شاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت پس چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
بهر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنش ازو پسندید و بجایزه جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرآبادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

ستا. طهماسپ پدرست و نسیم منسل ناس اکست شاه طهماسپ سینه‌ها بسیار نشسته دلبا بردی که تا صبح بیدار بودی محلی ستارن
ازان رسیده بود وجا رفته ستناسبی نشست و در آنست ره وسخن بگفت ایلچی که بروم رفته بود و برگرده که تا حال
نیامده وفات یافت گفت نشسته ایم با بیا ناشاه و بخندید او اصطلاح حنبل زاده **شیخ بهاؤالدین محمد آملی**
آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است در خدمت شاه عباس ممنون منزلتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
و از مصنفات اوست کشکول و از ان کتاب است سئیل رجل حکیما کیف حال اخیک و قال مات فقال ما شیئت
قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیم چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت
حیات او یعنی حیات سبب موت بود **میر حیدر معمائی** از شاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما
مهارتی تمام داشته او بعضی از الفاظ را که در عدد بحساب جمل موافقتی دارند جمع کرده از ان جمله است
عالم فانی خواب راحت کاشان عقرب ساوجی نیاک محبوب

۱۴۱ ۱۴۱ ۶۰۹ ۶۰۹ ۳۶۲ ۳۶۲ ۸۰ ۸۰ ۵۱

تاز شاه قهار طهماسپ جهان پناه شاه عباس شاه نجف ست شیر

عاق عاصی سفرے شیطان اصفهان قلم زن یزد زوجه کیلک کودن

۱۴۱ ۱۷۱ ۲۷۰ ۳۷۰ ۲۳۷ ۲۲۷ ۲۱ ۲۱ ۸۰ ۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا صیرفی شش عرف محمد افضل چند الفاظ جمع کرده منظوم ساخته است از اینجاست مصرعه
بے عقل دراز فتنه و کوته قد

۲۱۲ | ۲۱۲ ۵۳۵ | ۵۳۵

مولانا گفت این هنر کابلی دیگر کرده که دو هزار نکته مبرم سباح هروی بر وی شاعری فریفته
بوده بهزل نوعی تمام داشت و گفته اند که از واصلان حق بوده و به بستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده و این چند بیت از هزلیات اوست ✦ گاه کون پایم و گاهی کس زخمت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ✦ بکس انداخته بودم بغلط در کون رفت ✦ همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت ✦ مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلا
آن دیار بوده تفسیر حسینی و روضة الصفا و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جواهر التفسیر در تفسیر آیه
الذین یومنون بالغیب ویقیمون الصلوٰة ومما رزقنٰهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد از نفقه
زکات باشد و زکات هر چیزی از جنس اوست زکات مال مواسات بوده با درویشان زکات عز و جاه
تواضع با اخوان و زکات دولت نصرت ضعیفان و زکات فرزندان نواختن یتیمان و زکوة خانه
آوردن مهمان و زکوة اختیار دستگیری درماندگان و زکات علم تعلیم دیگران و زکوة
صحبت پرهیز کردن از گناهان و زکوة قوت جهاد کردن با کافران و زکوة آواز خوش
خواندن قرآن و زکوة گوش ناشنیدن عیب و بدگوئی و امثال آن و زکوة زبان ناگفتن غیبت و دروغ و بهتان و زکوة
دیده نگریستن به بیگانگان و زکوة اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن و زکوة زهد دور بودن از در سلطان و زکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان و زکوة دل تعلیم اسلام و ایمان و زکوة سر موافقت امر پروردگار جهان و زکوة زندگانی فدا کردن جان در راه
رضای رحمن مولانا بدر الدین هلالی استرابادی از شعرا زمان بوده بهرات افتاد و بسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسی شاعر تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو به وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین میروید و هلال بر
آسمان است دوم آنکه هلال نام غلام و نرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است و هلال مشابه ابرو و ابرو از چشم بالاتر است و هلالی عمری دراز یافته
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالی بخدمت شتافت و معزز شد حاسدان
برفض او را نسبت کردند عبید الله خان بقتل وی فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شد و دیوان تصنیف او را بگشود و این بیت برآمد ✦ ما را بجفا
کشته پشیمان شده باشی ✦ خون دل ما ریخته حیران شده باشی ✦ ثنائی هروی از
شعرای زمان بوده امیر علی شیر با او مزاح کردی و ثنائی جوابهای درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت و هنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
شد ذکر او برخود پیچید و گفت ای ثنائی کون مرا دیدی گفت آری اما درست نه دیدم
دیگر مزاحها در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده چه

شهری مختصر است آباد در کمال معموری چنانکه بیست هزار خروار ابریشم هر سال در انجا جمع و شری میشود و از میوه ها سیب و انار و هندوانه در غایت خوبی بحصول می پیوندد **قبیله** از ابنیه قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد و از مضافات آن دره ایست در کمال خضرت و سیرابی دارد و در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد و در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر پرتاب پنهان گشته باز ظاهر میشود و در نهایت خنکی و گوارندگی پوشیده نماند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل بهرام چوبین اند و بقولی بار دشیر بابکان میرسد مؤلف تاریخ صبح صادق بجاماسپ حکیم نوشروان میرسانند آورده اند که جمله ایالات اندیار داشت بعد از و اولادش آنجا سلطنت کرده اند تا انکه **ابو الهیجا منوچهر الملقب بخاقان** پادشاه شد و خاقانی شاعر را تربیت کرده و در تخلص بجد و منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد **سلطان خلیل** به پسرش **شروان شاه** المشهور بفرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر بشروان کشیده کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سنه نهصد و هفت هجری در حوالی تمامی و با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرده او را بقصاص خون پدر بقتل رسانید و بالآخر روزگار شروانشاهیان در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و ان مملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران درآمد **ایران** ولایتیست مختصر و در برابر موغان اتفتده و از کریوه سنگ بر سنگ تا کنار ارین آب ولایت موسان است و هوای آن دو ناحیه بگرمی مایل است صاحب هفت اقلیم گوید که دران گیاهی هست بشکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دش تا ولایت ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مؤلف مسالک ممالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و دران چند شهر است مثل تفلیس و سلطان و سایر آن و گنجه و شرع آباد دار الملک شهر وع بود **بردع** از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاه بتجدید آنرا تعمیر کرده **تفلیس** از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نوشیروان بوده و در آن چشمهای آب گرم بسیار است و یکی از چشمهای را خاصیت اگر در بیضه درو گذارند هر بیضه پخته میشود و یکی معدوم میشود **گنجه** شهری جان فزا و خطه دلکشاست شاعری گوید **قطعه** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه گنجه در ایران صفاهان در عراق در خراسان مرو طوس و در روم باشد جان فزا **بیلقان** آباد کرده قباد بن فیروز است و قلعه مستحکم دارد چون هلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را هلاک ساخت و سالها آبادان نگشت مؤلف هفت اقلیم از صور الاقالیم نقل میکند که لشکر ایلخان که هلاکو خان باشد مدتی بیلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت منجنیق یافته نمی شد هلاکو خان از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا درختان را بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا کاویده از ارزیز و سرب پر ساخته بجای سنگ در منجنیق بنهند و بدرون افگنند چنان کردند قلعه مفتوح شد و در روضة الصفا مسطور است که امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت روم در صدد آبادی بیلقان گردیده برلاس را اخراج نموده در حبیب السیر آمده که میرزا شاه رخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و وجوهات گفتند هر ابنیه بحفر جوی آب اشارت فرمود که تا حال جاری است و آبادی بیلقان از ان بحصول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر دهی آبادی دارد

اقلیم پنجم
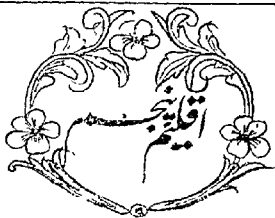
صاحب این اقلیم زهره است و مبداء اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که درازترین
روزش تا پانزده ساعت رسد و منتهی آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سپید پوست
میباشند و این اقلیم از جانب مشرق ابتدا یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال
بلاد خراسان و سیستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم
و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر قیانوس منتهی شود و درین اقلیم یکصد و
شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است **شروان** در زبان پیشین نام شهری بوده اکنون چند
شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان
تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه با خود متوسل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس
بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت
تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از شنیعی نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه
منسوبان میخواهند تا بین البین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سرحد سازیم
تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بدان کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و از سنگ رخام اقامت
کرد و دری آهنین بران ترتیب داده محافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از ابنیه نوشیروان است و تقرب
باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه ازان شهر شهرت دارد اینچند شهر است
که باکو ارش و شماخی و غیره بنامند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر
واقع شده و از اطراف آن تقریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین را که
براه سنگ و گل است ده گز حفر کنند تا بخاک رسد و در انجا جائیست که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش
علیان که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا بجهت طرح
حفر کنند و دیگ بران گذارند بی هیزم و آتش بعد از ساعتی دیگر ازان طعام پخته بحصول می پیوندد **ارش** از ابنیه
نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و فواکه گلستان در نهایت استحکام و ارتفاع بالاکلام از توابع آنجاست **شماخی**

محاربه کنند والی شهر مانع شد و گفت چندی صبر کنید طاهر عبدالله که والی خراسان است بمدد ما بیاید جمعی جوانان از شهر بیرون آمده
بر ترکان حمله کردند کافران پشت دادند جوانان تعاقب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بصحرا کشیدند کافران برگشته چهار صد تن
از مسلمانان را شهید کردند در آن معرکه شوهر من نیز بشهادت رسید چون شوهر را کشته دیدم جزع و فزع بسیار کردم گفتم اشهد قوت من
از کسب شوهر بوده اکنون باعث رزق من که خواهد شد درین اثنا بانگ نماز شنیدم نماز گذاردم و تضرع کنان سر بسجده نهادم خوابم
در ربود خود را در زمین درشتی دیدم که سنگ بسیار داشت من افتان و خیزان بتلاش شوهر طی آن وادی می نمایم و شوهر را میجویم
ناگاه منادی ندا کرد که ای زن چه می طلبی گویم شوهر خود را دست دراز کرد و گفت دست من بگیر بار از زمین پاکیزه رسانید که نهایت لطافت
و پاکیزگی داشت قصرها دیدم که هرگز ندیده بودم و نهرهای آب شار بر زمین جریان بی آنکه کنده باشد و مردم حلقها دست بسته نشسته
بودند و جامهای سبز در بر پوشیده و سفرها در پیش افگنده و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شوهر خود را در آن جماعه دیدم و از او
آوازی شنیدم که ای رحمت پس شوهر من روی بمجلس کرده گفت این عورت گرسنه است اگر رضا باشد قدری از این طعام
دهم آن جماعه گفتند روا باشد شوهری پارچه نان که در دست داشت بداد نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخوردم بطعم عسل
شیرین تر و چربی از شکر چرب تر شوهرم گفت برو تا در دنیا باشی نیازت بخوردن نباشد چون بیدار شدم خود را سیر یافتم
و از آن روز تا حال بآب و نان حاجت نشده و از بوی طعام آزرده میشوم مخفی نماند که از سلاطین خوارزم یکی **بکس خان**
است که اجدادش پوشتگین غرچه غلام ملکاتکین مملوک سلطان شاه سلجوقی بود و آخر الامر مرتبه اش بجایی رسید که در پانصد و
هشتاد و نه هجری بر مرو که بجنگگاه سلاجقه بود استیلا یافت و تمامی خراسان را ضبط نمود و در پانصد و دو طغرل سلجوقی را بکشت و
بر عراق مستولی شد و در ترجمه طغرل سلجوقی والی عراق و عجم گذشت بالجمله بعد از بکس خان **قطب الدین سلطان محمد
خوارزم** بن بکس خان از پدر شیر بخوارزم آمده بر تخت نشست و تمام خراسان و عراق عجم را والی بر غور و غزنین بگرفت او پادشاه
در نهایت شکوه و حشمت بوده و پدر جدش که تاج گذار گورخان قراختائی اول و ثانی بودند رسم خراج بر داشت و با سکوطار اسپهبد
گورخانی رزم کرد و ظفر یافت گویند در آن آوان که میان خوارزم شاه و سلطان شهاب الدین غوری مصالحه اتفاق افتاد
شهاب الدین غوری برادر علیشاه بن بکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد علیشاه با برادر بود یا آنکه متوهم شده بگریخت
بسلطان محمود غوری پیوست محمود غوری او را بکمال اعزاز نمود پس از چند روز محمود را کشته یافتند چون از اولاد ملوک غور
کسی نمانده بود غوریان علیشاه را بالسلطنت برداشتند چون خوارزم شاه بر هرات رسید منشور سلطنت غور با خلعت مصحوب
بسر و تامی نزد علیشاه فرستاده علیشاه را بخلعت پوشانیدن بخلوت برد و بکشت غور و فیروزکوه خوارزم شاه را صافی گردید و در
شش صد و پانصد هجری بعد از فوت تاج الدین ملدوز صاحب غزنین عزم آن دیار کرده بگرفت و در آن سفر بست و هفت
سر دار طبل زرین ساخت و اول امر کرد که بست و هفت تن از شاهزادگان بجای نقاره چیان آنرا بنواختند و در آن وقت بست و
پنج تن از امرا در رکاب بودند و بعد از کوس نوبت سلطانی بر در بارگاه ایشان کوس میزدند چون سلطان محمد خوارزم شاه
غزنین بگرفت در خزاین سلطان شهاب الدین غوری دست یافت مناشیر دار الخلافه که ناصر عباسی از بغداد
بشهاب الدین غوری نوشته او را بر مخالفت خوارزم شاه تحریص نموده بود بدست افتاد این معنی موجب ازدیاد حشمش

خوارزم اسم ولایتی است از آبادانی عظیم و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانی آن چنین نوشته اند که یکی از ملوک باستان
بر جمعی غضب کرده فرمود که آن جماعت را ممنوع بقید برند که از آبادانی دور باشند فرمان برداران ایشان را بدین ولایت که
الحال خوارزم است و در آن وقت مانند قبضهٔ موسی علیه السلام از آبادانی دور بوده آورده گذاشتند آن جماعه در آنجا ز دیوم نقیه عافیت
را غنیمت شمرده دل را بر اقامت نهادند و غریبانه هر کس روی بکاری آورد دنیا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید **فرود**
معلوم باشد که سر انجام شان چه رفت و در ملخ و شور در قدح و جام شان چه شد ملک را رحم آمد و کس به تفحص ایشان
فرستاد آن شخص آنجا رفته دید که جهت خود خانه ها از چوب و کاه ساخته اند و هیزم بسیار جمع آورده اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند
چون بران آنجماعه خور یا ضم گوشت در رم همیشه باشد هر آینه بخوارزم اشتهار یافت پس از آن که ملک بکیفیت ایشان مطلع
گشت فرمود تا چهار صد زن ترک برای ایشان فرستادند ز آنجماعه چهار صد نفر بودند و بعد از آن از توالد و تناسل ایشان بسیار
شدند و از خیر بسیار در گذشتند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند وقتی سلطان محمد بن تکش شکست یافت لشهر درآمد صباح آن
سی هزار همراه وی شد و هوای خوارزم نوعی سرد است که اگر هنگام صبح از شهر بیرون روند بیم آن بود که دست و پا یخ زند
کرد و چون موسم کاشتن خربزه شود هر کس پارچه زمین را که در سر خار وران باشد متصرف شود و به سر بوته سر خار را قلم کرده شگاف
گذارند بر ابنیهٔ آن خربزه در غایت شیرینی و تازگی حاصل میشود و این نوع خربزه به آب احتیاج ندارد و از مضافات خوارزم یکی
اورگنج کبری است که دار الملک بود و الحال شهر خوارزم عبارت از آن است و دیگر **اورگنج صغری** که آنرا جرجانیه خوانند
و جرجانیه از امهات بلاد جیحون است جیحون نهریست در خراسان مسعود از رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل کند که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که شب معراج جبرئیل مرا گفت
هر کس که در کنار جیحون بر فراش بمیرد در روز قیامت شهید برخیزد و دیگر کات و درغان و جنوق که مقام نجم الدین کبری بوده و هزار آب
از آن جمله است **هزار اسپ** شهریست در غایت محکمی و آب اطراف او را احاطه کرده و از یک راه بیش ندارد و خوارزم شاه
عمر ها آن حصن حصین را مأمن خود ساخته با سلطان سنجر مخالفت ورزیده آورده اند که وقتی سلطان سنجر قلعه هزار اسپ را محاصره
نموده انوری گوید که ملازم سنجر بود این رباعی بر سر تیری بست و به درون قلعه انداخت **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست
در دولت اقبال و جهان گشت تراست ٭ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ٭ فردا خوارزم و هزار اسپ تراست ٭ و رشید
وطواط که در درون قلعه بود وی نیز این رباعی بگفت که بیت آخر او این است **بیت** گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ٭ یک خر ز هزار
اسپ تو نتواند برد ٭ و آن قلعه را لشکریان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند. و در حبیب السیر گوید که لشکر مغول
زیاده بر بست هزار بودند و چون فتح نمودند هر نفر بر بست و چهار کس از مردم شهر حصه رسیده بود که بقتل رسانیدند
شیخ نجم الدین کبری در هنگام قتل خویش این رباعی گفت **قطعه** ای خالق مور و مار و زاغ و بلبل ٭ نابود شدند و شمنانت
بالکل ٭ مشتی سگ را بهانه ساخته ٭ از تست تو میکنی چه تاتار و مغل ٭ حکایت رحمت الله دختر ابراهیم هزار اسپی که از
غرایب روزگار است ابو العباس عیسی المروزی گوید که من قصهٔ او شنیده بخوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم گفتند سی سال
است که رحمت مذکوره طعامی نخورده است هر آینه بزیارت او رفتم زنی خوبروی مشاهده کردم بعد از ساعتی از و استفسار حال
کردم گفت من زن بخاری بودم وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسپ را محاصره کرد اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

وابل رفت و بجزیرهٔ السکون پناه برد و سپاه مغول که جهت پایان تیمسا قب او فرستاده بود بجد و جزیرهٔ السکون رسیده
بازگشتند و قارن و دررا محاصره کردند اهالی قارن در که هرگز از تشنگی آب هیچ گاه از راه مرخ نکشیده بود در آن زمان برکمال گشت
برکا خاتون و ناصر الدین وزیر سلطان را چاره نماند از حصار بیرون آمدند و همان ساعت باران عظیم بارید مغولان تمام اهالی
قلعه را بخدمت چنگیز خان فرستادند چنگیز خان همه مردمان غیر از نسوان بکشت این خبر در جزیرهٔ السکون بسلطان
محمد خوارزم شاه رسید از غایت حزن رنجور گشت و درگذشت بهر او کفن نیافتند پیراهنی که در بر داشت و نعش کردند و نقلش
در ذی الحجه سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد و می‌گویند که در آن ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
و پهلو تهی کرد پسرش جلال الدین منکبرنی گفت همه کس خدا و ندی دانند از گروه بیدین گریختن سزاوار نباشد گفت ای
فرزند آنچه من شنوم تو نشنوی گفت آن چیست گفت از زمین که با دوجی خان محاذی به اتفاق افتاد از دور دهوا شنوم آنها الکفرة
اقتلوا الفجرة یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس ما فاجریم و مغولان کافر لاجرم بهراس بر من مستولی گشت و گفته اند
که خضر علیه السلام پیشرو سپاه چنگیز خان هر چه از مملکت خوارزم شاه بجنگ بکشود مردم آن شهر را قتل عام نمود و هر شهری
که بصلح وا با بگرفت بعضی از اهالی از قتل عام نجات داد گویند که خوارزم شاه در سنه ششصد و یازده هجری جاسوسان
بلشکر چنگیز خان فرستاده بیامدند و گفتند سپاهش از مور و ملخ زیاده است و لشکریانش اگر سالها و ماهها مشغول جنگ باشند
بآن محتاج نشوند که چیزی از آن بیرون آرند و گوسپند و بز و اسپ و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و
چارپایان بسم خویش زمین را بکنند و بیخ های آن خورند و از علف و چوب کاه‌ها توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
و گوشت سگ و خوک و سایر حیوانات بخورند و عیب نکاح ندانند و با زنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یابند خرد و
بزرگ را بقتل رسانند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی نخواهند بلکه پوست جانوران را بیکدیگر بدوزند و آنچه که دارند در آن نهاده
و بر دم اسپ بندند و سرش محکم سازند و از آب بگذارند خوارزم شاه عظیم متوهم شد بالجمله قتل و غارت چنگیز خان در ضمن
اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش **غیاث الدین شاه** بکرمان شد
والی آنجا راه نداد ناچار بفارس شتافت و اتابک سعدی زنگی را بگشت و بری رفت و چندی بسر برد و مرتبهٔ دیگر برای
حاجت بعهد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکرمان رفت و براق حاجب استقبال نمود و بشهرش درآورد
و با او شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد روزی غیاث الدین او را گفت این همه نخوت ترا که داد
گفت آنکه از سامانیان بغلامان ایشان غزنویان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزم شاهیان داد پس طوعاً و کرهاً
غیاث الدین را بخواست و بالآخر غیاث الدین را هلاک کرد و بادروی زاری آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفده
هجری از پی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه **جلال الدین منکبرنی** او را از آن منکبرنی گفتند که خالی
بر بینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیرهٔ السکون برآمده عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از عراق تا اینجا
که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین امرا را اتفاق یافت و بطایفه اند که روی به نیشاپور نهاد و از ذکر سپاه مغول
رسید همه روز رزم کرد و شب بحیرت و سپاه در آن روی از پی او آنجا رسیدند مغولان یکی را از ایشان زنده نگذاشتند

ذکر غیاث الدین

ذکر جلال الدین

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علماء مملکت فتوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید داد
پس محضری مملو از مهرها نموده ببیعت خویش تحریص کرد و با سه صد هزار سوار رو بی بغداد نهاد و به همدان رسید ناصر عباسی خلیفه از فوج کشی
خوارزم شاه عظیم ترسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال خلفای
عباسی گذشت بالجمله چون سلطان از عزیمت بغداد ناچار شده بازگشت در شوکتش نقصان و بجاهش وهنی تمام راه یافت
و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی بآندیار نهاد که کرد آنچه کرد و سبب توجه چنگیز خان بآندیار آن بود که احمد خان محمدی
که از اعیان و ارکان بود بعهد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود بازگشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شاهزادگان و
امرا دو کس از ملازمان خود را بممالکت خوارزم شاه فرستند تا قماش و امتعه آن دیار بیاورند چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه بازرگان آن دیار را خوشنود ساختیم تو هم این جماعه را خوشنود باز گردانی چون
آن طایفه باترار رسیدند از انجا نزد حاکم آنجا امیر اینال الحق که غایر خان خطاب داشت رفتند یکی از ان جماعه که با میر سابقه معرفتی داشت
او را اینال الحق خطاب کرد غایر خان برنجید و همه را موقوف داشت و بسلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیز خان بالباس تجار
برسم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر خان همه را بکشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت
که غایر خان را بمن گذارد تا از وی انتقام کشم خوارزم شاه ایلچی او را هم بکشت چنگیز خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار
سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد
گویند که چون حادثه قتل جماعه بازرگانان واقع شد چنگیز خان در عزم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستاده
ناصر عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوهم بود به طلبش رسید شادمان گشت و بهر اتفاق خوارزم شاه آنگاه در عراق بود
از انجا به نیشاپور و باز از آنجا چند [illegible] میرفت تا بجائے رسید که از آنجا کشتگان بسیار بود و بعد قرمزی از زخمی یافت و از حال او هم
کها گفت که شاه چنگیز خان اینجا به اتفاق لقا شاه رزم کردند و غالب آمدند و سلطان سبب آن لشکر شتافت و دیگر روز بدیشان
رسید امیر لشکر جوجی خان بود و بسلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان ما را با تو جنگ نفرموده سلطان سخن او را گوش نکرد و در روی
بزرم آورد و جوجی خان مقابله عظیم کرد و قلب سلطان پراگنده ساخت جلال الدین منکبرنی پسر بزرگ که بر میمنه بود حمله آورد و
جمعی از مغولان را بکشت پس چون شب شد جوجی خان آتش بسیار در یورت برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان بر آن شفقت
و سلطان را توهمی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بسمرقند بازگشت و از چهار صد هزار سوار که با او بودند باطراف [illegible]
ممالک جهت نگاهداشت فرستاد و پراگنده ساخت و خود را از محاربه معاف داشت و بخراسان آمد و مادر خود ترکان خاتون
و سایر حرمها را از خوارزم بخواند چون به بلخ رسید پس پسرش جلال الدین منکبرنی گفت سپاه مرا ده تا کنار جیحون نگاه دارم
و دشمنان را از عبور مانع آیم نپذیرفت و متوجه عراق و عجم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صفر سنه ششصد
و هفده هجری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت باصحاب حاجات نپرداخت و بلهو و طرب
مشغول گشت و درین اثنا جبه نویان و سوبدای بهادر مقدمه سپاه چنگیز خان از جیحون عبور کردند سلطان با وجود القای ترس
فرستاد چون سلطان مترب چند از رسید جبه نویان هم بالشهر استیلا یافت سلطان لشکر را در شد و از آنجا به اسفراین آمد

گیر دیگران به ایران شتافت براق صاحب بکتس دو چیز بهر او فرستاد و باستقبال آمد او را بشهر برد روزی سلطان بشکار رفت براق در قلعه بربست و پیغام داد که این عرصه ختم سلطان بر نیامد و این قلعه را ناچار کوتوالی باید و این خدمت را از من کسی مناسب تر نیست سلطان متوجه فارس شد اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را باستقبال فرستاد و بسبب عذر باستقبال نرسیدن خود کرد سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بخواست و چندی در شیراز بماند و باصفهان شد اتابک علاء الدین و اتابک سام صاحب یزد بخدمت آمد سلطان بنابر کبر سن او را پدر خواند و به پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان داد و به ری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود نزول نمود نور الدین منشی در مدح او قصیده بگفت که مطلع آن این هست **فرد** بیا جانان که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ٭ بعز خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ٭ پس سلطان متوجه شوشتر شد ناصر الدین عباسی دسمور را با هشت هزار سوار برزم او فرستاد کوتر یا مانند ناریل روان کرد که مظفر الدین کوکپوری با ده هزار کس یار شوند دسمور با غرور و غرور خویش از رسیدن مظفر الدین برزمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان بنگریت رفت و بر مظفر الدین کوکپوری ایلغار کرد و او را اسیر ساخت و بعهد و پیمان بگذاشت و نیز بشتافت اتابک ازبک بقلعه سحق پناه برد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره دید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق داده سلطان بوساطت عز الدین قزوینی او را بخواست و بر شهر استیلا یافت و عز الدین را قاضی ساخت اتابک از غم بمرد و آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای گرجیان شتافت و در ششصد و هشت و دو هجری ظفر یافت دیگر بار در ششصد و هشت و پنج هجری بغزای گرجیان رفت بنفس خویش مباشر رزم گشت و مرد خواست و سه دلاور گرجیان را پی یکدیگر گشت و بهور خان نیز برزم او آمده بود اسپ سلطان از کوفتگی سستی میکرد سلطان از اسپ جسته به نیزه کار او بساخت و با فوج خویش بسر تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه برزم پرداختند گرجیان بهزیمت رفتند و در ششصد و هشت هجری اخلاط را قهراً بگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت رزمی صعب کرد و نزدیک بآن شد که سلطان ظفر یابد و در آنحالت در محفه عیش کرد و خواصان محفه را دو سه قدم باز پس بردند تا اندکی بر آساید رایات خاصه از پی حرکت کرد سایر سپاه بگمان آنکه بهزیمت میرود بگریختند سلطان ناچار باخلاط بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید برای خبر جاسوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول بازگشت سلطان شاد شده بلهو و لعب پرداخت و بکناره از امور ملک غفلت ورزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول در رسید نداد رجان که رکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آبی سرد بر سرش ریخت تا سکرتش کمتر شد و روی براه نهاد ادرجان ساعتی کوشش عاجزانه کرده بهزیمت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس وی کرده هلاک کردند و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و ساحت گیرند و از شیخ علاء الدین سمنانی منقولست که او یکی از مردان خدا است

ذکر بعضی از وزرای خوارزم شاهیان

نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بوده بالآخره از افراط طمع معزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را بر پنج شخص مقرر نمود تاج الملک کافی الدین و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک روزنی و نجم الدین کلاربادی و فرید الدین انشان بایکدیگر نفاق ورزیدند

جلال الدین بغزنین که بعهد پدر او حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که امرا پدرش با پنجاه هزار مرد و امین الملک
والی هرات بخدمت وی آمدند جلال الدین در غزنین استیصال یافت و روی باشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را کشت
فیقو نویان بحکم چنگیز خان با سی هزار سوار عزم رزم او کرد و جلال الدین بر رزمگاه شتافت با دشاه پیاده شده بفرمود تا جنگجو
اسپان بر میان بندند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند دیگر روز فیقو بفرمود تا هزار سوار از چوب و نمد مثال از عقب خویش
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگر مدد مغولان آمدند بهزیمت خواستند رفتند جلال الدین
ایشانرا دل داد و روی برزم نهاد و جنگی صعب کرده ظفر یافت در آن سال هفت بار با سپاه مغولان مصاف داد و مظفر گشت
و چنگیز خان از طالقان متوجه اندراب شد و قلعه آنرا بگرفت و قتل عام نمود و بامیان شد و بکشود و هر کرا یافت بکشت و در ششصد
و هیژده هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف ندید و عزم هندوستان کرد و چنگیز خان از پی برآمد و بر آب
سند که عبارت از آب اتک است باو رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار برزم پیش آمد و سه صد سوار مقدمه ساخت
و هزار بر میمنه و هزار بر میسره گماشت و ششصد سوار در قلب بایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطرات بودند بیکحمله
از مقدمه و میمنه و میسره اش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند بمیدان شتافت و رزمی صعب کرد و چنگیز خان
از نهایت شجاعت او متعجب شده فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کسی با او نماند پس
بر لشکر دشمن حمله برد و ایشانرا دور کرد و جوشن بینداخت و تیر خویش برگرفت و بار دیگر بر اسپ زد و خود را بدریا افکند آنانکه مانده بودند
با او موافقت کردند چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که به تیر زنند آب سند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
بساحل رسید و خبره تره کرده در سایه آن بنشست چنگیز خان ماند بفرزندان گفت پسر چنین باید آوازی شنید که
ای شاهزاده قدری عنا داری برخیز تا بنگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت بنشین که غرض من فرمان بردن تو بود
اکنون بسلامتی برو پس امر کرد که اولاد ابناء او را آنچه در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی براه آورد و در ششصد و هفت هجری بطایفه قاطعان طرق
رسید بهمراهیان که سلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوبها ببریدند و بر ایشان شبخون زدند و اسلحه ایشان
قطاع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد براو گرد آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد از هنود که در سب حد اقامت
داشتند رفت و بسیاری را بکشت و قریب شش هزار کس بانتقام روی باو آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش بسه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دهلی شد و از شمس الدین التمش که دران هنگام سلطنت دهلی
داشت جای خواست که چندی بسر برد شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی وی را زهر هلاک کرد جلال الدین
از و ناامید شد و تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و رانی خواسته آورد و پس ده هزار مرد گرد کرد و دختر رای گهکهار سنگه
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان بهشت هزار سوار عزم دیار رای کرد و جلال الدین شش هزار مرد بمدد رای
فرستاد ایشان برفتند و ناصر را بشکستند سلطان عزم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر باچه به بخت و لشکر از راه
سند بگجرات فرستاد دران اثنا چنگیز خان مراجعت و استیلای براق برادر خویش غیاث الدین بعراق شنیده از راه

ودر واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس
بیران ولایت دست یافته یعنی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است مشهور به شاه زنده و در زمان خ
زوانی صاحبقران تختگاهش بود و نیست آبادی که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشته باشد بعد از ان الغ بیگ گورگان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط این شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاه منیع بنا فرموده و در نظاره بلند رصد بنا نهاد و تا حال اثباد زیج
را از ان زیج اخراج نموده چه قبل ازین زیج ایلخانی که هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان با ... بسته ... حل باشد و ایضا
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلمیوس حکیم شده پس از ان در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین
و دهار انگری رصدی بسته که تا حال در معمول آن زیج است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن زیج مامونی گفته اند بعد از ان تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوای کچهواهه در سلطنت محمد شاه پادشاه گورگانی در شهر جینگر که از ابنیهٔ نشیمن او بوده است و در شاهجهان آباد
به تمام نماند و اجی نگر نیز گویند که به اتمام رسید الحاصل در سمرقند جایی است که آن را دشت جاوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن سرمه آنمکان مسکن کفار بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر با کفار
فراخیای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در ان
مکان شهید شدند بر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک است که یکی از ان
کان گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمام انگر است
کوسیاه آب از وی گذشته کان گل میگذرد و اطراف آن را چنان احاطه نموده که بعد از ده سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اینانکه غول وکول برس خوانند و آن مغاکی است چه کوه یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب و بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بس خوب پیدا میشود که هر کدام پسندیده باشد کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از انجا بست فرسنگ است
و بنا بر آنکه اطراف آن در نهایت خضرت و سرسبزی میباشد بر آینه قبة الخضرا و سرسبزش نامند و فواکهاش در غایت خوبی
میشود از جمله مضاف آن یکی لکاب برکاهی است که مسقط الراس امیر تیمور گورگان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنا بر قرب و جوار سمرقند ان مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورگان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد و بنا بر آنکه مولد
آنجناب و یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر سمرقند گورست چه ما باقی
صاحبقران هر که انجامی مرد نعش او را بکش آورده دفن می کردند تا چون سلطنت چنگیز خان پیش از سلطنت صاحبقران
بوده بلی سر سلاطین کمال واقع می شد از آن قسمت در گذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بعد از چنگیز خان صاحبقران
که یکی از صحیح احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از ان تذکرهٔ امیر تیمور گورگان و اولاد و احفادش بر سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق نسفی لسف در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

رعایا مضطر شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدر الدین عمید را وزارت دادند نظام الدین عمید از
بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود و وزارت یافت و در آخر عهد او توهم نموده بگریخت و چنگیز خان نوشت چنگیز خان باشارهٔ میر ظهیر
همان نامه جواب نوشت بدر الدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزم شاه فرستاد و او را گفت چنان کن که بدست سلطان
گرفتار شوی قاصد بفرموده عمل کرد چون خوارزم شاه نامها بدید از امرا متوهم شد و ازان بود که بجنگ بگریخت ما وراء النهر
ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش تاشکند و جنوبی آن بلخ بجهت کثرت
وافر ثمرات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد یکی از علامات معموری اند
ما ورانیست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیره اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
دارد و ما بین بحر جیحون و سیحون واقعست منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیدهٔ دیگران
خیال چه آبیان و در میان مغرب و شمال واقع شده بی. از مسافت بسیار آب وخش بر وخشم گشته بولایت قباد یان آمده در انجا
پنج آب دیگر دران داخل شده بجیحون بحصول پیوندد آن موضع را پنجاب نامند بعد ازان کنار بلخ و بهرند گشته بحر خوارزم منتهی
میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبهٔ منجمد شود و یخ بندد که چند ماه الوس و احشام مع کلبه و قبله بر بران نشیند که اصلا پیدا
نبیند و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بران درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد در روز سه
چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده طیران نماید و شخون بر وزن دی عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جائی است
که آنرا شخون خوانند و آن آب بیشتر ازان که بسیاری از ولایت را قطع کنند بحر خوارزم ریزد و شخون را بعضی سغان و
و برخی آب شور شهر خوانند بمؤلف مسالک و مسالک آنرا آب حاج خوانده چون دار الملک ما وراء النهر سمرقند است ابتدا
ازان بنا ید سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد
کیانی بنا نهاد و پس ازان اسکندر ذو القرنین عمارت نمود و مؤلف هفت اقلیم از خاتمهٔ روضة الصفا میگوید که در زمان
سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان گرشاسب که از اجداد رستم
بن زال در عهد ضحاک و فریدون بوده بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا ازان گنج قلعه را ساختند پس ازان گشتاسب بن
لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ما وراء النهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذو القرنین
رسید در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن نزاعی نموده بیع از اکاسره شهر را ویران کرده و از آن عمارت
اثری نگذاشت بنابران بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب شناخته سمرقند گفت بنده ازین حکایت در ضمن یمن
آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابو کرب سمر بن افریقیس بادشاه یمن بجانب مشرق
نهضت نموده بهجرت بلده معه که در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرمود و وزیر ایران شهری دیگر احداث نموده که
ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی ده سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد ازان بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در
حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرده حاکم آنجا بعد از
پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمد و مسجدی بساخت و هر چه که یافت در آتش انداخت

ذکر ماوراء النهر

ذکر سمرقند

و در واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت دست یافته بعضی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است مشهور به شاه زنده و در زمان
روائی صاحبقران تختگاهش بود و نیست آبادی که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشت بعد از آن الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهی منیع بنا فرموده و در ظاهر بلده رنجی بنا نهاد و تا حال اکثر زیج
را از آن زیج اخراج می نمودند قبل از این زیج ایلخانی که هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بسته ... ول باشد و الحال
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلمیوس حکیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکرماجیت در آن
دو بار انگریزی رصدی بسته که تا حال در معمول آن زیج است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن زیج مامونی گفته اند بعد از آن تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته شده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوائی کچهواهه در سلطنت محمد شاه پادشاه گورکانی در شهر جی نگر که از ابنیهٔ نفیس او بوده است و در شاهجهان آباد
به تمام نموده را جی نگر نیز گویند که به اتمام رسید الحاصل در سمرقند جایی است که آن را دشت چاوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از آنجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن سرحد آنمکان مسکن کفار بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر اتاکان
فراخیای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک است که یکی از آن
کان گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمام انگیز است
کر سیاه آب از وی گذشته بکان گل میگذرد و اطراف آن را چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اولانگه غول و کول برس خوانند و آن صفائی است چه کوهی یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب و بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بنوعی میشود که هر کدام پسندیده باشد کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از آنجا بست فرسنگ است
و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت خضرت و سرسبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سبزش نامند و فواکه اش در غایت خوبی
میشود از جملهٔ مضافات آن یکی **لکاب برکاهی** است که مسقط الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنا بر قرب و جوار سمرقند آن مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بنگارد و بنا بر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه اکثر
صاحبقران هر که آنجا می مرد نعش او را بکش آورده دفن می کردند چون سلطنت چنگیز خان بیش از سلطنت صاحبقران
بود و بلی سلسلهٔ کمال واقع می شد از آن عزیمت درگذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بغداد و چنگیز خان مع صاحبقران
که یکی اند مع احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تذکرهٔ امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش بر سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق **نسف** در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

رعایا مضطر شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند بدرالدین عمید از بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود وزارت یافت و در آنچه مراد تو هم نموده بگریخت و بچنگیز خان نوشت چنگیز خان باشد از میر ظهیر چنانچه نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزم شاه فرستاد و بگفت چنان کن بدست سلطان گرفتار شود نامه بنظر سود قبول کرد چون خوارزم شاه نامها بدید از امرا متوهم شد و ازان بود که بجنگ بگریخت ماوراءالنهر ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش تاسکند و جنوبی آن بلخ بکثرت کثرت و افزونی غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیاری ولایت دارد یکی از غنائم آن مشهور است اند بارانیست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیره اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار دارد و مابین بحر جیحون و سیحون واقعست منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیده دیگران نیال چنانچه میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب وخش بر و ختم گشته بولایت قباد بآن آمده در آنجا پنج آب دیگر دران داخل شده جیحون بحصول پیوند و آن موضع را پنجاب نامند بعد ازان کنار بلخ و بهرنگ گشته بحر خوارزم منتهی میشود و در زمستان رود جیحون برتبه منجمد میشود و یخ بندد که چندماه الوس و احشام مع کلبه و قبیله بر بران نشیند که اصلا چیزی نبینند و در عجایب البلدان آمده که بالای جیحون کوهی است و بران درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و در روز چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده طیران نماید و شخون بر رودی عظیم است منبع آب در ولایت ترکستان جائی است که آنرا شجون خوانند و آن آب بیش ازان که بسیاری از ولایت را قطع کند بحیره خوارزم ریزد و شجون را بعضی عثمان و برخی آب شهر شهر حمد خوانند بمؤلف مسالک و ممالک آنرا آب حاج خوانده چون دارالملک ماوراءالنهر سمرقند است ابتدا ازان مینماید سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد کیانی بنا نهاد پس ازان اسکندر ذوالقرنین عمارت نمود مؤلف هفت اقلیم از خاتمه روضة الصفا میگوید که در زمان سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان گرشاسب که از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک و فریدون بوده بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا ازان گنج قلعه را ساختند پس ازان گشتاسب بن لهراسب کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراءالنهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذوالقرنین رسید بوسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن نزا فنا و هیچ از اکسران شهرزاد ویرانگرد و از آن عمارات اثری نگذاشت بنابران بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب شناخته سمرقند گفت نبذی ازین حکایت در ضمن آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرب سمر بن افریقس بادشاه یمن بجانب مشرق نهضت نمود و بهجرت بلده معارکه در آن آدان آبادی تمام داشت امر فرمود و در برابر ان شهری دیگر احداث نمود که ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی ده سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد ازان بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمد و مسجدی بساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت

ذکر ماوراءالنهر

ذکر سمرقند

آگاه شد و بازگشت و بسپاه پیوست و باایشان به تعجیل براند و نزدیک بقلعه رسید و چهل و سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه در آورد و خود با دو صد نفر بدر بایستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که مست
خواب بودند بکشتند غلغله در حصار افتاد اهالی قلعه بیرون دویدند صاحبقران بر در ایستاده بود هر که آنجا میرسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهیان و زن و فرزند امیر خونی را بدست آورد امیر موسی ملک
بهادر با دوازده هزار سوار که بان حدود اقامت داشتند بمحاصرهٔ قلعه قرشی پرداختند صاحبقران دل بر شخص نهاد
و روزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده رزمی صعب کرد و شصت تن از مخالفان گرفته بقلعه در آمد و بعضی از مخالفان
جدا شده بقلعه آمدند و بصاحب قران پیوستند و بالآخر امیر موسی از فتح قلعهٔ قرشی مایوس شده برخاسته رفت صاحبقران
بر قلعه مستولی شد **بخارا** از شهرهای معتبر توران است در مغرب روی سمرقند واقع است و از سمرقند بست و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق و بسیاری غله و خوبی میوه خصوص خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد و از حدیقهٔ بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده باشد که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فاخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بدیگر شهرها کنند و از آن شهر باچندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تحریر در نمی آید و در خاتمه روضة الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
را در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطران دوازده فرسنگ بود و چند گاه
مردم محلات آنجا با یکدیگر بتموجی در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیزخان قتل عام نمود و بعد از آن مسعود
بلواج آنرا آباد ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی شش هجری در موضع تارات که سه فرسخ بخاراست
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مردکه از غیب مغیبات خبر میدهد و بسیاری با او بگرویدند شمس الدین محبوبی از
علما بخارا با و پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود بر همه جهان مستولی گردد
این هاست از این سخن سایر اهالی بخارا معتقد محمود باتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خطبه بنام او خواند
و داروغه بخارا از شهر بیرون رفت و با طایفهٔ مغول روی بشهر نهاد و محمود مازندرانی و شمس الدین محبوبی بعزم پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بلشکر محمود اندازند بازگردد مغولان خواستند که بهزیمت رفتند دو تن از مغولان
جرات کرده دو تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو بمحمود مازندرانی و شمس الدین محبوبی رسیدند ناگاه غباری عظیم سامع
شد مغولان که از قتل محمود مازندرانی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بهزیمت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود مازندرانی نشانی یافتند گفتند از غیب گرده و باز اندیش برادرانش محمد و علی را جانشین
ساختند و دست بغارت برداشتند فراخا رومان دو امیر را بفرستاد تا باایشان مصاف دادند محمد و علی را با بیست هزار
مرد بقتل رسانیدند **فرغانه** ولایتی است در کنارهٔ معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند جنوبش کوهستان
بدخشان و شمالش اگرچه پیش ازین آبادانی داشته مثل المالیغ و المالون و یانگی که آنرا اطرار میگویند الماکنون جهت

موجود ست او را قرشی و بجهت شیر گویند و چون بزبان مغول قرشی بمعنی گورخانه هست و غالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین
موسوم گردیده اگرچه کم آب است اما بقاعش نیک بحصول میشوند و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در ماوراءالنهر طایری
است که ترکان آنرا باغری قرا گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار میباشد هر آینه آنرا مرغک قرشی می نامند و قرشی بجنوب
سمرقند واقع شده سمرقند هژده فرسنگ است که عطای بن مقنع افراسیابی ساحری ماهر بود و بتناسخ قایل گشت و بماوراءالنهر
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد لاجرم ملائکه را بسجود او امر کرد و همچنین در
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا نوبت بابو مسلم مروزی رسید اکنون در من حلول کرده اند گفتند پیش از تو کسان
دعوی نبوت کرده اند و بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی ناچار بقتل رسی گفت نیکو کردند که ایشان را
بکشتند چه من آنها را بفرستاده بودم بالجمله عطا از عجایب و غرایب انچه مینمود یکی آن بود که در نخشب چاهی ساخت و
ازان ماهی طلوع میکرد و چهار فرسنگ از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند عوام بپرستش
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه متحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قوم را گفت من بآسمان
خواهم رفت پس سرابی ساخت و خود را دران انداخت که همه اعضایش بگداخت و جز موی و سرش باقی نماند مسلمانان
بقلعه درآمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هریکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت بآسمان رفت پس کنیزکی ایشانرا
خبر داد که چون کار بر وی تنگ شد اقربای خود را بزهر هلاک کرد و خود را هلاک ساخت معاذ بن مسلم سر او را که از گداختن باقی مانده
بود در یکصد و شصت و نه هجری نزد مهدی عباسی ببغداد فرستاد و دیگر قلعهٔ قرشی را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال
پر دلی بدست آورد چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسیده بود میان او و امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور
بود مخالفت روی داد و در هفتصد و شصت هجری مصلحان مقرر آن نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود
بیرون آیند و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آن وادی امیر حسین شد گمان برد که او را
شبخون هست سه هزار سوار برزم صاحب قران فرستاد و ایشان در راه بصاحب قران رسیدند و بعد از رزم صعب ظفر
یافتند انجه بقیهٔ سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقرشی شتافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
و از جیحون بگذشت و بماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد و امیر موسی را امیر [illegible] ایالت آنجا داد و صاحبقران ایلچیان
نزد ملک حسین کرت والی هرات و محمد بیگ خان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جابجا دهند و راه کاروانیان
بگرفت و ایشان را از زمین ماوراءالنهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم
و به آن جانب روان شد و کاروانیان را راه کرد و چون کاروانیان مبلغی راه رفتند و بازگشت در همان منزل افزوده آمد
کاروانیان بماوراءالنهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آن وقت سه صد و چهل و سه سوار بود و امرای امیر حسین
با دوازده هزار سوار در حوالی و نواح قرشی اقامت داشتند و صاحبقران از جیحون بگذشت و روی بقرشی نهاد و هنگام
شب به برکت که موضع است قریب بقرشی رفت سپاه را همانجا گذاشت و با دو کس کنار خندق قرشی شتافت
و از ممری که آب بحصار میرفت تا بزانو در آب درآمد و بخاک ریز رسید و راهی بقلعه راندید و از محافظان خبری ایشان

و در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن وسیع بر جائیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعهٔ محکم دارد و در واقعات بابری نام آنرا خیلی نوشته و گفته که در حیطهٔ جزیره ایست موسوم میر تیموری که از بخارا خربزه بهتر آنجا میشود ساس از شهرهای قدیم است و بناکسب نیز اشتهار داشته و اکنون بیاسکند و باشکب معروف است اگرچه در عمارات و اشواق آن شهر چندان تکلیفی بکار نبرده اند اما مضافاتش تخت گل و لاله و افزونی آب و جلکا نهایت نظارت و لطافت را دارد خصوصاً لالهٔ هفت رنگ که خاصهٔ انوار این است چه لاله زار باسکند و گلرخ بخارا بین الجمهور معروفست در آنولایت چاهیست که هرکه آب آنرا بیاساید هر خلطی که فاسد که در معده داشته شد دفع گردد و اگر آن آب را بجای دیگر برند چون گرد دو اگر بمسافتی بعید برند حجر گردد و اگر رکوار بچون حیض آلوده ساخته در انچاه افگند صاعقه پدید آید که دیوارها برافگند ناله بیرون بکندش السورنی صاعقه فرد نشود و ایضاً چشمه ایست که همیشه مانند دیدهٔ ظالم بی آب است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از آن چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آنولایت کوهست که آنرا عیال سقره گویند و در آنکوه چشمه ایست که آب آن نفت باشد و در آن کوه آهن و فیروزه حاصل میشود و نزدیک قریب آن کوه کوهی دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش درخود گردد و بسوزد و بخاکستر آن هرچه بشویند سفید و پاکیزه شود آورده اند که چون جهن جنا از افراسیاب فرزندی از منارک بقتل رسید بعد از و احفاد افراسیاب در ممالک توران متصرف شدند هریک در گوشه بسلطنت رسیدند و از ایشان اندجان که سالها ماوراءالنهر و ترکستان حکومت کردند اول ایشان **بغراخان** شهاب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانان ترکستان بوده و بیحد و بکاشغر می نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابوعلی سیحور و فالق از امرای سامانیان با خداوند خویش مخالفت آغاز نهادند و بغراخان را به تسخیر ماوراءالنهر تحریص نمودند او بر اندیار استیلا یافت و در سنه سه صد و هشتاد هجری در گذشت و بعد از و **ایلک خان** که بقولی از خویشان بغراخان بوده و علی تگین نام داشته بجنگ نشست و بر بخارا استیلا یافت و باتفاق قدرخان صاحب با سلطان محمود غازی غزنوی در نزدیکی بلخ زد و خورد کرده بهزیمت رفت و در چهارصد و بیست و سه هجری در گذشت و یکی از سلاطین ماوراءالنهر **طغماج خان** بن محمد خان از احفاد بغراخانست چون سلطان سنجر سلجوقی از گورخان والی مرد خطای هزیمت یافت طغماج خان در بعضی از ماوراءالنهر بسر برد چون گورخان بدیار خویش باز گشت طغماج خان در سمرقند بحکومت نشست طغماج خان لقب ملوک سمرقند است طغماج خان بن محمد خان ملکی عادل و دیندار بود و بنوشته قرآن کتابت کردی و بفروختی و از وجه آن قوت حاصل کردی گویند دهقانی از و داد خواست او رنجه بود و گفت که در رو نمانده دهقان گفت که داوری داد او را ابداً و آخرین سلاطین آن طایفه **سلطان عثمان** است که در برابر بغراخان است او را گورخان والی ترکستان دختر خواست گورخان مضایقه نمود و سلطان محمد خوارزمشاه برغم او دختر خود باو داد آخر الامر میان ایشان دخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزمشاه لشکر بسمرقند کشید و بگرفت و او را بدست آورد و در سنه ششصد و نه هجری بقتل رسانید و بعد از وی کسی از خانان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزمشاه در ماوراءالنهر حکو

نیز بنود از یک خراب است مرزا عمر بن سلطان ابو سعید باشد سلطان محمود بن محمد میرزا امیر انشاه بن امیر تیمور
صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان وغیره داشته او را سه پسر بوده ازان جمله است میرزا بابر که بپادشاهی
هندوستان رسید و در واقعات بابری آمده که سرونج الشجم که آنرا مهر گیا خوانند و در فرغانه پیدا شند اما دیده نشد ند
راقم حروف گوید که آن گیاه را در هندوی لکهنا کهنی گویند و بجای کاف جیم فارسی بر آمده و آن در هندوستان
در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن بیخ لفاح بریست بشکل دو انسان که روی برروی یکدیگر داشته باشد و او را
سنگ کن نیز نامند چه آن را از سنگ میکنانند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بیخش از زمین مکشوف شود و ست
کرده و پس ریسمان در بیخ آن پیچند و طرف دیگر ریسمان بر گردن سگ بندند از دو سه قدم پارهٔ نان به سگ
مینمایند و میطلبند آن سگ در آمدن شتاب و قدرتی قوت کند بیخ آن گیاه از زمین کندیده شود از زمین بر آید این تدبیر
جهت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند و بیخش خشک گردد و این اصلی ندارد و نزد راقم در ینباب اشتباهیست عجب
چه هر که گیاه انسانی را خراب و ضایع کند و بیخش خشک گردد پس آنکه انسانی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چه حال
واقع شود آب سیحون بآب خجند اشتهار دارد و از طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و
از جانب شمال خجند و تباک که حالا بشهر چه مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرود و در ریگ جذب میشود و در
فرغانه هفت شهر خرد و بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
یکی **اندجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم است و چند جوی آب همیشه درون
قلعه جاریست و مرغ دشتی که ترکان قرقاول و فارسیان تذرو گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
آمده که در آبدار اسکنی یکمرغ دشتی چنان میشود که چهار کس از خوردن او سیر شوند و علکه و میوه اش خوب میشود
اما آب و هوایش نیک نباشد و آشوب چشم در انملک بسیار باشد **اوش** مابین شرق و جنوب اندجان واقعست با لطافت آب و
هوا اطرافش وقت بهار در غایت سبزیست **مرغینان** غربی اندجان واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ است
دارنیه اکه آنجا زردآلو خوب میشود سفر کوهستان است مابین مغرب و جنوب با فرغانه نه فرسنگ است و بوفور آبهای
روان و کثرت باغ و بوستان پنجان به اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است که دو گز عرض
و ده گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند. **خجند** بجانب غربی
اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است انار آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و بر شمال رودی اش
کوهیست موسوم بمغل که فیروزه و دیگر چیزها در انکوه یافته میشود و سرکارگاه نیک میدارد و آشوب چشم در انجا بغایت
میشود حتی که گنجشکانرا در ان ولایت آشوب چشم میباشد و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است
که همیشه در ان دشتها باد بشدت میوزد گویند وقتی چند درویش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوعی
بود که ایشانرا پراگنده ساخت و بعد ازان بطلب یکدیگر در ان دشت های درویش گفته تمامی هلاک شده اند و
ازان زمان تا حال آن دشت را هاے درویش مینامند **خشکیت** و **اخسیکی** نیز گویند و بر شمال رود سیحون واقع است

تا خود را امیدی ازین وادی عبور نتوانستند کرد **شیخ مجد الدین شرف** بن موید بغدادی خوارزمی از اکابر اولیاست
بعضی بر آنند که پدر او موید بن ابو الفتح از اطبا بغداد بود خوارزم شاه از خلیفه طبیبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد
مجد الدین بعد از پدر بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ او را خدمت توضیا فرمود مادرش بشیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمانی ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طب آگاهی این عجب نمود چه پسرا
علت صفراست این خدمت اگر بغلام ترک دهم او شفا نیابد و گفته اند که اصل شیخ مجد الدین از خوارزم است و بغدادک دهی
قریه الست در خوارزم در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و شش هجری همانجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت خوارزم شاه
پیوست و معتبر گشت و مال وافر بدست آورد ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف
کرد گویند هر سال اخراجات مایده خانقاه او دویست هزار دینار بود روزی گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا شیخ
نجم الدین ما را تنبیه کرد و بیرون آمدیم انگاه در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند و شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید فرمود
که مجد الدین در دریا بمیرد مجد الدین بشنید نزد سعد الدین حموی رفت و تضرع نمود گفت روزی که شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر ده با تحضرت آیم وقتی که شیخ در سماع حالتی خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد مجد الدین پای
برهنه طشتی پر آتش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عذر
میخواهی ایمان بسلامت بری لیکن تو نیز سر بنده در دریا بمیری ما در سر تو شویم و سرهای سرداران و پادشاه ملک خوارزم
بوعظ او رغبت داشت و گاه گاه بزیارت وی میرفت حاسدان بسمع سلطان رسانیدند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه ترکان
شیخ در آمده وعظ شنیدن را بهانه ساخته سلطان مست بود گفت مجد الدین را در جیحون اندازند پس چنان کردند
و این واقعه در پیش اوایل در سنه ششصد و شانزده و اقوی لی در ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد شیخ نجم الدین
آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی بر داشت و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خون بهای فرزندم مجد الدین
ملک از سلطان بستاند محمد خوارزم شاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخت و طشتی پر از زر و شمشیر و کفن
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک این شمشیر سر من جدا کن و اگر دیت و خونبهای اینک زر شیخ گفت قریب
او جمله ملک تست سر تو برود و سرها خلایق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر بازگشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد آنچه کرد خوارزم شاه در ذی حجه سنه ششصد و هفده هجری از چنگیز خان گریزان در جزیرة السکون شده
در گذشت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی** از اکابر خلفاء خواجه معین الدین چشتی است
او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکی از آن گفتندی که زنش از همسایه گاه گاه وام گرفتی روزی همسایه
او را گفت اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت رسد زن خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر وام از وی نگیرد چون
خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه می بر چندانکه خواهی گرده های کاک بدست تو آید
پس چنان شد و بکاکی اشتهار یافت گویند او نیز از دویست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

کردند بسی بگذشت که فوج چنگیز خان بر اندیار دست یافت **فصل** در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم **سلطان**
الشعراء ابو الحسن جعفر بن محمد الرودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد شعرای عجم است و اول
کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در سه دولت آسایش کردند که دیگرانرا میسر نشود رودکی بعهد
سامانیان و عنصری بدور غزنویان امیر معزی در زمان سلجوقیان رودکی راست **رباعی** ای از گل مشک بوده
تو به رنگ از پی رخ ربوده تو از پی مو به گل رنگ شود چو رخ بشوئی همه جو به مشکین گردد چو مو فشانی همه کو **خواجه**
عبد الخالق غجدوانی سر دفتر خلیفه خواجگان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی ببخارا آمد باو پیوست
رفته رفته کارش بجائی رسید که در هر وقت برای نماز بکعبه میرفت گویند روز عاشوره جمعی در خدمت خواجه عبد الخالق
نشسته بودند در معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان در آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اتقوا
فراسة المومنین فانه ینظر بنور الله تعالی بر این خدمت بست یعنی بر بسر مدار و دانش مسلمانی بدرستی که آدمی بیند
بنور خدای تعالی خواجه گفت که سر اینخدمت آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
خواجه بخادم اشاره کرد خادم خرقه از بر جوان بیرون کرد زنار پیدا شد جوان زنار ببرید و ایمان آورد خواجه گفت ای
یاران بیائید تا ما سر موافقت این نو عهد زنار را قطع کنیم چنانچه او زنار ظاهر برید زنار باطن را که عجب است ببریم
ما چنانچه او ام زنده باشد ما ترا مرزنده شوم تا یاران بپای خواجه افتادند و بر تجدید توبه بر خنیدند از سخنان اوست که در دم
وقت خود را نگاه دارند در وقت سخن گفتن و هنگام چیز خوردن و گفت مرشد چون سر شکار است می باید که بحو بعلی خودش
هر مرغی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد **شیخ نجم الدین کبری خوارزمی** از اکابر اولیاست او را
ولی تراش گفتندی چه در حالت وجد بهر که نظر افگندی ولی شدی روزی صعوه را بدید و باز می والپس او بوده صعوه باز گشت
و باز را گرفت و پیش او فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرید قبول نکرد همه ایشان از اکابر اولیا بودند و
چون مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی وغیره ها آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
خود رضی الدین او علی لالا و نجم الدین دایه و سعد الدین حمویرا گفت برخیزید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افروخته
تا بمغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امت دیگر چنین واقع نشود گفت چه شده که با ما نه آئی گفت ما را
اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان
اینجماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس
چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان به بست و لعل هزار سنگ کرده و نیزه بدست گرفت و بیرون
آمد و سنگ بر ایشان انداخت مغولان تیرباران کردند شیخ دست پرچم کافری زد و آن را محکم بگرفت و نگذاشت
تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هرچند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند **شیخ**
سعد الدین حموی از مشایخ صوفیه اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته
روزی بر رود لای رسید اسپ او از آب نمیگذشت گفت آب را تیره کنید و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود

حلقه

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه فرمودند من و پدر بصنعت کمخواب بافی و نقش بندی مشغول بودم مردم از و طلب کرامات کردند گفت کدام کرامات زیاده برین است که با وجود چندین گناه بر روی زمین می توانم رفت سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای قرن جهان هشت در هفتصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت عورتی مرا شست و خشو کرده رخت در من پوشید آن حالت مرا بیاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سرآمد عهد شد و از پدر خرقه یافت و بحجاز و مصر و روم و شام و عراق و خراسان ما ورار النهر رفت و بخدمت سید صدر الدین کما شد از مشایخ رسید و چندین حج بگذارد و آنگاه بمدینه شتافت و بهنگام زیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا جدی از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ولدی بهند آمد و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی را در یافت و برادر او سید صدر الدین راجو قیان نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و صفت جلال برا و غالب بود در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را قتال گفتندی و احوال نبیره مخدوم جهانیان ابو محمد برهان قطب الدین شاه عالم بن محمد بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد خواجه شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخارائی معروف بخواجه محمد پارسا از کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیای عهد بوده و یکلامه اینک اللسان عن الفضول الکلام نطق مع الله سبحانه وقتی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی داد نطق اللسان شکست یعنی وقتیکه بگویائی آمد زبان ساکت شد ابو القاسم بن سماس از بزرگان وقت خود بوده یکی گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی

بیان سید جلال الدین حسین

بیان سید صدر الدین راجو قتال

بیان خواجه شمس الدین

بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستادی چون کرد داشت سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مریدان وی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهر ما می فرستادی سه شب شد که نمی فرستی قطب الدین زن را طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید پس بعزم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی که او بهند رفته بود لاجرم روی بهند باز نهاد و بملتان رسیده و با شیخ بهاء الدین ذکریای ملتانی صحبت داشت قاضی والی ملتان مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدهلی شتافت در راه شیخ فرید شکرگنج باو پیوست خواجه بدهلی رسید خواجه قطب الدین گوید که با عزیزان مسافرت میکردیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسپندی دو نان خشک در دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و رفت و هم برابر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت و با یکدیگر گفتیم درین حکمتی خواهد بود بیا تا ما نیز از دنبال رویم دست بدعا برداریم بفرمان الهی دریا شق شد و زمین خشک پیدا گشت یاران گفتند بگذریم در درختی مردی را خفته دیدیم در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای بجست و آن مار را هلاک کرد در اسپ شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را دریابیم البته کسی بزرگ خواهد بود دیدیم مستی خراب بد بویی کرده وافتاده شرمنده شدیم که این مرد شراب خوار بلی فرمان او را خدای تعالی چنین نگاه داشت هاتفی آواز داد که عزیزان اگر همین صلحا و پارسایان را نگاه داریم مفسدان و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت درین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت با او گفتیم نادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان حق گشت بالجمله خواجه قطب الدین بدهلی رسید و حمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد او را دیده بود و بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین التمش صاحب دهلی معتقد خواجه گشت خواجه معین الدین چشتی در اجمیر بود خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست که او را به اجمیر برد اهالی دهلی چندان جزع کردند که او را همانجا گذاشت با مبیر شتافت و در سیر اولیا آورده که از عید خواجه قطب الدین از نماز باز گشت چون بدان مکان که الحال روضه ایست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین مکان بوی دل میشنوم و در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین باو داد و فرمود که این موضع مدفن من خواهد بود دیباید که نقد در میان حقیقتی او لبسا شد پس بجایگاه شیخ علی سگزی آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قوال این بیت می خواند که امیر حسن دهلوی فرموده بیت کشتگان خنجر تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جانی دیگر است ❊ خواجه را این مضمون در گرفت و بخانه خود آمد بیهوش و متحیر شد و فرمود که همین بیت بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چهار شبانروز بست پنجم ربیع سنه ششصد هجری درگذشت و قبر ایشان در نواح دهلی کهنه از قلعه دهلی نو که شاهجهان آباد بود تمام روز خلقی کثیر از شاهجهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنجشنبی بود که از شاهجهان آباد تا مقبره منوره اش یکی از امرا و اغنیای شهر تا فراز شریف او میگردد تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی بشاهجهان آباد رفتم در آن شهر تا فراز مش خراسان راه میزدند کسی را مقدور گذاره نبود که تا آنجا و لیشت کس از دست حرامیان بسلامت برود چه جای آن تا در شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده میرفتند

خواجه جلال الدین حسینی معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بود و وجه تسمیه نقشبند در رساله بهاریه

پسر را گویند یعنی پسر یافث او بعد از پدر قواعد بلگداری ممهد ساخت و وسلیکا از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت واز چوب
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد واز پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافث بدست عمر مین
یافث افتاده بود طلب نمود سزا جابت نکرد میان انسان محاربات اتفاق افتاد و بالآخر بقرعه مقرر گشت و ترعه بنام
ترک برآمد عرسنگی بهمان هیئت و رنگ پیدا کرد و نشها که بر حجر المطر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد و ترک و حتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در نگرفت برگشت و پسر خود مغور الحرب برا فرستاد و مغور دست غین کشاد و الاّ غر بقتل رسید و دشمنی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دویست و چهل سال ملک راند و در گذشت و ترکان اصلی از ذات آونیله مر الیسران
بودند بوزک و جنگل و بسجار و املاق و بعد از پسرش حدوک بحکومت رسید و به ابلجه خان مخاطب گشت بقولی در ان
نواح نمک در طعام او پدید آورده چه روزی در شکارگاه طعام میخورد و لقمه از دستش بیفتاد و زمین شور بود و آنرا برگرفت بخورد
د خوش آمد حکم نمود تا آن خاک برداشتند و بکار بردند و بعد از و پسرش **دیب باقوی خان** بن الچه خان پادشاه
شد لفظ دیب بترکی بخت و جاه باقوی بزرگ را خوانند و بعد از و پسرش **کیوک جان** انکاه پسرش **علیجه خان** بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان متمول و از دین خویش منحرف شدند و علیجه خان را دو پسر تنک شکم آمد یکی را تاتار اسپ و دیگری را
مغول اسپ نام نهاد چون بزرگ شدند علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر بیرون بنیاد پوشیده نماند
که چون ملوک توران دو فرقه اند گروهی از احصار بن نوح عرم و طایفه از اولاد یافث که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از مرور دهور اولاد شام مملکت ترکستان را از اولاد یافث انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عرم بود ضحاک باران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عروات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را بر هر سه پسران خویش قسمت کرد یکی **تور بن فریدون** که تور آنرا بنام او خوانند و او را خ نیز گویند و از
کنار جیحون با انتهای مشرق باو داد که منحرف سازد و تور بآن دیار شتافت و استقلال یافت و باتفاق سو سح خان دیگر گذشت
و تور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد چین افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن چین گفته اند بالجمله
بعد از و پسرش **زر رستم** و پس از و پسرش **پشنگ** بن زادسم و بعد از و پسرش **افراسیاب** بن پشنگ بسلطنت
رسید محاربات او با سلاطین ایران که از احفاد ایرج بن فریدون اند از منوچهر تا کیخسرو در شاهنامهٔ فردوسی طوسی مرقوم است
از سخنان افراسیاب که بزرگ حریص باشد با زندگانی دراز نیابند و گفت شجاع را همه کس دوست دارند حتی که دشمن و بعد از و
پسرش **جهن** بن افراسیاب بفرمان کیخسرو بسلطنت رسید و بعد از و پسرش **ارجاوست** بن جهن پادشاه شد داو
آنست که دختران گشتاسپ که خواهران اسفندیار بودند باسیری برد و اسفندیار بلباس تجار بتوران رفت و محبوسان
از حبس نجات داد و بالجمله ارجاسپ در جنگی از معارک بقتل رسید و بعد از ان احفاد افراسیاب در مملکت توران بهر
بگوشه بحکومت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها بماوراء النهر ترکستان ملک راندند و در ضمن ماوراء النهر برخی از
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله الجه خان بن کیوک خان به پسران خویش تاتار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بحکومت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندیش بدوستی و اتحاد میانه خود را امور ریاست را بتجویز بهترین وجه

تعلق از عطارد دارد و مردمش اکثر زرد رنگ میباشند و حد اول این اقلیم از انجا که روز دراز بیست پانزده ساعت د
نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و مبدا آن در مشرق بوده و از شمال دیار یاجوج
و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و غفجاخ گذرد و پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و بر جنوب بحر صقالیه و شمال بنگال
الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دو هشت و سی و پنجهزار فرسخ و ثلثان فرسخ است و درین اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد و پوشیده نماند که اکثر ترکستان درین
اقلیم واقع شده ترکستان اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هفتم و شهر ترک اکثر ایشان صحرانشین اند
و از قبائل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیل ازین قوی نیست
که قول رسول صلی الله علیه و سلم بن نوح در باب ایشان جاری شده که اترک الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک مکنید مادام که
او قصد شما نکنند و بزرگان را روی مهنی پهن و چشمان کوچک و تنگ و انروشیه فراخ میباشد مورخان گویند که چون کشتی
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و بازمشرق و شمال به پسر خویش یافث علیه السلام داد و یافث از شوق التماس
عازم آن سرزمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آموزد که هرگاه خواند باران ببارد نوح علیه السلام او را اسم اعظم
بیاموخت یافث آنرا بر سنگی نقش کرده ببرد و آنرا حجر المطر خواند و ترکان حده باس تجییان سبب بده خواند تا اکنون درمیان
ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است یافث بقولی از انبیای مرسل است کنیتش ابو الترک و ترکان انها و لاد اوینند
بالجمله چون یافث بسرزمین ترک رسید اولاد و فرزندان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند او بقولی پانزده پسر داشت
ترک و چین و سقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و خروپیس و غز و ماج و سدسان و کمارلی را پسری بود کرد نام
که وزن از اولاد اوینند و هر یکی بنام خویش شهری آباد کرده و در آن سکونت کردند و گویند یاجوج و ماجوج از اولاد مسج بن یافث
از و گفته اند که یافث هشت پسر داشت و از انجمله آلست لوبان و اندلس و خراسان و افرنجه و غیره و هر کدام بانی شهریست که بنام
او مشهور است و جوبر و یاجوج بن یافث که یاجوج و ماجوج و قبیله از نسل انسان اند و کر هر یک باختصار بجای خود بیاید ابا ترک
بن یافث بقول لب التواریخ مسیح صادق معاصر کیومرث بود و هی پدر او بوده و این قول صحیح نیست اگر گویند که ترک بن یافث یکی
که در دیار مشرق چون کیومرث بوده و در دیار ختم مناسب است بالجمله ترکان او را یافث اغلان گویند و اغلان بترکی

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قیال را بسلطنت برداشتند و بطناً بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
یلدوز خان بن منکلی خواجه بن معیریا بن بسلطنت رسید ایل الوس آباد ساخت و مقر ساخت و در روزی که اولاد قیان و
دیلکین از ارگنه قون بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آتش در پیش نهند و بعیش و طرب مشغول شوند و او بروزی
نزدیک بعهد محمد صلی الله علیه وسلم بوده و دختر پسر اوست الان قوا مادر خانان مغول از احفاد اوینده و الان قوا در عقد
ابن عم خود بود و از وی دو پسر داشت بلکدی و بکجدی چون شوهرش درگذشت الان قوا بحکومت ایل و الوس رسید شبی
خفته بود دید که نوری بخانه آمد و بدهان او فرو رفت و از آن آبستن شد اکابر مغول زبان تشنیع کشادند الان قوا ایشان را
جمع آورده حال بازگفت و جماعه را بحوالی خرگاه بنشاند هنگام شب نوری که از روزن خرگاه بدرون میرفت و بیرون
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول بوقون که قیقی و اروغ و متعین از اولاد
اوبند دوم بوسقن که سالجی و قبیله سالجوت از اولاد اوینه سوم بوزنجر خان که خان خانان مغول از اولاد او اند
مغولان اولاد پسران الان قوا را که از شوهر بیتین بودند درلکین خوانند و اولاد بوزنجر خان و احفاد و برادران حقیقی
بوزنجر خان را نیرون گفتند بالجمله بعد از الان قوا پسرش بوزنجر خان ملقب بقاآن شده بادشاه شد و او معاصر
ابومسلم مروزی بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوائف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از وی پسرش بوقا خان
و پس از وی دوتمین خان بن بوقا خان سلطنت بداد کردند و دوتمین خان نه پسر داشت که بعد از
دوتمین خان زن او مونولون بحکومت نشست بعهد او طایفه از قوم جلایر از بیم سپاه ختای پناه باو آوردند
و آخر باو عذر کرده او را با هشت پسر بکشتند قایدو خان بن دوتمین خان که مردم خویش با ختن بن بوقا خان
بدامادی رفته بود نجات یافت با ختن قوم جلایر را باز خواست نمود و بسیار ایشان هفتاد مرد را که در قتل مونولون
دخل داشتند بکشتند و اطاعت قایدو خان کردند و قایدو خان بسلطنت رسید و سه پسر داشت اول
بایسنقر خان و خانان مغول ترک از اولاد اوینه دوم جرقه لیکوم و قبیله تایجوت فرزندان اوینه سوم جارجین خان سجوت
از احفاد اوبند سر وفد بزرگترین پسران جرقه لیکوم در صحرا با سپاه تاتار خان دوچار شده او را بگرفتند و نزد
التای خان صاحب جای بردند التاخان بفرمود تا میر خرچنیش از میخ آهن بدوختند بعد از قایدو خان پسرش بایسنقر
خان پس از وی پسرش تومنه خان بن بایسنقر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت و از ایشان توام بودند
قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و قاجولی بهادر که جد ششم امیر تیمور صاحبقران گورکان است سی قاجولی
بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره برآمد بعد از وی دیگری و همچنین با نوبت چهارم که بغایت نورانی
ظاهر شد و آفاق را روشن کرد قاجولی بهادر بیدار شده و باز بخواب رفت دید که از جیب او ستاره برآمد و فرو رفت
و همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود قاجولی بهادر دیگر روز احوال خواب با پدر گفت
تومنه خان با قبل خان که چهارم پسر بود هشتم پسر قاجولی بهادر بدولت عظیم رسید و سالها ملک در فرزندان ایشان
بماند پس امر کرد تا برادران بایکدیگر عهد بستند که قبل خان پادشاه و قاجولی بهادر سپه سالار باشد و بگنا ایغور

مغرور گشته بحدود داوس مغول سرانجام میدادند تا آنکه ماندوخان هفتم پادشاه از ملوک تاتار بسلطنت خویش
تاتار است و لشکر کشید و مخالفت در بنی اعمام پدید آورد و از و پسرش سونج خان بن ماندوخان که آخرین ملوک
با سایر قوم معاصر نور بن فریدون بوده نور باتفاق او با ایل خان بن منگر خان که از سلاطین مغول بود رزم کرده او را
مغول بکشت چنانچه گذشت **ذکر مغول ملوک** بن النجه خان که ششم نسب ترک بن یافث بن نوح علیه السلام می پیوندد و جد
طایفهٔ مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان والی بود او چهار پسر داشت و بعد از و پسرش قراخان بن مغل
ملوک جانشین شد و در حدود قراقرم نشیمن داشت و بعد او مغولان در ترک مبالغه کردند و کرلغان را پسری متولد شد و سه
روز شیر نخورد و هر شب مادرش بخواب وی دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در خفیه ایمان آورد و نام پسر
اغوز بود و چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد و اغوزخان در شکارگاه آگاه شد و با پدر رزم کرده او را
بکشت و بر تخت نشست **اغوزخان** بن قراخان بن منغل خان او در ملوک ترک در حشمت و شوکت چون جمشید بوده
و در ملوک عجم نامی خیل و حشم را از ظلمت شرک برآورده بنور اسلام مشرف ساخت و با ملک چینین مقابله کرده ظفر یافت
و قصد ماوراء النهر کرده صافی ساخت و بازگشت و به اتراک لقب داد چون ما نقلی العود و قبچاق و قارلیق و خلج و اشال
آن و اغوزخان شش پسر داشت کون و ای و یلدوز و کوک و تاق و منکر هر یک را چهار پسر بود که مجموع بیست و چهار باشند
و بعد اغوزخان پسر بزرگش **کون خان** پادشاه شد و باشاره وزیر خود هر یک از فرزندان و برادرزادگان لقب و
داد و بهر یک جای معین ساخت و ایشان را بیست و چهار شعبه ساخت و میانهٔ ایشان اساس محبت متذکر دانند
و بعد از و برادرش **ای خان** و پس از و **یلدوزخان** و بعد از و پسرش **منگلی خان** بن یلدوزخان الکا پسرش
منگرخان و بعد از و پسرش **ایل خان** بن منگرخان پادشاه شد و بعد از و تور بن فریدون بفرمان پدر بحکومت را
رسید و سونج خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت بیور موسست تور متوجه ایل خان شد ایل خان با سایر قوم
خویش در محاربه بقتل رسید و از ایشان حرفیان پسر ایل خان و نعو و پسر خال او با زنان خود از معرکه بدر نیامدند و این واقع
بعد از اغوزخان بهزار سال اتفاق افتاد و این چهار از بیم شاه تور روانا گریزان شب و صبح دیگر روز بجای رسیدند که کوه
بسیار در اطراف آن بود و یک راه بیش بدوست نداشت هرچه بقلعه کوه رسیدند مرغزاری دیدند از غایت سرسبزی و شادابی
کهان را ارکنه قون گفتندی یعنی کمر بند و آنچهار تن آنجا رحت اقامت افگندند و از بیم تور و تاتار نتوانستندی آمد و پس از
مرور دهور از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند اولاد قیان و اولاد معودیه در لکمن مشهور گشتند
چون بسیار شدند از کنه قون رآهنگ یافتند و خواستند که بیرون آیند بر سر کوه معادن آهن بود و خروج متعذر بود پس هیزم
جمع کردند و آتش زدند و از چرم گوزن دمهات ساختند چندان بدمیدند که بعضی از ان بگداخت و راه پدید آمد و بدرهٔ بسیار
مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در ان نورب بود جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیارے
از ان انکه در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه بمغول مشهور اند **ابیات** به پیش عقل باشد
آن در حساب ✕ که وا رد پای هر دو قوم آسا بینه آنکس که از راه تدبیر و فن ✕ بایثان کند نسبت خویشتن ✕

از ان وقت ظاهر شد بالجمله پس بسر حد خبات افتاد آنوقت همراهیانش چهار هزار و شش صد بودند و طایفه از
قبیله قیغرات بروجمع آمدند بار میان بموختن واونک خان محاربه اتفاق افتاد اونک خان منهزم با جماعه قلیل
بولایت بانانک خان که والی بایان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای بانانک خان او را گرفتند و بکشتند و تخت
که نانانک خان سر او نزد یک خان را در رزم گرفت روزی بر سبیل تمسخر بابر گفت چرا سخن
نگوئی آن پیر چند نوبت زبان از دهان برون آورد آنرا چیران بدیدند و تیز زوال دولتش متیقین گشد و در پانصد
و نود و نه هجری تموختن بر تخت اونک خان نشست و نانانک خان بدفع تموختن کوشید و مالالوس واسے
انگشت نوشت ؎ کنون گر الالوس بازی کند + تموختن کجا شهریاری کند + والالوس او را جوابی نگفت و
تموختن پیوست هر دو روی بابانک خان نهاد و پادشاه مرد حاکم کر ذبیت خاموقه و دیگر خانان ترکستان به بانانک خان پیوستند تموختن
برادر خود جوجی بسیار را در قلب جای داد و توبانوبان دجه نوبال را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمے
صعب کرد نانانک خان از جراحت شست گشته به دبر جا با نامرا با جمعے قلیل فدائی او را بر صفت تموختن حمله آوردند چندان
رزم کردند که بقتل رسیدند و نانانک خان زخمها خورده درگذشت پسرش کفشلک بگر یخت و برادرش توبروق خان
رفت تموختن استقلال یافت و قبله خاموقه را نزد تموختن آوردند تموختن گفت ایشان با خداوند خود وفا نکردند
با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموقه را بیدار بند جدا کرده و دران حالت او اضطراب نمیکرد و مفاصل خود با
ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند هر انچه خواهند بکنند بالجمله تموختن
بعد از استقبال بانانک خان عزم رزم توقیابیکی مهتر قوم تکریب کرد توقیا بیکے از مقابله بگریخت و نزد توبروق خان
رفت تموختن بیتیکے که آنرا فاسین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در ششصد
و دو هجری قریلتای کرده بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت تنگرے گفتندی و دعوی آن میکرد که خدای
با من سخن میگوید و گاه گاه بآسمان میرود و در زمستان برف میخ نشستی و برف از حرارتش بگداختی و مغولان
به معجزه ایش حمل کردندی نیز چون تموختن آمد گفت ؎ نهادیم نام تو چنگیز خان + دران پس تو خود را تموختن
مخوان و معنی چنگیز خان خاقان خانان باشد گویند بت تنگری را هوس ملک افتاد روزی با جوجی قسار در امری
بحث میکرد و جوجی قسا خلقش را چنان فشرد که بمرد پس ازان چنگیز خان قصد رزم توبروق خان که برادر نانانک خان
کرد او را در شکارگاه بقتل رسانید کوسلک خان از خان عم آگاه شده با زوجش رفت چنگیز خان قرار قر بکشود
و روی بازوجش آورد و توقیابیکے در رزم کشته شد و کوسلک خان منهزم نکوه رخان حاکم قراختیای پناه برد چنگیز خان
عزم ختای کرد و النا خان والی ختای را بمتابعت خواند النا خان با باد بر نجید و عزم رزم کرد چنگیز خان ظفر یافت
النا خان بخان بالیغ رفت و دختر خود بچنگیز خان داد و ختائیان از النا خان برنجیدند و بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان
فوجی آراسته بخان بالیغ فرستاد تا مسخر ساخت النا خان خبر یافت و زهر خورد و خود را بکشت چنگیز خان متوجه
ختای شد و در دو سال بسیاری از مملکت ختای مسخر ساخت بعد از النا خان آنکه معاصر چنگیز خان بوده بابر دن

وصیت کنند تا همین شیوه منظور دارند پس دران باب عهدنامه بخط الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه‌ها
خود بر آن ثبت کردند و لومه خان آن تمغا بر آن نهاد آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بن
چنگیز خان آن را پاره کرد بالجمله بعد لومه خان پسرش **قتل خان** بن تومنه خان پادشاه شد و ابداً او چو مهر صفت
سپهر و سامان اهتمام و سردار قوم کنان ال خان والی قراخیل که دران آوان قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
او کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بحامی شتافت و اجرار یافت روزی مست شراب بمجلس الیشان خان رفت
و ریش او را که دراز بود بگرفت و دشنامش داد الناخان از حلم چیزی نگفت و خواص که قصد اذیت او داشتند مانع
آمد و روز دیگر قتل خان عذر خواهی نمود الیاخان او را مهمی بخواند و قتل خان متوهم گشت و انتقامی نکرد الناخان
در غضب شد و جمع را بتعاقب او فرستاد و قتلخان براستی خواند برگشت و خود را بیورت خویش رسانید سپاه الناخان
از غضب وی در رسیدند قتل خان باتفاق قاخونی بهادر با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و بعد از قتل خان
قوبله خان بن قتل خان باتفاق قاخونی بهادر بصوابدید او بسلطنت نشست و بعد از وی پسرش **برتا خان**
بهادر بن قتلخان بحکومت نشست و بقولی او پسر قوبله خان بوده چون در شجاعت اشتهار داشت لفظ خانی را
بهادری تبدیل داد و بعد او قاخونی بهادر در گذشت برتاخان برونجی بن قاخونی بهادر را سپهسالاری داده برلاس لقب نهاد و بعد از وی
پسرش یسوکا بهادر بن برتان خان بهادر بسلطنت رسید در عهد او ایروبچی برلاس در گذشت و از وی سه پسر ماند بزرگترین ایشان سوعوحجن بود
و معنی آن یگانه عاقل است و او سپهسالار گشت یسوکا بهادر قصد تاتار کرد و لیباسی از قوم تاتار بکشت و تموجین قراولوقار که از روسای آن طایفه بود نداسیر ساخت
و در آن اوان در الیسری آمد چون تموجین اسیر کرده بود او را تموجین نام نهاد چنگیز خان عبارت از آن پسر است یسوکا بهادر بملک میرلندا در گذشت پس از آن
پسرش تموجین که چنگیز خان باشد بن یسوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان است و بسی عظیم
داشته و بگناه یک تن خلقی را بکشتی و باندک جریمه جز بقتل فرمان ندادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و با قبایل
بیشتر نموده از آن تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اصلی او تموجین است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد شد
و دران وقت قدری چوب بسر فرود رست داشت و اینمعنی دال بود بر شکل دنار و تموجین را برادری بود موسوم
بجوجی او را از غایت دلاوری جوجی قسار گفتندی قسار بمعنی تختن باشد و او چون پهلوی ختی کمان بازه دانه زیر پهلو
بیرون رفتی که باو پرشدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان در گذشت آن سوعوحجن را سپهسالاران
بوده تیر وفات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری تموجین باتفاق قوم جانشین پدر گشت و قراچار نویان
بن سوعوحجن را سپهسالار کرد و مخالفان بر تموجین هجوم آوردند و او از دفع مخالفان عاجز ماند و اونک خان که از
خانان ترکستان بود پیوست قوم شالخوب تاتار و دیگر مخالفان باتفاق یکدیگر روی به تموجین آوردند و بعد
رزم بهزیمت رفتند بالاخره اونک خان گفته بدسگالان و غمازان از تموجین دل دگرگون کرد و تموجین دریافت
و باتفاق سپهسالار خود قراچار نویان بن سوعوحجن رزم کنان منهزم با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را
بمناصب عالیه امیدوار ساخت و دو کودک را که خبر قصد او بکسان رسانیده بودند ترخان لقب نهاد و ترخان

بمسجد جامع رفت تا مقصوره عیان باز نکشد و پرسید که سرای سلطان است گفتند نه خانهٔ یزدان است
چنگیز خان از اسپ پیاده شد بر منبر رفت و گفت گاه در صحرا نیست شکم اسپان سیر سازند مغولان در انبارها بکشادند
و صندوقهای مدارس از کتب پرداختند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قاذورات انداختند
و افشار نهاریایان بدست علما دادند و بشراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شده به عیدگاه رفت زبان
بمعاتب مسلمانان کشود و گفت از شمایان گناه بزرگ صادر شده خدا مرا که حسم او یم بشما فرستاده آنچه دارید بدهید و
و گرنه از شما بستانید هر کس هرچه داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزم شاه را پنهان بکنند آنگاه ظاهر شد
که طایفه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا خراب شد تا آنکه مسعود بلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود گویند که مغولان بعد از
محاصره شش ماه بر هرات دست یافتند و قتل عام کردند بجز شاهزاده نفر در هرات زنده نماند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم هرات بایشان بیرون آمد هیچکس را ندید و بر دوکان بنشست و گفت الحمد لله لحظهٔ بفراغت برآوردم
پس بست چهار نفر از نواحی هرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خراین چهل کس کسے در هرات نبود مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد ایضاً چندگاه از کنار جیحون تا انزابا و اگر کسی زنده بود بگوشت قاق بر ده معیشت میکرد بالجمله چنگیز خان
بدفع جلال الدین منکبرنی ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و دران دیار دوبار بگذشت
و سپاه چنگیز خان نموده تا ملتان تعاقب منکبرنی نمود ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید بازگشت
قاضی غرجستان گوید روزی در ایام محاصرهٔ هرات پسر برجی برآوردم و از اژدهام بجا گیر برافتادم مغولان تیرے چند
بر من انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پریی که ازین آفت سالم ماندی
گفتم چون منظور نظر پادشاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد و گفت قابل آنی که بملازمت چنگیز خان اشتغال
نمایی پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد خان با من عاطفت و احسان کرد که مرا بمجلس خاص راه داد روزی گفت از فیلے
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی خوارزم شاه کردم عجب نه من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم و
و گفتم اگر امان یابم سخنے بعرض رسانم گفت بگوی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند
در غضب شد و گفت ترا از عقلا میدانستم لیکن آنکه آبله بود من بر بر زمینی که سم اسپ سلطان محمد اغری رسیده قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من تیر سیدم و بگوشه گریختم بالجمله چنگیز خان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزم شاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند درآید و به بنگاله بر رود و ازان راه بدیار خویش بازگردد و لیاقت الغافل
نمود و راه نیافت و ازان عزیمت درگذشت و بسمرقند رفت قاضی شرف الدین را با یکے از واعظان بخواند و
عقیده شما چیست گفتند خدا را یگانه میدانیم چنگیز خان گفت چنین است گفتند او ایلچے بطرف بندگان فرستاد
تا بفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن بپسندید و گفت بنده او یم هر روز ایلچیان میفرستم اگر اندیشه ایشان ازو بود
گفتند او پنج وقت نماز را فرموده گفت چنین باید منکه بنده او یم میخواهم که هر روز مردم بسلام می آیند اگر پنج وقت بسلام

جودون نام داشته در خطا بسلطنت نشست چنگیز خان در شش صد و سیزده هجری معلی کو مانک نام را بضبط
ختای فرستاد و چون استقلال تمام یافت در رسم قاعده وضع کرد آن را توره و یاسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری آموختند و آن قواعد نوشته در خزاین
مضبوط ساختند تا بهر وقت که حادثه روی دهد شاهزادگان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بآن عمل
نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از یاسیات او آنست بهر شهری که بر وز جنگ دست یابند اهالی آن را
قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند نقلست که چون عار لغان و مشق بگرفت قتلغ نویان گفت بحکم یاسا
عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود عار اخان رضا نداد پس چون بازگشت اهالی آنجا باغی شدند عار اخان
آنچه کرده بود پشیمان گشت و از یاسای چنگیز خان است که درد و قطاع الطریق را هیچ زنده نگذارند و ایضاً
هر که چیزی نویسد او را با طاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شوند با لحال امان یابند و اگر خلاف کنند ما چه دانیم
خدا داند و این قول کلان است ایضاً از قواعد آنست که نامه هر که نویسد که مطیع شوند فی الحال امان یابند و اگر
خلاف کنند ما چه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند وقتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدرالدین لولو والی موصل را نامه نویسد
او را بمتابعت خوان ناحیه نویان باتفاق اوشکیشام کتشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در باغی گری سعی کند همانا که با باغی اتفاق دارد
پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از یاسای او آنست که چون شاهزادگان مانع هیچ دین و ملت نیستند
شاید و باید که در تعظیم علما و زهاد و هر طایفه مبالغه نمایند و ازین قبیل از ابنای او بسیار است بالجمله چنگیز خان
بعد از مملکت ختای قصد استقبال کوسلک خان که در ختن و بلاساغون کاشغر استقلال داشت کوسلک منهزم
دگر فتار شده بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر و بالیغ ساک که عبارت از رود سیحون است مسخر ساخت پس وزیر خویش
محمود یلواج را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را پسر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بنا بر کشتن بازرگانان چنگیزی مخالف
دوست داد و آن بتقریبی در بغداد و خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت بالجمله
چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او و سپاهش رسید آنرا
بجنگ بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان
و مازندران و آمل و ری و قم و قزوین و خوارزم و مد و بدخشان و بلخ و مرو و نیشاپور و طالقان
و هرات و بامیان و ریحان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز ده بیست
کس یا صد و دو صد کس نجات یافتند و اهالی شهری که متابعت او کردند از خان امان یافتند اما مویاید یاد
و اموال بتاراج رفت و اهالی اکثر از آن بلاد هم باندک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم شش صد
و هفده هجری چنگیز خان بیچار اشتافت و اهالی شهر بخدمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر در آمد

دو دیگر از رسوم که در مغلان بود بجا آوردند و او را دفن کردند چنگیز خان را از خاتون به خوجین چهار پسر بودند اول جوجی دوم
چغتای سوم تولی امیر سید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بجوجی متعلق بود و از حکومت خوارزم شاه و دشت خزر
با قصبای سقسین و بلغار داشت و بجغتای دشت سان و دشیاست بچهای متعلق بود و از ایغور با سمرقند و بخارا و کاشغر و بدخشان
و بلخ و غزنین در تصرف داشت و پیش ازین بحدود المالیغ می نشست و تدبیر امور و رای با وکیای متقرر بود و بعد از پدر
جانشین گشت بر پشت پناه و کمک سپاه و محافظت خزانه سپه سالاری تولخان را بود و الغ یومان خطاب داشته بعد از ما
کیای قاآن بسر می برد و از دیگر خواتین پنج پسر داشته و اقطای ایشان بحدود حنای بود و آنها در رتبه نه مانند چهار
بودند اوکتای قاآن پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و دین و اسلام بر دیگران ترجیح داد
یکی از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاآن را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن تامل کرده
گفت تو زبان مغولی دانی گفت میگفت چنگیز خان خود زبان مغول نمیدانست و ازین کذب سوال تو معلوم میشود
پس بقتلش فرمان داد و در عهد دولت او بموجب یاسای چنگیز خان کسی ظاهر گوسفند را ذبح نمیکرد روزی مسلمانی
در خانه خود نشسته گوسفندی را پنهان ذبح نمود تو ترک آن نموده که از بام خانه آن در آمد پس بقتل تحامی
فرمان او یکی کیسه پر زر از قراقرم کم کرده بود که هر که آن را نیافته شد با و دهد نصف آن بابد مسلمانی آنرا یافته
بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرده گفت درین کیسه زر ازین بیشتر بود و آنچه گرفته ذکاتی است میان ایشان
جنیب جاسپ این حدیث بقاآن رسید هر دو را بخواند تا بر طبق مدعای خود سوگند خوردند پس گفت هر دو راست میگفتند
کرد آن را که زر یافته بود فرمود که کیسه پر زر را بر صاحبش بدهد که این کیسه زر این مرد نیست خداوند کیسه هر چند اضطراب
کرد فایده نداشت و همچنین از سخاوتش بسیار حکایات است و از ان جمله است روزی بخزانه رفت نشست هزار بالش
آنجا دید گفت از محافظت آنها غیر مشقت حاصلی نیست ندا کنند هر که بالش خواهد بیاید خلایق روی بخزانه نهادند
و همه را بردند وقتی است بود که یکی بیرا ایضه آوردند بوجود یاد و بیست بالش باو دهند دیوانیان آن را از شکر دانسته
دیگر روز حال بعرض رسانیدند گفت سه صد بالش باو دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین تا ششصد رسید
پس ایشان را جمع آورده گفت در دنیا غیر از جمیل چیزی باقی نماند و شما میخواهید ایضاً بوسی درویش را گفت صد
بالش دهند کتاب گفتند او بالش نمیداند که چند است آن وجه را برو عرض باید کرد تا بداند پس بالش را در
راه بگسترانید قاآن دید و گفت چیست گفتند بالش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس
آن را مضاعف ساخت یکی از شرار الفرا قرم رسید گفت از فارس بآوازه تو آمده بودم و پانصد بالش قرض دارم
تقریر نمود تا هزار بالش او را دادند دیوانیان عرض داشتند فرمود اگر باو پانصد بالش میدادم آنچنان که محروم
بازگشته باشد در روضة الصفا گوید که از هندوستان مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده بازگشتند
گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قاآن بود صد و شصت هزار بالش زر بخلق بخشید و یک بالش بقولی
پانصد مثقال طلا و یا نقره است و ازین زیاده و کمتر نیز گفته اند گویند قاآن را با وجود این همه تمنای مال به غلبه

خداوند زدند لعبید نمود امر کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین است یازده ماه طعام میخورند یکماه هیچ نخورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوت مال بدرویشان دهند گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان آسوده کردند گفتند که ام
کرده که بندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانهٔ خدا بروند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانهٔ خداست
از همه جا باو توان رسید پس هر دو را بازگردانید قاضی ادرا مسلمان گفت واعطا جهته انکار حج بکفر فرمود راقم حروف
گوید چنگیز خان را فهمید مطابق آیه فاینما تولوا فثم وجه الله بود پس چنگیز خان ائمهٔ قصبات ماوراء النهر را یرلیغ داد که
از تکالیف دیوانی معاف باشند گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بلے گفت دعا چگونه
مستجاب شود که دعاگو بناز خواست گرفتار بآن پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورت اصلی شد چون یکبار
شبخون رسد حسامی واکثاملی امضار را قتل و غارت کرده باو پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید از جمله پیشتر
سکهای جوجی صد هزار اسپ که دولیت راست اسپ ازان جنگ یکرنگ بوده چنگیز خان همانجا قرلتای نمود
چندی از امرایان خود را بگشت جوجی خان را بدست محاق باز گردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک هجری بیورت
اصلی رسید و بعد از هفت سال احاد را امدید در صفر ش سیصد و نوزده هجری که جهته یوبان و شوبدای بهادر بطرف
مراغه و غیره رفته بودند بمراغه و همدان و امثال آن قتل عام نمودند و بر کبیر و صغیر التفات نفرمودند و بسماجی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگیز خان از راه دربند متوجه دربند یورت اصلی شدند از عهد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
ازان نگذشته بود پس بمملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بپارس شتافتند و قتلی بافراط کردند و مظفر
و منصور بچنگیز خان که در انولایت طرف رفته بود پیوستند چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب سقسین که آن را
فاسون نیز گویند با نصد هزار مرد جمع آورد چنگیز خان متوجه او شد و در میانهٔ ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی الفرق سر انشد دران معرکه سه کس از مردان فیلان لشکر سدر قوله الیتاد
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قو بقتل رسید سدر قو نهزیمت رفت و در صلح کوشید و گفت اگر امان یابیم بخدمت
آییم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بدید و ازان رنجور شد و اولاد و احفاد را بخواند و تیرے
از ترکش بر آورد و بشکست و یکیک حی افزود و میشکست تا بجای رسید که آنش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر اسم
سلطنت بریکی باشد و در حقیقت همه در ان شریک باشند و انگاه حکومت حدود یورت خود و حکومت ختای به برادر
خود جوجی قتشار داد و اذکیتای قاآن را ولیعهد گردانید و فراجار لوبان را مدار المهام ساخت و گفت من فراجار لوبان
بر عهد نامهٔ قتلخان و قاجولی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکبرنی که از سند آمده بود در
ایران گرد فرمیکرد و نوسیم داشت خود که فراجار لوبان باجغتای خان بماوراء النهر رود انگاه عهد نامهٔ مذکور بجغتای خان
داد و گفت چون در گذرم مرکب مرا پنهان دارند با سدر قو انگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و بست و چهار
هجری در گذشت چنگیز خان چند ایث و چند کنیزک از خدمهٔ مجلس بگسستند و بهر خدمت چنگیز خان در ان عالم فرستادند

و عملیات علوی و سفلی را دخت در آتش انداختند کیوک خان بن اوکتای قاآن چون بسلطنت نشست از اکابر مغول
عهد و خط گرفت که بعد از و سلطنت تختگاه چنگیز خان ببرادران و فرزندان باشد و بعد مرگش پسر نشد چه حکومت تختگاه چنگیز خان
به منکو قاآن پسر تولیخان بن چنگیز خان نشست و در ترتیب عصار اگوشید ترسایان بزرگ شدند و حکمی از و حاصل کردند
که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان بگرفت و از بارگاه بیرون آمد سگان شکاری بادشاه که با خود همی گیند ند زنجیر
بگسلانیدند و در افتادند و دو خصیین او را بر کندند مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است بالجمله ترسایان هزیمت در
گذشتند بعد از کیوک خان حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان و برادران او رسید اکنون چندی
از اولاد قاآن که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گوییم از ایشان است قیدو خان بن کاشین بن اوکتای قاآن
بسلطنت نشست و در هفتصد و دو هجری درگذشت و او کوسه بود و بمکارم اخلاق اشتهار داشته و این رباعی
او راست رباعی اندر ره حق شیخ و شاه یکیست * محبوب مقربان درگاه یکیست * بتخانه شدم دوش تبی را دیدم
انگشت بر آورد که الله یکیست * و آباداد بیکی از بزرگان میل کرد و این خبر بقیدو آگاه هوی سر سو گرفت شقاوت آغاز
نهاد و مردلکدی بر و تر و تا آنکه فرزند که در شکم داشت هلاک شد پدر و مادر پسر را دست در گردن بسته بدرگاه قیدو فرستاد و
فرزندان قیدو در قتل او الحاح کردند قیدو گفت از قتل او نفعی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب زنند و در خفیه اشاره
کرد که دو چوب بر هم بندند و ده بار آهسته با و زنند پس پسر آنرا گفت شرم ندارید که بیگانه بر فراش خواهر سماسمد آنگاه دختر
دیگر خود را باو داد و از احفاد اوکتای قاآن است علی سلطان که از نسل تیمور خان نبیره چغتای خان تغلیت بر الوس
چغتای دست یافته و عهد نامه قتل خان و قاچونی بهادر که بتوقع توسه خان بود دیاره کرد و امرا مخالف او گشتند و او را کشتند
و از ایشان است دانشمند چه اغلان بن صدر خان که باشاره امیر قزغن بحکومت الوس چغتای رسید و پس
از و پسرش سیورغتمش خان در هفتصد و هفتاد و یک هجری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بحکومت نشست
و بعد از و پسرش محمود بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت در هشتصد و پنج هجری درگذشت و بعد از و کسی از
احفاد اوکتای قاآن بسلطنت نرسید ذکر تولی خان پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت و مروت و فتوت
نظیر نداشته و فیروز جنگ با فرهنگ بوده بغایت دوستی با اوکتای قاآن داشت وقتی قاآن بیمار شد ترکان بر عادت
خویش افسون خواندند و رنج قاآن را در کاسه چوبین و شیشه آن را پر آب کردند و گفتند هر که از خود بگذرد و این آب بنوشد
این نیز دو قاآن شفا بیابد تولیخان از غایت محبت که با قاآن داشت او را بنوشید و قاآن در ساعت شفا یافت و تولی
بعد از چند روز بمرد این واقعه بر قاآن بنهایت صعب نمود فرمود که دیگر کسی لفظ تولی بر زبان نیارد و چون آینه را بزبان مغول
تولی گویند بفرمود تا پس از آن آینه را گورسگه گویند و تولی چهار پسر داشت منکو قاآن و هلاکو خان و اریق بوقا و قوبلای قاآن
و فرزندانش بمملکت ایران سلطنت کردند و آن سه دیگر به تختگاه چنگیز خان بحکومت رسیدند اول ایشان منکو قاآن
بن تولی خان باتفاق باتو خان بن جوجی خان صاحب دشت قبچاق و اکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شد
قوبلا قاآن بتسخیر بعضی از چین و برادر دیگر هلاکو خان را بعراق تعیین فرمود و امر کرد که از هر ده نفر دو لشکر باو آورد

که آن برای دهشتش باشد قاآن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که اجای گنج
دیده‌ام و یکی نشان نه بهم مگر قاآن ظاهر کنم قاآن پسندید و او در طلب شد است و جای گنج از و پرسید او گفت بنابر رسیدن خود
بحضرت آن حیله کرده بودم تا رسیده عرض مدعای خود کنم مرگنج جای ندیده‌ام و ندانم قاآن برنجید و او را هیچ نداد اکنون شمه
از احوال سلطنت او بیان کنیم چه اوکتای قاآن بعد از آنکه اول جغتای را تکلیف نکرد این امر را قبول نمود و بزرگان برسم
مغول کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افگندند پس جغتای خان دست راست و اوتگین دست چپ قاآن گرفته
بر تخت نشانیدند و الغ نویان او را کاسه داشت پس او را قاآن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از درو بیرون رفتند و
سه نوبت آفتاب را پرستیدند و باز گشتند و مجلس بزم بیاراستند اوکتای قاآن در خزائن بر در بگشاد و مجموع آن را بانجامیان
بخشید و چهل دختر با حلی و حلل بر اسپان سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بخشش نشست
قاآن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق و امر کرد تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که شش صد و
هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس جرماغون نوئین را با سی هزار سوار بدفع جلال الدین
منکبرنی که بر آذربایجان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا او را مستاصل ساخت و در شش صد و بیست و نه هجری باتفاق
جغتای خان و تولیخان لشکر بجانب ختای کشید و چند شهر بگشود و پسر خود کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد ناگاه صد هزار
از از خطاییان در رسیدند و گرد تولیخان و جغتای خان حلقه زدند خواستند که هیچ یک نکشند و بخدمت خان ختائی رسانند
تولیخان بعمل امر فرمود لشکریانش بارانی بر سر گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود ختاییان در
آنحال دیده متحیر ماندند و دست شان از کار رفت تولیخان حمله برده ظفر یافت و بسیاری را اسیر کرد امر فرمود تا بان
قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختای این خبر شنیند و آتشی افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و موجب سلطنت
رسیده دو سال سلطنت کرد لشکر اوکتای قاآن بر بامتن کرد آنرا بنگ بس نیز خوانند استیلا یافتند سوچو اطاعت کرده
بخدمت قاآن بسر برد تا در گذشت قاآن بر جای نیز استیلا یافت و قاآن قصر قرشی در قراقرم و چهار دیوار سے
آن دوازده روز راه بود که بچوب و گل بر آورده و دروازه بران نشاندند چون سرکار خواستنی کرد فرمان دادی تا از یکماهه شکار را بجانب
آن ندی و قاآن و ایشان شکار کردندی راقم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان بنگش با شکار سری عظیم داشت در
قصبه امیتهی فرخ آباد چهار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا تنها شکار میکرد بالجمله قاآن در شش صد و
سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در شش صد و سی و نه هجری
قرلتای عظیم کرده در هشت سال پسرش کیوک خان و دیگر شاهزادگان که در شش صد و سی و سه هجری بتسخیر ولایت
ارس و چرکس و بلغار رفته بودند تسخیر ساخته باز آمده و درین سال قاآن در گذشته بود و بعد از منکوحه اش توراکینا
خاتون بسلطنت نشست چه کیوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود بالجمله فاطمه خاتون نام عورتی از طوس که
باسیری افتاده بود در دولت توراکینا خاتون مستولی شده اکثر کارها دست او نهاد بالآخر متهم بساحره کرده و کیوک خان
که بتسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست امراکه از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کیوک خان را برانگیختند

تومی بحال بوده شدند قپچاق را نیز از قاآنیان انتزاع نموده و منکو خان هر که در عهد او بر تخت نشستی او را دیه سکه بنام کنند ، دیگر هلاکو خان بن تولیخان
بن چنگیز خان است که اولاد وی در ایران سلطنت کردند چون برادرش منکو قاآن هلاکو خان را با هفتصد هزار سوار بضبط آنجا فرستاد ملک شمس الدین
کرت والی هرات و دیگر والی خراسان و هر کس بوی پیوستند چون بر جیحون پل بسته بگذشت سلطان رکن الدین سلجوقی والی روم و اتابک سعد حاکم
فارس بملازمت رسیدند هلاکو خان اول خاندان ملاحدة الموت را برانداخت و از آن جماعت هر قدر که یافت بقتل رسانید چنانچه در میان گذشت
دوم چون از سر راه همدان مراجعت کرد ایلچی برد معتصم عباسی خلیفهٔ بغداد فرستاد او جوابهای درشت داد هلاکو خان برنجید و باستصواب خواجه
نصیر الدین طوسی در بغداد رفته خلیفه را بقتل رسانید و کرد آنچه خواست در ضمن بغداد گذشت هلاکو خان اکثر از بلاد شام نیز مسخر کرد و
در ششصد و پنجاه و شش هجری میان هلاکو خان و برکه خان جوجی خان بن چنگیز خان بادشاه دشت قپچاق جنگ خاست و اکثر ظفر برکه خان
را بوده و هلاکو خان بر خویش چون مار می پیچید اما فرصت نیافت که تلافی قیام نماید و او ملکی قاهر بود و در تعمیر عمارت و تعلیم کیمیا اموال وافر صرف
کرده و زیج الخانی او است که بنام وی مشهور گشته چه او را خطاب ایلخان بوده و در حیات خویش حکومت مازندران و خراسان تا کنار جیحون
به اباقا خان داده او را ولیعهد ساخت و بر دیگران پسران و امیران ممالک ایران و غیره تقسیم نموده در گذشت تاریخ فوتش خواجه
نصیر الدین طوسی گوید رباعی چون هلاکو ز مراغه زمستان که شد + کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر + سال بد ششصد و شصت و سه
تاریخ رسول که شب نوزدهم بد ربیع آخر + و بعد هلاکو خان پسرش اباقا خان بن هلاکو خان بسلطنت نشست دار الملک بارای داد
بوده خواجه نصیر الدین طوسی روز جلوس کلمهٔ چند از روی نصیحت بعرض رسانید اباقا خان برادر خود یشموت را بدستور بدربند فرستاد و برادر
دیگرش اغول را بحکومت مازندران و خراسان و ملکان و لونان و بومان و بادر سوتجان لوهان که بدائیر خوبان است بر روم و دریای یونان
را بدر بار بکر و ربار سوده سیرا غون لونان را بگرجستان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را بدستور امارت وزارت بغداد و او
د آموا ره کرد و هرات و سیستان را بشمس الدین کرت و فارس با بانگ ساوری و خواجه بهاء الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را
باصفهان فرستاده و نیز پسر را در الملک ساخت تو برکه خان صاحب دشت قپچاق با سه صد هزار سوار قصد او کرد اباقا خان متوهم از آب کر گذشت
و جیب قطع کرد و ترکه خان عبور مشکل دیده خواست که بتفلیس رود و از آنجا از آب بگذرد در راه مریض شده در گذشت و سپاهش بدست باز گشتند
و او را پیش از سلطنت با براق خان والی ماوراء النهر رزمی صعب اتفاق افتاد و بالاخر ظفر اباقا خان را بود و اباقا خان در ششصد و
هشتاد از شیراز بغداد آمده بهمدان شد و مریض شده در گذشت قطعه چو هشت روز بر آمد ز ماه ذیحجه بد ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا
چهار شنبه هنگام صبح در همدان + بسال ششصد و هشتاد در گذشت ابقا + و بعد از و برادرش احمد خان مبنی خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان بادشاه شد و او که در اغول نام داشت چون مسلمان شد بسلطان احمد خان ملقب شد و تنها نماز باب ساخت و مساجد بنا نمود
و بعد از و ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان پس از و برادرش کیخاتو خان بحکومت نشست و بروم شتافت و مظفر و منصور باز گشت
و در ششصد و نود و یک هجری تمامی زنهانیان را رها کرد و بالآخر امرا باتفاق یکدیگر بقتل رسانیدند و بعد از و بایدو خان بن طراغای
بن هلاکو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست غازان خان بقتل رسید غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بسلطنت نشست و امر کرد که هر کرا مقتول و الفور مسلمان شود او را بقتل رسانید و بر سر مکتوبات بالله تعالی نویسند و حالانکه از
امرا که کسی او را بقتل رسانیده بودند بگذشت گویند که تا زمان غازان خان و فنا سیر مربوط بتاریخ هجری بود و طلب خراج بآن میکردید

ممر بر بلاکو خان جمع آمده و ازین لشکر منکو قاآن قیاس باید کرد و خود در شش صد پنجاه و سه هجری با شصت تومان لشکر که شش صد هزار سوار باشد بتسخیر
تنکباس که ماچین و مرچی که چین نامند در حرکت آمد و به ماچین رسیده جاتره قلاع انجا پرداخت و کاری نساخت و در لشکرش وبا افتاده هر چند گفتند باز گردد
نپذیرفت و در شش صد و پنجاه و پنج هجری همانجا در گذشت کرا و کیای قاآن منکو قاآن را عظیم محترم داشتی یکی او را گفت چندین سابقه در تعظیم او
چیست گفت با وجود آن زنده باشی ببینی که فرزندان مرا از وی چه رسد و آنچنان شد که منکو قاآن وقتی بتسخیر چین و ماچین در حرکت آمد پایه جوکا شرا
سطاوعت جوابی با صواب گفت قاآن روی باو نهاد چنانچه گذشت هر دو خانه فرامرزان رسید به پسر اموان و پسران کیوک خان را در آب غرق کرد
بالجمله در عهد او مسلمانی در آمد و شیوع یافت چه در ایام سلطنت او بدیا قوت بت پرست داماد چنگیز خان در پیش یالیغ بام کشان خود
در ساخت که در روز جمعه هنگام نماز مسجد بر دند و مسلمانان را بکشند این حدیث بمنکو قاآن رسید ایدی قوت را بخواند و به پیش یالیغ باز گردانید
و امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و قاآن مسلمان نبود الحاصل بعد از منکو قاآن برادر تو طرا قاآن بن تولیخان ابن چنگیز خان در قراقرم
خود را پادشاه خواند میان او و برادرش اریق بوکا محاربات اتفاق افتاد و بالاخره ناچار شده بخدمت قاآن شتافت قوبلا قاآن چار دیواری
از مغیلان ساخته و اریق بوکا را با خواص و خواتین آنجا فرستاد و در راه خروج و دخول مسدود ساخت اریق بوکا آنجا بود تا آنکه در سن
شش صد و شش هجری در گذشت پس قوبلا قاآن در تختگاه خان بالغ بشرب و طرب پرداخت [illegible] نسبت داده اند که او را وزیر بود یکی حنامی و دیگر امیر احمد
نام داشت و بر حنامی بخشید ضد امیر احمد کرد و امیر احمد بپادشاه گفت قاآن او را طلبید وزیر حنامی از ترس بقلعه از قلاع چین گریخت و حاکم
آنجا متحمل شد قاآن سپاه فرستاد تا آن قلعه را محاصره کردند وزیر حنامی از درون قلعه پیغام داد که اگر قاآن از گناه در گذرد چنان
کنم که قلعه مسخر شود قاآن نپذیرفت وزیر حنامی بحیله از امرای قاآن را بقلعه برد و آن قلعه بگرفت و قلعه بدست آمد گویند که در زمان او
یهودان ایران بعرض اباقاخان بن هلاکو خان رسانیدند که مسلمانان گویند که خدای فرموده اقتلوا المشرکین کافة میخواهند که باین امر
مسلمانان را بکشند اباقاخان گفت قوبلا قاآن از سن دانا تر است پس حال باو عرضه داشت قاآن مولانای بهاء الدین بهاوری اهری را
بخواند و ازان سوال کرد مولانا [illegible] این آیه بگفت قاآن گفت چرا مشرکان را نمیکشید گفت بالا تدری نیست اگر شما را نیست ما را هست پس
مولوی را بقتل رسانید و خواست که با جمیع مسلمانان همان کند بدر الدین [illegible] از علمای [illegible] گفت مرا فرزند قاآن بر یک جواب گویم پس فرزندان
رفت گفت قال الله تعالی فاقتلوا المشرکین کافة خطاب بر رسول و اصحاب است که مشرکان را بقتل رسانید چون چنگیز خان و اولاد و پسر
بر لیغها نام خدای مینویسند چگونه مشرک باشند قاآن ازان عزیمت در گذشت و پیوسته با علما و فضلای هر طائفه صحبت داشتی بعهد خویش
امر کرد تا قرآن مجید و توریت و انجیل و زبور و کتاب ساکمونی را بمغولی ترجمه کردند و بعد از وی نبیره اش تیمور قاآن بحکومت نشست
و در عهد او بسیاری از مغولان مسلمان بوده و بعد از وی دو نفر دیگر آمده بن بیقلای بن قوبلا قاآن پادشاه شد و در عهد او مسلمانی
در آمد بار امتیاز یافت گفته اند که او مسلمان بوده و بعد از وی قشلق قاآن جنابر بن حکیم بن قوبلا قاآن پادشاه شد و او مذهب
لنهاری داشت و بعد از وی تن دیگر از ایشان سلطنت کردند آنگاه یا مدمی قاآن پادشاه شد و آخر در تختگاه چنگیز خان که قراقرم
بود بسلطنت نشست و او آخرین قاآنیان است و بعد او [illegible] در حنامی خروج کرده بران مملکت استیلا یافت یا مدمی قاآن بگریخت و
بخدمت امیر تیمور صاحبقران پیوست و مسلمان شد و صاحبقران خواست که او را مملکت موروث برساند لاجرم با هشتصد هزار سوار
روی بدانجانب آورده و در راه گذشت یا مدمی قاآن بقلاق رفت و بر قراقرم استیلا یافت و در گذشت پس از اندک زمانی امرای

وساری بقول غیاث الدین که هرکدام از نظر دور بود فرستاده با هرکدام او ما برگشتند که آن فوج دیگر هزیمت رفته سپاه ارپاخان آنرا با درگروه هر دو فوج
هزیمت رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت و غیاث الدین وزیر را گرفت و بشهادت رسانید پس امرا از ارپاخان دست آور و دو کشت و موسی خان بسلطنت
نشست و امیر علی پادشاه رنجیده مخالفت کرد و نزد شیخ حسن ایلکانی صاحب روم رفت امیر شیخ حسن **محمد خان** نبیره زاده هلاکو خان را بسلطنت برداشت
ماسر از سپاه را به نیابت روم گذاشت و قصد تبریز کرد و تلاقی فریقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که حیله کند پس بامیر شیخ حسن ایلکانی نوشت
که نزاع در میان دو پادشاه است بهان بهتر که در گوشه قرار گیریم تا آن هر دو باهم رزم کنند هر که ظفر یابد بخدمت او شتابیم امیر شیخ حسن قبول کرد با
ده هزار سوار جدا شده بگوشه بایستاد امیر علی پادشاه با فوجی بگوشه رفت و قرار گرفت فوج موسی خان بر لشکریان محمد خان حمله برده و غالب آمدند
علی شاه پادشاه خواست که تجدید وضو کند از اسپ فرود آمده بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایلکانی آن بدید و فرصت یافت بر فوج علی پادشاه حمله
یکبار ده و همراهیانش بسیار مظفر و منصور با محمد خان به تبریز رفت و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بهادر خان بود بخواست چه سال
بغداد خاتون را بآن مبدل ساخت تا گویند که کردکه نیافت و در سال هفتصد و سی و هشت هجری امیر شیخ حسن خوبانی المعروف بشیخ حسن بزرگ
منهزم به تبریز رفت و شیخ حسن کوچک **ساتی بیگ** بنت الجایتو سلطان را بسلطنت برداشت و خود بزرم شیخ حسن بزرگ کرد و آخر مصالحه
روی داد و در آن وقت در هر سه سو داعی پدید آمد امیر حاجی طغای در دیار بکر و امیرا مسان در بعضی از بلاد روم و ملک اشرف بن تیمور تاش
بن امیر شیخ حسن خوبان در برخی دیگر از روم استقلال یافتند و پسران امیر اکرانج بر کردستان و خوزستان و اولاد امیر شاه رتجو به فارس
شدند و سید جلال الدین میران و عماد الدین سنائی در اصفهان و امیر مبارز الدین محمد مظفر که ذکرش در جغرافیه گذشته در یزد و ملک قطب الدین
غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در زمین و ملک معز الدین حسین کرت هرات تغلق تیمور خان در مازندران و طرفی از خراسان و امیر
ارغون شاه در نیشابور و سربداران در سبزوار و امیر عبد الله بن امیر ملای در قهستان زمان روا گشتند و ایشان همه از امرایان اولاد
چنگیز خان بودند بالجمله امیر شیخ حسن کوچک وثوقی نداشت طغا تیمور خان از مازندران بخواند تا سلطنت بر کرد طغا تیمور خان با سپاه بسیار آمد
و امیر شیخ حسن بزرگ با وی پیوست امیر شیخ حسن کوچک بطغا تیمور نوشت که اگر باس اتفاق کنی ساتی بیگ را در حباله نکاح تو در آورم طغا تیمور خان
شاد شد و باو نوشت که من از توام باید که خوبانیان ایلکا سائر بقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
پیغام داد که مراد شمن می پنداری و آنرا که مازندرانی میخواهی نامه چنین می نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران بماند و آن نامه را نزد طغا تیمور خان
فرستاد و طغا تیمور خان از غایت انفعال راه مازندران پیش گرفت لشکریان از یکدیگر جدا شدند که چه نویسم بر امیر شیخ حسن کوچک تا هم بجنبش امیر شیخ حسن
جهان تیمور خان نبیره زاده ایاقا خان بسلطنت برداشت شمس الدین دیگر بار باو زاد و امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساتی بیگ
سلطنت نمی آید **سلیمان خان** بن سکی بن موت بن هلاکو خان را بر تخت نشاند و ساتی بیگ را در سلک ازدواج او کشید بیشتر از این ساتی بیگ
از ارتا خان در نکاح داشت بالجمله سلیمان خان بر اران و موغان و اوجان و آذربایجان و گرجستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
عراق عرب و دیار بکر و خوزستان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرد و منهزم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت و در هفتصد و چهل و یک هجری با جلال
به تبریز نزول کرد امیر سورمان ابن امیر شیخ حسن کوچک خوبانی بخدمت آمد و حکومت عراق عجم یافت و از اولاد هلاکو خان آخرین ملک
انوشیروان خان است که ملک اشرف برادرش ملک قیصر او را بسلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد هلاکو خان است و امر کردند
که او را انوشیروان عادل خوانند و خود ظلم و جور پیش گرفت سورمان خوبانی بدیار بکر رفت و از آنجا بر دست امیر ایلکان بن شیخ حسن

و در سال یازده ست ایلی متوجه جایا میشد و در سنه هشتصد و شصت و نه هجری خواجه رشید طبیب و سعد الدین اوجی که بشرکت وزارت مشغول بودند را
بتاریخ شمسی مبدل ساختند بالجمله عادل سلطان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت و در آن معرکه ده هزار مرد و بیست هزار اسپ بدست مصر
افتاد فرقه مغولان لشکری تمام از فرات بگذشتند عادل سلطان در حدود دمشق امرای منهزم را چوب یاساق زد و امیر چوپان را که گمان شجاعت
بظهور رسانیده بود خلعت داد جهت موافقت بزرگان سر چوب زد متوجه قزوین شد و بعد در آن درگذشت و ابن یمین گوید **قطعه** بسال
هفتصد و سه ز هجری از شوال * بروز پانزدهم وقت عصر یکشنبه * شد از نواحی قزوین سه جهان داران * بسوی خلد که ماه جهانیان از بیشه *
و بعد از و برادرش **الجایتو سلطان** که والی خراسان و مازندران بود بسلطنت نشست و سلطان محمد خدابنده لقب یافت و امر کرد
تا سر دراهم و دنانیر علی ولی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی ائمه معصومین ثبت کردند حکایت بنای سلطانیه نیز
کردن جمله افاضل و اکابر ممالک را در سلطانیه گذشت و از عجایبات الجایتو سلطان آن بود که دختری را هنگام بلوغ در روزها گرفت و بود از
چند روز آلت رجولیت از موضع مخصوصش پدید آمد تاریخ فوت الجایتو سلطان حمد الله مستوفی گوید **فرد** از هفتصد و شانزده چو نام بگذشت
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت * بعد از پسرش **ابو سعید خان** بن الجایتو سلطان بعمر دوازده سالگی در هفتصد و هفده هجری بگذشت
سلطان امیر چوپان و دیگر را امیر سونج والی اجداد گرفته بر تخت نشاندند و در آن ایام امرایان بر رعایا ستم میکردند و سلطان
ایشان را گفت اگر مصلحت دانید همه رعایا را غارت کنید بشرط آنکه مرسوم از دیوان نخواهند گفتند پس مرسوم شاه نماید و چه از عمارات و زراعت
است اگر رعایا را غارت کنم عمارت و زراعت نماند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید و مملکت معمور گردانید و در عهد
سلطنت ابو سعید بهادر خان تیمور تاش پسر امیر چوپان که حاکم روم بود یاغی گردید و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مهدی آخر الزمانم
امیر چوپان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمور تاش بعد پیمان نزد پدر آمد امیر چوپان او را حبس کرد و بخدمت سلطان پیوست بر رعایت
حرمت چوپان گناهش بخشید و باز پس ایالت روم داد و در هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان ابو سعید بهادر خان بغداد خاتون بنت امیر چوپان
را که در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابو سعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبارت ازوست آنرا بدید و عاشق شد
و چون در دربار شاهی چنگیز خان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر چوپان پدر بغداد خاتون را از زبان
آگاهی دادند چوپان در غضب شد و جواب درشت گفت و سلطان برنجید و لیکن امیر هیچ توانست گفت تا آخر الامر چوپانیان را برانداخت
و در سال هفتصد و بیست و هشت هجری امیر شیخ حسن ایلکانی طوعا و کرها بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخواست و از کمال اختیار
بغداد خاتون طایفه چوپان که مانده بودند باز بدولت رسیدند و تاریخ فوت سلطان این ابیات است **قطعه** چون گذشت از سال هجری
هفتصد و سی و شش * از ربیع الآخرین هم سیزده بگذشته بود * در قراباغ از سلطان اعظم بوسعید * دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود *
و بعد از و **ارپا خان** که از احفاد اریق بوکه بن تولی خان بود بسلطنت نشست و معز الدین لقب یافت و رابطه دولت خود بغداد خاتون
را تهمت بآنکه تا ملک دشت قبچاق مراسلات دارد و سلطان ابو سعید را بزهر هلاک کرده بقتل رسانید و در عهد او دولت آل چنگیز خان جنبش
شد و امیر علی پادشاه خال سلطان ابو سعید بهادر خان **موسی خان** بن علی خان بن بایدو خان بن طراغای بن هلاکو را بسلطنت برداشت
و از دیار بکر قصد تبریز کرد و ارپا خان روی بایشان آورد و در روز رزم ارپا خان دو شول ترتیب داد و در یکی خود جای گرفت
و در دیگری خواجه غیاث الدین وزیر خویش را جای داد و هر دو لشکر روی برزم آوردند امیر علی پادشاه مکری اندیشید چه سوری کج ارپا خان

که محمد خان بن توقمیش خان خروج کرده و در هشتصد و بیست و ... هجری بماوراءالنهر رفت و از میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافته بامداد او دشت
قبچاق باز گشت و در هشتصد و بیست و هشت هجری با محمد خان مصاف داده غالب آمد و بسلطنت نشست و کفران نعمت آشکارا کرده روی
بماوراءالنهر نهاده در احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و ماوراءالنهر تاراج کرد و آخرین آن گروه حسن نظر خان
بن قاسم خان بن سنگ خان ثانی بیگچان بن یراق خان بسلطنت رسید و در زمان او احفاد شاهی بن جوجی خان بخوارزم و ماوراءالنهر
استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان ابوالخیر خان است که بده واسطه نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد بدشت
قبچاق نشیمن داشت و در هشتصد و سی و نه هجری از مسکن خود بخوارزم آمده ابراهیم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحبقران
والی آنجا بود شکست و استیلا یافت و سلطان ابوسعید گورکان را استمداد نموده و بر میرزا عبدالله والی سمرقند غالب آمده بر
ماوراءالنهر مستولی گشت و ابوالخیر خان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد و هفتاد و سه هجری در گذشت و بعد ازو پسرش
شیخ حیدر خان بسلطنت رسید و پس ازو برادرش محمد خان بن شاه بداق سلطان بن ابوالخیر خان المعروف
به شیبک خان که بخوارزم بر تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین ازبکیه بر ماوراءالنهر مستولی شد و با سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتای داد آغاز نهاده و بامداد او در نهصد و شش هجری بر سمرقند استیلا یافت و کار بکل
رفت و در غیبت او بابر پادشاه از اندجان در رسیده سمرقند بگرفت شیبک خان بسمرقند شد و باز بران استیلا یافت و آورده اند
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الوس جغتای را واقعه افتاده ملک بگذاشت و بحکم سابقه مودت باو پناه آورد شیبک خان
در بنا بر نیکوئی که باو کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهصد و شانزده هجری در
رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خوارزم از تصرف اولادش بدر رفت و ماوراءالنهر بتصرف ماند و از آن گروه
عبدالله خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در نهصد و نود هجری در گذشت
عبدالله خان بجای پدر در ماوراءالنهر بسلطنت نشست و او ملکی عادل و دلیر و اقبال مند بود و پیوسته با علما صحبت داشتی
و در رعایت احترام ایشان مبالغه کردی و بعهد خویش ماوراءالنهر و ترکستان تا تاسکند و بلخ و بدخشان و خوارزم صافی ساخت
و به قرق داری لشکر کشیده مسخر ساخت و در نهصد و نود و پنج هجری لشکر بخراسان کشیده و هرات را محاصره کرد و بعد یکسال تمام آنرا
بگشود و علی قلیخان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانید و دیگر سال پسرش عبدالمومن خان لشکر بمشهد مقدس
کشیده بگرفت و حاکم آنجا امت خان استاجلو را کشت و در آستانه رفته غلو بقتل عام کرد و بسیاری از سادات و اکابر را بقتل
رسانید و او بتعصب مذهب موصوف بوده و وقتی در شکار قصد پدر کرد نزد عبدالله خان پیش از معدودی چند پیوند ناچار
روی گردان شده بشهر رفت و پسر را دعای بد کرده گفت مدت العمر پشت بدشمن ننموده بودم امروز بشومی این پسر در آن گرفتار
شدم استحال خواهم که از دولت و سلطنت محروم ماند و بالآخر چنان شد که عبدالمومن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه عمر نیافت
بالجمله عبدالله خان بعد از فتح مشهد به نیشاپور و سبزوار و اکثر خراسان دست یافت و بماوراءالنهر باز گشت و لشکر به بدخشان که
از تصرف بدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا خروج کرده بود
منهزم بکابل گریخت و عبدالله خان بماوراءالنهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند در گذشت در سنه یکهزار و شش هجری

و چهل هجری انتقال در گذشت و بعد از و نبیره اش **قراهلاکو خان** بن ماتیکان بن چغتای خان بسعی قراقار نویان پادشاه شد و در ششصد و چهل و شش
هجری کیوک خان بن اوکتای قاآن او را معزول کرده و گفت با وجود پسر پادشاه نبیره نرسد پس یسو منکو بن **چغتای خان** را حکومت آن الوس
داد و در ششصد و چهل و نه هجری یسو منکو وفات یافت قراقار نویان دیگر بار قراهلاکو خان را بسلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک
هجری و قراقار نویان در ششصد و پنجاه و دو هجری در گذشتند و بعد از و پسرش **مبارکشاه** بن قراهلاکو خان پادشاه شد و مسلمان گشت
لوما قاآن براق خان نبیره زاده چغتای را که در خدمتش بسر می برد حکومت الوس چغتای داد **براق خان** در ششصد و شصت و سه هجری
پادشاه الوس چغتای گشت و مبارکشاه را ملازم خود ساخت و لشکر بچین فرستاده و استیلا یافت و بتجربه و مکر و زید الحال لومان بن قلنجا نویان
او را بتجبید و به آذربایجان رفت و براق خان عزم تسخیر خراسان کرد خواست که بهر احتیاج سپاه سمرقند و بخارا را غارت کند مسعود بن
یلواج گفت بهر مملکتی که در تصرف است ملک خود را خراب نتوان کرد براق خان بر تجبید او امر کرد با مسعود را هفت چوب زنند لیکن از آن
هزیمت در گذشت و چون براق خان از اباقاآن منهزم ببخارا رسید مفلوج گشت و اسلام آورده و در گذشت و انا لله الخ است
دوا اججین **خان** بن براق خان که بعد از وی بفرمان قیدو خان پادشاه شد و اسکر لومان بن انجل قراقار لومان را مدار الملک و الوس
چغتای را آباد کرد و مکرر لشکر بهند فرستاد و در هفتصد و شش هجری در گذشت و بعد از و پسرش **کنجک خان** پادشاه شد چون فرزندان
قیدو خان که نبیره اوکتای قاآن بودند مکنی بماند کنجک خان مغولستان و سایر ولایت ایشان را گرفت و بعد از و **مالیقو خان** از
احفاد چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورد و قصد اولاد دوا اججین خان کرد آتش لوفاین دوا اججین بهند گریخت **کبک خان** بن
دوا اججین در ماوراء النهر بماند و حیله که دانست مالیقو خان را در سن هفتصد و بیست هجری بقتل رسانید پس کبک خان برادر را از هند
بخواند الیس **بوقا خان** بن دوا اججین خان از هند در رسید و بر تخت نشست و کبک خان را مدار الملک ساخت پس از چندی در گذشت
و بعد از و **کبک خان** بن دوا اججین خان پادشاه شد بلخ را که از عهد چنگیز خان خراب بود معمور ساخت و او پادشاهی عادل بود و
در هفتصد و بیست و یک هجری در گذشت گویند وقتی در صحرا استخوانی چند بدید تامل کرد و گفت این استخوان با من میگویند که مظلوم
پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمعی از قطاع الطریقان را آنجا کشته بودند پس آن طائفه را بدست آورده بکشت و آنچه از اموال
مقتولان نزد ایشان بود بگرفت و به ترکستان پوریه که بقوم فرستاد و برادرزاده کبک خان ست **ترمشیری خان** بن ایلچیکدای خان
و بعد از ایلچیکدای خان پادشاه شد و مسلمان و متدین بود و لشکر بهند کشید و دهلی را محاصره کرد و سلطان محمد تغلق بهرا و تحائف
و هدایا فرستاده تا از دهلی برخاست و متوجه گجرات شد زمانی و افر بدست آورده و بماوراء النهر باز گشت برادر زاده اش داود
تیمور خان که حکومت خجند که شهر قبا گشت عبارت از دست میداشت و کافر بود در سن هفتصد و بیست و هشت هجری برمشیری را
بقتل رسانید و بعد از و برادرش چغتای که پادشاه شد یکی در خجند و مغولستان و دیگری ماوراء النهر بسلطنت نشست اول انجماعه
جنکو جاین و بعد از و برادرش **یسون تیمور خان** که دیوانه بود بحکومت نشست و بعد از و **قولاد خان** بسلطنت نشست و در عهد او
علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بیعت برالوس چغتای دست یافت و عهد نامه قتلغان و ماجرنی بهادر را پاره کرده امرا او را
بکشتند چنانچه در احوال اوکتای قاآن در گذشت و بعد از و پسرش **محمد خان** بن قولاد خان و پس از و **قزان سلطان خان**
در هفتصد و سی و سه بر تخت نشست و او متکبر و ظالم و سفاک بود و اگر پیش او دو نفر نشستی اکثر آن بودی که یکی را بکشتی و گاهی

قیامت قائم شد تا پنج سال و بعد از و پسرش عبد المومن خان بجای پدر نشست بظلم پیش گرفت و بسیاری از امرای پدر را بقتل رسانید و بالآخر بعد از چهار ماه دو تن از ایشان هلاک گردید بعد از و پنج تن دیگر بعد دیگرے سلطنت کردند و نخستین ایشان ملقب بامام قلی خان (؟) دیگر
ایشان امام علیخان است که بادشاه شد بلخ و بدخشان برادر پدر محمد خان بود و امام علیخان بجود و سخا شهرت بسیار داشت و
هر چه بدستش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طویله اش زیاده از دو اسپ نمی ماند و بعضے اوقات ابریشم می بخشید و دیگر
از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم بحکومت رسیدند اول ایشان ایلبارس خان است چه وقتی مسک خان
بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل ایلباری بیگ را بایالت خوارزم داد ایلبارس خان قبچاق لشکری داشت به
تعجیل خود را بخوارزم رسانید و استیلا یافت و پس باز دو تن دیگر بطنًا بعد بطن ریاست کردند یازده همی آن کرد صفیان خان ابن ایلبارس
بن عرب خان است که سلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسپ صفوی کرد

ذکر چغتای خان و فرزندان او

چغتای خان پسر دوم چنگیز خان و الوس جغتای باو منسوب است در سن ششصد و نود و هجری وقتیکه
چنگیز خان از کنار آب سند بازگشت حکومت ماوراء النهر و خوارزم و بلاد الغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را
داد امر توره و یاساق باو تفویض فرمود چغتای خان تا آنکه برادر مهتر بود اما اوگتای قاآن حرمت بسیار میداشت
روزی هر دو برادر شراب میخوردند و بسیر رفتند و با یکدیگر اسپ بگرو تاختند اسپ چغتای خان درگذشت پس بر در خانه باز
دیگر روز چغتای پا بجای انفعالت بیاد آورد گفت چگونه بود که با قاآن گفت بگرو یا دم اسپ من درگذرد و ما کرد بعد ازین چنین
گستاخی کنم توره و یاساق نماید پس سوار شد و برخلاف معهود از پس بارگاه قاآن آمده نشست قاآن کسان بفرستاد و از آمدنش
سوال کرد چغتای خان گفت من و سائر بزرگان مجلس داده ام تا بیاساق رسم قاآن خجل شد گفت او آقای بزرگ است
چنین محقرات را چرا بدل آورد چغتای خان آنرا نپذیرفت و بسبب لشکرانه پیشکش کرد باقاآن گناه او بخشید و نیکخواهان او بار
که قاآن از همیشه چغتای درگذشت و نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قاآن نهادند پس چغتای خان از برادر رم خوش شد
و بدیار خود شتافت و بحکومت پرداخت قاآن که در معظمات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی وگاه او از نزد خود
بفرستادی چغتای خان بحکم وصیت پدر را صواب دید فراخبار بوم ان تجاوز نمودی راقم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان
صاحبقران امیر تیمور گورکان و اولادش را که تا اکنون بسلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت
هندوستان در اولاد چغتای است و بابر و امیر تیمور گورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه جد اجداد امیر تیمور
هیچکس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که فراخبار بوم ان که جد امیر تیمور صاحبقران است چنگیز خان
او را مدار المهام ساخته و لی پسر خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحبقران
امیر تیمور گورکان و اولاد او در الوس چغتای بمدار المهامی لیسے زدند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد صاحبقران
را منسوب بآن میکنند و آن اصلے ندارد بالجمله چغتای خان پادشاهی با صاحب فراست بوده و ترسے عظیم داشته و در امور
توره و یاسا مبالغه نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بروز بارات بیاید و خلط نسیے در آب ننگیندو گوسفند را نکشند
بلکه اشکم کنند مدتی در خراسان و ماوراء النهر بعلانیه کسی گوسفند نتوانست کشت و او ملک سیراند تا آنکه در ششصد

و یک هجری کامل شاه در بلخ بقتل رسانید و ذکر حال دوم از احفاد چغتای که در خطهٔ مغولستان کاشغر و اقصی سلطنت کردند باز گویم تغلق تیمور خان
موصوف مسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال ماوراءالنهر خبر یافت در سنهٔ هفتصد و شصت و یک هجری متوجه آن دیار شد
امیر بایزید جلایر باو پیوست و امیر حاجی برلاس و الی کش بخراسان گریخت امیر تیمور صاحبقران گورکان اما در کش بود نزد [illegible] خان
رفت و امارت کش یافت تغلق تیمور خان آن سال بهمین اکتفا نموده بتخت بازگشت امیر حسین بن امیر ملای بن امیر قزغن که بکابل رفته بود
متوجه ماوراءالنهر شد و عزم رزم سرایان سلدوز کرد و امیر صاحب قران امیر خضر یسوری با او یار شدند امیر بایان سلدوز بجانب جتان
گریخت امیر حسین بختلان رفت و امیر کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بکشت در هفتصد و شصت هجری تغلق تیمور خان دیگر باره قصد ماوراءالنهر
کرد و رسید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلدوز بخدمت او رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بملازمتش پیوست بدستور امارت یافت
تغلق تیمور خان سپاه بدفع میر حسین فرستاد و کیخسرو ختلانی با تغلق تیمور یار شد امیر حسین بکابل گریخت سپاه تغلق تیمور خان تا هند
سند و کس تعاقب نموده بازگشتند تغلق تیمور خان امیر بایان سلدوز را بخته بازگشت و بیکجنگ و دست بظلم گشاد و امیر تیمور از و جدا شده
بطلب امیر حسین شتافت و در هفتصد و شصت و پنج هجری تغلق تیمور خان بمغولستان درگذشت پسرش **الیاس خواجه خان**
بن تغلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شد مغولان که باحفاد چنگیز خان عقیدتی عظیم داشتند او را شناختند
از لشکر بیرون کردند الیاس خواجه خان بمغولستان رفت و پادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور در حوالی
تاشکند رزمی صعب کرد و ایشان را العمل بد منهزم ساخت تا سمرقند برآمد و محاصره کرد و با در رستان افتاد ناچار بمغولستان
مراجعت نمود و بعد چندی در گذشت و بعد از و **قمر الدین** از اکابر امرا بود در خطه استقلال یافت و برادر امیر تولک علاءالنسب
و بعهد تیمور خان الوس بیگی بود چون تولک درگذشت و بعد از و برادرش امیر بولاجی بفرمان تغلق تیمور آن منصب یافت
و بعد از و پسرش امیر خداداد بن بولاجی که هفت ساله بود تغلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمر الدین برنجید و آن کینه در
دل گرفت و هنگام فرصت اهل و الوس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و هژده و شانزده را بگیرد و بکشت با امیر تیمور رزم
کرده بهزیمت رفت و بعد از و استقلال یافته قمر الدین **خضر خواجه خان** بن تغلق تیمور خان در خطهٔ مغولستان پادشاه شد آورده اند
که او خرد سال بود که پدرش درگذشت چون قمر الدین استیلا یافت خضر خواجه را مادرش بکوهستان سیان کاشغر و بدخشان
فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد مادرش را بکوهستان چنین بر دلیس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چین بخواند
بسلطنت نشاند و در ایامی اهل و الوس کوشیده بقرای حنا لشکر کشید و طرفان و قراخواجه بگرفت و اهالی آن مملکت هذا
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران مکرر بمغولستان رفت و رزم نمود و بالآخر میانهٔ ایشان مصالحه افتاد مؤلف
تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد ختا کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد و بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه مهیا سازد
که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه خان را وقتی رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود خان کاسه بگرفت
و بفکر فرو رفت خداداد با و گفت کاسه بنوش و بنگر ما چه را بدستی چون بهوا انداز نیم تا فردا آمد خدا داند که چه شود درین سخن بودند که
از کنارهٔ اردوی مردی با جامهٔ سفید و اسپ سیاه در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب برآمد و آواز برکشید در ایران رگذشت
و برفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل روز خبر وفات امیر تیمور بتحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

سر و ورا بالقتل رسانیدی و وقتی امیر قزغن که از اکابر امرای الوس جغتای بود نجواند او لوتیم تمور باتفاق امرا و سالی برای جمع آوردند
دانشمندچه اغلان را که نسل اوگتای قاآن بود و لسلطنت برداشت و در هفتصد و چهل و شش میان قزاسلطان و دانشمندچه
رزمی صعب اتفاق افتاد و نیم تیری بر چشم امیر قزغن رسید و از نور عاطل ماند لاجرم بهزیمت رفت قزاسلطان ظفر یافت و چندین سال
تغلق تیمورخان بن ایسان بوقا خان بن دواخان در خطه مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال مسلمان شد در بیع شیخ جمال الدین
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کتک در سنگ نهان شد آن در شهر کتک مرقوم است شیخ جمال الدین بشیوع آن نواحی متوجه فیروز شد
و آنجا مقیم گشت و در آن وقت تغلق تیمورخان به اقتضای قاست و اسلطنت نرسیده بود روزی در شکارگاه شیخ را گذر افتاد
تغلق تیمورخان بر غضب اشاره بسگی کرد که بان شکار میکرد و نزد شیخ را گفت تو بهتری یا سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من بهترم
و اگر نه سگ از من بهتر تغلق تیمور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تغلق تیمورخان بگریست و گفت اگر خان یعنی پادشاه شوم نزد
آی تا مسلمان شوم پس شیخ از وی جدا شد چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید به پسر خود مولانا ارشد الدین را وصیت کرد که چون
تغلق تیمورخان پادشاه شود نزد او برو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا برو در وقت ملاقات متعذر بود بار نیز برد تا آنکه روزی
و بانگ بلند گفت روزی خان بشنید و او را بخواند و باز خواست مولانا حال باز گفت تغلق تیمورخان گفت از آنگاه که پادشاه
شده ام سر و زمان وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک امرا در خفیه بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید بقتل رسانیده بجست
امیر تولک و دولات را که امیر الامرا بود بخواند امیر تولک بگریست و گفت سه سال است که بر دست صلحا بر کاشغر شده ام و از
ترس تظاهر نمیتوانم کرد و خان همه را مسلمان ساخت و در هفتصد و چهل و هفت هجری امیر قزغن از پریشانی قزاسلطان آگاه شده
روی باو نهاد و در حدود قرشی با او رزم کرد و او را بالقتل رسانید و در هفتصد و چهل و هشت هجری دانشمندچه اغلان از مرگشت
زیرا که او از برادر چغتای بود از آن کسی متابعت او نمیکرد پس بیان قلیخان را بالسلطنت برگرفت و ترکستان را بعدل و داد
بیاراست قتلغ تیمور برادر زادگان امیر قزغن اندو را بالت او ولدی خواست امیر قزغن نپذیرفت قتلغ تیمور آن کینه در دل داشت
و در شکارگاه در هفتصد و پنجاه و نه هجری امیر قزغن را بالقتل رسانید پس از وی پسرش امیر عبدالله بن امیر قزغن بجای پدر نشست
و در زمان سمرقند بیان قلیخان طمع کرد و بیچاره را بیگناه بکشت تیمور شاه اغلان را بجای او برداشت امیر بیان سلدز
با امیر حاجی برلاس که از احفاد قراچار نویان بود و دیگر امرا بمخالفت برخاستند و در هفتصد و شصت هجری بعد از رزم
امیر بیان سلدز و ایلچی بوغا امرای باغی تیمور شاه اغلان و سائر خویشان امیر قزغن را بکشت و بر ماوراءالنهر استیلا یافت و بسبب
مدام پرداخت امرا سر از اطاعت امیر بیان سلدز در تافتند و هر یک گوشه دعوی ریاست کردند امیر حسین که نواده ش و کاج
امیر تیمور صاحب قران بود و بن قالابی بن امیر قزغن در حدود سالی امیر حاجی برلاس از اولاد قراچار نویان در کش و همچنین در بلخ
و خجند و سرخاب ارسباب و ختلان و بدخشان بحکومت نشستند و هیچ یکی اطاعت دیگری نمیکردند و باغ و نامی چنگیزیند تغلق
تیمورخان از مغولستان متوجه ماوراءالنهر شد و بگرفت آنگاه امیر حسین بن قالای امیر قزغن باتفاق امیر تیمور صاحب قران در
ماوراءالنهر بحکومت رسیدند و در هفتصد و شصت و پنج هجری نبیره ایلچیکدای خان کابل خان نامی را بالسلطنت برداشت
و بالآخر امیر حسین صاحب قران و هشتم خاست و آن در ضمن احوال امیر تیمور بیاید و دوازدهم رمضان سن هفتصد و هفتاد

سالها بود به تمامی براه زنو سلاطین تمدن در اجیمی ف دادیس بزرگ فتارت تا سکنان تبابر حقوق سوابق الیشان را
انزار کرده مغولستان فرستاد محمودخان بمغولستان که تختگاه او بود رسید اما او را چندان ترکی نمانده تا سکندر اندستش بیرون رفت
اما او نزد و سکنان آمده سکندر خان او را با سایر فرزندان بکنار آب خجند در نهصد و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان بر بهار خوالیش مکرر با قلماق رزم کرد و بسیاری از ایشان بکشت و بالاجی خان اشتهار یافت یعنی خان کشنده
در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نهصد و نود و دو هجری در گذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان
بن سلطان احمد خان در افسو پادشاه شد و چهل و سه سال ملک براند و در نهصد و پنجاه و دو هجری در گذشت و بعد از و پسرش
شاه خان چندی سلطنت کرد و پسر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در معرکه سکنان
با پدر خود زخمی شده بجا بجا رفته و اسیر گشته رهائی یافته بالآخر عم زاده خود بابر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سکنان باراده
بابر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنده امیر خدا داد والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود بیست هزار
سوار روی باو آورد سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با او رزم کرده ظفر یافت و در نهصد و بیست هجری کاشغر بگرفت
و بارکند نیز مسخر ساخت و بعد از و پسرش عبدالرشید خان پادشاه شد او سیزده پسر داشت پس از و عبدالکریم خان
بن عبدالرشید خان و بعد از و اولادش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند ذکر در احوال بعضی از وزرا و
امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ یلواج خوارزمی وزیر چنگیز خان بوده در زمان اوکتای قاآن بحکومت بخارا رسید
و همانجا درگذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کیوک خان و منکو قاآن عامل ماوراءالنهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری منکو خان را که با سه صد هزار سوار متوجه ایران بود
در کاشغر چهار روز نگاه داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد الحاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرده بمرتبه
وزارت رسید از انجمله براق خان را وزیر بوده چون براق خان عزیمت خراسان کرد خواست که بهر فرسنگ سپاه سمرقند و
بخارا را غارت کند مسعود بیگ بخارا رسید و بشفاعت سعی او سایر بلاد ماوراءالنهر آباد گشت او در هفتصد و نود و یک هجری در گذشت
نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعهد ارغان امیر الامرا بوده بیم و هراس او چندان بر خراسانیان مستولی بوده که اگر اسپی آب
نخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و شصت و یک هجری وزارت
هلاکو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطاملک حکومت بغداد و پسرش بهاءالدین محمد ایالت اصفهان
داشت او بغایت متکبر و متهور بود در ضبط ملک و سیاست جهد بلیغ داشت روزی در اصفهان با تجمل تمام براهی میرفت
یکی بر عادت عوام در وی همی نگریست بفرمود تا چشمانش را برون آوردند و گویند که او صبی بهاءالدین محمد امارت اصفهان یافت
و بعد او بازاریان اصفهان شبها دکان خود را بانواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانه خود رفتندی
و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند عیسی مقداری خوردنی از دکان بگرفت و بهای آنرا دو چند آنجا گذاشت و یکروز
صاحب دکان آگاه و شیاری آنها و داشتن اخال نداشت بخدمت بهاءالدین شد و باز گفت خواجه بهاءالدین بفرمود تا عیسی را
بحاق دراز آویختند چه سودای مالک چیز اگذاشته غلامی را فرستاد تا تفحص احوال عیسی نماید او برفت و باز آمد و گفت فلان

خواجه در ششصد و ... هجری فوت از اطالئه ست اویس خان پسر شیر علی بن خضر خواجه خان که پس از چهار کس به سلطنت نشست و چهارده
سال سلطنت و دولت با والی قلماق مصاف داد و دیگر بار اسیر شد و نجات یافت بار سوم خواست خود را بدو بسپرد اما در اسلام آن کرد و بعد از عزم تو
نشیر محمد اغلان به سلطنت رسید و در عهد او خدایداد که نود سال امارت کرده بود که تمام کاشغر و چین و اقسو وغیره با میر خدایداد تعلق
داشته اویس خان را بدست خود بر تخت خود نشانید و بحج رفت و گاه از جوان منزل جنید بازگشت گفت نشاید که زیارت مدینه منوره ناکرده
روم پس خبر بدو که مدینه شتافت بعد زیارت روضه منوره لغزی در حال او پیدا شد همان شب بگذشت به بقیع مدفون گشت و جهان
زنش در نوبت خود وفات یافت بالجمله بعد اویس خان پسر کهترش ایسان بوقا خان بن اویس خان با امر السلطنت نشانیدند برادر
بزرگش یونس خان بر تختید به ماوراء النهر نزد میرزا الغ بیگ رفت ایسان بوقا خان اقسو تختگاه ساخت و با جانی بیگ خان و
کورنخان ازبک که از بیم ابوالخیر خان گریخته به مغولستان آمده بودند و بعضی آغاز نهاده و ایشان را اقطاع داد و بعد وفات ابوالخیر خان
بسیاری از الوس ازبک با ایشان پیوستند و لفظ ازبک قزاق بر ایشان قوم اطلاق یافت و یونس خان به ماوراء النهر بود تا آنکه سلطان
ابوسعید گورکان او را با لشکری عظیم به تسخیر مملکت مغولستان فرستاد و ایسان بوقا خان در کاشغر برادر را مصاف داد و ظفر یافت و در
هشتصد و شصت و شش هجری درگذشت بعد از او پسرش دوست محمد خان بن ایسان بوقا خان به سلطنت نشست آن زمان
عمرش هفتده سال بود بر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتوی خواست بعضی از ایشان بگفتند مولانا محمد عطا از بیم جان
فتوی داد و دوست محمد خان حرم پدر را بخواست شب پدر را بخواب دید که گفت ای پسر بعد از سه سال از مسلمانی کافر شدی اگر
ساختی و دوست محمد خان از هول آن واقعه بیدار شد پشیمان گشت و غسل بر آورد و دیگر روز بیمار شد و درگذشت بعد از و عمش یونس خان
بن اویس خان به سلطنت نشست روح اغلان بن ابوالخیر خان که از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بود در حدود ترکستان بود
و با هشت هزار سوار ایلغار کرده بر سر اردوی یونس خان آمد او لشکر را رخصت کرده بود عطاء الله از مغولان که در اردو بوده‌اند
دریافتند و از خانها بیرون نیامدند و روح اغلان منزل یونس در آمد و بر تخت نشست و ملازمانش هر کدام بخانه مغولان فرود آمدند
یونس خان خبر یافت با ایلغار با شش هزار سوار یکباره شبخون رسید و نقاره نواخت زبان اردو و آواز بشنیدند و هر ازبکی که در خانه بود
[illegible] روح اغلان نخواست که بر اسب نشیند و بدر رود کنیزکان یونس خان در او آویختند و بگذاشتند تا آنکه یونس خان در رسید او را به قتل رسانید و از آن
بیست هزار مرد جز معدودی نجات نیافتند یونس خان دختر خود قتلغ نگار خانم را در هشتصد و هشتاد هجری با میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکان
والی فرغانه داد و از او بابر پادشاه متولد شد بالجمله آخر میان میرزا عمر شیخ و یونس خان محاربه اتفاق افتاد و میرزا ظفر یافت و یونس خان
اسیر شد او را پیش عمر شیخ بردند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسیله خواجه نصیر الدین عبیدالله خان اخر از میان ایشان
دوستی اتفاق افتاد و استحکام یافت و یونس خان بدیار خویش بود تا آنکه درگذشت و بعد از او پسرش سلطان محمود خان
بن یونس خان در هشتصد و نود و دو هجری پادشاه شد و دولت یافت و با ازبک قزاق محاربه کرد و هر بار به هزیمت رفت و بعد از
وفات برادر خود سلطان احمد خان ابن سلطان ابوسعید در ماوراء النهر طمع کرد و با میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید مصاف داد و منهزم به مغولستان رفت و محمد خان شیبانی المعروف به شاهی بیگ خان که ذکرش گذشت نزد او بود در آن هنگام
با سلطان محمود پسر ... البتر تند فرستاد و سمرقند را و ماوراء النهر را بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

جیسک خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد تو روز و مسعود با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرمت کنند بستانند و بآن عمارت
کنند حرم کجا تو اندر رفت و هم آنجا بر سر مرمت دیگر مومنه خاتون بر کرا آسایشی نبود اگر خواهر شوهر کنند فرج الله با والده اش با اتابک هم باشد
دیگر بار ما املاک پادشاهی با میر نوخان داده ام او را باو بخشانید و دیگر املاک را عوض دارند اگر چیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند
باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند درین زمان ناظرم بحضرت ایزدی لیه و همین قدر بیش نتوانم نمود نقلست که گفت بندهٔ آزاد را نیکو دارند
و بر خانه نسبت عزیز ما را فراموش نکنند با نچه دست دهد و السلام آنگاه در روز دوشنبه چهارم شعبان الیشان در فرا باغ او را بشهادت
رسانیدند و پسرانش فرج الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب او آنست که روزی خواست که سوار شود درویشی
نابینا باضطراب می آمد و میخواست که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و ندانسته سر عصا در پایش جا گرفت و بر زمین
رسید پیچ او برآورد و بخانه باز گشت و موزهٔ دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد روزی در حوض آب
نشسته بودند منهاج رقعه باو داد و این رباعی در آن نوشته بود رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه نقط + پیوسته نکرده
اقبال میکرد خط + پرورده تو کهنه و دون و شرط + دولت ندهد خدای کس را غلط + خواجه چو دید این رباعی بگفت و در ظهر آن
نوشت رباعی سه صد بهٔ سفیا چون بنده لط + بر روی زیبای تو هیچ نقط + از کلهٔ خاص ما نه از جای غلط + چوپان بدند بدبخت
دارند که خط + بدر رفت و برهاگیر رفت وقتی خواجه دستاری با پانصد دینار مصحوب شمس الدین حسین بن شیخ سعدی شیرازی
فرستاد و صد و پنجاه دینار ازان صرف کرد شمه شیخ رسانید شیخ قطعه بخواجه نوشت که آنست قطعه ای که بسیر لعم فرستادی
مال + مالت افزون باد و دشمن پایمال + هر جه و بینار یست سالت عمر باد + تا بمانی سه صد و پنجاه سال + صاحب دیوان از
شنیدن ابنی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بروی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کردند که پانصد سالت
عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان ببرد شمس الدین منفعل گشت و توبه کرد خواجه تاج الدین علیشاه
گیلانی بعهد الجایتو سلطان بشراکت خواجه رشید الدین طبیب در نیز بود و در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل
خواجه رشید الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای اولاد هلاکو خان هر او کسی تا حال طبیعی در گذشته چه دیگران
همه بقتل رسیدند راقم حروف را از وحشت حال شعری بیادم آمد شعر دم پادشاهان امیدست و بیم + گهی با سموم و گهی با نسیم +
مبین نرمی لیکن شمشیر تیز + کنارش نگر گاه زخم دبیر + طایفه که در زمان سلطنت چنگیز خان باطاعت این جهانیان سلطنت
رسیده اند در ضمن احوال سلاطین لعیضی ازان باختصار تمام مرقوم گشته از انجمله اند ملوک ایلکانیه الیشان با میر ایلکان
جلایر منسوب اند و او از اعظم امرای هلاکو خان بوده و بعد ازو پسرش امیر توقا امیر الامرای گیخاتون بوده و پس ازو پسرش
امیر حسین داماد ارغون و حاکم خراسان بوده پسر اوست امیر شیخ حسن ایلکانی خواهرزادهٔ الجایتو سلطان داد مادر امیر
خربان که ابدا و خاتون دختر امیر خوبان در حبالهٔ نکاح او بوده اول کسی است که از ملوک ملکانه او را شیخ حسن بزرگ گویند بسبب
کوچک عبارت است از شیخ خوبانی و ذکرش بیاید بالجمله شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت روم یافته
و بعد از وفات او سلطان محمد خان زاد السلطنت برداشت و سیر موسی خان و علی پادشاه ظفر یافت و بر آذربایجان و عراق و عرب
و خوزستان مستولی شد و بغداد تخت گاه ساخت و لشبانه ناتون بنکوکه سلطان ابو سعید بهادر خان را نخواست چنانچه

بیدار است و فلان در خواب دیگر روز امر کرد تا ایشانرا احضار نماید چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود گفت آنکه بیدار بود چه گناه
داشت گفت اگر بیدار بودی خلاص کرده تفحص احوال ایشان رفته بود نگرفتی بالجمله وقتی مجد الملک که از وزرازادگان آتابک بود سعایت
شمس الدین به اباقاخان نمود اباقاخان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که مجد الملک گفته بود از وی بازخواست کرد صاحب دیوان گفت
سر و مال و دین و جان فدای خداوند باد انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت درین مدت من و برادران و فرزندان بندیم داد کرم و
برداشتیم و نهادیم و صرف کردیم آنچه در تصرف نیست تو الا از خداوند است هرگاه فرمان شود هر که رود تسلیم کرد آمد اباقاخان شاد شد
دیگر روز او را به وزارت رسانید گویند در آن اوان که مجد الملک بغایت او مشغول بود روزی صاحب دیوان کرطوی ساخت نوبت پادشاه
را کاسه داد و صاحب دیوان زمین ببوسید و آنرا بخورد اباقاخان جام از دست او بگرفت و گفت در دل داشتم که اگر از خوردن
او ابا نماید قتلش فرمان دهم پس چون سعایت مجد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیامد تقریر برادرش عطا ملک پرداخت عطا ملک
بخواری افتاد و بند بر پایش نهادند و از بغداد او باردو آوردند درین اثنا اباقاخان در گذشت و برادرش احمد خان بسعی صاحب
دیوان پادشاه شد و عطا ملک را از حبس نجات داد و امر کرد آنچه از عطا ملک در زمان اباقاخان گرفته اند باو بازدهند عطا ملک آن وجه
را هم در مجلس پادشاه کرد انبار کرد پس مجد الملک بخواری افتاد خانه اش بغارت رفت در امتعه او مقداری از پوست تیر یافتند
که بزعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند ترکان چون از تسخیر تمام داده نداد حال الفت شدند مقرر نمودند که از اسباب غش است
بخوردن مجد الملک گمان بردند که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن رافع که دوست صاحب دیوان است داده و امتناع او نمادند لاجرم از
خوردن آن امتناع نمود احمد خان برنجید او را بعطا ملک سپرد تا بقتل رسانند و هر عضوی از اعضا ایشان را بجایی فرستادند و سرش را ببغداد
و پایش را بفارس و دستش را بعراق و عجم رسید عطا ملک در قضا او این رباعی گفت رباعی روزی دو سه دفتر بود بر شاهی
جو بیده و مال و ملک تو فرشدی * از عطای تو بهر یکی گرفت اقلیمی * فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی * عطا ملک دیگر بار بحکومت
بغداد رسید و بهاران سال در ششصد و هشتاد و یک هجری در گذشت از علمای زمان و کرام جهان بوده بغداد که بعد از قتل
معتصم عباسی خراب شده بود معمور کرد و جعفر بحر نمود که آب فرات از آن بشهر نجف آمد بالجمله خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عهد احمد خان
دیگر باره مستقل گشت چون احمد خان بقتل رسید خواجه در اصفهان بود خواست که بهندر رود گفت که فرزندان را در دست کافران
نتوان گذاشت پس در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری باردوی ارغون خان رفت ارغون خان خواست که او را وزارت دهد نا
بوقا که اعظم امرا بود از راه حسد بعرض رسانید که صاحب دیوان اباقاخان را بزهر هلاک کرد ارغون خان بازخواست نمود صاحب دیوان
گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول است لیکن از تهمت تصدر ولی نعمت بری ام ارغون بقتلش فرمان داد صاحب
دیوان غسل کرد و دو رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و فال بگشود این آیه بیرون آمد ان الذین قالوا ربنا الخ بالجنة التی
کنتم توعدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
سحابا نخواند ایشانرا بخدای عز و جل ودیعت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین داعیه در خاطر چنین بود که
تلافی کرده باشد و صنیعتی کرده اما چون روزی نبود تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشانرا بوصل
متعصب کننده الا نگذارند و نکو عمل گردند و آنچه خدای عز و جل روزی کرده باشد بستانند اگر فرزند اتابک و والده اش

خراسان را بمواجب. باز بامارت رسانید. از ایشان بود امیر شیخ حسن چوپانی بن تیمورتاش بن امیر چوپان که شیخ حسن کوچک
مشهور است او در هفتصد و سی و هشت هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداد و
سلطان تیمور خان را که امیر شیخ حسن بزرگ بمدد خویش طلبیده بود امیر شیخ حسن کوچک بنیاد نکرانی لشکر آکنده ساخت چنانچه گذ
و آخرین طائفه چوپانیان ملک اشرف است که از ظلم او اکابر آذربایجان جلای وطن اختیار کردند و شمه از احوالش در ضمن احوال
جانی بیگ خان پادشاه دشت قبچاق مرقوم است **ذکر ملوک طغاتیمور** طغاتیمور خان از احفاد جوجی قسار برادر چنگیز خان است چون
سلطان ابوسعید بهادر خان درگذشت او بر جرجان مستولی شد و در هفتصد و چهار هجری خواجه یحیی سربدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از وی امیر ولی بن شیخ علی قوشچی که در خدمت طغاتیمور خان مرتبه عالی داشت با معدودی چند به نیشاپور رفت و در
هفتصد و شصت و یک هجری باسترآباد بحکومت نشست و عدل پیش گرفت و ملک معمور ساخت و لقمان پسر طغاتیمور خان که در گوشه بسر می برد
نخوانده تا بتخت نشاند چون لقمان بحدود استرآباد رسید امیر والی آن از کرده پشیمان گشت با وی پیام داد که بجای دیگر رود و پیش کرا
از خویشان طغاتیمور خان را که دانست از ملک براند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و بسطام و سمنان
و فیروزکوه و غیره بگرفت و بارها مسخر ساخت چون امیر صاحب قران تیمور گورکان روی بآن دیار بازنهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسپ سپاه صاحب قران استرآباد بگذاشت و به تبریز شتافت به سلطان احمد ایلکانی در هفتصد و هشتاد و شش هجری پیوست
و امیر صاحب قران لقمان طغاتیمور خان را بنواخت و ایالت استرآباد داد امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود تا بعد از شهر بند تجلی الی فنا
خواجه محمود کلان سر انجا او را بگرفت و بفرمان صاحب قران بقتل رسانید و پس از لقمان حاکم استرآباد پسرش پیرک پادشاه
بن لقمان بن طغاتیمور خان بحکم صاحب قران جانشین پدر گشت و در هشتصد و ده هجری با میرزا شاهرخ مخالفت آغاز نهاد و در معرکه
زخمی شده و در هشتصد و دوازده هجری درگذشت و بعد از وی کسی از اولاد طغاتیمور خان بسلطنت نرسید **و دیگر آل**
مظفر که در زمان سلاطین چنگیزیه بحکومت عراق عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن عنوان که مسقط الراس جد
اول مظفر است مرقوم است و ایضا **ملوک کرت** اند که در سلطنت اولاد چنگیزی بمثابه التمش بمرتبه امارت رسیدند و کرت از
فرزندان سنجر سلجوقی بوده و ملک **شمس الدین کرت** خواهرزاده رکن الدین غرجی اول ملک کرت است چون چنگیز خان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیز خان کرد و او را پسری نبود رکن الدین که در ششصد و چهل و شش هجری درگذشت **ملک**
شمس الدین محمد کرت جانشین شد منکوقاآن او را امارت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان داده رخصت
کرد استقلال یافت و از این طائفه است **ملک معزالدین حسین کرت** که بعد از پنج نفر بحکومت نشست و او ملکی عادل و قاهر بود
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادر خان خطبه و سکه بنام خود کرد بنا بر آنست که سربداران را
بعد از رزم هزیمت داد و بعد از این فتح ملک چنین مقرر شد و آمد خود سرخاران را غارت کرد و امرای از لات و غیره جمع آمدند
و در بادغیس با او مصاف دادند ملک ظفر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان بماوراء النهر نزد امیر قزغن رفتند
و گفتند قطعه نگر نسل چنگیز خان بر فتاد * که کس را بسر شاه نارد بیاد * چنان غره شد غوری بدگهر * که جز خود نیارد بکسی نظر *
امیر قزغن در غضب شد باتفاق ایلجای سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر با وی مصاف داده منهزم بشهر متحصن گشت

گذشته بود در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرده آذربایجان بگرفت و جز عراق عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ نماند و بعد از وی پسرش سلطان
اویس ایلکانی در بغداد بر تخت نشست و او بلطف طبع موصوف بوده و بغایت ماهر بوده گویند بقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران
آن زمان حیران شدندی و بعد از وی پسرش سلطان حسین ایلکانی بموجب وصیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بوده هرگاه
سوار شدی خلائق تمام شهر نظاره اش بسر راه رفتندی آلقصه بعد از سلطان حسین ایلکانی برادرش سلطان احمد ایلکانی
در تبریز بر تخت نشست و بعد از او در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان پادشاه دشت قپچاق بر تبریز لشکر کشیده خراب
و غارت کرده بازگشت و همین اوان بسبب آن گذشت که سپاه الامیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلکانی
چون از سپاه صاحب قران منهزم بدمشق افتاد دیگربار بحکومت بغداد و غیره رسید و دران ایام از امرای خود متوهم گشت و
یکیان را میطلبید و میکشت تا آنکه در یک هفته قریب ده هزار کس کشته روزی سلطان احمد جهانیان را بدست خویش گردن بزد
و فراشی با وی رسید سلطان گفت فلان فلان را نکشتیم فراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان بخندید و شمشیر از دست
بینداخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرده و بعد هم بنزد قیصر رفت ایلدرم بایزید قیصر او را معزز داشت و قرا یوسف ترکمان
نیز بروم رفت قیصر او را نیز محترم داشت راقم حروف مطابق این معنا را گوید وقتی ندیم امیری گشتم که قوت واهمه بر طبعش غالب بود
و در امارت خویش بسیاری از ملازمان را بخیالات اندیشیده تهمتی بر گردنش نهاده بقتل رسانید چنانکه طبایع مردم از وی بر من
متنفر گشتند چون از مرتبه عالی افتاد و امارتش نماند هنگام فرصت که از گذشته عرض مینمودم میگفت شما که از زمره ظن المؤمنین
خیر آمده و خیرخواهان شمایان خود را بانه میداشت و هرگاه که با منشی رسید غلامان و خواجه سرایان امثال ایشان را بخیال آنکه
مبادا آثار با بر مخالفان کنند بعضی را بقتل و بعضی را اسیر ساخت و بیشتر بود روزی در دولتی از همسالیش که بدانائی موصوف
بود بتقریبی سخن گفتم چشم خدم امارت سابقه در بی باخطاط نهاده مواخواهان متفرق گشتند اکنون چندی که از گروه خدمه
مانده الا بر حی مقتول و جمعی باقی مانده ما دستگیر گمرید منتظر فرصت اند و ما شمار زنده باشیم و دیگران به آفرینش زایداند
روی در هم کشید ندید سعی بااندیشه فتی و فجو باکثر بر کیان را به هر دو مایان روزگار بر آورده و خود نیز بماند بالجمله سلطان احمد
بعد از وفات صاحب قران باز بحکومت بغداد رسید بالآخر بدست قرا یوسف بقتل رسید و بعد از وی برادرش سلطان محمد بن
شاه ولد بن شیخ اویس ایلکانی بحکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرده سلطان محمد از تخت پس ازین برادرزاده
سلطان اویس بن شاه ولد بحکومت نشست و بعد از وی برادرش سلطان محمود و پس از وی سلطان حسین بحکومت
رسید و در شهور سنه ... میرزا اسپند بن قرا یوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرده بگرفت و بکشت و دولت ایلکانیان
سپری گشت و دیگر بلغه کن خجند پادشاه زادنی سلاطین چنگیزی رسیده و ایشان با امیر چوپان سلدوز منسوب اند او از
اعظم امرای غازان خان بوده دلشاد خاتون دختر او بوده و در عهد الجایتو سلطان ابوسعید بهادرخان امیرالامراء گشت
و او نه پسر داشت اول امیر حسین حاکم خراسان دوم تیمور تاش حاکم روم سوم دمشق خواجه خویدیکاه ابوسعید بهادرخان
نائب مدیر بوده و دیگران هم بعضی بمناصب عالی در بغداد بودند چون سلطان ابوسعید بهادرخان عظمای چوپانیان را برانداخت
و بعد از دلشاد خاتون بنت امیر چوبان که در حباله نکاح شیخ امیر حسن ایلکانی بود بخواست از غایت محبت که با وی داشت بقایایی

و هم درین سال صاحب قران خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قران و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذشت که تفصیلش از
مدعا باز میماند اما از جمله آن یکی است که در گرفتن قلعه قرشی در شهر نسف مرقوم است و پس از آن میانه هر دو مصالحه دست داد
کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و رزمهای صعب از دست صاحب قران بر آمد صاحب قران را تا رسیدن بعلو مرتبه سلطنت بسیار
حادثات واقع شده و از انجمله است وقتی الیاس خواجه خان پادشاه جته و مغولستان از احفاد چغتای ابن چنگیز خان روی برزم صاحب قران
و امیر حسین آورد از صبح تا شام رزمی صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه جته باره کردند بار ثانی عظیم بار دید و امیر شمس الدین از
امرای جته دران روز رزمی صعب کرد و بر میسره امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بگریخت صبح دیگر او از لوق
امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قران روی برزم او نهادند امیر شمس الدین مقابله عظیم کرد لشکریان امیر حسین
و صاحب قران باز الو در گل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قران شکستی فاحش خوردند
و دیگر واقعه بدخشان است چه امیر حسین پسر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منهزم شد
صاحبقران خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که ممر مخالفان بود بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان
ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته بانشد از صاحبقران منقول است که مدت العمر جنگی بآن صعوبت
ندیده ام بالجمله وقتی امیر حسین با صاحب قران اراده غدر کرد و صاحب قران دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قران موافق گشتند چون بحد و بترمذ رسید هر که از عظمای سادات ترمذ بود بنا بر اتفاق
حرمین نزد امیر حسین آمده التفاتی یافت نزد صاحب قران آمد و طبل و علم پیشکش کرد صاحب قران آنرا بفال نیک گرفت
و تمامی اوقاف بتفویض فرمود میان سید و صاحبقران الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند بالجمله مقدمه
صاحبقران بر مقدمه امیر حسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قران سورغتمش بن دانشمندچه اغلان بن نورخان بن ملک
بن اوکتای قاآن را بخانی برگرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قران آمدند امیر حسین در بلخ القلعه بند و آن متحصن
شد صاحب قران عهد کرده بمحاصره پرداخت و بالاخر امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا یکروز صاحب قران عهد کرد که قصد
او نکنند و کس را نیز نگذارند پس چون شب شد امیر حسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه گم کرده بشهر کهنه افتاد نوکرانش از و
جدا شدند امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غرایب اتفاق آنکه یکی اسپی گم کرده بود بر مناره بر آمد تا باطراف
بنگرد دیگر از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتی گوهر بدو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد مرد نزد
صاحب قران رفت و حال باز گفت صاحب طایفه را بفرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بزیر آمد و در سوراخ دیوار
مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحبقران بردند صاحبقران گفت من با او بعضی برسانم پس از مجلس
بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که پیش از ین از امرای حسین بود آخر از و رنجیده رفیق صاحبقران شده بود گفت امیر حسین
برادر من کیقباد را کشته است او را بقتل رسانم دیگر امرا او را بگوشه چشم اشارت کردند که امیر کیخسرو از پی امیر حسین شتافت
او را جالی بیگ بقتل رسانید صاحبقران قلعه هندوان خراب ساخت و خزاین و خواتین امیر حسین بدست آورد و در هفتصد
و هفتاد و یک هجری روز چهارشنبه دوازدهم رمضان صاحبقران باتفاق بزرگان سایر امرا و سید برکه بحکومت نشست

و چهل روز مقابله کرد پس پیشکش بفرستاد و با امیر قزغن و سلطان بازگشتند و ملک حسین ملک هرات بود تا آنکه در هفتصد و هفتاد و یک هجری در گذشت بعد
از و پسر مهترش ملک غیاث الدین میر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علماء هرات عزم استیصال سربداران کرد بنا بر آنکه
در مذهب تشیع غلو میداشتند روی به نیشاپور آورده محاصره کرد کاری نساخته بازگشت و دیگر سال باز آمد و از باغات و عمارات اثر
نگذاشت و اطراف نیشاپور غارت کرده به هرات مراجعت نمود و بسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید روزی یکی از نیشاپوریان
را بدید چون سید آن نیست که مذهب تشیع میدارند گفت بگوی که بنای مسلمان هر چند خواست نیشاپوری گفت در مذهب غیاث الدین
والی هرات بر سه چیز علامت مسلمانان را چرا نیدن و کار بزنا نیاشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شده به هرات بازگشت
و بالآخره در هفتصد و هفتاد و شش هجری باتفاق و سکندر شیخی از جهی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر شیخی ایالت
نیشاپور بداد و به هرات مراجعت نمود و در هفتصد و هفتاد و بیست هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان ایلچی را به هرات فرستاد و مقرر نمود
ایلو نیج قتلغ آغا بیست شیرین آغا را در سلک ازدواج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین در سلک منکوحه باز کرده رعایا از ظلمش بجان
آمده بود و نزد شیخ رکن الدین ابوبکر بنالیدند شیخ هر چند او را نصیحت کرده تیر گرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
بگرفتم و مهتری را بخشیدم و بسی نگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد ذکر امیر تیمور صاحب قران گورکان پوشیده
نماند آنچه در اقلیم ششم سندی از احوال چنگیز خان و اجداد و اولادش برخی از امرا و وزرای آن دودمان کسانیکه در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطری چند از احوال صاحب قران امیر تیمور گورکان تحریر
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای نویان بن اسکر نویان بن امیر ایلنگیز نویان بن
امیر قراچار نویان بن سوغوجیجن بهادر بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن
دوتومنین خان بن بوقا بن بوزنجر خان بن الانقوا صاحب قران و چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوندد و نسب همه ایشان به
یافث بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست دران باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبود * در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود * در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود
و گورکان ترکی داماد را گویند چه او خواهر زاده امیر حسین بن امیر قلامی بن امیر قزغن در حباله نکاح داشت و در آن وقت جز
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی نبوده و مخفی نماند که تومنه خان وصیت کرده بود که بعد از و پسرش قبل خان که جد چنگیز خان
است پادشاه باشد و پسر دیگرش قاچولی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه نوشتند بدین موجب از ایشان فرزندان
بر همین طریقه اولاد ایشان مستمر دارند و توقیع خود بران نهاده چنانچه در احوال تومنه خان گذشت بالجمله چنگیز خان بموجب آن
نوشته در عهد خویش قراچار نویان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراء النهر به پسر خود جغتای خان داد قراچار نویان را
سپه سالار الوس جغتائی نمود تا آنکه اسکر نویان بن ایلنگیز نویان در عهد سلطنت قوچین خان بن براق خان بن لیقو بن میتکان
بن جغتای خان امیر الامرا و مدار المهام گشت و بعد از و فرزندانش بامارت کش قناعت کرده در انجا اقامت نمودند و ولادت
صاحب قران در هفتصد و سی و شش هجری در کش اتفاق افتاده و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشته
وفات یافت چون صاحب قران بیست و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یک هجری پدرش امیر طراغای نویان درگذشت

که از مازندران گریخته باو پناه آورده بود ملک را گفت که چون اهالی محالات بسخن تو کار اسکندر شیخی را بکشی تا سخن بشنوند ملک گفت خون ناحق
نتوان کرد اسکندر گفت پس چیز نگاه نتوان داشت بالآخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران
فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و اسیر دستگیر یافت صاحب قران خزاین غوریان بدست آورده حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت
و این واقعه در هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی به نیشاپور و سبزوار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی قربانی از
کرده استغفار کرد و بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سربدار و صاحب سبزوار به نیشاپور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه مذهب
داری گفت الناس علی دین ملوکهم خداوند را در تعظیم سادات مبالغه ایست و مرا نیز با آن عالیشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران به نیشاپور
و از انجا به اسفراین شتافت و سرسواری قلعه مسخر ساخت و بسیاری از اهالی اسفراین بکشت امیر ولی صاحب اسفراین و استرآباد
اطاعت کرد صاحب قران میرزا میرانشاه را بسرخس گذاشت و حکام خراسان را بمساکن عالیشان رخصت فرمود و بسمرقند بازگشت
و عنقریب نام علی موید سربدار در رسید که علی بیگ جونی قربانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد عزم سبزوار دارند صاحب قران
در زمستان آن سال از جیحون بگذشت و آوازه عزیمت مازندران افگنده ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
میرزا میرانشاه و ملک غیاث الدین از سرخس و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جونی قربانی
رزمهای صعب کرده بالآخر یک روز محمد شیخ جونی قربانی را با دختر خود که نامزد شاهزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاد
و دیگر روز بخدمت آمده بود که بسبب آن اهالی قلعه مضطرب شده بودند بر آورده بحصار رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران
از در کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر موید ارلات را بمحاصره کلات باز داشت و تعمیر قلعه قهقهه که میان ابیورد
و کلات است فرمان داده و تقلد بر سر رفت و ملک علی سدیدی که از قبل ملک غیاث الدین کرت کوتوال بر سر بود اطاعت نمود
و رزمی صعب نموده بالآخر بامان بیرون آمد صاحب قران او را بنواخت و بماوراء النهر فرستاد و تا قلاع سرحد ترکستان محافظت می
نماید پس ساوق انکه را از قبل میرزا میرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استراباد شد امیر ولی پیشکشها فرستاد و تا
سرحد ترکستان تاتار گشت امیر علی که به محاصره کلات مشغول بود شبی از بهر تحقیق عمارتهای قلعه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت اهالی
قلعه در رسیدند و او را گرفته نزد علی بیگ جونی قربانی بردند علی بیگ او را شفیع آورده تا صاحب قران از سر خویش در گذشت
امر کرد تا او را با سائر امرای جونی قربانی و ملک غیاث الدین کرت بسمرقند بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث الدین
کرت و بسمرقند بازگشت بالآخر ملک غوری را نیز حبس فرمود و باندجان فرستاد و ملک محمد بن معز الدین کرت را که بقلعه کت
میگذرانید حکومت غور داد او مخالفت ورزید و در هفتصد و هشتاد و چهار باتفاق ابو سعید و شهید غوری متوجه هرات شد
و بسیاری از اوباش باو پیوستند ملک محمد بر هرات مستولی شد و از مغول هر کرا یافت بکشت میرزاده میرانشاه در کنار مرغاب و شیخ داود
امیر حاجی سیف الدین و میر اقتوقا را بهرات فرستاد مخالفان را منهزم ساختند و میرزا میرانشاه از پی بهرات رسید صاحبقران از آن واقعه خبر یافت
فرمان داد ملک غیاث الدین کرت و پسرش میر محمد غوری و علی بیگ جونی قربانی و سائر امرای خراسان را که در سمرقند محبوس بودند بقتل رسانیدند
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و پنج هجری به مغولستان فرستاد و ایشان از قمر الدین منهزم بازگشتند صاحبقران فوجی دیگر بان دیار فرستاد ایشان [illegible]
چندانکه قمر الدین اثری نیافتند بازگشتند در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر حاجی کوبرلاس حاکم کابل در کنار فرغانات

و بماوراء النهر شد و بکس شتافت و سمرقند تختگاه ساخت با مقتدا و توقمیش خان خوجی برادر الوس خوجی لشکر کشید بالآخر او را نیکوت
الوس تمکن گردانید و صاحبقران در هفتصد و هفتاد هجری روی بجته و مغولستان نهاد و چون از آنجا بگذشت کیکات تمور بخدمت
او پیوست صاحبقران بازگشت کیکات تمور مخالفت آغاز نهاد و صاحبقران سپاه بدفع او فرستاد انساری کاری نساخته بازگشتند صاحبقران بنفس خویش
حرکت کرده با سکلغاج برفت و بازگشت و در راه امیر موسی در بدخشم و دیگران باتفاق یکدیگر غدر اندیشیدند صاحبقران دریافته زند حسن را
بگرفت و بکشت و دیگران را بخشود و چون از ضبط ماوراء النهر و بلخ و الوس جغتای فراغت یافت علاقه لوای را نزد حسین صوفی والی خوارزم فرستاد
که کات و خیوق مال الوس جغتای متعلق بست آنرا باکدا حسین صوفی حوالی نگفت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و سه هجری روی بخوارزم نهاده
حسین صوفی بعد از رزم منهزم بشهر متحصن شد و بیمار گردیده درگذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد چندی
مخالف گشت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا بازگشت و در شعبان سن هفتصد و هفتاد
و پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد مقدمه صاحبقران با قمر الدین امرای جته تمام روز رزم کردند قمر الدین خان بهزیمت رفت
سپاه صاحبقران الوس او را غارت کردند و خاتون امیر شمس الدین تومان و دخترش دلشاد خاتون آنجا را اسیر ساختند صاحبقران
دلشاد خاتون را بخواست و باورکند رفت و همچنین شتافت و در هفتصد و هفت دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحبقران
مثل ساربوغا و غیره بغی کردند صاحبقران از خوارزم بازگشت مخالفان بعد از رزم منهزم بگریختند و آخر بقمر الدین پیوستند
باتفاق ایشان به اندکان شتافت برادر فراق از میرزا عمر شیخ والی فرغانه بود جدا شده باو پیوستند و میرزا عمر شیخ بکوه
پناه برد صاحبقران آگاه شده بدو روی آورد یار نها و قمر الدین بازگشت صاحبقران او را تعاقب کرده بازگشت و همچنین در
هفتصد و هشتاد و بیست سپاه صاحبقران روی بجته آوردند و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و نصرت یافته بازگشتند
و این پنجم بار بود که سپاه صاحبقران بجته رسید پس دیگر بار صاحبقران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
روان کرد و قمر الدین باز با ایشان مصاف داد و بهزیمت رفت صاحبقران در هفتصد و هشتاد بعزم تسخیر خوارزم و تنبیه یوسف
صوفی که هنگام اقامت او بجته دستیاق بماوراء النهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شده در ایام محاصره درگذشت
خواجه لاق صوفی از مانیق صوفی مغلوب شده گریخته بصاحبقران پناه آورد صاحبقران روی بقلعه آورده قهرا بگرفت و
سادات و نجبا و مشائخ و بازاریان خوارزم را کوچانیده بکس فرستاد و داروغگی خوارزم بشیخ علی بهادر داده و بکس بازگشت
و در هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب هرات را بقوریلتای خواند او قبول نکرد بالآخر اهمال نمود علی بیگ
پسر امیر ارغونشاه خالی فرمانی بخدمت صاحبقران پیوست و وعده کرد که در سفر هرات ملازم باشد پس بطوس بازگشت
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی سرخس بخدمت
پیوست و علی بیگ حوالی صاحبقران از وعده فراموش کرد صاحبقران بکهوسه رسید و بیابانیان نزد مولانا زین الدین ابوبکر
تایبادی رفت و گفت ملک خود یعنی ملک غیاث الدین را چرا از شرب خمر منع نمی کنی گفت کردم و نشنید ایزد تعالی ترا بر وی گماشت
اگر تو هم نشنوی دیگری بر تو گمارد صاحبقران باز گفت تم امیر خاست و متوجه هرات شد و در راه قلعه ... را قهرا
بگشود و بهرات ملک غیاث الدین بشهر متحصن شده رزمهای صعب کرد و بالآخر اهالی شهر در رزم سستی کردند اسکندر شیخی

بموضعی رفته که از آنجا سمور و قاقم می آرند امرا چندی را از آب بگذرانیدند تا ایشان داغ و تمغای بر درختان صنوبر که در آن مقام بودند
نهادند بعد از شش ماه بسمرقند آمدند پس بهمین سال صاحبقران متوجه توقتمش خان شده امر فرمود که هر کس یک کمان سی تیر با ترکش همراه دارد
و فرمان نیز همراه کرده هم این حکم نمود که میان دو کس یک اسپ کوتل باشد و هر کس یک کلند و یک داس و یک اره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک درفش و
نیم من ریسمان و یک چرم دوشت و یکیک برک با خود دارند پس بر آب خجند پل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق در گرفت
و در صفر هفتصد و نود و سه هجری روی بدشت قبچاق آورده و در راه ایلچیان توقتمش خان رسیدند نه اسپ یک سنقار آورده بودند از
جانب او معذرتها کردند هیچ در نگرفت صاحبقران بکچک طاق رسیده و به الغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سنگ را سان تاریخ
وصول او را بر آن کنند صاحبقران مترقب بآنکه چند ماه براه آبادی در ماند در لشکر قحط افتاد و بهای گوسفند بصد دینار
رسید و یکمن غله بسنگ کلان که ده من شرعیست بصد دینار کپکی رسید لشکریان در آن بیابان بشکار و علف روزگار میگذرانیدند
صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آوردند و مدتی بآن قناعت کردند گویند در آن صحرا شبها موشان از سوراخ بیرون آمدندی و نغمه
بلبل سرائیدندی پس صاحبقران از آب نوبل بگذشت و در آن بیابان هیچکس ندید شیخ داود ترکمان بر حسب فرمان بالیمی بکرکری
رفت و چند جانوران در صحرا دیده آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از اخبار توقتمش خان پرسید و میراند تا آنکه در بیست چهارم
جمادی الآخر بتوبیق رسید و بگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب نیک رسید و آنجا شنید
که توقتمش خان در نرق قول نشسته است لشکر عظیم جمع آورده پس اکو تیمور برلاس را بخبر گیری فرستاد و او بسپاه توقتمش خان
دو چار شده ناچار رزم کرد تا بیرتملک بن یادگار برلاس و رمضان خواجه از لات بقتل رسیدند و دیگر همراهیانش گریختند و
صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بموضعی رسیدند که قبل از غروب شفق اثر صبح
ظاهر میشد بالجمله در پانزدهم رجب السال صاحب قران در موضع مذکور بسر مسبب سپاه پرداخت و هفت غول مرتب ساخت
و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد چون باس تیمور اغلان سبک باری و ایلتیقمش اغلان و حیله اغلان و امرای الوس
چون سلیمان صوفی و نوروز قیقرات و عیسی بیگ نوفقوری روی برزمگاه نهاد پس محاربه عظیم الاتفاق افتاد توقتمش بر دی
میرزا عمر شیخ آورده و حربی صعب کرد و صاحبقران خود متوجه او شد توقتمش خان بگریخت و از شاهزادگان جوجی نژاد کونجه اغلان
و قتلغ تیمور اغلان که از بیم توقتمش خان در گوشه‌ای بسر میبردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاد
بیست و شش روز در تختگاه جوجی خان گذرانیده باز گشت و در ذیقعده السال به اترار رسید پس بسمرقند رفت میرزا امیرانشاه
را بخراسان فرستاد و در هفتصد و نود و چهار هجری حکومت شمال و غزنین تا حد و هند بمیرزا امیر محمد جهانگیر تفویض نمود و در
رجب السال دیگر بار متوجه ایران شد مورخان از آن یورش پنجساله تعبیر میکنند بالجمله صاحبقران بمازندران رسید سید
کمال الدین والی مازندران متحصن شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالآخر سید کمال الدین و سید رضی الدین امان
خواستند و بخدمت پیوستند چون تهمت تشیع داشتند معاتب گشتند صاحبقران سید کمال الدین را بخوارزم فرستاد و بسیاری
از مازندرانیان بسبب بودن تشیع بقتل رسانید و در محرم هفتصد و نود و پنج هجری بکمانیان کوه بیستون و در قول و شهر قیت
و محمود سبزواری را حکومت شوشتر داد و قلعه سفید بکشود و بشیراز رفت شاه منصور از اولاد مظفر والی شیراز بمقابله

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و باسفزار شتافت قمر اقلید بدر آباد را بگرفت و بسیاری از اهالی آنجا را بکشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شده بخدمت پیوست سیستانیان
باوجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چند انکه زخمی ماست صاحبقران رسید و بالاخر منهزم بشهر رفتند
صاحبقران شهر بگرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسمرقند فرستاد و به بست شد و بگرفت و بقندهار شتافت و مسخر ساخت
و بعد از آن زابل را ضبط کرد و بسمرقند بازگشت و در سنه هفتصد و هشتاد و شش عزم تسخیر مازندران کرد و چون بجنگل مازندران
رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برید و میرفت تا آنکه بمازندران رسید و مسخر ساخت و دری گشوده و بماوراء النهر مراجعت نمود
تابستان در سمرقند و زمستان در زنجیر سرای بسر برد و در هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان والی دشت قپچاق دوازده
شاهزاده جوجی نژاد را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر انچه خود شنید نکردند و بازگشتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد
هجری بعزم یورش سه ساله روی بایران نهاد و دران یورش بسیار فتوحات ویرا دست داد با گرجیان رزمی صعب کرده
و ظفر یافت تفلیس بگرفت و متوجه عراق عجم گشت و اهالی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند صاحب قران متوجه شیراز شد
زین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بشوشتر گریخته و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سرجان
و حکام لار بخدمت پیوستند درخلال این احوال توقتمش خان والی دشت قپچاق باغوای قمر الدین با شاهزادهای جوجی نژاد
قمر الدین را با سپاهی گران بممالک صاحبقران فرستاد قمر الدین دران دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در مفده روز از
بشیراز رسید صاحبقران فوجی بسمرقند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بسمرقند شتافت و پیش از وصول
او مخالفان بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوجی نژاد هنوز در خوارزم اند صاحب قران در هفتصد و نود
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس دران نماند و آن مملکت سه سال
همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و دران آوان محمد میرزا پسر بهرام که دختر صاحبقران را در حبالهٔ نکاح داشت و والی
ختلان بود عصیان ورزید میرزا عمر شیخ روی باو آورد و او را بگرفت و با برادرش ابوالفتح بقتل رسانید و درین سال سوی
و دگر گذشت صاحبقران بپرسش سلطان محمود خان را بجای او بخانی گرفت و در اواخر این سال توقتمش خان با سپاه قپچاق و بلغار
و چرکس و سائر ممالک جوجی خان روی بماوراء النهر نهاد و صاحب قران روبرو آورد و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت روی
به توقتمش آورد و توقتمش بجنگ بدشت قپچاق گریخت و دران ایام حاجی بیگ ابن عم علی بیگ جونی قربانی بن امیر ارغونشاه جوجی
قربانی والی طوس بگمان آنکه صاحب قران از توقتمش خان منهزم شده در طوس بنام توقتمش خان خطبه خواند و یوسف خواجه بسپه
قمر الدین را که آنجا محبوس بود بیرون آورده و با مارت نشاندند طائفه از سرداران بدو پیوستند انیوط و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیرانشاه را بخراسان بازگردانید میرزا بنیشابور شده
سرداران را هزیمت داده متوجه طوس گشت انیوط و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جونی قربانی از قلعه بگریخت و گرفتار شده
بقتل رسید میرزا امیرزاده ده هزار کس از اهالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در همین هفتصد و نود و دو هجری صاحب قران
بعزم رزم توقتمش خان سپاه کرد و بیست هزار سوار بجنه فرستاد ایشان از کالیغ بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گریخته

ایلچیان حکام چیه و مغولستان و اریکستان بخدمت رسیدند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا رستم را با سپاه برا یلغار بهندوستان روان
کرده با صد هزار سوار از پی متوجه شده در هشتصد و یک هجری بر کنار آب سند بموضع رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی با چنگیز خان
انجا رزم کرده بی کشتی بر آب زده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و به ملچی شده و غارت کرده پس بکنار آب سیاه رسید لعفرب کموگر
بعد از رزم منهزم گشت ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بر کنار آب سند بخدمت رسیده بود چندی بوده در آن اردو بود میرزا پیر محمد جهانگیر که ملتان
را محاصره کرده بود بعد از شش ماه بگشوده در کنار آب سیاه بخدمت پیوست صاحبقران چون اسپان لشکریان او تلف شده بودند
سی هزار اسپ در یک روز بایشان بخشید پس به اجودهن رفت و قلعه را قهراً بگشوده با خاک برابر ساخت و ده هزار کس بکشت
پس سرستی و قلعه فتح آباد و اهرونی بگرفت و بکتهل رسید و آنجا سلطان محمود خان که بیشتر بتاراج لعضے از آن دیار آمده بود بخدمت
پیوست صاحبقران ترتیب سپاه پرداخت و میمنه و میسره و قلبگاه و هراول و چنداول بیاراست و از لکیسپاه با سر دیگر شش فرسخ
دو میل بوده از آب جمن گذشت و روی بدهلی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهلی و ملو اقبال خان عزم برزم
کردند طائفه از اهالی هند که در لشکر صاحبقران محبوس بودند گفتند اینک پادشاه ما قصد پادشاه شما کرده و باشد که خلاص
شویم صاحبقران از انکه مبادا هنگام رزم دار و فساد کنند صد هزار کس از محبوسان بکشت دیگر روز سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهلی بر آمدند سپاه صاحبقرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خندق کندند
و در پیش آن گاومیشها پهلوی هم داشتند و پاهای ایشان را بچرم گاو استوار بستند و خارهای خشک در راه پیلان ریختند آنگاه
مقابله عظیم اتفاق افتاده و بالآخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد سپاه صاحبقران بر هجوم آمده فیلبانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال رزمی صعب کرده با سلطان محمود منهزم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت دیگر روز صاحبقران بشهر رفت و شهر
دهلی باسم سلطان محمود و صاحبقران و لیعهد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحبقران چند فیل بسمرقند و همچنین دیگر جاها بولایت
خویش فرستاد و از اهل صناعت اهل حرفه هر کرا یافت از دهلی کوچانیده بسمرقند روان کرد و پانزده روز در دهلی بسر برده پس روی
بقلعه میرته نهاد و قهراً بگشود و قتل عام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موضعی فتح شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی
که دریای مذکور جریان یافته بود سیر رفت تا بجای رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بودند راقم گوید هنود آن را گومکهه خوانند
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحبقران لشکر را بتاخت اطراف فرستاد پس ایشان را جمع آورده متوجه کوهستان سوالک گشت رایان
آندیار بخیال سابقه پناه بردند صاحب قران در مدت یکماه در کوهستان سوالک هشت نوبت با کفار مقابله کرده غنایم موفور بدست
آورده و بسیاری باز گشت و متوجه جمون شد و در آن دیار ره بگذاشت و خضر خان را که از امرای هند بود و از سید سارنگ خان گریخته
بخدمت پیوسته ایالت ملتان داده و او پس روی بماوراءالنهر نهاده و در شعبان آن سال بسمرقند رسید و سارنگی آن اشتر بوده
تا او دخیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود فرستاده در سمرقند بعمارت مسجد جامع فرمان داد و در هشتم محرم سنه هشتصد
و دو هجری دیگر بار متوجه ایران شد منور خان را از آن یورش در سن هفت ساله تعبیر کنند و در آن ایام خضر خواجه خان پادشاه مغولستان
در گذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده ساله بوده با اتفاق امرای صاحب قرانی روی بمغولستان آورده و بحدود کاشغر رسید.
و بیاد کنندان را غارت کرده و با فتوح شتافت و استقلال یافت بسیاری از مغولیان بگرفت و غنیمت چنین کرد اهالی آنجا اطاعت

پیش آمد و بقتل رسید صاحبقران تمامی آن مظفر جمع آورده بکشت چنانچه در جواب گذشت پس صاحبقران باصفهان و همدان
شد و قرا احمد ترکمان را که در کوهستان نشسته در راتها بسته بود به تعجیل بسر او رفت و همه همراهیانش بقتل رسانید و در رمضان
آن سال ایلچی سلطان محمد ایلکانی صاحب بغداد و شاه سلطان جسر خبر بدیگر بخت صاحبقران کشتی بدست آورده و از آب بگذشت
سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نورالدین عبدالله المشهور بحافظ ابرو گوید صاحبقران روزی مرا گفت در آن روز
از من تقصیر رفت اگر چنانچه به دجله رسیده بودم به آب رود میگذشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم بالجمله صاحبقران چندی ببغداد
بسر برد و در آخر آن سال قلعه تکریت را قهراً و قسراً بگشود و در هفتصد و نود و هفت هجری دیگر بار عزم رزم توقتمش خان کرد و روی
بدشت قبچاق نهاد و عرض سپاه دید از آب تیمور که در دامن کوه البرز است تا دریای قلزم که پنج فرسخ است سپاه بالیستاده در
خلال این احوال سلطان احمد ایلکانی بر بغداد استیلا یافت بالجمله توقتمش خان لشکر گرد کرده در رزمی صعب نمود بهزیمت رفت صاحبقران
او را تعاقب نمود لشکر صاحبقران با الحاحات غارت کردند صاحبقران توقتمش خان اغلان را که همراهش بود از آب اتل بگذرانیده
و حکومت دشت قبچاق داد میرزا میر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را بشیراز بازگردانید و شمس الدین عباس و غیره را بسمرقند فرستاد
ایشان بشیراز آمدند و خبر یافتند که قرا یوسف با بسیاری از سپاه تا الطاق آمده میرزا میر محمد بمقابلش شتافت قرا یوسف
منهزم گشت میرزا میر محمد بشیراز شتافت صاحبقران متوجه روس گشت و همت بر ضبط دشت قبچاق بست و مشکور را که از اعظم بلاد روس
است رسیده تاراج کرده و بعضی را از بن تق شاه بگرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت آنگاه بشهر سرای
رسید و خراب کرد در دشت قبچاق فتوحات بسیار دست داد پس در بهار سن هفتصد و نود و هشت هجری براه دربند مراجعت کرده
باستحکام قلعه دربند که از آن راه بدشت قبچاق رفته بود فرمان داد میرزا میرانشاه را تخت هلاکو خان داد و آن عبارت است از
دربند باکو تا بغداد و از حد همدان تا سرحد روم پس میرزا میرانشاه را رخصت کرد و بسیاری از باجهای بقایای آن مظفر
در برزد گشت و بهمدان شده و نهاده بگرفت و بسوخت و فواحش بشیراز شدند تا بلاد سواحل و کرمرات بگشودند صاحبقران متوجه
ماوراء النهر شد بسمرقند رسید و خراج سه ساله آن دیار برعایا بخشید و در هفتصد و نود و نه در سمرقند باغ شمال طرح انداخت
و عمارات آن را در چهل و پنج روز باتمام رسانیده حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بمیرزا شاهرخ تفویض فرمود و
در این سال ایلچیان مغولستان از حدود ختای بیامدند و رخصت آن طرف یافتند و در این سال پیر محمد جهانگیر محاصره کرد صاحبقران
خبر یافته با لشکر بسیار روی بهند نهاد و به اندراب رسید از هژده هزار مرد برگزیده بکافران کتور و سیاه پوشان شتافته
و بموضع جادل رسید سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب در برج سرطان بود برف بسیار یافتند و در قلیل جبال
بطناب فرود آمدند بهر صاحبقران چیزی از چوب ساختند و طنابها بران بستند صاحبقران تا چندی دران نشسته فرود آمد
و یک فرسخ پیاده رفت پس چند اسپ را طنابها بر گردن و اعضا بسته از کوه بزیر آوردند و اسپ بسلامت برسید صاحبقران
سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه مخالفان رفتند کنار کتور مقابله عظیم کردند بعد از سه روز امان خواستند
و بشجاعت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشان را خلعت داده بازگردانید مردم ایشان عهد شکستند صاحبقران دیگر
روی با ایشان نهاد و بکوه رفت و بهر کجا یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر سنگ نقش کردند پس بکابل

سواد انرا خراب ساخت و میرزا سلطان حسین و میرزا پیر محمد بن عمر شیخ و میرزا ابابکر و امیر شاه جهان را بتسخیر قلعه النجق فرستاد ایشان برفتند و قلعه
کشودند و بگرجستان شدند ملک گرگین اطاعت کرد تا بازگشتند صاحبقران بموصل شتافته و روی ببغداد نهاد و عراق را بامیرزا شاهرخ بر تبریز
فرستاد و فرج که بعد از رفتن سلطان احمد بر بغداد مستولی شده بود تحصن گشت سپاه صاحبقران بمحاصره پرداختند فرج بر کشتی نشسته بگریخت
و در راه غرق گشت صاحبقران بغداد بگرفت و قتل عام نمود بر صغیر و کبیر و برنا و پیر ابقا نفرمود و غیر از مساجد جمیع عمارات را منهدم ساخت
و اوایل سن ثمانمائه و بار دیگر متوجه آذربایجان شد گویند که دران ایام صاحبقران بشام بود ایلدرم بایزید با تمام قلعه سیواس
بآذربایجان آمد قهراً و قسراً بگرفت و اشاعت سلطان احمد ایلکانی امارت آنجا بدستور امیر طهرتن را داد و زنان و فرزندان امرا را اسیر
فرستاد و خود عزم تسخیر آذربایجان کرد صاحبقران متوجه تبریز شده از انجا بالحق شد و امیر طهرتن از انجا بخدمت پیوست صاحبقران
متوجه صحرای نیکو گشت ملک گرگین والی گرجستان برادر خود را با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد میرزا محمد سلطان بموجب فرمان که از سمرقند
متوجه اردو شده بود بمجمع آمد و میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی ببغداد نهادند ناگاه در رسیدند سلطان احمد
با پسرش سلطان طاهر بحله رفت و از انجا نیز بگریخت و بدر قراباغ ایلچیان قیصر روم در رسیدند و سخن از صلح گفتند صاحبقران گفت
قرا یوسف را از ملک برانند و یا نزد ما فرستند و یا بقتل رسانند و گرنه رزم را آماده باشند پس بخضر برلاس فرمان داد و در سیزدهم
رجب آنسال متوجه روم شد و بصحرای سکمن رسیده به الطاق شد لشکریان را از رومیان هراسی عظیم بود چه شنیده بودند که ایلدرم
بایزید دوازده هزار سنگ انداز دارد و دیگر چیزها را بدین قیاس میکردند بالجمله صاحبقران از الطاق ایلچی نزد ایلدرم بایزید
فرستاد و قلعه کماخ طلبید و جهت پیغام داد که چون قرا یوسف از روم گریخته بود فرزندان او را نزد من فرستد و هنوز ایلچی برنگشته بود
که صاحبقران بآذربایجان رسید و میرزا محمد سلطان بقلعه کماخ که هفت فرسنگ آنست فرستاد میرزا محمد سلطان قهراً قسراً قلعه مسخر
ساخت صاحبقران آن قلعه را بامیر ظهیر الدین داده بحدود سیواس شد ایلچیان از روم در رسیدند و مخالفت قیصر عرض داشتند
صاحبقران عرض سپاه دید و ایلچیان قیصر را بازگردانیدند و چون شنید که قیصر بالشکری عظیم به توقات آمده صاحبقران از راه
عدول نموده از سواس شش روزه بقیصریه و از انجا بچهار روز بقرشهر و از انجا به سه روز به انکوریه رفت و قلعه انکوریه را محاصره کرد
و هنوز مسخر نکرده بود که قیصر نزدیک رسید صاحبقران باردو بازگشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جای گرفت و میرزا شاهرخ
خلیل سلطان و امیر سلطان و امیر یادگار را بدخودی و رستم طغای بوغا و سونچک بهادر و دیگر امرا بمیسره فرستاد میرزا سلطان محمود
و علی سلطان تواچی بود و میمنه به میرزا میرانشاه و امیر نور الدین و امیر زندق برلاس و علی قوچین امیر طهرتن و شیخ ابراهیم شیروانی
سپرده و قبل الیشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و قراعثمان تابند بودند و نزدیک بقلب بدست راست ما سمور اعلان شمس الدین
المالیغی و بر جانب چپ جلال اسلام و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی جای گرفت و در پیش امیرزاده محمد سلطان و میرزا پیر محمد
عمر شیخ و برادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شاه ملک بودند قیصر نیز صفها بیاراست پسر خود سلیمان چلبی را بر
میمنه و پسر دیگر را بر میسره گماشت و پسر دیگر محمد چلبی را با عسکری امرا چون ایل فوج با سپاه علی پاشا تیمور پاشی و خواجه فیروز
پاشا و عیسی بیگ و خلیل پاشا و مراد پاشا و میرزا پاشا و ایل بوناک و ینگی چریک را پیش شاه باز داشته بود و لیس لاس فرنگی
که برادر زنش بود با بیست هزار سوار ... بیش ترل بجای داد ایشان همه سیاه پوشیده بودند و بر عادت خود سرتاپا

کردند شهر سپردند میرزا اسکندر چین ضبط کرد و بکاشغر بازگشت و درین سال صاحبقران بگرجستان شتافت و بسیاری ازان دیار
بگذاشت و دران ایام سلطان احمد ایلکانی که بار دیگر بر بغداد مستولی شده بود از امرای خویش متوهم گشته یکیک ازایشان را طلب
میکرد و میکشت و متنبه شدن او از سخن فراش ست از قتل باز داشتن و بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کردن او انیمه در ضمن بیان اقلیم
بعد از احوال چنگیزی و در ذکر ملوک ایلکانیه مرقوم ست بالجمله سلطان احمد از بغداد با شش سوار پیش قرایوسف رفت و او را با تمرا گه
بشهر آورد و از بیم صاحبقران انچه توانست برگرفت و بروم شد و در راه میان او و قرایوسف ازو تخلف کرد سلطان احمد ایلکانی
نزد قیصر روم ایلدرم تا نیمه رفت و قیصر باستقبال او شتافت و از اسب پیاده شد امیر طهرتن والی آذربایجان بخدمت پیوست
وکلاه و کمر مرصع و علم و طوق و نقاره و یافت و بازگشت صاحبقران ازین نوع بگرجستان رفت پانزده قلعه بگرفت ملک گرگین
حاکم گرجستان بگریخت آخر بایان بخدمت آمد و دران اثنا ایلدرم بایزید امیر طهرتن والی آذربایجان را بمتابعت خود خواند جواب
نامه باو نوشت او را ازان منع کرد قیصر شنید و در مخالفت صاحبقران بالشکر فراوان روی بسیواس نهاد و در راه امیر طهرتن
بخدمت پیوست صاحبقران در محرم سن هشتصد و سه هجری نهر آقهرا سیواس بگرفت و هزار مرد از رومیان زنده بگور کرد و آن
حصار با خاک برابر ساخت و ملطیه و ابلستان بگرفت و روی بشام نهاد اهالی قلعه بهسنا قلعه سپردند و امان خواستند صاحبقران در
نهم ربیع الاول بحدود حلب رسید سودون و تمور باش با عساکر شام از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرده
و مقدمه را بفیلان کوه پیکر بیاراست و روی برزمگاه نهاد شامیان بعد از رزم بهزیمت رفتند صاحبقران شهر حلب بگرفت
سودون و تمور باش بقلعه پناه بردند و بالآخر امان خواستند و قلعه سپردند صاحبقران ایشانرا حبس فرمود احمال و
اثقال را در قلعه حلب گذاشت و سید بدرالدین شاه شاهان سیستانی را بمحافظت آن تعیین نمود و بکبار رفت و بکشود و بلس حمص
و بعلبک شتافت و مسخر ساخت و متوجه دمشق شد ملک فرج والی مصر از مصر بدمشق آمد و دو فدای را در صورت رسولان نزد
صاحبقران فرستاد تا فرصت یافته بزودی تمانید صاحبقران را خواجه مسعود سمنانی ازان کید آگاه ساخت صاحبقران هر دو را بکشت
و بقتل سودون و تمور باش بر سائر اسیران حلب فرمان داد و میرزا سلطان حسین دخترزاده صاحبقران باغوای مفسدان از اردو برانده
بدمشق رفت شامیان او را مقدم منظر انگاشتند صاحبقران بحدود دمشق رسید و در غربی آن نزول کرد و چند روز بماند چون
دران حدود از علف اثری نماند کوچ فرموده بالغوطه دمشق رود شامیان آنرا بر ضعف حمل کردند و از شهر بیرون آمده تعاقب کردند
صاحبقران بازگشت و رزمی صعب کرد و شامیان منهزم بشهر بازگشتند میرزا سلطان حسین که سردار میمنه شامیان بود بدست
سپاه شاهرخ گرفتار شد و بحکم صاحبقران محبوس گشت پس او را چوب بساق زدند و بگذاشتند صاحبقران دیگر روز روی
بقلعه دمشق نهاد و هنگام شب ملک فرج صاحب مصر از دمشق برآمده بمصر گریخت صاحبقران بر دمشق استیلا یافت و در روز جمعه
بر سر منبر امیه بنام او خطبه خواندند مولانا جلال الدین و مولانای سلطان حبیب را با جمیع پیشوران آنجا کوچانیده بسمرقند فرستاد
و دو قبه از سنگ سپید بر سر قبر امیر المومنین ام سلمه و ام حبیبه رضی بساخت صاحبقران در شعبان آنسال تاراج دمشق فرمود
لشکریان هر چه یافتند بگرفتند و هر کرا دیدند اسیری بردند و در دمشق خر یک نگذاشتند پس آتش در شهر زدند همچنین حلب که
و دیگر شهرهای شام را و حلب را غارت کرد و از آب فرات بگذشت حکام القلعه اطاعت کردند صاحبقران بقلعه تضمین شد

زرین که بسیاری از فراشان در یکهفته آنرا برپای کرده بودند و آنرا پایه داشت و چندان وسیع بود که در سایه اش دوازده هزار کس توانستند
نشست پس در آن ملوک آفاق جمع آمدند و در آن اوان والی مصر تحف و هدایا بخدمت فرستاده و پیغام داد که سلطان احمد و قرا یوسف ایلچیان
مرا بحبس فرمائید یا ایشانرا قتل کند صاحبقران ایلچیان سلاطین مصر را و مصر و شام و دشت قبچاق و هند را باز گردانیده میرزا پیر محمد بن
و میرزا میرک احمد را القصه بار روان کرد و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز که آن به آب زر نوشته بودند با مولانا عبد الله کسی بمصر
فرستاده و پیغام داد که سلطان احمد جلایر را بدرگاه فرستند قرا یوسف را بند از بند جدا کنند آنگاه حکومت با سکندر و سرامد و چهار جز
بنامی میرزا الغ بیگ و اند کردن و زر شکسته بطرز که کاشغر و نواحی چین میرزا ابراهیم سلطان تفویض فرموده ایشانرا با آن دیار
فرستاده و فرمان داد که سپاه در سکنت جمع آیند پس طایفه که در یورش گذشته همراه بودند سه صد و هشتاد و دو هزار و ششصد و
دوازده و چهار بودند و تا پنج و شش ماه بسی مسطور است که صاحبقران قصد ختای کرد و هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد
و آنچه بخضر خان نوشت در احوال خضر خواجه خان گذشت القصه سپاه شاهزادگان و نبیره و نبیره زادگان صاحبقران زیاده بر علوفه
خواران صاحبقران بوده اند بالجمله از خوشناه را و سمرقند گذاشت و بامداد با ندی قاآن بادشاه ختای که از چنگیز خان خروج
منهزم شده بخدمت صاحبقران آمده مسلمان گشته بود چنانچه در ضمن فرزندان تولی خان گذشت و در جمادی الاول عزم ختای نمود
و از سیحون که یخ بسته بود بگذشت و دوازدهم ماه باترار رسیده و در شعبان مریض شد و چون دانست که مرض موت است فرزندان
و امیران را وصیتها کرد و از مخالفت اولاد خود تحذیر نمود و گفت آرزوی ماند مگر ملاقات فرزندم شاهرخ که در خراسان است
پس گفت ولیعهد میرزا پیر محمد بن جهانگیر است پس در هفدهم شعبان النسال در گذشت و در سمرقند مدفون گشت و سی و شش
پسر و نبیره و نبیره زاده بر ماند و چهار پسر داشت اگرچه تواریخ تمام اولاد و احفاد صاحبقران را بنویسد دفتری باید بنابران
از آن گذشته بذکر بعضی از آن باختصار می پردازد ذکر میرزا جهانگیر میرزا غیاث الدین جهانگیر بن امیر تیمور گورکان پسر
و بزرگترین برادران بوده بعهد پدر در گذشت و پسر بزرگ او محمد سلطان ولیعهد گشت او نیز وفات یافت صاحبقران بعد از
برادرش میرزا پیر محمد بن جهانگیر را ولیعهد ساخته و گذشت حکومت بلخ و قندهار و بغلان و کابل و حدود هند داشت ذکر
میرزا عمر شیخ که پسر دوم صاحبقران است بفرمان پدر ایالت فارس داشته از اولاد میرزا عمر شیخ سلطان حسین بایقرا میرزا بن میرزا
غیاث الدین بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ از مشاهیر سلاطین روزگار است و بعد از و پسران او بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
میرزا بشراکت پادشاه شدند و در یک سکه اسامی هر دو نقش کردند و ولایات بالمناصفه قسمت پذیرفت هر چند امیران گفتند که دو
پادشاه در یک مملکت صورت نبندد هیچ در نگرفت و مدتی سلطنت کردند و اخفاد ایشان در آخر از آسیب سپاه قزلباش در عهد
همایون پادشاه به هند افتادند و بسر بردند و بسخاوت و شجاعت اشتهار یافتند ذکر میرزا میرانشاه پسر سوم صاحبقران است آن تخت
هلاکو خان را که عبارت از عراقین و آذربایجان تا حدود روم و شام است در تصرف داشته و میرزا خلیل پسر میرزا میرانشاه است که بعد
در سمرقند بر تخت نشست و دست بذل کشاد و خزاین صاحبقران را در اندک زمان بخلائق بخشید و چون میرزا شاهرخ بسمرقند متوجه
شد بجانب رفت و آنجا بسی [illegible] سر عصیان او بدربری رسید آنرا مگرفت و در جنب انگند و گفت همین یک درم از گنج پدر یافتم و نبیره
میرانشاه [illegible] میرزا است که از عمر شیخ میرزا الخ از سلاطین روزگار است چون عبد اللطیف میرزا ابن الغ بیگ

در جلسای این نهان بودند و جسم عضوی از ایشان پیدا نبود و بیخ جلسا را بر پشت پا ما بهم بسته بودند تا اگر بنا بگشودی از جلیا از ایشان جدا
نشدی پس هر دو لشکر برزمگاه شتافتند نخست میرزا سلطان حسین از قبل میمنه بحرکت آمد و بر سلمان چلبی رزمی صعب کرد و همچنین امیرشاه جهانشاه
و امیر فراخان تا بنا بر ریان معرکه مقابله بخلیم کردند و آن روز چند بار بطرفین را غلبه دست داد و یک دیگر را بر اندند و بالآخر صف پیادگان
قیصر بهم بر آمد و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند امیرزاده محمد سلطان بر گرفت و از پلیدی سپاه خود را احتیاط کرد و میمنه و میسره شکسته
متحیر گشت صاحبقران روی باو آورده و از اطراف سپاه متوجه او شدند ایلدرم بایزید با شام رزم کرد و شب بگریخت سلطان محمود خان
بتعاقب او رفت او را دستگیر ساخته بخدمت آورد و این واقعه در اوایل هشتصد و پنج هجری روی داد و قوله تعالی الم غلبت الروم
الی آخره نکته ایست بدیع که آن حادثه نشان میدهد چه ادنی الارض ضاد است و ضاد و ملفوظش هشتصد و پنج عدد بحساب جمل
میدارد بالجمله چون قیصر را دست بسته بر صاحبقران بردند با او سخنان درست گفت او را مطمئن ساخت و نزد خود نشاند و بشهرهای روم
افواج فرستاد قیصر گفت پسرانم موسی و مصطفی با من بودند ندانم که کجا شدند صاحبقران کسان فرستاد تا بعد از چند روز موسی را بدست
آورده بخدمت آوردند پس فتحنامها نوشتند و بسمرقند نزد میرزا عمر و بکابل نزد میرزا پیر محمد جهانگیر و بشیراز نزد میرزا رستم و همچنین بجمیع
ممالک فرستادند و غنایم موفور بدست آوردند میرزا محمد سلطان بر بروسا شد و بالغی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد علما و اکا
را که از شهر گریخته بودند رفته و غارت نموده با سپاه باطراف فرستاد تا هر کرا یافتند بکشتند و باقی را بستند صاحبقران دختر قیصر را
با امیرزاده ابابکر داد امیر شیخ نورالدین دختر لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورده بپایگاه رسانید صاحبقران او را مسلمان
کرده نزد شوهرش ایلدرم بایزید فرستاد صاحبقران شنید که دران حدود بر کنار دریا قلعه ایست که هر دو را ازمیر خوانند یکی
از مسلمانان و یکی از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است و هیچ کس ازمیر کافران بگشود صاحبقران متوجه آنجانب شد ولی از
محاصره پانزده روز ازمیر کافران را قهراً بگرفت قیصر که از مصائب القاصه مطلع بود متحیر گشت پس صاحبقران مسلمانان ازمیر را خلعت
داد و ملک فرخ صاحب مصر و ماکونه صاحب قسطنطنیه و چلبی پسر ایلدرم که از معرکه گریخته بود بگران حصار رفته بودند تفویض فرمود
چهاردهم شعبان ایلدرم بایزید که دران شهر بود بضیق النفس درگذشت و در همین سال قرایوسف بر بغداد استیلا یافت و میرزا ابابکر
با والی بغداد بپرداخت صاحبقران متوجه گرجستان شد ملک گرگین با آنکه مطیع بود هر چند التماس نمود که از آن عزیمت گذرد درنگرفت
و بسیار از بلاد گرجی بتاراج رفت و در محرم سن هشتصد و شش هجری صاحبقران بقلعه گرگین رسید و آن قلعه محکم بود ولی از محاصره
نه روز مسخر گشت پس از آن عازم آنجا که اقصای ممالک گرجستان است گشت و لشکریان جنگل می بریدند و میرفتند گرجیان بدرها
و غارها متحصن شدند صاحبقران فرمود تا صندوقها ساختند و تخته بسیار از زنجیرها بستند و از بالای کوه آهسته آهسته بغارها و درها فرو گذاشتند
و سپاهیان در آن نشسته بجنگ فی الفور بقتل رسانیدند صاحبقران از آنجا بازگشت و بتعمیر بیلقان امر فرمود پس متوجه بسمت قرا باغ گشت
و آذربایجان تا حد روم بمیرزا عمر داد شاهزادگان عراقین و فارس را تابع او ساخت و سیرکنان بهر ملکی و شهری که در راه افتاد
گماشته و حکام تعیین فرموده و در سن هشتصد و هفت هجری صاحبقران بسمرقند رسید و از آنجا ایلچیان پادشاه دشت قپچاق و هند و
پادشاه فرنگ با تحف و هدایا بخدمت پیوستند صاحبقران عزم تسخیر ختای کرد و تومانات را فرموده و در غره ربیع الاول بکانگل فرمود
و امیر فرمود زیب کردند از آنجمله خیمه بود که ظاهرش از سقرلاط منقش رنگ داده و نقش محل فرنگ باطنهای ابریشمی و قصرهای

داده و پسر داشت و از انجمله است میرزا احمد شیخ که بابر پادشاه پسر اوست و میرزا عمر شیخ ابن سلطان ابوسعید بحکومت فرغانه و اندجان
داشته آن ولایت را بنوعی ضبط کرد که یونس خان صاحب مغولستان دندان طمع ازان برکند و میرزا عمر شیخ سه پسر داشت میرزا بابر
و میرزا جهانگیر و میرزا ناصر میرزا بابر بسلطنت هند رسید و احوالش مع اولاد و احفاد در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد مرقوم ست

ذکر میرزا شاهرخ معین الدنیا والدین میرزا شاهرخ پسر چهارم صاحبقران ست و خورد ترین برادران و بزرگترین پادشاهان آل جغتا
بوده و در سلطنت خویش کارهای بزرگ کرده و از روم تا ختای و از تبت تا طبرستان بنام او خطبه خواندندی در بدایات حال خضرخان
والی دهلی خطبه بنام او خوانده و بعد از پدر حکومت خراسان داشت و بعد از نود در هرات در سنه هشتصد و هفت هجری بر تخت نشست و
ملک میراند تا در گذشت لفظ هشتم تاریخ وفات اوست و بعد از او پسرش میرزا الغ بیگ بسلطنت نشست و رصد بست و آن بزیج
گورکان و الغ بیگی مشهور است و بعضی آنرا بزیج ایلخانی نسبت میدهند گویند که منجمان بمیرزا الغ بیگ گفته بودند که ترا از پسری عبداللطیف نام
میرزا بد رسد و خضرخان صاحب ملی نیز اینچنین از منجمان دریافته یادداشته بود بالآخر از دست عبداللطیف بمیرزا الغ بیگ
بدیها رسید و انجام آنکه او را بحج رخصت داده و در راه هرم رستاده تا بقتل رسانیدند و سیاه ابدی گشت راقم را با
میرزا اسدالله خان عمزاده میر محمد قاسم خان که در فن تاریخ مهارتی تمام داشت در باب استخراج شوره حکایتی بمیان رفت گفتم که
در کتب طب مینویسد که شوره را ساسالوس حکیم صنیف جهة تحریک اشیاء ثقیله و تعمیر معادن استخراج کرده و هم شوره را بادو نامند
شوره اسم اصطلاحی اهل عراق است اسدالله خان گفت بالفعل باروت مرکبیست از شوره و گوگرد و زغال و بانی آن میرزا الغ بیگ
بن شاهرخ است که آنرا بساخت و ضبط کرد و فرنگیان ازان مطلع شدند و آن مرکب را بنوعیکه توانستند بدست آوردند و بعد چندی
بفکر خود تفنگ و پس ازان توپ ساختند و عالمی را ازان حربه زیر و زبر نمودند و کپتان جوناتهان اسکاٹ با راقم حروف میفرمود که
از هزار سال زیاده گذشته که چینیان آنرا اختراع کرده اند و اکنون قریب دو صد سال میشود که فرنگ بجودت طبع آنرا ایجاد کرده و سبب
ایجاد آن در کتب فرنگ مع سال و ماه مرقوم است یکی معروف و دیگر آنکه اگر توپ و تفنگ انداخته سر و هنما انداختند و دیگری آتش قتل
شود و نوع آخرین راقم حروف پیش محمد امین رومی دیده که او مساحت العهده الراوی بالجمله میرزا الغ بیگ ملک میراند تا آنکه با تبارق
پسرش میرزا عبداللطیف و سپاه عباس نامی اقتصاص خون پدر خود در راه بقتل رسانید **بیت** چو عباس بکشتش بتیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت، و او در فنون هندسه ماهر و یگانه عصر بوده و گفته اند **فرد** چون الغ بیگی بعلم بنا، که یافت نبود
در هزاران مدرسه، و بعد از و پسرش میرزا عبداللطیف در ماوراء النهر بر تخت نشست و در سنه هشتصد و پنجاه و چار هجری بدار
رفت و دران ایام اکثر بسیر میرفت و روزی درویشی ژولیده موی ظاهر شد و ترجیعی خواندن گرفت که بند آن این بود **بیت**
این همه طمطراق کن فیکون، هیچ نیست بنزد اهل جنون، بعد از خواندن این بیت غایب شد و میرزا از کثرت شراب مریض شد
و در سنه هشتصد و شصت و یک هجری در گذشت او بسخاوت و شجاعت موصوف بود هرچه بدستش آمدی بخشیدی از نهایت جود او را
قلندر گفتندی و آخرین پادشاه از احفاد میرزا شاهرخ **میرزا یادگار محمد** است که در هرات بر تخت نشست و آنست که چون
امیر حسین اق تونیار سلطان ابوسعید را بگرفت او را بمیرزا یادگار محمد داد تا بقصاص جد خویش بقتل رسانید چنانچه بشرحش گذشته
و بعد از و کسی از احفاد میرزا شاهرخ بسلطنت نرسید و [illegible] ذالک [illegible] الخ و زراء و امرای

میرزا ابن شاهرخ ابن صاحبقران در خراسان پادشاه شد سلطان ابوسعید میرزا در آخر عهد عبد اللطیف میرزا از سمرقند بخارا رفت و داروغه آنجا را
گرفت و حبس کرد چون عبد اللطیف میرزا بقتل رسید متوجه سمرقند گشت و با میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ در نواحی
آنجا رزم کرده منهزم به ترکستان افتاد و قلعه در حدود دیار ماوراء النهر بدست آورد و فوجی از سپاه میرزا عبد الله را که بجنگ او آمده
بحیله شکست میرزا عبد الله بنفس خویش قصد او کرد سلطان ابوسعید از ابوالخیر خان اوزبک استمداد نمود ابوالخیر خان با وی بیعت
سلطان ابوسعید از تاشکند و خجند لشکر جمع آورده با میرزا عبد الله رزمی صعب کرده ظفر یافت و او را بگرفت و بکشت و در سمرقند
بر تخت نشست آورده اند که در عهد سلطان ابوسعید در خراسان خصوص هرات قحط افتاد سلطان سپاه و از قلت سپاه او
آگاه گشته باتفاق یکدیگر روی باو آوردند سلطان ابوسعید میان هر دو میر حسن باو مصاف داده میمنه و میسره سلطان ابوسعید که در
ایستاده بود چون مخالفان بتاراج مشغول شدند حمله آورده ظفر یافت و در هشتصد و هفتاد و یک هجری بدخشان را مسخر ساخت و شاه
سلطان محمود بدخشی را که از اولاد اسکندر رومی بود مع فرزندان بقتل رسانید و آن در حصن بدخشان گذشت لیکن بگشت
کرد و لشکر زابل شاهچه در ماه شعبان سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری هرگاه که ماه در عقرب بود متوجه عراق شد حسن بیگ آق قوینلو
والی آنجا اظهار اطاعت کرد قبول نیفتاد حسن بیگ عرضداشت که هنوز آفتاب از مغرب برنیامده و در توبه باز است اگر گناهی
کرده ام ببخشند و چندان فرصت دهند که زمستان بگذرد و برفش کم گردد و راهها صاف شود تا بخدمت رسم سلطان قبول
نکرده در جواب گفت که رایات عالیات متوجه آن صوب است هرچه صلاح باشد خواهد شد راقم حروف گوید از سخنان نخستین است
که بزرگترین خطاها آن است که کارزار کند با کسی که صلح خواهد چنانچه شاه عالم ثانی پادشاه و شجاع الدوله وزیر با امداد میر محمد قاسم خان
متوجه عظیم آباد شدند و انگریزان هرچند صلح خواستند شجاع الدوله نپذیرفت بالآخره رزم منهزم گشت بالجمله حسن بیگ بنای استیلا
و تخت ترین نهاده میرزا یادگار محمد نبیره زاده میرزا شاهرخ را بر تخت نشاند سلطان ابوسعید بجد و قراباغ رسید بسبب قلت
خوردنی متوجه محمود آباد شد و در راه بصحرائی رسید که علف آن زهر بود هر چهارپائی که بخورد بمرد سلطان ابوسعید از
محمود آباد رسید مقام حسن بیگ براه نزدیک بود راهها ضبط نمود طائفه را که از فارس و عراق باردوی سلطان میرفتند حسن بیگ
مانع آمده همچنین روزی از شروان هرچند کسی خوردنی باردو میبردند شروانشاه را تهدید نوشت شروانشاه مخالفت سلطان
آشکارا کرده از بردن خوردنی باردوی سلطان ابوسعید مانع آمد و سپاه را از قلت زاد طاقت نماند و متوجه اردبیل شد و در
راه حسن بیگ با سه هزار سوار در رسید و پانصد کس از امرای چغتائی را کشت دیگران بهزیمت رفتند سلطان ابوسعید عاجز
آمده صلح خواست و حسن بیگ نیز از صلح باز آورده ایلچی باز گردانید و از پی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بهزیمت رفتن
خواست که از آن مهلکه بیرون رود در پیش باز نیامد او سلطان آن روز بر اسپی سوار بود که چهل فرسخ در یک روز میرفت
و آن اسپ در زیر او سستی کرد یکی از آن کس گفت این حال اسپ اگر روزی چهل فرسخ میرود لیکن اسپ خود را بسلطان داد
سلطان بر نشست و خود بر اسپ سلطان سوار شد چون از آن مهلکه بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شرائط
تعظیم سلطان بجا آورد و لیکن شکایت آغاز نهاد و او را باز گردانید و خواست که اسپ باو برسانند امرا گفتند اگر او خلاصی یابد
و بخراسان برود انواع ایمن نتوان بود لیکن او را با میرزا یادگار محمد سپردند او بقصاص جد خویش آماده شده بقتل رسانید.

نزد شیخ رفت و حال باز گفت از غضب الهی در هر شهر لیس شیخ بانتو رفت و مقیم گشت و شهر کتاب بزیر ریگ ماند القصه دار الملک کاشغر
بر دامن کوه غربی افتاده آن کوه بر آبی که فرود می آید تمام صرف زراعت و عمارت و انان انجا یکی بس نام دارد که در زمان سابق
در میان شهر کاشغر میگذشت و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته بر یکجانب آن شهری بنا نهاده و آن
و آن آب الحال از کنار شهر جریان می پذیرد و در شهر کاشغر قبری ست و سوراخی در ان گذاشته که اهل آن دیار صاحب قبر را
ملاحظه سیفر [illegible] مینامند و در رحلت و موتی آن احتمال قصوری راه نیافته میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علمای کاشغر را هر گاه مسئله
مشکل شود حقیقت را بر کاغذی نوشته در ان سوراخ گذارند و روز دیگر کاغذ را بیرون آورند و جواب آن بر خاسته تا من
آن نوشته بیابند و دیگری یارکند است آن نیز در زمان قدیم شهری عظیم بوده و گنجها از ان شهر یافته شده اما بتدریج رو
بخرابی نهاده که وحوش در ان مسکن و آشیانه داشتند میرزا ابابکر را آب و هوایش موافق طبع افتاده آنرا دار الملک ساخته و جویهای
آب جاری گردانیده چنین گویند که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ احداث
شده ایضا عمارتی در ان شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی درعه ست و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار و باغات بهتر
از یارکند جایی نیست و آبش بهتر از آبهای دریاست و از عجایب آن یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست
قلت و کمی دارد و چون آفتاب بسرطان می رسد غایت غلبه را پیدا میکند و سنگ یشت درین آب بسیار یافته میشود و با وجود این
صفات همواره گذری و غباری بر هوای یارکند منسوب است و ممالک کاشغر آب های نیک میدارد و بیماری در ان دیار کم بحصول
می پیوندد و سرد سیر است اگرچه فواکه و میوه اش فراوان است اما ارتفاعش و رعایت مشقت و زحمت بحصول می پیوندد و مردمش منقسم
بچهار قسم اند اول ایوان که مراد از رعایا باشد دوم قوچین که عبارت از سپاه باشد سوم ایماق که بازرگانان و امثال آن باشد
چهارم منصب شیخ [illegible] از یارکند تا الاخوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساتین از ان گذشته تا چین که دو روزه راه
ست بغیر از منازل معهوده دیگر آبادی نیست پوشیده نماند که قبل ازین ملوک کاشغر از نسل افراسیاب بن پشنگ بن فریدون بوده از انجمله
ساتوق بغراخان شهاب الدوله که بلطف [illegible] مسلمان شد چون بسلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در
کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کردند چنانچه ذکرش در خجند که از شهرهای ماوراء النهر است گذشت از اولاد قراخان کورخان قراختائی مملکت
را بگرفت و پیشتر از استیلای چنگیز خان کوسلک پسر تایانک خان از چنگیز خان گریخته بآن ملک از اولاد گورخان قراختائی انتزاع نموده و کوسلک
را چنگیز خان بکشت و آن ولایت را متصرف گشت و بعد از تغلق تیمور و پسرش خضر خواجه خان اولادش که از احفاد جغتای خان بن چنگیز خان بوده
ایالت کاشغر و یارکند و اقسو و ختن و غیره با مرزا داد و پسرش امیر محمد شیر نبیره زاده اش امیر سید علی و میرزا ابابکر و غیره بوده تا آنکه سعید خان
بن سلطان احمد خان جغتائی میرزا ابابکر را بقتل رسانیده و این دیار متصرف گشت چنانچه شمه از ان در احوال اولاد جغتائی خان
گذشت ختن از جمله بلاد مشهوره بوده گویند که اکنون چندان آبادی ندارد و در ختن دو رود خانه ست یکی ابقراقاش و دیگری
باورنگ باش موسوم است سنگ یشب ازین دو رود بحصول می پیوندد و درمیان اهل ختن شود داد و معامله بجنس و اکثر بکرباس ابریشم
و گندم میشود هر متاعی را کم و زیاده این سه جنس نرخی نهاده و در روز جمعه قریب بیست هزار مردم از اطراف بختن جمع گشته
بدین نهج سودا می نمایند بقول مولف هفت اقلیم در ختن خطه [illegible] باشد اگر احیانا شود انفال به بیست گبره در زمان سابق از ختن

امیر تیمور صاحبقران بفرزندانش بلال اسلام وزیر صاحبقران بود وقتی معزول گشته بمصادره مبتلا گشت محصلان بشکنجه کشیدند انچه داشت
بگرفتند و باز شکنجه کردند او کاردی بگرفت و بر شکم خود زد و بیهوش افتاد بحکم صاحبقران جراحان بعلاج او رسیده نیک کردند خواجه
سعد الدین مسعود سمنانی وزیر صاحبقران بود وقتی ایلچی از مصر بیامد خواست که با صاحبقران مصافحه کند خواجه گفت که در مصر
عادتی بسیار است و دستور نیست که پادشاهان با ایلچی مصافحه کنند پس احتیاط کردند خنجری از آستین آن بیرون آمد صاحبقران بقتل
ایلچی فرمان داد امیر علی کوکلتاش از امرای میرزا شاهرخ بود بتقریبی خاوری در مرگ میرزا شاهرخ میعاد کرده بود این حدیث بمیرزا رسید
او را عتاب کرد امیر گفت اینچنین است این ازان میکنم که فرزندان دوام عمر تو از خدا خواسته‌اند میرزا ازین لطیفه بخندید و راقم حروف گوید
امیر علی که در تواریخ این دانش را که از وزیر فریدون سر زده بود دیده بعمل آورده و همچنین مطالعه تواریخ فایده بسیار دارد امیر علی شیر
از مشاهیر زمان است برادر رضاعی سلطان حسین میرزا بود و بالآخر امیر الامرا گشت از ظرافت خوش طبع بود و فضلا و علما و شعرا را دوست
میداشت و ایشان را بی نیاز ساخت اگر چه تصنیف و تالیف بنام او نوشته‌اند و مساجد و معابد و خوانق و مدارس و رباطات بسیار بیادگار
گذاشت وقتی با ندیمان گفت سخنی گوئید که مشتمل بر چهار معنی باشد و هر یک بفکر رفتند ناگاه علی شیر مبارک نام غلام را آواز داد ندیمی گفت
که سخنی بخاطر رسید اگر امیر نرنجد بگویم گفت بگو ندیم گفت ریش مبارک شما در کون مبارک شما امیر بخندید و او را صله جزیل بحساب داد
روزی در حمام فوطه او از عقب گشاده شد و هر دو کون او بسته و پس نگریست ندیمی بر در حمام ایستاده بود امیر گفت کون دیده باشی
ندیم گفت درست امیر بخندید و او را صله داد و از رسائل امیر علی شیر است از زر می آید گنه بیش و منه بالتش فرستادم نخود بر آمده بخشش
ندهند که چو حساب است فاراب اسم ولایتی است و مدینه آن گذر نام دارد صاحب مسالک ممالک آورده که طول و عرض ولایت
فاراب یک منزل در یک منزل است و بعضی گفته‌اند که فاراب شهریست بالای ساس نزدیک بلاد صاغون و مردمش شافعی مذهب باشند
حسب الحال خراب است کاشغر ولایتی است در نهایت نضارت و نزاهت حد شمالیش کوههای مغولستان است و از آن جبال رود
خانها بجانب جنوب روان است و حد می لباس دارد و حدی البطرخان گذشته بزمین خالمان در می آید اطراف را بغیر المالیق کس
ندیده‌اند و از سس باطرخان سه ماهه راه است و حد غربیش هم کوهی است طولانی که کوههای مغولستان ازین کوه منبعث میشود و ازین کوه
نیز رودخانها از مشرق بمغرب روان است و در تاریخ روضة الصفا می نویسد که کاشغر از بلاد شرق است و ابن سعید گوید که کاشغر
قاعده بلاد ترکستان است و از سیاحان شنیده شد که کاشغر شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن کوه مذکور
افتاده و حد شرقی و جنوبیش صحراست که تمام جنگل و بیابان و تلهای ریگ روان است و در زمان قدیم در آن بیابان شهرها بوده
که از آن جمله دو شهر را نام باقیست که یکی را لوب و دیگری را کنک گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشت آورده‌اند که شیخ
جمال الدین ترکستانی از اولیای زمان بود و در شهر کنک اقامت داشت روز جمعه بعد نماز وعظ گفت که حق تعالی برین
شهر بلایی نازل فرمود وقت الفرار را مودام پس فرود آمد موذن که معتقد او بود نزد شیخ که از شهر بیرون رفته بود رفت
و بنا بر کار رخت از شهر باز گشت خواست که باز نزد شیخ رود بمسجد رفت وقت نماز خفتن شده بود با خود گفت ترسم فریاد بانگ نماز
گویم پس بر مناره رفت و بانگ گفت دید که چیزی از آسمان می بارد خواست که بزیر آید در استوار شده بود با مناره
و حایل باز گفت و احتیاط کرد که ریگ می بارد پس چون ساعتی بگذشت زمین را نزدیک دید خود را بزیر افگند و ترسان

افراسیاب برگرفت و او را ترکمان خوانند و آن بزرگ آن نواحی را مطیع ساخته رؤسای فرغانه پیش نالیغ الطاعت او کردند و آخر لشکر بکاشغر کشید و بگشود و بر محمود نامخان والی ماوراءالنهر ظفر یافت و در پانصد و سی و شش هجری در حدود سمرقند با سلطان سنجر سلجوقی رزم کرد و مظفر گشت و ترکان خاتون زوجه سلطان را اسیر ساخت و بعد یک سال با عزاز تمام نزد سلطان فرستاد و عزم خوارزم کرد و اتسز خوارزمشاه سی هزار دینار خراج بپذیرفت چون کورخان بمرد زوجه اش کونانگ بحکومت نشست و سالها در آن بود و بالاخر بزنا و فسق اقدام نمود مردم او را بکشتند و کومان برادر کورخان را بسلطنت برگرفتند و کورخان خواندند بدلیازوقانی پادشاه شد قطب الدین سلطان محمد خوارزمشاه که او و پدرش باکلذار بود خراج باز گرفت کورخان بانیکوتزار بحرب او فرستاد خوارزمشاه ظفر یافت و در ششصد و ده هجری کوسلک بن بایانک خان حاکم قوم نایمان از نهیب چنگیزخان بدو پناه آورده کورخان او را دختر داد و کوسلک خان خواند و بعد از آنکه کورخان کوشاک خان بن بایانک بن اتنایج خان در کاشغر و ختن و بلاد و سائرمن استقلال یافت و والی را لشکارگاه بقتل رسانید و کوسلک خان بت پرست بود و زنش دین نصاری داشت هر دو خلق را بدین خود دعوت کردن گرفتند کوسلک خان بکاشغر شد و مسلمانان را به بت پرستی امر کرد امام علاءالدین محمد ختنی در ترجیح دین محمدی دلائل راسخ بسیار گفت کوسلک در غضب شد و به نسبت رسول بی ادبانه سخنان بر زبان آورد امام گفت خاک در دهانت باد کوسلک او را حبس کرد و خواست که بت پرست شود امام قبول نکرد و بشهادت رسید و بعد ازین اذان در دیار رسم بانگ و نماز برخواست و بسی بگذشت که چنگیزخان بدان جانب شتافت و کوسلک را بکشت او و اولاد او بدان دیار مسلط گردیدند آورده اند که چون حبه بومان شهید شد چنگیزخان کوسلک را بکشت و منادی کرد هر کس بهر دین که خواهد باشد

طراز در عهد سابق شهری با نام بود و آنرا امایکی نیز خوانند اکنون بنا بر خود او رستاک خراب است چگل بکسر جیم و کاف تازی نبیره چگل بن برک بن یافث بن نوح علیه السلام است و مسکن خود بر بیان بوده و شکل سهیل و جوزا و بنات النعش را معبود می پرستیده اند و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده ختای ولایتی است وسیع که اکثر شهرها آبادان دارد و در شرقی این اقلیم واقع است و از شهرهای ولایت ختای ینکو و قیجو و جندین مواست و همه آن بعمارات و باغات و کثرت خلائق و تبخانه های عظیم آراسته و بتان زرین و سیمین و چندین در غایت بزرگی که پنجاه گز و زیاده باشد بمیان طول مناسب آن عرض میدارند به اشکال متنوعه در آنجا نهاده و در شهر جندین بتی است برنجی در غایت عظمت و گویند صد هزار خروار برنج در آن صرف شده و آنرا استادان ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند جگر و دست در غایت آراستگی و کلانی و پیش ازین تختگاه سلاطین ختا بوده و نزدیک آن شهر توبلیا و آن شهر جدید که بخان بالیغ اشتهار دارد او بنا نموده تختگاه خویش ساخت چنانچه در شاهنامه بزرگان گویند بیت بفرسی همی خواندند تختگاه * در شاه توبلای چو بر چرخ ماه

التتمه مسکن قوم تاتار است و تاتار در جلادت و خصومت و خونریزی در تمام عالم مشهور و معروف اند بجلال و در اهم چندان معتقد نیستند و در زبان مخالف ترک میدارند و آفتاب را سجده ای می پرستیده اند و احوال تاتارخان که مغول ملوک پسران الیجه خان است که نسبش به ترک بن یافث بن نوح حرم می پیوندد در ضمن ترکستان گذشت و آنجا نیز برخی از احوال اولاد تاتار مرقوم میشود و پوشیده نماند که سونج خان با تاتار آخرین ملوک تاتار است او باتفاق تور بن فریدون تحمل ملوک را با قوم او قتل رسانید و مملکت او را ضبط کرد و بسی برگذشت که سونج خان در گذشت تور بن فریدون بر مملکت او نیز استیلا یافت چنانچه در ترکستان مرقوم است بسیار از آن قوم به دیار ختای افتادند و آنجا بسلطنت رسیدند و لقب پادشاهان ختای التانخان است و از ایشان آنکه معاصر چنگیزخان بود د

استقبال فرمود و بعد از آن ایلچیان را پانزده گز دور ایستاده کردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای مقرب پادشاه ختای بود پیش ایلچیان آمد گفت
بحسب یاسای ختای سجده کنید پس ایلچیان سه بار سر بر زمین نهاده ایلچیان تا گذشته سر فرود آوردند و سجده کردند و پیش رفته مکتوبات شاهرخ و دیگران که در اطلس
پیچیده بودند بدست خواجه سرای که بالای تخت ایستاده بود دادند او مکتوب را گشاده بدست پادشاه داد و مکتوبات را به آب زر نوشته بودند بعد به
دیگر خواجه سرایان داد و پس از آن سه هزار جامه و هزار تنبالقو زندان و قربانان خویش پیشکش یعنی تحفه پیشکش کرد و هفت کس از ایلچیان پیش خواند اول از
ایلچی شاهرخ میرزا تندرستی میرزا پرسید و بعد از آن از نرخ غله و نعمت مملکت شاهرخ میرزا استفسار کرد شادی خواجه گفت غله و نعمت همه فراوان است
فرمود چون پادشاه عادل و دلش با خدای آسمان راست باشد نعمت بسیار باشد پس از آن از دیگر ایلچیان پرسید بعد از آن فرمود اکنون شما از راه
دور آمده برخیزید و طعام خورید ایلچیان را با جماعت ایشان که قریب دو هزار کس از خادم و محرم بودند در اقصای اول بردند و پیش هر یک
از خدم و بعد از آن پیش خادم لیسه نهادند و لیسه بزبان ایشان خوان باشد که بران طعام گذارند بالجمله بعد از طعام خوردن به موجب فرمان بیام خانه
رفتند در آنجا کوشکهایی بود در کمال آراستگی دیدند در هر کوشک سریرها و بالشها و لحافها از پارچه نفیس و کفشها از مخمل زرکار و دیگر
اسباب ضروری مطابق گسترده و نهاده آنجا هر یک جا آسوده و هر ده کس را از خداوند و خدمه یک راس گوسفند و یک غاز و دو مرغ و دو من
آرد و لوازم و یک کاسه بزرگ از برنج و دو طرف بزرگ پر از حلوای مشک ختای و دیگری از عسل و ایضا سیر و پیاز و بقول متنوعه معروف
و نمک و یک کوزه شراب و سرکه و یک طاس نقل مقرر شد و روز دیگر نیم خوانچه بدستور هر روز زحمت و شوکت پادشاه زیاده بران مشاهده رفته چه
قریب سه صد هزار کس از سپاه با آراستگی تمام صف بصف ایستاده و پادشاه با شکوه بر تخت نشسته و نخل بندی از کاغذ ختایی و اوراق زر و سیم
و جواهر و عود و صنوبر تمامی آن فضا را رونق بهشت می نمود و مغنیان و مطربان خوش الحان و پسران صاحب جمال از چپ و راست تخت پادشاه
در رقص و سرود و رقاصی از نارهای شنگرف که متصل در آن خیره بماند مشاهده میرفت شنشاه و در آنجا بسر برده به اسباب طوی و حشمت
ما هر روز در ترقی و ابعدان خیمه مقرری می دیدند و هر چه در روز اول از طعام و شراب و لباس وغیره و طعمه بایشان داده بودند هر روز دیگر
بی نقصان می رسید. روز هم عید الضحی ایلچیان با جماعه مسلمانان در مسجدی که پیش از این بموجب حکم پادشاه باهتمام قاضی موصوف تمام
عیدگاه یافته بود رفتند و نماز گذاردند بعد از آن روزی پادشاه بطریق سیر سوار شده جهت شکار چند روزه از شهر بیرون آمد و تحمل
ارده شاه روزی مراعی که میرزا شاهرخ هدیه فرستاده بود سوار شد اسب تیزی کرد پادشاه بیفتاد و بر دستش خراشی رسید و
پادشاه غضبناک گشت و امر فرمود که ایلچیان را بقتل رسانند بالاخر بگفته مولانا حاجی یوسف قاضی از آن عزیمت درگذشت و در جمادی الاولی
سال دیگر محبوبه ارخواتین پادشاه بمرد و روز دیگر دفن کردند و از اتفاقات قریب الصاعقه از آسمان در قصر پادشاه که نو احداث بعد
طول و عرض و وسیع و با زینت تمام بود و هر ستون آن در آغوش سه مرد نمی گنجید افتاد و تمام بسوخت تا آتش تا نماز دیگر چندانکه مردم
الهیانه اکوشش کردند آتش فرو ننشست و خدمه پادشاه ملتفت بآن نشدند چه آن روز در مذهب ایشان بهیچ کاری مشغول بودن
منع بود پادشاه در بتخانه رفت و تضرع پرداخت و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تختگاه مرا بسوخت تا آنکه من کار بد کرده ام
و پدر و مادر را بیازرده ام الحاصل مدتی هیچ معلوم نشد که خاتون متوفی را چگونه دفن کردند اما آشنایان میگفتند که در صحرا کوهی
معین است چون یکی از ایشان بمیرد او را بدان کوه برند و چند اسپ زین بسته و خدمه خاص او را در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و کسی تعرض بایشان
نشود و دیگر اطراف آن و جمیع عمارت سازند و مانند آن بسیاری از دختران و خواجه سرایان را توشه و طعمه پنج سال زیاده بران داده

تا بیرون خود نام داشته و آخرین پادشاهان آن مملکت سوخواست و بر تخم ختائیان در مدت چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال و سی و شش
ما بقه گذشته سه صد و پنجاه و پادشاه در آن دیار سلطنت کردند بالجمله چون سی و چند سال سلطنت کرد لشکر اوگتای قاآن مرقوم سبب پس از آن
اولاد تولیخان بر ختای مستولی شدند چنانچه قوبیلا قاآن ابن تولیخان بن چنگیز خان آنجا تختگاه ساخت و بعد از و اولادش آنجا بطناً بعد بطن
سلطنت کردند تا آنکه در عهد باندی قاآن بمقور نامی در ختای خروج کرده بر روی مملکت استیلا یافت و باندی قاآن منهزم بخدمت حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان پیوست و مسلمان شد صاحبقران خواست که او را بملک موروث سازند لاجرم با هشت صد هزار سوار روی بدان جانب آوردند
و در راه درگذشت چنانچه شمه از احوال فرزندان تولیخان و صاحبقران مرقوم شد بالجمله بمقورخان در ختای مستقل گشت که بعد از وی هر که
بر تخت نشستی همه بیک خان لقب بودی آورده اند که بمقورخان خواست که مسلمانان ختای را بقتل رساند از اتفاقات صاعقه القصر را
افتاد و بسوخت بمقورخان متنبه شد و از آن عزیمت درگذشت دانستنی که میرزا شاهرخ ابن صاحبقران والی هرات و غیره ایلچی پیش او
فرستادند آن حکایت را مؤلف روضة الصفا از تالیف شادی خواجه خان نقاش ایلچی مذکور نوشته و ایلچی موصوف مقرر نموده بود که از آن زمان
که از هرات بیرون آید تا زمانیکه باز آید آنچه در اثنای راه و شهرها و در خدمت پادشاه ختای و مجالس او مشاهده رود آن بطریق وقایع نویسد راقم
حروف از خاتمه مذکور اقتباس کرده بقلم می آرد و شانزدهم ذیقعده سن هشتصد و بیست دو هجری شادی مذکور از هرات عازم ختای شد
و در راه با ایلچیان دیگر سلاطین که از احفاد صاحبقران بودند بجانب ختای میرفتند متفق شده و قطع منازل از آبادی و ویرانی و
کوهها و بیابانها و صحرای سهمناک و چه آن و در بعضی منازل شدت بارش و کثرت برف و تماشای شهرهای ولایت ختای مثل شکوکه نخستین
شهر از شهرهای ختاست و دیگر قمچو و چیدمو و از دره های عظیم بر کشتی و پل گشته بالهای دراز عجائب و غرائب بسیار دیده و در هر شهری
بضیافت و مهمانی حکام از طرف پادشاه ختای بهره مند گشته هشتم ذی الحجه سال دیگر هنگام صبح بدروازه خان بالیغ که دار الملک ختا
بوده رسیده و شهری دیدند در غایت عظمت که دیوار یک طرف شهر یک فرسخ طول داشت و همه اطراف دیوار شهر از برج و کنگره و بیرون
و بدروازه که هنوز در نگشوده بودند و دو هزار مغنی و مطرب بهم ایستاده بزبان ختای دعای و ثنای پادشاه در سرود و ساز خوش
الحان میکردند و دو هزار مرد سپاهیان با جمعی بدرباس و سر زین و نیزه و شمشیر و گرز و بعضی با دیزن های ختای در دست گرفته
ایستاده بودند چون آفتاب طالع گشت آهنگ بر بالای کوشک بودند کورکه و نامه و دهل و نی و ناقوس و نفیر نواختند و در گشادند
خلائق با بدرون شهر رفتند ایلچیان بشهر در آمدند از سور و برزن و دکاکین و عمارات رفیع گذشته بر در پادشاه رفتند و فضای
اول را که مسافت نموده بعد از فضای دوم که از اول وسیع تر بود در رسیدند و عمارتی عظیم در غایت لطافت و پاکیزگی دیدند
و تختی مرصع و مرتفع که با طاس زر و سنبر لفشانی ختای منقش بصورتهای سیمرغ و از درهای بزرگ گرفته بودند و بالای آن تخت کرسی مقطع
از زر نهاده و چپ و راست آن تخت امرایان ختای بمراتب خود ایستاده و در عقب ایشان ختائیان جیبه پوش افزون از تحسین بیتها العدد
بعضی شمشیرهای برهنه در دست گرفته و صف زده و مجموع چنان خاموش که گویا نقش دیوار اند ایستاده بودند بعد از ساعتی پادشاه از حرم سر
برآمده و از نردبان نقره بالای تخت رفت و بر کرسی زرین نشست و چپ و راست مابین تخت حوران ختائی ماه پیکر موهای خود را پس سر کرده از
جبینا چینشان [illegible] و همه [illegible] و تاب به گره داده و دست [illegible] آفتاب [illegible] رخسار گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ بمقدار
[illegible] کرده ایستاده و چون پادشاه بر کرسی نشست اول گنهگاران را پیش خواند و از راه عدالت بر آئین خویش بعضی را حبس و برخی را

تعیین ساخته که بران ... چهار صد محبوبه می نشینند و در حضور اصحاب با ایشان مجامعت میکنند و این امر را قبیح نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از تخت
بپایان نمی آید هرگاه اراده سواری مینماید اسپ را پیش تخت کشند و از بالای تخت بر اسب سوار شود و در وقت فرود آمدن بدستور بالای تخت
فرود آید و خود بغیر از صحبت داشتن و شراب خوردن و تماشا کردن کاری دیگر ندارد و مردم نیک ایشان بصنعت باعث اشتغال مینمایند و آن جماعت
را کرده نمی شمارند و کتان آنجا را یارا نام باشد ... و کتان دار الملک روس و در هفت اقلیم مینویسد که دار الملک آن کتان نام دارد و اکنون
شنیده میشود که مسکو دار الملک روس است معلوم نیست مسکو و کتانه یک شهر است یا علاحده و دیگر از شهرهای روس که بسیار مشهور است ترسک
و دیگری حرز است مولف هفت اقلیم می نویسد که در وسیان بیمار شوند او را از آبادانی بیرون می برند قدری آب و نان پیش او میگذارند
اگر صحت یافت بخانه باز می آیند و اگر نه سباع و درندگان او را بخورند و اگر شخصی عمده خویش و اقربا بسیار داشته باشد بدستور بیماران
برده بر چند روز مرده از دختر میگیرند و چون بمرد او را میسوزند بدین نوع که اول او را ده روز در قبر میگذارند و مال او را سه قسم منقسم
میسازند یک قسم از آن برای دختران و زنان و یک قسم برای جامها که جهت پوشش میت بکار می برند و یک قسم برای شراب که درین
ده روز شراب میخورند و صحبت می دارند و کنیزکی که خود را بخواهد سوخت درین ده روز شراب میخورد و عیش میکند و بآن روز خود را
می آراید با زینت تمام بر مردم جلوه می دهد و روز ششم کشتی آورده در کنار دریا نگاه میدارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب
راست میسازند و آن قبه را بانواع اقمشه می پوشند و روز دهم آن مرده را از قبر بیرون آورده در میان آن قبه میگذارند و اقسام گل
و ریاحین در پیش او می برند و خلائق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبه
قبها میکنند و کنیزکی که خود را آراسته ساخته است اول بقبه های خویشان مرده میرود و صاحب هر قبه یکمرتبه با آن کنیزک صحبت میدارند
و بعد از مباشرت با او از بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی بجا آوردم و همچنین صاحب تمام قبه ها بعد
از فراغ جماع با او از بلند میگویند پس از آن سگ را دو نصف کرده در میان کشتی و خروسی را دو پاره کرده همچنین در کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی
که با کنیزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش کنیزک میسازند و کنیزک پای خود را بر کف دست آنها نهاده بالای کشتی میرود و بعد از آن
ماکیانی بدست آن زن میدهند تا سر او را کنده در کشتی می افگند و قدحی شراب خورده سخنان میگوید و هر مرتبه بپایان می آید و همچنان باز گفت
آن جماعت نهاده بر کشتی میرود و چیزی چند میخوانند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند میرود و شش کس از خویشان متوفی نیز در آن قبه
میروند قبه رفته یکی بعد دیگری در حضور مرده با آن زن مجامعت میکنند و بعد از آن هر زنی که باعتقاد آن جماعه ملک الموت است رفته
زن را بپهلوی شوهرش میخواباند و از آن شش نفر دو کس هر دو پای آن کنیزک را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیر زال چادر را
تاب داده در گردن او می افگند و بدست دو نفر دیگر میدهند و ایشان از آن سر میدهند که جان آن کنیزک از بدنش بیرون میرود و بعد
کشتن کنیزک دو کس آتشی در کشتی میدهند و کشتی همه سوخته و خاکستر گردد و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیز کرده خاکستر را
پریشان سازد آن مرده بهشتی است و الا درگاه آنمرده را مقبول نمیدانند و از جمله اشقیا میشمارند و دیگر رسم در آنجماعت است که هرگاه
میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و پادشاه ایشان از اصلاح عاجز آمد حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بجانب
او بود کپتان جونا تهان اسکاٹ باراقم حروف میفرمود که این رسم و عادات مرقومه هیچگاه در روس نبود نمیدانم که مورخان
شما از کجا این را نوشته اند که اکنون کرسن بلکه از چند قرن هیچ نیست در بلاد روس زنی پادشاه است که بسیاری مملکت

افتاده ترکیش را عضوی بدرد آید بدان خانه در آید عضو موصوف بر صورتیکه مشابه او باشد بمالد بر فور صحت یابد پوشیده نماند که مملکت
روم در سوالف ایام ملوک عجم را بوده چه وقتی که فریدون بسلطنت رسید بایالت آنجا پسر خود سلم ارزانی داشت چون او را منوچهر بکشت
کلدانیان خروج کردند و بران مملکت استیلا یافتند و نمرود از گروه کلدانیان بوده و ذکر کلدانیان و تخت بصره وغیره در بیان قزوم گذشته
و پس از کلدانیان اولاد عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام بسلطنت روم رسیدند و بنای شهر اسکندریه از احفاد عیص علیه السلام است و بعد
از ایشان یونانیان بحکومت آندیار رسیدند و بروایتی از ایشان بوده فیلقوس رومی پدر اسکندر رومی و بعد از فیلقوس پسرش اسکندر
پادشاه شد و ذکرش در ایران گذشت و بعد از و طائفه از امرای اسکندر دران دیار بسلطنت رسیدند و آنگاه قیاصره بران
مملکت مستولی شدند و اول از ملوک قیاصره اغسطوس است و او اول کسی است که بقیصر مخاطب گشت گویند که مادرش در حین
گذشتن شکمش را شگافته باشند و او معاصر شاپور بن اشک اشکانی بوده و عیسی علیه السلام در سال چهل و سوم از سلطنت او متولد شده
تاریخ اغسطوس از زمان سلطنت او گرفته اند از ان تا هجرت رسول صلی الله علیه وسلم ششصد و سی سال است گویند اغسطوس
بت پرست بود و لشکر بمصر و شام کشید و بطالیه را نیز انداخت و قیصریه از آثار او ست و بعد از و طیبارلوس قیصر پادشاه و در عهد او
عیسی علیه السلام عروج کرد و پس از و نقادوش از امرای آن دیار بسلطنت نشست او در فسق افراط کرد و با دختر خواهر مباشرت
مینمود لطارفه هجوم آورده او را بکشتند و پانزده سال کسی را بپادشاهی برنداشتند پس فیلودلوس بقیصری رسید و بعد از و
اشبانس بقیصری رسید قیطوس پاپ را بشکنجه هلاک کرد عاقبت دیوانه گشت طیطوس امیر بسلطنت نشست پسرش
طیطوس شصت هزار کس از نصاری بکشت چون پدرش بمرد طیطوس بن انقیانس پادشاه شد و بعد از و برادر دیگرش دسطار
قیصر شد یوحنا را که حواریان عیسی علیه السلام تاخته کثیر از علمای نصاری از روم اخراج کرده و بعد از و باردن والی سرکسالی را که از علمای
نصاری و دسطاس اخراج کرده بودند باز آوردند و پس از و نقلبوس قیصر شد او معاصر سالورس از سردیک بوده و او اول
قیصری است که دین عیسی عزم کردند و بعد هفت سال رومیان که نه دین بودند بر وهجوم آوردند و او را بکشتند و بعد از چند
کس بقیصری رسیدند آنگاه دقیانوس پادشاه شد و ماجرای اصحاب کهف است و قصه اصحاب کهف چنان بوده که دقیانوس
بشهر فروش که آن وقت دار الملک روم بود می نشست و او را شش تن از اشراف اولاد آن دیار خدمت میکردند مخصوص مقرب حضرت
گشتند دقیانوس دعوی الوهیت کرد و ایشان را تکلیف پرستش خویش نمود و ایشان باور نکردند و از و بگریختند و در بیابان بشبانی
رسیدند شبان از احوال ایشان آگاه شد و ایمان بخدا آورده با ایشان روان گشت و سگ شبان نیز همراه شد برهنمونی شبان
بدر غاری آمدند و در ان خزیدند و بخوابیدند پس ایشان که دقیانوس بر در غار رسیدند کس درون غار فرستاد و ایشان را دید
و باز گشت در خواب گران آمد گوئی مرده اند و دقیانوس امر فرمود که در ان غار بسنگ و گچ محکم به بندند چون بیدار شوند از غار
بیرون نتوانند آمد ظهور دقیانوس بعد از رفع عیسی بسه صد سال بوده از شهره اصحاب الکهف و الرقیم که در قرآن مجید واقع است
رقیم نام قریه اصحاب کهف بوده یا نام آن غار است و اصح آنست که رقیم آن جماعه بوده اند که چون بفرمان دقیانوس در غار مسدود
گردید اسامی و القاب و تاریخ ایشان از دقیانوس بر سنگی نقش کرده بر در غار نصب کردند القصه بعد از دقیانوس بیست تن
دیگر پادشاه شدند آنگاه قسطنطین رومی قیصر شد قسطنطنیه بنا نهاد و آنرا دار الملک ساخت و مبروص گشت اسقف باب او را

روم را از تصرف سلطان سلیم شنیده که حالا پادشاه روم است غلبه کرده بحیطهٔ ضبط خویش درآورده خلیج اندک جا تنگ است خواهر از زن بیکسان از زن
زیاده وان یکی شوهر نمیکند و مهر زن جمیع مملوکات شوهر بود و پادشاه ایشان از زن خود اگر زن میکرده بر تور آقبل میر سید لقراء قومی
بزرگ اند و اصل ایشان نیز ترک است داخل آندیار را از پس دعقیقت نمیباشند و بلاد ایشان یکماه راه است و آن گروهی را وقتی ملکی
بود از اولاد یحیی بن زید که تا حال او را پادشاه نامند و نهایت اعتقاد بدان سلسله دارند و علی علیه السلام را خدا می پرستند و علامت
پادشاه ایشان است که زلفش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هرچه باشد خراج ده یکی میگیرند و در آن ولایت نره گاو
نمیباشد کماک و کماری و کماس و کمال نیزش گویند قومی اند از ترک چه کماری پسر یافث عم است و او عیاش و شکاری و سیاح بوده
وسعت ولایت ایشان از یکماهه راه زیاده است و در عرض ماه و شمور شتا ... است آورده اند از ان طلبیبات ساخت و بحیره بلغار مقیم
گشت و آندیار را آباد کرده و مرطاس و بلغار از فرزندان او بنیاد هر یک شهری بنا نهاده اند و بنام او مشهور گشت و لباس فرزندان
کماری از پوست است و علم بدان را خوب میدانند و طلا در آندیار بسیار است و الماس نیز در رودخانهای آن ولایت بهم رسد و ایشان را
امیدی نیست و پادشاهی در میان ایشان نمیباشد هر کس که از هشتاد سال درگذشت او را پیر و مرشد خود میدانند و او را می پرستند
و آن بزرگ انجا گوشت حیوان ماده بخورند و در ولایت ایشان صنفی از انگور است که نصف آن سیاه و نصف سپید میباشد و نیز سنگی است
که چون در آب اندازند البته باران آید و یکی از آبهای آنجا حفره ایست و مقدار یک وجب است میبارد و اگر لشکری از آن حفره آب برند
هیچ کم نشود قسطنطنیه دار الملک روم است و آن شهریست معروف بعظمت و تکرفی آن شهر شهری در تمام روی زمین نیست و به
اسپیرون شهری دارد و آن شهر را از دست فرنگیان سلطان محمد از سلاطین عثمانیه بگرفت و مؤلف صبح صادق قسطنطین رومی آنرا بنا
نهاده و دار الملک ساخت و الحال دار الملک سلاطین عثمانیه است و بروایت صاحب هفت اقلیم از ابنیهٔ شام بن نوح است و آن شهر مدور
بنا نهاده اند و حصاری در غایت استواری و محکمی میدارد چه پاره بهر روی یکدیگر کشیده اند و مابین آنرا از خاک انباشته که هیچ وجه
ثریا کم نیست و از نقل پاره اش نیست و یکی ... است و عمارت از قیاس و حساب بیرون در آن شهر ساخته اند و نزدیک دار الاماره
مسجدیست در غایت خوبی و بزرگی بنای آنرا از حضرت سلیمان علیه السلام میدانند و در اطراف آن مسجد نیز عمارت ساخته اند
که الحال موسوم به باباصوفیه گردیده و ایضاً مؤلف هفت اقلیم راست که عزیزی در ان ایام شهر و مقام آمده بود نقل میکرد که
در استنبول چهار مسجد است که در روزهای جمعه نماز بجماعت میگزارند و دیگر ... حمام راحت انجا دارد و همچنین در دار الاماره
با نیمهای شهر ... بنا کرده است که از انجمله هشت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکان جوانان گل اندام شیرین کلام مست
متفنطیس ... ایضاً مقصد میخانه است که هر میخانه مشتمل بر چندین خم و پیمانه است و اهل شهری و شش محله است که یکی را
قلاط خوانند و در وی شصت هزار خانه است و شهر مذکور بر کنار بحر اطلس واقع شده و این بحر را بحر طرابیزون و بحر الروس نیز خوانند و
آن دریای بزرگ است در زمین روس ... ممتد شود و طول این دریا چهار صد و سی و نه فرسخ است و در این بحر جزائر بسیار است
و در ان حیوانات غریب الاشکال میباشند و از جزائر آن بحر تجار بمنافع میرسند و در این بحر دو شعبه خرد است که یکی از آن نزدیک جزیره شود
و آن رود و از آن ... بزرگ بحصول می پیوندد و شعبه روم را خلیج فرنگ گویند و بلاد سقلاب و کمال بمتد شود و آنرا ...
از جمله سواحل این دریاست و در حدود قسطنطنیه قریه ایست که در ان قریه خانه از سنگ ساخته اند که در تمثال رجال و نسوان

بسلطنت رسیدند تا آنکه رومالس بسلطنت رسید و در سنه سه صد و پنجاه هجری درگذشت نقفور نصرانی که از اکابر امرا
بود و بیشتر ملت اسلام داشت به نیابت پسرانش لیمیل بن رومالس و قسطنطین بن رومالس که یکے هفت ساله و دیگرے پنج ساله
بود بحکومت نشست و مستقل گشت و مادر ایشان را تزوج کرد و بخواست قصد بلاد اسلام کرده صد و هشت هزار سوار ترتیب داده
رسید و آتش را بسوخت و بسیارے از مسلمانان در آن هنگامه از تشنگی هلاک شدند پس قریب پنجاه قلعه بگرفت و حلب بکشود و تاراج
نمود و جمعی قلیل در قلعهٔ حلب متحصن شدند نقفور به روم بازگشت و خواست که پسران رومالس را خصی کند و مادر ایشان باتفاق
ابن اسمعیل که از اکابر امرا بود او را بقتل رسانید و بعد ازو ابن اسمعیل به نیابت پسران رومالس بحکومت رسید و در سنه صد و شصت
هجری در بلاد اسلام نهاد و بعلبک گرفت و بعد ازو سبیل بن رومالس استقلال یافت و ولایت روس بکشود و پس از وی برادرش
قسطنطنیه و بعد از وے دختر ارمانوس به نیابت زن حکومت یافت و زنش بر پسر صرافی میخائل نام عاشق شد و شوهر را بکشت
و بعقد میخائیل در آمد میخائیل به نیابت زن قیصر شد و بعد از و خواهر زاده اش که او نیز میخائیل نام داشت پادشاه شد و بعد از
ارمانوس که از احفاد قیاصره بود قیصر شد و بعد از وے مالوس قیصر شد و روی به بلاد اسلام آورد و سلطان الپ ارسلان سلجوقی
با او مصاف داد و ظفر یافت قیصر اسیر شد و خراج پذیرفت و دیگر بار بسلطنت روم رسید و در چهار صد و شصت و چهار هجری
درگذشت و بعد از و میخائیل قیصر شد و بعد از او دولت قیاصره ضعیف شد و سلاجقه بر بسیاری از روم استیلا یافتند و بعد
از و کرالکس در بعضے از دیار بحکومت رسیده و در پانصد و یازده هجری درگذشت پس پسرش لوحیا جانشین شد و بعد
از و سلاجقه بر سائر بلاد روم مستولی شدند و بعد از آن طائفهٔ از قیاصره در فرنگ بسلطنت رسیدند و از ایشان بود
فریدرون کوس و او قسطنطنیه بسلطنت نشست و او را سلطوس گفتندی باب تاج بر سر نهادی و بعد از و بلمس قیصر پادشاه شد
و او اسیر مولنده بود و بر سائر بلاد فرنگ دست یافت و در عهد او لشکر مغول از راه دشت قبچاق و بعضے از فرنگ در آمدند و
قتلے عظیم بکشتند و بعد از و رولفس قیصر شد و در عهد او سپاه اسلام عسکا و طرابلس و اکثر بلاد ساحل شام بگرفتند و بسیارے
از نصارا را بکشتند و بعد از و اطاعس قیصر شد که حدیث قیصریت اعطوس وا بے شد و و بیست هزار مسلمانان را بانتقام بکشت
و او معاصر غازان بود و بعد از و سرطولس قیصر پادشاه شد و او معاصر سلطنتکوس باب بود که در صد و دوم خلیفه است
از خلفای عیسی علیہ السلام سلاجقه که بروم سلطنت کردند جد ایشان شهاب الدوله قتلمش ابن اسرائیل ابن سلجوق ابن عم سلطان
طغرلبک سلجوقے است چون یلنگ عراق عجم استیلا یافت قلعه گردکوه تقبلش تفویض نمود الب ارسلان چون پادشاه شد
خواست که او لاد قتلمش را بقتل رساند خواجه نظام الملک وزیر شفاعت کرد و گفت سزاوار آنست که نام شاهزادهٔ یکے
از ایشان برگیرند و به سالاری اطراف ولایت فرستند و سلطان رای خواجه را پسندیدند و سلیمان بن قتلمش را
بجنگ بعضے از بلاد شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را پیش از این فرنگیان انطاکیه گرفته بودند
بگرفت شرف الدین علی که از قبل سلطان ملک شاه والی حلب بود فرنگیان انطاکیه بر ساله باو خراج میدادند از سلیمان
طلب آن وجه نمود سلیمان گفت الکفر که مملکت را مسلمانان و از نه خراج نباید خواست و بعد از و پسرش داود بحکم
سلطان ملک شاه بحکومت نشست و با قیصر روم که قصد لوزنباتی داشتند به اشت رزم کرد و ظفر یافت اقاصیه از بلاد

گفت بن عیسی در صد سالگی تا آن مرض زایل شود و قسطنطین بن عیسی عزم تبوک کرد و صحت یافت و بعد از وی چند کسان دیگر بسلطنت رسیدند آنگاه
بوسطاس پادشاه شد و در سال دوم از جلوس او میلاد با سعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و آن سال آتشی مشتعل در جوانب
تقلب شمال بنا بر شد تا آخر آن سال باند ... تبت تا العمران بمعجزه لشکرهای خویش فرو نشاندند و این حکایت در ضمن شام و بیت المقدس گذشت
و این قضایا پیش حکما از جمله کائنات بوده و در عهد بوسطاس نوشیروان سپاه به روم فرستاد و انطاکیه بگرفتند و چون موزلقی
تیمز شاه خسرو پرویز از بهرام چوبین منهزم پادشاه آورد و چون موزلقی کشته شد پسر شیخسرو پرویز که از امداد موزلقی بهرام چوبین را منهزم
ساخته بسلطنت تمکن شد بروم پناه آورد بعد موزلقی قوماس قیصر شد و بعد بیست سال امرا بروی خروج کردند و مقرر کردند هر که او را
بقتل رساند پادشاه شود هرقل که از روم ... روم بود با در سپاه او را بکشت و پادشاه شد خسرو پرویز پسر موزلقی را با سپاه گران
به سر هرقل فرستاد پسر موزلقی ظفر یافت اندر میان که از هرقل راضی بودند بپادشاهی پسر موزلقی تن ندادند هرقل سپاه پراگنده
جمع کرده و نذر نمود که اگر بر سپاه عجم و پسر موزلقی ظفر یابد پیاده به بیت المقدس رود و در راه بساط اندازند تا پای بر آن
ننهد چون رسول صلی الله علیه وسلم دحیه کلبی را برسالت نزد او فرستاد هرقل خواست که مسلمان شود رومیان گشتند
... اگر ... ترا التقبل ... هرقل از آن عزیمت درگذشت آورده اند که هشام بن عاص را ابوبکر رضی الله عنه برسالت پیش
هرقل فرستاد ... که روزی هرقل مرا بخواند و امر کرد تا صندوقی از ذهب آوردند و در آن خانهای کوچک بود یکی را بگشاد
و حریره پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی سرخ و سفید بلند گردن و محاسن کنده بود و گیسوی بافته داشت گفت این
آدم ... ست پس دیگری آورد و گفت صورت نوح ... ست پس حریر پاره سفید برآورد بر آن صورت پیغمبر بالود چون دیدیم
... گریه افتادم و گفتم این صورت محمد ست صلی الله علیه وسلم هرقل گفت بخدا که این صورت اوست و این صندوق
... آدم ... که این ... یا و فرستاد چون ذوالقرنین بانجا رسید بدست آورد و بعد از وی بدست ایشان افتاد
... پس ... مستقل گشت و بار رسید با ... بعد از هرقل پسرش قسطنطین پادشاه شد و در سی و چ
سال هجری با هزار کشتی قصد مسلمانان کرده و در راه طوفان شد و بسیاری از سفاین غرق گشت و بجزیره صقلیه افتاد و رومیان
گفتند او شوم است بکشتند قسطنطنیه از آثار اوست هرقل بن هرقل را بالقیصری نشاندند و بعد وی دولتش مسلمانان اسکندریه
گرفتند رومیان گفتند که او نیز شوم است پس حلقش آویختند و بعد از وی شنش بن القطیالوهس قیصر شد فرنگیان ...
او را از ... کارگر نیامد و ... داشت ... کار کرد ...
با دو و بعد از وطیالوهس و بعد از وی چهار کس دیگر آنگاه قسطنطین بن الیون پادشاه شد با لشکری عظیم روی ببلاد
اسلام نهاد و ملطیه بگرفت و ویران کرد صالح بن علی عباسی ... که امارت بعضی از شام داشت با او
کرد و ظفر یافت قسطنطین به روم بازگشت من بعد پسرش لاون بعد از وی زن او ... اعظم پادشاه شد و مهدی ...
پسر خود هارون رشید را به رزم او فرستاد اعظم صلح کرد و خراج پذیرفت و چون نقفور بقیصری رسید مخالفت هارون ...
آشکار کرد و خراج باز گرفت و با هارون رشید رزم کرد و منهزم گشت و بعد از وی ... تن دیگر قیصر شدند و چون
پادشاه شد معتصم عباسی لشکر به روم کشید و عموریه بگرفت و بعد از وی زنش ... و همچنین ... دیگر یکی بعد دیگری

زیاده از چهار صد هزار بودند سلطان بایزید پسر او و رعایای ایشان برداشت و خود در کمینگاه قرار گرفت فرنگیان حمله آوردند و اقر طغرل را
از جای برداشتند سلطان بایزید از کمینگاه بیرون آمد و مانند برق باد خود را بایشان زد و ظفر یافت پس از آن او را ایلدرم بایزید
بگفت و ایلدرم بترکی برق تند را گویند او در ایام دولت خویش بسیاری از بلاد بگشود و چون دولتش بکمال رسید مغرور گشت و در هشتصد و
پنج هجری با امیر تیمور گورکان مصاف داده گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تیمور صاحبقران گذشت فوت ایلدرم بایزید تاریخ وفات اوست
و بعد از و چهار تن از پسران او و احفاد او بسلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید
پادشاه شد و در جمادی الاولی سنه هشتصد و پنجاه و هفت هجری قسطنطنیه را که استنبول مشهور است بتدبیرات غریبه از فرنگیان گرفت و
دار الملک ساخت و کپتان جوناتهان اسکاٹ میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه عیسوی مسلمانان قسطنطنیه را
از فرنگیان انتزاع کردند و آن زمان از طبقه و سلطنت فرنگیان در آن شهر یکهزار و یکصد و بست و سه سال گذشته بود و بعد از و پسرش
سلطان بایزید پادشاه شد و برادرش سلطان از خشم از فرمان رومی باز آوردند و منهزم بمصر گریخت و از انجا بفرنگ افتاد و
سلطان بایزید حجامی را بفریب آنجا فرستاد تا به استره زهر آلودش سرش تراشید سلطان جم در گذشت و بعد از آن تا قانون شد
هر که پادشاه شود برادران را بقتل رساند القصه سلطان بایزید بسیاری از ممالک فرنگ گرفت و بعد از و پسرش سلطان سلیم
در چهل سالگی پادشاه شد و سائر برادران و برادرزادگان را بکشت و بعهد خویش بسیاری از جهان بگشود و بر اکابر
سلاطین عصر غالب آمد پادشاهی مدبر عاقل و شجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر بایران کشید و در موضع خالدران
با پادشاه اسمعیل صورت رزمی کرد و ظفر یافت با مر برآمد و باز گشت و در نهصد و بست و دو هجری بر شام استیلا یافت
و متوجه مصر شد و آن دیار را از تصرف چراکسه بیرون آورد و خلفای مصر را که نام خلافت داشتند بر انداخت و در حرمین شریفین
بنام او خطبه خواندند و بعد از و پسرش سلطان سلیمان پادشاه شد خلد الله ملکه سلیمان تاریخ جلوس اوست بعهد خویش بسیاری
از ممالک بگشود و از بلاد انکروس فتح کرد و در نهصد و چهل هجری شهر یکیه احداث نمود و بعد از سه دیگر پادشاه شد تا برسند
هر سه را با سلاطین صفویه مصالحه بوده و بعد از و سلطان احمد نبیره زادهٔ سلطان سلیمان در سنه هزار و چهل هجری پادشاه
روم شده بود و بعد از و معلوم راقم حروف نیست که کدام کس آنجا پادشاه شد تا در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری
ستوده الاصفات جوناتهان اسکاٹ انگریز بتقریبی با راقم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن
عثمان پادشاه است و در دیار روس که ترقی با مور سلطنت ملکی پردازند و بسیاری از مملکت روم را در تصرف خود آورده
جزیرهٔ قورانیه جزائر دریای روم است و دوران صد فرسنگ است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل طلسمات مهارتی عظیم
دارند جزیرة الطیور از جملهٔ جزائر روم است و در آنجا طیور ساکن اند موی بغایت باره و برم دارند و اصناف
طیور در انجا قریب صد و سی صنف باشد جزیرهٔ فالطیه نیز در بحر روم است و دران جزیره غیر از گوسفند چیزی دیگر
نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ اند و تجار را چون کشتی در انجا رسد گوسفندان بسیار بی مانع بگیرند جزیرهٔ
ابیض نیز از جزائر بحر روم است و در وی معادن نقره باشد لهذا آنرا به ابیض نسبت کرده اند و منافع بسیار در ان
حاصل میشود انطاکیه شهریست از بلاد روم در نهایت بزرگی و شگرفی و شش هزار کرمانه دارد و بازار مرغ فروشی

روم بگرفت و آنجا بر تخت نشست و بعد از برادرش قولیج خان جانشین شد و چهار صد و نود هجری که فرنگیان انطاکیه داشتند ظفر یافت و حران و سروج بگرفت و از آن طائفه است سلطان علاء الدین کیقباد خلاصه سلاطین آن طبقه بود و در او آن نسبت که با سلطان جلال الدین منکبرنی رزم کرده ظفر یافت چنانچه در ضمن خوارزم گذشت و پس از آن علاء الدین اطاعت اگتای قاآن نمود آخرین آن طائفه کیقباد بن فرامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و بغی کرده غازان او را بگرفت و در سنه هفتصد و نود و ده هجری بکشت و دولت سلاجقه از روم سپری گشت و بعد از و امرای احیا و طاکو خان بحکومت روم رسید پس بعد از آنکه از ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا یافتند ذکر سلاطین عثمانیه ایشان را از رومی تعظیم چاند کار خوانند اول آن طائفه سلطان عثمان بن امیر طغرل است که او را عثمان حق گویند جدا و سلیمان شاه از احفاد اغوز خان بود و در قرب مغول از وطن بروم رفت مدتی با کفاران دیار بجا به قیام نمود و در فرات غرق گشت پسران و برادران او عزم وطن کردند امیر طغرل بن سلیمان از برادران و اعمام جدا شده بروم بازگشت طائفه از قوم با او مراجعت کردند سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و حصار وطو مالاغ به ایشان سلاح و غلامان داد امیر طغرل آنجا اقامت کردند تا بعد پس بسیار رسید نار و در تاریخ جهان آرا مسطور است که او شبی در موضع نزول کرد و بتخت نشست صاحب خانه بیامد و گفت قرآن پس نیست آمد طغرل برخاست و بدو زانو نشست و تمام شب بعبادت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجا آوردی سلطنت بتو و اولاد تو ارزانی داشتیم داد با لوح یافت و در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری در گذشت پسرش عثمان بن امیر طغرل بعد از پدر لشکر کشی بر خواست و فراحصار استیلا یافت بعد عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر چهار صد مستولی شد خطبه بنام خود خواند و بسیاری از روم ضبط کرد و در سوم و قواعد نهاد و بر فرزندان وصیت کرد گویند تا اکنون سلاطین روم بر قواعد او عمل کنند و بعد از آن پسرش اورخان سلطان عثمانیه پادشاه شد و بسیاری از روم بگشود و پس از و پسرش سلطان مراد خان پادشاه شد و غلامان را ینگچری نام کرد و کلاه زر دوزی بر سر ایشان نهاد این رسم تا اکنون در آن دیار شایع است و حکایتی از اقبال او آنست که قلعه لیت را که به ینگچری باو دوستی مشهور است محاصره کرده چون کار بر او تنگ شد مشورت برفت و بر سنت و در زیر و رختی متفکر وار نشسته بود که خبر رسید که یکباره حصار فرود آمد سلطان آن شکر را لشکر فرستاد تا آن حصار را مسخر کرد تا آنکه در سنه هفتصد و نود و یک هجری بحرب لاد فرنگ رفت و غالب آمد و بر شبه الیستاده نظاره میکرد یکی از مجروحان فرنگ افتاده و خیزان آنجا رسید خواص پادشاه خواستند که او را دور کنند سلطان گفت بگذارید که شاید خبری داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگی آن پادشاه را بیک ضرب بشهادت رسانید و بعد از و پسرش سلطان بایزید بن سلطان مراد معروف به ایلدرم بایزید پادشاه شد و برادر خود یعقوب چلبی را بکشت و دفتر و محاسبه کرد تا آن غایت در میان ایشان معمول نبود باشاره و اخلیل و فراسم وضع کرد و او پادشاه عیور و قهار بود تا عهد او اهل عثمان از منکرات حذر بظاهر شراب بخورند و لعلانیه مجلس بزم آراست و در زمان او ارباب دولت پسران امرد علانیه همراه داشتند و پس از آن رفته رفته این رسم در آن دیار شایع گشت بالجمله سلطان بایزید بلکن بدر بلاد فرنگ گشت فرنگیان روی باو آوردند سلطان ایلغار کرده با ده هزار سوار تا معسکر ایشان رسید پسرش ارطغرل با بیست هزار سوار با و پیوست زنان

این اقلیم بقمر منسوب است و لون عامهٔ ساکنانش میان صفرت و بیاض باشد و حد اول این اقلیم از اینجاست که درازترین روز پانزده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی رسد و بقولی آخرین این اقلیم آنجا که طول روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ارتفاع قطب پنجاه درجه و ثلثی برسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق ست و بر بلاد یاجوج ماجوج گذشته بر بلاد کیمال و والآن و شمالی بلاد خلیج گذرد و بر جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این اقلیم صد هشتاد و هفت هزار و بست و یک فرسنگ و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم عمارت کمتر ست و در تمام این اقلیم بست و شهر و دو کوه و چهار رود باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد باطلق بلده ایست از بلاد روم مردم آنجا بیکدیگر مشفق و مهربان باشند و چون کسے بدزدی و یا اسیری دیگر متهم شود قدری آهن گرم کنند و چیزی از انجیل بخوانند و متهم آن آهن را برداره و قدمی چند رود و ببندند و روز دیگر اگر دستش آبله کرد گنهگار ست و الا بیگناه باطلق الروم موضع ایست که جمعی از اهل نصاری آنجا متوطن باشند و با یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که بگناهی متهم شود دست و پای او را بسته در آب اندازند و اگر به آب فرو نرود گناه ندارد و اگر فرو رود گنهگار ست و او را بسزا رسانند و از شهرهای مسلمانان این اقلیم یکے بلغار است متصل و دایم و شهر مذکور را از ابنیهٔ بلغار بن کیمال بن یافث است و در اقلیم ششم استاق با آن رفته و از غایت برودت در ان موضع اشجار نرویند و شهر بلغا با تفاق بعضی در نهایت شمال و قع شده و باعتقاد مؤلف مجمع الانساب بلغار میان مغرب و شمال ست نزدیک بقطب شمالے و در اوایل فصل

را یک فرسخ نوشته اند واطرافش اقوال چهل فرسنگ و در روایتی سیزده فرسخ و عرض باره اش هژده ذرعه و ارتفاعش شصت
ذرعه نهاده اند و دو دروازه که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و ما بین این دو در بازاری است که ستونهای
آن همه از مس است و سقف آنرا از مس ساخته اند و بربالای آن بازاری است که در دکاکینش بنهایت تکلف بکار رفته و از انجمله عمارتی است که هزار و
دویست ستون از مس دارد که طول هر ستون پنجاه ذرعه است و هزار و دویست در از مس که اکثر آنرا به سبائک طلا و نقره گرفته اند
و الواب عاج و آبنوس و صندل و عود بسیار است و صد و سی زنجیر است از زر و نقره که قنادیل طلائی برآن محکم گردانیده و طول
و عرض آن عمارت یک فرسخ است از ولید بن مسلم منقول است که در شهر انطاکیه بیازار عطاران رسیدیم نرد بانی ظاهر شد بالا بردیم
بازاری دیدیم عظیم طویل که حجره ای آن نشسته بودند چون باره از آن سیزده شد بازرینه پدید آمد فرود آمدیم فضائی دیدیم که غریب
بتش مثل کرد و وروی بتیغ و تبری مشغول داشته لکن در میان آن فضا ساخته بود که دری بسوی مشرق و دری بطرف
مغرب داشت و درین بنا ها هفت رنگ است و زر لفتهای مصر و فرنگ آویخته بودند و مؤلف صبح صادق مینویسد چون انوشیروان
برابو عیاس پادشاه روم ظفر یافت و به انطاکیه رفت بطرح آن شهر منظر خویش در آمد و فرمود تا بصورت آن شهر در عراق شهری
بنا نهادند و رومیه نام کردند و انطاکیه را کوچانیده در آنجا آوردند نیز گویند که خانه های رومیه را چنان مشابه خانه های انطاکیه
ساخته بودند که اهالی انطاکیه هر که برومیه بخانه خود در رفت هیچ تفاوت نیافته که درکاری که در ان انطاکیه در خانه در
درشت بود برومیه نبود شاید در انطاکیه همان بکار رفته بود بسیار درختان بوده باشد یکی را اسهو کرد و شلوی شهری
بزرگ است بعضی سلوقی و برخی سلیوق نیز خوانده و بر کنار محیط واقع است و مردم آنجا نسب نصاری دارند و در انجا گونهٔ
سرمه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زائل نشود و بمذهب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد فرشیه از بلاد
فرنگ است و بعضی کرسیه گویند و در انجا صنفی از مردم که نصف روی ایشان در نهایت سفیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی
است وبر ده سران وسمره سران ولایتی است در طرف باب الابواب که اهل آن دیار تا انتهای عمر طویل دنبهای و
چشمهای کبود دارند بغیر از زره ساختن صنعت دیگر نمیدانند و بغایت غریب دوست می باشند چنانچه شخصی بخانه شخصی مهمان
باشد پس از چند سال بدان ولایت وارد شده باشد و خواهد که جای دیگر منزل گزیده و میان مهر تابان بر سر مهمان جدال و قتال
می انجامد و پیش ازین ایشان مذهبی ملتی نبوده که مسمرو گوشت اوراطعمه کلاغان ساخته استخوانش در سردابه میگذاشتند
اما الحال بشرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی میدارند

جماعتی اند که طول و قامت ایشان صد و بست گز بود و عرض بدن بدان مشابه نباشد و صنف دوم را طول قامت و عرض بدن صد و
بست گز بوده باشد و صنف سوم را طول و قصر قامت از یک شبر تا چهل گز باشد و این صنف را حکیم کوس گویند و فیل و کرگدن
تاب مقاومت نتوانند کرد و از اجناس و حوش سباع عناره هرچه بدیشان باز خورد و نجات نیابد همه را طعمهٔ خویش سازند
و هر کس که از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و دیگر طعام ایشان دانهٔ غدقو پاست که در آن سرزمین بسیار پیدائی دارد در اقم حروف
در کتاب عجائب المخلوقات دیده که تنین جانوریست که در خشکی پیدا شود و بزرگ گردد و حیوانات خشکی را خوردن گیرد و بغایت
عظیم الجثه شود و چندانکه اگر در دریا بتلاطم آب دریا فرسنگها یشور و و زیر و بالا شود و حیوانات آبی در دفع آن بحضرت عزاسمه
تضرع نمایند رزاق مطلق آنرا بحیله بر ساحل آن بلاد یاجوج ماجوج واقع است برانند و بیفکنند و آنطایفه آن را شکار کنند و بخورند
و هر روز در آنجا هزار بار بر سند و طعمهٔ یاجوج ماجوج شوند کپتان جونا تهان اسکاٹ می فرمود که در بعضی شهرهای فرنگ که بر ساحل
دریای شور اند انجا تنین را فرنگیان شکار کنند و فی الواقع بغایت عظیم الجثه باشند و آن از جملهٔ شماست و گوشت آن بکار
نبرند مگر روغن از آن بگیرند که بسیار بکار آید بالجمله یاجوج و ماجوج را نه ماهی و ملخی نباشد و مانند حیوانات معاش کنند و در تفسیر
حسینی این چند ابیات در صفت ایشان می نویسد شاید که از شاهنامهٔ ترکان باشد **ابیات** بجوتا چه بینی یکی چند جوی ؛
بجوش و دراز از خران بر ده گوی ؛ هنگام خفتن بخسپند دیر ؛ یکی گوش بالا و دیگر بزیر ؛ تنشکن برشکن باشد ابروی شان
کشان ریش تا زیر زانوی شان ؛ برون آمده اشک شان چون گراز ؛ شکم پهن و پا خرد و گردن دراز ؛ چو یوز میان
آمده در وجود ؛ مژه زرد و رخ سرخ و چشمان کبود ؛ ندارند جز خواب و خور هیچ کار ؛ نخیزد یکی تا نه بیند هزار **احوال ذوالقرنین**
و سلیمان و جمهور مورخان برانند که سد یاجوج و ماجوج را ذوالقرنین اکبر بسته و برخی گویند که ذوالقرنین اصغر که عبارت از اسکندر
رومی است و از احفاد عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام و الاول هو الصحیح و او معاصر دارا بن داراب ملک العجم و زمانهٔ او
بعید تر از طوفان نوح علیه السلام بوده و ذوالقرنین اکبر از اولاد یافث بن نوح علیه السلام است و زمانهٔ اش قریب تر بعد از طوفان
نوح بوده چه پس از هود و صالح علیه السلام ظاهر گشت و آنجناب از انبیای مرسل است و از جملهٔ معجزاتش یکی آن بود که بزبان هر قوم عارف
بود و قصهٔ آن جناب در قرآن مجید در آخر سورهٔ کهف واقع است و راقم حروف بالهام ذو مشاهده از آن آیات شریفه نسخهٔ صنع اسیر
بتاویل معه اجزا و اوزان بر آورده و در صحائف و لطایف که لوح محفوظ نیز نامند و آن مشتمل بر فواید کثیره است تالیف کرده مشروحا بیان
نموده اما از اتفاقات و بدست نه آمدن بعض نسخهٔ مذکور نجل نه آمد بالجمله چون ذوالقرنین از مشرق بمغرب شتافت و تا غایت بلاد ترک سید و بجای
بر آمدن آفتاب که طلوع می نمود بر سر گروهی که ایشان که هیچ پوششی و لباسی نداشتند و ایشان از اولاد سقلاب بودند که در آنجا اقامت
داشتند و زمین ایشان از غایت مستوی ترمی بنا نگاه نمیداشت و شدت برودت هوا بمرتبهٔ بود که ایشان در سرب و دیه تا بسر بردندی
ذوالقرنین در امتنان ایشان شده نزدیک ساکن یاجوج ماجوج که شهر رسید که دار الملک سقلابیان بوده بادشاه آنجا بخدمت آمده ذوالقرنین
شریعت بود عرض کرد رئیس سقلاب بدریافت و گفت که چون ما پایمال از دست برد یاجوج و ماجوج در معرض تلف ایم اگر میان ما و ایشان سدی کرده
شدی بندی که مانع خروج و دخول آن جماعه شود باعث مزید استحکام اطاعت باشد ذوالقرنین قبول کرد و طلب یاری از آن بادشاه
نمود پس از آن بفرمود تا در میان دو کوه که ممر یاجوج و ماجوج بود حفر کردند چندانکه به آب رسیدند پس سنگهای

تا بستان شفق در انجا غایب نشود و کوتاهی شب بچهار ساعت میرسد و روز به بست ساعت باشد و بالعکس میگردد یعنی روز بچهار ساعت
و شب به بست ساعت رسد و در ناحیه بلغار مرغیست که بلغت متقار اعلای او شماه بجانب یمین مایل است و شماه بجانب یسار شکل لام
الف و وقت اکل بهم شامل میگردد و گوشت او اکثر امراض را نافع است خصوصا سنگ گرده و مثانه را و اگر بیضه او بر برص گذارند گم
شود و از ابو حامد اندلسی مرویست که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامت بود و در خدمت پادشاه بلغار
تقرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و مذهب حنفی دارند و باعث این چنین گفته اند
که وقتی یکی از صلحا که در طبابت مهارت داشت بدان دیار رو آورد و گشت قضا را پادشاه آن ناحیه را عارضه بیماری بود و اطبای آن دیار
از معالجه آن بعجز معترف بوده اند آن مرد صالح گفت که اگر سلطان عهد نماید که بعد از صحت مسلمان شود من معالجه کنم پادشاه قبول کرد
و بمداوای آن شفا یافت و مسلمان شد و بتدریج مردمش نیز مسلمان گشتند و سقلاب غربی اقلیم ششم را نیز دارد و سقلاب از ابنیه سقلاب
بن یافث بوده چنانچه بعضی منسوب باو کرده اند اما نبیره سقلاب که نامش نیز سقلاب بوده آن شهر را ساخته و تفصیل این اجمال از تاریخ عجم
صادق آنکه چون سقلاب بن یافث را فرزندان بسیار شدند بعد از کثرت اولاد و احفاد گرفتار شدند یکی از پسران که مادرش در طفلی فوت کرده
او را شیر سگ پرورید و او میان مردم وحشت داشت و او را پسری آمد سقلاب نام و آن پسر بعد از فوت پدر بریاست قوم رسید پس سقلابیان
بسیار شده بودند بقصد دیار روس که در جوار ایشان بود و کردند و یورت یعنی موضعی جهت سکونت خود را خواستند روسیان گفتند جای ما
تنگ است و شما جمعی کثیر چگونه جای اقامت شما دهیم ایشان از کمال حرص یورت خواستند و همان جواب شنیدند ناگاه در زم
ستان آمدند و متهورم بجائی افتادند که آنجا برودت هوا در غایت شدت بود و در زیر زمین خانها ساخته اقامت کردند و
آن ملک بسقلاب موسوم گشت و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم هفتم یعنی بیرون از حد و اقالیم توطن جستند و سقلابیان
چند قوم اند از غایت صولت و تهور هر قوم را پادشاه علیحده است و همواره میانه خود با قتال و جدال است اگر اختلاف در میان ایشان نبودی
هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و شجاعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را بخدائی می پرستند و پسران ایشان چون بحد
بلوغ رسند تیر و کمان گرفته از پدر و خویشان رخصت خواهند تا بهر خویش معیشت بهم رسانند و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون می آیند
و در کوچه و بازار سیر میکنند هر کرا از مردان میلی بهم رسد معجری آورده بر سر دختر اندازد و نام زنی بر و گذارد و از آن روز آن دختر از منزل
خویش بیرون نه آید و در مذهب ایشان تا بیست و پنج زن جایز است و در نزدیکی ایشان صومعیست که قوم آن موضع از صفت یاجوج ماجوج
اند چنانچه یک گوش را بجای فرش بزیر خود دارند و یکگوش دیگر خود را بپوشند و قد ایشان یکشبر و نیم است و ناخن سباع چنگالها دارند و چون سگ
گزنده محققی نماند که یاجوج ماجوج باعتقاد بسیاری از اهل شهر از اولاد منسخ بن یافث بن نوح علیه السلام اند و بعضی گویند که از اولاد جومر و یاعوج بن
یافث بن نوح علیه السلام اند چنانچه در ضمن ترکستان مذکور گذشت و در عجایب المعالی گوید که آدم علیه السلام محتلم شد و منی او بخاک آلوده گشت
حق تعالی از آن یاجوج و ماجوج را پیدا فرماید این روایت نزد راقم چندان اعتبار ندارد و بالجمله هر یک از نسل یافث قطری از اقطار زمین بر قصد
سکونت نمودند و آغاز زراعت کردند یاجوج و ماجوج بانتشار از اقصی شرق بجائیکه ذو القرنین اکنون سد تعمیر نمود مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی
کثیر بوجود آمدند چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزء اند از آنجمله نه جزء یاجوج و ماجوج و یکجزو سایر اهل عالم باشند و بقول بعضی یاجوج و ماجوج دو قبیله
اند و هر طایفه بچهار صد قسم منقسم اند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیات منحصر در سه صنف اند اول

با تمام رسید ذو القرنین فرمان داد که گرد آن شهر سوری از صاروج کشیدند و آنرا چنان شفاف و مبین ساختند که
ساکنانش جهت محافظت چشم مدتی نقاب می بستند و در یک گوشه شهر مناری بود ششصد گز و دران سوراخ ها
گذاشته و آبگینه ها دران نصب کرده که ازان بر و دریا نگاه میکردند هر گاه لشکری عازم آنشهر شدی اهالی آنجا مطلع شده
سامان جنگ کردندی آنشهر هزار و پانصد سال معمور بود و بعد ازان هر سال دیگر خراب ماند پس ازان سکندر که
عبارت از ذو القرنین اصغر است اسم بران صفت که از تواریخ پیشین معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاده و اسکندریه نام
کرد چنانچه در اسکندریه گذشت بالجمله ذو القرنین بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت
انصراف بمساکن ایشان داد و بدومة الجندل بعبادت پرداخت تا آنکه رحلت نمود و مدفنش بقولی جبال تهامه مدت
ملکش بقولی چهل سال و بروایت اصح ششصد سال بود و زنبیل بافتی و قوت خود ازان حاصل کردی و آنچه زیاده ماندی
تصدق کردی قسطمز شهریست و قلعه متین بر فراز کوهی دارد و وسعت آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش تمام اهالی
آن نواح دارد و مردم دران نواح بسیار اند و نزدیک آن قلعه کوهی دیگر است که سر در هوا کشیده و صعود بر قله آنکوه
بصعوبت دست دهد و لباس قرمزی از ملبوسات معروف آن دیار است سواکمی مدینه عظیمست و جانب شمال
تاتار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند در جانب شرق جنوب این شهر جریان میدارد و دیگر سرای تر بساحل
رود اتل از جانب شمال است و آن شهریست که تجار از طرف دریا تا رو بلاد تاتار آنجا بسیار میروند صواوقی بضم صاد مهمله
شهریست که در دامن کوه واقع است و زمین آنشهر سنگستان است برساحل بحر قلزم آبادی دارد و مردم آنجا مسلمان اند و تجار و مسافران
بدان سرزمین آیند و اکثر سکان آن شهر نصاری اند شقتا قودنیه الیست جاپایه و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد
و دیگر از شهرهای این اقلیم بلاد اندلس و مدینه سیر و افریقیه و طرطیه و جزیره و غیره از بلاد مغرب اند آورده اند که چون سلاطین قاهر
بر بلاد یونان دست یافتند اهالی آن دیار به اندلس که از اعظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیدند و دران قوم حکما بسیار
بودند حکمت دران مملکت شیوع یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه یکی دعوی سلطنت کرد از ایشان بادشاهی بود
که دختری جمیله داشت ملوک اطراف بخواستگاری او برخاستند پدر دختر گفت او جز ملکی حکیم را نشاید دو تن ازان جمله گفتند که ما حکیم ایم
ملک گفت هر یک از شما را بکاری امر کنم هر که اول از عهده بر آید مصاهرت مقرر گردد پس یکی را بفرمود تا آب از کوه
برآورد و بدان آسیا بگرداند و دیگری گفت بر زبان بدلیشان دشمن اند بر کنار بحر طلسمی بساز تا چون قصد آن دیار کنند مغلوب شوند پس
هر دو بکار خود مشغول شدند آن یک آب بیرون آورده آسیا بساخت و دختر را بخواست و آنکه طلسم می ساخت آگاه شده خود را
هلاک ساخت آنکه بکام رسیده بود بعد از پدر زن بسلطنت نشست و طلیطله دار الملک ساخت و آنجا خانه بنا نهاد و بیت الحکمت
نام کرد و حکما را جمع آورد تا دران طلسم ها ساختند و در خانه را بستند و قفلی بران زدند و بعد از وی هر که از اولاد او بتخت
نشستی قفلی بران افزودی تا آنکه بیست و شش قفل بران بزدند لرزیق پادشاه بیست و هفتم بود چون بر تخت نشست گفت این خانه
را بگشایم و بنگرم که دران چیست بزرگان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لرزیق التفاتی نکرده قفلها
بگشود و اسباب جواهر مرصع بجواهر دید که بران نوشته بود هذا مائده سلیمان بن داود و تابوتی از رخام یافت که

عظیم بنا نهادند و با زمین برابر ساختند و خشتهای آهن برابر یکدیگر چیدند و مرتفع ساختند گویند میان آن دو کوه فاصلهٔ چهار هزار
قدم بوده که سد کشیدند و عرض سد شصت و پنج گز و بقولی پنج میل و طولش صد و پنجاه فرسخ و ارتفاعش دو هزار و شش صد ارش و زیاده
بران آنقدر که برابر فاصلهٔ هر دو کوه گشته و از خشتهای آهن که برابر یکدیگر چیدند یکی بر دیگرے نهاده مرتفع ساختند تا چون مساوی
شد میان هر دو کوه پس بفرمودهٔ ذو القرنین کوره ها در میان آن نهادند مردم در دمیدند چون آن خشتهای آهن چون آتش
سرخ گردید بالای آن قطر یعنی سفرای روی گداخته ریختند تا سوراخ ها که مانده بود استحکام یافت و بهر روے
قرشی که آمیختند با بر و روی حلکرده میریختند و بقول مؤلف هفت اقلیم دری دران سد ساخته اند دو لخت و ارتفاع و عرض هر لخت
شصت گز و ارتفاع هفت گز و ضخامت هر دو پنج گز که از روی ریخته اند و قفلے بران در زده که طول آن هفت گز است و کلید
نیز بقدر هفت گز با آن آویخته و بست و چهار دندانه دارد و هر دندانه یک گز در حوزه دسته هارون و بادشاه آن حوالی هر روز جمعه
قرار داده است که جمعی کثیر از مردم بران در حاضر آیند و یکبار گرزها بران در زنند تا دلالت بران کند که این در پاسبانی
دارد و پس نتوانند یاجوج ماجوج که بالا روند بر آن سد و یا آنرا سوراخ کنند پیش کتبان جوناتهان اسکاٹ این سخن ظلالت است
بعد از ساختن آن سد بسجدهٔ شکر کرد و گفت این بخششے است از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ آفریدگار من کند
این سد را با زمین هموار و هست وعدهٔ خدا درست و راست چنانچه در قرآن مجید ازان خبر داده و گویند که آن نزدیک
قیامت خواهد شد که یاجوج و ماجوج سد را شگافند و بیرون آیند و عالم و عالمیان را خراب و ویران کنند و از کتاب مسالک
ممالک نقل است که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد یاجوج و ماجوج گشاده گشت و بقول ثانی آنکه بخواب بدید خواست که از احوال
سد مطلع شود تا بران سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید سلام از سامره بن ارمنیه و از انجا بلاد ازان و ازان
موضع بباب الابواب و از انجا بولایت خزر رفت و بادشاه خزر که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانید سلام و همراهیان
از ولایت در آمد و بست و هشت روزه راه رفتند تا بزمینی رسیدند که بوے ناخوش همیشه بمشام ایشان میرسید و ده روز
دیگر قطع مسافت کردند تا بجائے رسیدند که کوهی بنظر در آمد و جماعت حصنی در رو بودند اما آبادی نبود و سلام ازان
منزل تیز در گذشت و هفت منزل دیگر رفت تا ببعضے ازان حصون رسید که نزدیک آن کوه سد یاجوج و
ماجوج در شعب آن بوده اگرچه ملاوش اندک بوده اما همه صحرا و اماکن سهمناک داشت و دران سرزمین حصنی بود
بغایت مستحکم که محافظان سد انجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی میدانستند اما از وجود
خلفاے بنی عباس بیخبر بودند بهر تقدیر سلام را روز دیگر نزدیک سد بردند سلام کوهے دید و درو دره
بزرگ که عرضش دو صد و پنجاه گز تخمیناً باشد آب نداشته و بران کوه هیچ رستنی از گیاه و هیچ نوع حیات نبوده
و باره بنظرش در آمد که از خشت پخته دران رهگذر آورده که زیاده بران گنجایش نداشت بعد ازان سلام از انجا مراجعت
کرد و مدت رفتن و آمدنش از رساله که سلام از روز روانگی از بغداد تا باز آمدن نزد خلیفه منزل بمنزل
معه عجائب و غرائب راه که مشاهده کرده بتفصیل مرقوم نموده دو سال و چهار ماه بود و بالجمله ذو القرنین بعد از طواف
جهان و بستن سد به اراضی اسکندریه رسید و شهر ها فرمود تا عمارت کردند و در دو صد و پنجاه سال عمارت آن شهر

وبران نردبانی صد و هشتاد گز ترتیب داد و بس گفت هر که بالا رود و بشهر در نگرد و از حال اعلام نماید هزار مثقال طلا یابد یکی
رفت و نظر کرد و قهقهه بزد و خود را بجانب انگند از حصار و غوغای عظیم برخاست و تا سه روز امتداد یافت چهارم روز موسی
دیگری را فرستاد و احوال او نیز بدستور گردید موسی گفت دیگری برود چون کسی از رفتن مال را مضاعف کرد چون گرفته با کن رغبت
کرد و گفت ریسمانی بر میان من بندید تا چون خواهم که خود را بحصار افگنم نگذارید پس چنان کردند و برفت و خود را در حصار خود
کی بیفگند آنکه ریسمان بدست میداشتند بقوت تمام برکشیدند تا نیمش دو پاره شد نیمه بیرون ماند و نیمه بدرون حصار افتاد موسی
دانست که از حال درون حصار آگاه شدن متعذر است لاجرم با سفر ریست و در راه لوحهای سنگ سفید بسیار دید که اسامی
انبیا و ملوک بران نوشته بودند از جمله لوحی براهی بدید که بران نوشته بودند از اینجا در نگذری که هلاک شوی موسی را
عجب آمد و برای امتحان دو سوار بدانجانب شتافت ایشان چون اندک راهی رفتند جانوران بر هیئت موران
از میان درختان بیرون آمدند و هر دو را با اسبان پاره پاره کردند موسی متحیر بماند و مراجعت نمود و در نود و پنج هجری
درگذشت و بعد از و حکومت افریقه و بلاد قرطبه و اندلس با آل بنی امیه رسید و آل آنطایفه اندلس ابو مطرف عبدالرحمان
از اخلاف مروان بن حکم ست که در خدمت مروان حمار بسر بردی و چون مروان حمار بقتل رسید عبدالرحمان به اندلس گریخت
امرای آن دیار اطاعتش کردند او سالها سلطنت آن دیار کرد و در یکصد و هفتاد و یک هجری درگذشت رصافیه در حوالی قرطبه
از آثار اوست و بعد از و اولادش یکی بعد دیگری در آن دیار حکومت کردند و آخرین آنطایفه امیه است که در چهار صد و بست و
هشت هجری درگذشت و دولت بنی امیه از آن دیار سپری گشت و پس از امرای بنی امیه ملوک طوایف در آن دیار پدید آمدند و
بعد از ایشان ادریس که نسبش بامام حسن بن علی علیهما السلام میرسد بحکومت اندلس رسیدند و اول آن گروه ابو عبدالله ادریس ست که در یک
صد و شصت و نه هجری بعد واقعه فخ اتفاق افتاد و در آن واقعه بسیاری از اهل بیت رسول علیه السلام رسول علیه السلام بشهادت رسیدند و
ادریس باندلس گریخت بمغرب رفت و بطنجه شتافت و خلق را دعوت کرد و بسیاری از بربریان به او پیوستند و او طنجه را اتخذ و
مستقر گشت هارون رشید داود شماخ را بآن دیار فرستاد تا خدمت او کرد و منتظر فرصت می بود تا او را بقتل رساند روزی ادریس
از درد دندان شکایت کرد شماخ او را چیزی داد که در دهان گیرد آن خود زهر بود و بسی بر نیامد که ادریس درگذشت امرا تاج بر سر کنیزکی
که از و حامله بود نهادند بعد از چهار ماه پسر متولد شده و به ادریس موسوم گشت ادریس ثانی و ادریس اول کسی است از
سلاطین اسلام که پیش از ولادت سلطنت یافت و بعد از و اولاد و احفادش آنجا بحکومت نشستند و همچنین طایفه از امرای بنی
عباس بافریقه حکومت کردند و چون منصور دوانقی عباسی بران دیار دست یافت اغلب بن سالم تمیمی را بآنجا فرستاد و اغلب بافریقه رسید
و بر دست خوارج کشته شد آنگاه امیری دیگر ابو خالد بن یزید نام بفرمان منصور بحکومت افریقه رسید و بسی
نگذشت که آل غالب بن سالم در افریقه بحکومت نشستند و ابراهیم ثانی از ان طایفه است که بسیاری از بلاد
جزیره صقلیه بکشود و آخرین آن گروه زیادة الله است که در عهد او عبدالله مهدی اسمعیلی علوی بافریقه خروج کرد و
افریقه را از زیادة الله بگرفت و زیادة الله بمصر گریخت و بعد از خلفای اسمعیلیه بسلطنت آن دیار رسیدند و اول ایشان زیری
بن مناد حمیری صنهاجی است که از طرف اسمعیلیه حکومت افریقه و مهدیه داشت و بعد از وی پسرش ابو الفتح بلکین بسلطنت

به اطراف آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عمامها بر سر شمشیرها در دست کشیده بودند و این بعینه صورت
مسلمانان بود که بهمدران ایام بر امده و بسن مستولی شدند و عجب تر آنکه همان روز که لذریق آن در بکشاد از تابیبا و که درند تیر بود تا مه
در رسید که طایفه با این هیئت بملک در آمده اند و بسی نگذشت که موسی بن نصیر بر آن دیار دست یافت چه عبدالرحمن موسی
بن نصیر که از اعیان تابعین و مردی عاقل و شجاع و فیروز جنگ و متقی بوده و پدر او نصیر از موالی بنی در عهد معاویه بن ابوسفیان
ایالت خراسان داشت چون معاویه عزم و رزم علی علیه السلام کرد نصیر از و تخلف نمود و گفت علی بخلافت احق است
با وجه سبب متوان کرد و گفته اند این نصیر همان است که نصیریان با و منسوب اند موسی بن نصیر بعد از پدر پیش خلفای بدرجه
گذشت در هشتاد و نه هجری ولید بن عبد الملک او را با پنجاه هزار سوار بفتح اندلس فرستاد و موسی نخست افریقیه بگشود
و شصت و پنج هزار اسیر بگرفت در آن ایام در افریقیه قحط افتاد موسی خلق را بنماز و روزه تحریص نموده با سپاه خود و اهالی
افریقیه و اصناف حیوانات بصحرا رفت و بچه های جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه بگریه و زاری پرداخت و حیوانات
نیز بفغان در آمدند و همچنان در تاریخ منقول است که چون یونس پیغمبر علیه السلام بنابر توقف عذاب موعود از قوم خویش بحکم
الهی هجرت گزید حق تعالی او را در شکم ماهی محبوس ساخت و او بجا قرار گرفت بعد از آن ایزد تعالی عذاب بر آن قوم فرستاد و پادشاه آن قوم
مقدمه عذاب منزله را دیده یونس را تفحص نمود تا با او ایمان آرد چون آن حضرت را نیافت با جمیع انبوه بصحرا رفت و
بچه های حیوانات را از آنها جدا ساخت و چند شبانه روز بگریه و زاری پرداخت حق تعالی برداشت العذاب را از آن قوم و بالآخر یونس علیه السلام را
از شکم ماهی بیرون آورد و پادشاه با قوم خود بر دست آنحضرت مسلمان شد الحاصل موسی تا هنگام استوا در صحرا ماند پس نماز گذارد
و وظیفه خطبه نخواند و نام ولید در خطبه نبرد گفتندش چرا نام امیر المومنین نبری گفت امروز روزی است که بجز خدا نام دیگری
نتوان برد و هنوز در صحرا بود که باران عظیم بارید موسی لشکر کرد و نخست قصد بربر کرد و بگشود پس طنجه بگرفت و غلام خود طارق
زیاده بر بیست را با طایفه از اعراب و نوزده هزار مرد بربریان که ایمان آورده بودند در طنجه گذاشت و با فریقیه بازگشت پس
طارق را بفتح اندلس امر فرمود طارق با دوازده هزار سوار از دریا عبور نموده بجزیره خضرا از اندلس رسید در نود و دو
هجری بکوهی که اکنون بجبال طارق شهرت صعود کرد لذریق والی طلیطله با هشتاد هزار سوار برزم او شتافت موسی آگاه
شد پسر خود عبد الله را در افریقیه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه بطارق پیوندد طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دریاست گریختن صورت نبندد بکوشید تا ظفر یابید پس رزمی صعب کرد و ظفر یافت و لذریق بقتل
رسید و موسی بطارق پیوست و بر تمامی بلاد اندلس استیلا یافت و تا ساحل بحر محیط براند و مایده سلیمان علیه السلام بدست
آورد و آن خوانی زرین بود چنانچه گذشت و بر دو سه سال صد کس توهستند نشستی و ولید از فتح اندلس خبر یافت بموسی
نوشت که در اندلس بار القربان سلیمان علیه السلام دیوان شهری از مس ساخته اند و آنرا مدینة النحاس خوانند و گفته اند که مالی آن
ذو القرنین بوده باید که بدانجا بشتابی و آنچه مبنی اعلام نمائی موسی برفت و چهل شبانه روز بیابان قطع کرد و بآن شهر رسید
حصینی بی در دیدند بلند دیوارش تمام از مس بود و گویند چهل و پنج چهار صد و هشتاد گز ارتفاع داشت گفتند بنقب زنیم و در آن
پس چنان کردند دیدند که اساس بآب رسیده موسی امر کرد تا پهلوی آن برجی از آن دیوار ری بار آ تقالع سد ساختند

ابو احتشند و در خانہا نشستند و او از پا افگندند که اعلان شهر میرودم مغربیان بخاطر جمع روی بجنبرگاه ایشان آورده و نقاب بر ان
تنها آختند و خاطر از دشمنان بپرداختند و لقاب را بر خود مبارک دانستند و آنرا التزام نمودند و با ثمین اشتهار یافتند یوسف بن سفیان
مردی شجاع و مدبر بود و بربران مغرب سخن گفتی و جز آن هیچ زبان نفهمیدی و در حدود ونانه شهر مراکش را بنا نهاد و دزدان
که اینجا بسیار بودند بقتل رسانید و بسیاری از بلاد مغرب بگشود و خطبه بنام عباسیان خواند و در چهار صد و هشتاد و چهار هجری
مراسابیه و قرطبه و مرسیه و صنادیه و سجلماسه و معظم بلاد اندلس و غیره استیلا یافت و مستقل گشت و در محرم پانصد هجری در گذشت
و از محاسن او نقل میکنند که روزی سه تن در شهر مراکش با یکدیگر نشسته بودند یکی آرزو کرد که هزار دینار یابد و دیگری
شغلی از سود سوی گفت که زن امیر یوسف اجمل زنان عصر است و آرزوی من اوست این حدیث بیوسف رسید
هر سه را بخواند و آنرا که مال و شغل خواسته بودند بکام رسانید و آنرا که طمع در زنش کرده بود نزد زن فرستاد و گفت آنچه
مناسب اتی عمل آن زن یوسف بفرمود تا او را حبس کردند سه روز او را یکنوع طعام داد بعد پس او را بخواند و گفت که درین ایام چه خوردی گفت آنچه
تو دادی گفت هر یک را مرد فاضل بعوبانه گفت همه یک مرد است گفت زنان عالم نیز همه یک نوع اند مرا نیز چون زنان دیگر بدان داشت از آن روی خود
بر آن بیس هزار دینار داد و از طلاقش فرمود و بعد از یوسف پسرش ابوالحسن علی بحکومت نشست و در پانصد و پنج هجری فرنگیان که قصد او داشتند شکستی
صعب کرده ظفر یافت و در عهد او عبد المومن خروج کرد و بعد از ابوالحسن برادرش اسحق بحکومت نشست و از دست عبدالمومن بقتل رسید ذکر حکام موحدین
عبدالمومن و اولاد وی ایشان را احکام موحدین گویند بنا بر آنکه در زهد و ورع مبالغه نموده و عادت ایشان این بود که بر سر که در جنگ ظفر یافتندی تمام
سپاه مخالف را بقتل رسانیدندی مولف تاریخ صبح صادق گوید که پدر عبد المومن عبدالمومن را بسیار دوست داشتی روزی دید که ابر سیاه
قصد خانه اش کرد و عبد المومن را که در گهواره خفته بود فرو گرفت و بعد از لحظه ناپدید گشت پدر بر سلامتی پسر شکر گفت
و آنست که کودک بدو سالگی بتعلیم رسید پس چون عبد المومن بسن تمیز رسید محمد تومری با مرد او با خود بمراکش برد و از آنجا بلمین بل
همراه رد و بسلطنت بنشاند ابو عبد الله محمد بن عبد الله تومری یعنی شیخ صاحب دعوی عبدالمومن است و اول او را مهدی
گفتندی محمد تومری با قصای مغرب متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بطلب علم بمشرق رفت و بصحبت امام محمد غزالی رسید
و حج گذارده و در سایر علوم خصوص در جفر ماهر گشت و از اسباب دنیا جز کوزه و بوریا و عصا با خود نداشتی از مکه بمصر
و اسکندریه شتافت و قصد بلاد خویش کرد و در کشتی نشست اهالی کشتی را با امر معروف و نهی منکر اشارت نمود و در پانصد
و پنج هجری بمهدیه رسید و در مسجد نزول کرد و هر روز در شارع میرفت و آلات مناهی که میدید میشکستی و خلق را بعبادت تحریص
نمودی این خبر بوالی مهدیه یحیی بن تمیم صباحی رسید او را بخواند احترام کرد محمد تومری چندی آنجا بوده سفر گزید تا بقریه
رسید آنجا عبد المومن را دید با خود گرفت و در طلب ملک ساعی گشت گویند که او را از جفر معلوم شده بود که در اقصای
مغرب از اولاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم مردی ظاهر شود که حروف نامش این بود م ح م د ت و م ر ت و او بدولت
رسد اما استقامت امرش موقوف بمردی باشد که متصف بصفات معهوده باشد و حروف نامش این بود ع ب د ا ل
م و م ن در این حالت بعد از رمانیه و خاصه اتفاق افتاد و محمد تومری دانسته بود که مرد اول اوست لاجرم در طلب عبدالمومن
می بود چون او را بدید علامات معهوده در او مشاهده کرد او را با خود گرفت و رفیق خود ساخت چنانچه گذشت و از اصحاب

جدولة الاقالیم

نشست واو چهار صد مدخوله داشت ودر یک روز از ایشان هفت ده فرزند بوجود آمده و از انطائفه ست تمیم بن معز
نبیره ابوالفتح که بحکومت نشست واو یک صد پسر و شصت دختر بیادگار گذاشت و بعد از و یحیی بن تمیم در افریقیه و مهدیه سلطنت
کرد و در عهد او شخص عمره بمهدیه آمدند و گفتند ما کیمیا میدانیم یحیی ایشان را بخواند و خلوت کرد و دختر وا و جز شریف و قاید کسی
نماند آن شخص کاردها برکشیدند و یحیی را زخم زدند و شریف را بکشتند و قاید تنها با هر سه تن جنگ آغاز نهاد و آواز
بلند کرد جمعیکه بر در بودند در آمدند هر سه را بکشتند چون ایشان برے اهل اندلس بود محی الضمیر و دکه هر کرا دران
شهر ملبس بزبان ایشان یافتند بقتل رسانیدند دران واقعه بسیاری از بیگناهان کشته شدند و یحیی نیز بزخم
مسموم بقتل بیگناهان بنجات در گذشت و در عهد نبیره یحیی آل رجار فرنگی از اکابر ملوک فرنگ بود و بجزیره صقلیه
نشست بر طرابلس غرب و مهدیه استیلا یافت و مستقل گشت و طرابلس را در پانصد و چهل و یک هجری قتل عام کرد
و بازآمد و ساخت و بعد از دو پسر حق تمیم بحکومت نشست و در رعایت مسلمانان کوشید پس از وی کی بعد دیگرے
از اناث و ذکور و سعی از قوش فرنگی سلطنت رسید ذکر ملوک بنی عجم اول ایشان المؤید بالله طاهر
کر نسبش بنعمان منذر آخرین ملوک حیره مے پیوندد و آبا و اجدادش بحدود مصر و شام مقیم بودند تا آخر باندلس شد و در اشبیله
توطن گزیدند طاهر به اتفاق روسای شهر بر دشمنان بر زد و او را بکشتند و مردی را ظاهر کرد که این هشام بن حکم اموی
صاحب اندلس است پس او را به سلطنت برداشت و بکار ملک پرداخت و چون هشام جعلی در گذشت استقلال تمام یافت و خود را المؤید
بالله طاهر لقب نهاد و نبیره طاهر است المعتمد علی الله که در اشبیلیه بر تخت نشست و بعد از چند سال از قوش فرنگی ملک
فرنگیان اندلس صاحب طلیطله قوی شد و در چهار صد و هفتاد و هشت هجری قهراً طلیطله
را بگرفت و رسولے نزد معتمد فرستاد و بعضے از بلاد اسلام طلب نمود و معتمد رسول را بکشت از قوش سپاه
جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و معتمد از سایر ملوک آن دیار مدد خواست صاحب جزیره و سجامه و مناد جیه
و بطلیوس با و پیوستند معتمد علی الله از یوسف بن یوسفین ملک ملتمن صاحب مراکش مدد خواست یوسف بمدد معتمد
رسید و هر دو لشکر در بطلیوس بهم رسیدند و در چهار صد و هشتاد و نه هجری رزمے صعب کردند مسلمانان
ظفر یافتند از قوش بگریخت سال دیگر معتمد به اتفاق یوسف روی بدیار فرنگ نهاد و چهار شهر بگشود
و باز گشت یوسف از آنکه مراکش از بلاد بربر بود و هوائی ناخوش داشت و از اشبیلیه از بلدان اندلس
به عذوبت آب و لطافت هوا مشهور بود دران مملکت طمع نمود و چون بمراکش بازگشت سپاه باشبیلیه فرستاد
و بگشود و معتمد را حبس کرد و او در حبس بمرد و گویند که معتمد از هشت صد مدخوله یک صد و هفتاد و سه فرزند داشت
و بعد از معتمد علی الله ملوک ملتمن بپادشاهی آن دیار رسیدند ذکر ملوک ملتمن اول ایشان امیر المسلمین ملک الملتمین
ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بود و او اول کسے است که به امیر المسلمین مخاطب گشت قبیله او را ملتمین خوانند که پیوسته لثام
و نقاب باشد ایشان با موسی بن نصیر بمغرب رفتند و بحدود آن توطن گزیدند و هر گاه مردان این قوم نقاب
از جبین بر افکندی طایفه از خیل سخت تافتت آوردندی و زنان ایشان را به اسیری بردندی ایشان چاره اندیشیدند و مانند زنان نقاب بر رخ

وایشان را بکشتند محمد را ورلیس بل مخالفی نماند و عرض یاران نمید ده هزار مرد بشمار آمدند پس خود آنجا بماند و عبد المؤمن و عبد الله
نسرینی را با سپاه جرار بمراکش فرستاد و در محاصره مراکش عبد الله نسرینی بقتل رسید و عبد المؤمن بهزیمت رفت محمد تومرت
در نماز بود چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عبد المؤمن باید باد بگویند که عافیت ظفر تر است در طلب ملک سعی کن پس
در همان دو سه روز که سی و سه سال از عمر محمد تومرت گذشته بود در پانصد و بست و چهار هجری وفات یافت و او مردی
متقی بود و بمال دنیا رغبت نکردی و بریسمان بافتیدی و بقدر حقی و اندک از آن بکار بردی و باقی را تصدق کردی
بعد از وفات محمد تومرت عبد المؤمن به تین بل رسید و بموجب وصیت محمد تومرت اهالی تین بل با و بیعت کردند عبد المؤمن با سپاه
متوجه وهران شد و بگرفت و بر ملتمیان و تاشفین استیلا یافت و بمراکش رفت و بعد از یازده ماه قهراً قهراً شهر مراکش را
از آل یوسف بن تاشفین بگرفت و مستقل گشت بر افریقیه و اندلس و با قصای مغرب فرمان روا شد و در پانصد و چهل و دو هجری
با امیر المؤمنین مخاطب گشت و بعد از وی پسرش ابو یعقوب یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یوسفیه با و منسوب است و در پانصد و
بست و شش هجری با صد هزار سوار باشبیلیه رفت و والی آنجا اطاعت کرد امیر یوسف قصد طلیطلیه کرد ارقوس فرنگی والی
آنجا متحصن شد امیر یوسف را کاری پیش نرفت باشبیلیه بازگشت مادر سر دلیس والی مرسیه و اشبیلیه و اندلس با یکی از لشکریان شتر
سبر و کار رها شت از پسر توهم نمود و او را بزهر هلاک کرد بعد ازین واقعه امیر یوسف بر مرسیه و غیره استیلا یافت و
برادران مردلس را بنواخت و خواهر ایشان را بجو است و بسی نگذشت که دولت آل مردلس سپری گشت و بعد از
امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف بسلطنت نشست و دنانیر یعقوبیه با و منسوب گشت و در عهد او علی بن
اسحق از بقایای ملثمین قوی شد و سنجاسه بگرفت یعقوب بیست هزار سوار بزرم او فرستاد و در پانصد هشتاد و سه هجری
خود نیز روان شد و در پانصد و هشتاد و شش هجری بمراکش مراجعت نمود ارتولش قصد دیار اسلام کرد و شهر شلب
بگرفت یعقوب آن شهر از فرنگیان بگرفت و چهار شهر دیگر که پیش ازین بچهل سال فرنگیان از مسلمانان گرفته بودند قهراً قهراً
بگشود ارتولش پنج ساله صلح کرد و چون مدت منقضی شد طایفه از فرنگیان رو بدیار اسلام آوردند یعقوب قصد رزم ایشان
کرد و در راه مریض شده بازگشت و در پانصد و نود و سه هجری دیگر بار رو بفرنگیان آورد و ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات
علی بن اسحق ملثمین با فریقیه شد و آنجا شهری بنا نهاد و رباط الفتح نام گذاشت و بمراکش رسید و درگذشت و او بادشاهی
زاهد و عابد بود و در عهد خود به ترک فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذهبی نباشند و جز بکتاب مجید و سنت عمل
ننمایند لاجرم از آن دیار جمعی برخاستند که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن دحیه کلبی و برادرش عمرو و شیخ محی الدین
عربی و غیرهم پس از وی محمد بن ابراهیم بن یوسف بحکومت نشست و ابو العلا ادریس بن عبد الله بن یوسف بن عبد المؤمن
او را بهزیمت داده بر تخت نشست و در ششصد و هشت هجری مرین بر او خروج کرد و ابو العلا در ظاهر مراکش با او مصاف
داده بقتل رسید و دولت آل عبد المؤمن سپری گشت و در بنی مرین اول کسی که بسلطنت رسید سلطان یعقوب بن
عبد الحق مرینی بود و او در عهد ابو العلا ادریس بر و خروج کرد و ابو العلا را بقتل رسانید چنانچه گذشت و بر بلاد مغرب استیلا یافته
و هفده سال ملک راند و در ششصد و هفتاد و پنج هجری نماند و هفتده هم کس است از احفاد بنی مرین عثمان بن محمد

عبدالمومن مردی بود فصیح و بلیغ او را عبدالله نشران گفتندی محمد تومرت او را از اراده خود مطلع ساخت و گفت خود را بتخلق گنگ ظاهر کن و سخن مگوی تا آنگاه که حاجت افتد نشران لب از سخن به بست و محمد تومرت با همراهان بمراکش رسید و بمهدیه نزول کرد و بر عادت خویشتن زبان بطعن ملوک گشود که در رعایت حدود شرع مشاهده میکنند این حدیث به ابوالحسن علی بن یوسف بن سفیان صاحب مراکش رسید او را بجواندن و از گفته باز خواست کرد قاضی مریه بمحمد تومرت گفت که سخنان ناحق در باب ملوک بی سبب چرا میگوئی محمد تومرت گفت که افترا نمیکنم آنچه راست است میگویم ملک چگونه عادل و عالم توان گفت که در شهر او خمر در بازارها میفروشند و خنازیر و وحش مسلمانان میگیرند و ازین نوع بسیار شمرد و ابوالحسن علی از غایت حیا سر بزیر انداخت شخصی از بنی که مردی عالم و دانا بود و در خدمت ابوالحسن اعتبار تمام داشت گفت ایملک اگر سخن من بشنوی پشیمان نشوی و آن اینست که این مرد را وظیفه مقرر کن تا در شهر تو باشد و بگوشه نشیند و اگر چنان شود که خزینه های تو در پس کار او صرف شود ابوالحسن خواست که چنان کند وزیرش گفت زشت باشد که گویند ملک از درویشی بترسید شرا و آنست که او را اخراج از ملک خویش نمائی ابوالحسن چنان کرد محمد تومرت باعمان رفت و آنجا دوستی داشت با وی در کار خویش مشورت کرد او گفت که به ملین تل باید رفت که اهل آنجا روی بتوبه کردند محمد تومرت بدانجا رفت شناخت اهل جبال ملین تل او را در لباس علما دیدند معزز داشتند مدتی آنجا بماند روزی ایشان را گفت ازرق نیست فرزندان شما چرا ازرق چشم هستند ما رعایای ابوالحسن علی بن یوسف بن سفیان ایم هر سال غلامان او بهر خواستن خراج می آیند و در خانه های ما نزول میکنند و با زنان ما آنچه خواهند میکنند ما را طاقت دفع ایشان نیست محمد تومرت گفت ازین زندگانی که شما راست مرگ بهتر بود اگر ازین بلیه شما را نجات دهم مرا چه دهید گفتند مال و جان خود نثار کنیم محمد گفت سلاح جمع آرید و چون غلامان بیایند ما را مطلع کنید بعد چندی غلامان بیامدند و هر کدام بخانه یکی رفتند و شراب خوردند و با زنان ایشان بفراغبال بخفتند محمد تومرت با ایشان گفت که چون ساعتی از شب باقی ماند برایشان تاختن برید همه را بقتل رسانید ایشان چنان کردند غلامان که از خود خبر نداشتند اکثری براه عدم رفتند و بعد از چندی از غلامان بمراکش گریختند و ابوالحسن از آن حال اعلام دادند او سپاه بدفع آن قوم فرستاد محمد تومرت گفت تنگی های کوه را محکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مراکش بکوه رسید کوهیان بمقابله پیش رفتند و رزمی صعب کردند سپاه مراکش از تنگی راه کاری نکرده منهزم گشتند و آنچه با ایشان بود بدست یاران محمد تومرت افتاد ایشان بآن معزز شدند محمد تومرت گفت که غنیمت جمع آرید کوهیان چنان کردند محمد بفرمود تا غنایم را بسوختند پس عبدالله نشرینی را که گنگ جعلی بود اشاره کرد که بسخن آید عبدالله نشرینی چون وقت دیگر روز از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم که دو فرشته از آسمان بیامدند و دل مرا بر گرفتند و پر از علم کردند اهل جبل که او را گنگ میدانستند این را اصل بر معجزه کردند محمد تومرت گفت اکنون ما را از کار ما آگاه کن نشرینی گفت تو مهدی هستی و قایم بامر خدا هر که بیعت تو کند نیک بخت است و هر که مخالف تست بهلاکت قریب است پس گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا مطلع سازم که کدام بهشتی و کدام دوزخیست محمد تومرت اهالی کوه را جمع آورد نشرینی هر کرا با او مخالفت داشت گفت از اهل نار است و بقتلش فرمان داد دیگران بفرموده او عمل کردند

بجا معلم مجاورت بنوده از منحنان اوست التصوف مع الواردات وقال من ترک تدبیرے معاشاً طیبا وقال تافت الناس الا الناس
یعنے صوفی با وارد اقست نه با ورا دیعنے انچه که بالهام هدایت نماید بران عمل میکند نه بوظائف وقال من ترک اسلے آخره وگفت کسی که
ترک میکند تدبیر کارہاے خود را زندگانی میکند پاک و پاکیزه وگفت نیست آفت مردم مگر بمردم شیخ ابومدین سعید بن حسن
مغربی از اکابر مشایخ صوفیه است و شیخ مغرب بوده شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ تنق بوده شیخ محی الدین عربی مرید
ابومدین بوده در فتوحات یکے نقل کرده چه خلق بجهت تیمن و تبرک دست و پاے اوی بوسیدند او را گفتند در نفس خود
ازان اثرے می یابے گفت انبیا و اولیا حجر الاسود را می بوسند آن حجر هیچ اثرے یابد مرا نیز همان حکم است یکے از
اولیا و البیس را گفت با ابومدین در چه کارے گفت چون چیزے بخاطر اومے باید مثال آن کسم که در دریاے
محیط بول کند و گوید ازان نکردم تا ناپاک گردد روزے بکنار دریا رسید فرنگیان او را اسیر کردند و بکشتی بردند جمعی از
مسلمانان نیز اسیر بودند فرنگیان بادبان کشیدند تا روانه شوند کشتی از جاے نجنبید باہم گفتند شاید این از بهر مسلمانے است
که الحال در کشتی در آورده ایم پس او را گفتند بسلامت از کشتی بیرون رو گفت بیرون نروم تا همه از مسلمانان را بگذارند
پرتگالیان چاره نداشتند همه را نجات دادند انگاه کشتی روان شد باب ابومدین بازیجیب و من کلامه اذا اظهر الحق
لم یبق معه غیره یعنے وقتیکه ظاہر شد حق باقی نمیماند با وغیر او وقال القلب سواۓ وجه واحدة فاے وجه وجهته
حجته من غیره یعنے گفت نیست مر دل را سواے وجه واحد یعنی بگردش ان پس اگر بیکطرف متوجه شد محجوب ست از
طرف دیگر شیخ ابوبکر محی الدین عربی حاتمی طائی اندلسی شیخ موحدان و بزرگ زمان بوده و در مذہب متابعت کسی
نکردی نسبت خرقه او در تصوف بیک واسطه بخضر علیه السلام ونسبت دیگر بدو واسطه بخضر علیه السلام میرسد بسیاری
از علما بکمال او قایل بوده اند اکثرے از علما او را تکفیر کرده اند او را گفتند افی الصبر عذاب یعنے آیا در صبر عذاب ست
گفت الصبر کل عذاب یعنے صبر تمام عذاب ست هم در کتاب خود فتوحات مکی مینویسد که یکے از برادران من یحیے بن لقمان
با دشاه تلمسین بود مردے شخصے بود از خلق منقطع او را ابو عبدالله تونسی گفتندے روزی تلمسین میرفت یحیی بن لقمان
با خیل و حشم در راه باو رسید و جامهاے فاخر در بر داشت برو سلام کرد و گفت ایها الشیخ باین جامها که پوشیده ام
نماز جایز است شیخ بخندید و گفت از نادانی حال تو بحال سگی ماند که در مرداری افتاده باشد و سرتاپای او بخون
و نجاست آلوده باشد و چون بول خواهد کند پای بردارد تا قطره بول باو نرسد شکم تو از حرام پر شده و مظالم
بندگان خدا بر گردن تو جمع آمده و می پرسی که نماز باین جامها روا است یحیی بگریست و از اسپ فرود آمد و سلطنت
بگذاشت و ملازم شیخ گشت شیخ او را بخانه برد و چون سه روز بگذشت ریسمانے آورد و با و داد و گفت ایام مهمانے
بسر آمده اکنون برخیز هیزم بکش و بفروش یحیی هیزم فروشی پیش گرفت هیزم بر سر گرفتے و ببازار شهر که سلطنت
دران کرده بود می برد و بفروختے و از وجه آن اندکے قوت ساختے و باقی را تصدق کردی و هرگاه کسے از شیخ التماس
دعا کردی گفتے از یحیی خواهید که او سلطنت گذاشته بزهد آمده شاید اگر من مبتلا بودمے بزهد نیامدمی دیگر در فتوحات
مذکور است که شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت که دختر فلان بادشاه که اعتقاد بسیار دارد دیوانه است آنرا ختم

که آخرین حاکم مغرب گشت و هشتاد و سال بزیست و در هشتصد و نود و سه هجری درگذشت کپتان جوناتهان اسکات از تاریخ
فرنگ با راقم میگفت که در سال هفتصد و سیزده از تولد عیسی علیه السلام مطابق نود و یک هجری که زمان خلافت عبد الملک مروانی
بود مسلمانان بر ملک استپنول که اسپین سرش گویند از دیار مغرب و از ملکهای فرنگ مستولی شدند و در سال یک هزار
و چار صد و نود و دو عیسوی علیه السلام مطابق سن هشتصد و هشت و هشت هجری محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در آخر زمان احفاد ملوک
بنی مرین فرنگیان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین براندند مسلمانان از آنجا برخاسته بدیار افریقیه سکونت گزیدند و
آنجا حاکم شدند اکنون که سن یکهزار و هفتصد و هشتاد و دو عیسوی مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش هجری است مردم اسپین بر دیار
خویش باستقلال میگذرانند جابلقا شهریست در نهایت مغرب و اهل آن شهر از اولاد عاد اند که بمرور و دهور از حجاز و شام رفته
بدانجا مقیم شدند و یهودان اعتقاد دارند که چون اولاد موسی علیه السلام از بیت المقدس هنگام بخت النصر بگریختند حق تعالی ایشان را
بجانب جابلقا انداخت ایشان در آنجا سکونت گزیدند جزیرة النار در اقلیم هفتم است و در آنجا مناره ایست از حجر خالص و ارتفاعش
صد گز و صعود بران میسر نشود و بر بالای آن صورت شخصی طلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گوئی بعجمه
اشارت میکند و ایضا در آن جزیره گنبد ایست از سنگ تراشیده و مسجدی مقابل آن ساخته اند و دعا در آنجا اکثر مستجاب
میشود و بر سر قبه آن صورت طلسم ساخته اند هر کسیکه بدانجا رسد آن صورت آواز دهد که مهمانی آمده است پس در آنجا گنبد
کشاده شود و طعامیکه محتاج او باشد از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و هر چند که مسافران در آنجا رسندے بفرنگ
آواز آن صورت آواز میدهد و همانقدر طعام از گنبد بیرون می آید پیوسته حال برینمنوال باشد و کسی سر آن ندانند
و بعضی از عقلا در چنین سخنان تامل دارند و ازین نوع عجایب و غرایب المخلوقات و غیره تواریخ خصوص در کتب هندیان و
اسلامیان و دیگران بسیار است مثل هفت طلسم در شهر بابل در عهد نمرود و آسیا در دیار چین که سنگ اعلی ساکن و سنگ
اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا نپسندد و نداند که مولفان بی تحقیق بلیغ کرده نوشته اند و یا بر تکلف اصحاب تالیفات را بعهده
علی الراوی نوشته تحریر کرده اند راقم حروف مسلکی چند از کتب نقل نموده تا دانند که اسلاف چنین حکایات
در کتب خویش مرقوم ساخته اما نزد عارف و محقق نظر بر قدرت قادر مختار هیچ عجب و محال نیست چه هر چه خواهد کند که حکم
او راست + گویند که حق تعالی بر محال قادر نیست بدانکه ازین قبیل تجلی اسم بدیع و ظاهر اجرت ظهور آوردن نزد او تعالی
شانه غیر محال نیست اما محال آنست که ثانی و مثل خود پیدا کردن نمیتواند بزرگی گوید + اول همه چیز را مهیا کردم + دولت این است
آخر همه را برگ یکجا کردم + همت این است   او هیچ خودی نکرد پیدا قابل + مقدور نداشت + من چو سری ز خویش
پیدا کردم + قدرت این است جزیره برتانیه نیز در اقصای مغرب است و عمارات غربی بران جزیره منتهی میشود و انرا
برتانه نیز گویند و بطاء مهمله نیز دیده شد کپتان جوناتهان اسکات با راقم فرمود که جزیره برتانیه مسکن فرنگیان انگریز است و ذکر آن
در ضمن احوال دنیا بعد گفته آید—

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم هفتم

شیخ علی بن محمد معروف بابو الحسین شیروانی از اکابر بزرگان معروف و مشایخ زمان بوده و بمنازل نشسته و او سالها

نیست چنانچه گذشت راقم گوید که در عهد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بسیار کسان از ترس جان و بلا می اوحان و اکثری بطمع اخذ
غنایم ایمان آورده بودند و ازیشان مؤلفة القلوب گرفتا باید بود در دنیا و عقبی ناجی گشتند هرچند که ایمان بطمع وخوف تحت سیر بود اما موجب
نجات واد بعضے گویند که ایمان منافی برو درشت نیست این را از حکایت عبدالله ابن ابی مباول منافق که در ذکر اقلیم دوم
در وقایع سال نهم از هجرت شفقتهاے بحضرت صلی الله علیه وسلم درباره او میدولست فهم کند و دیگر موافق کلام شیخ ابن
عربی اکثر احادیث دلالت دارد از احمد است من قال لا اله الا الله محمد رسول الله فدخل الجنة بلا حساب یعنی هر کسیکه
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است بے محاسبه وحساب و ایضا در مشکوة از عثمان رضی الله عنه
بن عثمان مسلم روایت میکند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة یعنی از عثمان
روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه مرد حال آنکه او میداند بتحقیق آنکه نیست سزاوار بندگی مگر خدا تعالی
داخل میشود آنکس بهشت را تدبر کند در معنی آیه شریفه که در حق پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم وارد است وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین الحمد لله والمنة که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی احوال هفت اقلیم مشتمل تقسیم قدیم
در کتاب حدیقة الاقالیم بر سبیل اختصار در سلک تحریر کشیده آمد و الحال صحایف اوراق را باحوال تقسیم جدید هفت اقلیم
معنی امرقه که دانایان فرنگ چهار قسمت مقرر کرده اند مے آرایه و لسان خامه را به بندے از احوال امرقه که عبارت از دنیا
نو هست و فرنگیان حال آنرا ظاهر و پیدا ساخته اند و در حیطهٔ تصرف مے وارند میکشاید بالله التوفیق بر ضمایر ارباب
بصایر مخفی نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم بپیرایهٔ اختتام پوشید بنظر کیمیا اثر کپتان جوناتهان اسکاٹ که در فنون و مروت
و دانش و بینش بر اکثر مردم عصر رجحان مے دارد و در فن سیر و تواریخ فارسی سرآمد روزگار هست گذشت بعد از تحسین
بلیغ فرموده هرچند این نسخه از عجایب و غرایب امصار و حکایت سلاطین روزگار و مشاهیر دیار مشحون و مملوست اما از
احوال دنیاے نو عاری و عاطل است گفتم که در تاریخ اسلامیان احوال دنیاے نو بسبیل اجمال چنانچه فرستادن
کشتی جهت دریافت عمارات ماسواے معروفه در اخبار اسکندر رومی بغیر از شهرهاے بزرگ و کوچک در اقالیم
سبعه اشارتے رفته و مورخان کمتر ازان بیان کرده اند و اکثر را فرو گذاشته اما شرح و بسط این خصوص احوال دنیاے نو
در کتب فرنگ بسیار است اگر ترجمه این پردازند مناسب این کتاب یادگار آنجناب بماند پس بر حسب آن ارشاد راقم
از کتاب ضخیم که بزبان ایشان بود اقتباس شایسته بطریق اجمال بزبان فارسی ترجمه نمود چنانچه فقره که می آید بنام نامی
اوست بدانکه اکنون دانایان فرنگ بر طبق تفهیم خود تقسیم اقالیم سبعه بر چهار بخش نموده اند و این پس از بیان سبعه سیاره
نموده اند نوشته مے شود اما فهرست هر چهار بخش و اسماء آن این است بخش اول یوروپ نام وارد و امصار یوروپ ملک
الیمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک پرتگال ملک ڈنمرک که عوام دنیا مارگویند و بارومی ملک سویدن ملک روس و ملک
پولاند ملک نیپلس ملک خلیفه ما بکر اسیلے عبارت از دست ملک و لندیز ملک سوئے لاند ملک قطیعه ملک انکری جزیره انگلند
جزیره ایرلند دیپ منار جزیره کارسیکا جزیره سیاردینیا جزیره سسلی بخش دوم ایشیا و آن عبارت از ایران و توران
و هندوستان بلکه اکثر از امصار هفت اقلیم کهنه است چون احوال امصار هفت اقلیم قدیم در حدیقة الاقالیم نوشته شده

شبی پرسش بربالش او بزد او در حالت نزع بود چشم باز کشاد و بشیخ عبدالسلام کرد و گفت شیخ ترا هیچ باک نیست لیکن اینجا یک دقیقه
ایست آنکه ملک الموت که نازل میشود خالی باز نمیگردد و چاره نیست از مردن تا ترا از روی خلاص گردانم این زبان حق خود
از امیطلبد و باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند و در زندگانی تو مرخلق را فایده است و مراد خترسیست که دوستترین
دختران منست آنرا فدای تو میکنم پس از آن روی بملک الموت کرد و گفت تا آنکه جانی نیز بی نزدیک پروردگار خود
نمیروی پس جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از حق تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ نزد دختر خود رفت و با او گفت
ای فرزند روح خود را ببخش زیرا که تو قائم مقام و دختر بادشاه هستی در نفع بخلق رسانیدن گفت ای پدر جان من در
حکم تست پس ملک الموت را گفت جان این دختر که صحیح البدنست بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ میگوید
که نزدیک ما اینست از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم اینست که در عوض جان جان دیگری
بدهند زیرا که ما خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را که باز خریده ایم در هیچ جان در عوض نداده ایم راقم گوید شیخ
جای دیگر چیزی داده جان مریض را خریده باشد اما درین حکایت بعوض جان دختر بادشاه جان دختر خود داده جان
او را خریده چنانچه گذشت و کلام شیخ که چیزی بدهند و جان مریض باز خرند موافق حدیث شریف نیست چه آنجناب
علیه السلام فرمود بیماران خود را دوا کنید بصدقه پوشیده نیست که از شیخ محی الدین عربی سخنهای ثبت
واقعست که بفهم علما درنمیاید چه جای دیگران بنابران از آن متوحشند مگر بعضیا زیرک طبع دانایان یک دو کلمه ایراد مینماید
چه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق تعالی را وجود مطلق گفته علما آن شهود را بخطیه گرفتند و تکفیر نمودند و بعضی
گفته اند که تخطیه و تکفیر راجع بدان معنی نیست و شیخ علاء الدوله از کلام شیخ فهم کرده و بآن معنی که مراد است و همچنین بسیاری
از علما ترا تکفیر نموده اند و بعضی مصلحتاً بظاهر مثل شیخ عبدالسلام دمشقی رحمة الله علیه او را زندیق گفته روزی یاران
گفتند که خواهم که قطب را ببینم عبدالسلام اشاره بشیخ ابن عربی کرد گفتند که تو او را زندیق میخوانی گفت
بهر نگاه داشت ظاهر شرع است و شیخ در فصوص الحکم در فص هود گفته ان العالم صورة الحق وهو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر یعنی عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است و مدبر عالم مدبر صورت خود است پس حق تعالی
مدبر صورت خود باشد که عالم است پس حق تعالی انسان کبیر است که شامل است و محیط مر عالم صغیر و کبیر را
مانند دریا احاطه مینماید قطرات را بکوزه آب و انسان کبیر را اسم کل موجودات است و انسان عالم صغیر بظاهر و در معنی
کبیر است و مراد از انسان کامل است و نیز او قدس سره گفته است فرعون طاهر رفت و مطهر از طهارت ایمان فرعون
را از آنکه متکلمان کفر فرعون ثابت نمیکنند و این آیه نیست فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا یعنی نباشد آنکه سود کند
ایشان را ایمان وگردیدن ایشان بهنگام که دیدند عذاب ما را و باس معنی عذاب است و شیخ میگوید که ایمان بهنگام
عذاب است نفع نکند آنکس را معنی چنین است یعنی از آن شخص در دنیا این عذاب را بر نمیدارد و دور نمیکنند تا آنکه در آخرت
فایده ندهد چه سفر باشد که ایمان مثل چراغیست و کار چراغ آنست که هرگاه در خانه تاریک گذارند آن خانه را روشن میکند
پس همچنان کار ایمان مظهر گردانیدن کافر است از اینجاست کفر هرگاه که بر زبان رانند و برداشتن عذاب در دنیا شرط

و ملک پولاند کتابے در باب مذکورات نوشت و اقوال او با سخنان فیثاغورس بسیار موافق اند و چون اقوال کوپرنکوس
شایع گردید حکمای فرنگ اقوال مذکور را اقوال کوپرنکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنکوس آفتاب در وسط همه سیارات
بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حالا بموجب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و
گردش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود تا اهل دانش تفرقه از قول بطلیموس و کوپرنکوس معلوم شود اگر حال انجم خوانندگان
باید رقمے یاد خواهد کرد و این خاکسار قولهاے نویسد اما دلیل درستی آن آوردن در اراده نبود که طویل بود و اینقدر برای
شرح و وست یکرنگ مرقوم گشت تا دانسته شود که حکمای یونان و فرنگ و هند در اقوال خود ها چنین و چنان تفرقه میدارند و
اقوال راست و دروغ هر کس بر وجه او و بدلیل رسانیدن انها بر ذمهٔ کوشش کنندگان نجومیان و اهل علم زیج و رصد وغیره
میگذارد و باید دانست بقول کوپرنکوس کرهٔ آفتاب روشنی بخشنده و تابش دهندهٔ همه سیاره هاست لهذا در وسط آنها نصب کرده شد
و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کرهٔ ارض در طول و عرض در بیرده کرور و دو لکه درجه کلان تر است و یک حرکت
بر مرکز خود از مشرق تا مغرب مے دارد و آنچه حکمای سلف گفته اند که آفتاب در فلان و فلان برج میرود محض خیال است
چه این کرهٔ ارض از برج تا برج گردیده وقتیکه برابر یک برج میرود بنظر آنکه میان برج و آفتاب ایم چنان مے نماید که آفتاب
درمیان آن برج میگردد چنانکه اگر کسی بر کشتی نشسته در وقت جلد روی نظر بر ساحل و زمین بندد چنان مینماید که کنارهٔ
زمین ارومی دود و این سخن نزد دانایان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کرهٔ ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب
مے گردند واللہ اعلم کسیے بر آسمان نرفته که سنگ انسان را حل کردن تواند کرهٔ زهره بقول کوپرنکوس از همه سیارات
با آفتاب نزدیک تر است و بعد از ان عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ و مشتری و زحل درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد
آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پائین به سبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کرهٔ زهره از کرهٔ ارض
هفت درجه خرد تر است و یکبار در هشتاد و هفت روز و بیست و سه ساعت و شانزده دقیقه نجومی گرد آفتاب میگردند و
کرهٔ عطارد در دو صد و بیست چهار روز و هفده ساعت نجومی گرد آفتاب میگردد و دوری آو از آفتاب سی و چهار ده
لکهن کروه هندی خواهد بود و کرهٔ زهره از کرهٔ دنیا قدرے خرد تر خواهد بود و کرهٔ ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از
آفتاب خرد تر خواهد بود چنانچه گذشت و دوری آن از آفتاب نود و سه ده لکهن یعنی نهصد و سه لکه امی هفتصد لکه
لکم هزار لکه و هفتصد و بیست و شش هزار و نهصد میل و یک میل نیم گروه هندی نزد اهل فرنگ باشد و نیل نزد اسلامیان
یک گروه مقرر است که دو میل اهل فرنگ باشد و کرهٔ ارض در سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه و پنج پل
نجومی گرد آفتاب یکبار میگردد و در بیست و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگردد پس از گردش کرهٔ ارض گرد آفتاب
سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود و کرهٔ ماه از کرهٔ ارض یعنی دنیا بسیار خرد تر است و
دوری ماه از دنیا شش صد و بیست هزار گروه خواهد بود کره ماه سه حرکت دارد یکے بر مرکز خود دیگر گرد این دنیا که کره
ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگردد و کرهٔ مریخ هشت آثار خرد تر از کرهٔ ارض بوده باشد و از
آفتاب کمیسد و چهل و سه ده لکهن و ششصد و هیژده هزار میل دور خواهد بود و در سه صد و بست و یک روز و چند ساعت

بنابران ازان در گذشته بخش سوم افریقیه امصار افریقیه ملک مرافه ملک الخیر ملک توس ملک تری لوسیے ملک مارکه
ملک بلاد الجرید ملک نزار و ملک سنبکه ولید ملک کنتی ملک لوانکو ملک زنگبار ملک مولو موتابه ملک سفله ملک موسی مولے
ملک تراونات ملک کفاریه جزیرهٔ باب المندل جزیرهٔ زنگیره جاسدین جزیرهٔ مدکسکر جزیرهٔ بوربن جزیرهٔ سنبیلی جزیرهٔ کنبرے
جزیرهٔ مدیری که شراب آنجا سامدیره نامند بخش چهارم امصار بخش چهارم امریقه جنوبی ملک کسکو ملک بره فرد ملک پیرو
ملک خیبر ملک لیلانه جزیرهٔ اسپاهوله جزیرهٔ پوتوریکو جزیرهٔ مارکارینا جزیرهٔ حوان فرنا مدیز ملک برازل امریقه شمالی ملک کشاده
ملک اسکاتلاند ملک نوانگلاند ملک نویارک نیاونیافرسی لاندلحینا کارولینا قوریدا جزیرهٔ حسیکه جزیرهٔ برباد در اوصاف
وحدود امریقه ملک انگلاند که جزیره ایست و مسکن اصلی انگریزان و شهر لندن پای تخت بادشاه انگریز است امان
بر بیان عمارات و آبادی آن شهر و ضوابط بادشاه انگریز و احوال سلاطین انگریز و شماها ان ایشان تا سن یکهزار
و هفتصد و عیسوی مطابق سن یکهزار و یکصد و نود و شش هجری احوال کمپنی اکاف تازی برانکه کپتان چوناتهان اسکاک
میگوید که بقول بطلیموس حکیم بیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم کهنه است چه حکیم موصوف این دنیا
را هفت بخش نهاده و هر بخش را موسوم باقلیمی ساخته چنانچه درمیان مردم بهفت اقلیم مشهور هست و احوال هر
هفت اقلیم بطریق دانایان سلف یاز دفادار شیخ آل بار بلگرامی و بر صفحه بیان نگاشته اما دنیاے نو ملکیست
وسیع و آبادی بسیار و زراعت بیشمار دارد چنانچه در اکثر چیزها ست از ملکهاے هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد و این ملک
یعنے دنیاے نو بیرون از هفت اقلیم کهنه معروفه است و اصلا مردم پیشین بآن سرزمین نرسیدا اند ملک اوزان خبر نداشتند
چه اطلاع بران در رسیدن بان دیار و تسخیر نمودن این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید دانست که
دانایان حال از فرنگ و یونان بعد از فکر بسیار چنین نوشته اند که این دنیا یعنے مسکن ایشان وغیره را که کرهٔ ارض یافتند
یکے از سیارهاے سیاره ایست و مثل سیارههاے سیاره بر دایرهٔ خود میگردد و ازانجا که این قول خلاف حکماے
سلف و اسلامیان است لهذا این خاکسار سراپا انکسار بندهٔ خدا جوناتهان اسکات فرنگی از قوم انگریز چند سخن از کتب
فرنگی در باب حرکات آسمانی و ترکیبات آن و تقسیم کرهٔ ارض براے تفریح خاطر عاطر دوست یکرنگ و رفیق بیبدل
شیخ آله یار بلگرامی منتخب امید که از دوستان قبول فرمانید تا مقصود دوستدار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان
و فرنگی قایم ماند معلوم باد اول کسیکه کتب درباب ادوار آسمانی و ترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس یا تالیس
یونانی بود و او اول کسیست که حقیقت و سبب کسوف و خسوف دریافت کرده بود و بعد از و تا پس از پنجاه سال
حکیم فیثاغورس پیدا شد و او از همه اسلاف در قول خود تفرقه میدارد و فیثاغورس اول کسی است که قایل گردش
کرهٔ ارض و ثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیثاغورس شایع نشدند لهذا قول او درینباب درمیان حکماء
جهان چندان رواج نیافت و بعد از فیثاغورس یکصد و سی سال قبل از تولد عیسے علیه السلام در شهر اسکندریه
حکیم بطلیموس که تولیموس نیز گویند احوال دنیا و ادوار آسمانی بطوریکه تا حال در کتب اقوال دانایان
فرنگ وغیره نوشته میشود شایع کرده است و در سال یکهزار و پانصد و سی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوپرنیکوس فرنگی

بحرها رسیده اند وشاخهی ازان که اندرون ایک ملک میرسد آنرا دریاے نامند و بعضے شاخها خرد خرد باشند ناله که اینجا و آنجا می روند
نامهاے جدا جدا بموجب جا و مکان بودن انها میدارند اما ساکن بودن آن ضرور نداروچه نام هر یکے در ملکها متفرقه میخواهد آمد
اما اجزاے زمین عبارت از کوهیست بکاف فارسی بواو رده و فتح نون بنون زده و فتح با نیز منقوط باشد و جزایر او
ابتمس و کوه پاے باشد اما اول باید دانست که کونتینت عبارت از حصه زمین که دران ملکهاے کلان کلان و بادشاهیهاے
جدا جداے باشد و یا ده کلان از بحر اتلانتس یعنی بحر محیط در میان انها ریزد و براے رفتن از ملکے بملکے دیگر راه خشکی
هم باشد و سفر بحر ضرور نبود و جزیره عبارت است از زمین که بهر چهار طرف آن آب باشد و آنرا دیپ گویند و بے کشتی در اینجا
نتوان رسید و نتوان برآید و ابتمس عبارت است از قدرے زمین که در میان دو کونتینت میباشد و یکے را با دیگری
پیوست میکند بدین مانند ه معلوم باید که برین کره ارض دو کونتینت هستند در یک کونتینت سه بخش کره ارض واقع
است که آنرا حکماء سلف هفت اقلیم مے نامند و در دیگر کونتینت یک بخش از کره زمین و قسمت و آن عبارت از
ملک امریقه است که امریقه نیز شش گویند و آن عبارت از دنیاے نو است که بمردم سلف معلوم نبود و این هر دو کونتینت را
شرقیه و غربیه نیز نامند و حکماء حال این هر دو کونتینت را چهار بخش مقرر کرده اند نام بخش اول یورپ دوم ایشیا
سیوم افریقه چهارم امریقه را دنیاے نو نیز شش خواهند چه حالا آنرا دریافته آنجا رسیده اند و اکنون هر یک
ازین بخشهاے چهارگانه بیان مے نمایم اول بخش یورپ و آن عبارت از تمام فرنگ و بعضے از توابع روم است
اول التفصیل ملک فرنگ مرقوم میشود ملک المان طولش سه صد کروه و عرضش دو صد کروه و دارالخلافتش شهر وینه
و آن شهریست در غایت خوبے و آبادی موفور و همه چیز در آنجا موجود است و سواے این شهر کلان کلان بسیار اند و
بادشاه المان را دیگر بادشاهان فرنگ در مرتبه از خود بزرگ میشمارند و او را جانشین بادشاه روم قدیم میدانند که پیش
ازین همه فرنگ و اکثر از ملک افریقه و ایشیا در تصرف او بوده اما حالا بر ملک موروثی قایم است و عظمت او همین است
که اگر چند بادشاه از مملکت فرنگ در مجلسی جمع آیند او از همه بادشاهان بالا و بلند تر بنشیند و مردم المان اکثر عالم
و فاضل و بفراغبالی می باشند و بادشاهان المان صد هزار سوار و پیاده میدارند که در هر وقت موجود و حاضر می باشند
و هنگام رزم زیاده از دو صد هزار سوار و پیاده فراهم کردن میتوانند ملک سپین طولش سه صد کروه و پنجاه کروه و عرضش
دو صد و پنجاه کروه و دارالخلافتش شهر مادرید فرمان روای اسپین هم از بادشاهان کلان است و در هر وقت هفتاد
هزار سوار و پیاده موجود میدارد و در هنگام رزم یک لک و ده هزار سوار و پیاده جمع کردن میتوانند و سواے این جهازات
جنگی بسیار دارد و بسیاری از ملک دنیاے نو که امریقه نامند و ذکرش خواهد آمد در تصرف بادشاه سپین است ملک فرانسیس
در طول سه صد کروه و در عرضش دو صد و پنجاه کروه و دارالسلطنت شهر پارس است و آن شهریست در غایت لطافت
و نزاهت و در نهایت آبادانی و فراوانی اشیا و اجناس ممتاز از اکثر امصار است شراب انگوری آنجا فراوان پیدا
میشود و سپاهش در همه وقت دو لکه سوار و پیاده حاضر الخدمت باشند و در بعضے اوقات چهار صد هزار سوار و پیاده
در میدان رزم فراهم آورده و سواے آن جهاز جنگی بسیار میدارد ملک پرتگال ساکنان آنجا را پرتگیز مے نامند طولش

گرد آفتاب نمیگردد و کرهٔ مشتری از کرهٔ دنیا دو هزار و دو صد و پنجاه چند کلان تر خواهد بود و یکبار در دوازده سال گرد آفتاب میگردد
و دوری او از آفتاب چهار صد و چهل و هفت و لکهن و چهار صد و هفتاد و دو هزار میل خواهد بود و مشتری چهار ستاره گرد
خود میدارد که نجومیان آنرا قندیل مے خوانند و ستاره هاے مذکور همراه او گرد آفتاب میگردند و کرهٔ زحل از همه سیارات
دیگر کلان تر است و یکبار در سی سال گرد آفتاب میگردد و قندیل او از پنج ستاره است که همراه او گرد آفتاب میگردند
معلوم باد که سواے این سیارات مذکوره سیاره هاے گردنده دیگر هستند که گاه گاه در نظر مردم نمایند دم الستین بیچاره سیارات
مذکوره همین گردش اند اما سیر ایشان گرد آفتاب مقرر است و نجومیان و دانشمندان جهان مے نویسند که اکثر اتفاق
گرد و ستاره دم دار بکره ارض یعنی دنیا یا کره دیگر ستاره در گردش برسد و بخسید پرسش بسیار است که کوه آخر زمین
از کوه اولین سوخته شود چرا که کرهٔ ستاره دم دار که بسیار نزدیک با آفتاب میگردد خصلت آتش بر میگیرد پس
هر چند تا آن چند سوخته خواهد شد اما حافظ حقیقی بالطبع همه گرده ها را در حد خود نگاه داشته است که مرضی خود آفرینش او
را نگاه خواهد داشت دیگر معلوم باد که ستاره هاے ثوابت بیشمار اند اگر چه نجومیان سابق براے حساب خود چندے
را نام و نشان میدهند اما از روزیکه دوربین هاے فلک سیر در فرنگ اختراع شده اند شبے گذشته است که دقیقه بنیان
از دوربین مذکور ستاره هاے نو نیافته اند و بعضے یافته ستاره هاے ثوابت از ما چنان دور اند که دوری این در حساب
نمے آید دیگر معلوم باد که چنانچه انسان بر زمین و مرغ در هوا و ماهی در آب زندگانی میدارند یک چیزے است با اسم
طبیعت که از قوت و زور این آفتاب و ماهتاب و آب و زمین و سیارات و ثوابت و ستاره هاے دم دار و تمام آفرینش
بجاهاے خود بے ایذا و بے قصور میمانند و علما درین باب جلدها نوشته اند اما هر قدر غور در دریافت این بکار برده اند
زیاده ازین گفتن نتوانستند که فلان چیز فلان طبیعت میدارد چنانچه سنگ زمین قایم ماندن و جریان آب از و ارتفوی
نسبت نمودانند و گویند که در بدن طبیعت میدارد و پس تمام آفرینش همین طور کار خود را مے کند و طبیعت براے هر کار میدارد
والله اعلم بالصواب باید دانست که کرهٔ ارض بصورت گوے مدور است اما بطرف هر دو قطب اندک مسطح و بهمین
و مدور بشکل گوه دنیا سبک مقرر شده چه در سال یک هزار و پانصد و نوزده عیسوی یعنے از تولد عیسی علیه السلام
جهازے از بندر فرنگ بطرف مشرق روانه شده مایل بطرف شمال و در هیچ طرف نشد همین کنار زمین گرفته میرفت
در یکهزار و یکصد و بیست چهار روز بعد ازین تمام دنیا باز بهمان بندر رسید پیش دانایان این دلیل قویست که دنیا
مدور باشد دلیل دیگر آنکه دنیا یعنے کره ارض با پنج سیارات گرد آفتاب میگردد و پوشیده نماند که چون قدرے از
اقوال حکماے فرنگ در باب کل آفرینش بیان کردیم اکنون تفصیل ارض را بطوریکه ایشان دنیا را تقسیم کرده اند
مینویسیم تا معلوم کنند که این کرهٔ ارض یعنے مسکن ایشان و مخلوقات که هست یکے از سیارات که مقرر کرده بودیم حالا
تفصیل اجزاے دنیا را بیان میکنیم باید دانست که حکماے فرنگ اول تمام دنیا را دو بخش کرده اند یکے از ان آب دوم دیگر
زمین و هر بخش را در بخش هاے دیگر تقسیم میکنند چنانچه هر یک را بیان کرده خواهد شد اما اول در تفصیل بخش هاے آب
مے پردازیم آنست که تمام دنیا را فرو گرفته او را دریا نوس مے نامند و شاخے از ان که یک ملک از ملک دیگر جدا کنند آن را

نمیسد کرده و پایۂ تخت آن شهر روم قدیم است که سابق در ایام سلطنت دار الخلافت سلاطین روم بوده و پیش ازین پاپا چنانکه خلفا بغداد همه بادشاهان اسلام را منصور و سند خلافت سلطنت میداد همچنان پاپا که خلیفۂ عیسی علیه السلام است همه بادشاهان فرنگ را که عیسوی اند سند بادشاهی میداد و باج وخراج بابت تمام دین عیسوی از بادشاهان فرنگ میگرفت و دران زمان هرگاه که یکے از بادشاهان فرنگ قریب بمردن میرسید پاپا را بامید نجات اخروی وآنکه از دعای او به بهشت خواهم رفت یکدو صوبه از ملک خود بطریق نیازیه پاپا میداد ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پاپا بوده و پادریان که عبارت از مردم فقها و شرعان دین عیسوی که دایر و سایر در همه بادشاهیست فرنگ اند تابیان پاپا اند و ایشان نیز گروه نصاریے ظاهر کرده بودند که پاپا نایب خدا است پس هر کرا که گناه میکرد در عاقبت معذب خواهد شد و هر کس را که معاف کند به بهشت خواهد رفت پس تمام مردم اکبر بادشاه خود را در هر عملی که خلاف مرضی پاپاست شریک شوند از دعاے بد او بدوزخ خواهند رفت پس مردم هر بادشاهے را اینچنین ترسانند وقتیکه یکے از بادشاهان حکم پاپا قبول نمیکرد یک لعنت خلیفه وبخت وانیکه این بادشاه دوزخیست معرفت پادریان مملکت او و دیگران شهرت میداد این بادشاه چار و ناچار از خوف عاقبت در رسواے در خلق نرسید بمتابعت پاپا می پرداخت اگر برین هم نافرمانی پاپا میکرد مردم ملک از وسے بریدند و فرمان بادشاه نمی بردند پس همین آئین رفته رفته حکم پاپا در تمام فرنگ نافذ بود اما همه سلاطین فرنگ در باطن از دست پاپا برنج اندر بودند والیضا پاپا حکم داده بود که کسے کتاب حکمت و تواریخ مطالعه نکند وغیر از فقه و مسایل دین عیسوی و معجزات و مانند آن چیزے نخواند و اگر چنین نکنند در عذاب ابدی گرفتار خواهند شد و در دنیا آنکس را در آتش مے انداختند الحاصل مردم فرنگ مثل شتران مهار پاپا در بینی انداخته شتر قطار کورانه را میرفتند تا آنکه در سن یکهزار و پانصد و بست و هفت عیسوی بادشاه انگریز در متانت راے ممتاز عصر خویش بود امرا و دانایان مملکت خود را گفت که پاپا در لباس شرع غیر از حکم رانی خویش نمیخواهد اگر شما با ما اتفاق کنید دنیا و بالها که آبا و اجداد شما سپرد پادریان کرده اند من از ایشان ستر در ساختند بشما میدهم و ظاهر است که پاپا برنوشته آنجناب حواریت مے رود اما اختلاف بسیار در دین پیدا کرده است مردم بطمع استرداد زمین و مال با بادشاه متفق گشتند و عهد بستند بادشاه بیک ناکام نام خلیفه یعنے پاپا از خطبه بیفگند و خود را رئیس دین عیسوی در گروه انگریز مقرر کرد و حکم نمود که در تمام قلمرو انگریز در یکروز و یک وقت همه مردم امصار بر پادریان تاختن کنند پس بموجب حکم مال و اسباب ایشان ضبط گردید و در گرجه ها که عبارت از پرستش خانۂ نصارے است و دران تصاویر عیسی علیه السلام و مریم و دیگر بزرگان دین عیسوی که پادریان بخلاف شرع آنرا بجواهر در ر و لباس نفیسه آراسته در محراب نصب کرده بودند و کسان را به پرستش تصاویر که نوعی از بت پرستی است امر فرموده بودند همه آنرا برانداختند و زر و جواهر آنرا اکندید بدرگاه بادشاه رسانیدند و اکثر پادریان که متابعت حکم نکردند و در دادن اموال وغیره توقف نمودند کسان بادشاه خانهاے ایشان را ضبط کرده مفلس و ابر بر جهاز نشانیده نزد پاپا فرستادند پس ازان بادشاه موجب قرارداد حصه زمین و اسباب ضبطی پادریان را سه حصه کرد یکے جهت خود و دیگر با امیران و سپاهیان خویش و سوم به پادریان داهل دین عیسوی داد از مردم

یکصد و پنجاه کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافتش لشبن بکسر یا تام دارد و ہمیشہ بست و ہشت ہزار سوار و پیاده و مدام لازم او ہستند و چند جہاز جنگی نیز مے دارد و درامرقہ ملک بسیار میدارد و اول فرنگیان کہ بر جزایر مملکت ہندوستان دست یافتند پرتگالیان بودند ملک سویدن طولش چہار صد کروه و عرضش دو صد و پنجاه کروه و دار الخلافتش استکہلم است و آنشہر لیست در غایت آبادانی و کلانی با رونق تمام و بادشاه آنجا پنجاه ہزار سوار و پیاده مدام و چہل جہاز جنگی میدارد و دیگر ایام جنگ سپاه فراہم کردن میتواند ملک ڈیمرک و ناروی طولش شش صد و بست کروه و عرضش دو صد و چہل کروه و آن دو ملک اند کہ بادشاه آن یکے باشد و دار الخلافتش آن کوبن ہیگن نام دارد و آن شہر لیست بسیار خوب و آبادان و لبعضی ازان ملک بسیار سر و سبز است اما آبادی بسیار میدارد و بادشاه آنجا ہمیشہ سی ہزار سوار و پیاده سوائے جہازات ملازم میدارد ملک روس در ہفت اقلیم کہنہ مرقوم است طولش ہفتصد و پنجاه کروه و عرضش پانصد و پنجاه کروه و دار الخلافت آن الکنون پیٹیرزبرگ نام دارد بجائے فارسی مکسور شہرے بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از توابع ایشیا نیز در تصرف میدارد و الکنون بادشاه روس ازان است و مذہب نصاری میدارد اما ور دلاوری از مردان فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیہ آل عثمان سالہا رزم نمود و بسیاری از مملکت از توابع روم متصرف خود آورده چنانچہ مولف حدائق الاقالیم در بیان روس ضمن اقلیم ششم مرقوم نموده و الکنون از بادشاه روم صلح است و آنچہ از دیار روم گرفتہ بود ہیچ ازان بہ بادشاه روم باز پس نداد بلکہ در رزم از و خرچ شده بود ہمہ از بادشاه روم بگرفت گوی صلح برین قرارداد واقع شده و سپاه مدامی بادشاه روس دو صد ہزار سوار و پیاده است و در ہنگام رزم آنقدر مردم از توران و تاتار و ایک و قلماق و کردولنسکے و قذاک وغیره کہ در توابع اوست جمع میکند کہ در حساب نہ آید ملک لولاند کہ پولیند نیز ہش گویند طولش سہ صد و پنجاه کروه و عرضش سہ صد و چہل کروه و دار الخلافت آن ورشا نام دارد و آنشہر لیست کہ تمنسے ہر کس در آنجا موجود است و بادشاه ہست آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چہ وقتیکہ بادشاه آنجا مے میرد بادشاه فرنگ سوائے پسر کلان خود ہا یکے را آنجا بہ دیگ و دول سفر لیستد امرا آنملک جمع شده یکے را ازان شاہزادگان فرنگ تجویز کرده بر تخت مے نشانند و او آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت باوطان و دیار خویش میکنند و ہرگاه کہ آن بادشاه مے میرد باز بدستور سابق شاہزادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یکے را ازان میان بپادشاہت مے نشانند و ورثا بادشاه متوفی معہ اجمال و اثقال خویش کوچیده بوطن خود میروند الحاصل گوئی آنجا امرا حاکم اند و ہر کس را از امرا آنجا یا رشال راجہ ہائے ہندوستان ملک را در تصرف خود ہا میدارند و سپاه این ملک یک لکھ و ہفتاد ہزار سوار و پیاده است باید دانست کہ تمام سپاه سلاطین فرنگ از الیمان تا پولاند ہفت لکھ و چہل و ہشت ہزار سوار و پیاده حاضر الوقت و ملازم اند و کسانیکہ بر جہازات مامور اند خارج از حساب اند نیز سپاه بعضے از بادشاہان داخل حساب نیست چنانکہ بادشاه ولندیز کہ سپاه خشکی کمتر و جہاز جنگی بسیار میدارد و جملہ سلاطین فرنگ در وقت جنگ ده پانزده لکھ سوار و پیاده بلکہ زیاده بران فراہم کردن مے توانند ملک سابیں طولش یکصد و چہل کروه و عرضش صد کروه و بادشاه آنجا پسر دوم بادشاه اسپین مے باشد گوئی ملک مذکور مطیع بادشاه اسپین است ملک خلافت پاپا طولش یکصد و بست کروه و عرضش

بعد ازچند روز بعدازان جهازامیر بند سپرکو نها بعد از سر یک کس ازان هفتاد و دو تن یکیک کاغذ که بران نام آنکس از گروه خود نوشته کرامنکس پاپا باشد می سازند و نام دیده در یک صندوق بے اندازند پس و تعیکه از انداز همه گرفتند این جهازامیری نشیند وآن کاغذ را میاشیاینده و شخص راکه نام او زیاده برین کو آید از دیگران نوشته شده از خلیفه و پاپا قرار سید هند و تعیین هوست نشستن کاردونالان در کوتهرهیا مقرر است و قتی تا ده ماه و هفتاد رونرو گا هے کمتر از دو ماه میباشد چه ایشان میگویند و قتیکه الهام میشود که نام فلان را در کاغذ بنویس آنزمان مینویسیم تا الهام شدن همه کسان هر وقت که حاصل شود در کوتهری نشسته میمانند پس آن جهاز امیر که کوتهری آنانیست که پاپا اقرار یافته میرفند در دروازه را مے شکنند و سجده و تهنیت میکنند و میگویند که عمر خلیفت دراز باد و بعد از ان دیگر کاردونالان را از کوتهری ها مے برآرند و همه ایشان خلیفه نو را سجده و تهنیت کرده او را بر تخت نشانیده بر دوش ها خود گرفته به ارالجا فند پهیر ساتند و بر تخت خلافت می نشانند و مردم از اطراف و جوانب بزیارت خلیفه نومی آیند و نذورات مے گذرانند و پاپا را احتیاج فوج نیست چرا که کسے بر و فوج کشی نمیکند اما سه چهار هزار کس جهة تحمل نگاه میدارد اگر مال خود را در زینت و آرایش شهر روم قدیم که تخت گاه اوست و دیگر در آراستگی گرجه خرج میکند و پادریان مذهب پاپا ئے خلافت سیسم پادریان انگریز وغیره زن نمیگیرند و اگر زن کنند و ظاهر شود همانوقت در آتش انداخته میسوزند و بالا مر قوم شده که پاپا و هفتاد و دو کاردونال موصوف از گروه متفرقه پادریان برگزیده هستند اگر شاهزادگان فرنگ سوای پسر کلان که ولیعهدی مقرر است و دیگر پسران امیران همچنین از ارازل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطمع آن خدمت و مرتبه یعنی کاردونال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شاهزادگان پاپا میشود و گاه یکے از مردم کمتر که بدانائی خود را بمرتبه کاردونال رسانیده رفته رفته آنکس پاپا میشود چنانچه دو سال است که بعد از فوت پاپا پسر ماهیگیر بدرجهٔ پاپائے رسیده و در متانت رای و تقوے و علم مثل آن کسے نبوده و او را تمام فرنگ دوست میدارند حتی که انگریزان هم بر خوبی ذاتهائے او تحسین میکردند بعد فوت او دیگرے پاپا شد و اکنون همانکس بر پایهٔ خلافت عیسوی قیام میدارد و نام و نسب و علوم نیست شهر ولندیز و حکومت ذرطولش هفتاد و پنج عرضش پنجاه کروه دارالملکش امیردام ام دارد و آن شهر بغایت آباد ان و در تمام شهر نهرهائے آب جاریست و نهرها را القدر عمیق ساخته اند که جهاز در آن نهر شده بر دروازه هائے سوداگران آنشهر میرسد و هر گاه که اسباب از جهاز ها بر میگیرند آنزمان جهاز ها را بجائیکه برای ایستادن مقرر است میفرستند و بر اطراف انهار درختان کلان میوه دار سایه دار نشسته و نما دارند و دیگر عمارات عالیه بسیار دارد و همه ساکنان آن دیار و شهر تجارت میکنند حتی که امیر انجا علانیه بتجارت قیام مینمایند و فخر خود میدانند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت فرنگ کمتر است اما بنابر تجارت در آبادی و دولت ترجیح بر بسیارے از ملکهائے فرنگ میدارد و طریق ریاست و حکومت ایشان چنین است که بادشاه نمیدارند و ملک ایشان هفت حصه است و در هر حصه مرقوم مملکت یک امیر معتبر و دانشمند هر سال برائے ریاست خود مقرر میکنند و این هفت کس جمع شده در شهر دارالحکومت که شهر امیردام است می نشینند و مشورت یکدیگر بکار و بار ملکے مے پردازند تا که همه ایشان بر یک حکم متفق نمیشوند آن حکم جاری نمیگردد و سوائے این هفت کس یک امیر دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن هفت کس امیر مے نشیند اما دخل در کار نمیکند و بزرگی آن امیر جهة آنست که وی از نسل

شرح سوگند گرفت که نام پاپا در خطبه نگیرند و تصویرات که در معنی بصورت بتان باشند در گرجه ننهند و دیگر حکم فرمود انجیل که اصلش بزبان یونانی و توریت که بزبان عربیست در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی باخبر شده چندان محتاج پاپا و پادریان نشوند و از ستم‌های یونس و ازلام نو احداث که پاپایان نهاده بودند دست از ان باز دارند از حسن تدبیر آن بادشاه اینکار ساخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت وقتیکه پاپا این قضایا بشنید بر نجید و بدست معتمدی از پادریان مکتوبی مشتمل بر لعنت و نصیحت پیش بادشاه انگریز فرستاد بادشاه آنخط را زیر پاهای خود بمالید و معتمد را ذلیل کرده پیش پاپا فرستاد پاپا از غیظ چون مار بر خود پیچید و بدیگر بادشاهان فرنگ نامه نوشت که بادشاه انگریز کافر شده و از دین برگشته شما همراه من شده با او غزا کنند و الا از شومی افعال بادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید بعضی بادشاهان مثل بادشاه اسپین و پرمنی و دیگران با پاپا رفیق شدند و اکثر در دریا جهاز فرستادند و جنگ کردند و کار از پیش نبردند و حریف مرد میدان نشدند چه مقدور نداشتند و دیگر بادشاهان فرنگ مثل ویرک و روس وغیره ترقی سلطنت انگریز دیدند و اینکه بموجب گفته پاپا نه از آسمان آتش بارید نه عذاب الیم رسید سر از اطاعت پاپا باز زدند و پادریان را از ملکهای خویش بدستور انگریز خارج و مفلس کرده بر آمدند و بر آئین انگریز آبادی ملک و متانت دین عیسوی کوشیدند و شریک انگریز شدند و ملوک که رفیق پاپا شده یا بادشاه انگریز رزم کرده بودند بتدریج ملکها که پاپا آن از آبا و اجداد ایشان یافته بود در تصرف خودها آوردند یک چیزی وظیفه مقرر به پاپا و پادریان مقرر کرده دادند چنانچه الکنون کار پاپا غیر از تعویذ و نقوش نویسی و دعا از دیاد عمر و جاه و در طلب فرزندان و مانند آن هر کسیکه از وی دعا کند چیزی دیگر نیست چه بدستور سابق دخل در مملکت فرنگ نمی کنند اما در ملک اصلی خود که عبارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبه پاپا خوانده میشود و رسم و آئین لعن و دشنام اینهمه موقوف کردید مگر برا السنه جهان که مفتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس و عقل انذ هست اما اینقدر آئین تا هنوز در میان پاپا هست که در ساله یکروز معهود به پرستش خانه میرود و تمام مردم از خرد و بزرگ آنجا جمع آیند و بر آئین عیسی علیه السلام نماز و پرستش میکنند پاپا دست بدعا بر داشته میگوید که لعنت باد بر آنها که در دین عیسی و روش او آئین او نیستند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان وغیره و بعد از ان فی الفور که لعنت بر زبان رانده بدعا میگوید که معاف کرده شد و حالا خدا این کرده‌های مختلف را براه راست بیارد و اما روش ریاست پاپا و خلافت نشستن او چنان هست که هفتاد و دو امیر کلان هستند که ایشان را بزبان فرنگ کارده نال بکاف تازی می نامند و ایشان برگزیده گروه متفرقه پادریان هستند و هر گاه یکی از ایشان بمیرد و پاپا یک کس دیگر را بجای مرتا مقرر میکند پس در هر وقت و هر زمان هفتاد و دو امیر قایم و برقرار میمانند وقتیکه پاپا میرد این هفتاد و دو کارده نال بعد از تجهیز و تکفین پاپا در یک عمارت بزرگ که هفتاد و دو کوتهری میدارد در آنجا رفته جدا جدا در هر یک کوتهری می نشینند و تا کسی پاپا مقرر شود حکومت آن شهر باختیار چهار امیر که از این هفتاد و دو کس نباشند مقرر میباشند و این چهار امیر کلیدهای کوتهری نزد خود میدارند و پاسبانان از طرف خود بر در یک کوتهری می نشانند و همه پاسبانان طعام و شراب آن هفتاد و دو کس را از راه دریچه و سوراخی در شبا نروزی یکمرتبه میرسانند و شرطیست که هیچکس سخنی با ساکنان کوتهری از پاسبانان نگویند و اگر بگویند مجرم باشند پس

عرض میداشت برای حبس او مقرر نمود وازراه حزم و بدگمانی که کسی او را در راه نبرد یا کند با او در کشتی نشست و بسوی قلعه زندان شد چون مبلغی راه قطع کرده ناگاه بادی تند و طوفان عظیم از برق و صاعقه برخاست و بارش بزرگ قطره باریدن گرفت و قریب بود که کشتی غرق شود و مردم کشتی با حاکم گفتند که ویلیم تل مردی قوی هیکل و زور آور است اگر او را از بند رها کنی شاید تدبیری تواند نمایان گردد که باعث نجات و حیات ما مردم ازین طوفان شود حاکم که دست از جان شسته بود دست و پای ویلیم تل از بند رها کرد ویلیم تل بشجاعت و پردلی که داشت از کشتی خود را در آب انداخت و تمام کشتی را گرفت و تکیه بر خدا کرد و آنرا بکنار سلامتی رسانید و خود از انجا گریخت و در پی آن شد که حاکم ظالم را از میان بردارد چون مردم از ظلم حاکم بجان آمده بودند گروهی با ویلیم تل بگرویدند ویلیم تل با حاکم رزم کرد و ظفر یافت و او را هزیمت داد و همچنین رفته رفته اجتماع خلایق بر ویلیم تل شد چون شور ویلیم تل بسمع بادشاه الیمان رسید سپاه بسیار بدفع او فرستاد ویلیم تل با فوج شاهی رزمی صعب کرد و ظفر یافت سپاه بادشاه الیمان بقبیح وجهی منهزم گشت بادشاه الیمان مکرر بر مردم سولیسرلاند افواج بی‌شمار فرستاد و مردم سولیسرلاند مردانه بکوشیدند و رزمهای صعب و قتالهای فاحش کردند هر بار سپاه الیمان را هزیمت دادند و این قضایا بطول انجامید تا چهل و پنجاه سال کشید چه هر بادشاه که بر تخت الیمان می‌نشست فوج‌کشی بر ملک سولیسرلاند میکرد و مردم سولیسرلاند مردانه میکوشیدند و رزمهای رستمانه مینمودند تا آنکه تمام دیار سولیسرلاند از تصرف بادشاه الیمان برآوردند و مطمئن نشستند چنانچه از آن زمان حاکم در نیس و در ملک سولیسرلاند مقرر نیست و کثرت سپاه آنجا بیشتر است تا آنکه ایشان از کسی جنگ نیست و بر ملک دیگری بعزم ملک‌ستانی نمیروند و هر رعیت آن ملک در هر وقت بکار سپاهیست که در حفاظت ملک خویش میکوشند و بر اندک مملکت قناعت نموده اوقات بیمانه روی میگذرانند و نزد بادشاهان هر یک میطلبند سپاه خود را بکرایه میفرستند و بعد از ده سه سال طلب میدارند و عوض آن فوجی دیگر تعیین میکنند تا سپاه اولین بملک خود بیاساید و بیشتر ایشان را ضابطه است جائیکه بکرایه میروند تنخواه خود بموجب قرار ماه بماه میگیرند و اگر اندک خلاف قرار و تغافل بمیان آید چالوقت از وی جدا میشوند و هرگز نمی‌باشند و در وفاداری و دلاوری چنان ثابت قدم اند که اگر هر دو طرف مردم سولیسرلاند باشند هنگام رزم مخالفانه رزم میکنند و مردانه میکوشند و دیگر خطه‌ای بعضی بزرگ که از انجمله نیمان و مسرت و بیل و مودینه و مسوه و دلیس و جنوه و لشکنی اینهمه از خطه‌های کلان اند و دیگر کوچک و خرد و این جمله را ولیه پورب الفاظیکه ترجمه آن بزبان فارسی پنج قسمت می‌نامند همه آن آبادی و شهرهای بسیار خوب و آراسته میدارند و در دستهای آنجا خود را بادشاه نمیگویانند و بیتا بعت کسی بادشاه نمیکنند اما سکه بنام خود میزنند و بطور بادشاهان میگذرانند و دیگر در یورپ ملک یگری است توالی آن کاغذیومان که همه در تصرف عثمانیه بود و اکنون بسیاری از آن در تصرف اوست و بعضی از آن را بادشاه روس متصرف شده و این ملک‌ها بسیار آباد اند و در همه این ملک مسلمانان و یهودان و نصاری سکونت دارند اما از آنجا که بادشاه ایشان مسلمان است بسیار سکونت میدارند و دیگر ملک اکری است طولش یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه و پایه تخت او مسوده نام دارد و این ملک در تصرف بادشاه الیمان است پس همه مملکت فرنگ را بتفصیل بیان کردم اکنون طول و عرض و حدود آنرا باجمال میگوئیم بدانکه طول مملکت فرنگ دو هزار و پانصد کروه است و عرضش یکهزار و دو صد و پنجاه کروه و سرحد

اجداد او کارها بانام کرده چه وقتی این مملکت را از تصرف بادشاه اسپانیه برآورده لهذا تا اکنون مردم آنجا یار اولاد و
احفاد او را در مرتبهٔ بزرگی میدارند و وظیفه مقرر داشته اند تا لفظ اعیان و عمدگی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از پادشاهت
میگذرانند و آن هر هفت امرا را در آخر سال مردم مملکت معزول میکنند و دیگر انرا بجای ایشان مے نشانند اما آن یک
امیر عظیم الشان که مذکور شد بحال و برقرار میماند و ملک ولندیز بسیار بر زمین پست است چنانچه دریای سمندر در اول و دوم
و سوم هر ماه بعد ازان تا تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه طغیانی میکند و قبل ازین اکثر پرگنات که بر سواحل دریا بودند
در آب غرق مے شدند و آبادی خراب میشد و سکنهٔ آنجا میگریختند بالآخر برای دفع طغیانی آب یک بند در عرض
قریب نیم کروه و در طول آنقدر که آن آب پرگنات و آبادی ساحل سمندر را محافظ باشد بربستند چه آن زمین را صد گز حفر
کردند و آنرا از آهن و سنگ و گچ و چوب و غیره انباشتند و بنای مستحکم بارتفاع صد گز تخمیناً بنیاد نهادند و بر این بند اکثر عمارات
معماران و مزدوران هزاران هزار تعمیر یافته اند مردم در حال و هر وقت محافظت آن بند مینمایند و هیچگاه ازان کار
غافل نمیشوند تا این بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیانی آن آسیبی نرسد و ولندیز را سپاه جنگی کمتر و جهاز جنگی بسیار است
کانتل بکربل مسکن کانتل سولیز است و لفظ کانتل بکربل معروفست و او اکنون در لکهنو با عدا من قناعت کشیده بخوبی میگذراند
و آن ملک در طول یکصد و شصت و در عرض پنجاه کروه است و دار الحکومت آن برن نام دارد و بغایت آباد است و همگی چهارده
پرگنه دارد و مردم آنجا رئیس ماننده و لشدیر مے دارند شنبش آنکه در زمان سابق ملک سولیز را اندر تصرف بادشاه الیمان
بود و سکنهٔ آنجا فرمان بردار او بودند بعد مرور دهور در ملک الیمان شخصے از خاندان او سبک که یکے از امرای خرد آن ملک بود
اما اجدادش از قدیم امارت آنجا را رسیده شتند اقبالش روے به تراجع نهاد چندانکه بمرتبهٔ سلطنت رسید و تمام الیمان
متصرف گشت و بالآخر دست تعدی بر رعایای آنجا زبون دراز کرد سکنان ملک سولیز را انداز جورش بجان آمدند و در دفع
آن مساعی میشدند و راے مینمودند در خلال این احوال حاکم شهر آلطرف بفتح لام زده طا مهمله برای مهمله زده و ضم فا مردی
سفاک و بیباک بود روزے در قصبهٔ وسیع بر چوبی دراز کلاه خود را بعینه نمود و امر کرد هر کسیکه باین چوب بگذرد آداب
باین کلاه بجا آورد روزی ولیم تل نامے که در شجاعت و تیراندازی سرآمد زمانه بود بر آن کلاه و چوب یکدست و آداب
بجا آورد مردم بسمع حاکم رسانیدند حاکم برنجید و ولیم تل را احضار نمود و گفت این را زیر تسمیه کشند حاضران گفتند که او مردے
تیرانداز و صاحب هنر است اینچنین کس را رایگان نباید گشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر پسر او ترنجی بنهند و او
آنرا به تیر زند ولیم تل قبول نکرد حاکم در خشم شد گفت که پدر و پسر هر دو را بکشند مردم به ولیم تل فهمانیدند که آخر کشته میشوی پس
آنچه حاکم مے گوید باید کرد و اگر تیر بر هدف مرادش نرسد شاید خشنود شده از سر خون شما درگذرد و ولیم تل تیر در کمان کرد
و بکشید و ترنج را از سر پسر به تیر زد نظارگیان حیران ماندند آفرین خواندند و ولیم تل سوای آن تیر تیرے دیگر در دست داشت
حاکم از وے پرسید تو حکم اندازی چرا تیر دیگر میداری ولیم تل گفت باندیشه اگر بر من از ترنج خطا کند و به پسر من رسد و او
کشته شود آنزمان تیر را در سینهٔ پر کینهٔ تو بزنم و قصاص خون پسر خود بستانم حاکم ازین سخن در غضب شد و بهم برآمد و امر
بزندان ولیم تل قرار داد و جاے محکم برائے حبس او مقرر نمود چه یک قلعچه در میان جهیل که هشت کروه تخمیناً طول و دو کروه

عثمانیه آنجا ضعیف است و بست و چهار کس از اولاد غلامان خلفای علوی که در مصر خلیفه بودند از چند سال آنملک را بهست و چهار حصه کرده
میان خود ها تقسیم نموده متصرف اند و گاهی سلاطین عثمانیه رسم راخراج با تحایف میدهند و گاهی نمی دهند و اگر از بادشاهان خوش
می شوند از شهر آنرا امیر انشد و بپادشاه روم مینویسند که بادشاه دیگر بفرستید پس بادشاه بموجب التماس شان بادشاهی دیگر
میفرستد ملک بالد الجزیره طولش یکهزار و دو صد و پنجاه و عرضش یکصد و بست و پنج کروه و پای تخت شهر واراست و بادشاه و مردم آن ملک همه بت پرست اند
ملک دارفور طولش یکهزار و دو صد و عرضش سه صد و سی کروه و پای تختش شهر گلسی بفتح تای فوقانی و فتح کاف فارسی و سین مهمله مشدده بیار نده است و
بادشاه و مردم آنجا همه بت پرست اند ملک بنگرولند بکسر نون بیای تحتانی زده و فتح کاف فارسی بضم رای مهمله و واو زده است طول آن یکهزار و یکصد کروه و
عرضش چهار صد و بست کروه و پای تخت این شهر مگیه بکاف فارسی و بادشاه و ساکنان آنجا همه بت پرست اند گنه بینا بالکسر و بکاف فارسی طولش نهصد و عرضش یکصد
سی کروه و پای تختش این شهر بکسر بای تحتانی و نون و بیای تحتانی زده و فتح نون آخر بد ستور شاه و مردم آنجا همه بت پرست اند و دیگر سمند کلان که نام آن
لو نیه و الی سینه و ابرکه این هر سه مصدر را بنش نامند طول هر سه ملک یکهزار و دو صد و بست و دو کروه و عرض آن هفتصد
و پنج کروه و پای تخت آن گوندار است بکاف فارسی و بادشاه آندیار دین عیسوی میدارد و ساکنان آنجا بت
پرستان و مسلمانان و عیسویان هستند و دیگر وسط افریقیه را حبش ریزی نامند اما احوال آن هیچ معلوم نیست گنده بکاف فارسی
گلماس بکاف اول تازی و دوم فارسی طول الجمله دو هزار و هفتصد و عرضش یکهزار و یکصد و پنجاه کروه و پای تختش لونگو است
و بادشاه آنجا عیسوی و ساکنانش عیسویان و مسلمانان و یهودان هستند و این امصار را گپی ریزی بکاف فارسی می نامند
و اکثر از کناره دریای آن در تصرف مردم پرتگیز است معاهطه طولش هفتصد و عرضش یکصد و هفتاد کروه است و پای تخت
آن میکند و موزم بیک است و بادشاه آنجا بت پرست است و بعضی بندرهای این ملک در تصرف فرنگیان پرتگیز
است و رسم آندیار چنانست که مردم آنجا طفلان و خویشان خود را می فروشند حتی که بادشاه آنجا نیز و اکثر فرنگیان اطفال
ایشان را خریده ممالک امریقه می برند و آنجا کشتکاری کنانند گشیلا بکاف فارسی طولش چهار صد و پنجاه و عرضش سه صد
و سی کروه و پای تخت آنملک جنکوه است و بادشاه و ساکنان آنجا بت پرست اند سفاله طولش و صد و چهل و عرضش
یکصد و پنجاه کروه است و پای تخت آن ملک نیز سفله نام دارد و بادشاه و مردم آنملک بت پرست اند ماکوا طولش
سه صد و عرضش یکصد و هفتاد کروه است اکثر جا ریگستان و کمتر شهر آبادان میدارد و رئیس و مردم آنجا همه
بت پرست اند علیان طول آن سه صد و نود و عرضش سه صد و سی کروه است آنجا ملوک الطوایف اند و همه ایشان بتها
پرستش میکنند و اکثر جای آنملک در تصرف فرنگیان ولندیز است و اکثر امصار دیار مذکور در آبادی و زراعت
و لطافت هوا بر تمام ملک افریقیه ترجیح میدارد و میوه هر جنس که در دنیا پیدا است در آنملک پیدا می شود و سر
شمالی افریقیه یورپ یعنی فرنگ و سر حد شرقی آن ایشیا که عبارت از هفت اقلیم کهنه است و حد غربی آن سمندر
کلان مغربی که فاصله است میان افریقیه و امریقه و حد جنوبی آن سمندر کلان جنوبی تا آنجا که خط استوا در میان وسط
ملک افریقیه می گذرد و مملکت افریقیه از دیگر ملکها دنیا بسیار گرم است و اکثر جاها ملک مذکور ریگ روان و
سنگ و ویران است اما زمین کنارهای دریاهای بزرگ چون رود نیل و غیره تر و تازه و بسیار آبادان و همه شهر آنجا

این سمند ربح بسته است و سر حد شرقی آن بخش ایشیا است و سر حد جنوبی آن سمند مختصر است که آن سمند بخش افریقه را از یورپ
یعنی فرنگ جدا میکند و بطرف مغرب دریاے سمندر کلان است که آن سمندر موصوف مابین فرنگ و امریقه که دنیاے نو عبارت
از اوست حدی فاصل است پوشیده نماند که در یورپ جزایر بسیار هستند از انجمله جزایر انگلند بکاف فارسی و آنرا بریتان
و برطانیه کلان نیز نامند و جزیره مذکور در طول سه صد و سی کروه و در عرض دو صد و پنجاه کروه و پاے تخت این جزیره
شهر لندن است و بادشاه هست آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان سیدارند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایران است
که طولش یکصد و چهل و دو کروه و عرضش یکصد کروه است و پاے تخت این جزیره شهر دبلن است و در آنجا نایب
بادشاه انگریز میباشد و دیگر در دریاے شمالی فرنگ بعضے جزایر هستند که در تصرف بادشاه ڈیمرک اند و دیگر مابین مشرق و شمال
ملک یورپ جزیره هاے ویلند و دیگر جزیره هاے در تصرف بادشاه ڈیمرک است و متصل این جزیره ایلند و الند در روحی همه
و دیگر جزایر در حکومت بادشاه سویدن اند و در میان سمندر بطرف جنوب که ملک فرنگ را از بخش افریقه جدا کنند جزیره امریکه
و منارکه بکاف فارسی و این در تصرف بادشاه اسپین اند و دیگر دیت لیار در تصرف انگریز است جزیره کارسیکه در حکومت
فرانسیس است جزیره ساردینیا آنجا بادشاه علاحده است و آن را بادشاه ساردینیا نامند جزیره سسلی تکرسین اول در تصرف
بادشاه نپلس است جزیره لوسینه و کرفو و سفالونیا و زینت و لوکادیه بکاف تازی مجموع پنج جزیره در تصرف مردم ونس است
و دیگر جزیره کندیه بکاف تازی و رودس و کمنیس و تنیدس و میلن و سیودت و ساموس و چمیس و پارس و سرکو و سی برس که آنجا
درخت سرو بسیار پیدا میشود و شیرین وغیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند انجمله در تصرف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر که
لوبانے اند همه مذهب نصارے دارند و جزیره بسلاطین عثمانیه میدهند اسما جزایر فرنگ که یورپ است تمام بخش دوم ایشیا است
که عبارت از ایران و توران و دیار هندوستان و ملک کرجهان دارسینی و بعضے ملک روس ملک تمام هفت اقلیم کهنه است چون
اکثر اسما هفت اقلیم کهنه را بارها داره مولف حدیقة الاقالیم از کتب متعدده مثل کتاب هفت اقلیم وغیره نوشته بنابران از آن
درگذشته بخش سومی مے پردازد بخش سوم افریقه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا تفصیل بیان میکنم ملک مراقه که مراکو
نیز میگویند طولش دو صد و پنجاه کروه و عرضش دو صد و چهل کروه و دار الریاست این شهر فس و بادشاه آنجا مسلمان است از ملک
خلفای مصر و دیگر الجیر که طولش دو صد و چهل کروه و عرضش پنجاه کروه و دار الخلافت این ملک هم الجیر نام دارد و حاکم آنجا همیشه
از طرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بر آخود است اما حصه بنام عثمانیه میخوانند و باج و خراج هیچ نمی دهند و ساکنان آنجا مسلمان اند ملک
تونس طولش یکصد و دو کروه و عرضش هشتاد و پنج کروه و دار الریاست نیز تونس نام دارد و بیشتر زمین آنجا از طرف عثمانیه حاکم می گشت و
اکنون بسر خود است ملک تریپولی سه صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست کروه و دار الخلافت نیز تریپولی نام دارد و حاکم آنجا فقط خطبه بنام
سلاطین عثمانیه میخواند ملک بارکه طولش دو صد کروه و عرضش دو صد و پنج کروه و دار الخلافت توکلی نام می دارد و آن شهر نیست بزرگ [illegible]
آنجا ابنا هم خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارند این هر پنج ملک از مراقه تا بارکه از ملک بربر میخوانند و دیگر در بخش افریقه ملک مصر است و طولش
از صد و عرضش یکصد و بیست و پنج کروه و دار الخلافت را قاهره می نامند و این شهر بر ساحل دریاے نیل واقع است و احوال مصر مولف
حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم سوم نوشته است و اکنون در آن دیار از طرف سلاطین عثمانیه والی روم تا سنه فی تنبیت بالفعل عمل سلاطین

بوده باشد تا از طرف مغرب بسواری جهاز بجنوب شرق بهندوستان میتوان رفت و قول اصح آنست که قطب نما
اختراع شخصی دیگر است و آنکه آنرا ساخته زمانه‌ها دو کلنس ازان کار گرفت چه کلنس مصوبات خود را با دلایل قوی بر اثبات
دعوی خویش بر کاغذی بنوشت و بنظر سرداران جینوه گذرانید و درخواست چند جهاز و مدد خرچ برای رفتن خود بهندوستان
نمود سرداران موصوف نافهمیده از انچه گاهی نشنیده بودند متنفر شدند و آنرا خیال باطل و دیوانگی اندیشیده بچشم
حقارت و تسخیر بر کلنس نگریستند و لیکن این وجه درخواست او رارد کردند کلنس بر نادانی قوم خود نگریست و گفت
که شما دولت اقلیم از دست دادید و من اینک از شما جدا میشوم تا بادشاهی زیرک بدست آرم و این دولت نصیب او
گردد پس او پیش بادشاه فرانسیس رفت و ما فی الضمیر عرضه داشت در وی نیافت ازانجا نزد بادشاه انگریز رفت
او بخیل بود بنابران التماس او را قبول نکرد بعد ازان پیش والی پرتگال رفت و بی نیل مقصود باز گشت کلنس انچه
کرده است در خراج آمد و رفت و نذر بسلاطین صرف کرد عاقبت کارش بعسرت کشید و بالآخر نزد بادشاه زنی عاقله
بود احوال او بشنید و او را پیش خود طلبید و همه مصوبات و دلایل او بشنید و بپسندید و از شوهر خویش اجازت گرفته
قلیلی از جواهر خود فروخته سه جهاز مع اسباب و مردم کار آمدنی بکلنس بخشید و رخصت فرمود و کلنس در سال یکهزار
و چهارصد و نود و دو عیسوی بر جهاز سوار شده در پی مقصود براند در چند روز مردم همراهی او که گاهی کنار روی زمین را از
نظر نگذاشته بودند و جهاز را از کناره دریا دورتر بردن نمیتوانستند چه تا الوقت سیر و سفر دریا همین طور بوده چون یکبار خود را
در میان سمندر که زیرش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و ساحل و زمین از نظر ایشان ناپدید گشت چون از جهات خبر
نداشتند که درین بحر بی پایان کجا و کدام سمت میروند و دیگر بادهای تند و تلاطم امواج که هویدا میشد بیدل و هراسان
گشته دست از جان بشستند و از کلنس بی ادبانه گفتند که ما مردم را باز بملک ما برسانید و الا شما را بدریا خواهیم انداخت
کلنس با ایشان گفت از مرگ نمیترسم اگر چنین کنید کیست که شما را بوطن رساند باید که روزی چند صبر کنید پس اگر بساحل
نرسید هر چه خواهید بکنید مردم با خود با گفتند که اگر این را هلاک میکنیم گویی در هلاک خود کوشیدیم پس طوعاً و کرهاً روانه گشته
شدند و بعد از سی و سه روز زمین بنظر ایشان در آمد و آن یکی از جزیره‌های ماهانه بود کلنس از کشتی فرود آمد و تماشا را
بشهر نمود و حیران شده با خود گفت که این آن هندوستان نیست که در پی تجسس آن این همه محنت کشیدیم و ساکنان
آن جزیره همه سیاه رنگ و عریان بودند از اکل و شرب هر چه داشتند بتواضع پیش آمدند کلنس مختصری از تحایف فرنگ
با ایشان داده چندی درانجا استقامت گزید باز بار سفر بر جهاز کشید و از مغرب پاره راه بطرف جنوب رفت
و بجزیره کلان رسید و همه اسباب ضروری از ماکول و مشروب و ملبوس ترتیب داد ساکنان آن جزیره
بسیار خوشخوی و خلیق و نرم گوی بودند بجاحضر متواضع شدند و تحایف آنجا چون مروارید و ریزه‌های یاقوت سرخ گذرانیدند
و کلنس بسیار راضی و خوشنود گشت و دانست که عنقریب سر رشته مقصود یعنی سیر و تماشای هندوستان میسر خواهد آمد چند کسان
خود را دران جزیره گذاشت و بملک اسپین عزیمت خواست کرد و دو سه کس از ساکنان آنجا را همراه گرفت و از زر و مروارید و اسلحه
آمده باز دیگر کار رفاهیات و زیور آلات و میوه جات و انچه دران جزیره پیدا میشد اندک اندک همه ازان با خود گرفته و باسپین آمد

پیدا می‌شود پس چنانچه جزایر یوروپ ذکر کرده شد اکنون جزایر افریقه بیان کرده میشود شمالی متصل بحر احمر است و آن در تصرف
گروه‌هایی متفرقه است و ساکنان آنجا دین و ملت بطریق متنوعه میدارند پایه تخت آن کلتره و بادشاه آنجا مسلمان نیست
این جاردیپ و آنرا گمدیر می‌نامند و پایه تخت آن شهر جوبه است و بادشاه و ساکنان آنجا مسلمان‌اند این جابوده دیگر جزایر آباد واسنے
بسیار میدارد و جهازها که از فرنگ بهندوستان مے آیند چندے آنجا بنا بر ضروریات مثل آب تازه و اشیاء خوردنے
مقام میکنند و آنجا ذخیره میگیرند گامیر بکاف اول فارسی پایه تخت آن شهر اپسین نام دارد و بادشاه آنجا مسلمان است بوربن
پایه تخت آن شهر بوربن نام دارد و آن در تصرف فرنگیان فرانسیس است لیکن پایه تخت آن دلی بتصرف فرنگیان انگریز است
پلمه و پایه تخت آن پلمه و بتصرف فرنگیان اسپین است شبروان و پایه تخت آن نجایل است و در تصرف فرنگیان پرتگیز است و
شراب مدیره در آنجا پیدا میشود که باقطار عالم مے برند و دیگر چند جزیره‌ها که آنرا ازورس مے نامند و پایه تخت انگره بکاف
فارسیست و آن در تصرف فرنگیان پرتگیز است اکثر بلکه همه این جزیره‌ها آبادی تمام و هوای خورم میدارند و مملکت امرقه
که آنرا افریقیه نیز نامند بر عاقلان پوشیده نیست که حکما و دانایان سلف در کتب خویش نوشته‌اند که احتمال دارد چنانچه
بطرف مشرق و شمال زمین است همچنین بطرف مغرب و جنوب بر زمین وسیع و کلان خواهد بود بعضے دانایان در این باب
خیالهای دور و دراز لیسته ابتدا از گفته و نوشته ایشان حل این مشکل نشد پیش از مرور دهور اهل فرنگ خراب کرده و توکل
بر حافظ حقیقی نموده آن زمین را که پیش ازین مردم هند و روم و شام بلکه تمام هفت اقلیم از آن واقف نبودند پیدا کردند و گوی
معرفت و تحقیق بچوگان جرأت از عالمیان ربودند چنانچه بتفصیل مرقوم قلم میگردد چه پیش ازین قریب به صد سال فرنگیان
آمد و شد هندوستان از راه دریای عمان که اکنون مسلوک است واقف نبودند اما فرنگیان سوداگر از راه خشکی ما بین
اسکندریه و مصر تا بسویز که بر ساحل دریای احمر است رسیده و زر و تحایف فرنگ همراه آورده به تجاران عرب که در آنوقت
سوداگری هندوستان بدست ایشان بود خرید و فروخت می‌نمودند چنانچه در هر یک سال بماه معهوده اجتماع سوداگران
فرنگ با تجار عرب بنا بر آوردن اشیا که طرفین را مطلوب مے بود فیما بین خود قول و قرار مے نمودند و از طرف
فرنگیان ساکنان دو شهر یکی وانیس و دیگر جنوه که ذکر آن در یوروپ گذشت همه کار تجارت را در دست خود داشتند
و دیگر گروه فرنگیان را دخل در امر تجارت خصوص در هندوستان نمیدادند چه اشیای هند به قیمت مناسب از هندیان
میگرفتند و به قیمتی که میخواستند میفروختند منفعت او سه چندان و زیاده بر آن میگرفتند چنانچه در آنوقت یک آثار
ابریشم خام هم وزن زر میفروختند و سالهای دراز بر همین منوال یکدست ازین جهت ایشان بسیار متمول و مالدار شدند
و فرنگیان دیگر بر ترفع و ترقی احوال ایشان حسد مے بردند و حسرت مے خوردند تا وقتیکه در سن یکهزار و چهار صد و
هشتاد و سه عیسوی کلمبس نامی بکاف تازی و کلمش بمیم هم مینویسند ساکنان جنوه که عالم و فاضل بود از علم نجوم
و هیأت و هندسه و احوال دنیا نیکو ساکن و وقوفے تمام داشت و گویند که اول کسیست که بر احوال سنگ مقناطیس در
زمره نصارے واقف شد و قطب نما بساخت و در دریا جهات چهارگانه را در روز و شب و ابر و تاریکی شناسا گشت
و راه رفتن جهات مذکوره مے توانست و این اسرار چندے پوشیده داشت و قوی دل شده قیاس کرد که البته راهے

تمام تعمیر یافته و تمام شهر معمور از زر و نقره و جواهر و لآلی آبدار بیشمار و تمنای هر کس در آن شهر در هر وقت ما بذل تردد موجود و سکنای
آنجا بکثرت و ازدحام تمام در غایت جمعیت و فراغبالی بی زحمت در عیش و کامرانی شب و روز میگذرانیدند بهشت آنجا
کراز وی بنا شده کسی لاکسی کار ربنا شد و در حاق وسط شهر عمارت بادشاه در غایت متانت و آراستگی تعمیر یافته
چه ستونهای آن همه از سنگ بسم گوناگون بپرداخته و گنبدها و منارهای با کارهای طلا و یه نقشهای رنگارنگ
و تصاویر غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آنملک که نامش مونتی زومه بود بادشاهی بود بحشمت و شوکت بنهایت
که صد هزار پیاده هر وقت به پاسداری و حراست او قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع کار بر سر سوار شده و امیران
عالیقدر آنرا دوش بدوش خود ها میکشیدند و فخر خود میدانستند و او بعلو همت و سخاوت و عدالت و انصاف و راست و در سخاوت
و شجاعت گوی از بادشاهان عصر خویش ربوده و اکثر ملکهای اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده خلایق در ظل عاطفت
آن بادشاه بآسودگی و رفاه میگذرانیدند و اسلحه سپاه آنملک تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و یا استخوان و فار ماهی
که در تیر تعبیه میکردند و دیگر نیزه خرد که برچه باشد از نی و چوب که سر آنرا بر سنگ باریک میکردند و هنگام رزم آنرا بر مخالف
می انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیدانستند و از بارود و گوله و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و اسپ
در آن دیار هرگز نبود و گاهی نظر آن کرده نه در آمده و ندیده القصه فرماید و کارنیز با فوج قلیل که بسبب حربه توپ و تفنگ
با وجود کثرت یک کس فرنگی صد چندان بودند در توابع ملک مکسیکو رسید اول چند کس از باشندگان آنجا بتواضع و خلق پیش
آمدند و اسباب ضروریات از مأکول و مشروب و ملبوس وغیره حاضر آوردند رئیس فرنگی نیز با آنها تواضع و مدارا کرد و چندی
آنجا سکونت ورزیده با آن جماعه اختلاط پیدا نمود چنانکه فی الجمله بزبان ایشان آشنا گشت و احوال ملک ملک پرسید
کسان آنجا کیفیت ملک مکسیکو و شهر آنرا از آبادی و وسعت و لطافت و نزهت و وفور زر و اسباب بیان کردند باستماع
آن فرماید و کارنیز را خواهش سیر و تسخیر آن در دل از یکی صد شد و کسان آنجا از آمدن مردم نو سفید پوست بکثر بوس که در
دل خود یک جانور مهیب الشکل قیاس میکردند به بادشاه مکسیکو خبر دادند و هزار الطاف و اخلاق فرنگیان که درباره خود
مشاهده میکردند به بادشاه گفته فرستادند و آنکه در کتب ما و سینه بسینه ما یان از سلف بنجات شنیده ایم که این مملکت
بر دست کسانیکه پسران آفتاب خواهند بود مسخر خواهد شد همانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت و
اخلاق پسندیده متصف اند و چون مردم آنملک گاهی جهاز و صورت این مردم ندیده بودند بقیاس خویش میگفتند که جهاز جانوریست
زنده بر روی آب روان و انیکه این مردم از شکم این جانور با نصورت مهیب بر آمده اند و وقت سر دادن توپ که هنگام
صبح و شام موافق ضابطه بر جهاز سر میدادند بزعم خویش میگفتند که این جانور یعنی جهاز جانوری عجیب است که در سر جهاز پاس
آتش و شعله از شکم خود بیرون میدهد و دیگر چون اسپ ندیده بودند هرگاه سوار اسپ دیدندی گفتندی که این عجب آدمی است
که مثل دیو چهار پا و دیگر اعضا میدارد و هیچ انجماعه اسپ و سوار را یکی میدانستند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب میشدند
و همه کیفیت به بادشاه خویش میرسانیدند فرماید و کارنیز بر چندی و توابع مکسیکو مانده پیش بادشاه آنجا که مونتی زومه نام داشت
شتافت و با او ملاقات کرده و بر دوستی در ساخت و بالآخر هوس تسخیر مملکت در دماغش جای گرفت بادشاه را بدغا قید کرد.

وبخدمت بادشاه پیوست وانچه آورده بود بنظر بادشاه درآورد و احترام یافت و بعد از دو ماه با معتمد چهار و یک هزار پانصد مرد کار
درانمیان بعضے از صاحبان عالی‌رتبه و متمول بودند از بادشاه رخصت شده بر جهاز نشست و بجزیره اسپانبوله رسید
وسه صد کس آنجا گذاشت و آن ملک را بی جنگ بتصرف بادشاه اسپین درآورد و چند قلعه براے استقامت و محافظت
مردم عمارت فرمود پس از ان بطرف جنوب شده بجزیره کلاف انکاف تازی رسید و آن جزیره را بسیار آبادان یافت و
معدن زر در آنجا بسیار بود فورید سکنه آنجا بے جنگ محکوم و مطیع او شدند و آن جزیره را باسم ازبله بگیم یعنی باغ بگیم
موسوم ساخت و چند کسان خود را در انجا گذاشته باز باسپانبوله شتافت درخلال این احوال بعضے از دشمنان که
از اقبالش حیرت میخوردند در حضرت او را بخود رائے و خیال ریاست متوهم ساختند بادشاه جاسوسان پیش او
فرستاد کلمش از بعضے خبر یافت و مزاج بادشاه را از خود مطمئن ساخت و بدستور مقرب آنحضرت گشت و حسب الحکم
بادشاه باسپانبوله شتافت و در سال دیگر در جهازها سوار شده و هفده شبانروز راست سمت مغرب رفت
بسمت جنوبی رسید آن از جزیره با مرقه جنوبیست اقدرے دیگر بطرف مغرب رفته دو جزیره دیگر یافت و باز بسمت
مغرب روان شد و بالاخر بکنار ملک امرقه رسید و از جهاز فرود آمد آن جزیره بسیار آبادان یافت و مردم سفید
پوست مایل بسرخی خوبصورت بودند و کلاه‌ها از پرهاے رنگین بر سر داشتند و لباس مکلف ساخته در بر کشیده ستر
عورت کرده بودند و حلقه زر با مروارید و هر دو گوش سپید داشتند و زنان آنجا حلقه زر با مروارید در هر دو گوش و بینی کشیده بودند
با ادب و تواضع تمام با زر و مروارید پیش کلمس آمدند کلمس نیز بیشتر تحایف فرنگ با ایشان تواضع نمود و فیمابین رابطه دوستی
استحکام یافت کلمس بعد چندے باسپانبوله مراجعت نمود بعد ازین آشنا دیگر بادشاهان فرنگ احوال کلمس شنیده سرداران
خود را معه جهازها بتلاش زمین نو فرستادند مردم پرتگال مملکت که یکی از ملکهاے امرقه است دریافتند و انگریزان پیدا کردند
و امریکس نام شخصے سوداگر شهر فلارس دیگر دیار بسیار ملک پیدا کرد و آن مملکت بنام امریکس بامریکه موسوم گشت و از عجایب
روزگار آنکه کلمس در تلاش ملکهاے تواریخ ولغت کشید و هیچ یک از ملکها بنام او مشهور نشد نتیجه آن همه محن و خرابی و بدحالی
نصیب او گردید چه مخالفان از بار بحضرت بادشاه او را بهوس ریاست و مثل آن متهم ساختند و دران باب غلو کردند بادشاه
او را طلبیده بزندان فرستاد کلمش در سن یکهزار و پانصد و شش عیسوی در حبس بمرد و او به تدبیر صایب و خوش خلقی و شیرین
زبانی این همه ملکها را بے جنگ در تصرف بادشاه اسپین درآورده بود بعد از او ناظمان و حاکمان دست تعدی و ظلم بطمع
زر و جاه بر سکنه اسپانبوله دراز کردند و در ابتدا سال قریب شش لکهه کس را بکشتند و مردم آنجا را از شکان در مده شکار کنانید
تا آنکه از ساکنان اسپانبوله کسے در آنجا نماند و نیک پرداخته شد بعد ازین قضایا پس از یکصد سال از طرف بادشاه اسپین حاکمی
بسمے فرناند و کارتز با ششصد پیاده و هژده سوار و چند ضرب توپ خرد بدان سمت نامزد شد و با این فوج قلیل عزیمت تسخیر ملکی
هر دو کاف تازی که بادشاهیست بسیار کلان و آبادان ممالک امرقه که آنرا امریکه شمالی خواهند نمود و پاے تخت مکسکو شهر
بود بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولابی عظیم و راه آمد و شد در ان شهر بر ان کولاب که هر جهار طرف آن کولاب صراطهاے
سنگین در غایت متانت ساخته بودند و عمارات آن شهر همه سنگین و رفیع و دکاکین آراسته و جهار سوی بازار از ترتیب و آراستگی

و وسمه که نیل نامند و تنباکو و اقسام خورش از نباتات لبقول حبوب در آنجا بخوبی پیدا میشود بد توریکو طولش پنجاه و عرضش
بست کروه است هرچند که خرد است اما همه آباد است و بر دیگر جزایر آبادی رجحان دارد ترنداد در طول چهل و پنج در
عرض سی کروه در آبادی از دیگر جزایر کم نیست مارکا ریتا طولش بست و عرضش یازده کروه اگرچه خرد است لیکن همه
آباد و ساکنان آنجا از دریای شور صدف مروارید می یابند و میفروشند چون آن فرانه نیز بسیار کلان و لایق تر زراعت است اما
مردم اسپین آنرا آباد نکرده اند لیکن هر سال کاوان جنگلی هزاران هزار از آنجا گرفته می آرند و سوای جزایر مرقومه
دیگر جزایر بسیار اند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما تا حال دران آباد نشده اند لیکن آن همه وجوه
قابل کشتکار و آبادی را هستند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکهای وسیع در امرقه
پیدا کردند و حاکم بران گشتند و زر و نقره و جواهر از معدنیات آنجا بدست آوردند و دیگر فواید بسیار از آن ملک و دیار
بانجامه رسیده هوای سر امرقه در سر هر قوم فرنگ جای گرفت فرنگیان پرتگیز و انگریز و فراسیس و ملاندیز که ولندیز گویند
فوجها و جهازها برتلاش ملک و جزایر امرقه فرستادند فرنگیان پرتگیز برازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار
آباد است پرتگیز طولش یکهزار و دو صد پنجاه و عرضش سه صد پنجاه کروه میگویند و سرحد او طرف شمال و مشرق
سمند و سمت مغرب ملک لیلانه و جانب جنوب دریای امازن جریان میدارد و اهل پرتگیز با ساکنان اصلی آنجا موافقت
کلی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت دختری و پسری نموده نکاح و شادی میکنند اما ریاست و سلطنت
آنجا بدست پرتگیز است و بادشاه پرتگیز را که پرتگال نیزش گویند هر سال از انجا فایده جزیل میرسد و کان الماس
آنجا هست اهل پرتگیز در سن یکهزار و پانصد و چهل و نه از تولد عیسی علیه السلام از فرنگ دران ملک رسیده اند با بادشاه آنجا
رزمها کردند آخر سردار برازل باج و خراج به بادشاه پرتگال پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند از ان تا اکنون که
قریب دو صد و چند سال میشود فیما بین بنا مصالح قایمست و هر دو فرقه دران ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند
انگریزان در سن یکهزار و پانصد و هفتاد و سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته بسمت امرقه روان شدند
و بملکی رسیدند که از مکسکو وغیره بسیار مایل بشمال واقعست لهذا انرا کنادا نامند و امرقه شمالی با امرقه جنوبی پیوستگی دارد
متوصل یک اسمش یعنی پاره زمین که در طول زیاده و در عرض اندک مانند پل در میان هر دو امرقه که شمالی و جنوبی باشد
واسط و برزخ است که از امرقه شمالی با مرقه جنوبی براه خشکی میتوان راه یافت و اسمش مذکور را اسمس دارین می نامند
بالجمله انگریزان بسلاح و جنگ اکثر از دیار و امصار امرقه شمالی را متصرف خود آوردند و شهرها و آبادیها بر طریق
خویش ساختند و مسکن گزیدند و اکنون انگریزان امرقه شمالی دم همسری با انگریزان فرنگ میزنند و از بادشاه
باغی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگ مشتعل میدارند و ملکهای امرقه شمالی یکی کشادا است طولش چهارصد
و عرضش صد کروه و هوایش بسیار خوش و دلکش و اقسام فواکه در ملک گرم سیر و سردسیر حاصل میشود و در آنجا
پیدا میدارد و حبوب و غله از هر جنس در انجا کشتکار میکنند و امصار بسیار آبادان دران ملکست و هر چه برای
عیش و آرام انسان ضرور است در انملک موجود است و پیش ازین کنادا در تصرف فراسیسان بود و انگریزان

ساکنان آن ملک از رفتار او و حبس پادشاه خویش خبر یافته بجنگ پیش آمدند و برای خلاصی پادشاه سعی بسیار کردند اما بدست
آن مطلوبان جز بیہ سر و سنگ نبود پس جنگ کردن و جان دادن از کلہ توپ صدہا پریدن و از تفنگ و سنگین ہزار کشته
و خسته شدن ہمان بود درین گیر و دار پادشاه آن قوم کہ بر بام مندر آن خانہ مقام سید اشت و بصحن بام استاده تماشای رزم میکرد
ناگاه سنگے بر سر او رسید و از آن کشته شد و بسیارے از آن قوم بقتل رسیدند و بقیة السیف منہزم گشتند و بابہ وکا ظفر یافت
و خویشان و فرزندان موسے رونیہ را از سلطنت بے دخل کرد تمام ملکسکو بتصرف خود در آورد و باندیشہ آنکہ ساکنان آن ملک
سرکشی نکنند ہمہ از مرد و زن و بچہ کہ بدست آمدند بظلم تمام بکشت کسانیکہ خبر دار شدند گریختہ بجاہاے دور و دراز و جنگلہا
و بیشہ ہا و کوہ ہا پناه جستند چنانچہ بعضے تا حال از اولاد ایشان در کوہ ہا و جنگلہاے باشند و چون و ماند وکا منزد و دیگر سرداران
اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کردند زنان و بچگان و مردان کشاورز و رعایا و اہل حرفہ از اسپین طلبیده
شہرہا و آبادیہا بطور خود ساختہ آنجا مقیم گشتند و بمرور ایام در ہمہ ملک ملکسکو آباد شدند و ملک دیگر کہ نام آن پیرو است
نیز گرفتند و اکنون اسپانیان بر تمام امریقہ جنوبی مستولی اند و امریقہ جنوبی کہ عبارت است از ملک وسیع و زرخیز و بسیار
آن ملکسکو و پیرو و تره فرما و چلی و لیلاپہ و جزایر آن ملک کوبا و استانبولہ و لولورکو و تریندار و مارکاریتا و جوان فرناندیز
وغیره اند پوشیده نماند کہ ملکسکو در طول یک ہزار کروه و عرضش سہ صد کروه و ملکی است خوش آب و ہوا لایق زراعت
کہ تخمہاے فرنگ و ہند در آنجا بخوبی میکارند و انار و اناناس و ترنج و لیمو و سنگتره و خوبانی و سیب و نارجیل خوب میشود و نیشکر
آنجا بسیار کلان و رس دار و بغایت نرم و شیرین مے باشد و معدنہاے زر و نقره در آنجا بسیار چنانچہ ہر سال زر و نقره
بیشمار از آنجا بپادشاه اسپین میرسد و در آنجا ادویات نباتی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و ثمر و حب و صمغ و مانند
آن و از عنبر و مشک و لادن و دیگر زمرد و یاقوت و لولو و زہر مہره پیدا میشود کہ تمام فرنگ از آن مستغنی است القصہ ملک
ملکسکو در بعضے فواید از دیگر ملکہاے دنیا برتری میدارد و ساکنان آنجا کہ اکنون عبارت از مردم اسپین است ہمیشہ در
کمال عیش و عشرت میگذرانند ملک تره فرما در طول ہفتصد و در عرض سہ صد و پنجاه کروه و بغایت خوش آب و ہوا و مزروع
ملک پیرو طولش نہصد و عرضش دو صد و پنجاه کروه و درین ملک معدن نقره بسیار و کشتکار از ہر جنس بخوبی تمام میشود و درین ملک
اشجار بزینت و آراستگی تمام و آبادی لاکلام اند ملک چیلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کروه و آب و ہوایش
بملک پیرو مشابہت تمام دارد ملک لیلاتہ در طول ہفتصد و پنجاه و در عرض پانصد کروه باید دانست کہ قدر مرقومہ در طول
و عرض عبارت از آبادی نیست و در باقی جاہا مردم اسپین نرفتہ اند و حد آن ملک تا حال نمیدانند کہ تا کجاست و نمیدانند کہ آباد کرده
سکونت میدارند آب و ہواے نیک میدارد و لایق زراعت و تماکو خوب در آنجا میشود چنانچہ ہر سال بسیار از آن
بفرنگ جہت فروخت میفرستند اما جزایر آن ملک یکے ہرکونیدس گویند طولش سہ صد و پنجاه و عرضش سی و پنج کروه بوفور
آبادانی معروف است فلفل گرد و مرچ دراز و نیشکر و تنباکو آنجا بسیار خوب و فراوان میشود و دیگر ہر چہ لایق عیش و
زندگانی انسان است دران جزیره جا بجاست اسپانیولہ درازی آن دو صد و بیست و پنج کروه و پہنای آن ہفتاد و پنج
کروه و دران جزیره شہرہا بغایت آباد و بارونق تمام اند و آب و ہواے آنجا بغایت سازگار ابدان انسان است نیشکر

دراعتدال همه دوران می شود و امرقه بکثرت و کلانی نهرهای شیرین و خوشگوار و درختان کارآمدنی برای ساخت عمارات
و شجرهای دوبخش و نباتات خوش مزه و گلهای رنگین و خوش منظر و خوشبو و معدنیات از جواهر و نقره و زر مملو و دیگر متصرفات مثل
سیماب و کبریت و زرنیخ وغیره بر ملاهای بنا . گفته که هفت اقلیم پیشینیان هست امتیاز و برتری میدارد و اکنون بینیا فت طمع
سامعان و خوانندگان بنای از احوال ساکنان اصلی امرقه می نویسد چه وقتیکه مردم اسپین اول بامرقه رسیدند در ملک مکسکو
و پیرو آبادی بسیار دیدند و در هر دو ملک بادشاه علیحده باشوکت و حشمت تمام بوده و همه ایشان آفتاب پرست بودند و بعضے
از مردم دشتے و شهری بتان بشکل های عجیب و غریب ساخته نیز می پرستیدند و در میان ایشان کتب و کتابت نبود اما کتب تصاویر
بسیار رسیده استند و هرچه نحو استند در تصویر نمیکردند چه اگر میخواستند که چیزے بنویسند پس تصویر و نقشه همه احوال بر تخته میکشیدند
و بجای رنگ پرهای رنگارنگ زرد کرده از گوند بر تخته می چسپاندند و لون اکثر مردم ملک مکسکو و پیرو گندم گون مایل بسرخی بود و
در اخلاق بنهایت متواضع و لباس ایشان از پارچه پنبه وغیره و چرمهای نفیسه و پرهای خوش رنگ که با زر و جواهر بر پارچه مثل
کارچوبه زر دوزی می پوشیدند و غذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس و حبوب ماکوله بود و از خواندن و نوشتن عاری بودند اما
بطور خود بخوبی تمام میگذرانیدند فرنگیان آنچه کثرت و اژدحام مردم در شهر مکسکو و پیرو دیدند در دیگر ممالک امرقه مشاهده نکردند و نیافتند
و ساکنان اکثر جاهای آنملک مثل مردم وست غرب و تاتار در یکجا قایم نمانده گاه در اینجا و گاه در دست و صحرا اسیرکنان خانه بدوش بسر می بردند رنگ
ایشان از مردم شهر مکسکو بسیار تیره و سیاه و علم در میان ایشان مطلق نه و بت پرست بوده و بت ها بشکل قبیح ساخته که آنرا مالک شرقی نامیدند
می پرستیدند و میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است و پرستش نمیخواهد چه از پرستش مستغنے است اما از مالک شرقی ترسیم و او را از چاپلوسی سرخوش
میکنیم تا او را از ضرر رسانیدن باز دارم و لباس این مردم صحرائے و دشتے از پوست جانوران شکاری که گوشت آنرا میخوردند و پوست
آنرا لباس میکردند و شراب ایشان آب شیرین و کشتکار گندم میکردند و خانهای ایشان از چوب و نی بوده و مردم صحرائے و دشتی
چنانچه بودند حالا نیز هستند چون تواریخ در میان ایشان نبود هیچ احوال مردم امرقه از اصل و نسل معلوم نیست اما همینقدر معلوم
نیست که مردم مکسکو و پیرو از دیگر مالک امرقه بلندتر بودند در اخلاق و اطوار و میگفتند که اجداد ما از مشرق زمین آمده بودند دانایان قیاس
میکنند که این زمین قرابتے بممالکت وسیع که اکنون پیدا شده است و این در فهم و قیاس حکمای سلف و دانایان پیشین نبوده احتمال
میدارد که بطرف جنوب کره ارض زمین بسیار خواهد بود که ما حالا از آن خبر نداریم اما هر کسیکه برکوه و شکل کره ارضی نظر خواهد کرد خواهد دید
دانان مبرهن است و دیگر دلیل بر بودن زمین دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو در بحر جنوب یافته میشود و در آن جزایر مردم
آباد اند و ایشان میگویند که اجداد ما از جنوب و مغرب آمده اند و صورت شکل این مردم از دیگر مردم تفرقه میدارد چه بغایت سیاه فام و کریه
منظر اند و اطوار ایشان که از اطوار و رسوم دیگر مردم جدا گردیده اخلاق و خورش ایشان بخوبی پیدا شد و عاقلان را نظر اخلاق
است و بمنظر و رسوم چه هر رسم خلقت از قلم تقدیر بالجمله پنج سال میشود که فرنگیان جزیره دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند و ساکنان اینجا
از زن و مرد در طفلی روی خود با پلک تمام چشم را از کار برده و سوزن ریش کرده رنگ سرخ و نیلگون و مانند این در آن تعبیه می کنند و بعلاج بسیار
چنانچه در هند رسم زنان اراذل در روی و دست و پا از سوزن ریش کرده و سمه در آن بعینه میکنند و چون به نشود آن داغها مینمایند و آنرا موجب آرایش
میدانند و بعد آنرا گودنه بگفتاری دادی نامند و در آن جزیره جزیره این آرایش باشد و احوال این جزیره حالی درین کتاب که بفارسی ترجمه کرده

از فراسیسان بجنگ نگرفتند ملک بو اسکات لاند طولش یکصد و هشتاد و پنج و عرضش یکصد و بست و پنج کروه است و هوای
آن در خوبی از هوای کناد اکثر است و نیز چندان آبادان نیست و آنجا یک نبات در کلانی مثل درخت پنبه
می باشد که ازان پارچه بسیار خوب و باریک می بافند و تجارت مردم انملک ازین پارچه است ملک نوو طول
دو صد و هفتاد و پنج و در عرض یکصد کروه هوایش بغایت خوب و آبادی بسیار دارد و اسباب خورش و پوشش
در آنجا بخوبی و ارزانی بدست می آید ملک قدیم طولش یکصد و پنجاه و عرضش هشتاد و پنج کروه هوای خوش و شهرها آباد
دارد و حبوب ماکول و بقول و درختان و نباتات مفیده و کارآمدنی دران دیار فراوان میباشد مقاره در طول یکصد و
پنجاه و عرضش یکصد و بست کروه است و آن از دیگر ملکها بسیار بسیار آباد است و اسباب طرب و نشاط در آنجا
نیک بحصول می پیوندد دیگر لاند طولش یکصد و بست عرضش یکصد و پانزده کروه است هوایش خوش و آبادی بسیار میدارد
نقه شو طولش سه صد و پنج و در عرض یکصد و بست کروه بدستور مهرسی لاند هوای نیک و آبادی بسیار میدارد دیگر در طول سه صد
پنجاه و در عرض یکصد و چهل کروه آب و هوای سازگار و آبادی بسیار میدارد و جزیره لانساحه [illegible] هشتاد و سه صد و بست کروه است
انملک قابل زراعت است اما چندان آباد نشده است باید دانست که سوای انملک جزایر بسیار متصل امرقه در تصرف
انگریزان است ازانجمله جزیره [illegible] طول او هفتاد و عرضش شصت کروه است نیشکر آنجا بوفور پیدا میشود و ساکنان آنجا از فروختن
نیشکر مردم انگریز و فرنگ بسیار متمول میباشند سقالیه در طول بست و یک و در عرض چهارده کروه است آنجا نیشکر و زنجبیل
و نیز بسیار میشود و مردم آن جزیره ازان چیزها تجارت بسیار میکنند و سوای آن جزایر بسیار از جمله تصرفات انگریز سیزده
جزیره مثل برباد و [illegible] بسیار آباد ولند و باقی چندان آبادی ندارند و باید دانست که سیر فراسیسان و بلاد ایران ازین ملکها و جزیره
بر امرقه تصرف پیدا ساختند اما چند سال است که اکثر تصرفات ایشان بدست انگریزان ماند و اکنون چند جزیره تحت تصرف
ایشان هست پوشیده نماند که ملکهای امرقه و جزایران در کل بتفصیل مرقوم شده اکنون بطریق اجمال بعضی اوصاف
امرقه و حدود این قلم می آرد و مخفی نماند که ابتدای امرقه بطرف شمال نهر آتل است و شهر مذکور دیار امرقه را از مملکت فرنگ و
افریقیه جدا می کنند و ابتدای امرقه طرف مغرب آب ماسفکه است یعنی دیار امرقه بر ساحل غربی یعنی انطرف دریای ماسفکه
واقع است و انطرف دریای مذکور مملکت اسپانیه کوئی دریای ماسفکه میان امرقه و اسپانیا حدی فاصل است و بطرف
جنوبی امرقه دریای جنوبی است و ابتدای امرقه که بر ساحل شمالی نهر آتل است انتهای آن بسمت شمال تا حال معلوم
نیست که تا کجا است اهل فرنگ هر قدر که بطرف شمال رفته اند سرحد آن نیافته اند اما تا هنوز در جست از تلاش [illegible]
و قیاس آنست که امرقه بطرف شمال از ملک روس و ماچین اتصال دارد هر سال جهازها بنابر دریافت این راز روانه می شوند
لیکن تاب و توان شدت سرما که بطرف شمال می شود ندارند بنابران مراجعت می نمایند جهازها در یخ بسته شوند و جهازها [illegible]
و نیز مترددین براه خشکی روانه می شوند اما اوشان هم وقتیکه طرف شمال می روند از شدت سرما و هیبت و دهشت سهمناک
بی نیل مقصود باز میگردند اما امید میدارند که راه یافته شود و آنکه مملکت امرقه بسیار دراز و کلان است هر جاکه دور و نزدیک
از خط استوا [illegible] واقع شده است درازی روز و شب و فصول و پیدایش نباتات و حیوانات تفرقه میدارد و گرم سیر

تجارت و بیع و شری اشیاء ملک خود میسازند اکثر متمول و صاحب دولت میباشند و اکثر چیزهای ملک انگلاند بافت خصوص بانات از
هر رنگ و اقمشهٔ ریشمی و ساده و زرد و توپ و تفنگ و شمشیر و امثال این آبگینه های کلان و تصاویر از قلم سیاه و رنگ آمیزی گوناگون ظرفها
شیشه ای و بلور و دوربین خورد و بزرگ و ساعت فرنگی که عوام گهڑی نامند آیینه بخوبترین وجه بسیار سازند و در تمام ممالک میفروشند و زر و
اشیای مطلوبه هر ملک عوض آن می ستانند و در ملک انگلاند اسپ و گاو خوب میشود و بز و میش و آهو و دیگر جانوران چرنده پرنده بسیار است
باوجود پیدایش گاو قلبه رانی و کشتکار از اسپان میکنند و در انجا از حیوان ضاره از جنس سباع و درنده شیر هرگز نیست گویند در زمان
گذشته گرگان بسیار بود آن همه را شکار کشتند و از حشرات ارض اینجا هیچ نیست و از هوام کم حتی هم آنجا کم است و ملک انگلاند طول
آبادی است که اگر بتفصیل پردازد دفاتر مرتب شود می ترسد که مردم هند وغیره اعتبار نکنند بنا بران از تفصیل احوال ملک انگلاند در گذشته
عنان خامه در بیان احوال بکر و شهر کلان معطوف میسازد و بعد ازان ابتدای احوال انگریزان و سلطنت ایشان خواهد نوشت
لندن دار الخلافت و مستقر السلطنت انگریز است و این شهریست بر ساحل نهر تمیز و که در عرض برابر گنگ که در بنگال متصل چنار گده میرود
و آبادی این شهر هر دو ساحل نهر است و برای آمدن و تردد بین سه پل از سنگ سفید ساخته اند که صنعت عمارت این خبر حیرت بخشی
بینندگان است و طول این آبادی از هر دو طرف دریا زیاده از چهار کروه و دور این گرد آن قریب ده کروه و درین شهر سه صد و پنجاه و
دو گرجا یعنی عبادت خانه از سنگهای سرخ و سفید که با سنگ مرمر و شیم و عقیق وغیره آراسته اند و مدرسه شفاخانه بسیار بیشمار و دیگر عمارات
بادشاه و ارکان دولت با رونق و آراستگی تمام است و همه عمارات این شهر از خورد و بزرگ از خشت است و فرش راه این شهر
و در هر کوچه و بازار از سنگ سفید است و هر دو طرف راه برای پیادگان جدا مقرر است و گاڑی و بهل و اسپ ما بین می دوند تا ایذا
و آفت به پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و نهر آب دران شهر همین جاری است و حکم است هر کس که قاذورات
و نجاسات و گل و لای و خس پیش دروازه خود ها میدارند آنرا در نهر بیفگنند و در دریا انداخته شود و آب نهر محض برای صاف داشتن شهر ساخته اند
و نهر دیگر جهت آب نوش وغیره اختراع است چنانچه در هندوستان آب از خزانه برای فواره بحوض میرسانند همچنین از دریا پوشیده
شاخهای سرب که زیر زمین تا نهر یک یک خانه شهری رود و آن آب از دریا بخانه های هر یک ساکنان شهر میرسد و در حیاض میرود این
آب که در غلافهای شاخ سرب میرود از نجاسات صاف می ماند و آب اندرین شاخها همین جاریست و برای ساخت و مرمت این
بچیزی ساکنان شهر موافق قدر و طاقت هر سال بداروغگان نهر نقد میرسانند و برای صاف داشتن راه های شهر وقت شب سوز جاروب کشان مقرر اند که هر روز راه و بازارها
از هر نجاست که در راه افتاده باشد آنرا بر گاڑی بار کرده بیرون شهر می برند و دیگر برای روشن داشتن راه های شهر وقت شب فانوس های آبگینه بر ستونهای مرتفع قریب
یکدیگر نصب کرده اند و در هر فانوس چراغدان کلان نهاده اند و هر شب از شام تا صبح چراغها افروخته میباشد و جهت صاف کردن فانوس و چراغها از ساکنان شهر مشعلچیان مقرر اند
و خرچ ایشان از مردمان شهر مقرر است و برای کار نیز داروغه مقرر است که مشعلچیان تابع حکم او میباشند و بلاشک اگر کسی بیگانه که ازین راه و رسم
واقف نیست وارد آن شهر شود از دیدن رونق چندان چراغ افروخته قیاس کند که سبب این غیر از جشن نخواهد بود این
روشنی هر شب که میباشد کسی را مشعلچی همراه سواری بردن احتیاج نباشد و کسی نمی برد و سواری دران شهر گاڑی و بهل و پالکی
که بوجه می نامند می شود و بعضی کسان آنرا از خود میدارند و کسانیکه ندارند بکرایه بآسانی بدست می آرند و در ملک انگلاند پنجاه و دو پرگنه
که آنرا کونتی نامند و در هر یک ازین کونتی شهر کلان و شهرهای خورد و قصبات و دیهات بسیار و همه آن با زینت تمام آباد اند و تحصیل انگلاند سال

نبوده چه این نسخه مشتمل بر پیدا کردن تیز اسپ بیشین است که کنسنج بنده و کاتر و دیگران پیدا کرد. انداما اکنون که کتاب مرتب خواهند نمود در آن هم
جزیره دو مرتبه که دیگر خواهند یافت خواهند نوشت مخفی نماند که این تحریر حقیقت چهار بخش دنیا که بنا بر این احقر العباد گذشت که بعدی از احوال
ملک انگریز نوشتن خالی از فائده نخواهد بود و پیش دوست یکرنگ نیز مؤلف حدیقة الاقالیم و دیگر اهل هند پذیرا و پسند خواهد افتاد چرا
اکنون در هندوستان فرنگیان انگریز بر بعضی صوبجات متصرف شده در معنی حکمرانی می کنند البته در دل دانشمندان هند احوال انگریزان
دریافتن خواهش بود بنا بران بنیاد فت طبع طالبان سخنهای است ساده از الفاظ اغلاق می نویسد چه این کم پا شکسته قلم و مستوره تو عبارت
رنگین و الفاظ دقیق مشقت اندر که شیوه نویسندگان شیرین بیان هند و ایران است سخنان خود را بپیرایه الفاظ دقیق و لباس رنگین
نمی تواند پوشانید اما وعده میکند که سخن خالی از راستی و قوع نخواهد نوشت و اغلب که نزد دانشمندان مدعا فهم سخن راست و صاف از زینت
جهانی بهتر خواهد بود کار کن کاریگر از گفتار باید دانست که ملک انگلاند یعنی مسکن انگریز جزیره ایست از جزایر فرنگ و آن را برطانیه بریتانه
کلان نیز نامند چنانچه جزیره برطانیه مؤلف حدیقة الاقالیم در ضمن آخر اقلیم هفتم مرقوم نموده است چه جزیره مذکور مسکن اعلی انگریزان است
و آن در طول یکصد و هشتاد کروه و در عرض یکصد و پنجاه کروه است و اطراف این سمندر است لهذا جزیره نامید شد چه بی سواری جهاز
از انجا بر آمدن و یا بدانجا رسیدن میسر نیست و این جزیره تا اکنون از حوادث و انقلاب زمانه محفوظ مانده است و دولت و جمعیت
بر اکثر ملکهای جهان بمرتبه افزون تر است و جزیره مذکور را از فرنگ نیست اما چون متصل ملکهای فرنگ واقع است لهذا آنرا از اضلاع
فرنگ میشمارند و درازترین روز در جزیره انگلاند شانزده ساعت و سی دقیقه بخوبی میشود و هوای این جزیره گاهی سرد گاهی گرم اما
سرد و به نسبت دیگر ملکهای شمالی مایل باعتدال است و فصل بهار اینجا از داخل شدن آفتاب در برج حوت تا آخر جوزا و تابستان از
تحویل آفتاب به برج سرطان تا آخر سنبله و فصل خزان از داخل شدن آفتاب در برج میزان تا آخر عقرب و فصل زمستان از وقت
رسیدن آفتاب به برج قوس تا آخر دلو میباشد و در هر چهار فصل باران میشود چه اکثر بعد سه چهار روز دو سه گهری می بارد و ازین سبب
همین زمین سرسبز و هوا خرم می ماند و در زمستان برف می بارد و یخ بسته می شود و سردی بسیار می شود و در تابستان اگرچه گرمی
می شود اما احتیاج دور کردن لباس و بادکش نیست تابستان اینجا مثل آخر زمستان و اول بهار هندوستان میباشد و در انگلاند
و اضلاع آن چند نهر آب شیرین بر زمین روان است و آن باعث وفور زراعت و آبادانی آن ملک است و دیگر نهرهای خورده بسیار اند
که برف زراعت و شرب حیوان سر می شوند و اکثر کشتکاری اینجا گندم و جو میباشد و فواکه هر قسم چون شفتالو و زردآلو و سیب
و ناسپاتی بکثرت و بهتر میشود و سوای این میوه ها گوناگون و نباتات مفیده چند در چند که نام و نشان آن در هند ندیده و ندانم کرد
هندوستان اظهار آن می نماند تفصیل و شرح این اتقاد در این عاجز با صلاح و زبان هند بیرون است و دیگر از اختراع صاحبان
باریک بین جهت پیدا کردن میوه های گرمسیر در آن ملک آن است که در باغات سبز و ابها حیسانند و اندران آتش مے افروزند و دیگر از
و برهقت سرد این فواکه و نباتات گرمسیر میکارند و باغبانان از گرمی گرم و زیاده موجب طبیعت این کاشته می دهند تا آن نیکو بالیده
و نیک پخته می شود چنانچه انگور و میوه تابستان در زمستان بحصول می پیوندد و در انگلاند هر چه از نباتات و حیوان و گل و ریاحین که سبب
پرورش و تفریح انسان و زان است بخوبی و کثرت پیدائی میدارد و اشیا متنوعه هند و افریقه و روم و شام و چین و ایران و دیگر
ملکهای جهان که تجاران هر دیار و هر قوم بر جهازها بار کرده بسیاری آرند همین بارزانی و آسانی بدست می آید و مردم انگلاند از کثرت

نمیرود و اگر از اتفاقات بادشاه ظالم باشد از سبب این دو مجلس کاریکه خلاف ضابطهٔ ملک و موجب سبکی باشد کردن نمیتوانند
و اگر بادشاه خواهد که مبلغ زیاده از وجه مقرری از ملک تحصیل کند در آن باب استرضای هر دو مجلس بطلبند و آن هر دو
بحکم بادشاه راضی نشوند حکم بادشاه جاری نشود و ضوابط مجلس امیران چنان باشد وقتیکه کار عمده در پیش آید همه
امیران در دربار خود جمع آیند و در باب نیکی و بدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه در دل آید میگویند و یک امیر برای
اینکار مقرر است که با هر یک امیر میپرسد که تو از این کار راضی هستی یا نه اگر راضی است میگوید که راضی هستم و اگر
راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر پرسنده نام هر یک امیر جدا جدا در کتابی مع جواب مینویسد و چون از پرسیدن و
نوشتن فارغ میشود آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران راضی شده زیاده از نامها امیران ناراضی شده در کتاب می آید
افکار در آنمجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم برای اینکار مقرراند که بحضور بادشاه رفته عرض دارند که
برای اجرای فلان کار مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی بادشاه و امیران برای
اجرای کار ضرور است همچنین مجلس عمدة الرعایا نیز ضرور است چه بی مرضی ایشان جاری نمیشود و مجلس عمدة الرعایا
عبارتست از پانصد و پنجاه و هشت صاحبان بحسب لاحدام مالک المال که رعایای هر پرگنه و هر شهر و هر قصبه یکبار در هفت
سال از طرف خود برای نشستن در مجلس و نگاهداشتن آبروی سلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان
چنین است که رعایا و ساکنان شهر و پرگنه در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که داعیهٔ اینخدمت دارند حاضر می آیند
بعد از آن یک کس که برای اینکار حاضر و مقرر است از رعیت میگوید که فلان و فلان صاحب میخواهد که وکالت شما
در مجلس عمدة الرعایا گیرد پس تو از وکالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که برای وکیل بودن فلان
صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آنصاحب که قبول کرده است مینویسند و وقتیکه تمام همه رعایا نوشته میشود
پس آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب در وکالت او مقرر میشود و تا هفت سال آنصاحب
وکالت او مینماید و این صاحب را عمدة الرعایا میخوانند و اگر کسی از عمدة الرعایا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا
جهة تجویز کردن دیگر عمدة الرعایا برای هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل
میکنند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمدة الرعایا همان نهج است که در مجلس امیران
مذکور شده و دیگر باید دانست که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجرا دادن کار سلطنت و در دربارهای خود در شهر لندن
جمع میشوند و هر یک از این دربار در عمارت عالی که متصل دربار بادشاه است آنجا جمع آیند و گاه باشد که تمام سال می نشینند
تا حکم چه بسته در باب اجرا دادن کار سلطنت مقرر کنند پس وقتیکه بادشاه خواهد که حکم تو جاری کند یکی از امیران خانگی و نزدیکی را
پیش مجلس عمدة الرعایا برای اجرای حکم بادشاه راضی اند چند صاحبان را از مجلس خود بمجلس امیران میفرستند و ایشان از امیران
میگویند که بادشاه از مردم در فلان کار رضامی خواهد و ما برای جاری شدن آن راضی ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور
شده مشورت میکنند و رضا یکدیگر می جویند اگر مجلس امیران هم راضی شدند بادشاه میگویند که مبارکست پس بادشاه آن
کار جاری مینماید والا فلا باید دانست که از بودن اختیار در دست هر سه فایده ظاهر است چه اگر هر سه متفق نشوند کار جاری نمیشود

بسال هنگام صبح هفت کرور و هفتاد و پنج لک روپیه هند میباشد از انجمله یک کرور و بست لک روپیه صرف خاص بادشاه مقرر است
و دیگر خرچ برای حفاظت ملک و راجزاء کار قواعد سلطنت مقرر است و بادشاه بی مشورت مشیران سلطنت زیاده از صرف خاص
خرچ کردن نمیتواند و دیگر در وقت کار هرقدر زیاده از تحصیلات مقرری برای خرچ سپاه و جهازهای جنگی درکار می شود تحصیل میکنند
اما بطوریکه هیچ ایذا بر ملک نرسد چنانچه درین سال که یکهزار و هشتصد و هشتاد و دو عیسوی علیه السلام مطابق یکهزار و یکصد و نود و شش
هجریست برای خرچ جنگ که اکنون انگریزان با فرانسیسان محاربه دارند سی کرور روپیه تحصیل شده است و تحصیل باین نوع مقرر است
درسال آینده که جنگ واقع خواهد شد خرچ آنرا در آمدنی آخر سال حال تشخیص و تجویز کرده تحصیل میکنند بنابرانکه بسبب زیادتی تحصیل
بر رعایا تصدیع نشود بادشاه و مشیران ملک مبلغ مشخص شده را در شروع سال از مهاجنان بطریق قرض میگیرند و چون قواعد
سلطنت بغایت درست است مهاجنان بخوشی خویش زر بقرض می دهند و نفع مهاجنان از انچه که داده اند در صد پنج روپیه در ماه
مقرر است زر باهستگی آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سواری این اگر بادشاه خرچ زیاده از صرف
حاضر خود میکند بمشیران ملک حساب میدهد اگر چیزی خرچ غیر موقع باشد که پسند مشیران نباشد در سال آینده تحصیل صرف خاص
کم میدهد برای دریافتن ضوابط سلطنت انگریز از بسیار اندک که خلاف سلطنت هند است بلکه اکثر ممالک جهانست نوشته اند
و دیگر باید دانست که پسر کلان بادشاه ولیعهد میشود و هرگاه که بادشاه فوت گردد او بسلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات
پسر کلان در زندگانی پدر بمیرد و او را پسران بود پسر کلان او یعنی نبیره کلان بادشاه بعد از مردن بادشاه فرمان روا میشود
و این برای درستی نسل و نسب و رفع خونریزی مقرر کرده اند چنانچه یکی از پسران خورد بادشاه متوفی دعوی سلطنت کند
یک کس از سپاه و رعایا موافق با و نخواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهزادگان محفوظ میماند و برای خرچ شاهزادگان وظیفه
فراخور حال ایشان مقرر است بخوبی میگذرانند و آن از تحصیل ملک بادشاه بایشان میرسد تا آنکه مردم شاهزادگان به مواضع
رفت تحصیل کنند شاهزاده های خورد را هرگز با حکومت سلطنت کار نیست و اگر خواهد عهده متعینه عمده در فوج بادشاه بگیرد و الا در خانه خود
بعهدگی نشسته و وجه مقرری بگذرانند و اگر بادشاه را پسر نباشد دختر کلان بادشاه بعد از فوت پدر جانشین میشود و اگر آن
دختر با کسی بادشاهزاده نکاح کند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و بسلطنت ملک انگلستان رسیدن نمیتواند اما پسر
کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت ببادشاهت میرسد و بادشاه انگریز زیاده از یک زن که بادشاهزادی
باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر از سریه اولاد باشد او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل و نسب
سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن منکوحه بادشاه متوفی برادر دوم بادشاه متوفی اگر در حیات
باشد بادشاه میشود و بعد از و پسر کلان او و اگر برادر بادشاه که بادشاه شده است و او را فرزند نباشد برادر سوم بادشاه بعد
فوت او بادشاه میشود و بدستور پسران او شان بموجب ضابطه مرقومه بسلطنت میرسند و باید دانست که سلطنت انگریز
عبارت از سه حاکم است یکی بادشاه دوم مجلس امیران معظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمده که عمدة الرعایا اند پس بادشاه
انگریز بی مشورت امیران و عمدة الرعایا حکم خود جاری کردن نمیتواند لهذا ملک و آبادی آن در امن میماند و اگر یک کس
ازین هرسه که بادشاه و مجلس امیران و عمدة الرعایا باشند خواهند که زیادتی و ظلم بر زیردستان کنند نمیتوانند کرد و اگر چنانکه کنند پیش

در انگلاند ہفت پادشاہ شدند و سالہا ہمین طور بماند تا آنکہ در سال ہفتصد و ہشتاد و ہفت عیسوی یکے از پادشاہان
ہفتگانہ انگلاند در ہفتصد و ہشتاد و ہفت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج ہجری پانزدہ سال از خلافت مہدی عباسی
بن منصور دوانقی عباسی گذشتہ بود ہرشش سلاطین انگلاند را برانداخت و بر تمام مملکت انگلاند متصرف گشت و خود را
پادشاہ انگلاند خواند و با شکوہ و رونق تمام تاسی سال راند و در سن ہشتصد و بست و سہ عیسوی درگذشت و بعد از و پسر
کلانش بن اکبرت پادشاہ شد و نوزدہ سال سلطنت کرد بعد فوت او پسر کلانش بن ایلولف بسلطنت رسید و پنج
سال ملک راند و بماند و او را ہم پسر بود برادر دیگرش جانشین شد و در ہشتصد و چہل و ہفت عیسوی درگذشت و بعد
از و پسر کلانش بن آلمرو پنجاہ و یک سال با رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک کہ تا اکنون جاری اند اختراع
کردہ اوست و بعد از و پسر کلانش در ہشتصد و نود و ہشت عیسوی پادشاہ شد و بست چہار سال ملک راند و نماند
و بعد از و بر تخت نشست و پس از یکے بعد دیگرے سلطنت کردند و درگذشتند و پس از و کلنو بر تخت نشست بعد از و کنوت
پادشاہ شد [illegible] بروش لشکر کشید و او را از ملک براند و خود بر تخت انگلاند نشست و پادشاہ گشت او با اولاد و قبایل خویش
بر جہاز سوار شدہ بملک دانش پناہ گرفت و ہمانجا درگذشت و ملک انگلاند از سن یکہزار و ہفت عیسوی در تصرف کنوت
و اولادش ماند تا آنکہ در سن یکہزار و چہل عیسوی [illegible] از ذریت پادشاہ مملکت انگلاند را از پادشاہ و ترک باز گرفت و پادشاہ
شد و بعد از و پسر کلانش و پس از و پسرش [illegible] کہ آخرین ملوک این طبقہ است پادشاہ شد و در عہد او در سن یکہزار
و شصت و شش عیسوی [illegible] و حاکم نارمندی بر و خروج کرد و بر او ظفر یافت و باستقلال بست و یک سال ملک
راند و بمرد و بعد از و پسر کلانش کہ نام داشت بحکومت نشست و سیزدہ سال سلطنت کرد و در شکار بزخم تیر یکے از امراے
خویش کہ برا ہوا انداختہ بود خطا کردہ بر جسم او رسید و از آن زخم بعد از یکدو ساعت درگذشت و او اولاد نداشت برادر
خوردش بسلطنت نشست و سی و شش سال ملک راند و او نیز اولاد نداشت بعد از و ہمشیرہ زادہ اش نوزدہ سال
سلطنت کرد پس از و دوم از خویشان او بسلطنت نشست و سی و پنج سال ملک راند و نماند برادر دیگرش بر تخت نشست و
او خیرات سخاوت ہم داشت و فوجے برای دفع مسلمانان بہ بیت المقدس و ملک شام برد با صلاح الدین رزمہای صعب
کرد و جاہای بسیار از و بگرفت و آخر صلاح الدین از و صلح نمود و در سن یکہزار و یکصد و نود و دو عیسوی از دیار شام بملک
خود مراجعت نمود و پنج سال دیگر با رونق تمام سلطنت کرد و درگذشت ذکر شروت و فتوحات او در بعضے تاریخ عربی در
ضمن احوال صلاح الدین دیدہ ام و بعد از فوت او برادر خوردش بسلطنت رسید و او بغایت زاہد خشک بود چہ خود را غلام
پاپا میخواند و جاگیرات بسیار حاصل بسیار بنام پاپا داد بنابران امرا از و رنجیدہ سرکش شدند و پادشاہ ترسیدہ پایان
پاپا را از ملک خویش بیرون کرد و آنچہ امیران خواستند قبول نمود و ہیزدہ سال ملک راند و درگذشت و بعد از و پسرش
سوم بسلطنت نشست و او اخلاق حمیدہ داشت و با رونق تمام پنجاہ سال ملک راند و نماند و بعد از و پسرش بر تخت
نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و درگذشت و او مردانہ و عالم و فاضل بود و در عہد او رعایا بآرام تمام زندگانی
کردند و پس از و پسرش ثانی بسلطنت نشست و بعد از چندے طبعش از راستی و انصاف برگشت امرا و رعایا او را

و در وقت مشورت هر کس بنابر پاس مرتبهٔ خود در باب حق از باطل جدا کردن بحلم و دور اندیشی سخن میگویند باندیشهٔ یکدیگر مبادا که از سخن نالایق از مرتبهٔ خویشتن بچشم مردم پشیمان حقیر نشوم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد چه شرع و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم بادشاه هر دو مجلس بزرگتر است بنابران کار لاابالی از خیال خود نمیتوانند کرد و بادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شرع می‌مانند و برون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوای بادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر و بخشی و امیران بزرگ و خورد و مرد سپاهی و سلاحدار نوکر داشتن نمیتوانند مگر معدودی چند برای خدمت نگاه میدارند لهذا از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم بادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقرار می‌ماند دیگر همه سپاه در حکم بادشاه اند اگر بادشاه سپاهی کار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید کسی قبول نمیکند از این سبب آئین ملک دو دین درست می‌ماند چنانچه در ملک انگلاند کسی زیر دست را چه مقدور دارد که یک پرکاه از زیر دست بگیرد والقصه ملک انگلاند در غایت رونق و کمال آبادیست چه هیچکس از خورد و بزرگ پای از حد خود بیرون نمی‌نهند اکثر انگریزان بسیار خداترس و رحم دل اند و کمتر نتیجهٔ خداپرستی آنست که اکثر ایشان بملکهای دور دست مظفر و منصور میشوند و معروفست که مردم انگلاند دین نصاری میدارند و شرع ایشان از کتاب توریت و انجیل ست و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اند اما در خیرات و سزا دادن بدی و بد دنیا مشابهت میدارند چنانچه برای هر بدی بدی جدا است و برای قتل قصاص مقرر است و برای اکثر کار طریق و بند و بست چنانچه اسلامیان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل وغیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالا بموجب وعده در بیان ابتدا آبادی جزیره انگلاند و بادشاهان آنجا که در زمرهٔ انگریز است سطری چند تحریر می آرد بدانکه در باب ابتدا آبادی جزیرهٔ انگلاند اقوال مختلف اند و در هر یک قول فقرات غریب و عجیب منقول اند که از بیان کردن آن از مطلب باز میماند اکنون سلاطین آنجا را مع مبدی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار تو اند شد باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد عیسی علیه السلام جولس قیصر بادشاه روم قدیم که در انوقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر از ملک افریقه در تصرف او بوده چند جهاز با فوج جنگی بنابر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در انوقت بت پرست بودند و رئیس بادشاه در میان خود نداشتند اما از علم و رسمیات دنیوی چندان واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و مثل صحرائیان عرب تجارت و دیگر معاملات نمی پرداختند لباس ایشان پوست جانوران و خانهای ایشان از سنگ بی گچ را و ضایع و اطوار بی پروا و عدم تربیت اخلاق بود و قتیکه سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید اگرچه بر انگریزان ظفر یافتند اما ماندن ایشان دران ملک مقدور و یارا نبود بعد از چندی از بادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن آن فوج تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از بادشاهان روم بر ملک انگلاند لشکر نفرستاد و در سال پنجاه و یک عیسوی کلادیوس قیصر یکی از سپهبدان را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد آن سپهبد اکثر از اضلاع و نواح مملکت انگلاند بدست آورد و رومیان در انجا قلاع و امصار تعمیر کردند و استقامت گزیدند پس از انوقت تا سال چهارصد و چهل و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف قیاصرهٔ روم ماند و در عرصه ملک بنهایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر آمیخته شدند پس از این بادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام فرنگ ملوک طوایف گردیدند و همچنین

خود خیال البته میگفتند که مردم در فرمان یک کس بودن خلاف حق است پس خروج کردند و بادشاه را گرفته بکشتند و
اطفال و عیال آن شهید از ملک بیرون کردند و خود متولی شدند و اطفال شاه مظلوم در ملک فرانسیس پناه
گرفتند تا بعد از ده سال مردم ملک از ظلم امرا نمکحرام بتجنید دوبره خروج کردند و اطفال بادشاه مقتول را طلبیده
و پسر کلانش را بر تخت نشانیدند و امرا نمکحرام بعضے کشته شدند و برخے بممالک دیگر گریختند و این بادشاه نیک
نهاد و عیاش و طرب دوست بود سی و پنج سال سلطنت کرده درگذشت و پسران بسیار از و باقی ماندند
اما هیچ یکے از بطن بادشاه بیگم نبود لهذا بموجب ضابطه سلطنت انگریز برادر خوردش بسلطنت نشست و
او خوب سیرت بود اما بعلت در شتی که از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چه پیش ازین مرقوم شده
که پاپاے روم تسلط در اکثر ملک فرنگ بنا بر آنکه مردم او را پیش رو دین عیسے اشمرو ندے که او را از کسی بادشاه
ناخوش میشد رعایاے ملک محبت پاس خاطر پاپا آن بادشاه بر وے شاکے میگردیدند چون هنری هشتم بادشاه
انگریز همت بر دفع استیلا و ظلم ناشایسته بود و پادریان پاپا را از ملک انگلاند بیرون کرده خود را خلیفهٔ دین عیسوے
در قلمرو خود مقرر نموده بود و این قضیا بگذشت چون تمام سلطنت هنری هشتم در جنگ و جدل پاپا و بادشاهان
که رفیق پاپا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت هر دو دختر او و در دفع سد پاپا صرف شد چه در هر جنگ رفقاے
پاپا خراب و پامال گردیدند و آخر از شرارت خود باز آمده در ایام سلطنت جامس اول و چارلیس اول و چارلیس
دوم مقدور نبود که سر لفساد بردارند اما وقتیکه جامس ثانی که ذکر او حالا بیان کرده میشود بر تخت برادر مرحوم
جلوس کرد امیدهاے پاپا و رفیقان او باز از سر نو سر سبز شد چه جامس ثانی در ایام شاهزادگے خود از پادریان
فریب خورده در مذهب پاپا گردید ازین سبب امرا و ملک با خود مصلحت کرده پیش برادر او چارلیس بادشاه فریاد
بردند که جامس حالا مذهب پاپا گزیده و فکر اجراے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاه پسر بستر ے
ندارند که بعد از حضرت بر تخت نشیند پس جامس وارث مملکت خداوند که سلطنت او چه فساد خواهد خاست و مردم
پاپا از زور بادشاه هم دین خود و مذهب پاپا جاری کرده سر غرور خواهند برداشت اگر بادشاه او شان را حمایت کند همه
قواعد سلطنت ابتر گردد و مملکت بظلم پاپا باز گرفتار شود لهذا فکرے فرماید چارلیس بادشاه بر احوال برادر
خورد گریست و گفت هر چه شما گفتید پسندیده است اما جامس برادر منست و بعد از من بجز او و اولادش کسے دیگر
وارث تخت و تاج نباشد و دل نمیخواهد که بنا بر متابعت پاپا او را از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشیم که او هم بادشاه
شود و قواعد سلطنت نیز از سر پاپا محفوظ ماند چه اولاد جامس را تربیت خود بگیرم تا گرد دین پدر خراب نشود و دیگر از
جامس سوگند بگیرم که اگر بعد از من بادشاه شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمده بکسے که دین پاپا دارند ندهد چون
جامس این را قبول کند و خود تنها بر مذهب پاپا ماند از دین یک کس قواعد سلطنت ابتر نمیشود و بعد او که اولادش
بسلطنت خواهند رسید بطریق ما خواهند بود امرا تدبیر چارلیس را پسندیدند و اولاد جامس را بطور دین مملکت
تربیت دادند و نیز جامس سوگند خورد که من تنها بر دین پاپا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

از سلطنت خلع کردند پسرش را طفل بود بجای پدرش نشانیدند و او پنجاه و یک سال پادشاهت
کرد و ملک بسیار از فرانسیسیان بگرفت و در تمام پادشاهان فرنگ مشهور و نام آور بود و بعد از و
نبیره اش صاحب تخت گردید اما مثل پدر و جد خویش نبود یکی از خویشان او بر وی خروج کرد و ظفر یافت و او را اسیر کرد
و هفت سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از و پسرش ده سال سلطنت نمود و کارهای نانام کرد که دیگران
بسالهای دراز نتوانستند کرد چه در مار فرانسیس تمام در تصرف خود آورد و بعد از و پسرش که طفل شیرخواره
بود در هم نه ماهگی وارث سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که انگلیسیان بران رای که طفل باشد بظهور آمد چه خویشان
بادشاه برای نیابت سلطنت در میان خود فساد انگیختند و با یکدیگر رزم نمودند و بادشاه گاه در دست هم دگر بود در
دست عم اینها و درین قضایا ملک فرانسیسیان از دست رفت و در ملک انکلاند فساد عظیم بپا آمد اما با اینهمه شورش
هنری سی و هفت سال سلطنت کرده در خلال این حال یکی از خویشان ابدرو نام بر و خروج کرد و او را اسیر
ساخت و بر تخت نشست و خود را هنری چهارم لقب نهاد و بیست سال بادشاهی کرده بمرد و پس از و پسر کلانش که طفل
هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از مخالفت عم خویش بقتل رسید و عم او بسلطنت نشست امیران ملک
از در رنجیده پیش هنری که با دختر بادشاه ابدرو مرحوم منسوب بود پناه جستند و او با آن قابل جنگ کرد و او را بکشت بجای
او بپادشاهی نشست و خود را هنری هفتم خواند بیست و چهار سال ملک راند و در سن یکهزار و پانصد و نه عیسوی
درگذشت و بعد از و پسرش پادشاه شد و خود را هنری هشتم خواند و او آنست که خود را از مکر و فریب پاپا و پادریان رهانید
و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پاپا برانداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پاپا در ضمن روم گفته گذشت
و هنری هشتم سی و شش سال با رونق و عدالت حکومت کرده درگذشت و بعد از و پسرش بسلطنت نشست
و هفتده سال ملک راند و نماند و او فرزندی نداشت خواهرش مری نام بر تخت نشست و شش سال بریاست پرداخت
و بسوی عدم شتافت و چون سر را اپدر و دختر بود خواهرش بسلطنت نشست و چهل و هفت سال بداد و دهش
و رعیت پروری سلطنت کرده در عهد او انگریزان اول برای تجارت به هند آمدند و در بندر سورت مسکن گرفتند
و او زنی عاقله و فاضله بود و چند کتب مشتمل بر قواعد سلطنت و جهانداری تصنیف نمود و او را هر چند که امیران ملک
بنابر حصول فرزند جهت زوج گرفتن عرض کردند تا با یکی از بادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من شوهر
منست پس چگونه شوهر کنم و دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت برای انتظام امور سلطنت کجا خواهد بود الغرض در عمر هفتاد
سال که از انجمله چهل و هفت سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از و جامس دختر زاده هنری هفتم بود بر تخت نشست
و او نیک بود نه بد با آرام بیست و سال بادشاهت کرد و ایلچی پیش جهانگیر بادشاه هند با تحف و هدایا فرستاد
و در خطوط درخواست مکان برای عمارت کوٹھی تجاران انگریز نمود جهانگیر التماس او را قبول کرد و جای در شهر
سورت برای سکونت انگریزان بداد چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن ملیبار مسطور است و بعد از فوت
جامس پسرش جانشین پدر گشت و بیست و چهار سال بادشاهت کرد در سال آخر از جلوس او اکثر امراء نمک حرام در میان

ذکر انصاری که در امریقه هستند بیان کرده شد و آنچه در هندوستان است بیان آن نیز بجاهای خویش گذشت امید از جناب
خدای عزوجل آن دارد که بادشاه عادل باذل دوست نواز دشمن گداز را بارونق و شوکت تمام تا سالهای دراز در حفظ
امان خویش نگاهدارد و پوشیده نماند که دوست یکرنگ شیخ آله یار بلگرامی از من پرسید که کمپنی چه معنی دارد و بنابر ضیافت
طبعش سطری چند دران باب مینویسد که لفظ کمپنی بزبان انگریز عبارت از جماعهٔ مزدست و آن خواه دو نفر باشند یا
صد کس از تجار باشند و کمپنی انگریز که اکثر بلاد هند حکومت میدارند عبارت از گروه تجاران ست و اصل کمپنی همین ست
که گذشت پس چند سوداگران کلان اموال و خزاین خود را بدست چند کس گزیده از زمرهٔ خویش که از بیع و شری هندوستان
واقف اند میدهند و از بادشاه انگریز فرمان گرفته و بجز ایشان کسی دیگر انگریز بطرف هندوستان برای تجارت نرود
وجهه حصول فرمان چند لکهه روپیه سالیانه ببادشاه انگریز میرسانند و نیز رخصت یافته اند که در هند هرجا که خواهند قلاع سازند
و سپاه برای حفاظت آن نگاهدارند و هر قدر ملک از هند که تصرف خود دارند مبلغ معهوده بخزانهٔ بادشاه انگریز رسانند
چنانچه کمپنی انگریز یعنی سوداگران انگریز اکنون که سن یکهزار و یکصد و نود و شش هجریست از بمبی و مندراج و ارکاتهه
و بنگاله و بهار و پتنه وغیره دیار هند را از بادشاه انگریز بعوض مبلغ سی و شش لکهه روپیه سالیانه اجاره گرفته و زر معهوده
بخزانهٔ بادشاه انگریز میرسانند و دیگر از مال تجارت هند از هر جنس فی صد چهار روپیه بطریق محصول ببادشاه میدهند
بالجمله کمپنی تجاران فرنگ گماشته‌های خود را بجهازات مع مال فرنگ و زر نقد برای خرید و فروخت بهندوستان فرستادند و کمپنی انگریز
در وقت سلطنت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در هندوستان مقرر شده و از ان بادشاه چند عمارات برای
سکونت گماشتگان خود در بندر سورت یافتند و بعد چندی بفرمان جهانگیر بادشاه چند مکان از فرنگیان پرتگیز
گرفتند و رفته رفته در بمبئی و مندراج و دیگر جا در هند کوتهی‌ها ساختند و در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
رخصت تعمیر کوتهی در بنگاله یافتند چنانچه کلکته بنا نهادند تا که ناظمان هند با ایشان متعرض نشدند گماشته‌های
کمپنی مثل دیگر سوداگران مبلغ محصولات بخزانهٔ بادشاه هند میرسانیدند هنگامیکه صاحب ناظم ارکاتهه و سراج الدوله
نبیرهٔ مهابت جنگ آله وردی خان ناظم بنگاله بر ایشان ظلم کردند تجاران استغاثه ببادشاه انگریز بردند و بامداد
فوج شاهی مستظهر شده بر ارکاتهه و کلکته متصرف شدند و رفته رفته بر بنگاله و بهار نیز استیلا یافته قدم جرأت پیشتر نهادند

فصل در دشمنی که از برای خدای بود هرکه مطیعان او دوست دارد برای خدای تعالی جل شانه بضرورت کفار
و فساق و ظلمه را دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هرکسی را دوست دارد دوستان وی را نیز دوست دارد و
دشمنان وی را دشمن دارد و اگر مسلمان باشد برای مسلمانی وی را دوست دارد و اگر فاسق است برای فسق وی را
دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع نماید بمقدار معصیت مخالفت و دشمنی نماید و بمقدار طاعت دوست دارد و
چنانکه کسی که سه فرزندان دارد یکی زیرک و فرمان بردار و دوسے ابله و نافرمان بردار یکے ابله و نافرمان بردار
اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و در این در مقابله پیدا شود
با یکی اکرام کند و دیگر را اهانت کند و اعراض و در حق ظالم متابعت پیش کند مگر

جارلیس در گذشت جامس بر تخت نشست ده وسال برقرار خود قایم ماند وکسی را در باب تبدیل دین وآئین متعرض نشد ودر سال سوم از جلوس خود بگفتهٔ پاپا و پادریان فریب خورده ومزاجش نوعدیگر متغیر گشت ودر خلال این احوال از بطن بادشاه بیگم پسرے متولد شد وسواے این طفل او را پسر دیگر در حیات نماند مگر دو دختر بودند که بموجب قرار برخلاف دین پدر تربیت یافته بودند وهرگاه که شاهزاده پیدا شد امرا از جامس گفتند که شاهزاده را بر طریق وآئین ملک تربیت کنیم بما تسلیم فرمایند جامس برنجید وقبول نکرد وخدمات عمده مثل وزارت وغیره از اوشان انتزاع نمود وبه ندیمان وهم مذهبان خویش تفویض نمود وفرمود که حالا بجز همدین ما کسے دیگر در خدمت مانلید ونیز در مفصلات غیر از همدین خود دیگر را نخواهم فرستاد امرا چون این سخن بشنیدند متفکر گشتند ودل برهلاک نهادند وبراے دفع شر بادشاه باتفاق یکدیگر کمر بستند چه خواستند که ولیام داماد بادشاه جامس را بر تخت نشانند وشاهزاده نوپیدا را بدست آرند وبمردم متدین ملک بسپارند تا تربیت کنند وهرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید او را بادشاه کنند ولیام شوهر دختر کلان جامس باشارهٔ امرا بر جامس خروج کرد ودران هنگام جامس خواست که با امرا بایغے درسازد والتماس آنها قبول کند امیران قبول نکردند جامس ناچار شده پسر خود را همراه گرفته بے جنگ بر جهاز سوار شده بملک فراسیسان گریخت ودامادش ولیام نام بر تخت نشست جامس مکرر جهازهای بے شمار با سپاه بسیار از بادشاه فراسیس گرفته بجنگ داماد خویش آمد ومنهزم بازگشت وبالآخر لباس زهد پوشید ودر ملک فراسیس گوشهٔ عزلت گزید ویازده سال بسر برد ودر گذشت القصه بعد از جامس دامادش ولیام به نیابت زوجهٔ خویش که دختر جامس بود به سلطنت نشست واو بادشاه باهمت وشوکت ودر قواعد ملکداری وپرورش رعایا سرآمد روزگار بود وبرونق تمام سیزده سال سلطنت کرد واو را اکثر فتوحات بر فراسیسان دست داد ودر سال یکهزار وهفتصد ویک عیسوی درگذشت وچون او را پسرے نبود وزوجه اش پیش از او فوت شده بود خواهر او که دختر خورد جامس بود بر تخت نشست واو زنے عاقله ونیک خصلت بود ودر عهد او ملک را رونق بسیار شد وعالمان وفاضلان را بسیار پرورش میکرد وسیزده سال سلطنت نمود ودر هزار وهفتصد وچهارده عیسوی درگذشت بعد از و جارج که دخترزادهٔ جامس اولین بر تخت نشست ودر ابتداے سلطنت پسر جامس افواجے که پدرش همراه خود بملک فراسیس برده بود وبر دین وآئین پاپا تربیت کرده بود خروج کرد وبے نیل مقصود ماند وجارج در سلطنت مستقل گشت ودر سن یکهزار وهفتصد وبیست وشش عیسوی که دوازده سال از سلطنتش گذشته بود در گذشت بعد ازو پسر کلانش جارج ثانی سی وچهار سال باستقلال سلطنت کرد ودر سال یکهزار وهفتصد وشصت عیسوی درگذشت وبعد ازو نبیره اش که پسر کلان بود وپدرش مرده بود بر تخت جد خویش نشست وملقب بجارج ثالث گردید واو بادشاه صاحب عدل وداد ورعیت پرور بوده واکنون که یکهزار وهفتصد وهشتاد ودو عیسوی مطابق سن یکهزار ویکصد ونود وشش هجری باشد بیست ودو سال از جلوس جارج ثالث گذشته ودر تصرف این بادشاه سواے جزیره انگلاند که ملک اصلی ومسکن انگریزان است ملکهاے وسیع وبسیار آباد در هر بخش زمین است چنانچه

و پیران تقدیم میکند زنهار تا هیچ نگاه داری هیچ ستری آشکارا نکنی دوم در پیش وی کسی را غیبت نکنی و با وی هیچ
نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بزرگان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی برخیز گوید
تا کجا وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد آنکس قوام صحبت موافقت است در هرچه موافقت توان کرد
صحبت با آن کسی باید داشت که وی را از تو فائده دین بود و ترا از وی و هر کس صحبت و دوستی را نشاید بلکه
صحبت با کسی باید کرد که در وی سه خصلت بود **اول** عقل که صحبت احمق فائده ندهد و آخر بوحشت کشد که احمق
وقتی خواهد که با تو نیکی کند باشد که کاری کند بحماقت که زیان تو در آن باشد و او خود نداند سفیان
ثوری رحمة الله علیه گفته که در وی احمق نگریستن خطیه است و شیخ حسن البصری رحمة الله علیه فرموده که بریدن
از احمق پیوستن با حق است و احمق آن بود که حقیقت کار را نداند و چون با وی گویند فهم نکند خصلت دوم
خلق نیک که از بدخوئی سلامتی نبود چون آن خوی بد بر وی غالب شد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سیوم آنکه
بصلاح باشد که بر معصیت مصر باشد از خدای تعالی نترسد هر که از تو نترسد اعتماد را نشاید چنانچه قوله تعالی
ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه یعنی اطاعت مدار کسی را که از ذکر خود وی را غافل کرده ام و در پس هوای
خویش او ست از مبتدع دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و چون صاحب شرع مومن را با ابانت مبتدع
فرموده است چگونه صحبت را شاید و هیچ بدعت از این عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گروهی میگویند
که با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت یاد نباید داشت که ما را با خلق خصومت نیست
و در ایشان تعرض نیست و این سخن تخم اباحت است البته با این قوم مخالطت نباید کرد امام جعفر صادق رضی الله
عنه فرموده که با پنج کس صحبت مدار یکی اول با دروغ گوی که دروغ گو چون سرابیست که چیز سهمی بنماید ترا
بدان نیفر باید و در حقیقت هیچ نیست دوم با احمق که از وی ضرر است سوم بخیل که اگر بدان ها باید پیوندی در حال
احتیاج روی از تو بگرداند چهارم غدار که در حال حادثه جهت خلاص خود ترا بدشمن سپارد پنجم فاسق
طامع که ترا بلقمه فروشد و نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت و تقوی بود و هر محبت که بتقوی
مقرون نباشد آخر سر بعداوت کشد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست
فجار در موقف فزع اکبر بجز حسرت و یالیت بینی و بینک بعد المشرقین نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت و ندامت
یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا فائده ندهد و گفته اند که خلق سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست
و آن ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم و تقوی است و دل نافلان که مرده است بصحبت
ایشان زنده شود و بعضی چون دارو اند که در بعضی حال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
با ایشان حاجت نیست و نشود و چون صحبت اضطرار و اگر با ایشان مبتلا میشود تحمل و مدارا کند با مرید بمشاهده
دوستی نکند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت ویدرؤن بالحسنة السیئة که فحش را
بمدارا و سلام مقابله کنند و عائشه رضی الله عنها میگوید که مردی دستوری خواست تا نزد یک رسول

و در مثل گفته اند مقادیر النفقة موازین المحبة یعنی بذل کردن مال خود را در رضای محبوب میزان محبت
اوست زیرا که حق تعالی مال را محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه فدای دعوی محبت آن
میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبات فانی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که
سفیان بن عتبه رحمة الله علیه را از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و برادران
دینی نفقه کرد گفتند چرا بجهت عیال چیزی از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل و علا از برادران بهشت
میخواستم محقر دنیا را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق و محبت است و باید که قیام نماید بمهمات
دوست بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که بر در سرای دوست هر روز میرفتند و از
احوال اهل خانه می پرسیدند و از هیزم و نان و نمک و روغن و آنچه در کار باشد خبر دار میبودند و کار ایشان
از کار خود مهم میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت میداشتند حسن بصری رحمة الله علیه
میگفت برادران بر ما عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین بیاد ما میدهند و زن و فرزند دنیا بیاد میدهند
و بعضی از علمای سلف بعد از وفات برادر دینی چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد کردندی و تعهد
اهل وی را بر خود واجب دانستندی نگاهداشت حق صحبت را و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد
تا خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران دینی نه آنکه نیکوی از ایشان چشم داری ابو علی
رباطی گفت با عبد الله رازی انباز شدم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو در این راه گفتم تو باشی گفت باید که
هر چه من گویم آنرا نکنی و اطاعت من کنی گفت سمعاً و طاعتاً پس زاد و راحله و جامه بگرفت و بر پشت داشتیم گفت
سمعاً بر پشت آویخت و می برد هر چند گفتم مرا ده که مانده شدی گفت نگفتی که امیر تویی تو فرمان بردار باش و دیگر
شب باران آمد تا روز بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من میداشت تا باران بر من نبارد و چون حدیث کردی
می گفتی امیر منم تو طاعت دار تا با خویشتن گفتم کاشکی وی را امیر نکردمی و تعلیم و ارشاد برادر دنیوی و دینی
بر خود لازم دانند که وی را از آتش نگاه داشتن اولی تر است از آنکه از برای وی رنج دنیا کشیدن پس
در تعلیم علم دین سعی بیشتر نماید اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد و او را از خدای عز و جل
بترساند و لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت و در ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف
گوید نه بعنف فصل در ستر عیوب برادران دینی و اجتناب از غیبت ایشان بدانکه بی عیب خدا است
و در سرشت آدمی عیبهاست اگر دوستی طلب کند که در وی هیچ تقصیری نبود هرگز نیابد و از صحبت خلق
بیفتد و نوع انسان را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفای لذات و استبقای خیرات از مصاحبت
چاره نیست و در خبر است که مومن همه عیب جوید و منافق همه عیب باید که بیک نکویی تا ده تقصیر بپوشد
رسول علیه السلام و الصلوة فرمود بخدا پناه میدارم از یار بد که شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند
بپوشد پس باید که راز دوستان افشا نکند و عیوب ایشان پوشیده دارد و در خبر است که هر که

علیه الصلوة والسلام آمد فرمود دستوری دهید که او بد مرد است در قوم خویش چون در آمد چندان مراعات او
مردمی کرد که پنداشتم که وی را نزدیک منزلتی ست چون بیرون شد گفتم فرمودی که بد مرد ست و مراعات کردی
فرمود یا عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی در قیامت کسی ست که بیم شر وی مراعات کنند و در خبر است
که هر چه بدان عرض خویش از زبان بدگویان نگه داری آن صدقه باشد. عایشه رضی الله عنها می فرماید بسیار
کسے اند که مادر روی می خندیم و دل بر وی لعنت میکند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حقوق است
که معرفت آن شیوه به اهل وفا و قیام باداء آن نتیجه اهل صفا است درین بعضے فصول ذکر کرده آید
در تقدیم حاجت دوستان و بذل مال بر ایشان بدانکه درجهٔ بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند
و مهم او را بر مهم خویش مقدم دارد قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة حق ثنا
میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج انچه دارند ایثار میکنند بر برادران دینی قال رسول علیه السلام مثل
دو برادر مسلمان مثل دو دست که یکدیگر را میشویند و اگر حق وی را تقدیم نکند باید که وی را همچو خویشتن
دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجهٔ باز پسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود
اند و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پیش از آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت
وی کند این از درجهٔ دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیماری از دلش برخاست این صحبت عادت بود
این قدر نباشد عتبه رضی الله عنه را دوستی بود گفت مرا پنجاه هزار درم از تو حاجت ست گفت بیا
دو هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت ناشرم نداری که دعوی میکنی و در مال حست می ورزی
وفتح موصلی در خانهٔ دوستی شد وی حاضر نبود و کنیزک را گفت تا صره بر وی آورد و هر چه خواست برگرفت
چون باز آمد و نشست شاد شد و از شادی کنیزک را آزاد کرد ابن عمر رضی الله عنهما گوید یکی از
صحابه را سرے بریان فرستادند گفت فلان برادر من بدان اولے ترست و بوی فرستاد آنکس نیز برادر
دیگر فرستاد همچنین گشت تا عاقبت باز باول رسید و امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید کسی صد درم
بدرویشان دهم و بیست درم در حق برادری صرف کنم این بیست درم دوست تر دارم از آن صد درم
و میان شرع و خشیمه دوستی بود و هر یکے وام گران داشتند این وام او ادا کرد چنانکه او ندانست یکی
نزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست
گفت نه گفت آنکه برزر و سیم خود را از من اولی تر نشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که
این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست و یکی کج
و یکی از صحابه رضی الله عنهم که با وی بود آن راست بوی داد کج خود گرفت گفت یا رسول الله این نیکوتر
است و تو بدین اولے تری فرمود نه که هیچکس یکساعت با دیگر صحبت نکند که نه وی را سوال کنند از حق
صحبت که نگاه داشت سخن یا ضائع کرده است و این اشارتے است بدان که حق صحبت ایثار است

کووی در پس دیوار میشنود و در غیبت وحضور یکسان باشد و خلل و خطاکه در سخن برادر واقع شود و عبارات و مجادله
پیش نماید و علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراعی عیب برادر
دینی باشد چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن بود از تعریض و تصریح و تغلیظ منع کند و در مخالفت و رو
تقصیر نکند و سکوت و تحمل روا ندارد قتاده رضی الله عنه گوید عذاب قبر سه قسم است یکی از غیبت و دیگر از سخن
چینی و دیگر جامه را از بول نگاه نا داشتن و در خبر است که عیسی صلواة الله علی نبینا علیه فرمود
چون برادر شما خفته باشد و بینید که باد جامهٔ او را میکشد و عورت او را میکشاید چکنید گفتند باز پوشیم
ولکن بنکه عورت وی را کشف کنید گفتند یا روح الله این چگونه بود گفتند چون از شما قبیحی
از برادر می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت است و مثال کسی که غیبت برادر دینی میشنود
و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یکی برادر دینی را می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده
است و سگان او را میخایند و پوست و گوشت او را می درند و او را آدمی بیند و هیچ شفقت برادری
باعث او نمی شود که آن مضرت از آن برادر دفع کند و شک نیست که تمزیق عرض و آبروی بر نفس
دشوارتر است از تمزیق گوشت و پوست و از اینجاست که حق جل و علا غیبت را باکل میت تشبیه کرده
آنست که فرمود ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است
و این بچند وجه است اول آنکه زنا گناه پنهان است و غیبت آشکارا دوم آنکه زنا قلیل الوقوع
است بسیار کس از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم ماند
سوم آنکه زنا بداعیهٔ شهوت بر آدمی غالب آید و غیبت بیداعیهٔ شهوت واقع می شود چهارم
آنکه آلت زنا بزنی میسر شود و زنی بر زنی واقع نشود و آلت غیبت بغیبت فتور نپذیرد و
غیبت بر غیبت واقع شود پنجم آنکه ساعت زنا در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است
و از استحلال و استحقاق بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجالس واقع شود و بعضی
مردم او را تشنیع نه انکارند معاذ الله در معرض استحقاق افتد و استحقاق معصیت کفر است و رسول
علیه الصلوٰة و السلام فرمود هر چه گوئی کسی را اگر آن بشنود و کراهتش آید غیبت است اگر چه راست
بود و اگر دروغ گوئی بهتان باشد و هر چه دلالت نقصان کسی کند غیبت است اگر چه در نسبت جامه
و تن و سیرت و فعل بود و در نسبت چنانکه گوئی هندو بچه است یا حجام است و مانند آن و در جامه چون
دراز آستین و دراز دامن و در تن چون دراز پا و یا گربه چشم یا احول و سیرت چون متکبر و بدخو و زبان
دراز و عزدل و بخل چون دزد و بی نماز و جامه پلید و حرام خوار بسیار خوار و سجود تمام نمیکند و قران
بخطا میخواند و غیبت همه بزبان بود بلکه بدست و بچشم و باشارت همه حرام بود و عایشه رضی الله
عنها گوید که بدست اشارت کردم که زنا کوتاه است رسول علیه السلام و الصلواة فرمود

نو رہیچنان ستر کند بر مسلمانان حق تعالے در قیامت گناهان او را ستر کند و اگر خواهید که خدای تعالی گناهان شما بپوشد
شما نیز گناهان مردمان بپوشید مصرع پردهٔ کس مدری تا کس ندرد پردهٔ تو * چون پیش سلطان برسد چاره نباشد
از اقامت حد و رسول علیه الصلوٰة و السلام فرمود هر که گوش دارد تا سخن مردمان که پی وی میگویند بشنود پس
روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند و اگر کسی دوست را مدح کند بوی نگوید که او رنج وی را ضایع نا
بود و چون نیکوی کند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر در حق وی تقصیر کند گله نکند و معذورش دارد که تقصیر چون
باز اندیشد که در اطاعت حق تعالے میکند و بر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکو حمل کند
و گمان بد نکند که رسول علیه الصلوٰة و السلام فرمود که حق تعالے از مومن چهار چیز حرام کرده است مال
و خون و غیبت و آنکه بر وی گمان بد نکند که چون اطلاع دادن دوستان را بر عیوب و در معنی ستر عیوب است
باید که دوستان را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از قول سیئه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب مخالفات
و از نکبات شهوات مهلکات منع کند در حالت نصیحت و ارشاد وظیفه اسرار و تلطف را رعایت کند
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بران باد که عیب من در پیش من آرد و چون
سلمان در پیش وی می آمد گفت یا سلمان راست گوی تا چه دیدی و چه شنیدی و از احوال من آن را
آگاهی داد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و دوم روز را
گفت این نیز هر دو نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و اینچنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس را
بے شائبه غرض و حسد کما هو حقه او اکنده کم یافت و نادرست و باید که نقائص دین خود را از زبان
اعدای باز یابد که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن در عیب کوشد و امروز نوبت بامثال ما سوا
پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین نزد ما آنست که ما را به عیوب ما بینا گرداند و خواهد که
ما را از گرفتاری ابدی باز رهاند و چون برادر مشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و
خشم نگیری که همچنین بود که کسے ترا خبر در اندرون جامه تو مارے یا کژدمے است ازین خشم نگیری و منت
داری همچنین عیوب در آدمی مار و کژدم است ولیکن زخم آن در گور پدید آید و بر روح بود و آن صعب
تر از مار و کژدم هم این جهانست که زخم وی بر تن بود و هر مومنی که از برادر عیبی بیند که آن عیب بدین تعلق دارد
و او را از آن آگاه نکند در دین خیانت کرده باشد و هر که با هیچ را دوست ندارد رعونت و کبر بر دین و عقل او
غلبه دارد و اگر عیب پاک بود که در حق تو تقصیر کرده باشد اولے تر پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی واگر شود عتاب کردن در سر اولے تر است تا صفای خاطر شود
و هیچ چیز دوستی را تباه نکند مگر مناظره و خلاف کردن در هر حدیث و معنی رد کردن سخن بر دوست
خویش آن بود که وے را احمق و جاهل گفته باشی و خود عاقل و فاضل و بر وی تکبیر کرده باشی و
بچشم حقارت در وی دیده باشی و این بدشمنی نزدیک است که اگر کسے غیبت دوست کند جواب ندهد و چنان انگارد

بتلطف از دوزخ برهانم پس طریقت بوتراب سلامت نزدیک ترست اما این طریقت لطیف تر ست زیراکه
بسبب استمالت بشفقت ورفق ولطف برادری غالبا او را انجالت وحیا و توبه آرد و تقاطعت او سبب
احراز او گردد و به هلاک انجامد اما دقیقه آنست که عقد اخوت قرابت معنویست و نشاید قطع رحم کردن بسبب
معصیت و برای این فرمود حق سبحانه تعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون اگر عشیرت و خویشاوند
تو عاجز شوند در تو گو بیزارم از عمل شما نگفت بیزارم از شما و باید تقصیرے که در حق تو کند عفو کنی و چون عذر
کند اگرچه داند که دروغ میگوید باید بپذیرفت رسول علیه السلام فرمود هرکه برادر وی عذر خواهد وے
نپذیرد بزه وے هچو باشد که کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند در خبرست هرکه برادری را
عفو کند جز عزیزے و بزرگے ویرا نیفزاید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مومن زود بخشم گردد و
زود خوشنود شود ابو سلیمان دارانی بمرید خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که در عتاب
سخنے شنوی که از جفا عظیم تر بود گفت چون بیازمودم همچنین دیدم **فصل در حقوق مسلمانان** بدانکه
حق هرکسی بر قدر نزدیکی وی بود و نزدیکی را درجات است و رابطۀ قوی تر برادری خدای ست یعنی برای دین و
حقوق آن مذکور شد و باکسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق ست حق اول آنکه هرچه
بر خویشتن نه پسندد بهیچ مسلمان نه پسندد که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون یک تن ست که
اگر عضوی را رنجی رسد عضوهای دیگر آگاهی یابند و همه رسول شوند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه خواهد از
دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ وی را در یابد بر کلمۀ شهادت دریابد و هرچه نه پسندد که با وی کنند وی نیز بهیچ مسلمانے
نکند و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت یارب از بندگان تو که عادل تر فرمود آنکه انصاف خویشتن بدهد
حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مسلمان است که از دست
و زبان وی سلامت و ایمن باشند و مهاجر آنست که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
فرمود حلال نیست کسی را که بیک نظرت اشارت کند که مسلمانی برنجد و حلال که چیزے کند که مسلمانی بهراسد
و مجاهد رحمة الله میگوید که خدای تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن را همی خارند چنانکه
استخوان ایشان پدید آیند و منادی ندا کند این رنج چگونه ست گویند عظیم صعب ست گویند این بدانست که در
دنیا مسلمانان را میرنجانید حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که متکبر را خدا دشمن دارد و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که وحی آمد بمن که تواضع کنید و هیچکس بر هیچکس فخر نکند و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن
بیوه و مسکین میرفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد باشد که آنکس ولی خدا تعالی
باشد و وی نداند که خدای تعالی اولیا خود را پنهان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن تمام
بر هیچ مسلمانے نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق ست و در خبر است که هیچ نمام در بهشت
نشود و باید دانست هرکس را که پیش تو بد گوید همچنین بدی ترا پیش دیگران گوید از وی دور باید بود و ورا

غیبت کردی و گر نام بر د غیبت نبود مگر آنکه حاضران دانند که کرا میگویند و اگر بدل کاره بود و بزبان گوید
خاموش هم نفاق است و هم غیبت زیرا که سامع شریک ست و بدانند که بهر غیبت حسنات وی بادیوان
او نقل کنند تا او مفلس ماند فصل در اظهار محبت بدوستان و عفو از تقصیر و زلت ایشان بدانکه شفقت
و دوستی اظهار کند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود اذا احب احدکم فلیخبره چون دوست دارد یکی از
شما کسی را وی را خبر دهید برای آن فرمود تا دوستی در دل وی نیز پدید آید و مودت مضاعف شود پس باید که
از همه احوال بزبان بپرسد و اندوه و شادی بوی نماید که با وی شریک است و اندوه و شادی وی چون
اندوه و شادی خود داند و چون وی را آواز دهد بنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت دوستی برادر
سه چیز صافی شود آنکه وی را بنام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در نشست وی را تقدیم کند و از ین جمله آن بود
که در غیبت بر وی ثنا گوید و بر جایی که وی دوست دارد و نه نشیند همچنین بر اهل و فرزند و اخوان وی
و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت وی را نصرت کند سخن متعنت
بر وی رد کند و جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن وی بزشتی گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر
است بیت انچه زخم زبان کند با مرد ** زخم شمشیر جان ستان نکند ** یکی میگوید هرگز از دوست
سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضر ست وی بشنود یا آن گفتم که خواستم اگر وی بشنود و گر در برادر زلت و تقصیر
و معصیت از وی پدید آید وی را بلطف و نصیحت کند تا دست از و بدارد و اگر باز نایستد تا دیده انکار و اگر اصرار
و مداومت نماید صحابه را درین مسئله خلاف ست که چه باید کرد مذهب بوذر رضی الله عنه آنست که از وی باید برید
و بگوید که برای خدای تعالی وی را دشمن دارم و امیر المومنین عمر رضی الله و علی رضی الله عنه و ابو الدردا و جماعتی
از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که قطیعت نباید کرد که امید آن باشد که از ان بگردد اما در ابتدا بچنین عقد
اخوت نباید بست و چون بسته شد قطع نباید کرد که برادری ناکردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت ست
و ابراهیم نخعی میگوید رحمت الله بگناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن که امروز کند و فردا توبه کند و دست از و بدارد
و در خبر ست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و چشم میدارید که زود
از ان باز گردد حکایت دو برادر بودند در دین از بزرگان یکی بر هوا دل بر مخلوقی مبتلا شد و آن دیگر برادر را گفت
که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کن گفت معاذ الله بیک گناه از تو منقطع کنم با خویش عهد کرده ام
که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه حق تعالی وی را از ان عافیت دهد تا چهل روز هیچ نخورد و پس بپرسید که
حال تو چیست گفت همچنان آن برادر بران صبر کرد و بگرسنگی میکشید و میگداخت تا آنگاه که بپرسید گفت
خدای تعالی کفایت کرد و دل من از ان عشق سرد گردید پس وی طعام بخورد و ابو الدردا را گفتند برادری
که معصیت کرد چرا او را دشمن نداری گفت معصیت وی را دشمن دارم اما وی برادر منست و یکی را گفتند که برادر تو از راه
دین برگشته ست و در معصیتی افتاد و دوست از وی بدار گفت دست از وی چون بدارم که دست گیرم تا وی را

منت گفت چرا سخن جائی نگوئی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر ویرا جاهی باشد شفاعت دریغ ندارد و در حق
هیچکس که رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را میفرمود که از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر
میکنم تا کسی شفاعت کند از شما و وی را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هیچ صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن کنی که منفعت بکسی رسد یا رنج از وی
دفع گردد حق دهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند یا بمال وی قصد میکند و وی غایب
نایب آن غایب باشد و بجواب و رفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ مسلمانی نیست که
نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن زشتی گویند و حرمت وی فرونهند که نه حق تعالی ویرا نصرت کند آنجا که
حاجتمند تر بود و حق یازدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود هرکه حاجت مسلمانی روا کند همچنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد فرمود
صلی الله علیه وسلم هرگز در حاجت مسلمانی یک شب بگذراند از روز از ماست حاجت وی برآید یا نه وی را
بهتر از آن باشد که در مسجد دو ماه معتکف نشیند و فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خویش را نصرت کنید اگر ظالم بود
یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود چگونه کنیم فرمود که باز داشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله
علیه وسلم که دو خصلت است که هیچ شر از وی نیست یکی شرک آوردن بخدای تعالی دوم خلق را رنجانیدن
و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی دوم راحت رسانیدن
بخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه اندوه بر مسلمانان نبست از ایشان نیست حق دوازدهم
آنست هرکه رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن و وی نزد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی آمد و سلام نکرد فرمود که بیرون شو
و باز درآی و سلام کن انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا انس طهارت تمام کن
تا عمرت دراز شود و هرکه رسی سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و مبتدی سلام را ثواب بیشتر است حق
سیزدهم آنست نشست و خاست با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کن که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که با مردگان منشینید گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود توانگران و سلیمان صلوات الله علی نبینا و علیه
در مملکت هرجا که مسکینی را دیدی با وی بنشستی و فرمودی مسکینی با مسکینی نشسته و عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه
هیچ دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفتی بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار
و چون بمیرانی مسکین بمیران و حشر کنی با مسکینان کنی و موسی صلوات الله علی نبینا و علیه گفت بار خدایا ترا
کجا طلب کنم فرمود نزدیک شکسته دلان حق چهاردهم آنست اگر کسی را عطسه آید الحمد لله رب العالمین گوید
و ابن مسعود رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله
رب العالمین و شنونده گوید یرحمک الله چون بگفت وی گوید یغفر الله لی و لکم و اگر کسی نگوید حق
یرحمک الله نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی نهادی

دروغ گو باید دانست حق پنجم آنکه هیچ مسلمان وعده خلاف نکند بیت دست وفا در کمر جهد کن تا نشوی عهد
شکن جهد کن ۝ در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم که سه چیز در هر کس که بود منافق است اگرچه نمازگزار
و روزه دار است اول در سخن دروغ گوید دوم وعده خلاف کند سوم امانت را خیانت کند حق ششم آنکه حرمت هر کس
بدرجه وی دارد هر که عزیزتر بود میان مردمان وی را حرمت بیشتر دارد و نقلست که عائشه رضی الله عنها در سفر بود و
سفره نهاد درویشی گذشت گفت قرصی بوی بدهید و سوارے گذشت گفت وی را بخوانید گفت تو درویش را
بقرصی گذاشتی و توانگرے را خواندی گفت حق عز وجل هر یکی را درجه داده است و ما را نیز از حق آن درجه نگاه باید
داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگرے چنان کنند بلکه آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در خبر است
که چون عزیز قومی نزدیک شما آید ایشان را عزیز دارید و پیران را حرمت دهید و بر کودکان رحمت کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده موی سفید اجلال خدای تعالے است عز وجل فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ
جوان پیری را حرمت نداشت الا بحق سبحانه تعالے جوانی را بنیکی نزد در وقت پیری تا وی را حرمت دارد
و این بشارت بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یافت آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات این بیند حق هفتم
آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد جهد کند تا میان ایشان صلح دهد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویم شما را
که چیست که از نماز و روزه و صدقه و حج و زکوة افضل است نزد خدا و رسول او و آن صلح افگندن میان مسلمانانست و
انس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم روزے نشسته بود و بخندید عمر رضی الله عنه گفت
پدر و مادر فدای تو باد از چه خندیدی فرمود دو مرد از امت من بزانو پیش رب العزت در افتند یکی گفت
بار خدایا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالے فرماید که حق وی بده گوید بار خدایا حسنات
من همه خصمان ببردند مرا هیچ چیز نماند پس خدای تعالے متظلم را فرماید که چکند که هیچ چیز از حسنه نمانده است گوید بار خدایا
معصیتهای من همه با وی حوالت فرمای پس معصیت وے همه بر وی نهند هنوز مظلمتی بماند آنگاه حق جل و علا
فرماید در نگر تا چه بینی گوید بار خدایا شهرها بینم از زر و مرصع بجواهر و مروارید آیا این کدام پیغامبر راست یا کدام صدیق
راست یا کدام شهید را حق سبحانه تعالے فرماید این کسے راست که بخرد و بها دهد گوید بها را این که تواند داد فرماید
که تو گوید بار خدایا بچه فرماید بآنکه از برادر خشنود میشوی و عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم فرماید که برخیز و دست وے گیر
و در بهشت شوید حق هشتم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
چگونه باشد کسے که مادر و پدر خویش را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله فرمود که کسی مادر و پدر دیگری را دشنام
دهد گو که باوے داده باشد فرمود صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بر وی
بگذشتند و سر ایشان میگفتی گفت این زن منست صفیه گفت یا رسول الله اگر بکسے گمان بد برند بتو نبرند فرمود شیطان در تن آدمی
روانست چون خون در وے عمر رضی الله عنه مردی را دید که با زنے در راه سخن میگفت وی را بدره زد گفت این زن

شروع در عمل نکند و تفویض این امر باستاد کند که وی دانا ست بطبع او و طالب علم باز اخلاق ذمیمه اجتناب کند که اخلاق ذمیمه کلاب معنویه اند و فرشتهٔ رحمت سبحانه که کلاب است نزول نفرماید و تعلیم ایشان نباشند فرشته است و هر که خواهد که پسر او عالم گردد باید که رعایت غربا در طعام و لباس کند اگر پسر او عالم نگردد حافید او گردد و حق عالم بر جاهل همچنانست که حق استاد بر شاگرد و تقدیم بر کبیر و مشی موروث فقر سیت و تملق پسندیده نیست مگر برای معلم و موید در علم و برا معلم پنهان و آشکارا دعا کند و خادم و ناصر او باشد و شعبه رضی الله عنه گفت کسے که من چار حدیث از وے نویسم بندهٔ او یم تا بمیرم و مشائخ گفته اند که توبه عقوق والدین را محو کند و عقوق استاد دین بتوبه محو نشود یعنی استاد شریعت و استاد طریقت بدانکه فرمان شرع است عوام را فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و چون کار بفرمان عالمان شریعت و سالکان کنند هر چند خطا بود ماجور و مثاب باشند و اگر بفرمان خویش کنند هر چند صورت بود آثم و معاقب گردند و هر چه کنند بفرمان پیر کنند که در شرع وقتی بود که واجب حرام گردد وقتی بود که حرام واجب گردد چنانچه که مردار حرام است وقتی بود که خوردن وی واجب گردد و روزهٔ ماه رمضان فرض است وقتی بود که داشتن وی حرام گردد و اگر غالب گمان آنکه که بروزه داشتن هلاک شود و هر چه از اصحاب قلوب حرکات و سکنات مختلف بینی باید که ترا دران هیچ انکار نبود و بدانی که همه راست است و همه صواب و اگر نفس به پیش آید و شیطان وسوسه کند قصهٔ موسیٰ و خضر صلوات الله علی نبینا و علیهما یاد کنی عجب یکے سیر خورد و خوش بخسپد و یکے روزه دارد و شب نخسپد یکے با همه در آویزد و یکے از همه بگریزد یکے حال بپوشد و یکے آشکارا کند و یکے از خلق چیزے خواهد و یکے چیزے نخواهد همچنین همه افعال از صاحب حالان همه صواب است و اگر کسے بخود کند همه خطا و معصیت است ازینجا معلوم شود که پیر شرط راه است و اگر پیر چیزے فرماید که خلاف دین نماید نگوید که این خلاف دین است چون گفتم و اعتقاد او دران چنان باید که وحی منزل داند و گرنه مرید مراد خود بود و نه مرید پیر مریض را کسے رسد که طبیب را گوید که این دوا خورم و آن نخورم زیرا که مهلک است بسا علت بود که طبیب زهر در کار بندد و علتے که بدارو حلال صحت نه پذیرد معالجه کردن آن بدارو حرام بضرورت مباح ست طبیب دارو در خور بیمار کند بعضے را تلخ و بعضے را شیرین و مثال اولیا مثال طبیبان ست و مثال خلق مثال بیمار انست و مریدان بود که خود را در پیر بازند و دیگر برابر و اختیار نکنند و ترک اعتراض کنند و اقوال و افعال او را بوجه نیکو حمل کنند و ارادت و ترک ارادت پیدا شد مرید پیر پرست باید نا خدا پرست تواند بود و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت برین است مرید صادق و مخلص باید صدق اینست که مستقیم باشد بخدای تعالے ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا و بتن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص آنست که بجمیع حرکات و سکنات و قیام و قعود و افعال و اقوال وی از برای خدا بود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالے میفرماید من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی و طالبان را درین حدیث اشارات عظیم ست بدانکه خرقهٔ مشائخ از لوازم طریق نیست بلکه

واگر کسی را در میان تمنا حاجتی خطور آید بدل گوید الحمد لله و ابراهیم نخعی رحمة الله علیه گفت بزبان نیز گوید تا اگر کسی
نباشد حق یافته و هم آنست که عیادت بیمار آشنا کند اگرچه دوست نباشد و ادب عیادت آنست که بسیار نپرسد
و بسیار نپرسد و دعا بعافیت کند و چشم از خانهای او دزدد که در سرای باشد نگه دارد و چون بدر سرای رسد دستوری
خواهد حق هشتم و هم آنکه از پس جنازه رود و بعبرت مشغول باشد و خاموش بود و نخندد و از مرگ خود اندیشه کند
و اعمش رضی الله عنه گوید که پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودند حق
هفتم هم آنست که بزیارت گورها شود و دعا گوید و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز زود
برود و جای وی هم چون جای ایشان باشد و سفیان ثوری رحمة الله علیه گوید هر که از گور بسیار یاد کند گور خود را
روضه خود یابد از روضهای بهشت و هر که گور را فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ و عمر خطاب
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگورستان شد و بر سر گور بنشست و بسیار بگریست گفتم
یا رسول الله چرا گریستی فرمود این گور مادر منست از حق تعالی دستوری طلبیدم تا زیارت کنم و مرا آمرزش خواهم
در زیارت دستوری فرمود و در دعا نفرمود ازین سبب شفقت فرزندی در دل من جنبید و بگریستم **فصل**
در حقوق استادان و مرشدان بدانکه وصول معالم و انتفاع بآن بتعظیم استاد و توقیر اوست و گفته اند
هر که رسید از آنجا راه حرمت رسید و هر که افتاد بترک حرمت افتاد و حرمت به از طاعت ست چه که ایشان بسبب
معصیت کافر نگردد و بترک حرمت کافر گردد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که تعلیم کند یکی را آیتی از کتاب
خدای وی مولای اوست و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت من بنده کسی ام که یک حرف مرا تعلیم کرد شعر
لقد احق ان یهدی الیکم کرامة ٭ لتعلیم حرف واحد الف درهم ٭ و هر که حرفی تعلیم کند از یک کلمه
که محتاج الیها ست در دین او پدر ست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سه پدر است یکی آنکه او زاده است
ترا دوم آنکه دختر داده است ترا سوم آنکه تعلیم کرده است ترا و بهترین پدران آن عالم ست چه که پدر از آفات دنیا نگاه میدارد
و استاد از آفات آخرت و از توقیر معلم آنست که پیش او نرود و بجای او ننشیند و ابتدا بکلام نکند مگر باذن او
و نزد او سخن بسیار نگوید و سخن او بر او رد نکند و وقت سبق قریب او ننشیند و مقدار قوس فاصله دارد که این بتعظیم اقرب
است و وقت ملالت چیزی نپرسد و در او را نکوبد بلکه صبر کند تا بیرون آید و اصل آنست که طلب رضای او کند
و از سخط او مجتنب باشد و امتثال امر او کند در غیر معصیت و تعظیم اولاد او و تابعان او تعظیم اوست و یکی از کبار
ائمه بخارا درس میگفت و در اثنای درس احیانا می ایستاد و گفتی پسر استاد من با کودکان بازی میکند و
احیانا تا بدر مسجد میرسد چون او را می بینم برای تعظیم او می ایستم و کسی که استاد را ایذا کند از برکت علم محروم ماند
و منتفع بدو نشود و نگر قابیل نقلیست که هارون رشید پسر خود را پیش اصمعی فرستاد تا تعلیم ادب کند روزی
اصمعی را دید که وضو میکند و پای می شوید و پسر او آب میریزد با اصمعی عتاب کرد که پسر را پیش تو فرستادم تا ادب
آموزد بایدکه یک دست آب ریزد و بدست دیگر پای میشوید باید که علم و حکمت بحرمت تشنه بود و بنگر و رای خود

وی را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت آنست که خدای تعالی میفرماید هر که خویشی پیوسته دارد
بوی پیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز و روزی وی
فراخ گردد گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به فسق و فجور مشهور بود چون صلهٔ رحم کنند مال و فرزندان
ایشان از برکت آن افزاید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی وی که با تو
بخصومت باشند و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو بپیوندی و در خبر است که حق برادر کلان بحق
پدر نزدیک است فصل در حقوق والدین و اولاد بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
فرموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جل جلاله میفرماید که خداوند و پروردگار
شما ایم حکم کردم که بندگانید که بغیر جناب کبریای ما بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکوئی کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت
شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکر لی و لوالدیک فرموده و ابو الدردا رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت که پدر بزرگترین درهای بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربانتر است و دعای مهربان
رد نمیشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از آنکه
وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آوردن و
دوستان ایشانرا گرامی داشتن نقلست که در ماضیه در مصر عادت بود که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی
گفتندی که او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه بدیدن
یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
نبرخاست حق تعالی جل جلاله بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی
بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بوی
بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم نشنوند یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت
که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت راه نیابد و بیشتر علما برانند که طعامی که از شبه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
و پدر بخوردن آن فرمایند اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهمتر است از شبهه حذر کردن و سفر
بی دستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباشد و حج نباید شد بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح است اگر چه اصل فریضه است و حق تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد
وی را فرمانبر نویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را از بدکاران نویسم و گر از فرزندی فعلی
صادر شود که سبب ایذای ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی بشکند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامهٔ حرام از ایشان
کشد و بخداوندش دهد یا مال غصب از خانهٔ ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگر چه ایشان بدین افعال خشمگین شوند صحیح آنست
که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشانرا اعتبار نماند زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مقدمست

از استحسانست و اعتبار صحبت و اقتباس علوم ست و از جناب عالی عالم شریعت سالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق ادام الله ظلاله علینا و علی رؤس الطالبین روزی پرسیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک و اقتباس علوم از صحبت مشائخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متعذر است و برای افاده طلبه بتقید باعطاء
خرقه نیست بلکه طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردند فصل در حقوق همسایگان اهل قرابت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق ست و آن همسایه کافرست و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان ست و همسایه ست که وی را سه حق ست و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدا
و قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه وسلم مومن نبود کسی که همسایه وی از
رنج ایمن نبود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فلان کس بروز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن
همسایه را برنجاند فرمود جای وی در دوزخ است و هر که سنگ در سنگ همسایه انداخت وی را برنجانید و
چهل خانه نزدیک همسایه باشند و زهرا رضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را برنجانی و بس بلکه با وی نیکوئی کنی که در خبر است در قیامت
همسایه درویش در همسایه توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازین بپرس که چرا بمن نکوئی نکرد و در سرای بر من بست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه من رود
آنگه چیزی بر خود نه پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر اندوهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجنازه روی و اگر شادی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بر نداری تا راه
باد از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر نتوانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی ببیند و بد چشم و دزد و بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست
که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
خود بخانه وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای
تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم او نگهداری بو ذر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلام است
بجنبد وی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه بگله کند پس آنگاه

پوشیده نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم از تحریر و تقریر راقم حروف و صاحب والا مناقب کپتان جوناتهان
اسکاٹ بانجام رسید خواست که امصار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و آنرا دنیای نو قرار داده اند در کتب پیشینیان نیافت
پس در پنجاه و هفت سالگی مطابق سن یک هزار و دو صد و دو هجری محمدی در ماه ربیع الاول بسیر کتب پرداخت
ما فی الضمیر جلوه نمود چه در ربع مسکون از ان آثاری بیافت خواست که از اندوخته اقتباسی که غرض از ان بجز ازدیاد
عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نیست در حدیقة الاقالیم در ضمن هر اقلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقة الاقالیم متعدد
مجلد شده اکثر جا رسیده بود نتوانست روایت هر اقلیم ساخت بنابر ان در آخر حدیقة الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب
موصوف که مناسب انجا نمود مرقوم ساخت بالله التوفیق

بدانکه حکمای دقیقه شناس خط استوا را در ملک مجاری روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدای آن
از شرقی جزیره یاقوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندیپ و شمال جزیره سنگلدیپ جزیره سیرد
و جبال القمر گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمال مرور کرده در محاق وسط خط استوا گذشته بجانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کره ارض مدور است پس از قطبین مذکورین تقاطع روی
زمین و سما بر چهار بخش از فوق تا تحت الثری شود و اما نصفی از آن کره در بحر اوقیانوس مستور است
و نصف دیگر در عالم نمایش منظر بصورت بیضه که در آب افگند پس نصف کره ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی از

و از اینجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل و علا میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا
الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید بدوستی نگیرید پدران و برادران خود را چون باطل را بر حق
اختیار کنند و از فرمان حق گردن پیچند ابن حزام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم که با که نیکی کنم
گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون با وجود ضعف و عجز والده
و مشقت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهت او بیشتر است هر آئینه حقوق او بر حقوق والد متضاعف بود
و حق فرزندان بر پدران نیز هست که یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نیکوئی با که کنم فرمود با مادر و پدر گفت ایشان
مرده اند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر راست مر فرزند را نیز حق است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود رحمت کناد
بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد و میان فرزندان در عطا و شفقت و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خود را نواختن
و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی و اقرع بن حابس رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا ده فرزند است کسی را بوسه نداده ام فرمود هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و یکبار رسول صلی الله
علیه و سلم نماز میگذاردند چون بسجود شدند حسین رضی الله عنه پای بگردن مبارک در آورد و رسول صلی الله علیه و سلم
چندان توقف فرمودند تا صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز کرد و چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود فرمود
نه لیکن حسین مرا شتر خود ساخته بود نخواستم که بروی بریده کنم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرزند را
روز هفتم عقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون بشش سالگی رسد او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای خواب وی جدا کنید و چون سیزده
ساله شود برای او زن خواهید پس پدر دست وی بگیرد و بگوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و ترویج کردم پناه میگیرم بخدای عز و جل از فتنه تو در دنیا
و از عذاب تو در آخرت فصل در حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه بدانکه نکاح از محاسن امور دین و معاش است چه شیاطین و سبب
اتقاء روح و انام است و بر جمیع مسلمانان معرفت شرائط و حقوق آن واجب است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کسی که بر دین و امانت
وی شما را اعتماد بود و از شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود و از درویشی ننگ مدارید و تقوی و دیانت او را
غنیمت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است شرط اول
معاشرت است قال الله تعالی و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز بر پا میدارید و بر بندگان شفقت کنند و از خدای
بترسید و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر اند در دستهای شما و از حقوق معاشرت اهل بر مرد آنست که اهل خود را نخست
قول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخوئی و سبکی و از افعال نامقدر ایشان از الفوت حلم و صبر و تحمل کند و ترش روی نباشد و در روایت است که رسول صلی الله
علیه و سلم عائشه را گفت ای عائشه من خشنودی ترا از غضب میدانم عائشه گفت از کجا میدانید رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هرگاه که از من بخشم میباشی
میگوئی بخدای ابراهیم عائشه بخندید و گفت راست گفتی و در خبر است که عائشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک
رسول صلی الله علیه و سلم زد و بگفت توئی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول صلی الله علیه و سلم تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت آنرا تحمل کرد
پس مومن را باید که در معاشرت و موانست با اهل اقتدا بدان حضرت کنند و بملاعبه و مزاح خاطر ایشان را خوش گرداند

ومتفق اند بر اینکه هر شهر و ناحیه بر خط استوا و قریب تر بآن بود آنجا شب و روز مساوی می باشد اما در قصاص آورده است که عرض
عمارت نزدیک مر هشتاد درجه و بیست و پنج دقیقه است بدین نوع که تا بعرض چهل و هفت درجه بقولی با عرض پنجاه درجه
و کسرے عمارت هفت اقلیم مے شمارند و بعد ازان عمارتی که هست آنرا ماسوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
ماسوای الاقالیم یکے شهر استو است اهل بلغار و تجار آنجا روند و دیگر یوره است که ساکنان آنجا نیز آدم اند اما وحشی
صفت باشند و با مردم الفت نگیرند چون تجار بجار و بدیع و شهر اسطنبار بطریق بلاد یونه می شود و آن در حدیقة الاقالیم در اقلیم
اول در ضمن بلاد یونه گذشت و کلای شهر استو و یوره سنجاب و سمور بود و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و [illegible]
با شصت و یک درجه بود و روز دران درجه موضع به هژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
عمارت نیز گشت از توابع بلغار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت ماسوای الدنیا شمرند آنرا اما ورای بلغار تا سند
و سه ماه مسافت از بلغار دارد و آنجا هم تجار سیر کنند و بیع و شری پوست و شهر یوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
شش ماه در حمام ها بسر برند و روز در زمستان به بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندانند
کسی را نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز درازتر ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسرے
عمارتے عظیم باشد و اهل آن موضع را اقامت نیز شمرند و روی ایشان سیاه باشند و دران نقطه های زرد و سیاه بود
و جمعے دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون آیند فی الحال بمیرند
و روز دران موضع بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسرے نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
وحوش اند و هرگز تمیزے در میان ایشان نباشد چه خوردن و زیستن مثل حیوانات باشد و مانند حیوان معاش کنند و روز
دراز آنجا به بیست و سه ساعت رسد مخفی نماند که نزد مولف بدیع الآثار ابتدای عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتها
ماورای الاقالیم تا شصت و شش درجه و نیم تمام است و در خاتمه و تتمه الصغانی نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربعے
یک روز برابر یک ماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و نصف درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
و با لعرض هشتاد و نیم درجه بر سبیل مولف اقتصاص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد ازان عمارت
نیست و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض نود درجه یک روز و
شش ماه بود و یک شب شش ماه باشد یعنی شبانروزی آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بسمت الراس
نود و نود درجه که ارض فوقانی جانب شمال خط استوا تمام رسد و بقول بطلیموس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
جنوب خط استواست و آنرا اهل هیئت خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
و کسرے عمارت هست و از شهرهای معروفه این ربع سیره است که معدن کافور آنجا بوفور است و دیگر کوکرد غلا یه
و سوق الاکتم و غیره و جزیره لیک بالوس که اهل جزیره مردم خوار اند و تجار خود را اسلحه کرده نزدیک آن جزیره روند
و این بدایشان فروشند خریداری کنند و دیگر جزیره [illegible] گلدیپ که بدماوت دختر راجه آنجا بود در راجه رتن سین والی
چتور از توابع اجمیر که سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی و راو [illegible] برجهار نشست و بمغرب مائل بجنوب شتافت

مشرق تا مغرب مقاطر نصف کره ارض مکشوف فوقانی شمالی وجنوبی از مغرب تا مشرق باشد واین نصف کرهٔ ارض
فوقانی که مکشوف است نصفی از ان در جانب جنوب خط استوا افتاده وبیرون است اما بقول بطلیموس در ربع غربی آن
اندک عمارت هست چه در جغرافیا می گوید که در پس خط استوا در اطراف زنج وحبشه تا مسافت شانزده درجه وسبت وقیقه
عمارت یافتم ودر ربع شرقی پس خط استوا جزیره یاقوت است پس نصف کرهٔ ارض که بجانب شمال خط استوا افتاده است
آن معمور است ودر ان کوه ها ودریا بانها ودریا ها ونهر ها هم بسیار است ونهایت بجانب شمال آن تیراب دارد ودر آنجا
برودت هوا بمرتبه است که حیوان در وزندگانی نتوانند کرد ونباتات نروید وعادت چنان رفته است که این قطعه ربعی نصفی که
جانب شمال خط استوا است آنرا ربع مسکون می گویند وابتدای ربع مسکون از جانب شمال خط استوا است وانتهای آن
در نهایت طرف شمال بجائیکه قطب شمالی آنجا بسمت الراس بود ودر ان موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین وشش ماه
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز ویک شب باشد ونهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت وشش
درجه ونیم باشد وروز در آنجا بست وچهار ساعت بود ودر ان موضع شش موضع که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار
طلوع کنند وشش برج دیگر که از اول میزان تا آخر حوت است بطریق باقی معموره طلوع وغروب کنند وتا این نهایت
عمارت تا نهایت ربع مسکون بروج هر چهار قسم شود یک قسم ابدی الظهور که همیشه ظاهر شوند وقسم دیگر ابدی الخفا که
هرگز ظاهر نشوند وآنجا گردش فلک رحوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسیا بگردد وقسم سوم بطریق معهوده طلوع کند و
قسم چهارم معکوس طلوع کند مثلاً آخر حمل اول طلوع کند واینجا است تا آنجا باشد که قطب شمالی بر سمت الراس بود و
آنجا یک شبانروز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت وجایی که قطب شمالی بسمت الراس بود درجه از کرهٔ ارض فوقانی
بطرف خط استوا که عبارت از ربع مسکون است منتهی شود ودیگر نود درجه کرهٔ ارض فوقانی جانب راست جنوب خط استوا
است وانتهای آن موضعیست که قطب جنوبی آنجا بسمت الراس باشد این جمله یک صد وهشتاد درجه کرهٔ ارض مکشوف که فوقانی
نیز یا مند نیست وهمچنین نود درجه کرهٔ ارض بجانب شمال خط استوا است ونود درجه کرهٔ ارض بجانب جنوب خط استوا است که جمله
یک صد وهشتاد درجه باشد این نصف کرهٔ ارض در آب مستور است که آنرا ارض مقاطر نامند وتحتانی نیز هم گویند پس مجموع کرهٔ
ارض از مکشوف که فوقانیست از مستور که تحتانی است سه صد وشصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطر باشند ویا بر زمین
مکشوف نسیم یا بیرون قدم ما وقدم آن کس زمین بر زمین حایل باشد ونیز نکس وسر ما بسوی آسمان بود ووقتی که آفتاب از
ما مردم که خود را بر زمین مکشوف فوقانی شماریم پنهان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود وآنجا یعنی بر زمین مقاطر که تحتانی
نامند روز شود پس نسبت ما آنها بر ارض تحتانی اند وما بر ارض فوقانی ایم وهمچنان نسبت دو شان که ما بر ارض تحتانی ایم وا دو شان
بر ارض فوقانی اند ونزد بطلیموس یکدرجه بیست وپنج فرسخ ودو تسع فرسخ مقرر است وبقولی یکدرجه نوزده فرسخ است
وطول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب تا جزایر خالدات یک صد وهشتاد درجه فوق بر ارض است وهمین قدر تحت الارض
قیاس باید کرد وجزایر خالدات بر سمت ارض حبشه است وآن پیش ازین معمور بوده واکنون در آب غرق است وعرض معموره
عبارت است از بعد دوری سمت بقاع که از جدای خط استوا بجانب شمال باشد وعرض معموره بقولی شصت وشش ونیم درجه

اکنون بعضے از مواضع که مابین خط استوا است و اقلیم اول آمده و امصار و جزایر که در اقلیم هفتگانه واقع اند و پیشیں از زین
درین کتاب بنا بر عدم تسامح مرقوم نگشته اینجا اندک از بسیار رقم میآرد بدانکه از خط استوا تا انتهای یازده درجه که مبدا از ان
مبدا اقالیم اولست آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول می نامند و در ان قطعه حدت و حرارت آفتاب بمرتبه ایست که در روز
آنجا در سنگ و آهنها ای لبسبب برند لهذا آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه دوازدهم مبدا اقلیم اول می شمارند و اقالیم
مساوی هستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاده از اقلیم البعد است و طرف جنوبی هر اقلیم درازست از طرف
شمالی او ولیکن طرف شرقی و غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم نیز هفت آن مقدار از
مبدا جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او و هم ساعت در درازی روزگار تفاوت کنند و چون کواکب سیاره و هفت اند اقالیم
نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثار یکی از سبعه سیاره از اخلاق مردم و الوان وغیره یافته اند چنانچه درین کتاب
در ضمن هر اقلیم بقلم آورده و عمارت مابین خط استوا را مانع اقلیم دوم و معموره شمالی خط استوا سوای هفت اقلیم کما سوای آنجا
نامند آنرا تابع اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم راقم نشد که عمارت پس خط که آنرا ما وراء خط استوا نامند بکدام کوکب مقرر و نشسته نه
شاید آنرا نیز بسبب جهت اتصال ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند والله اعلم بالصواب

معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

بدانکه جانب جنوب این قطعه خط استوا است چه جنوبی این قطعه ملصق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار فرسخ طول
می دارد و جانب شمال خط مذکور پیوسته است بمبدا اقلیم اول و آن سه هزار و ششصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن دو صد و هشتاد و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز
برابر باشد چون اکثر امصار قطعه مذکور در حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم اول مرقوم شده مانند ارم شداد و بلاد دهلاد زنج و خزیره
و جسر ثیه و سراندیپ و بعضے از بلاد دین چون صنعا بنا بر ان اینجا تکرار آنها ضرور نیست و آنچه از شهرهای این قطعه بالا مرقوم
نشده بعضے از ان ایراد می نماید برایات شهریست و آن نیان حضرموت و بلده عمان و قست لوبان که قوسے از
کندر است از آنجا به بلاد دیگر برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه هر شب زنان ایشان در بیرون شهر با مرد بیگانه بسر برند و
ازواج ایشان با وجود مشاهده آن حال مانع نشوند و با زنان اجنبی صحبت میدارند و در قطعه مذکور بعضے از بلاد دین
که خارج از اقلیم اول و داخل این قطعه اند آنجا در سالے دو ربیع و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان واقع شود
مقدشو شهرے بزرگ است مابین زنج و حبشه و آنجا سهیل نیک مرتفع می شود و قطب جنوبی ظاهر شود۔

وبراه دریا چین تمام سنگلدیپ رفت و بعبادت زنا جو است ولیت دایا بسیار کثیر آمد این حکایت را ملک محمد جالبی بزبان
هندی بعنوان شایسته نظم در آورده و دیگر جبال القمر که تماری در آنجا بسیار است و آنجنان منبع رود نیل است از جبال القمر
بر آید و از جنوب بجانب شمال گذرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در معمورهٔ عالم نیست اول به بیابانهای مغرب مرور
کند و تا حدود زنگبار رسد و از آنجا به بیابانها و صحاریٔ نوبه منقسم شود و از آنجا به دیار مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد
و الیفا جزیره ایست و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر ناحیه ایست که اهل ناحیه
مسخر نوریگان اند و خراج به نوریگان گذارند چه هر روز مبلغی معین خرج طعام ها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و اگر در راتبه نوریگان یک روز تاخیر شود مضرت رسانند در قصبه گویا مشو از نو ربع او ده سر رو قصبه لعل پیر که متصل شهر است
زود سه گهری روز مانده هر روز نوریگان جمع آیند حاکم آنجا چند سر شود به نوریگان دهد و اگر در آن قصور شود نوریگان از بام
خانه مردم شهر پارچه آنچه بیابند ضایع کنند و طفلان آزار دهند تا اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا نوریگان را
چند روز متواتر به تیر و تفنگ برد تا بگریختند و دیگر شهر حافظ و سیلاب و جزایر خون و رعایا و برعایا و غیره ذکر هر یک ازین
بلاد و جزایر بر قومیه مشتمل است بر قصبات و دهات و این امصار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوبی خط استوا است پس دو
ربع کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا عبارت
سے دارد و ربع چهارم فوقانی جنوبی خط استوا که طرف شرقی است مشتمل است بر جزیره یاقوت و آن بر جنوب خط استوا واقع است
و جزیرهٔ سراندیپ بطرف شمال خط مذکور افتاده پس خط استوا مابین این هر دو جزیره می گذرد و جزیرهٔ یاقوت و آن بر جنوب
و اکثر از آن در میان بحر مظلم افتاده و در روی انواع یاقوت زرد و سرخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر می دانند و گران بها باشد مورخین گویند وقتی که حق سبحانه تعالی آدم را پیدا فرمود و ملائکه
را بسجدهٔ او امر فرمود ابلیس از تکبر سجده نکرد و بلعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جا داد و در آن بقولی
جنت الماوا و برواتی بوستانی بوده بر کوه جزیرهٔ یاقوت و از نقاعش چندانکه بسود بران ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید
و باکل شجرهٔ منهیه عاصی گشت و از آنجا بکوه سراندیپ که جانب شمال خط استوا و متصل جزیرهٔ یاقوت است نزول نمود
پس درین صورت هر دو بخش فوقانی کرهٔ ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده است و اهل فرنگ که اکنون
امصار و جزایر یافته اند و آنرا دنیای نو نامیده اند و امرقه پیرش گویند و امصار امرقهٔ شمالی را انگریزان یافتند و امرقه
جنوبی را مردم اسپین بدست آوردند و همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و جزایر دنیای کهنه است که ما بدانجا رسیده ایم
چنانچه گذشت شخصی که در فن هیئت مهارتی داشت گفت که شاید فرنگیان در نصف کرهٔ ارض تحتانی که مقاطر فوقانی
است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی امصار و جزایر یافتند می توانند شد اما امرقهٔ شمالی در ارض
فوقانی یافته می شود چه احوال کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدای تا انتهای از روی کتب اسلاف مرقوم شد
الحمد لله که احوال کرهٔ ارض فوقانی و تحتانی که مکشوف و مستور عبارت از وست مع بعضی امصار و جزایر ماسوای الاقالیم که
جانب نهایت اقلیم هفتم آید و بد مستور رسیده امصار و جزایر جنوبی خط استوا که آنها ماورای خط استوا است مرقوم نمود

اقلیم اول

مبدا از آن موضعیست از مشرق تا شمال جزیره یاقوت و عرض دوازده درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد دوری مبدا از اقلیم اول از طرف شمال خط استوا دوازده درجه و چهل دقیقه است و درازی روز در مبدا اقلیم اول دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و جانب جنوبی اقلیم اول یعنی طولش از مشرق تا مغرب سه هزار و نهصد و شصت فرسخ و سه ربع فرسخست و جانب شمال از سه هزار و نهصد و چهل و هشت و سه سدس فرسخست و هر یکی از طرف شرقی و غربی دو صد و هشتاد و سه فرسخست و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخست ــ

بکیل شهریست از توابع یمن و آنجا درختیست که از آن زهر قاتل می گیرند و منضبط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت نیست چنانچه درخت بلسان در دیار مصر ــ

مقاره شهریست نزدیک بحر محیط سوار آن شهر و دیوار خانهای سنگستان آنجا همه از نمک است و در بای ایشان نیز از قطعهای بزرگ نمکست و اراضی آن همه شوره زار است و باغ و زراعت آنجا نباشد و عجیب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است و نمک از آنجا بشهر سودان برند و بقیمت تمام فروشند ــ

ملکوره شهریست بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر یعنی کافر و اند کی مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند و مسلمانان آنجا جامهای دراز پوشند بر وجهی که خادمان دامنهای ایشان گرفته همراه روند و آنجا حیوانیست که از پوست او سپر سازند خاصیتش اینست که آهن بر آن کارگر نشود راقم حروف این چنین سپر در سلاح خانه عمدة الملک امیر خان دیده ــ

جزیره لنبا در بحر چین است آنجا همه زنان باشند و مرد نباشد و گویند که زنان آنجا از باد آبستن شوند و بقولی

سواره ساعتی توقف نموده بازگشتی چه از طرف ساره مامور بفرود آمدن نبود و اسمعیل بعد فوت مادر دختری از قبیلهٔ جرهم میان بخواست و از فرزند ا
بوجه ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از آن قبیله بنکاح آورد و بخانهٔ خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام بامر رب المنان خانهٔ کعبه بنا نهاد و مناسک
حج از پدر بیاموخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آنخانه باسمعیل داد و اسمعیل علیه السلام بریاست که رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
بازگشت و بعد چندی درگذشت اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد از آن بدعوت عمالقه مبعوث گشت و سنت وی سر تراشیدن
بود و شکار شیر بی تمام داشته و او را دوازده پسر بود بعد از فوت او پسر ارشدش قیدار و نابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد
عرب توطن گزیدند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلف میرسید تا آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قیدار و نابت بسیار شدند و مکه
را گنجایش ایشان نماند لاجرم طائفه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر گزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و برایش پرستش تا آنکه باغوای
شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تعظیم حرم و مناسک حج دقیقه مهمل نگذاشتندی بالجمله عدنان از اجداد
محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعدنان رسانیدی فرمودی که کذب النسابون من فوق عدنان و نسبت عدنان
به قالغ پسر بزرگ هود علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلف همی
ریاست رسید تا آنکه نضر بن کنانه از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دابه ایست بحری که مستولی است بر دواب
بحر چون او بر سایر عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از وی پسرش مالک بن النضر و پس از وی پسرش فهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد و عبد مناف را دو پسر توام آمد هاشم
و عبد الشمس که پیشانی ایشان بهم چسپیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت آنست که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت ورزند
و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالآخر چنان شد و عبد مناف را دو پسر دیگر بود مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمرو نام داشت و هاشم لقب اوست وقتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از آنجا مال بسیار
بمکه آورد و نان خشک می شکست و در ثرید ریخته به یزید ضیافت میکرد از آن بهاشم اشتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
که نان در سکنه شکست و بنو هاشم باو منسوب اند و برادرش عبد الشمس که توام بوده جد ابی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی د
و سلمی را که از اشرف مدینه بود بنکاح در آورد و پدر سلمی عهد کرد که هرگاه او حامله شود بمدینه اش فرستد تا فرزند آنجا متولد شود و نشو و نما یا
پس چون سلمی حامله شد بمدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باو رساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان
اسد امید پدر و مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که اسمی بوجود
آمد بابو الحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم آن مرد بمکه بازگشت و بمطلب گفت که برادرزادهٔ ترا به مدینه دیدم پریشان حال بود مطلب بمکه
خواست و بمدینه رفت و بی وقوف مادر و خویشان او ابو الحارث عبد المطلب را ردیف خویش ساخت و روی بمکه نهاد چون ابو الحارث
جامه های نامناسب داشت هر که از مطلب میپرسیدی گفت که این غلام من است لاجرم بعبد المطلب اشتهار یافت و بعد از آن ابو الحارث

وبعضی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت ازین کوه است وخانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده اول ملائکهٔ زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاذی
بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملایک آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایک زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آورند ومدت بنای
بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده وبنای دوم بنای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم وحوا زمین را سیر کرده در آنجا
از گل خانه ساختند وفاصله میان این عمارت تا زمان بنای ملایک دوازده هزار سال بوده سوم بنای اولاد آدم که در زمان شیث
علیه السلام خانه از گل وسنگ ساختند که تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجم وششم بنای جرهم
وعمالقه است هفتم بنای قصی وکلاب است هشتم بنای قریش است وقریش ارتفاع خانه را نه گز از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیست وهشت درعه
ساخته بودند ودر آنوقت محمد صلعم بیست وپنج وبقولی سی وپنج سال عمر داشت نهم بنای عبدالله زبیر است که چون هنگام محاصره نمودن حصین بن
نمیر سکونی در عهد یزید بن معاویه بواسطه سنگ منجنیق خللی به ارکان خانه راه یافته بود هر آئینه عبدالله زبیر بعد از فوت یزید خانه را ویران ساخته
بر طریق بنای حضرت ابراهیم بنا نهاد دهم بنای حجاج است آورده اند حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید وبعبدالملک مروان نوشت که ابن زبیر
چیزی در بنای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبوده عبدالملک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جاهلیت بوده آن
چنان بساز حجاج در سنه هفتاد وچهار هجری آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نموده باقی را چنانچه بود بگذاشت وخانهٔ کعبه مربع الشکل واقع
شده وطولش هشت وچهار رو یا هشت گز ودوازده رسن وشبری است وعرضش بیست وسه درعه وشبری وارتفاع بیست وهفت درعه بوده
ودوازده رسن جانب مشرق است وحجر الاسود که استیلام آن از جمله مناسک حج است بر رکن شرقی است بر در خانه موضوع ودر عجائب البلدان
از عبدالله عباس منقولست که هیچ چیز از بهشت بر زمین نیست مگر حجر الاسود ومقام ابراهیم سنگیست که ابراهیم علیه السلام در وقتی که مردمان
را بحج میخواند بران می ایستاده واثر عمیق قدم آن جناب دران سنگ بهشت اصبع است ودیگر چاه زمزم است که از برکت قدم اسمعیل علیه السلام
ابن ابراهیم علیه السلام پیدا شده وآنچاه هم محاذی در خانهٔ کعبه است. وآب آن تشنه را سیراب سازد وگرسنه را از جوع اطمینان دهد وهر قدر
که بردارند کم نشود وخوردن وغسل کردن آن فائده دهد والیضا مسجد الحرام است که طولش را بعضی سه صد وبرخی سه صد وهفتاد درعه
گفته اند وعرضش را سه صد وپنجاه درعه وچهار صد وسی وچهار ستون دارد وخانه کعبه در وسط مسجد واقع است از عبدالله عباس منقول است
که مدام استماع کرده شهری را که یک نیکی را در وی صد هزار حساب کنند یاد کرده وگفته اند که داخل حرم جهت ادای حج وعمره امین است که از عقوبات حرامی
که قبل از حج کرده باشند واتصال از حج مغفور است واولیا هر شب در حوالی آن خانه حاضر شوند وجنیان نیز رسم طواف بجا آرند وهیچ پرنده
بر بام خانه کعبه نشیند وبر بالای خانه طیران نکنند وآن همه کبوتر که در حرم باشند هرگز خیال در آنجا اندازند وسلطان سلیمان ابن
سلطان سلیم والی روم در سنه ... وچهل هجری نهر— بنا احداث نموده این مصرعه تاریخ است ع گفتم سوی مکه آمد آب عرفات
واخراجات مکه معظمه از بادشاه روم تعلق میدارد در تاریخ ثبت است که اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله جد پیغمبر محمد صلی الله علیه
وسلم بود در شام متولد شده ودر طفلی بهوای هجرت مبتلا گشت چه ابراهیم علیه السلام اورا با مادرش هاجره تنها بر رشک بردن ساره زوجه
خویش باشارهٔ او در بیابانی بی آب بر زمینی خراب که پیش از طوفان نوح دران موضع خانهٔ کعبه بود بگذاشت وبرفت ودر آنجا از زمین قدم اسمعیل
علیه السلام چشمهٔ آبی که زمزم نامند پیدا شد وطائفه از قبیله جرهم وقبیله قطور ساکنان یمن آنجا به اجازت هاجره مقیم گشتند وآن موضع رو
به آبادانی نهاد واسمعیل در قبیله جرهم نشو ونما یافت ولغت عربی بیاموخت ودر سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدیدنش آمدی وهمچنان

و مهدی خلیفهٔ عباسی آن را وسیع گردانید و مامون عباسی در عصر خویش متصدی احیای آن
بقعه گشت و امیر جوبان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنب مسجد مدرسه و حمام ساختند
و پیش ازان دران بلده حمام نبود بالجمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم احادیث بسیار واقع
است و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و بنات آنحضرت و عباس و
ابن عبد المطلب و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین دران مقام مدفون اند و از جملهٔ خواص مدینه آنست که هر که آنجا رسد بوی خوش
شنود و عطر در آن شهر بیشتر از موضع دیگر بوی دهد و هرگز در آنجا طاعون نباشد و دیگر از ائمهٔ
معصومین علیهم السلام امام موسی کاظم که در منزل ابواء میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی
که در سامره متولد گردیده جمله دران بلده بوجود آمده اند از ابوشامه روایتست که در مدینهٔ طیبه در سنه
شش صد و چهل و نه هجری آوازی عظیم بر مثال رعد که از دور آید ظاهر شد و آن گاهی کم و گاهی
زیاده می شد و دو روز بدین طریق گذشت و از عقب آن زلزلهٔ عظیم آمد و آن شب زلزله مکرر شد
و سه شبانروز برین منوال ماند و بعد ازان هنگام چاشت از زمین آتشی ظاهر شد که ارتفاعش
سه مناره و طولش مقدار چهل فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و ازان دودی سفید برخاست
و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بمرتبه بود گویا در خانه
از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند چند روز برین منوال ماند بعد ازان چون سیل روان شد و به سنگی
که می رسید آن سنگ چون سرب میگداخت و ما دام که گرم بود سرخ می نمود و چون سرد می شد
مانند فحم سیاه بود و ام المبارکه این اشتها ازان منبعث می شد در فرلقیه بود و ادم چون بهر دران
روان شد خلایق را گمان آنکه مقدمهٔ عذاب است مردان و زنان و صبیان غسل کردند و استغفار خواندند
و بخیرات مبادرت جستند آنست بدینگونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله باز ایستاد بر رای
مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون بارها از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از اخبار محمد صلی الله
علیه وآله وسلم که دران شهر استقامت داشته اند تا بخبار رحلت فرمودند نوشته می شود اخبار
سرور انبیا محمد صلی الله علیه وسلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است راقم حروف ازان بیک روایت
اکتفا مینماید که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطنت نوشیروان عادل در مکهٔ معظمه متولد شد
و از زمان بعثت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر العالمین ششصد سال
گذشته در سال عام الفیل که عبارت از سالیست که ابرهه والی یمن بتخریب خانهٔ کعبه آمده بود بروایت
ابوالمعین بروز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق بستم ماه نیسان اتفاق افتاد و وقتیکه محمد صلعم بزاد
چهارده کنگره از سر قاب ایوان نوشیروان بافتاد و آتشکدهٔ فارس سرد شد دریاچهٔ ساوه خشک گردید

عبد المطلب بن هاشم بریاست قوم رسید طایفه از علمای او را بت پرست شمارند و امامیه گویند آبای انبیا کافر نباشند و در ملل و نحل
مسطور است که او بمعاد قایل بوده و از آثار او ست حفر چاه زمزم چه در وقت نضر بن کنانه و یا مالک بن نضر قریش قبیله جرهم آن از راه
حسد چاه زمزم را انباشتند و با زمین هموار ساختند و آن ناپدید بود و عبد المطلب بر طبق رویا آن را حفر کرد تا آنجاه پدید آمد منقول ست که چون
ابرهه والی یمن بعزم هدم خانه کعبه با فیلان کوه پیکر بدان حدود رسید عبد المطلب نزد او رفت ابرهه او را اعزاز کرده به پهلوی خویش جا داد
عبد المطلب گفت شتران مرا لشکریان تو گرفته اند بفرمای که باز دهند ابرهه بخندید و گفت تو سید قریشی و شرف ایشان بکعبه است و من بویرانی
کعبه آمده ام از آن سخن نگفتی و شتری چند که قیمتش معلوم است درخواستی آن خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت آن نماید من خداوند
شترانم مرا از آن سخن باید گفت ابرهه بفرمود تا شتران او را باز دادند عبد المطلب بازگشت ابرهه و لشکریانش بزخم سنگ طیر ابابیل هلاک
شدند و عبد المطلب در سال هشتم از ولادت رسول صلعم وفات یافت و او بقولی ده پسر داشت و یکی از ایشان عبد الله پدر محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم است و او قبل از تولد محمد صلعم درگذشت و دیگران پیش از بعثت رسول صلعم درگذشتند مگر چهار کس که زنده ماندند ابوطالب
که پدر علی علیه السلام است و ابولهب و حمزه و عباس و ازین چهار کس دو کس حمزه و عباس و بقول امامیه ابوطالب ایمان آوردند و ابولهب در
ضلالت کفر بمرد و دیگر عبد المطلب را چهار دختر بوده و از آن جمله است صفیه گویند که صفیه روزی نزد رسول صلعم رفت و گفت که دعا کن تا به بهشت
بروم رسول فرمود که زنان پیر به بهشت نروند صفیه بگریست رسول فرمود غمگین مباش که زنان پیر اول جوان شوند آنگاه به بهشت روند قال الله
تعالی انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خالد بن سنان العبسی بروایت مؤلف صبح صادق از اولاد اسمعیل و از انبیا مرسل است و تا او محمد صلی الله علیه وسلم از اولاد
اسمعیل کسی به پیغمبری برنخاسته او در زمان فترت که عبارت از عیسی علیه السلام الی محمد صلعم است مبعوث گشته معاصر نوشیروان بوده و آتشی عظیم که از چند ماه در دیار عرب مشتعل بوده
بعد از رفع و بیست تا سه روزه راه در روشنائی آن مردم شتران را می چرانیدند و بروز سوای دود چیزی از آن نمودی بالتماس قوم آنجناب آنجا
رفته آن آتش را بعصای خویش زد و آن خاموش شد پس گفت اجل من نزدیک رسیده بعد از مرگ من پس از سه شب گورخری بر قبه من آمده و آن
بانگ کند باید که آن را بکشند و شکمش بشگافند بر قبر من زنند تا از خاک برآیم و شما را از حال دنیا و آخرت خبر دهم و این حکایت را شیخ محب الله
اله آبادی در شرح فصوص الحکم شیخ محی الدین عربی در فص خالدی به عنوان خوب شرح کرده بالجمله بموجب گفته او گورخر آمد و بانگ کرد خویشان
خالد مانع قوم شدند بنابران که اگر از قبر بیرون آید این ما را ننگ و عار باشد و گویند دختر خالد علیه السلام در کبر سن نزد محمد صلعم آمد آنجناب ردای
مبارک خود بگسترد و او را بر آن بنشانید او گفت مرحبا و سوره اخلاص از محمد صلعم شنید گفت پدر من این را بسیار قرائت میکرد مدینه منوره
در ازمنه سابق یثرب نام داشته چه یثرب بن قاهر آن را بنا نهاده و رسول صلعم آن را مدینه خوانده هر آئینه بمدینه اشتهار یافت گلستان فراوان
دارد و هوایش بسیار گرم است و آب روان دران شهر توان یافت آورده اند که در میان قبر و منبر محمد صلعم قطعه ایست از قطعهای جنت
و بر شمال مدینه کوه احد است و بر جنوب آن جبل صبره و بیر بضاعه که در باب آن احادیث وارد گردیده در جبل بلده واقع است و هر مریض
و علیل که از آن آب بخورد و غسل کند البته شفا یابد و دیگر بیر المبارک چاهیست که محمد صلعم آب دهان خود را دران چاه افگنده و بیماران آن شهر را تا
اکنون از استعمال آن آب شفای کلی حاصل است و ایضاً مسجد رسول صلعم هم از آنجاست وقتیکه آنجناب از مکه هجرت فرموده بمدینه طیبه رفت موضع
که اکنون مسجد است زمینی ساده بود رسول آن مکان را بخرید و مسجد و خانه ساخت از چوب خرما و خشت خام بعد از آن عثمان بن عفان بران چیزی
بیفزود و دیوارش از سقف برآورد و سقف را از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان در عهد خلافت خویش عمارتی دیگر ختم کرد

خود رفت. بنت رسول صلعم از انجمله بوده. در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عمر فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوائل سال دهم از بعثت ابو طالب عم رسول صلعم درگذشت اما بعضی گویند که او با ایمان مرد و بعضی
علما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان و دوم کفر جحود که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانچه کافران یهود به محمد صلعم سوم کفر نفاق آنکه بزبان
اقرار کند اما بدل اعتقاد نکند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را بشناسد و بزبان اقرار کند اما منقاد
نشود مانند ابی طالب و مقرر است هر که متصف بیکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
بقولی بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مومنین بوده است
تا او زنده بود محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او همدرین سال عائشه بنت ابوبکر و سوده را بخواست و عائشه
در الوقت شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بروایت
مؤلف سیر معارج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم شده اختلافست
که بچشم سر دید یا بچشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرمه روایت ست که بچشم سر دید و شیخ سعید
گوید که محمد صلعم را با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق تعالی را بچشم سر دید و امام ابوالبرکات
در تاج المذکرین گوید که حق تعالی جمیع احتجابات از محمد صلعم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور
کیفیت را بر داشت و بعد از ان در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا انه نور دل آن نور مطلق را مشاهده
کرد و سه ماه درویشی از گروه صوفیان گوید ؎ هر کس که بسر حقیقتش یار شد ٭ چون بهمن هزار سر
بینا در شد ٭ تا لاجرم آنکه بر فلک شد احمد ٭ سر مدگویم فلک باحمد بر شد ٭ بالجمله در معراج باشارهٔ موسی
علیه السلام پنجاه وقت به پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد همدرین
سال فارسیان بروایتی در سال دهم بر روم غالب شدند درین باب کفار بر مسلمانان طعن کردند
و بگفتند بر رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ما نیز کتاب
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید غالب آییم درین باب نزول سورهٔ الم غلبت الروم و کرد
بستن ابوبکر با کفار هر آنکه در سال بضع سنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند بدیگر ایمان آوردن جنیان در تاریخ بشرح و بسط ثبت ست
همدرین سال بقول ملا معین که مؤلف معارج النبوة است در سال دوازدهم از بعثت شش نفر
از اهل مدینه که از قبیلهٔ خزرج بودند بموضع عقبه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ایمان آوردند
بروایت مؤلف تاریخ صحیح صادق در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه للبرکات بعقبه
آمدند و ایمان آوردند و همدرین سال یعنی در آخر سال سیزدهم از بعثت مسلمانان بنابر شدت اضرار
کفار بموجب امر آنحضرت الا آنکه متعلقی یکدیگر بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله وسلم جز ابوبکر و

و آنجناب بهفته کرده و ناف بریده بوجود آمد جدش عبد المطلب او را محمد نام کرد و مصطفی لقب او است و بقولی محمد
نام پیش از آنحضرت نهاده بودند تن نبوده بالجمله آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم اولی العزم و احسن باشد [illegible]
آنجناب را اول مادرش آمنه شیر داد و چند روز ثویبه کنیزک ابی لهب و بعد از و حلیمه تا مدت رضاع شیر داد و در
سال ششم از ولادت آنحضرت آمنه مادر آن جناب وفات یافت و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب در
نوشیروان عادل و حاتم طائی که در سخاوت با و مثل زنند بردند و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابو طالب
عزم تجارت شام کرد و آن جناب را بصحبت خود بشام برد و در سال هفتدهم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبد المطلب
همراه خود بیمن برد و در راه خوارق عادات از آن جناب بسیار مشاهده کرد و در سال بستم از ولادت ملائکه بر آنحضرت
ظاهر شدند و در سال بیست پنجم آن حضرت از طرف خدیجه تجارت شام رفت و باز آمد و بعد از آن سال خدیجه که
چهل ساله عمر داشت بخواست و آن جناب اول با و رسید و ابو طالب بیست سه ساله و بقولی پانصد درهم و بروایتی
چهار صد مثقال طلا مهر او کرد و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت خانه کعبه را از نو بنیاد
نهادند و بعد زین سال بروایتی فاطمه زهرا از خدیجه متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت از غیب آوازها
می شنید و روشنائی میدید و در اوایل سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال هیژدهم یا نوزدهم از سلطنت
خسرو پرویز نزول وحی اتفاق افتاد و از آن جمله شش ماه وحی بخواب می آمد بعضی از محققان در تاویل رویای
صالحه جزو من الستة و اربعین جزو من النبوت گفته اند چه مدت وحی بیست و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالحه
برین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش حصه باشد بهر حصه شش ماه
است و بعد از آن بوسیله جبرئیل علیه السلام نزول وحی در بیداری میشد و اول روزیکه وحی در بیداری
فرود آمد روز دوشنبه ماه رمضان بود که بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام آمد و با آن جناب گفت اقرا آنحضرت
فرمود که من امی ام جبرئیل آنجناب را بفشرد و گفت اقرا باسم ربک الذی تا ما لم یعلم پس جبرئیل پاشنه بر زمین
زد چشمه آبی ظاهر شد خود وضو کرد و محمد صلی الله علیه و سلم را تعلیم نمود و پیش رفت و آن جناب با و اقتدا کرد
و دو رکعت نماز گزارد و پس تا آنکه نماز پنجگانه فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی بالجمله آنجناب به نبوت بر
حضرت مبعوث گشت و از بعثت تا سه سال خلق را خفیه دعوت میکرد و پس باظهار آن مامور گشت و اول کسی که
بر رسول ایمان آورد خدیجه کبری بود و بعد از و علی و زید بن حارث و بعد از و ابوبکر تصدیق کرد و ایمان
آورد و گفته اند که در ایمان آوردن خدیجه اول زنان و علی اول صبیان و زید بن حارث اول موالی و ابوبکر اول
رجال احرار اند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام پسر صفیه بنت عبد المطلب که ذکرش گذشت
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله که از جمله عشره مبشره اند و دیگران بعد ایشان
ایمان آوردند و بسبب این ایام اجنه و شیاطین از صعود آسمان ممنوع شدند و در سال پنجم از بعثت
یازده مرد و چهار زن از مومنان مکه بنا بر شدائد اضرار کفار به حبشه هجرت کردند و عثمان بن عفان با زوجه

علی و عمر شکست داد و در غزوه خندق به علی عمر داد و او ان پیش علی و او لا و ترکش بود و بروایت مؤلف حبیب صادق رفته رفته آن ذو الفقار
به هادی و هارون رشید خلفای عباسی رسیده هارون مزید بر تیغ بر سبیل شکست بعد از ان معلوم نشد که بدست کدام افتاد
با جمله باقی غنایم را به اصحاب قسمت نمود و گویند که ورثه شهدا از مدینه نیز از ان غنایم نصیب داد و آنانکه بنابر عوارض در مدینه
مانده بودند از ان جمله عثمان بن عفان بود که بتیمارداری زوجه خود رقیه بنت محمد در مدینه رفته در چند روز از ان مرض در گذشت
القصه آنچه از ان غنایم قسمت دیگر داد و بعد درین سال در غزوه بنی قینقاع پانزده شعبان روز حصار های یهودیان را محاصره
کرد و یهودان اموال و سلاح در قلاع گذاشته بیرون شام رفتند و محمد صلعم از ان غنایم دو کمان و سه نیزه و دو زره برچید و
خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزوه سویق ابی سفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب
نمود ابو سفیان جهت سهولت رفتار انبان های سویق را که با خود داشت بیفگند و مسلمانان آن را برداشتند و آن غزوه را
غزوه سویق خوانند

وقایع سال سوم از هجرت

درین سال عشره و قرقرة الکدر و غزوه انمار اتفاق افتاد و کعب اشرف کشته شد بدست یهودی بردست قبیله اوس
و ابو رافع یهودی بدست خزرجیان که چند کس از ایشان فرا حصار تنها رفته به قتل رسانیدند و هم درین سال محمد صلعم
کلثوم دختر دیگر خود را که پیش از ین در زوجیت عتیبه بن ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه بنکاح عثمان بن
عفان داد و از آن روز عثمان رضی الله عنه به ذی النورین ملقب گشت و هم درین سال سریه قرقره بود که صد هزار درم از کفار بدست زید بن
حارث رئیس جماعه سریه که صد نفر بودند افتاد و محمد صلعم بیست هزار درم را که خمس از ان جدا کرده باقی را بر ایشان صد نفر
قسمت کرد و هم درین سال زینب بنت خدیجه و حفصه بنت عمر فاروق را بخواست و هم درین سال در نیمه رمضان امام حسن
رضی الله عنه از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و هم درین سال غزوه احد اتفاق افتاد چه ابی سفیان با سه هزار مرد و هفتصد کس از ان
زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسپ از مکه برآمد و قصد مدینه کرد و آنایان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد به
جوانان بغزو رجوع این عرض کردند که کفار حمل بر ضعف ما خواهند کرد و محمد صلعم به کراهت سلاح برتن راست کرد و بیرون آمد جوانان
ازین منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شما را گفتم از مدینه بیرون رفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون این لایق نیست که چون
پیغمبر سلاح پوشد و باز بیرون آمد پس بیک فرسخی از مدینه فرود آمد و در لشکر هزار مرد که چند ان زره پوش بودند و دو
اسپ بوده بنا بر عرصه رزمگاه و یار است مؤمنان با کفار که ابو سفیان بدین جا و به رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و ایشان را
بشکستند و دست بتاراج دراز کردند مقدمه بعکس گردید و نزد محمد جز علی و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله
هیچ کس از اصحاب نماند گویند که علی و ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف بن سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله
بن الجراح این هفت نفر از مهاجرین و حباب بن المنذر و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف و رشید بن نضر و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده و حارث بن جسم از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه و سلم در معرکه ثابت قدم

علی کرم الله وجهه کسے از اصحاب نماند و بروایت مؤلف صبح صادق در سلخ بیست و ششم صفر سال چهاردهم از
بعثت محمد صلعم با ابی بکر از مکه بمدینه هجرت کردند و در ماه ربیع الاول بمدینه رسیدند و پس از سه روز علی علیه السلام
که بموجب امر آن جناب صلعم بنابر مصلحتے نفس خود را فدای محمد صلی الله علیه وسلم نموده بود بعد ازان از مکه بمدینه هجرت
کرده بخدمت آن جناب پیوست و کپتان جوناتهان دسکات از کتب فرنگ با برا قسم میگفته که در سال
ششصد و بیست و دو که از تولد عیسے علیه السلام گذشته بود محمد صلعم از مکه بمدینه هجرت فرمود

وقایع بانسے سنون هجرت رسول صلی الله علیه وسلم وقایع سال اول در سال اول از
هجرت آن حضرت علیه السلام در محله قبا مسجد قبا بنا نهاده بود و درین سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت
بود چهار رکعت مقرر شد و اذان تعین و موذنی بلال حبشی مامور گشت و او قدرے گرفتگی زبان هم داشت درین
سال فاطمه زهرا و ام کلثوم و ام المومنین سوده را از مکه بمدینه طلب نمود پس ازان عبدالله بن ابی بکر
بمکه رفته و عائشه و اتباع پدر را بمدینه آورده و هم درین سال آنحضرت میان مهاجر که عبارت از کسانیست
که از مکه بمدینه هجرت کرده بودند و انصار که عبارت از مومنان ساکنان مدینه است عقد مواخات نمود که یکدیگر
را معاونت کنند و میراث برند و این مستمر بوده تا آنکه در عشیره و پدر بموجب آیت منسوخ کرده و درین سال
سلمان فارسے بخدمت آمده مسلمان شد وقایع سال دوم درین سال تحویل قبله از بیت المقدس بطرف
کعبه و فرض شدن روزه ماه رمضان و تغییر دادن مسجد قبا بطرف کعبه و عقد فاطمه زهرا با علی علیه السلام
بر صداق چهار صد مثقال نقره و آغاز جهاد و قتال با کفار شد و آن جناب اول سریه به هشتاد کس
بر ابو سفیان که با دویست کس که از مکه بیرون آمده بود با علم سفید فرستاد و سریه آنست که صحابه
بموجب حکم متوجه قومے شوند و غزوه آنکه محمد صلعم بنفس خویش در سپاه بوده باشد ابو عبیده بن
عبد المطلب رئیس سریه با فوج خود بکفار رسید و یک کس را بقتل رسانید ابو سفیان بمکه
گریخت درین سال غزوه بدر کبرے اتفاق افتاد و اندران غزوه سه صد و سیزده مرد با محمد صلعم
بودند و هفتاد شتر و دو اسپ و سه سپر و هشت شمشیر و شش زره دران لشکر بوده و بقولے کم و بیش دران نیز
واقع است و در لشکر کفار از نهصد زیاده و از هزار کم مرد جنگی و هفت صد سپر و صد اسپ و سواران همه زره پوش
بودند دران رزم ابو جهل با هفتاد کس از کفار بقتل رسید و محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یافت
و عباس عم رسول صلعم و عقیل ابن ابی طالب در جماعه اسیران بدست مسلمانان افتادند
و دو کس از اسیران بموجب حکم محمد صلعم بقتل رسیدند عباس مسلمان شد از دیگران فدیه
گرفته نجات داد و از مسلمانان شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار دران معرکه
شهید شدند محمد صلعم از غنایم غزوه بدر خمس را برگرفت و بر شتر سوارے ابو جهل و شمشیر
منبه ابن الحجاج که آن را ذو الفقار نامند بقسم اختصاص گشتند و آن شمشیر را در غزوه احد وقتے که شمشیر

کرده هزیمت رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریه بنت حارث در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد ثابت او را به محمد داد و محمد صلعم
او را بخواست اصحاب گفتند که شاید اقربای حرم محمد اسیر باشند پس همه را رها کردند و هم درین سال گم شدن گردن بند عایشه رضی
بود که جهت آن منافقان بر عایشه بهتان بستند سخنان زشت گفتند و آخر در پاکی و عصمت عایشه آیتها نازل شد خاطر محمد از ان مطمئن
گشت و منافقان که بهتان زن بودند یکی از ایشان عبد الله بن ابی سلول منافق بوده محمد هر یک را هشتاد تازیانه حد قذف بزد و درین
سال غزوه خندق اتفاق افتاد چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سه صد اسپ با لشکر روی به مدینه نهاد و یهود بنی
قریظه که با محمد عهد بسته عهدنامه پاره کرده با ابوسفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و در دامن کوه لشکرگاه
ساخت به صلاح سلمان فارسی حفر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکریان او آنجا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند
و در محاصره آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمرو بن عبدود که او را در قبائل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار
مرد شمردند از خندق بگذشت و مبارز خواست و ابوسفیان و دیگران بکنار خندق آمده ایستادند محمد چون دید که کسی برزم او نمیرود
فرمود آیا کسی هست که شر این را کفایت کند علی عزم اجازت خواست و بعد سه مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و گفت که مسلمان شو
او باکراه و دیگر فرمود که دست از محاربه مسلمانان باز دار قبول نکرد دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که بسیار زنان عرب
کسی را ندانم که چنین التماس کنند باز گرد که خود نمائی دوستی سید انم که بر دست من کشته شوی علی گفت من دوست می دارم که بر دست
من بقتل رسی عمرو برآشفت و از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرد و تیغی بر فرق علی زد و سپرش شق شده و سر علی مجروح گشت آنگاه
علی بیک ضرب ذوالفقار او را بجهنم فرستاد و روز دیگر کفار باتفاق یهود بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام
جنگ کردند و حسین مقابله نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرمایی بنا بر تفرقه کفار هرچه خواهم
با ایشان بگویم محمد صلعم رضا داد و فرمود الحرب خدعة نعیم بفریب دیگر سنگ تفرقه در میان بنی قریظه و ابوسفیان انداخت کفار
مسکن های خود رفتند و محمد صلعم بعد از انهزام کفار بمدینه آمد و نماز ظهر خواند و هم دران ساعت بموجب وحی به قلاع بنی قریظه رفت
و نماز عصر آنجا بخواند و بمحاصره حصار پرداخت یهودان گفتند که ما نیز چون بنی نضیر جلای وطن اختیار کنیم محمد صلعم بهیچ وجه ایشان را
امان نداد چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه بدست شتافتند و آن هفت صد کس بودند محمد بفرمود تا دست های
همه بستند و صبیان و زنان و اموال ایشان کرده بمدینه بردند و آن هفت صد کس را بقتل رسانیدند و درین سال محمد صلعم
ابو عبیده بن الجراح را با طائفه بجانب سیف البحر فرستاده بود در ان سفر زاد اصحاب خرما بود و کار ایشان دران سفر بجائی رسید
که هر کدام روزی نیم خرما می خوردند آنچه و تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت که همه نفر یکماه گوشتان خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سریه بحرب بنی کلاب بطائفه نجد فرستاده ایشان مظفر و منصور با غنایم بمدینه آمدند و درین سال غزوه
بنی لحیان واقع و بنی لحیان بگریختند محمد صلعم بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و هم درین سال
بمدینه قحط افتاد محمد علیه السلام با جامه های کهنه بصحرا رفت و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و دعا باران بخواهد

بماندند و هفتاد کس از انصار و چهار از مهاجر که حمزه بن عبدالمطلب عم محمد صلعم داخل این جمله بوده این هفتاد تن از اصحاب محمد بشهادت
رسیدند و دران معرکه دندان مبارک بزخم سنگ کفار بشکست و قریب سی کس از کفار بقتل رسیدند محمد بمدینه بازگشت و ابوسفیان
با گروه کفار بمکه شتافت کافران از مراجعت خویش پشیمان شدند و گفتند کار محمد را تمام نساختیم همان بهتر که بازگردیم و خاطر از وی
فارغ کنیم صفوان بن امیه گفت که اصحاب محمد جمعیت کنند و کسانی که درین جنگ بمدینه مانده اند متفق شوند مبادا مقصد دگرگون
گردد این اخبار بمحمد رسید محمد صلعم با صحابی که در جنگ رفته بودند بعجاله از مدینه برآمد و کافران را با حمراء الاسد تعاقب نمود
ابوسفیان این خبر شنیده بتعجیل بمکه رفت

وقایع سال چهارم از هجرت

درین سال شتر یکصد و پنجاه کس با ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص بسر ابوسلمه ابن عبدالله مخزومی
فرستاد ایشان سالم و غانم بمدینه باز آمدند و ذکر واقعه رجیع اتفاق افتاد و اندران واقعه عاصم بن ثابت انصاری با ده صحابه
از قرب سفیان بن خالد بن هذیل بشهادت رسیدند و آخر خالد هم بدست عبدالله بن انیس که محمد صلعم بر وی تعیین نموده بود
بقتل رسید و دیگر واقعه بئر معونه بوده که بدست قبیله بنی جماعتی از درویشان صحابه بشهادت رسیدند ایضا غزوه بنی
نضیر یهودی بوده که با محمد صلعم اراده غدر کردند و آنجناب دریافت و ایشان را از ان دیار برید و ضیاع و عقار ایشان را بخود
اختصاص داد و هم درین سال غزوه بدر اتفاق افتاد چه در غزوه احد ابوسفیان بآنحضرت گفت آمد صلعم بمدینه مراجعت نمود و درین
سال آیه تحریم خمر نازل شد و هم درین سال محمد صلعم ام سلمه را که پیش ازین در حباله نکاح ابوسلمه عبدالله برادر رضاعی
محمد صلعم بوده چون ابوسلمه درگذشت محمد صلعم او را بخواست و هم درین سال امام حسین علیه السلام از فاطمه زهرا متولد شد

وقایع سال پنجم از هجرت

درین سال غزوه ذات الرقاع اتفاق افتاد چه بسمع محمد صلعم رسید که بنی انمار و بنی ثعلبه قصد تاراج مدینه دارند محمد صلعم با
چهارصد مرد متوجه ایشان شدند و آنجا غیر زنان کسی را ندیدند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب توهم کمین اعدا کرده چیزی غنیمت
نکردند و محمد صلعم در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد و درین سال حج فرض شد و آیه حجاب
نازل گشت یعنی زنان از مردان بیگانه پرده کنند و دیگر غزوه دومة الجندل درین سال واقع شد و دومه منزلی است ده منزل از کوفه و والی آن
قلعه اکیدر بن عبدالملک نصرانی از تابعان قیصر روم بوده بسمع محمد رسید که بعزم تاخت مدینه سپاه فراهم میکند محمد با هزار سوار
بیک آنجا رسید و مواشی آنجا را غارت کرد و رعایا بحصن پناه بردند محمد چند روز آنجا ماند و سرایا باطراف فرستاد سالم
و غانم بمدینه آمد و هم درین سال ایام حلیمه بنت زید بن حارثه را می خواست و دیگر درین سال غزوه بنی مصطلق بوده
که آنرا غزوه مریسیع خوانند و مریسیع جاییست که بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه در انجا اقامت داشتند
حارث بن ضرار رئیس آن گروه بوده و درین سفر اصحاب بجایی رسیدند که آب آنجا نبود آیه تیمم نازل گشت و کفار زمی صعب

و دور از گوش که آوازه معمور گفتند بی برسم هدیه ارسال داشت و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب که نامه رسول برده بود داد و از آن
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه مادر ابراهیم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث والی شام آماده حرب رسول شد و هرقل پادشاه روم او را
مانع آمد حارث صد مثقال طلا شجاع که نامه رسول آورده بود داد و هوذه والی الیمامه در جواب نوشت که زمام حل و عقد بعضی از
دنیا بخود من گذار تا اطاعت کنم محمد فرمود که یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و از در خواهد او را ندهم و منذر والی بحران ایمان
آورد و نیز درین سال فتح خیبر که یهودان آنجا ده هزار مرد مقابل جمع آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی کرم نویسند که خیبر موضعی است
بحجاز که میان او و مدینه از طرف شام هشت برید مسافت دارد و هر برید چهار فرسخ است پس مجموعه سی و دو فرسخ که نود و شش سال
تعیین کرده باشد و خیبر هفت قلعه است آورده اند که محمد با هزار و چهار صد مرد از مدینه بخیبر توجه نمود و وطاب و وسق از قلعه خیبر
مفتوح ساخت و قلعه قموص که محکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی را نزدیک حصار قموص بر یهودان
از قلعه برآمدند و چندی از مسلمانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرده هزیمت داد و ایشان متوجه قلعه شدند
علی متعاقب ایشان پرداخت یکی از یهودان بازگشت و ضربتی بر دست علی زد که سپر از دستش بیفتاد یهودی سپر بگرفت و
بگریخت علی خشمناک خود را بدر حصار رسانید و در این حصار قموص را بقولی سه هزار تن بود بر کند و سپر خویش ساخت از علی السلام
مرویست که فرمود آنرا بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی بعد از آن که برزم فراغت کرد آن در از پس پشت خود بمقدار هشتاد
دست دور افگند و بعد از فتح قموص اهالی دیگر قلاع خیبر امان خواستند محمد با این شرط امان داد که یک آثار طعام هر مردی از آن
دیار برداشته بیرون روند و غیر آن هرچه باشد بازگذارند علی پس لشکر بازگشت محمد او را استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
زوجه کنانه یهودی والی آنجا را رسول بخواست بموجب وحی زمین فدک را به فاطمه داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار از آن دیار بدست
آمد هم درین سال عمره بقضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بمدینه آمد بموجب امر اصحاب بیعت الرضوان و شش صد تن دیگر که
مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد اسپ بسبب محمد بن مسلمه و اسلحه بشر ابن سعد داده با طائفه از پیش روان
ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله از شروط صلح این بوده که با سلاح بمکه نیائیم مگر شمشیر در غلاف فرموده آنها را
بحرم نمی بریم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد شکنند اسلحه با ما باشد پس بمکه آمد و بر ناقه قصوری سوار شده بمسجد الحرام در آمد
و سه بار طواف بجا آورد و تا آن وقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و بکره اجمالی گذاشتند بلال بحسب فرمان بر بام کعبه شد و
بانگ نماز گفت و محمد بعد سه روز بموجب عهدی که در صلحنامه حدیبیه کرده بود متوجه مدینه شد و نذر در راه که هیچکس از اصحاب
در مکه نماند هم درین سال آنجناب نامه بجبلة بن ایهم غسانی حاکم شام نوشت و او مسلمان شد و هم درین سال عروة بن عمرو که از
طرف هرقل والی بلقا بود مسلمان شد و هرقل او را بمدینه فرستاد

وقایع سال هشتم از هجرت

درا ول این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعه مسلمانان سالم و غانم از آنجا بمدینه آمد نقل است که محمد را بیند
که در آن سفر عمرو عاص روزی نماز با مردم بخیانت گذارد محمد از وی بازخواست کرد او گفت که آن روز سرما بسیار بود از هلاک خود

درساخت ابری برخاست و یاران باریدن گرفت و درین سال آیه و اتموا الحج و العمرة لله نازل گشت و محمد صلعم نیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد و فاروق گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود
لست احب ان احمل السلاح معتمرا پس روی بمکه نهاد و نزدیک حدیبیه رسیده و آنجا فرود آمد و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد
تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کند میسر نشد و عثمان در مکه موقوف داشتند و در معسکر شهرت یافت که عثمان را شهید
کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود و پشت بآن داده و اصحاب را ببیعت دعوت فرمود ایشان تقبل نموده عمل کردند و این بیعت را
بیعت الرضوان نامند و اصحاب آن بقول اصح هزار و پانصد تن بودند پس چندی از قریش سعید و در لشکر محمد صلعم آمدند تا کسی
از اصحاب بدست آرند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و بقریاشیین محبوس گشتند سهل بن عمرو از نزد قریش
برسالت آمد و آن جماعه را اخلاص کرد عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند و بالآخر میان محمد صلعم و قریش معاهده
اتفاق افتاد و مقرر گشت که این سال رسول بازگردد تا ده سال نزاع درمیان نباشد و پس از صلح که سال دیگر مسلمانان
بمکه آیند کسی مزاحم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جمله صلحنامه تعهد و شرائطی چند که در کتب تواریخ مرقوم است نوشته
شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم
بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

درین سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار
نکنند پس انگشتری را از نقره ساختند و بران محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب
بود تا آنکه در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد هر چند جستند کم یافتند با جمله آن شش نامه بود نزد یکی بخسرو پرویز
پادشاه ایران دوم بنجاشی والی حبش سوم بهرقل مالک روم چهارم بمقوقس سلطان اسکندریه پنجم بحارث
صاحب شام ششم بهوذه حاکم الیمامه هفتم بمنذر فرمانروای بحرین و چون خسرو پرویز در نامه نام محمد صلعم را بالای نام
خود دید برآشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که [illegible] الله تعالی ملک او را
به باذان والی یمن نوشت که جمعی بمدینه فرست تا آنرا که دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند باذان دو کس را بمدینه فرستاد
ایشان بمحمد صلعم گفتند که خسرو ترا خواند محمد صلعم گفت که فردا آنچه مصلحت است گفته شود دیگر روز آنجناب بایشان فرمود
که خدای من خسرو پرویز را بدست پسرش شیرویه داد بقتل رسانید بروید و به باذان بگوئید و دیگرے از زر و سیم بایشان بخشید
پیش باذان آمدند باذان گفت آنچه او گفته راست است و در خلال این حال نامه شیرویه بباذان رسید که محمد را بعرض رسانید باذان
ایمان آورد و ابنای فرس و اهالی یمن ایمان آوردند و نجاشی با مردمان حبش نیز ایمان آورد و هرقل ملک روم در جواب
گفت که اگر بیم زوال مملکت نبودی ایمان آوردمی چه ابنای [illegible] قصد قتل من کنند و مقوقس حاکم اسکندریه جواب
مکتوب با مین شایسته نوشت و چهار کنیز و هزار مثقال طلا و استری که آنرا دلدل خواندندی و دیگر اجناس [illegible]

مسلمانان بر د عرض کن تا از بیم مرید نشود پس عباس او را بموضعی که ممر فوج بود باز داشت چندانکه طبقات حشم از پیش او گذشتند
ابوسفیان حیران ماند و بمکه آمد اهالی مکه ازو پرسیدند که از پی تو این غبار چیست گفت وای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد
آگاه گشتند عکرمه بن ابوجهل و دیگران روی برزم نهادند خالد ولید مقدمه اسلام بود با ایشان معانق داد و رزم کنان بدر مسجد الحرام
رسید مخالفان بقلل جبال گریختند خالد هفتاد تن از گریختگان بکشت گفته اند که خالد را آنجناب از قتل منع کرده فرستاده پیام
ما برو نرسانید که محمد صلعم می فرماید که کافران را بقتل رسان خالد هفتاد تن بکشت چنانچه گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب
از خالد پرسید که چرا امر مرا عمل نکردی گفت که فرستاده تو چنین گفت آنجناب ازو باز خواست کرد گفت که یا رسول الله
خواستم که امر مرا عمل کنم شخصی را دیدم که سرش بآسمان و پایش بر زمین بود حربه بر سینه من نهاد و گفت که خالد را بقتل امر کن
و الا من ترا بقتل رسانم آنجناب امر و امر خدای است کرد پس بمسجد الحرام در آمد و علی را امر فرمود تا بتان را بشکست و بتان
که بر بلندی بودند و دست تا بنهانی رسید علی را امر فرمود تا پای بر کتف آن جناب نهاده بتان را از زمین زد و کلید خانه کعبه
بطلبید در کشود و اندرون رفت دو رکعت نماز گذارد و پس اهالی مکه طوعاً و کرهاً ایمان آوردند و محمد صلعم امر فرمود که پانزده
مرد و شش زن هر جا که بیابند بقتل رسانید و از آن جمله نه کس بقتل رسیدند و هشت نفر بشفاعت اصحاب امان یافتند و
ایمان آوردند و از آن جمله بود عکرمه بن ابوجهل که بدست آمد و ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزه بن عبد المطلب که بگریخت
و آخر ایمان آورد و او است که در عهد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد چه مسیلمه کذاب که دعوی نبوت کرده بود در رزم بقتل رسانید
و از آن شش زن یکی هنده زوجه ابوسفیان بود و یکی دیگر که ایمان آورد و دو دیگر چهار که بقتل رسیدند و همدرین سال غزوه
حنین اتفاق افتاد آورده اند که بعد فتح مکه معظمه اشراف هوازن و ثقیف گفتند که اکنون محمد بما آید تا آن زمان بهتر که پیش دستی
کنیم پس مالک بن عوف رئیس هوازن و کنانه بن عبد و غیره امرای ثقیف باشی بالاخره و بجنگ حنین آمادند محمد صلعم با
پانزده مرد ستوده حنین گشت ابوبکر انبوه لشکر اسلام دیده گفت با این کثرت سپاه مغلوب نشویم محمد آنرا شنید و نکوهش کرد و دست
یزدان سبب حق تعالی عجب اسلامیان را منهزم ساخت و بالآخر مظفر داد شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و
چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند دران معرکه غنیمت بدست آمد مالک بن عوف بقلعه طائف پناه برد رسول غنائم
را در موضع جعران نگاه داشته بطایف شتافت و قلعه را محاصره کرد در زمانی صعب اتفاق افتاد و بتوقع سعید از هنر دو ر
بفتح قلعه مقید نشده کوچ نمود و بموضع جعران رسید و دست عطا برگشاد و طائفه از مسلمان که مؤلفة القلوب مشهوراند عطای
وافر بایشان فرستاد چنانچه چهل اوقیه نقره و صد شتر با بوسفیان داد ابوسفیان گفت پسر من یزید را چیزی بده آنجناب
همان قدر او را بداد و باز گفت که پسر دیگر معاویه را بی نصیب مگردان رسول همچندان او را داد ابوسفیان گفت سخیه کند
که کریمی هم در جنگ و هم در صلح و همین سبیل دیگران را اعطا فرمود و نقل است که آن روز عباس بن مرداس را چهار شتر داد و
عباس محروم شده و بیتی چند از وی بغضب بگفت محمد گفت برخیز و زبان او را قطع کن علی دست او را بگرفت و بجایی بهتران آورد
و گفت از اینها شتر بگیر که رسول بقطع زبان تو بدین وجه حکم فرمود عباس گفت پدر و مادرم فدای شما با وجه کرم و عظیم آید
علی گفت که رسول ترا چهار شتر داد که تو با مهاجرین و انصار نگاشت اگر خواهی از مؤلفة القلوب تا صد شتر بگیر به اسم

عبد الله منافق که در حالت نزع بار سول دیده بودند و شفقت های آنحضرت درباره او پس از مرگ مشاهده کردند همه
بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و هم درین سال قبائل عرب گروه گروه بمدینه آمدند و ایمان آوردند۔

وقایع سال دہم از ہجرت

درین سال گروه بنا محمد و دبمدینه آمدند و ایمان آوردند و هم درین سال رسول علیه السلام نامه به ترسایان نجران نوشت
و ایشان را با سلام دعوت فرمود چهار ده کس از رؤسای ترسایان بمدینه آمدند و گفتند که در شان عیسی علیه السلام چه گوئی محمد
گفت که بنده و خدا و پیغمبر او بود گفتند که پدر او که بود فرمود که او را پدر نبود گفتند پس چگونه بنده و مخلوق باشد رسول گفت که جواب
این فردا بگویم پس دیگر روز این آیت نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون رسول این
آیت بر ایشان برخواند ایشان بپذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیائید تا مباهله کنیم یعنی با یک دیگر سوگند کنیم و گوئیم که
لعنت خدا بر اهل کذب ترسایان از سوگند اندیشه کردند و ترسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد ابا نمودند فرمود که کارزار را
آماده باشید گفتند صلح کنیم و هر سال دو هزار حله که هر یک بقیمت چهل درم باشد بدهیم رسول عرم قبول کرد دا آنست که از جمله رؤسای
ترسایان بود فرمود گوئی که سه بیتیم پالان شتر وارگون نهاده است روز کوچ از روی غفلت پالان شتر وارگون
نهاده چون آگاه شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج گذاردن کرد خلایق
بسوی مدینه نهادند آنحضرت در مدینه غسل کرد و فاطمه زهرا و امهات مومنان را در هودج ها نشانده همراه گرفت و با یک لک
و بیست هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بمکه رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم شصت و سه شتر بعدد سالهای عمر خود
قربان فرمود و بعد از حج عزیمت مدینه نمود و چون بغدیر خم رسید و بفرمان آنجناب از پالانهای شتران منبری ساختند رسول بر آن
شد و فرمود که گویا مرا العالم قدس می خوانند و زود باشد که از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان می گذارم و آن قرآن
و اهل بیت من است باید که با هم باشند تا بر کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی بگرفت و او را بر داشت چنانچه قدم
او برابر زانوی آنحضرت رسید و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را به تهنیت
علی امر فرمود پس بمدینه رسید و ابراهیم بن رسول که از ماریه قبطیه متولد شده بود چند ماهه شده در گذشت۔

وقایع سال یازدہم از ہجرت

و در اوایل آن سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت و بروز چهارشنبه بیست و هشتم صفر باز بیمار شد و هر روز مرض در
تزاید بود و وقتی در شدت مرض با اصحاب فرمود که دوات و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتی بنویسم که شما بعد از من گمراه نشوید
عمر فاروق گفت رسول را علیه مرض غلبه کرده است دارو قرآن در میان ما بس است بعضی گفتند که قلم و دوات و کاغذ باید داد و
درین گفتگو آواز ها بلند شد رسول چون بهوش آمد گفت نشاید که پیش پیغمبر نزاع کنند از نزد ما برخیزید این اول اختلاف است
که در اسلام پدید آمد بروایت اسیر المؤمنین بعد از آن آنحضرت را اندک تخفیف شد و مکرر مهاجرین و انصار را در موافقت

بیمان چهار هزار شتر گرفته آورده آمد که آن روز از انصار گفتند چون محمد بقوم خویش رسید از ما فراموش کرد و خبر ایشان برا
شنیده بود و مال خبر با ایشان نداد محمد شنید و انصار را جمع آورد و گفت که کدام یک شنیده اید از مؤلفة القلوب باشید و با مال شتر از
بخانه روید و با رسول خدا مراجعت نمائید انصار بگریستند و عذر خواستند و دران منزل جمعی از قبیله هوازن بخدمت آمدند
و ایمان آوردند و اطلاق اسیران خود خواستند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن عوف آگهی یافت و از حصار طائف بخدمت
پیوست و ایمان آورد آنجناب اموال و عیال او را باز داد و صد شتر دیگر او را اعطا فرمود و در دوازدهم ذی قعده از جعرانه
احرام عمره بست بمکه شد و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و ابو سفیان بن حرب را بنجران از بلاد یمن والی ساخت
و مهاجران مراجعت نمود و بقیه غنائم را قسمت فرمود و در آخر ذی قعده بمدینه رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول
از ماریه قبطیه متولد شد

وقایع سال نهم از هجرت

درین سال بعضی را بجهت اخذ زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبیله طی فرستاد و علی بتخانهای آنجا را
خراب ساخت و دختر حاتم طائی را باسیری گرفته بمدینه آورد رسول او را نجات داد و عدی بن حاتم طائی که از شام گریخته
بمدینه آمد و مسلمان شد و درین سال رحیم سلیقه عامر که ده گروه بود منور و هم درین سال غزوه تبوک اتفاق افتاد و تبوک موضعیست و قلعه و چشمه
بیست منزل شام سمع محمد رسید که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمه لشکر او به بلقا رسیده و دران سال هر یک از مهاجرین و
انصار زیانهای خود در راه خدا حسب الامر رسول در ساختگی مهمات آن غزوه صرف کردند چنانچه ابوبکر تمام مال خود را پیش محمد آورد و محمد
فرمود که برای اطفال چه داشتی گفت خدا و رسول او و وقت رفتن علی را در مدینه خلیفه ساخت و با سی هزار مرد و بقولی بهفتاد
هزار مرد که از انجمله ده هزار سوار و دوازده هزار شتر سوار بودند به تبوک رسید و دو ماه آنجا ماندند و ازان غزوه مسلمانان را از
عدم زاد و توشه و شدت گرمی هوا و بی آبی عرب بسیار رسید که گویند آب بمرتبه کمیاب بود که مردم شتران را ذبح کشتند و از
رطوبت امعا و احشای آن دهن های خود را تر می ساختند چون از مخالفان دران مدت اثری نیافتند آنجناب بمدینه مراجعت
نمود و هم درین سال در ماه ذی قعده آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که مشرکان برسم جاهلیت عریان و برهنه طواف خانه کعبه
می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان منصرف فرمود و اول ابوبکر را فرستاد و عقب او بموجب وحی علی را بمکه فرستاد که بقوم رسانند
هر که ایمان آرد بهشت و ... بهشت در آید و دیگر برهنه هیچ کس حج نکند و ایضاً بعد ازین سال هیچ کس از کافران و مشرکان
حج نگذارد و دیگر آنکه بعد ازین کافر که مسلمان نشود خونش بدر باشد ابوبکر و علی بمکه آمدند ابوبکر مناسک حج بمردم آموخت
و علی تیغ از نیام برکشید و تبلیغ رسالت نمود تمام بجا آورد پس هر دو بمدینه باز گشتند و هم درین سال عبدالله بن ابی سلول
منافق بیمار شد محمد بعیادت او رفت و بحسب التماس او پیراهن خود را که ملصق بدن شریف بود جهت کفن او را داد و گفت
که بعد مرگ بر من نماز گذارد و دعای استغفار بهر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضة الاحباب بنظر راقم رسیده که بعد از
دفن او را از گور بیرون آورد و سرش در کنار نهاد و آب دهان مبارک از انگشت خود در دهان او کرد و منافقان دیگر عجز نیاز مندی

اسلام کرد او را الصدیق خواندند و او در خلافت خود یازده امیر و سپه یازده جانب فرستاد تا اهل ارتداد را مطیع گردند و از ایشان یکی
خالد ولید بود در خلافت او مسیلمه کذاب که در یمامه دعوی نبوت میکرد و خلقی کثیر با او گرویدند و بعد از رزم صعب بدست وحشی غلام
بقتل رسید و خالد ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافت ابوبکر منهزم و شکسته شدند و او از مرض شده درگذشت
و گویند که او را زهر دادند و از پسران او یکی محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن و از سخنان اوست که سه چیز یافته نمیشود در سه چیز دولت به آرزو
و جوانی به خضاب و صحت به دوا و گویند که علی کرم الله وجهه بعد از چهل روز و بقولی پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابوبکر بیعت
کرد و امیه گویند او بیعت نکرد و بعد از وی عمر رضی الله عنه ابن الخطاب عدوی القرشی بخلافت نشست و لقب او فاروق است و
نسبش بمحمد در کعب بن لؤی بهم می پیوندد و بعد ایمان او عدد مسلمانان بچهل رسید و او اول کسی است که او را امیر المؤمنین خواندند
و اول کسی است که تبانه التنکست و اول کسیست که باشاره علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتندی چه در خلافت او
شهرهای بسیار مفتوح شد و از ان جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیصریه
قنسرین و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بدست ابی عبیده بن الجراح و سائر عراق عرب بدست سعد بن ابی وقاص و اهواز
بدست موسی اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس مغرب بدست عمرو عاص و اصطخر و اصفهان و دینور و ری و طبرستان و کرمان تا حدود
دیگران بدست دیگران و گویند که در عهد خلافت فاروق هزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته آمد و او را ابولؤلؤ غلام
مغیره ابن شعبه بقتل رسانید و او بعدالت موصوف بوده وقتی پسرش عبد الرحمن خمر خورد عمر بر وی حد زدن فرمود و هنوز حد تمام نشده بود
که عبد الرحمن بمرد عمر بقبر رفت تا بر بقیه تازیانه زدند چندانکه حد تمام شد و عمر را شش پسر بودند و از ان عبد الله بن عمر و عاصم بن عمر در قید حیات
ماندند و از سخنان عمر است که ندامت چهار نوع است اول ندامت روزه و آن چنانست که کسی ناهار و ناخورده از خانه بیرون
می آید و ندامت سال آنکه ترک زراعت کند بوقت آن و ندامت عمر آنکه زوجه غیر موافق باشد و ندامت ابد آنکه ترک کند حق تعالی را یعنی
فراموش کند پروردگار را و گویند که علی کرم الله وجهه با او بیعت کرد و بعد از وی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف الاموی
القرشی در اول محرم سال بیست و چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلم و حیا معروف بود و جامع آیات قرآن شریف بود و ذی النورین
لقب اوست چه دو دختر محمد یکی بعد دیگری بعقد نکاح در آورد و معاویه بن ابوسفیان را که در خلافت عمر بدمشق عامل بود بدستور او را
بر ملک شام بحال داشت و اکثر از عاملان عمر را عزل کرده دیگر را منصب نموده در عهد خلافت عثمان گنجه و برده و خراسان و بیلقان و شروان و
طوس و هرات و سجستان و نیشابور و سرخس و طالقان و فاریاب و طبس مفتوح گشت یزدجرد شهریار عجم از سپاه او بخراسان گریخت و بمرو افتاد و
درگذشت و قسطنطین بن هرقل والی روم از لشکر اسلام منهزم بجزیره افتاد و آنجا بدست سپاه خود بقتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بعضی
از ان ایمان آوردند و برخی جزیه قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار روی داد و مال بسیار شد و او در خلافت حاجب بر
در نشاند تا خلق را از دخول بیجا مانع آیند و انگشتری رسول که بر آن مهر او و شیخین که عبارت از ابوبکر و عمر است مهر می نهاد او
بچاه افتاد و هر چند که از جستند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلقی کثیر بر قتل او فراهم آمدند
و خانه او را محاصره کردند و در حین محاصره علی کرم الله وجهه چند مشک پر آب پیش او فرستاد و بالآخر مخالفان بخانه او در آمدند و
آخر روز جمعه دوازدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری که بود او را شهید کردند و او آنوقت تلاوت قرآن شریف میکرد و خونش برین آیت

بیان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

بیان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

یک دیگر و فاطمه و علی عم را وصیتها نمود و باز مرض اشتداد یافت عباس با علی گفت بیا تا پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار کنیم اگر
از ما باشد فبها و الا التماس کنیم تا ما را با وسفارش کند علی قبول نکرد عباس گفت اگر حالا درین محل مدخل نکنیم دیگر هرگز خلافت بما نرسد
علی گفت که من هرگز از آن حضرت سوال نکنم و بعد ما نطلبیم بالجمله شدت مرض با آنحضرت بسیار شد و آخرین سخن این بود
الصلوات الصلوات و حال بران حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل و اسامه بن زید و
صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کرده بر سریر نهاده بیرون آمدند اول ملایکه بر آنحضرت نماز گذاردند
و بعد از آن مردان صحابه بی امامت و پس از آن زنان بدستور نماز گذاردند و همانجا که قبض روح پرفتوح شده بود یعنی
در حجره عایشه دفن کردند رحلت محمد بر قول اکثر دوازدهم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و سه سال از آنجمله
چون چهل سال شد به نبوت و دعوت مبعوث گشت و سیزده سال در مکه بماند پس بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه بسر برد
و در آن ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش سریه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نه
غزوه بنفس نفیس خویش مقابله فرمود و معجزات از آنحضرت بسیار است از آنجمله یکی شق القمر است و اقوال از آن جناب نیز بسیار
است و آنرا احادیث نامند از آنجمله است من لم یقدر علی کتب الفضائل فلا یکن قصده ترک الرذائل و قال ملاک امتی فی شیئین ترک العلم
و جمع المال و بر قولی پسران رسول چهار تن بودند قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر ایشان از خدیجه بودند و پیش از بلوغ بمکه در گذشتند و ابراهیم
از ماریه قبطیه بود و بمدینه در خوردی فوت کرده و بروایتی دو پسر بودند که طیب و طاهر کنیت ایشانست و چهار دختر بودند و هر چهار از خدیجه متولد شده بودند
زینب و رقیه و فاطمه و ام کلثوم زینب در حباله ابو العاص ابن ربیع بود و از و پسری و دختری آمد پسر فوت کرد و دخترش را علی عم بعد وفات
فاطمه بموجب وصیت او بخواست و ام کلثوم در نکاح عتبه بن ابی لهب بود عتبه و را باغوای کافران طلاق داد و رقیه را رسول صلعم
بعثمان بن عفان داده بود و او در گذشت رسول عم ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و از آن هنگام عثمان بذی النورین ملقب گشته
و عثمان را از رقیه پسری بوجود آمد بود عبد الله نام چون دو سال شد در گذشت و بعد از رقیه را دیگر فرزند نشد و از ام کلثوم نیز فرزندی
بوجود نیامد و را بعضی گویند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول نبودند بلکه پدر ایشان شوهر پیشین خدیجه بود و صاحب روضة الاحباب گوید که این
هر دو از صلب محمد صلعم بوجود آمدند و دختر چارمی فاطمه زهرا در حباله نکاح علی علیه السلام بود و فاطمه سه پسر داشت و سه دختر پسرانش
حسن حسین و محسن و محسن در خوردی فوت کرد دختران رقیه زینب و ام کلثوم رقیه بطفولیت در گذشت زینب در حباله نکاح عبد الله
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق بخواست و بعد او عون بن محمد بن جعفر طیار او را خطبه کرد و در ازواج رسول روایات مختلفه رفته است
که چند نکاح کرده و بعضی را طلاق داده آنچه که بودند شانزده اول خدیجه کبری دوم زینب بنت خزیمه این هر دو در زمان رسول فوت کردند و هنگام رحلت
محمد نه زن سوای سراری که آن بقولی چهار اند در حیات بودند و اسامی ایشان اینست عایشه بنت ابی بکر باکره و شیرزه بودند و دیگر همه ثیبه بودند چون
سوده و حفصه بنت عمر فاروق و ام حبیبه بنت ابوسفیان خواهر معاویه و ام سلمه و ام حلیمه و جویریه و صفیه و جمیله الی خیبر و میمونه از سخنان نبی
است اورا گفتند که کسی نیکو باشد گفت آنگاه که پندارد بدکار است گفتند کی بدکار باشد گفت آنگاه که پندارد که نیکوکار است بالجمله بعد از
رسول علیه السلام اسم ابی بکر بن ابی قحافه تیمی القرشی بخلافت نشست لقب او صدیق است و نسب او با محمد در مره بن کعب
بهم می پیوندد و ابوبکر اول کسی است از رجال احرار که ایمان آورده و اول کسی است که او را خلیفه خواندند و اول کسی است در

خوارج تمامی ملکات بایشان منسوب اند خارجیان این قوم باشند همچنین رافضیان آنهاکه وقتی تابعان زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین
بن علی ع م در عین رزم او را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن والا از تو جدا شویم زید شهید اباکرد پس از و جدا شوند زید گفت رفضونی
پس آن قوم را رافضی خواندند و این واقعه در یک صد و دوازده هجری که زید شهید بر هشام بن عبدالملک مروان خروج کرده بود اتفاق
افتاد بالجمله چون آن جماعه از زید جدا شدند زید جنگ میکرد تا آنکه با شصت و هشت نفر بشهادت رسید القصه علی بعد از قتل خوارج
خواست که لشکر تمام کشد در ان دو سه روز عبد الرحمن بن ملجم در نوزدهم رمضان سال چهلم هجری تیغی بر فرق علی زد و بست و یکم
رمضان همانسال از ان زخم رحلت نمود از سخنان علی است که عاجز ترین خلایق کسی است که دوستی بدست آرد و از و عاجز
تر این که چون بدست آرد او را باندک حالتی بگذارد نقل است که اعرابی روزی بمسجد رسول آمد و به تعجیل تمام نماز گذارد و رعایت
ارکان نماز بجا نه آورد و چون خواست که بیرون رود علی ع م بانگ برآورد و نعلین برداشت که براو زند و گفت آن نماز محسوب نیست
اعرابی نماز از سر گرفت و بخشوع و خضوع تمام بگذارد علی فرمود که اکنون بگوی که آن نماز بهتر بود یا این اعرابی گفت زیراکه
آن نماز از ترس خدای تعالی کرده بودم و این را از بیم نعلین علی علی بخندید و او را نوازش فرمود فرزندان علی علیه السلام بیست و
تن بودند پانزده از اناث و دوازده از ذکور و از جمله ذکور حسن و حسین از فاطمه زهرا و محمد که حنفیه مادر او بود و او محمد بن حنفیه
معروف و مشهور بوده و او بقوت بازو و بعلم و ورع معروف بوده نقل است که وقتی مالک روم دو تن نزد معاویه فرستاد و نوشت
که مانند آن هر دو کسان یکی بنهایت بلند بالا و دیگری در قوت بازو نظیر نداشت معاویه محمد حنیفه را بخواند او بیامد گفت رومی
اگر بخواهد بنشیند من او را دست گرفته برخیزانم و یا من بنشینم و او مرا برخیزاند رومی جلوس اختیار کرد محمد دست او را گرفته
برخیزانید و دیگر قیس که بنهایت بلند بود حاضر آمد و با معاویه گفت که مرا ایستادن برابر رومی خوب نیک می آید ازار خود با و
دهم تا بپوشد ازار تا سینه وی رسیده بود از سخنان محمد حنیفه است هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظرش خوار گردد و دیگر از
فرزندان علی ع م عمر است که با مختار بن عبید الثقفی خروج کرد و بر دست سپاه عبد الملک مروان شهید شد و ایضاً از فرزندان
علی ع م عباس است که در کربلا همراه امام حسین شهید شد و دیگر عثمان و جعفر وغیره و هر کرا از سیادت نسب باین کسان میرسد
آنرا سید علوی گویند و هر کرا نسب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سید می نامند حسینی باشند یا حسنی بالجمله
بعد از علی علیه السلام **امام حسن** بن علی ع م بخلافت نشست و او اول کسی است که باین نام موسوم گشت و زکی لقب
اوست او شبیه ترین خلایق برسول بوده بعد علی ع م شش ماه بخلافت نشست و اکثر کراهت حرب در یاران خود مشاهده
کرد و اصح آنکه رسول صلعم فرموده بود که بعد من سی سال خلافت بر خلفاء عادل خواهد ماند و پس از ان ظالمان و ستمگاران
خلیفه خواهند شد چون ایام معهود آخر شد امام حسن بعبد الله عامر امیر معاویه پیغام داد که خلافت بمعاویه باز سپرم بگذارم
بشرط آنکه اهالی عراق و شیعیان علی از و در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من ولی عهد نکنند و بنی هاشم
سایر خود ترجیح ننهند و هر ساله دو صد هزار درم نقد و مال دار ابجرد اهواز بمن فرستند معاویه همه قبول کرد مگر ترک سب علی
نکرد ولیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا نگویند رسم حروف گویند ناسزا و سب گفتن از ان هنگام تا سال نود و نه
هجری در میان خلفای بنی امیه شایع بوده چون عمر عبد العزیز بن مروان بن حکم بخلافت نشست آن رسم نکوهیده برا

افتاد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و رسیده ان بود غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمان جد راقم حروف است و عبد الرحمن عثمانی
از اولاد اوست و ذکرش در اقلیم سوم در ضمن بلگرام مرقوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم
الهاشمی القرشی بن عبد مناف بخلافت نشست و لقبش اسد الله و مرتضی علی است از مناقبش کتابها مملو است و علی کرم الله
در خلافت خود بسه طائفه اتفاق محاربه افتاد اول با اصحاب جمال که ام المومنین عائشه سرگروه آن جماعت بود و سببش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی کرم در قتل عثمان شریک بودند عایشه رض بنابر سوء مزاجی با علی از عهد رسول ص میداشت و دیگر از گفته
طلحه و زبیر وغیره مخالفان علی دعوی خون عثمان رض از علی کرد و هم بمحاربه انجامید و عائشه بر شتر سوار شده با علی رض رزم کرد و آخر
به تهدید علی رض کار به نشست و دران حرب هیژده هزار کس از سپاه عائشه و نهصد کس از لشکر علی کشته شدند و دوم محاربه با معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عباس گفت اگر چنین کنی او ترا بقتل عثمان متهم سازد و علی نشنید
و معاویه را بیعت نخواند و چنان پیش آمد که عباس گفته بود و معاویه برزم پیش آمد یازده ماه میان فریقین هنگامه رزم بوده و در غره ماههای
حرام که ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب اند مقابله میکردند و بجنگ سلطانی بنابر خوف استیصال رضا نمیدادند لیکن با
بودی که هر دو جانب جمعی بمیدان میشتافتندی و چندان رزم کردندی که یک کس از ایشان بازگشتندی و گفته اند که درین
معرکه شصت هزار و بقولی هشتاد هزار کس بقتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند بقتل رسیدند
بالآخر علی رض بر طبق استرضای معاویه و دیگران به اکراه راضی بصلح شد و هم مصالحه را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح
مردی از بنی امیه از سپاه علی رض بیرون آمد تمام بر لشکر معاویه حمله کرد و چندین کس را کشته باز گشت و چندی از اصحاب علی
را به قتل رسانید و گفت که من از علی و معاویه بیزارم که بحکم رضا داد پس آخر او را کشتند او اول خارجی بود که به قتل رسید
و خوارج عبارت از ان جماعت آمد که از هر دو بیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بیاید بالجمله بعد از تحریر صلحنامه علی
علیه السلام بکوفه و معاویه بشام مراجعت نمودند و مصلحیان بدومة الجندل رسیدند تا آنجا حکم کنند بالجمله عمرو عاص که از طرف معاویه
امین بود موسی اشعری را که از جانب علی رض حکم بود فریفت چه موسی اشعری گفت که مصلحت آنست تا یان بخلع هر دو اتفاق نمائیم
و امر خلافت را با شورای امت اندازیم و بعد از ان روز دیگر به صلاح یک دیگر یکی را شایسته خلافت دانیم حکم کنیم موسی پسندید
عمرو عاص او را اول به منبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر منبر رفت از مکر عمرو عاص علی را از خلافت خلع کرد و فرود آمد
پس عمرو عاص بر منبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و من که از طرف معاویه
امینم و حکم ام معاویه را بخلافت مقرر داشتیم از ان شوری عظیم در خلایق پدید آمد جمعی از خارجیان گفتند لا حکم الا الله و
منکر احوال ایشان شدند عمرو عاص پس از ان بدمشق رفت و بخلافت معاویه سلام کرد اهالی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه
و عمرو عاص و تابعان او بکشادند معاویه بشنید و امر کرد که علی و حسنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بر منابر ناسزا گویند
و ابتدای سب گفتن از سال سی و ششم هجری پدید آمد علی کرم عزم شام بجمع لشکر فرمان داد در خلال این احوال هم خوارج
پیش آمدند و بان پرداخت گروه خوارج چهار هزار و بقولی هشت هزار مردم بودند همه به قتل رسیدند مگر
نه کس از ان بقتل نرسیدند و بیرون رفتند یکی از ان بجزیره و دو تن بسیستان و دو کس بعمان و چند کس بجاهای دیگر افتادند

براندخت وامر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهر ان زبان بدشنام ناسزا نکشاید از ان وقت بالکل موقوف شد اینست مذهب اهل سنت و جماعت که کسی را ناسزا نگویند و علی علیه السلام و اهل بیت رسول صلعم و اصحاب او را حرمت کنند و امام پیشوای خود دانند اما روافض دیگر و شیعه که تا اکنون زبان بدشنام اصحاب ثلاثه و تابعان ایشان و ام المومنین عائشه رضی الله عنها می کشایند در میان ایشان حاکمی صاحب ضبط بر نخواست و یا آنکه روا نداشت که ان رسم نکوهیده بر طرف شود از ان است که تا حال جاری است خصوص در زمره شیعیان او باش و ممالک ایران و اکثر از بلاد هندوستان که از غره محرم تا عشره اول آن هر سال دران غلو زیاده از حد بکنند و نزد ایشان اصحاب وغیره را ناسزا گفتن از جمله عبادات حسنه و رکنی از ارکان مذهب ایشان است بالجمله از امام حسن علیه السلام معاویه بمکر و فریب بیعت گرفت و امام با کراه بیعتش پذیرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان معاویه با امام حسن گفت که حسین نیز با من بیعت کند امام حسن گفت که او را تکلیف مکن او بیعت نخواهد کرد معاویه ازان در گذشت و ازان است که چون یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام مظلوم بیعت خواست و او ابا کرد و سپاه یزید که رئیس الجماعة عبید الله بن زیاد بود امام حسین را در کربلا با خویش و اقربا و رفقا شهید ساخت و بازای اهل بیت طاهر گو شهید گویند که چون معاویه خواست که پسر خود یزید را ولی عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نه بندد چه با و عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن ولی عهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیه السلام از ذکور هشت تن بودند و از ایشان زید بن حسن و حسن مثنی و دیگر امام زاده قاسم و عبد الله که در کربلا در رکاب عم خود امام مظلوم حسین علیه السلام شهادت یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه السلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان و اخلاف او بالاستقلال مقرر گشت احوالش بسبیل اختصار در ضمن دمشق که تخت گاه سلاطین بنی امیه است نوشته آمد اما اینجا شمه از فضل و علو مراتب و منزلت دوازده امام علیه السلام و نبذی از احوال اولاد و احفاد ایشان بقلم می آرد از تاریخ صحیح صادق روایت است که علی علیه السلام بر قلب عیسی علیه السلام بوده و عبد الرحمن بن ملجم او را بشهادت رسانید چنانچه گذشت امام حسن علیه السلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بمکر مسموم ساخت **امام حسین** علیه السلام بن علی علیه السلام ایام حملش شش ماه بود و حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام هیچ فرزندی شش ماهه بر زمین نیامده او اول کسی است که باسم حسین موسوم گشت و پیش از وی از آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود ایزد تعالی عوض اسمعیل علیه السلام او را بقربانی بپذیرفت و فدیناه بذبح عظیم مراد از وست نه گوسفند و او را ابن زیاد بفرمان یزید بن معاویه در کربلا بشهادت رسانید

هشام رومی روی با ومشاد کوفیان زید را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا کرد و گفت رفض ولی کوفیان از وی جدا شدند زید
با جمعی قلیل با یوسف رزم کرد و شهید شد چنانچه شمه از ان تبعیر ببیب در ضمن احوال علی علیه السلام گفته شد و پسرش یحیی بن زید
بعد پدر در ایام ولید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقه شیعه اند به امامت امام زید قایل اند و اثنی عشریه گویند
از امام حسین فرزندی نماند و از فرقه شیعه نگر از پسرش امام حسین زین العابدین و او فرزندی نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن
عم که نامش امام محمد باقر بود بالجمله همچنین نزد بعضی مهدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل
بسلطنت مصر رسیدند اول ایشان عبید الله مهدیست در ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عم و پسر اشتر
حسین عم سوای نه تن از دوازده امام از زین العابدین تا امام محمد مهدی بفتوای امام چهارگانه سنیه چون امام مالک
و امام اعظم حنفی کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و باتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبیده ثقفی که از وقایع
امام محمد حنفیه بود و او پنجاه هزار کس را بقولی هشتاد هزار نفر از بنی امیه در ایام خلافت عبد الملک بن مروان با آن کسانیکه
در کربلا امام حسین عم را شهید کرده بودند بقتل رسانید و همچنین دیگر از احفاد علی عم بعضی بعضی باتفاق اعانت دیگر ان
خروج کردند و بشهادت رسیدند از ان جماعه واقعه فخ است و آنچنان بوده که حسن بن علی بن امام حسن بن علی عم المعروف
بشهید فخ شیخ بنی هاشم بوده و در عهد هادی عباسی خروج کرد و والی مدینه را بکشت و بمکه شتافت هادی محمد بن سلیمان عباسی را
با لشکر عظیم بدفع او فرستاد حسن بموضع فخ از مضافات مکه با او رزم کرد تا بسیاری از علویه بشهادت رسیدند سر او را نزد هادی
فرستادند و بقبول شهادت او بعهد مهدی بن هادی اتفاق افتاد و از امام محمد تقی مرویست که بعد از واقعه کربلا هیچ واقعه بر
اهل بیت سخت تر از واقعه فخ نگذشته بالجمله همچنین از اولاد و احفاد علی عم در هر عهدی که خروج کردند بی نیل مقصود بشهادت رسیدند
و بسیاری در حبس خلفای بنی امیه و بنی عباسی گرفتار ماندند و کسی از ان نجات یافتند و اکثر در حبس مردند و گروهی باقطار عالم
پراگنده شدند و برخی از انها بحکومت بعضی دیار مثل مصر وغیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عم بسیار است
و این اوراق متحمل تفصیل آن نمیشود بنابران در غایت اختصار سطری چند بقلم آمد ــ

یمامه ولایتیست منسوب به یمامه بنت مره و آن حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی بحجاز دارد و سکانش در
غایت حسن و ملاحت می باشند و خدمتگاران آن دیار بصد هزار دینار بها و شری میشوند و دیگر گندمیست خاص ارسی
که آنرا بعضا الماسیه خوانند و از غایت شگرفی او را بخودی فروشند و خرمای انعام نیز بانام است و از مردم یمامه یکی
مسیلمه کذاب داد و سال دوم از هجرت بخدمت محمد صلعم آمد و ایمان آورده و چون باز گشت دعوی نبوت کرد و او
در شعبده و نیرنجات ماهر بود از ان جمله است که تخم مرغ را در حل خمیر کند نهادی تا نرم شدی و آنرا چون ریسمان کشیدی و در شیشه
انگندی و گفتی معجزه من است و دیگر در برابر آیات بیات و خرافات ترتیب میداد از ان جمله است که در برابر سوره فیل گفته الفیل
ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذانک من ربنا الجلیل بالجمله بعد از رحلت محمد صلعم کارش بزرگ شد و بقولی
صد هزار کس اعرابی باو پیوستند و در ان آوان سجاح بنت حارث نصرانیه دعوی نبوت کرده
جمعی کثیر باو بگرویدند سعید بن الربیع موذن او در بانگ نماز میگفت اشهد ان سجاح نبی الله سجاح بعزم رزم مسیلمه متوجه

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین عم برقلب سجے عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت ـ
امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین عم برقلب شیث پیغمبر عم بود و ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان الفرمان بپدر زهر داد ـ
امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر برقلب نوح عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت ـ
امام موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق برقلب موسی عم بود و هارون رشید خلیفه عباسی آنجناب را مسموم ساخت
حضرت امام ضامن ثامن علی رضا ابن امام موسی کاظم برقلب یوسف عم بود و مامون ابن هارون رشید آنحضرت را در انگور زهر داد **امام علی نقی** ابن امام موسی رضا برقلب صالح پیغمبر بود و باجل طبیعی درگذشت پسرش امام علی نقی برقلب ادریس بود و بمرگ طبیعی درگذشت و آن حضرت می فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرف ست یکی ازان نزد آصف بن برخیا وزیر سلیمان عم بود و هفتاد و یک حرف ازان نزد من است و یکی ازان خزانه ای تعالی ندانند آنم حروف گوید که حروف تهجی بست و هشت حرف باشند شاید همه هفتاد و سه حروف زبانهای دیگر را شامل باشند **امام حسن عسکری** ابن امام علی نقی عم برقلب ابراهیم عم بود و در سال دوصد و هشت هجری بمرگ طبیعی در سامره درگذشت و از وجز امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزندی نماند **امام محمد مهدی** ابن امام حسن عسکری برقلب شیث و بقولی برقلب محمد بود و پوشیده نماند که مراد ازین که فلان برقلب و یا برقدم فلان ست آنست که فیض حق تعالی بر هر دو از یک جنس ست و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت در سال دوصد و پنجاه و پنج هجری از نصف شعبان در آخر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل عباسی اتفاق افتاد و بقول امامیه در سرداب سامره در سال دوصد و شصت و پنج هجری در خلافت معتمد علی الله احمد بن متوکل عباسی غائب شد گویند که آنحضرت دو غیبت داشت صغری و کبری در غیبت صغری سفیران بودند که حاجات و سوالات شیعه را باوی بردند و آن سفارت بر علی ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه صد و بست و شش هجری اتفاق افتاد و اخبار آنجناب منقطع شد و شیخ علاء الدوله سمنانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری عم در وقت اختفا از ابدالان بوده چون قطب آنزمان درگذشت قطب شد و نوزده سال قطب بود و به مدینه وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم باو بشارت و بشارت داده هنوز نزاده و چون قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسی عم از آسمان فرود آید و دجال و دیگر اعدای دین محمدی را هر دو باتفاق بکشند چنانچه شمه ازان در اخبار عیسی در اقلیم سوم در ضمن شام مرقوم است و کسانیکه به امامت محمد حنیف قایل اند گویند که مهدی موعود او ست و او زنده است و بکوه رضوی مقیم است و در آخر زمان ظهور کند و همچنین کسیکه بر اولاد علی اعتقادی دارند از اخفاد دوازده امام و دیگر پسران علی عم را مهدی موعود می دانند و هر یک ازان گروه بنام آن امام منسوب ست و ازان جمله است زید بن امام زین العابدین که زیدیه باو منسوب اند او روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله هشام گفت تو مرا امر می کنی زید گفت کسیکه بتقوی امر می کنند از و بزرگترین نباشد هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت داری و مادر تو کنیزک است از که مادر درم خریده باشد شایسته خلافت نبود زید گفت آن عیبی نیست مادر اسمعیل عم نیز کنیزک بود هشام برنجید و او را از مجلس بیرون گردانید زید بکوفه شتافت و در سال یکصد و دوازده هجری خروج کرد یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین نائب

نکرده هشتند و بعد از وی فرنگیان محمد شاه را که از آن دو ربان بود حاکم کردند و بعد از وی پسرش فرخ شاه نام حکومت یافت و در هزار و
دو هجری درگذشت و بعد از او فرنگیان نام سلطنت بر دیگری نهادند و آن جزیره در تصرف فرنگیان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
در هزار و سی هجری آن جزیره را بگرفت و پادشاه آنجا را اسیر ساخت و آن دیار در تصرف کارکنان صوبه در آمد کپتان جوناتهان حکایات از
کتب فرنگ بار راقم حروف گفت که شاه عباس بعد از گرفتن آن جزیره هر قدر فرنگیان بنگال گرفت و محصول آنجا را با تکرار ان
و حاصل آنجا که بخزانه شاه عباس میرسید دکن مملکتی است که در حیطه ولایتش از هر جهت و بنا بسیار است و در دکن سیصد و شصت قلعه رفیع
است و هر کدام سر بر اوج فلک کشیده اند و مملکت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که بسمت جنوب دریای نربده افتاده است
و بدین حد حاصل است این صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمد آباد گجرات که بطرف نربده
سمت شمال واقع است خارج از دیار دکن است بعضی بغلط مالوه و احمد آباد گجرات را از اعمال دکن شمرده اند و نه چنان است
چرا که گجرات هم این طرف نربده است و دکن شش صوبه دارد صوبه دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد و از ابنیه عالمگیر پادشاه
است دوم صوبه گلکنده که در حوالی آن شهر حیدر آباد معروف بهاگ نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناتک که سرکار آن حاکم نشین
آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمد آباد بیدر و ششم خاندیس و برهان پور و این صوبه شهر نو احداث است مخفی نماند که
ملک هندوستان مشترک است با قلیم اول و دوم و سوم و چهارم و در اقلیم اول از هند جزیره سراندیپ است و ذکر آن درگذشت
و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم دوم است و بعد از دکن کرده شد باقی امصار هندوستان را در تحت هر اقلیمی
که تعلق بدان اقلیم دارند مذکور خواهد ساخت مولف صبح صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد هند بن حام بن
نوح علیه السلام اند چه هند بن حام چهار پسر داشت اول را نام پورب ذا و ولی عهد پدر بوده دوم بنگ که مملکت بنگ بنام او بوده سوم دکن
و چهارم نهروال و کنون این شهرها بنام ایشان منسوب اند احوال بنگ همدرین اقلیم در مملکت بنگاله و احوال پورب در اقلیم
سوم اندر دهلی گفته آید پسر سوم دکن بن هند را سه پسر بوده مرهت و تلنگ و کرناتک اهالی دکن از اولاد ایشان اند و نهروال
بن هند نیز سه پسر داشت بهروج و کنهانب و مالراج هر یک بنام خویش شهری به نهروال ساخته و در آنجا استقامت گزیدند و اول
کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاء الدین خلجی بود و اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد است
یا دست برد و در آخر عهد سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بر مملکت دکن که متصرف شده حسن کانگو است که از جمله ملازمان سلطان
محمد شاه در زمره امرای عمده بوده باتفاق امرای چند در دکن خروج کرد و بر آن استیلا یافت و ایشان را اسماعیلیه کلبرگه و بیدر
نیز گویند و او خود را از اولاد بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب شمردی لهذا ایشان را بهمنیه گفتندی و گفته اند این بهمنی است
که تحریف یافته و حسن کانگو بمعنی بعهد تغلق شاه صاحب دهلی کانگوی برهمن منجم سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
سپاهیگری روزی نزد کانگوی رفت و از قلب حال شکایت کرد کانگوی مزرعه بخفت کاوی باو داد و حسن آنجا قلبه بر بند
روزی قلبه بر زمین مستحکم شد حسن زمین بکند و ظرفی پر از زر بیافت و بشتاب از آن نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگو
برهمن بر دیانت او آفرین کرد و آن سخن بسلطان محمد رسانید و او به پدر باز گفت پادشاه او را نیک نواخت و امیر چند ساخت
روزی کانگوی او را گفت که از نجوم معلوم میشود که عنقریب بسلطنت رسی با من عهد کن که وزارت بمن و اولاد من دهی

نیز بیعت شد و چون بآن حدود رسید درمیان ایشان بمباحثه اتفاق افتاد و بالآخر معتقد سیلمه در آمد مردم گفتند بهر تو وجه مقرر کرده شجاح گفت
هیچ نگفته نذر شست باشد که زن بیمهر شوی کند شجاح بمسیلمه حالی بازگشت امر کرد تا ندا در داد که مسیلمه رسول نماز عصر و فجر نماز از
از توم برداشت و سیبب بن الربیعی در لشکرگاه شجاح بر سیمان نهاد در داد بار آن شجاح از آن منکر و گشتند شجاح توبه نمود و بموجبل
رفت و گویند که مسلمان شد و کار مسیلمه بعد از مراجعت شجاح بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر روی باو نهاد و مسیلمه از حصار
بیرون آمد و صف قتال بیاراست خالد با و رزمی صعب کرد و شب نیز در معرکه گذشت و یک روز خالد مسلمانان را تحریص داده
حمله آورده و ظفر یافت مسیلمه بگریخت و حشی قاتل سید احمر رضی الله عنه باو رسید و او را بقتل رسانید هرمز از امهات بنادر
بحر فارس است از کشمیر بالکان بر ساحل دریا شهری ساخت و بهرمز موسوم گردانید چون از ممر و زدان و مفسدان مملکت
بران نیز آدمی نیست بر آشفته مالک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود و بندر جرون که الحال بهرمز عبارت از وست رفته متوطن گردید
بود در مجمع الانساب می نویسد که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را در روز املاک ساخت و چون سلطان
شهاب الدین بر مسند حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و پسرش نور الدین مکرر بر پدر نصیحت کرد سودمند نیفتاد و لاجرم نور الدین جمعی
را نزد فرنگیان کوه فرستاد و ایشان را در گرفتن بندر جرون اغوا نمود فرنگیان این معنی را غنیمت دانسته با وجود موفور بر کناره
دریای جرون آمده در یک روز قلعه بنا نهادند و اهل هرمز هر چند کثرت جنگها کردند کاری از پیش نتوانستند بر دلاجرم قطع تعلق
کرده به بندر گسم گریختند فرنگیان بر بندر هرمز مستولی گشته بنا بر مصالحه وقت بادشاه هرمز را طلب داشته بملکیت ماحل آنجا
شده حصه فرنگیان و یک حصه هرمز پادشاه را باشد بادشاه از رضای ایشان به تجاوز نمی نماید بعد از ان هرمزیان سلطان
محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان تورانشاه را که در ان زمان به سلطنت بر داشته بودند و به هرمز سکونت
نمودند و از ان زمان فرنگیان آنجا متصرف شدند و ملک آن دیار را بجز نامی از سلطنت نماند و مؤلف صبح صادق گوید که در
سوابق ایام جزیره هرمز حکام جهن را بود و چون اتابک سلغر قباد شاه سامری صاحب فارس در گذشت

سلغر قباد شاه که اول ملوک هرمز است و بیدار ان او در ان دیار اعتباری عظیم داشتند و پسرش صد و هفتاد و یک هجری
محمود قلاتی که قبل از سلغر قباد شاه ایالت هرمز داشت خروج کرده سلغر قباد شاه را بگرفت و استیلا یافت و بعد از و برادرش
بنصیر شاه والی شد و برادر دیگرش رکن الدین مسعود نصیر شاه را به قتل رسانید و بحکومت نشست شهاب الدین
دیار رغد ام سلغر شاه بر مسعود خروج نموده او را بشکست و تمام جزیره جرون را از تکلفات نجیب قیس که والی آنجا بود تسخیر کرد
و در هفت صد و یازده هجری در گذشت و بعد از و گردان شاه که نسبتش از هرمز بود و خرم و از بادر به آنجا نیاز نمی یافت
و بعد از و پسرش قطب الدین تهمتن بسلطنت رسید و بعد از پسرش نور الدین شاه جانشین شد و پنجم ملوک تاج بر سر
نهاد و چتر بر سر گرفت و بادشاه شجاع والی فارس که از ان سلغر بود دوستی گرداشتند و بعد از و برادرش محمد شاه والی
گشت و اطاعت امیر تیمور گورکان نمود پس از و پسرش فیروز شاه و سیف الدین ابن فیروز شاه و برادرش توران شاه
و شهاب الدین بن نور شاه و سلغر شاه بن شهاب الدین و توران بن سلغر شاه فرنگیان در نهصد و سیزده هجری بر جرون
استیلا یافتند و بعد از سلغر شاه پسرش توران شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقل شدند و بجز نام سلطنت باو

ولیعهد کرد و در غرۂ ربیع الاول هفت صد و پنجاه و نه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمد شاه بهمنی بر تخت نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش محمد را امین نهاد و ملازمان را بخطاب ها و نام ها مخصوص ساخت و چون بار دار
و سلاحدار و خاصه خیل و دیگر امثال آن و حاکم دولت آباد را مسند عالی و والی برار را مجلس عالی و امیر الملک و بندر را اعظم
همایون و نائب گلبرگه بیجاپور را ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پانج نوبت زنند و چون دران ملک صرافان زر را که
کفار رعد ان بیداوند و بسیاری از ایشان را کشت و آن رسم بر انداخت و پس از ان مدتها در دکن از اسلامیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر بار هون تنگه ی داد که سلوک بتام رایان بیجانگر است رواج یافت بالجمله چون محمد شاه بهمنی
بادشاه شد امر کرد که هر چه در خزانه هست یکبار در بهر ترویج رواج مدرش مستحقان دهند پس چهار صد من طلا و هفت صد من
نقره بوزن در آمد امرا گفتند خزانه تهی نباید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که پدر زنش بود مشورت خواست ملک
سیف الدین گفت که خزانه تهی نباید کرد اما مالیکه از خزانه بنیت مستحقان بر آمده باز نباید گردانید سلطان گفت هست گفته
پس آن مال با مادر خویش ملکه جهان بمکه فرستاد و بمکه برفت و باز گشت و در خلال این احوال رایان ملک و بیجاپور باغوای امرای
سلطان برخی از مملکت دور او در خواسته سلطان مدتی رسولان را آنجا باز داشت و دران ایام امرای منافق را کشت و
موافقان را انبوه خست پس رسولان رایان گفت خرابه را اعانه کردن لازم باید که پیشکش های لایق بفرستند رای بلیگ پسر خود
ماکد کوند و بجل به تسخیر کولاس فرستاد و رای بیجانگر بیست هزار سوار بمدد او روان کرد سلطان محمد شاه امیر الامرا بهادر خان
بن اسمعیل شیخ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را برزم ایشان فرستاد بهادر خان
با ماکد اند مقابله کرد و ظفر یافت و تا در بجل بر آمد و یک لک هون و بیست و پنج فیل پیشکش گرفت و باز گشت گویند که
جمعی از تجار بخدمت آمده عرض کردند که اول مال مایان را ماکد بور در دیلم پتن از ما گرفت سلطان همان روز سراپرده بیرون
فرستاد و روی بدیلم پتن نهاد و روزی بر فیل سوار می رفت یکی از ندیمان گفت بعد از چند روز بدیلم پتن رسیم ندیم گفت اگر
چنین رویم سال دیگر آنجا باشیم سلطان بخندید روز دیگر بر اسب نشست و با سه هزار سوار ایلغار کرد و با هزار سوار بدیلم پتن
رسید خود در آن شهر افگند و ماکد بور را بگرفت و آتشی عظیم بر افروخت و او را بمنجنیق نهاده در آتش افگند و دیلم را سوخت و باز گشت
رایان بلیک راه بر وی گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تخت گاه شد و در جنگی مبارک زخمی گشت و مظفر و منصور به
گلبرگه رسید رای بلیک به کین پسر سلطان فیروز والی دهلی را به تسخیر دکن تحریص کرد سلطان محمد شاه آگاه گشت و رسولی
به بلنک او رد و اعظم همایون را به کاکنده و صفدر خان سیستانی را به دربجل فرستاد رای بلیک سیزده لک هون و سه صد
فیل و دویست اسپ پیشکش نمود و شهر گلکنده را بملازمان سلطان سپرده و تخت مرصع که برای سلطان دهلی ساخته بود
بهدیه داد سلطان باز گشت و آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و در هفت صد و شصت و هفت رای بیجانگر قصد دیار
اسلامیان کرد و قلعه مدکل بگشود و هشت صد تن از مسلمانان بکشت سلطان بشنید و روی برزم رای نهاد و از ریگسیار
بگذشت و ناگاه باردوی رای رسید رای که غافل بود بهزیمت رفت و هفتاد هزار کس از همراهیانش بقتل رسیدند
سلطان دو هزار فیل و سه صد ضرب توپ و هفت صد اسپ غنیمت یافت و برسات در مدکل گذرانیده روی به بیجاپور

وده فاتحه خوانیشان بین باز گذارند و تمام سن و تمام عمر دکنی حسن با وی عهد کرد بدان روز خود را حسن کانگوی بهمنی خواند
پس روزی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان لحظه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از
خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطانی می دید پس بانکه بهر افطار خویش نهاده بودند انگشت نهاده
بحسن داد و بر آن بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتریست که ترا بدکن رسد حسن را دل بر سلطنت نهاد و بعد فوت تغلق شاه بپسر
محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بدکن رسید قتلغ خان از حکومت دولت آباد داد و حسن را با دیگر امرای چند و با وی
بگذاشت و دران ایام که سلطان محمد شاه امیران چند گجراتی را بقتل رسانید و امرای چند دکن را با لشکر خواند حسن
کانگوی و دیگر امرای چند از بیم جان عماد الدین را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد در هم راه بکشتند و بدولت آباد
بازگشتند بسیاری از اهالی دکن از بیم سیاست سلطان بحسن پیوستند عماد الملک سر تبریز کمان که داماد سلطان
بود و حاکم برار و خاندیس قصد ایشان کرد و سپاهش که از سلطان در هراس بودند با امرای چند و پارشد عماد الملک
نسبت سلطان پور باز رفت لشکریان عماد الملک سلطان پور را غارت کردند و بحسن پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد
در قلعه متحصن شد امرای قلعه عالم الملک را بگرفتند و بیرون آمدند و با امیران چند اتفاق کردند پس اسمعیل شیخ افغان را که از
امرای چند بود و برادرش ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت بسلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک دیگر
قسمت کردند حسن کانگویه گلبرگه اقطاع یافت سلطان محمد شاه از گجرات قصد ایشان کرد ملک بل افغان والی مالوه و عماد الملک
نیز بر خدمت پیوستند امرای چند و با سلطان رزم کرده هزیمت یافتند حسن کانگویه بگلبرگه و اسمعیل شیخ بدولت آباد گریختند سلطان دولت
آباد را محاصره کرد و عماد الملک را بگلبرگه فرستاد و بالآخر فوجی را بمحاصره قلعه دولت آباد گذاشته بگجرات مراجعت نمود عماد الملک
بگلبرگه رسید حسن کانگوی از راجه تلنگ مدد خواست راجه با [illegible] ده هزار سوار بکومک فرستاد و حسن با عماد الملک
رزم کرد و ظفر یافت و او را بکشت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه بندر قندهار که متصرفه گماشتهای سلطان محمد
شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند رو بسلطان بگجرات رفتند
شیخ که سلطان ناصر الدین شده بود حسن را استقبال کرد و امرا جمع آورد و گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بر آن نهاد او نهادند و در سنه
چهل و هشت هجری تاج بر سر نهاد و چتر سیاه در رسم بنی عباس برافراخت و خطبه و سکه و طغرای خویش را بر آن موجب نوشت کمترین بنده
حضرت سبحانی علاء الدین کانگوی بهمن و گلبرگه که رسید و از [illegible] ساخت و حسن آباد نام کرد و از [illegible] و وفات به کانگوی برهمن و خویشان
او جواله کرد از ان هنگام تا اکنون وقائع دکن بر خلاف دیگر پادشاهان هند بر برهمن تعلق دارد و اسمعیل افغان را بسبب
غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشید و نبود بکشت و پسرش بهادر خان را بجای
او نصب کرد و مبارک خان لودی را که نائب و ستاد و [illegible] دو بیست هزار تنگه طلا و دو بیست فیل و هزار کنیزک
رقاص گرفته بازگشت و در هفت صد و پنجاه و پست هجری از گلبرگه بدولت آباد شد و با پنجاه هزار سوار عزم بگجرات کرد و از راه
بازگشت و از مناسب [illegible] حسن آباد گلبرگه را بملک سیف الدین غوری و دولت آباد به برادر خود [illegible] و محمد بن علی
بندر قندهار و کوکاس با عظیم همایون بن سیف الملک و لاهور [illegible] خان سیستانی سپرد و شاهزاده محمد شاه را

در ایام سلطنت جز لباس سفید نپوشیدی و گفتی پادشاه امین خزانهٔ الهی است زیاده تر احتیاج خود صرف نتواند کرد در عهد
او میر فضل الله انجو تلامذهٔ مولانا سعد الدین تفتازانی خواجه حافظ شیرازی را بدکن خواند خواجه بکشتی نشست و در راه
باد مخالف وزید خواجه بهراسان گشت و بشیراز باز گشت و غزلی بمیر فضل الله فرستاد از انجمله است بس آسان می نمود
اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که موجش یک بصد تن بر نمی آید و میر فضل الله خان به سلطان عرضداشت سلطان گفت
که شاید که بی نصیب نماند پس هزار تنکه طلا بخواجه فرستاد باجمله محمود شاه قاتلان محمد شاه را بکشت و رای بیجانگر خراج
او کرد و سلطان بر بنای مسجد و مدارس و خوانق و معموری ملک پرداخت بعد از و غیاث الدین و پس از و شمس الدین
و بعد از و ابو المظفر فیروز شاه روز افزون شد سلطان داود شاه بن حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشست و او کالعیر
تو و دمان است و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاجی مرصع بصورت دستار ساخته بر سر نهاد در هفته روز شنبه و دوشنبه
و چهارشنبه شرح مقاصد و تحریر اقلیدس و دیگر کتب درس کردی و از منهیات بجز شرب خمر و استماع الحان اجتناب نمودی
و گفتی که نغمه مرا بذکر خدا مشغول می سازد و شراب ذهن مرا نقشها انگیزد و در او بجمع زنان شرعی عظیم داشت روزی گفت
که در شرع زیاده از چهار زن جایز نیست اگر بیش ازین خواهم چاره چیست میر فضل الله انجو که استاد و وکیل او بود ملک نائب
خطاب داشت گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و آن در عهد پیغمبر صلعم روا بود سلطان در یک روز سیصد زن را متعه کرد
و شهر فیروز آباد را بنا نهاد و کوشکهای عالی ساخت و هر کوشک را مخصوص یکی از ازواج گردانید و امر فرمود که هر کدام
بزبان خویش سخن گوید و خود زبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و برهمنی و فرنگی و خطائی و افغانی و بنگالی و
گجراتی و تلنگی و کنبری و مرهٹی نیک دانستی و با هر کدام زن بزبان او سخن گفتی و در هشتصد و یک هجری دیورای والی
بیجانگر با سی هزار سوار و نه لک پیاده عزم تسخیر مدکل کرد و نرسنگه رای والی قلعه کهرله باغوای حکام خاندیس و مالوه
تا ماهور تاخت آورد سلطان اکثر سپاه بضبط آن دیار فرستاد و خود با دو هزار سوار متوجه دیورای شد و یک بار
آب رسید چون دیورای آن طرف بود عبور نتوانستند نمود قاضی سراج که از امرای چیده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
بگذرم و دست برده نمایم سلطان اجازت داد قاضی با هفت کس در لباس فقرا از آب گذشته بلشکر دیورای رسید
و با مطربه اظهار عاشقی کرد روزی مطربه خواست که نزد پسر دیورای که ولیعهد او بود برود قاضی گفت مرا نیز با خود گفت تو آنجا
راه نیابی گفت از موسیقی آگاه‌ام و شدل خوب می نوازم مطربه او را با خود برد قاضی سراج در مجلس رای سرود گفت
و شدل نواخت و دست فرصت یافته رای زاده را بکشت و بیرون آمد و همراهانش که بیرون بودند چند کسان را بکشتند و
با او بگوشه رفتند دیورای بهم بر آمد و آوازه در افتاد که سلطان از آب گذشته و شبخون آورده سلطان فرصت یافت
و با سپاه رسید تا که در حرم گاه گرفته بودند از آب بگذشته دیورای را مجال اقامت نماند هزیمت رفت سلطان تا حدود
بیجانگر تعاقب نمود و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرگه باز گشت و بعزم گوشمال نرسنگه رای والی کهرله متوجه برار
شد نرسنگه رای با لشکر کند دار و بر مقدمه سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از هزیمت پیش صف آمد و آوازه انگند که
سلطان در رسید برهمنان باتفاق حمله نمودند نرسنگه رای بهزیمت رفت و در قلعه کهرله متحصن شد و ده هزار مرد از لشکر باقیش

نهاد پس رای والی بیجانگر بنوبج مل رای با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده برزم سلطان فرستاد و مقدمهٔ سلطان با او رزم صعب
کرد سلطان آن عجیب لجد وش رسید بهوج مل رای زخمی شده تاب نیاورد پس رای بیجانگر پناه برد سلطان بمحاصره پرداخت چون
فتح دشوار بود خدعه کرد چه از پای قلعه برخاست رای او را تعاقب کرد سلطان بازگشت و بعد از رزم ظفر یافت کشن رای
تکبیر گفت و حاضر آمد تاج و خراج پذیرفت سلطان به گلبرگه مراجعت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی پسر خواندهٔ سلطان
علاء الدین حسن کانگوی قلعهٔ دولت آباد تا کرد سلطان متوجه دولت آباد شد مقدمهٔ سلطان در صدد دیدن با بهرام
بزرم کرد و ظفر یافت بهرام خان به دولت آباد گریخت و از شیخ زین الدین دولت آبادی شورت خواست شیخ گفت با عیال
و اطفال ازین شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد سلطان به دولت آباد رسید و این حدیث بشنید برنجید و باو پیغام داد شنیده ام
که مرا به شرب خمر نسبت میکنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیعت کنی که شایخ دکن با من بیعت کرده اند شیخ فرمود
که سیدی و عالمی و محتشمی بر دست کافران اسیر شدند کافران هر سه را به بتخانه بردند گفتند بت را سجده کنید و گرنه شما را به قتل
رسانیم عالم گفت قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة پس بت را سجده کرد سید بمتابعت او نمود محتشم گفت
نه علم دارم و نه سیادت تا در پناه آن گریزم و بت را سجده نکرد و به شهادت رسید اکنون مثل من مثل همان محتشم است بمجلس
تو حاضر نشوم و با تو بیعت نکنم سلطان گفت که از شهر من بیرون روی شیخ بر تربت برهان الدین غریب دهلوی رفت و نشست
و گفت اکنون مرد باید که مرا ازینجا برخیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به شیخ نوشت ؎ من زان توام تو زان من باش
شیخ فرمود که اگر محمد شاه غازی در حفاظت شرع کوشد دوست از من دوستی نمی باشد و این رباعی در جواب نوشت رباعی
تا من بزیم بجز نکوئی نکنم ٭ جز نیک و لے و نیک جوئی نکنم ٭ آنها که بجای من بدی ها کردند ٭ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم
سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود بر القاب خویش بیفزود و در هفت صد و هفتاد و هفت هجری در گذشت
و او نیز بزرگترین سلاطین بهمنیه بود بعد از و پسرش مجاهد شاه بهمنی در نوزده سالگی بادشاه شد و از گلبرگه روی به بیجانگر نهاد
و کشن رای را طاقت رزم او نماند و به بیجانگر پناه برد سلطان شهر را اسیر رسید و مسجدی را که سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی آنجا ساخته بود تعمیر کرد و به بیجانگر شد و بمحاصره پرداخت رای از شهر بیرون آمد و رزمی صعب کرد و منهزم به قلعه بازگشت
رای سیلان و رای ملیبار که اطاعت رای بیجانگر می کردند به مدد او سپاه فرستادند سلطان فتح قلعه متعذر دیده از
و زخا هر شهر کوچ کرد و هفتاد هزار کس از کافران اسیر گشت و چون بحدود مدگل رسید با داود خان که عم سلطان بود و دیگر
امرا بیکار رفت داؤد خان بسبب آنکه روزی او را سلطان فرستادم در اردو بود شبی خنجر کاهش در آمد و سلطان را بکشت صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون به دولت آباد و برار که اقطاع ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزندی نبود دیگر امرا تجدید
داؤد خان پیوسته او را در هفت صد و هفتاد و نه هجری بادشاه خواندند و بعد از او در اول محرم سنه هفت صد و هشتاد
هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر سلطنت نشاندند او بسلامت نفس و خلق و لطف طبع
موصوف بوده از هیچ واقعه غمگین نگشتی و خط نیکو نوشتی و قرآن را از خوش خواندی و فارسی و عربی فصیح گفتی و به عیش و
طرب پرداختی هیچ جانب لشکر نکشیدی میل فطرت او را به ارسطو تعبیر کردندی و او پیش از سلطنت در لباس تکلف کردی

فیروز تش شهرت یافت اکثر امرا با احمد خان پیوستند و طائفه دیگر فیروز شاه را که از هوش رفته بود به قلعه بردند احمد خان بر غایت ادب
تعاقب ننمود فیروز شاه متحصن شد و حسن خان را بخواند و گفت که سلطنت با تفاق سپاه توان کرد و ایشان بر عم تو متفق اند بهان
مبشر که ملک با و گذاری آنگاه بفرمود که درهای قلعه باز کردند و احمد خان را بخواندند احمد خان با این برادر آمد دیگر دست فیروز شاه
گرفت گفت شکر خداوند که در زندگی ترا پادشاه دیدم نسبت پدری بابت آن بود که فرزند را وصیت کنم اکنون ترا خداوند و فرزند
حسن خان را به تو سپردم سلطان شهاب الدین احمد شاه بهمنی در هشت صد و بیست و پنج هجری بر سریر سلطنت نشست و بعد از پانزده
روز فیروز شاه درگذشت احمد شاه در اعزاز سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم سادات و علما مبالغه کرد و خلف حسن ملک التجا
ر لقب نهاد و هوشیار عین الملک را امیر الامرا ساخت و نظام الملک را حکومت دولت آباد داد و برادر خود حسن خان
را فیروز آباد افضلی داده سفر نمود که تا چهار گروهی آن شکار بر آید حسن خان آنجا رفت و بعیش مشغول شد احمد شاه متوجه
بیجانگر شد و راجه ورنگل بدیوار نوشت سلطان ایلغار کرد و ناگاه بایشان رسید راجه ورنگل بگریخت و پور او ب
نزدیک لشکر از خفته بود سپاه سلطانی لشکر را غارت کردند و او را بدست آوردند و گمان لشکریان آن بود که فراغ
است پس بی تار لشکر پرس نهادند و پیش خود بدرو آمدند دیوار ایشان را غافل کرد و بگریخت و بسپاه خویش پیوست و
به بیجانگر رفت سلطان بملک او در آمد و سپاه بغارت و تاراج باطراف فرستاد و بقتل عام فرمان داد هرگاه عدد کشتگان
به بیست هزار رسیدی در مرحله که رسیدی بجشن سه روز توقف کردی و نقاره و شادیانه نواختی اهالی بیجانگر بجان
رسیدند پنج هزار کس با یک دیگر بر مرگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طائفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان
به محوطه پناه برد و ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک بآن شد که آن را بگشایند و در آن در آیند ناگاه عبد القادر بیره عماد الملک
سر تیر که از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و ظفر یافت سلطان همان روز عبد القادر را
برادر جان بخش و یار حق گذار و جانجهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش عبد اللطیف خان را اعظم همایون
لقب خواند و امارت تلنگانه داد خان جهان عمرے دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد عماد شاه صاحب برار از
غلام زادگان اوست با جمله سلطان از آن مهلکه نجات یافت و شهر بیجانگر را محاصره کرد دیوار رسی صلح خواست سلطان گفت
خراج چندین ساله بر فیلان بار کن و با نقاره و قرنای و نفیر پسر خود ده تا بدرگاه آورد دیوار رسی چنان کرد و سلطان پسر او را
در بر گرفت خلعت و کمر و خنجر مرصع داد و بتخت گاه باز گشت و در آن سال قحط غله پدید آمد و باران نبارید مشایخ بدعاے
استسقا رفتند و نومید باز گشتند و تعلق سلطان را شوم خواندند سلطان بشنید و تنها به صحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع
کرد تا آنکه ابرے پدید آمد و پس بیارید سلطان گفت از رحمت الهی نگر نرم و همچنان ایستاده بود خلایق فریاد بر آوردند
که ای احمد شاه و آبی ولایت تو ما را معلوم شد اکنون باز گرد سلطان باز گشت و پس از آن وزیر با احمد ولی اشتهار یافت در
در هشت صد و بیست و هشت هجری راجه ورنگل را او در رزم هفت هزار مرد بقتل رسانید و بورنگل آمد و خزائن رایان آنجا بدست
آورده مراجعت نمود و بسال دیگر بماهور و کلم شد و کان الماس را که در تصرف والی کنده داره بود بدست آورده و خواست
که مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ والی مالوه آگاه شد و دو مرتبه لشکر به برار فرستاد هر دو نوبت منهزم باز

کشته شدند و بیشتر سپاه اسیر گشتند میر فضل الله بمحاصره قلعه کهرله پرداخت نرسنگه رای بمعسکر سلطان که در ایلچپور بود رفت و استغفار
کرد و دختر با دو زاد و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را نواخت و بدار الملک بازگشت و در هشت
صد و چهار هجری سید میر [illegible] الله شیرازی انجو و امادی میر فضل الله از راه دریا بتخت و بحر آباد نزد امیر تیمور صاحبقران فرستاد صاحبقران
او را فرزند خوانده و در جواب نوشت که سلطنت دکن و گجرات و مالوه تبوار زانی داشتیم و کمر و شمشیر مرصع و چهار اسب سیاه و هزار د
فرستاد سلاطین گجرات و غیره از حال آگاه شدند و متوهم شدند و دیو رای و رای بیجانگر به الفت پیوستند تا بادی مخالفت آغاز
نهادند و در آن آوان مهوسی از اهالی مدکل دختری داشت پرتهال نام که در حسن نظیر نداشت پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد
دختر قبول نکرد این حدیث به دیو رای رسید برهمنی با مال وافر فرستاد تا او را بدست آرد دختر بهیچ وجه راضی نشد برهمن بی مقصود
بازگشت دیو رای با سپاه روی بمدکل نهاد و پنج هزار سوار پیش فرستاد تا او را بدست آرد پیش از رسیدن ایشان پدر
پرتهال او را گرفت و دیگر سخت لشکریان حدود مملکت سلطانی را تاخته بازگشتند سلطان آگاه شد و روی به بیجانگر
نهاد و رای بقلعه پناه برد و بالآخره بشفاعت میر فضل الله ده لکه هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک مغنیه پیشکش
کرد و دختر به سلطان داد سلطان چهل روز در بیجانگر بعشرت پرداخت و متوجه تخت گاه شد و پرتهال را بدست آورد و در حسن او
حیران بماند و گفت من پیرم او جوان پس به شاهزاده حسن خان او را داد و در هشت صد و یازده با لشکر بکندوار کشید و سه صد فیل
غنیمت گرفت و در هشت صد و یازده هجری سلطان فیروز شاه شاهزاده حسن خان را که مردی عیاش صاحب عقل بود
ولایت عهد داد و عزم تسخیر پانگل که بگلکنده مشهور است کرد چون بمقصد رسید در لشکرش وبا افتاد و دیو رای فرصت یافت
با گروهی انبوه روی باو آورد میر فضل الله سلطان را بمراجعت اشاره کرد سلطان نپذیرفت و در معرکه مصاف کرد و میر فضل الله
شهادت یافت سلطان منهزم بازگشت دیو رای بسیاری از مملکتش را بگرفت سلطان به بیدر رسید و رنجور شد غلامان
خود بتیار عین الملک و نظام الملک را مدار المهام ساخت و وصیت نمود که بعد از حسن خان را بسلطنت بنشانند ایشان
گفتند تا که احمد خان باشد این کار پیش نرود سلطان خواست که احمد خان را میل کشند او دریافت و با پسر خود علاء الدین نزد
سید محمد گیسو دراز رفت و حال باز گفت سید محمد دستار خود را دوپاره کرد و بر سر ایشان بست و بهر دو را نوید سلطنت داد
احمد خان همان شب با چهار صد مرد بر دو نواحی فرار نهاد خلعت حسن بصری با خر او را در راه دید و همراهی او گزید دیگر روز
فیروز شاه از کار برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در ده بقافند
رسید که سه صد اسب و دوازده هزار گاو غله و سپند با شاره خلعت حسن بآخر ایشان را بگرفت و پیادگان را سوار ساخت
و بر هر گاو سی علمی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایه درختی بخواب رفت درویشی را
دید که تاج سبز دوازده برگ در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد درویش تاج بر سر نهاد و گفت که تاج سلطنت
است بهر تو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و برزم گاه شتافت جمعی از لشکریانش بموجب مواضعه باکاوان
از گوشه پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان فلان که با ما اتفاق داشتند رسیدند و عین الملک و نظام الملک عملها
پدید ندانسته رفتند احمد خان ظفر یافته و بجد و به بیدر رفت فیروز شاه که مریض بود بر پالکی سوار شده بیرون آمد ناگاه

ولی چون رای مذکور بدست خانزمان حاکم بیجانگر بقتل رسید ولد رای تپل خیل زمان مرا فرستاده نزد سلطان بالتماس
و در هشت صد و پنجاه و هجری ملک - از [illegible] دولت اباد بموجب فرمان روی باستقبال رایان کوکن نهاد یکی از ایشان نزد او
آمده مسلمان شد ملک التجار او را دلیل ساخت روی رفت تا بعد از سه روز بجنگل هولناک رسید و رهنما گاه بیراهه و گاهی سنگلاخ
عبور کرده و بپایه پلهای بسیار پیاده رو ملک التجار را با پانصد تن از سپاه درب و بسیاری از مسلمانان بکشت و کمتر از سپاه رهائی
یافتند امرای دکنی که ملک التجار بجنگل در نیامده بودند بسلطان نوشتند که ملک التجار باتفاق مغلان سر خلافت داشت
لاجرم از وعید شوم [illegible] رسید آنچه رسید اکنون جمعیکه ازان مهلکه نجات یافتند سر فتنه دارند سلطان شیر الملک دکنی
و نظام الملک غوری را بدفع ایشان فرستاد مغلان ناچار در قلعه چاکنه متحصن شدند شیر الملک و نظام الملک دو ماه
بمحاصره پرداختند پس نامه نوشتند که شما را امان است هرجا که خواهید بروید ایشان از قلعه برآمدند شیر الملک و نظام الملک ایشان
را بضیافت خواندند سادات آن قوم که اکثر دران جماعت سادات بودند بجز قاسم بیگ و صف شکن خان و قران کرد احمد بیگ
یکه تاز نزد دکنیان رفتند و دکنیان همه را کشتند قاسم بیگ وغیره را احمد آباد رفتند مخالفان تعاقب قاسم بیگ وغیره جنگ
کنان میرفتند تا به بدر رسیدند و خدمت سلطان دریافتند و حال بازگفتند سلطان گفت تا حال چرا عرض قضیه نکردند گفتند
مکرر نوشته بودیم بزرگان درگاه که دکنیان اند نرسانیدند سلطان مصطفی دکنی را که عرایض ایشان ظاهر نکرده بودند بکشت و قاسم
را ملک التجار نام نهاده به ایالت دولت آباد فرستاد و اکثری از امرای دکنی را که باعث این فتنه بودند بکشت و خانهٔ شیر الملک
و نظام الملک را غارت کرد و عنقریب ایشان مبروص شده درگذشتند و اولاد ایشان بجای شاهراه دریوزه نشستند گویند
که سلطان روز جمعه بمسجد شهر بمنبر رفتی و خطبه خواندی و خود را باین القاب ستایش کردی السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی العباد
الغنی ابن اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی البهمنی روزی اعرابی که اسپی چند با و فروخته بود و بها نیافته در مسجد حاضر آمد چون
سلطان القاب خود را تمام کرد اعرابی برخاست و گفت لا والله لست بعادل و لا حلیم و لا کریم انما الظالم والکذاب قتل الذریة
الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متاثر شد و زار زار بگریست و قیمت اسپان او را داد و گفت بنجات نیاید
از غضب الهی اما که چون [illegible] مرا بدنام کردند پس بخانه رفت و بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را در هشت صد و شصت و دو هجری
بیرون آوردند و بعد ازو پسرش همایون بادشاه ظالم بن سلطان علاء الدین بن احمد شاه ولی البهمنی پادشاه شد و او
مردانه و فرزانه و مدبر بود لیکن در ظلم و کینه جوئی و ارتکاب معاصی کوشیدی و این عیوب هنرهای او پوشیدی لاجرم ازینها نگفتند
و ظالم نام نهادند و او گناهگاران را با نواع عقوبت هلاک کردی و بسیاری از اکابر را بکشت و هرکه را دوارث ملک
یافت به قتل رسانید و دست تعدی بر عیال و اطفال مردم دراز می کرد و بفرموده او عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای
آوردندی و از اده تکارش کرده بخانه شوهرش فرستادی و این جرم بی موجب بکشتی و یعقوبی اهل حرمش از بیم جان با یکدیگر
اتفاق کرده در وقتیکه بامستی مشغول شده بود کنیزکان حبشی او را به قتل رسانیدند و بعد ازو پسرش نظام شاه در عمر هشت
سالگی بر مادرش مخدومه جهان که زنی عاقله بود بدار الملک گشت و در بدو دولتش اوریسه باتفاق رایان تلنگ لشکر
بدکن کشید و هزیمت یافت و سلطان محمود شاه خلجی مالوی نیز بملک او آورده نظام شاه بعد از رزم منهزم بفیروز آباد رفت

گشتند و هوشنگ در هشت صد و سی و دو هجری قصد کهرله کرد و نرسنگه صاحب کهرله از سلطان مدد خواست سلطان احمد بر
آمد و هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگه مطیع است بهر او میان ما و تو محاربه سزاوار نیست بدیار خویش بازگرد
که ما بازگشتیم پس از ایلچپور متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب نوشت و سلطان را تعاقب نمود سلطان باز
گشت و رزمی صعب نمود و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار گشت سلطان با عزاز پیش او فرستاد و مولف
هفت اقلیم می نویسد که نرسنگ مطیع هوشنگ بود و سلطان به لشکر کشید نرسنگه راجه کهرله هوشنگ را آگهی داد و خود طلبید لشکر بکمک
هر نو رسد اک تنکه جهت خرج او بداد سلطان بالجمله بکهرله رفت نرسنگه یک من جواهر نذر کرد و سلطان بدار الملک مراجعت
نمود آورده اند که روزی سلطان بشکار رفت در صحرا روباهی پدید آمد سگان روی باو نهادند روباه بازگشت و سگان حمله
آورد سلطان متحیر ماند و گفت این تاثیر این زمین است آنجا شهری سازم و دار الملک کنم پس نزدیک بموضعی که در عهد ا
ایام قلعه بدر آنجا بود شهری طرح انداخت و احمد آباد بدر نام نهاد و در موضعی که حصار بود بدر دار الامارت ساخت و در کتب
هنود مشهور است که بدر تختگاه ملک دکن بود راجه نل در پی مالوه بر دختر راجه آنجا بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شد
و او را بخواست و قصه ایشان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نل در ضمن مالوه مرقوم است و آبخوره و
کتوره و دیگر ظروف بدری منسوب بآن شهر اند و بنایات پسندیده بود در دیگر شهرها نیز تتبع کرده اند اما بخوبی ساخت
بدری نرسند بالجمله احمد شاه بهمنی پسر خویش علاء الدین را ولیعهد ساخت و در اجل و ماهور پسر دیگر محمود خان و تلنگ پسر
دیگر داود خان و ملک التجار ملک نایب را ایالت دولت آباد و دابول و کوکن و سواحل عمان بخشاد و جزیره مهایم از گجراتیان
بگرفت ظفر خان پسر احمد شاه گجراتی ملک التجار را هزیمت داد و جزیره بگرفت احمد شاه بهمنی بانتقام رو بگجرات نهاد احمد شاه
گجراتی با و رزمی صعب کرد احمد شاه بهمنی منهزم بازگشت و در سی صد و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از و پسرش سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهمنی بادشاه شد و لشکر به بیجانگر فرستاد ایشان هشت لک تنکه و بست فیل بدست آورده و
بازگشتند و در هشت صد و چهل هجری دلاور خان را بکوکن فرستاد او بر راجهای آنجا مظفر بازگشت و در هشت صد و چهل و یک
هجری نصیر خان والی خاندیس لشکر به برار کشید خانجهان حاکم برار در قلعه برناله بر و نیز گویند متحصن شد سلطان ملک التجار
والی دولت آباد را بزرم او فرستاد و ملک التجار گفت من بعهد سلطان احمد شاه در مهایم از نفاق دکنیان و حبشیان هزیمت
یافتم اکنون امرای مغول همراه کنید سلطان قاسم بیگ صف شکن و مردان او و احمد بیگ تنگه باز و علی خان [illegible]
و دیگران را با او فرستاد و ملک التجار با نصیر خان رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت سلطان مغولان را بنواخت و مقرر نمود که
میمنه سپاه مغلان را باشد و میسره دکنیان را و حبشیان بر ایشان حسد بردند و کینه مغلان در دل گرفتند و تا حال در میان ایشان
عداوت یافت در عهد علاء الدین دیو راے راجه بیجانگر مستقل عظیم گشت و مسلمانان را که در حدود مملکت او اقامت
داشتند بخواند و بنواخت و قران را بر کرسی نهاد و خود بپهلوی کرسی بر زمین نشست و گفت محمدیان را قرآن است هر گاه
پیش من بیایید قران را سلام و تعظیم کنید بسیاری از مسلمانان بروی گرد آمدند دیو راے بر روی بیار اسلام نهاد و در هشت صد
و چهل و هفت هجری قلعه مدکل گشود و سپاهش تا شاه گر و بیجاپور تاخت آورده اند سلطان باو رزم کرد و ظفر یافت

سلطان محمود خلجی هر دو را محاصره کرد و بسیاری از دکهن بگرفت بزرگان دکهن از سلطان محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان
محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان محمود بنگره با هشتاد هزار سوار روی بدکهن نهاد و سلطان محمود خلجی بمالوه باز گشت و در هشتصد
و شصت و هفت هجری سلطان محمود خلجی دیگر بار با نود هزار روی بدکهن نهاد سلطان محمود گجراتی و عدد دکهنیان برخاست والی
مالوه باز گشت و در ذی قعده آن سال نظام شاه در عمر ده سالگی در گذشت بعد از و برادرش محمد شاه لشکری بن همایون شاه
بهمنی در نه سالگی پادشاه شد مادرش مخدومهٔ جهان از خواجه جهان ترک متوهم گشت و او را بکشت و بعد از و ملک التجار خواجه محمود
گاوان خواجه جهان لقب یافت در آن وقت خواجه جهان وزیر لقب نهادند گفت این خطاب درین دودمان یمن ندارد اول کسی
که خواجه جهان شد سفر حسین علی استرآبادی بود و بعد از و خواجه جهان ترک آن هر دو به قتل رسیدند و اکنون من شدم بدانم
که بر سر من چه آید و بالآخر چنان شد که اندیشیده و گفته بود بالجمله محمد شاه لشکری نظام الملک ترک را حکومت برار داد و او تسخیر
قلعه کهرله از گماشتگان محمود خلجی مالوی که متصرف شده بودند نمود ساکنان قلعه را که مالویان بودند بیرون کرد و جلادت کهنیان
به آن قوم سخنان نامناسب گفتند و در جنوب از ایشان هم بر آمدند و بنظام الملک گفتند که مثل تو بهادری ندیده ام اجازت ده
تا پای ترا ببوسم و از قلعه بیرون روم نظام الملک با ایشان سلاح ندیده هر دو پیش خواند یکی خنجر دیگری از کمر بر آورده و در شکم نظام الملک
نهاد و او در گذشت و حاضران هر دو را به قتل رسانیدند و خواجه جهان محمود گاوان در هشتصد و هفتاد و سوم هجری بموجب فرمان
محمد شاه لشکری سواحل دریای عمان و جزیره کوه را مسخر ساخت و بعد از سه سالی با احمدآباد بیدر باز گشت و مخدومه جهان او را
برادر خواند و سلطان یک هفته بخانه او بماند گویند چون سلطان از خانه او بیرون آمد خواجه جهان خلعتهای سلطان را پوشید و
جامه سفید پوشید و فضلا را بخواند و آنچه در ایام تجارت و امارت اندوخته بود بجز کتاب و اسپ و فیل بر مستحقان قسمت کرد و گفت
منت خدای را که از تسلط نفس اماره رستم آن گاهی که مخدومه جهان مرا برادر خود خواند و سلطان بخانه من آمد عجب و گردنشی
روی بمن نهاد و اسباب تجمل را که موجب آن بود از خود دور کردم و کتاب وقف علماست و اسپ و فیل پادشاه راست
امرا نیکی بخواهم داد و پس از آن شب های جمعه سر های سر بر گرفتی و گرد شهر گشتی و بهمان جان دادی سلطان با مصوب توجه
خان محمود گاوان راجه اوریسه را که فوت کرده بود و پسر خوانده راجه متوفی منگلراج نام جانشین شده نظام الملک بحری را
بمدد عزاده او فرستاد تا منگلراج بدر آمد نظام الملک بحری راج مندری و کندپلی مسخر ساخت و بدست آمد و حکومت
تلنگ یافت و دیگر سلطان یوسف عادل خان را که جد عادل شاهیان است امارت دولت آباد داد و دو اتور او در تصرف همه
بود و بکشو و بدست آمد بعد ازین شکیب رای راجه قلعه ملکوان بفرمان جیت رای راجه بیجانگر عزم تسخیر جزیره کوه کرد سلطان
به ملکوان آمد و بحسب سعی خواجه جهان حصار بیرون بکشو و برکنت رای بدست آمد و نوازش یافت و از امرای کبار گشت
و روی ملکوان باقطاع خواجه جهان داد سلطان محمد شاه اعظم خان بن اسکندر خان بن جلال خان نبیره زاده احمد شاه بهمنی را
در بنگال گماشت و نظام الملک را از مشارکت اعظم خان برنجید و پسر خود ملک احمد را در احمدنگری گذاشته بدرگاه آمد سلطان
بنا بر تسخیر ولایت نرسنگه که ما بین ملیگ و کرناتک تا مچلی پتن در تصرف او بود شتافت خواجه جهان در آن سفر ساعتی حمله نمود
سلطان درباره او بسی عنوطفت فرمود و جامه خود را در پوشید و جامه او را بر خود بیفگند و چون بکنده پور رسید شاهزاده محمود خان

برادرش ابراهیم عادل شاه را در آنگرفت و میل کشید ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه پادشاه شد او اول کسی است از این
دودمان که قوانین پدر و جد عدول نمود و نام ائمه اثنا عشر از خطبه بینداخت و مذهب امام ابوحنیفه را رواج داد و دفترهای فارسی بسوخت
و برهمنان را تربیت کرده امر فرمود تا بدستور عهد سلاطین بهمنیه دفتر هندوی ترتیب دهند و شجاعت خان و چهار صد
تن دیگر نگاه داشت و همه مغلان را اخراج نمود و حبشیان و دکنیان را نوخت رام راج صاحب بیجانگر مغلان را بخواند و مصحفی
نزدیک خود بر کرسی نهاد و گفت چون مسلمانان هستند شایسته است پیش من فرود آرید مصحف پیش خود از آن نهادیم که آداب
و برابر ان بجا آرند مغلان شاد شدند و با وی پیوستند ابراهیم عادل شاه از ایشان متوهم شده با یک صد و دوکس از مسلمانان
و برهمنان معتبر برانداخت و دیگران متوهم شده خواستند که برادرش عبد الله را به سلطنت برگزینند ابراهیم عادل شاه آگاه شد و
بسیاری بکشت عبد الله بکوه گریخت و بفرنگیان پناه برد ابراهیم عادل شاه از اسد خان متوهم گشت و او را از بلگوان بخواند
هنوز اسد خان بیجاپور نرسیده بود که عبد الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و بلنک استمداد نمود ایشان
از دو جانب روی به بیجاپور نهادند و فرنگیان چتر بر سر عبد الله برافراشته در حرکت آمدند و نظام شاه گمان برده است که اسد خان
با وی خواهد پیوست از آن ناامید گشت و مراجعت نمود قطب شاه و فرنگیان نیز بازگشتند و در نهصد و پنجاه و شش هجری سلطان
درگذشت امیری کاردان و ضابطه و بلند همت بود اول کسی است که این بدعت نیل نهاد و ولی منت کلک تحریک انگشت یا
او را سبع ساخت رایان بیجانگر و سلاطین دکن با وی ملایمت کردندی هر روز صد من برنج و پنجاه گوسفند و پانصد مرغ در
مطبخ او صرف شدی و حادثات زمان او غیر از محاربات میان او و نظام شاه و قطب شاه و دیگران نیست و در همه هزیمت
او را بود مگر در تن سرم که برهان نظام شاه بتحریک رام راج عزم تسخیر گلبرگه کرد ابراهیم عادل شاه با وی مصاف داد و ظفر یافت و
بعد از وی پسرش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نهصد و شصت و پنج هجری پادشاه شد از مذهب پدر رجوع نمود و دین
جد گزید و مذهب تشیع شایع ساخت و خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و امر فرمود که در بازارها تبرا کنند و در اندک زمان خزانه پدر را
بمردم بخشید علما و فضلا و سادات را وظائف مقرر نمود و رایچور و مدکل و کلیان و شولاپور که از تصرف پدرش بیرون رفته بود
از والی بیجانگر و دیگران بدست آورد و دیگر از مملکت بیجانگر بیجاپور واروسلے و چند کوسی و دردار تسخیر ساخت و با نظام شاه
و قطب شاه مقرر نمود که باتفاق یکدیگر بدفع رام راج پردازند پس حسین نظام شاه دختر خود چاند بی بی را بعلی عادل شاه
داد و خواهر علی عادل شاه را بهر پسر خود مرتضی بخواست و در نهصد و هفتاد و دو هجری علی عادل شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم
قطب شاه و برید شاه والی بندر و در حوالی بیجاپور جمع آمدند و روی به بیجانگر نهادند رام راج والی بیجانگر ایشان را با هفتاد
هزار سوار و ده لک پیاده استقبال کرد نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه را بمیمنه فرستاد
و قطب شاه و برید شاه را بمیسره فرستاد رام راج بر سنگهاسن توجه میدان شد او را گفتند روز جنگ بر اسپ باید نشست از
غایت غرور نشنید پس مقابله عظیم اتفاق افتاد میمنه و میسره سپاه اسلام هزیمت رفتند نظام شاه همچنان در قلب ایستاده بود
تا توپ ملک میدان برابر پیل سپاه یعنی فلوسهاس و ریزهای آهن پر کرده سر دادند تزلزلی عظیم در سپاه مخالفان افتاد گویند
رام راج در آن معرکه از سنگهاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانه مخمل زردوزی که اطراف آن گوشهای زرین عنبر آگین

دکن آمد وجای بجاند و در عهد همایون شاه امارت ملیک و خطاب ملک التجار یافت و در عهد محمد شاه لشکری بخواجه جهان مخاطب
گشت و بالآخر موجب حکم محمد شاه لشکری به قتل رسید چنانچه گذشت مصرع ع بیگنه محمود گاوان شد شهید ۞ این مصرعه تاریخ
قتل او است بالجمله بعد از محمد شاه لشکری پسرش محمود شاه بهمنی پادشاه شد و با وجود تنزل بیست سال سلطنت کرد چه
در هشتصد و نود و پنج هجری یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و ملک احمد بن نظام الملک بحری باتفاق یکدیگر نام سلطان
در خطبه بیفگندند و در ممالک خویش بنام خویشتن را عادل شاه و عماد الملک و نظام شاه خواندند و در نهصد و هیژده هجری
قطب الملک والی تلنگ نام سلطان از خطبه بیفگند و خود را قطب شاه خواند و ملک قاسم برید بر سلطنت محمود شاه بهمنی متصرف
شد و سلطان محمود شاه شراب خوردی و از سلطنت بباقی خوشنود بودی و در نهصد و بیست و چهار هجری در گذشت ملک قاسم
برید بعد فوت او به رسم ملوک باطراف تمام سلطنت برخود نتوانست نمود سلطان احمد شاه بن محمود شاه بهمنی را بر تخت نشاندند و در قصر
سلطنت موقوف داشته و اسباب عیش او در مهیا کرد و جمیع را بر ابواب گذاشت تا مردم را از رفتن آنجا مانع آیند و بعد از و بدستور
نیز سلطان علاء الدین بهمنی و بعد از و سلطان ولی الله بن احمد شاه بهمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم الله را از
سلطنت برداشت او به نان و جامه قناعت کرد و در نهصد و سی و دو هجری که بابر بادشاه بر هندوستان استیلا یافت اسمعیل
عادل شاه و برهان نظام شاه و سلطان قطب شاه به بابر بادشاه نوشتند سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید
آگاه شد و بر کلیم الله خبر رسید و در نهصد و سی و چهار هجری به بیجاپور پیش عادل شاه که خال او بود رفت عادل شاه قصد گرفتن
کرد کلیم الله بگریخت و نزد برهان شاه رفت و عنقریب باحمد نگر در گذشت و بعد از و کسی از بهمنیه سلطنت نیافت و در دکن پنج
کس به سروری رسیده عادل شاه در بیجاپور و نظام شاه در دولت آباد و قطب شاه در تلنگ و عماد شاه در برار و برید
شاه در بیدر و شرح احوال هر یک بیاید

ذکر ملوک عادل شاهیه که در بیجاپور سلطنت کردند اول ایشان یوسف عادل شاه و او غلام سلطان محمد شاه لشکری
بهمنی بود و بعون عنایت خواجه گاوان بمراتب دولت رسید و عادل خان خطاب یافت و بعد از قتل خواجه گاوان بحکومت بیجاپور
رسید و در هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل شاه سوائی خواند و سوائی بهندی ربع را گویند
که بر عدد مقرر زیاده چون مملکت او از ملک نظام شاه و عماد شاه آن قدر زیاده بود بآن مشهور شد و او در بیجاپور و گلبرگه و مرج و
کلیان و گلبرگه و دیگر محال در تصرف داشت و او در زوی جه نهصد و هشت هجری در مملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و
در نهصد و پانزده هجری بعد که فرنگیان استیلا یافتند عادل شاه متوجه ایشان شد و بسیار را بکشت و بیجاپور بازگشت و
بعد از و پسرش اسمعیل بن عادل شاه در عمر دوازده سالگی در نهصد و شانزده هجری پادشاه شد و کلمان مدار الملک تبس با
فرنگیان کوه چیا کرد و در نهصد و بیست و پنج هجری شاه اسمعیل صفوی ایلچی با شمشیر مرصع و فرمان بهزاد فرستاد اسمعیل عادل شاه
شاد شد و امر کرد که سایر لشکریان بدستور قزلباش کلاه سرخ بنهند و هر که ابا نماید او را از مملکت دیار بیرون کنم و امر فرمود که
بر منابر بنام شاه اسمعیل صفوی خطبه خوانند و این حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود و او پادشاهی حلیم و کریم بود و در نهصد
و چهل و یک هجری در گذشت بعد از و پسرش ملو عادل شاه پادشاه شد و شراب مدام پیمودی و بکار داشت تعطیل پیش گرفت

هشت ماه در سه اکثر ولایات دکن بید ای پنجه بعد ازان اکثر ممالک مشهور متصرف حیدر علی المشهور بحیدر نایک درآمد و شمه از
احوال حیدر نایک آنست که پدرش فتح نایک سرهنگی کم مایه از نوایتین بیجاپور بود و نایک در اصطلاح آن دیار رئویست از ارذل ترین
مسلمانان که جاهل باشند و بزرگترین آنجاه بر در کار پیادگی اعتبار دارند بالجمله فتح نایک عدتی ملازم سعادت الله خان ناظم
ارکات بود و بعد انقضای دولتش در کونله بوهن گزیده تلاش روزگار با دو پسر خود شهباز و حیدر علی برآمده در سرداران
ملازم راجه میسور زمیندار میسور شد و بعد چندی جمعدار صد پیاده گشت و پس از چند سال در گذشت پسر کلانش شهباز بجای
پدر نشست حیدر نایک حسد برده از برادر رمیده شده ملازم مرتضی خان جاگیردار نگور شد چون شهباز خان نایک درگذشت حیدر
نایک بطمع ریاست موروثی لشکر یک پتن آمد به راجه آنجا بر حقوق پدر و برادرش کرده از معتمدان خویش گردید هنگامی که در سن
هزار و یک صد و شصت و شش دیوان کلاجورین بنیابت راجه میسور در چناپلی نکونک محمد علی خان ابن انور الدین علی خان
گوپاموی آمده بود حیدر نایک همراه دیوان بود چون دیوان موصوف از چناپلی مراجعت بسرنگ پتن نمود مردم سپاه بنابر تنخواه
شورش کردند حیدر نایک که آنوقت سردار هزار پیاده بود قضیهٔ سپاه را بتصفیهٔ تنخواه انفصال داد و ازان روز اعتبارش افزون
گشت حیدر نایک مردم سپاه را با خود متفق ساخته وقت فرصت دیوان کلاجورین را بگرفت و حبس کرد و راجه را بلا شریک نظر بند
بر مسند ریاست گذاشت و در اندک فرصت بر تمامی دفاین و خزاین راجه متصرف شد و بتالیف قلوب سپاه و رعایا پرداخت در

اندک ایام در حشمت و جوانمردی شهرهٔ آفاق گشت اما صفاتش را کسانیکه همراه بوده‌اند می‌گویند

حیدر نایک مرد سبت امی پشید بسیره خورشید و جوان بظاهر مسلمان و بباطن شیطان میل بنماز و روزه ندارد
جنوبی شهر یک پتن ملکیت وسیع بنابت آبادانی انجا زیست ملقب به رنگی راتی و در ان ملک بتخانه ایست کلان و افضل ترین
نذر آن بت نبی مرد نیست که بد انجا باز کنند چنانچه جلادان از طرف رانی هنوز بلکار اند تا از وارد و صادر و باشنده اینجا
سبی را بقدر معین بدعا و زبب حاصل کرده در بحیل تنکار میکنند و در عوض آن انعام وافر از رانی میگیرند حیدر نایک با رانی
آنجا اتحادی بهم رسانیده شارکت و معاودت آورده این شیوهٔ معهوده سبب بهبود خود دانسته عالمی را مطلوع الالف
ساخت چه کفار و چه گناه بینی بدین قرار داده بودند لشکریانش از تکلیف مالایطاق به تنگ آمده براه فرار گرفتند و گرفتار
شده سخن بنشس آمد بینی های ایشان را کسیده بریدن فرمود و سالبینی بریدگان علحده قائم نموده شده ب نوشتی عنایت رواج
داد و محرم شناسانه از جمله سنه ضروریه انکاشت و رسم نکاح درمیان برداشت و از اذیل بر اعظم گرفته از انا ثه
بکارت میکرد و عقد اول نزد حبش آنجا انکه سنین عمرش از شصت در گذشته در قوی فتوری نرفته بود و از جمله اختیار او دست را مستر دار
موی تمامی بدن چشم و ابرو و مژه هر روز مقرر داشته و دیگر شتران که در رزم بر دست آمدند مردان جوان تنومند با زنگیران
اصطبل و زنان پاکیزه تا ازاله بکارت داخل محل و صبیان حواله اتالیق در زمرهٔ چیله ها و از جمله عصمتان بدکرده او کسانی را
از فرقهٔ سپاه بر گرفتند در قسمت ایشان چیزی مقرر و تنخواه کسی رجمع میکرد و آنچه از اسیران کسی نمیگرفت سر مفت دلالان
فروخته از دخلی تنخواه شمه نمود در کار زار بعد از ازاله بکر با چیله های هم سن قطع نظر از کفو نسب و ملت جزو حق میکرده و مکالمه
کرکب مخلوق آنها برای مصاحبت خیرمن انخراج آن قدر که تاب در میان کنند از اصطبل وغیره را بخشو عدم زین دبالان بکار

حکم نمود که وکیل با جماعه خود بیرون شهر خیمه زند و مردم این جانب باحتیاج آذوقه قیمت رسانیده باشند در ملاقات وکیل مذکور مکتوب
گورنر بحیدر نایک رسانید مشتمل بر آنکه ابنای سبقت جنگ و شکست پیمان درست از جانب او است حیدر نایک در جواب گفت که پیشتر گمان
من آن بود که راستی و وفای عهد با انگریزان ختم است اکنون بر خلاف آن تا به ره رفت چه در جنگ مرهته که طلب کمک نمود بتیت عذر
کردند آنگاه تا آنکه ناچار شده از مرهته صلح کردم و ما را از مصالحه شما چه حاصل چرا که کار هرگاه کمک خواهم بغیر از فتوی و حکم کونسل
قدمی پیش نهند و بر تقدیر حکم کونسل بمقتضای خرچ از محمد علی خان می‌شوند او وکیل پرداخته آخر بعد منزاولی بسیار جناس و جواهر خود را
بسخارت تمام فروخته بتمامه و بدان زمان تیاری اسباب روزها صرف نمود خیمه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ و دو مقام
تا صد و دو این جانب رسید این دار و گیر امد تا طول می‌باید و ما که فوج سواره داریم که تا ده فرسنگ تاختن و باز آمدن میباید
دارند و خزانه و سامان بسیار داریم که مهمات سالها کفایت کند پس موافقت شما بعین نمی‌توان شد این بگفت و جواب مکتوب
ننوشت و وکیل را رخصت نمود و در سنه هزار و یک صد و نود و چهار هجری حیدر نایک با سی هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه
کرناتک شد و هم رجب سنه مذکور بالای گهات عبور کرده اکثر قلاع توابع ارکات را متصرف شد و نصیر الدوله برادر محمد علی خان
متحصن قلعه چیتور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و محبوس گشت گورنر مدراس این خبر شنیده کلنل میکی را روانه آن سمت نمود و کلنل
بیلی را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خیمه زد حیدر نایک با تمام سپاه خویش و فرانسیس با او رسیده صف کرد تا گاه
و زبان حیدر نایک آتش بر باروتخانه انگریز افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم گسیخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب
حمله آوردند و بسیاری از سپاه انگریز بسته شد کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و در روز سوم متوجه ارکات شد و شهر
پناه ارکات را محاصره کرد راجه بیربر با محمد علی خان در ارکات متحصن شد و کمک از محمد علی خان نرسید و راجه مسطور بعد دو ماه
با حیدر نایک صلح کرد حیدر نایک بقلعه در آمد و هر چه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلف نمود و لاله چیلی رام را با ده
هزار سوار بتاخت اطراف فرستاد و او دران دیار دیار نگذاشت و عمارت را سوخت قول حیدر نایک راست گشت که میگفت
من تهیه دارم که تنبیه مردم کرناتک نازل شده هم بعد ازین قضایا محمد علی خان مع اعیال و اطفال و متعلقان خویش بمدراس
آمده اقامت گزید و چون طریق آمد و شد و خشکی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در تری از مخالفت هوا که
آن وقت جهاز موافق نبود ممنوع گشت رؤسای کونسل بموجب غله را از فروختن قرق و منع نمود و متوسلان کمپنی از ذخیره
سرکار پنج رتبه فی نفر یک آثار بجز سه دو فی روپیه دوازده آثار مقرر نمودند دران قحط عالمی هلاک شد بعد چند ماه
غله بسیار بجهازات شرقی از بنگاله متواتر رسید و در آخر شوال سنه یکهزار و یک صد و نود و چهار هجری جنرل براپر کوت
که پیش ازین در کرناتک کارهای بانام کرده بود بحکم هیستن گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بدانجا رسید و قریب چهار هزار
تلنگه بحفاظت شهر پناه مدراس گذاشته با دوازده هزار تلنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سنه هزار و یک صد و نود و پنج
هجری که دز فرنگی گده کوچ نموده متوجه شد سپاه حیدر نایک که قلعه ریواسی را محاصره داشت بجنگ برخاسته زیت جنرل کوت
با انتظار فوج بنگاله و جهازات ولایت در جنگ متوقف بود و باستحکام قلاع دریا و مقبوضه خویش میگذرانید امید رو نسبی
از مجمود بندر کوچ نموده متوجه [illegible] حیدر نایک با تمام فوج خویش تعاقب [illegible] شده و بارش گوله و باران [illegible]

بے پروا بدست کاغذ بازی مے فروخت و ملازمان خود را رخصت می داد و مرادش رر کنار می نهاد و می گفت که اہل خانہ
بطلبند و همین جا کتخدا شوند و خط فرستادن با قبطان و خرج این چیز مقصود بود و ازین قبیل بسیار است اما در جوانمردی و شجاعت
و لشکر کشی و تهور و عدم رزم جوئی و ملک داری و رعیت پروری و عدالت سرآمد روزگار بود و بر سپاه و رعایا حکم نافذی داشت
بالجمله چون از نظم و نسق بنشور و غیره مطمئن شد بملک بدنور که ملکیست وسیع و زرخیز ملاحق حدود میسور که ریاست آنجا نیز سنے
بشتر کی مسلم بود حیدر نایک الملک را به تدبیر صائب ازو انتزاع نمود و از غنائم آنجا مرفه و مسرور گشت درین خلال این احوال
محمد محفوظ خان برادر کلان محمد علی خان گوپاموی خفیه با حیدر نایک دوستی بهم رسانید و بحیله عزیمت طوف بیت الله
محمد علی خان رخصت گرفته براه خشکی روانه گردید و بجوار سرنگپتن رسید حیدر نایک باستقبال شتافت و ضیافت نمود و در
ترویج فرنگیان انگریز که از کرناتک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام الملک
را بهم کرناتک تحریص داده با تفاق یکدیگر لشکرکشی نموده آید حیدر نایک محمد محفوظ خان را جاگیرے لک روپیه داد و از طرف
خود با تحف و هدایا پیش نظام الدوله فرستاد محمد محفوظ خان در حیدرآباد پیش نظام الدوله رسیده در خلوت عرض نمود
چیده انگریزان که در ملک کرناتک محمد علی خان را باج سپر نموده کشتی سے نماید صلاح دولت آنست که با تفاق دولتخواهان مثل
حیدر نایک و مرهته ملک کرناتک را متصرف باید بود نظام الدوله فی الفور خیمه بیرون کرد و مرهته را طلب نمود محمد محفوظ خان را
به خلعت ماهی و مراتب و خطاب فتح جنگ برای حیدر نایک رخصت آن طرف داد و در سن یک هزار و یک صد و هشتاد هجری
نظام الدوله با تفاق مرهته و حیدر نایک متوجه ارکات گردید محمد علی خان با تفاق انگریزان در میدان ترناملی رزمی صعب نمود
نظام الدوله شکست یافت حیدر نایک سپاه را شکسته دید نظام الدوله را از رزمگاه بر آورد و خود به حفاظت
پریشان پرداخت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدوله بحیدرآباد رسید بعد چندی محمد علی خان و انگریزان بر شهر بنگلور پتن عزیمت
کردند و اکثر قلاع مثل کشن گده و برپل و غیره متصرف شدند و آوردند بعد زین اثنا محمد علی خان بیمار شد و بچنا پتن مراجعت نمود حیدر نایک
لے و پنج لک روپیه نذرانه قبول نمود با انگریزان صلح کرد انگریزان قلاع او را باو دادند و داخل میلاپور شدند حیدر نایک بتعاقب
انگریزان به ارکات شتافت و در راه با زمینداران و قلاع هیچ کس متعرض نشده راه راست بتعجیل در سید ان فرنگی گده در خورد در
بنگاله پر هیبت دست بغارت اطراف دراز کرده بملک خویش مراجعت نمود و محمد علی خان بفراغ خاطر در میلاپور گذرانید و تمام فوج
حدود را برطرف نمود زین همه پیش بیله تا نایک رفتند و نوکر شدند و درین خلال الدین احوال در سال دوم از صلحنامه در حدود شهر پتن
مرهته تاخت آورد حیدر نایک بر طبق صلحنامه استدعا کمک از انگریزان نمود ایشان انتظار کونسل نمودند حیدر نایک ناچار بامرهته
صلح نمود که در سنه یک هزار و یک صد و نود و یک هجری فرانسیسیان از دست انگریزان و محمد علی خان پناه به پهلوے مندر
که قلعه استوار دارند بردند و از زد و پهلوی فرانسیسیان با مال برآمدند و قلعه و شهر را انگریزان خراب کردند بعد خرابی پهلوے موسی لا
فرانسیس برفاقت صلابت جنگ بن نظام الملک آصف جاه اختیار کرد و بعد چندی بحیدر نایک پیوست حیدر نایک ابواب
رسل و رسائل با بادشاه فرانسیس بمعرفت او مفتوح ساخت و فوجے از بادشاه فرانسیس بامداد حیدر نایک تعیین شد حیدر نایک
با انگریز مستر مدراس که گورنر خطاب داشت پیغام جنگ فرستاد گورنر وکیل خود را بنقل صلحنامه پیش حیدر نایک بزبان فرستاد حیدر نایک

که محمد شاه لشکری بهمنی سحری خاص جوهر یا سپر زره بود شراب او را بحری گفتندی و محمد شاه بسیاری در عهد خویش او را اشرف الملک
همایون نظام الملک بحری لقب نهاده و ایالت بلنگانه فرستاد نظام الملک بعد از قتل خواجه گاوان اعتباری عظیم یافت بملک
نایب مناب گشت و هشت صد و نود و یک هجری در عهد سلطان محمود بهمنی بر دست بسته خان بقتل رسید و بعد از و پسرش ملک
احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و دعوی استقلال کرد و چتر برگرفت و نام سلطان بهمنی از خطبه بیفگند و نام خود خواند و خواجه
جهان دکنی و دیگر امرا پسندند نظام الملک نام خود را از خطبه بیفگند و بدستور چتر برگرفت و گفت این علامت سلطنت است
بالک برقع حرارت آفتاب است امرا گفتند که اگر چنین است هر که خواهد چتر برگیرد نظام الملک بآن رضا داد پس هر که خواست
بر سر خویش چتری بجز است و در تمام دکن آن رسم شایع شد راقم حروف گوید اکنون رسامی دکنی که جمعداری و پنجاه کس بسته ام
از طرف خداوندان خویش سر اندختند و آن مشهور به آفتابی است بالآخر باستصواب خطبه بنام خود خواند و خود را نظام شاه
بحری لقب نهاد و دختر خود بملک وجیه والی قلعه دولت آباد داده بود و از او پسری آمد ملک اشرف برادر وجیه از راه حسد آن
زن را با پسرش و برادر خود بکشت و بر دولت آباد و اعمال استیلا یافت و حمایت محمود بیگره گجراتی نمود نظام شاه در هشت صد و
نود و نه هجری دولت آباد را محاصره کرد چون فتح متعذر دید باز گشت و در صد و دو باره نظام شهرے بنا نهاد تا آنجا سکونت کند
و موسم بر دولت آباد تاخت برد پس آن شهر را احمد نگر نام نهاد و از مرتبه استقلال یافت ملک اشرف سلطان محمود بیگره
گجراتی را به تسخیر دکن تحریص نمود و الی گجرات قصد دیار نظام شاه کرد باتفاق عماد الملک عماد شاه عادل شاه خاندیسی عزم
رزم و کرد و اهالیان گجرات را اجمال بفریفت تا شبی فیل را که نزدیک سرا پرده شایسته بود رها کردند شورشی عظیم در لشکر
گجرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شبخون آورده و سلطان محمود گجراتی اندرون و بیرون رفت چون لشکر متفرق شده بود با
مخالفان صلح نمود و بگجرات بازگشت و بسی نگذشت که ملک اشرف درگذشت نظام شاه بر دولت آباد و اعمال استیلا یافت و
در نهصد و چهار در گذشت او بصفات حمیده موصوف بوده هرگاه که سوار شدی سر زیر انداخته رفتی و گفتی ملوک چون سوار است
شوند عوام ابتدا بنفس غیبت کنند ترسم که اگر نظر بر یمین و یسار بر نامحرمی افتد و این نکوهیده بود و با وجود این صفات عجیبی
و دوست زید چون و شمشیر بازی با هر بود خلق را بآنکار ترغیب می نمود تا آنکه بسبب آن میان جوانان نزاع پدید آمد و ایشان
هرگاه یک دیگر برتری جستندی نزد او رفتندی تا میان ایشان حکم کند و در حضور خویش هر دو را بشمشیر بازی فرمودندی و هیچ
روز نبودی که در بارگاهش چند کس بقتل رسیدی و از قبایل هیچ کس باز خواست نکردی و رفته رفته آن کار در جهان شایع
گشت که در کوچه و بازار هر که خواستی با آن استعمال نمودی هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک دکنیان
بعضی جا شایع است و آن را ایک رنگ گویند و بعد از و پسرش برهان نظام شاه در هفت سالگی جانشین گشت خیض جاوید
تاریخ جلوس اوست و در عهد دولتش مکمل خان بر امور ملک و مال مستولی گشت و در نهصد و چهار هجری برهان نظام شاه
بر بانوے امیه عاشق شد مکمل خان مهر وکالت پیش بادشاه نهاد و گفت تا خداوند خود را بسال بود بپیر ختم اکنون جوان
شد بکار ملک تواند پرداخت برهان نظام شاه هر چند گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنی بوکالت رسید و در نهصد و بیست هجرے
پیر طاهر باحمد نگر آمد و بمرزا یافت چون برهان نظام شاه از سلطان بهادر گجراتی منهزم گشت در نهصد و سی و شش خطبه

تلنگ نموده سپاه جنرل مرزا به نکو شکست دادند قتال فاحش و نمود حیدر نایک منهزم با لشکر خود آمد جنرل کوت ظفر یافت و داخل سلم
شد و در آخر سال مذکور قریب شش هزار پیاده لیبه گردگی کلنل ناکس درین برس از بنگاله براه خشکی روانه شده و در باره چلکا
عبور کرده و مردم تهاتبها ساخت شکل گنجام مچهلی بندر وغیره براه گرفته با نوزدهم شعبان سنه مذکور با جنرل کوت ملاقات کرد و بعد از
یک دیگر در عرصه فرنگی کوت لشکرگاه ساخت آن وقت هشت هزار تلنگه همراه جنرل کوت کلنل ناکس بود و جنرل متوجه قلعه تاپور
شد و آنرا قهراً و قسراً کشود و بیست دوم شعبان سنه مذکور سپاه کوچ بیشتر نمود تیپو سلطان خلف حیدر نایک با هزار
سوار بطریق قراولی بمقابله کرده بیش فوج حیدر نایک مے رفت تا انگریز میدان گول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید حیدر نایک آنرا مبارک دانسته صف قتال بیاراست انگریزان زنبورک نصب کردند موسی لالی فرانسیس هزیمت
رفت و حیدر نایک عقب وی گرفت انگریزان ظفر یافتند و دیگر روز رسد بکار ارس رسانیدند و همچنین در
اوایل شوال سنه مذکور سپاه حیدر نایک هزیمت داده رسد را در قلعه ویلور رسانیدند بعد ازان بازآمدند همچنین دو هزار
جهول دار از ولایت انگریز به بندر پنجی گرسنه با سرداران خسرو پوره حیدر نایک که از مدت قلعه ویلوی را که از مدت ممدود شهر یک جز
بود محاصره داشت رزم کرده بقتل رسانیدند سپاهش منهزم رفت و قریب هزار اسپ تلنگه های انگریز افتاد ـ

ذکر بریدشاهیه که به بیدر حکومت کردند اول ایشان قاسم برید است و او غلامان سلطان بهمنیه است و در عهد محمد شاه
لشکری به آنجانب کشید و برکفار مرهته ظفر یافت و در عهد سلطان محمود بهمنی بر امور سلطنت مستولی گشت و خیر نامی بر محمود
نگذاشته بالاخر در قلعه اوسه و قندهار به تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد از وی پسرش امیر برید بن محمد قاسم
جانشین شد گویند که او شبی در زمستان شراب مے خورد آواز شغال شنید گفت که شبها چرا شغالان فریاد مے آرند گفتند از
سرما با سلطان تظلم مے نمایند امیر برید حکم کرد تا سه هزار غلاف پر از پنبه در صحراها و باغها بر افگنند تا شغالان زیر آن روند
و از سرما ایمن باشند و بعد ازین دیگر آواز شنید گفت که حالا چرا آواز مے کنند گفتند که شکر نعمت می کنند امیر بخندید بعد از وی پسرش
علی برید شاه بحکومت نشست اول کسی است که خود را برید شاه خواند نظام شاه در عهد او قلعه کلیان و اوسه و قندهار را از و
بگرفت و بجز بیدر و نواحی آن که حاصلش زیاده از چهار لک هون نبود باو گذاشت برید شاه را خوش وقتی نماند و در سن
هزار هجری درگذشت آخرین آن طائفه امیر برید شاه در هزار و هیزده هجری والی شد و بسی نگذشت که بیدر بتصرف
عادل شاهیان در آمد ÷

احمدنگر از ابنیه احمد نظام شاه بحری است که در حدود نهصد و نه نظام شهرے بنا نهاد و تخت آن شهر ساخت آب و هوا
و کوه و صحرا وی آنجا از جمیع شهرهای دکن بهتر است و در خارج شهر صدقات جاریه پیوسته جریان دارد و از باغات آنجا
یکے باغ دلکشا فرح بخش است و در وسط باغ حوضے ساخته اند در کمال وسعت و در درون آن مرکز عمارت رفیع بنا نهاده اند
و بر یک موضع شهر قلعه در غایت حصانت است و بروایت مؤلف صبح صادق ملوک نظام شاهیه در احمدنگر و مرهته و دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن گروه نظام الملک حسن بحری است بهریو نام داشت چه از اعیان بیجانگر بود چون احمد شاه بهمنی لشکر
بیجانگر کشید او را اسیر ساخت و حسن نام نهاد او حسن شهر نو شهرت یافت شهرے بهر نوست که به بحری لقب یافته و گویند که

بنام سلطان بهادر گجراتی خواندند تا او بگجرات بازگشت دیگر سال برهان نظام شاه شاه طاهر را با تحف و هدایا بگجرات فرستاد و سلطان
بهادر از فصاحتش آگاه شد و بر جمیع امرا او را تقدیم داد و شاه طاهر با حکمای گجرات مناظره کرده غالب آمد و رخصت آن فرصت
یافت و چون در نهصد و چهل و هفت که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت برهان نظام شاه دیگر بار شاه طاهر را به نیابت
فرستاد و به شفاعت او محمد شاه خاندیسی برادران مقرر گشت و برهان نظام شاه به برهانپور آمد و سلطان بهادر را ملاقات کرد
پس برهان نظام شاه به برهانپور رسید محمد شاه به استقبال او شتافت برهان نظام شاه شاه طاهر را گفت چون سلطنت
سلطان بهادر رسم ناچار بپای باید ایستاد و فرمایند ازین تعظیم من نکند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلتی اندیشیده‌ام که چون
شما بشنید ناچار از تخت برخیزد و فرود آید پس مصحف که به خط علی علیه السلام بود بر سر نهاد و به بارگاه سلطان بهادر آمد
سلطان از صدر و چند خان گجراتی پرسید که این چه حیثیت که شاه طاهر بر سر گرفته گفت مصحف بخط علی کرم سلطان از تخت فرود
آمد و استقبال کرد و مصحف بوسید و بر سر نهاد و برهان نظام شاه شرایط سلطان بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و [illegible]
برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر ایستاده بودند سلطان شاه طاهر را امر بجلوس فرمود او معذرت نمود و سلطان
دیگر بار او را بجلوس اشاره کرد طاهر گفت شرط ادب نباشد که خداوند من برپای بود و من بنشینم سلطان فرمود
که او نیز بنشیند پس برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر نشستند سلطان به شاه طاهر گفت بعد ازین ترا با برهان
نباید آمد تا عظمت قوت نشود و آنگاه شمشیر کمر خود را به کمر برهان نظام شاه بست و او را که با برهان بخواندند نظام شاه
خطاب کرده و سراپرده سرخ تفویض فرمود و چتر سفید که از سلطان مالوه گرفته بود بفرمود تا بر سرش افراختند و دیگر اسپ
و فیل و خلعت خاص داده رخصت فرمود برهان نظام شاه باحمدنگر رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه باحمدنگر
رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه بر عقیده شاه طاهر نام اصحاب کرام از خطبه بیفگند و بنام ائمه اثنا عشر خطبه خواند
دختر خود را که سفید بود سیر ساخت و امر کرد تا در مساجد رقص کنند و با اخبار مذهب امامیه پیش نهاد ساخت سلطان محمود
گجراتی بعد از سلطان بهادر گجراتی بادشاه شده بود و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور و مبارک شاه خاندیسی و عماد شاه
والی برار ازین معنی برنجیدند و خواستند که او را استیصال سازند برهان نظام شاه به تحف و هدایا محمود و مبارک شاه را راضی
ساخت و لشکر بر عادل شاه والی بیجاپور کشید و بصلح بازگشت و بعد از چهل سال شاه طهماسپ صفوی از ایران جهت
برهان نظام شاه کشید و تحف و هدایا فرستاد و از آن جمله غلامی بود شاه قلی نام که در آن دولت صلابت خان خطاب یافت
و برهان نظام شاه در نهصد و شصت و یک درگذشت و هم در آن سال اسلام شاه والی دهلی و سلطان محمود گجراتی
[illegible] سلطان بهادر گجراتی درگذشتند غلام علی هندو شاه گوید شه خسرو را زوال آید بیک سال که هند از عدل شان
در امان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هندوستان
صاحب قران بود سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن سلطان نشان بود ز من تاریخ فوت این سه خسرو چه پرسی
زوال خسروان بود و بعد از وی پسر بزرگش حسین نظام شاه بادشاه شد و در عهد او سیف عین الملک گجراتی که از امرای
سلطان بهادر گجراتی بود و بعد فوت او به دکن رسیده در خدمت حسین نظام شاه بسر می‌برد به بزرگ رفت و توجه

کہ بے موجب لشکری کشید عتاب گفت. او دیوانه است که قدر خون تو پدر او چه می داند بادشاه جنت پدر فرمان را چون باو بخشید و
اسد خان. ابراهیم برهان فرستاد برهان منهزم گشت و بر سم باشتافت بگجرات افتاد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت
مرتضی نظام شاه سید مرتضی والی برار را امر فرمود که صاحب خان را بدست آرد و بخدمت فرستد و اگر از آن اباء نماید به قتل
رساند سید مرتضی بفرمان او صاحب خان را بکشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافته مملکت را ضبط کرد و اکبر بادشاه
شهرو خان را برسالت نزد مرتضی نظام شاه فرستاد مرتضی نظام شاه بار داد و او را نزد خود خواند شهرو خان گفت که مرا
بادشاه بدان فرستاده که سبب آمدن شما معلوم کنم مرتضی نظام شاه گفت سپاه بر من بسیار جمع شده و قبایل و کلا
بخرج ایشان وفا نکند لاجرم از شرم کمتر بیرون می آیم و در نهصد و نود و دو هجری از پیش اکبر بادشاه خان اعظم را باتفاق
برهان برادر مرتضی نظام شاه قصد دکن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظری قصد او کردند خان اعظم منهزم بگجرات افتاد و میرزا محمد تقی
نظری باحمدنگر شتافت و دران فتح شاه لولی که بجای صلابت خان خدمت مرتضی نظام شاه می کرد مرتضی نظام شاه شیفته
او بود بعرض رسانید که امرا از آبروی تو بجان رسیده اند می خواهند که پسرت حسن را بسلطنت برگزینند مرتضی نظام شاه بر قتل پسر
سامی شد و دران ایام سپاه عادل شاه رسید و مملکت او رسید مرتضی نظام شاه آنرا بتحریک صلابت خان دانست پس
او را بخواند و گفت می خواهم که ترا حبس کنم بر آنقدر ندارم صلابت خان گفت قلعه را تعیین ما باید نمود بآنجا روم مرتضی نظام
شاه گفت قلعه دهارور بوری صلابت خان بخانه رفت و بر چیزها دست خود نهاد بر پالکی نشست و در راه قلعه مذکور پیش گرفت
هواخواهان هرچند مانع آمدند هیچ در نگرفت گفت آنچه یکدم بهر چند او ندید بود اکنون که نخواهد مرا با فضولی چه کار مرتضی نظام شاه
قاسم بیگ را پیشوا ساخت و میرزا محمد تقی نظری را وزارت داد و با عادل شاه صلح کرد و دیگر بار قصد قتل پسر نمود و او را
بخواند زنده خود در حجره جای داد شبی او را در نهالی پیچیده دران زد شاهزاده حسین برخاست و بگریخت مرتضی نظام شاه
دیگر روز بحجره رفت و او را نیافت فتح شاه لولی را گفت حسین چه شد گفت بمرد گفت استخوانهایش چه شد گفت خاک شد گفت
باندک آتش چگونه استخوانهای آدمی خاک شود فتح شاه را تهدید کرد فتح شاه گفت که او بگریخت و اکنون نزد قاسم بیگ است حکیم
و میرزا محمد تقی نظری است مرتضی نظام شاه او را از ایشان درخواست هر دو انکار کردند و محبوس گشتند و امور ملک بمیرزا صادق
و بهزاد الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاهزاده اطاعت نکردند محبوس شدند و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری که در دکن متولد شده بود میرزا خان خطاب یافت و پیشوا شد دلاور خان عادل شاهی
لشکر بمملکت مرتضی نظام شاه کشید میرزا خان به بهانه دفع او از شهر بیرون آمد و بدولت آباد شد و خواست که شاهزاده
حسین را که آنجا محبوس بود بدست آرد و بسلطنت نشاند مرتضی نظام شاه آگاه شد صلابت خان و قاسم بیگ و حکیم
و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری را از حبس نجات داد و بدرگاه خواند میرزا خان بتعجیل تمام شاهزاده حسین را بر گرفت و متوجه
احمدنگر شد و مرتضی نظام شاه را در حمامی گرم بازداشت و در گلخن چندان آتش افروخت که از حرارت آن درگذشت در ماه رجب
سنه نهصد و نود و شش هجری درگذشت مدت ملکش بیست و چهار سال و دران جمله قریب شانزده سال منزوی بود
و او بادشاهی با نجابت بوده و او در نهصد و هفتاد و هفت هجری بر سر کشور خان عادل شاهی کرد کشور خان در قلعه دهارور

سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کسی پیش او نیاید بعد تا نزده سال نظر روی بماند خلق او را دیوانه گفتندی
و در ان مدت جز یک دو تن کسی پیش او نرفتی بزرگان دولت را انچه از کارهای بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتندی و آنچه
در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر بادشاه از حال او آگاه شد و سید وی را لوده آمد قاضی بیگ رقعه نوشت مرتضی
نظام شاه در ساعت پالکی خواست سوار شد و امر کرد تا اطراف او را پوشند و پس روی بجانب سید بنهاد و اکبر بادشاه
به اکبر آباد باز گشته بود مرتضی نظام شاه به دولت آباد رفت و جامه درویشانه پوشیده بقصد زیارت مشهد رضویه از قلعه سراپرده
بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاه شدند و بجستجوی شتافتند و او را بدست آوردند
و بمبالغه تمام باز گردانیدند مرتضی نظام شاه باحمدنگر شد و در باغ هشت بهشت منزوی گشت صاحب خان بسیاری
از خویشان خود را به امارت رسانید و همه روزه با تمکین و بیار روی هزار مردم جامه خوش در کوچه و بازار میگشت و زنان و پسران
مردم را به زور می کشید امرا ازین حالت به تنگ آمدند صاحب خان که پیشتر حسین خان سخت کمان برسری که امرای برابر بود و تمام
فرستاد که نام خود را تغییر ده حسین خان بآن رضا نداد و صاحب خان با یاران خود بخانه او رفت و منهزم باز گشت و نزد مرتضی
نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان بادشاه است که مغلان را بقتل رسانید و دکنیان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند
امرای معقول جمع شدند و عزم رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان می خواهند که ترا بقتل رسانند مرتضی
نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را مسلح دید بر فیل سوار دکنیان و حبشیان بمقابله امر فرمود سید مرتضی سبزواری
و قاضی بیگ طهرانی با امرای معقول پیغام دادند که با خداوند خود حرب نتوان کرد حبشی خان و میرزا جان اوزبک و حسین خان
سخت کمان برسری و تیر انداز خان از اسپ فرود آمدند و از دور به پیش بادشاه سر فرود آوردند و با لشکریان راه ممالک
عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان با یاران بشهر رفت و هر که از مغلان یافت بکشت قاضی بیگ رقعه
به بادشاه نوشت و صلابت خان حال عرضداشت بادشاه گفت بشهر رو و صاحب خان را باز گردان صلابت خان از
علو عادوکه تا باز گردانید صاحب خان قصد صلابت کرد و صلابت خان نگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را آخوند و دلداری
نمود و دران ایام قاضی بیگ بصحابت منسوب شد ساعیان از بادشاه اجازت خواستند که از وی باز خواست نمایند بادشاه
در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیزی از خزانه ما تبه کند مروت نباشد از وی باز خواستن و گرفتن او را با عیال و
اطفال بکشتی نشانید و غلش الم رسید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان را دلداری
کرده بود برنجید و چند روز شتافت بهار سند رسید ضرب توپ رها کردند و چندی از همراهیان او را بکشتند بادشاه در پالکی سوار شده
از پی صاحب خان روان شد چون بچند و آمد بیار رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران
و پدر را نگیر و با قطاع من ده تا نزد تو آیم بادشاه صلابت خان را به پرگنه که اقطاع او بود فرستاد و پدر را محاصره کرد و دران اثنا
شنید که پدر در شهر برهان که در قلعه چیتول بود خروج کرده متوجه احمدنگر است بادشاه باحمدنگر شد و صلابت خان را آخوند صاحب خان
دیگر باره برنجید و بادشاه توجه نکرد در باحمدآباد شتافت و در بازار بدکان عطاری رسید و گفت دارویی داری که دیوانه را
سود دهد گفت اجزای جلاب موجود است بادشاه گفت نه انم که من دیوانه ام که تمام مراد از سلطنت می خواهم و بابه او رم

ششش هجری اکبر بادشاه شاهزاده دانیال را بجای شاهزاده مراد که فوت شده بود با خان خانان عبدالرحیم به تسخیر دکن فرستاد
و آهنگ بیگ خان حبشی که قلعه احمدنگر را محاصره داشت پیشتر رفت و شاهزاده دانیال بمحاصره احمدنگر پرداخت چاند سلطان و حمید خان خواجه سرا
که از امرای او بود گفت قلعه را بایشان باید داد و به دولت آباد رفت با امر گفت که چاند سلطان با مخالفان متفق شده قصد قتل
شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک هزار و نه هجری آن شیرزن را بکشت بعد از چند روز شاهزاده دانیال قلعه را قهراً قهراً
بگرفت و حبیب خان وغیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و بهادر محبوس گشت و مرد و بعد از
فتح احمدنگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد بادشاه خواندند و ملک عنبر حبشی غلام مبارک و مرگ
الملک چنگیزخان عظیم مستقل گشت و ملکات نظام شاهی از سرکشان صافی ساخت و شهر کهرکی در شش کروهی دولت آباد
بنا نهاد و بعد از نظام پسرش برهان نظام شاه را به سلطنت نشاندند و در هزار و بیست و نه هجری امرای اکبرشاهی را از بالا گهات
برآمد نورالدین محمد چنانکه بادشاه شاهزاده جهان شاه را بقلع و قمع او فرمان داد و لشکر به بالاگهات فرستاد و ملک عنبر بهزیمت
رفت و خراج بپذیرفت و چون عنبر در گذشت پسرش فتح خان بن ملک عنبر برهان نظام شاه خواست که در امور ملک دخل
برهان فتح خان برنجید و در هزار و سی و نه هجری برهان نظام شاه را به قتل رسانید و پسرش که خورد سال بود نظام شاه خواندند
خانجهان و مهابت خان در هزار و چهل و سه از برهان پور روی به دولت آباد نهاد و فتح خان در قلعه متحصن شد مهابت خان بر شهر
دولت آباد استیلا یافت و در تضییق حصار کوشید یاقوت خان حبشی با لشکر انبوه قصد مهابت خان کرد مهابت خان
طائفه را بحفاظت دولت آباد باز گذاشت و از شهر بیرون آمد و با یاقوت خان نبردی صعب نمود و ظفر یافت یاقوت خان
به قتل رسید مهابت خان به دولت آباد باز گشت و قهراً قهراً قلعه را گشود و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاهیان
را بدست آورد و مظفر و منصور به برهان پور باز گشت و فتح خان و نظام شاه را به درگاه والا فرستاد نظام شاه وغیره
محبوس گشته صوبه دولت آباد که مرهٹ عبارت از وست و مرهٹه ساکنان آنجا باشند در زمان سابق بدیوگر شهرت داشتند
و پیش از ظهور اسلام همیشه دار الملک بوده و مردمش نساخ اند و ان فن را نیک ورزیده اند و کاغذ آن مقام بانام است
چه لیبدار از روم و خضا ابدان لطافت و صفا هیچ آن نمیبوده و قلعه اتیش از عجائبات جهان است و چند طبقه دارد و مولف خلاصه
تاریخ گوید که در زمان شهر مذکور دیوار انگری موسوم بوده و بعد از آن بدیوگر معروف شد چون سلطان فخرالدین جونا المخاطب
سلطان محمد شاه بن تغلق شاه والی دهلی تمام ممالک را ضبط نمود قلعه دیوگر را دولت آباد نام نهاد و دار السلطنت ساخت
و بعد او آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و بعد از سیصد سال در عهد شاه جهان بادشاه بسعی
مهابت خان خانخانان به سعید قلعه مذکور به تسخیر در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوب ممالک دکن
تعیین گردید در پیشگی قلعه مذکور بجائے که قصبه کهرکی بود شهر خجسته بنیاد اورنگ آباد طرح انداخت آن نشیمن گاه حکام گردید
پیش از ین در ملک نظام الملک والی دکن کهرکی نام داشت و پیش از موضع ویرانه بود و عنبر حبشی صاحب مدار دولتش بنا بر
اورجائے بنا نهاد و بسبب قلت آب نهر از سه دو فرسنگ بسول در حویلی خود آورده با و تالاب عالی متصل شهر ساخت و اکنون
اورنگ اباد شهر لیست و هوایش معتدل و هفت منزل از آنجا شهر برهان پور است و در آن شهر بدستور دیگر شهرهای هند

و آن مملکت بتوجه تسخیر عالمگیر درآمده و ابوالحسن به درگاه آمده و در حبس بعیش مے گذرانید تا آنکه درگذشت ملیبار و ملیوار و ملبار نیز نامنده و
آن ولایتیست معمور و ساکنانش همه تن پوش سرخی و خوشخوی اند اما در بعضی امکنه چندان حجاب ندارند کپتان جوناتهان اسکات
بار قم حروف می فرمود که در ملیوار اکثر جاها زنان برهنه که هیچ لباس ندارند مطلق برهنه مے گردند و هر قدر که خواهند مردم را شوهری گیرند
و رسم آنجا است که اگر یکے بخانه کسیکه خواهد رفته با زنے مباشرت کند و کفش خود را بدر گذارد و اگر مرد دیگر آید و کفش بر در بیند
بازگردد و اگر کفش نبیند بخانه در آید و جماع کند میرود و آنست مولف صبح صادق که حکام مینوار در ایام سابق رایان بیجانگر را اطاعت کردند
و از چندگاه حاکم علحده دارد و بر بسیاری از بنادر آن فرنگیان مستولی اند و ظهور اسلام در آن دیار در سن دوصد هجری اتفاق
افتاده در تاریخ مذکور مے گوید وقتی طائفه از مسلمانان سراندیب مے رفتند کشتی ایشان بملکو که قاعده ملیبار است افتاد و راجه
آنجا مردے دانا بود و سامری نام داشت ایشان را طلبید و از دین سوال کرد گفتند دین ما دین محمد صلعم گفت از معجزات او گفتند آن سرے
و چندی از ان انجم بود چون معجزه شق القمر را سامری گفت این معجزه قوی است اگر صحیح باشد شاید اهالی ربع مسکون آن حالت را
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم ما چنین است که هر گاه واقعه غریب اتفاق افتد آن را در دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آبا و اجداد را تفحص کرد تا در موضعے نوشته دید که در فلان سال ماه دو پاره گشت و باز یک دگر پیوست
و آن در پیش از زمان دولت او به دویست سال نوشته بودند سامری گفت از عهد پیغمبر شما چند سال گذشته گفتند دویست سال سامری
تصدیق کرده ایمان آورد کپتان جوناتهان اسکات قایل این مراتب نیست بالجمله چون خواست که بحج رود از اعیان مملکت که پیش بر
بوده نزد به بیعت وے اشارت کرد و گفت که امروز اگر هستم و بعد ازین شما را اختیار است دید پس عهدنامه نوشت و از همه پیمان گرفت که از
مضمون آن عهد عدول نکنند آنگاه مملکت را بر امرا قسمت کرد و گفت که به ولایت یک دیگر تعرض نکنند اگر احیانا در میان مخاصمه افتد
بحرے مملکت یک دیگر قانع شوند بالجمله چون سامری از قسمت مملکت باز پرداخت یکے از امرا که حاضر نبود بیامد سامری را چیزی نمانده بود
شمشیر خود را بخشید و گفت با این هر قدر که توانی از مملکت بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از اولاد
تو بسلطنت رسد همین نام بر خود نهند آنگاه بگوشه رفت و آنجا بعبادت مشغول شد و گفت باید که کسے نزد من نیاید سامری خود را
بکشتی مسلمانان رسانید و با ایشان متوجه حجاز شد و چون هفته بگذشت اطلاع یافتند و از وی نشانی نیافتند گفتند او بآسمان
رفته زود باشد که باز آید سامری به بندر ... رسید و مریض شد و از مسلمانان طلب کرد و گفت خواهم که پیوسته بملیبار روید تا
بسبب شما کافران آنجا مسلمان شوند پس نامه به ملیباریان نوشت که با مرد از شما جدا شده ایم باید که از عهدنامه و پیمان من تجاوز
نکنید و مالک بن جنست فلان فلان را چون آنجا آیند رعایت کنند و نگذارند بهر وجه که خواهند بسر برند و بسی نگذشت که سامری
درگذشت و بعد چند هر دو فوت گشت و هرگاه که مالک بن جنست بملیبار رفت و نامه سامری به ملیباریان و سلبه کد بکلو رسانید ملیباریان
مالک بن ... قاسم ... را اکرام کردند و مالک در کنده کار مسجد بنا نهاد و جمع کثیر از اهالی آن دیار مسلمان شدند و مذهب شافعی
گرفتند امرای سامری بعد شاه ملیبار حکومت می کردند تا آنکه فرنگیان پرتگال استیلا یافتند چه در نهصد و چهار هجری که سلاطین بهمنیه
دکن ضعیف شده فرنگیان دانستند که از ایشان بملیباریان مدد نخواهد رسید لاجرم عزم تسخیر آن مملکت کردند پس در نهصد و پنج هجری کشتی فرنگ
به بندر کالنکوت رسیده ... مسلمانان ... آغاز نهادند سامری ... ملیبار قوت بدفع ایشان فرستاد فرنگیان منهزم ... یکے از

چهار ماه بارش می‌شود و اقسام میوه در کمال خوبی پیدا می‌شود از تحفه‌ها میر غلام علی آزاد بلگرامی که آنجا اقامت دارد معلوم
شد که درخت انبه دو فصل بار می‌دهد و غله همیشه ارزان و انواع اقمشه و جواهر نفیسه و زیبا از آن شهر فراوان
می‌آید و ساکنانش حسین و خوش شکل و نیکو معاش می‌باشند طول آن صوبه یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه است و هشت سرکار
مشتمل بر هشتاد و محال پنجاه پرگنه باشد تاریخ این صوبه است و موجب جمعبندی راجه تودرمل رجوع و تحصیل تمام صوبه‌های مملکت هندوستان
و نود و سه پنجاه و یک کرور و شصت و دو لک و شصت هزار دام محصول این صوبه است و تحمل دام را یک روپیه رایج الوقت مقرر است
پس یک کرور و شصت و نه لک و هفت هزار روپیه می‌شود پایتخت اورنگ آباد در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه هنگام نظامت
نظام الملک آصف جاه و پسرش ناصر جنگ کمال رونق داشته و اکنون که سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است نظام الدوله
ابن نظام الملک آصف جاه بر مسند امارت انتظام قیام می‌دارد و بیشتر ممالک دکن متصرف است اما نشیمن گاهش حیدرآباد شنیده
می‌شود چوپیر شهری است مشتمل بر آب‌های خوشگوار و اشجار علاوت آثار و قلعه بغایت متین دارد و مسوال بر ساحل دریای عمان که سمندر
و دریای عمان نامند واقع است و از بناهای مشهوره دکن است و قلعه رنگدیده در صد و ده از ابنیه فرنگیان بر محل است ولایت تلنگانه نیز نامند
و رایت تلنگانه به تلنگ بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است و آن ولایتی است مشتمل بر مضافات بسیار و بغایت
آبادان و در زمان سلطنت بهمنیه یکی از امرای معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان روا بوده اند و هزار و یک هجری دار الملکش گلکنده
بوده که به سبب افزونی باغات و عمارات و پاکیزگی هوا از مستغنی از دیگر ولایات هند است و ساکنانش بر ملیح و نمکین باشند
کیستان جونا تمان اکاث بار قسم حروف می‌گفت که در نزدیک گلکنده کان الماس است که در آب و تاب بر خلیج بر به کانهای الماس
می‌دارد مولف صبح صادق گوید اول از ملوک گلکنده سلطان قطب شاه است و او بخدمت محمد شاه لشکری بهمنی نوکری و خطاب خانی
لقب یافت و به ملک شد و بسیاری از اهالی آن دیار انجام گشت و در عهد سلطان محمود بهمنی قطب الملک خطاب یافت و به امارت
تلنگ رسید و در نهصد و هیژده هجری نام سلطان محمود بهمنی از خطبه بیفگند و بنام اثنا عشر خطبه خواند اما طوق سلطان محمود منظور داشته
پیوسته بهر او تحایف می‌فرستاد پس چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافت خطبه بنام او خواند و بعد از و فرزندانش
پرستش او عمل می‌کردند بعد از این پسرش جمشید قطب شاه و پس از و برادرش قطب که دختر نظام شاه در نکاح او بوده بحکومت
نشست و باتفاق نظام و عادل شاه و بریدشاه رام راج والی بیجانگر را در رزم کشت چنانچه گذشت و بعد از و پسرش محمد علی
قطب شاه پادشاه شد گویند روزی بر فیل سوار به اسپ می‌رفت در ویشی با او رسید و گفت ترا بایه استغنا سوگند است که این فیل
مرا دهی قطب شاه فرود آمد و آن فیل را با یک زنجیر طلا و پریچه بر و پر بود بدرویش داد بهاگ نگر که حیدرآباد مشهور است از نهیبه
اوست گویند در بدو دولت سلطنت خویش بر سوی بهاگ متی نام عاشق شد بنام او آن شهر در حوالی گلکنده بنا نهاد بعد از و
برادرش محمد امین قطب شاه بسلطنت نشست و در عهد او شاهجهان پادشاه از دکن متوجه بنگاله شد و از میان مملکت او گذشت
قطب شاه خدمات پسندیده بجا آورد و آخرین پادشاه از قطب شاهیان ابو الحسن است که بتاناشاه مشهور بوده است و از اولاد
احد از قطب الملک بوده در سن یک هزار و نود و هشت هجری مطابق سال سی دوم جلوس عالمگیری قلعه حیدرآباد که در حوالی
گلکنده است بر دست سپاه اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مفتوح شد و آن مصرعه تاریخ است [illegible] الثانی فی [illegible] پادشاهی کرد

نصاری کردند شجاع الدوله بر ملک روهیله مستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار نمود و پس از آن مریض شده و باستصواب صاحبان
انگریز بافیض الله خان ابن علی محمد خان روهیله صلح کرده مسکن او را که رامپور بود بنام او بحال داشت و بجهان حالت بیماری
از لال دانگ کوچ کرده باوده رسید و در گذشت پسرش میرزا امانی المخاطب باصف الدوله وزیر الممالک بحکومت نشست و
با سلطنت پرداخت و اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگریز از کلکته ملک از سورت تا بنگاله تا بجیت گده و
که متصل شاهجهان آباد است کوتهی ها ساخته محیط و دایر اند و کلنل کاد رکه با لکنو که بزبان انگریز عبارت است افسر در یکهزار و
یک صد و نود و دو هجری بعد فوت کلنل بیلی رئیس لکنو شده و از راه پونا و چترگده و مملکت پسران چترسال و یکه متوجه بندر
و بمبئی که کوتهی انگریزان است گردید و تا ملهار کول گنج رسید پیش ازین به رگهناتهه راو ابن باجی راو دکهنی رئیس پونا که بسبب
اتحاد باجی راو است نراین راو را که او لاو ناتها ابن باجی راو بود بفریب و فند بکشت روسای دکهنیان با او مخالف شده
عزم گرفتن رگهناتهه راو نمودند مشارالیه پیش انگریزان سورت رفت و بعد ایشان به بمبئی شتافت انگریزان از بمبئی که چهل کروه از پونا
مسافت دارد با جمعیت بست پلتن و پنجاه ضرب توپ با مشارالیه رگهناتهه راو متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعده سن هزار و
یک صد و نود و دو هجری در کوهی که ما بین بمبئی و پونا واقع است انجام جنگ بر بیده حصاری چوبین بستند سیکارام بابو و کرشن و
دکهنیان و بابا پهرنویس که نیز بزبان ایشان دیوان را گویند و سید احمد عرب و مهاجی سیندهیه و تکوجی هولکر و دیگر روسای
مرهته با پنجاه هزار سوار از پونا بر آمده با انگریزان هنگامه رام تریا کردند از هیبت توپخانه انگریز نزدیک حصار چوبین رفتن نتوانستند
انگریزان دو پلتن که عبارت از دو هزار تلنگه تفنگچی تخمینا باشد در حصار گذاشته بیک گروه از حصار بر آمدند و با مواضع برگانو رسیدند
دکهنیان هیئت اجتماعی حمله آوردند و زدند و صف برکردند و اکثر از آلات حرب غنیمت بدست دکهنیان افتاد انگریزان دیگر روز
صلح کردند و قلاع سالسی وغیره را که بالفعل از دکهنیان گرفته بودند باز دادند و بست و پنجم ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و اکنون
شنیده می شد که کلنل کاد ربه بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کتب دیگر که رئیس انجا مه کپتان حاکم و مصاحب
مستر جوناتهان سکات صاحب راقم حروف و کامران در راه است قصد آن طرف دارد چنانچه در شرح گوالیار و گوهد مذکور
گردد بیان گردد و اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است جنرل هستن المعروف به هیستن صاحب کلان کلکته از مشرق
به بنارس آمده بگفته دشمنان بد سرشت و دیگران که مخالف راجه چیت سنگه ابن راجه بلونت سنگه راجه بنارس بودند بهره لیفتنت چوسکی
او سوار فرستاد و طلب مبالغ و پیچ گده کرد سپاهیان برو سختی می کردند مردمان راجه مردم بهره را بجان کشتند و راجه را بر کشتی
نشانیده به رامنگر بردند و بست و ششم شعبان امسال بعد از سه چهار روز این واقعه صاحب کلان یک پلتن به رامنگر فرستاد و
ایشان در شهر داخل شدند مردم راجه از اطراف و جوانب بالای بام و بر زن بر آمده سپاهیان پلتن را بزور تیر و تفنگ گرفته
بسیاری را کشتند و بقیه بهزیمت برگشته بچنار آمدند راقم حروف درین وقت بچنار با جمال و فیال صاحب بخویش بر در مقبره
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال در ضمن بنارس مرقوم خواهد شد چون برخی از احوال و فتوح انگریزان
مرقوم قلم شد اکنون سطری چند مشتمل بحکایتی که بسبیل حکایات راقم از مستر جوناتهان سکات بیان آمده بنقل سطر آورده می شود
پیش ازین مستر جوناتهان سکات از راقم پرسید که کدام شهر آباد است گفتم که بالفعل اوده و لکهنو کمال آباد است دارد و گفت

انگریزان بآن طنطنه نشده دست تاراج بسکنه و زوار کردند و متفرق گشتند نیز از نهدی و دشمر که روانه شده رفته بود و آنجا با مارکار
وشمرو و ذوالنون تصادم سه که میر محمد قاسم خان تجهاکر بسیار بامداد او فرستاده بود ملاقی شد و باتفاق یکدیگر متوجه پتنه شدند و
آن طرف دریچه شهر پناه که مشرف بدریا بود در آمدند نیز اری اشپان را باندرون گرفت مرزا با فوج پاره از قلعه بیرون آمد و با
انگریزان مصاف داد و ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشت و بسیاری را اسیر ساخت و سنگیبس پیش محمد قاسم خان
فرستاد او همه را بقتل رسانید و آن باعث ازدیاد خصومت گشت انگریزان در ابتدای موسم برشکال میر محمد جعفر خان را بامارت
برداشته از کلکته بر آمدند و میر محمد تقی خان حاکم بیرتهم را در رزم بکشتند میر محمد قاسم خان از منگیر میرزا اسد الله خان را که
راقم حروف بخشی و داروغه داغ محله او بود در برفاقت ذوالنون و شمرو و مارکار نصاری با فوجی آراسته بر انگریزان تعیین فرمود از آن
فریقین بر رود ستوی دست داد و در رزمی صعب اتفاق افتاد انگریزان ظفر یافتند اسد الله خان و غیره منهزم بر ناله اودهور که متصل
سراج محل سنت آمدند و پناه دیواری که از ساحل گنگ تا دامن کوه از شمال تا جنوب کشیده بودند چنانچه نیز بهاری در میان آن
واقع شده بود قیام نمودند میر محمد جعفر خان و انگریزان آنجا رسیدند و مورچال سلامت کوچه پرداختند یکماه رزم توپخانه در میان
ماند شبی انگریزان بر فوج میرزا شبخون زدند و بسیاری از لشکریان میرزا قتل کردند و هنگام عبور ناله بکار تر با غریق گشتند و میرزا
و دیگر رؤسای لشکر منهزم متصل منگیر پیش محمد قاسم خان که مجهولانه از منگیر آمده بود آمدند میر محمد قاسم خان منگیر مراجعت نمود
و بعد از چند روز از صلابت ناطلق در تصرف خود مر داشت با جمری انبوه از منگیر آمد راقم حروف درین قضایا حاضر بود بالجمله
میر قاسم خان بتوقع امداد پیش شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ناظم اوده و آله آباد شتافت
شاه و وزیر بامداد او برخاستند و بعد از رزمهای متواتر که در عظیم آباد کردند منهزم و بکیسر بر ساحل دریای گنگ چهاونی نمودند شجاع الدوله
از میر محمد قاسم خان منزعج گشته او را حبس کرد و آنچه دولت از وی گرفتند و بعد چندی نجات داد میر محمد قاسم خان بعد ازین قضایا
روزی براقم در رهتکل کسند بریلی و آنوله می گفت که نتیجه اسباب غارتی که شجاع الدوله از ما گرفت سی و شش لک روپیه از قیمت
جواهر نفیسه بود بالجمله انگریزان در آخر برشکال آن سال که هزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری بود در بکسر آمده رزمی صعب
کردند و وزیر الممالک منهزم به لکهنو آمد انگریزان تا آله آباد آمدند و قلعه آله آباد را قهراً قبضه نمودند چنانچه در ضمن آله آباد مرقوم است
در صوبه اوده بی منازعتی متصرف گشتند و شجاع الدوله از آن دیار راه و بر آمدند و از سکنه آن ممالک قتل و غارت ... از ایشان نمی
و بلکه باستدعای دارد وظیفه خواران بر دو صوبه را متعرض نشدند و وزیر الممالک پیش احمد خان بن محمد خان بنگش حاکم فرخ آباد و حافظ
رحمت خان و دوندی خان رؤسای روهیله به بریلی و آنوله رفت و کسی با وی نپرداخت و بکالپی رفت انگریزان او را از آنجا نیز مجال
اقامت ندادند و بعد ازین آشنای بادشاه انگریزان چست انگریزان آله آباد را جهت استقامت بادشاه و محال ان و
جهان آباد دادند و از محال بنگاله و غیره بابت پیشکش ... لک روپیه پیشکش هر ساله نمودند و از آنجا که بادشاه در آله آباد بود ...
می رسانیدند و چون بادشاه بدهلی رفت فرمودن آن رسوم موقوف کردند بالجمله شجاع الدوله صلح کرده بصوبهای خود از طرف
انگریزان بشرط موافقت و دوستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهم رسانید چندانکه بعد از چند سال که احمد خان بنگش و دوندی خان
و دیگر رؤسای روهیله باجل طبیعی درگذشتند و غیر از حافظ رحمت به قتل رسید و شجاع الدوله ظفر یافت و در حقیقت تصرف

بران دیار نغز اکرده اند بنا بران در ولایت دکن نوشته می آید ولایت کرناتک به کرناتک بن دکن بن هند بن حام بن نوح
علیه السلام منسوب است مستر جوناتهان اسکات با راقم حروف می فرمود که کرناتک دو اند یکی در بالاگهات که بیجاپور و میسور
در کرناتک بالاگهات است و در تعیین سلاطین بیجاپور که عادلشاهیه اند مرقوم شده و کرناتک دیگر در پایین گهات که بیجانگر و
دارکاته در پایین کرناتک و گهات است و آن مرقوم شود و گویند که پیش ازین بیجانگر دار الملک کرناتک بوده اما ارکاته
نشیمن گاه آن ولایت است —

بیجانگر هوای معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و بادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزاین معروف است سیم
محمد خان تهوکیه دکنی وقتی با راقم می گفت که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بهره از دخل خزانه می کند و تمام
آن خزانه چوره او بهور را باشد و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته بالجمله در خاتمه روضة الصفا می نویسد که قسمت ولایت
کرناتک از سرحد سراندیپ تا ولایت گلبرگه و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ
تخمیناً دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بند حصار در بالای کوه از سنگ و گچ پیرامون یک دیگر کشیده
اند میان حصار اول و دوم و سوم بساتین مزارع و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم تا ششم وفور عمارت مردم اهل حرفه
و دکاکین پهلو بر یکدیگر در نهایت عرض و طول واقع شده و قصر رای در حصار هفتم است با کمال فرحت و زینت و وزیر و دیوان
آن ملک را خطاب نایک باشد که مهمات تمامی ملک می پردازد و در سالی رای آن دیار و اهالی آن سکنه یکنوبت
عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوشی ترتیب دهند و اعیان تمامی قلمرو در آن جشن با فیلان آراسته و تجمل شایسته از جاهای
دور و دراز در بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن برپا دارند بعد از آن با انعامات رای سرفراز گشته باطراف
ممالک خویش روند و دیگر در شهر بیجانگر خرابات خانه است وسیع در غایت آراستگی بکوشکها و کاخها متعلقه و آنجا لعبت
هنجار صبیح محاسن بان خود را بلباسهای رنگارنگ و زیورهای متنوعه و گلهای خوشبو آراسته بر درهای کرسی
اندوخته می نشینند هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر کرا خوش کند اجرت مقرری آنرا بدست پا اداسپرده صبح بکار
خویش رود راقم حروف گوید کسانی که با حمداباد و گجرات رفته بودند می گفتند که در آن شهر نیز چنین رسم است و آن جای
و مقام را بجواره گویند و اکنون در لکهنو در لشکر انگریز جائیکه لولیان مسکن و مقام دارند آنرا چکله نامند بالجمله پل که آنرا اهنو د
سیت بند رامیسور نامند و آنرا راجه رام چند المشهور به رام والی اوده که برادرش لچهمن است و در ترتیا جگ بوده بر دریای عمان
بسته در آن گذشته ملیکار رفته زوجه خود سیتا را از دست راون مرزبان لنکا خلاص کرده آورده و هنگام مراجعت چند طاق از آن
پل بگوشه کمان رسید و آنرا شکست در کتب هندیه به تفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقاصی کرناتک است و بروایت مؤلف
صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کرناتک که آنجا تا آن زمان صیت اسلام نرسیده بود سلطان علاء الدین
خلجی در هفتصد و دو هجری مسجد مختصر تعمیر نمود و بانگ محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خویش خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران
آن دیار بنا بر سبب پیمان مسلم گذاشته اند چه وقتی که در عمارت مسجد شکستی روی داد و بهمدرین ایام در آن دیار وبا پدید و خلقی کثیر
هلاک گشتند اهالی شهر از افسون و افسانه در دفع وبا حیله ها کردند هیچ درنگرفت لاجرم مضطرب گشته دانای به تعمیر شکستگی آن

ویران مطلق اند گفتم که احمدآباد و گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در نهایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این نیز
ویران عام مردم آن شهر را آباد گوییم که آزاد از گدا و فقیر بطریق سوال بسمع نرسد و امصار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است
و دیگر نواح همچنین باشند گفتم چه سبب فقرا و گدا در آنجا نباشند فرمود که دانایان پیشین ما رسم و آیین نهاده اند که بر اهل
حرفه و سپاهی هرچه در روز پیدا کنند از آن حصه تعیین که مردم پادشاهی در آن باشند بدهند و پادشاه و امرا نیز هرچه در ملک
حاصل کنند حصه معهوده آنجا فرستند و همچنین هرگاه که تجاران از راه دور و دراز بیایند از مال خود آنچه که مقرر گشته اند ادای مرسوم
نمایند و چون سال آخر شود فقرا و گدا به منادی جمع آیند ملاحظه کنیم شخصی که چون تندرست و قوی الحال باشد او را از آن جامه بر اندام و
بر کسب و مزدوری اشاره کنیم و آنکه از مرد و زن پیر و ضعیف و کور و شل و لنگ و گنگ که قابل محنت نباشد او را به رسم که چند کس ضعفا
در خانه داری قوت هر روزه ایشان به احتساب یک سال هرچه شود از آن مال که جمع کرده ایم تسلیم او کنیم تا کس یک سال بعلاقه
سوال از خانه بیرون نیاید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گویی در شهر ما نیست که کسی بدروغ گویی حصه زیاد گیرد
و اگر چنین کند بعد اظهار عقوبت سخت نمایم و کنیم که دیگران عبرت برند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از دین
مدیون در چهل روپیه یک روپیه زکات بر آرد و بآن دستگیری محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه خلیفه
و پادشاه صاحب ضبط نداریم که مردم را از عباد و شریعت بیرون شدن ندهند و تفتیش خوش گشت روزی گفت ایشان را
هرچه هست دل است که محل اندیشه و خیال های متنوعه است پس هرچه در دل گذارد بی محابا باید کرد و مانع دل خود باید ماند از اتفاقات
در میان نزد یکی افغانی عم خود را به طمع مال کشته بر مالش متصرف گشته بود و خدمتگار متوفی پیش کلکل اسپرت که رئیس لکهنو با مین بلگرام
و ملا نو بود با جرای کشته شدن خداوند خویش بر حسب برادرزاده و گفت مردم کلکل بر رفتند و قاتل را از سرای ملا آورد مع اموال مقتول
حاضر آوردند کلکل قاتل را حبس کرد و مال را امانت نگاه داشت و بمیر تقی خان رساله دار ملازم نعمت الدوله که قاتل و مقتول در رساله او
نوکر بودند ملکیتو خبر فرستاد و به طلبیس قاتل را با مال مقتول پیش او فرستاد و رقم این روئداد و نوشته را انقدر کردم و گفتم که افغان
موصوف را آنچه در دل گذشت مطیع و مانع آن نشد هم عم خویش را بقتل رسانید پس معنی هر کس که طالب لذت جماع باشد تا
و دختر هر کس را که از مغلوبان نفس تجوا هر و با غالب را انکار و حیله و نیابتی دو منع نمود و یا نذر بهر مال کسی متصرف شود چرا که متاع
ذات خویش کرده این افعال عمل آورده طرفه فتوری در عالم روی دهد باید دانست که چون دل ایشان جای ظهور نیکی و بدی و درستی
و راستی است لهذا حق تعالی پیغمبران و حکیمان و دانایان و پادشاه و خلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که منجر
بفساد باشد باز دارند که در حقیقت ضرر آن کس در آن منظور است و خدا ترسی آموزند و بیدل و داد دهند و معاش با آیین پسندیده
کنند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید پسندیده روزی گفتم که انجیل بطور است کتابی مختصر برسم آورده
در رسم و دو و فرمود که این انجیل است گفتم که معنی این را صاحب معنی فهمد فرمود که این همه ترجمه انجیل است گفتم که یا متن است گفت
که متن انجیل در میان نیست چه دانایان فقط معنی آن را بزبان انگریزی نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیان است گفت که تعریف گاد بزبان
ایشان را خدا را نامند و احوال عیسی خرم گفتم که نسق و شرایع از کجا بعمل می آرند فرمود که نتیجه دانایان سلف گفته اند بران می روم
گفتم انگلستان ولایتی است وسیع لیکن معلوم نشد که در کدام اقلیم است چون مملکت دکهن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

آصف جاه درگذشت پسرش ناصر جنگ بر مسند امارت و ایالت دکن نشست هم درین اثنا احمد شاه بادشاه ابن محمد شاه
او را بخواند ناصر جنگ با وصف مواقع مفاسد خصوص بنیچه هدایت محی الدین خان دخترزاده نظام الملک که در عهد نظام الملک
حکومت را بجو ر داوو دلی می پرداخت بموجب حکم عازم هندوستان شده تا دریای نربدا خود را رسانید درین ضمن شقهٔ احمد شاه
مشتمل بر منع آمدن ورود نمود ناصر جنگ مراجعت باورنگ آباد نمود و برسات آنجا گذرانید درین صورت حسین دوست بتصرف
چند از نوایب ارکاٹه بعهد هدایت محی الدین خان پیوسته او را بگرفتن ارکاٹه تحریص نمود و بوساطت چندا فوجی از فرنگیان فرانسیس
ساکن پهلوچری بندر رفتن هدایت محی الدین خان شدند هدایت محی الدین خان با انور الدین خان گوپاموی که از دولت نظام الملک
در ارکاٹه لوای ریاست می افراخت شانزدهم شعبان سنه هزار و یکصد و شصت و دو رزمی صعب کرده او را شهید ساخت
ناصر جنگ باستماع این سانحه با هفتاد هزار سوار و توپخانه بسیار و یک لک پیاده تا پهلوچری بندر که پانصد گروه جریب از
اورنگ آباد است شتافت و بست و نهم ربیع الآخر سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری سپاس کامل آتشخانه فرنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فرانسیس هزیمت خوردند و هدایت محی الدین خان گیر آمد و محبوس شد ناصر جنگ متوجه ارکاٹه گردید فوجی
بدفع فرانسیس منهزم تعیین نمود از اتفاقات بر فوج گرپو چشم زخم از دست فرانسیسیان رسید و قلعه نصرت گده جنجی که پایه
تخت کرناٹک است بتصرف فرانسیسیان درآمد ناصر جنگ یازدهم شوال سنه هزار و شصت و سه ارکاٹه کوچ نمود و سرداران
افاغنه کرناٹک مثل همت خان بینی و غیره که همراه بودند باطناً با فرانسیسیان در ساختند و جواسیس خود فرستاده فرانسیسیان را
که در زیر قلعه جنجی اجتماع داشتند بقصد شبخون طلبیده در هفدهم محرم سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری آخر شب رسیده
یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ در عین گیر و دار فیل سواری خود را جانب افاغنه براند تا باتفاق ایشان فرنگیان را
بشکند همین که فیل سواری ناصر جنگ قریب فیل همت خان رسید همت خان بکرام تفنگی بر وی سر داد و آن بسینهٔ ناصر جنگ رسید
و او از ان درگذشت بعد شهادت او افاغنه و نصاری هدایت محی الدین خان را بر ریاست برداشتند هدایت محی الدین با فرانسیسیان
عزیمت آباد و برسر ارکاٹه عبور نموده در ملک افاغنه در آمد ناخوشی هدایت محی الدین و افاغنه که از چندگاه مضمر بود علانیه شد
طرفین قتالی فاحش نمودند همت خان و دیگر روسای افاغنه به قتل رسیدند و هدایت محی الدین خان نیز به قتل رسید و این واقعه
در هفدهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری واقع شده و بعد از ان سرداران لشکر صلابت جنگ ابن نظام الملک
را بریاست رسانیدند و آخر کار چندا بتیر به دستور دیگر قاتلان ناصر جنگ به قتل رسید چه محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی بعد شهادت پدرش انور الدین خان قلعه ترچناپلی را که نشیمن گاه او بود قائم کرده و چون ناصر جنگ بارکاٹه آمده بود
محمد علی خان بخدمت پیوست و اعزاز یافت و بعد شهادت ناصر جنگ بقلعه ترچناپلی پناه گزیده و درین وقت ریاست ارکاٹه
بچندا که به پهلوچری بندر نشسته بود عاید گشت و با جماعه فرانسیس به ترچناپلی رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود میسر نشد محمد علی خان ناچار از فرنگیان انگریز ساکن چینا پٹن در ساخت و با ایشان بمقابله
چندا بر آمد و رزمی صعب نمود چندا دستگیر شده بغره شعبان سنه هزار و یکصد و شصت و هجری مذبوح شد و قریب
یک هزار و پانصد فرانسیس کارد بنزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان در ارکاٹه مستقل گشت از ان زمان ایالت

مسجد پرداختند فی الفور و بایر طرف شد ازان زمان بیرگاه و هرچند شکستی روی میدهد ساکنان آنجا آمده عمارت می کنند
و چون در هفت صد و هفتاد و هجری مجاهد شاه بهمنی در ایام سلطنت خویش از گلبرگه بر کرشن رای والی بیجانگر لشکر کشید و به سیت بندر آمد
رسید آن مسجد را مرمت کرده و از اینجا متوجه بیجانگر شد و بمحاصره آن پرداخت چنانچه گذشت بالجمله در بیجانگر رایان برفع حکومت
می داشتند اول آن جماعه بزاجه بیجه چند است که شهر بیجانگر از آثار او ست و بعد از و اولادش بطنا بعد بطن دران دیار حکومت
می کردند تا نوبت بتیمورای رسید و او معاصر سلاطین بهمنی دکن بوده بعد از و دو پسر او از یکدیگر بریاست پرداختند و
پس از ایشان بمنزلهٔ امیر الامرا گشت و برامی مرسلی که از ان خورد بان بود تمام سلطنت نهاد و بالاخر او برگشت و خود را
راجه خواند و بر سایر ممالک بیجانگر استیلا یافت و از هشت صد و نود و شش هجری تا نهصد و سی و پنج باقتدار گذرانید
و بعد از و پسرش رام راج والی شد و در زمان او سلاطین دکن اتفاق یکدیگر متوجه بیجانگر شدند رام راج با هفتاد هزار
سوار و ده لک پیاده با ایشان مصاف داد و در نهصد و هفتاد و دو با صد هزار کس بقتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
و اسلی بیجاپور و نظام شاه صاحب احمد نگر مرقوم است —
حد رکچه ارکاٹ هم در دیار بیجانگر اکنون نشیمن گاه حکام آن ولایت است پوشیده نماند که چون نادر شاه والی ایران
در عهد محمد شاه حاضر ماند و چون نادر شاه شاهجهان اباد قتل عام نموده و خزاین بسیار از اینجا گرفته و محمد شاه را به مسند سلطنت
نشانده بایران مراجعت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه رخصت دکن شده به برهانپور
رسید پسرش ناصر جنگ باغوای مغویان باراده نا صواب در عین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد آمد هفت ماه
بدفع او قیام نمود بستم جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قایم شد بالاخر ناصر جنگ با معدودی چند فیل
خود را تاخته قریب فیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک عزم تسخیر کرناتک پایین گهات نمود و اول
قلعه ترچناپلی را محاصره کرده از دست مرهته مفتوح ساخت و بعد ازان ملک ارکاتهه را از قوم نوایت که در تصرف داشتند انتزاع
نمود و حکومت آنجا به انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی داده به اورنگ آباد مراجعت نمود و در سن یک هزار و یک صد و
شصت و یک هجری آمد آمد احمد شاه ابدالی از جانب کابل بشاه جهان آباد گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد به برهانپور
نهضت نمود خبر رسید که احمد شاه ابدالی از احمد شاه بن محمد شاه منهزم بکابل رفت همدرین اثنا نظام الملک بیمار شد و عزیمت
اورنگ اباد نمود چهارم جمادی الآخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام آزاد بلگرامی رحلتش را متوجه بهشت
یافته بعد از و پسرش نظام الدوله ناصر جنگ رسید بجای پدر بر مسند ایالت بنشست او امیری دیندار و صاحب عزم
بود در وقتی بگفته مغویان از پدر مخالف گشته آخر کارش بر دست پدر اسیر گشت چنانچه گذشت و در یک هزار و یک صد و پنجاه و پنج
آصف جاه او را از عتاب بر آورده در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و هشت در حیدر آباد نوازش فرمود و نظامت اورنگ آباد
با و داده رخصت آن بلاد نمود و در سن یک هزار و یک صد و پنجاه و نه آصف جاه از حیدرآباد بدهارور رسید ناصر جنگ حسب الطلب
پدرش بخدمت پیوست و نظام الملک او را از لشکر بطرف میسور فرستاد و خود باورنگ آباد شتافت ناصر جنگ بسری
رنگ پتن که محال اقامت راجه میسور است رسیده از راجه آنجا پیشکش گرفته باورنگ آباد رسید و عقب آن نظام الملک

از اورنگ آباد هفت منزل مسافت دارد و از اکبرآباد تا برهانپور دوصد و بیست و هفت کروه جریبی به پیمایش آمده در صلابت
تواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای تپتی واقع است و مردم اهل هنر در آن شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات نیز افتاده است
و ریحان پیدا می شود و اکثر تجارت پیشه اند و کسب کار آنجا اکثر جولاهی و در بعضی جاهای نیک و تنبول بسیار باشد و پارچه های صاف و
راد باگری ساله برهانپوری بهتر می شود و تیرهای آن شهر بدنامی دیوریا و کوتپه و بیتی و طول این صوبه از لوزکا لوکه
پیپه پیوسته است تا دلپیک که متصل ولایت احمدنگر گجرات است هفتاد و پنج کروه و عرضش از جامود که با مالوه
سمال دارد اینجا کهره تا رو شرقی آن برار و شمالی آن مالوه و جنوبی خاندیس و پنج سرکار مشتمل بر دوازده محال تابع
آن صوبه است و جمع تفاصیل چهل و چهار کرور و سی و شش لک نوزده هزار دام است و بروایت مولف
صبح صادق ملوک خاندیس فاروقی اند و اول آن طائفه ملک راجا است و نسبتش بقولی
به شاهزاده ابراهیم ادهم است و پیوسته بفاروق اعظم ابن الخطاب می رسد با جمله
ملک راجا این خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دهلی بود بعد پدر بر سپه نسبت
اختیار نمود آخر در لشکریان فیروز شاه دهلوی منخرط شد و او بشکار میل تمام داشت و هر روز سگی با خود گرفته به شکار
رفتی روزی فیروز شاه در شکارگاه از سپاه دور افتاد و گرسنه گشت ملک راجا از دور دید که شکاری پیش او رفت
و گفت گرسنه ام ملک راجا آنچه داشت پیش آورد سلطان در حالش پرسید ملک حقیقت احوال باز گفت پس سلطان فرمود که
بعد الامارت پیش من آئی دیگر روز ملک راجا به درگاه او آمد سلطان بلده تهالنیر از بلاد خاندیس باقطاع او داد و ملک راجا
در هفتصد و هفتاد و هفت هجری به تهالنیر رسید و رایان تلنگانه و رایان گوندوانه را مطیع ساخت و بر گوندواره تاخت برد
تا کره کتنگه برآمد پیشکش گرفت و تحفه و هدایا به سلطان فرستاد و سلطان او را اقطاع غیره داد و عادل خان لقب نهاد و ملک راجا
دختر خود به پسر هوشنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر خواست و او را ولیعهد ساخت بعد از ملک راجا پسرش
ملک نصیرخان فاروقی جانشین گشت و خطبه بنام خود کرد و از سلطان احمد گجراتی نصیرخان خطاب یافت و چتر برگرفت و سراپرده
ستم کرد و شهر برهانپور بنا نهاد و قلعه آسیر بگشود و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه
آسیر در تصرف آسا اهیر از رهگذر آن دیار بوده و آن قلعه بنام او شهرت یافت و اجداد او انحصار برای محافظت گله در مه ساخته
بود چون آسا جانشین پدر شد آن را از گل و سنگ ساخت و پنج هزار گاو و پنج هزار گاومیش و هشت هزار گوسفند جمع آورد و بکثرت
مال از سایر زمینداران آن ملک ممتاز گشت نصیرخان خواست که آن قلعه را بدست آرد پیغام فرستاد که راجه بگلانه و غیره
عزم رزم دارند و قلعه تهالنیر در تصرف برادرم ملک افتخار است و قلعه النگ بدشمنان متصل است خواهم که اطفال مرا در قلعه
جا دهی آسا این رضا داد و نصیرخان دو صد محفه ترتیب داده دو دویست مرد در آن نشاندند و به قلعه فرستاد که یاد نصیرخان
آمده لاجرم به استقبال شتافت مردان محفه بیرون آمده او را بکشتند و بر قلعه استیلا یافتند نصیرخان وعده از فرزندانش
در احوال یعنی اسا تصرف بکردند و آن از احوال بود تا آنکه اکبر بادشاه قلعه آسیر بگشود با جمله بعد از نصیرخان پسرش میران
عادل شاه و بعد او الیاس به جای پدر نشست و بعد او پسرش میران مبارک شاه و پسرش میران عیسی بن مبارک

همراه برادرزاده راجه ساهو فرمانروای مملکت برنگ که آبروی دریای گشته صاحب بوده و بالاجی پندت یکی از نوکران عمده راجه ساهو از
مکاتب بردهان بوده دست برد بر زبان ایشان حیثیت و بردهان امرای عمده راگو پندت چون راجه ساهو در گذشت وا و
پ بنداشت که ولیعهد شود امرای عظام مملکت را با خود متفق کرده و گفتند که راجه ساهو شخصی رنجارام نام را از اقربای
خویش و بقول بعضی مجهولی را متبنا یعنی پسر خوانده از اقربای مادر خود قرار داده بجای راجه ساهو نشانیده و امر بتابعت کردند
او مجبورانه در ستاره گده بعیش پرداخت بالاجی پندت که ذکرش گذشت دو پسر داشت پسر بزرگش باجی راو و دیگر چماجی
اپا نام چون بالاجی در گذشت پسرش باجی راو بن بالاجی بجای او نشست و پونا نشین گاه ساخت و در عهد محمد شاه و نفر زبان
راجه ساهو که آنوقت در قید حیات بود لشکر بهندوستان کشید و تاخت و غارت پرداخت و از اکثر ناظمان صوبجات چوتهه
بطریق نعلبندی گرفت و بسبب بعضی صوبه مثل مالوه بالتمام متصرف شد و او دو پسر داشت یکی رگناته راو تا اکنون که سنه هزار
و دویست و نوزده هجری است بقید حیات و با قلیل گاه ذر متفق شده با برادرزاده های خود متفق گشته باعانت انگریزی می جنگد و
دیگر را امام بالاجی بنام نهاده شده در بوده و ریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر سر سلطنت امرای عظام غالب
اند و بر مملکت های ایشان مستولی شد و قلیلی با ایشان گذاشت و رام راجا که بجای راجه ساهو در ستاره گده بر مسند ریاست
قیام داشت بطریق نظر بند با قید ناظر خود داشت چنانچه تا اکنون پسرش رام سپاه و اولاد بالاجی در خدمت او نام سند با مجمله تابها
رتن باجی پسر او و سه پسر داشت یکی رگهوناته راو نام بوده و او خواست که بهاو با جمعیت کثیر او را با بر تخت نشانیدن برخاست و سیلی از
دکهن آورده بود آخر از احمد شاه ابدالی در دلی بمع بهاو این چماجی اپا در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی باتفاق احمد خان بنگش
فرخ آبادی و دوند یخان و حافظ رحمت رؤسای روهیله و شجاع الدوله ابن وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر و غیره امرا
هندوستان که دو به قتل رسانید تفصیلش آنکه بسواس راو و بهاو از دکن آمده بودند از انجا بوخت مالی ب شتافت هنا او
لیعو ابدیه بعضی دانایان از سبب احمد شاه ابدالی که سکر عبارت از حصار ریوهین ست نشست و بسپاه دران استقامت
گزید احمد شاه دو ده کروه اطراف حصار را گذاشته تاختن گرفت و رسد غله بند نمود گوبند پندت حاکم کوه جهان آباد با رسد موفور
از غله و غیره با جمعیت دوازده هزار سوار عزیمت لشکر بهاو نمود احمد شاه از جاسوسان این خبر شنیده و یکدشته فوج خود که قریب
پنج شش هزار سوار باشند بر گوبند پندت تعیین نمود ایشان بر جناح استعجال شبگیر زده هفتاد و هشتاد کروه قطع مسافت کرده قدری
روز بر آمده بر گوبند پندت چون بلای ناگهانی رسیدند پندت که از این دست بر غافل بود مضطرب گشته رو به هزیمت نهاد ابطال
درنگها تعاقب کرده همه را طعمه تیغ بیدریغ ساختند و سر گوبند پندت را بریده مظفر و منصور در اخل لشکر احمد شاه شدند سر او را
با مراء هند نمودند ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گوبند پندت است با کجمله چون رسد از بیرون بلشکر رسیدن متعذر شد پیاز
و غیره بود آب لاغر و ناتوان و مردم از بی قوتی ضعف و ناتوانی گشته در ابا بهار رسد گوبند پندت بگوشت اسپ و شتر اوقات
بسر می بردند چون خبر کشته شدن پندت و نا رسیدن رسد بسمع دکهنیان لشکر رسید ماوس مضطرب الحال شدند بهار او بهمه جا
شد و گفت مصلحت نیست که از حصار ریوهین بر آییم از رزم گریز گشتن ناچار کنیم بیشتر بهاو او بپسندید و گفت که بسواس راو را بر آیند
لت شانیدن بر تخت و بلی آورده ام حالا بثبات قدمی رزم باید کرد دیگر اسپان و سپاهیان ترا طاقت گریز و جنگ گریز نیست

نشست و خود عادل شاه خواند و رایان گوندوانه را مطیع ساخت لشکر بیجاپور کشید و مظفر بازگشت از گجراتیان مخالفت آغاز
نهاد و خراج باج گرفت و باز از کرده استغفار کرد و پیشکش چند ساله در یکصد و چهار به سلطان محمد شنگره گجراتی که متوجه خاندیس بود فرستاد
و بعد از و میران داود شاه برادر میران ملک سلطان مبارک شاه بحکومت نشست و چون درگذشت پسرش غزنین خان و عالم خان
دختر زادگان نظام شاه که از اعقاب نصیر خان بود و چند روز یا دیگر بحکومت نشستند و بعد ازین انتها عادل خان بن نصیر خان که دختر زاده
سلطان محمود شنگره گجراتی بود از سلطان سلطنت خاندیس خواست سلطان محمود شنگره بخاندیس آمد و استیلا یافت امرای
خاندیس بخدمت پیوستند سلطان محمود شنگره دختر پسر خود سلطان مظفر العادل خان داد و او را اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت
خاندیس بار بر از ارزانی داشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالیسه کرد و از روای آنجا پیشکش گرفت و از و پسر دختر زاده
سلطان محمد گجراتی محمد شاه پادشاه شد و چون همایون پادشاه گورکانیه بر سلطان بهادر گجراتی ظفر یافت بعد از فتح عزم تسخیر
خاندیس کرد و نظام شاه و عادل شاه و عماد شاه و قطب شاه خواستند که بمدد محمد شاه برهانپور آیند همایون پادشاه از ان عزیمت
درگذشت و بقلع و قمع شیر شاه افغان روی به بنگاله آورد و محمد شاه باتفاق قادر شاه مالوی مالوه را از تصرف سپاهیان
همایونی بیرون آورد و بعد از و برادرش مبارک شاه و پیش از پسرش میران محمد شاه و پیش از پسرش حسن خان که خورد سال
بود بحکومت نشست راجه علی خان بن مبارک شاه که بدرگاه اکبر پادشاه در عهد برادر رفته بود بخاندیس آمد و به سلطنت نشست
و او عاقل و شجاع و عالم بود و هدایا بدرگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد از و پسرش خضر خان بن راجه علی خان در برهانپور
بسلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و بعضش نصیر خان و چون شاهزاده دانیال بن اکبر پادشاه بدکن آمد مخالفت ورزید
اکبر پادشاه متوجه خاندیس گشت بهادر شاه با شیر خان متحصن گشت و با آخر قلعه سپرد و بخدمت اکبر پادشاه شتافت و در سنه اربع
بسته چیرے دولت فاروقیه بسر آمد و بهادر شاه در حبس بمرد

سرگذشت دکهنیان

پوشیده نماند که در باب حسب و نسب فرمانروایان ممالک دکهن از تواریخ پیشینیان روایات بسیار است و نبذی از ان
درین اوراق مرقوم شده اکنون کسانی که درین زمان در ممالک دکن متصرف اند برخی از انها بقلم می آرد که بعضی از مملکت دکن
در عهد محمد اکبر پادشاه و پسرش نور الدین محمد جهانگیر پادشاه و خلف ارشدش شهاب الدین پادشاه سلاطین گورکانیه بتصرف
در آمد ما بقی آنرا محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بن شاهجهان در عهد خویش در مدت بست و دو سال بحیطه ضبط آورد و آن
سرزمین را از خاشاک و منفسدین و متغلبین مثل سیوا و پسرش سنبها و غیره صافی گشت و چون عالمگیر درگذشت راجه
ساهو ابن سنبها که در عهد عالمگیر اسیر شده بود و با آخر حواله نصرت جنگ ذو الفقار خان شده علانیه خلاصی او را مصلحت
ندیده باشاره شاهزاده محمد اعظم شاه ابن عالمگیر گریزانیدند راجه ساهو راه دکن پیش گرفت راقم حروف نبذی از احوال
راجه ساهو و امرای او بقلم می آرد راجه ساهو قومش راجپوت است رانای اودی پور همقوم اوست چون راجه
ساهو از قید گریخته بدکن آمد جمعیت کثیر بهم رسانید و غارت گری پیش گرفت و با آخر ستاره گڈه بحکومت نشست و سنبها

پس ابراهیم خان گاردی را با توپخانهٔ سنگین و جمعی از گارد ایشان خود با فوج برآمد و صف قتال بیاراست احمدشاه ابدالی امرای هندررا
مقدمهٔ ساخت افغانان و روهیله با مشوا[؟] ترزم صف کردند و کمیدان سخن رش آمد و قتالی فاحش نمود و هنگام ایشان را پس
بردند و افاغنه و روهیله بجمعیت و غضب ریشهای خود را بدندان گرفته شمشیرها کشیده و حمله سخت آوردند و کمیدان ثبات ورزیده
صف تمیدوندی قریب بود که در فوج هندوستان تزلزل افتد و هزیمت درو دهد احمدشاه ابدالی با فوج خود ایستاده تماشا نگر د
میمنه و میسرهٔ خویش را باشارهٔ حکم قتل فرمود و از قلب گاه خویش هشتاد هزار سوار جرار در حرکت آمد و تقویت ده هندیان
گردید و از هجوم و یورش لشکر خونخوار در آن رزمگیر و دار شکستگی فاحش بر کمیدان افتاد و بیک چشم زدن از کشته ها پشته ها
گردید پس از او به فیل سیداو بهاو معلوم نشد که چه شد و تمام روسای لشکر به قتل رسیدند احمدشاه ابدالی ظفر یافت و این
واقعه در هزار و یکصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد و خلایق مشهور است و معروف که بهاو در آن معرکه زخمی شده خود را
در زیر مردها پنهان کرد و هنگام فرصت راه دکن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده در مدت بعید بدکن رسید و به پونا
رفت کسی او را نشناخت خصوصاً برادرش او را دخل نداد و هرگونه علامات و نشانها داد فایده نکرد و ملک بجبر افتاد
و نجات یافت و کجا کجا که نرفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی اسناد قبیلی مبالغ از مهاجن بنارس بگرفت و در هزار و یکصد
و نود و چهار سپاه فراهم کردن گرفت چیت سنگه راجه بنارس او را بگرفت و با انگریزان سپرد انگریزان او را در قلعه چنار
حبس کردند اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است بهاو در قلعه چنار محبوس است و مردم دیده می آیند پیش از این
وقتی از امیر خان میوکهه که از امرای معتبر بن باجی راو بود از مرگ و حیات بهاو پرسیدم او گفت بدیر چون او بدهلی مانده بود
و در رزم بهاو حاضر بود زبانی ملهار راو که در آن معرکه حاضر بوده و جان بسلامت برده بار اقم حروف بیان کرده که بهاو
بقتل رسید و می گفت که در آن لشکر سوار و پیاده و اهل حرفه و غیره بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا شهر تعاقب ایشان نمودند
و درین اثنا هر کرا یافتند بقتل رسانیدند از آن لشکر قریب سه چهار هزار کس از معرکه گاه که نمونهٔ محشر بود بیرون بردند و در دکن با
سالهای دراز انبوه لشکر و سپاه نبوده اکنون که دوازده سال از آن گذشته این قدر سپاه که حالا سی بیند فراهم آمده که
والی پونا از طرف خود رام چند گنیش پیشوا نموده با اتباع پندت دیوان و شهنکوجی هلکر و سندهیه پتیل و دیگر روسای
هندوستان فرستاده در همان ایام راقم حروف آن لشکر را دیده بود قریب پنجاه هزار سوار بجمعیت پنڈاریها بوده باشد
و قریب شش صد ضرب توپ از خود پراگ وار و بار از شش بکثرت موفور بدستور اردوی بادشاه و شاهزادگان و اندرون
اردو جولانگاه که بازار چه یافتند و کلال که ظروف گلی می ساختند و روغن فروش که تیلی باشد و همه اسباب و آلات
حرفه خود را همراه داشتند و دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل آنجا بیشتر در آن زمان
عرض کرده بودند و آن سبز شده شاخ و برگ برآورده و هنگام کوچ مزدوران بر سر گرفته همراه می بردند و کمیدان را اصلاح
چیزی است که بداهی نان خورش بکار می برند و دیگر از دو بام و کثرت صرافه و بزازه و عطاران و بقالان و غیره اهل حرف
چگویم هر کس هر چیزی را که تمنا کند در آن اردو موجود بود بالجمله پسر دوم نانا مادهو راو و سوم نارائن راو نام داشتند چون آنها
خبر قتل بهاو و غارت شدن لشکر رسید از غم مریض شده درگذشت پسرش مادهو راو و این ناینها در پونا مسند حکومت و

آن دیار پرداختے چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دهلی بر تخت بنشست حسین غوری را که از عماد سلاطین غور بود و به نکبت
بار و لیبر بود سے بنوخت دلاور خان لقب نهاد و بحکومت مالوه فرستاد دلاور خان غوری بمالوه رسید و در دیار توطن گزید و مستقل گشت
و در هشت صد و یک هجری سلطان محمود دهلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورگان بادشاه ادبار دید دلاور خان با احترامش
کوشید و سلطان چندی در آنجا بماند و بدهلی بازگشت در گذشت پسرش بسلطان هوشنگ مخاطب شد بادشاه شد و او را اکثر با
سلطان مظفر گجراتی و پسرش رزم و صلح روی داد و در هشت صد و سی و دو هجری احمد شاه بهمنی والی دکن روی بکهرله آورد و هوشنگ
با او رزم کرد و منهزم بازگشت و از پس آن سیر گشت سلطان با عزاز تمام بمندو فرستاد و هوشنگ در آخر عمر لشکر بکوه جا بر کشید و
رمالزمان برآورد و هوشنگ آباد که از ابنیه او بود آباد ساخت گزید و در گذشت قبرش در مندو است و همیشه آب از آن می چکد
و ساکنان آنجا از کرامات او می دانند و بعد از و پسرش محمود شاه غوری پس از و محمود خلجی بن ملک مغیث از اولاد دلاور خان
غوری بادشاه شد و مدارس و خوانق بنا نهاد و متوجه چتور شد و قلعه کوبیلمیر کشود و بیلاته مسخر ساخت و با صد هزار سوار عزم
تسخیر گجرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گجراتی شنید با وجود عداوت تعزیت داشت و رسولے بپرسش نزد سلطان
قطب الدین گجراتی فرستاد با وجود آن بر ده تاخت و غارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابله عظیم اتفاق
افتاد مالویان بهزیمت رفتند و زیاده از دو صد سوار با سلطان محمد خلجی نماندند او از معرکه برون آمد و خود را بلشکرگاه سلطان
قطب الدین گجراتے رسانید و بسراپرده خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین بر گرفت و به اردوے
خود بازگشت و آوازه انداخت که در گجراتیان شبخون سے برم سپاه گجرات در توهم تعاقب او نکردند سلطان محمود همان شب راه
مندو پیش گرفت و مبارک خان فاروقی والی خاندیس گشت و بر انها لشکر کشید و از انها پیشکش و سلطان در ان باب
اصلا التفات نه نمود و بر تجدید پیشکش بازگردانید و در حرکت آمد رانا عجز کرد و مالے وافر همراه فرستاد تا بازگشت و با جمیع
شد والی آنجا گوا دهر را در رزم بکشت و اجمیر را به سیف خان داد و بار دیگر عزم مملکت رانا کرد و ماندل را قهرا بگرفت و
و بتخانه خراب ساخت و عزم تسخیر دکن کرد و نظام شاه بهمنی با در زمے صعب کرد مالویان بهزیمت رفتند و دکهنیان بغارت مشغول
شدند سلطان محمود خلجی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و ظفر یافت و دکهنیان به بدر رفتند سلطان بدر را
محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمود بنگره گجراتے بامداد دکهنیان متوجه است از راه کوهستان گوندواره بمالوه مراجعت نمود
و بمندو رسید و متوجه کهواره شد و در ان دیار قلعه جلال پور بنا نهاد و بمندو بازگشت و در هشت صد و هفتاد و سه هجری درگذشت
و او همیشه بشنیدن اخبار سلاطین سلف اشتغال نمودی و از آثار ایشان فوائد جهانداری در زمی آموختی و هر کرا مالی تلف شدی
از خزانه خویش دادی و آن وجه را از نگاهبانان طرق باز یافت کردی و روزی شترے کم گشت امر کرد که هر کجا در ملک من سبعے
به بیند حاکم آن موضع را بقتل رسانند حکام بهلاک او بشکار سباع قیام نمودند و از انها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
در مالوه کسے شیر و گرگ ندید و بعد از و پسرش غیاث الدین خلجی بادشاه شد او کریم و عیاش بود و با امرا گفت که در عهد پدر
بسیار لشکر کشی کردم اکنون ترک آن کنم و بر آنچه پدرم بمن در تصرف داشت قناعت کرده و مندو را شادی آباد نام نهاد
و پانزده هزار اسا از در شبستان جمع آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارضین و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و بتاجے و محتسب

شیخ فیضی فیاضی نظم آورده هنود ان گویند که تخت گاه راجه کرن مزبور بوده راقم حروف احوال قلعه مزبور را در ضمن اکبرآباد
نوشته است و مؤلف صبح صادق گوید که اجین از نبیره بکرماجیت است و قصه تولد او چون عجیب است در ضمن دهلی مرقوم نموده
و بکرماجیت در اوجین رصدی بسته که معمول هندیان بران رصد است و حالا سا بر برج جیسنگه سوائی است که در جی نگر تعمیر یافته
بوده باشد اما چون راقم حروف بهار تسوید این اوراق تحقیق نمود معلوم شد که رصد جیسنگه سوائی ناتمام ماند چه او برا دست
اجل فرصت نداد که بانجام رساند مؤلف خلاصة التاریخ گوید رودی مشهور بنام اجین گذرد و شگفت آنکه گاه گاه
بهر ور و بهور سوره چه سنبر شیرین ازان رود بر آید و مردم ازان سنبر بهره فها برسانند و بکار برند

سرکار چندیری

شهریست قدیم و قلعه سنگین دارد و در زمان پیشین سه صد و هشتاد و چهار بازار در و بوده اکنون چندان آبادی ندارد و پارچه شقیه
محمودی و امثال آنجا بانام است بوری قصبه ایست و تخانه در آنجاست که اگر نقاره در و نوازند از بیرون بیکس آواز
آن نشنود و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بیان بنا نهاده راجهاکال نام بوده و از نبیره بکرماجیت است مندسور شهریست
بزرگ و دوازده کروه دور آن قلعه بود در ایام سابق راجه های آندیار را در آن ملک بوده و اکثر مزار سلاطین خلج
آنجا است که سلطنت آنجا کرده اند در آنجا واقع است و نارکه چه پیران مشهور است شهریست مختصر و در تاریخ صبح صادق
می نویسد که از نبیره بکرماجیت است و آن تخت گاه راجه بهوج و غیره نودسم پرگنه ایست و شهر سرونج عمارات
و دکاکین سنگین و آبادی نیک دارد و در زمان پیشین شهر پناه و حمام سیه آنست و اکنون از سبب ازدحام نسبت اکثر افاغنه
در آنجا سکونت می دارند و جهت خام و دستار باند هنون بانام است راقم حروف بهمه اینها انگریزان ان شهر را تماشا
کرده و تفصیل این باشنده را بعد از سلاطین سلف نوشته بود با جمله آب و هوای صوبه اجین معتدلست بارش آنجا چهار
ماه باشد و زمین این صوبه نسبت مزروعات دیگر جا کشت زار فصلین نیک می شود و خشخاش و گندم و شکر و نبات
و خربزه و انگور هم بسیار می شود و سالی دو فصل و تنبول نهایت پاکیزه و خوشبو و بلد مزه محصول می بوند و در اکثر این صوبه فیل
بسیار است و مردم آنجا بیشتر کشاورز و بقال و اهل حرفه باشند و از جمله دریای این صوبه نربده و سنور است و طول این صوبه
از نیا یان کدیه تا پایان بانسواره دویست و چهل کروه و عرضش از چندیری تا نربدا دو صد سی کروه و شرقی آن
باندهو و غربی آن احمدآباد و گجرات و اجمیر و شمالی آن نرور و جنوبی آن بگلانه از ناسک و نرنگ پیوسته است و از
شهر بانگ بوتاسپ در میان راه است با جمله سرکار این صوبه در اجین و چندیری و سارنگپور و کوتهی مدینه و غیره
دوازده سرکار مشتمل سلمه و نه محال و بد اخراجش سی و شش کرور و نود لک و هفتاد هزار دام است و در تاریخ صبح صادق
گوید اول کسیکه از سلاطین اسلام بر مملکت مالوه و اجین دست یافت شمس الدین التمش برادر دهلی بود آن مملکت
مفتوح ساخته انزا مسیر و بدهلی باز گشت و بعد از ان دیگر بار هندوان تغلب نمودند سلطان ناصر الدین محمود بن التمش دیگر بار
آن دیار را مسخر ساخت و سلطان علاء الدین خلجی آنرا به عمال خود سپرد از ان از قبل سلاطین امیر دهلی حکومت

بسر آمده بنابران زندگی چند روزه بشادی گذرانم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بر قلعه استیلا یافت حامد خان برادر
سلطان بهادر بدکن گریخت و سلطان محمود خلجی تا چار نزد بهادر رشد بهادر را در آنکه بیم کرد پس چون درسخن درشتی کرد
محبوس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلهدی را اجین و سارنگ پور اقطاع داد
و بگجرات بازگشت دو دیگر بار بمالوه آمده واده را با قوم و آباعش بکشت و اجین بدریاخان مالوی و مندو باختیار خان
داد و اجین بسلطان عالم حاکم کالپی داد و بگجرات بازگشت روز نهصد و چهل و دو هجری ملوخان بن ملوخان که از غلام
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور داشت چون همایون شاه
به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت و خود را ملو قادرخان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیرشاه
آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیرشاه بود و بسخاوتخان اشتهار داشت شیرشاه حکومت اجین
باو داد و چون سلطان محمد عدلی بسلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند
اما اجلش امان نداد قصبه سجاول از آثار او ست و بعد از وی پسرش میان بازید بن شجاع خان معروف بسخاوت خان
بجای پدر نشست و از منهدیه که نشیمنش بود بسارنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین
بود بقتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نهصد و شصت و سه هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را بازبهادر شاه
خواند و متوجه ملک الین (?) و بهیلسه شد و برادر دیگر خود مصطفی خان والی آنجا را هزیمت داده استیلا یافت و باده ام عیش و
شرب مدام پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشته و برای روپمتی که در حسن نظیر نداشته عاشق شده و شب و روز
با او بعیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نه پرداختی و در نهصد و هشت ادهم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه
به تسخیر مالوه شتافتند و بحدود سارنگ پور رسیدند بازبهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منهزم
بخاندیس گریخت ادهم خان بر سارنگ پور استیلا یافت و روپمتی را بدست آورد و خواست که با او مباشرت کند روپمتی زهر خورد
و بمرد و گویند که بازبهادر در مقام فرار امر کرد تا او را بکشند. آخر کار بازبهادر با امان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری
منسلک گشته بود تا آنکه درگذشت دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گردهر بهادر
ناگر بصوبه داری مالوه قیام داشت دکهنیان غالب آمده در رزم او را بکشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون راجا جی سیندهیه ملک
غلام زاده اعتقاد باجی راو دکنی بصوبه داری مالوه قیام میدارد پوشیده نماند که در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری کلنل
کمک که بندی از احوال او در گوالیار مرقوم است بحکم هستن گورنر صاحب کلان کلکته بعزم تسخیر صوبه مالوه به نزد رسید و کپتان
جوناتهان اسکات صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کپتان سرفراز شده بود از گوالیار همراه اینها
تعیین گردیده کامرن گنده کپتان و چند صاحب دیگر مقارنه فوج انگریز بشیوپوری از توابع نرور که در تصرف دکهنیان بود رسیده طرفی
از حصار از الضرب توپ مسمار ساخته قهراً قلعه را بگرفتند کلنل از نرور و شیوپوری آمده قدم جرات بتسخیر اجین پیش نهاد و تا به لودها
و دیگر جا رسید صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دیهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف دکهنیان است انتزاع نمودن
صلاح است قبول ننموده افتاد در سر مسامحت کرده از پندارهای دکهنیان جنگ کنان تا شهر سرونج رسید و بست و سه روز آنجا بماند

زخم چندان بآنها سر دادند که گویی بارش باران است انگریزان مخالفان را منهزم ساخته متصل لشکرگاه آنها که بنگاه و راگریز ایستاده بودند
زده ساعتی بایستادند و چون برگشتند مخالفان بدستور اطراف و جوانب را از دور گرفته می آمد هر چند که انگریزان داخل خیمه شدند مخالفان
همچنان محاصره داشتند به تنوع بیست و سوم ربیع الاول هزار و یکصد و نود و پنج هجری بکلارس کوشش کرده از سیری و تیره کرده
مز در طرف جنوب واقع است رسیدند قحط غله بنابر عدم رسد همچنان تاخت مخالفان بدستور که اگر کسی بنا بر کهی و یا کاری از لشکر
بیرون آمده بر دست آنها گرفتار شد هر چه در کمر و بر داشته باشد از دست بدر رود سه انگریزان از محاصره گنبیان بطول
گشته در آخر ربیع الاول هنگام نماز مغرب بنگاه در قلعه کلارس گذاشته جریده بر فوج بنگاه و مهاجی سیندهیه که امیطرف لودها
و بکر و مابین مهدرداس دو سه جا افتاده بودند تاختند سندهیه پیش از رسیدن ایشان منهزم رفته بود انگریزان بتعاقب
پرداختند و شبگیر زده در لودها و بهدرداس رسیدند و یک ضرب و قلیلی از پس مانده های بنگاه گنبیان بدست آمد کرنل
کک از غایت حزم بران اکتفا کرده و بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب ماتهم و برتوس و کامرن همتی کرده
قدم جرأت بیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب بر سر سندهیه رسیدند چون آتش تا بزانو بود گنبیان معه بنه از آن عبور
کرده بودند اندک اجمال و اثقال آنها چنانچه نه ضرب توپ و دو زنجیر فیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری
و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیلی از نقره آلات و بنده و تهای چقانی و پارچه های ملبوسات و مثل آن بدست
انگریزان سید و شجاعان لشکر باز حمله تعاقب جریتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نور پهنچند کرنل نگذاشت که کسی پیشتر
رود آنروز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب کوچیده مابین بهدرداس و لودها و دیگر استقامت نمودند و شب دوم غنایم
موفوره و سیر بسارعت کرده یکپاس روز برآمده بکلارس رسیدند سیندهیه قلیلی بنگاه خود را بشاه دهورا و به فوج و تلو
و لشکر منهزم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگریز را در دور فرو گرفت در خلال احوال از طرف صاحب کلان کلکته
کرنل منور بتسخیر صوبه اجین مامور شد و کرنل کک معزول شده بفرخ آباد رفت چنانچه اکنون کرنل مور پهنچ روز دیگر سے
رسیده با گنبیان مقابله نمود و بالآخر بعد چندی بصلح انجامید و پیش از این از آنجا کپتان جرنا تهان اسکات بگوالیار
نزد سیندهیه آمد و بجهار شتافت و حالا آشوب آنجا گرفتاریم و آن قضایا در ضمن احوال بنارس مرقوم است اجمیر شهری
قدیم است و بروایت مولف هفت اقلیم راجه پتهورا آنجا والی بوده که بامر تیه هلی متصرف گشته احوالش در ضمن دهلی
مرقوم است و متصل اجمیر قلعه بیتلی از ابنیه راجه راناسانکا است و مزار سراپا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
بر تالاب جهالره زیارتگاه خاص و عام است و محمد اکبر پادشاه را با آن جناب عقیدتی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نور الدین
محمد جهانگیر متولد شد اکبر پادشاه از اکبرآباد بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت مرقد آنحضرت باجمیر شتافت گویند منارها
در راه از اکبرآباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر است در صوبه اجمیر قوم میناسبار اند و آن در دزدی معروف اند و دیگر قوم جنبیه
که زنان ایشان را جینی نامند و آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبه اجمیر اکثر ریگستان است و آب چاه در دیر برآید مدار زراعات
آنجا بر باران است جوار و باجره و موتهه آنجا فراوان میشود و غله گندم و نخود کم حصه غله آنجا بسیار کم و محصول سلطانی سه بخش نقد کم
رواج میدارد فصل ربیع کمتر میشود زمستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم بود و اکثر جاها سمت جنوب آن کوه های دشوار گذار

رخت اقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسر خوانده والد راقم که در نیپال نوکر فیض الدوله حیات محمد خان والی
نیپال بود و راقم حروف چندی ازکوهها و دار قایم نوشته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع
ساخت چندانکه بسمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرنل کاورکپتان بایم که حالا میجر شده است به نیپال رفته
بود و یکنوع شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مراسل فیمابین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوناتهان
اسکات مفتوح گشت چون میجر بایم در قلعهٔ گوالیار مقیم شد و کرنل کمک تسخیر اوجین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسله خطوط
متضمن بر طلب فوج انگریز بحسن سعی صاحب ما با کرنل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر اوجین
در خدمت فرستاد و مکرر در طلب کرنل قایم نوشت چون کرنل بسرونج رسید هر چند صاحب راقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنا بر پیش رفتن بعجلت سعی موفوره نمودند مقبول نه افتاد و به صلاح مردم گندرم نامی جو فروش مایل گردیده نشست بشهر داده از رنگا
در سرونج مقرر نمود و مردم شهر را تاخت و کنهیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین نشست و ۲۳ روز در بازار رو دکاکین نه گشتند
کار بر لشکریان از طرف غله دشوار شده چه بنابر تاخت و تاراج کنهیان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنهٔ شهر جبراً گندم هر جه
یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال و پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط والی نیپال بکرنل کمک متضمن بر
عزیمت نیپال میرسید و هر چند بکرنل کمک عرض نموده میشد که در تعجیل مسارعت فرمایند و استقامت سرونج موجب خللهاست و تعجیل
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود او نیز در این باب جرس جنبانی کرده مکرر نوشت که در رسیدن نیپال والی امکان ما اتفاق کمتر
حاضر است و مخالف را دل سست می شود آخر کرنل با کپتان جوناتهان اسکات صاحب در جواب همه آن گفت که ما را انتظار
والی نیپال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالف ماست هر چند که باستمالت گفته شد گوش شنوا نگردید کوشش بجای نرسید
در خلال این احوال سیندهیه پتیل والی مالوه از اوجین با فوج و توپخانه بسیار ایلغار کرده با سپاه خود که پیش ازین در سرونج
بمقابلهٔ انگریز و تاخت اطراف بود ملحق گردید هر روز جنگ توپخانه درمیان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غله آتنگ گردید بحصول غله
بر سکنهٔ شهر ظلم بارفت چندانکه لشکریان نان گربه را به تفنگ می زدند و لقمه از دهان مردم شهری ربودند غربا و فقرا را جان از قالب
بر آمد چون غلهٔ شهر آخر شد رای بر خاستن بر نشستن غالب نشست کرنل از غایت بزدلی دو پایکوبه کشید و از شهر سرونج پتیل بازگشتی
کوفت و از نواح شهر دم نشست کوچ کرده کپتان بمانوقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاطهٔ هاله البدر درمیان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن منزلگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شورش عظیم برپا بود و هر روز بنگاه انگریز بدست مخالفان غنیمت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی و کشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سرکار کپتان جوناتهان اسکات بود داد
نی تدبیرات جنگ با طایفهٔ انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد بضرب بان مجروح گشت آثار زخمی اصل بر دا[illegible]
بالجمله انگریزان بشجاعت تمام رزم میکردند بعد سه روز بموضع مهیب پور رسیدند روزی در شهرپناه مهیب پور بنگاه را گذاشته
جره در رزم و کهنیان کردند و بر سر انبار رسیدند مخالفان دو گروه شده پنڈاره با فوجی از دکهنان قریب شهر از سوا شهرپناه
مهیب پور محاصره کردند و متواتر بان ها سر دادند و از طرف توپ و جزایر سر میداد و جلیبا قتیل و زخمی گشتند و کاری پیش
نبردند جماعتی دیگر یعنی مهاجی سیندهیه که با فوجی کثیر قریب هشت هزار سوار بمقابلهٔ انگریزان پای ثبات فشردند و هنگامه

قهراً بگرفت و از راجه‌های راتهور دختر بگرفت و هم نسبت گردید چه این رسم تا محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه
ابن عالمگیر مستمر ماند بعد از آن بنا بر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه موقوف گشته و نشیمن راجه‌های راتهور
در جودهپور و میرته از توابع اجمیر ست پوشیده نماند که راجه اودیپور را که از قوم سیسودیه است رانا گویند و راجه جوده پور را
که از قوم راتهور است آنرا مهاراجه و راجه امیر را که از قوم کچهواهه است آنرا میرزا راجه نامند که در هندوستان این سه گروه راجه
عظیم الشان و جلیل القدر اند در بزرگی کلدلی مانند ایشان در هندوستان راجه نیست و مهاراجه اجی سنگه عرف دیوکل سنگه و
برادرش بخت سنگه راتهور والی جوده پور را نامند که در گجرات با مبارز الملک سربلند خان رزمی صعب کرده منهزم گشتند چنانچه
این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات مرقوم ست احمد گجرات بقول مؤلف هفت اقلیم بحسب لطافت آب و هوا و کیفیت
آبادانی بر تمام شهرهای هند رجحان دارد و بازارش برخلاف دیگر شهرهای هند بنهایت وسعت و پاکیزگی دارد و دکانهایش
دو منزله و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و بیکالش از دکه‌ها اثاث همه نازنین باشند و احمد آباد از شهرهای
جدید ست و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه بهت برانا و الی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب
و هوای قصبهٔ اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتوی که از کبار مشایخ آن روزگار بود در ذی
قعده سنه هشتصد و سیزده هجری بر ساحل آب سابرمتی خشت تعمیر شهر احمد آباد را بر زمین نهاد و قلعه و مسجد و بازارها طرح
انداخت و بیرون شهر سیصد و شصت پوره مشتمل بازارها و مسجد و دیوار بنا آباد دران ساخت چون نوبت به سلطان محمود
ثانی رسید در دوازده کروهی احمد آباد شهری بنا نهاد و محمود آباد نام نهاد از احمد آباد تا انجا بازار در رسته ساخت و مردم
را فرمودند تا باطراف آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو یک شهر شده بود و تاریخ بنای شهر احمد آباد را در لفظ باخیر یافته اند
و در خلاصة التاریخ از تاریخ گجرات بنظر رسید که در زمان سابق تختگاه این ولایت شهر پتن و چندی چانپانیر بوده چون سلطان
احمد در هشتصد و دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمد آباد طرح انداخت و آنرا تختگاه ساخت و چون سی و ده سال
از سلطنت او بگذشت معمور صد پوره شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در منزوا آن
راه بدر رود و بعضی از ارباب تمول در حویلی سردابه از گچ و عمارت ساخته اند سردابه را بعمارات مطبوع مزین نموده و عمارات و صحن
خانه و جدار و سقف آنرا از گچ مصفا کرده اند تا آب باران از سقف و جدار و صحن خانه پاک و صاف در صحن سردابه که مانند حوض
از خشت و گچ ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و از ان خرج کنند و آن سردابه را ببران الملک (?)
تاکهنا مند و اهل حرفه آنجا قلمدان و صندوقچه و پارچه زربفت و کمربند و کمخواب و زربفت و مشرو و تافته و مخمل بعنایت
نیک بافند و میسازند و شمشیر و جمدهر و کمان آن شهر با نام بوده راقم حروف این همه را بچشم دیده فی الواقع هر جنس بی
نظیر بود و رودهای گجرات سابرمتی و نربده و مهی و بهرن و هندی است طول این صوبه از برهان پور تا دوارکا سه صد کروه
و عرضش از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت کروه شرقی خاندیس و غربی دوارکا بر ساحل دریای عمان است و شمالی جالور
و جنوبی بندر دمن دکن ست و سرکارهای آن پتن و نادوت و چانپانیر و کرودهره و سورت و بهروچ و سرتهی وغیره نه سرکار مشتمل یک
صد و هشتاد و شش محال و سیزده بندر و خلاصش پنجاه و هشت کرور دام و هفت لک و نود هزار دام ست پوشیده نماند

واقع است و راتهور و دیگر راجپوتان درین صوبه بسیاری بعیار زندو نسبت قلت آب عساکر پادشاهی دار الملک نتوانند رسید طول
اینصوبه از اتهر تا بیکانیر یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از اجمیر تا بانسواره یکصد و پنجاه کروه شرقی این صوبه اکبرآباد
و غربی دیپالپور از توابع ملتان و شمالی پرگنات شاهجهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهنبور و چیتور و جودهپور
و سروهی و بیکانیر و ناگور مشتمل یکصد و بیست محال است و خراجش پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام است سانبهر
از توابع اجمیر در جای خوبیست و نمک سانبهر آنجا پیدا می شود ناگور شهری مختصر و معروف است سکانش سنغرلات تیغ نمود
از دیگر شهرهای هند حیکت میسازند و مشاهیر اهل تصوف شیخ حمید الدین ناگوری از آن شهر است و دیگر از توابع اجمیر قلعه چیتور
است که در حصانت و متانت نظیر ندارد و کان جست در کوگده و معدن الماس در حسین پور علحده ماندن واقع است و راجهای آنجا
خود را از اولاد نوشیروان عادل و بقولی از برادرش میشمارند و خود را رانا لقب می نهند حکایت اتن سین راجه چیتور روزی جو
پدماوت که او را از سنگلدیپ که جزیره ایست بجانب جنوب خط استوا بمحن بسیار آورده داد که در حسن و نازکی نظیر نداشت
و لشکر کشی سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی از طول زمان محاصره قلعه چیتور به تنگ آمده و راجه نیز عاجز گشت طرفین بمصالحه
راضی شدند بشرط آنکه با یکدیگر ملاقات کنند و مهمان یکدیگر شوند اول سلطان بقلعه رفت و رتن سین در خدمتش بمهمانداری کمر بست
روز دیگر راجه بمهمانی سلطان بلشکر شتافت سلطان او را اسیر کرده بدهلی مراجعت کرد و مخلصی او را بر آمدن پدماوت
موقوف داشت پدماوت بشنید و در باب مخلصی شوهر فکری اندیشید آنکه سلطان را مژده وصال خود داد و هزار محافه زنانه
ترتیب نمود و در هر محافه بسیار سلح نشاندند و دو نفر دلاور الطریق خدمتگار و دو هزار سوار شجاعت شعار همراه محافه ها کرد و گورا
بادل از سپهداران خویش را بر آنجماعه امیر ساخت و یک محافه زر رعایت تکلف که سواری پدماوت در آن تصور توانند نمود
و در میان محافه ها کرده روانه دهلی ساخت و آوازه افگند که پدماوت پیش سلطان می آید سلطان بانتظار پدماوت میگذارید چون
آنجماعه بنواح دهلی رسیدند و نزول کردند امیر لشکر بموجب تعلیم پدماوت بسلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از پیشتر در عقد زوجیت
رتن سین است الحال سلطان خواستگار من این کمینه میباید بی اجازت شوهر بموجب حکم شرع بر سلطان حلال نمی شوم اگر رتن سین را
اینجا بفرستید تا اجازت از و گرفته بسرای پادشاه بیایم سلطان از غایت اشتیاق پدماوت بلا توقف رتن سین را با کسان
خویش اینجا فرستاد چون رتن سین در گروه خویش رسید کسانیکه در محفه ها همراه او بودند کسان سلطان را بر انداختند و رتن
سین را گرفته متوجه چیتور شدند سلطان بتعاقبش فوجی سنگین تعین نمود چون لشکریان سلطان نزدیک رسیدند یکی از آن
سپهداران بمقابله و مقاتله سپاه سلطان بپرداخت و زخمی ضعیف کرد و به قتل رسید و دیگری با رتن سین بایلغار متوجه چیتور شد
و راجه بسلامت داخل چیتور شد و چندی زندگانی کرد و بالآخر در جنگ اعدای خویش به قتل رسید و پدماوت ستی شد
یعنی خود را بسوخت سلطان خلجی دیگر بار روی بآنجانب نهاد و در محرم سنه هفت صد و سه هجری قهرا قلعه چیتور را گرفته
به پسر خود خضر خان داد و آنرا خضرآباد نام نهاد و بار دیگر رانا و راجه ها مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
مالوه و احمدآباد گجرات را با ایشان محاربات واقع شد چنانچه در ضمن احوال مالوه و سلاطین گجرات مرقوم است و در نهصد
و هفتاد و پنج محمد اکبر بادشاه روزی بر رانا اودی سنگه نهاد و رانا در قلعه چیتور متحصن شد محمد اکبر بادشاه بمحاصره پرداخت و قهرا

اتفاق است تا پیش مظفرشاه مالوه را پیش از هوشنگ داد و باز گشت و در هشتصد و چهارده درگذشت و او را بعد از وفات خدایگان
کبیر نوشتند و بعد از او نبیره اش ابو الفتح ناصر الدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفرشاه بر تخت نشست و او عادل
و باذل و با مروت بود گجراتیان در عهد او بآسایش گذرانیدندی سلطان در هشتصد و پانزده هجری باستصواب شیخ احمد
کنبو بر کنار نهر سابرمتی شهر احمدآباد بنا نهاد و دیگر تال که حالا بجونکر معروف است شتافت راجه آنجا برای رزم با باج فرستاد و
در هشتصد و نوزده هجری عزم دهلی کرد و بناگور رسید رایات اعلی خضرخان صاحب دهلی روی با او آورد سلطان باز گشت و متوجه
خاندیس شد ملک نصیر برادر سلطان هوشنگ مالوی باغوای راجه اندر و راجه جاجنیر و راجه مندل گده و راجه نادوت عزم
تسخیر گجرات کرد سلطان بایلغار در یک هفته از بدربار بمهراسه رسید هوشنگ بی جنگ باز گشت سلطان در هشتصد و بیست
و دو هجری عزم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی برزم نهاد سپاه گجرات بهم بر آمدند و نزدیک بود که بهزیمت
روند عماد الملک از میسره سلطان احمد شاه در پی هوشنگ در آمد و ظفر یافت احمد شاه در هشتصد و بیست و سه بچانپانیر شتافت
راجه آنجا بسالیانه خراج پذیرفت سلطان احمد شاه در سارنگپور هوشنگ مالوی را محاصره کرد شبی هوشنگ با لشکر سلطان
شبخون برد و بسیاری از لشکریانش را بکشت احمد شاه از معرکه بیرون رفت و در صحرا بایستاد جمعی برو گرد آمدند چون
صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بغارت مشغول اند و هوشنگ بمعدودی چند در میان ایستاده پس با هزار سوار روی بهوشنگ
نهاد مقابلهٔ عظیم اتفاق افتاد و هر دو پادشاه زخمی شدند و باثنای رزم فیلی از گجراتیان که بر دست مالویان اسیر شده بود فیلبانان
فیل را جانب هوشنگ راند و بهزیمت رفت و بقلعه سارنگپور متحصن شد سلطان بمحاصره پرداخت و کاری نساخت و متوجه
گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان باز گشت و دیگر با بمصاف داد و ظفر یافت و پنجهزار مرد از مالویان بکشت هوشنگ
بقلعه پناه برد سلطان بگجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیاسودند و در هشتصد و بیست و نه هجری باندهیت
و دراشد و قصبهٔ احمدنگر بنا نهاد و مراجعت کرد و دیگر سال باز روی بدان جانب نهاد و راجه ایدر بگریخت و از اسپ در افتاد و کشته
شد پسرش بسالیانه سه لک تنکه خراج پذیرفت سلطان صفدر جنگ را در احمدنگر گذاشت و با بدرشید حبشی قلاع بکشت و بتخانها
بکند و مساجد بنا نهاد و در سال هشتصد و سی و سه هجری جزیرهٔ مهایم که بتصرف ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود بگرفت و
چون او درگذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از و پسرش سلطان محمد شاه پادشاه شد و لشکر بایدر کشید و راجه آنجا
دختر با و داد و در هشتصد و پنجاه و چهار متوجه چانپانیر شد راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه مدد خواست و متقرر نمود که هر منزل
را یک لک تنکه بخزانه او رساند سلطان محمود روی بگجرات نهاد و هراسی عظیم بر محمد شاه مستولی شد احمال و اثقال بسوخت
و تا احمدآباد شتافت و از بقالی که در خدمتش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسورت باید گریخت امرا بهر خبر
خواستند که سلطان عزم رزم ندارد هیچ در نگرفت ناچار زهرش در ساختند و او را بزهر هلاک کردند و بقال را معاتب داشتند
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم برزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من رای جست دانستیم که او را سر گریز
است امرا بخندیدند و او را بگذاشتند اینجاست که دانایان گفته اند هر کاری و هر مردی بالجمله بعد فوت او خدایگان کریم
نوشتند مطابق این واقعه اینجا راقم حروف بمشاهده کرده است که چون راجه نول رای نائب صوبه اوده از طرف خداوند خود نیشر

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علو قدر و جاه از اکثر رایان هند ممتاز بودند و از ایشان بود
بهیم دیو که در پانصد و هفتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و ظفر یافت و بعد از بهیم دیو
فرزندانش بطنا بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاؤالدین خلجی صاحب دهلی الغ خان
و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد و رای کرن در هفتصد و نود و هفت هجری در حدود پتن با ایشان مصاف داد و منهزم
بدکن گریخت پس از آن امرای علاءالدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دهلی در آن دیار حکومت میکردند تا در
عهد سلطان فیروزشاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروزشاه در
عهد خویش بر طبق تظلم گجراتیان ایالت گجرات باعظم همایون الغ خان تفویض فرمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خاصه
سلاطین بود او را داد و یک منزل بمشایعتش از دهلی بیرون آمد و منشور حکومت گجرات القاب او بخط خاص بر این موجب
نوشت برادر مجلس اعلی خان معظم عادل باذل مجاهد عضد السلطنت یمین الملک سعد الدولت والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
قامع الکفره والمشرکین قاطع الفجره والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک المعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا کشورگیر
آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی السیاسة والسعادت صاحب الرای والکفایة ناشر العدل والاحسان
دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفرخان بالجمله ظفرخان متوجه گجرات شد در حدود پتن در هفتصد و نود و
چهار راستی خان با او رزم کرده منهزم شد و بقتل رسید ظفرخان به پتن شتافت و عدل و داد آغاز نهاد و به کنبایت رفت و
بازگشت و از راجه ایدر باج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندیس که بسلطانپور و ندربار زحمت رسانیده
بود نمود و ملک راجا در قلعه تهانیسر متحصن شد و علما و فضلا و حکما را شفیع آورده هدایا بخدمت فرستاد ظفرخان بازگشت
و بسومنات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را بکشت و بقلع و قمع راجپوتان منڈل گده رفت رای دوارکا امان خواست
ظفرخان بر وی بخشود و بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر شتافت و از راه جلواره و ملواره متوجه تخت گاه شد و بسیاری
از کافران آنجا بکشت و در هشتصد هجری پسرش تاتارخان که در دهلی بسر میبرد از ملو اقبال خان منهزم بگجرات آمده
پدر را بتسخیر دهلی تحریص نمود و همدران زمان امیر تیمور صاحبقران گورکان روی بآن جانب نهاد لاجرم از آن عزیمت درگذشت
و قریب آن سلطان محمود صاحب دهلی باو پناه آورد و در رعایت نیافت و رنجیده بمالوه پیش دلاورخان غوری رفت مظفرخان
در هشتصد و سه هجری قلعه ایدر بگرفت راجه رنمل والی ایدر بگریخت در هشتصد و چهار هجری متوجه سومنات شد و با کفار آنجا
که دران ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی صعب کرد و راجه ایشان با اعیان آن قوم بدست آورد و همه را بپای
فیل هلاک کرد و بعد از آن در هشتصد و شش هجری پسر خود تاتارخان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دهلی
کند و او را آنجا بر تخت نشاند همدران ایام تاتارخان درگذشت و گفته اند که تاتارخان پدر را بگرفت و حبس کرد و عم خود شمس خان
را نصرت خان لقب نهاد و وکالت داد ظفرخان معتمدی را نزد برادر فرستاد تا تاتارخان را بزهر هلاک کرد ظفرخان از حبس بیرون
آمد و بجای پسر بر تخت نشست و خود را مظفرشاه خواند و بروایتی در سالی که باجمیر رفت خود را سلطان خواند بالجمله لشکر بمالوه
کشید و مالوه از هوشنگ بگرفت و ببرادر خود نصرت خان سپرد و بگجرات بازگشت مالویان بغی کرده نصرت خان را اخراج

قطب الدین او را نواخت و دخترش را بخواست و لشکر بناگور فرستاد تا با آن سپاه رزم کرد و ظفر یافت سلطان بر آشفت
و با سپاه انبوه روی برانا نهاد و عماد الملک منهزم بازگشت غضب سلطان زیاده گشت و بکهمبروهی رسید و با خویشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان بکشت و روی بکوسلمیر نهاد و رانا دران حدود با او مصاف داد و بهزیمت رفت و پیشکش فرستاد
و سلطان بازگشت و دران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود خلجی بفرمان مخدوم خود از مالوه بیامد و مقرر نمود که باتفاق
یکدیگر از دو جانب ممالک رانا در آیند و آنرا مستاصل سازند و در هشتصد و شصت یکی هر یک بدیار رانا نهادند رانا با سلطان قطب الدین رزم
کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار بمقابله پیش آمد و دیگر بگریخت و چهار من طلا بخدمت فرستاد سلطان بازگشت و دیگر سال رانا با پنجهزار
سوار بشوجه ناگور شد سلطان بسرعت هرچه تمامتر شتافت و خرابی بسیار کرد و بازگشت و در هشتصد و شصت و سه در گذشت و او
پادشاهی قهار بود و پیوسته شراب خوردی و بقتل بیگناهان فرمان دادی بعد از وفات او او را خدایگان غازی نوشتند
و بعد از و عمش سلطان داود بر تخت نشست و فراشی را که همسایه اش بود وزیر کرد امرا برنجیدند و بعد از هفت روز عزل کرده
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشهور بسلطان بیگره پادشاهی
سخی و مهربان و درست گو و سخی و بردبار بود از غایت حیا در خلوت سراپای خویش از نامحرمان پوشیدی و هرگز کسی را دشنام
ندادی و او را از ان بیگره گفتندی که بیگره بهندی گاو نر را گویند که شاخهای پیچیده داشته بود و سبلت او با آن مشابهت داشت و گفته اند که بی
بگجراتی دو را گویند و گره بلغت فارسی قلعه بود چون قلعه جوناگده و جانپانیر از بیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود بگشود و بآن اشتهار یافت و در هشتصد و شصت و نه بنادر و بندر رون که میان گجرات و کوکن است شتافت و ظفر یافت
و در هشتصد و هفتاد باحمدنگر رفت بهاء الملک بن الغ خان که از اکابر امرا بود دیگری را بی موجب بکشت و از بیم قصاص با پدر
گریخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الملک را با ملک کانو عضد الملک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را بگرفتند و بنابر دوستی
که با او داشتند دو تن از نوکرانش را بفریفتند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را ما کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما هر دو
بیگناه را بکشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الملک و عضد الملک را بقتل رسانید و در هشتصد و هفتاد و
دو بخواب دید که رسول صلعم در طبق میوه با او داد و آنرا نقل مبارک دانست و در همان اثنا قصد قلعه کرنال که بجوناگده مشهور است
کرد و بسیاری از کافران بکشت و شنید که راجه مندلیک صاحب کرنال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و بآن آئین
بارمیده سلطان از و بخواست رای که بتسوه آمده بود آنرا فرستاد سلطان همه را دران مجلس بمطربان بخشید و باحمدآباد
بازگشت و در هشتصد و هشتاد و چهار دیگر بار متوجه کرنال شد و محاصره کرد و بسال دیگر قهراً بگشود و رای مندلیک صاحب
کرنال بخدمت پیوست و ایمان آورد و خانجهان خطاب یافت و از کنار امر گشت و سلطان در حدود کرنال شهر مصطفی آباد
بنا نهاد و توطن گزید و بر قوم بلوچ که در حدود سند اقامت داشتند و از انجا به بندر جگت معبد براهمه است لشکر کشید و مظفر
باحمدآباد باز گشت قصد تسخیر قلعه جانپانیر کرد و بعد از محاصره بگشود و بسیاری از راجپوتان بکشت و آن قلعه را محمدآباد نام نهاد
و در هشتصد و شانزده هجری سلطان سکندر لودی صاحب دهلی برادر تحفه فرستاد و پیش از ان هیچ یک از سلاطین دهلی به پادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم دران ایام شنید که بوکارتر لباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی برسالت می آید گفت که خدایا

وزیر الممالک ابو منصور خان بر مملکت احمد خان بنگش والی فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان باتفاق رستم خان
افغان ساکن مؤ متوجه او شد و راجه که در موسم برسات از قنوج برآمد و بر نهر کالی نی از کشتیها پل بسته عبور نمود و دو کروه پیشتر
رفته لشکرگاه ساخت دران هنگام بالعل جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقلش بود مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و ناخوشنود
است و اکثر سادات و شیوخ انداز سود مزاجی و بیدلی تن بمحاصره نخواهند داد پس صلاح آنست که گرد لشکر خندق کشید و لشکریان بر سر
خندق خیمه زده بمحافظت باشند و امر شود که کسی زین بر اسپ ننهد و اگر نافرمانی کند بسزا رسد و هنگام رزم پل را بشکنند مشهور است که
سپاهی هندوستان طاقت رفتن پیاده پای چنان ندارند و دیگر وقت هزیمت اندیشه افتادن در خندق و علاوه بران شکست
پل که راه گریز هم نخواهد ماند چار ناچار خواهند جنگید راقم گوید که چون آن ناکرده کار شنیده بود که سپاه هند خصوص بنگاهر گاهیکه
در رزم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن با راجه گفت و ندانست که پیاده شدن بجماعه هندوستان و البته بخوشنودی انها
و موقوف بر تعظیم و اعزاز ایشان است نه بجبر و زیرا آنجا بجز ستی بنجیا و نشست و برخاست وغیره تمام بوده بالجمله راجه نول رای
بمشورت او کار کرد سپاهش از سوار و پیاده حوالی خندق کفایت نکرد و کمتر آمد و صد دو صد سوار متصدیان مثل لال جی وغیره از
دفتر که سلاحش غیر از کارد و خنجر نبودند وان با خود داشتند همراه نول راجه اطراف خندق را طواف میکردند روزی احمد خان بر طبق خبر
جاسوسان از عقب لشکر که آنطرف خندق کمتر بود و عمیق نبود بر لشکر حمله آورد و راجه با جماعه اهل قلمان سوار شده بر پشت جماعتی
که بمقابله احمد خان بر سر خندق بودند بایستاد و بچاوشان و نقیبان حکم فرمود که در لشکر ندا کنند که بر اسپ کسی زین ننهد و از
جای خود حرکت ننماید احمد خان بر سر خندق رسید و رزم کرد و جماعه مقابل را هزیمت داد و بر سر راجه رسید باندک زد و خورد ظفر یافت
راجه با اکثر متصدیان بقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری اسپان را فقط بلجام بر سر کشیده بقبیح ترین وجهی منهزم
گردیدند و بسیاری در نهر کالی نی که بنابر موسم برسات آب بسیار داشت غریق بحر فنا گشتند راقم نیز دران بلیه گرفتار بود بالجمله
بعد سلطان محمد شاه پسرش سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در بست سالگی پادشاه شد در دی سلطان
محمود خلجی که قلعه سلطانپور را بدر بار از گجراتیان باز گرفته بود آورد و هر دو پادشاه برزمگاه شتافتند سلطان محمود
بالنفس خویش مباشر حرب گشت و چندان تیر که در ترکش بود میانداخت بالآخر لشکرش بهزیمت رفت و سلطان قطب الدین
ظفر یافت محمود با سیزده مرد از معرکه بیرون آمد و بارودی گجراتیان شده بسراپرده سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت
و بمالوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل غنیمت یافت و بازگشت و آخر در میان آن هر دو پادشاه بمصالحه اتفاق
افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان درگذشت و والی بالت ناگور داشت برادرش مجاهد خان بجای او
نشست شمس خان بن فیروز خان از عم بگریخت و نزد رانا کوبها والی چیتور رفت رانا کوبن گفت این حصار بکشایم و ترا بسپارم
بشرط آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان بگریخت شمس خان بر قلعه ناگور دست یافت
و خواست که وعده وفا کند یکی از اهالی اینجا گفت کاشکی فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ناموس پدر بر باد ندادی
شمس خان را حمیت از ان مانع آمد و قلعه را استحکام کرد و نوبرا نا پیغام داد که در ناموس من نگنجد که کنگرهای قلعه را منهدم سازم رانا
در غضب شد و بازگشت و با سپاه موفور رو به ناگور با نتقام نهاد شمس خان قلعه بمعتبران سپرد و بگجرات شد سلطان

با سپاهی انبوه به دفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد در محرم سنه نهصد و بست و هفت هجری با احمدنگر رسید و ملک ایاز خاص سلطانی را با
چند هزار سوار و چند فیل از پی او و قوام الملک با هشت هزار سوار و ملک رانا فرستاد ایشان دران دیار خرابی بسیار کردند و رانا را در مندسور محاصره
کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات با یکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک ایاز برنجید و با رانا صلح کرد و بازگشت سلطان
او را معاتب داشت و با محمد آباد مراجعت نمود و دیگر بار روی به رانا نهاد و رانا تحف و هدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در نهصد و سی عالم خان
بن سکندر خان لودی صاحب دهلی که باو پناه آورده بود به دستمهر ساخت و به رزم برادرش ابراهیم خان لودی به دهلی فرستاد و بسال دیگر
بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانا رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گذرانید بهادر خان هیچ نگرفت و به اجمیر رفت و از انجا به میوات
و از انجا به دهلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد امرای ابراهیم که از و متنفر بودند خواستند که بهادر خان را به سلطنت برگیرند
ابراهیم دریافت قصد تلاشش کرد بهادر خان آگاه شد و بگریخت و به جونپور رفت سلطان مظفر در نهصد و سی و سه درگذشت بعد از و پسرش
سکندر شاه در محمد آباد جانپیر بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امرای پدر حسابی برنگرفت امرای پدر به عهد ماه او را به قتل رسانیدند
و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنیده از جونپور به گجرات
رسیده در دار السلطنت احمد آباد بر تخت نشست به سلطان شاه بهادر مخاطب گشت قبایلان سکندر شاه را به قتل رسانید و به محمد آباد
گجرات جانپیر که دران آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای با نام کرد و در نهصد و سی و پنج با صد و بیست هزار
سوار قصد تسخیر دکن نمود عماد شاه در برار بنام او خطبه خواند و برهان شاه والی احمدنگر در نهصد و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
سلطان بازگشت و در نهصد و سی و هشت متوجه دیار شد و سلهدی پوربیه را از همراهان سلطان و سلاطین مالوه را در حرم خود
جای داده مرتد کرده بود محبس کرد عماد الملک را به رزم پسر او بهوپت که در چندیری بود فرستاد و خود با چین شد و دریا خان مالوی را
حکومت آندیار داد و به بهلسه رفت هیژده سال بود که راجپوتان بر آن دیار استیلا داشتند و شعار اسلام برانداخته بهوپت پسر سلهدی به چتور
رفت تا از رانا امداد آرد و لکهمن برادر سلهدی در قلعه او سین متحصن شد سلطان بر آن سو شتافت راجپوتان از شهر برآمده رزمی صعب
کردند و منهزم به قلعه پناه بردند سلهدی دران ایام ایمان آورد سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد با برادران رانایان از [illegible]
و بر آید و دفع الوقتی مشغول گشت و منتظر رانا می بود پس روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در پای برجی شکسته ایستاد
با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسپارند و اگر نه سلطان همین را دو به قلعه در آید و به قتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را
ببندند و کند سلطان از خدع سلهدی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که برای آوردن رانا متوجه چتور بود
به قتل رسانیدند گویند که دران زمان سلطان را لشکری زیاده نبود و رانا و بهوپت پسر سلهدی با غرور و موفور روی به سلطان آوردند
سلطان محمد شاه تاندیسی عماد الملک را به دفع ایشان فرستاد پورنمل ولد سلهدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده به رانا پیوست
رانا رسولان بفرستاد و از گناهان استغفار کرد و غرضش آن بود که از عدد سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
سپاه را روپش از سپاه ماست و این خیال او را در غرور افگند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش ببخشم رسول رانا بازگشت متوجه
رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات در رسید رانا و بهوپت بی جنگ بگریختند سلطان
هفتاد کروه ایشان را تعاقب کرده بازگشت و در تضییق راسین کوشید لکهمن برادر سلهدی عاجز آمد و التماس کرد که سلهدی بفرستند

روحی لباشان نیخ نمانی که سب صحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود چه پیش از رسیدن ایشان درگذشت بعد از وفات او اورا خدایگان حلیم بود ستودند
پس از وی سلطان مظفر شاه بن محمود شاه در محمد آباد چانپانیر بر تخت نشست و او پادشاهی محدث و زاهد و خوش نویس بود و پیوسته قرآن کتابت
کردی و چون تمام شدی با مالی وافر بحرمین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علما و فضلا و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مظفر شاه در نهصد و هفده بامداد عین الملک والی پتن که از راجه ایدر منهزم گشته بود لشکر کشید راجه بست لک تنکه پیشکش فرستاد سلطان
مراجعت نمود و عزم تسخیر مالوه کرد و دهار بگرفت و بازگشت و در نهصد و بیست و یک راجه ایدر درگذشت و رای مل از خویشان او با اشارت
رانا سانگا بحکومت اندر نشست سلطان باندر شتافت و او را برابر بهارامل پسر راجه ایدر بجای پدرش نشاندند و نظام الملک را بحکومت
احمد نگر داد و به احمد آباد شد و جشنی عظیم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کتخدا ساخت و نصرت الملک را بحکومت
احمد نگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگر و ظهیر الملک را با صد سوار آنجا گذاشت و متوجه درگاه شد رای مل بر ظهیر الملک تاخت
و او را با بیست و هفت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی رای مهتر راجپوتان پوربیه بسلطان پناه آورد
سلطان او را استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای رای پتهورا را در قلعه مندو بگذاشت و با ده هزار سوار بدهار شتافت و با سلطان
مصاف داد و منهزم نزد رانا سانگا رفت سلطان قلعه مندو را محاصره کرد رانا سانگا با سپاهی انبوه بمدد میدنی رای بحدود اجین
رسید سلطان مظفر شاه عادل خان خاندیسی را که خواهر زاده و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود در تضییق حصار
کوشید در چهاردهم صفر سنه نهصد و بیست و چهار قهرا قلعه گشوده و بقتل عام فرمان داد راجپوتان رزمی صعب کردند نوزده هزار تن بقتل رسیدند
محمود مالوی بخدمت آمد و گفت خداوند نعمت فرمایند سلطان گفت آن میفرمایم که بر تخت مالوه نشینی پس قلعه مندو را بدو داد و بار دیگر
خود رفت بعزم رزم رانا کردکی از راجپوتان که در جانش تاخیر بود دیگر بخت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در همان مجلس از نهایت هراس
که بر وی مستولی شده بود بمرد رانا بی جنگ بچتور گریخت عادل خان او را تعاقب کرد و بسیاری از لشکر بالش بکشت و بازگشت و سلطان
مهمان سلطان مالوی شده بگجرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را بحکومت اندر داد و مراجعت نمود
مبارز الملک در ایدر روزی بار داده بود باد فروشی بیامد و سخن از شجاعت رانا گفت مبارز الملک برنجید و سگی را رانا نام نهاد و بر در قلعه ببست
باد فروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و تا صد و سروهی غارت کرد و روی باندر نهاد و مبارز الملک بسلطان
عرضداشت چون وزرا را با او مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحدود اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان با رانا
رزم کند همراهیان گفتند سپاه او حشر عشیر سپاه او نیست بهتر که بقلعه احمد نگر برویم پس او را اشاوران باحمد نگر بردند رانا باندر رسید و
مبارز الملک را ندید چونکه از شجاعت مبارز الملک آگاه بودند گفتند او آن نیست که بگریزد همانا که باحمد نگر رفته باشد رانا متوجه احمد نگر
شد همان باد فروش باشاره رانا نزد مبارز الملک آمد و گفت اگر با رانا در میدان رزم کنی ناچار بقتل رسی همان بهتر که در قلعه متحصن
شوی تا رانا بیاید و اسب خود را در جوئیکه نزدیک قلعه هست آب دهد و بهمین اکتفا نماید و بازگردد مبارز الملک گفت نگذارم که بکنار جوی
آید پس بر اسب برنشست و باتفاق اسد خان و صفدر خان با سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد در صف رانا حمله برد و مقابله عظیم کرد
و اسد خان و بسیاری از همراهیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را زیاده از صد زخم رسید بقیه مردم سپاه آن هر دو
را که از جراحت بی شعور شده بودند برگرفتند و به احمد آباد گریختند رانا باحمد نگر مستولی شد و بازگشت سلطان آگاهی یافت نیا مبارز الملک و قیصر خان

وصول مدد خواسته بود توهم نمود که اگر ایشان بیایند بر ما در گجرات دست نیابند لاجرم به دیپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمده بودند خواستند که بجیلتی در دیپ بدست آرند مهتر فرنگیان تعارض کرده سلطان را گفت تو توهم نمود و نزد ما نیامده سلطان برخواست و با معدودی چند بکشتی او رفت و آثار غدر مشاهده کرده خواست بکشتی خود رود و فرنگیان کشتی خود را از کشتی او جدا کردند سلطان در آب افتاد و فرنگیان نیزه ها بر و زدند تا نزد لجه بحر فنا گشت و این واقعه در نهصد و چهل سه اتفاق افتاد بعد از قتل او گجراتیان قلعه دیپ را گذاشتند و بگریختند فرنگیان بران مستولی شدند چنانچه در همین اقلیم در بحث ملیبار گذشت مخدومه جهان مادر سلطان متوجه احمد آباد شد و در راه شنید که محمد زمان مرزا که بفرمان سلطان همایون به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در سیاست سلطان لباس سیاه پوشیده بود به تعزیت آمد مخدومه جهان امرا را باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود از التغیر داد دیگر روز هنگام کوچ محمد زمان مرزا بر خزانه رفت و هفتصد صندوق گرفت و برفت و امرای گجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که ولیعهد و خواهر زاده سلطان بود در احمد آباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادر زاده سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه مخاطب گشت و امیران مخالف را بر اندیس مثل دریا خان و عالم خان گریخته نزد شیر شاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت تا مملکت گجرات را که خراب شده بود بحالت اصلی آورد و محمود آباد در دوازده گروهی بنا نهاد و چون فرنگیان بمسلمانان مزاحمت میرسانیدند تا آقا اعتماد خان را بفرمود تا قلعه سورت بنا نهاد پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آهو خانه که دور آن هشت کروه بود ساخت و در آن چند جا عمارت عالی بساخت و به سر بازنان آنجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان ستم چشم داشت و او را بر اهل حرم گماشته بود و امر کرده هر زنی که حامله شود حمل او اسقاط کند و اعتماد خان رجولیت خود را ساقط کرده بود لاجرم از سلطان فرزندی نماند گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بصحبت علما و فضلا گذرانیدی و در ماهی چند بار فقرا را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشتی و سفره پارچه بود که چون طعام برچیدی آنرا بستندی و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی او بگجرات پادشاه بود تا آنکه در نهصد و شصت و یک هجری برهان که از مقربان او بود با جمعی در ساخت و شبی آن پادشاه را هلاک کرد و همدرین سال اسلام شاه بن شیر شاه صاحب دهلی و نظام شاه بحری والی دکن در گذشتند سه پیدا شد زوال خسروان ابد تاریخ است چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله برهان نیز بدست اعتماد خان و امرای سلطان بقتل رسید اعتماد خان طفلی را ظاهر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاند و احمد شاه خواند بجز نام سلطنت باو نگذاشت و بالآخر بدست اعتماد خان بقتل رسید پس اعتماد خان طفلی نهو نام را آورده در مجلس امرا سوگند یاد کرد که مادر این از سلطان محمود حامله بود و او در این سپرد تا حمل او ساقط کنم چون ششماه شده بود به آن راضی نشدم و چون تولد شد تربیتش پرداختم پس او را بر تخت نشاند و سلطان مظفر شاه خواند و بدستور وکیل گشت امرای مملکت گجرات را در میان یکدیگر قسمت کردند کری و دیگر مواضع به موسی خان و برادرش شیر خان فولادی در اوهن و نوروان تولجی به فتح بلوچ و سورت و بادوت جانب به چنگیز خان عماد الملک ترک و بروچ به رستم خان خواهر زاده چنگیز خان و دولقه و دندوقه به سید میران مبارک بخارائی و جونگده و سورت به امین خان غوری رسید و در میان اعتماد خان و فولاد خان وغیره محاربه و مصالحه واقع شده و در نهصد و هفتاد و چهار هجری محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و ابراهیم حسین مرزا و عاقل حسین مرزا و الغ میرزا و اولاد سلطان محمد مرزا از احفاد عمر شیخ میرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشان را میرزایان گویند و دیگر گجراتیان تیغ برادر خواندند از محمد اکبر پادشاه به چنگیز خان پناه آوردند بالآخر کرده مخالف با او گشتند و بر قلعه مندو استیلا یافتند

تا نجاست ایم سلطان سلهدی را به قلعه فرستاد رانی درگاوتی بنت رانا سانکا که زن سلهدی بود او را گفت که عمرهاست که در ین اسلام
کرده ایم اکنون بذلت نتوان کشید شجاعت و خردی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان
جنگ بکنند که کشته شوند ملک علی شیر از امرای سلطان با سلهدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلهدی این زن دیوانه شده است
و تو مسلمان شده تو آنچه گویم بپسند سلهدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کروربان را که پنجاه هزار دهولی باشد و هر دهولی دو صد بان
می شود و چندین روغن و کافور و عطریات در خانه من صرف میشد و هر روز سه صد جامه نو می پوشیدند زن و دیگر میسر نخواهد آمد تا چنان باید بود
یا نباید بود پس آتشی عظیم برافروختند نخست رانی درگاوتی طفل شیرخوارهٔ خود را در بر گرفته خود را به آتش انداخت و هفت صد زن بسوختند
سلهدی با لکهمن و برادران و فرزندان و یاران و خویشان از آن نیام برداشتند و بمیدان شتافتند و چندان رزم کردند که به قتل رسیدند
و این واقعه در نهصد و سی و نه روی داد و در ین سال سلطان عالم والی کالپی از آسیب سپاه همایون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد
در اثنین و چندیری اقطاع یافت سلطان روی به قلعه کاکرون نهاد و بگرفت و بر قلعهٔ رنتهور که در تصرف رانا بود استیلا یافت و بگجرات
بازگشت و در نهصد و چهل متوجه چیتور شد محمد زمان میرزا که از حبس همایون بادشاه گریخته بود پناه آورد همایون شاه به سلطان بهادر نوشت
که او را از ممالکت بیرون کن بهادر نشنید و میرفت و تا چیتور رسید رانا در قلعه متحصن شد و پیشکش هر ساله پذیرفت سلطان بازگشت پس
سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را که از همایون بادشاه گریخته باو پناه آورده بود و به سلطنت دهلی پسر او تاتارخان را که
بشجاعت معروف بود با جنود و ممالک همایون بادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا را به پنجاب روان کرد تاتارخان با رفته براکنده ... تاتارخان بیبیانه
رسید و قهراً آنرا بگرفت و تا حدود آگره تاخت نمود همایون بادشاه میرزا هندال را بحرب او فرستاد تاتارخان رزمی صعب کرده به قتل رسید
سلطان بهادر دیگر بار متوجه چیتور شده محاصره نمود همایون بادشاه با سپاهی عظیم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امرا مشورت خواست
صدرخان که بزرگترین امرا بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم بادشاه مسلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را بسند بود صورت این است
که در فتح قلعه سعی کنیم سلطان پسندیده و به تضییق حصار کوشیده به محمد بنده رسا زنگ لوره همایون بادشاه رسید و همانجا توقف کرد سلطان بهادر
قلعه چیتور را که از قلاع محکم هندوستان است قهراً کشود و بسیاری از راجپوتان بکشت پس روی برزم همایون بادشاه کرده در نواحی
مندسور رسید عاقبت بیان اسلام خان که بر مقدمه بودند به قلب پیوستند سلطان در جنگ رزمی خواست صدرخان گفت فردا جنگ باید کرد رومی خان
داروغه توپخانه که قصد با همایون بادشاه اتفاق داشت گفت که توپ و تفنگ بسیار است صواب آنست که بر دور سپاه خندق کنیم و ایشان را که
آیند هدف توپ و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که بکمال رسیده بود میل بزوال داشت این رای را پسندید و چنان کرد آن دو لشکر
دو ماه برابر یکدیگر نشستند و سپاه همایون اطراف اردوی را گرفتند گجراتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان توقف را جهت
گرفتاری دانسته شبی با پنج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدرخان و ملوخان بن بلوخان از آن ایشان بودند از عقب سراپرده
بیرون گریخته و به مندو رفت و از انجا بگجرات شتافت و خزانه از چانپانیر به بندر دیو فرستاد و بکنبایت رفت صدرخان و سلطان عالم والی
کالپی بر دست سپاه همایون بادشاه اسیر شدند همایون بادشاه به احمد آباد شتافت آنشهر بمیرزا عسکری و چند بیادگار ناصر میرزا و بیرم خان
با هیری سپرده به برهانپور رفت از انجا به مندو رسید غضنفر خان از امرای عسکری میرزا به احمد آباد گریخته به سلطان بهادر پیوست سلطان متوجه
احمد آباد شد میرزا عسکری و ناصر میرزا از گجرات بگذشتند و بگریختند سلطان دیگر به سلطنت گجرات رسید و چون پیش ازان از فرنگیان کوه در بکدیده

از درگاه محمد شاه بنام راجه ابهی سنگه پسر دهوکل سنگه راتهور تفویض شد ابهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبهٔ گجرات و رؤسای شهر باو متفق بودند متصل گجرات رسید مبارز الملک نیز کوچ کرد و والد راقم را بجهت محافظت قدمه محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر برون آمده بیست بشهر و دریای سابرمتی داده صف قتال بیاراست و رزمی صعب کرد میمنه
و میسره مبارز الملک بهم آمد و از هر دو جانب بقلبگاه پیوست سپاه هراول متزلزل گشت سربلند خان پیش قدمی کرده با ایشان پیوست
و باسه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشرده مخالفان از سه طرف محاصره کردند رزمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک
شایع گشت والد راقم با جماعهٔ خویش و آقا محمد امین بیگ ملازم از شهر برآمده آقا پیش مبارز الملک رفت و والد راقم بر بخت سنگه برادر خورد راجه
دهوکل سنگه با ده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسره را تباه ساخته زد و نبرد عظیم داشت خود را بزد و قتالی فاحش کرد و از ابرا
بخت سنگه هزیمت خورد با فوجیکه از هراول مبارز الملک معامله و مقابله میداشت . به پیوست غازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از جایگاه
تیز حرکت کرد راجپوتان رزمی عظیم نمودند و در همان گیر و دار بعد اشتعال نایرهٔ قتال والد راقم بضرب گلولهٔ تفنگ که یکی بر سینه و دومی بر بروت رسیده بود
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجایب اتفاقات آنکه ازینطرف والد راقم حروف بر برج
فیل بی جان شده غلطید و آنطرف سپاه مخالف عنان بهزیمت پیچید و گویند که راجه و برادرش از فیلان فرود آمده بر سانڈنی که عبارت
از ناقهٔ تیز رفتار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارز الملک ظفر یافت و تا سه کروه جریده سپاه مخالف را تعاقب نموده بجهت تجهیز و تکفین
والد راقم را بود زبانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده بکسریه ملازمی مبارز الملک بود و از انجمله دو هزار سوار
دو اسپه بودند بالجمله روز دیگر مهاراجه صلح کرده زر راه داد و بار بردار پیشکش کرد مبارز الملک متوجه اکبرآباد شد و یک سال آنجا در اعتزال ماند
محمد شاه پسر برادر راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود و از انچه که از مناصب
و تعلق پدرم بود عطا نمود بالجمله صوبهٔ گجرات را مهاراجه ابهی سنگه در تصرف داشت اما بندوبست نتوانست کرد و رفته رفته از وقت او بعد او
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم مجهول از طرف محمد شاه می ماند بی نام و آخر الامر دکنیان مسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
و یکصد و نود و چهار هجری است احمدآباد گجرات را جنرل گادرد فرنگی باتفاق رگهناتهه راو ابن باجی راو دکنی از گماشتگان والی پونا مثل مهادجی
سیندهیه و گوبی هولکر وغیره رزم های صعب کرده و انها را منهزم ساخته متصرف شده است چانپانیر بروایت مؤلف خلاصة التاریخ شهریست
پسندیده بر کوهچه که ارتفاع نیم کروه دارد واقع است و آن شهر چندگاه دار الملک گجرات بوده پتن شهریست قدیم در سابق ایام تختگاه سلاطین
گجرات بوده دو قلعه استوار دارد یکی سنگین و دیگری خشتی گاو آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پتن را در تحت احمدنگر نوشته شاید آن
دیگر باشد بهروچ در خلاصة التاریخ می نویسد که قلعه متین دارد و دریای نربده پایان آن در گذشته بدریای شور میریزد و آن شهر نیز چندگاه
دار الملک حکام بوده و چند بنادر از بهروچ تعلق میدارد و پارچه ایکه آنجا مشهور است راقم حروف پارچه سفید از قسم تافته که بافتهٔ بهروچ
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از ان انچه در سرکار مبارز الملک خرچ میشد قیمت یک تهان مانند
و صد و صد و بیست زیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سورتهه ملکی است وسیع هوایش سازگار و دیم و جمله حیوانات است
و گل سرخ و میوه آنجا از قسم انگور و خربزه بسیار بهتری شود و طول این ملک از بندر داویر یکصد و بیست و پنج کروه و عرض از سرحد دیار تا
بندر دیولی هفتاد و دو کروه گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار ملازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود عبدالرحیم خان

واز آسیب سپاه اکبری قلعه مندو را بگذاشتند و جونا گر و سورت و بروچ بگرفتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح بروچ است تاریخ شد انکه فتح بروچ
کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه از استیلای اعتماد خان عاجز شد و پیش بگریخت و پیش شیرخان فولادی و بعد شیرخان اعتماد خان را
در احمد آباد محاصره کرد اعتماد خان بستوه آمد و بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عرایض نوشت و او را به تسخیر گجرات تحریص نمود اکبر بادشاه در نهصد
و هشتاد هجری بناگور و از انجا به پتن رسید شیرخان از در احمد آباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بخدمت
اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفر شاه بیشتر از شیرخان جدا شده بخدمت اکبر بادشاه آمد ملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلق شد
و مظفر شاه را بمنعم خان خانخانان سپرده به بنگاله فرستاد پس باز خواند و لیب چندی به حبس فرمان داد و مظفر بگریخت و بگجرات رسید
جمعی کثیر با او پیوستند مظفر بروچ محاصره کرد و بگرفت و بر احمد آباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میرزا خان خانخانان را
بهزم او فرستاد خانخانان بظاهر احمد آباد با او رزم کرد و ظفر یافت مظفر بجونا گده گریخت در هزار و یک هجری بر دست خان اعظم گرفتار شد و در
راه خود را باستره بکشت و دولت سلاطین گجرات بسر آمد پس ازان امرای سلاطین تیموریه دران ملکت بایالت حکومت کردند تا آنکه در عهد
محمد شاه بادشاه نبیره بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بتغیر حامدخان عم وزیر الممالک نظام الدوله آصف جاه مبارز الملک دلاور جنگ
سربلند خان ایالت آنجا تفویض شد و والد راقم حروف بعلاقه نوکری و منصب توپچی باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود و سربلند خان
او را از مقام جالور که ده منزل از گجرات است با هشت هزار سوار همه روسای دیگر مثل خواجه امان تورانی و رای راجه هرکرن و میرزا غلام علی بیگ
داروغه توپخانه و همت دل خان وغیره در مقدمه روان ساخت و والد راقم آلدیار نام ده روزه راه در دو سه روز شبگیر زده یلغار کرده
پنج چهار کروهی متصل گجرات رسید آنجا عرایض صلابت خان مالوی و اسد خان تورانی و روسای شهر که با سربلند خان اتفاق داشتند
رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده ندارد چراکه حامدخان با شصت هزار سوار و دکنیان باستماع فوج مقدمه جهت محافظت
شهر از سورت امروز یکپاس روز بر آمده براه گذر دهلی پشت قلعه شهر داده لشکرگاه ساخته و فردا ساعت داخله او بشهر اندر است
والد راقم بر مضمون خط آگاه شده دو سه گهری روز که باقی بود توقف نموده هنگام شب بر اسپ استعجال برنشست و با هفتصد یا هزار سوار
کمر گرد را قرار برقرار داده بودند یلغار کرده و براهبری هرکاره های باشاره لشکر حامدخان را دست راست گذاشته یلغار زده از طرف
دروازه پشت شهر داخل شهر گردید و با روسای شهر بر دروازه گذر دهلی آمده ایستاد و دیگر دربار الحکم بست و بمحافظت شهر پناه کوشید
روز دیگر حامدخان بمعاینه شهر کرد و احوال دگرگون یافت در غضب رفت و بر جماعه متعقب ماند تا بگریخت خواجه امان و رای هرکرن راجه
منصب کرده به قتل رسید حامدخان پیش نظام الملک بدکن شتافت و دکنیان را بتاخت ملکت گجرات تعیین نمود و والد راقم
حسب الحکم مبارز الملک چند سال بمقابله دکنیان پرداخت و ایشان را آزرده برانده و آبروی آب کرد چون محمد شاه هفتاد و دو لک
روپیه بنا بر اخراجات سپاه هر سال بمبارز الملک بطریق انعام و امداد قرار کرده بود یک سال آن وفا کرد و بعد ازان موقوف نمود
مبارز الملک از عهده ادای تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاخت دکنیان خراب شده و زر محصول بمعرض وصول نمی آمد مبارز الملک
ناچار شده بمدار چوتهه صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و سال عساکر بنواح گجرات کشید و بحسن سعی والد راقم قلاع جل بندر و رانا
و جهانیان بندر و امثال آن مفتوح گشت پس ازان گنج تیغ شتافت و آنرا محاصره کرد و پیش ازین مبارز الملک بزعم آنکه کسی ایالت
این صوبه را قبول نخواهد کرد مکرر استعفاء صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود بالاخر مهر فته صمصام الدوله خاندوران خان صوبه گجرات

فارسیان آتش پرست که دین مجوسی دارند مسکن میدارند و جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پرتکال را از انجا اخراج کرده طایفه
انگریز را مقام داده و اکنون انگریزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صبح صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را بامان بگرفت
اشرف خان منشی در تاریخ فتح القلعه گفته از ان جمله است ؎ تاریخ فتح شد که عجب قلعهٔ گرفت + در نوولا از افراد وقائع دریافت شد
که در اخر جمادی الاول سنه یکهزار و نود و شش هجری طوفانی عظیم از باد امواج سورت وبمبی و دیگر جا بارد داد و در دریای شور بسیاری از
جهازات تباه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و دران حادثه بسیاری از عمارات شهر و
طرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضے از ان بزمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار دران حادثه
هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزائر سعه عمارات و خلائق کثیر در آب فرو رفتند که نشانے از ان پیدا نشد
بگلانه درمیان سورت و بندر بار کوهستان است آباد که آنرا بگلانه نامند بگلانه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و سنقالو و سیب
و انار و انگور و برنج و انبه آنجا خوب می شود و هفت قلعه معمور میدارد از انجمله سالیهر و مولیهر مشهور است و زمیندار آنجا از قوم راتهور است
و از هزار و چهار صد سال راتهوران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بگلانه صد و عرضش هفتاد کروه مشتمل بر سی و چهار پرگنه
و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیه دارد صاحب تاریخ صبح صادق گوید وقتی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در جهان ایام
اشرف خان منشی بادشاه مرزا شرف الدین حسین را بدست آورده محبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاهجهان در سنه هزار
و چهل و هشت هجری شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر آن ولایت شتافت مرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلعه بگلانه تفویض شاهزاده نمود
سومنات بروایت مولف هفت اقلیم شهریست بر ساحل دریای عمان و در بتخانهاے آن شهر بتهای زرین بسیار بود و بت
بزرگ را منات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بت را از خانه کعبه برآورده بدست اهل هند برابر جواهر در هندوستان بدست
راجهای آن دیار فروختند و ایشان بتخانه جهت او ساخته سومنات نام کردند و باعتقاد بعضے آن بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان
فرود آمده فرخی گوید ؎ منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند + ز دست برد بت آرای آن زمان آذر + دو زان پیمبر بشکست و سیم دو
را امروز + فکنده اند بتان پیش کعبه لی سرو بر + منات را زمیان کافران بدزدیدند + بکشور دگر انداختند زان کشور + خبر فگند
برهمن در جهان که از دریا + بتے برآمده برینگونه و برین پیکر + مدبر همه خلق است و کار جهان + بنیاد هند شمس است و نور بخش قمر +
کرده دیگر گفتندی که این بت را + بر آسمان برین بود جایگاه آور + کسی نیاورد او را درین مقام که این + از آسمان بجاے خود
آمدست ایدر + بدین بگوید روز و بدین بگوید شب + بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر + و از کتب هنود معلوم می شود که این بت
از زمان کشن که چهار هزار سال مے شود معبود هنود است و بقول ایشان کشن آنجا غیب گردید و در تاریخ حبیب السیر بنظر آمده که سومنات
باتفاق ارباب تفتیش بتے است که هنود آنرا اعظم اصنام دانند و ساکنان سومنات و دیگر هنود جمع مردم هندوستان محاب و ثواب این بسته اند
و هر شب آن بت را آب تازه گنگ غسل میدهند و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست کروه و درین مابین مردم نشسته می بودند و
هر روز آب تازه می آوردند و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه و زنجیر طلا بوزن دویست من هند در آنجا آویخته بودند و دران زنجیر زنگوله ها
تعبیه کرده بودند و هر وقت که آن زنجیر بحرکت می آوردند براهمه بآواز آن شروع در عبادت میکردند و سه صد کس بواسطه سر تراشی مقرر
بوده و سه صد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته و اکثر رایان دختران خود را نذر آن بتخانه میکردند و در خلاصة التاریخ از تاریخهای

نا نخست زمان اکبرشاهی آن ملک را کشود چونا گڑه قلعه استانین وارد سلطان محمود بیگره گجراتی بمحاربه آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه
نیانسار دوارکا در خلاصة تاریخ مینویسد معبد هندوان است که از قدیم چون کشن از متهرا برآمد آنجا توطن گزید و نزدیک آن قصبه کاشی است
مسکن قوم اهیران و ایشان از کیش هنود خارج اند چه بچه همه کس میخورند و حسن قزاقان دارند و مشهور است که کنهیا یعنی کشن عاشق گوپی یعنی زن
داشت و گوپی بکاف عجمی مضموم لفظ هندیست و آنجا رسم است که چون حاکم نو آنجا برسد اهیران از وی پیمان میگیرند که از پارسائی زنان مواخذه
نکنند و اگر چنان کند ترک وطن کنیم بنابران آنجا زنان ایشان بفسق و زنا گذرانند و بعشق و عاشقی و معشوقی بسر برند و متصل دوارکا
زمینی است به طول زیاده از صد کروه و بیش از موسم برسات دریای عمان بجوش شده و آن زمین را فرو گیرد و آنرا بزبان هندی رن می گویند
و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فراوان از آن حاصل آید کچهه بروایت خلاصة تاریخ ولایتی علحده است طول
و عرض او دو صد و پنجاه کروه غربی آن سند و در اکثر جا ریگستان است و شتر در آنجا بسیار بود و اسپ تازی آن ولایت را کچهی نامند در جلدی و چالاکی
بی نظیر بود در وقت نظامت مبارز الملک بسیار کسان را همان نسان بوده اکثر در اکبر آباد به قیمت دو هزار تا سه هزار و پنجاه و نیم هزار روپیه یک راس اسپ
فروخته شده بکمتر از آن هزار روپیه و یک اسپ کچهی باکر نام در خانه راقم حروف از جمله اسپان طویله به قیمت چهار هزار و دو صد و یک روپیه
بخریج فروخته شده و آنرا راجه بهاره به خریداری نمود بالجمله هوای دیار کچهه قریب باعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و باجرا است و ربیع کمتر
شود گندم و دیگر غلات از اجمیر و مالوه و برنج از دکن آنجا می آید و درختان انبه افزون تر از دیگر اشجار است چندانکه از دهی تا بروده
دو صد گروه درخت انبه زار است مثل گانو آن دیار در این دیار تا پانصد روپیه قیمت میدارد مبارز الملک بعد صلح از دکنیان به تسخیر آن ولایت شتافت
و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچهه رسید راجه آنجا متحصن شد مبارز الملک بمحاصره پرداخت لشکریان چند روز معامله بازار
لشکر گذرانیدند پس از آن بسبب رسد برآمدند و دیهات قریب را چند روز کهیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشته
جوبات را سوخته گریختند لشکریان از قلت زاد اندک عاجز آمدند و مردم لشکر با فوج جهت آوردن رسد بدیهات بعید بمسافت شب
در میان شاذ بسیاه بروز دوم بدیهات رسیده غله وافر بدست آوردند و بار کرده روان شدند در اثنای راه افواج راجه کچهه سد راه شدند
و رزم کردند و تمام کهیتی را غارت نمودند شتران و گاوان را کشتند و مجروح ساختند فوج خالی دست بروز پنجم در لشکر رسید زبانی مردم آنوقت
است که آثار گندم یک آثار به قیمت پانزده روپیه بهمچنین نرخ هر چیز بگرانی تمام برزبانها بوده و جوینده را پیدا نه و دیگر میگفتند که چشم دیدیم که گاو
دم گاوی از گرسنگی نجوید و مبارز الملک از پای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد چنانچه در ضمن احمدآباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام
به گجرات رسید کهنبایت و بندر سورت بروایت مؤلف هفت اقلیم از مضافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند دارو و بندر سورت
قلعه بغایت متین دارد و در خلاصة تاریخ مینویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای تپتی نزدیک او گذرد و هفت کروه جاری شده
بدریای شور ریزد و از میوه های آنجا انناس فراوان باشد گویند صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشت
در سال نهصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت ممانعت یورش فرنگیان پرتکال ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر نماید
فرنگیان انواع ایذا بسکنای آنجا رسانیدند و در ان ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتیهای جنگ سامان
نموده بقصد ممانعت آمدند پیش رفت نشد و چون باتمام رسید تعمیر چو کنگره بر در قلعه خواستند فرنگیان گفتند که مبلغهای کلی از من بگیرند
و چو کنگره بسازند صورت نیافت و چوکنگره ساخته شد عرض آن پانزده درعه و ارتفاعش بیست درعه است و در شهر سورت

ازان سبب یک چشم دابشلیم مرتاض کور گشت درینحالت دابشلیم مسافر جا فرآمد اعیان ملک دابشلیم مرتاض را کور دیده بمقتضای قانون خود
که معیوب را سر گرشاهی نمی‌نهند او را خلع کردند و بر دابشلیم که جنس او مقرر بود آنرا به سلطنت بر گرفتند و چندی را که مخالفت نموده بر گشتند و همان
طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه بدوانیدند و بزدند اینکه بهر خصم ساخته بود نزد فرستادند و این از عجایب اتفاقات است

صوبه ٹھٹھه شهریست قدیم از ائمه بن سند بن حام بن نوح بزعم مؤلف هفت اقلیم ٹھٹھه را در سیوم اقلیم نوشته و همچنین تمان را و
راقم حروف خواست که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر بنا بر قربت مرقوم سازد مورخی گفت که هر دو شهر در اقلیم دوم باشند لهذا موافق
خلاصة التواریخ بعد از ولایت احمدآباد گجرات مرقوم ساخت پوشیده نماند که ٹھٹھه سند نامشهور و در زبان قدیم برهمن آباد نام شهریست بزرگ تختگاه
حکام آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهار صد برج داشته هر یک بمقاسه یک طناب و پس ازان ادیبور تختگاه و بعد ازان دیبل و ٹھٹھه
دیبل دار الحکومت است و آن جامع جمیع اشیا خاصه مروارید که از بنادر آرند و درین ایام حصه ارکسا در دیگر بندر کان نمک و لنن بسیار
محصول و بد بو شش کروه آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت برند و اکثر مدار بر کشتی است که آمد رفت بران کنند و شکار گور خر و خرگوش
و خوک آنجا بسیار است و خورش ساکنان آنجا برنج جنرات و ماهی است ماهی را خشک ساخته بر کشتی ها بار کرده به بنادر می برند و مزه و نخ آنجا
تا چهار ماه بر نگردد و از میوها انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا طفلان را بدیدن جگری ربایند و هفتاد کروه از ٹھٹھه هنگلاج
مکانیست منسوب بدرگا مهادیو شمال و مغرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه دشوار است فقرایان بسختی روند
سرکار سیوستان تابع این صوبه است و بر کنار دریای سند واقع شده و درین حدود کولاب بزرگ است دور و نزد راه و آنرا
منچورتا مه و بر تختی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین میسازند و در طول صوبه
از حدود ملتان تا اراچ تا کیچ دیگران بطرف شمال کوههای خارا بلند سر کشیده و در آنجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند جانب جنوب
از اراچ تا گجرات کوههای ریگ مساکن قوم بهٹی که سابق ایام رئیس آنجا جلبر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مسکن دارند و از بهکر تا
نصیرپور و امرکوٹ مردم سوده و دیگران مقیم اند و بزرگترین دریاست این ولایت دریای شور است و تجاران ملتان بهکر دایوال
را بر کشتیها نهاده در ٹھٹھه می آرند بلکه مسافران و قطاع الطریق بر کشتی تردد می کنند کمتر وقتی باشد که براه خشکی لشکر رود و طول این صوبه
از بهکیر تا کیچ دیگران دو صد پنجاه کروه و عرضش از قصبه مدین تا بندر لاهری صد کروه شرقی آن گجرات و غربی آن کیچ دیگران و شمالی
بهکیر و جنوبی دریای شور و سرکارش ٹھٹھه و سیوستان و نصیرپور گجرات و امرکوٹ این چهار سرکار مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر
است و جمل رقم لک و هفتاد هزار دام داخل این صوبه است از عجایب اتفاقات در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دران دیار در سنه یکهزار و یکصد
ریزه های قند و نبات از آسمان بارید میر عبد الجلیل بلگرامی وقایع نگار بود اندر باز داشت این رباعی در وقایع نگاشت
در عهد سیر شهنشه بابرکات فرخ ازادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و بست چهار باران بارید ریزه قند نبات چون
وقایع بنظر بادشاه گذشت بر او اعتراض فرمود و معزول کرد میر عبد الجلیل محضری در باب باریدن ریزهای قند و نبات
به مهر و دستخط خدایار خان لتی ناظم صوبه آنجا و دیگر روسای معتبر و قاضی وغیره ارباب شرع آن شهر درست کرده و بمقدار که شتر بار ریزهای
قند و نبات آسمانی ازانجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات بارهه بخدمت بادشاه رفت و چند خریطه از دارای
پر از ریزه های قند و نبات به نذر بادشاه گذرانید بادشاه او را بوقایع نگاری آنجا باز فرستاد در ریزه های قند و نبات بسیار در یکدام آمده بود

هنود و هنود آمد که سومنات پرستش گاه هنود از قدیم است و از انجا سه کروه دریای شور است و پنج چند از سومنات تعلق دارد و چشمه سرستی
از نزدیک سومنات برآمده و مشهور است که بیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که نهصد و شش کرور آدم میان مد دریا که سرستی دران
افتاده غرق گشتند اما سبب آنرا نه نوشتند و در نیم کروهی سومنات بهالکا تیرتهه است که کشن را از دست صیاد ماهی گیر تیری بر پاشنه رسیده
برکنار دریای سرستی زیر درخت پیپل از آن زخم درگذشت و آن درخت را پیپل سبز نامند و نواح سومنات مولسر نام قصبه ایست
و آنجا معبدیست مشهور بدیو بزرمهادیو هر سال پیش از برسات جانوریکه او را مردم آنجا سنگه گویند و در انجا پدید آید و در از کبوتر و رنگش
سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراز سقف معبد می نشیند و تفرج کند و بال و پر میفشاند مردم آنجا خوشبو بسوزند و از مقدار سیاهی
و سفیدی رنگ او اندازه کمی و بیشی باران میگیرند از سیاهی بازندگی و از سفیدی خشک سالی تعبیر کنند پوشیده نماند که سلطان محمود غازی
غزنوی در سنه چهارصد شانزده هجری بعزم انهدام بتخانه سومنات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الجانبین رزمی صعب
اتفاق افتاد بالآخر قهراً قلعه را کشود و پنجاه هزار کس از براهمه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون بتخانه درآمد منزلی دید بغایت
طویل و رفیع و عریض مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک از آن ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود و منات صنمی بود از سنگ بمقدار
پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگرزی که در دست داشت او را درهم شکست و قطعه از آن سنگ بغزنین برده در آستانه جامع
غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند براهمه با حسن میمندی در ساختند که لک
روپیه نقد میدهیم اگر بت نشکند حسن بسلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت معاذالله ندا کرده
میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر امروز بت بشکنم فردا محمود بت شکن ندا کرده شوم بالآخر سلطان آن بت
را بشکست و قریب سه کرور روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومنات خواست که کسی را
بضبط آن ممالک گذارد گفتند از سلاطین این دیار دابشلیمان از سائر ملوک اطراف ممتاز اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب
میگذراند سلطان او را بخواند و سلطنت داد دابشلیم مرتاض گفت از خویشان ما دابشلیمی است که با من مخالف است اگر سر او را از تن
رفع کند برابر خراسان حال بغزنین نرسیم سلطان دابشلیم را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض گفت کشتن ملوک نزد
ما عیب است نزدیک و آنرا که این کار کنند لشکریان اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید پادشاه زیر تخت خود خانه سازد
و در آنجا محبوس کند و جز سوراخی دران نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
چنین محبوس دارم پس سلطان را باید که او را بغزنین همراه برد و چون ملک را ضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و دابشلیم
مرتاض استقلال یافت و بعد دابشلیم دیگر را بغزنین فرستاد و او را طلب داشت چون حقوق خدمت و دانش و رسوخ عقیدت این دابشلیم
در دل سلطان متمکن شده بود نخواست که او را رخصت انصراف دهد اما بنا بر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشتن طوعاً و کرهاً آن را
بسومنات فرستاد و در حق او دعا کرد دابشلیم مرتاض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون با و رسد او را در پای طشت و ابریق بر سر خصم نهد و پیاده پیش مرکب خود بدواند و چون
بخانه آید او را بدستوریکه مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار بر دوید و چون هوا گرم شد هر کس بگوشه فرود آمد
دابشلیم مرتاض نیز زیر درختی بخفت و رومال سرخ بر رو افگند غلیواژی به گمان گوشت از هوا فرود آمد و چنگ بران زده منقار فرو برد

می شود و بهکر دستے فراخ است و زمستان آنجا با دسموم زد و چون دریا تا آسند از جنوب بشمال میل کند آبادی و عمارت را خراب
سازد لهذا اکثر عمارت آنجا از کاه و چوب سازند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهار صد کروه و عرضش از چیلیر یکصد و بست و پنج
کروه شرقی پیوسته بسرکار سرهند جنوبی کچ دیگران و شمالی سورکوت و جنوبی صوبهٔ اجمیر و سه سرکارش ملتان و دیالپور و بهکر این سه سرکار
مشتمل بر نود و شش محال است و مداخلش بست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه هزار دام است و ظهور اسلام از ملتان بسعی
عماد الدین محمد قاسم داماد حجاج بن یوسف ثقفی چنانچه در ننتهه گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحده بران دیار دست یافتند
و سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و آنجا نایب گذاشت و چند کس از فرزندان سلطان دران دیار حکومت کردند پس دیگر بار
ملاحده مستولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار بگرفت و بناصر الدین قباچه که از اکابران امرای غلامان سلطان بود
بسپرد و شمس الدین التمش در عهد خویش قصد ملتان کرد چنانچه طاقت رزم نداشت و به قلعه بهکر رفت نظام الملک وزیر التمش اچ
بگرفت و بدی به بهکر آورد چنانچه بر کشتی نشست و خود را بپایانی رساند ناگاه بادے سخت وزید و کشتی غرق شد و این واقعه در ششصد
و بست و چهار اتفاق افتاد و التمش در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیرے از امرای ملوک دهلی حکومت ملتان میکردند تا آنکه سلطان
محمد شاه نبیره رایات عالی مرزا خان بحکومت آن دیار رسید و چون کار پادشاهی ضعیف گشت و ملکے در ملتان از آسیب سپاه
شاهرخی بجان آمدند بمقتضای عقیدتیکه با شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی داشتند شیخ یوسف را که تولیت روضهٔ شیخ داشت بسلطنت نشاندند
رای سهره که امیر لنگاه بود بخدمت نوشت شیخ یوسف برسم ملوک فخر ویرا نجو است و او را بمعدود چند بشهر راه داد رای سهره
خود را بیمار انداخت و کاسهٔ پر خون بخورد و قی کرد و خود را مردن انگند و گفت قوم مرا که بیرون شهر اند بخوانند تا وصیت کنم جمعے کثیر
از ایشان بشهر درآمدند رای سهره برخاست و شیخ یوسف را بگرفت و حبس کرد بالآخر نزد سلطان بهلول لودی والی دهلی فرستاد
سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به پسر او داد بالجمله رای سهره خود را به قطب الدین لنگاه ملقب ساخت و در هشت صد و چهل و نه
هجری خطبه بنام خود خواند بعد از وی پسرش سلطان حسین لنگاه بحکومت نشست درین اثنا سلطان بهلول لودی پسر خود باربک شاه
با تاتار خان بتسخیر ملتان فرستاد و هر دو بمحاصره ملتان پرداختند سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را که قید کرده بود گرفته
حبس کرده بملتان شتافت و خود در شهر افگند روز دیگر با او ده هزار مردم بزرمگاه شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
و هر کدام سه تیر افگندند باربک شاه و تاتار خان بهزیمت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند وقتے یکی را برسالت نزد سلطان مظفر
گجراتی فرستاد و گفت که طرح قصر گجراتیان را بر کاغذ نقش کرده بیارے تا آنچنان بسازم رسول برفت و بازگشت سلطان از قصر
گجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی یک قصر آنچنان ساختن نتوانی سلطان غمگین گشت
عماد الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من پادشاه ام در قیامت حشر من با پادشاهان نخواهد بود از سلطنت بی نصیب ام چه
قدرت ساختن قصرے ندارم وزیر گفت ازین رنجیده مباش بهر ملکتی را از خیرے شرفی است شرف گجرات همان است و شرف ملتان آنکه علم
اینجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در گجرات نیست یکی از ایشان شیخ یوسف بوده بدهلی رفت و سلطان بهلول لودی دختر به پسر او
داد سلطان شاد شد و وزیر را بنواخت بالجمله آخرین آن طائفه سلطان حسین لنگاه این سلطان محمود لنگاه است که در عهد مرزا شاه حسین
ارغون والی قندهار و سند که ذکرش در قندهار مرقوم است شهر قندهار را قهراً بگرفت و لشکریانش برگرایانند باسیری گرفتند و بالملتانیان جنگ

و تا سالها ماند و در رنگ و صافی و براقی چون ژاله و زنگ سنگ و تراشش بانچنان سخت بود که در هاون دستهٔ آهنی بسختی شکسته می شد
و خواصش آن بود هر کسی که چندی روز در چشم کشیدی ناخنه و جاله و ماندهٔ و گل چشم و امثال آن که مانع ابصار شدی بر طرف میگردید و دیدهٔ صحیح
چشمان را روشنائی چشم می افزود و داشتن او در چشم با شتغال و رفع مینمود در تاریخ صبح صادق می نویسد اول کسی که بر مملکت سند
در مسلمانان دست یافت عماد الدین محمد قاسم بن عقیل داماد حجاج بن یوسف ثقفی بود و بعهد خلافت ولید بن عبد الملک با شش هزار
مرد پسند آمد و در سنه نود و سه هجری شهر دیبل بکشود و بلدهٔ ترون به امان بگرفت و به سیستان رفت راجای واهیر صاحب سند با پنجاه هزار
سوار مصاف داده بقتل رسید محمد قاسم بملتان رفت و بکشود و دو دختران راجه را با اسیران نزد حجاج فرستاد چون فوت کرده بود [illegible]
ولید بن عبد الملک بردند او بر یکی عاشق شد و بشبستان خویش خواند دختر گفت من خلیفه را نشایم چه عماد الدین محمد قاسم در من تصرف
کرده ولید برنجید و به محمد قاسم نوشت که خود را در پوست گاو کرده بدار الخلافه شتابد او چنان کرد و در راه هلاک شد ولید بدختر گفت
بدیدی که محمد قاسم را با چه کرده بود بچه عقوبت هلاک کردم دختر گفت او را بی گناه کشتی و از عقل بهره نداری و بعوض طالع ملک
پدرانی هنگام پدر را در انتقام ساختم تا به قتل رسید ولید از مکر او تعجب کرد و منفعل گشت بالجمله بعد از محمد قاسم چندی از اخفاد ولید انصار
در آن دیار حکومت کردند پس از آن زمینداران آنجا که ایشان را سومره گفتندی متصرف شدند در عهد ایشان سلطان شهاب الدین
غوری متصرف شد و بسی گذشت که شمس الدین التمش صاحب دهلی بران مملکت استیلا یافت و پس از چندی سومران دیگر بار بگرفتند
و سالها حکومت کردند و در عهد سومران طائفهٔ از اهالی سند که ایشان سمه گفتندی و خود را از اولاد جمشید شمردندی خروج کردند
و مملکت بگرفتند و خود را جام لقب نهادند اول ایشان جام آنرا بود و آخر آن طائفه جام فیروز است و در نهصد و بست و هفت شاه بیگ
بن امیر ذو النون بیگ ارغون حاکم قندهار که ذکرش معه ترخانیه که از نسل او بود در قندهار بیاید ٹھٹھه را از جام فیروز بگرفت و استقلال
یافت خرابی سند از بخت بعد از آن جام فیروز چند سال سرگردان ماند تا آنکه در نهصد و چهل و دو بر دست سپاه همایون بادشاه بقتل رسید
و در خلاصه التواریخ می نویسد که جام فیروز ملازم بهادر شاه ابن مظفر شاه گجراتی دختر خود را بنکاح بهادر شاه داد و همانجا درگذشت و در
عهد اکبر شاه بادشاه آن ولایت بر دست او مفتوح شد و آن دیار تا عهد محمد شاه در تصرف سلاطین امیر تیمور گورکانی ماند و هم در عهد او وقتیکه
نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد خدا یار خان لتی حاکم سند بخدمت شتافت و مطمئن باز گشت از آن زمان آن ملک از تصرف سلاطین
گورکانیه بدر رفت و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است در آن دیار دو خان تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی بادشاه کابل و قندهار متصرف
است صوبهٔ **ملتان** شهری قدیم است و از ابنیهٔ ملتان بن سندین حام بن نوح علیه السلام است مستان آنجا با اعتدال و تابستان با فراط و باران
کمتر بود و جهت و شتر بخیه انجا نیکو با فنیله نیکو میسازند و مزار اکثر اولیا در انجا است چنانچه قبر شیخ بهاء الدین ذکریا اندرون قلعه واقع است
و آن طرف دریای سند قبر سلطان سرور است و در قصبهٔ اوچ قبر شیخ جلال نبیرهٔ بخاری مشهور بمخدوم جهانیان است سرکار دیپالپور
آنکه ایران پتن نیز تا سند و طرف شرق ملتان است و مزار شیخ فرید گنج شکر که از نژاد فرخ شاه کابلیست در انجا است و درین سرکار ذکور خرد اکثر
و بسکونت دارند و هر سال در برسات از دریای ستلج و بیاه درین سرکار طوفان آب می شود و در خریف غله خوار و در ربیع گندم پیدا می شود
و چهل کروه سمت غربی ملتان در دامن کوه بلوچان مقیم اند و سمت جنوب ملتان بهکر قلعهٔ ایست متین در دریای سند با پنج رود پنجاب یکی شده
بجرابی آن قلعه میرسد و دو شعبه شده یک شعبه بجنوب و دیگر بشمال قلعهٔ مذکور میگذرد و در آن دیار تابستان بسیار و بارش کمتر بود و میوه نیشکر خوب

در جو ہے ملکت بنگاله بر رگھوجی بهوسله دکهنی که از نزدیکان راجه ساهو بود داد و بعد از وی پسرش جانوجی بن رگھوجی بهوسله که ناگپور نیز در
تصرف داشت مستولی شد و بعد از و اکنون در هزار و یک صد و نود و پنج هجری است پسرش مودهاجی بن جانوجی بن رگھوجی بهوسله دکهنی
مرهته بران دیار متصرف است و در ینولا شنیده می شود که چنا پسر مودهاجی با سپاه بسیار بعزم کلکته و بنگاله از ناگپور تا بتالیسر رسید
جزل هیستن گورنر صاحب کلان کلکته که ردی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیه او را تواضع کرد تا راضی گشت و وکلای
مودهاجی از راقم حروف در چهار هیستن صاحب کلان چاه دیده و صاحب کلان ایشان را بسیار خاطر میکردند مرا راج به نزدیک
اوڑیسه ملکی ست که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آن دیار مانند زنان زیور بر خود بندند و زنان جز ستر عورت نپوشند و اکثر پوشش
از برگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شغل کشت کار و حرب وغیره و مردان کار منزل و سرای و خانه بکنند و هنگام مجامعت
زنان بر مردان شوند و مردان را بزیر افگنند بنک و بنگاله مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بنک بن هند بن حام بن نوح را فرزندان بسیار
شدند و بنگاله آباد کردند و بقول مؤلف هفت اقلیم بنگاله ملکی ست در غایت وسعت و هوای آنجا نهایت اعتدال دارد به قولی
قریب به اعتدال و زمستان میانه و حاصلش برنج و نوفل و فلفل دراز و آبریشم است و آنجا ضبط غله بخشی نیست رعایا از وجه
نقد بموجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه ها انبه و اناناس و کیله و کتهل بسیار بود و دیگر در حدود بنگاله درخت
کرانیه و انگور باری آوردی اما اکنون کسی از آن نشان نداده و ایضاً لکن میوه ایست برابر کدان و از طعم انار مفهوم می شود و سکان
نساجی را نیک بیع کرده اند چه خاصه و ململ و دیگر اقسام پارچه آنملک با نام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود گویند که تاج خان کرانی
برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امرای شهر شاه جبیب مولانا غزالی مندلی فرستاده بود که بیست و هفت درعه طول و یکنیم
درعه عرض داشت و هرگاه در مشت گرفتندی همه پنهان شدی و طول مملکت بنگاله بروایت مؤلف هفت اقلیم سه صد کروه و عرضش دو صد
و هشتاد کروه و هر کروه یک میل است شرقیش متصل آب شور و غربیش پرگنه سورج گده و شمالش بولایت کوچ منتهی شود و جنوبش
پرگنه جسوه است که مابین اوڑیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم بیست و دو تومان از آنجمله
است ادسر و سالکا پور و چالکا تو ناسند و مالده و سرهی و کوچ و بروایت مؤلف خلاصة التاریخ طول این صوبه از بندر جالکا تو با لیاگری
چهار صد کروه و عرضش از شمال تا سرکار مداران دو صد کروه و شرق رویه دریای شور است و غرب صوبه بهار و سرکارهای این صوبه
بکلانه و سلیم آباد و تاج پور و پنجره و ذارنگ آباد و باروبه و سلهت و فتح آباد و ٹانده و جبیب آباد و ستارگانون و چاٹگانون و
شریف آباد و مداران و کهواره گهاٹ وغیره بیست و هفت سرکار مشتمل بر یکهزار و یکصد و نود محال و مداخلش صد کرور و بیست و
نه لک دام و چهار هزار و دو صد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است وجه تسمیه بنگاله بزعم مردم آن دیار آنکه در موسم برشکال
تا شش ماه آنجا باران می بارد و فرمانروایان سابق آن دیار را بنا بر کثرت طغیانی آب در سائر اکناف با نها بعرض بیست گز
و زیاده بران بارتفاع ده گز بسته اند و آن را بزبان آن دیار آل گویند لفظ آل در آخر لفظ بنک در آورده بنگاله نامند بالجمله
در برسات زمین بآب فرو شود و آن بسته و خیابانها بیرون باشد و اماکن آن دیار را مدار اکثر مدار بر کشتی باشد و غذای
مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را پخته در آب سبز نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و بقول شرینی بیشتر خورند مخفی نماند
وقتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بجاگیر شاهزاده عظیم الشان خلف

خواستند کردند پس شاه حسین ارغون لشکرخان و شمس الدین را بملتان گذاشته بسند باز گشت لشکرخان باتفاق ملتانیان شمس الدین را
براند و مستقل گشت و در عهد همایون بادشاه ملتان را میرزا کامران سپرد و چون شیرشاه دهلی بگرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت
و در عهد محمد اکبر بادشاه تودرمل آن ولایت را بر لودخان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقرر داشت و در حدود هر دو کشور شهر استوار
بنا نهاد و اکنون که یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است تیمورشاه بن احمدشاه ابدالی والی قندهار بران دیار استیلا پیدا کرد و اوریسه
اتکناک نیز نامند و آن مملکت سمت شرق و بنگاله مائل بجنوب است سی و چهار لک روپیه جمعدار را و صوبه اوریسه مشتمل بر پنج
سرکار است و در خلاصة التواریخ می نویسد که هژده سرکار دارد و اهل آن دیار را اکثر غذا از برگ تار و قلم آهنین سر تیز بود که ازان بر برگ
تار نویسند و هیچ وقت آن زائل نشود و اوریسه را کج پتی نیز نامند و در موضع پرسوتم پور از اعمال کج پتی بتخانه ایست عظیم که جگناته نام بتی
یعنی بهدر و جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه بنوبی بدارای بنجاه و دو انگشت بعض یکنیم دست از عجائبات قدرت
در نظر آورده آنکه که آنرا در روغن نام داشت و سابق ازین آنرا ظهور نمی اشارت شده که بساحل دریا در آمد راجه آنرا از دریا
برآورده در جوف قالب بهدر نهاده بجگناته موسوم ساخت کالاپهار نوکر سلیمان گجراتی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را
در آتش انداخت بسوخت سپس در دریا بشور افگند باز مردمان آنرا برآورده بدستور در جوف قالب نهادند نمایش گاه هر که عمده
سکرف بر گذارند طول العنوبه بیست یک کروه و عرضش صد کروه و سرکار آن میدنی حیلیسر و بیدرک و کنگ و کلنگ و راجمندر
وغیره سیزده سرکار مشتمل بر دو صد و شش محال از کرور روپیه افزاد باشد و مداخلش چهل و چهار کروه و یک لک و پنج هزار دام است
مؤلف هفت اقلیم می نویسد که در زمان سابق قبل از استیلای سلطانان راجه اوریسه بوده مکند دیو نام و او را چهار صد زن بوده و
جهت هر یک خانه علیحده ساخته و یک دست رخت پوشیدنی در هر منزل ترتیب داده و حمامی و وظیفه خوار تعین ساخته که اگر غریبی وارد
شود آن حمام آنرا غسل دهد و رخت پوشاند و بران منزل برد و آن شخص با زن آن منزل شرط خلوت بجا آرد و روز دوم خرج راه یافته
رخصت شود و این را از جمله خیرات اخروی میدانست و شوکت آن راجه بمرتبه بود که در حین سواری او چهار هزار کس با تخته ها و سبدهای
پر از گل و ریاحین بر سر و دوش گرفته بر یمین و یسار او برفتند و چون منزل میرسید در فور بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میدادند
و گویند در سابق ایام گاه گاه از رایان بنگاله چون لکهمن وغیره بران دیار متصرف بودند بر گاه داودخان کرانی از امرای شیرشاه افغان
بنگاله استیلا یافت و به سلطنت نشست بفرمان محمد اکبر بادشاه منعم خان خانخانان بجنگ و صلح او را مطیع ساخت و بنگاله ازو گرفت
و اوریسه را باو باز گذاشت و بعد ازو قتلوخان افغان بر اوریسه استیلا یافت و پس ازان اکبر بادشاه منهزم به سلطنت رفت و استیلا یافت
و راجه چهیار را که قصد سلطنت داشت شکست و چهار صد فیل بدست آورد و باز میدان بنگاله محاربات کرد و چون اسلام خان چشتی بفرمان
جهانگیر بادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان وغیره امرا را برزم او فرستاد و عثمان خان سپاهش بسیار اندک بود رزمی صعب کرد و ظفر
یافت و بسیاری از امرای جهانگیری بقتل رسید و شجاعت خان حیران با معدودی چند در میدان ایستاده بود ناگاه تفنگی به عثمان خان رسید
و در گذشت افغانان که ظفر یافته بودند در هزار و بیست و یک بهزیمت رفتند و بعد ازو روزگار افاغنه ازان دیار سپری شد و از عهد
جهانگیر بادشاه تا زمان محمدشاه نبیره بهادرشاه بن اورنگ زیب بادشاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بران مملکت نائب می نشست تا آنکه
در عهد محمدشاه مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله بعد از محاربات بسیار از دکنیان عاجز گشته آن دیار را در و بست سوای سرکار میدنی پور

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تو را سلطنت دست ندهد پس با اعیان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را خیال ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد شاهزاده با سپاه راجه رزم کرد و چندکس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده در کشتی نشست ملاحان کشتی که از ملازمان راجه بودند کشتی را سوراخ کردند آب در کشتی آمد و کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری بلد است شناوری کردن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید مردم راجه که بر ساحل ایستاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدن گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شده غرق گشت و هلاک گردید راجه مکهه برور آن دختر را برسم هنود بعقد خویش درآورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرده پارچه خویش و راجه به دندان گرفت و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و مالیخولیان ظاهر نمود و تن بمباشرت نداد راجه برنجید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم او را تنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را بستند بعد ساعتی برخاست و سر خود را چندان نوبت بدیوار زد و جان داد دیگر روز که خبر از وی گرفتند او را مرده یافتند بسیار تاسف کردند چون خبر تهمت بستن راجه بر محمد شجاع و کشتن او و راجعت گرفتن دختر و جان دادن دختر این همه با عیان ممالک و شهر شایع شد مردم مملکت بر راجه بشوریدند و او را از مسند ریاست خلع نمودند و دیگری را بر مسند راجه نشاندند و کفش پای محمد شجاع را بر مسند آویختند چنانچه وقتیکه بر مسند بنشیند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را شکل درفش کاویانی بجواهر نفیسه ترتیب کردند تا اکنون آن نعلین موجود است و هر کسیکه بر مسند راجه نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و ارخنگ ملکتی وسیع است مولف صبح صادق گوید که فقیر خان از امرا بار یک پادشاه از جلیقه آباد که بسمتش بود روی به ارخنگ آورد و استیلا یافت و دوران دیار نایب گذاشته و بازگشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنا بر لکنوتی بروایت مولف خلاصة التواریخ شهریست قدیم و در زمان سابق دارالملک بنگاله بود و همایون پادشاه هوای آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که گور را جنت آباد نام نهاد بالجمله لکنوتی قلعه استوار دارد و در شرقی آن کولاتی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مولف هفت اقلیم گوید که آن کولاتی بسر خود است و چوتار سوتی که قصبه از پارچه است درین تومان نیک می شود سلهٹ لکهیم آباد نیز گویند سرکار سلهٹ در تو کهسار است و چیرا انجا مشهور است و میوه سنگتره که نارنگی خام و از ان بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت عود افزون تر میباشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فلفل دراز بیا میکارند و اگر بدست کارند در شب و هیم شود و فیل در انجا بسیار می شود و بالواجب ان پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات آن تومان ابریشم حاصل می شود شریف آباد و در بعضی مواضع آن عورات برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت آنجا سفال مدبر مثل اشتغال کرده رفع آلودگی مینمایند هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافت مداران دریخ از صوبجات مداران نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن بو مان سنگ را دکا و آنرا که شود مرسبزی دارد و می سوزانند و خاکستر آنرا در دیگ چندان می جوشانند که نمک حاصل سے شود سنارگانون سه لک و سه هزار روپیه حاصل تحصیل ار دو بجز برنج چیزی حاصل نمی شود و از اقسام پارچه خاصه و ململ و نین سکهه و کفاجل آنمقام با نام است میری ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را خواجه سرا می سازند و در دیگر بومان بنگاله نیز خواجه سرا می کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که کت و خصیتین را در خرد سالی

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سربلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد راقم حروف ملازم سربلند خان بودند
می گفتند که سربلند خان جائیکه اکنون مهاجن تولی قسمت عمارتے عالی جهت استقامت خویش و اطراف آن جهاونی لشکر باهتمام
معتبر مقصود نام ناجی طرح انداخت و آن به مقصود آباد معروف گردید و بعد سربلند خان رفته رفته شهر عظیم گشت چون مرشد قلیخان
ناظم آن دیار شد سعی موفور در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد و بالکه موسوم بجهانگیر نگر شهریست در نهایت خوبی عمارات
و باغات کشادی آن ندارد گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند در زمان سابق دار السلطنت
مملکت بنگاله بوده و جهانگیر بادشاه آنرا موسوم بجهانگیر نگر گردانید چاٹ گانون که سالکانو نیز نامند از بنادر مشهور است و در آنجا
خامه بافچه و صحن و دیگر اقمشه نیک و فیل بسیار پیدائی دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسپ و شتر و خر گران و بز و گاو و گاو میش
اندک باشد و در هزار و یکصد و نود و هجری جهاونی کمپنی انگریز متصل بگاه ام بود مردم چاٹ گانون مے گفتند که گاو و گاو میش آنجا بسیار
مے شود شاید که در وقت مؤلف خلاصة التاریخ گاو و گاو میش آنجا پیدائی نداشته باشد لیکن گاو میش ارنه صحرائی آنجا باشد
و از گاو میش خانگی عظیم الجثه بود و با شیر و فیل مقاومت کنند و اکثر مردم آن دیار سیاه فام و کوسه باشند و در دینداری
و مسلمانی بغایت مستعد باشند و حصر آنجا که ستیل پائی نامند پسندیده بود و از جمله عجائبات چاٹ گانون یکی آنست که وقتیکه
راقم حروف خطی مشتمل بر عجائب و غرائب چند از مهربان بخدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ نوشته بچاٹ گانون فرستاد صاحب
در جواب آن بر راقم نوشت که چون آن مهربان برائے تفرج خاطر اینجانب سعی و تردد کردند دو سه چیز برای مطالعه آن مهربان
یکی از غرائب چاٹ گانون می نویسد که میان دو کوه رفیع چاه ایست و در آن شعله آتش در کمال جوشش غلغله بر می آید اما آب
آن چاه چندان گرم نیست جماعه هنود آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عبادت خانه ها از خشت و گچ
ساخته اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گانون اکثر جا از نقب و گوگرد است بهم آمیخته و هوائے گرم
منفوش اند آن هر دو که در زمین جنبش اید بآن آب میرسد و ازین سبب بآمیزش آن آتش افروخته می شود و گاه باشد
که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباه شود در بندر چاٹ گانون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر مشایخ
ساکن الٰه آباد که راقم نیز با او ملاقات داشت بعزم حج در هگلی بندر بکشتی نشست و نوزده روز برفت باد مخالف کشتی را بمعرض
و تباه گردانید کشتی به چاٹ گانون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا الٰه آباد آمد و چندے بماند و باز به حج شتافت و دریای چاٹ گانو
یکی گنگ است و دوم برهمپتر که از خشکے بکوه می آید و کارنده ها سراب سازد و بشوره دریا در شود مؤلف خلاصة التاریخ گوید که
بسر حد چاٹ گانون ملکے ست که آنرا ارخنگ و برخنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و مس و نفت و کبریت
در آنجا بود و ساکنان دیار مگهه را با مردم برخنگ مخاصمت باشد و زبانی ساکنان مگهه دریافت شد که ارخنگ و مگهه نام یک ملک
واحد است نه آنکه ارخنگ ولایتی جدا است و مگهه ملکی دیگر است بالجمله مگهه که ارخنگ گویند از چاٹ گانون راست بطرف مشرق
افتاده و مستر جوناتهان اسکاٹ که در چاٹ گانون بود و بسیار مردم مگهه در چاٹ گانون آمد و رفت میداشت از زبانی ایشان بر راقم
می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منهزم بمگهه رفت راجه
آنجا مقدم او را مفخر داشت محمد شجاع آنجا بیاسود بعد چندے راجه آنجا شنید که در پیشتان شاهزاده گوهرے ناه ردی است

که ما را نهی طلب کرده است و دران روز که ایشان بیوگی می شوند هرچه میخواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از یک سال
دران روز عید کشته می شوند و در مآثر عالمگیری می نویسند که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه پیم نراین راجه کوچ
خبر بیماری شاه جهان شنیده بعضی از ممالک پادشاهی حدود را خود را متصرف گشته و هم درین ایام راجه آشام جی سنگه نام لشکری عظیم از راه خشکی
جهت تسخیر ولایت کامروپ تعین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاه جهان بسلطنت هند رسید بیزدهم ربیع الاول سال چهارم
جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضرپور (وانه آنسمت گردید و شهر کوچ را فتح کرده
بعالمگیر نگر موسوم ساخت و فی الفور از راه کوره گهات بجانب ولایت آشام شتافت و خطه گرگانو که دار الملک آشام است در مدت
پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد و چون آن ایام برسات رسید خانخانان در متهراپور استقامت گزید و تمام
روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیخته از گرگانو و دیگر مواضع کسان خانخانان را برانده متصرف شدند و همچنین پیم نراین
کوچ را از مردم خانخانان انتزاع نمود و چون برسات آخر شد و آب روی بکمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از هر سو تاخت و
تاراج پرداختند و خلقی کثیر به قتل رسید و راجه بکوهستان گریخت و التماس مصالحه نمود و خانخانان قبول نکرد و در خلال این احوال
خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکریان از خوف لب آمدن حیات او در چنان مکان متزلزل شده جدائی از خواستند خانخانان
از روی قوت آنیعنی چهارم جمادی الآخر سنه هفتاد و دو هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل پیشتر رفته و بنابر ضرورت راضی صلح شده
بتوسل دلیرخان بست هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل زنجیر فیل پیشکش داد خانخانان از دیهه کوهستان کامروپ
کوچ کرده عزیمت بنگاله نمود و بجلی رسید و از انجا بموضع باند که مقابل کوالتی آن روی آب واقع است نزول نمود و رشید خان را
بفوجداری کامروپ فرستاد و عسکرخان را به تسخیر کوچ که پیم نراین باز بران مستولی شده بود تعین نمود و خود بجانب خضرپور روان
و دهم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کروهی خضرپور در گذشت و در تاریخ صبح صادق ست
در سنه با نصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که او را لکهمن گفتندی و هندوان ایان ممالک بنیک اطاعتش کردندی و در سنه بالغ دوازده
همسری فوت کرد زنش که حامله بود بر تخت نشاندند و چون آن ایام وضع حمل نزدیک رسید منجمان گفتند که اگر بعد ازین بدو ساعت مولود
متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعدل کند زن فرمود تا پاهای او را بسته نگونسار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرود گرفتند
پسری زائید مادرش از شدت الم درگذشت و پسرش را رای لکهمیر خواندند چون بسن تمیز رسید بعدل و داد سلطنت کرد و کسی را از یک
روپیه کم نه بخشید و چون عمرش به هشتاد سال رسید منجمان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بتصرف مسلمانان درآید و آنکه برین دیار مستولی
شود مردی بود که چون بر پا بایستد دست با فرو گذارد از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار روانه کرد و فرستاد فرستادگان تفحص کردند
و این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر آن دیار استیلا یافت آورده اند که محمد بختیار خلجی مردی جلد و فرزانه بود و در غزنین
بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او
بهندوستان افتاد و مدتی مش محمد بن محمود در خدمت علی ناگوری که پسر پدری علی ناگوری از امرای قطب الدین ایبک بود و فتوح اقطاع داشت کسمندی را
بجاگیر محمد بن محمود داد و محمد بختیار نیز بهم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار بشهادت رسید محمد بختیار جانشین عم گشت و با کافران
آن حدود در زد و خورد بیرانوده و استیلا یافت و به بهار تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او منتشر گشت و به قطب الدین ایبک رسید

از پسیج بیرند و طلسم نیز گویند دوم بادامی که قدری الفت بغلی داشته باشد سوم کافوری که خفقان را در خورد سالی نالش نابود
گرداند باشند مالده پارچه الدهی آنجا با نام است گور در زمان سابق دارالملک بنگاله بود و همایون پادشاه آن را جنت آباد موسوم ساخته
و قلعه گور از ابنیه علاء الدین حسین شاه شریف در ازمنه سابق از قلاع معتبر هندوستان بوده غربی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف
دیگر آن هفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سه طبقات بوده و عمقش آن قدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون
آن قلعه خراب است و بسیاری از سکنای آنجا انگریزان بر کشتی گذاشته بکلکته بردند راج محل مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع
است شهریست مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد و واقع است سه کروهی آن بر طرف مشرق شهر نالد رود
هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب بمسافت نیم کروه تخمیناً از سر تیار می بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه دران نصب کرده اند
افواج میر محمد قاسم خان از مقام سوتی منهزم از انگریزان شده در انجا یکنیم ماه با میر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ
پرداخته بالآخر انگریزان بر ایشان شبخون زده شکستی فاحش دادند راقم حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده هر چند بعضی
تدبیرات جنگ را با میر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بروز بد گرفتار شدند راقم حروف از اتفاقات پایندگی یعنی از شاهد بوده
که تفصیلش در نسخه لوح محفوظ رقم نموده چه دو روز پیش از شبخون دیده بود تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه مع
احمال و اقبال خویش نجات یافت بازنگ آباد از ابنیه بارنگ شاه بن ناصر شاه است نیشکر و فلفل گرد و فلفل دراز پارچه خاصه دموی
و غیره آنجا نیک میشود و خاصه استیار پوری بهترین خاصه آن توان است سرکار بکلانه این بکلانه دیگر است بروایت خلاصة التاریخ
بر دریای شور واقع است و در حوالی قلعه آن درخت زیاد نیست و در آغاز بر ماه الهی دریا تموج خیز بر آید و امواج بسان کوه برخیزد
و از یازدهم تا آخر ماه مرتبه مرتبه بکاهد چنانچه نور ماه کمتر شود آن نیز کم شود و این را مد و جزر دریا گویند و نزدیک آن دریا کامروت است که
آنرا کانور گویند حسن ظاهری آنجا و جادوگری و طلسم سازی بسیار بود هر کرا خواهند تسخیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر بافسون گرے
و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند و زن آبستنی را بعد گذشتن ایام معهود
شکم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید مملکت کامروت بعد از عبور شهر سیت
که گرشست از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک باری بران پل بسته سرکار کوره گهاٹ پارچه ابریشمی و بانات هند و اسپ کوٹ آنجا
می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجه سرای آنجا افزون شود و بقیمت سهل و اندک بدست آید کوچ مابین شرقی و شمالی بنگاله
واقع شده و یک حد او بولایت خطا منتهی شود و حد دیگرش کوره گهاٹ است و از سرحد خطا که آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوچ
بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سرحد کوچ پیوسته است بملک اسام و سرحد
اسام پیوسته است بسرحد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده بکوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصة تاریخ اسام
ولایت وسیع است فرمان روای آنجا راجه چون روزگار بسر برے شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و
اسپ تانگن است مؤلف هفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غاریست که به عقیده اهالی آن ولایت المنزل دیو است و نام آن ای
است و مردم آن دیار را باینی اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در ان روز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند کشند
و ثواب ان سبے آید بیاز ند و هم چنین دران بزیارد یوگیان جماعتی اند که سر خود را فدای راه آن بت سے کنند و می گویند

حسام الدین درمی چند با ایشان داد ایشان آن را طعامی بخشیدند و برغبت تمام خوردند و گفتند ترا بسته باید رفت که سلطنت ملکی از آن تو شد
حسام الدین به هند شد و به بنگاله افتاد و در خدمت محمد بختیار اختیار یافته بود تا آنکه به سلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین در غیاث الدین
خواند و دست بخیرات برگشاد و با سپاه شمس الدین التمش صلح نمود و پیشکش بدهلی فرستاد چون در سنه ششصد و بیست و چهار هجری بنیاد
صلح منهدم شد التمش پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را به رزم او فرستاد و حسام الدین با او رزم کرده به قتل رسید پس از آن امیری از امرای
سلطانان دهلی بحکومت بنگاله قیام نمودی و چون غیاث الدین بلبن پادشاه شد طغرل را حکومت بنگاله داد طغرل در ششصد و هشتاد و هشت
هجری لشکر بجاجنگر کشید و راجهٔ آنجا را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورد و بغی ورزید بلبن به بنگاله آمد و او را گرفت بکشت و پسر خود
ناصر الدین بقراخان را حکومت لکهنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دهلوی قران السعدین در ذکر ملاقات او و پسرش معز الدین کیقباد ساخته
دهلی بنظم آورده بالجمله ناصر الدین بقراخان سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در هفتصد و بیست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه
دهلوی متوجه بنگاله شد بخدمت پیوست تغلق شاه او را اجزاداد و بلکهنوتی بازگردانید و چون ناصر الدین درگذشت دیگر باره بنگاله بتصرف
سلاطین دهلی آمد و از قبل ایشان امیری آنجا حکومت کردی و در آخر عهد سلطان محمد تغلق شاه قدرخان خلجی بایالت بنگاله رسید فخر الدین
سلاحدار که از مقربانش بود او را ابغدر بکشت و بعد از و ملک فخر الدین به سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد و ملک علی عارض قدرخان
در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکهنوتی کشید و ملک فخر الدین را بگرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی الیاس
را در لکهنوتی تا یک گذشت بستارگانو رفت ملک الیاس لشکریان لکهنوتی را با خود یار ساخت و بغی کرده علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در
هفتصد و پنجاه و سه هجری سلطان شمس الدین بنگره خواند و به سلطنت نشست و بجاجنگر شتافت و مظفر بازگشت و فیل بسیار بدست آورد
و با سلطان فیروز شاه والی دهلی در ظاهر لکهنوتی رزم کرده منهزم به قلعه بکداله متحصن شد چون برشکال در رسید فیروز شاه بدهلی رفت سال دیگر
شمس الدین تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و بعد از آن اثنا درگذشت مسجد جامع پنڈوه از آثار اوست و بعد از و پسرش سکندر شاه
و پس از و پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بحکومت نشست و بلهو لعب پرداخت و در هفتصد و هشتاد و هشت
هجری درگذشت بعد از و راجه کانس که از سرداران بنگاله بود بلکهنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید مسلمانان خواستند
که خروج کنند ایزد تعالی در سنه هشتصد و نود و پنج هجری شر او را کفایت کرد و بعد از و پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
خواند و عدل کرد و آنچه پدرش رواج داده بود برانداخت و هفده سال ملک راند و بعد از و پسرش سلطان احمد والی شد و در هشتصد و
سی وفات یافت و از و عقب نماند ملاشس ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند امرا بعد هفت روز بقتلش رسانیدند و یکی از احفاد
سلطان شمس الدین بنگره را بدست آورده بسلطنت نشاندند و ناصر شاه خواندند و او در هشتصد و شصت و دو هجری درگذشت بعد از و
پورش باربک شاه بجای پدر نشست و باربک آباد بنا نهاد و خلایق در عهد او رفاهیت عظیم داشتند در عهد او قیصر خان که از اکابر امرای او بود
خانجهان لقب یافت و از خلیفه آباد که نشیمنش بود بار جنگ شتافت و استیلا یافت و آنجا نائب گذاشته بازگشت و درگذشت چنانچه
در جانگام مرقوم است و او را اهالی بنگاله از اولیا شمارند و پسر خانجهان را گویند که هشتاد هزار بیلدار داشت و لب هر نزلی که فرود آمدی
مسجدی بنا نهادی آثار او در جانگام بسیار است راقم حروف گوید که تا عصر شاه جهان پادشاه آثارش اکثر بحال بوده که مولف صبح صادق
بیان نموده اما اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری ست از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آثاری از آن باقی نمانده که دیده شود

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بهار کشید و بگرفت و بازگشت و نزد قطب الدین ایبک به دهلی رفت و اعزاز یافت
بزرگان درگاه برو حسد بردند و به قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را ازان سوال کرد محمد بختیار برای آن بند نمود و روزی
برزم فیل آورد و بیک گرز که خرطوم فیل زد فیل به هزیمت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر مراتبهم
صله دهند مالی وافر باو رسید تمامی آنرا هم در مجلس ایثار کرد و با تشریف سلطانی بازگشت و به بهار شد و رعب او در دل کافران جا
جاگرفت محمد بختیار در اثنی و تسعین و خمس مائه بایلغار قصد سندیه کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و هجوم بر سرای رای لکهمن رفت
رانی از پس سرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه به جگناته گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار سندیه خراب کرد
و لکهنوتی آباد ساخت و چتر برگرفت و خطبه و سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایبک فرستاد و در پانصد و نود و هفت هجری
سایر بنگاله ضبط کرد و خواست که ترکستان و تبت را بتصرف آرد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از رؤسای کوهستان
کرسیان کوچ تبت است بخدمت آمده مسلمان شد او را علی شیخ گفتندی وکیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهری رسید که آنرا بردهن کوت
گفتندی و پیش ازان آبی بود و عرضش سه برابر گنگ و بالای آن آب پلی بسته بود و بیست و اند طاق که در عهد ضحاک یا فریدون
چون گرشسب از اجداد رستم بن زال از چین بازگشت و بانجا رسید آن شهر و آن پل بنا نهاد و از همان راه به سیستان آمد بالجمله محمد بختیار
از آب بگذشت راجه کامروپ با او گفته فرستاد که امسال بازگردی دیگر سال پیشرو باشم محمد بختیار نشنید و شانزده روز در جبل رفت
و بقلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند و چندی از اهالی آن دیار اسیر گشتند گفتند در پنج فرسخی ازینجا شهریست
که آنرا کرم پتن خوانند پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسب فروخته می شود و محمد بختیار ازانجا بازگشت و
در اثنای راه آذوقه نایاب بود لشکریانش اسپ میکشتند و میخوردند چون به پل رسیدند دو طاق ازان ویران دیدند محمد بختیار هنگام
رفتن آنجا دو امیر گذاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون
عبور از آب متعذر نمود محمد بختیار به بتخانه که دران نزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ در ضعف سپاه او آگاه شد با لشکر عظیم گرد بتخانه فرو
گرفت محمد بختیار یکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر پرتاب در آب رفت دیگران در آب رفتند و دانستند
که پایاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با معدودی چند نجات یافت و به دیوکوت آمد
و از غایت اندوه مریض شد علی مردان که از امرای او بعیادت محمد بختیار رفت و چادر از رویش برگرفت و بزخم کارد او را در سنه ششصد
و دو هجری هلاک ساخت و بعد ازو عزالدین محمد شیران خلجی از اقربای محمد بختیار که در لکهنوتی نیابت داشت به سلطنت رسید و علی مردان
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدهلی نزد قطب الدین ایبک رفت و بمدد او مستظهر گشته به بنگاله آمد و عزالدین محمد را بکشت و خود
بجای او نشست و خطبه بنام قطب الدین ایبک خواند و بعد ازو پسرش علاء الدین خلجی بحکومت نشست و بعد از فوت ایبک خطبه بخود
خواند و او مردی شجاع و جلد بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجری را در بنگاله العبد او مال تلف شد علاء الدین بشنید و گفت
تو از کدام شهری گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسند کسی را قدرت نبود که سخن گوید ندیمی گفت والی اصفهان
را مالی باید که بخیر سپاه کند و آنجا رود امر کرد تا مال و لشکر با تاجر همراه کنند موجب بسیاری از امرای خلج را بکشت تا زمانیکه بتاش ساختند
و بعد ازو حسام الدین خلجی باتفاق امرا بسلطنت نشست او مردی تاجر بود از غور که مسکن خلجیان است بترکستان افتاد و آنجا دو خرقه پوش برخورد

بخوردی و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد از و برادرش داؤد شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را داؤد شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالفت گشت لودیخان که در پٹنه و بهار بود از و متوهم شده بخانخانان منعم خان که در جونپور بود صلح کرد و داؤد شاه باغوای قتلو خان متوجه پٹنه شد تا لودیان را به قتل رساند لودی منعم خان را از جونپور بخواند منعم خان متوجه آن جانب شد لودی از کرده خود پشیمان گشت درین اثنا داؤد به پٹنه رسید لودی باستقبال او رفت داؤد امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست که او را بگیرد یکی از نوکران لودی تیغی بگردن قتلو خان زد و کارگر نیامد پس از آن نوکران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو از زخم جان به سلامت نخواهد برد گفتند اگر کارگر نیاید گفت زود باشد که به سلطنت رسد و همچنان شد که گفته بود بالجمله چون لودی مشوش گشت و منعم خان بکدو د پٹنه رسید داؤد شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از افغان بدیگرے رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار آنست که مرا به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانخانان رزم کنی و باید که بعهد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند داؤد او را بکشت و بهمان صلح که لودی با خانخانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داؤد به پٹنه متحصن شد و عنقریب اکبر بادشاه به پٹنه رسید داؤد بر کشتی نشست و راه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد داؤد با او محاربات کرد منعم خان زخمی گشت داؤد خان منهزم به اوڑیسه گریخت و همدران سال مصالحه اتفاق افتاد داؤد بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر وا کرده پیش او نهاد و گفت شمشیر که بدان خون عزیزان را جسم رسد نباید بست منعم خان شگون دانست و شمشیر او را گرفت و هنگام وداع شمشیر مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که مطیع بادشاه شدی شمشیر بر میان بند پس منعم خان اوڑیسه با و باز گذاشت و چون خانخانان منعم خان فوت کرد داؤد بغی کرده باز بر بنگاله مستولی شد خانجهان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و داؤد را در نهصد و هشتاد و سه میان گڑهی مانده در رزم به قتل رساند و دولت افاغنه از بنگاله سپری گشت و پس از چندے قتلو خان که ذکرش گذشت بر اوڑیسه استیلا یافت و احوالش در اوڑیسه مرقوم است بالجمله بنگاله بتصرف سلاطین تیموریه گورکانیه درآمد و امرایے از قبیل ایشان بایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه نبیرۀ بهادر شاه اسلام خان چشتی که ذکرش در ضمن اوڑیسه گذشت و اسلام خان حبشی و دیگر آن و سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان و غیره سیاه زرا الملک سرانند خان که از قبیل شاهزاده عظیم الشان ابن بهادر شاه که بنگاله جاگیرش بود و جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان که شمۀ از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا سید انجمند و بعد از مرشد قلیخان دامادش شجاعت خان و بعد از و سرفراز خان از پی یکدیگر بایالت بنگاله و علی وردی خان و برادرش حاجی احمد که هر دو از خطر شاهی بودند بنا بر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشان را بدید گفت مظنۀ خاطر آنست که خاندان ما از ایشان گزندے رسد و آخر چنان شد بالجمله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان برفاقت شجاعخان داماد مرشد قلیخان قیام نمودند و چون شجاعخان بریاست بنگاله رسید علی وردی خان را بعد چندے نظامت پٹنه داد علی وردیخان بپٹنه شتافت و استقلال یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعخان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبارے بهم رسانید و چون شجاعت خان درگذشت و پسرش سرفراز خان بجای او نشست حاجی احمد بغایت متغیر شد علی وردی خان خیال لعبی بخاطر آورد و برادر خود حاجی احمد را از مکنون خاطر خویش آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرفراز خان را عیاش شهوت پرست دانسته به برادر خود علی وردی خان نوشت

مدفن پسر خانجهان خلیفه آباد بود در آنوقت آن شهرے عظیم بوده چنانچه هزار مسجد داشت و باربک شاه در هشتصد و هشتاد و نه
درگذشت و بعد از و پسرش یوسف شاه و پس از و سکندر شاه و بعد از و فتح شاه یکی بعد دیگرے بحکومت رسیدند و فتح شاه
را خواجه سرای او بقتل رسانید و خود را باربک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که بسلطان شاهزاده مخاطب گشت و ملک
اندیل حبشی را که از امرای کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند داد که قصد او نکند ملک اندیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من بتو ضررے نرسد پس بخانه بازگشت و با دربانان بساخت و شبے آنکافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود خود را باو رسانید
و از سوگند یاد کرد ناگاه آن مخذول بغلطید و از تخت بزیر افتاد ملک اندیل او را بکشت و بادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بحکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه بقتل رسید سیدی
بدر خود را سلطان مظفر شاه حبشی خواند و بسیاری از امرا و صلحا را بکشت دیگران از و متنفر شدند شریف حسین مکی که از بزرگترین امرا
بود در نهصد و سی هجری خروج کرد مظفر شاه در گور متحصن شد چون کار بر او تنگ شد از قلعه بمیدان شتافت و رزمی صعب نمود و بقتل
رسید و بعد از و سلطان علاء الدین حسین شاه شریف مکی بحکومت بنگاله رسید و پایکان را از حراست منع کرد و حبشیان را اخراج
نمود و بعدل پرداخت و قلعه گور بنا نهاد و در عهد او بنگاله چنان آباد شد که کفدست زمین نامزروعه نماند و او بست و هفت سال
ملک راند و در نهصد و بست و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را نصرت شاه خواند و برادران
خود را که هژده تن بودند اقطاع لایق داد و هیچ یک را ایذا نرد و چون بابر بادشاه دهلی گشود بسیاری از افاغنه باو پناه آوردند ایشانرا
اقطاع داد و در نهصد و سی و هفت هدیه بدرگاه بابر بادشاه فرستاد و همچنین نفایس بنگاله جهت سلطان بهادر گجراتی بمندو ارسال
داشت و در آخر عمر بظلم و جور رغبت کرد و در نهصد و چهل و سه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بقولی از امرای
نصیب شاه بود بحکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه از پتنه و بهار روی باو نهاد سلطان محمود با او مصاف داد
زخمی شده بگریخت و بهمایون بادشاه در نهصد و چهل و پنج هجری پناه برد و در ان سال همایون بادشاه به بنگاله شتافت و استیلا
یافت و گور را جنت آباد نام نهاد و چندے آنجا بسر برد و چون خواست که بازگردد جهانگیر قلی بیگ را در ان دیار گذاشت شیر شاه
در حدود جوسا بر همایون بادشاه ظفر یافت و به بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم بقتل رسانید و بر بنگاله متصرف گشت
و پس از ان امرای شیر شاه و پسرش اسلام شاه در ان دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان سور حاکم بنگاله خطبه
و سکه بنام خود کرد و به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به هند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و بقتل رسید بعد از و پسرش بهادر شاه
سور در بنگاله بحکومت نشست و بانتقام پدر لشکر کشید و سلطان محمد عدلی در رزم کشته گشت و بهادر شاه سور بر دست برادر خود
بقتل رسید و بعد از و سکندر شاه سور از آسیب سپاه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و عنقریب درگذشت و بعد از و تاج خان کرانی
که از اکابر امرای شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود بهار بسر می برد بر بهار و بنگاله مستولی شد بعد از و برادرش سلیمان جانشین شد
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر اسم خود نفزود و او را گفتند چرا خطبه و سکه بنام خود نمیکنی گفت بادشاهی
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آگره است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفراغ بال سلطنت کرد و بعد از و پسرش بایزید کرانی
بحکومت نشست و او حرص مفرط داشت که بچوگان بازی بر دو جانب میدان خوانهای حلوا و سبوسه نهادندی و او را در اثنای بازی

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعهٔ انگریزان بعظیم آباد فرستاد میرن با عالی گهر رزم کرد و ظفر یافت شاهزاده بشورت کامران خان راجهٔ پٹن از راه چهار کننده به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میدارد بدست آرد میرن به تعاقب شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پیشتر میرفت میر محمد جعفر خان باستماع توجه شاهزاده از مرشدآباد برآمده منکل کوٹ رفت عالی گهر به بردوان شتافت میرن بمیر محمد جعفر خان پیوست شاهزادهٔ عالی گهر باز از راه جهار جهار کننده مراجعت به پٹنه کرد در خلال این احوال خادم حسین خان که از قتل سید محمد جعفر خان در پورنیه بحکومت می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از پورنیه براند و تعاقبش پرداخت و نحو است که خادم حسین خان را اوسیر کرده بجانب پٹنه شتابد و قریب رسیده بود که او را اسیر کند درین اثنا بر میرن صاعقه افتاد و هلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت در نفیس شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان دوستی میداشت بعلو بیداد میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آنجا بر نشاند و احوال میر محمد قاسم خان در ضمن بلمبار گذشت و چون میر محمد قاسم خان از ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر بار میر محمد جعفر خان را بریاست بنگاله نشانیدند و بعد از وفاتش ریاست بر پسرش نجم الدوله گذاشتند و همچنین بعد از وی برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و او دو سال حکومت کرد و بمرض چیچک درگذشت و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجریست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان بریاست بنگاله متمکن است و صاحبان انگریز شانزده لک روپیه سالیانه بنابر اخراجش میدهند و منصب دیوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است کلکته بندر شهریست عظیم مشرق بنگاله مائل بجنوب واز مرشدآباد دهشت و نه منزل میانه مسافت دارد و اکنون آن شهریست در غایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قلعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل و در همین تختگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ماتحر گده و بجیب گده که متصل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نبیرهٔ علی وردی خان در عهد نظامت خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن بلمبار و بنگاله گذشت از آن زمان آبادی و رونق آنجا روی بترافع وارد و پٹنه که عظیم آباد نامند چون شهنشاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبهٔ مذکور بجاگیر و اقطاع شاهزادهٔ عظیم الشان بود بعظیم آباد مسمی گردانید اکنون دار الحکومت است که در زمان پیشین بهار دار الحکومت بود چنانچه در دفاتر پٹنه را صوبهٔ بهار می نویسند بالجمله پٹنه شهریست بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ بر متصل بگذرد راقم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پٹنه رسید و با شاه منعم درویش که در آن عصر مانند نداشت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق برزخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برزخ میکنند گفتم به شغل صورت مرشد را گاه گاه بمدت رسانست خیال میکنم فرمود که خود را بحقیقت در صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود را فانی بباید انیست فنا فی الشیخ والرسول و فنا فی الله الحق که راست فرمود شاعر گوید ~~ گر در دل تو گل گذرد گل باشی ✤ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ✤ تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ✤ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ✤ و سی کروه از پٹنه جانب جنوب در دامن کوه گیا نام جائیست که هنود بنسبت آبادی مختصر دارد و حسن اناث در آنجا زیاده از مذکور است و در عظیم آباد تابستان بسیار گرم و زمستان قریب باعتدال باشد و کساری نام غله تیز آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باد تند کمتر وزد و غلهٔ شالی خوب پیدا شود و آبناری و نیشکر و برگ تنبول خصوصاً ماهی و میوه کٹهل بغایت بزرگ که دو کس آنرا بردارند از آنجا فراوان پیدا می وازد و دار دریای این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمد و دجله و نریده از یک بوته نزدیک گده خوشش میرزد نربده بجانب دکن میرود و سون و دجله

با او هوس ریاست بنگاله بخاطر آورده متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و قدرت علی وردی خان غرض سیداشت و گفت که
علی وردی خان میخواهد که سعادت قدمبوس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بزبان میر آمد و هر روز از طرف
علی وردی خان تحف و هدایا بنظر میگذرانید و او را بمکر و فریب غافل ساخت علی وردی خان از گنگ کلی عبور نمود حاجی احمد سرفراز خان
را از مرشد آباد برآورده بر سوتی لشکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در انجا رسید دیگر روز با سپاه خویش سوار شده عزم رزم کرد
سرفراز خان چاره نا چار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت مذبوحی کرده پراگنده شدند سرفراز خان
بقتل رسانید سید دلیر علی از رؤسای بنگر الوکه دلیر گنج در مرشد آباد از ابنیه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو جمعداران عمده ملازم
پدرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته بود گفت که اکنون جنگ برای چیست دمن در برابر خود
شمایان را در حشمت و شوکت خواهیم داشت گفتند که خداوندگار تو کشته شد زندگانی به بدنامی نخواهیم و حمله آوردند سید دلیر علی با سی و چهل
کس شهید شد حمایت جنگ علی وردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو بر بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که نسبش از طرف
مادر به سلاطین صفویه می پیوندد وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بدست
آورده بکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان او را معتبر برداشت و دختر خود را بعقدش داد و ایالت اوڑیسه
باو تفویض نمود چون سرافراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پسرش سرافراز خان
بودند باتفاق دکنیان مکرر با علی وردی خان محاربات کردند و منهزم بازگشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شد و بگجرات رفت
وقتیکه شاهزاده عالی گهر عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بغازیپور آمد در ان هنگام راقم حروف در غازیپور بوده او تکلیف
رفاقت کرد بعذر موقوف ماندم و او پیش عالی گهر آمد و بخشی سوم شد و چون شاهزاده در پتنه جلوس نمود و تخت نشست همراهش باله آباد
آمد و بیمار شد و درگذشت و چون میر حبیب فوت کرد رگهوجی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گده بر بنگاله تاختن گرفت علی وردی خان
باو مکرر مصاف داد و ظفر یافت و انتهی اکثر روسای دکنیان را بنا بر مصالحه در لشکر طلبید و بغدر بکشت و سپاه منهزم بازگشت سال دیگر
دکنیان باز یورش آوردند و همچنین هر سال میتاختند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمده با رگهوجی صلح کرد و اوڑیسه
و چوتهه بنگاله باو داد چندی مطمئن نشست و درگذشت و بعد ازو سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از بطن آمنه بیگم
بنت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان پسر نداشت و او را ولیعهد خویش گردانیده بود بجای او نشست گویند که
علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشانرا بحال ایشان گذاری و دیگر
آنکه مخالف نگذاشتم میر محمد جعفر خان شوهر همشیره من هر چند گفتم که اکنون مخالفت نمی نمایم اما ازو هوشیار باشی بالجمله سراج الدوله در
ایالت خویش لشکر بکلکته کشید و انگریزان را از انجا براند و در ان شهر گماشته خویش بگذاشت و بمرشد آباد مراجعت نمود سال دیگر
انگریزان کشتی های خود را به کلکته آورده و گماشته های سراج الدوله را از کلکته براندند سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده
حرب گشتند و با میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرده منهزم بازگشت و مجال اقامت در مرشد آباد ندیده آواره گشت
بالاخره بدست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به قتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بحکومت بنگاله و عظیم آباد نشانیدند میر محمد جعفر خان
بریاست رسیده و در این اثنا شاهزاده عالی گهر [illegible] پتنه را محاصره داشت میر محمد جعفر خان با پسر خود

قرآن مجید و صوم و صلوات معمور بوده و از فقر و تصوف حالتی داشت و از شجاعت و همت دران ضلع نظیر او نبوده و اگر به تفصیل آن پردازد
از مطلب بازمی ماند بر یک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تا صد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار در انجا می آمدند و می گفتند
خواهیم که برسات اینجا بسر بریم قبول میداشت و کاه و دانه وغیره اسباب چهاونی آنها می کشید و وظیفه هر روزه سه سوار چهار آنه و فی
پیاده یک آنه از ابتدای جیٹھ مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جا هیچ بود و طرفه آن که ده دوازده هزار سال تمام او را حاصل بود خراج
بنهایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند از آنجا است که گفته اند همت بدل است نه بمال رهتاس قلعه ایست بر فراز کوه رفیع دارد که گذاره
بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هندستان مثل آن نباشد و آن از بنیه راجه رهت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاوس
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و افراسیاب والی توران او را ملیع ساخته بجنگ کوه هماوون فرستاد
و بروایتی بر دست رستم بن زال در معرکه بقتل رسید بالجمله هرجا که دران قلعه حفر نمایند و چاه [illegible] کنند آب خوش طعم ازان برآید انگریزان
که در قلعه کشائی سرآمد روزگار اند چون آن قلعه رهتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نه آید مگر بتقریب و صلح در تاریخ صحیح ما
گوید که همایون بادشاه جهت استیصال شیرشاه افغان که بر بنگاله و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگاله گشت شیرشاه شهر گور بگذاشت
و از راه جهارکهنڈه به بهار آمد و نامه براجه گهیس صاحب رهتاس نوشت که خزاین و عورات ما را در قلعه جا دهد تا بخاطر جمع بدفع مغولان
پردازیم راجه در خزاین اطمع کرده بآن رضا داد شیرشاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشاند و در محفه چند که پیش می بردند
زنی چند را جا داد و پاکنند مرد را بدره هاے زر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و بقلعه فرستاد مردمان راجه چند محفه
که پیشتر پیش می بردند تفحص کردند زنان دیدند کسان شیرشاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را ببینند
راجه ملازمان خود را در تفحص مانع آمد محفه های مرد و زن چون به قلعه درآمدند مردان از محفه ها شمشیرهای کشیده برآمدند و مزدوران با چوب دستی ها
با ایشان یار شدند و روی بسرای راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیرشاه آمد کپتان جوناتهان
اسکاٹ احوال تسخیر قلعه از شیرشاه نامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرده براقم بیان فرمود که شیرشاه قلعه
رهتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه رهتاس معتبر بود مبلغ داده بگرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیالان و اموال
شیرشاه بخوشی راجه داخل رهتاس شدند مردم راجه چندی موالفت گذرانیدند و بالآخر قضیه شد مردم شیرشاه کسان راجه را از قلعه برآوردند
و در تسخیر قلعه روایت اول از محفه وغیره فرستادن مرقوم است غلط است و رهتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار بهار شهریست بنهایت
خوش آب و هوا و سه منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و میوه چرونجی و نارجیل دران ضلع ازان باشد و دو منزل بهار سمت جنوب
کوه برحولست و دران کوه معدن طلق سفید است که از انجا می آرند و ازان فروشند و راجه آنجا کامگار خان کم گیج نهایت سپاه و دست بوده
در مسوده و نواده می نشسته و او وقتست که بخدمت شاهزاده عالی گوهر هنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد خیرخواه
کوشش هاے بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بالغم زاده خویش ابوالحسن خان داده بعد از
یک سال او را عزل کرده بعز او دیگر مرزا اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نموده او با ده هزار سوار بدانجا فرستاد و راقم حروف
را بخشی او ساخت راجه کامگار خان بسمت جنوب برام گده و از انجا به ناگپور رفت مرزا اسد الله خان در نواده و مسوده مستقل
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه ها و بیشه های سهمناک متصل گده خیت رسید و برام گده باز گشت

دیر محاربات کردند واورا هزیمت دادند وآخرین هزیمت او در جنگل بیدرونه واقع شده چه از بسیره وغیره جا با وقائعجات هزیمت خورده جمعیت
سی هزار سوار وپیاده در جنگل بدرونه اقامت کردند مقدمهٔ شهنوازخان چون انجا رسید راجه نایرهٔ جدال وقتال برافروخت چون یکپاس
روز باقی مانده بود سپاه راجه تفنگها بدست گرفته صف لشف جنگل برآمده بر والدر فستم وشیخ عبد الله که در میان ایشان یک تیر تاب
مسافه بود حمله آوردند سپاه سرداران مارگیه های تفنگ بسیار خسته وشکسته شدند تاب یورش گنواران نیاورده هزیمت خوردند
سرداران مامعدودی چند ثبات ورزیدند یک ضرب توپ در غول والدر فستم وضربی دیگر در غول شیخ عبد الله پر از فلوس مس وریزه های
آهنین تیار چنانکه آتش دادن باقی بود وگوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز جوی دل
بران تعین شده انتظار وقت می نمودند تا گنواران با راجه دهیر شاه ان وفرمان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را
سر دادند میدان رزم از سپاه راجه از کشته بانشته باگشت وبقیة السیف بجنگل خزیدند از اتفاقات یک فلوس بر سینهٔ راجه دهیر رسید
رؤسای مقدمة الجیوش فتح را مغتنم انگاشته بتعاقبش نپرداختند وشب را آنجا بسر بردند وخوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند
که هنگام شب از جنگل کرم شبتاب که می درخشید مردم را گمان بود که جا بجا تفنگ است که سید رخشیده ونیک برسر شبخون می آرند چون
دم صبح شد شیخ عبد الله وشیخ آلهیار بجنگل درآمدند مردم وا سپاهیان به زخمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دهیر نقل کردند
یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی میدارد ویک ماه در تعاقبش پرداختند واورا به قتل رسانیدند وتا ایام موفورا صاحبت نامق
بدست آوردند واکنون در وقت انگریزان سید نور الحسن خان بلگرامی پرگنه سهسانون را ناچار گرفت وتمام بهیج پور به راستال
ساخت آله آباد که کتب هنودان پیاک ویراگ نامند وراجه فور از خویشان راجه کمایون که بر قنوج استیلا داشت پیاک دار الملک او بوده و
در عهد او سکندر رومی متوجه هند شد او در حدود سرهند با او مصاف داد واسیر شد سکندر ظفر یافت وپس از آن سکندر از راه بنگاله
بچین شتافت چنانچه در سکندرنامه گوید ع جو فارغ شد از کینهٔ فوریان * کمر بست بر کین فغفوریان * بالجمله تمام صوبهٔ آله آباد
آب وهوای خوش دارد وگل میوه فراوان مے شود وزراعت نیک ونرخ غله ودیگر اجناس ارزان باشد وپارچه خوب اینجا [illegible] است
طول الصوبه از جهونی تا کوجور یک صد وشصت کروه وعرضش از گذر دریای جوسا که گنگ است تا گهاتم پور یکصد وبیست کروه وشرقی
الصوبه بهار وغربی ان اکبرآباد وشمالی اوده وجنوبی اندوگده وسرکارش غازی پور وپتنه وچنار وبنارس وجونپور وکالنجر
واریل وکنیار و مانکپور وشاهزاد پور وغیره شانزده سرکار مشتمل بر صد وچهل وهفت محال ومداخلش سی وهفت کرور وهفت هزار
است وقلعه آله آباد از قلاع صغیر هند است از بنیه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ وجمن قلعه سنگین مثلث الشکل با کاخهای رفیع
بساخت ومراد عام که بزبان هندی مانده گویند بر ساحل گنگ به بست تا آب طغیانی کرده شهر را مضرت نرساند وبر ماندهٔ مذکور شهری
طرح انداخت وبآله اباس موسوم ساخت وشاهجهان بادشاه نبیرهٔ محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را باله آباد
موسوم نمود ووقتیکه پیش راجه نول رای نائب صوبهٔ اوده وآله آباد کاغذ نقشه قلعهٔ آله آباد مع عمارات وغیره که انچه دران قلعه
تعمیر رفته در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند وراقم حروف دران مجلس حاضر بود دران نوشته بودند که مبلغ دو کرور و
چند لک و هزار وصد روپیه که تعداد هر یک اکنون بنابر مرور دهور از یاد راقم رفته وعدد دو کرور وشصت آنچه بیاد مانده در تعمیر آن خرج شده
ونیز مرقوم بود که دران وقت فی روپیه پنجاه ودو تنگه عام از مس رائج بوده بالجمله دریای جمن از جنوب قلعه متصل بدیوار او گذرد

وچون بدانجا رسید شهری مختصر و بر که اطراف آن کوهستان و مابین آن قطع زمین وسیع و منقطع دران آبادی رام گده و بوفور باغات از انبه
و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بنهایت استوار برافراشته و دری از هفت هشت پنج شش با آستانه روئین پیج آنجا گذاشته و بالای آن چوکهندی
مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته مرزا اسد الله خان بمحاصره آن پرداخت ساکنان قلعه توپ بدل خود راه داده روز دیگر هنگام
شب بگریختند مراد درانجا محافظان گذاشت و تا یکماه به تاخت و تاراج دیهات آن نواح پرداخت درخلال این احوال بر چهار برج و دروازه
قلعه مجوف هیچ جا نقب زده و باروت دران انباشته آتش داد و همه را برانداخت و آن شکل تلی خراب شده بود و چون غله روی کمی
نهاد ازانجا مراجعت کرد و از راه گهاتی اندریه حربه و کرزمه در شش روز نیواده آمد و ازینطرف گهاتی اندره هر پرگنه آنجا که را از راجه رام گده
انتزاع نموده متصرف گشت و درانجا قلعه خام بنهایت استحکام احداث کرد و نام آنرا اسد گده بگذاشت و ازان باز یان اقبال بدگر فقیه حقیر
آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منهزم شده و ارتش نکر کشتام کرگسان و زراغان نمود و بعد از هزیمت میر محمد قاسم خان راجه کامگار خان
از ناگهور برآمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت و راقم حروف
بعارضه بیماری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج برطبق معرفت سابق و سلوکی که والد راقم با نامدار خان برادر کامگار خان بعهد فرخ سیر
بادشاه در وقت نظامت پتنه بیمار از الملک سربلند خان کرده بود با راجه کامگار خان ملازمت کرد و او عنقریب بمرض اسهال درگذشت
راجه ذوالفقار علی خان ابن نامدار خان برادر کامگار خان بجایش نشست او سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود و یکنیم سال آنجا اتفاق اقامت
افتاد و شیخ علیخان را کار از کشاکش انگریزان رونق نگرفت مسوده اوراق لعبرت بلگرام و عظیم آباد رسید نورالحسن خان ابن نجف خان بلگرامی که
برفاقت راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم بتدبیر رفتیم از پتنه سطح ساخت کرده بیرون دلی دریا آباد عمله صوبه اوده آمدیم با صاحب یکرنگ مرزا نوربیگ
صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبرپور سرپور عامل بود ملاقات نمودم مرزای موصوف
سلوکی مناسب نمود اسباب را درانجا گذاشته به آنوله و اتر جهدی نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق معزز و مکرم گشتم بالجمله
برسم اهره در ملک بهار بنهایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین را مثل تالاب فرسنگها حفر کنند و با رتفاع یکساقدادم
و زیاده بران بعرض پنج شش گز که راه گذار بران باشد بسته و مانده می شود هنگام برشگال آب از کوهسار و صحاری آنجا جمع شود
و آن آب در فصل ربیع و یا در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کنند سهسرام شهریست مختصر و مقبره شیر شاه افغان که مملکت هندوستان از همایون بادشاه
انتزاع نموده بود آنجا واقعست درمیان تالابی فراخ که آبش بنهایت عمیق است و جهت آمد و شد صراطی بران بسته بودند وقت نظامت میر محمد قاسم خان
بیکدفعه بتی رفته ایشان القوه خود را در مقبره گذاشتند و دو طاق ازان پل شکستند و اکنون مردم آنجا کشتی نشسته می روند راقم حروف آن شهر را
بسیار تماشا کرده و همدران اثنا دختری از قوم افغان لودی ساکن سهسرام بنکاح درآورده بود در بلگرام از و بغره شوال پیش از طلوع آفتاب هزار
و یکصد و نود هجری پسری متولد شد و برطبق مشاهده رویا فقیر غلام آسیه یحیی نامش محمد یحیی ذوالقرنین تاریخ تولدش یافته هر چند این حکایات از سیاق
تاریخ بیرون است اما اکثر از واقعات حالی مرقوم ست ازان قبیل است القصه در سهسرام از قدیم قوم بهوج پوریه مفسد بودند چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه نظامت
عظیم آباد تغیری میر جمله ترخان بشرط استیصال راجه دهیر بهوج پوریه که سرحلقه متمردان و بکثرت خزاین و عساکر معروف و مغرور بوده بنیابت الملک سربلند خان مقرر شده
سربلند خان که نظامت اله آباد داشت ازانجا معزول شده بدان جانب شتافت و برشگال در پتنه گذرانید و بعد انقضای برسات با ده هزار سوار الیام
و الد راقم حروف و شیخ عبد الله غازیپوری در مقدمه روان ساخت ایشان که باتفاق یکدیگر دو سه منزل پیش پیش میرفتند با راجه

اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ رسید روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اولی از هندوستان است که هنود در زمان پیشین از پوست حیوانات میساختند و آنرا از سه چهار مرتبه بیش سر میدادند بعد از آن از کار میرفت و از ثقه مسموع شده که از چوب درخت املی توپ ساخته اند و آنرا زیاده از دو مرتبه سر نتوان داد چه سوخته و شکسته می شود و بالجمله بدستور از جای باروت بیرون برآمد مانند خاک و آنرا باز مسالحه داده بکار برند الحاصل قلعه عجیب و لنهایت متین است اما اعتبار حصانت و استواری آنرا انگریزان برآب زدند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از بکسر هزیمت دادند باله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در چند روز از ضرب گوله توپها در عرض و طول پانزده درعه دیوار قلعه را از پا درافگندند حاکم قلعه را با انگریزان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه تفصیل طیار بتقریر شمه ازان گذشت و نیز در یکی از حمام های قلعه درختی برگد بوده از قدیم که سقف حمام را شگافته سر بالا زد و آنرا هندوان اکهی بر یعنی پایدار و در کتب هنود آنرا درخت ازلی پیش از ظهور آفرینش می نویسند جهانگیر بادشاه آن درخت را از بیخ بکند و تا پایه آهن گرم کرده برجای بیخ آن گذاشت و بران حمام بساخت بعد چندی آن درخت تا به شگافته سر برآورد و بزرگ شد و سقف حمام هم شگافته سر بالا کشید و شاخ و برگ برآورد و وقتی راقم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری مشاهده کرده بود اما وقتیکه در سنه هزار و یکصد و نود و دو هجری همراه کپتان جوناتهان اسکاٹ بتماشای قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم القصه در زمان پیشین بعضی هنود بقصد رستگاری آخرت و یا به نیت راج و بادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هرچه در دل از راج و پادشاهی اراده داشته باشند تن خود را بساحل گنگ جائی که اتصال جمن است آره بدو نیم می زدند شاهجهان بادشاه در عهد خویش آن آره و دیگر الات دو نیم زدن را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت باکبر بادشاه کنند هندوی لقمن سال که بالجمله در تواریخ هندی مهارت تمام داشت با راقم نقل میکرد که اکبر بادشاه در زمان سابق در دیسی برهمن بود و مکند نام داشت و در برابر جهوسی آن روی جمن سه کس نشسته و سه چیله معتبر داشته بآرزوی سلطنت در جنم دیگر خود را هوم کرد یعنی اعضاء خود را بریده در آتش انداخت و خود را بسوخت هر سه چیله او زندگانی نخواسته بپای اره آمدند و به نیت آنکه در جنم دیگر همراه گردند تا هم خود را پاره دو نیم زدند و بمرور ایام مکند در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد و بمحمد اکبر موسوم گردید و بسلطنت رسید و هر سه چیله آتش گدی بیر و ٹوڈر مل و تان سین و بقولی خانخانان بودند بخدمت اکبر بادشاه آمدند روزی محمد اکبر با این هر سه بصحبت فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگوئیم تا چهار مصرعه شده یک کبت شود و خود بیتین انداخت و مصرعه بگفت تا آنکه مصرعه چهارم بیربر انشا کرد راقم حروف را مصرعها از یاد رفته است و مصرعه چهارم این بیت مصرع سکل در شانه برنجاری مکند مبالجمله محمد اکبر دانست که ایشان از خفایای ماضی باخبر اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از ان میان بیربر حقیقت هوم و دفن صحیفه بس بر زمین که آتش هوم بران افروخته است و جائی که گذشت همه بیان نمود محمد اکبر صحیفه بس مدفون را از انجا طلب داشت و آن اره و الات دو خیمه را که در تربینی یعنی جائیکه اتصال گنگ و جمن است بود شکست جهت آنکه بلا شک هر کس که خواهد تمنای چیزی کرده خود را بکشتن دهد در جنم دیگر بر تمنای خویش ظهور کند پس بنابران آنرا دفع کرد و گویند که آن اره بود چیزی از آهن منبج مثل داس لنهایت آبدار و تیز بوده که آنرا بفارسی کر کاف تازی میگفتند و طرفین آن حلقه داشته و ریسمانی در حلقه بسته بر چوبی استوار بسته بودند هر کسیکه منبج است کردن خود را بران می نهاد و بادنی حرکت سر او بریده می شد [illegible] اما مکند باقم حروف [illegible] آن مصرعه هندی بود از اتفاقات [illegible] یعنی علمای هنود استفسار حکایت کرد ایشان هم متفق بودند یعنی کتاب تاریخ

ودریای گنگ از جنوب موضع بیاپانو وشمال قلعه بمسافت ده کروه تمانده میل کل بطرف جنوب گردیده است بمسافت نیم کروه تخمینا
از دیوار شرقی قلعه واقع است بود بموسم برشکال آب گنگ طغیانی کند وبپاسته قلعه رسانیده می آید چنانچه آنروی آب جانب شرق آنجا
جهوسی درگاه شاه تقی پهلوان است وازینطرف بمغرب شهر کهنه اله آباد واقع است ودریای گنگ متصل دروازه ترپنی که یکی از دروازه‌های
جنوبی قلعه است بدریای جمن میریزد وگویند که از قلعه چشمه برآمده درمیان هر دو دریا میگذرد وآنرا سرستی می نامند ونرمتی نیز گویند
اما درکتب هنود آن برآمدن سرستی از انجا مذکور نیست مگر در زبان عوام ودیگر در قلعه سردابه است که پتال پوری می نامند شخصیکه برای تماشا
آنجا میرود برهمن چراغ بدست گرفته او را دران سردابه می برد وهر دو طرف آن عمارت سنگین پیدا است وتا جایی می برد که آنجا یک
درخت برگد خشک است بی شاخ وبی برگ دربر متصل آن دریچه ایست که آدمی بدشواری دران تواند رفت زنان برهمن او را تا آنجا برگر
سخنان چند پریشان گفته برمیگردانند چه گویند پیش ازین درویشی جوگی با مشعل وروغن بسیار درین دریچه رفته بود باز نگردید راقم حروف
شهر اله آباد را اکثر دیده اول درسن پانزده سالگی همراه مبارز الملک سربلند خان که دران هنگام جهانگیری سربلند خان در باغ سیه دار خان
ونه سال دیگر در باغ سلطان خسرو بوده بعد ازان در نظامت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نایب اله آباد بود هفت هشت سال
آنجا بسر برده وبعد ازان همراه راجه نول رای ودیگر بعد از کشته شدن راجه نول رای نیز آنجا بوده وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آبادی
وزیر الممالک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول رای هزیمت داده تا اله آباد آمد بقا الله خان ورای پرتاب سنگه
وزیر علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان دران قلعه متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت ودرینی سنگه راجه پرتاب گده با احمد خان
متفق گشت واحمد خان چون شنید که وزیر الممالک با ملهار راو وکهنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته وعنقریب رسیده بعد پنجاه
وچهار روز از پای قلعه کار ناکرده بفرخ آباد شتافت راقم حروف برفاقت بقا الله خان ودیوان موصوف در قلعه متحصن بوده آنوقت
قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه وار دعمارت طبقه از ان از منازل وسقوف پیدا وعمارت طبقه چهارمی ناپیدا است
بسبب آنکه از مدت ها بمرور ایام آن عمارت گل وخاک چندان افتاده که از هر سو پوشیده وپنهان گشته ومانند زمین گشته وگیاه بران
رسته بود روزی از یکی ساکنان منازل دودم که بر سقف عمارت دودم بود یعنی درانجا می ماند طعام پخت وخاکستر با انگشت افروخته وسوراخی که زیر آن
عمارت بود برنجیت وندانست خود آتش زده تا بدان بر وقتی طرف دریای جمن انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه
آنجا ذخیره هیزم بود وآن بسوخت وزبانه شعله زدن گرفت واز روزنها وزیر کنگرهای قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعله ها مانند مشعل برآمدن گرفت ودو سه شبانروز همچنان ماند که بشب چراغان عجیب رونقی می نمود وبروز غیر از دود چیزی مرئی نمی بود
بعد ازانکه نیک سرد شد زمین آنجا را حفر کردند درها وآستان سنگین برآمد که زیر خاک پنهان گشته بود مردم اندرون رفتند منازل
باسقف های سنگین دیدند دریافتند که اطراف قلعه همچنین عمارات دارد چند جا پهلوی آن حفر کردند هر جا دری برآمد واندرون خیر
از ذخیره هیزم بود بغایت پوسیده وکرم خورده وبعضی شش کوشک وایوان ودالانها دیدند وآنطرف دیوار هم بدستور ایوان دیگر بود
بنابران هیزم یک ایوان که در طول بمقدار چهل پنجاه ذرع بود سوخت وباقی ایوان طرفین بسبب انسداد دیوار از سوختن محفوظ ماندند
روزی دیگر حفر کردند ودران ایوان دو ضرب توپ میانه وسی جزایر را یافتگی ویک جزایر بشکل توپ از پوست خام گاومیش وبافته تا کرده
توپ را استوار ساخته در طول هفت ذرعه برآمد وآن در صحن دروازه ترپنی افتاده ماند کسی ندانست که آن چیست وبرای چکار ساخته اند

بتفاوت اندک با آنکه سنه هجری قمری بحساب سنه‌های شمسی کنند بعیب هنود الله نیست تعجب تا منجمان و نزد اهل اسلام مردود است بالجمله اله‌آباد را
هنود معبد قدیم دانسته و بادشاه جمیع معبدها دانند و وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و آنرا بسندی ام ماگه نامند که ابتدای فصل زمستان است
خلقی کثیر از هنداوان دور و دراز از مرد و زن در آنجا جمع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جمن و خیرات و موی سر و ریش تراشی پردازند و
مبالغ کثیر از ان هجوم بصیغه محصول در سرکار ناظم صوبه اله‌آباد می‌آید و شهر نو اله‌آباد در آخر عهد محمد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه تعمیر یافته
اما معلوم نشد که از ابنیه کیست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده ازین طرف شکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید اهالی شهر
متفق شده بمسافت دو کروه از ان سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور دهور شهری کلان شد و بشهر نو اشتهار یافت
و شهر قدیم بشهر کهنه موسوم گردید و عمارات شهر کهنه را اکثر بزرگان در وقت خویش برانداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
محمد اکبر بادشاه با بیربر فرمود که احمق بیار تا دانم که احمق چگونه باشد بیربر گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اکبر گفت چگونه و کجا
بیربر عرض کرد که جمله ساکنان شهر کهنه اله‌آباد احمق اند بادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
ایشان را کم و بیش اذیت و رنج بسیار رو دهد توقف گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگذرد از ان یاد نیارند و
شکست و ریخت آنجا را باز سازند و هر سال همچنین گذرانند اکبر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدای سلطنت محمد شاه
نظامت اله‌آباد بغضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ‌آبادی بوده و او بر چهتر سال و کیله مهم نموده او را عاجز ساخت و بالآخر چهتر سال با امداد باجی
دکهنی بر محمد خان بنگش ظفر یافت چنانچه در ضمن فرخ‌آباد مرقوم است چون او معزول شد سربلند خان بایالت اینجا رسید و پسرش
شاه‌نواز خان به نیابت پرداخت آن وقت شهر بویرانی داشت اما در وقت نظامت امیرخان و راجه نول رای و محمد قلیخان بسیار کوشید
آبادیش روی به ترقی آورد و بعد از انکه شاه عالم عالی گهر بادشاه چند سال در انجا قیام نمود آبادی شهر او در کمال افزونی و رونق
بود و چون بادشاه بشاه جهان‌آباد شتافت در اله‌آباد آن آبادی و رونق نماند و اکنون آبادیش روی بتنزل نهاده راقم حروف
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرده سرکار اریل سمت جنوب شهر اله‌آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
دارد و در عهد نظامت و نیابت شاهنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابوالفتح خان داماد سربلند خان بود
حکومت آنجا داشت و در ان هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایرانیان صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در آنجا
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و در ان سرکار اکثر راجها از راه سرکشی مصدر فساد و شورش اند محمد شجاع جد راقم حروف
و عمزاده‌اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهدار خان ابن خان جهان بهادر کوکه عالمگیر بادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
ابهاکنده که دران هنگام سر حلقه مفسدان آن ضلع بود شهید شدند علم و نقاره و شمشیر بغارت رفت نعش‌ها را در اله‌آباد آوردند و
بریل لابی سمت شمال همه را دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه از انست
مصرع از هجرت هزار یکصد و هفت بدان * و چون در عهد محمد فرخ سیر بادشاه سربلند خان بایالت اله‌آباد رسید والد راقم حروف
حکومت اریل تمنا کرده سربلند خان باو تفویض نموده او فوجی فراهم آورده به اریل شتافت و ابهاکده را محاصره نموده و در پانزده روز برجی
از بروج قلعه را نقب زده از باروت انباشته برانداخت و یورش کرد مخالفان بران رخنه جمع شدند تا شام رزمی صعب کرده آخر
بهزیمت رفتند لشکریان تعاقب شتافتند و قتل عام نمودند قلعه فتح شد و روز دیگر تاخت دیهات از پیش رفت و چند روز برین منوال بگذشت راجه ابهاکنده

رام چند بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در نهصد و هفتاد و هفت هجری مشار الیه محمد اکبر پادشاه نمود و تبصرف سلاطین تیموریه
گور کانیه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنابر ضعف سلطنت امداد چهترسال بندیله از قلعه دار کالنجر که میر مونگا و میر موتی نام داشتند و ایشان از
برادر زادگان عمدة الملک امیرخان بودند بتواضع و سلوک بگرفت میر مونگا و میر موتی از انجا برخاسته در آله آباد آمدند بالجمله اکنون
راجه هندوپت دکهن و پسر ش در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان میوه خودرو بسیار است و فیل صحرائی از ان جنگل با
آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید پرنا شهریست متوسط از ابنیهٔ چهترسال که حیت سال نیز ش نامند
و اکنون نشیمن راجه هندوپت از احفاد چهترسال دکهنه است راقم حروف را میر محمد قاسم خان از اتر چهندی و آنوله انجا فرستاده بود
بکوره جهان آباد شده سرگروه سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور جمن کرده منزل بمنزل بدینا نزول نمود و از انجا براه جاری جوریهی در
چهار پنج روز بموضع سنگ گڈه که زیر گهاتی پرنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن
آورده در سنگ گڈه می گذرانند تا بظرفها سازند و آن باطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استواری
مانند قلعه کالنجر موجود است بموضع سنگ گڈه که اجی گڈه نامند روز دیگر راقم حروف از سنگ گڈه بر گهاتی رفت سه چهار کروه بر ارتفاع
کوه مسافت بصعوبت میدارد و در حاق وسط مسافت گهاتی عمارتی مختصر و حوضی میانه از سنگ بغایت مقطع ساخته اند و اشجار متنوعه
در انجا نشو و نما دارند و صادر و وارد انجا ساعتی می آساید بالجمله از گهاتی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جابجا بحفر
و کندن سنگها و بر آوردن الماس مشغول بودند از انجا بشهر پرنا رسید شهری دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
و اناث و ذکور انجا اکثر در حسن و ملاحت بی نظیر و مشهور است چهتر بی که از حبابه جهار اقسام اناث است و آن از پدمنی فروتر و از سنکهنی
و هستنی در حسن و سیرت افزون تر باشند انجا پیدا می شود و در پرنا جائیست بالکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
و صحن مقطع و در وسط آن عمارتی بهیئت کوه رستمی که آنرا چهپر کهٹ نامند مذهب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار بر آن
گسترده و آنرا نشست گاه پران ناتهه درویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران
که کتاب هنود است مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فضلای دین محمدی و بسوی پران هندو آن بید خوان نشسته با خودها مباحثه علمی میدارند
و هر کس انجا رود و از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخنهای ایشان مشتمل بر توحید بود و احوال پران ناتهه چنین گویند که درویشی
از مسلمانان در لباس هنود با فقیری سند محقق و عارف که در وقت راجه چهترسال دکهنه بانجا وارد شد و چهترسال را معتقد خویش گردانید و معدن الماس
در کوه پرنا بصرف خویش نشان داد و آن بنا بر ازدیاد اعتقاد چهترسال گشت چهترسال شهر پرنا بنام آن درویش طرح انداخت و پران ناتهه طبع چهترسال را بطرف
دین محمدی مائل ساخت و میخواست که جمله سکنه آن دیار را از ضلالت کفر و کافری بر آورده بر جادهٔ اسلام آرد تا از دست بر دا جل فرصت نیافت که
مانی الضمیر را بالکل از قوة بفعل آرد و چهترسال اکثر تعریف رسول بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله است کبت چهترسال ٭ لولاک لما کلمان جن ریوفت
نور نبی کو ستو و جب نلم اور ن جار اجاکی نوال تهی بهر اچهی بهین بین کهید یچه کی بلم ٭ بلجائی جهنا ته صورت کی سب لوگ کنونک بلم ٭ محبوب نبی ہے ایند کی صلی الله
علیه و سلم بالجمله چون در مجلس راجه هندوپت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از اعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله و گاه اوقات
راجه بموافقت آنها نیز می گفت راقم حروف از راه استعجاب تفحص این معنی نمود مردم احوال پران ناتهه و چهترسال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت
بر زبان این راجه کمتر است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی بظاهر نمی توانند گفت پوشیده نماند که ملک

که بیرون قلعه بود حاضر شده بخدمت آمد و پیشکش گذرانید و والده راقم اسباب غارتی پدر خویش طلب داشت راجه بجان شیر نقاره و علم تسلیم
نمود و دستار بدل شد و آن نقاره فیلی بود و بغایت بلند آواز راقم آنرا بنظر راجه نول رای داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار ایالت
اله آباد بمعزولی محمد خان بنگش فرخ آبادی به سربلند خان رسید پسران راجه انباگذه بر راقم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند
و یکی از سرکشی راجه اریل تنبیه شاه نوازخان که از طرف پدرش سربلند خان حکومت اله آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت اله آباد بنام
محمد خان بنگش فرخ آبادی مقرر گشت سربلند خان از شاهجهان آباد به پسر خود شاهنواز خان نوشت که دخل بدهد جسونت سنگه راجه سرمالان
ضلع بهندوی که پیش ازین هنگام نظامت محمد خان بنگش دختر خود را بعقد محمد خان بنگش داده بود داماد محمد خان بنگش می شد
باشاره محمد خان بهبندوبست نواح اریل رفت و دو هزار سوار و بست هزار پیاده تفنگچی فراهم آورد و لعل بکرماجیت ابن جوگراج کهلوار راجه
ستی پور گنت وغیره از سرکار اریل با وی متفق شده با سید محمد خان حاکم اریل آماده رزم شدند شاه نوازخان آگاه شد و از گذهی
لال حالوه برگشته سی کروه با هزار سوار ایلغار کرد محمد خالق داد خان ابن زینخان افغان ترین را با شش صد سوار در لشکر گذاشت و راقم
حروف را مقدمه لشکر نموده و شبگیر زده از گهاث کسونتی عبور گنگ نمود جسونت سنگه پیش دستی کرده با سید محمد خان مصاف داد
فوج خان موصوف بهزیمت رفت و خود با جماعه قلیل از خبرانداران ثبات ورزید که ناگاه راقم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا توقف
با ایشان رزم صعب کرد و شاهنوازخان از دست چپ بر مخالفان حمله آورد و راجه و بابوان که قبل ازین پیاده شده تماشای
هزیمتیان سید محمد خان میکردند و اسپان که بدست سائیسان عقب غول بود ند از آمد آمد شاه نوازخان سائیسان مع اسپان گریختند
راجه و بابوان قتالی فاحش کردند و آخر بهزیمت رفتند شاه نوازخان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و بست کس از مخالفان
مقتول بشمار آمدند و از لشکریان شاه نوازخان پنجاه و سه کس زخمی و هفت کس گنام کشته شدند مرزاپور که در کنتت است و از بلاد
باشهی قریب تر است آبادی مختصر دارد و اکثر آنجا تجاران و بیوپاریان مال و اجناس خود را از شهرهای دور و دراز خصوص شال
کشمیر و نینی تال و کمایون و لهاسه و مشرق می آرند و می فروشند و از انجا بجای دیگر می برند اکثر جنس با آنجا حسب تمنا ارزان بدست
می آید خصوص امتعه ریشمی و پارچه سفید پوربی از هر جا که خواهند خرید کنند و چنین اشیاء منقول مثل کیله وغیره مرزاپور از جمله برکت است و اریک
آنرا گویند که جامه اشیا آنجا خرید و فروخت میشود و شمال مرزاپور بتخانه ایست مسمی به بندباسنی دیبی و از عجائب آن بتخانه که هندوان
در آن مکان رفته زبان خود را از کارد بریده نذر آن بت می کنند بعضی را فی الفور و برخی را بعد سه چهار روز زبان بدستور درست می شود
راقم این را از معتبران شنیده اما مع شنیده کی بود مانند دیده بالجمله در وقت نظامت مبارز الملک سربلند خان جوگراج و پسرش لعل
بکرماجیت کهلوار که ذکرش گذشت راجه آنجا و بیجی پور وغیره بود از چندگاه گوبند جیت بن بکرماجیت اخراج شده بتباهی میگذرانید
و بلونت سنگه راجه بنارس آن مکانات را بتصرف خود در آورده داشت و مالگذار شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس وغیره با نگریزان
تواضع نمود و شالی دو بران برآمد و در سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بحر پایم وجونا تهان اسکات صاحب راقم حروف بحسب الحکم
صاحب کلان کلکته از قلعه گوالیار بمرزاپور رسیده چهاونی نمودند و خود به بنارس و چنار شتافتند درین اثنا با صاحب کلان کلکته
و راجه چیت سنگه کمال رنجیدگی بمیان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است کالنجر قلعه ایست بغایت متین و بر کوه رفیع از بنیه راجه کیدار
جست و او اطاعت کیکاوس کیانی ابن کیقباد پادشاه ایران میکرد و در آن قلعه معبد کال بهیرون مشهور است و آن قلعه را

و امرت سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر بحسن سعی بنیے حضوری ریاست بر امرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری ست امرت سنگه در برنا بحکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چتر سال که بر حصهٔ دوم ریاست میکرد دو پسر میداشت گمان سنگه و کهمان سنگه بعد فوت جگت راج پسر ارشد ممالکت مقبوضهٔ او را دو بخش کردند هر دو برادر تا اکنون متصرف اند چون هردی شاه بگذشت و باجی راو و ملهار راو دکنی با لشکر موفور رو بممالکت ڈنگهها ئے آوردند مجموعه اولاد چتر سال باتفاق یکدیگر تا سه سال با دکنیان محاربات کردند بنا بر ضعف سلطنت کسی به آنها نه پرداخت بالآخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی راو با جگت راج گفت وقتیکه راجه چتر سال از طلبیده محمد خان بنگش را در قلعه جیت پور محاصره نمود گفت که شما از نسل هردی شاه و جگت راج پسر پسر سوم چتر سال و برادر شما من باشم و حصه خود را از شما میخواهم آنزمان جگت راج یک حصه از ملک خود و دیه ستور از ممالکت هردی شاه متوفی جدا کرده یعنی یک ڈنگهائی را سه حصه نموده و بخش سومی به باجی راو داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجریست دکنیان و احفاد چتر سال بران حصه ها مستقل اند و معدن الماس نیز به ستور سیان هر سه شرکت است اما هیچ یکی از قلاع نامی ڈنگهائی مثل ایجے گڈه و جیت پور و کالنجر وغیره به باجی راو نه داده اند شورام و سکر و روسامندره هر سه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکندره مقبرهٔ شاه معصوم سرکا ہے شایسته است و شورام از آله آباد پنج کروه سمت شمال مسافت میدارد در ایام راقم حروف در عهد ایالت سربلند خان و پسر شاه نواز خان هر سه محال در تنخواه خویش و آشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده ملازم سربلند خان آورده و والد راقم حروف بود و در موضع قاضی پور از توابع شورام توطن داشته بندی از احوالش در ضمن سنبل مراد آباد بیاید پیش از نظامت سربلند خان این هر سه محال را راجه جی سنگه سوم متی بصیغهٔ اجاره در تصرف خود میداشت سربلند خان از وی انتزاع نموده در تنخواه رقیمه داد حکایتی عبرت انگیز راقم حروف در زمان فوجداری خود به سن دوازده سالگی قلعه موضع مرئون عمله پرگنه شورام را محاصره نمود چون تسخیرش در توقف دید یک ضرب توپ از شاه نواز خان استدعا نمود توپ از آله آباد بمرئون رسید دو گهڑی روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون پیغام داد که قلعه بگیرند و ما را از جان امان دهند کاربردازان قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را لبریز دادند آواز کم خورد تر از بهکله شد بر کله انداز غضب کردند کله انداز باروت زیاده داده و گله گذاشته آتش داد و آوازے سخت بر آمد چنانکه زمین در لرزه آمد و گوش سامعان ساعتے کر گشت و آن توپ بشکست و پارها بسیار باطراف آن پریده جا بجا افتاد و کله انداز و سه چهار کس دیگر عقب توپ ایستاده بودند زخم کاری برداشته جان دادند برادرم ایزد بخش مردی ظریف بود چون توپ بشکست و پارهای آن بعقب دور تر رفت و کسان را زخمے ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر یا مید نستم که توپ خواهد شکست و از عقب کار خواهد کرد پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضائع میکرد بالجمله راقم حروف را بعد چهل و چند سال ازین واقعه همراه مکرن انگریز با آله آباد رفتن شد چون کشتی مکرن صاحب بگهاٹ بیابها مو مشتمل دیهی بود و راقم حروف بر کنار آن فرود زیر درخت اسلے فرود آمد و از کسے پرسید که این دیه چه نام دارد گفت مرئون حکایت محاصرهٔ آن بیاد آمد برای سیر دیه و قلعه رفتم دیه پارهٔ آبادی میداشت و قلعه ویران مطلق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود مورچال جاے ایستادن خود هم مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدیم ساعتی انجا ایستاده بخاطرم گذشت که سبحان الله که وقتی در همین مکان این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون یکس و تنها ازان هیچ و بجای آن

ڈنکهائی بالکل درصوبه آله آباد داشت راجه نرسنگه که احوالش در دتیا از توابع اکبرآباد مرقوم است آن ملک را تاخت وتاراج بدست آورد
بنا بران آن ملک بڈنکهائی معروف گشت وبرادرزاده خود جیت رای تفویض نمود جیت رای در ڈنکهائی مستقل گشت حدود ملک
ڈنکهائی بدینگونه است سمت مشرق تا موضع برگدیه که از آله آباد بیست کروه است وآله آباد از آن موضع مائل بشمال افتاده وطرف
مغرب تا پرگنه کناریه سرحد نرور ده کروهی وعمل راجه هرکشن سنگه گوجر که در سیهنر نشیمن وارد پیوسته است جانب
شمال ڈنکهائی دریای جمن است که ساحل جنوبی جمن ملک ڈنکهاسئے وساحل شمالی در چکله کوره جهان آباد میدانند
وسرحد جنوبی ڈنکهائی دریای نربده است که آنرا دریای ریوا نیز نامند ودریای مذکور از مشرق تا مغرب بخلاف انهار
دیگر بریان سے وارد اما دریای مشهوره ڈنکهائی یکی کین است که مابین شهر برنا وراج گڈه بمفاصله یک ونیم کروه از راج گڈه
ومتصل از برنا بمسافت چهار کروه میگذرد دوم دریای دهسان است که از مابین مغرب وجنوب می آید وبمفاصله یک ونیم کروه
از کوتله بمساوات گذشته مابین موضع کمتا وکهنا در نهر بیت دیتی میریزد واز آنجا نامش بیت دیتی باشد ونهر مهاند سمت مغرب
ڈنکهائی سرحد ملک ڈنکهائی است وآن روی شهر مذکور ملک اورچه است سوم نهر بیت دیتی است وآن نیز بجمن میریزد
ودر تابستان کشتی مطلوب نیست واز جمله شهرهای مشهوره ڈنکهائی یکی برناست از انجمله چتر سال ابن جیت رای وآن گذشت
واز جیت رای که احوالش در ضلع اکبرآباد مرقوم است پسرش چتر سال بحکومت ڈنکهائی قیام نمود واو در ابتدا چندان حشمت
نداشت هرگاه که پران ناتهه درویش با او ملاقات نمود معدن الماس در کوه برنا نشان داد وستاره اقبالش روی بعروج نهاد
واو چند پسر داشت اما نامور از انها هردی شاه وجگت راج بودند در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و
عبدالله خان سادات بارهه غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی که بنظامت صوبه آله آباد رسیده بود با فوجی از افاغنه
با راجه چتر سال ڈنکهه رزم های صعب کرد واو را مغلوب ساخت چتر سال بظاهر تمهید صلح وآشتی آورده ودر خفیه باجی رای دکهنی
راجه خویش طلبید باجی راو با عساکر موفور از دکن باعانت چتر سال رسید محمد خان بنگش با او رزم های صعب کرد وبالآخر بقلعه
جیت پور پناه برده متحصن گشت باجی راو بمحاصره پرداخت وبه انسداد رسد غله کار بر ساکنان قلعه تنگ نمود بمرتبه که هر کرا دید از نان
بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی وبس، درخلال این احوال پسرش قائم خان بنگش که قائم جنگ خطاب داشت
با انبوه افاغنه بمدد محمد خان بنگش رسید ومپش ازین محمد خان پیغام صلح داده بود وچون موسم برسات عنقریب رسیده بود
دکنیان بصلح رضا دادند وبدکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعه برآمد ودر آله آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشته بفرخ آباد شتافت
وچتر سال در سوائی مستقل گشت وبعد از چتر سال پسرانش ملک ڈنکهائی دو حصه بکم وبیش اندک کردند پسر کلانش هردی شاه
ابن چتر سال بر حصه سوائی متصرف گشت وپسر دیگرش جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت وچون هردے شاه درگذشت پسرش
سبها سنگه بجای او نشست وگڈه کالنجر از دست میر مونگا ومیر موتی قلعه دار بادشاهی بصلح در غایت موفوره بگرفت وبعد ازو
پسرش مان سنگه ابن سبها سنگه بر مسند ریاست نشست او وجود بسیار داشت برادرش هندوپت با او رزم کرد وظفر یافت
واو را بقتل رسانید وبحکومت مستقل گردید راقم حروف هندوپت را دیده بود وآن در برنا بگذشت مردی سبک رنگ خوش شکل
با مروت وخوش خلق بود او سه پسر داشت سرمیت سنگه وانرت سنگه ودهوکل سنگه بعد فوت هندوپت میان سرمیت سنگه

با سه هزار پیاده و بار اقم ملحق شده با سیدنی سنگه هنگامه آرای رزم شد سیدنی سنگه زخمی صعب کرد و بالآخر منهزم بقلعه سنگده پناه برد راقم حروف
ورن بت سنگه تعاقبش پرداخت سیدنی سنگه مجال توقف در قلعه ندیده کسان در قلعه گذاشته روی بهزیمت نهاد و بوقت شام آن قلعه را مفتوح
ساخت شنیع ترین حال گردید سبحان کنور تکلیف ضیافت راقم با سپاه کرده که در قلعه پرتاب گده آمده ضیافت خورند و سه گهری روز مانده سوار شده هنگام
شام بشهر پناه اولین پرتاب گده در آمدیم و در عرصه چهار گهری شب گذشته بر در قلعه سومی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه بمسافت
در سه جریب بتفاوت یکنیم گز مشعلها بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن ما همچنان مشتعل بود بالجمله حصار سومی راحل کرده بر در عمارت
رسیدیم پیاده شده اندرون رفتیم صحنی وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان و کوشک های آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالاخانه همه
سنگین و مشبک بوده و آن صحن و کوشکها همه فرش سفید و چاندنی داشته و بر بام خانه بارانی ها در انجا نشسته شمع و چراغ افروخته از سنگ های دیوار
تماشای ما مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان ده بست ساخته آهنی با چهل و سه شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چپا تانی
شمعدان دو رویه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و پیشتر رسیده بر مسند نشستم با نصد کس از برادران و همراهیان همراه بودند همه
صف راه نشستند رن بت سنگه و اهلکاران و دیگر رفقای معتبره راجه از هنود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستارخوان کشیدند
و چهار چلیچی و آفتابه که یکی از نقره بود فراشان برای شوئیدن دست آوردند و بعد ازان در صحنک های سیمین قلعی دار و چندی ازان
نقره همه مملو از طعام های متنوعه از قلیه و دو پیازه و پلاو نمکین و شیرین و نقول های گوناگون و نان های شیرمال و باقرخانی
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری بمقدار سپر کلانی بوده و دهی بره و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچار ها در عرق نعناع
و سرکه پیش نهادند برادران رسم از گوشت پرسیدند چنین برسیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که مهاراجه چهار مطبخ و باورچی مسلمانان
میدارد و قطع نظر ازین کلیسا چیون هم بوح بر دین مسلمان مشتعل است حاصل که ازان طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف
بر خاستن از انجا نموده بصحن سرای دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و بر همان دستارخوان الخدمه را بر طعام نشانیدند
و کسانیکه در لشکر مانده بودند در نخس ایها دیگهای طعام برنجی و میانه ها بار کرده بلشکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق فتاد
پان و تماکو و صحنهای کوچک بافوفل یعنی سپاری و الایچی و لونگ و جوز بویه بسته و بادام پیش آوردند چون اهل خدمه فراغت از طعام کرده حاضر
شدند رای برخاستن بر نشستن غالب آمد و دیگر بار یک پاندان نقره پر از اسامل و چوگهره با توابل و عطر آوردند و آن چلیچی و آفتابه
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیشم گذاشته بودند معه پاندان خالی و هزار روپیه نقد و یکصد و یک اشرفی در کیسه زر تاره سرخ
و دو راس اسپ یکی ازان ترکی برنگ ابلق صندلی و دومی تازی سمند سیه زانو که هر یک تخمیناً بالقیمت پانصد و شش صد روپیه باشند
بنذر کشیدند و گفتند که شطرنجی و چاندنی ها معه مسند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته
بسرکار برید آن زمان راجه چیتر سنگه پیش شاه نواز خان بود وقت رخصت سبحان کنور عذر تصدیع نمودن راقم کرد که از لشکر تا به قلعه آمده بود نمود
یکنیم پاس شب مانده بلشکر خود رسیدیم بالجمله راجه چیتر سنگه در آخر عمر مفلوج گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد میدنی سنگه
را با لقوای سبحان کنور از ریاست راج بی نصیب گردانید و پسر خود پرتهی پت را که از سبحان کنور متولد شده بود ولیعهد خویش گردانید
پرتهی پت این راجه چیتر سنگه هم سن راقم بود و بریاست پرتاب گده نشست چندان جمال زیبا داشت که از تعریف و توصیف بیرون
بود و استادان نیز تن او کرده گشته در فنون کامل شد و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر هنرها مثل تیراندازی و نیزه بازی

همه با یک اسپ و یک نفر غریب زیر درختی بخاک می غلطم خنده بی اختیار بر بی ثباتی کارهای روزگار دست داده شکر گویان بمکان
نشسته آمدم و گفتم مصرع که مبادا ازین بدتر گردد * و خواستم که سال خورده از دهیه طلبیده سرشته احوال گذشته را ازو پرسم برهمنی جوان که خانه اش
قریب بود از در بیرون آمد پرسیدم که این دهیه چه نام دارد گفت مرون و گفتم چرا ویران است گفت این دهیه چهار رئیس داشته و
اکنون سه ازان ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیادم نیست مگر از پدر خود شنیده
ام که میگفت حاکمی این را محاصره کرده بود تنها توپ شکسته شده پس ازین قلعه فتح شده ویران و خراب گشت ازان زمان ویران است
گفتم درانوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که بست و چهار نفر و پنجیی بدر من و ششمی زمیندار رئیس که فلان نام داشت
این مجموعه بست و شش کس بودند پرتاب گڈه از عمائه شورام جائی خوش و دلپذیر بود شهر پناهش از گل خام که از بیرون
بر چهار طرف دو سه کروه جنگل مغیلان خصوص سه طرف آن بمرتبه بود که سواران را مجال رفتن اندرون نبوده و یکطرف اندک و کمتر بود
و بعد ازان حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و دران حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میداشتند بعد ازان حصار سوم در
غایت متانت تعمیر نموده و اندران عمارات پخته از خشت و گچ برای اقربا و اولاد و احفاد و محل سرای راجه و دیوان خانه های متعدد در
غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی آن بلندی کشیده مسکن و نشیمن گاه راجه بود و دمدمه ها در کمال خرابی و ویرانی است
راجه پرتاب سنگه سوم تنی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرده پرتاب گڈه نام گذاشت و چون او درگذشت پسرانش با خودها
در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عم راقم حروف که از قبل سپه دار خان ناظم اله آباد
بحکومت اله آباد و دسنکرو و سکناره می پرداخت جی سنگه ابن راجه پرتاب سنگه بخدمتش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
روح الامین خان باتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بعد قلاع اندرونی
پرتاب گڈه عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت اله آباد بسربلند خان تفویض شد جی سنگه بمعرفت راقم حروف
بخدمت سربلند خان آمد و پیشکش بست و پنج زنجیر فیل نظر گذرانید و رخصت آنطرف نیافت و یک سال درگذشت و او
در حیات علی علیه السلام اعتقاد دینی تمام داشت و بر دستار سفید قطعه از پارچه سبز می بست و در محرم هر سال چهار پنج مهدی ساخته
و بر ذره عشره خود نقب مهدها میرفت و تعزیه میکرد و خیرات بسیاری نمود بالجمله بعد از وی پسرش چتردهاری بخطاب راجه چتر سنگه
سرفراز شد اکثر بخدمت شاه نواز خان پسر سربلند خان که نائب صوبه اله آباد بود می ماند چتردهاری را دو پسر بودند از زن
اولین میدنی سنگه و بوده سنگه و میدنی سنگه از پدر یکه راج گرفته بود و بعد از چندی راجه چتر سنگه رانی دیگر مسمی بسجان کنور که
بغایت حسن و جمال داشت در عقد ازدواج کشید و ازو دو پسر بوجود آمد کلانش پرتهی پت و دیگری امند و پت نام بود راجه شیفته
سجان کنور بود و تمامی اختیار ملکی باو داده چشم ریاست بر پسر خود پرتهی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سجان کنور رنجیده از
پرتاب گڈه برآمده فساد انگیزی شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر در باب تنبیه فوج از شاه نواز خان می طلبید راقم حروف تا آن امور
میشد چنانچه با میدنی سنگه اکثر زد و خوردها اتفاق افتاده و در همه آن جنگها ظفر رفیق راقم بوده و وقتیکه میدنی سنگه با نصد سوار و قریب سه هزار
پیاده فراهم آورده دسنا گڈه را که آنوقت از قلاع معتبره آنضلع بوده متصرف گشت و فساد انگیخت شاه نواز خان بر طبق عرض
راجه چتر سنگه راقم حروف را با ده هزار سوار از مردم برادری آورده بآن سمت رخصت نمود و دران [illegible] پسر راجه چتر سنگه که از خود نبود

عمارت عالی ساخت و آن نیز شهری ساخته شده برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ
واقع شده اند و دریا از مابین اینها میگذرد و بنارس معدن نفیسات و مدرسه علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سورج
که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسلطنت هند رسید و قنوج آباد کرد و دار السلطنت ساخت و آبادی بنارس را ناتمام گذاشته بمرد
پسرش بنارس که شهر بنارس از ابنیه اوست آبادی بنارس را باتمام رسانید و از راجهای بنارس آنچه رقم دیده اول منسارام برهمن منیدار چند مرفع بود رستم علیخان
که از طرف ابو المنصور خان ریاست بنارس داشت او را بمرتبه اعلی رسانید و بخطاب راجگی موسوم گردانید و چون رستم علیخان از رفاقت ابو المنصور خان گذشته نظر
عمدة الملک امیر خان نایب صوبه اله آباد گشت محمد علیخان بیاله وار ابو المنصور خان بطریق سزاول بنابر تحصیل زر منسارام تعین شد منسارام دختر خود را بعقد
محمد علیخان داد و معتبر گشت چندانکه بی سزاول زر معهوده سرکار را قسط باقساط میفرستاد و بعد از وی پسرش بلوند سنگه در بنارس بحکومت نشست و در راستی و
درستی معاملات و زر رسانی سرکار ثباتی نداشت او را ابو المنصور خان و پسرش شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابو المنصور خان برتهی بت با
مرابسکاه را الغریب قبیل رسانیده بود بلوند سنگه از وقوع این معنی ترسید و بخدمت نیامد و با خود عهد کرد که بخدمت هیچکس از امرا نیاید هر چند ابو المنصور خان و شجاع الدوله
بسیار خواستند صورت نبست و بلوند سنگه چند مرتبه بنابر همین اخراج شد و بکری کوه گریخت و میگفت که جناب خداوند نعمتیان خدا است و کسی که
پیش خدا میرود باز نمی آید مثلی بخدمت نیامده ایم میدانم که باز نخواهیم آمد و مبالغ معهوده مع اصل و سود و اضافه هر سال میرسانم دیگر از آمدن من
خداوند چه میخواهد شهر رام نگر از ابنیه اوست و او در حکومت خویش بیجی گده که محکمترین قلعه بر فراز کوهی رفیع واقع است و
صعوبت راه چندانکه پیاده بعسرت تمام بران قلعه رفتن تواند بود از زمان آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا بتصرف خود آورده خزاین خود را
در آنجا گذاشت و در رام نگر مطمئن نشست اما آب و هوای آن قلعه بنهایت بد است و سازگار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
مردم اولین آنجا بیایند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از وی جیت سنگه پسر بلوند سنگه بر مسند حکومت نشست آصف الدوله مرزا
امانی خواست که او را از بنارس طلبداشته اخراج کند جنرل هستن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت آصف الدوله
از آن عزیمت درگذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلدوی خدمت تواضع نمود راجه جیت سنگه در بنارس مستقل شده مبالغ ذمه خود بصاحب
کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرده احسانهای صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل ساخت
و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از وی در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و سالی چند برین آمد که آخر
شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری عزیمت لکهنو کرده متصل بنارس رسید راجه جیت سنگه در ظاهر باستقبال تا بکسر رفت
صاحب کلان خواست که او را در مجلس راه ندهد اما بمقتضای مروت صورت نبست راجه با صاحب کلان در بنارس آمد صاحب کلان
بعلاج بعضی بنابر سر انجام زر باقیات و دیگر معاملات سزاول و پهره بر راجه فرستاد سزاولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب
کلان ببرند مردم راجه دست بشمشیر بردند و دو سه صاحبان را که بسزاولی آمده بودند با چند کس از سپاهیان بکشتند و راجه از کشتی افتاده برام نگر
برده بند راجه از انجا هراس نموده با متعلقان خود بلطیف گده رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان متحیر در بنارس نشستند چون راجه
دید که کسی برام نگر نمی آید بعد سه چهار روز سجان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا استحکام ساخت و بنای فتنه از سر عمارت کرد و
در موضع سهسرام چیلاون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز مسافر صاحب با چند
ضرب توپ و کمپنی با تاخت رام نگر رفت و کله بائید و اندرون قلعه و شهر در آمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندازان

واسپ تاختن وچوگان باختن وغیره هنر سپاهگری وعلم مجالس یگانهٔ عصر شد ودر علم تواریخ مهارتی کلی حاصل کرده
ودر روزمره فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لهجه مغول ولایت را فرق نمیکرد وبصفات
اخلاق پسندیده از حلم وتواضع وسخاوت وشجاعت موصوف بوده وبطریق اسلامیان موصوف بوده ومعاش نیز بطور ایشان بود
وبند جامه بدست راست چنانچه مسلمانان دارند میداشت ومجالس بطریق امیران نامدار میداشت واز سلطنت وزیر الممالک
ابو المنصور خان بوده هنگامیکه ابو المنصور خان از احمد خان بنگش فرخ آبادی هزیمت خورد واحمد خان تا آله آباد رسید پرتاب سنگه
دیوان ابو المنصور خان وعلی قلیخان ناظم آله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود وخان عالم بقا الله خان این هر سه قلعه
آله آباد متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت پرتهی پت با احمد خان موافق گردید ومحاصره قلعه کوشید چون ابو المنصور خان
بامداد ملهار راو وکهنی احمد خان وسعد الله خان روهیله را بعد از رزم منهزم ساخته بکوه کماؤن درلال ڈانگ محاصره کرد وبالآخر صلح
نمود وبصوبه خود آله آباد داده مراجعت نمود پرتهی پت حسب الفرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بمکر وفریب بردست
علی بیگخان خارجی بقتل رسانید وخان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت وبعد از و پورش ودیانت در دوازده سالگی بحکومت
پرتاب گڈه نشست واو در حسن وجمال افزون تر از پدر خود بوده وبعد از چندی او نیز بردست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان
آواره شده بقتل رسید وضلع پرتاب گڈه را چندین عاملان شجاع الدوله متصرف شدند پس ازان هندوپت برادر پرتهی پت ابن چتر سنگه در عهد
شجاع الدوله بحکومت پرتاب گڈه رسید وچون از عهده مالگذاری برنیامد بازگماشتگان شجاع الدوله متصرف شدند هندوپت بخدمت شجاع الدوله رفت
بطمع ریاست آبائی مسلمان شد ودر زمرهٔ چیلههای شجاع الدوله انسلاک گشت وبحکومت پرتاب گڈه رسید چون شجاع الدوله درگذشت خلف الرشیدش
آصف الدوله میرزا اماني بر ضلع پرتاب گڈه گماشتگان خویش گماشت واکنون شنیده میشود که اکنون هندوپت نومسلم از طرف آصف الدوله برسیدی گنج
که متصل پرتاب گڈه است وآبادی مختصر دارد قیام میدارد چنار شهرے است مختصر وقلعه سنگین برقرار کوهچه مشرق بدریای گنگ بسمت
شمال آن قلعه بر متصل سے گذرد وآن قلعه را در نهصد وهفتاد ویک هجری فتو نام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود وآن قلعه
از دست سلاطین تیموریه بیرون نرفت واکنون انگریزان آن قلعه را از مردم شجاع الدوله برزم بگرفتند وبران متصرف اند ومابین
قلعه ومقبره شاه قاسم سلیمانی ویوسف شاه دراصل نام جای وسیع وسیرگاه پسندیده است وقلعه مذکور در متانت نظیر ندارد ومقبره
پسر دوم بالا پیر نام در قنوج مکانے بانام است وفقیران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده ودر عهد
جهانگیر بادشاه فوت کرد واو از افغانان سنی راے خود را سید میگویند واین حکایت دراز است بنارس سے وچهل کروه از الهٰ آباد
بسمت مشرق شهریست از عمارات سنگین بازیب وآئین شایسته آراسته وهندوان آنرا از ابنیه مهادیو میدانند وباعتقاد ایشان بزرگ
قدیم است گویند هرکه درانجا بمیرد از آمد ورفت یعنی تناسخ از ماند بدین اعتقاد اکبر هنود از دور ودراز درانجا رخت اقامت می اندازند
ومعاش میکنند تا آنکه بمیرند وآن شهر معدن حسن ودلفریب است بعضی مردم درانجا مدام در دانه زلف وخال محبوبان دلبر و
رخسار معشوقان گرفتار شده وترک خانمان کرده بمرض عشق مبتلا گشته می گذرانند وبنارس را کاشی نامند وعالمگیر نام آنرا محمد آباد
گذاشته وچنانچه بر سکه محمد آباد بنارس منقوش است وشهر مذکور بر ساحل گنگ بسمت شمال واقع است ودریا بطرف جنوب متصل آن
میگذرد ومتمولان آنجا داکثر حویلی خود را تا دریا نردبانهای سنگین ساخته اند ودر وقت خورشید راجه بلوند سنگه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

خاص و عام بود بلکهنو رسید و مارکم صاحب تا نکار با مور گشت با جماعه میجر پایم از لکهنو به لطیف گده و از انجا به بجی گده رسید رانی ثانی و
و جوند ال دیوان راجه چیت سنگه در قلعه بجی گده متحصن شده میجر پایم بروز یکشنبه پانزدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بمحاصره
بجی گده پرداخت کپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم فرمود که کوشی باید کشید تا جان و آبرو متحصنان قلعه برباد نرود و این قلعه مسخر شود
راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام اقامت اله آباد پسر بلند خان با راجه منسا رام و پسرش بلوند سنگه میداشت و از ایشان وزیر عین کار
راجه چیت سنگه در درستی کار سعی موفور کرد درینباب پیش ازین با راجه چیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور و تکبر
و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بد مدسخنان نا آزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گده به بجی گده و سهده
آواره گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین باسم راقم آمده بود در قلعه بجی گده پیش مادر رانی پاتا فرستاده و دستخط
و الله بخود ذی الشان راو رانی معتمدان خود را پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش میجر پایم برد قرار بر این شد که استحکام یافت
که رانی پاتا هرگاه از قلعه بر آید تلاشی نخواهیم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و برای
استقامت او بمعرفت او بمرزاپور گشت که دو لک روپیه محاصل میدارد بدهیم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود چیت سنگه
نماید کسان کپتان جوناتهان اسکات تا سرحد خود که کنارۀ آب چنبل است عبور کنانیده و هر چون این عهد درست شده و دستخط
میجر پایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد آغنی را میجر پایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت که
که رانی باستقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده و بر آستانه ما افتد اگر بخاطر ما خواهد آمد چیزی خواهیم داد یا نخواهیم داد ساخته و پرداخته
میجر پایم بر باد رفت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار بر انکه اگر صاحب کلان چیزی وظایف دهد بهتر و الا کپتان
جوناتهان اسکات با رانی نزد چیت سنگه رسانیده در بیست و دوم ذیقعده سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه بر آمد
و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر مراتبهم رسید و خزانه آن میجر پایم فی صد پانزده روپیه
بقول پانزده روپیه برانی پاتا نداد و کپتان موصوف او را معه اسباب تا بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را جاگیر هیچ
نداد و بکلکته شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که مارا نزد چیت سنگه رسانید کپتان بکلکته در خدمت صاحب کلان نوشت و
درخواست رانی نمود صاحب کلان بمارکم حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعین نمود و باله آباد رسانید و رانی از
اله آباد نزد چیت سنگه که همراه مهاجی سیندهیه بود در تعلقه گوالیار بوقت رفت سرکار جونپور بر ساحل نهر گومتی شهریست از بناهای
فیروز شاه تغلق والی دهلی گویند که چون فیروز شاه شهر جونپور بنا نهاد خواست که فیروز آباد نام نهد شبی عم خود سلطان
یوسف شاه را که جونا نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جونپور نام کرد منعم خان که بعهد
همایون پادشاه در نهصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعهد محمد اکبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل
خانزمان بایالت جونپور رسید و لشکر به پتنه و بنگاله کشید و آنجا پل صافی ساخت و همانجا در نهصد و هشتاد و سه هجری درگذشت
پل جونپور و عیدگاه آنشهر از آثار اوست تاریخ تعمیر بر طاق شرقی و جنوبی پل بلفظ صراط المستقیم بر سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آنشهر را تماشا کرده
پل مذکور از سنگ سرخ است و عرض بوسعت دارد چند تا به باطرافش دکاکین تعمیر یافته مردم انگریزان نشسته بیع و شری میکنند و روغن خوشبوی چنبیله
آنشهر و دیگر روغن سوگندهی که از ادویه معطر و باشد بان میسایند از تحایف روزگار است و دودن آن بغایت معطر و مقوی دماغ است و آنشهر از اقلیم

راجه ازرام خولیهای اطراف وجوانب که بامین نشسته بودند بسیاری را کشتند بیافرصاحب رئیس فرانسیسیان تا پنجاه و شصت
فرانسیس و بسیاری از تلنگهای جوان کشته شدند سپاه انگریز منهزم گشتند اقبال درکار انگریزان راه یافت بعد دو سه روز صاحب کلان با جماعه
انگریز که همراهش بود از اقامت خود در بنارس مصلحت ندیده نیکا خود را در باغ مادهو داس که فرود آمده بودند گذاشته بهنگام شب
در کمال بی سرانجامی که اکثری ازان سواری نداشتند ازانجا برآمدند و برآب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چنار شدند صاحب
راقم که دران محن گرفتار بود در آنسم که پیش ازین در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکارش همراه داشت
ازان خبر داد صاحب موصوف آنرا باکثر صاحبان که ازان حادثه تهی دست شده بودند داد و بعد چندی روز صاحب کلان میجر پاپم را بجهت تنبیه
راجه چیت سنگه تعین نموده فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجود پذیر است وانچه بعد فتح قلعه بجی گده از نقد و جنس بدست آید
کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیبه آنها است وابسته خاص و عام کهان سبب ایالت بنارس بر میجر پاپم شهرت یافت و بعد از فتح از فتوحات
بغل فواید آمد و کپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم را بخدمت ترجمه نویسی مصاحبت میجر موصوف مقرر کرده میجر پاپم با دو یامن خیمه از چنار
بیرون آورده بر ساحل رود حرکو علم اقامت برافراشت شبی دو سه صاحب را با پنج شش کپتنی که قریب چهار صد و پانصد کس سپاهی تلنگه
باشند با سه ضرب توپ بر سر فوج راجه چیت سنگه که قریب پنج شش هزار سوار و پیاده و متصل سه بهرا رام جیاون بود و دو نیم
کروه از لشکر انگریز مسافت داشت تاختن فرمود فوج انگریزان نیز قتالی فاحش کردند سپاه راجه منهزم بجنگل لتخته پناه بردند انگریزان
ظفر یافتند و دو سه ضرب توپ غنیمت آوردند ازان روز سپاه انگریز قوی دل شد و بعد ازین قضایا آصف الدوله میرزا امانی
با سالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجه سرا از لکهنو رسیدند صاحب کلان ازایشان یاری نخواست سپاه انگریز
جوق جوق از کانپور و اله آباد و دیگر جاها از شرق و مغرب در چنار پیش صاحب کلان فراهم شده در خلال این احوال میجر پاپم بلتخته شتافت
رام جیاون در قلعه لتخته متحصن شد میجر محاصره آن پرداخت رام جیاون رزم کرد بعد سه روز بهزیمت رفت چه قلعه لتخته روز عید الفطر
بقتال مسخر گشت سبحان سنگه برادر راجه چیت سنگه دو سه روز پیش ازین با هامان روز دوازده نفر فرانسیس که اسیر شده محبوس بودند
بقتل رسانید و همچنین مغل میر محمد قاسم خان بنای دولت خود را بر کنده راجه چیت سنگه در لطیف گده استقامت داشته و پیش ازین فوجی
بسر او از انگریز عقب لطیف گده که راه برآمد چیت سنگه بود رسید چیت سنگه فوجی بمقابله ایشان تعین نمود ایشان در موضع [illegible]
با سپاه انگریز رزم کرده منهزم رفتند و چیت سنگه پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از لتخته برآمده بود از لطیف گده به بجی گده
شتافت و چند روز انجا نماند و مادر خود را سه ماتا را یا زده جه خویش و تمامی عیال و اطفال را معه خزاین و دفاین که در بجی گده بود معتمدان
و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زر و جواهر گرفته بموضع رکدری رفت عوام میگویند که اشرفی یک کرور روپیه بر فیلان و شتران بار کرده
همراه خود برد و در راکوری نیز بخوف تعاقب انگریز مجال اقامت نیافت و بنواح بندی شتافت وازانجا نیز آواره دشت ادبار گردیده
بالاخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مهاجی سیندهیه که بر سر قلعه گوالیار با راجه رانا چتر سنگه راجه گوهد پرخاش داشت رفت صاحب کلان
ریاست بنارس و راج آنجا به مهیپ نراین داد و او را اعزاز و احترام کرد و ادوسان سنگه یکی از عمده هاست بلونت سنگه را که در
آخر مخالف چیت سنگه شده بود بالطاف صاحب کلان سرگذرانید مدار المهام رئیس کار او ساخت اگرچه بعد از چندی روز
او کناره گرفت و در بیت پرمهیشری که ساکن داشت رفته بنشست مهیپ نراین [illegible] صاحب کلان میجر پاپم که [illegible]

مغول تجار از کابل آمدند و عطر دشتند راقم یک توله بقیمت بست روپیه گرفت و امتحان کرد بیاده بود نه کره اما برات از عطر هندوستان پسندیده بود به غازی پور در حویلی شیخ عبدالله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از امینه اولغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از امینه لغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون قلعه اله آباد بهتر است و از عجائب عمارت آنکه فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبدالله بعلاقه نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا حسن علی برادرش شیخ حمیدالدین درویشی بسن نود و پنج ساله دو چار گشت دیده از روی کار برداشت وعلی از کیمیا بر دست راقم کنانید که دران شایبه از فریب نبود و آن اتفاق نشست چنانچه از اسمائها دراز از آیات قرآن مجید تبا ویل تطبیق داد و آن در کتاب نوح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و ابتدای آن نسخه از آیت لسبکة من نعم السموات والارض از سورهٔ رحمن نموده و آن عمل دهی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده وعمل که از دست خود کرده یا بار بست لعل بند و نیافت بنصیب حسرت آنکه در حضور حامل بکر زنکرد مانک پور شهریست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آنطرف دریا شهر کره بسمت جنوب دریا از مانک پور مائل بطرف مغرب ابادی دارد و در مانک پور سادات کرویری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر نصیرالدین که بروح بزرگ بنا بر برآمدن حاجات بر سر خرمهره و یا به فلوس سرخ یا به روپیه یا اشرفی فاتحه کنند در مانک پور است از ین دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تقلیث بوده راقم حروف تحقیق اینمعنی کرده که نصیرالدین چراغ دهلی دیگر است که مزارش در دهلی است و در کره مزار با انوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انجمله وقتیکه علاء الدین خلجی حاکم کره جهت ملاقات خسر خویش سلطان جلال الدین خلجی اماده غدر شد متوجه آنصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت بر زبانش گذشت فرموده سه هر که بیاید با تو بجنگ + تن در کشتی سر در گنگ + همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن دهلی در فصل احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود و پنج کروه تخمینا از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور است بهیت دگری آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری خیمه های سلاطین و امرای دران شهر میشد از شاه زاد پور پانزده شانزده کروه تخمینا شهر اله آباد سمت مشرق واقع است کوره جهان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهریست دیگر متصل کوره است و کوره را از چکله نامند و حاکم علیحده درانجا می نشست و از اله آباد و اکبر آباد علاقه نداشته بست و پنج لک یا سی لک روپیه در وقت نظامت برهان الملک سید سعادت خان شیخ عبدالله غازی پوری تحصیل کرده و نهریست متصل کوره میگذرد و مهاجن فتح چند نام بران صراطی از خشت و گچ بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده از راه کوره واماده بدانصوب می آید راقم حروف بسن یازده سالگی همراه در رکاب بود و در انوقت آن صراط نو احداث بوده بالجمله مهاجنان هندی وال انجا استقامت میدارند و عمارت عالیه و دکاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت جنوب کوره بمسافت سه چهار کروه دریای جمن است و آن طرف زمیندار چتر سال و نکهه است و نه کروه سمت شمال کوره دریای گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جائیست که اکنون چهاونی انگریزان متصل آنجاست و کوره از اله آباد جهت مغرب بشش منزل میانه مسافت میدارد و شهر آباد و جانب مغرب کوره است وقتیکه مبارز الملک در اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده بانجا رسید جان نثار خان برادرزن قمر الدین خان وزیر که ایالت کوره داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربلند خان

معدن علما و فضلاست و مردم نامی ازان دیار بسیار برخاسته اند و بجای آنخطه در استقامت مزاجی و سلیم طبعی مشهور اند مولوی روشن علی ساکن انجا مردی بامروت و فقیردوست و آشناپرور است و برادرش درویش علی جوانی شایسته بزیور علم و ادب آراسته و پیراسته است و مولوی علی اعظم مردی حلیم و متواضع از زمرهٔ اهل دانش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی در حسن اخلاق و تواضع از ابنای روزگار رجحان دارند و در زمرهٔ سپاهیان قیز باش خان ملازم سربلندخان بود و هفتصد سوار آهنی همراه او میرفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف ازان دیار بسیار برخاسته اند و هیچ گاه آن شهر از وجود مردم مشهور خالی نبوده شخصی در زمینی گفته سواد جونپور با سواد دیده تشبیه است که از وی برمیخیزند غیر از مردم بینا مخفی نماند که ملوک جونپور را سلاطین شرقی گویند و ایشان بملک الشرق ملک سرور منسوب اند و او از خواجه سرایان فیروز شاه شکاری صاحب دهلی بوده چون سلطان محمد بن فیروز شاه شکاری در هفتصد و نود و شش او را وزارت داد و خواجه جهان لقب نهاد و در هفتصد و نود و شش هجری ملک الشرق خطاب داده بحکومت قنوج و جونپور و بهار فرستاد ملک الشرق در ضبط ملک و آبادی بسیار مساعی نمود و از حکام بنگاله باج گرفت و ارکهلکانون باریری ضبط کرد و چون سلاطین دهلی را شوکتی نماند خود را سلطان الشرق خواند بعده پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل جانشین شد و خود را مبارکشاه شرقی خواند و چتر برگرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد از و برادرش سلطان ابراهیم شرقی بادشاه شد و او عالم و فاضل بوده علما و فضلا را محترم داشتی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلماء جونپوری تفسیر بحر المواج و فتاوای ابراهیم شاهی و دیگر کتب بنام او نوشته گویند وقتی سلطان ابراهیم قصری ساخت چون باتمام رسید شنید که یکی میگفت قصر سلطان تمام شد مزدور محتاجی نماند معاش از کجا بدست خواهم آورد دیگر روز سلطان امر کرد تا آن قصر را خراب کردند و دیگر بار بنا نهادند بعد از وی پسرش سلطان محمود شرقی بحکومت رسید و بعد از و کوشید و لشکر به اودیسه کشید و بسیاری از کفرهٔ آن دیار را کشت و مظفر بازگشت و بهلول لودی بادشاه دهلی با او قضایای بسیار واقع شد و آن در ضمن سلاطین دهلی در احوال بهلول لودی بیاید و بعد از وی پسرش بیکهن خان را امرا بسلطنت برداشتند و محمد شاه شرقی نام نهادند او ظالم و ستمکار بوده بعضی از بزرگان رنجیدند و باتفاق مادرش بی بی راجی برادرش سلطان حسین را در جونپور بر تخت نشاندند سلطان حسین شرقی مستقل گشت با سلطان بهلول لودی چهار ساله صلح کرد و در آبادی ملک کوشید و سه لک سوار و هزار و چهارصد فیل جمع آورد و لشکر به اوڈیسه کشید و از رای آنجا صد اسپ و سی فیل پیشکش گرفت و مظفر بازگشت بگوالیار شتافت و از راجهٔ آنجا باج گرفت در هشتصد و هشتاد و یک هجری بخواهش زوجهٔ خود ملکه جهان بنت علاء الدین که از اولاد رایات عالی خضرخان بود و خود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک دهلی میدانست با صد و چهل هزار سوار رو بدهلی آورد و بسیاری از مملکت سلطان بهلول لودی بگرفت بهلول از بسیاری لشکرش توهم نموده ایلچی فرستاد و صلح عرض نمود که سلطان اگر دهلی بگیرد تا چار یا امیری سپارد که از جاگیر آن باشد مرا بیرون جان نگذارد و پانزده کروهی مسلم دارد سلطان حسین قبول آن ننمود بهلول ناچار با پانزده هزار سوار عزم رزم کرد سپاه سلطان حسین از عبور جمن مانع آمدند و منتظر فرصت بودند نیز معظم شاه سلطان تاخت رفته بودند ناگاه از آب بگذشت و ظفر یافت و سلطان حسین هزیمت رفت ملکه جهان که مایهٔ فساد بود گرفتار گشت بهلول او را باعزاز و احترام بجونپور نزد سلطان فرستاد سلطان حسین بار دیگر با چهل هزار لشکر بدهلی کشید بهلول بعد از عجز و زاری به رزم شتافت و ظفر یافت و همچنین دیگر بار بهلول مصاف داده منهزم گرفت و بالآخر بهلول بر جونپور و اکثر بلاد او مستولی گشت سلطان حسین در هشتصد و نود و یک هجری گریخت با قصبهٔ کلکهور رفت و بکهلگانون که اندک راه تا کهیه درآمد او در حدود بنگاله بود قناعت کرده بهلول پسر خود باربک شاه را بحکومت آنجا گذاشت و روزگار سلاطین شرقیه سپری گشت غازیپور شهریست قدیم بر ساحل شمالی دریای گنگ و بر ساحل جنوبی گنگ آبادی زمانیه واقع است در غازیپور گل سرخ بسیار میشود و گلاب و عطر آن شهرهٔ آفاق است غایت مشهور شیخ عبدالله ساکن عظیم آباد مشهور بیان کرد که حاکم غازیپور خواست که عطر گل از گلاب بگیرد میسر نشد و آن عطر از کابل و کشمیر میاید و الدرم حروف از کابل عطر گل آورده بود و آن خوشبوی بر درون از حد توصیف بوده عطاران شاهجهان آباد یک تولهٔ آنرا قیمت هشتاد روپیه گفتند و الدرم بخندید و گفت که این برای استعمال است نه قیمت فروختن و عجب آنکه

سلاطین

شنیده‌اند حکم منبر اختلف بعضی بر آنند که عباس قبل از غزوهٔ بدر ایمان آورده بود و گفته‌اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
آورد و در رسول علیه السلام چون بمکه رسید و بکشود سقایت زمزم او را داد و او را ده پسر بود و خلفای عباسی که در بغداد بجا دست رسیدند از اولاد
عباس‌اند عبد الله ابن عباس از اشراف صحابه ملازم رکاب علی علیه السلام بوده و بفرمان علی علیه السلام چندی امارت یمن و
چندی امارت حج داشت و در جود و سخاوت با دشمن زنند هر روز جمعی کثیر از خوان احسانش بهره می‌اندوختی طایفه خواستند که با او ظرافت کنند
و او را خجل سازند پس کسان بخانهای اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند که فردا بر چاشت حاضر شوند دیگر روز عبد الله
نشسته بود قوم در آمدند و نشستند عبد الله از کار آگاه شد ملتفت غلامان را به ترتیب طعام فرمان داد و ایشان در اندک زمانی چندان
طعام حاضر آوردند که پسند بود آنگاه امر کرد که هر روز چندان طعام بسازند و هر روز چندان کس بر مائده‌اش حاضر آیند عبد الله
صفوان امیه روزی با ابن زبیر امیر مکه گفت که دعوی خلافت میکنی و پسران عباس در ترجیح فضیلت نگاه داشتند ابن زبیر بعبد الله
گفته فرستاد که ازین شهر بیرون رو عبد الله ابن عباس گفت آنچه بتو گفته اند امر است بجز دو سه کس که از من فقه می آموزند و چندی دیگر
که در خانهٔ برادرم می باشند کسی از ما بهره نیافت یا بد وا و بعد از علی علیه السلام بخدمت امام حسن علیه السلام بسر بردی چون معاویه بن ابو سفیان قصد
عراق کرد او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد الله را بفریفت و هزار درم بهر او فرستاد عبد الله شب بلشکر معاویه رفت **ابو جعفر**
عبد الله بن جعفر طیار به جود و سخا ممتاز بود وقتیکه او را بسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی بانعام من خو کرده اند می ترسم که اگر انعام
خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی عطای خود از من قطع کند **ابوذر جندب غفاری** از بزرگان صحابه و تابعین اولین است
محمد علیه السلام در باب او فرموده که ابوذر در امت من در رتبه شبیه است بعیسی علیه السلام وقتی غلام را گفت چرا گوسفند را رها کردی که علف اسپ
بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو دو چیزم شیطان و تو بغضب بردم و کنون مزد این را ترا آزاد کردم قربت الی الله
ابو یحیی صهیب بن سنان رومی از بزرگان صحابه بوده محمد علیه السلام با او مزاح کردی و او نیز سخنها گفتی روزی پیش رسول علیه السلام شد
و یک چشمش درد داشت نزد رسول علیه السلام خرما نهاده بود صهیب پرهیز نمیکرد رسول علیه السلام فرمود که خرما میخوری و چشم تو درد میکند
گفت از جانبی میخورم که درد نمیکند رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صهیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندش
بمکه آورده به عبد الله بن جدعان بفروخت بنابران در اقلیم دوم مرقوم شد **ابو عبد الله خوات بن جبیر انصاری**
از بزرگان صحابه بود و بشجاعت اشتهار داشته از منقول است که با رسول الله در منزل مر الظهران نزدیک مکه فرود آمده بودم از خیمه
بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان به نشستم رسول علیه السلام از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد الله چرا نزد ایشان نشسته
خجل شدم و گفتم یا رسول الله شتری بغور رفته بود میخواهم که این زنان بهر او رسنی بتابند پس ازان رسول علیه السلام هرگاه که بمن رسیدی
فرمودی السلام علیکم یا ابا عبد الله شتر بغور رفته چه شد و من خجل میشدم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در
مسجد در آمدم خلوت بود بنماز در ایستادم رسول علیه السلام از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست من نماز دراز کردم بخیال
آنکه آنجناب ملول شود و برخیزد فرمود هر چند که نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر بغور رفته چه شد گفتم یا رسول الله تا حق را براستی فرستاد آن شتر از آنگاه که ایمان آورده بودم بغور نرفته و مطیع است فرمود که
یرحمک الله پس دیگر بار ازان سخن نگفت **ابو طریف عدی بن حاتم طائی** از اکابر صحابه است و او را جواد بن جواد طائی گفتندی

باشکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب دعلم داشته شتافت و از ان تمرد بهگونت ابن اراره زمیندار کوره شکایت کرد و اعانت خواست مبارز الملک چیزی از و بنابر خرچ طلبداشت جان نثار خان سرانجام نداد مبارز الملک به هفت گانون رسید بهگونت زمیندار بمعرفت راقم حروف و دیگر رؤسای لشکر بخدمت مبارز الملک آمد و سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انصراف یافت مبارز الملک به اله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بیخبری ناگاه خود را بلشکر جان نثار خان زد و او را بقتل رسانید و لشکرش تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد یکی از محفل نشینان سرایش با پسری بر دوان پرده نشین عصمت و عفت بانقلاب چرخ دوار بحوالهٔ پسرش روپ سنگه پسر بهگونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان نثار خان آگاه شد بعباکر پادشاهی که عبارت از پالسی ست از شاهجهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعهٔ غازی پور علاقهٔ کوره متحصن شد وزیر بمحاصره پرداخت درخلال این حال امیر الدوله صمصام الملک خاندوران خان متوهم شد و باندیشید آنکه قمر الدین خان وزیر کور و نواح چکله کوره است و مبارز الملک ناظم اله آباد و سید سعادت خان حاکم اوده که هر یک متصل اند با یکدیگر متفق شده با وزیر در سازند و بر بالشور ند کار بطول رسید از راه دور اندیشی مبارز الملک را امیدوار منصب وزارت ساخته در طلبش شقه با دستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد مبارز الملک از اله آباد در موسم برسات بر جناح استعجال بدهلی شتافت قمر الدین خان وزیر بدریافت این خبر محمد خان بنگش را بمحاصرهٔ قلعهٔ غازی پور باز داشته خود متوجه شاهجهان آباد شد محمد خان بنگش با بهگونت و امدار کرده بفرخ آباد مراجعت نمود بهگونت بر چکله کوره مسلط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره به برهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود برهان الملک بنواح کوره رسید بهگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعهٔ غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سر برهان الملک که قریب سی هزار سوار و توپخانهٔ بسیار داشت بر بخیت و زرمی صعب کرد بیاری از سپاه بهگونت بضرب گلهٔ توپ بقتل رسید بهگونت از توپخانه گذشته صفوف مقدمه را که سالارش ابو تراب خان بود برهم زد و ابو تراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد میر خدایار خان با شش هزار سوار شتر بچه با و یا کی تفنگ انداز که پیش روی برهان الملک ایستاده بود برزم پیش آمد بهگونت دست بردی عظیم کرد و او را هزیمت داد و متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان عم راقم و شیخ عبد الله غازی پوری و درجن سنگه چودهری کوره از میمنه و دلاور خان و عظمة الله خان افغان فیج بهیه از میسره برهان الملک حمله آوردند بهگونت متوجه ایشان شد و قتالی فاحش کرد و در دست کسان درجن سنگه چودهری بقتل رسید و برهان الملک ظفر یافته سرش برید و بدهلی فرستاد و ایالت چکله کوره از طرف خویش شیخ عبد الله غازی پوری تفویض فرمود و خود بلکهنو مراجعت نمود فصل در ذکر برخی از مشاهیر قلیم دوم پوشیده نماند که اصحاب رسول عم عبارت است از آنانکه با ایمان مشرف شده شرف مجالس رسول عم دریافته اند و تابعین آن کسانیکه بمجالس اصحاب رسیده اند و تبع تابعین آنکه بمجالس تابعین مستفیض شده باشند حمزه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول و برادر رضاعی آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بمدینه رفت و به رسول پیوست و در غزوهٔ بدر او ولی حاضر آمد و در غزوهٔ احد بر دست وحشی غلام جبیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از زخم وحشی کشته شد وحشی شکمش بشگافت و جگرش بیرون آورد و نزد هنده زوجهٔ ابو سفیان که مادر معاویه بود و در ان رزم حاضر بود و نزد هنده از غایت بغض و غصه آنرا بمکید لاجرم بجگر خواره اشتهار یافت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول عم است آنجناب او را بمنزله پدر داشتی گویند بغایت جسیم الخلقت عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست صحیفه رد اکثر زنان حامله که آن آواز

اورا کاید شکلها گفته‌اند پسر از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان الصوفی استاد
منصور حلاج بود از سخنان اوست که صبر ایستادن باشد با خدا در گرفتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متصدی
تالیف سیر گشته مسیلمه کذاب در یمامه گذشت فرزوق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیه السلام قصیده در زبان
عربی گفته ترجمه مطلع اش این بیت ع میوه باغ احمد مختار + لاله باغ حیدر کرار + گویند که فرزدق روسپی پر شکنج بستد وقتی مخنثی
از روسپی هزل او را گفت که شکنج های روسپی تو مانند فرجهای عورات مینماید گفت فرج مادرت را ملاحظه نما که کدام است ابودلامه زید
وابودلامه تبر شش گویند از شعرای عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابودلامه قصیده در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته بود بر خواند
مهدی شاد شد و گفت چه میخواهی گفت سگی شکاری مهدی در غضب رفت و گفت تو مرا به بخل نسبت میکنی که از من چیزی محقر
میطلبی گفت حاجت مراست نه ترا آنچه میخواهم مراد و مهدی سگی شکاری باو داد ابودلامه گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد مهدی
اسپی او را داد ابودلامه گفت سگ چون شکار کند ناچار من از اسپ فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسپ که نگاه دارد مهدی غلامی باو داد
ابودلامه گفت چون با غلام و اسپ و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید را که پزد مهدی کنیزکی او را بخشید ابودلامه گفت تنها بودم
اکنون صاحب غلام و اسپ و کنیزک شدم خانه باید که با ایشان در آن بگنجم مهدی خانه باو داد ابودلامه گفت قوت ایشان از کجا
خواهد بود مهدی گفت هزار جریب عامر و هزار جریب غیر عامر ترا دادم ابودلامه گفت عامر را دانم که مزروع و معمور بود و غیر عامر
چیست گفت غیر عامر زمین خراب بود که در آن هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن تفضلی نبود من صد هزار جریب در بیابان
امیر المؤمنین را بخشیدم مهدی گفت دو هزار جریب عامر باو دهند ابودلامه گفت این دو هزار زمین عامر را بیکجریب غیر عامر مصالحه
و عوض کنم مهدی گفت آن جریب عامر کدام است ابودلامه گفت بیت المال مهدی گفت خزانه را از آنجا بجای دیگر نقل کنید
و یک جریب از آن باو دهید ابودلامه گفت هرگاه خزانه را از آن کنند غیر عامر باشد نه عامر مهدی بخندید و او را صله جزیل
داد وقتی روح بن مهلب والی بصره بقلع و قمع طائفه از خراسانیان که عصیان ورزیده بودند نزد وی با ایشان آورد یکی از خراسانیان
بمیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابودلامه به قتل او فرمان داد ابودلامه هر چند عذر
خواست هیچ در نگرفت چاره ندید گفت ایها الامیر امروز اول آخرت است این نوشته میاید روح گفت آنچه خواهد باو دهند
ابودلامه نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ برکشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابودلامه تیغ در
نیام نمود و گفت شتاب مکن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابودلامه ام مرا میشناسی گفت نام ترا شنیده ام دیگر
که چندین از یاران ترا کشتم تو چرا بحرب من آمدی گفت بهر جنگ نیامده ام شجاعت ترا خواستم که با تو بازی کنم و سخنی چند ترا بگویم که از جنگ
بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که محنت بسیار کشیدی دانستم که گرسنه باشی نان و کباب بهر تو آورده ام بیا با گوشه رویم
و با تو خوریم پس از جنگگاه بیرون آمدند و بگوشه رفتند خراسانی چون مست شد ابودلامه گفت روح از بزرگزادگان است و به سخاوت
شهرت دارد بهر تو اسپی تازی با زین زرین و کنیزکی جمیله تیار ساخته بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اهل و عیال را چکنم گفت هر کجا که باشی
اهل و عیال بهم رسد پس باتفاق بلشکر روح آمدند ابودلامه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان و چنین گفتم
و او را بخدمت آوردم ممدوح بخندید و خراسانی را انچه او تمنا داشت ابودلامه انچه پذیرفته بود باو بخشید ابو العلانی اشعث بن جبیر طلاع از شعرای

در سال هفتم از هجرت بخدمت رسول عم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت ردای مبارک خود بگسترد تا بران بنشست و در عهد خلافت
عم بخدمت علی بسر بردی و در واقعه جمل یک چشمش از نور عاطل ماند بعد از علی عم روزی بمجلس معاویه رفت عبدالله بن زبیر آنجا
بود خواست که با او مزاح کند گفت بکدام روز چشم ترا آفت رسید گفت آن روز که پدر تو از معرکه گریخت و به قتل رسید معاویه گفت پسران تو
ظراف و ظریف و نظیف چه شدند گفت در راه علی شهادت یافتند معاویه گفت علی با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت
و پسران ترا بکشتن داد جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت نعمان بن عمر انصاری از اصحاب بدر بوده
و مخبری گفته که مزاح بر وی غالب بود نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاح کردی و آنجناب او را فرموده که نعمان به بهشت رود و خندیده
چنانچه نوبتی اعرابی نزد رسول عم آمد و ناقه خود را نزدیک مسجد خوابانید و درون رفت نعمان باتفاق جمعی ناقه را بکشت و بگریخت
بعد از آن چون اعرابی بیرون آمد و ناقه را کشته دید فریاد برکشید رسول بشنید نعمان از بیم بخانه یکی در زیر علف پنهان شد رسول
بدانجا رسید و او را از زیر علف بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول الله والله آنکه ترا این دلالت کرده مرا این
فعل فرموده رسول تبسم نمود و بهای ناقه اعرابی را داد و گفت در سخن نعمان نکته بلیغ است مخرمة بن نوفل زهری پیری بود از
مهاجرین صد و پانزده سال از عمرش بگذشته نابینا شده روزی بقضا از مسجد برخاست نعمان او را دست گرفته بهر طرف بگردانید
و بالآخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضای حاجت مشغول شد مردم زبان بملامتش کشادند گفت والله آنکه دست مرا گرفته اینجا نشاند
و گفت این موضع خالی است هر آنکه با من ظرافت کرده اگر او را بیابم این عصا بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس زمانی چند بگذشت عثمان
که خلیفه بود در پیش محراب به نماز ایستاد نعمان نزد مخرمه آمد و آواز خود تغیر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذارد گفت ای فرزند مرا
باو رسان نعمان دست او بگرفت و نزدیک محراب برد و بگریخت مخرمه عصا برکشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و متحیر بماندند و گفتند
ای مخرمه چه کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفه بود خویشان مخرمه بمعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمایی نعمان را زجر کنیم
عثمان گفت او را بگذارید که از بدریانست و رسول عم بر او عنایتی خاص داشت ابو یزید ربیع بن خثیم ثوری از اکابر تابعین
بوده او را گفتند هرگز کسی را عیب نکنی گفت اگر از عیب خود رهایی یابم بعیب دیگری پردازم ابو عبدالله و قیل ابو محمد سعید بن جبیر
از اکابر تابعین بوده در تاریخ ابن خلکان مسطور است که او شطرنج غایبانه میباخت و از این ظاهر میشود که شطرنج بازی نمودن حلال است
و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنه نود و پنج هجری بشهادت رسانید سوال و جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است
از انجمله که بعد از سوال و جواب حجاج گفت که او را پیش من بکشند چون جلاد بیامد سعید گفت کل نفس ذائقة الموت یعنی هر ذی
جان را مرگ است پس روی بقبله آورد و گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حجاج فرمود تا
روی او را از قبله بگردانند سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله هر طرف که روی آرند بآن طرف روی خداست حجاج گفت او را بر زمین افکنند
سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس سر او را از تن جدا کردند عمران بن حطان
سدوسی خارجی مذهب بود با آنکه زاهد و شاعر ایشان بود گویند بکرابیت شعر معروف بوده و زنی جمیله داشته روزی زنش گفت هیچ شک
نیست که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت چگونه گفت هر روز تو مرا می بینی و شکر میکنی که زن جمیله دارم و من بر تو که بدین صورت مبتلا
گرفتارم و صبر میکنم ایزد تعالی فرموده که شاکران و صابران از اهل جنت اند ابو حازم یکی از بزرگان تابعین است عثمان

جهان بوده اصلش از نخانیه ست اهواز شولد شد مولف هفت اقلیم در اقلیم سوم در بصره نوشته چه انجا نشو و نما یافته او در جوانی نابینا گشته نوادر اخبار او بسیار ست از انجمله آنکه وقتی متوکل عباسی عمارتی ساخت ابوالعینا نزد او رفت متوکل گفت خانهٔ توساخت در باب آن سخنی بگو گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساختهٔ متوکل را خوش آمد او را تکلیف ملازمت نمود گفت هرکه در مجلس تو آید باید که خدمت تو کند و من ضریرم و دیگر ترا باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی در سرمای سخت بدیدن عبدالرحمان خاقان رفت عبدالرحمان گفت با سرما چگونه گفت کثرت ضعف تو نمیگذارد که اثر سرما با سرما رسد روزی بعیادت وزیر رفت و از غلام او پرسید که وزیر چگونه ست غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا آواز گریه نمی آید روزی دیرتر نزد وزیر عصر رفت گفت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا دزد برده گفت چگونه برد گفت با او همراه نبودم تا دانم که چگونه برد روزی با یکی سرگوشی میکرد وزیر گفت بایکدیگر چه دروغ میسازند گفت مدح شما میگویم وقتی بر لب نهر رفت مردی ایستاده بود گفت تو کیستی گفت مردی ام از بنی آدم گفت خدای ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده الحمدلله کم چیزی باقیست روزی یکی را گفت که زنی بد خو دارم گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که بمیرد گفت چرا گفت ترسم از بسیاری شادی بمیرم وقتی نزد عبدالله بن سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من بهر تو بفلان نوشته بودم گفت آری لیکن بحال من نه پرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما بر من ملامت نیست چه موسی علیه السلام هفتاد تن از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رشید نبود و رسول علیه السلام عبدالله بن سعد بن ابی سرح بهر کتابت وحی اختیار کرد او مرتد شد و میان کافران رفت و علی عم ابوموسی اشعری را حکم ساخت و او بعزل آنجناب فتوی داد و عبدالله بن سلیمان بخندید و او را صله جزیل بخشید و از و منقولست که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که از کودکی خردسال چه او را گفتم که مثل تو پسرک میخواهم اما پدر تو ترا نفروشد گفت اگر چون من پسری میخواهی پدر مرا پیش زن خود بفرست تا چون من پسری ترا حاصل آید و هم از و منقولست که زنی بود او را ظلمه نواره گفتندی در طفلی که بمکتب رفتی قلم و دوات طفلان دزدیدی و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید قیادی میکرد و چون پیر شد از رفتار باز ماند قوچی بخرید و بکرایه میداد تا بر گوسفندان میکشیدند و هم از و منقولست که روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم که سوگند میخورد که دیگر بخانهٔ این سیدم نرم گفتم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من ایلک ریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند و نماز نشسته میگذارد و دشنام بی بهر لفظ میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز صبح نمیگذارد تا چاشت که خفته میماند و چون برخاست بنماز چاشت میگذارد ابو یعقوب اسحق بن محمد نهر جوزی از علمای صوفیه بوده و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها بمکه مجاورت کرده و من کلامه الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب النفوس والناس علی سفر یعنی دنیا بحریست و آخرت کناره آن مرکب نفوس مردمان در سفر اندو قال عرفت الناس بالله ثم تحیرت فیه یعنی هرگاه که شناخت من بحق تعالی زیاده شد او را حیرت در آن شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی از اکابر اولیا و علمای عصر بوده او مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح در ترک خوردن و سلامتی دین اثر فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم است خواجه معین الدین چشتی سجزی سیستانی مرید خواجه عثمان هارونی است در علوم ظاهری

جهان است پدر او مولی مصعب بن زبیر بود و اشعث بزرگ و علم و فضل اشتهار داشته و از غایت ظرافت خود اطماع شهرت
سیدار دا و را گفتند از صحابه کرا دوست میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زر باشد و بعد از آن ے یعنی مراست
از سخنان اوست که هرگز دو کس ندیدم که از خانه برآید و گمان نبرم که اهل آنجا بهر من طعام میفرستند و او را دیدند که دامن بدست
گرفته بعجز ایستاده بود حال پرسیدند گفت دو مرغابی دیدم که باهم جفت شده می پریدند در نشانه مرغابی باده میروم که اگر بیضه از و جدا شود
در دامنم افتد و او را گفتند از خود طماع تر کسی را دیده گفت آری فلان من از من طماع تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد که طناب
زنگین است که از آسمان فرو هشته اند قصد گرفتن او کرد چشم و دیده بدان بدوخت ناگاه از بام بیفتاد و گردنش بشکست ابو عیینه
جی از بنی فزاره است اعراب و حمق با و مثل زنند و او مردے ظریف بوده و گفته اند که از غایت لطف طبع سخنان بر خود می بست
تا او را احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی بر وی بگذشت دید که در صحرا زمینی حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین صحرا درمے چند
دفن کرده ام می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بران مینهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابری سیاه
بر سرش سایه افگنده بود اکنون اثرے از آن نمی بینم او را گفتند خواهی که پدرت بمیرد گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا
میراث و دیت هر دو بستانم در خانه او را بدزدیدند برفت و در مسجد بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزدیده اند و خدا
دزد را میداند او در این نماید و در خانه خود بستاند او در کودکی شاگردے خیاط کرد روزی خیاط قدرے عسل بخانه خود برد
و خواست که بکاری رود گفت ای پسر این زهر است زنهار که نخوری پس برفت صبی وصله جامه برد جباری برد نان
بگرفت و با عسل تمام بخورد چون خیاط باز آمد وصله جامه بخواست و با او عتاب نمود گفت مرا فرمان و سخن راست از من بشنو گفت
بگو گفت غافل شدم یکی وصله جامه را دزد ربود ترسیدم و با خود گفتم که مدد کاسه زهر است بخورم تا تو بیایی مرده باشم همه را بخوردم و
نمردم خیاط بخندید و او را براند خالد یزید بن هارون بن زاذان واسطی از علمای اصحاب حدیث بوده از و منقولست که در بغداد یکی
از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثی بیاموز آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه وسلم اذا ابتلاک الله ببلاء فعلیک
بالصبر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کرد الله تعالی ببلای پس صبر کن بران پس
بازگشتم و بواسط رفتم و هنگام شب به در خانه رسیدم کراهت داشتم در خانه کوفتن بنوعیکه توانستم در خانه بگشودم و بخانه درشدم
زن من بر بام خانه بود من نیز بر بام شدم او را با جوانی امرد خفته یافتم غیرت در من آویخت سنگی گران برداشتم خواستم
که بر سر جوان بکوبم آن حدیث بیادم آمد و نزدم دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن خود را بیدار کردم
زن مرا بدید و خورسند شد و خوابن را گفت برخیز و پدر خود ببین و حال آن بود که من زن خود را حامله گذاشته بودم و بسفر رفته
و بعد از بیست سال باز آمدم سجده شکر کردم که متابعت نفس ننمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاگرد او بوده و مالک با شکوه عظیم بوده و در حدیث دستگاه
عظیم داشته و با این همه هرا شیدان شارب نکرده شعر حے در ریش سفید زرد داشته که نیافت میرسید و تقوے گویا بوده
واقدی گوید بمساجد آمدے و بر جنازه حاضر شدی که بعیادت مریضان رفتی در اواخر عمر همه ترک کرد و به نماز جمعه و عیدین نیز نرفتی
و از سخنان اوست هر کرا شصت هزار دینار نباشد او را تحمل نتوان گفت ابوعبد الله محمد معروف با بو دلفینا از مشاهیر ظرفاست

المستوفی مرده شود دروغ گو + القانونگو جغل موست + البها در واقع طلب + المدرسه محله حلقیان + الزیارت گاه تهانه دار فسق + المسجد خوابگاه یتیمان + المفلس کان تصوف + الشاب ازلذت جهان محروم + التواضع ریاد علامت بخیل + المجلال پاسبان کس + الجرد اسید و ارکون + الببیو قوف کروری دیانت دار + القدیمی یابوی کهنه پس طویله + المحسب آلت تاسی + الهادم اللذات یوم ماه رمضان + الخانه پنج ریش + الخانقاه گذرگاه مسافران + القاضی پنج ور گل + المتفکر قحبه تنها + العاشق پاک انکه گاید و نگوید + الداماد بول ما در زن + الخانه خراب زن خوش طبع در خانه + الدیوان نشانه براه بیکاران + البخشی ناهمه کس در تلخی + الکرباخایه از ریش دراز تر + السراب از مقعد غلیظ + البر تکال ساسل بول خدا

وهمچنین سطرے چند در هزلیات از کلام عبید زاکانی در ضمن اقلیم چهارم مرقوم است ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه محمود بن مخدوم جهانیان از بزرگان زمان بوده بگجرات درگذشت و ولد ارشد او شاه عالم نیز از اولیا بوده بگجرات می گذشت

والکنون اولاد ایشان دران دیار بر مسند ارشاد متمکن اند + +

وبدانکه آن اقلیم دوم سبد از آن موضعیست که عرض آن بیست و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سه هزار و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ ست و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ ست و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شش صد و شصت فرسخ و سدس فرسخ ست زویله از بلاد افریقه است و افریقه دوازده شهر عظیم دارد و اهل زویله در معرفت اقدام مهارت تمام ست بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن و مرد و زن و دزد و بنده گریخته فرق کنند محاس شهرے بزرگست در بلاد بربر و بلاد بربر سه شهر است مابین سودان و حبشه و شهر محاس سیزده دروازه دارد و بر جانب غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت چشمه است و در هر نهرے جوی آب بستانیست در شرق و غرب مثل آن شهر نیست جزیره معاینه در بحر هند است مردم آنجا روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است که شب آتش عظیم نماید و در روز بجز دود بسیار چیزے بنظر نه آید و هیچکس نزدیک نتواند شد جزیره سقوطرا در بحر مغرب ست صبر دم الاخوین از آنجا آورند جمعے از حکماے یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان آنجا مردم اند که با غیر خود مواصلات نکنند +

وباطنی یگانۂ زمان بوده از سیستان بهند آمد و در اجمیر مقیم گشت واکنون مزارش در اجمیر زیارتگاه خاص و عام است گویند که
چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند کہ ہذا حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوالی
از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجه معین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر
داند در حضور نام بردن بے ادبی است واگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هندوستان و مرید بهاء الدین
ذکریاے ملتانی است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او امی بود لیکن
هر گاه سطری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته باو دادند گفتی کہ این کلام خداست و آن حدیث رسول عم و آن قول مشایخ
روزی براہے میرفت بمسجدے رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بود شیخ حسن با او اقتدا کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت
به بنگاله رفتی و برده خریدے و بملتان بردی پس از عقب تو شتافتی و من بے تو حیران و سرگردان شدم امام بپاے او افتاد و مرید
شیخ اوحد الدین عبد الله ملتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در غارے منزوی بود ماری بدید دست بر آن دراز کرد مارش
بگزید نزد شیخ آورد شیخ گفت چرا دست بآن دراز کردے که ترا زخم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود من آنرا جز خدا ندیدم گفت
چون خدا را در لباس قهر بینی از و بگریز پس دعا بر خواند و بر وے دمید تا شفا یافت از سخنان اوست که خداے را باشی اگر خدا را
نباشی خود را مباش و چون خود را نباشی خداے را باشی گفت درویشی آن بود که از کس نرنجی و چون اینجا حاصل کنی واصل
گردی شیخ شرف الدین یحیی منیری از اکابر عرفاے هند بود و اول کسی است از مشایخ که بر زبان اهل توحید سخن گفته
در ریاضت شاقه کشیده از سخنان اوست چون مطلوب را نهایت نیست طالب هر چه یافته است نیافته است و گفت اخلاص نیست
که خلق را از میان برگیرے و صدق آنکه خود را از میان برداری گفت عارف هر چه بیند نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم معدوم نماید
لهذا دل بر آن ننهد شیخ احمد معشوق از اکابر اولیاے هند بوده نقل است که روزے بنهر غسل بآبی در آمد و گفت الٰهی
بادشاهی و از اطاعت بندگان بے نیازی تا مرتبه خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نه آیم ندا رسید که بسیاری را بشفاعت
تو از آتش دوزخ نجات دهم گفت الٰهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین اکتفا نکنم ندا رسید که من ترا معشوق خود میدانم
تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد معشوق می آید در آخر
حال او را جذبه رسید که از نماز باز ماند علماے ظاهر تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نمیتوانم خواند گفتند نماز
بی فاتحه درست نبود گفت فاتحه بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند فاتحه بے آن درست نبود پس بتکلیف ایشان
بنماز بایستاد چون با یاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر بن مویش قطره خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای
بزرگان من زن حایضم نماز درست نباشد ملا دو پیازه از ظرفاے زمانه بود قبرش در مندیه از توابع مالوه است گویند وقتی
بموضع مندیه رسید پرسید که نام این شهر چیست گفتند مندیه گفت اکنون دو پیازه از یا ندیه بکار رود و از جمله هزلیات اوست +
الرسول خیر خواه خلایق + الفیل اول معشوق خدا + الفرشته جبل مخفی + البادشاه و شاه کاهل بان + الوکیل محل دروغ + السردار
ریسمان جاروب + الکوتوال نمونه ملک الموت الدوله بادن شهوت + الزن دلیل شهوت + الکوکه گوساله ایست که بر وی بیچ می چینند
سپاهی همیشه سرگردان الخواجه مرتبه ذاه بے کس + الکرباکو ترحکامت + الکروری تیغ خرگوش درزمیر + المحتسب آمد کو تازه بزرگان

رودنیل و بر دیوار آن نوشته مکتوب است که سخن یوسف ع صقلیه از جزایر مغرب است در مقابل افریقیه در بلاد و دهات آن
جزیره معدن احجار سبعه منطرقه چون زر و سیم و غیر منطرقه چون شب دراج و نقشادر و سیماب است و در صحرای آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بروز دود سیاه نماید و عجب تر آنکه قله
آن کوه هیچ گاه از برف خالی نباشد طبریه شهریست نزدیک دمشق و در آنجا نهریست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و بیکدیگر آمیخته شود قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک گردد کدوال ولایتیست در جبال افریقیه آنجا یکمن گندم که زراعت کنند با لصد من حاصل آید کواره
قلعه ایست بطبرستان بعضی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ از آن بلند نپرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاهی بر قلعه باران نبارید و این از مزخرفاتست چه ارتفاع ابر تا مقتدر فرسخ نیز نرسد چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
و ارتفاع دیوار مقتدر فرسخ بیرون از قیاس است موقعه در حدود شام است زمین آن یهود را قبول نکند اگر یهودی
را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنان بعد از زائیدن بکارت عود کنند ناصره
قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری از آنست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده بودند بشومی آن دختری که
آنجا متولد شود بکر نباشد
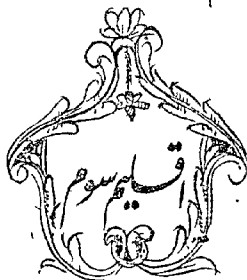
مبداء آن موضعیست که عرض آن بیست و هفت درجه و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعت طرف جنوبی آن سه هزار
و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است طرف شمالی آن سه هزار صد و شش و دو فرسخ و سدس فرسخ است و هر یکی از طرف
شرقی و غربی آن پانصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود
و یک فرسخ و دو خمس فرسخست انصنا شهریست قدیم از دیار مصر بر شرقی رود نیل و بلاد مصر بیست و هفت شهر است و بسبب
اعمال بد حق سبحانه تعالی همه ساکنان آن شهر را سنگ ساخته و حالا مشاهده کنند صورت زن که با زوج خفته و قصاب که گوشت
پاره می کند و طفل در گهواره و نان در تنور و مانند آن همه سنگ شده اند راقم حروف از زبان سیاحان شنیده که در روک جایست
الکورد نام آنجا تمام سکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلهرم شهریست در مغرب قبر ارسطو حکیم در آنجاست و نصاری آنرا زیارت
کنند بیت اللحم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی آنجا بوده است و آب معمودیه که نصاری بآن آب فرزندان
خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بآن نشوید نصرانی نشود در آنجاست جیرفت از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران
نبارد و بیرون آن بارد دمندان از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار مثل دود
از آنجا بر می آید و با حوالی در غار متکاثف شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است سنون
از دهات کرمانست و در وسط آن حصاریست که در آن موش نباشد اگر موشی را بدانجا برند چون بزمین او رسد بمیرد صعید
ناحیه ایست در ولایت مصر و در کوه آن غاریست که در آن موتی اند از آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه بکفن کتان
در همه برحال خود و هیچ تغیر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درهم و دینار گویند که دراهم و دنانیر قوم فرعون
که بدعای موسی همه مسخ شده حضره از دیار مصر شهریست مدینه پادشاه ریان بوده و بدعا کنار آن شهر غرفه ایست مشرف بر نیل و بر دیوار آن شرف

کزان شهریست از زمین ترک از ناحیهٔ تبت و دران چشمه ایست که هر اجساد متفرقه چون دران اندازند بگداز د مادر نشان
موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و
از عجایبات آن ایوان آنکه یک نصفش که بجانب کوه دارد و بران برف می افتد و بر نصف دیگری نمی افتد تنها وند شهریست
بهمدان از ابنیهٔ نوح علیه السلام و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه درآید و بآواز بلند
گوید که محتاج آب ایم و بعد ازان بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را
سیراب سازد چون گوهر آماش پر آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواهش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و
دیوارهای بر زمین زده بدستور بگوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد نینوی شهریست بر شرقی دجله
نزدیک موصل یونس علیه السلام آنجا بوده و آنجا تلی است که دعای قوم یونس بر ان تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند
و هر شب جمعه مردم بزیارت ان تل روند صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن از سنگ است
و چون آسیابان خواهد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس پیغمبر سنگ آسیا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ
شدم سنگ در حرکت آید واسط شهریست میان کوفه و بصره در سنه هشتاد و چهار هجری حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان مظلم بوده و بعد از مرگ او در ان شهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند

اقلیم چهارم

مبداء آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سدس فرسنگ است و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسنگ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسنگ و خمس فرسنگ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه صد و هشت فرسنگ و ربع فرسنگ است باتیر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدن و قریه بسیار دارد و از عجائب آن چشمه ایست و آنرا بسنگ و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه دران گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود آن شهر از آب خراب گردد شهر زور موضعیست نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل ازانجا بوده و حب الزلم که از ادویه باهیه است بجز آن موضع جای دیگر نباشد شیز در ولایت آذربایجان است و از عجائب آنجا آنکه هر سنگ ریزه که بجانب آن شهر اندازند در آن شهر نه افتد هر چند که نزدیک بسور آن باشند و زردشت آتش پرست از آن شهر بوده و همانجا آتشکده ایست که دایم آتش دران میکنند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگست از بلاد ترک و دیهات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موی بریدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را بعد از مباشرت هر نوبت بکارت عود نماید قرمیسین میان همدان و حلوان است مورخان گویند که قباد بن فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته صد ذراع در صد ذراع و ارتفاع آن بیست ذراع و ستونها بر آن بمسامیر آهنی نوعی وصل کرده اند که مفاصل آن مرئی نمیشود و در زمان کسری خسرو ملوک روی زمین بجهت ملازمت او جمع آمدندی و بران تخت نشستندی مثل فغفور پادشاه چین و خاقان ملک ترکستان و داهیر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از مطبخ کسری تا این موضع چهار فرسنگ بوده است غلامان او از مطبخ تا آن موضع صف کشیده طبق های طعام بدست یکدیگر تا آن موضع میرسانیدند

از بلاد اندلس آب و هوایے نیک دارد و در نزدیکی آن شهر سنگیست که چون آنرا قائم سازند باران پیدا شود و چون آنرا بیندازند
باران بایستد قیره شهریست قدیم از بلاد اندلس و در انجا غاریست چون جامه یا چیزے دران غار بستند باد آنرا بیرون اندازد
و بجانب علو بالا نزدیکی از ملوک بنی امیه بفرمود تا آن غار را پر کاه کردند و مردم بر در آن غار نشستند باد زور بران کاه کرد و هیچکس را
معلوم نشد که آنکاه بکدام جانب رفت قسطاطونه شهریست قدیم باندلس در کوه آن غاریست و در آن غار میتیست
که هیچ تغیر دران پیدا نشده و معلوم نیست که آن چه کس است قیصریه شهریست عظیم از بلاد روم و در انجا حمامیست از ابنیه
بلیناس حکیم که بجهت تیمم ساخته از عجائب دنیاست چراغیکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود لورقه شهر بزرگ است
در اندلس و در انجا یکدانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل شود سقلیه از بلاد روم است و انجا نوعی از پوستین
است که ببیش دران پیدا نمی شود ملطیه از بلاد روم است در کوه آن چشمه ایست چون حیوانات ازان آب خورند متغیر شوند
و چون آن آب اندک مسافت از چشمه جارے شود سنگ گردد یونان ولایتے است بقول مورخان اسلام اینهمه دیار
در آب غرق است و بروایت اهل فرنگ بعضے از مواضع یونان در آب معمور است و بسیاری ازان اکنون آباد است چنانچه
در ضمن فصل گفتهای صاحب والاشاقب کپتان جوناتهان اسکات گذشت +

ابتدای این موضعیست که عرض آن سی و نه درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربع ساعتے و طرف جنوبی آن سه هزار و یکصد و چهارده فرسخست و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و بست و هشت فرسخ و نصف فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسخ و نصف فرسخے و مساحت سطح این اقلیم دو لیست و نود و نه هزار و چهارصد و نود و سه فرسخ و سه عشره فرسخ است ارمینیه ناحیه ایست مابین آذربایجان و روم صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا آتش خانه ایست که سطح آن از رصاص مسطوح است و میزاب از نحاس دارد و در تحت میزاب حوضیست از رخام چون آتش در آتش خانه برافروزند و آب بر سطح ریزند تا از میزاب آب سطح بیرون آید و در حوض رود باران چندان آید که سطح آن شسته گردد و آن حوض پر آب شود ارزن الروم آنجا چشمه ایست که آنرا عین الفرات گویند هر کس در بهار از ان آب غسل کند دران سال بیمار نگردد استونه شهریست در اندلس بر کنار دریا و در انجا کوهیست و دران سنگهاست که در شب چون چراغ روشنائی دهد افیوس شهریست از بلاد روم و دران تختگاه دقیانوس بوده و اصحاب کهف از آنشهر فرار نموده بودند و مابین شهر و کهف دو فرسخست و در کهف بجانب بنات النعش است آفتاب دران کهف در نیاید و بر در کهف مسجدیست که دعا دران مستجاب شود و آن مسجد از شهر مرئے میشود بسیم موضعیست بناحیهٔ فرغانه معادن زر و نقره دارد و در کوهے از کوههاے آنجا غاریست و از ان بخار بحوالی در آن غار متحجر میشود و آن نشادر است مقترین شهریست باندلس بر ساحل بحر بر سواحل عنبر اشهب از انجا آورند و بعضے اوقات دریا آنرا بساحل اندازد و دیگر حیوانی از ان بحر بیرون مے آید و خود را بر سنگها مالد و پشمے از وجدا شود بغایت نرم و برنگ زر سرخ و مردم آنرا جمع کنند و از ان جامه بسازند در غایت حسن و آنجامه را از آنشهر بیرون نبرند طرطوشه شهریست قدیم از بلاد اندلس و بنزدیکی آنشهر غاریست و دران هیچ آتش ظاهر نیست و هر چیز که درآن غار افتد مشتعل شود و بسوزد طلیطله شهریست بزرگ

مبداء آن موضع ایست که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی دو هزار و هفتصد و یازده فرسخ و خمس فرسخست و طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخست و مساحت سطح این اقلیم یکصد و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخست و در این اقلیم عمارات کمتر است بجنس خوشیت طلا در ترک و آنجا کوهیست و بر قله کوه شبیه خرگاهی از سنگست و در داخل خرگاه چشمه ایست که از خرگاه می ریزد و از کوه بزمین می آید و آن بوی خوش می دارد بلغار و سقلاب درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت سعیقه شهری وسیع است از بلاد سقلاب بر کناره دریا بیشهای سهناک بسیار دارد و لشکر دران گذر نتوانند کرد و مهر زنان آنجا بسیار بود و فرزندای مهر پدران از ازواج حلال هر گاه پسران متعدد باشند درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد توانگر گردد والطر برون قلعه محکمست بزمین سقلاب آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه شهد گویند چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که بر کنار آن است هرقله شهریست از بلاد روم و در شرقی اصحاب کهف و الرقیم است و هارون رشید خلیفه عباسی آنرا ویران کرده بحول و قوت الهی معرفت اقالیم سبع و دانیا بها با نجام رسید اکنون مبداء عمارت جانب شمال خارج اقالیم سبع که ما سوای الاقالیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارات تا انتهای ربع مسکون می نویسد پوشیده نماند که مبداء عمارت خارج از اقالیم سبع در جانب شمالی موضعیست که عرض آن پنجاه درجه و ثلثی باشد و نهایت درازی روز شانزده ساعت و ربعی و انتهای آن موضعی بود که عرض آن شصت و شش و درجه و نیم درجه باشد و روز دراز آنجا بیست و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ طرف شمالی آن یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخست و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخست صعود منق و صعوادق نیز نامند از بلاد قلزم است و آن بر ساحل بحر قلزم آباد می دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل و سه و نیم درجه بود و غایت درازی روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن دو هزار و نهصد و هشت و نصف فرسخست و طرف شمالی آن دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخست و هر یک از طرف شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخست و مساحت سطح این اقلیم دو بیست و سی و پنجهزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است البولد شهریست بزرگست در بلاد فرنگ و بناهای آن از سنگست و بانی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر در نیایند بنابران زنان آنجا نروند و آنجا زر سرخ و نقره بسیار است و اکثر سکنهٔ آنجا را همه عمارت از طلا و نقره است آشت از بلاد فرنگست چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت آن را بر آن نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نمیباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق قرصها سازند و خشک کنند در آفتاب و آنرا بالعوض هیزم بسوزند و آنهمه خاکستر شود و بانشت از آن حاصل نشود شابر شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا چاهی عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند و افراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده و سنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته و رستم بن زال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و بیژن را بیرون آورده و این داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حوالی آنچاه افتاده است هر کس که در آنجا میرسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینة النسا شهریست بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسپ سواری کنند و جنگ محکم نمایند و غلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیدهٔ خود با موجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع صبح بیرون آیند تو اگر پسر بزایند او را بکشند و اگر دختر شود را نیز نگاه دارند

خاتمة الطبع

تاج زیبای سر سخن حمد شاهنشاهیست که دو جهان را بیک امر کن از پردهٔ عدم بجلوه گاه ظهور آورده و زیب و رونق و آرایش کلام اهدای نعت خیر الانام جناب حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که نظم و نسق عالم را بقبضهٔ اقتدار شرع متینش داده اما بعد بر روشن سواد ان ارباب بصیرت و ذکاوت شائقین دریافت سوانح سنین سابقه و دلدادگین جویای وقائع ملوک ماضیه بسان آفتاب بے حجاب سحاب در پرده و مستور مباد که فی نفس الامر علم تاریخ علمی است که فرادان سوانح عجیبه و غریبه و وقائع عظیمه پیشینیان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیلهٔ آن مفهوم ضمیر گردد که دل را از تمهید غم برهاند و بکالبد راحت را دو نماید هنگام است که شنیدن را افسرده رساند و سامعه را قوت افزاید فالا بشارت تازه باد که درین نزدیکی فرخ کتابے و خجسته صحیفهٔ بل گلدسته ایست که بادختران روزگار برو رسیده یا چمنیست که هزاران بلبل در و نغمه سرا گردیده مشتمل حالات عمده تاریخ قابل قبول فطرت سلیم مسمی به حدیقة الاقالیم تالیف مورخ همه دان واقف هر فن ماهر حالات انقلابات روزگار لو و کمن چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفه ایام نقش کارنامه حقیقت نگار ے فش خاتم فراست و نامه از رسنے مرتضیٰ حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی که در سرکار شاهان هند و امرای عظیم الشان امتیاز داشتند تا آخر بمنصب منشی گری صاحب عالیشان کپتان مستر جوناتهان اسکات صاحب بهادر ممتاز گردیده و هان زبان پایمای و الاشی این گلدسته خندان را ترتیب داده و از اظهار بنیاد سے کبار و سلاطین روزگار و برخے از احوال کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هر آنچه در هر اقلیم از اقالیم سبعه از بلاد و شهار و بحار و جبال و قلاع و نامی از عمارتها واقع شده و حالات بنای بر همه مشرح و انگاشته و بندے از احوال حکما و فضلای مشاهیر امصار زیب رقم یافته ملخص مرام اینکه این تاریخیست لب لباب کتب تاریخها جز منیده سرچشمه جوید دین جا به تواریخ برای ناظرین خصائصین بلاد عظم هند مانند دهلی و لاهور و لکهنو زیاده تر نفع بخش است که حالات جزئیات هر واقعه بجائه می آید الحاصل هرگاه این کتاب قلیلے سهم رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاه یافتند و باصرار بحش پرداختند لاجرم نظر باشاعت علوم و نفع عام بذل همت بلند و نهمت ارجمند سرچشمهٔ دانش و فتوت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکهنو حضرت گنج کوچهٔ نخاس مالک مطبع بماه جنوری ۱۸۷۹ع مطابق ماه صفر ۱۲۹۶ه بار اول از زنگ طبع برآراسته شد و او را جهان مقبول عالم فرماید
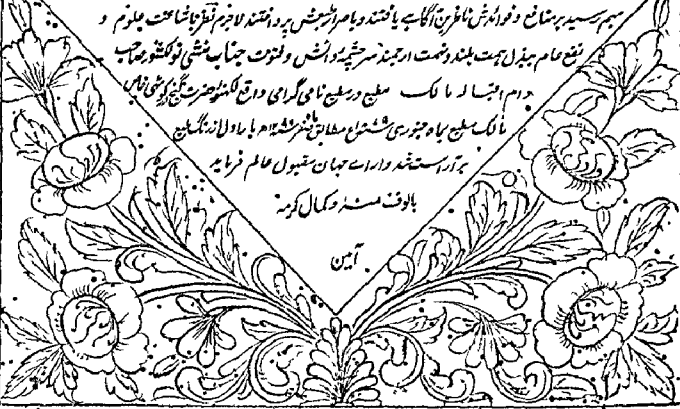
بالوف منه و کماله کرمه

آمین

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تبای فوقانی برتش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولی در بحریست
که متصل بحر محیط است جزیره صوامق و برتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کپتان جوناتهان اسکات
مسکن اهالی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند بریتش گویند و دران جزیره شهر لندن تختگاه بادشاه انگریزان است در روز دراز
در جزیره مذکور هفده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و کوتاه ترین روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب اندر فصلی
که از کپتان موصوف است در ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که ورای بلاد بلغار است و میان آن و بلغار سه ماهه راه مسافت
دارد اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود را نشان کرده در موضع نهند خرید و فروخت مانند شهر لوبه کنند
و ساکنان اکثر مواضع آنجا در زمستان از شدت سرما در حمام ها بسر برند چنانچه گذشت و همدرین قطع موضعیست که در اوایل تابستان
چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب نا شده اثری از صبح صادق ظاهر شود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق امیر تیمور
صاحبقران گورکان در تعاقب توقتمش خان جوجی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر می شد چنانچه
اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال امیر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقلیم سبعه است تا آخر
ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکهزار و پانصد و هشتاد و دو
فرسخ و شمالی این قطعه یکهزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخ است و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد
و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل هیئت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولی در قطع مذکور لیورا شهریست نزدیک
بظلمات و روز دراز آنجا چهل شبانروز و آنجا یکروز و آنجا باشد درین در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نه درجه است و بقول مؤلف
اقتصاص تا بعرض هشتاد و نه درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم هست چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یک روز آنجا
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد ازان عمارت نیست پس بقول مؤلف اقتصاص تا هشتاد و نه درجه عمارت هست
و نود درجه باقی ماند آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نروید و حیوان زندگانی نتواند کرد
پوشیده نماند آنچه که بمعرض تحریر آمد اندران دیار امرقه که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ بدانجا رسیده اند پیدا نیست
تا اسمار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امرقه جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت از ربع مسکون است
دران امرقه شمالی یافته نمی شود و بنا بران گفته می شود که شاید بر لغت کره ارض بجای که مناظر عبارت از وست بوده باشد که سید
اند الغیب عند الله حکایتی در عجائب البلدان بنظر راقم رسیده که سکندر ذو القرنین جماعه تجار را که ماهر اکثر لغات و السنه بودند
فرمود که در کشتیها نشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و ما را از معموره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال
و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمعی آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آنجماعه متحیر ماندند تجاران برگردیدند و نزد سکندر آمدند
و تمام احوال عرض کردند کسانیکه از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب
احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند والله اعلم بالصواب و در کتب
مشهود و مسطور است که بدستور اینجا در پاتال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض متقاطر تحتانی است عمارت است و فرمان روایان باشند